رقم ولیعهدی امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نقل شد از کتاب کشف الغمه مؤلف کتاب رحمه الله گوید که در سنه سبعین و ستمائه آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آنحضرت و با ایشان بود عهدنامه که مامون بدست خود نوشته بود و در ظهر آن امام رضا علیه السلام بخط مبارک خود موشح ساخته بود بوسیدم مواضع اقلام آنحضرت را و بر دیده نهادم و وقوف بر آن پیدا کردم از کرم و فضل الهی و حرف بحرف نقل کردم و آنچه بخط مامون بود این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است که نوشته است آنرا عبدالله بن هارون الرشید امیرالمؤمنین از برای علی بن موسی بن جعفر که ولیعهد اوست اما بعد پس بدرستیکه خدای عزوجل برگزید دین اسلام را در میان ادیان و اختیار فرمود از برای این پیغمبران از میان بندگان که راه نمایان دین و دلیلان راه یقین اند که اول ایشان پیشرو آخر ایشان بوده و ثانی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله بر فترتی از رسل و درس از علم و انقطاع از وحی و اقتراب از ساعت و ختم انبیا برو فرموده و گردانید او را شاهد و مهیمن بر ایشان و فرستاد کتاب عزیز بر او که نیست باطل را راه بدو نه از سابق و نه از لاحق آن تنزیلی است از حکیم حمید که مبین است در او حلال و حرام و وعده و وعید و تحذیر و انذار و اوامر و نواهی از او تا حجت بالغه باشد تا هلاک شود هر که هلاک می شود از دلایل ظاهره و تا زنده شود هر که زنده شود از حجتهای واضحه و حقا که رسانید او امانت و او تبلیغ فرمود از خدای عزوجل حق رسالت خود را و دعوت خلایق را براه بطریقی که بآن امر نموده بود از حکمت و موعظه حسنه و مجادله بآنچه احسن است بعد از آن بجهاد و غلظت برد او را بجوار رحمت خود و اختیار کرد از برای او در نزد خود آنچه [illegible] آنچه از برای او آماده کرده بود پس چون نبوت منتهی شد و ختم فرموده بمحمد صلی الله علیه و آله وحی و رسالت را گردانید قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلافت و اتمام و عنوان قیام بحق الله در آن بطاعت که بآن قائم است فرایض الهی و حدود و شرایع اسلام و سنن او که تا مجاهده نمایند بآن اعدای او را پس بر

خلفا

بر خلفاست که فرمان برداری او کنند و استحفاظ و استرعای این او نمایند و نگاهداشت بندگان او بجا کنند و بر مسلمانان است فرمان برداری خلفای خود شان و معاونت ایشان بر اقامت حقوق الهی و عدل او و امن سبیل و حفظ دماء و صلاح ذات بین و جمع کردن الفت و در خلاف این است اضطراب حبل مسلمین و اختلال و اختلاف ملت ایشان و مغلوب و مقهور بودن دین ایشان و استعلای دشمنان ایشان و تفرق کلمه و خسران دنیا و آخرت پس واجب است بر آنکه خلیفه است در زمین او و مؤتمن است بر خلق او که مشقت نهد بر نفس خود و اختیار کند آنچه رضای حق تعالی است و طاعت او و حیا شود در مواقف مسایل او و راه حکم کند و عمل بعدل نماید و آنچه حق تعالی او را متحمل و متکفل آن ساخته بدرستیکه حق تعالی فرموده داود نبی را یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب و دیگر فرموده فو ربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون و رسیده بما که عمر بن خطاب گفت که اگر ضایع شود بزغاله یا گوساله بکنار فرات هر آینه میترسم که سوال کند مرا خدای تعالی از آن بخدا سوگند که سوال از خاصه نفس او موقوف است بر عمل او در آنچه میان او و میان خدای تعالی است که عرض کرده شود امر گرد بر خطر عظیم پس چگونه باشد از رعایت امت و بخدا است اعتماد و بسوی اوست مفزع و رغبت در توفیق و عصمت و تسدید و هدایت بچیزی که در اوست ثبوت حجت و فوز از خدای تعالی برضوان و رحمت و نظر کننده تر است از برای نفس خود و نصیحت کننده تر ایشان از برای خدای تعالی در دین او و بندگان او از خلفای او در زمین او کسی است که عمل کند بطاعت خدا و بکتاب و سنت نبی او علیه السلام در مدت ایام خود و بعد از آن سعی کننده تر برای خود و نظر او در آنکس که متولی عهد ساخته و اختیار فرموده او را از برای امامت مسلمانان و رعایت ایشان بعد از خود و نصب نموده او را که بجا آرد ایشان و در میان ایشان الفت اندازد و جمع کند پراکندگی ایشان را و نگاه دارد دماء ایشان را و ایمن گرداند باذن الهی از فرقت ایشان و فساد ذات بین و اختلاف ایشان و از دفع وسوسه شیطان و کید او از ایشان بدرستیکه خدای تعالی گردانیده عهد را بعد از خلافت از تمام امر اسلام و کمال و عز او و صلاح اهل او و الهام فرموده خلفای خود را در آن استواری ساختن عهد مر کسی را که اختیار کنند مر او را بعد از ایشان آنچه بزرگ شمرده شده بآن نعمت و جمع کرده میشود در و عافیت ای شکند حق تعالی این کار اهل شقاق و عداوت و سعی در فرقت و چشم داشت فتنه و لا یزال امیرالمؤمنین علیه السلام تا از زمانی که خلافت باو تفویض شده بود مذاق تلخی آنرا چشیده و سختی و شدت و مؤنت آنرا کشیده و آنچه واجب بود بر او از ارتباط طاعت الهی و مراقبت او با تمام میرسانید رنج بر بدن خود نهاده بود و چشم را بخواب کرده و فکر را دراز کشیده در امری که در او بود عز دین و قمع مشرکین و صلاح امت و نشر عدل و اقامت کتاب و سنت و منع او این را از خفض و دعت و بر خود نهاده بود

محبت از جهت علم او باحوال امت و آنچه حق تعالی فرموده که از آن سؤال خواهد شد و بایستی حجت که چون برسد بحق تعالی
معلوم شود بر همه که اصلاح کرده دین او را و بطاعت نفس خود نموده و آیات عهد او حق آن بجای آورده و اکنون از برای [illegible]
اختیار عهد خلافت و رعایت امت بعد از او و والی باین آنکس است که افضل باشد در ورع و در دین و در علم و ارجی [illegible]
ایشان از برای قیام در امور حقوق الهی من درین امر بحق تعالی مناجات کردم باآنکه استخاره خواهم در این و درین
که ملهم گرداند مرا در آنچه رضا و طاعت او در آنست در اثنای شب و روز در طلب آن بودم و التماس می‌نمودم او را
اهل بیت از ولد عبدالله بن عباس و علی بن ابیطالب علیه السلام که فکر و نظر او منحصر باشد از آنکه دانند حال و مذهب او را از
ایشان بعلم خود و رسنده در سالت در آنکه خفی است در امرا و از روی وسع و طاقت او تا استقصا کند
امور ایشان را از روی معرفت و امتحان نماید اخبار ایشان را از روی مشاهده و استبرا نماید احوال ایشان را از
روی معاینه و کشف شود آنچه نزد ایشانست از روی سالت پس بهتر و بهترین در این امر بعد از استخاره او
مر خدا را و سعی و تفحص و کوشش او در قضای حق او در میان عباد و بلاد او و در این دو خانواده علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود که او را افضل تام و علم بالاکلام بود و ورع
ظاهر داشت و زهد خالص و تخلیه از دنیا و از خود از مردم و همه کس یکباره او بگزید و آنکه در دست کلمه جامعه که روز
بروز بظهور می‌آید و پیوسته از و فضل بی منتها بحصول می‌رسد پس عقد کرد از برای او بعهد و خلافت که پس از او
ولیعهد او باشد و اتقا بخیرة الله فی ذلک چه حق تعالی میداند که کرد این را از جهت ایشان را او و از برای این و نظر
از برای اسلام و مسلمین و طلب آن از برای سلامت و ثبات حجت و نجات در روزی که قیام نمایند مردم در درگاه
رب العالمین و طلب کرد مامون بعد از این اولاد و اهل بیت و خاصان و امیران و ملازمان و خادمان
خود را تا بیعت کردند با سرعت و سرور و با علم با ایثار مامون بسبب طاعت و غلبه بر هوا که بوالد و غیره ایشان که
اشبه و اقرب بوده از روی رحم و قرابت توفیق کرده و نام کرد آنحضرت را رضا و چونکه رضای او نزد وی
حاصل بود پس بیعت کردند او را تمامی اهل بیت مامون و آنکس که در مدینه بود از امرا و لشکریان و عامه اهل اسلام
مر او را و امام رضا علیه السلم بعد از او ببرکت اسم الهی و حسن حکم و قضا او و از برای دین و عباد او و بیعتی که بطو
گشت بسوی آن و دستهای ایشان و انشراح پذیرفت صدور ایشان در حالتی که عالم بودند بخواست و اراده
مامون باین و اختیار طاعت الهی و نظر از برای نفس خود و از برای شما در این امر شکر کنندگان مر خدا را بر
آنچه ملهم شد امیرالمومنین مامون از قضای حق او و در رعایت شما و حرص او در رشد شما که رجا دارد که امید و ارد اولاد شما ح
در این جمع الفت شما و حقن دماء شما و جمعیت و سد رخنهای شما و قوت دین و برانداختن دشمنان شما و استقامت
امور شما و بشتابید بطاعت الهی و طاعت حضرت رسالت پناهی و امیرالمومنین چه او امن میشود و اگر منازعت کنند

بوی



بسوی او و شکر گوئید خدا را تا بیابید و بشناسید حظ آنرا و روشن است الله و نوشت بدست خود در هفتم ماه رمضان
سنه احدی و مأتین صورت آنچه بخط مرقوم شده بخط الامام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و صلوته علی نبیه محمد
خاتم النبیین و آله الطاهرین اقول و انا علی بن موسی بن جعفر ان امیرالمومنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد
عارف است و شناخت حق ما را از آنچه جاهل بود غیر او پس وصلت ارحامی که بریده شده بود و ایمن گردانید نفوسی
که ترسیده شده بودند بلکه احیا داد ایشان را وقتی که بتلف نزدیک بودند و توانا و غنی ساخت وقتی که محتاج
و فقیر بودند از جهت طلب رضای رب العالمین که نمیخواهد جزا را از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد نیکو
کاران را و ضایع نگذارد مزد نیکوکاران را و او گردانید بسوی من عهد خلافت و امارت کبری خود را اگر باقی بمانم
بعد از او پس هر که بگشود عقده را که امر فرموده است حق سبحانه و تعالی به بستن آن و اگر شکست کسی آنرا میخواهد خدای تعالی
پیوستن و استوار ساختن آن را پس بتحقیق مباح میگرداند حریم او را و حلال میگرداند محرم او را هرگاه که باشد
باین عتاب کننده بر امام و دریده حرمت اسلام را بآنکه جاری ساخته اند سالف و گذشتگان پس صبر کرده میشود
از و که شبهه او این است که مذکور شد بر بیهوده های او و اعراض کرده نمیگردد بعد از آن بر عزمات از جهت
خوف پراکندگی دین و اضطراب حبل مسلمین و از جهت قرب امر جاهلیت و انتظار فرصتی که کشیده میشود و
بایقه و داهیه که شتاب کرده میگردد و من گردانیدم حق تعالی را بر نفس خود گواه اگر متولی امر مسلمانان گردم و
خلافت بحوزه من درآید عمل نمایم عامه در میان ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول
بآنکه نریزم خون حرامی او مباح نکرده اند فرج را و نه مال را الا آنچه نیکو حدود الله بریختن حکم کند و فرایض او
او آنرا مباح دانند و آنچه سعی و طاقت من است مبذول دارم و گردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسیده
مرا حق تعالی از آن چه خدای عز و جل میفرماید که اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث کنم یا تغییر و
تبدیل نمایم باشم از برای غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوذ بالله من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق
لطاعته و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة لی و للمسلمین و جامعه و جفر هر دو دلالت میکنند بر ضد این و ما ادری
ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لیکن من امتثال امر امیرالمومنین نمودم و اختیار
رضای او کردم و الله یعصمنی و ایاه و گواه گرفتم خدای تعالی را بر نفس خود باین و کفی بالله شهیدا و نوشتم بخط خود
سهل بن فضل ح بحضور امیرالمومنین اطال الله بقاؤه و فضل بن سهل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر
بن معتمر و حماد بن نعمان در شهر رمضان سنه احدی و مأتین الشهود علی الجانب الایمن گواهست یحیی بن
اکثم بر مضمون این مکتوب ظهر او و بطن او و درمیخواهد از خدای تعالی که معروف و مغفور گرداند امیرالمومنین و کاتب

مسلمین برکت این عهد و میثاق و کتب بخطه فی التاریخ المبین فیه عبد الله بن طاهر بن الحسین اثبات شهادت
خود را در و بتاریخه گواه شد حماد بن نعمان بمضمون این کتاب ظهر او و بطن او و کتب بیده فی تاریخه و شهد بشر بن
معتمر گواه شد بمثل این الشهود علی الجانب الایمن رسم کرد امیر المؤمنین اطال الله بقاءه قرائت این صحیفه که صحیفه
میثاق است امید آنکه بگذرد و باسانی بوسیله این پل صراط را ظهر او و بطن او را در حرم سید ما رسول
در میان روضه و منبر علی رؤس الاشهاد که دیده و شنوده اند از اعیان بنی هاشم و سایر اولیا و اخیار و
بعد از استیفاء شروط بیعت بر ایشان بآنچه واجب گردانیده امیر المؤمنین حجت را بر جمیع مسلمین و از جهة
بطلان شبهه که باشد اعتراض افکار جاهلین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه و کتب الفضل بن سهل
بامر امیر المؤمنین بالتاریخ فیه نقل از کشف الغمه وصیت فرمود جعفر بن محمد علیه السلام به پسر خود موسی بن جعفر
که ای پسرک من حفظ کن وصیت مرا و یاد گیر مقاله مرا که اگر حفظ میکنی از ا سعید خواهی زیست و حمید خواهی
ای پسرک من کسی که قناعت کرد بآن قسمتی که از برای او شده مستغنی است و هر که کشید چشم خود را بآنچه در دست
غیر اوست نظر بران دارد و فقیر میرد و کسیکه راضی نیست بقسمت الهی او متهم میدارد حقتعالی را در قضا او و
کسی که کوچک شمرد لغزیدن خود را بزرگ داند لغزیدن غیر خود را و کسی که بزرگ شمرد لغزیدن خود را
کوچک داند لغزیدن غیر خود را ای پسرک کسیکه منکشف ساخت حجاب غیر خود را پس کشف کنند عورت خود را
و هر که کشید شمشیر ستم و بغی کشته شد بآن و کسی که کند چاهی را از برای برادر خود افتاد در او و آنکه مداخله
و آمد شد با سفها کند حقیر گردد و آنکه مخالطه کند با علما نماید بزرگ شود و هر که دخل کند در چیزهای بد متهم
گردد ای پسرک کوچک را خاطر ان از برای تو باشد و احتراز کن از سخن چینی که آن تخم دشمنی کاشتن است در
دلهای مردم ای پسرک چون طلب جود کنی برتست که بشتابی بمعدنش زیرا که جود را معادنست و معادن را
اصول و اصول را فروع و فروع را ثمر و خوب نمی شود ثمر مگر بفرع و فرع نیست مگر باصل و اصل جود نیکو
مگر بمعدن طیب پاک ای پسرک چون زیارت کنی پس زیارت اخیار کن و زیارت فجار مکن که ایشان حکم
سنگی دارند که آب از ان منفجر نشود و حکم درختی دارند که آن سبز نگردد و امام علی بن موسی علیهما السلام
فرمود که ترک نفرمود پدر بزرگوار من این بیت را تا رحلت فرمود نقل از کشف الغمه روایت شده است
که مردی بود از اهل سواد که آمدی از حضرت صادق چیزها پرسیدی مردی خواست در غیبتش که او را نقصی
کند گفت مر آنحضرت را که او نبطی است یعنی اصل ندارد امام جعفر فرمود که اصل مرد عقل اوست و حسبش دین
و کرمش تقوی او و مردمان در آدم مستویند پس شرمنده شد قایل از آن سخن سفیان ثوری گوید که من شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلام که میفرمود عزیز الوجود است سلامت بمرتبه که مخفی است مطلب آن پس گاهی که از





طلب میکنی شاید که در کنج خمول و کم نامی باشد پس چون طلب کرده شد در خمول و نیافتی گمان میکنی که شاید
در خاموشی باشد پس چون طلب کرده شد در خاموشی و نیافتی گمان میکنی که شاید در خلوت باشد پس اگر
طلب کرده شد در خلوت و نیافتی گمان میبری که در کلام صالح باشد و سعید آنکسی است که پایه در نفس خود خلوتی
که اشتغال نماید بآن و فارغ گردد از غیر آن از خود بطلب هر آنچه خواهی نقل از کشف الغمه گفت ابو حنیفه
مر حضرت صادق را که یا اباعبدالله چه صبر بسیار داری تو بر نماز فرمود ویحک یا نعمان ایا ندانسته که نماز وسیله
هر تقی است و بدرستیکه حج جهاد هر ضعیف است و هر چیز را زکوتی است و زکوة بدن روزه است و افضل اعمال
انتظار فرج است از خدا ای نعمان و داعی بی عمل همچو رامی بی وتر است یعنی تیر انداز بی زه از کمان ای نعمان پس یاد گیر این
کلمات را یا نعمان فرود آرید رزق را بصدقه و حفظ مال کنید بزکوة و درویش و محتاج نگردد مردی که میانه
رو باشد و تقدیر را اندازه نصف عیش است و تودد و دوستی نصف عقل است و غم نصف پیری و هرم است و
قلت عیال یکی از دو آسانی است و هر که اندوهگین سازد پدر و مادر خود را پس عاق شده والدین را
و هر که بزند دست خود را بر ران خود در وقت مصیبت ضایع شود مزد و اجر او و نیکوئی نمی باشد مگر نزد صاحب
حسب و دین و حق تعالی فرو میفرستد رزق را بر مؤنت و میفرستد صبر را باندازه مصیبت و هر که نتواند گرد
گذاشتن اموال را بعد از او جود و بخشش میکند بعطیه و اگر حقتعالی بمور چیزی اراده کند او را بال و پر دهد پس گشته شوند
آنحضرت را که بکمال رسیده دوست داشتن تو پسرت را که موسی است فرمود که دوست میدارم او را بسبب آنکه
میخواستم او را چنان ولدی جز او تا غایتی که شریک نشود در دوستی من او را هیچ احدی فرمود که پس چرا
گرفتم یاد میکنم سخنان که آن حق است که کم نمی شود مال از دادن صدقه و زکوة و ظلم نکند بر کسی که قادر شود
مظلوم بر مکافات و مجازات و خشم فرو خورد الا که حقتعالی بجای این او را عزیز و محترم گرداند و نگشود بنده
بر خود باب سؤال را الا که گشود بر او بابی از فقر فرمود که سه چیز است که زیاده میگرداند حق تعالی
بواسطه آن مرد مسلم را مگر عزت و شرف یکی اعراض از کسیکه ستم کرده او را و عطا از برای آنکه محروم کرده
او را و پیوند بکسی که از او بریده و فرمود که از یقین است آنکه رضای مردم نجوئی بچیزی که موجب غضب الهی
باشد و مذمت نکنی ایشان را بر چیزی که حقتعالی ترا نداده و شکر نگوئی ایشان را بر رزقی که حق فرستاده زیرا
که حرص حریص رزق را نمی کشد و کراهت کاره آن را باز نمی گرداند و اگر یکی از شما بگریزد از رزق او همچنانکه از مرگ میگریزد
هر آینه دریابد او را رزق همچنانکه در مییابد او را مرگ فرمود آنکسی که راست است زبان او پاکیزه
است عمل او و آنچه پسندیده است نیت او افزوده میشود در رزق او و کسیکه نیکوست بر احسان او در باره
اهل بیت او افزون میگرداند عمر او و فرمود که فرا گیر حسن ظن را بطرفی تا مردم سازند دل ترا و رواج

تر وفرموده که مؤمن هرگاه غضب کرد بیرون نبرد او را غضب او از حق و هرگاه راضی شد داخل نمیگرداند او را
رضای او در باطل و انکه هرگاه قادر شد فرا نمیگیرد بیشتر از انکه بوده مر او را ابن حمدون آورده است که نوشت منصور
بجعفر بن محمد علیهما السلام که چرا صحبت نمیداری با ما چنانکه سایر مردم صحبت میدارند جواب نوشت که ما را چیزی نیست که
بترسیم ترا از آن جهت و نیست نزد تو از امر آخرت چیزی که امیدوار کردیم ترا از برای آن و تو در نعمتی نیستی که بیائیم
تهنیت گوئیم ترا نعمت و مصیبتی که اتیان نمائیم تعزیت تو پس چه کار کنیم نزد تو او نوشت با ما صحبت از
جهت نصیحت با انحضرت در جواب نوشت انکه دنیا را میخواهد ترا نصیحت نمیکند و انکه اراده آخرت دارد با تو صحبت
نمیدارد منصور گفت والله که امتیاز فرمود نزد من منازل جمیع مردم را از کسیکه اراده دنیا کرده و از انکسی که اراده
آخرت دارد و انکه اراده آخرت کرده از انکه اراده دنیا نموده نقل من کشف الغمه کلمات با برکات حضرت امام
همام امام دهم حضرت هادی علیه السلام در نصایح روایت کرده‌اند که هر که اعتماد کند بحق تعالی بخاید او را امور و شادی و کسیکه
توکل کند بر او کفایت کند او را امور او زادی و اعتماد کند بخدا تعالی حصنی است که متحصن نمیشود در او الا مؤمن امین
و توکل بر خدا تعالی نجات است از هر بدی و حرز و پناه است از هر دشمنی و دین عزت است و علم گنج است و خاموشی
نور است و غایت زهد ورع است و خرابی نیست دین را مثل بدعت و هیچ فاسد نمیکند مردمان را از طمع و برای اصلاح
می‌آید رعیت و بدها باز میگردد و کسیکه سوار شود بر مرکب صبر راه یافت بمیدان نصر و ظفر هر که عیب کرده
عیب کرده شد و هر که دشنام داد جواب داده شد و هر که نشاند درختهای توحید از میوهای آرزوی خود را دیگر
ابوجعفر فرموده روایت از امیرالمؤمنین که چهار خصلت است که اعانت میدهد بر عمل صحت و غنی و علم و
توفیق و دیگر فرموده که خدا تعالی را بندگانی است که تخصیص داده ایشانرا بنعم و قرار میدهد آن نعمتها را در ایشان
هرگاه که بذل میکنند آنرا پس هر وقت که منع میکنند آن نعمت را از ایشان و تحویل غیر ایشان میکند و دیگر فرمود
که بسیار عظیم نمیکرد نعمت الهی بر بنده مگر که بسیار عظیم کرده مؤنت مردم بر او پس هر که تحمل نشود مؤنت مردم را
عرض میکند نعمت خود را از برای زوال و دیگر فرموده که اهل معروف بنیکی خود محتاج ترند از اهل حاجت بسوی
او زیرا که اجر و فخر و ذکر او برای ایشان است پس هرگاه که مردی نیکوئی میکند از معروف پس ابتدا میکند در نفع نفس خود
پس طلب نمیکند شکر آنچه نیکی کرده بنفس خود از غیر خود و دیگر فرموده که هر که امیدوار نمیکرد از انسانی پس ترسش
او را و هر که نمیداند چیزی را عیب میکند آنرا و فرصت زود رونده است و کسی که بسیار است غم او سقیم است جسد او
مؤمن تسلی نمیشود بخشم خود و عنوان صحیفه مؤمن حسن خلق او است و در موضع دیگر فرموده که طلب غنی از حق کنند
مردم محتاج باشند با او و هر که بترسد به پرهیزد و از حق تعالی مردم او را دوست دارند و اگر چه نخواهند و دیگر فرموده
که بر شماست که سعی کنید بطلب علم زیرا که طلب او فریضه است و بحث نمودن از او صله است میان برادران و

از او بذل نکنند منع میکنند [illegible]

[illegible]



و دلیل است بر مروت و تحفه زینت در مجالس و مصاحب است در سفر و مونس است در غربت و دیگر فرموده که علم و حکمت
مطبوع و مسموع و فایده نمیدهد مسموع گاهی که نباشد مطبوع و هر که شناخت حکمت را صبر نخواهد کرد از زیاده از آن
جمال در لسان است و کمال در عقل و دیگر فرموده که عفاف زینت فقر است و شکر زینت غنی و صبر زینت بلا و
تواضع زینت حسب و فصاحت زینت کلام و عدل زینت ایمان و سکینه زینت عبادت و حفظ زینت مروت
و خفض جناح یعنی فروتنی زینت علم و حسن ادب زینت عقل و بسط وجه زینت حلم و ایثار زینت زهد و بذل
فقرا زینت نفس و کثرت گریه زینت خوف و تقلل زینت قناعت و ترک منت زینت معروف و خشوع زینت
صلوة و ترک مالا یعنی زینت ورع و دیگر فرموده که حسب مرد از کمال مروت ترک کردن اوست چیزی را که
تحمل و آرایش او است و از حیاء او آنست که القا نکند بچیزی کرده و از عقل اوست حسن رفق او و از ادب اوست
آنچه ناچار است از او و از عرفان اوست علم بزمان او و از ورع اوست پوشیدن بصر او و نگاهداشتن بطن
او و از حسن خلق اوست منع کردن او از ایذا رسانیدن و از سخای اوست نیکوئی او بکسیکه واجب است
حق او بر او و اخراج حق الله از مال خود و از اسلام اوست ترک کردن مالا یعنی و اجتناب او از جدال و مراد
در دین او و از کرم اوست ایثار بر نفس خود و از صبر اوست قلت شکایت او و از عقل اوست انصاف از نفس
و از علم اوست ترک غضب نزد مخالفت او و از انصاف اوست قبول کردن او حق را هرگاه که حق ظاهر شود از برای او
و از نصح اوست نهی او از آنچه خوشنودی نیست او را از برای نفس او و از حفظ او همسایه است که ترک کند توبیخ
و سرزنش ترا نزد اسائت بدی تو با علم بعیوب تو و از رفق اوست ترک او ملامت ترا از غضب تو بحضور
کسی که نخواهی تو او را و از حسن صحبت اوست از برای تو اسقاط او از تو مؤنت ترا و از صداقت اوست کثرت
موافقت او و قلت مخالفت او و از صلاح او شدت خوف اوست از ذنوب او و از شکر اوست معرفت
احسان انکه احسان میکند بسوی او و از تواضع اوست معرفت او بقدر او و از حکمت اوست علم او بنفس او و از سلامت
اوست قلت حفظ او از برای عیوب غیر او و عنایت او باصلاح عیوب او و دیگر فرموده که هرگز استکمال نمیکند بنده حقیقت
ایمان را تا اختیار کند دین خود را بر شهوت خود و هرگز هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را بر دین خود و دیگر
فرموده که فضایل چهار جنس است یکی از آن حکمت است و قوام او در فکرت است دویم عفت است و قوام او در اعتدال
شهوت است و سوم قوت است قوام او در اعتدال در غضب است و چهارم عدل است و قوام او در اعتدال قوای نفسانی است
و دیگر فرموده که عامل کننده ظلم و معین در عمل و کار او و راضی باو همه شریکند و دیگر فرموده که روز عدل بر ظالم اشد است
از روز جور بر مظلوم و دیگر فرموده که میانه رو تر از علما از روی مجد نگاه دارنده تر است نزد شبهه و جدل مورث
ریاست کسیکه بخیل آورده و جود بمطالب را فرو میگذارد او را اصیل طامع در بند خاریست هر که دوست میدارد بقا را

پس باید که مهیا سازد از برای جدال صبور را و دیگر فرمود که صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت کننده بآن و
دیگر فرمود که توبه بر چهار ستون قایم است پشیمانی بدل و استغفار بزبان و عمل بارکان و عزم بر آنکه دیگر باز
نگردد و سه چیز از عمل ابرار است اقامت فرایض و اجتناب محارم و نگاهداشت از غفلت در دین و سه چیز است
که میرساند بنده را بخشنودی خدای تعالی کثرت استغفار و خفض جناح و کثرت صدقه و چهار چیز است که هر که
استکمال کرد ایمانرا کسی که عطا دهد از برای خدای تعالی و منع کند از برای او و دوست دارد از برای او و دشمن
چیز است که کسی اگر بعمل آرد ندامت و پشیمانی نکشد ترک شتاب و عجله و کردن مشورت و توکل نزد عزم بر حضرت عزت
و دیگر فرمود اگر خاموش شود جاهل اختلاف نمیکردند مردم و دیگر فرمود که مقتل مردم در میان دو طرف زبان
اوست و رای با مشورت و بدترین اهم پشتی که رای او بی اندیشه است و فرمود که سه چیز است که کشیده میشود بآن محبت
انصاف در معاشرت و مواسات در شدت و انطوا و رجوع بقلب سلیم و فرمود که فساد اخلاق بمعاشرت
جهال و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا و مردمان از طبقات پس هر کس عمل میکند بر طریقه خود و مردمان برادر
پس هر که برادری و اخوت او از برای خدای تعالی باشد پس رجوع نموده بعد او تا این است قول خدای تعالی
که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و فرمود که هر که مستحق شمرد چیزی را او شریک است در آن و دیگر فرمود
که کفران نعمت علامت دشمنی نعمت است و هر که مجازات کرد ترا بشکر پس بحقیقت داده ترا بیشتر از آنچه اخذ کرده و از
تو و فرمود که اف و نکند ترا کمان بر دوستی که اصلاح کرده ترا بیقین مرور او و هر که نصیحت کند برادر خود را به
پنهان پس زینت داده او را و هر که نصیحت کند او را باشکار پس دشمنی کرده او را استصلاح خیار باکرام است
و از اشرار بتادیب ایشان و مودت قرابت مستفاد است و پسندا است با جل حرزه پناهی و لایزال
عقل و حق جذبه میکند بر مردم تا آنچه بال پس هر گاه بآن مرتبه رسید غالب میشود بر او و اگر آن دو در دو نعام
نفرمود خدای عزوجل بر بنده خود نعمتی پس او دانسته که آن از خداست الا آنکه حق تعالی نوشته از برای او شکر
آن نعمت را پس از آنکه شکر گوید بر آن و نیست هیچ گناهی که پس داند که حق جل و علا مطلع است بر آن و اگر خواهد
عذاب کند و اگر خواهد آمرزد الا که بیامرزد او را پیش از استغفار او و دیگر فرمود که شریفترین کل شریف آن
انکس است که مشرف کرده باو را علم او و بهترین و حق بهترین مرا انکس است که پرهیزد از پرورد و کار خود
و کریم انکس است که اکرام کند وجه خود را از خاری و ذل آتش و فرمود که انکه برادر و آزردی خاجوبرا
او نامه عقوبت و عمران است او دیگر فرمود که مردن آدمی بگناه بیشتر است از مردن او با جل و حیات او بنیکوئی
بیشتر است از حیات او بعمر و دیگر فرمود که معالجه کنید امراض را پیش از رسیدن او پس نیع است برید و در از
کرده بر شمار و بست پس دعای شما صحت شود و جسم آرید ضعفای خود را و طلب کنید رحمت را از خدای که رحمت

ودیگر فرمود که عالمان غریبانند جهت کثرت جاهلان در میان ایشان

ودشمن دارد از برای او

ودیگر فرمود که دو کس حریص بسیار در میج اند و پرهیز و چهار را آخر طعام





و بستد بر ایشان این آخر کلام جناب ایشان است رحمه الله نقل بر کشف الغمه امام حسن علیه السلام روایت کند
که چون وفات پدر من نزدیک شد توجه فرمود بجانب من و گفت این است که وصیت میکند بآن
علی بن ابیطالب برادر رسول خدا و ابن عم و صاحب او و اول وصیت من این است که گواهی میدهم
که معبودی نیست غیر معبود بحق او و محمد رسول و برگزیده اوست و بعلم خود او را اختیار فرموده و برگزیده
و خدای تعالی بر میانگیزاند هر که در قبور است و سوال کند مردمان را از اعمال نیک و بد ایشان و میداند آنچه در
صدور است بعد از این وصیت میکنم ترا ای حسن و کفایت میکنم ترا وصیتی که وصیت فرموده بآن رسول
الله پس هر گاه که چنین است ای پسرک من لازم شو خانه خود را بخلوص و گریه کن بر خطیئات خود و صرف
مکن همت دنیا بزرگترین همت خود را و وصیت میکنم ترا ای پسر باداء صلوة در وقتش و دادن زکوة در محلش
و خوموشی نزد شبهه و اشتباه و میانه روی در عدل در رضا و غضب و نیکو داشت همسایه و اکرام مهمان و رحم
بر بی نوایان و اصحاب بلا و رعایت صله رحم و حب مساکین و مجالست ایشان و با ایشان تواضع و فروتنی کردن که آن افضل عبادت است و کوتاهی امل و آرزو و یاد مرگ کردن و ترک زینت دنیا چه تو در گرو
مرگی و هدف بلا و مطرح بیماری و وصیت میکنم ترا بخوف و خشیت از خدای تعالی در پنهان و آشکار و منع
از امور خودت و نهی میکنم ترا از شتاب در قول و فعل و هر گاه که عارض شود چیزی از امر آخرت ابتدا با آن
کن و آنرا سابق دان و چون عارض شود چیزی از امر دنیا بتانی و آهستگی در آن شروع نمای تا نیک
پیدا کردی رای آن و بپرهیز که حذر کنی از مواطن تهمت و از همنشین بد زیرا که قرین بد میفریبد جلیس خود را و
عمل کن ای پسر از برای خدای تعالی و از جواب خود منزجر باش و امر بمعروف نمای و نهی از منکر کن و با برادران
دینی برادری کن در راه خدای و دوست دار صالح را از جهت صلاحش و مدارا کن با فاسق در کیش و دین
خودت و بدل او را دشمن دار و مفارقت جوی از او با عمال خودت تا نشوی مثل او و ترا است که حذر کنی
از نشستن در راهها و بگذار گفت و شنید با کسی که او را عقل و علم نیست و میانه رو باش در معیشت و بکوش
بقدر طاقت در عبادت و لازم کن بر خود خاموشی تا سالم مانده و نیکوئی را پیش فرست تا غنیمت یابی و
تعلیم کن چیزی را تا دانا شوی و ذاکر باش خدا را در جمیع احوال و رحم کن بر کوچکان اهل خود و تعظیم کن بزرگان
ایشان را و مخور از طعام تا صدقه کنی از آن چیزی پیش از خوردن و بپرهیز که مداومت نمائی بروزه که آن پاکی بدنست
و سپر است مر اهل روزه را از آتش و جهاد کن بنفس خود و حذر کن که جلیس تو باشد او دشمن و اجتناب نمای و بپرهیز که در کتاب ملی
مجالس ذکر کن و در دعا بیفزائی و بسیار دعا کن پس بدرستیکه من ای پسر از نصیحت تو تقصیر نکردم و نصیحت از تو دریغ نداشتم
و این آخر کار است و جدائیست میان من و تو و وصیت میکنم ترا به نیکو داشت تو برادر ترا محمد که برادر و پسر پدر است و میدانی

دوستی مرا نسبت با دو اما برادر او حسین ... پسر ما درست دیگر حکم و زیاده از این چیزی نگویم و حق سبحانه و تعالی خلیفه است
بر شما و از راه و زیر و اسم که امور شما را باصلاح آورده و باز دارد و مانع آید طاغیان و یاغیان را از شما و صبر کن صبر کسی
بر نشسته هذا ینفعا امرو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نقل از کشف الغمه که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود
که ای مردمان رغبت نمایید در مکارم و بشتابید در مغانم و سعی در معروف و کسب اخلاق پسندیده کنید و از افعال ذمیمه
دوری جویید و نیکویی کنید که هرگاه یکی با یکی نیکوی کرد و می بیند که او شکر آن قیام نمی نماید حق سبحانه و تعالی او را
نیکویی خواهد داد زیرا که عطای او اجزل است و اجر او اعظم و بدانید که حوائج مردم بشما نعمتهاست از نعمتهای حق بر
شما و ملول از آن حوایج آن نعمت را نقمت مگردانید و بدانید که معروف نیکی مورث حمد و ستایش است و موجب
اجر عظیم پس هرگاه که دیدید از مردی نیکی او را مرد نیک می دانید و دیدن او حضور او سرور می افزاید و اگر بدی دیدید او را
مرد بد ناخوش می بینید و از دیدن او دلها متنفر دارد و دیده او خوار بایند و می شود که او را نه پسندید ای مردمان هر که جود
کرد سرور شد و هر که بخل ورزید ذلیل گشت و اجود مردمان آن کس است که عطا کند بکسی که امید نداشته باشد از او آن جود را
عوض کند و عفو کننده ترین مردمان آنست که با وجود قدرت بر انتقام عفو کند و اوصل مردم کسی است که بپیوندد کسی
که از او ببرد و اصول انواع بلند است و هرکه تعجیل کند از برای برادر خود باحسان بیابد البته عوض آن احسان را نزد
و هرکه از برای هذا ابتغاء نیکی کرد با برادر دینی خود حق تعالی در وقت حاجت عوض آن نیکی را بوی برساند زیاده از آن و دفع
و بلا از آن بگرداند و هرکه رفع کند غمی و بلائی از مومنی حق سبحانه و تعالی غم و الم دنیا و آخرت او را بفرح و سرور مبدل
گرداند و هرکه احسان کند نعمه ایشان یا بد الله یحب المحسنین الکتاب الفی در احوال صاحب بن عباد وزیر فخر
الدوله دیلمی نقل شد در کتاب لوامع الاشراق آورده که چون ارسطاطالیس حکیم که استاد اسکندر بود بواسطه ضعف
و پیری از ملازمت و تخلف نمود اسکندر بر جای عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب
شجاعت و مجدت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال و هلاک ایشان از قاعده عدالت
دور می نمود بنا بر این در امر ایشان متحیر شده مکتوبی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون شوق و ملاطفت و در آنجا [illegible]
نمود که بواسطه دوری از ملازمت در بسیاری از امور ملک فتوری بخاطر من راه می یابد از جمله در این صورت
از تنگنای حیرت بنور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است باید بهر وجه که میسر باشد در تقدیم
اسباب ملاقات تقصیر ننماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که [illegible] فرزند جلیل سلطان نبیل را معلوم باشد که
تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت صحبت کیمیا البهجت نیست بلکه بواسطه پیری و ضعف بنیه و فتور قوت چون مصاحبت صوری
میسر نیست این رساله دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما در امر مردمان
عجم و فضولی ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی اما تغییر آب هوای ایشان نمی توانی داد هر آینه شبیه بایشان پیدا شوند

برساند رشن
احسن
ع م

چه



و همیشه در مقام فساد تو خواهند بود پس چه کن که ایشان را باحسان و انعام بنده خود سازی تا همه مخلص و از جمله
بندگان فرمان بردار باشند مثل الانسان عبید الاحسان گرده و گویند که مادر اسکندر در رقیه صفیه با او نوشت یا بنی
ملکت البلاد بالفرسان فاتلف القلوب بالاحسان یعنی ای فرزند دلبند چون مالک شدی بلاد بزور سواران پس
مالک شو قلوب را باحسان بعد از آن نوشت که ای فرزند مخفی نماند که پادشاهان جهان چند نوعند اول آنکه با خود و
رعیت هر دو سخی باشند دویم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با خود لئیم و با رعیت سخی چهارم آنکه با خود
و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق عقلای دهر مشکور است و قسم دویم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیم
خلافست حکمای هند محمود و حکمای فرس مذموم دانند و سخاوت آنستکه بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هرکه
از این مرتبه تجاوز نماید بحد افراط آید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیاده از آنچه گفت او
باشد بخشش کند عاقبه البته فساد ملک او بشود ای اسکندر بارها بتو گفته ام که اصل در سخا و کرم آنستکه طمع در مال مردم
نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم و جور جایز ندانی و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و انعامی که با کسی نیکی کرده باشی که
تمام فضل و احسان آنست که بیگانگان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب سوال بملایمت گویی و از
خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و انتقال کمالات و نفایس است و اصل فضایل و اصل آلات
عقل نام نیک است و از سلطنت و ریاست نه تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است هر پادشاهی
که دین را تابع خود داند و استخفاف نوامیس الهی کند حق تعالی او را نیز مستخف گرداند ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل کم نشیند و چون بیرون
آید رعیت لایق منصب سلطنت بکار دارد و چنانکه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از ولایت
دور بمملکت او می آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب
مملکت تو معمور گردد و باید که مصالحه که با ایشان کرده شود نفع حاصل شود و باید که پادشاه خنده کم کند و بسیاری
خنده ترس و وقار و هیبت از دلها ببرد و مدبری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت [illegible]
که آن از خواص خوک است و چه قدر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط در آن موجب
ضعف بدن و نقصان عمر است از حال مسکینان غافل مباش و تفقد احوال ایشان را واجب شناس که موجب
رضای خالق و جذب قلوب خلایق است ای اسکندر باید که حبوب [illegible] کنی تا در خشکسالی و وقت ضرورت
بکار آید و باید که اهل صلاح از تو در امان باشند و اهل فتنه و فساد در خوف و ترس ای اسکندر تو را بار دیگر
کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که هلاک کردن حیوانات مخصوص حق است و حقیقت حال جز علام
الغیوب را معلوم نیست و شاید که بتهمتی که آن شخص از آن خبر نداشته باشد یا در او در اقدام بر آن عذری باشد

ام

قتل او روا داری چه جریمه صاحب آن باشد و از هرس تیمی ارسطویس من رسیده که چون مخلوقی مبادرت قتل دیگری
نماید ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که یارب فلان بنده تو در قتل فلان بنده دیگر تشبه بتو کرده اگر
آن قتل بقصاص باشد حضرت حق تعالی در جواب میفرماید که او را بحکم من بقصاص کشته و اگر بظلم باشد حق تعالی در جواب ملائکه
فرماید که بعزت جلال خودم که من خون کشنده را مباح گردانیدم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بر بی کشنده
رضا نیکه بقصاص رسد و این از برای آخرت او بهتر باشد چنانکه اگر او بمیرد و انشانه غضب خدای تعالی است چه بعذاب ابدی
و عقاب ابدی گرفتار خواهد شد و دیگر ای اسکندر شکست عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی هیچ وجه
از آن باز مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نکث عهد بفنا انجامید و بچیزی که از تو فوت
شود تاسف مخور که این عادت بر رشته عادت طفلان و ناقصان است و اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر
کن و کسیکه در علم فایق شده باشد او را بمزید عنایت تربیت مخصوص گردان که این خصلت سبب زیادتی محبت شود
و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی اکثر یونانیان بپاس همین خصلت مدید و دوام داشت چه ایشان
رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران را در خانه میفرستادند و آداب نوامیس الهی و علم اصول علم طب و نجوم
یاد میدادند و از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه
هند تحفه و هدایای نفیسه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا بجایی که
طبیعت آن کنیز بعینه طبیعت افعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را دریافتم و ترا آگاه
کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل بسیار معارض شود میل بطرف قوی کن ای اسکندر عدل صفتی است
از صفات الهی بعدل آسمان و زمین برپاست بعدل پیغمبران مبعوث شدند و عدل صورت عقل است و بعدل ملک
ملوک [illegible] قابل توان شد و بدانکه ملک و عدل دو برادرند که از یکدیگر جدا نمی شوند والسلام این مجمل آنچه ارسطو با سکندر نوشته
بود نقل شد از کتاب شاهد صادق در بیان تصوف مسلمانان بعد از رسول صلعم افاضل خود را جز بصحبت آنجناب نام
نبردندی بنام چی که بصحبت صحابه رسیدند تابعین خواندند و امّا آنکه بعد از ایشان بودند اتباع تابعین و بعد
از آن خواص ایشان را زهاد و عباد گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه دعوی کردند که در میان ایشان زهاد و عباد هست
خواص قوم باسم تصوف مشهور گشته و این نام بعد از مائتین هجری بر ایشان اطلاق یافت و اول کسی که او را صوفی
گفتند ابو هاشم بود و شبلی گوید تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفته اند نگاهداشتن دل است از غیر او
غیر و گفته اند تصوف همه ادب است و گفته اند حفظ اسرار و دوری از اشرار و گفته اند بذل مجهود و زهد
و گفته اند اعراض از اعراض و گفته اند تصوف ترک تکلف است و گفته اند قطع علایق است و علایق خلایق است و گفته اند
دانستن حقایق و سخن گفتن از دقایق و نومیدی از خلایق ابو عمرو دمشقی گوید دیدن جهان است بچشم ابو اسحق کازرونی نقل

در بیان حقیقت تصوف

گوید رسول صلعم را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی و پوشیدن معنی ابو سعید اعرابی گوید تصوف
ترک فضول است علی بن سهل گوید تصوف تبرّاست از غیر او ابو عبدالله خفیف گوید تصوف جود حق است بار خاطر غفلت
ابو یعقوب مزابلی گوید تصوف حالی است که نشان انسانیت را ناپدید کرد و بزرگی گوید بنای تصوف بر هشت
خصلت است که انبیا را بود سخا ابرهیم را و رضا اسمعیل را و صبر ایوب را و اشارت یحیی را و پوشیدن صوف موسی را و سیاحت
عیسی را و فقر محمد مصطفی صلعم را شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری
بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی ابو القاسم نصر آبادی گوید تصوف ملازمت کتاب خدا است و ترک هوا و بدعتها نظم
زاد دانشمند آثار قلم *** زاد صوفی چیست آثار قدم ابو الحسن قوشنجی گوید تصوف کوتاهی امل است و مداومت بر
عمل و گفت تصوف اسمی است و نیست حقیقت آن و گفته اند حقیقت است نه اسم ابو یعقوب را از صوفیه سوال
کردند گفت آه آه تمکنا ته قد خلت ابو علی رودباری گوید صوفی کسی است که حرکت کند یا ظاهر و ساکن باشد نزد
مجاری اقدار و مخمور و رنق بکر بغداد را ابو بکر بن سعدان گوید صوفی کسی است که از صفتها خارج باشد رویم گوید صوفی
کسی است که مالک چیزی نبود و چیزی مالک او نبود ابو الحسن حضری گوید صوفی آنست که موجود نشود بعد از عدم
و معدوم نشود بعد از وجود مرتعش گوید ابو عبد الله حضرمی را از صوفیه سوال کردم چه سوال بود که سخن نگفته بود از قرآن جواب
من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه بندار گوید تصوف و خاست بعهد و گفته اند الصوفی من هو بعبد الله یوفی الملاقی
هو الذی لا یظهر خیره و لا یضمر شره و در حق ایشان گفته اند اگر دار زنار گرمی پوشند و اگر ندار زچرمی پوشند ابو حفص
حداد را گفتند صوفی کیست گفت صوفی نپرسد که صوفی کیست ابو الحسین بشیروانی گوید صوفی بواردات بود نه باوراد
ابو بکر کتانی گوید صوفیه اطفال بر خدا کانند و بباطن آزادان و گفت صوفی کسی است که طاعت نزد وی جنایت باشد و
از آن استغفار باید کرد و گفته اند که صوفی آنست که وقت را غنیمت داند نظم صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق ابو القاسم قشیری گوید صوفی از دو چیز چاره نبود صدق در حالات و ادب در معاملات
خواجه عبدالله انصاری گوید صوفی خاک گیست پخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی نه کف پا را از آن دردی خوره
علوی گوید صوفی یا در بادیه آن باید که در حضر چه صوفی در حضر در سفر است شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صوفی بمرقع و سجاده صوفی
نبود و صوفی برسوم و عادت صوفی نبود صوفی آن بود که نبود ابرهیم اطروش گوید زکوة صوفی کفاوست [illegible]
و حرز نیز او دستیابی حق جل و علا و ذو النون مصری گوید اگر بیدل بیرج قادری [illegible] نزبات صوفیه مشغول مشو ابن خفیف گوید
هر که در این کار بزور درآید رسوا شود و هر که بضعف درآید قوی گردد ابو بکر بن سعدان گوید هر که با صوفیه صحبت دارد باید که نفس را
نبود و دل نبود و ملک نبود ابو احمد قلانسی گوید روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من از من بربایید که تو گفتی آن من یعنی
صوفی مالک چیزی نبود ابرهیم قرمیسینی گوید چون درویش گوید نعلین من باید در او نگاه مکن اوحدالدین قسانی گوید درویشی

آن بود که از کسی چون این حاصل کنی واصل گردی ابو عبدالله خفیف گوید نامه موسی بن عمران جیرفتی نوشت که
در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم در روز حاضر کنند در جواب نوشت که در جیرفت
هزار دشمن دارم که اگر بر من دست یابند مرا تا شب نگذارند صوفی تو باشی این ابوبکر دقی گوید عاقبت تصوف
جمع نشود ما ابوالحسن نوری گوید تصوف حال بود پس قال شد پس برفت حال و قال باقی ماند و حسیالو گفته اند تصوف صفو
و صفو بود پس لغو و لهو شد و گفته اند متابعت سلف بود پس مخالفت خلف شد بعضی گفته اند بسیار خوردن و بسیار خفتن و
و گفته اند که تصوف تغیر شکل است بهر الکل صوفی را گفتند در باب ابوده چه گوئی گفت بر غایب کسم تو ام گو
یکی را گفتند تصوف چیست گفت خوردن و رقصیدن و یکی از ایشان نقش نگین خود کرده بود الکل دائم
و دیگری آمنا فدا آمنا و در حق ایشان گفته اند؛ جماعة نزلة حنیفیة همتها الرقص والهریسة از معراج النبوة
نقل شده؛ فاطمه بتول زهرا علیها السلام گفت از حضرت رسول سؤال کردم که سخنان سر به مهر شب
معراج چه بود فرمود شکایت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بندگان خود شده ام
و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نان میخورند و از اطاعت من باز میمانند
دویم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام امتان تو بهشت بر غیر نمینمایند یعنی در اعمال
تقصیر میکنند سیم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند
یعنی نافرمانی و دلیری میکنند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصاحبت مینمایند یعنی
در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند از ملامت و عزلت ایشان
می اندیشند پنجم آنکه من از ایشان امروز عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و سال دیگر
میطلبند ششم آنکه من روزی ایشان را بغیر ایشان میدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت
ریا میورزند و غیر مرا در او شریک می آرند هفتم آنکه عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند
و از غیر من میترسند هشتم آنکه نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند نهم آنکه من
هر دوم احوال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد هیچیک از ملائکه شکایت نمیکنم و اگر اندک معصیتی
یا بلایی بر وقت ایشان در رسد همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و اظهار ناسپاسی مینمایند و دیگران
حضرت فرمود که بمن وحی آمد که ای محمد میان من و امت تو هفت شرط است بروایتی نه شرط که سبب عنایت
تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی کند رد نکنم و بقدر طاقت ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما چون
جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا کنم دویم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن
توبه کند و جازم بود که دیگر بآن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و گناهانش چنان پاک گردانم که پنداری هرگز گناه

لرد



نکرده است سیم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش
اندام عاصی او را باین یک اندام مطیع او بخشم و هر هفت اندام او را از هفت دروازه دوزخ آزاد و مستحق بهشت
گردانم چهارم آنکه چون از دل بدانم که گناهان خود را یاد میکند و غمگین میشود و اندوهناک میگردد و از ارتکاب
آنها پشیمان است او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم آنکه چون بنده مومن بر گناه مصر بوده و پشیمانی نخورده دردها
و مصیبتها و رنجها بوی فرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم آنکه در سالی دو بار در دوزخ را بگشایم یکبار در تموز و بار
دیگر در دی و از آتش و زمهریر دوزخ ایشان نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند
هفتم آنکه امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر اطاعت زیادت آید جزای با ضعاف آن بوی رسانم و اگر
معصیت زیادت آید برگردن کسانی نهم که در باره او ظلم کرده باشد هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها
و ماههای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان در آن ایام مضاعف کرده ام تا در قیامت نیکوئیهای
ایشان مضاعف باشد و بر بدیهای ایشان راجح بود نهم آنکه اجمعهم یوم القیمة کرامة واغفر لهم ذنوبهم فضلا
وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان را در روز قیامت بکرم خود کنم و گناهان ایشان را بفضل خویش
بیامرزم و در بهشتشان برحمت خود در آورم و دیگر فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول
آنکه شما کسی را دوست میدارید از جهت احسان سزاوار تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بیشتر است
دویم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین که باید بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از
جهت کمال قدرت من بر شما سیم آنکه اگر بکسی امید داری دارید که از او براری برسید اولی آنکه بمن امید دارید
که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم میدارید بجفا نمودن در باره او اولی آنکه از
من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را باموال و نفس خود برگزیده
تا مال خود را صرف او کنید و تن خدمت او نمائید اولی این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم
آنکه اگر کسی را در وعده او تصدیق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که من از کذب و خلف منزهم و از غرض
مبرا نقل شد از کتاب شاهد صادق در بیان مذاهب و اختلافات آن عن النبی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة واحدة ناجية منها واحدة هر فرقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان خود را از اهل نجات دانند قال الله تعالی
کل حزب بما لدیهم فرحون و قال جل شانه و لو شاء ربک لجعلکم امة واحدة شیخ علاء الدوله سمنانی گوید جمیع فرق
اهل نجاتند و مراد از ناجیه ناجیه بی شفاعت است و علما را در تقسیم ایشان بهفتاد و سه فرقه اختلاف بسیار است
و در نفایس الفنون برای جنب است که هفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه اند اول صفاتیه دویم معتزله
سیم جبریه چهارم مرجئه پنجم شیعه ششم خوارج صفاتیه آنانند که صفات ایزدی را عین ذات

مدانند و ایشان چهار گروهند اول اشاعره تابعان امام ابوالحسن اشعری و میان ایشان و ماتریدیه اتباع شیخ
ابومنصور ماتریدی چندان مخالفت نبود دویم حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان موافقند با ظاهریه یاران داود
ظاهری اصفهانی و قایلند باثبات صفات تا یزدی که در کتاب و سنت وارد است بی تاویل سیوم کرامیه اصحاب
ابو عبدالله کرام و ایشان گویند صفات حق تواند بود که حادث باشد چهارم مشبهه و مجسمه و ایشان صفات اجسام بر
ایزد تعالی اثبات کنند تعالی الرحمن عن ذلک و معتزله را مدار بر چهار قاعده است اول آنکه خدا را صفت زاید بر ذات نیست
و صفات او عین ذات اوست دویم آنکه شر و ظلم بخدای نسبت نشاید کرد و افعال همه مخلوق بنده است و از این است
که اشاعره این طایفه را قدریه خوانند سیوم آنکه مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر چهارم آنکه عثمان و علی و مخالفان
ایشان یکی از این دو گروه غیر معین کافرند و گواهی هیچکدام مقبول نیست و ایشان چهارده گروهند اول واصلیه
اصحاب واصل بن عطا دویم هذیلیه اتباع ابو الهذیل علاف سیوم نظامیه یاران نظام و او اول کسی است که سخن
حکما را با کلام مخلوط ساخت چهارم حایطیه اصحاب احمد بن حایط پنجم بشریه تابعان بشر مریسی ششم معمریه
تابعان معمر سلمی هفتم مرداریه اتباع ابو موسی ملقب بمردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه نمیری نهم هشامیه
اصحاب هشام و قول خیر و شر را هر دو از بنده دانند دهم جاحظیه یاران عمرو بن بحر بن جاحظ یازدهم خیاطیه
اتباع ابو الحسن خیاط سیزدهم جبائیه و بهشمیه اتباع ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر
[دوازدهم]
بن حرب چهاردهم قضویه اصحاب قاضی عبدالجبار معتزلی و جبریه قایلند بانکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت
نیست و ایشان سه فرقه اند اول جهمیه تابعان جهم بن صفوان دویم نجاریه اصحاب حسن نجاری سیوم ضراریه یاران
ضرار بن عمرو و مرجئه قایلند بارجای عمل از نیت و گویند مسلمانان زا آنکه با ایمان ضرر نرساند چنانچه طاعت با کفر
سود ندهد و چون پاک رو تا ابد از چه روز و شب با شاه است و بار که رنگین شود گر بگذرد بر لاله زار و ایشان
شش فرقه اند اول تومنیه اتباع ابو معاذ تومنی دویم ثوبانیه اصحاب ابو ثوبان مرجی سیوم صالحیه یاران صالح بن
عمر چهارم غسانیه یاران غسان کوفی پنجم عبیدیه اشیاع عبید مرجی ششم یونسیه اتباع یونس نمیری و مقوله
اوست که سبب دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و عبادت و شیعه قایلند بامامت و خلافت علی
بن ابی طالب بلا واسطه و از ایشان هر که سب اصحاب کند او را رافضی خوانند و ایشان در اصل سه فرقه اند اول
امامیه دویم زیدیه سیوم غلاة و این سه منقسم میشوند به پنجاه و چهار فرقه که از جمله هشتاد و سه فرقه اند و امامیه یازده
فرقه اند اول کیسانیه و ایشان بعد از امام حسین محمد بن حنفیه را امام دانند دویم مختاریه و ایشان منسوبند بمختار
بن ابی عبید ثقفی و محمد حنفیه را مهدی موعود شمارند سیوم هاشمیه و ایشان قایلند بامامت ابو هاشم محمد بن حنفیه
چهارم شبانیه اتباع شبان بن سمعان پنجم رزامیه یاران رزام و ادعای او قائل است بانکه امامت از ابو هاشم

مخ



منتقل شده بعلی بن عبدالله بن عباس ششم جعفریه و ایشان را واقفیه نیز گویند و ایشان قایلند بانکه امامت
بر امام جعفر صادق ختم شده و از ایشانند ناووسیه که امام جعفر صادق را مهدی موعود شمارند هفتم
شمطیه یاران عبدالله بن شمط هشتم افطحیه و ایشان عبدالله افطح را بعد از امام جعفر صادق امام شمارند نهم
اسمعیلیه و ایشان گویند اسمعیل بن امام جعفر صادق بعد از پدر امام بود و امامت در نسل او قرار یافت دهم
موسویه و آن طایفه را مفضلیه نیز گویند امام موسی کاظم را مهدی موعود و امام قایم شمارند یازدهم اثنا عشریه
و ایشان بدوازده امام قایلند و محمد بن حسن عسکری را مهدی موعود و امام قایم دانند و اصول دین نزد ایشان
پنج است اول توحید دویم عدل سیوم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و آن فرقه گویند امام را خروج
بسیف لازم نبود و امام باید فاطمی باشد و عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود و بدون این صفات
و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند و هر دو مفترض الطاعه باشند و این سه گروهند اول جارودیه
یاران ابو جارود و ایشان تکفیر کنند جمعی را که بعد از رسول بیعت کردند با علی دویم سلیمانیه اتباع سلیمان
بن جریر و او با وجود افضل امامت مفضول جایز داند و شیخین را امام گوید و در عثمان و بعضی از اولاد علی
طعن کند سیوم صالحیه اصحاب حسن بن صالح چهارم انانند که در محبت علی غلو کنند و شیعیان گویند قول
علی هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال اشاره باین طایفه و خوارج است و ایشان ده فرقه اند اول نصیریه
و آن قوم علی را در رسالت شریک رسول دانند و از ایشانند اسحقیه که اطلاق اسم الله بر او کنند دویم خطابیه
تابعان ابو الخطاب اجدع و او علی را برنبی تفضیل دهد و بر مذهب ایشان گواهی بدروغ برای موافق طور خود بر مخالف
جایز است و لهذا گواهی ایشان را درست ندانسته اند قال فی الهدایه تقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابیه سیوم
سبائیه یاران عبدالله بن سبا که بعلی گفت انت الاله و از هم الجناب بگریخت چهارم علیائیه یاران علیای
اسدی پنجم کاملیه اصحاب ابو کامل ششم کیالیه تابعان محمد کیال هفتم مغیریه اتباع مغیره عجلی و منصوریه
اتباع منصور عجلی و این دو را یک فرقه شمارند که اقوال ایشان بهم نزدیک است هشتم نعمانیه یاران محمد بن نعمان نهم
یونسیه اصحاب یونس قمی دهم هشامیه منسوبند به دو هشام هشام بن سالم و هشام بن حکم و خوارج گویند تعلق را
[خوارج]
با امام حاجت نیست اگر با هم براستی بسر برند و اگر امام از عدل تجاوز کند قتلش واجب است و مرتکب کبیره را کافر شمارند
و در عثمان و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما و عیدیه را که تکفیر صاحب کبیره بکنند چون در این مسئله با
ایشان موافقند از خوارج شمارند و ایشان را بیست فرقه گویند از هشتاد و سه فرقه اول محکمه و ایشان آنانند
که منکر محاکمه شدند و بر علی خروج کردند دویم ازارقه اتباع ابو راشد ازرق سیوم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس
چهارم اباضیه تابعان عبدالله بن اباض پنجم بیهسیه یاران بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که اهل اطراف معذورند

دارند در ترک انچه بینا نمند از شرعیت هفتم نجداتیه اتباع نجده خارجی هشتم حازمیه اتباع حازم
بن عاصم نهم خلفیه یاران خلف بن عمرو دهم حفصیه تابعان حفص بن مقدام یازدهم حمزیه اتباع
حمزه خارجی دوازدهم ثعالبه اتباع ثعلبه بن عامر و مکرمیه تابعان مکرم عجلی سخنان این دو موافق است
سیزدهم شیبانیه یاران شیبان بن سلمه چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن صلت پانزدهم صفریه
اتباع زیاد ابن اصفر شانزدهم عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد هفدهم میمونیه تابعان میمون بن
خالد هجدهم شعیبیه یاران شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه اصحاب طوسی رشید ایشان ربع عشر
میدهند که در محصول کاریز بر خلاف ثعالبه که نصف عشر میستانند عشر مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع
یزید بن انیس بیست و یکم معبدیه یاران معبد خارجی بیست و دویم وعیدیه و بعضی عیدیه را داخل خوارج
میدانند بجای آن معلومیه و مجهولیه را نام برند علمای سلف گفته اند که مذاهب مشهوره شش است اول
مذهب ابوحنیفه کوفی دویم امام شافعی سیوم مالک چهارم احمد بن حنبل پنجم سفیان ثوری
ششم طاهری و ابن اثیر گفته که در این زمان مذاهب مشهوره که مدار مسلمانان بر انست پنج است
اول مذهب ابوحنیفه دویم شافعی سیوم مالک چهارم ابن حنبل پنجم امامیه شیعی که تولای آل محمد را دوست
دارند الفتی مباحث حسنه را بجای سنت ده و سیئه را بجوز لیکن قدری مباحث شکر و عید مشو تا برعی بناشی
و مردم را اکباه و کاز زندان تا خارجی نشوی نقل شد از کتاب شاهد صادق یهود آن هفتاد و یک طایفه اند
و در اصل پنج فرقه اند اول عنانیه اصحاب عنان بن داود که او را راس الجالوت گفتندی و ایشان بیست
فرقه اند دویم عیسویه تابعان ابو اسحق عیسی یهودی اصفهانی و ایشان نوزده فرقه اند سیوم یوذغانیه یاران
یوذغان همدانی و ایشان را مقاربه نیز گویند زیرا که ظهور ایشان در آن دیار بود و هشتاد و یک گروه
چهارم موشکانیه اتباع موشکان عجلی و ایشان شش طایفه اند پنجم سامره و ایشان زائلی است خر لعنت یهود
و در عبادت روی بکوه آرند و ایشان پنج فرقه اند نصاری هفتاد و دو گروه و مذهب ایشان سه فرقه ملکائیه
اصحاب ملکای رومی و دو سیم نسطوریه و دویم یعقوبیه نقل شد از کتاب شاهد صادق اول کسی که رقص
بدید آورد سامری بود واحد شمس اخرج لهم عجلا جسدا له خوار مع اللذ فی المزمار آوردن مریم و یوسف
عیسی علیه السلام را بارض مقدسه پنجهزار و پانصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود چون عیسی ع
در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز و عیسی را با مادرش
بارض مقدسه مراجعت کن چون یوسف از خواب بر آمد عیسی ع را بر داشت و باتفاق مریم از مصر بدر شد
بکنار رود خانه اردن بجهت یحیی ع رسید و عیسی ع دست یحیی غسل تعمید یافت و در های آسمان بر روی آن

از مصر
بر دو گشته

گشاد



ان حضرت گشوده شد چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه یحیی مرقوم شده و از انجا بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره ساکن شدند
چه از بیم هرودیس وارد بیت المقدس نتوانست شد و از این روی آنحضرت را عیسی ناصری گفتند و معرب آن نصرانیت
و از این روی پیروان آنحضرت را نصرانی گویند که منسوب بان قریه است و جمع آن نصاری باشد بالجمله بعد از ورود ناصره
عیسی ع راه بیابان پیش گرفته بعبادت ایزد ذو المنن مشغول شد نخستین چهل روز روزه بداشت انگاه
سخت گرسنه شد و در حال شیطان بر آنحضرت اشکار شد و گفت ای عیسی بفرما تا این سنگها نان شود
و از ان بخور تا گرسنگی آنحضرت فرمود که فرزند انسان بنان زنده نباشد بلکه بملکوت خدا زنده است
و نوبتی دیگر در بلده مقدسه شیطان با آنحضرت ظاهر شد و گفت ای عیسی اگر فرزند خدائی خود را از کنگره هیکل در
انداز آنحضرت فرمود که خداوند را امتحان نباید کرد و تفصیل اینکه گاهی عیسی در انجیل خود را فرزند انسان میخواند
و گاهی خداوند را پدر آسمانی خویش میگوید در خاتمه قصه آنحضرت مرقوم خواهد شد مع القصه کرت دیگر ابلیس آنحضرت را
در سر کوهی بلند یافت و گفت ای پسر مریم مرا اطاعت کن تا تمام مملکت دنیا را با تو بخشم عیسی در غضب شد
و بروی خشم گرفته او را از پیش خود براند چنانکه دیگر روی او را ندید از پس این واقعه بعرض عیسی رسانیدند که هیرودس
یحیی ع را گرفته در محبس انداخت آنحضرت از این خبر از قریه ناصره بیرون شد و در جلیل عبور فرموده در کنار دریای تمام
در اراضی زبلون و نفتالیم ساکن شد و در میان مردم شروع بندا کردن نهاد و گفت ای قوم با خدا بازگشت
کنید و بتوبه و انابه گرائید که مملکت آسمان نزدیک است شما سخنان مرا استوار دارید انبئکم بما تاکلون وما
تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایة لکم همانا خبر میدهم شما را از انچه میخورید و از انچه ذخیره می نهید و مصدقا
لما بین یدی من التوریة ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم و من تصدیق کننده ام بر توریة همانا حلال میکنم بعضی
از انچه بر شما حرام شده بود و چه من برای تکمیل توریة امده ام نه برای ابطال آن شنیده اید که از این پیش پیغمبران
گفته اند قتل مکن که هر کس قتل کند موجب قضا خواهد شد من میگویم که هر کس بر برادر خود بی سبب غضب کند مستوجب
قضا خواهد شد و هر که برادر خود را احمق گوید مستوجب اتش دوزخ است اگر هدیه خود را بقربانگاه آری و در
انجا بخاطرت رسد که برادرت از تو گله مند است قربان را بگذار و نخست رفته برادر را از رضا جوئی فرمای انگاه
بقربانگاه باز شو شنیده اید که پیشینیان گفته اند زنا مکنید من میگویم که هر کس بزن بیگانه از روی خواهش نظر کند
همانا در قلب خود با او زنا کرده است پس اگر چشم راست تو ترا بلغزاند قلع کن زیرا که سودمندتر است که یک عضو
تو ضایع شود و سایر سالم ماند و اگر دست راست تو ترا بلغزاند قطع کن زیرا که نافع تر است از اینکه تمام تن ترا
بدوزخ افکنند شنیده اید که گفته اند که هر کس خواهد تواند که از زن خود جدائی جوید و او را طلاق گوید من میگویم که هر
کس زن خود را بجرم زنا از خود جدا کند او را بزنا واداشته است و هر کس آن زن را نکاح کند نیز مرتکب زنا شده است

شنیده اید که گفته اند بکذب سوگند مخور بلکه چون سوگند یاد کردی بدان وفا کن من میگویم هرگز سوگند یاد مکن نه
باسمان از آنکه کرسی خداست و نه بزمین که سطح قدم اوست و نه باورشلیم که مدینه ملک عظیم است و نه بسر خود زیرا
که نمیتوانید یکموی آنرا سفید یا سیاه کنید بگذارید که مکالمه شما بآری آری و نی نی واقع شود شنیده اید که گفته اند چشمی در
ازای چشمی است و دندانی بدل دندانی من میگویم که با شریر مقاومت نکنید بلکه هرگز بر رخساره تو طپانچه بزند
رخساره دیگر را بسوی او بگردان و اگر کسی بخواهد پیراهنت را اخذ نماید قبایت را نیز از بهر وی بکن و هر که بر رفتن
یکمیل راه ترا مجبور نماید دو میل با وی ساعی باش و هر که از تو سوال کند باو بخش و هر که قصد قرض از تو دارد از او رو
مگردان شنیده اید که گفته اند دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را مبغوض بدار من میگویم که دشمنان خود را دوست
بدارید و برای آنکه شما را لعن میکنند برکت طلبید و با آنکه با شما عداوت میکنند احسان کنید و از بهر آنکه شما را
فحش میگویند و زحمت میرسانند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمان است فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود را
بر بدان و نیکان طالع میکند و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد اگر آنهایی را دوست دارید که شما را
دوست دارند چه اجر خواهید یافت همانا عشاران نیز چنین باشند پس صاحب کمال باشید چون پدر خود که در
آسمان است و دیگر فرمود ای قوم از روی ریا صدقه مدهید و آشکار مسازید و بریا نماز نکنید و چون ریاکاران
در روزه عبوس منمائید و گنج خود را در زمین مگذارید که دزدان توانند برد بلکه گنج خود را در آسمان بگذارید که هر
گز دست دزد بدو نرسد و از برای نان و جامه مضطرب نشوید مرغان هوا را نظر کنید که نه زراعت دارند و نه
کسب و روزی میخورند و سوسنهای چمن را ببینید که جامه میپوشند ای مردم در عیب دیگران چه مینگرید همانا خس را نیک
در چشم برادرت می بینی و شاه تیر را در چشم خود نمی بینی این سخنان بگفت و از آنکوه که بر زبر آن بود بزیر آمد و مردم
فریفته سخنان آن حضرت شده گروهی عظیم از دنبالش روان بودند ناگاه ابرصی به پیش جماعت دویده در زیر پای عیسی
پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای برگزیده خداوند اگر اراده نمائی مرا طاهر توانی ساخت آنحضرت
دست بر بدن آن کشیده او را طاهر ساخت و با وی گفت اکنون این راز را مستور دار و در پیش کاهن
نزد کاهن بیت الله حاضر شده آن قربانی را که در شریعت موسی وارد شده بود معمول دار و از آنجا گذر بدریا
عبور فرموده در آنجا شمعون را که به پطرس مشهور است با برادرش اندریاس دید که دام بدریا افکنده صید ماهیان
کنند عیسی روی بدیشان کرده فرمود ای پطرس این دام ماهی گیران رها کنید و با من بیائید که من شما را آدم واندریاس
گیر خواهم کرد ایشان بی تامل دامها را رها کردند و از دنبال آنحضرت روان شدند عیسی در همه جلیل گشته مردم را
بشارت بملکوت میداد و مرضی را از مصروع و مفلوج و مجنون و جز این هر که نزد او می آمد شفا می بخشید و هر روز مردم
در حوالی او انبوه میشدند و از دنبال او حرکت میکردند روزی در یکجا با متی دوچار شده او را فرمود اندیشه خود را رها کرده

اینها



از پی من روان شو و متی بی توانی از دنبال آنحضرت روان شد مع القصه عیسی را دوازده شاگرد دانا فراهم گشت
و ایشان را آن نیرو بخشید که مریضان را شفا میدادند و بر ارواح های پلید قدرت داشتند و آن جماعت را حواریون
گویند چه حواری یعنی یاری دهنده است و انجیل را رواج این عیسی دادند و نامهای ایشان بدینگونه است
اول شمعون که او را پطرس نیز نامند دویم برادر شمعون اندریاس است سیوم یعقوب بن زبدی چهارم
برادر یعقوب یوحنا باشد پنجم فیلپوس ششم برتلما هفتم توما هشتم متی که از جمله عشاران بوده نهم
یعقوب بن حلفا دهم لبی که او را تدی لقب کرده اند یازدهم شمعون قنانی دوازدهم یهودای اسخر
یوطی که با عیسی خیانت کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد همانا یزدان پاک بدیشان وحی فرستاد
که با عیسی ایمان استوار کنید و او را متابعت فرمائید کما قال الله تعالی و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی
و برسولی قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون پس آن جماعت بعیسی ایمان آوردند آنحضرت ایشان را فرمود که
در میان قبایل عبور کرده مردم را هدایت کنند و با ایشان گفت شما را چون گوسفندان میان گرگان میفرستم
چنانچه چون ماران دانا و چون کبوتران بی خدعه باشید هر که در حضور مردم مرا اقرار نماید در حضور پدر خود که
در آسمان است او را اقرار خواهم کرد و هر که انکار کند انکار خواهم نمود گمان نکنید که من برای صلح آمده ام
بلکه برای تفرقه آمده ام هر که پدر و مادر خود را زیاده از من دوست دارد قابل من نیست و هر که پسر و دختر خویش را
از من بیشتر مهر کند لایق من نخواهد بود و هر کس زندگانی خود را در راه من بباد دهد همیشه زنده خواهد ماند و هر کس
شما را بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا پذیرد آنکس را پذیرفته که مرا فرستاده است آنگاه حواریون را
القوه بخشید که مرضی را شفا بخشند و مردگان را برخیزانند و دیوها را دور کنند و گفت ذخیره با خود برندارید
و توشه راه با خود برندارید و یک کس را دو پیراهن و دو نعلین نباشد زیرا که مزدور مستحق مزد کرده خود است پس
ایشان بر حسب فرموده عیسی در میان قبایل سفر کردند و بدعوت مردم پرداختند و عیسی نیز بکفرناحوم داخل
شد یوزباشی غلامان هیرودیس خبر عیسی را بشنید و بدانست که بیماران را شفا بخشد بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد
که مرا غلامیست که بمرض رعشه مبتلاست و اینک در خانه مریض افتاده است عیسی فرمود چون بخانه درآئی او را
صحیح خواهی یافت و چون یوزباشی بخانه مراجعت کرد او را تندرست یافت و آنحضرت از آنجا بخانه پطرس آمده
او را مس نمود و شفا بخشید و شامگاه دیوانگان بسیار نزد او آوردند و عیسی حکم فرمود تا ارواح ردیه از
ایشان اخراج شدند و همگی شفا یافتند و از آنجا کوچ داده بدریای شام درآمد و خلقی کثیر در آب راندند یکی
از شاگردان معروض داشت که پدر من مرده است اگر اذن دهی رفته او را بخاک بسپارم و بحضرت شتابم عیسی
فرمود بگذار تا مردگان مردگان خود را دفن کنند و همی دریا در نوردیدند ناگاه طوفان عظیمی برخاست چنانکه نزدیک

غرق و هلاک بود شاگردان نزد آنحضرت پیشانی بر زمین نهاده پناه جستند عیسی در حال خطاب با برد باد کرده که از
جنبش فرو نشینید پس بحر از تلاطم فرو نشست و چون عیسی از دریا بیرون شد بسرحد کرکسیان آمد مردم آنجا از ملتمس استقبال
آنحضرت شتافته درخواست نمودند که جا بجا از اراضی ایشان بدر شود پس عیسی از آنجا کوچ داده بجهة بیت
المقدس آمده و در آنجا مفلوجی را که همچنان در فراش خویش خفته بود نزد آنحضرت آوردند عیسی با او خطاب
کرد که برخیز و فراش خویش را برگرفته بمکان خویش شو در حال آن مفلوج تندرست از جای خویش بجاست و آن را خود
بر دوش نهاده مراجعت کرد و عیسی از آنجا برای غذا خوردن بخانه متی آمده و گروهی از عشاران و باج
گیران نزد آنحضرت آمده با وی غذا همی خوردند فریسیان که طایفه از بنی اسرائیلند چون این حال مشاهده کردند
با شاگردان عیسی گفتند که چون است که معلم شما با گناهکاران غذا میخورد و چون این سخن بعیسی رسید فرمود
مردم تندرست محتاج بطبیب نباشند بلکه بیماران و مریضان طبیب لازم دارند در این وقت شاگردان یحیی
و فریسیان نزد آنحضرت حاضر شده عرض کردند که ما همیشه روزه داریم چون است که شاگردان تو روزه
نمیگیرند عیسی فرمود تواند شد که ابنای بیت السرور مادام که داماد در میان ایشان است ملول نشوند لکن آن
روز آید که داماد از ایشان گرفته شود آنگاه صایم خواهند گردید و در آن هنگام یکی از اعیان بنی اسرائیل
نزد عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت ای برگزیده خداوند دختر من مرده است لکن اگر تو برو او رحم کنی
و دست بر تن او گذاری زنده خواهد شد عیسی برخاسته با شاگردان خود از دنبال او روانه شد و در میان راه
زنی که دوازده سال بمرض جریان خون مبتلا بود از پشت سر آنحضرت آمده دامن قبایش را مس نمود عیسی بروی
التفات کرده گفت ای دختر آسوده باش که اعتقاد تو ترا نجات داد و در ساعت او شفا یافت و عیسی از آنجا که
بخانه مرده دختر رسید آمد و اهل او نوحه کنان بودند و خلق عظیم در آنجا انبوه بود عیسی با آن جماعت فرمود این
دختر نمرده است بلکه خوابیده است راه دهید تا او را دریابم و ایشان آن حضرت را تمسخر میکردند و چون آن
انبوه مردم بیرون شدند عیسی داخل شده در خانه و دست دختر را گرفته گفت برخیز و او در حال از جای برخاست
و از این معجزه نام عیسی تمام آن مرز و بوم را فرو گرفت و چون از آن مکان بیرون شد دو تن نابینا از دنبال او
روان شده فریاد کرده همی گفتند ای فرزند داود بر ما رحم کن و چون عیسی بمقام خویش رسید آن دو تن نابینا
نزد رسیدند آنحضرت با ایشان فرمود آیا بر آن عقیده اید که این مهم از من ساخته شود گفتند بلی پس دست بر چشمهای
ایشان کشیده فرمود بر وفق اعتقاد شما با شما کرده شود و در حال چشم ایشان روشن شد و عیسی ایشان را فرمود
کس را از این راز واقف نسازید لکن ایشان از نزد آنحضرت بیرون شده جمیع قبایل را آگاهی دادند و از پس ایشان
تنی که گنگ و دیوانه بود بخدمت آنحضرت آوردند و آنحضرت او را هوشیار و گویا ساخت در این وقت یحیی از محبس دو

تن



تن از شاگردان خود را نزد عیسی فرستاده پیام داد که آیا تویی آن کس که آمدنش ضرورت است یا منتظر دیگری باشیم عیسی
ایشان را گفت که از آنچه دیده اید و شنیده اید یحیی را آگهی دهید و بگویید کوران روشن میشوند و لنگان بر رفتار می آیند و ابرصان
طاهر میگردند و کران شنوا میشوند و مردگان برمیخیزند و بینوایان مژده انجیل میابند خوشا حال کسی که در حق من
تشکیک نکند و [illegible] و چون فرستادگان یحیی بیرون شدند عیسی فرمود ای مردم با شما میگویم که یحیی پیغمبر است
بلکه از پیغمبر هم افضل است زیرا که یحیی آن کس است که در حق وی نوشته شده بود که خدای فرماید اینک من رسول
خود را پیش روی تو میفرستم که راه ترا در پیش روی تو مهیا گرداند همانا از زادگان زنان بزرگتر از یحیی تعمید دهنده
برنخاسته است اگر قبول کنید این الیاس است که آمدن او واجب بود الغرض این مردم را بچه تشبیه کنم اطفال را
مانند باشند که در بازارها نشسته رفیقان خود را طلب نمایند و گویند بجهة شما نواختیم سازها را و رقص
نکردید و بجهت شما نوحه گری کردیم و سینه نزدید زیرا که یحیی نه خورنده و نه آشامنده بود آمد گفتند که او دیو
زده است و فرزند انسان که خورنده و آشامنده رسید گویند این است مردی شکم خواره باده پرست که
دوست عشاران و گناهکاران است این سخنان بگفت و روی بملامت و انکار کرده و گفت ای وای بر تو
ای خورزین وای بر تو ای بیت صیدا از آن رو که اگر آن اعمال قویه که از شما صادر گشت در صور و
صیدا نموده گشتی همانا در پلاس و خاکستر توبه نمودی روز جزا کار صور و صیدا از شما آسانتر است
تو ای کفرناحوم بافلاک سر کشیده و بجهنم فرود خواهی شد روز جزا کار سدوم از تو سهل خواهد بود پس
روی باسمان کرده عرض کرد ای پدر آسمانی من ترا ستایش مینمایم از آنکه این رازها را پوشیده
از حکما و دانایان مستور داشتی و با چون من کودکان ظاهر گردانیدی پس از این وقایع روزی
در زراعتگاهی عبور مینمود و شاگردان او گرسنه از دنبال او میشتافتند و خوشهای گندم را در سبت مالیده
میخوردند فریسیان چون آن بدیدند نزد عیسی آمده گفتند امروز روز سبت است و این کار که ایشان
کنند در شریعت موسی روا نیست عیسی فرمود از کتب پیشین نخوانده اید که چون داود و همراهان
او گرسنه بودند در خانه خدا داخل گشته و نانهای تقدمه را که جز بر کاهنان روا نیست خوردند و در تورات
نخوانده اید که کاهنان در هیکل سبت را حرمت نمیدارند و مؤاخذ نیستند همانا در این مکان شخصی است
که از هیکل بزرگتر است بلکه فرزند انسان خداوند روز سبت نیز هست چون از آن مکان بیرون شد
شخصی که دستش بیکار بود نزد او آوردند که شفا دهد آنحضرت روی با مردم کرده فرمود کیست از میان شما
که روز سبت گوسفندی از او در گوی افتد و برنیاورد آیا فضیلت انسانی از میشی بیشتر است پس اقدام بامور
خیر در سبت روا باشد و آن مرد را گفت که دست خود را دراز کن که صحیح است و او دست خود را دراز کرده

شفا یافت چون فریسیان این امور را مورث سستی شریعت موسی دانستند باهم نشسته مشورتها افکندند که آن
حضرت را هلاک سازند عیسی از آن مقام بیرون رفته و بسیاری از مردم بدنبال او روان شدند و همه شفا یافتند و آنحضرت
با ایشان فرمود این راز را مستور بدارید تا کلام شود همانا اشعیای پیغمبر فرموده که روح خود را در محبوب خود خواهم
نهاد و او قبایل را انصاف خواهد داد و مجادله و افغان نخواهد داشت و هیچکس آوازش را در کوی و بازار نخواهد شنید
نی خورد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم سوخته را نخواهد نشاند تا انصاف را بر روی انگاه مرد دیوانه و نابینا
و گنگی را نزد آنحضرت آوردند و هر سه تن را شفا بخشید و مردم از او در عجب بودند فریسیان چون این بدیدند
گفتند که عیسی باستظهار پادشاه جن که بعلزبول نام دارد این کارها کند و اگر نه از خود کاری نتواند ساخت عیسی فرمود
جمیع گناهان آمرزیده شود ولیکن کفر بر روح القدس عفو نخواهد گشت کسی که سخن بر خلاف فرزند انسان گوید از وی
عفو خواهد گشت و چون آن سخن بر خلاف روح القدس باشد نه در اینجهان و نه در جهان آینده از وی عفو نخواهد کرد
ای افعی زادها چگونه میتوانید خوب تکلم کنید و حال آنکه بد هستید زیرا که زبان از زیادتی دل تکلم مینماید مرد شایسته
از خزانه شایسته دل خود اشیاء شایسته بیرون دهد و مرد ناشایسته از خزانه ناشایسته خود چیزهای ناشایسته و امانید
و هر دو در روز جزا محاسبه خواهند داد در اینوقت فریسیان پیش شده گفتند ای استاد از تو آیتی میخواهیم آنحضرت فرمود
طبقه شریر زناکار که سست عقیده اند آیت جویند مردم نینوا بوعظ یونس توبه نمودند و اینک از یونس بزرگتری در
اینجاست و شما را گوش شنوا نیست ملکه یمن از محاکمه با شما برخواهد خواست چه او برای شنیدن حکمت سلیمان از
اقصای یمن آمد و اینک از سلیمان بزرگتری در اینجاست و کسی را گوش نمی‌شنود [illegible] از اینجا عبور کرد و کنار بحر
آمد و نشست و گروهی عظیم بر گرد او فراهم شدند پس آن حضرت بطریق تمثال فرمود که برزگری بجهت زراعت
تخم پاشی نمود و بعضی بر کنار راه افتاد و مرغان آنرا بردند و بعضی بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار نیافت زود
سبز شد و چون در زمین چندان قوتی نه داشت انگاه که آفتاب بتافت بخشکید و بعضی از آن دانه ها در میان خارستان
افتاد و سبز شد چون خارها نشو و نما کردند او را فرو گرفتند نابود ساختند اما آنچه در زمین نیکو افتاد بعضی صد چندان
و بعضی شصت چندان و بعضی سی چندان شد پس هر کس را اسرار ملکوت داده شد زیاده خواهد گشت و هر کرا داده نشد
آنچه دارد نیز از او خواهد گرفت و من با مثال این سخنان فرمایم تا با اخبار اشعیا موافق باشد که فرموده خواهید شنید و
نخواهید فهمید و خواهید نگریست و نخواهید دید چندین پیغمبر پرهیزکار تمنای این روز را داشته و ندیدند آنچه شما دیدید
و نشنیدند آنچه شما شنیدید و دیگر فرمود ملکوت آسمان مردی را شباهت دارد که بذر نیکویی در زمین خویش
زراعت نمود و چون مردم بخواب شدند خصم وی آمده در میان آن گندم گندم دیوانه کاشته راه خویش گرفت پس
از آن چون آن کشته نمو گرفته خوشه برآورد آنگندم دیوانه نیز ظاهر شد ملازمان رئیس نزد وی آمده گفتند آیا تخم



نیکو در مزرعه نیفکندی این دانه های تلخ از کجا ظاهر گشت گفت خصمی این عمل کرده است ملازمان گفتند آیا میخواهی
که برویم و آنرا از زمین برآریم گفت نی مبادا چون خواهید گندم دیوانه را برکنید گندم نیکو نیز با آنها برکنده
شود هر دو را بگذارید تا هنگام حصاد آنگاه درونده گان را خواهم گفت که اول گندم دیوانه را جمع کنند و بجهت
سوختن دستها بندند و گندم نیکو را در انبار من انباشته سازند همانا آن بذر افشان فرزند انسان است
و آنکه گندم دیوانه افشاند شیطان بوده و درونده گان فرشتگان خداوندند مثلی دیگر فرمود که ملکوت آسمان
دانه خردل را ماند که شخصی آنرا گرفته در مزرعه خویش زرع نمود و آن از همه تخمها کوچکتر است و چون نشو و نما
یافت چنان بزرگ شد که مرغان توانستند در شاخهایش سایه گزین گشتند و دیگر فرمود ملکوت آسمان
گنجی را ماند که در مزرعه مخفی باشد پس شخصی او را دانسته پوشیده داشت و آنگاه رفته اشیای خویش را هر چه داشت
بفروخت آن مزرعه را بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای نیکو باشد پس هر یک
لؤلؤ گرانبها یافت لاجرم هر چه را مالک بود بفروخت و آن لؤلؤ را بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان دامی را
ماند که در دریا افکنده شده و از انواع حیوان در آن افتاده آنگاه که بکنار آرند هر چه شایسته بود در آوند
جمع کنند و آنچه بد و نالایق بود بیرون افکنند همچنین فرشتگان خداوند بدان را از میان راستان اخراج
خواهند نمود چون عیسی این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند این حکمت از کجاست آیا همان
پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجار نیست آیا خویشان او نزد ما نیستند بدینگونه سخن میکردند و در حق
او لغزش یافتند در اینوقت نام نیک بگوش هیرودیس رسید چون از معجزات آنحضرت آگهی یافت گفت این
شخص یا چون یحیی غسل تعمید داده و آثار قویه از او صادر میشود و یحیی محبوس وی بوده آنحضرت را چنانچه در قصه
او مذکور شد شهید نموده و شاگردان جسد مبارک او را دفن کرده بحضرت عیسی بشتافتند و صورت حال را
بازگفتند عیسی چون این خبر شنید به تنهائی از میان مردم بیرون شده بگوشه ویرانه آمد و مردم این حال بدانستند
از دنبال او شتافتند نزدیک آنحضرت آمدند و گروه گروه از قفای هم رسیدند خلقی عظیم فراهم شد و همچنان
بیماران و مریضان خود را بعرض شهود آورده شفا می یافتند شامگاه شاگردان و حواریون آنحضرت معروض
داشتند که این مردم بسیارند و در اینجا بیگاه وقتی که کفایت ایشان کند موجود نیست اگر ایشان را رخصت فرمائید بسراها
خویش روند سزاوار باشد و اگر آن توانائی داری که از خداوند نزل بخواهی تا از آسمان فرو فرستد ایشان را
سیر کند نیکوتر خواهد بود کما قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا
مائدة من السماء آیا خداوند میتواند بر ما فرو فرستد مائده از آسمانی والبته میتوانند و در این هنگام که جمعی گرسنه
اند روا باشد قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی فرمود بترسید از چنین سؤالها زیرا که اینگونه طلب از مردم

ست عقیده است و شما از اهل ایمان باشید قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون
علیها من الشاهدین حواریون عرض کردند که ای برگزیده خداوند میخواهیم از مائده آسمانی بخوریم و قلب خود را
خود را اطمینان بسازیم و بر یقین خویش بیفزائیم و بدانیم که تو راست گوئی و شاهد حال باشیم لاجرم عیسی دست
بدرگاه خداوند برآورده و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک
وارزقنا و انت خیر الرازقین پروردگارا فرو فرست بر ما مائده از آسمان که روز نزول آن عیدی بر ما
این امت باشد و معجزه باشد بر کمال قدرت تو قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه
احدا من العالمین خداوند باو خطاب کرد که ای عیسی مائده آسمانی بسوی شما میفرستم و هر گاه بعد از ان از شما کسی
کافر شود و کفران آن نعمت کند او را چنان عذاب خواهم کرد که هیچکس را چنان عذاب نکرده باشم و در آن روز
که روز یکشنبه بود مائده آسمانی بر ایشان فرود گشت و آن پنج نان و دو ماهی بود پس عیسی آن پنج گرده نان را پاره
پاره کرده و هر یک را بکفی از ماهی بشاگردان داد تا بر مردم همی قسمت کردند و ایشان همی خوردند تا همگی سیر
شدند و آن مردم جز زنان و اطفال پنج هزار تن بودند چون همگی از خوردن فراغت یافتند دوازده طبق نان پاره زیاد
آمد عیسی ع مردم را رخصت داد تا بمکانهای خویش شدند و خود با شاگردان بکنار بحر آمد و فرمود تا حواریون بدریا
در آمده بمیان کشتی شدند و خود بجهت عبادت بفراز کوهی که بر لب بحر بود بر آمد و چون چهار ساعت از شب گذشت
آنحضرت از کوه بزیر شده قدم در بحر نهاد و بر زبر آب بجانب کشتی همیرفت پطرس آنحضرت را دید و فریاد برآورد که ای
خداوند آیا تو باشی عیسی ع فرمود که آری منم پطرس عرض کرد که آیا مرخص فرمائی که من از روی آب بحضرت آیم عیسی ع
او را طلب داشت پطرس از کشتی بزیر آمده بر زبر آب روان شد ناگاه بادی صعب بدمید چنانکه نزدیک بدان
بود که او را غرقه سازد فریاد برآورد که ای مولی مرا دریاب عیسی دست دراز کرده او را بگرفت و گفت چرا سست عقیده
بودی و او را برداشته بدرون کشتی آورد و مردم کشتی او را سجده کردند بالجمله عیسی ع مردم را بنیکو ارشاد فرمود
تا آنگاه که دعوت نبوت خویش را آشکار ساخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از تاریخ الفی نقل شده و بعضی
مورخین عمرو عاص بعد از آنکه ارطیون را بجانب ایلیا گریزانید بموجب فرموده ابو عبیده در اقتفای او بیت
المقدس را محاصره کرد ارطیون از جمله علمای نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محال است ترا فتح این بلاد میسر شود
زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر کند در ذات تو نیست پس مناسب چنان
مینماید که خود را زحمت ندهی و معاودت نمائی عمرو عاص در جواب مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که لغت رومیان
دانا بود نزد ارطیون فرستاد و رسول را گفت چنان کند که اهل شهر ندانند که او بزبان رومیان عالم است هر چه از ایشان
گوید بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطیون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و اهل مجلس

از رومیان



از رومیان از وی پرسیدند که آیا مسخر این شهر بدست که باشد ارطیون گفت که نزد من بیقین پیوسته
که کسی که این بلد را مسخر کند بصفات کذا آراسته و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که الحال بمحاصره
مشغول است بدان صفات متصف نیست و نامش عمرو و چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو
عاص رسانید عمرو عاص دانست که اوصافیکه بر زبان ارطیون گذشته بر عمر صادق است رقعه ای در ان باب
بعمر قلمی نموده ارسال داشت و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون المکاتبت باستصواب اصحاب در سال
ششم از رحلت بجانب بیت المقدس نهضت نمود و آن بلده را مسخر ساخت و این قصه نقل از غرائب قیمت
از تاریخ الفی نقل شد و بصحت رسیده که روزی چنگیز خان از بورجی نویان پرسید که عشرت تا جرخانیشی
مرد در چیست بورجی نویان گفت که عشرت در آنست که مرد باز کبود رنگ خود را که بر تو خورده باشد و در
زمستان پر و بال برآورده و درست کرده باشد و اسب ساخته نیکو را که فربه ساخته باشند و در بهار بر مرغان بر نشیند
سرکبود شکار کند و لباس و رختهای خوب بپوشد بعد از آن از باربوغول پرسید که تو نیز بگوی که عشرت مرد
در چیست گفت که عشرت مرد آنست که جانوران مانند شنقار را بر کلنگان بپرانند تا بزخم چنگال ایشان را از هوا فرود
آورند و دیگر بعد از آن از اولاد و قوبلاد پرسید که عیش مرد در چیست گفتند عیش مرد در چیست گفت عیش مرد در شکار
و پرانیدن جانوران است چنگیز گفت که شما خوب نگفتید عشرت و خوشی مرد آنست که یاغی را ایلچی کند و بر دشمن ظفر یابد
و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند و چشم بسته ماند و چشم تو ستاره را از بگریانند و بر روی ایشان اشک روان گردد
و اختگان خوش رفتار فربه را برنشیند و شکم و ناف خاتونان خوب چهره ایشان را جامه خواب سازد و بر رخ ایشان
گلگون نظر میکند و میبوسد و لبهای عناب رنگ شکرین ایشان را میمکد این بود آنچه در تاریخ از حکایات
و سخنهای چنگیز خان مسطور است نقل شد از تاریخ طبقات محمودی چنین آورده اند که چون بیت المقدس
بر دست سلیمان اتمام پذیرفت خواست که بحج رود و آنجا قربان کند از بیت المقدس با لشکر روانه شد
چون بحرم مکه رسید مدتی آنجا اقامت کرد و هر روز پنجهزار ناقه و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسپند قربان
میکرد و چنین آورده اند که سیاست سلیمان در مرغان این بود که بالهای ایشان را میکند و در آفتاب نگاه
میداشت یا پیش موران می انداخت تا موران او را بخورند یا هر مرغ را از جنس خود جدا میکرد یا هر جنس را
با غیر جنس خود در یک قفس نگاه میداشت مثلا کبوتر را با عقاب در صحبت مینداد و بهشتی و حقا که این الم
از سایر عذابها سخت تر است یا آن حیوان را بخدمت امثال و اقران او رهین نمود و این عذاب دشوارتر است
از جهت حسادت همسری و چنین آورده اند که سلیمان را منبری بود از زر در برابر نهادی و سلیمان بر آن
نشستی و گرد آن منبر ششصد هزار کرسی از زر و نقره بود و انبیا بر کرسی زر و علما بر کرسی نقره می نشستندی و گرد

است که کسی جز از من برین قضیه وقوف ندارد و کیفیت آن چنان است که در ایام حکومت بنی امیه یا بنی
مفلوک و بی‌چیز بودیم و عادت ما این بود که هر روز یکی از برادران دینی اطعام که هم سن بودیم طعامی ترتیب میکردیم
چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمان دایه خود را در زدیده و فروختم و دو طوقی ساخته بکودکان وادم و ایشان
من پرسید که وجه طعام را از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم چون دایه ببر ریسمان خود رفت شاید
دانست که حال چیست اینجال را نزد پدر و اعمام من نقل کرد ایشان از روی حکایت مرا متملق میکفتند چه متملق
نام شخصی بود که در آن وقت به زدی شهرت داشت از تاریخ معتبر نقل شد از عبد المسیح بن داود حیانی که روایت
که حکایت کرد که روزی من در مجلس سلطان ملکشاه بودم که دو مرد که مشهور از بنی غزال بودند از قریه حدادیه عراق عرب
نزد سلطان آمده در موضعی که داد خواهان می‌ایستادند ایستاده شدند سلطان ملکشاه چون ایشان را دید
پرسید که چه کار دارید ایشان گفتند امیر خارتگین که والی ولایت ماست مبلغ هزار و ششصد دینار بستم گرفته
و دو دندان پیشین ما را بزنکشته سلطان دندان آن شخص ناشکسته و دید بسیار متاثر و متغیر گردید و از کثرت
اعراض بحال از اسب فرود آمده فرمود که هر یکی از شما یک آستین مرا گرفته کشان کشان به در خانه نظام الملک
برید ایشان از ترس و هیبت ابا و امتناع آورده گفتند که ای پادشاه عالم ما را چه یارا و قدرت با چنین جرأت
سلطان ایشان را سوگند داده فرموده که آنچه میگویم بر آن عمل باید کرد که صلاح من و شما و سایر خلایق در این است
پس ایشان هر یکی یک آستین سلطان را گرفته مجرم وار بجانب خانه نظام الملک کشیدند چون این خبر بخواجه رسید
پیش از آنکه سلطان را بانجا رسانند خواجه پای برهنه از خانه خود بیرون دویده و در پیش سلطان زمین را ببوسید
و گفت ای پادشاه جهان باعث بر این معنی چیست سلطان فرموده که ای خواجه با حال من فردای قیامت چگونه
خواهد بود اگر این چنین جاهی از فقرا و مساکین که در حق ایشان ظلم و ستم شده باشد و من را بگیرند و از من مطالبه
شکایت کنند و حال آنکه تمامی مهمات ملک خود را بمن بتو سپرده‌ام که در آن روز مرا گرفتاری نباشد خواجه چون
این کلمات از زبان گهربار سلطان شنید از خجالت و انفعال سر از زمین نتوانست برداشت و فی الحال از سلطان
عذر خواهی نمود خارتگین را از ایالت آن ولایت معزول نموده و فرمان فرستاد که آنچه از این دو مرد گرفته باید
در ساعت بایشان بازدهی و آن دو مرد را گفت که اگر شما اثبات شرعی میکنید که دندان این یکی را خارتگین شکسته
ما بفرماییم که همین دو دندان او را در حضور شما بشکنند و الا دیت شرعی از وی گرفته بشما برسانیم و نیز در بعضی تواریخ
مسطور است که در بلده هرات یکی از امرای ملکشاه که مرتبه بلندی پیش سلطان داشت بخانه یکی از علمای آن شهر که ابو عبد
الرحمن بود فرود آمده بود اتفاقا روزی در حالت مستی امیر بر سلطان رسید که شیخ عبد الرحمن از شیخ علمای
هرات است همیشه شراب میخورد و عبادت اصنام میکند سلطان چون بر مستی او مطلع بود هیچ بآن سخن التفات نفرمود



ایشان اشر بود و گروهی از انس و جن و شیاطین بودند و پرندگان بر سر ایشان سایه کردندی از تاریخ الفی نقل شد
در تصحیح المصابیح شیخ جزری چنین آورده که آخر کسی که وفات یافت از اصحاب ابو الطفیل عامر بن واثله است و وی
در سنه اول هجری وفات یافت اما در شهرها آخر کسی که در شهر مکه از صحابه وفات کرد ابن عمر بود و بعضی
گفته جابر و در مدینه سهل ساعدی و بعضی سایب بن یزید گفته‌اند و در بصره انس بن مالک و در کوفه عبد الله بن ابی اوفی
و در شام عبد الله بن بشر و در حمص ابو امامه و در مصر عبد الله بن الحارث و در دمشق شام واثله بن الاسقع و در یمامه هرماس بن
زیاد و در جزیره عرس بن عمیره و در افریقیه مغرب رویفع بن ثابت و در بادیه سلمه بن الاکوع و سعید بن مسیب المخزومی که یکی از
فقهای سبعه مدینه بود نقل شد از طبقات محمودی از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که چون حق تعالی آدم را در بهشت جای
داد آن انگشترین در روی پوشانید که چون آفتاب دست آدم تابانی چنانکه قصور و کوشکهای بهشت از روشنائی آن
در نظر آمدی و چون از آدم گناه صادر شد انگشترین از دست وی بپرید و در سدرة المنتهی در شاخی پنهان شد چون حق تعالی
سلیمان را نبوت و ملک داد در روز عاشورا روز جمعه وقت فجر سلیمان در محراب ایستاده بود و داود در مسجد در خلوت وی
بودند و در مسجد دوازده هزار از علماء و حکما و حافظان تورات و زبور بودند و سلیمان زبور میخواندند در آن حال جبرئیل آن انگشترین
آورده در دست سلیمان پوشانید و گفت یا سلیمان هذه هدیة الله الیک همان وقت جن و انس و وحوش و طیور و شیاطین
متابع وی گشتند و در تاریخ دیگر چنین نوشته که داود را انگشتری بود که آدم آن را از بهشت آورده بود و نامهای
خدای عز و جل بر آن نوشته چهار بزبان سریانی و چهار بزبان عبرانی و دو بزبان عربی فرزندان را طلبید و موده
هر کدام آنچه بر انگشتری نوشته بخوانید بعد از من مملکت او را باشد هیچ یک نتوانستند خواند مگر حضرت سلیمان و او در سن
سیزده ساله بود و بعضی هفده سال گفته از کتاب تاریخ الفی نقل شد از علی بن یقطین که از خواص امام جعفر الصادق علیه السلام
در آن وقت وزیر منصور بود منقول است که میفرمود من در لشکر همراه منصور بودم چون بزمین بغداد رسید چند روز
از این طرف سیر فرمود و احتیاط میفرمود در آن موضع دیری بود و راهبی در آن مقام داشت من با آن دیر در آمدم که با
راهب ساعتی صحبت کنم راهب از من پرسید که سبب تردد امیر در این موضع چیست گفتم میخواهد که در این موضع
شهری بنا کند گفت نام او چیست گفتم عبد الله گفت کنیه چیست گفتم المنصور بالله گفت کنیتش کدام است گفتم ابو جعفر
راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا گفت از آن سبب که ما در کتب قدیم یافته‌ایم که در این موضع شهری
عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص خواهد بود پس من این حکایت را از برای منصور نقل کردم منصور بسیار خوشحال شد و در
ساعت از اسب پیاده شد و سجده شکر بجای آورد و امر کرد تا معماران و مهندسان بطرح شهر مشغول شدند من گفتم
یا امیر المؤمنین سبب سجده را نفهمیدم اما بخواطر میرسد که سجده و اهتمام امیر بعد از شنیدن این سخن بیشتر شد در بنای شهر تا سخن
راهب دروغ شود ابو جعفر گفت و الله بلکه بنای شهر بواسطه سخن راهب مصمم شد چه در کودکی مرا مقلاص میگفتند و علی ابن

اما روز دیگر علی الصباح کران غنیم از مستی بهوش آمده بود و در طلب آن شخص رفته بود که اگر آنچه در حق شیخ امشب گفتی
اثبات نکنی هم الحال ترا بهمین شمشیر که در دست دارم سرت از تن بردارم المزد کجرو مبهوت ماند آخر الامر
گفت اگر سلطان مرا بجان امان دهد راست عرض برسانم سلطان متعهد شده بود که باو آسیب جانی نرساند آن شخص
نمود که شیخ عبدالرحمن سرائی در نوع اسرای و زنی زیبا و جمیله دارد و من بطمع هر دو آن میخواستم که چیزی چند
عرض رسانم که سلطان ویرا بقتل رساند تا من جدا از وی زن او را بگیرم و سرای او را نیز متصرف شوم سلطان چون
این کلمات شنید از روی شکر سجده نمود و گفت الحمدلله که حق سبحانه و تعالی مرا توفیق کرامت فرمود و از زلات
گمراهی که عبارت از متابعت شیطان است نگاه داشت و فرمود که بشکرانه این عطیه اموال بسیار بر فقرا و مستحقین
تصدق نمودند حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف در حد افراط و
تفریط و فضایل محدود است و رذایل نامحدود و بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هرچند این کوی تر
و این طریق ناسپرده و این در بسته و این مهر نشکسته و این قصه نخوانده و این غصه باز نرانده و این بیم در مناص و این گز
در خلاص و این تمثیل در بیان و این بلبل در الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه مبهم است و بشرح و تفصیل فضایل و رذایل
هیچ حاجت نیست چه اگر این روزگار در این معنی بدرجه کمالند و زیاده از حد کمال و حرکات و سکنات شان علی التواتر
والتوالی در آفاق الایام و اللیالی هر یک بر این صورت شاهدی و شارحی بیکران است از تاریخ طبقات محمود
شاهی عثمان در وقت محاصره فضیلتهای خود را شمرد از که حضرت رسول [illegible] خود را اخر کسی بر حوالت
گفت ایشان راست گفتی ولیکن میان ما دیر ماندی خلیفه تو را میخواهیم دل ما تنگ شده از تو از تاریخ طبقات
محمود شاهی در تاریخ آورده اند که در حال غسل مصطفی عباس با علی گفت دست بیاور تا با تو بیعت کنم که هیچ
کس را بخلافت از تو سزاوارتر نمیدانم آنحضرت قبول نکرد و از آن سخن تعجب نمود و گفت غیر ما کیست که طمع خلافت
کند چگونه ممکن است که در غیر ما این امر باشد عباس گفت والله که گمان من چنان است که روزی بود که در غیر ما این امر
باشد علی ساکت شد بعد از زمانی آواز تکبیر شنید که مردم میکنند و در کار بیعت با ابوبکر سعی میکنند علی از عباس پرسید
این چه تکبیر است عباس گفت این آن تکبیر است که ترا بسوی آن خواندم و تو اجابت نکردی این تکبیرات بیعت
ابوبکر است علی گفت این هم باشد عباس گفت باری شد آنچه نبایست بشود از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد
سلطان مسعود بن محمود را در سخاوت علی ثانی و در شجاعت رستم ثانی میگفتند و تیر او از فیل که او را برگستوان بود گذشته
بود در میرفت از تاریخ طبقات محمود شاهی حجاج بعد از کشتن عبدالله بن زبیر با جوان گفت اسماء را
پیش من بیاورید اسماء نیامد و گفت اگر شما را فرموده است که مرا بموی کشان ببرید آنگاه ببرید اگر نه من نمی آیم
اعوان آمده پیش حجاج و گفت نمی آید اسماء برخواست کفش را در پا کرد و پیش اسماء آمد و گفت دیدی که با پسرت چه کردم

اسما



اسماء در جواب گفت ای مسکین چه کردی تو دنیا بر او تباه کردی و او دین بر تو تباه کرد از تاریخ طبقات
محمود شاهی قول داود سجزی پیدا شد که جماعت سلجوقی منهزم شدند با مسعود مصالحه کنند داود گفت ای جماعت
اما الملک و اما الهلاک از تاریخ طبقات محمود شاهی رجاء بن حیوة گوید شبی بخدمت عمر بن عبدالعزیز بودم چراغ
نزدیک بود که بمیرد برخواستم تا آنرا اصلاح کنم مرا سوگند داد و خویش برخواست و چراغ راست کرد گفتم
تو پادشاه مسلمانان باشی و برای اصلاح چراغ برخیزی گفت برخواستم و عمر بودم و باز گشتم و اینک عمرم از تاریخ
طبقات محمود شاهی نقل شد عمرو عاص از عثمان بد حال شد رفت بفلسطین شنید که عثمان را محاصره کرده اند سه روز
متعاقب هم آمد بر راه مدینه طیبه تفال میزد و از آینده کان خبر پرسیدی روزی بر سر راه از مردی بطریق تفال
نام او پرسید گفت محصور گفت عثمان محصور است دوم کرت پرسید از شخصی گفت حرب گفت حرب میکنند با — باز خبر کن
عثمان روز سیم از شخصی پرسید نام تو چه است گفت مقتول گفت بتحقیق عثمان را کشتند مسئله دیناریه نقل از کشف
الغمه و شرح آن آنکه در وقتیکه آنحضرت میخواست سوار شود پای مبارک بر رکاب نهاده بود که زنی آمد و گفت
یا امیرالمؤمنین برادر من وفات کرده و ششصد دینار که داشته و از مال او بمن یک دینار داده اند پس میخواهم
که حکم انصاف و عدالت در باره من مرتب فرمائی فرمود که برادر تو دو دختر که داشته بود گفت بلی فرمود که
ثلثان مال از ایشان است که چهارصد دینار است و دیگر فرمود که مادری که داشته بود گفت بلی فرمود که
سدس دیگر از آن او است که صد دینار است و دیگر پرسید که او را زن هم بوده گفت بلی فرمود که ثمن
از آن او است که هفتاد و پنج دینار است و دیگر فرمود که ترا دوازده برادر داری گفت بلی فرمود که بیست و چهار
دینار از ایشان است هر یک دو دینار و یک دینار برای تو ماند پس حق تو بتو رسیده این زنان بر دو
سوار شده روان شد و این را مسئله دیناریه نام نهاده اند تمت بعون الله تعالی نقل از کشف الغمه از عبدالرحمن
بن قیس روایت میکند که من نشسته بودم با امیرالمؤمنین بر در قصر تا آفتاب رسید بدیوار قصر امیرالمؤمنین
برخواست که بقصر رود مردی از همدان برجست و بر دامن مبارک او آویخت و گفت یا امیرالمؤمنین حدیث
کن مرا حدیثی جامع که نفع دهد حق سبحانه و تعالی بسبب آن مرا آنحضرت فرمود که حدیث کرد مرا خلیل من رسول
الله صلی الله علیه و آله که من و شیعه من وارد گردیم بر حوض و سیراب شویم با رویهای سفید نورانی و دشمنان
تشنه بمانند با رویهای سیاه [illegible] و سخن را کوتاه کن که ترا حشر کنند با کسی که او را دوست داری و از بدی
تست نیکی کرا ماند و خته بگذار مرا یا اخا همدان نقل شد از تاریخ ابوالفضل بیهقی حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف
از دی اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی داود شنودم و این احمد مردی بود که با قاضی القضاة بودن وزارت
وزارت شهرت داشت و از وزیران روزگار محتشم تر سه خلیفه را خدمت کرده احمد گفت یکی روز در روزگار معتصم نیم شب

بیدار شدم هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که از هیچ سبب ندانستم با خویشتن
گفتم چه خواهد بود آواز دادم غلامی را که بمن نزدیک بود و بهر وقت نام او را سلام گفتم بگوی تا اسب زین کنند گفت
ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است تا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد
و اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست خاموش شدم و دانستم که راست میگوید اما قرار نمی‌یافتم و دلم
گواهی میداد که مهمی کاری افتاده است برخاستم و آواز دادم خدمتکاران را تا شمع را برافروختند و بگرمابه رفتم
و دست و روی بشستم و قرار نبود تا در وقت جامه خواستم و جامه در پوشیدم و خری زین کرده بودند برنشستم و براندم
و الله که ندانستم که کجا میروم آخر با خود گفتم که بدرگاه رفتن صوابتر هرچند بیگاه است اگر بار یابم بجا اوفتم و اگر نه باز گردم
مگر این وسوسه از دل من دور شود و براندم تا درگاه چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردند در ساعت نزدیک
من آمد گفت آمدن چیست بدین وقت ترا مقررست که امروز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست گفتم
همچنین است که تو گویی تو خداوند را از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد بنزدیک وی پیش روم و اگر نه باز گردم گفت سپاس دارم
و در وقت بازگشت و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم الله بار است درآی در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشه‌مند و تنها و هیچ
شغل مشغول نه سلام کردم جواب داد و گفت یا با عبدالله چرا دیر آمدی که دیر است که ترا چشم میداشتم چون این بشنیدم متحیر
تر شدم و گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت بیگاه آمدم پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول است و بگمان بودم از باریافتن
و نایافتن گفت خبر نداری که چه افتاده است گفتم ندارم گفت انا لله و انا الیه راجعون بنشین تا بشنوی گفت این
سگ ناخویشتن‌شناس نیم کافر بوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم‌دین را برانداخت و روزگار دراز
جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب اندازه افزون بنواختیم و درجه سخت بزرگ بنهادیم و همیشه او را از ما
حاجت این بود که او را بر بودلف القسم بن عیسی الکرجی العجلی گشاده کنیم دست او را تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد
که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کارآمدی
بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند
بار رد کردم بازنشد اجابت کردم و پس از این اندیشه‌مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرد و سگی خونخوار
دارد و نزدیک این سگ برند و چندانست که بتیغ وی اندر ساعت هلاک کندش گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این
خون بناحق است و ایزد عز ذکره نپسندد و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم بودلف بنده خداوند است و سوار عرب است
و مقررست که وی در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جان در خطر نهاد تا قرار گرفت و اگر این مرد خود برافتد خویشان
و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار فتنه برپای شود گفت یا با عبدالله همچنان است که میگویی و بر من پوشیده
نیست اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من گرفت و استوار عهد کرده است بسوگندان مغلظه که او را از دست

[illegible]



افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند گفتم یا امیرالمؤمنین این کار را درمان چیست گفت جز آن نشناسم که
تو هم اکنون نزد افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افگنی و بر خواهش و تضرع پیش این کار باز شوی چنانکه
البته قلیل و کثیر از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد که حال و محل تو داند و دست از بودلف
بدارد و او را تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست احمد گفت چون از خلیفه
این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم بالجوزیه با تنی چند از کسان من که رسیده بودند
با خویشتن برگماشته و دو سه سوار تاخته فرستادم بخانه ابودلف و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که در زمینم یا
آسمان طیلسان از من جدا شد و من آگاه نه چه روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و ابودلف را
آورده باشند و کشته و کار از دست بشده چون بدهلیز سرای افشین رسیدم و حجاب و مرتبه‌داران وی جمله
پیش دویدند بر عادت گذشته و ندانسته که مرا بعذری بازنباید گردانید که افشین را سخت ناخوش و هول آید در
چنان وقت آمدن من نزد یکسای و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بر در دهلیز
بنشینند و گوش بآواز من دارند چون میان سرای رسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود و پهن
بازکشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا نشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره
و سیاف منتظر آنکه بگوید تا سرش بیندازد و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد
و رگها از گردنش برخاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی چنانکه
سرش بسینه من رسیدی این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد و من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم
که بشغلی بزرگ رفته بودم و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم و خود در من ننگریست و من بران صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را
بدان مشغول کنم از بیم آنکه نباید که سیاف را گوید شمشیر بران و البته هیچ سوی من ننگریست فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن
پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند دانستم که اندران بزه بزرگ است
ولکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود سخن نشنید گفتم یا امیر خدای مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی آمدم تا بار خدای
کنی و وی را بمن بخشی درین ترا چند مزد باشد بخشم و استخفاف گفت نبخشیدم و نه بخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است
و دوش سوگند خورده در باب من سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بوده‌ام با
خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی استخفاف کشی باز دل خوش کردم که از
خواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت بار دیگر کتفش
بوسه دادم اجابت نکرد و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و دیدم که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم از آن پس بر خشم گفت
تا کی ازین خواهد بود بخدای اگر هزار بار زمین را بوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی خشمی و دلتنگی سوی من شتافت

چنانکه موی از من بشد و با خود گفتم این چنین مرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف میکند و چنین گزاف را
چرا باید کشید از بهر آن او این مرد بود لفظی خطری بکنم هر چه بادا باد و روا دارم که این بکرده شد
پس گفتم ای امیر آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت مرا چه پایگاه
کار است و تو بزرگتر [illegible] شکر و سپاس خدای را که ترا این منت
در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو میفرماید قاسم عجلی را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه
باز فرست که دست تو از وی کوتاه است اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم چون افشین این سخن بشنود لرزه بر اندام وی
افتاد و دست و پای بمرد و گفت این پیغام امیرالمؤمنین بحقیقت میگذاری گفتم آری هرگز شنوده که فرمانهای او را باز گردانیده ام
آواز دادم قوم خویش را که در ایستاده مردی سی و چهل اندر آمدند [illegible] گواه باشید که من پیغام امیر
المؤمنین معتصم میگذارم بر این امیر ابوالحسن افشین که میگوید بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و بخانه باز فرست که اگر وی را بکشی
ترا بدل وی بکشند پس گفتم ای قاسم گفت لبیک گفتم تندرستی گفت هستم گفتم هیچ جراحتی داری گفت ندارم گفتم
گواه باشید تندرست و سلامت است گفتند گواهیم و من بخشم بازگشتم و اسب در تک افکندم چون مدهوشی و دل شده
با خود میگفتم کشتن آن را تا کرده ام که هم اکنون افشین بر اثر من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم باز گرد
قاسم را بکشند چون بکاخ رسیدم بجای بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده مرا بار خواست در رفتم و بنشستم امیرالمؤمنین
چون مرا بدید بر آن حال بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک میکرد و بتلطف گفت یا باعبدالله ترا چه رسید
گفتم زندگانی امیر دراز باد امروز آنچه بر روی من رسید در عمر خویش یاد ندارم و دریغا مسلمانی که از پلید نامسلمانی
گفت قصه گوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح بازگفتم چون آنجا رسید که بوسه بر سر افشین دادم و آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست
و آنگاه سوی پایش شدم و افشین گفت اگر هزار بار بر زمین بوسه دهی سود ندارد [illegible] افشین را دیدم که از در در آمد
و کلاه من [illegible] دم و سخن را بریدم و با خود گفتم این اتفاق بد ببین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی گذاردم
که قاسم را نکشد هم اکنون پیغام صریح کند و خلیفه گوید من این پیغام ندادم و در سواد شوم و قاسم کشته آید اندیشه من این بود
عزا کرده و دیگر خواست که خلیفه را تحت ورد کرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که
اگر هزار بار بر بوسه دهی بر زمین سودی ندارد و چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش [illegible]
کرد امروز این پیغام درست نیست که ما حد آورد و کار او را نباید گشت معتصم گفت پیغام من است کی شنیده بودی که ابوعبدالله از
او و پدران ما پیغامی گذارد بکسی که نه راست بود اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم باید دانست که
آن مرد چاکر زاده خاندان ما است عفو او آن بودی که او را بخواندی و بگاهی بر روی منت نهادی و او را بنواختی و خلعت باز خانه فرستادی
و آنگاه آزرده کردن ابوعبدالله هم زشت تر [illegible] هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و بهم [illegible] چون دست



بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز کرد و پس از این هشیار تر و خویشتن دار تر باش افشین برخاست
دل شکسته و دست و پای مرده و برفت چون بازگشت معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام نا داده گذاردن
گفتم یا امیرالمؤمنین خون مسلمانان ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغ نگیرد و چند آیه قرآن اخبار
پیغمبر [illegible] بخواندم بخندید و گفت راست همین بایست کردن که کردی و بخدای عز و جل سوگند خورم افشین جان از من نبرد
که او مسلمان نیست من بسیار دعا کردم و شاکر گشتم که قاسم جان بازیافت بگریستم معتصم حاجبی را بخواند و گفت
افشین رو با مرکب خاص با بودلف قاسم عیسی از برشان و بسرای ابوعبدالله باز بر عزیزا و مکرما حاجب برفت و من نیز باز
گشتم و در راه در تک میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند پس بخانه باز رفتم با قاسم قاسم را دیدم نشسته
چون مرا بدید در دست و پای من افتاد و من او را بکنار گرفتم و بوسیدم و در سرای بردم و نیکو فشاندم و وی میگریست مرا
شکر میکرد گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای عز و جل و امیرالمؤمنین را شکر کن که بجان تو که بازیافتی و حاجب معتصم وی را بسوی خانه
برد با کرامت بسیار و هر کس ازین حکایت تواند دانست که این چه بزرگان بوده اند و همگان برفته اند و ازیشان این
نام و کار مانده است از کشف الغمه نقل شد ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را گفته که چه بسیار ذکر میکنی سلمان
فارسی را فرمود که مگوئید فارسی بگوئید که محمدی که یاد کردن من او را از جهت سه صفت است یکی دوستی امیرالمؤمنین را که اختیار کرده
بر دوستی خود و دیگر حب فقرا و اختیار کردن ایشان را بر اهل دولت و ثروت و دیگر حب علم و علما و سلمان بنده بود
سعادت دین حق مایل بود از شرکان و مخالفان او حق غافل از کشف الغمه نقل شد حضرت رسول فرمود لقمان که ای پسر من
مبالغه میکنم در نصیحت تو ولکن شهرت قدم خلایق است از روی علم و اکرم ایشان است از روی علم و اعلم
از روی حلم از کشف الغمه نقل شد از ابی وجره سعدی از پدر خود روایت کند که امیرالمؤمنین وصیت فرمود
امام حسن را در اموری که او را وصیت نمود که ای پسر من هیچ فقر و درویشی نیست که سخت تر باشد از جهل و هیچ چیز
نیست که [illegible] تر باشد از عدم عقل و هیچ پرستشی نیست که موحش تر باشد از عجب و هیچ حسبی نیست مثل حسن خلق و هیچ
نیست چون منع از محارم الله و هیچ عبادتی نیست بهتر از تفکر در صنع الله تعالی ای پسر عقل خلیل مرد است و علم وزیر او و رفق
والد او و صبر بهترین لشکر او وای پسر چهار است عاقل را که نظر کند در شان خود و نگاه دارد زبان خود را و بشناسد
اهل زمان خود را ای پسر از جمله بلاها فاقه است و از آن سخت تر مرض بدنست و از آن صعب تر مرض دل است و از نعمتهای
ذو الجلال است سعت مال حلال و افضل از آن صحت بدنست و افضل از آن تقوی قلوب است ای پسر مؤمن را سه ساعت باشد
ساعتی که با خداوند کار سازد و در راز و نیاز باشد و ساعتی که پیش از حساب حساب نفس نماید و ساعتی که خلاص سازد میان
نفس و لذت و در امر حلال و مرغوب جمال و اولاد است مؤمن را که ایشان نماید در این سه چیز یا کم باز معاش پرداز و یا گامی برای
آخرت بردارد و یا از روی علم [illegible] کند و کردد فائده روی ان النبی ص قال لعلی یا علی ما خلقت الا رحمة یا اباالحسن فقال علیه السلام

صبت الف رکعة قبل ان انام فقال النبی ع وکیف ذلک فقال علی ع سمعتک یا رسول الله تقول من قال عند نومه شا
یفعل الله ما یشاء بقدرته ویحکم ما یرید بعزته فقد صلی الف رکعة فقال ع صدقت یا علی و حدیث نبوی وارد
شده است که هر که در روز چهارشنبه آخر ماه صفر این دعا بخواند البته در آن سال ایمن باشد و روزی حضرت عزرائیل حاجت کرد که
ای خداوند بعهد قدیم خود میدانی که فلان بنده را عمر بسر آمده و وعده ای دیگر نمانده امر بقبض روح او نمی شود فرمان آن حضرت جلیل
آمد که یا عزرائیل راست است اما این بنده در این وقتها دعای بزرگ را خوانده بواسطه خواندن این دعا عمر او برکت
دادیم تا ماه صفر دیگر از آفات و بلاها و دعا این است اللهم یا ذا العرش العظیم و العطاء الکریم علیک اعتمادی یا الله
یا الله یا الله یا احد یا صمد الرحمن الرحیم یا رحیم یا دیان یا حی یا قیوم امنع عنی کل بلاء و بلیة و فتنة و عاهة و امنع عنی شر
کل ظالم و جبار و حاسد و عاقل یا ملک یا قدوس یا ارحم الراحمین یا رحمن یا رحیم برحمتک یا ارحم الراحمین فائدة
بدانکه کل قرآن ... هزار و ... و چهار عدد است حروفات ۳۰۱ ۶۳ منقوطات ۲۲۲ ۹۳ مضمومات
۴۰۳ ۴ مکسورات ۳۹۵۰۰ تشدیدات ۱۹۲۵۳ مدات ۱۲۰۱ همزات ۲۳ ۹۲ و گفته اند جمیع قرآن ۶۰۱۶
آیه است نزد اسمعیل مکی و ۱۴ ۶۲ آیه است نزد مکیان و ۶۲۱۲ آیه است نزد بصریان و ۶۲۰۴ آیه است
نزد شامیان و از این مجموع یکهزار در بشارت است و هزار در وعید و هزار در امر و هزار در نهی و هزار در قصص
و مثال و هزار در اخبار و پانصد در حلال و حرام و صد در تسبیح و دعا و شصت و شش آیه در ناسخ و منسوخ فائدة آنچه در قرآن است
چهل و شش چیز است اول محکم دویم متشابه سیوم تنزیل چهارم تاویل پنجم امر ششم نهی هفتم وعد هشتم
ناسخ نهم منسوخ دهم تهدید یازدهم حلال دوازدهم حرام سیزدهم امثال چهاردهم اعتاب پانزدهم قسم شانزدهم
وعید هفدهم قرینه هجدهم سنت نوزدهم هدایت بیستم تلوح بیست و یکم رخصت بیست و دویم تهدید
بیست و سیم ولالت بیست و چهارم حجت بیست و پنجم احضار بیست و ششم ترغیب بیست و هفتم روحت
بیست و هشتم صلح بیست و نهم استغفار سیم رجا سی و یکم نظر سی و دویم خاص سی و سیم عام سی و چهارم
مقدم سی و پنجم موخر سی و ششم تحقیق سی و هفتم مجاز سی و هشتم استفهام سی و نهم امنی چهلم مستقبل چهل و یکم
ظاهر چهل و دویم باطن چهل و سیم اخبار چهل و چهارم شرط چهل و پنجم عدل چهل و ششم ادب فی محاسن النساء قیل ان یکون

محاسن النسوان

فی المراة اربع سود الشعر والحاجب والعینان والذوائب و اربع مدورة الراس والعنق والساعد والعجزة
و اربع ضیقة الفرج والسرة والمنخر والصماخ و اربع حمر اللسان والشفتان والوجنتان والبنان و اربع واسعة
الجبهة والصدر والعقد والعین و اربع طوال القامة والشعر والانف والحاجبان و اربع صغار الفم والاسنان والکف والاذن
و اربع غلاظ العجزة والکعب والرکبتان والساعد و اربع رقاق الحاجب والانف والشفة والاسنان و اربع طیبة الفم
والانف والابط والفرج فائدة بدانکه قرآن بنابر روایت صحیح ۶۲۳۶ آیه است و بسیار از اقوال اکثر از این است

ه



اما تفاوت بر زیاده از سی و دو آیه نمیرسد و مجموع آیات ۶۲۰۳ کلمه است و بقولی ۷۷۲۳۹ کلمه و بقولی
مجموع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حرف است و بقولی ۳۲۲۱۱۸ و بقولی ۳۲۳۳۵۰ از آن جمله الف ۴۸۸۳۴ و تی ۳۲۲۳۰
و با ۲۰ ۱۱ و تا ۱۰۱۹۹ و جیم ۳۲۳ ۳ و حا ۳۹۲۹ و خا ۱۸ ۲۲ و دال ۵۳۳۳ و ذال
۴۲۹۹ و را ۱۱۷۹۳ و زا ۱۵۰۹ و سین ۵۰۹۱ و شین ۲۲۵۳ و صاد ۲۰۸۱ و ضاد ۲۶۰۲
و طا ۷۷ ۲۲ و ظا ۸۴۲ و عین ۹۰۲ و غین ۲۲۰۸ و فا ۸۷۷ و قاف ۶۸۱۳
و کاف ۲۳۵۴ و لام ۳۳۵۲۲ و میم ۲۶۰۳۵ و نون ۲۶۵۵۵ و واو ۲۰۶۵۵ و ها ۱۹۰۷۰ و یا ۲۵۹۱۹
وهم العادات
در خراسان مذکور بود که بدعت است صاحب و تعزیه در زمان تعزیه مجلس تعزیه هم بر و بند و در این خصوص سیار
وقت میکردند و بد و شوم میدانستند و میگفتند و میگویند باعث تعزیه دیگر میشود فائدة قال البهائی فی المجلد الاول
من الکشکول ان المذاهب فی حقیقة النفس اعنی ما یشیر الیه کل احد بقوله انا کثیرة والدائر منها علی الالسنة والمذکور
فی الکتب المشهورة اربعة عشر مذهبا اولها انها هذا الهیکل المحسوس بالبدن وثانیها انها القلب الصنوبری الشکل
المخصوص وثالثها انها الدماغ ورابعها انها اجزاء لا تتجزی فی القلب وهو مذهب النظام ومتابعیه وخامسها انها
الاعضاء الاصلیة المتولدة من المنی وسادسها انها المزاج وسابعها انها الروح الحیوانی ویقرب منه ما قیل انها جسم لطیف
سار فی البدن کسریان الماء فی الورد والدهن فی السمسم وثامنها انها الماء وتاسعها انها النار والحرارة الغریزیة
وعاشرها انها النفس بفتح الفاء وحادی عشرها انها الواجب تعالی عن ذلک علوا کبیرا وثانی عشرها انها الارکان
الاربعة وثالث عشرها انها صورة نوعیة قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبیعیین ورابع عشرها انها جوهر
مجرد عن المادة الجسمانیة وعوارضها الجسمانیات لها تعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق
وهو مذهب الحکماء الالهیین واکابر الصوفیة والاشراقیین وعلیها استقر رای المحققین من المتکلمین وهو الذی الیه
اشارت الکتب السماویة والنفوس علیه الانبیاء والنبوة ودلت علیه الاخبار المعصومیة والافادات الالهامات الکشفیة
والمکاشفات الذوقیة فائدة ابجد یعنی آن هوز در باب حطی نیک فهم کن کلمن کمتر از سعفص
فرو گذار قرشت واقف باش ثخذ واقف باش ضظغ از پس آن و گویند این کلمات سرایان هستند در
کتابی که بنظر رسیده که اندک مختلف معنی آنها نقل کرده اند و آن این است ابجد یعنی آغاز کرد هوز در
پوست حطی واقف شد کلمن سخن گو شد سعفص ترتیب کرد قرشت زود بیاموخت ثخذ که دانست
ضظغ تمام کرد و قیل هذه الکلمات اسماء ثمانیة ملوک و قیل اسماء ثمانیة من الفلاسفة و قیل کلمات وضعها الیونانیون
لعبد الاعداد و تمیز مراتبها امثال عربیه اکثر مصارع الرجال تحت بروق المطامع عند النازلة تعرف اخاک
رب ملوم لا ذنب له لکل دهر رجال لعل له عذرا و انت تلوم رب ساکت انت سکتا ... اشارة المدبر حلاوة

السلع. العقل للرزیخ والاسم للمؤدة. تعاشروا کالاخوان وتعاملوا کالاجانب. غایة القاضی خیر من شهادتی
عدل. من سعادة الرزان یکون خصمه عاقلا. اذا جاء موسی والقی العصا فقد بطل السحر والساحر. اذا کان رب
البیت بالطبل ضاربا. فلا تلم الصبیان فیه علی الرقص. واذا اتتک مذمتی من ناقص. فهی الشهادة لی بانی
کامل. از حضرت رسول مروی است که فرمود که حق تعالی اسلام را بر ده سهم بنا نهاده است یکی شهادت لا اله الا الله
و آن ملت است و دیگر نماز و آن فریضات است و دیگر صوم و آن محافظت است و دیگر زکوة و آن طهارت است و دیگر حج و آن
شریعت است و دیگر جهاد و آن عزت است و دیگر امر بمعروف و آن قیامت است و دیگر نهی از منکر و آن حجت است
و دیگر جماعت و آن الفت است و دیگر عصمت و آن اطاعت است از حضرت رسول مرویست که فرمود آسمان سبز
سایه نینداخته و زمین تیره بر نداشته کسی را که راست گوتر باشد از ابی ذر از حضرت امیر المؤمنین مرویست که
پادشاهان حاکمند بر مردم و عقل حاکم است بر ایشان و بس است ترا از عقل همین که از خدا امیر شود کافی است ترا
از جهل همانکه بعمل خود عجب کنی از حضرت امام رضا مرویست که فرمود که حق تعالی هیچ بنده را عقلی نبخشید مگر آنکه روزی
از روزها آن عقل را سبب نجات او میگرداند از حضرت رسول مرویست که فرمود هیچ احدی تواضع نمیکند مگر آنکه
حق تعالی او را بلند میگرداند از عبد الله بن عباس مرویست که با پسر خود میگفت باید گنجی که از برای خود ذخیره میکنی گنج
علم باشد و گنج علم باید در نزد تو گرامی تر باشد از گنج زر سرخ بدرستیکه من سخنی بتو میسپارم که اگر آنرا فراگیری چیز دنیا
و آخرت از برای تو جمع شود هرگز بدون عمل طمع در آخرت مکن و بسبب طول امل توبه را بتاخیر مینداز و چنان مباش
که قول تو قول تارک دنیا باشد و فعل تو فعل طالب دنیا باشد که هرچه باو رسد سیر نشود و اگر نرسد قناعت نکند
و آنچه باو میرسد شکر نکند و پیوسته طالب زیادتی باشد و امر کند بآنچه خود عمل نکند و صالحین را دوست دارد و در
عمل با ایشان موافق نباشد و فجار را زشت دارد و خود یکی از ایشان باشد و مانند کسی مباش که گوید چرا عمل
کنم و تعب کشم و چرا ننشینم و تمنا کنم و پیوسته تمنای مغفرت کند و مشغول معصیت باشد و مانند کسی مباش که چندان
زندگانی کند که گنجایش داشته باشد که متذکر شود و بیاد آخرت افتد و از معاصی توبه کند و او پیوسته گوید که اگر در زمان
گذشته عمل کرده بودم و تعب کشیده بودم اکنون ذخیره من بود و در زمان آینده او همان باشد و معصیت همان و
هیچ از معصیت پروا نکند و اگر مریض شود پشیمان شود و چون صحت یابد ایمن شود و فریب خورد و در عمل تاخیر نماید و
وقت عافیت از خود راضی باشد و چون مبتلا شود مایوس گردد و اگر وقت تنگ شود مضطرب شود و اگر مبسوط
شود خود را بهلاکت اندازد و بنای عمل او بر ظن باشد و بآنچه یقین دارد عمل ننماید و بآنچه خداوند عز وجل ضامن شده
از رزق او اعتماد نکند و بآنچه قسمت او شده است قناعت نکند و پیش از آنکه عاجز شود رغبت بطاعت ننماید و اگر مستغنی
شود طغیان نماید و اگر فقیر شود نومید گردد و پس چنین کسی طالب زیادتی است بر آنچه شکر آن حال [illegible]

بلی

[illegible]



میدهد آنچه را که پیشتر است و پیر شده از مرگ بسبب اعمال زشت خود و در حال حیات است از اعمال زشت بر
نمیدارد و اگر روی دهد امری که موافق خواهش اوست خود را بمعصیت میاندازد و بعد از آن آرزوی توبه مینماید
و اگر امری از امور آخرت روی دهد آنرا از خود دور میسازد و در وقت طلب مبالغه در سوال مینماید و در وقت عمل
کوتاهی میکند و از برای دنیا چندان تعب میکشد که مریض میشود و چون از مرض افاقه میشود مرتکب معاصی میشود و اعراض
از خطا نمیکند از موت میترسد و از فوت میترسد و بر غیر خود میترسد و باندک گناهی هرچند کم باشد از گناه او و امیدوار
هرچند بدون عمل باشد و بر مردم طعنه میزند و با خود مداهنه مینماید و از هر که خوشنود باشد بجزا اعانت او باشد و از هر که
خشم گیرد خیانت را باو جایز میداند و اگر مبتلا شود امید عافیت دارد و چون عافیت یابد خود را از گناه پاک میداند و مثل
مانند کسی که شب بخیزد و روز روزه ندارد و صبح کند و همت او صرف بخوردن غذا باشد و شام کند و همت او خوردن
طعام باشد و هر که فوق او باشد از او بجز اخبار گیرد و هر که زیر دست او باشد از دست او نجات نیابد و غذا دشمن او
مهلک باشد و محبت او موذی و باندک چیزی غضب کند و از گناهان بسیار خود اغماض نماید و مطاع باشد و معصیت کند
از حضرت امیر المؤمنین مرویست که در وصایای خود بحضرت امام حسن فرمود که ای فرزند من هیچ فقری شدیدتر از جهل
نیست و بدتر بودن هیچ چیز نمایان تر از نبودن عقل نیست و نفرتی هیچ چیز بیش از نفرت خود ستائی نیست و هیچ کمالی
مانند حسن خلق نیست و هیچ پرهیزی مانند پرهیز از شبهات نیست و هیچ عبادتی مانند تفکر در مصنوعات خداوند عز
جل نیست ای فرزند من عقل دوست مرد است و علم وزیر اوست و رفق پدر اوست و صبر بهترین لشکر اوست ای فرزند
من عاقل را گریزی نیست از آنکه در حال خود نظر کند پس زبان خود را حفظ نماید و اهل زمان خود را بشناسد ای فرزند
من فقر بلاست و بیماری از آن شدیدتر است و مرض قلب از آن شدیدتر است و وسعت مال نعمت است و صحت بدن
از آن نیکوتر است و پرهیزکاری از آن نیکوتر است ای فرزند من از برای مرد مؤمن سه ساعت است یک ساعت
بجهة مناجات پروردگار خود و یک ساعت بجهت محاسبه نفس خود و یک ساعت بجهت فراغت و لذت خود از هرچه حلال
باشد و مؤمن را چاره نیست از آنکه سه چیز را ترک کند تمشیت معاش و ذخیره معاد و لذت حلال از ابو ایوب انصاری
مرویست که چون حضرت رسول مریض شد حضرت فاطمه بعیادت آنحضرت آمد چون شدت مرض آنحضرت را
دید بر حال آنحضرت گریست و قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت چنانکه دانه های اشک بر رخسار مبارکش جاری گردید حضرت
رسول فرمود که ای فاطمه حمد کن خداوند عز وجل را بسبب آنچه بتو کرامت فرموده زیرا که شوهر تو در اسلام از همه کس پیشتر است
و در علم از همه کس بیشتر و در حلم از همه کس حلیم تر است بدرستیکه حق تعالی یکنوبت بسوی اهل زمین نظر کرد و مرا اختیار
کرده و بنبوت مبعوث گردانید و نوبتی دیگر نظر کرده شوهر ترا اختیار نموده او را وصی من گردانید پس فاطمه مسرور شد و خندید
گردید باز حضرت رسول فرمود ای فاطمه بدرستیکه ما اهل بیت را حق تعالی هفت چیز عطا فرموده که باحدی قبل از ما عطا نفرموده

و باهدی بعد از ما عطا نخواهد فرمود پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و او پدر تست و وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تست
و شهید ما بهترین شهداست و او عم تو است و از ماست کسی که حق تعالی دو بال از برای او قرار داده است که با ملائکه
پرواز نماید و او ابن عم تو است و از ماست دو پیغمبرزاده این امت و آن دو پسر تست و بخدائی که جان من بدست
اوست سوگند که این امت را ناگزیر است از آمدن مهدی و بخدا سوگند که او از اولاد تست از حضرت رسول
روایتست که فرمود که هر که پنهان کند آنچه را که رضای خدا در آنست ظاهر میگرداند از برای او آنچه شگفت او در آنست
و هر که پنهان کند آنچه را که سخط خدا در آنست ظاهر میگرداند از برای او آنچه شکست او در آنست و هر کس جمع کند مالی را
از غیر حلال او را فقیر میگرداند و هر که از برای خدا تواضع کند خدا او را بلند میگرداند و هر که سعی کند در خوشنودی خدا حق تعالی
او را خوشنود میگرداند و هر که ذلیل کند مؤمنی را خدا او را ذلیل میگرداند و هر که عیادت کند مریضی را رحمت خدا تا کمر او را فرو
میگیرد و اگر در نزد بیمار بنشیند در رحمت خدا غرق میشود و هر که بطلب علم از خانه خود بیرون رود هفتاد هزار ملک او را مشایعت
مینمایند و از برای او استغفار میکنند و هر که غیظ خود را فرو برد خدا دل او را مملو از ایمان میگرداند و هر که از فعل حرامی دوری کند
خدا در عوض آن عبادتی روزی او گرداند که سزاوار آن باشد و هر که از [illegible] دوری کند خدا در عوض آن او را در دنیا
و آخرت عزیز گرداند و هر که مسجدی بسازد هر چند بقدر جایگاه مرغی باشد خدا خانه در بهشت از برای او بنا کند و هر که بنده
آزاد کند از آتش جهنم آزاد میشود و بعوض هر عضوی از آن بنده عضوی از او آزاد میشود و هر که یک درهم در راه خدا
خرج کند خدا هفتصد حسنه در نامه عمل او بنویسد و هر که اذیتی از راه مسلمانان دور کند خدا ثواب قرائت چهارصد آیه که هر حرفی از آن
ده حسنه باشد از برای او بنویسد و هر که ده نفر از مسلمانان را ملاقات کند و بر ایشان سلام کند خدا ثواب یک بنده آزاد
کردن در نامه عمل او بنویسد و هر که یک لقمه اطعام کند خدا او را از میوه های بهشت بچشاند و هر که یک شربت آب بکسی بیاشاماند
خدا او را از شراب بهشت بیاشاماند و هر که یک جامه بکسی بپوشاند خدا او را از حریر و استبرق بپوشاند و تا رشته از آن جامه
باقی باشد ملائکه بر او صلوات فرستند از حضرت صادق ع مرویست که فرمود چهار چیز از کمال اسلام و معین بر ایمان و موجب
برائت از ذنوب و خوشنودی پروردگار است وفا کردن بنذر و راستی با خلق و حیا کردن از قبایح در نزد خدا و خلق و
نیکوئی با اهل خود و مردم و چهار چیز در هر مؤمنی که باشد حق تعالی او را در غرفات اعلی علیین در محل شرف کرامت ساکن
میگرداند کسی که یتیمی را پناه دهد و نظر رحمت بسوی او کند و از برای او پدر باشد و کسی که بر ضعیفی ترحم کند و او را اعانت نماید
و امر او را کفایت کند و کسی که بر والدین خود انفاق نماید و با ایشان مدارا کند و نسبت با ایشان احسان کند و ایشان را
غمگین نگرداند و کسی که با مملوک درشتی نکند و او را در عملی که باو فرموده اعانت نماید و خدمتی که او را طاقت نباشد باو
نفرماید از بشیر دهان مرویست که از حضرت صادق ع پرسیدم که بسا باشد که حج از من فوت شود پس روز عرفه را در نزد
قبر حسین ع بسر برم آنحضرت فرمود احسنت یا بشیر ای بشیر هر که در روز غیر عید بزیارت آنحضرت رود در نامه او ثواب



بیست حج مقبول و بیست جهاد در سبیل الله که با نبی مرسل یا امام عادل بوده باشد نوشته میشود و هر که در روز عید بنزد
قبر آنحضرت رود و عارف بحق او بوده باشد صد حج مقبول و صد عمره مقبوله و صد جهاد با نبی مرسل یا امام عادل در نامه عمل او نوشته
میشود و هر که در روز عرفه بزیارت آنحضرت رود و معترف بحق او باشد هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله و هزار جهاد که با نبی
مرسل یا امام عادل از برای او نوشته میشود بشیر گفت که با اهل عرفات چگونه(?) تواند بود آنحضرت مانند کسی که غضبناک شد بسوی
او نظر کرد و بعد از آن فرمود یا بشیر هر که بنزد قبر حسین بن علی ع رود با معرفت بحق او و در آب فرات غسل کند و متوجه زیارت
آنحضرت شود بهر گامی حجی با جمیع مناسک آن در نامه عمل او نوشته میشود و راوی گوید چنان میدانم که فرمود حجی و جهادی در
عمل او نوشته میشود و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرمود مؤمن هر چند نیکوکار باشد هر صبح و شام خائفست زیرا که
در میان دو امر حیرانست یکی زمان گذشته که نمیداند حق تعالی از او خوشنود شده است یا نه و دیگری زمان آینده که اجل
نزدیک میشود و نمیداند چه مهلکه بسر او خواهد آمد بعد از آن فرمود سخن نیکو گوئید تا بآن معروف شوید و بآن عمل نمائید
تا از نیکان باشید و صله ارحام بجا آورید هر چند ایشان با شما قطع صله کرده باشند و عادت کنید احسان با کسی که با شما ترک
احسان کرده باشد و امانت را ادا کنید بسوی کسی که شما را امین خود نموده باشد و بعهد خود وفا کنید با هر که عهدی با او بسته باشید
و هر گاه حکمی از شما صادر شود باید بعدالت باشد از حضرت رسول ص مرویست که دست امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را گرفته
فرمود این اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه خواهد نمود و این است صدیق اکبر و این است فاروق این امت
و یعسوب مؤمنین از حضرت صادق ع مرویست که فرمود بیهوده هرگز سخن مگوئید و بی موقع تکلم منمائید زیرا که سخن بی موقع
باشد سخن گو را مستحق رسوائی(?) سازد و بمرارت خواند و از جدال و منازعه پرهیز نمائید زیرا که هر که با عاقل خصومت کند مردود میشود
و هر که با سفیه خصومت کند خفیف میشود و برادر دینی خود را یاد کن با حسن وجهی که میخواهی تو را یاد کنند و در عمل مانند کسی باش که
بداند که بر حسنات ثواب است و بر سیئات عقاب از جابر جعفی مرویست که هجده سال در خدمت حضرت باقر ع بودم و چون
خواستم از خدمت آنحضرت مرخص شوم بوداع آنحضرت رفتم و عرض کردم که مرا پندی ده فرمود ای جابر بعد از هجده سال گفتم بلی
علم شما بحریست که پایان ندارد و کسی بقعر آن نمیرسد فرمود ای جابر شیعیان مرا از من سلام برسان و بگو که در میان ما و
خداوند عزوجل قرابتی نیست و بسوی خدا نزدیکی نمیشود مگر بطاعت او ای جابر هر که اطاعت کند خدا را او دوست ما و
دوست ماست و هر که معصیت کند خداوند عزوجل را او دشمن ماست و ولایت ما نفعی ندارد ای جابر کیست که از خدا سوال کند و خدا باو
عطا نکند و کیست که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت ننماید و کیست که بر خدا اعتماد کند و خدا او را نجات ندهد ای جابر
دنیا را منزلی دان که در آن فرود آمده باشی و در صدد کوچ کردن باشی یا دنیا چیزی است که مانند آنکه در خواب سوار آن
شوی و چون بیدار شوی در فراش خود باشی نه سوار آن باشی و نه لجام آن بدست تو باشد یا مانند لباسی که پوشیده باشی
یا جاریه که او را وطی کرده باشی ای جابر دنیا در نظر هوشمندان مانند سایه دیوار است و لا اله الا الله موجب لذت عفاف

که ایمان آورده و اول کسیست ع

باعث ثبوت اخلاص و پاکی از تکبر است و زکوة باعث زیادتی رزق است و روزه و حج آرام دل است و قصاص
و حدود مانع خون ناحق است و محبت ما اهل بیت نظام دین است خداوند عز و جل ما و شما را از جمله آنکسانی بگرداند
که در پنهانی از پروردگار خود بترسیم و از روز قیامت اندیشه نمائیم از حضرت صادق ع مرویست که فرمود جوانمردی نه
بفسق و فجور است چنانچه نشناسان گمان کرده اند بلکه جوانمردی دادن طعام است و بخشیدن مال و کشاده رویی و اجتناب از
و ترک اذیت مردم است بعد از آن فرمود بخدا سوگند که آدمیت آنست که سفره خود را بقدر وسعت خود بگسترانی و آدمیت
دو آدمیت است یکی آدمیت در حضر و یکی آدمیت در سفر اما آدمیت در حضر آنست که قرآن تلاوت کنی و مساجد را آبادان
کنی و در حوائج برادران مؤمن سعی کنی و اثر نعمت خدا را در خادم خود ظاهر کنی که ظهور اثر نعمت در خادم دوست را مسرور
میگرداند و دشمن را ذلیل میسازد و اما آدمیت در سفر آنست که توشه بسیار برداری و توشه نیکو برداری و بهر کس با تو باشد
بخورانی و آنچه از رفیقان میبینی پنهان نمائی بعد از آن قسم خورد و فرمود قسم بآنکسی که محمد را براستی فرستاده است که خداوند عز و جل
هر بنده را بقدر آدمیت او روزی میدهد و هرکسی را بقدر آنچه میدهد بر پا میدارد و صبر نازل میشود بر قلب مؤمن بقدر آنکه بلا
نازل میشود بر او و از جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه بنگاه داشتن بول یا غائط مشغول شده رای او معقول نباشد
و هرکه بسیار آزرده شود او را دوستی و صدیقی نباشد و هرکه حسود باشد هرگز بی نیاز نشود و هرکه عاقبت اندیش نباشد
امر او صحیح و محکم نباشد از حضرت صادق ع مرویست که سخاوت و خلق نیکو زینت میدهد چنانکه دانها میان گردن بند مروارید
زینت میدهد گردن بند را از ابی الجارود مرویست که مدتی که قبر حضرت سید الشهدا را حفر میکردند و در نزد سر آنحضرت
و در نزد پای آنحضرت مشک و عنبر بیرون آمد چنانکه احدی را شکی در آن نبود از یحیی بن مغیره مرویست که در نزد جریر
عبد الحمید بودم که مردی از عراق وارد شد جریر از احوال اهل عراق پرسید گفت هارون الرشید قبر حسین علیه السلام را نبش
نمود و درخت سدری که در آنجا بود قطع کرد پس جریر دست خود را بلند کرد و گفت الله اکبر ما شنیدیم که حضرت رسول فرمود
خدا لعنت کند قاطع سدره را و تا الیوم معنی آنرا نمیفهمیدیم و غرض آن ملعون از قطع آن سدره کم شدن آثار قبر آنحضرت
بود تا مردم بزیارت آنحضرت مشرف نشوند از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود لون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سفید مایل بسرخی بود و چشم آنحضرت درشت و دیده او سیاه بود و موی او افتاده و کشیده بود و ریش مبارکش انبوه بود
و گیسوان او از نرمه گوش او تجاوز نمیبود و موی روی سینه و شکم او باریک بود و گردن او مانند کوزه نقره که طلا در آن
کرده باشند و از میان سینه مبارک او مانند خطی از مو تا ناف کشیده بود و بر روی سینه و شکم او غیر از آن خط دیگر مو
نبود و قامت آنحضرت میانه بالا بود و بهر طرف که التفات میفرمود بتمام بدن ملتفت میشد و روی مبارکش گرد بود و عرق او
خوشبوتر از مشک بود و هرکه خواهد وصف او را چنان کند میگوید مثل او را ندیده ام و نخواهم دید از حضرت امیر المؤمنین
روایت است که روزی نقل خلافت در حضور آنحضرت مذکور شد آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ابن ابی قحافه لباس خلافت را در خود

مرد را



پوشیده و حال آنکه میداند که من در آسیای خلافت بمنزله قطب آسیایم یعنی آنچنانکه آسیا بر دور آن میگردد
دور آسیای خلافت باشد مانند کوهی که چشمها از آن جاری باشد و هیچ مرغ بلند پروازی بارتفاع آن نتواند رسید و لکن من
از آن اعراض نمودم و پهلوتهی کردم و در پس پرده صبر نشستم و پاره از زمان در فکر آن بودم که آیا بدون معین
و ناصر و یار و یاور جنگ کنم یا آنکه بر آن روز سیاه و روزگار تباه که از شدت غم و اندوه جوان را پیر میکرد و پیر را فانی
میساخت و هر که مؤمن بود بتعب و محنت خواری میگذرانید صبر کنم پس صبر را اولی دانستم و بر آن صبر کردم مانند کسی که خار
در چشم او افتاده باشد یا غصه در گلوی او گرفته باشد زیرا که میراث حضرت رسول که حق من بود بتاراج میدیدم تا آنکه
مرگ او در رسید پس آنرا بدیگری بخشید و عجب از آنکه او در حیات خود از مردم التماس مینمود که مرا واگذارید و بیعت
مرا فسخ نمائید و مرا از این امر یعنی خلافت معاف دارید چون اجل او در رسید دیگری را بجای خود نشانید چه بسیار دور بود
امروز او از آن روز او و چه بسیار تفاوت بود میان کشیدن دو پستان او و چه بسیار منافات داشت آنچه او در حیات
خود میگفت با آنچه در حین وفات میکرد و از او پس بخدا سوگند که آنرا بمکانی گذاشت که سلوک آن دشوار و لغزش و خطا و غلط
و عذر خواهی در آن بسیار بود و صاحب آن مانند شتری چموش بود که رام نباشد اگر مهارش را در کشد بینی بگسلد و اگر فرو
بگذارد او را از راه بدر رفت و بخدا سوگند که مردم بگمراهی و نافرمانی و تلون و تفرق گذرانیدند تا او نیز براه خود رفت
و او را در میان شش نفر شوری کرد یعنی بصلاح و مشورت ایشان واگذاشت و مرا یکی از آن شش نفر شمرد پس
وای از آن شوری بخدا که من هرگز با اول ایشان قرین نبودم که اکنون با جماعت قرین شوم و لکن من با ایشان
مماشات کردم و بهر نشیب و فرازی که رفتند رفتم پس یکی از ایشان بطرف خود میل کرد و دیگری بداماد خود
مایل شد و کردند آنچه کردند تا آنکه نوبت بثالث ایشان رسید پس شکم خود را از دو طرف یعنی از ماکولات
و منکوحات ممتلی نمود و دهان و فرج خود را از هیچ چیز محافظت نکرد و خویشان او با او بسوی مال خدا شتافتند
و مانند شتری که در سبزه بهار افتد ایشان در مال خدا افتادند تا آنکه شومی عمل او در او گرفت و یاران او از او
برگشتند و بجزای اعمال خود رسید پس ناگاه مردم از هر طرف مانند مور و ملخ بر سر من هجوم کردند چنانچه حسنین را
پامال کردند و ردای مرا پاره کردند و از من التماس بیعت میکردند و بعد از آنکه من بیعت ایشان را قبول کردم و بامر خلافت
قیام نمودم جمعی پیمان خود را شکستند و بیعت خود را شکستند یعنی اصحاب جمل و بعضی از دین بیرون رفتند
یعنی خوارج و طایفه عناد ورزیدند و از حق عدول نمودند یعنی اهل صفین و گویا نشنیده بودند که حق تعالی فرموده
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی خانه آخرت را
ما از برای کسانی قرار داده ایم که در زمین بلند پروازی و فساد نکنند و عاقبت از برای پرهیزکار است بلی شنیده
بودند و لکن فریب دنیا خورده بودند و بزینت دنیا فریفته شده بودند ایها الناس بخدا سوگند که دانه را شکافته

و است نزا آوزید سوگند که اگر نه آن بود که از برای من حجتی بامر ویاور موجود شده بود و حجت بر من تمام گردیده
بود و حق تعالی بر امرا و علما لازم گردانیده بود که ظالم را سیر و مظلوم را گرسنه نگذارند هر آینه دست از آن می
شستم و عنان آنرا بر پشتش می افکندم و در آخر چنان میکردم که در اول کردم و هر آینه بر شما این ظاهر
میشد که دنیای ایشان در نظر من بقدر آب بینی بز که از بینی بیرون آید ابن عباس گوید چون کلام آنحضرت
باینجا رسید مردی از اهل عراق مکتوبی بدست آنحضرت داد و کلام آنحضرت قطع شد چون از خواندن کاغذ فارغ
گشت گفتم یا امیرالمؤمنین کلام خود را از آنجا که رسیدی تمام کن فرمود ای ابن عباس هیهات زبانه شقشقه ای از دهان شتر
بیرون می آید و باز در جای خود قرار میگیرد ابن عباس گوید من هرگز بر هیچ چیز تاسف نخوردم مانند تاسفی که بر قطع
کلام آنحضرت خوردم که چرا بآخر نرسید مترجم گوید ابوالحسن کندری که از جمله شارحین نهج البلاغه است گفته که در
بعضی از کتب نوشته دیدم که آن مکتوب که عرب عراقی در اثنای کلام بدست مبارک جناب مرتضوی داد و در اثر
ترتیب آن قطع خطبه مذکوره نمود مکتوبی بود که در آن چند سؤال نوشته بود و طلب جواب نموده بود سؤال اول
آنکه کدام حیوان است که از شکم حیوانی بیرون آمده و میان ایشان نسبت پدری و مادری و فرزندی نبود حضرت
جواب داد که آن یونس پیغمبر بود که از شکم ماهی بیرون آمد و میان یونس و ماهی توالد و تناسل نبود سؤال دوم آنکه
چه چیز بود که خوردن اندکی از آن حلال و خوردن بسیار از آن حرام بود حضرت جواب فرمود که آن نهر طالوت بود
که حق تعالی بر لشکر طالوت خوردن مقدار یک کف از آنرا حلال و زیاده بر آنرا حرام ساخته بود سؤال سیم
کدام طاعت است که اگر کسی آنرا ادا میکند و بجای آورد گناه میکند و اگر ترک میکند نیز گناه میکند جواب فرمود که آن
نماز مستانست که اگر کسی آنرا در وقت مستی میکند و بجای آورد گناه کرده و اگر نمیکند نیز گناه کرده سؤال چهارم
کدام مرغ بود که پدر و مادر نداشت و فرزندان از او نیز حاصل نشد جواب فرمود که آن مرغی بود که عیسی از گل بصورت
آن ساخت و چون دم در آن صورت دمید حیات یافت و چون از نظر مردم غایب شد حیات از او بدر رفت
و همان صورت گل شد مفسرین گفته اند که آن مرغ بصورت شب پره بود چون در شب پره صفت چند بود که در مرغان
دیگر نبود از آن سبب در معجزه از عیسی آنرا طلب نمودند صفت اول آنکه بطریق آدمیان گوش ظاهر است
دوم آنکه بطریق آدمیان دندان دارد سیم آنکه بطریق زنان میزاید چهارم آنکه بطریق زنان از او حیض می آید پنجم
آنکه بطریق زنان فرزند خود را شیر میدهد از حضرت امام زین العابدین مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین
با اصحاب خود نشسته بود ناگاه مردی پیر که لباس سفر در بر او بود وارد شد و گفت امیرالمؤمنین در کجاست گفتند اینکه
می بینی امیرالمؤمنین است پس بآنحضرت سلام کرد و گفت یا امیرالمؤمنین من از طرف شام آمده ام و مردی پیرم و شنیده ام
که ترا فضیلت بسیار است و گمان من آنست که تو این روزها هلاک میشوی پس مرا تعلیم کن از آن علمی که خداوند عزوجل



بتو کرامت فرموده پس آنحضرت فرمود بلی ای شیخ هر که دو روزش مساوی باشد مغبونست و هر که همتش مصروف دنیا
باشد حسرت او بسیار است در وقتی که از دنیا مفارقت میکند و هر که فردای او بدتر از امروز او باشد محرومست و هر که
پروا نکند از خرابی آخرت خود بسبب آنکه دنیای او معمور باشد هالک است و هر که متوجه عیب و نقص خود نشود هوای نفس
بر او غالب میشود و هر که در عیب و نقص بماند مرگ از برای او بهتر است ای شیخ دنیا سبز و خرم و شیرین و خوش طعم است
و از برای آخرت نیز آبادست صح
و از برای آن اهلی است که از مفاخرت اهل دنیا خود را آگاه میدارند و در دنیا رغبت میکنند و از دولت دنیا خوشحال میشوند
و از نکبتش اندوهگین میگردند ای شیخ هر که از آفات شبها ترسد بسیار خواب میکند و چه بسیار زود که بگذرد
روزگار زندگانی پس زبان خود را حفظ کن و کلام خود را نگاهدار مگر از خیر ای شیخ راضی باش از برای مردم بآنچه
از برای خود راضی میباشی و با مردم چنان سلوک کن که میخواهی با تو سلوک نمایند آنگاه متوجه اصحاب خود گردید و فرمود
ای گروه مردم آیا نمی بینید اهل دنیا را چگونه شام میکنند و صبح مینمایند با اختلاف احوال بعضی به بلا مبتلا و بعضی طالب
دنیا و مرگ در رفقا و بعضی بعبادت مشغول و بعضی از زندگانی مأیوس و بعضی در بستر بیماری افتاده و بعضی در جای مرگ
پیچیده و بعضی بغفلت گذران و همگی چون پیش و پس کاروان از پی رفتگان روان پس یکی از اصحاب گفت یا
امیرالمؤمنین کدام سلطان قوی تر و غالب تر است فرمود هوای نفس پرسید کدام ذلت و خواری بیشتر است
فرمود حرص دنیا پرسید کدام فقر و بدبختی شدیدتر است فرمود کفر بعد از ایمان پرسید کدام دعوت کننده گمراه
تر است فرمود آنکه دعوت کند بسوی خلاف واقع پرسید کدام عمل افضل است فرمود تقوی و پرهیزکاری پرسید
کدام رفیق بدتر است فرمود آنکه معصیت خدا را در نظر تو جلوه دهد پرسید کدام آفریده شقی تر است فرمود آنکه
دین خود را بدنیای غیر خود فروشد پرسید کدام آفریده قوی تر است فرمود آنکه صاحب حلم است پرسید کدام آفریده
بخیل تر است فرمود آنکه مال از ممر غیر حلال جمع کند و در غیر حق آن صرف نماید پرسید کدام یک از مردم دانا تر است
فرمود آنکه صلاح کار خود را بداند پرسید کدام کس حلیم تر است فرمود آنکه غضب نکند پرسید کدام کس صاحب رای
تر است فرمود آنکه احدی از مردم او را گول نزند و دنیا او را فریب ندهد پرسید کدام کس احمق تر است فرمود آنکه فریب
دنیا خورد با وجود آنکه انقلابات احوال را مشاهده نماید پرسید حسرت چه کس بیشتر است فرمود آنکه از دنیا و آخرت محروم
باشد و این است خسران نمایان پرسید کدام کس نابیناتر است فرمود آنکه از برای غیر خدا عمل کند و از خدا امید ثواب
داشته باشد پرسید کدام قناعت بهتر است فرمود آنکه بداده خدا قناعت نماید پرسید کدام مصیبت شدیدتر است
فرمود مصیبتی که بسبب دین باشد پرسید کدام عمل در نزد خدا محبوب تر است فرمود انتظار فرج آل محمد پرسید که کدام کس
در نزد خدا نیکوتر است فرمود آنکه از خدا ترسان تر و در عمل پرهیزکارتر و از دنیا بیزارتر است پرسید کدام کلام در نزد
در نزد خدا افضل است فرمود ذکر خدا و دعا و تضرع بسوی خدا پرسید کدام قول صادق تر است فرمود لا اله الا الله

پرسید کدام عمل بزرگتر است در نزد خدا فرمود ترک دنیا و تسلیم امر خدا پرسید کدام کس گرامی تر است فرمود آنکه
در همه جا راست گوید بعد از آن روی مبارک بجانب آن مرد نموده فرمود ای شیخ بدرستیکه خداوند عز و جل خلقی را آفرید
که دنیا را بر ایشان تنگ گردانیده و آخرت را نزد ایشان محبوب گردانیده پس ایشان را خوانند بسوی دار السلام
زیرا که حق تعالی ایشان را بسوی آن خوانده است و صبر میکنند بر مکروهات و مشتاقند بسوی آنچه در نزد خداست از کرامتها
و در طلب خوشنودی خداوند عز و جل جان میدهند و خاتمه اعمال ایشان شهادت است پس ملاقات میکنند خدا را در
حالتی که ایشان راضی و خوشنود است بلی ایشان دانسته اند که مرگ راهی است که رفتگان رفته اند و باز ماندگان
نیز از این راه خواهند رفت پس از برای آخرت خود توشه نیز از طلا و نقره برداشته اند و لباس درشت پوشیده اند
و بر قوت لایموت صبر کرده اند و زیادتی را بجهت ذخیره آخرت پیش فرستاده اند و در راه خدا دوستی کرده اند و با هر که
خدا فرموده دشمنی نموده اند ایشانند چراغهای روشن و اهل نعیم در آخرت والسلام پس آن مرد گفت من کجا روم و دست
از بهشت بردارم زیرا که من بهشت و اهل بهشت را توی میبینم مرا الحق ده که با دشمنان تو جنگ نمایم پس حضرت
امیر المؤمنین سلاحی و مرکبی باو عطا فرمود و او در پیش روی آنحضرت جهاد میکرد و چنانچه حضرت امیر المؤمنین از آنچه او
میکرد تعجب میفرمود و چون جنگ شدت کرد اسب خود را راند و جنگ کرد تا کشته گردید پس یکی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین در عقب او بمیدان رفته او را کشته دید پس اسب و شمشیر او را برداشته بعد از آنکه آتش حرب فرو نشست بخدمت
آنحضرت آورده و حضرت امیر المؤمنین بر او نماز کرده فرموده این است مرد نیکبخت بر حق پس طلب رحمت نمود از برای
برادر خود از حضرت باقر مرویست که جوانی از یهود بسیار بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد چندانکه آن
حضرت او را بخدمت خود سرافراز فرمود گاهی او را از پی شغلی و گاهی برسالت بسوی قومی میفرستادی تا آنکه چند روز
بخدمت آنحضرت نیامد و چون آن حضرت از احوال او استفسار فرمود یکی از اصحاب گفت او در کار مردنست پس حضرت رسول
با جمعی از صحابه بسوی او روانه شد راوی گوید که آنحضرت را برکتی بود که هرگز با احدی تکلم نمیفرمود مگر آنکه او جواب میگفت پس فرمود
یا فلان انجوان چشم باز کرد و گفت لبیک یا ابا القاسم فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله انجوان نظر
بجانب پدر خود کرد و هیچ نگفت بار دیگر آنحضرت همان فرمود که در اول فرموده بود باز انجوان بجانب پدر خود نظر کرده
هیچ نگفت باز حضرت رسول در نوبت سیوم همان کلام را اعاده فرمود و انجوان بهمان طریق بجانب پدر خود نظر کرده
شد آنگاه پدر او گفت اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس انجوان گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در همان دم
جان سپرد پس حضرت رسول به پدر او فرمود بیرون رو از نزد ما و با اصحاب خود فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید
آنگاه بنزد من آورید تا من بر او نماز کنم بعد از آن بیرون آمده میفرمود حمد خدا را که از برای خاطر من بنده را از آتش
نجات داد از حضرت صادق مرویست که فرمود احسان تمام نمیشود مگر بسه چیز تعجیل آن و دیگری پنهان کردن آن و دیگر

اندک

... و صبر کننده



اندک شمردن آن بدرستیکه چون تعجیل کنی گوارا میشود و چون پنهان کنی کامل میشود و چون کوچک شماری در نظر
آنکس بزرگ میشود و ایضا فرموده هرگاه خداوند یکی از شما نعمت کرامت فرماید حمد کنید او را و هرگاه روزی شما
دیر بشما رسد استغفار کنید و هرگاه اندوهی بشما روی دهد بگوئید لا حول و لا قوة الا بالله و ایضا فرموده سه چیز بسیار پسندیده است
یکی عطیه بخشیدن و دیگر هدیه فرستادن و دیگر کلام حق با برادر مؤمن آموختن و ایضا فرموده نیکی مانند نامش نیک است
و چیزی نیکوتر از نیکی نیست مگر ثواب نیکی و چنان نیست که هر که اراده احسان کردن خواهش اینکه بعمل آورد یا
آنکه هر که خواهد احسان نماید تواند که بعمل آورد یا آنکه هر که تواند بعمل آورد یا آنکه هر که تواند احسان کند توفیق یابد
و هرگاه خدا خواهد و توفیق یابد سعادت تمام کامل است از حضرت رسول مرویست که فرمود هر که صله رحم بعمل آورد و عمر
او سه سال باقی باشد خداوند عز و جل آنرا سی سال میسازد و هر که قطع رحم نماید و سی سال از عمر او باقی باشد خدا تعالی آنرا سه
سال میگرداند و ایضا فرمود که صله رحم خانها را معمور میگرداند و عمرها را زیاده مینماید اگر از مردمان بد نگاه میدارد از
حضرت رسول مرویست که فرمود ما گروه انبیا مأموریم که با مردم بقدر عقول ایشان تکلم کنیم و ایضا فرمود پروردگار
مرا امر فرمود که با مردم مدارا کنم چنانچه امر فرموده باداء فرائض از حضرت رسول مرویست که هر که حاجت مؤمنی برآورد
چنان است که در تمام عمر عبادت کرده است و هر که مؤمنی را در غیاب دعا کند خداوند عز و جل مثل آنچه از برای مؤمنین
و مؤمنات از گذشته و آینده تا روز قیامت دعا کرده است باو عطا میفرماید و فرمود که گاه باشد که بنده مؤمن را بجهت
معصیت و گناه بجهنم برند پس مؤمنین و مؤمنات گویند بار خدایا این بنده تو در حق ما دعا میکرد او را بما ببخش پس
خداوند عز و جل شفاعت ایشان را قبول خواهد فرمود و او را ببخشد و رحمت خود از جهنم نجات دهد از حضرت رسول
مرویست که فرمود هرگاه پانزده خصلت در میان امت پیدا شود بلا بر ایشان نازل میشود یکی آنکه مال غنیمت در میان
ایشان دولت میشود و دیگر آنکه خیانت با امانت کنند و زکوة را غرامت شمارند و دیگر آنکه زنان خود را اطاعت
کنند و مادران خود را بیازارند و دیگر آنکه با رفیقان احسان کنند و با پدران جفا نمایند و صداها در مساجد
بلند کنند و کسی را بجهت خوف از شر او عزت دارند و رؤسای ایشان ارذال ایشان باشند و حریر بپوشند
و خمر بیاشامند و انواع سازها بنوازند و بعضی که آخر این امت باشند اول این امت را لعن کنند و چون چنین
کنند منتظر سه بلا باشند یا بادها سرخ کشته شوند یا بزمین فرو روند یا مسخ شوند نصایح انوشیروان عادل از
کیکاوس اول با مردم بی هنر دوستی مکن که مردم بی هنر دوستی را نشاید دویم اگر خواهی که زبانت دراز
باشد کوتاه دست باش سیوم بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد چهارم حق گوی باش اگر چه تلخ باشد و راست
آید پنجم اگر خواهی که راز ترا دشمن نداند تو راز خود با دوست مگوی زیرا که گفته اند پت تا توانی راز خود
با یار خود کمتر گوی که یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ششم خورده داشتن بزرگان زیان آرد هفتم

لموازین احسان ...

هر چند از غیر ... 
محمد را احسان ...

بی قدر دارند و شمار هشتم مرگ به بودن از نیاز بهمسران خویش نهم از کسی که مردن بهتر که از نان خود
نیکان بسیر شدن دهم در آب مردن به که از دریغ زنهار خواستن یازدهم بنده که بگریزد و بعدو شد آزاد
تر از آن کس دان که بنده کلاه بشکم باشد دوازدهم اگر خواهی که از نیکان باشی سیزدهم بدی خود را در آینه کسان
ببین چهاردهم اگر خواهی که بی بیم باشی بی آزار باش پانزدهم اگر خواهی بر قرار مردمان باشی فراخ نان و نیک
باش شانزدهم زیر دستان خویش را بطاقت خویش نکو دار هفدهم آنچه بخویش نپسندی بکسی مپسند هجدهم
اگر خواهی که بهترین خلق باشی خیر خویش از خلق دریغ مدار قال النبی افتخار الناس علی ستة انواع الاول بالوجه
الحسن الثانی بالفصاحة الثالث بالاصل والنسب الرابع بالمال والاولاد الخامس بالقوة والشجاعة السادس
بالملک فقال الله لمحمد قل لمن افتخر بالوجه الحسن تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون وقل لمن افتخر بالفصاحة الیوم نختم
علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم وقل لمن افتخر بالاصل والنسب فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتسائلون وقل لمن افتخر بالمال والولد یوم لا ینفع مال ولا بنون وقل لمن افتخر بالقوة والشجاعة علیها ملائکة غلاظ
شداد لا یعصون الله ما امرهم وقل لمن افتخر بالملک لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نصایح امیر عنصر المعالی کیکاوس
بن اسکندر قابوس در پندنامه که بجهت فرزند خود گیلانشاه نوشته بود نصایح بی شمار ذکر نموده چند نصیحت از آن که
فایده آن اتم است در اینجا ذکر نمودیم اول چون کسی سخن بنده ام در بند بندگی وی بودن و چون کسی که او خداوند است
بر حکم خداوند باید رفتن دویم با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که باشند سیم با مراد و نگر
بحال کسی که حال او از حال تو بهتر باشد بنگر بحال کسی که حال او از حال تو کمتر بود تا دایم از خدای تعالی خوشنود باشی چهارم
سخن ناپرسیده مگوی و کسی را که پند نشنود پند مده و بر ملا کسی را پند مده پنجم تا توانی از کسی مگوی و دریغ مدار
که کسی روزی بکسی برده ششم اگر غم و شادیت بود غم و شادی خویش پیش مردم اظهار مکن خصوص غم هفتم بهر نیک
و بد زود شاد و زود دلگیر مشو که این فعل کودکان باشد هشتم اگر کسی با تو ستیزه کند بخاموشی آن ستیزه را بنشان و
جواب احمق خاموشی دان نهم پیران قبیله خویش را حرمت دار دهم از گفتار و کردار با صلاح شرم مدار که بسیار
مردم بود که از شرم کین از غرضهای خویش بازماند یازدهم تیزی و تندی عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن چنان
نرم مباش که بخورندت دوازدهم با همه کرده موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد توان حاصل کرد سیز
دهم چون ترا شغل پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد برای خود مباش که چنین کسی پشیمان شود از مشورت
کردن با دوستان عاقل عیب مدار چهاردهم ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی مباش و خود را براستگوی معروف
کن پانزدهم زنهار راستی که بدروغ ماند مگوی که دروغی که براست ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند شانزدهم
چنانچه عیب دوستی با شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوی هفدهم چنانچه سخنی دانی که موافق مذهب عامه نباشد

ملی



مگوی که موجب غوغای عامه بود هجدهم در دانستن رازی که به نیک و بد تو تعلق ندارد سعی مکن نوزدهم پیش
مردمان بکس راز مگوی که اگر سخن بگویند کاین زشتی برند بیستم هر چه بگویی ناندیشیده مگوی تا بر گفتار پشیمان
نشوی بیست و یکم سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید بیست و دویم بسیار دان و کم گوی باش
نه کم دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر خردمند باشد مردم از او چون دیوانه دانند بیست و سیم با هر کس سخن گوی مگر که خریدار
که خریدار سخن تو است اینکه اگر مشتری یابی بفروش و اگر نه بگذار بیست و چهارم زنهار دوست خوان کسی که دشمن دوستان
تو بود بیست و پنجم بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد بیست و ششم اگر خواهی که راز ترا دشمن نداند با دوست مگوی
بیست و هفتم هر که نسبت بتو زشتی گوید معذور تر دار از آن که آن سخن بتو رساند بیست و هشتم اگر خواهی که مردم
نیکو گوی تو باشند زنهار که نیکو گوی مردم باش بیست و نهم اگر خواهی که بر دلت جراحتی نخندد که برهم نشود با
هیچ نادان مناظره مکن سی ام چون مهمان کنی در خوبی دادی خوردنیها از مهمان عذر مخواه که این طبع بازاریان
باشد هر ساعت مگوی که فلان چیز بکار نیست یا چرا نمیخوری یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینها سخن محتشمان نباشد
سخن کسانی است که سالی یکبار مهمانی کنند سی و یکم چاکران مهمانان را نیکو دار که نام نیک ایشان بیرون برند سی و دویم
اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنگ مکن و متواضعه مکن سی و سیم مهمان هر کس مشو که حشمت را
زیان دارد سی و چهارم با چاکران مهمان مگوی که ای فلان این طبق فلان بجای بر و بیار و کاسه دیگر کسی را تکلیف مکن که
مهمان فضول مباش سی و پنجم از مزاح ناخوش و فحش شرم دار و مکن سی و ششم زنهار با کمتر از خویش مزاح مگوی
و مکن تا حشمت خویش بر طرف نکنی آن کار نکنی و با آنکه خوار نشوند همه قدر ما مزاح است آنچه گوئی نشنوی سی و هفتم با هیچکس
جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است یا کودکان سی و هشتم چون بر سر آب نشینی بر سر آب کوچک
منشین که مرد اگر چه بزرگ منظر باشد بر آب کوچک حقیر نماید و اگر چه حقیر بود بر آب بزرگ با شکوه نماید سی و نهم
امانت نگاه داری مکن زنهار که سی حبث بتو ماند هر گاه رد نکنی خاین و تیره روزگار باشی و هر گاه رد کنی کاری کرده باشی مال
مردم را داده باشی و املاء صاحب او ممنون هم نباشد و چنانچه تلف شود بدنام شوی چهلم تا توانی سوگند مخور چهل
و یکم در معامله از رشتی و رقیت کوتاهی مکن که آن یمنی از تجارت است چهل و دویم در خانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن
چهل و سیم سعی کن تا خانه در جائی خری که توانگر ترین همسایگان باشی و فقیر تر بلکه مساوی ایشان باشی چهل و چهارم همسایگان را
بهره فرست از طعام ده تا محتشم ترین ایشان باشی چهل و پنجم طفلان همسایگان را بنواز چهل و ششم بام خانه
خود را از بام همسایگان بلند تر مکن تا مرد ما نزاد و در تو دیده نباشد چهل و هفتم زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه چهل و هشتم
هیچ نوکر را در خانه خود و برابر زن راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد چهل و نهم با فرزندان و برادران خود دایم محبوب باش
تا ترا خوار ندارند و از تو ترسان باشند پنجاهم فرزند را از پیشه بیاموز که الغیبت بلکه هنر است هر چند از محتشمان باشد

پنجاه و یکم هرچه داری اول خرج دختر کن و شغل وی بساز و پدر او کردن کسی بند تا از غم برهی اما دختر و دوشیزه را شوی
دوشیزه کن پنجاه و دوم داماد باید که از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحشمت تا او بتو فخر کند نه تو باو پنجاه و سیم دوستی که از
تو بدون حجت بر کار شود به دوستی آن اعتماد مکن پنجاه و چهارم با بیگانان و بدان دوستی کن با نیکان بدل با بدان بزبان
پنجاه و پنجم بر دوستی کسی که با دشمن تو دوست باشد زنهار اعتماد مکن پنجاه و ششم اگر ترا دشمن باشد و لنگ مشو که
کز او دشمن خوار باشد کم قدر و بی بها باشد پنجاه و هفتم خویشتن را بدشمن بزرگ نمای اگرچه افتاده باشی پنجاه و هشتم پیشتر از دشمن
خائف و خویشان ترس پنجاه و نهم با هیچ دشمن یکدل دوستی مکن ولیکن دوستی ظاهری کن شصتم از سخنان و جنگ
جویان دور باش یعنی کسانی که صلح ایشان از سخن بکشتن ندارند بر ده باش ولیکن با گردنکشان گردن کش شصت و یکم
با دوست و دشمن سخن بآهستگی و چرب گوی و هرچه گوئی از نیک و بد نگاه دار شصت و دوم هرچه نخواهی که بشنوی بمردم
مشنوان شصت و سیم هرچه پیش مردم نتوانی گفتن از پس مردم مگوی شصت و چهارم بر ناکرده لاف مزن و چون کنم مگوی (کردی)
چون کردم گوی شصت و پنجم زبان خویش را بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند گشاد شصت و ششم از
همنشین بترس و از مردم سخن چین بترس شصت و هفتم مجلس [illegible] دوست ایشان مکن که اگر وقتی جای بگو میدان نتوانی
شصت و هشتم هر که را بی تو کاری باید از اعراض و خشم خویش بترسان و اگر گناهی کند در گذران شصت و نهم هر سخن را که
شنیدی انگشت در آن مپیچ و بگذران هفتادم بهر چیزی زود خشمناک مشو و در وقت خشم خشم فرو خور هفتاد و یکم اگر
جائی باید ترا عفو و عذر خواست ننگ مدار هفتاد و دوم ای پسر اگر واعظ شوی بر سر منبر هرزه گوئی مکن با کند [illegible] چنان
دان که مجلسیان تو بها بینند تا سخن در یابی و اگر سخن احیانا در بی باک مدار و صلوات و تهلیل و امثال آن بگذران و
بزود سخن دیگر رو و بر منبر ترش روی مباش هفتاد و سیم ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم محجوب باشی
بی خنده و ترش روی اندک گوی بسیار شنو هفتاد و چهارم ایفرزند بدانکه نماز و روزه خاص خدا است در آن تقصیر مکن که
چون در خاص خدا تقصیر کنی از عام همه جهان باز مانی زنهار ای پسر که اندر نماز سستی و استهزا نکنی بر تمامی رکوع و سجود و مطاعم
کردن که هلاک دین و دنیا بود هفتاد و پنجم ای پسر اگر تاجر شوی معامله با گروهی کن که زیر دست تو باشند و اگر با قوی تر از
خود معامله کنی با کسی کن که صاحب دیانت باشد هفتاد و ششم تا توانی معامله نسیه مکن و نفع کم نقد بار سود بسیار
نسیه هفتاد و هفتم تاجر باید چیزی که تیز دوران و مرده و شکستنی باشد نخرد هفتاد و هشتم تاجر باید که بهر شهر رسد
جز راحت نه بود و در جز خویش مطلقا تقصیر نکند و جز درون [illegible] بود ضرورت گوید هفتاد و نهم در سفر نباید مکار [illegible]
از خود خوشنود نگاه دارد هشتادم در شهری که وارد شدی با سه طایفه آشنائی کن تا اگر ترا ضرورت جا افتد از آن عقل
و قدیر راه نمایان و بوم شناسان هشتاد و یکم اگر ترا معامله بسیار کنی با چند طایفه مکن کم چیز از کیسه و کوتک و قاضی و مفتی
و شیخ الاسلام هشتاد و دوم هیچ نوشته را بر خود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود هشتاد و سیم روز [illegible]



با اهل حساب خود محاسبه کن هشتاد و چهارم ایفرزند اگر تعاد دوستان کهن بکن بپیوسته دوستان نو گیر اما
دوستان کهن را از دست مده هشتاد و پنجم اگر دهقان باشی هر چیزی کاری بگذار که از وقت بگذرد و اگر ده روز
پیش از وقت کاری بهتر از آنکه ده روز پس از وقت هشتاد و ششم چون زراعت کنی تمام سال دیگر اسال کن
هشتاد و هفتم اگر کاسب باشی زود کار باش و باندک سود قناعت کن تا یکبار ده و یازده کنی دو بار ده و نیم توانی کرد
و مردم را بلجاج و مکاس مگریزان هشتاد و هشتم ایفرزند اگر مقرب پادشاه باشی بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه
مگوی و با وی لجاج مکن و او را بخر بکی میاموز هشتاد و نهم در پیش پادشاه عیب کسی مگوی که ترا بدخواه بشنوند نودم
در استغزه که نان خوردی بد مکن بلکن جوانمرد باش و اصل جوانمردی بدو سه چیز است هرچه بگوئی بکنی خلاف نکنی غیب
و صبر را کار بندی نود و یکم زنهار که مال خود را ضایع نگذاری اگرچه پوست خربزه باشد که کاه است ترا بکار آید
و اگرچه زیادتی کفریت آب باشد یا برگ درختان باشد نود و دوم قانع باش قانع قناعت پیشه کن که اصل همه چیزها
این است وصی لقمان لابنه لما حضرته الموت قال یا بنی کبر [illegible] اوصیتک الی هذه الغایة و انا اوصیک بست خصال
فیها علم الاولین والآخرین اولها لا تشغل قلبک بالدنیا الا بقدر ما بقی من عمرک ثانیها اعبد ربک بقدر حاجتک الیه
ثالثها اعمل للآخرة بقدر ما تزید المقام بها رابعها لیکن فی فکاک رقبتک من النار ما لم تنظر لک النجاة منها خامسها
لیکن جرئتک فی المعاصی بقدر صبرک علی عذاب الله سادسها اذا اردت ان تعصی الله فاطلب مکانا لا یراک الله و ملائکته
فائده در قانون قلم تراشیدن نقل است از حضرت امام جعفر صادق ع که هر کاتب که شروع در نوشتن کند اول
سه مرتبه صلوات بفرستد و پنج بار نادعلی بخواند بعد از آن قطع کند و در محل قطع پنج بار بگوید یا مستعان اقض حاجتی [illegible]
قطع زند چون تمام کند بر پشت ناخن ابهام دست [illegible] بخواند و شروع در مطلب نماید انچه بدان
قلم تحریر نماید نتیجه آن بظهور رسد است از کلمات بعض الحکما ترک المدارات طرف من الجنون من لا یقبل قول ناصحه
یمیله لا تصدق من اجتهد فی الیمین من عادی من دونه ذهبت هیبته و من عادی من فوقه غلب و من عادی مثله ندم
صدیق الوالد عم الولد صفاقة الوجه رزق حاضر علامة الکذاب جودة الیمین [illegible]
فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها غضب الجاهل فی قوله و غضب العاقل فی فعله نقل از کشف الغمه شد از کلمات
امام حسین علیه السلام است که حلم زینت است و وفا مروت است و صله رحم نعمت است و استکبار [illegible] است و عجله سفاهت است
و سفاهت ضعف است و سر بلندی در طرب است و مجالست اهل فسق ریبت است آورده اند که روزی حضرت امام حسن ع
در آمد بر معاویه ملعون و او بر پهلو خسپیده بود آنحضرت نشست نزد پای او معاویه گفت [illegible]
عیسی بن که عایشه میگفت که معاویه صلح کرد الا از برای خلافت امام علیه السلام فرمود عجب از این نشستن من است نزد
پای تو بر خواست معاویه عذر خواهی کرد فرمود امام حسن ع کسی که ابتدا کند بکلام پیش از سلام پس جواب مگوئید او را

۲ ادع حق من عقلک من غیر خلطة الملک

ایضا فرمود که حسن کلام نصف علم است بدانکه حکما گفته‌اند که علامت حسن خلق ده چیز است اول با مردمان در کارها کم
مخالفت ناکردن دویم در نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی خطائی در وجود آید
از او تاویل نیکو کردن پنجم عذر گناه را پذیرفتن ششم حاجت محتاجان را بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن روی عن امیر المومنین انه قال یا
کمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم
یزکو علی الانفاق فی کتاب الموسوم بزهرة الریاض فی الخبر قال رسول الله اذا بلغ الرجل اربعین سنة آمنه الله من البلاء
الثلثة الجنون والجذام والبرص فاذا بلغ خمسین سنة خفف الله عنه الحساب واذا بلغ ستین سنة رزقه الله الانابة و
اذا بلغ سبعین سنة احبه اهل السماء واذا بلغ ثمانین سنة کتب الله له الحسنات ومحی عنه السیئات واذا بلغ تسعین سنة
غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر وسماه اهل السماء اسیر الله فی الارض روی صفوان بن یحیی مرفوعا عن ابی عبد الله انه قال
ابلیس خمسة اشیاء لیس لی فیهن حیلة وسایر الناس فی قبضتی من اعتصم بالله عن نیة صادقة واتکل علیه فی جمیع اموره ومن کثر تسبیحه فی
لیله ونهاره ومن رضی لاخیه المومن ما یرضاه لنفسه ومن لم یجزع علی المصیبة حین تصیبه ومن رضی بما قسم الله له ولم یهتم لرزقه
حدیث قال النبی اذا اراد الله بقوم خیرا امطرهم باللیل وشمسهم بالنهار وقال واذا غضب الله علی امة ولم ینزل بها العذاب
غلت اسعارها وقصرت اعمارها ولم تربح تجارها ولم تزک ثمارها ولم تغزر انهارها وحبس عنها امطارها وسلط علیها اشرارها
فائده بدانکه هر حرف ابجد ملفوظی آنست حرف اول را زبر خوانند و باقی را بینات مثلا الف ملفوظی آن که حرف است و ملفوظی
ان سه حرفست آ زبر است و ل ف بینات است فائده چون رقعه نویسی از برای حاجتی و خواهی که روا شود بر سر رقعه بنویسم
چهار او بنویس بسم الله الرحمن الرحیم انما یوفی الصابرون اجرهم [illegible] والرزق من حیث لا یحتسبون جعل الله [illegible]
من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فائده بدانکه یک دینار شش دانگ است و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی چهار شعیره
و هر شعیری شش خردل و هر خردلی دوازده فلس و هر فلسی شش فتیل و هر فتیلی شش نقیر و هر نقیری شش قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره
و هر ذره شش هبا است فائده بدانکه عدد اسما یا مجمل است یا مفصل عدد مجمل عدد حروف آن اسم است بدون اعتبار
بینات حروف چنانکه در اسم علیم یکصد و پنجاه که مجموع اعداد حروف اوست عدد مجمل باشد و عدد مفصل اعتبار عدد حروف
باعتبار زبر و بینات مثلا در علیم عین صد و سی باشد و لام هفتاد و یک یا یازده و میم نود و مجموع این اعداد سیصد و دو باشد و آن
عدد مفصل علیم است احادیث سید البشر صلی الله علیه و آله انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی نیة المومن خیر من عمله
من حفظ من امتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما الوضوء علی الوضوء نور علی نور مفتاح الصلوة الطهور [illegible] القرآن [illegible]
و خاتمه صلوة الشبعان کصلوة السکران [illegible] طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة اطلبوا العلم ولو بالصین
[illegible] العلم [illegible] الناس عالم او متعلم والباقی همج [illegible] عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة العلم علمان علم الادیان وعلم الابدان



من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه لا غنی مع الزنا ولا فقر مع صلوة الضحی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمومن
من امن جاره من بوائقه التکبر مع المتکبر صدقة من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تخلقوا باخلاق الله من اخلص
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه من اکل مع مغفور غفر له اکرموا الکریم اذا وعد وفا اذا توعد عفی من طلب شیئا
وجد وجد من قرع بابا ولج ولج الدنیا مزرعة الاخرة [illegible] منهومان لا یشبعان منهوم بالمال و منهوم بالعلم [illegible]
[illegible] اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه [illegible] الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر [illegible]
[illegible] المال الصالح للرجل الصالح المومن بمنزلة [illegible]
[illegible] الشیخ فی قومه کالنبی فی امته لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له لا اسلام لمن لا صلوة له ولا صلوة لمن لا زکوة له
[illegible] الغنی غنی النفس [illegible] البخیل لا یدخل الجنة وان کان [illegible]
والسخی لا یدخل النار [illegible] من بلغ اربعین سنة ولم یاخذ العصی [illegible]
راس کل خطیئة حب الدنیا [illegible] تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة الدنیا مزرعة الاخرة [illegible]
راس کل عبادة [illegible] سید القوم خادمهم اکرموا الضیف ولو کان کافرا [illegible]
[illegible] المومنون اخوة [illegible] شهیدا [illegible]
[illegible] اذا اراد الله بقوم خیرا [illegible] الصالحون [illegible]
العزیز پرسید ای شیخ [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] در جواب گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] از عباس [illegible] پرسید که تو بزرگتری یا
عباس عرض کرد شما بزرگترید و من پیش از شما متولد شده‌ام از طبقات محمود شاهی نقل شد [illegible]
پرسیدند که شیخ مثل خود دیده است یا نه گفت [illegible] آن کردند که البته باید گفت اگر از
[illegible] پرسید پس افضل از خود دیده‌ام [illegible] پرسید که [illegible] باشد پس [illegible]
پرسیدند چگونه [illegible] گفت چگونه باشد کسی که [illegible] هر که خواهد عزیز و [illegible]
باشد باید از کسی حاجت نخواهد و بد کس نگوید و مهمان کسی نشود شعر [illegible]
فائده در تاریخ بلاد و جبال که در کتابت و تواریخ مذکور می‌شود اصفهان و ری و قزوین [illegible] و میان آنها فارس [illegible]
[illegible] و خوزستان [illegible] آذربایجان [illegible] خراسان و مازندران سمنان [illegible] عراق [illegible] مشهور است
جبال گویند آنچه میان آنها [illegible] از قم کاشان بروجرد [illegible] همدان [illegible] طهران [illegible]
[illegible] را جبال گویند [illegible] از رسول خدا مرویست که خواب بر [illegible] نوع است نوم
الغفلة و نوم الشقاوة و نوم اللعنة و نوم العقوبة و نوم الراحة و نوم الحسرة و نوم الرخصة اما نوم الغفلة فی مجلس الذکر

ونوم الشقاوة وهي في وقت الصلوة ونوم اللعنة في وقت الصبح ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر ونوم الراحة في وقت
القيلولة ونوم الحسرة ونوم الجبه ونوم الرحمة بعد صلوة العشا جزو اد رسول خدا ص كسى كه بخوابد بجدار عصر زايل
ميشود عقل او پس ملامت نكند كسى جز خود را قيل ونعم ما قيل الاب رب والاخ فخ والعم غم والخال وبال والولد
كمد والاقارب عقارب واما المرء بصديقه قال بعض العارفين الدنيا يطلب لثلث الغنى والعز والراحة
فمن زهد فيها عز ومن قنع فيها استغنى ومن قل سعيه استراح روى ان رجلا جاء الى امير المؤمنين ع وقال سائلك
عن اربع مسائل فقال سل وان كان اربعين فقال ما الواجب وما الاوجب وما القريب وما الاقرب وما العجيب وما الاعجب وما
الصعب وما الاصعب فقال ع اما الواجب فالتوبة عن الذنب واما الاوجب فترك الذنب واما القريب فالقيمة واما الاقرب
فالموت واما العجيب فالدنيا والاعجب منه محبة الدنيا واما الصعب فالقبر والاصعب منه الذهاب بلا زاد قال عليه السلام
جلوس ساعة عند العلماء احب الى الله من اعتكاف سنة في بيت الله وزيارة العالم احب الى الله من سبعين طوافا
من حول البيت وافضل من سبعين حجة مبرورة قال النبي ص من مات في طلب العلم قبل مقصده خلق الله له ملكا عاملا في قبره
يعلمه الى يوم القيمة وقال من مات في طلب العلم مات مغفورا وان كان فاسقا في جميع عمره وقال النبي ص تعلم مسئلة
الفقه افضل عند الله من قراءة القران اثنى عشر الف مرة وقال النبي ص من حقر طالب العلم فقد حقرني ومن حقرني فقد حقر الله
ومن حقر الله فماواه النار قال سيد البشر ص طوبى لمن انفق ما اكتسبه في غير معصية وجالس اهل الفقه والحكمة وخالف اهل
الذلة والمسكنة طوبى لمن ذلت نفسه وحسنت خليقته وصلحت سريرته وعزل عن الناس شره طوبى لمن انفق من ماله
وامسك الفضل من قوله قال النبي ص من احب كريمتيه لم يكتب بعد العصر يعني كسى كه چشمهاى خود را دوست دارد بعد از
عصر كتابت نكند قال النبي ص من اغتسل يوم الجمعة اعطاه الله بكل قطرة نورا وبكل شعر على جسده ثوابا ولا يكتب ذنوبا الى
الجمعة الاتى ومن مات بين الجمعتين يكون شهيدا ايضا المؤمن لا يخلو من علة او قلة او ذلة وربما اجتمعت الثلثة ايضا
اربع خدمات لا عيب فيهن خدمة الاستاد وخدمة الوالدين وخدمة الضيف وخدمة الفرس ايضا من اكل وحده و[illegible]
ولم يعط ابتلاه الله بثلاث الادواء ايضا اشد الشدايد اربعة هذا لا يجزي وحمار لا يسرى ومصباح لا يضيء ومصاحب لا
يدرى ايضا خصلتان لا يجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق في التورية الغنى في القناعة والسلامة في العزلة والحرية في رفض
الشهوات من خاف الله خاف كل شى منه ومن لم يخف الله خاف من كل شى في سعة الاخلاق كنوز الارزاق فائده
اگر هشت نفر داخل مجلس شوند در تقديم و تاخير چند احتمال حاصل ميشود در ترتيب نشستن آنها جواب چهل هزار و سيصد و بيست
احتمال حاصل ميشود شاهد بيت شيخ سعدى شفيع مطاع نبي كريم قسيم جسيم نسيم وسيم در تقديم وتاخير چهل هزار و
سيصد و بيست ميشود سؤال اى صلوة اداؤها واجب وقضاؤها بدعة سؤال اى عبادة اداؤها بدعة وقضاؤها واجب
سؤال اى نجس يوجب تركه شيئا سؤال اى نجاسة تطهر اللسان قال النبي ص سيد الطعام في الدنيا والاخرة اللحم

باللحم

[illegible]



ابن سلام از حضرت رسول ص از جمعيت قيامت پرسيد حضرت فرمود كه صد و بيست صف خواهند بود كه هر صفى طولش
بقدريست كه پرنده چهل هزار سال ميپرد و عرضش كه پرنده چهار شش هزار سال ميپرد و فرمود كه صد و چهل و شش
از امت منند و باقى از امت ساير انبيا ميباشند قال النبي ص يا على لا تسكن في الرستاق فان شيوخهم جهلة وشبابهم فسقة
ونساؤهم كشفة والعالم فيهم كالجيفة در كتاب عالى اين حديث را نسبت داده اند بحضرت امير المؤمنين ع كه فرموده اند كه
چيز از چند طايفه نمى آيد از عرب ادب و از رومى نسب و از ترك رحم و از هندى وفا و از [illegible] تواضع و از [illegible] راستى و از [illegible]
مروت و از شيرازى الصفات و از تبريزى فضيلت و از گيلك اتفاق و از مازندرانى ادراك و از عراقى قناعت و از
اصفهانى ولايت و از يزدى ناموس و از [illegible] شجاعت و از كاشى جرأت فائده بدانكه اسم دجال صايد بن صيد يهودى است
ومعنى دجال خدعه كننده و ملبس كننده بر مردمان بعضى گويند در زمان رسول ص در مدينه متولد شد تا زمان يزيد بود و بعضى
گويند در زمان سليمان پيغمبر بود از اولاد ساحران و كاهنان آن زمان است جلوس امير تيمور در پنج روز چهارشنبه
دوازدهم رمضان هفتصد و هشتاد و يك بود در حديث است ثلث لا يوزن عند الله جناح بعوضة الاول الصلوة على الجنازة
الثانى الذكر بالعقل الثالث الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله من جزوة ايضا قال النبي ص اذا نزل بأحدكم حاجة فليبدأ
[illegible] تاريخ فوت شيخ بهاء الدين عليه الرحمة افسوس ز مقتداى دوران
اين وطن مصر و عراق و شام نيست اين وطن شهرى است كورا نام نيست گفت روزى [illegible] خصلت پسنديده
اهل [illegible] سخن [illegible] اول سخن [illegible] عيب مردم [illegible] عيب خود بر مردم [illegible] قال رجل لبعض الولاة ان الناس
يتوسلون اليك بغيرك فينالون معروفك ويشكرون غيرك وانا اتوسل اليك بك ليكون شكرى لك نقل انه
كان على بن عيسى وزير المعتضد خليفة بنى عباس ركب يوم الموسم فرآه جمع من الغرباء فقالوا من هذا وكانت امرأة عجوزة
تمشى فقالت الى كم تقولون من هذا هذا رجل سقط من عين الله فابتلاه الله بهذا كما ترون فسمع هذا القول على
بن عيسى فاثر فيه فرجع الى بيته واستعفى من الوزارة وجاور بمكة الى ان مات قيل كان ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي
عالما بعلم التفسير والحديث والفقه والادب وكان ظريفا فسئل عنه وهو على المنبر ابو بكر افضل ام على فقال الذي بنته
في بيته فقالت الشيعة فضل عليا وقال اهل السنة فضل ابا بكر قال الكفعمي في المصباح وفي مفاتيح الغيب انه من كتب
لفظ بسم الله على باب الخارج امن من الهلاك ولو كان كافرا قال من كان كلامه لك كان كله عليك شعر ليس
الجمال باثواب تزينها ان الجمال جمال العلم والادب ليس اليتيم يتيم مات والده ان اليتيم يتيم العلم والادب
ليس الغريب غريب الشام واليمن ان الغريب غريب العلم والادب من امثال العرب شفيع المذنب اقراره وتوبته
اعتذاره مثل من التمس الحوائج من بخيل كمن طلب الطعام من الكلب كلام ارسطاطاليس حكيم السعادة ثلاثة اما في
النفس فالحكمة والعفة والشجاعة واما في البدن فالصحة والجمال والقوة واما خارج النفس والبدن وهي المال والجاه والعقب

[illegible]

[illegible]

مشهور است که بواسطه بیان شیعه و سنی اختلاف است بعد و اینه و خلق شده هردو فرقه راضی بحکم و تصدیق ابن جوزی
شدند وقتی که در بالای منبر مشغول وعظ بود از او این سؤال ازدحام خواستند جانا مل گفت ابعدا ابعدا رابعته و از منبر
پایین آمد اهل سنت چنین فهمیدند که خلفای اربعه را گفته و سه بار تکرار از جهت تاکید است و شیعه گفتند منظور او اثنی عشر
زیرا که سه بار اربعه دوازده میشود **فایده** بدانکه از برای خط انواع بسیار است از الجمله محقق و ثلث و نسخ
و رقاع و طغرا و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و حباد و از کتاب
**حسن بیک نقل شد** تفصیل دیگر در باب خط در قدیم خطها ظهور رسیده اگر و تفصیل خط این است عبری بربری ادمی
صینی قبطی یونانی حمیری سریانی رومی کوفی و معقلی و سندی فارسی و واضع خط نسخ و ثلث ابن مقله است که
دست او را بریده اند چنانچه در جلد ششم نوشته ام به خط خود تعلیم کرد بعد از آن علی بن بواب محقق و ریحان را اختراع
کرد و کتابت نوشت و بعد از آن یاقوت غلام مستعصم عباسی که احوال او هم نوشته شده است میر علی تبریزی واضع
خط نستعلیق است از اسکندر پرسیدند استاد خود را دوست تر داری یا پدر خود را فرمود استاد خود را جهت
آنکه او باعث حیات باقیه شد برای من و پدرم سبب حیات فانیه است سبب حیات باقی مقدم است بر فانی **مثل**
المرء اکس المال لا یعرف قدره الا الاموات ۞ خلایق بر پنج قسمند کریم و سخی و بخیل و لئیم و شقی اما کریم خود نمیخورد
و بمردم میخوراند اما سخی خود میخورد و بمردم میخوراند اما بخیل خود میخورد و به دیگران نمیدهد اما لئیم نه خود میخورد و نه بدیگران
میدهد اما شقی نه خود میخورد و نه بغیر میدهد و نه راضی میشود که کسی بکسی چیزی دهد منع میزند بخشش میکند منسوب الی
امیرالمؤمنین علیه السلام شعر دل که جراحت طلبد داد او ۞ و سوی الکلمه بس در دوا ۞ فرق میان پیغمبر و امام شش امر است
**اول** آنکه پیغمبر صاحب شریعت است و امام حافظ شریعت **دویم** اطاعت پیغمبر بر امام واجب است و اطاعت امام بر
پیغمبر لازم نیست **سیم** امام امام است پیغمبر است نه پیغمبر پیغمبر است امام **چهارم** پیغمبر صاحب وحی است از جانب
خداوند امام راوی نیست **پنجم** بر امام واجب است تابع امر پیغمبر باشد و بر پیغمبر واجب نیست **ششم** امام عصر را
واجب است اقتدا به پیغمبر کردن و برعکس حرام است **نقلست** که روزی لقمان حکیم پسر خود را گفت ای جان
پسر من چهارصد پیغمبر را خدمت کردم و هشتصد سال حکمت خواندم و از آن میان چهار چیز اختیار کردم **اول** دل را
نگاه داشتن **دویم** در مجلس زبان نگاه داشتن **سیم** در سفره مردم شکم نگاه داشتن **چهارم** در حرم مردم چشم نگاه داشتن
**بیت** آنچه بر من میرود گر بر شتر رفتی نرفتی ۞ میزدند کافران در جنت المأوی قدم ۞ و انشد در افعال و عجایب البخل
۞ و لو ان بانی من جوی و صبابة ۞ علی جبل لم یدخل النار کافر ۞ یعنی لو ان الذی بی من العشق الحمل علی جبل بجعله کالدیق فیدخل
فی سم الخیاط و ینفق الکم فانه حتی النار واحد من الکفار لقوله تعالی و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
**فایده** هر آدم است گردان خود فرمود خود را از چهار چیز حفظ کن تا چیزی زیاد از حد نزاید یا **اول** دیده که سخنی که از





الامر بجوشش خود و کردن او محتاج باشی در بجانی **دویم** آنکه بنایی که بمعمور کردن او محتاج باشی خراب نکنی **سیوم** آنکه سخنی که گوی
که بعد باید معذرت او را بگویی و عجز کنی **چهارم** آنکه در آشنایی دنیا کسی را مرنجان تا در تاریکی قبر بعذاب گرفتار نگردی
**حدیث** مروی عن ابی جعفر علیه السلام انه قال خالطوهم بالبرانیه و خالفوهم بالجوانیه اذا کانت الامرة صبیانیه
**روی** عن رسول الله صلعم انه قال الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیاء و ثمرته العلم **قال** علی علیه السلام ان الله
یعذب الستة بالستة العرب بالعصبیة و الدهاقین بالکبر و الامراء بالجور و الفقهاء بالحسد و التجار بالخیانة و اهل الرستاق
بالجهل قول الحکماء عداوة الضعفاء للاقویاء و السفهاء للحکماء و الاشرار للاخیار طبیعی لا یتغیر و لا یتبدل **فایده** سنگ
مقناطیس اگر بوی سیر را بشنود خاصیتش زایل شود و چون او را بسرکه بشویند ارششی باز آید قال حکیم من عرف برة
من عقب سلب وارد است که در وقت رفتن پیش ملوک و بزرگان بگوید اطفأت غضبک یا فلان که اسم
او را ببرد و بعد بگوید لا اله الا الله [illegible] که در گریبان است [illegible] **ورد** فی الحدیث ان النبی
[illegible] من الیهود و لان الیهود منع لطف النبوة و هو خاص و الناصبی منع لطف الولایة و هو عام تفضیله مجملا ان انکار
الیهود نبوة نبینا و عدم قبولهم ایاه لا یضر بالمسلمین بل یمنع اللطف عن غیر اهل الاسلام و اما انکار ولایة الولی و غصب
الخلافة فمن المسلمین و غیرهم و تفصیلا ان شغل النبی الدعوة و التبلیغ و شغل الولی و الخلیفة الابقاء ابقاء النبی و ترویج
نشره و لذا لا یخلو الارض عن النبی بعد اتمام الدعوة و التبلیغ و لا یخلو عن الحجة المحتاج الی الابقاء و الا فاذا حصل الدعوة و
التبلیغ من النبی فلا یضر انکار الیهود الا من لم یقبل بخلاف انکار الناصبی فانه یعم کل الازمنة و حظ الاشخاص الذی طلب النبی
کلا یعنی **من سلسلة الذهب جامی** شه شد از حکم طبع سخت سخن ۞ که ره و رفضه خاک بر سر کن ۞ بر زن گفت
با دل صد چاک ۞ کز تو ای بی سر و پا چه ریزد خاک ۞ خاک بهتر بفرق سلطانی ۞ که نداند و فقا ذو فرمانی ۞ گرچه خورشید شاه
سلطانش ۞ گوش ننهد کسی بفرمانش ۞ **شعر** ز بس ز خون مردان موج زن گشت ۞ سر انداخت و چو [illegible]
گشت ۞ تن از آب سرازتن سرنگون شد ۞ [illegible] دریا زمین صحرای خون شد **بیت** بره اکشتیم دل را امیدی که در شیم
بر برنه اشتیم رنجی که کاشتیم ۞ در بعضی از رسایل عرفا مذکور است که بنای سلوک بر ده چیز است **اول** توبه **دویم** زهد
**سیم** توکل **چهارم** قناعت **پنجم** عزلت **ششم** ذکر **هفتم** توجه **هشتم** صبر **نهم** مراقبه [illegible]
ابواب مواهب **دهم** رضا و این اعظم مقامات سالکان است ۞ بالش زر که در سلسله چنگیزخان مشهور بود و رواج
داشت یک بالش او دو مثقال طلا بود و نقره هم دو مثقال بود و اگر بالش نقره میگفتند **قال** امیرالمؤمنین علیه السلام ایاکم
و الکذب فان کل راج طالب و کل خائف هارب **غنیمت** کن و سلامت و امش بنا **مثل** الیوم عیش و غدا عیش
**قیل** [illegible] الدنیة و لا الدنیة قال البطنة تذهب الفطنة **مثل** [illegible] **مثل** [illegible] **حکایت**
[illegible] سخنی گفت [illegible] مردم بر عبدالله بن معتضد جمع شدند و او را خلیفه کردند و بیعت کردند

من رفتم پیش محمد جریر الطبری صاحب تاریخ پرسید که را خلیفه کرده گفتم عبدالله بن معتمد را گفت کی را وزیر کرده
گفتم داود بن محمد بن الجراح پرسید که را قاضی کرده گفتم حسن مثنی را تامل بسیار کرد و گفت این کار درست نشود
گفتم چرا گفت هر سه در عصر خود عدیل ندارند و سزاوار این مناصب میباشند چون دنیا کارش بر تنزل است و در
تنزل باید مستحق محروم باشد لابد این کار منتظم نمیشود و بعد از هفته چنین شد که او فرموده بود سبحان الله هزار سال قبل
از این این را میگفته حالا که هیچ یاد و دولت سیصد ساله نظم داری بر اهل کمال و استحقاق از حضرت رسول ص مروی است
که فرموده صبح کن در حالی که عالم باشی یا متعلم باشی یا دوستدار علما باشی یا چارمی مباشید که بسبب چارمی هلاک
میشوید قال ارسطاطالیس اذا دخلتم علی الکرام فعلیکم بتخفیف الکلام وتقلیل الطعام وتعجیل القیام نصیحت لا تطلب
الکریم بیسیر فتکون عنده حقیرا قال النبی ص اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه والفناء شر الناس العلماء السوء
حکیمی فرمود یعجزکم اربعة اشیاء حرارة الشتاء وتملق الفساق وضحک الملوک وبکاء العدو ومن اوصاف الملوک
اقل العقاب ضرب الرقاب واعظم الاکرام جواب السلام شد ایدالله اربعة القرض ولو درهم والبنت ولو
مریم والسیر ولو فرسخ والسؤال ولو این سبیل قال امیرالمؤمنین ع العاقل من لا یتکلم الا حاجته او حجته ولا یتفکر الا فی آخرته
او عاقبته قول حکیم اذا نزل بک کرب فانظر فان کان له حیلة فلا تعجز وان کان مما لا حیلة فلا تجزع قال حکماء الفرس
عجب ممن یشتری العبید بماله کیف لا یشتری الاحرار بفعاله کل بعض الحکماء الصدیق قال اسم علی غیر معنی وحیوان غیر موجود
قیل لا تجزعوا الصدیق من بعض اسماء العنقاء وقال النبی ص خیر الدنیا والآخرة مع العلم وشر الدنیا والآخرة مع الجهل قال امیر
المؤمنین ع من سئل عن التوحید فهو جاهل ومن اجاب عنه فهو مشرک ومن عرف التوحید فهو ملحد ومن لم یعرف التوحید
فهو کافر قال امیرالمؤمنین ع ان اردت الصاحب فالله یکفیک وان اردت المونس فالقران یکفیک وان اردت
الرفیق فالکرام الکاتبین یکفیک وان اردت الموعظة فالعبادة یکفیک وان اردت العبرة فالدنیا یکفیک وان اردت
الیقظة فالموت یکفیک وان لم یکفک فالنار یکفیک قول یحیی بن معاذ کثیرا ما یقول ایها العلماء قصورکم قیصریة العظة / الموعظ
بیوتکم کسرویة … واخلاقکم فرعونیة … سلطانیة فاین المحمدیة
وایضا فرمود لا تجالسوا عند کل عالم الا عالم یدعوکم من خمس الی خمس من الشک الی الیقین ومن الکبر الی التواضع ومن
العداوة الی المحبة ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد فائده اگر سوال شود خبری که آمده صحیح است یا دروغ
اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که سوال شده جمع کند بحساب جمل و دو دو طرح بشود اگر یکی بماند خبر دروغ است
و اگر دو بماند خبر صحیح است اتفق حکماء الهند والروم والفرس علی ان الامراض تتولد من ستة اشیاء سوء الهضم والنوم
والشرب فی جوف اللیل وحصر البول وکثرة الجماع والاکل علی الشبع فائده اگر زنی حامله باشد بخواهی بدانی که مذکر است
یا مؤنث اسم زن و اسم مادر او و روزی که در او حامله شده جمع کن بحساب جمل بعد طرح کن سه سه اگر یکی بماند پسر اگر



دو بماند دختر و اگر سه بماند ساقط میشود و از رحم فائده در مریض اگر خواهی بدانی که مریض خوب میشود یا نه اسم سائل
و اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که در او بیمار شده جمع کن طرح کن سه سه طرح اگر یکی بماند بمیرد و اگر دو بماند
خوب میشود بزودی و اگر سه بماند طول میکشد مرض مریض حکایت شخصی پرسید از کسی که یزید را با وجود کمال نقصان
چرا یزید میگویند بایستی نام او انقص باشد گفت چون متاع ظلم و فسق را به بازار کاینات آورد و هذا ابلیس در مقام خریداری
آمد در این اثنا یزید زیاد کرد که شیطان دست از آن برداشت و به یزید ملعون گذاشت بنا بر این او را یزید گفتند
قیل ومنها قیل من لم ینشط بحدیثک فارفع عنه مؤنة الاستماع ومن صفات العاقل ان لا یحدث من یستطیع تکذیبه قال
رسول الله ص لا تکن شلوا بشلوا شلوا ولا تکن عجبا بعجبا عجبا اشل یعنی بخیل وشل یعنی حریص وشل یعنی طامع وعجب یعنی کریم
وعجب یعنی سخی وعجب یعنی راضی است فائده هر کس بعد از نماز صبح یا مجید را نود و نه بار بخواند و باد بر خود دمد هر مرض خوب شود
قال ابی سهل … من تمنی ان یکون کمن عنی قال الحکیم هل تعلم اشد من الجهل قال الجهل بالجهل قول بقراط …
بشیئین ان کثر کلامه فیما لا ینفع او دیجز بالا یسئل عنه فائده الایام خمسة یوم مفقود وهو الامس ویوم مشهود وهو یوم
الذی انت فیه ویوم مورود وهو غدک ویوم موعود وهو آخر ایامک من الدنیا ویوم ممدود وهو یوم القیمة فائده اقل مدت
حمل حیوان شش ماه در مرغ بیست و یک روز و در سگ چهل روز و در گربه دو ماه و در گوسفند پنج ماه و در شتر ده ماه و در آن
… یکسال و در فیل دو سال و هفت سال و یازده سال گفته اند علیمی گفت وارث النبی من اقتدی به فی الافعال والاقوال
لا من لا یزال یسود وجوه الاوراق قول حکیم من تتبع خفیات الامور حرم مودات القلوب قال بعض الاعراب لابنه وقال
یا بنی کن سبعا خالسا او ذئبا خانسا او کلبا حارسا ولا تکن … فانا قول حکیم فالزم السکوت وملازمة البیوت
نقل است دو نفر دیوانه را جهت سلطان آوردند در بین حرف دیوانه بسلطان فحش گفت سلطان امر فرمود تا بگیرند
دیوانگان را بکشند دیوانه دیگر گفت ما دو نفر بودیم سه نفر شدیم سلطان گفت چرا گفت تو هم دیوانه بودی که بحرف دیوانه
حکم بقتل دیوانه کردی سلطان خجل شد از او گذشت فائده گزیدن … را … میگویند از سنگ … شیر …
ازدوم را که زنبور و عقرب … گویند … قال ارسطو
العاقل یوافق العاقل والجاهل لا یوافق الجاهل لان خط المستقیم ینطبق علی المستقیم والمعوج لا ینطبق علی المعوج ولا علی
المستقیم فائده اگر کسی خواهد بداند زن زودتر بمیرد یا مرد نام هر دو را بحساب جمل جمع کن و سه سه طرح اگر یکی
بماند مرد زودتر بمیرد و اگر دو بماند زن بمیرد فائده انسان را پنج احوال است اول عدم که نبود از اصل دویم حالت
وجود که موجود شد سیم تعلق روح بقالب چهارم حالت مفارقت روح از قالب و از بدن پنجم عود روح بقالب اول
این پنج حالت ضروری انسان است قیل الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة روی عن الصادق ع یقول ان آیة الکذاب ان
یخبرک خبر السماء والارض والمشرق والمغرب فاذا سألته عن حرام الله وحلاله لم یکن عنده شیء گفته شد حکایت جعفرا

فی جهنم و جهنم یا کل جهنم اکنون گذشت رایت کافر ان کافر علی کافر قتیل کافر ان گذشت رایت جبیرا
فی جبیر علی جبیرا یا کل جبیرا گذشت رایت جلبا علی جلبس فی جلبس یا کل الجلبس گذشت رایت
جلبلا فی جلبل علی جلبل یا کل جلبلا فصیح جالینوس حکیم از سخنان اوست که فرماید عاقل ترین مردم آنکس است که کسی را
بکار رود تا صواب و خطای او را بر او عرض کند و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر
مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمی را آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت
باز شناسد و گوید بهترین [illegible] آنست که [illegible] سؤال بسؤال رسد و گوید که مردم از خوردن [illegible] منفعت آن مقصود وی
و از استماع اغانی آسایش قلب [illegible] آدمی اکنون آن از خوردن [illegible] گرانی و مستانی و فرح کشند و سماع اغانی را
سبب لهو و لعب شمرده و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد او را بصلاح نتواند داشت چه آدمی را در محنت نفس خود کار بجا
کشد که اگر همه بدل و جان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر هم بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید احمقان که اندک
دانشمند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت بر چهار نوع باشد اول موت طبیعی که از آن
از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی بر تن روی نماید سیم موت برضا باشد و آن چنانست که شخص خود را بکشد چهارم
موتی که ناگاه باشد و آن را فجاة گویند و گوید هر که بطریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و
مدارا کن هرچند قادر و توانا باشی و گوید هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در حکم عداوت است
و گوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که بقوت علم دست غضب را برتابد و گوید شدت غضب و ترک عذر سبب [illegible] است
از سخنان شاپور است لا عصمة الا بتوفیق الله و لا علم الا بتاییده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشورة و ایضا میفرماید حدیث
العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال مثل اذا حلت الشمس فی الحوت فابرد بیوت [illegible] اردشیر فرماید [illegible] ملک
بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و حسن السیاسة و ایضا میفرماید سلطان العادل خیر من سحاب
وابل و از سخنان اوست که میفرماید پادشاه باید بچهار صفت آراسته بود اول آنکه رهنما و بزرگ باشد دوم آنکه خوی
او همه پسندیده و ملایم افتد سیم آنکه بر متکبران بقهر و غلبه مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و عرض از او بسلامت
باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستغنی خواهد بود زیرا که آفت لشکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است
و گوید پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشند و در حال عزت و سلطنت خاری و مسکنت را یاد او آورد و احکام
الهی بطریق خوف و [illegible] بدو عرضه کند [illegible] پادشاه که چنین رعیت فرماید [illegible]
در عیش برقرار خواهد بود و گوید ملک و دین دو برادرند که از یک شکم زائیده که توام هر یک با دیگری شد و گوید دین اساس
و ملک عماد و هر اساس بی عماد پایدار نبود و گوید بر سلطان واجبست که آنچه صلاح رعیت باز گردد شعار روزگار
خود کند قول اردشیر گوید هیچ عادت ملوک زشت تر از این نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و جمهور رعیت در میان نهند

ولا



و گوید پادشاه که روزگار خویش را به نزاهت و عطلت موقوف دارد شکست آن عاید بسپاه و رعیت گردد و گوید
پادشاه حفظ خود نتواند کرد مگر بلشکر و لشکر باخذ خراج مملکت توان داشت و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت
بنصفت و عدالت برپا باشد قول هرمز بن شاپور و از سخنان اوست که فرموده آن مرد را که پنج صفت پسندیده
نبود سپهدار لشکر نتواند بود اول آنکه از سورت ذکا باید ش که نهایت هر کار را در بدایت آن دریابد دوم آنکه
نکوهیده را از ستوده نیکو شناسد [illegible] سیم آنکه از دل قوی و ابی بود که در هیچ مهلکه خود را باد ده نکند
تا کار بر دیوانگی برود چهارم آنکه خلاف پیمان نکند و با وعده وفا کند پنجم آنکه زر و مال دنیا را در چشم او چندان مقدار
نبود که در طلب آن از دین و دولت بگذرد قول بهرام بن هرمز [illegible] عنق الفلک
و ایضا میفرماید ایها الناس [illegible] و تقاطعوا [illegible] اخوانا [illegible] اصحابا متساعدین و تکلموا
الحسد فانه یورث الندم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه و ایضا میفرماید لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة
قول بهرام بن بهرام الدنیا فانیة و الاموال عاریة فائده خابور اسم رودخانه ایست که از اراضی ارمن برخاسته بدجله
میریزد و ولایت [illegible] میان مدینه و شام است و اسم قیصری که با شاپور ذو الاکتاف معاصر بود و گرفتار بود از ضعف [illegible]
[illegible] اول براهی درست کرده که در پوشیدن معلوم بود بعد از کندن هیچ معلوم نمی‌شد و در [illegible] مرغی هیچ
صورت [illegible] بود [illegible] دختر شهزاده [illegible] بود [illegible] تالیف کرده از [illegible] نام نهاده
بود او را گشت طلسم شاپور برادرش که قلعه حضر را محاصره کرده بود و ولایت [illegible] قلعه تا سر حد کوفه
چند شهر بوده و بعد مدتی که بعد از آنکه دختر حضرن عاشق شاپور شده نوشته نوشت و در پاره کاغذی بخط [illegible]
شاپور فرستاده و در نوشت که این کاغذ را با خون حیض دختر دوشیزه از رنگ چشم نگاشته ام و بس [illegible]
و در حل هیچ عقده [illegible] بسته را کشوده آنگه [illegible] پادشاه باید کبوتر طوق داری طلب کند و این رقعه را
در پای او بندد و او را سر [illegible] که بر دیوار قلعه نشیمن کند شاپور چنین کرده کبوتر از قضا بر دیوار قلعه نشسته دیوار ریخته
پورش بر دند و قلعه را گرفتند [illegible] عجب این شاپور پسر اردشیر بابکان چنانکه اول سلسله ساسانیان است
فائده ملوک چهارم عجم ساسانیند که از اولاد ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار باشند اول اردشیر بابک است دوم شاپور
که پسر اردشیر است از دختر اردوان سیم هرمز پسر شاپور است بهرام پسر هرمز است بعد بهرام پسر بهرام است بعد بهرام
سیم بعد نرسی که پسر بهرام سیم است بعد هرمز پسر نرسی است بعد شاپور ذو الاکتاف که پسر هرمز است و در شکم مادر
بود که هرمز مرد و بعد او متولد شد کلمات نرسی ابن بهرام الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة و ایضا
فرمود ایها الناس احتملوا علی بنائکم و تنوقوا [illegible] اخلاق قصه بلعم باعورا که در شهر [illegible]
بود او مرد مستجاب الدعوه بود بعد [illegible] موسی [illegible] پادشاه [illegible] بلعم که بلعم و [illegible] دید [illegible]

بسیار دعا کرد که او شوهر خود را راضی کند که نفرین بر یوشع نکند بعد از وسوسه بسیار تا بشب یاء بلعم راضی شد که نفرین
بکند بر خر سوار شد از تواضع بود و بر اسب سواری کردن تکبر بر خر نشسته از قلعه در آمد قدری راه که رفت خر ایستاد
بلعم هرچه زد خر نرفت خر باواز آمد گفت بلعم بکجا میروی که بپای خویش باتش در میروی او را یاد آمد و دانست که خطا کرده بود
خر بگردید که بحصار برود ابلیس او را پیش آمده و او را گفت بپای ای بلعم چرا بازگشتی گفت این خر با من سخن آمد گفتا مرو که
من دانستم که این دعا کردن نشاید رفت ابلیس گفت آن کار دیو است که ترا نمود هرگز خر با کسی سخن آمده است ترا خوار
است که این دعا بکنی تا لشکر باز گردد و قوم تو قتل ترا از خدای خواهند پس از آن قوم را بجای خوانی تا ترا گرد
و از خدای درخواهی تا ترا پیغمبری دهد و پیغمبر ایشان باشی بلعم عزم کرد که برود و خر برفت او از خر بزیر آمده و برفت
بکوه و دعا کرد لشکر بنی اسرائیل برگشته شکست خوردند حضرت یوشع چون این حال بدید عرض کرد خدایا بعد از زحمت
بسیار و امید فتح این چه حال است فرمود که بتقدیر تو خداوند وحی کرد مردی است در این شهر که دعای او را
ببرکت اسم بزرگ خود که باو تعلیم کرده‌ام و او مرا خواند مستجاب کردم یوشع بسجده در آمد و دست دعا برداشت که آن
اسم را از خاطر او ببرد و او را در کفر بمیران دعای آنحضرت مستجاب شد یوشع سر از سجده برداشت بنی اسرائیل گشت
برگردید مقامی برگشته بلعم بعد از دعا آمد پیش پادشاه شهر نشسته بود که دید بنی اسرائیل دوباره باز گشته شد
آنچه کرد دعا بجوابش نیاید از شدت تغییر از اسلام و دین حق بیزار شد گفت بپادشاه تدبیری بکنم که بنی اسرائیل
تمام شوند گفت هر قومی که زنا کنند خداوند نصرت و عزت از آن قوم بردارد جمیع زنان خوبرو را بفرست میان
بنی اسرائیل تا زنا کنند و باین جهت ضایع و ذلیل شوند پادشاه آنچه زنان خوب صورت بود روانه اردوی بنی
اسرائیل کرد زنان متفرق شدند در میان اردو و لعنت زنا هرچه زیادتر کنند زود شکسته شوند و لشکر مهزوم
شود و نصرت از ایشان ببرد زنان که میان بنی اسرائیل آمدند هر مردی دست زنی را گرفت بخیمه خود برد و با
زنا کرد از آسمان طاعون آمد و مردم زنا کشت در یک نیمه هفتاد هزار مرد از صبح تا ظهر مردی بود از اولاد هرون
نام او فنحاص بود در راه خدا نیزه خود را گرفت بخیمه زمری نام که از اولاد شمعون بود رفته زن و مرد را بر سر نیزه
کرد و از خیمه در آورد و عهد کرد که هر که را بزنا بگیرد چنین کند بعد از مرگ هفتاد هزار نفر بنی اسرائیل توبه کردند خدا
توبه ایشان را قبول کرد طاعون را رفع کرد بسبب عمل فنحاص سیادت بیوت در خانواده هارون ماند تا بکمال اولاد
هرون امام و پیشوای بیوت باشند و آنچه را بکشند سر و دست و پهلوی گوسفند را باولاد فنحاص دهند که جهت عمل او خدا
آن بلا را از ایشان رفع کرد فنحاص با نیزه که آن دو تن زده بود و هر دو را بیک نیزه برداشت آن نیزه را با آن
دو تن بر دندان گرفته راه میرفت گاهی بر دوش گرفته میکرد و دید میان قوم و روشن بر حضرت یوشع اینجا بود که کار
که کار قلعه را تمام کند روز جمعه که شب نرسد چنین شد مساجد مشهوره مسجد الحرام مسجد مدینه حضرت رسول مسجد قبا در مدینه





طیبه مسجد احزاب که مسجد فتح میخوانند مسجد فضیخ و غرفه مادر ابراهیم و قبور شهدا در مدینه است مسجد کوفه
مسجد سهله در کوفه مسجد صعصعه در کوفه مسجد غنی مسجد جعفی در کوفه مسجد کاهل در کوفه اینها در کوفه اند در مسجد فضیخ
روشن شده که حضرت رسول دعا فرمود جهت نماز کردن حضرت امیرالمؤمنین قبور شهدا در مدینه طیبه قبر حمزه
و سایر شهدا در احد است مسجد غدیر خم نزدیک جحفه بنا شده و این زمان رایج گویند و الحال خراب است از
دست کفار مسجد براثا از مساجد مشهوره است تا حال باقی است میان کاظمین و بغداد است در حله مسجد رد شمس
مشهور است که رد شمس جهت حضرت امیرالمؤمنین شده قبر سلمان در مداین مشهور است قبر قنبر در بغداد میباشد
در کتاب مکارم مسطور است که کوشش در عبادت بهترین تجارتهاست و هیچ سرمایه بهتر از عقل نیست و هیچ فقری
شدیدتر از جهل نیست و هیچ میراثی بهتر از ادب نیست و هیچ رفیقی بهتر از خلق نیکو نیست و هیچ رهبری بهتر از
توفیق نیست و هیچ یاوری بهتر از مشورت نیست و هیچکس از صاحب عجب تنهاتر نیست و هیچکس از صاحب کبر محروم
تر از ذکر چیزی نیست روایت از حضرت رسول که فرمود لا اله الا الله نصف میزان است و الحمد لله پر میکند آنرا تفحیص
منافق او فرمود حضرت امیر که فرمود منافق پسندیده میگوید و ناپسندیده میکند در امالی طوسی از حضرت
رسول روایت که فرمود ما و ایم که طایفه ترک متعرض شما نشوند شما متعرض ایشان نشوید زیرا که اول کسی که ملک و
دولت را از ما بگیرد ثابت بن عطا فرموده از ایشان میگیرد اولاد قنطورا خواهد بود یعنی جماعت اتراک
از حضرت رسول روایت که باصحاب فرمود که صدقه موجب کثرت است تصدق کنید خدا شما را رحمت کند و
تواضع موجب رفعت است پس تواضع کنید تا شما را خدا بلند کند و عفو موجب عزت است پس عفو کنید تا خدا شما را
عزیز کند فقیهی عالمی گفت در کتابی دیدم که حضرت صادق فرمودند که فاطمه نامی از اولاد پسرم موسی در قم مدفون میشود
که شفاعت اهل قم خواهد کرد و با او خواهد بود شفاعت قم حضرت صادق فرمود خوشا بحال کسی که نعمت خدا را
در کفران آن صرف کند و خوشا بحال کسانی که در راه خدا با هم مهربانی کنند و یکدیگر را دوست دارند از حضرت صادق
روایت که اعرابی از حضرت رسول پرسید که راه نما مرا یا محمد بعملی که خدا مرا دوست دارد آنحضرت فرمود ترک دنیا
بکن تا خدا ترا دوست دارد و از آنچه در دست مردم است چشم بپوش تا مردم ترا دوست بدارند از حضرت
امیرالمؤمنین روایت که فرمود سه گناه است از جمله گناهان که عقوبت آنها معجل است و تا روز قیامت تاخیر نمیشود عاق
والدین و ظلم بر مردم و کفران نعمت از حضرت صادق روایت که فرمود چه بسیار چیز در یکساعت موجب فرح
طولانی میشود و چه بسیار لذت یک ساعت که موجب اندوه طولانی میگردد و از جابر بن عبدالله انصاری روایت که شیطان
چهار بار بصورت آدمی شد یکی در جنگ بدر که بصورت سراقه شد و میگفت جنگ کنید دیگر در اول اسلام که در عقبه
حضرت با انصار جمع شده و انصار بیعت کردند فریاد زد که حضرت با مردم مدینه عهد بر قتال شما میکند دیگر روزی که

مشرکین قریش در دار الندوه جمع بودند و جهت قتل وجود مبارک مشورت میکردند بصورت شیخ نجدی شده و دیگر در روز
وفات سید البشر بصورت مغیرة بن شعبه شده و فریاد کرد ایها الناس مانند پادشاهان روم و عجم مکنید که چون یکی برود
دیگری از آل او بجای او نشیند پرده بردارید این عادت را تا کار شما آسان شود و بدست شما کار شما واگذارید که مردی از
بنی هاشم که آنجانب شود امید خلافت داشته باشد از حضرت صادق ع روایت که هر که سه روز یکی از سه چیز لاحق او برای او
حاصل میشود یا دعائی که بسبب آن داخل بهشت شود یا دعائی که بسبب آن بلای دنیا بگردد از او و دفع شود یا آنکه بجا آورد
وینی از برای او پیدا شود از حضرت رسول ص روایت که فرمود ایمان عبارتست از قول و عمل و معرفت اما قول اقرار است
باصول دین از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد اما عمل شامل است فروع دین را که نماز و روزه و زکوة و خمس
و حج و جهاد و سایر تکالیف شرعیه و اخلاق حسنه اما معرفت دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه و شناختن خدا و رسول و ائمه
طاهرین از روی اذعان و اعتقاد و تصدیق قلبی بجا آوردن است از حضرت کاظم ع روایت که فرمود تجربه کافی است از برای تو
بگذشتن ایام کافی است از برای موعظه و با هر که معاشرت میکنی اخلاق او کافی است از برای معرفت تعلیم الشفیع الامر
کرمینه که حیوانات را بدان داغ کنند از حضرت امیر المومنین ع روایت که فرمود که هر ذلیل شد و دفع ظلم نمی تواند نمود و ایضا فرمود
حضرت امیر المومنین ع […] کنج میسر میشود از حضرت
صادق ع روایت که پنج چیز […] دعا […] استغفار […] مصیبت و دیگر شکر در
نزد نعمت و ایضا فرمود صادق آل محمد نیکوتر از صدق قائل صدق است و بهتر از نیکی عامل خیر است و ایضا فرمود صادق
آل محمد ایمان هیچ بنده کامل نمیشود مگر آنکه چهار خصلت را داشته باشد خلق نیکو و طبع سخی و امساک از زیادی گوئی و اخراج زیادتی
از مال خود و ایضا حضرت صادق ع میفرماید رعایت کنید در باب آنچه عبد صالح حضرت خضر در باب آن دو یتیم که پدر ایشان
صالح بود رعایت نمود مارا بخاطر حضرت رسول رعایت کنید پدر ما که بهتر از آن مرد صالح بود که حضرت رسول باشد مارا بخاطر
پدر ما که حضرت رسول است رعایت کنید اگرچه بخاطر خود مارا رعایت نمیکنید بخاطر پدر ما بکنید حضرت صادق ع فرمود
چراغ روشن کردن قبل از غروب آفتاب فقر را زایل میکند از حضرت امیر المومنین ع روایت که پنج چیز چنانند که قدر آنها نمیشود
اول چراغی که در آفتاب روشن میشود زیرا که روغن او میرود و روشنی او نفع نمی بخشد دویم بارانی که در شوره زار ببارد که
زیرا که باران ضایع میشود و زمین منتفع نمی شود سیم طعام خوب جهت آدم سیر بیاورند و گرسنه نباشد چهارم زن خوب
روئی که شوهر او چنین باشد و تربیت برجاع نداشته باشد زن ضایع میشود پنجم احسان بکسی که شکر احسان نکند از حضرت
باقر ع روایت که در آیه شریفه فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور فرمود رجس شطرنج است و قول زور غنا است
از حضرت صادق ع روایت که فرمود حق تعالی فرموده است ولقد وصلنا لهم القول یعنی بعد از هر امامی امام دیگر است و وصل میکنیم
از حضرت رسول ص روایت که فرمود ناامید مکنید امیدوار خود را که خداوند عزوجل بر تو خشم میکند و دشمن تو میشود عبد الله



گفت پدرم از من پرسید جدا از حضرت رسول کی از همه بهتر است از اصحاب گفتم کسی که بر او حلال است آنچه بر
مردم حرام است و حرام است بر او آنچه بر مردم حلال است گفت الله خوب گفتی و او است کی صدقه بر علی حرام است
و بر سایر صحابه حلال و جنب بودن در مسجد رسول بر خلق حلال است بر علی و بر سایر حرام از جابر بن عبد الله روایت که گفت من با
حضرت امیر المومنین ع در کنار شط فرات راه میرفتیم ناگاه موج عظیمی از شط فرات برخاست و آنحضرت را فرا گرفت چنانکه از من
پنهان شد بعد از آن موج فرو نشست آنحضرت بیرون آمد و هیچ اثر رطوبتی بر او نبود جابر گوید پس من ترسیدم
و تعجب کردم و حقیقت حال را از او پرسیدم فرمود تو دیدی گفتم بلی فرمود ملکی که موکل بر آب فرات بود بیرون آمد و بر من
سلام کرد و مرا در آغوش گرفت از حضرت صادق علیه السلام روایت که هرگز با جاهل و عالم نزاع مکن زیرا که اگر با جاهل
نزاع کنی ترا ذلیل میکند و اگر با عالم نزاع کنی ترا از علم خود محروم میکند و کسی از علما بهره مند میشود که اطاعت ایشان کند
و مرگ از همه چیز بیشتر جدائی می افکند و طول عمر از همه چیز بیشتر اندوه می آورد و ملاقات کسی که نفع برای تو ندارد و بهره تو زیان
دارد و پرهیز کن از صحبت احمق کذاب زیرا که اگر خواهد نفع بتو رساند ضرر میرساند و اگر او را امین کنی خیانت میکند
و اگر او ترا امین کند امانت بر رساند و هرچه با او بگوئی ترا تکذیب میکند و او هرچه خود بتو بگوید دروغ میگوید مانند سراب از دور
آب مینماید و از نزدیک زمین بی آب است و جائیکه جوانی که خلق او نیکوست کلید خیر است و جوانی که خلق او نیکو نباشد
کلید فتنه و فساد است و اگر ظرفی شکسته اجزای آن بهم جمع نمیشود و دیگر باره کامل نمیشود از جندب بن عبد الله مروی است
که در روزی که مردم با عثمان ملعون بیعت کردند من بخدمت امیر المومنین ع رفتم و آنحضرت را محزون و سر بزیر افکنده دیدم
گفتم فدای تو شوم از این قوم بتو چه رسیده است فرمود صبر نیکو گفتم سبحان الله از صبر تو فرمود پس چکنم بغیر صبر از صادق آل
محمد مرویست که فرمود چهار چیز است که در هر که باشد ایمان او کامل است و اگر سر تا پای او گناه باشد از ایمان او چیزی
کم نمیشود صدق و ادای امانت و حیا و حسن خلق از حضرت صادق ع مرویست که فرمود بپرهیز از صحبت احمق زیرا که
ان از هر چیز باذیت تو نزدیکتر است از حضرت رسول ص مروی است که فرمود هر که احسان کند با اهل بیت من بقدر قیراطی
من در روز قیامت تلافی میکنم بقدر قنطاری از حضرت رسول ص مرویست فرمود عقوبت کفران نعمت از عقوبت هر گناهی
زودتر است از حضرت رسول ص مرویست که ایمان عبارتست از اقرار بزبان و معرفت بقلب و عمل بارکان از حضرت
رسول ص مرویست که فرمود بر شما باد باخلاق نیک هر که با شما ظلم کند شما از او عفو کنید و هر که شما را محروم کند شما باو عطا
کنید و هر که از شما بگسلد شما باو بپیوندید و هر که شما را عیادت کند شما او را عیادت کنید از حضرت رسول ص مرویست که
فرمود مسلم را بر مسلم شش حق است یکی آنکه هر وقت او را ببیند سلام کند دویم آنکه در حال مرض او را عیادت کند سیم
در وقت عطسه او را دعا کند چهارم در حالت موت او را حاضر شود پنجم آنکه او را بخواند اجابت کند ششم آنکه آنچه
از برای خود دوست میدارد از برای دیگر اخوه دوست بدارد از حضرت رسول ص مرویست که فرمود با ابو ایوب پنج

وصیت میکنم ترا اول چشم پوشیدن از مال مردم دوم طمع در مال مردم مکن سیم چنان نماز کن که گویا نماز آخرین تو باشد چهارم هر عملی که باید عذر او را بخواهی مکن پنجم آنچه بر خود پسندی بر برادر خود پسند از زین العابدین علیه السلام پرسیدند از کجا بشناسیم که عمل ما را خدا قبول کرده فرمود از دشمن فاجر و از پادشاه جابر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت که فرمود هر که هم و غم و فکر و اندیشه او بسیار است بدن او مریض میشود و هر که خلق او بد است عیش او تلخ میشود و هر که با مردم خصومت کند عزت و حرمت او برطرف میشود و از رسول خدا روایت که فرمود حق تعالی دوست میدارد صاحب حیا و عفاف را و دشمن میدارد و لکه ای بیحیا با ابرام را حضرت باقر فرمود ما دوست داریم که ما را از شما را چهار زد از حضرت امام رضا روایت که فرمود هر گاه ظالمی بر ظالمی والی شود وقت انصاف حق است و هر گاه عادل بر عادل والی شود وقت اعتدال حق است هر گاه عادل بر ظالمی والی شود وقت استراحت حق است و هر گاه ظالمی بر عادلی والی شود وقت فتنه حق است و هر گاه بنده بر آزادی والی شود وقت بندگی حق است از حضرت رسول روایت که فرمود فردای قیامت شفاعت من نرسد بکسی که تاخیر کند فریضه را بعد از دخول وقت آن از حضرت رسول روایت که چهار چیز است که اگر یکی از آنها داخل خانه شود آن خانه خراب میشود و هرگز برکت داخل آن خانه نمی شود خیانت و سرقت شرب خمر و زنا از حضرت رسول روایت که فرمود هیچ چیز بدی نیست که آنکه در دل او نوشته است بزبان کسی ... آل محمد خیر البریه از جابر روایت که علی بن ابی طالب خیر البشر و وارد شده است علی خیر البشر من ابی فقد کفر کی از شما از در میرسید او حیا فرمود هر بابت علی کاشانه تا بگذار او ... از حضرت امیر المؤمنین روایت دیدن پیغمبران در خواب بمنزله وحی است حضرت صادق فرمود سزاوار نیست مرد مومن را نشستن در مجالس که جای خالی باشد و دیدن مردم از بی عقلی میباشد از حضرت صادق روایت که فرمود سه چیز از سعادت است زوجه صالح و فرزند نیکوکار و معیشت با اهل و عیال از حضرت رسول روایت که فرمود قول را اعتباری نیست مگر به نیت و قول و عمل و نیت را اعتباری نیست مگر بمتابعت شریعت از حضرت رسول روایت که فرمود زنهار با مردم منازعت مکنید و مخالفت که موجب عداوت و زوال عزت میشود از حضرت امیر المؤمنین روایت که چهار چیز است که بشما نفع میرساند اول ایمان دویم شکر سیم استغفار چهارم دعا کردن و ایضا فرمود هر مردی پنهان است بزیر زبان خود و چون تکلم کند معلوم شود و ایضا فرمود هر که هر چه را اینه اندازه نشناسد او را اینه فرمود قیمت هر کس کمال او میباشد و ایضا فرمود کشتن علاج کشتن است فائده ولکای ولایات که توقیع باسمشان در آمده از بعد آدمی بود و پرسش دار کوفه عامی وار اهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار و از اهل ری دو مرد اسدی و شامی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اول سلاطین روس در سنه ... ماوف سی و دو سال شاهی کرد و پسرش الکس میکائیلویچ در شانزده سالگی بعد از پدر پادشاه شده و سی و دو سال پادشاهی کرد و فوت و پسرش که بزرگتر بود و فیدور

*مرحمت دو قرار و مهر ۱۱ ... عنبر ... تکر*





کرد بعد از شش ماه مرد برادر مادری او پادشاه شد ایوان لال کر مادرزاد بود پادشاه شد صوفی خواهر مادری خود او بود و بعد بطر کبیر پادشاه شد که برادر فیودور بود بطر کبیر پادشاه بود تا سنه ۱۱۳۵ بعد از او کترین اول پادشاه شد در تاریخ سنه ۱۱۳۸ که زن بطر بود و معشوقه بطر کبیر سی سال پادشاهی کرد اما درست معلوم نیست در تاریخ مذکور شده بعد از کترین الکس پسرزاده بطر اول بر تخت نشست الکس سه سال پادشاهی کرد بعد بناخوشی آبله مرد در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه کترین ان دختر ایوان که پسر دویم بطر اول است شاه شد معاصر محمود افغان بود بعد از کترین ان ایوان نام طفل دو ساله را که خواهرزاده کترین ان بود پادشاه شد بعد از ان الزابت دختر نازاده بعد بطر اول الکس برادو کیل طفل کردند و ایوان نام را کشت او چندی پادشاه شد و پادشاهی را به بطر سیم داد و در سنه ۱۱۳۷ پادشاهی کرد معاصر کریم خان بود چون احمق بود بعد شش سال اهل مملکت او را کشتند زن او را که کترین ثانی بود پادشاه کردند او چهل و پنج سال پادشاهی کرد او معاصر نادر بود آقا محمد خان بعد پسر او پال نام او شاه شد بعد از پنج سال او معاصر دولت فتحعلی شاه بود و او را اهل روس خفه کردند برادر او در سنه ۱۲۱۶ که اسکندر باشد پادشاه شد او معاصر پادشاه ایران خاقان مغفور بود و دعواها و جنگها با او بود و او پادشاه بود تا سنه ۱۲۴۱ او مرد و برادرش نکولای پادشاه شد با پادشاه ایران دعوا کرد بعد مصالحه کرد حالا هم شاه است که سنه ۱۲۶۹ است تولد شرل دوازدهم در سنه ۱۱۹۴ شانزده ساله بود که شاه شد و پنج سال هم سلطنت کرد در سن سی و شش سالگی بگلوله توپ کشته شد در سنه ۱۱۱۲ پادشاه شد در سنه ۱۱۳۰ در دعوای چهار صد و چهل طایفه بگیر اسکندر را آمد که هر طایفه دویست تومان پول حال باشد هشتاد و هشت هزار تومان پول حالا که سنه ۱۲۶۹ میشود اسکندر پاولیچ در پنجم ربیع الاول سنه ۱۲۴۱ مرد و برادرش نکولای شاه شد و فوج سالدات را ژنرال مقابل بیست و پنج هزار سوار و پیاده بی نظام گرفته اند ابراهیم خان حاکم کرمان در سنه ۱۲۴۱ در طهران آمده بناخوشی استسقا مرحوم شد زنی بشکایت نزد هیتم آمده بود شوهرش بسیار ستم میکند تا ممکنش بود آنچه داشت بردم داد بعد از آنکه هیچ نداشت روزی برپای شوهرش افتاد و التماس کرد که ستم مکن با بندگان خدا شوهرش گفت ما ترا از برای زائیدن آورده ایم نه بجهت التماس زن بجهت همین حرف مرد حکما گفته اند که یک ظلم پادشاه عادل بهتر از لشکر پادشاه ظالم کار میکند از دریای مازندران که بر رود خانه ولگا که داخل دریا میشود و از رود خانه ولگا داخل دریاچه الیمن میشود و از دریاچه الیمن برود خانه داخل دریاچه لادوگا میشود و از آنجا داخل دریای فنلاند و بحر اوسیه جمع لشکر روم شد طول ولایت پادشاه روس از مغرب تا مشرق صد و هفتاد درجه است که هر درجه بفرسخ فرانسه بیست و پنج فرسخ است و هر فرسخ قدیم بیست و دو فرسخ و دو ربع که یک فرسخ است و نزدیک دو هزار فرسخ طول و هشتصد و پنجاه فرسخ عرض او میباشد و روس را شانزده مملکت است یکی سیبر است که مشتمل بر چندین مملکت میباشد تازه و عجیب که در سیبر زمانی میباشند که پستانهای ایشان سیاه است باقی اعضای ایشان سفید میباشد خواهر

سردار کبیر بطر در مقابل عذرخواهی که بطر از عمل خود کرده بود و شبی که در خانه وزیر پادشاه بروس مهمان بوده در هنگام
سیاحت در شهر برلین که بطر متغیر شده بود سردار خود در حرف زدن بعد بطر پشیمان شده رفت منزل فورز روی او را
بوسید عذر خواست فورز در مقابل بطر عرض کرد شما بر حق متغیر بودید محبت بود و افتخار بود که پادشاه از او را امور خود محبت
جنت وجود دیگر بطر از دشمن شمشیر دشمن نمانده خواهد شد مردن او به تیغ دوست کمال مرحمت رحمت است نهایه او نیست
بطر فرمود وای برمن بخواهم یک مملکت بزرگ را تربیت کنم و هنوز خود تربیت نشده ام صاحب تاریخ میگوید بطر تا دم مرگ
از این عمل پشیمان و خجل بود و در جمیع مجالس عظیمه عذر میخواست * شوطمورک سردار بسیار بسیار معتبر بود که منزل او شکست داد
. خوب عبارتی چه باشد سکری نماند که نخورد و سکری نگذاشت که نکرده باشد * که هر کار با کاغذ و کرسیه نصیحت پدر بشنود
شاید بمجلس بیاین و موعظه سازان خلف خلف را از عصیان و خسران خود باز کرده اند بلکه او کرم پدر بر او بسر به
تاثیر کرد و این تقصیر را عفو و این سهو را محو و این خطا را عطا و این خیانت را معروف نخواهد بود * طایفه سترلیس در روس بجا و
در روس شش طایفه بنگچری روم بودند که چهل هزار در خانه بودند سلاطین روس پس از ایشان اهالی اختیار بودند * بر شتر کرده اگر
در وقتی که در روم بود گذشته که سوء از پادشاه و در مانده از شغل خویش شده او چکمه کیمیایی خود را در آورد و گفت به برید در
سوی او بزان گسیختند تا او حکم بکند و امر دولت نظم گیرد و کمال جرات را داشت در این عمل * قول بطر کبیر شاهی حماقت است
کسی که اختیار خود را ندارد و میخواهد اختیار جمعی را داشته باشد تولد اسکندر رومی پسر فیلیپ بود در ماکدونیه مادرش
المپیاس بود در تاریخ سیصد و پنجاه و شش قبل از ظهور حضرت عیسی ع مربی او ارسطو بود از جانب پدرش * مادر اسکندر را
پدرش داد و استاد و رضا داد و از خانه پرورش کرد چنان التماس چنین شهرت داشت که یکی از ستارها را که در آن زمان
مردم پرستش میکردند و خدا میدانستند اسمش جوپیتر و از همه خداها بزرگتر میبود خود در الصورت اژدها تصور کرده آمده
با او المپیاس جمع کرده دیده اسکندر رسول آمد اسکندر را از این تفاخر میکرد جوپیتر دو شاخ داشته از آن علت او را در
کشیده اند در سکه صورت اسکندر را با دو شاخ نقش کرده اند بیت مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی
که از بنیک بد را بد شمار است * بهای دانش عمل گیتی بکار است * شافعی منی را پاک میداند بولی که بر زمین میریخته شود
میداند میگوید استحاله شده و حلی با طعام رز خونه را جایز میداند حلال میداند و دختری که از زنا کسی داشته باشد او را اگیرد
جایز میداند محارم از زنا در خواهر و سایرین را که در کفر باشند کسی بجز و جایز میداند و حلی با آنها را از محارم مثل ملک میداند
* مالکی سگ بچه را پاک و حلال میداند تا چشم باز نکرده باشد * حنبلی خدا را جسم میداند هر شب جمعه از آسمان بیچ سوار
میشود و پایین می آید * حنفی فتوی کرده جلد سگ را به دباغی در رنگ رنگین شده پاک میداند و جایز الصلوة زنی را که یک
شوهر کرده باشد در شب باشد سفر مشرق اگر پاور در شوهر میداند هر کس صاحب یک شود و وحلو شود و واجب است
شعر شافعی گفته که شطرنج مباح است امام * کج مبازید کم چو جرات مکنه است امام * بو حنیفه جو از آن گوید در باب شرب

لبوزنه



گو زخم شیره بجوز تا نجوز بر تو حرام * حنبلی گفته که گر زانکه بهم در مانی * بستهٔ بنگ ثنا و ال کن و سر خوش بخرام
گرگی پروی معنی چهارم مالک * او هم از بهر تو تجویز کند و طی غلام * بنگ و می بجوز و کون بکن و سیاز قمار *
که مسلمانی از این چهار مقام است تمام * بعد از امام را اهل سنت که در نماز جماعت صحیح میدانند جهت نماز فرض
حضرت بلال بجانشی که در حبشه بود این دلیل نیت امام و ماموم که نزدیک بود اند اگرچه مقتش دور بوده * وکلای حضرت
صاحب علیه السلام اول عثمان بن سعید عمری بعد از پسرش محمد بن عثمان بعد وکیل او حسین بن روح نوبختی بعد از
او وکیل علی بن محمد سمری رفع وکالت در سیصد و بیست و سه هجری شد و هر که ادعای وکالت کرد و یا بکند کاذب است
تولد اقدس صاحب علیه السلام در دویست و پنجاه و شش هجری شد و هفتاد و سه سال هم وکلا بودند که غیبت صغری گفتار
از آن باشد که سیصد و بیست و سه میشود * نقش نگین شریفه محمد بن حسن است * فده رفتن لشکر سفیانی است
در پیدا و گشته شدن هفتاد و نفر از صلحا و بریدن سر هاشمی است ما بین رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه
و پیدا شدن علمهای سیاه از خراسان و ظهور یمانی و ظهور مغربی بمصر که متصرف شدن شامات و نزول ترکان است
در جزیره و نزول روم است در رمله و وطن نمودن حرب است در خراسان و طلوع نمودن ستاره ایست از مشرق که
روشنی دهد مانند ماه * نصایح لقمان نه چندان بشتاب گذر کن که سبکبار و خفیف مغز باشی و نه چندان دیر بر باش
که اهل تحیر و بزرگوار نفس تا چه رفتار ستوده و سطاین هر دو خواهد بود و در گفتار با نرمی خود را پست دار که بد ترین
آوازها بانگ خران است دیگر فرموده ای فرزند تو از آن روز که به دنیا در شدی پشت به دنیا کردی و در و آن سرای دیگر
آوردی پس آن سرا با تو نزدیکتر باشد که روی از آن داری هم اکنون آن سرا آباد کن ای فرزند چندان از دنیا کن که مباش که عیال
دیگران باشی و اندر مکوش که از کفایت زیاده بچنگ آوری و روزه بدار که شهوت بر براند نه آنقدر که قوت نماز کردن
نماند ای فرزند دنیا دریای عمیق است که کشتی آن ایمان است و توکل بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند
از خردسالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف یگان گذشته
خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه مدار و جهد کن که در کار آنجهانی معذور نباشی ای فرزند علم خود را
پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مومن را بشکافند در جز
یابند که هیچیک از دیگری فزون تر نه دارد لاجرم نیمی از خوف نیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خداوند تر
از دنیا نباشد از آن بی چیز که بچشم آزار و زینت علیهان نظر نمود و بلای آن را عقوبت عاصیان نکرد ای فرزند با دشمن
مدارا باش آنچه در خاطر داری ظاهر مکن هزار دوست بگیری کم است و یک دشمن بگیر که بسیار است ای فرزند حیرت
گیرم از آنکه با خدا در وصول رزق خاطرش استوار باشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت وجود پوشیده تحت در رحم مادر
روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون از شیر بازگردند مهر پدر و مادر سرمایه روزی آن بود

که برنج کسب معیشت می‌گستر و از شستشوی ننگ منت که دونان سر عال کس با نیروی طلب و توجیه باشد عیب اگر
در حال چهارم که دانا و با نیرو باشد گمان کرد که خدای تعالی او را فرو گذارد پس هیچ روزگار بر خود و عیال خود تنگ مگیر و بخت
ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو نوشته کرده و اسباب حصول آن را آماده نداری و بر شتاب نگاری که با تو روزی داده
دادوات حصولش مهیا بود ای فرزند راز خود پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرمای رنج بسیار را در طلب آنچه شود بخشند
اندک شمار و رحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ای فرزند با مصاحبان بکوی ایشان زینت کن
و کار دستوار مفرمای و اگر تنها مانی و چون آن مقدار مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوش خوئی و خوش
خوئی با ایشان تقصیر مکن که همه بدان صفت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از
آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش ای فرزند بر حذر باش از خشم و اجتناب کن از بدی
خلق که هر دو صفت زیان بنفس تو رسانند پس دشمن خویش را خواهی بود و چون تو نفس خود را زیاده زیان رسانده که
دشمن بیگانه ای فرزند چندان احسان کن که خود معیشت نتوان کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی
ای فرزند بدترین پریشانی نقص عقل است و عظیم ترین مصایب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت
مفرمای و اگر دانائی نیابی خود رسول خود باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آنها
که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و در تکالیف سعی
کن که خدای برای تو متکفل آنست و کاری را ضایع مکن که خدا بر عهده تو گذاشته است ای فرزند بنده و بیگانه باش
و فرزندان بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان و مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک
داری ترک خواب بگوی و نمی توانی و اگر در حشر شک داری بیدار شو و نمی توانی ای فرزند هر که مجادله دوست دارد
دشنام بشنود و هر که بمجلس ناشایسته رود متهم گردد و هر که راز زبان با اختیار نباشد پشیمان برود و کسی که با بدان
نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را با تاخیر مینداز که مرگ ناگاه رسد و شماتت بمرگ کسی مکن که هم عاقبت
خواهد شد از مردم پند گیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خوردسالان بشرم
مدار تا شیطان در دنیا است از گناه ایمن مباش ای فرزند گرسنه مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت
شمارند چندین شیرین مباش که ترا بخورند و نه چندان تلخ باش که دور افکنند ای فرزند فخر مکن در دنیا و بچه نفرت کند
کسی که دو کرت از مجرای بول برآمده باشد و از آن خود و از زن خود کوری و در خانه خود محل نشستن قرار ده زن از آنچه
مانده کج خلق شده است چون خواهی آنرا راست کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج ماند این جماعت الکذار
از خانه بدر شوند و هر کاه نیکی کنند بپذیرد و چون بدی کنند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ بلای
گران تر از همسایه بد نباشد و هیچ غمی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذخیره آنجهان شود نه آنکه از تو میراث ماند





ای فرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب وی را امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی
بر حذر باش ای فرزند از طعام گرسنه و از ملک سیر باش و چون مروت ستایش کنند بدانچه داری آن نیستی پرهیز
با زیردستان مدارا کن و ایشانرا بنظر حقیر شمار و با سلطان مباش که با هیچ کس جای صلح نماند ای فرزند
از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را پیوسته یاد داری و دو چیز را فراموش
نمائی یحیث یزدان پاک را همواره یاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کسی کنی یا بدی
فراموش ساری و چون کسی با تو بدی کند از آن فراموش نمائی با جمله کلمات حکمت و آیات لقمان بسیار است و بدانچه مرقوم
اشاره و اختصار رفت و آن حضرت را او خوی عزلت گزیده و از میان مردم بیرون شده و هرگز بر حوزت هیچ یک از فرزندان
راه نبود تا در زمان داوود علیه السلام در رود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در آینه که از اعمال فلسطین است مدفون
ساختند و مدت زندگانیش در این جهان دویست سال بود مقاله حضرت عیسی با یحیی حضرت یحیی فرمود ترا همیشه
ترش روی می بینم مگر از رحمت خدا مایوسی یحیی بعیسی عرض کرد که من همیشه ترا بشاش و خندان می بینم مگر از غضب ایمنی در آن
حال ملکی نازل شد که سخن حضرت یحیی حق است حکایت نسب مریم عمران بن ماتان از اولاد حضرت سلیمان
بود که پدر مریم است و سلیمان از اولاد یهودا بود و بعلت تغیر مذهب و ملت ننه اختلاف شده بود مریم را حنه
گویند و حنه بکبر و یاس از تولد روزی در پای درختی نشسته بود و دید مرغی تخم خود را شکسته جوجه از او در آورده و او را
بتوالد شد همان حین حیض شد بعد از آن با عمران خلوت کرد و مریم بحمل آمد و نذر کرد که اگر پسر باشد او را بخدمت بیت
المقدس بگذارد یعنی او را بعبادت واداشت و چنین شد که دختر زائید مایوس شد از این بود که خداوند وحی بزکریا فرمود
که ما دختر را بجای پسر قبول کردیم مادر مریم خوشحال شد او را در بیت المقدس واداشت فائده حضرت عیسی در روز
سالگی انجیل بر او نازل شد و در سیزده سالگی مبعوث بخلق شده و در قلعه ناصره ساکن شد بدین علت نصاری گفتند و در سی
سه سالگی بعالم آخرت تشریف فرما شد و عده انبیا صد و بیست و چهار هزار گفتند و جمعی هشت هزار گفته اند و از
انبیا سیصد و سیزده تن رسل و باقی دیگر نارسل بودند و فرق رسل آنست که ملک بر او نازل شود و نارسل آنست که
در خواب و بیداری وحی بر او برسد سپس سلطه ملک بر قوم مبعوث شوند تنبیه بحضرت عیسی عرض کردند برای چه
خانه نسازیم حضرت فرموده اگر خراب شود من غصه بخورم و اگر بماند بعد از من مال غیر شود و حکیمی فرمود زن اگر پیرو
شوهر خواب میشود و اگر شوهر پیر شود زن پیر میشود پس چه سود گرفتن زن که همه اش درد است تنبیه حضرت ابوذر با
با مردی قناعت فرموده و میفرمود این کم با مردان بسیار است تبصرة پیغمبری چهار مرتبه دارد نبوت و رسالت
و اولوالعزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و همه را شامل گردد قسم دوم و سوم خصوص است قسم چهارم اخص است
معنی اولوالعزم ناسخ ما شریعت ما قبل خود چنانکه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام بودند معنی دیگر اولوالعزم یعنی

صاحب شریعت و مذهب مثل حضرت آدم و نوح و موسی و ابرهیم و عیسی پیغمبر باشند **فایده** قبر حضرت لقمان در شهر رمله
جایی شده رمله ولایت فلسطین آقای لقمان از لقمان خواهش کرد بهترین اعضای گوسفند را بیاور او زبان و دل را برد روز
دیگر گفت بدترین اعضا را بیاور او زبان و دل را برد سبب آنرا پرسید عرض کرد سعادت و شقاوت تابع
دل و زبان است باین جهت اشرف و اخس اعضا میباشد **من الغرایب** و یک مطبخ حضرت سلیمان این قدر بزرگ بوده که
نه بابها در اطراف او میگذاردند جهت طعام در آوردن از او و در مهمانی که جهت حیوان و انسان جن و انس و پری
و طیور ده هزار دیگ قرار داده که در هر دیگ بروایت اقل هزار گز بوده گاو و چهل هزار ذبح کردند گوسفند
و مرغ و سایر دیگر چه خیال شود **فایده** حضرت داود علیه السلام ایام خود را بچهار قسم منقسم نموده یک روز حکومت
میکرد و یکروز با عیال و اولاد صرف میکرد و یکروز عبادت میکرد و یکروز با اهل علم صحبت میفرمود روزی یک زره میساخت
و بهزار درهم میفروخت قبل از خلافت داود در میان قوم بنی اسرائیل قرار چنین بود که نبوت در سبطی بود و سلطنت در
سبطی جداگانه که رسید هر دو در یکی قرار گرفت که او داود بود و حضرت داود بروایت اقل چهار هزار پاسبان
داشت و بروایت اکثر سی هزار پاسبان داشت زبور بر او نازل شد صوت خوب داشت که وحش و طیور در وقت
صوت پیش او جمع میشدند شیطان لعین بر این صوت حسد برده اختراع مزمار و آلت سازها کرده اسباب ساز
در آن زمان پیدا شد سلسله که ترکش در کار ایشان بود و آنچه در آن زمان بود در عهد داود هر مسوی که در
دست او نرم میشد زره میساخت و بعد از داود در ملک بنی اسرائیل رجوع میکردند تا در عوای حق
حکم میکردند زنجیر از آسمان رفت چهل هزار زن در تشییع جنازه حضرت داود بودند مردم از حرارت آفتاب بیتاب شدند
مرغان با داود گرد دیوار او که بعد آدم رسید حکم شد که دست بردارند که اتمام او با اولاد داود است بعد حضرت سلیمان
اتمام فرمود **حکایت** یوسف نجار پسر خاله مریم بود بعد از شنیدن حمل مریم عرض کرد که اذن میدهی سؤالی بکنم فرمود بگو
عرض کرد که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع میشود مریم جواب داد اول خلقت بلا زرع بود و درختان بدون بذر
وجود یافت و اگر میگوئی هر دو را باهم احتیاج است تخم از جسم موجود شده بعد یوسف گفت از خدا آبستن شده خلق مریم
فرمود اول درخت آفریده بعد آب را باعث بقای او نموده یوسف عرض کرد فرزند بی پدر میشود مریم گفت آدم
و حوا را بی مادر و پدر خلق کرد یوسف بعد از این تصدیق مریم گفت **و از معجزات** حضرت موسی علیه السلام یکی ید بیضا بود که قریب
هزار سال میان بنی اسرائیل بود و آن عصا بود و یافته شد از مرد و دیده جواهر و کتان و صحف یافته و سه عطر را در آن
شده باسم اعظم انبیا تا موسی و هرون چون امری در بنی اسرائیل رو میداد و اولاد هارون که امام اعظم بودند آنرا
پوشیده ندا میکرد شده و حکم را میگفت چه سبب شد که تا هزار سال شهر که حضرت ایوب آنجا بود و آب چشمه جاری
فرمودند و حالا هم سببی شده در دمشق در آنکه از آنجا که گویند چشمها آنجا پیدا شده از اطراف جهت شفای امراض با آنجا میروند





بان چشمه رفته و بر او میرفتند و بیرون میشوند یک چشمه آب گرم و یک چشمه آب سرد **تبصره** تمام احکام توریه شش صد و سیزده حکم است
بقوم موسی و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ
و بروایتی شش فرسخ میباشد چون عمر حضرت موسی به هشتاد رسید در ماه هفتم از سال هشتاد و یکم از آن حضرت از جانب
الهی حکم شد بموسی که صندوقی بسازد و بر بالای آن قبه بر دارد و سرادقی بر فراز صندوق و قبه نصب نماید و بعد از اتمام
و اتمام آن تولیت مهمات جهات آنرا بهارون و اولاد هرون تفویض کند لاجرم موسی بموجب آن فرمان او
صندوق از طلای احمر ساخته در طول سه گز و عرض دو گز و ارتفاع ده گز از دو پایه هفت دیگر بالای صندوق و قبه برافراشته
و بر گرد آن سرا پرده زر نگار که طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع هشت و پنج گز بود نصب نمودند و مجموع آلات
و اسباب ظروف و اوانی را از طلا و نقره مرصع به شیشه بجواهر رنگارنگ و لالی گران بها ترتیب میداد قرار دادند
و خزانه الواح را صندوق الشهاده و قبه را هیکل نام نهادند و سرا پرده را تواریخ و لواقح بیت المقدس خواندند و مقام
هرون و خلفای هرونی را در درون سرا پرده قریب بهیکل قرار دادند و مکان قربان و محل تجویز بخورات و عطر
بدستور مقرر فرمودند بعد از اتمام این امر ابرقی احاطه نمود که بغیر موسی و هارون کسی نتوانست داخل شد و نور عظمی که
بغیر موسی و هارون قادر دخول و خروج نبودند و نور داخل قبه زیاد تر بود و موسی هفت روز بعض شرایف قربانی نمود و
بنی اسرائیل را بقربانی امر نمود و در صباح روز هشتم تا روز اطعید امامت و خلافت را باو و اولادش تسلیم نمود
و وصیت فرمود بطنا بعد بطن از ذره منتقل و تجویز بخورات و تولیت قربان و البسه مخصوص جهت اصحاب مناصب
بر وقت حکم او باشد مخالفین را واجب القتل گرد و بنی اسرائیل را شاهد گرفت و بحجه به قربانی فرمود و از آسمان
آتش آمد و قربانیها را سوخت و یهود آن روز را که روز یکشنبه بود عید کردند **تفصیل** توریه بعضی از ارباب سیر
گویند که الواح عبارت از توریه است اما مشهور و اصح آنست که الواح غیر توریه بود و اما توریه بزعم یهود در سه نوح
نازل شده و بزعم ربیع بن انس در چهل و قرن نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر نقل آن میکرد و دیگر
او بستای قرائت نمودی و در وی هزار سوره بود و در هر سوره هزار آیه بغیر حضرت موسی و هرون و یوشع و عیسی
از احفظ نداشته و روایت بوده حضرت امیر و جعفر بن محمد علیهم السلام میدانستند از حفظه علما را در تعیین ارض
مقدسه خلاف است بعضی گویند که عبارت از بیت المقدس است و ایلیا است و جمعی حوالی طور سینا را شمرده اند و
گروهی فلسطین و نواحی اردن دانسته اند و باقی با عقاد و زمره تمام ملک شام است **بیان** مدت مفارقت یعقوب
از یوسف چهل سال بوده و قرار یعقوب در مصر با یوسف هفت و چهار سال بود بعد از پدر یوسف هشت سال زنده بود
و عمر حضرت یعقوب صد و چهل و هفت سال بود و عمر شریف حضرت یوسف صد و بیست سال بود و حضرت یوسف علیه السلام
فرمود که بعد از من مدتی میکذرد که جابری بر این مصر مسلط میشود و در هنگام تسلط او این مرز و بوم خانه من کنگ شود و وقت

دو وقت فراقت و ظهور حضرت موسی از اولاد لاوی این عروس که باشد و وصیت فرمود که نعش برادر صندوق
کرده نهاده در رود نیل دفن کنید تا حرکت موسی از مصر آن وقت بر آورده در مقبره آبای کرام دفن کنید من الحکایات
بار ده دختر طالوت خریدار یوسف گردید بصد هزار دینار و هزار دانه مروارید موزون دو مثقال و هزار قطعه یاقوت
شاهوار که وزن هر یک پنج مثقال بود با طبق فیروزه جوهری پسند مضاعف ساخته و زلیخا تمامی اسباب عزیز مصر را
داد با آنچه خود داشت و تمامی خزینه مصر را خالی کرده و از برکت حضرت یوسف باز آنچه از خزینه رفته بود خداوند
بعزیز مصر مرحمت فرموده که هیچ کم نشده بود این اول معجزه حضرت در مصر بود بعد از فوت زلیخا پیر و کور بدعای حضرت
جوان شد و چشمش روشن گردید و حضرت از او دو پسر داشت که نسل حضرت از اوست از تحریر صاحب تاریخ طبری
نور حضرت یوسف دیگر در زراعت میسایید و روشن میگردانید درختی بود در خانه یعقوب هر وقت که خداوند
او را پسری میداد از آن درخت شاخی سر بر میزد و بزرگ میشد یعقوب در بزرگی اولاد آن را قطع کرده با آن
پسر میداد که با وی دفع ضرر از خود بکند تا حضرت یوسف متولد شد اندر درخت شاخی نماند و حضرت یعقوب
بسیار غمگین بود تا وقتی که یوسف بزرگ شد رسید خواهش عصا از حضرت پدر کرد حضرت دست بدعا برداشت و
از خداوند جهت حضرت یوسف عصا استدعا کرد خداوند بتوسط جبرئیل از بهشت عصا مرحمت شد بروایتی از زبرجد
سبز بود و بروایتی از نقره خام سفید و بروایتی از شاخ طوبی بود و بر او نوشته بود که بشر الصدیق فی الارض
پیراهن ابراهیم خلیل و عمامه حضرت اسحق و کمربند حضرت خلیل اینها اختصاص بحضرت یوسف داشت که پدر به او داده
بود حسنهای حسن ده جزو بود و حضرت سارت یکجزو را بتمامی صاحبان حسن مرحمت فرموده و نه جزو را بحضرت یوسف
مرحمت فرموده در ولیمه او حضرت یعقوب چهل سال در کشت و بعضی زلیخا در عالم خواب دید یوسف را و عاشق
شده و بسیار گریه و زاری میکرد تا پدرش مطلع شده از منجمین تحقیق کرده گفتند ایشان آنچه او در خواب دیده
با عزیز مصر باشد پدرش متحیر بود که چه کند بار دیگر دو باره زلیخا در خواب دید و از حضرت پرسید از کجایی و چه کسی حضرت
فرمود از اولاد حضرت آدم هستم و در مصر بتو میرسم زلیخا از خواب برآمده باز بنای ناله و زاری کذاشته پدر زلیخا
لابد و ناچار با عزیز مصر طرح الفت انداخته تا دختر را باو داده عزیز مصر اسباب بسیار فرستاده زلیخا را برد و بعد از
رفتن زلیخا دید آنکه در خواب دیده بود او نیست بناله و بیقراری هاتفی ندا کرد اگرچه او نیست اما صبر کن که در اینجا بوصال
او میرسی زلیخا صبر کرد تا رسید اسمش راحیل بود و اسم پدرش طیموس شاه بود چاهی که حضرت یوسف را انداختند
بروایتی هشتصد گز بود و بروایتی چهار صد گز و بروایتی هفتاد گز بود قول حضرت یوسف یا لیت راحیل لم تلدنی
یعنی ای کاش مادر مرا نزائیده بود حضرت یعقوب بگرگ گفت پسر مرا تو خورده عرض کرد من نخورده ام
سئوال کنم و از آنجا بی جنس خود حضرت رخص فرمود و نه او آمده در صحرا او فریاد کرد و بعد از آن فریاد گرگ کار تا چندین هزار

ال



گرگ در دور خانه یعقوب جمع شدند و گواهی بر نخوردن یوسف دادند که نخورده ایم و گوشت انبیا بر ما حرام است
• صاحبان کتاب از انبیا چهار نفر میباشند موسی که بر او تورات نازل شد و بر داود زبور و بر عیسی انجیل و بر پیغمبر ما
قرآن و بر ابراهیم و آدم و شیث و ادریس صحف نازل شد حکایت یوسف چهار خواب دید اول خواب دید
در صحرا نشسته او و برادرها هر یک دسته ای کشته اند دسته او از همه سبزتر و بلندتر شد و دسته های برادرها سجده میکنند بدسته
که او بسته بود و از آسمان میزانی آوردند دسته حضرت یوسف از همه زیاده تر و سبزتر بود و برادرها را سجده کرد
خواب دویم فرمود دیدم که از آسمان ملکی آمد که عصای من و عصای برادرها را بر زمین کاشت و عصای من سبز شد
و بلند شد تا باسمان رسید و میوه شیرین آورد و برسر برادرها میریخت و میخوردند و من را سجده میکردند و بعد ملکی
عصاهای برادرها را کند و بدریا انداخت خواب سیم فرمود بر کوه بلندی بودم و اطراف او چشمهای آب بود و سبزه
و گل و لاله و درختهای بسیار میوه بود و درهای آسمان باز بود و کواکب روشن زیاد و در آسمان نمودار بود که تمام
روی زمین از آن روشن گردیده بود و تمامی کنار و انهار و دشتها و ماهیهای دریا و مرغان هوا سازها و نوای تسبیح و تحمید
کردند و پس از آن لباسی حاضر جهت من آوردند و مرا پوشانیدند و مفاتیح خزاین روی زمین را بدستم دادند و مرا
بر کجاوه آیین گردانیدند ناگاه در آسمان ابر شد یازده ستاره و آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و در پیش من بسجده
افتادند خواب چهارم فرمود دیدم که از سر انگشتان من آب میچکید و هوا تار شده و برسر برادران من میریزد و چاه تنگ
یعقوب دید که در بلندی ایستاده و یوسف را در میان صحرا ده گرگ در میان گرفته اند و هر چه کرد نتوانست خلاص کند
بعد دید زمین یوسف را فرو برد و بجای خواهر یوسف در خواب دید که یوسف را گرگان اطرافش را گرفته و او را
میدرند آنچه کرد نتوانست خلاص کند از تقریر مؤلف تاریخ حیدری چهار دور ثوابت طایفه جان در مرکز خاک سلطنت
کردند که صد هزار سال میشود اول طارنوس دویم جلیانس سیم بلیقا چهارم هاموس شیطان از دور چهارم بود
که ملائکه با طایفه جان دعوا کردند و او را باسیری گرفتند بدانکه جائیکه قالب حضرت آدم افتاده بود در میان مکه و طایف
بود و او را وادی نعمان گویند و در محلی که حضرت آدم را خواب ربوده و ذریه او را بادشان دادند در پشت کوه عرفات
که او را وادی نعمان گویند و در آنجا او را خواب ربوده تمامی ذریه خود را دید و هزار سال عمر کرد در کوه ابوقبیس مدفون است
و حوا یکسال بعد از او فوت شد جائیکه نمرود آتش کرده حضرت خلیل را در آن انداخت طول شصت گز و عرض چهل
گز و ارتفاع او پنج گز و از معجزات خلیل الرحمن پادشاه معروف است در آن زنی باره کرد و نعش خشک شده ساره
تا سه مرتبه از دوست کوتاه کرد و دو بار بر آب باره بخشید و از آتش و منار فرود آمد بیهوش شدند بعد از بیهوش آمدن
دو زبان مختلف میان قوم پیدا شد طول سد اسکندر پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاع سد دو هزار و ششصد
ارش بود طایفه یأجوج و مأجوج دو گروه میباشند و هر گروه چهار صد فرقه میباشند که کمتر از اینها نمیرد تا هزار نفر از

در نهر بابل گم

او جمل نماید و اینهار صنف میباشند صنف اول قامت ایشان صد و پنجاه گز و عرضشان گز است صنف دویم طول و عرض
هرکدام صد و پنجاه گز میباشند صنف سیم از یک شبر میشند تا چهار گز و این صنف از اقلیم گوش که بیند الاسکندر در دوره
الجندل بوده و ما بخاده فوت شده • عمر حضرت ابرهیم صد و هشتاد سال بود و بعد از فوت ساره زنی گرفت از کنعان و از او شش پسر
و اولاد زیادی از آن زن شد حضرت شیث پیغمبر زاده و دست حقیقی بهتر از برادری است که ارث پیر برده و نهصد و دوازده
سال عمر فرمود از کلمات ادریس علیه السلام است که توطن در جائی باید کرد که پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری
در اینجا باشد هرکس را نباید چرا گفت پادشاه و عالم را و دوست را به گفتن یاد کرد • باعث قتل است و تضییع آخرت
بجا نیاوردن • تعجیل تضییع آخرت است و بی دوستان باعث تضییع عیش و زندگانی میباشد • شجرة الوداع درختی
بوده در شهر کنعان که هرکس سفر میرفت منزل اول اینجا بوده و اینجا باهم وداع میکردند مسافر و مجاور طول و عرض کشتی نوح بروایت
جناب امام حسن علیه السلام طول هزار و دویست گز عرض ششصد گز ارتفاع سی و سه گز بقول ابن عباس طول آن ششصد و
شصت گز و عرض سیصد و سی گز بود بقول ارباب سیر طول و عرض کشتی طول هشتاد گز عرض پنجاه گز ارتفاع سی گز
داشت علت تسمیه بابل بابل این است که تبلبل السنه شد ان جهد را بابل گفته یعنی اختلاف زبانها و لغتهای بسیار • طول
جثه • ناقه صالح صد گز بود و عرض وی صد گز و از یکطرف تا یکطرف او صد و بیست گز بود مقدار روزی هر قافله او صد و
پنجاه گز بود از چاهی که آب میخورد چاه آبرا بالا میآورد تا دم چاه و نمی گذاشت روزی که ناقه آب میخورد او شیر بسیار به قوم میداد
قاتل ناقه اسمش قدار بود و کوتاه قد و ازرق چشم بعد از کشتن او بچه او فرار کرد تا در سر کوه رفت حضرت صالح به قوم گفت که او را
بگیرید که بچه شتر میان شما باید که شاید خداوند به برکت او بر شما رحم بفرماید و عذاب نکند قوم به تعاقب او رفتند و حضرت
صالح به تعاقب قوم رفت قوم که بکوه رفتند جناب باری کوه را آن قدر بلند فرمود که قوم متوحش شده رفتند با آن بچه شتر که چشمش
بحضرت صالح افتاد و سه مرتبه فریاد کرد و ... حضرت به قوم فرمودند سه روز دیگر شما معذب بعذاب میشوید از زردی استهزا
عرض کردند به چه قسم داخل عذاب میشویم فرمود در روز اول رو زرد میشوید روز دویم سرخ و روز سیم سیاه تا بجهنم برید و اینها
یعنی اولوا العزم جمیع جمیع انبیاء را اولوا العزم شمردند مگر یونس را که عزم هدایت خلق را داشتند مقدمه گاو بنی اسرائیل که صاحب
گاو کی بود و چه قسم روایت کرده اند یکی اینکه مردی بود و پسری داشت و گاوی در مردن گاو را او به پسر کرد و عرض کرد بعد خدا
بتو سپردم و در روز پسر طفل بود بعد از آن بزرگ شد هیزم میآورد و میفروخت روزی مادرش گفت پدرت بجا است تو
گاوی سپرده و فلان بیشه پسر رفت در بیشه فریاد کرد یا اله ابراهیم یا من لا یضیع الودایع ودیعه پدرم را بده در آن حال گاوی
زرد و چاق پیدا شد آمد پیش پسر ایستاد پسر او را بخانه آورد و پیش مادر آورد مادر گفت او را ببر بازار بفروش گفت چه قدر گفت سه
درم با رضای من اما بدون من پولش را مگیر پسر گاو را بازار آورد و تا به سه درم رسید گفتند قیمتش را بگیر گفت بی رضای مادرم اذن ندارم
الوقت میگیرم مشتری زیاد کرد قیمت را و پسر همین جواب داد تا بجائی رسید که مشتری گفت پوست گاو را پر از طلا کنیم به



گفت با اذن مادر آخر مردم بر او خنده کردند که چه مرد سفیهی میباشی پسر آمد بخانه مادر ما جرا را گفت مادر گفت یقین
او از رجال الغیب است فرمود از او بپرس که حکیم در خصوص گاو آنچه او بگوید بکن پسر صبح رفت در بازار او را دید و از او
پرسید گفت فروش که حادثه در این قوم میشود که محتاج بگاو تو میشوند مفروش تا پوست گاو را پر از اشرفی نکنند پس قبول
کردند آنچه شد که شد این نبود مگر اثر سپردن بخدا و اطاعت کردن قول مادر و در روایت دیگر جوانی صالحی بود در بنی
اسرائیل که پدر و مادر را حرمت میداشت روزی سلعه خرید آمد و پولش را بدهد وقتی که آمد پدر در خواب بود و کلید
زیر سر پدر بود بحرمت پدر پدر را بیدار نکرد و آنچه معطل شد پدر بیدار نشد آن سلعه را پس داد و پدر که بیدار شد از او قصه
مطلع شده دعا کرد و پسر را عوض این ادب گاوی باو بخشید و دعا کرد که خدا برکت به او دهد در عوض پدر گاو را به قیمت رسید نمود
که رضای پدر فایده در جواب سئوالهای یهود که یکیش این بود حضرت فرمود آب مرد سفید و سطبر است آب زن زرد و
رقیق فرمود عظام و عصب و عروق از پدر است گوشت و دم و سطبر از مادر کسیکه بمیرد مردم میگویند از خلف
ملائکه میگویند ما قدم فایده در گفتن کلمات پاک جنید و آیا که سبحان نفع بیشمار و فواید بسیار دارد روزی که
در جنگی حضرت رسول مکرر همان آیه را تلاوت فرمودند و بدم سرها جدا میشد در روایات آمده اگر بر کسی کار تنگ شود
مواظبت بآن آیه شریفه کند کار آسان شود حضرت رضا از حضرت صادق روایت فرموده که پرسیدند از حضرت
معنی الم را حضرت فرموده مراد در الف این پنج معنی میباشد از صفات خدا اول خدا ابتدا جمیع اشیاء است ابتدای اوست
دویم خدا مستوی عادل است الف هم مستوی میباشد سیم فرد است الف هم فرد است چهارم انفصال خلق بخدا
و عدم انفصال خدا بخلق و همه محتاج باو میباشند و او غنی مطلق است و الف متصل نیست بهیچ حرفی حروف باو متصل اند
و او منقطع از آنها پنجم خداوند الفت دارد بخلق خود الف سبب الفت حروف است و باو ربط حاصل میشود حضرت
رسول بحضرت امیر فرمود یا علی مؤمن را سه علامت است نماز و روزه و زکوة منافق را سه علامت است کذب در
قول و خلف در وعده و خیانت در امانت قول کسی نمک که اسمش سکنه بود مرد بهشت رفت این را گفت و بهشت الممسکه
و جارت الملکه بین القدمین حضرت آدم است کشکول جای طعام را گویند مشکول جای آب را نامند از نقل من
یسار مرویست که رسول خدا فرمود که هرکه سه بار صبح بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیه از آخر سوره حشر را
متعهد سازد حق تعالی هفتاد هزار فرشته بر او موکل کرده اند که بر او صلوات میفرستند تا شب و اگر در آن روز بمیرد شهید مرده است
و هم چنین در وقت شام همین ثواب و فضیلت است از تفسیر نوادره نقل شده کلمة الله در قرآن مجید دو هزار و دویست
و شصت محل ذکر فرموده اند • از جهت کثرت محبت که حضرت عزت را باین اسم بود الحمد لله کما هو اهله و مستحقه فرشته
از نوشتن ثواب او عاجز باشد زیاده از حد ثواب دارد خداوند میفرماید شما بنویسید و برمن است ثواب حدیکه لایق او
من باشد با کرامات فزایم و حضرت امیرالمؤمنین وقتیکه میرسید بقبور مسلمین میفرمودند السلام علیکم یا اهل القبور

اموالكم قسمت و ديار كم سكنت و نساءكم نكحت بعد فرمود هذا ما عندنا فما عندكم تا آنكه گفت ما اكلنا ربحنا و ما قدمنا وجدنا
و ما خلفنا خسرنا فرايد امير المؤمنين عبدالله مبارك ميگويد در بيابان كه بمكه معظمه ميرفتم طفلی بسن نه سالگی ديدم جرئت
كردم بيابان پر خوف و طفل بمحمل نرسيده پياده چه ميشود كه بيرون شد كردم رفتم پيش او پرسيدم از كجا مى آيى
گفت من الله گفتم كجا ميروی گفت الى الله گفتم چه ميخواهى گفت رضى الله گفتم زاد و راحله گفت زاد من تقوای گفتم راحله تو كو
گفت راحلتی رجلای گفتم مراد تو چيست گفت مولای گفتم باد و بيابان اين خوفناكی و ترس و طفل باين سن چه خواهى كرد گفت
هيچكس را ديدى بزيارت دوست رود و دوست جواب دهد و او را بى بهره و محروم سازد من تعجب كردم گفتم اين است كمال
و تعجيل گفتم اخبرنی من انت مبالغه كردم بعد فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقهورون ابو هريره از
از رسول خدا روايت كرده كه چون روز عرفه شود خدا حاجيان را بيامرزد و چون شب مزدلفه شود تجار را بيامرزد و هيچكس
آنجا حاضر نباشد كه گويد لا اله الا الله باشد كه خدا او را نيامرزد و قال امير المؤمنين ع ان صبرت جرت عليك المقادير وانت ماجور
وان جزعت جرت عليك المقادير وانت مأزور پرسيد شخصی از حضرت امير المؤمنين ع ما بال الثمرة احب الينا من الشجرة
چگونه است ميوه را از درخت زياده تر دوست ميداريم • و فرمود اولاد او دشمن ما باشند و اولاد اولاد او دشمن دشمن
ما باشند دشمن دشمن دوست است پس اولاد اولاد او دوستر ميدارم كه دوست من است خير العبادة لا اله الا الله سيئه
و افضل ذكر لا اله الا الله مذكور شده و در خبر از رسول مروی است استغفر الله و لا اله الا الله بهترين عبادات است زيادتی
استغفر الله باعث دفع هم و غم و حزن است و باعث زيادتی مال و فرح ميشود و از هر تنگی در مى آورد و در سحر و صبح
و عصر كه بهترين اوقات استغفار است ❊ چند قبيله قريش را حمس ميگويند • بنو خزاعه • بنو عامر • و ثقيف • و كنانه • و
حسيم مكه ايشان با ساير طايفه در بعضی چيزها خلاف ميكردند حضرت امام هزار حج كرد در ايام المقصد حج و سعيد عمره بر كاه
بودند در حالت حج و عمره ع والجود بالنفس اقصى غاية الجود • حديث حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات • اول
كشته كه از كفار بدست مسلم كشته شد در كفار قريش عمرو بن حضرمى بود و اول اسير كفار عثمان حكم بود و اول مالی بود كه در بطن
نخله كه ميان مكه و طايف است از قافله قريش در آنجا زده شد و اول سردار اسريه عبدالله جحش پسر عمه حضرت رسول ص
بود عثمان بن عبدالله بن مغيره كه اول غنيمت اسلام بود و حكم بن كيسان اين دو اول اسيرانند قول ابوسفيان در حق حمزه
زانيه تا تهاعلى ... طول ذنبها و ذنب نجتها قول معويه ملعون بعمرو عاص ملعون طلقت فاجبت اصل الفقر يا شيبة النعتين
فان تركانی فحيزی من وقت نا هلة قول عبدالله بن زبير افاوردواله امرا ... عبارت حضرت رسول ص در
لاتى تذوق عسيلته و يذوق عسيلتك معنى اش اين است يا ميخواهى كه شوهر كنی بشوهر تا آنكه لذت جماع زوج ثانی كشيده
باشى • قال على عليه السلام الناس من خوف الذل فى الذل • و ايضا اذا جاء كريم قوم فاكرموه • لا خير فى دين لا صلوة فيها قوم من
وطول علم كاويان عجم هشت گز عرض و دوازده گز طول از پوست پلنگ بود و بجواهر مرصع كرده بودند • اشخاصی كه از جانب

ابقی

و چون وقت ... باشند ... و چون ... باشند ... اول



وقاص پيش يزدجرد رفتند چهارده نفر بودند اول نعمان بن مقرن دويم بشر بن ابی ادهم سيم حملة بن حويه
چهارم حنظلة بن ربيع پنجم فرات بن حيان ششم عدی بن سهل هفتم عطارد بن حاجب هشتم مغيرة بن
زرارة بن نباش الاسدی نهم اشعث بن قيس دهم حارث بن حسان يازدهم عاصم بن عمرو
دوازدهم عمرو بن معديكرب سيزدهم مغيرة بن شعبه چهاردهم مثنى بن حارثه ❊ روزيكه سعد ناخوش بود و در قلعه
نشسته بود و لشكرش با عجم دعوا ميكردند و او در قلعه در حالت ناخوشی ... زوجه مثنی بن حارثه را گرفته بود زن گفت كجائی مثنی
كه كجا زلی لشكر كشته شود و سعد را بد آمد مثنی برزن زد زن گفت يا سعد چون مردان غيرت بری و چون زنان خانه
نشينی از جنگ گريزی ❊ صاحب تاريخ حافظ ابرو بسيار مرد منافقی ميباشد ملعون است نقل قتل عمرو بن عبدود
در حديث ضربت يوم الخندق است را نكرده افتادن كشتن مرحب را در خيبر نميگويد و دعوای حضرت امير را در چنين تاريخ اظهار
نميكند و شجاعت و خدمات حضرت امير را بحضرت رسول ذكر نميكند خدا لعنتش كند و اين ملعون كيفيت غدير خم را هم ذكر
نميكند مرده شور او را ببرد لعنت خدا براو باد منافقان عقبه را ذكر كرده قول ابوموسى اشعرى با عمرو عاص در روز جنگ
دومة الجندل كه خدعه كرده ❊ عبارت و كتبت دعوت خالد دختر فاطمه را بعد از فتح يمامه و قتل مسيلمه كذاب بگرفت مهر
هزار هزار درهم و قبل از تصرف او مهر را و چهارده هزار از لشكر مسيلمه در دو باغ حديقة الرحمن كشته شد كه آن باغ مشهور
بحديقة الموت شد ❊ حضرت امير المؤمنين عليه السلام بعثمان فرمود مروان رانده و سعيد گريخته و معاويه خاك خوار را
تو بر من اختيار كردی فائده عبارت خواهر عدی بن حاتم خواهر عدی گفت يا رسول الله هلك الوالد و غاب الوافد
وامنن علىّ منّ الله عليك صفت عمر انه كان اذا سكت و كان اذا تكلم اسمع و اذا مشى اسرع و اذا اطعم اشبع
و اذا ضرب اوجع قول ابن مسعود لو ملكت كالملكوا العنب بعضهم كالعنز العجمی ❊ محمد پسر على پسر عبدالله پسر عباس كه
ابوالخلفا ميباشد در روز دعوای مسلم بن عقبه در مدينه متولد شد كه او را محمد كامل ميگفتند در سنه ثلث و ستين در خلافت
يزيد پليد قول على عليه السلام كه بعثمان فرمود ما لك و لذاك ثكلتك امك يعنى ترا با اين سخن چه كار است مادر بعزا و ترا چرا كه
از تو نشود و ديگری نماند ❊ عثمان ذكر ربعه عمرو عاص كرد گفت تو نيز از آنهائى كه شپش در پوستين ايشان افتاده و ايضا
گفت در پوستين و پوستين تو از اين شپشان بسيارند و ايضا عثمان بعمرو گفت ان من لا صلوة لجزء بسعه الشتر
قال حسن بن على ع اول الجار ثم الدار قال رسول الله اسمع و اطع و ان كان عليك عبد مجدع قال
امير المؤمنين ع خدعة اى خدعة ❊ هرمزان در دعوای مسروق پسر ابرهه كه خواست تير زند مسروق اول بر فيل سوار شد
گفت فيل حيوان بزرگی ميباشد با وی توان در آمد بعد از زمانی از فيل پياده شد بر اسب سوار شد هرمز گفت
اسب مركب عزت است بعد از لحظه مسروق بر قاطر سوار شد گفت قاطر نه خر است و مركب ذلت و تيری انداخت
بر سر مسروق زد مسروق كشته شد ❊ عبارت خوابی عبدالمطلب سيف ذى يزن گفت خوبترين اخلاق هركه تو او را

خلف باشی هرگز نیرزد هر خلف که تو او را سلف باشی • قصی جد بابای بابای حضرت رسول است پنج چیز بود در حرم
حجابت • و سقایت • و رفاده • و لوی • و نیران • و ندوه • حجابت یعنی پرده داری و خدمت حرم • سقایت •
یعنی آب دادن بحاج • رفاده • یعنی مهمانی کردن در دو وقت یکی در مزدلفه و یکی بعد از اتمام حج و لوا علم لشکر
بدست خود جهت سردار لشکر • نیران یعنی آتش و چراغ در جهت حاج کردن در مزدلفه که مشعر باشد • ندوه محل جمع
شدن جهت مشورت که دار الندوه گویند • سرای همایون رسول که در آنجا متولد شد حضرت عقیل بخشید بعد حجاج گرفت
به برادرش داد متصل مسجد الحرام است الحال مشهور بسرای محمد بن یوسف است • قول رسول ع که فرمود ترک عقیل لنا
من ربع ❊ عبارت از خانه ابو العاص است ایام پیغمبر امانت مردم پیش او بود و تجارت میکرد و بعد از آنکه لشکر
حضرت مال او را و مال امانت را گرفته آمد بمدینه رفت حضرت رسول ع حضرت اموال خودش و مردم را باو داد
مردم باو گفتند الحال تو مسلمی این مال است بگذار ده او گفت بمسلمانیت اولش خیانت ❊ هجرت عمر از مکه بمدینه قبل
از هجرت رسول ع بود ❊ فرمود رسول خدا ان من شر الناس ذو الوجهین یأتی هولاء بوجه و هولاء بوجه • و ایضا
فرمود المؤمن غر کریم • والمنافق خب لئیم ❊ چهار قبیله معتبر در مکه قبل از رسول بودند • بنی هاشم • بنی امیه • بنی زهره •
و بنی مخزوم • مثل عرب سمن کلبک یأکلک یعنی سگ خود را چاق کن تا ترا بخورد • مثل شوق الحبیب الی الحبیب
طوایف قریش • بنی فهر • و بنی نضر • و بنی کنانه • و بنی مره • و بنی خزاعه • و بنی مدرکه • و بنی الیاس • و بنی مضر • و بنی معد •
و بنی عدنان • عداوت میان بنی هاشم و بنی امیه از وقت هاشم بود با پسر عبد الشمس برادرش امیه بر سر مهمانی کردن
حجاج و فخر شد و هاشم امیه را از مکه دور کرد و ده سال در شام بود تا هاشم برحمت ایزدی واصل شد امیه آمد بمکه و بزرگ
شد و پسر شیخ عرب پدر ابو سفیان بعد او بزرگ بود و او با اولاد عبد المطلب عداوت کرد تا با ابو سفیان ملعون رسید
او با رسول خدا عداوت کرد معاویه با علی ع عداوت کرد یزید ملعون با حسین ع عداوت کرد عداوت عثمان با علی
بهمین جهت بود • در تاریخ حافظ ابرو • اول کسیکه خانه خدا را جامه کرد تبع اکبر اسمش اسعد بود و کنیتش ابو کرب او دین
یهود اختیار کرده مدینه را محاصره کرد یکماه روزها دعوا بود شبها اهل مدینه جهت لشکر تبع خرما و شیر میفرستادند و میگفتند
شما میهمان ما هستید این تعارف تبع از محاصره که نشسته از ایشان گذشت و دین در عهد او غاری بود که هر کس
با کسی دعوا داشت و قبول نمیکرد پیش غار میرفتند از غار آتشی در میآمد ظالم را میسوخت اهل یمن بت پرست بودند
وقتی که تبع دین یهود اختیار کرد اهل یمن متابعت او نکردند بدر غار برآمده رفتند با جمعی از علمای یهود آتشی از غار
در آمد و تمامی بتان را و جمعی از اهل یمن بت پرست و یهودان از آتش درست در آمدند باین علت تمامی دین موسی را قبول کردند
حکمت • ارسطوی حکیم فرماید عالم جاهل را بشناسد چه روزی جاهل بوده و جاهل عالم را نتواند شناخت از این جهت
که هرگز عالم نبوده ❊ و گوید هیچ عزیز روا نباشد با چیزی که بغایت نزدیک است هیچ عنا حاصل نشود از چیزی که بعدم بقا

امد



موصوف است و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیشه نیا مباش که در اندک سائی و گوید بر کاری که
نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی کرد دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب
ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه بتو رغبت کند از قصور همت است و گوید اموریکه ملوک را از ارتکاب آن
چاره نیست سه چیز است اول احیای سنن جمیله دویم فتح بلاد سیم عمارت ابنهای ویران • و گوید راحت الذت
ادراک برابر هر روزی بر مردی که ذکر کرد و گوید است او را بر دیده بود گفت چون چیزی بسته که از آن او نبود او را
چیزی بسته که از آن او نیست • از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانور است فرمود آدمی چون بزینت ادب
آراسته باشد شخصی با او گفت که مرا غیبت کرده جواب داد که قدر تو آن نیست که کسی از ساعات عمر خود بکین تو پردازد
از وی سؤال کردند که ذخیره کردن کدام چیز نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر شنا کند او را گفتند
نگاهداشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند متعلمی را گفت که
این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور است ❊ از او پرسیدند که
بلاغت چیست گفت اقلال الفاظ بی اخلال معنی • باسکندر گفت که آنچه مردم مرا از او شکایت میآید دو چیز است یکی
تواضع و دیگر مدارا و مواسا جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع نمائی و هم اسکندر را گفت که چون خدا
آنچه محبوب مردم است از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار بند • و شیشه باسکندر نامه نوشت که مردم
دو طبقه اند یکی ارذال و یکی احرار و انقیاد ارذال بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا پس طبقه اول را بتخویف
و طایفه دویم را باحسان و محبت باید ... غضب ... شدت غالب باشد که آن شیوه سباع است
و بجهت ضعف و نفور ... که از خوی کودکانست • مملکت باکاترشیه یک بهره از یونان است و با خط مستقیم
یکصد و پنجاه میل طول آن اراضی باشد از جانب مشرق بدریای اکیان منتهی میشود و از سوی مغرب به بحر اودی اریتک
پیوندد • وجه تسمیه آن اراضی ولایت طالیه آپرس بود و طرف شمالش رودخانهای استوروان و ... شاهوار
خوب معدن طلا و نقره در آنجا پیدا شده • قول ذیمقراطیس گوید عالم بهتر است از جاهل منعم و گوید واجب است
که مرد دل خود را از خباثت و حسادت پاک بشوید چنانچه جامه خود را از پلیدی و نجاست • و گوید شخصی که علم دارد
و بدان عمل نکند بیماری است که دارو دارد و بکار نمی‌بندد • و گوید از ادراکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی
معرض نتوان بود چنانکه گویند ببین که گوش بشنود اما چون حکم رود که منعم و بر معلوم خود عالم مباش و فهم معقولات خویش
ممکن محال است • و گوید مردم را احکام جاهلانه کامکاری آزموده دارند نه وقت ذلت و خواری • و گوید چنان شیرین
مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که ترا از دهان بیرون افکنند • من کلمات بقراط • گوید هرکه خدمت ملوک کند از
غلطات ایشان بجز بزرگ نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد • گوید سه چیز است که موجب هزال اعضای است

بشراب و آب بسیار نشستن و در غیر جای خواب خفتن و کلام کثیر بر فوت کردن و گوید معالجات بدن برنج و جراحت
هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده بقی و از بدن باسهال و از جلد بعرق و از عروق بفصد
و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاده خوردن نافع آن گوید کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل طول عمر است
گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم فرمود علوم بسیار دلی فرا نگیرد که باد و نامست و خساست آلوده
باشد و گوید مرگ را سهل انگار زیرا که حرارت آن در خوف است گوید آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند
پس اگر غذایی دهند بپوشد و اگر از او چیزی که نزد نهند طلب کند گوید هر که دوست دارد که نفس او جاوید ماند باید
پیش از مردن او را بمیراند گوید دو عاقل بسبب تمکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با هم یک کار بکار نسازند
شنوند گوید دو دانا با هم توانند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق باشد بقراط
نام طبیب چهار نفر بوده که همه یک نفر نبود قول ز حکیم اصول اشیا موجوده سه است اول علت فاعل
او نزد او عبارت از باری تعالی است دویم عنصری که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهری است
و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفس ناطقه بوجود دهنی موصوف بودند بعد از آن از جهت استکمال بابدان
که منزلهاست و قوالب نفوس‌اند پیوسته و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس کلیه بجوهره باز گردد قول ایضا
الانصاف من احسن الاوصاف اللجاج آفة الرای کما ان الهوا آفة العفاف و هم او میفرماید الشجاع یختار حسن الثنا
علی طول البقاء والجبان یختار طول البقا علی حسن الثنا و هم او میفرماید حسن الذکر ثمرة المروه و باز فرمود و التجربه
المجرب تضییع المروه و باز فرمود الرفق مفتاح النجاح و باز فرمود بالافضال تعلق القدر جزیره مبارکه و جارکه
از جزایر اندلس بود این دو لفظ بمعنی لاتین بزرگ و کوچک است و مالش فلاخن انداز بوده هر یک فلاخن ایشان
کمتر از ششاد و شقاق نبود و از سرب گلوله ساخته میان فلاخن گذاشته می‌انداختند اطفال خود را یاد میدادند در
طفولیت و هنگامی که نان میدادند فلاخن باید گیرند [illegible] نان را آویزان میکردند بر ریسمان باریک و نان را بسته از
یکره [illegible] میزدند و در ریسمان [illegible] نان میدادند و آنها [illegible] چنین در این فن تربیت میکردند
کلام افلاطیس حکیم اسکندر از او پرسید سلاطین را کدام اشیا پسندیده است گفت آنکه در شبها اندیشه رعیت بکنند
و بصلاح حال رعایا فکر نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده معمول دارند اسکندر او را تحسین فرموده
و معمول میداشت صاحب تاریخ ناسخ التواریخ میگوید رغبت اسکندر با پسران ساده زیاده از زنان [illegible]
بود چنانکه در بدو حال شبی مادر او دختری را با مکنا را او فرستاد و بیگاه او را همچنان دوشیزه یافتند از کلمات اسکندر است
غلو و الذکر دوام اشتا با بسر المرضیه و الاعمال الصالحه و گوید القرار فی وقته حق از او پرسیدند که سلطنت
بکدام صفت باقی فرمود بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل جنایه کارهای مهم اسکندر بعد از فتح ایران

دفع



وقتی دارا پلی را که دارا بر شط فرات از آجر و گچ ساخته بود آن را خراب کرده که تا اثری از ملوک عجم نماند و استخر
فارس را با تمام ابنیه و عمارات شاهانه حالت مستی بکلام و خواهش [illegible] آتش افروخته و تمام را بسوخت که اثری از
ملوک عجم نماند اسکندر را اسبی بود دو ساله که در سفرها بر او سوار میشد تاریخ اسکندری در سنه ۲۲۳ هجری
۹۵۵ سال شمسی بعقیده بنی اسرائیل تاریخ فتح اسکندر است با دارا و تسلط او بر ایران و سایر ملوک
واسطه مصالحه عده‌ای بود از بیت المقدس و اسکندر را با احترام زیاد فرمود اسکندر با اهل بیت المقدس بسه شرط
مصالحه کرد شرط اول مالیات خود را هر ساله میدهند شرط دویم هر پسری که امسال متولد شود از خدام بیت المقدس و
بنی اسرائیل اسم اسکندر را باو بگذارند شرط سیم از حالا تاریخ قرار میدهند که باسم اسکندر باشد [illegible] اسکندر
دارا سال تاریخ باشد بعد اهل اسکندر را گفتند این همه احترام بعد و چرا اسکندر فرمود در جمیع جنگها در روبروی
دشمن سواری میدیدم که مرا اعانت میکرد و من بر دشمن غالب میشدم الحال که عده را دیدم بنظرم آن سوار آمد که همین
مرد بود با این جهت با او احترام کردم دارا که کشته شد شخصی بر سر او فریاد میکرد یا اخی انقرا الملک الملوک و هما
الاقلیم [illegible] اتراب [illegible] الاصحاب والاحباب [illegible]
للناس قول حکیم القرابة تحتاج الی المودة والمودة لا تحتاج الی القرابة دعا اگر کسی در دست ظالمی گرفتار شود باید که
یا قیوم [illegible] بگوید که البته بر او رحم کند و ضرر نتواند رسانید مجرب است مثل ان الکلام من [illegible]
ان الحدیث من القری [illegible] وقتی که امیرالمومنین علی بن ابیطالب [illegible] گفت که قتل شریف بدست [illegible]
بهتر است حضرت امیر فرمود که وقتی اخیار اشرار را بقتل میرسانند و گاهی اشرار اخیار را بدرجه شهادت میرسانند اما وای آن
جماعت که بدست اخیار کشته شوند و خوشا حال بعضی که اشرار ایشان را بقتل میرسانند گفت راست گفتی گفت این التماس را
دارم که حله [illegible] بمن بخشی فرمود که این بر من امر آسانیست [illegible] گفت که هذا ایثار [illegible] پوشیده [illegible]
کردن او را زده جامه او را از آن میان [illegible] از قرار تحقیق مورخ تاریخ ناسخ التواریخ حضرت عزیر را از میان که صد
سال خوابیده ایشان نبوده شخصی بوده که اسم حوبی هعکال بود از بزرگان بنی اسرائیل بوده و لفظ حوبی بروزن جوبی
با های مهمله در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و هعکال یعنی دست برکارش برد صالح مستجاب الدعوه [illegible]
بزرگ که هشتاد ذراع درازی داشت در تونس مملکت افریقیه پیدا شده او را بضرب سنگ منجنیق کشته [illegible] ۳۲۳
از هبوط آدم گذشته بود شاپور بن اشک [illegible] لقب جسری آهنین بر دجله بغداد بست که تا زمان کسری استوار بوده
و شهر مداین را او بنا فرموده از سخنان او است [illegible]
[illegible] از کلمات [illegible] بن اشک [illegible]
با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید و گوید [illegible] و گوید عزة الملوک فی کثرة المهالک

نصایح بطلیموس حکیم فرماید که علم عام موروث عوام و علم خاص درگذر است فرماید هر که علمی را احیا کرد و نمرد هر که صاحب همت گشت
داند و بی نواله بزرگ و هم او گوید که عز ملک شش چیز است اول ظلم و قحط و غلا دویم نابود شدن وفا این پادشاه سیم
انقطاع امطار سحاب و سال پی در پی چهارم مداومت پادشاه در شرب خمر پنجم سو خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت
ششم وفور ظهور خوارج و از سخنان اوست که گوید مرد عالم در میان خویشان خود که بقدر رتبت و جاهل باشند غریب
پس چگونه خواهد در میان جاهلان بیگانه و گوید حکمت روحی است که در دل روید و ثمر از زبان دهد و گوید هر که زندگانی
دوست دارد باید از برای تحمل شداید و مصایب آماده باشد و گوید هر که بوقوع دیگران پند نگیرد و بر واقعه او پند گیرند گوید
چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خوردن طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست از شریعت
پند و موعظه سود نبرد و گوید حسادان زوال نعمت دیگران را بر خویشتن نعمتی شمارند و گوید مردم مال را مقید کنند و مال
ایشان را و گوید اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت است و گوید چون علم پادشاه از شناختن
دقایق مملکت قاصر باشد زیان کار بر مردمان وزیری است که کردار او با گفتارش موافق نباشد و گوید مرد عاقل صحبت
ملوک اختیار نکند و اگر کند باید در افعال و اخلاق او اگر مشاهده چیزی کند که عزت نفس و رعیت او را او و وزرا او باشد به بیان
و امثال و ایراد کنایات که سرزنش لازم نیاید او را از آن افعال باز دارد حکمای مشهور اول اسقلیبوس دویم
فیثاغورث سیم میرینس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس
شخصی بحضرت عیسی عرض کرد که عمر جاودان میخواهم چکنم حضرت فرمود هرگز قتل نفس مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت
بناحق مده و پدر و مادر را بزرگوار بدار و آشنای خود را مانند خود گرامی دان و عزیز دوست بدار علت حلیت تمامی
حیوانات در مذهب عیسی مکاشفه بطرس بود که در خواب دید که درهای آسمان گشاده شد از آنجا چیزی چون چادر که چهار گوشه
او را بسته باشند برو فرود آمد و جمیع بهایم و حشرات و طیور در آن چادر بود پس آوازی آمد که ای بطرس برخیز و از جمله
ذبح کن و بخور بطرس عرض کرد که خداوندا من هرگز حرام نخورده‌ام سه مرتبه ندا رسید که آنچه را خدا پاک ساخته است تو آن را
ناپاک مدان بطرس که بیدار شد چنین فهمید که آنچه خدا خلق کرده پاک است هیچ چیز را پلید و نجس نباید گفت تفصیل
طایفه مطیبین و احلاف از عرب مطیبین که معین اولاد عبد مناف بود و بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره و
بنی تیم و بنی الحرث احلاف معین عبد الدار قبیله بنی مخزوم و بنی مره و بنی سهم و بنی عدی طایفه عامر بن کوی و قبیله محارب
از زهره و قبیله کنانه گر فشند و با هیچ کدام نبودند امثال عرب هی اتبع من عقاب الجو الخبر [illegible] احمق من ابی غبشان
بازگشته اندم من ابی غبشان بازگشته اخسر صفقة من ابی غبشان ابها را بجهت آن گفتند که کلیدداری کعبه را بیک مشک شراب
بقصی فروخته و قصی به پسرش عبد الدار داد که از خواهرش ابی غبشان بعمل آمده بود از امثال عرب اذا کل [illegible] الی فیه
یعنی هر چیز خود و سختی بر دهانش بود چون آنرا خورده و بد آنرا نگاه داشت جهت تو از امثال عرب لا تعلم العبد الکراع

مرغ



فیطمع فی الذراع یعنی طعام مده بنده را از پاچه که طمع میکند در دست [illegible] نام محو [illegible] بیان گو [illegible] مستقیم
دستوری و هیچ سنگ ندارد و از امثال عرب رای فاتر و غدر جاهر یعنی این تدبیر سست بیهوده و مکرش ظاهر
و از امثال عرب در جایی که حرف و تدبیر مشاور را قبول نکنند اسم او قصیر بود میگویند لا یطاع لقصیر امر باز قصیر گفت
ببقة خلفت الرای یعنی رای من در بقه که خانه او بود گذاشتم همین بود که اول در منزل گفتم باز خذیمه گفت قصیر گو
کفت القول ارادی و الحزم عثراته تخاف یعنی این است حرف ترا هر چه بخواهی گفت اما عاقل ترسناک است
مثال دیگر خطب یسیر فی خطب کبیر یعنی بزرگی کم در شهرهای بسیار است خذیمة الابرش را دو ندیم بود که مدتهای دوستی
باهم داشتند بحدی که در عرب هر دو نفر که باهم دوست میشدند مثل میزدند [illegible] خذیمه در وقت کشتن خذیمه خون او
بر زمین ریخت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک من جذای خذیمه که فرموده هوا ضیعه اهله خواجه تاش و دو کس را گویند
که در نزد یکی ملازم باشند صنعت سورطس حکیم آلتی ساخته از آن آوازها میآمد و آلت دیگر ساخته از آن ارغنون
رمزی نام میکشید و چنان بود که از نیل شصت راه مسافت آواز او شنیده میشد جزیره برتیق بزرگترین جزایر یورپ است
طول آن سیصد و پنجاه میل و عرض آن سیصد میل و این جزیره را سه بهره کرده اند بهره اول را انکلند گویند بهره دویم را
اسکات لند و بهره سیم را ایرلند گویند معنی جزیرة العرب این است که اطراف او را بحار احاطه کرده علامات [illegible]
عقاب زمین پیدا شد رود نیل از جبل قمر تا آخر سیصد و پنجاه فرسخ است تاریخ هبوط حضرت آدم تا ولادت
حضرت روح الله پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بود در سنه [illegible] اول قیاصره روم جولیس نامی پیدا شد که جهت [illegible]
او اول مشورت خانه او را سیزر لقب داده که معرب او قیصر است و سیزر یعنی شاهنشاه و امپراطور تا زمان جولیس کل حکام
روم برای مشورت خانه بود و جولیس جهت کفایت عرصه خود آن را موقوف کرد در تاریخ هبوط حضرت آدم [illegible]
۵۵۲۰ اول دولت قیاصره پیدا شد وسعت مملکت قیصر از انگلیس بود و فرانسه و اسپانیا و افریقیه که دولت کرج
گویند مصر و شام و حلب تا تفلیس اول فوج خاصه در روم در سنه ۵۵۲۶ از هبوط حضرت آدم بود برای اعلص که حقیقت
او اول قیاصره روم است این فوج خاصه را بزبان رومی ینکچری میگفتند شغل ایشان حراست پادشاه و سرای او
بود سولون حکیم فرماید که بهترین چیزی که سلاطین را بدان دسترس بود تخفیف منال رعایا و کم گرفتن اعمال ارباب
تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتاد و بر او باد بر مردم تنگدست مشورت نزد اهم [illegible] هر رای که زند
از سود دور و زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت نیکویی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از لذات
و شهوات دوستان حاصل نتواند شد فایده مسافت از اسکندریه تا جبل قمر که منبع رود نیل است بیست و پنج
درجه پیدا شد از فلک هر درجه فلکی بیست و دو فرسخ و تسع فرسخ پیدا شد در ارض از این قرار از جبل قمر تا اسکندریه
که رود نیل واقع در پای اوست کمتر میشود از پانصد و پنجاه فرسخ است بخط مستقیم نه خط معوج اگر آنرا حساب بکند زیاده

از هزار فوج بهتر میشود ۞ از سولون حکیم سؤال کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و برگشته را با ...
چه عقوبت، در جواب فرمود که مرد جواد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال مردم طمع در نه بندد و تندتر از شمشیر
زبان اهل ستم و شرارت است که مردم را بزشتی نام برند، اما بگو کشنده پر را نتوانم اندازه کرد و روزی یکی از صاحبان ثروت
بکثرت مال بر او مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند از من بتکلف
گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و چیزی دیگر را فرا نیایم و بدین اندوخته هرگز نقصان نکند و مال تو از خرج کردن
نقصان پذیرد و نصیب دیگران گردد چه مثل مال و بنا قول مردم است که هر ساعت بسوئی رود و وقتی از کشنده پادشاه
دشمن وا رو گفت سزاوار است کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دست دارد و از کلمات اقلیدس
حکیم است فرمود هرچه از تو فوت شود یا بر وصول بمثل دست داری یا چنین چون آن در قدرت بازوی تو نیست در هر
حال در رنج خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است که بسبب سلوک هیچ کس را محبت ندارد
و با هیچکس جز بسبب این چیزی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت مکن چه ایشان باندک مدت
بصلح گرایند و تو در میان زیانکار و شرمسار باشی گویند شخصی با او گفت که من چندان کوشم که ترا از جملهٔ حیات عاری سازم
در جواب گفت که من چندان جهد کنم که آب حقارت و مهر با آتش خشم ترا فرو نشانم صقلیه جزیره مثلثة الشکل
که پانزده روز مسافت دور است و در آن جزیره بیست و سه شهر و دو هزار ده قلعه بوده قول ارای اول مثل العدد مهلک
الیک مثل الحفظ المختزه او را بما القاق هذا فنا قول ۞ دو فرسطوس حکیم گوید سه چیز است نفس برای نفس که
نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست و آنکه اکل و شراب مخصوص جسم است و نفس را از آن
سودی نباشد و گوید بر سفها که اصل کنند و بر صاحب ثروتی که رای صواب ندارد و بر عینی که ترا است گوید بر جوانی
که مرد مال در غیر موضع کند و بر عاقلی که مصیب باشد رشک و حیف مورزید از سخنان او است که میفرماید غنی النفس
والمال غنی البدن وطلب غنی النفس اولی لان ما اوغنت تعیشت والبدن اذا غنی فنی وغنی النفس محدودة وغنی المال
محدودة ۞ فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورث که بنام معلم خود مشهور مانده دوم بنام بلدی خوانده شده اند
که مبدا ظهور علم میان ایشان معمول است و ایشان از اتباع ارسطیوس گویند سیم را بنام مدرس معلم خوانده اند
و ایشان اصحاب کرسنی گویند چهارم با اسم را که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب
مقلّه نامیده اند چه در ... الحیل مبنیه اس تعلیم و تعلّم بیسر زدنه پنجم را مانند که در سلوک با مردم روش استاد خود را
آئین کرده اند و ایشان را اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت کم فرستندی چنانکه خوی
سگان است ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حرکت معرفت لذت النفس است که بدان نفس شود
هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه پیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکرده اند اصحاب فیثاغورث



حکیم و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان از فلسفه طبیعیه کوشیده نمی
واتفقا با اهل بابلیه بوده بالی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاده و در هنگام خسوف بحرب طاس
نحاس میزدند و این عادت چنانکه هنوز متداول است و از پس آن کساپدوس ملطی و انیقسالس ملطی بوده و همچنان انیقساغورس
و فلارمیونوس و ارسلاوس و هفت تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه پرداختند و نخستین ایشان اسقلبیوس بود
و پس از آن فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه یعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید
که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم
کرده اند نخستین فارسیان اند و دیگر هندیان اند و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و اعرابیان اند و دیگر
طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را
چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس انکسیمانس و فیثاغورث و الکمان و فیثاغورث ثالیس ملطی و
سقراط و افلاطون این مقدمات معلوم شد این تفصیل از احوال افلاطون نقل شد لفظ افلاطون بلغت سریانی و
یونانی یعنی صادق و فصیح است نصایح افلاطون میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار مکنید چه ایشان قدر که ترا امانت
کنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که
مقتضی آن زمان چیز دیگر باشد و گوید بسرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آن را بجوئید که بعد از فراغ شما از عمل از
نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی داشته باشد و گوید کوشش
مرد عالم شبیه است بجواب آهنی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود بجود کردن بلکه کمال می یابد نزد مفیدش و گوید افضلیت
علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آن را و در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند
و سایر سرمایه یارا توانند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل نیکوئی
کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را بسؤال دیگر و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و دوری میکنند از نیک مرد را
چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نمیشود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون
از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا
مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد
خار شود ما نفوس مردم را آنست که خار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی
از ایشان شود و گوید وقتی بر آن تو با کریم در مناظره قایم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس
غلبه کند دشمنی دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است
و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح

کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر ستمهای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنین
احتمال این جماعت از کسی که ضعیف تر است افزونست از احتمال از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید
اسرع اشیا در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فزون بردن خشم دویم کوتاه دستی از انچه عادت شده است
سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زبان رسانند
تو در معاشرت تراسه کس است اول انکه طلب باز دارد ترا دویم انکه بپوشیده و معذور کند ترا سیم انکه کوتاه و ترا باشد
همتاه از جهت تو و گوید دو چیز نیست هیچ دو دم از برای کسی که بر خوب بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است
که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد زند و براند و خشونت نکند چه اگر نبودندی مردم مجرم او نرسیدی حکومت و قضاوت بکسی
و گوید باید ترس نشود از عاقل کردن پیران و شاخ در امور تا از نوده شوند میل چند آنکه در مهمات سود آرند حاجت
بسوی ایشان برقرار است و گوید برای وزیر دوست در توالیق است از رای تو برای توجه او نظاهست از هوای تو
و گوید رقت بر سه کس واجب است اول اصیل عاقلی که برا و حکم جاهلی روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم
کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دویم محبت سیم ازادگی و گوید ترک را از صحبت به
نیکی کن و صحبت سفرها که امر و نهی سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن از برای او فضیلتی را که بیرون کند
صفات ردیه را از خواطر او و گوید ایمن کردن خواطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول اندیشه القاء
جسمی و طبیبی به لذتی سریع النقل و الحرکه است و ثابت بماند لذت باشیا عقلیه که محتاج نیست بکار است هیولی و گوید
ونده تر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ما
سوای خود و گوید وقتیکه طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را بعلت انکه باستشاره بیرون
میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگ است که استمداد میجویند از او جوهای کوچک
پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بقبل
او بگفت را و گوید بزرگ تر غرامت که کس غرامت کند و گوید حزین ترین علما کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را حزن تو
باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می اید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو
استعلا جلیه کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خواطر و شرم حیا
باشد کلام دیو جانس حکیم است روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد گفت با فعال
جز و تا ملک بروزی انچه توانی کرد و دیگران بروزگاری نتوانند روزی دیو جانس در سرای اسکندر بود و شاعری مدح
مدح میکرد حکیم نان بار را از جامه بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان بر صحنهای مدح سلطان برگزیدی گفت
خوردن نان نافع تر از شنیدن سخنان کذب امیر است روزی او را اکثر ... پرسید که چیزی در تو

در حضر ناس

داری



داری گفت بلی چون نزدیک شد دهش گرد و هیچ نیافت گفت انچیز در کجاست دیو جانس سینه خود را بدو نمود
گفت خزانه پر مال من این است و هیچ دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست وقتی اورا گفتند که چرا انگشتری خویش را
در دست راست میداری گفت برای انکه او مرا بشناسم که کار خود را که اشتیه دیگران پرواز نند روزی بر او
کسی گذشت که گفتند ایشان باهم دوستانند گفت اگر راست گوید چرا یکی درویش است و دیگری توانگر
روزی بر بامی بر امده و بانگ بر اورد که ای گروه مردمان خلقی انبوه رو بسوی او کرد و آمد گفت من مردم را خواستم نه شما
زیرا که در شما هیچ اثری از مردی نیست وقتی با او گفتند که چرا هیچ مرد مرا دشمن داری گفت اشرار را برای خوی بد
ایشان و اخیار را برای انکه چرا منع اشرار را نمیکنند از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب چه زمان است
گفت انان که دست رس دارند چون گرسنه شوند و انانکه نباشد هرگاه طعام بیابند روزی با پسری صاحب
جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس لباس چهره قناعت کن و از سخنان او ست که فرمایه دوستان یک
نفس اند در جسام متفرقه و گوید چون ملکی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را
بعزب سکنهای گران بار گردان که نیز روزی سگ تو نیز بگذاشته از پی دیگری رود و وقتی از وی پرسیدند که
غذای تو چیست گفت سکرده شما یعنی علم و حکمت گفتند کرده تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت
هوشنگ گوید نزد رسیدن بلا ظاهر میشود دلیری مردم و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم و بسبز ظاهر میشود اخلاق
مردم و در تنگی و محنت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم بملاقات مردم زیاده
میشود دوستی نیکو نیکو هر که محبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از اخر کار بترسد باید از جهل
پرهیزد و گوید حاسد حسود دشمن خدا باشد زیرا که نیکو بید چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن ندادی نیکو بید چهار چیز است
که اندک آن بسیار است اول درد دویم فقر سیم عار چهارم عداوت گوید هیچ چیز در بردن نعمت او
هلاکت چون ظلم نیست گوید هر که تیز کند در غنا مضطرب بشود در فاقه و متغیر نشار زاداد مصیبتها و ترسد
از گردش ایام و فراموش کند اخر کار را او کامل است گوید دین را عوض نیست چرا که دین یکی است و با بدل
چرا که اینچه از عمر او گذشت پس میدانند نفس را خلف نیست چرا که از نفس نفس دیگری نزاید گوید چهار چیز بهترین است
اول بنا دویم ... سیم طلا چهارم غنا چهار چیز است که قیمتی است اول پیری با تنهائی دویم بیماری با غربت
سیم قرض بسیار با ناداری چهارم دوری راه با پیادگی گوید چهار چیز است که با آن عاقل قوت یابد اول
صحت است دویم غنا سیم عزم چهارم توفیق گوید طریق نجات سه چیز است یکی راه راست دویم پرهیزکاری
سیم رزق حلال از جمله وصایای حضرت رسول ص بحضرت امیر ع فرمود یا علی یک میل راه برو جهت عیادت بیمار
و دو میل برو بجهت تشییع جنازه و سه میل برو در اجابت دعوت کن و چهار میل برو در زیارت کسی کن که با او دوست

و برادر داری در راه خدا پنج مسائل اجابت ملهوفین بکن و شش میل برو و حضرت مظلوم بکن و برشت همیشه
باستغفار باشی بعد فرمودند که کم کسی باشد که باین وصیت عمل کند حدیث از رسول خدا منقول است که
من حق المؤمن علی اخیه ان یسمیه باحب اسمائه الیه ایضا فرمودند ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث از مجاهد
منقول است خذوا ما ظهر ودعوا ما ستره الله از حضرت رسول منقول است ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من
الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له صاحبه کما قال امیر المؤمنین ع السامع
للغیبة احد المغتابین مغتاب غیبت کن است حدیث جواز غیبت فاسق لا غیبة لفاسق حدیث دیگر روایت
طیبوا السنتکم بغیبة الفساق در تعریف فقر حضرت رسول ص فرمود الذی لا یجد ولا یتصدق حضرت امیر المؤمنین ع
میفرماید یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک بعد فرمودند امرک قصیر وخطرک یسیر والملک
حقیر آه آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظیم المورد و در خبر است که صخره بیت المقدس است که از همه
زمین بدوازده میل برو آیتی هجده میل به آسمان نزدیک است از حضرت امیر ع روایت شده اتقوا افواهکم بالخلال
فانهن مسکن الملکین الحافظین الکاتبین وان مدادهما الریق وقلمهما اللسان ولیس شیء اشد علیهما من فضل
الطعام در تعریف دزی فرماید لا یاکله السوس ولا تناله اللصوص حیث الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب
حدیث فالملک لا تفضلهم الا بالنفوس والدین مرثیه روی از سید الساجدین ع انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان
سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا از حضرت رسول ص مرویست من سره ان یکون اکرم
الناس فلیتق الله در خبر است که روز فتح مکه رسول خدا ص طواف سفر نمودند و در شأن ای ان خطاب کرد الحمد
لله الذی اذهب عنکم عیبة الجاهلیة وتکبرها یا ایها الناس انما الناس رجلان مؤمن تقی کریم علی الله وفاجر شقی هین
علی الله از حضرت رسول الله ص روایت است که حق تعالی روز قیامت خطاب کند به بندگان و فرماید امرتکم فضیعتم
عهدی الیکم فیه واو فیکم انسابکم فالیوم ارفع نسبی این المتقون ان اکرمکم عند الله اتقیکم قال رسول الله اذا
کان یوم القیامة یقول الله سبحانه لی ولعلی القیا فی النار من ابغضکما وادخلا الجنة من احبکما فیقعد علی شفیر جهنم
فیقول هذا لک وذا لی وهو قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید از حضرت رسول ص منقول است که فرمود یا ابن
عباس علیک بعلی بن ابیطالب فان الحق ینطق علی لسانه وان الجنة ومفاتیحها وافقا له وان النار واقفالها
بیده یوم القیامة یدخلون الجنة ویدخلون بالنار اصحاب بیعت تحت شجره بروایت اشهر هزار و سیصد نفر
بودند و کم نیز روایت شده معاویه از عدی بن حاتم پرسید چگونه می بینی روزگار را گفت معروف زمان
تو منکر زمان سابق است عنقریب منکر زمان بعد تو باشد معاویه در حق حضرت امیر ع گفت کان علی والله
کاللیث اذا غدی وکالبدر اذا بدا وکالمطر اذا هدی در تفسیر دیدم روزی که حضرت امیر ع در خیبر را کنده و در خندق

(حاشیه: واسع انسابکم — تو معروف زمان)

جاره



دست مبارک پل فرمود و مردم را از آن طرف بدین طرف می آورد و پای مبارک او بر زمین نبود و پا میان زمین
و آسمان بود حضرت رسول ص فرمود پای مبارک بر پر جبرئیل بود و شخصی از صحابه عرض کرد که حضرت رسول که حضرت
امیر را دست چنین کرد و حضرت فرمود پایش را به بین آن شخص نگاه کرد و پای حضرت را میان زمین و آسمان دید
قال رسول الله ص ما شقی عبد قط بمشورة وما سعد باستبداد و یعنی هرگز بدبخت نشد بنده اگر مشورت در کار
خود کند و هرگز نیک بخت نگردد اگر بخودی خود قیام نماید و ایضا ما محض رجل شاورا وما عدا الا هدی الی ارشاد و یعنی هیچ
مردی مشورت نکند با دیگری مگر آنکه هدایت کرده بشود به راه صواب ابوهریره از حضرت رسول ص روایت
میکند که حضرت فرمود ان الله افرح بتوبة عبده المؤمن من الضال الواجد ومن العقیم الوالد ومن الظمآن الوارد
اکابر اهل معرفت تعریف توبه را چنین فرموده اند صدق العزیمة علی ترک الذنوب والانابة بالقلب علی علام الغیوب
والنداء تعالی ما فرط من العیوب اصبغ بن نباته روایت میکند از رسول خدا ص که از زمین در برکت زمین است که اول
شکم دختر آورد و بعد از آن پسر بسوی خاطر فرشتگان رسید که از عرش بزرگتر مخلوقی خدا دارد خداوند ماری خلق کرد
که دور عرش حلقه زد و حال آنکه چهار دانگ از عرش زیاده تر بود و آن مار هفتاد هزار بال دارد و در هر بالی هفتاد هزار
رو دارد و در هر رو هفتاد هزار دهان دارد و در هر دهانی هفتاد هزار زبان دارد و بهر زبانی هفتاد هزار لغت
تسبیح خدا میکند و ثواب آن را به شیعیان علی بن ابی طالب میدهند و در شب برات شخصی بزرگ موعظه میکرد از پای
منبر جوانی برخاست و گفت ایها الشیخ بقی حیلة فما الحیلة اخرا طاقته فما الحیلة حسناته طلبه فما الحیلة ای
فما الحیلة واعظ در جواب گفت الحیلة قصر الید وتعفیر الخد وحفظ الحد وخوف الصمد حدیث لو وزنت الدنیا عند الله
جناح بعوضة ما سقی الکافر منها شربة ماء در صفت دنیا فرماید انها معبرة فاعبروا ولا تعمروا فان حنانین و تبانا
شین قال الرضا ع مثل الاستغفار مثل ورق علی شجرة تحرک فتناثر وایضا از حضرت مرویست المستغفر من ذنب وهو
یفعله کالمستهزئ حدیث ابر المصیح من الناس کابر الجاهدین اهل الحرب حزقیل فرشته ایست که او را هشتاد
هزار پر است و از هر پری تا پری هشتاد هزار سال راه است خواهش کرد که طواف عرش را کند خداوند پر او را
مضاعف فرمود خداوند صد و شصت هزار پر بداد و او هشتاد هزار سال پرید و سست شد باز عرض کرد باز قوت
گرفت هشتاد هزار سال دیگر پرید باز سست شد باز قوت داد خدا باز پرید تا چهار هشتاد هزار سال آخر کار از پرید
تا آخر و پا به پری بیک قائمه نخواهی رسید حضرت رسول ص فرمود از پنج چیز سوال میشود عمر شباب فیما ابلاه وعن عمره
فیما افناه وعن ماله من این اکتسبه واین وضعه وما ذا عمل فیما علم در حق امیر علی بن ابی طالب ع حضرت رسول ص فرمود انه
الدعا عند الرقة فانها رحمة حضرت امیر ع فرمود نوم علی الیقین خیر من صلاة فی شک در خبر است ان حسن الیقین
من حسن العبادة الصدیقون ثلاثة حزقیل مؤمن آل فرعون وحبیب نجار صدیق آل یس وعلی بن ابیطالب صدیق آل

محمد حلیم اسلم سلاطین هندوستان اورنگ زیب پنجاه و دو سال پادشاهی کرد و نود و یک سال عمر داد روز جمعه
بیست و هشتم ذی القعده سنه ۱۱۱۹ در شهر دکن مرحوم شد کل ممالک هندوستان در تصرف او بود * بهادر شاه اول
پنج سال پادشاهی کرد و هفتاد و دو سال عمر و مذهبش شیعه بود و در لاهور مرد در نوزدهم محرم سنه ۱۱۲۴ دولت
بهادر شاه یکصد و هشتاد ورابه پول نقد داشت که صد ارابه ان اشرفی بود و هشتاد ورابه آن روپیه بود * بعد از
بهادر شاه محمد معز الدین پسرش بعد از قتل برادرها شاه شد * بعد از معز الدین فرخ سیر پسر عظیم الشان بهادر شاه
پادشاه شد روز دوشنبه هفدهم محرم سنه ۱۱۲۵ و هفت سال سلطنت کرد بعد از او شمس الدین ابو البرکات روز
چهارشنبه هشتم ربیع الثانی سنه ۱۱۳۱ جلوس کرد نبیره بهادر پادشاه بود و از دختر بزرگ خلف عالمگیر بود چهار ماه
شاه بود او مرد بعد برادرش را پادشاه کردند که رفیع الدوله نامش باشد در ماه شعبان سنه ۱۱۳۱ پادشاه شد این هم در
شوال سال مذکور فوت شد * بعد از او ناصر الدین محمد شاه پانزدهم شوال سنه ۱۱۳۱ جلوس کرد انچه در سیر المتاخرین نوشته
روشن اختر خلف خجسته سیر جهانشاه پسر بهادر شاه که جد سالها بود محمد شاه پسر جهان شاه پسر بهادر شاه ابن اورنگ
زیب است در اخبار امده است که حق تعالی شمعون را از یک جوهر سبز آفریده و ما بین هر قائمه او تا قائمه دیگر چند است
که مرغی تیز پر در مدت دویست هزار سال برواییت دیگر سیصد هزار سال پرواز کند قطع تواند کرد و حمله عرشرا
هفتاد هزار و شصت و شش هزار سر است و بر هر سری هزار هزار و شصت و شش هزار روی است و هم چنین در هر دهانی
زبان و در هر زبانی بهمین تفصیل لغت است و تسبیح خدا کنند و ثوابش را باب هر روی و هند قال حسن بن علی ع
بقول جدی رسول الله یا بنی ان فی الجنة شجرة یقال لها شجرة البلوی یؤتی باهل البلاء فلا ینصب لهم میزان و لا ینشر لهم
دیوان بل یصب علیهم الاجر صبا حدیث است ان حب اهل البیت لیحط الذنوب من العباد کما تحط الریح الشدیدة الورق
من الشجر * حدیث روایت از جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول ص که در مسجد نشسته بود روزی فرمود ان الله تعالی
من نوره و عمود امن زبرجد خلقها قبل ان یخلق السموات و الارض بالفی عام مکتوب علی ساقه لا اله الا الله محمد
رسول الله و آل محمد خیر البریة صاحب اللواء امام القوم حضرت امیر ع این حدیث را که شنید فرمود الحمد لله الذی هدانا
و کرمنا بسنا بعد حضرت رسول ص بحضرت امیر فرمود یا علی اطعت الله بن احبنا و ... الله الفطانة
قرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا خدا بحضرت رسول ص خطاب نمود در شب معراج یا محمد انا و
و ما سوی ذلک خلقته لاجلک در جواب عرض کرد یا رب انت و انا و ما سوی ذلک ترکته لاجلک * اول کسی که قرآن
با واز بلند خواند بر مشرکان عبد الله بن مسعود بود * در خبر است که آدم هفتصد هزار لغت سخن گفت و حضرت وی
فاضل تر بود * در حدیث سدرة المنتهی صد و پنجاه سال عرض دارد و از زیر او چهار جوی روان است یکی آب یکی عسل صفی
و یکی شراب و یکی شیر اگر سواری تند رو در هزار سال در سایه او برود باو نرسد * در خبر است که در باطن قمر

او





نوشته شده خلق الله الخیر و الشر بقدر ترتیبش بهمین نحو است من خلقته للخیر اجری الخیر علی یدیه و ویل لمن اجری
الشر علی یدیه * در خبر است بالعدل قامت السموات و الارض مسلم بن عقبه که مشهور است بمسرف که مسلم مسرف
گویند جهت زیادتی قتل و زر قتل خواست علی پسر عبد الله عباس را بکشد حصین بن نمیر گفت اینها پسرهای خواهر های من
که مادر ایشان از طایفه کنده بود که حصین هم از این طایفه بوده است * اغنی عن الخلایق یعنی بی نیاز کرد انید ذات
خود را از خلایق و افتقر الخلایق الیه یعنی محتاج ساخت خلایق را بسوی خود حضرت صادق ع فرمود اذا انتهی الکلام الی
الله فامسکوا بعد فرمود یابن آدم لو اکل قلبک طایر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه ترید ان
تعرف بهما ملکوت السموات و الارض * از ابو هریره نقل است که گذر رسول خدا بمسجد رفت اصحاب را گفت
فیم انتم گفتند نتفکر فی الله فرمودند تفکروا فی الخلق و لا تتفکروا فی الخالق فان الفکر لا یحیطه * اغنا در تقدیره استعمال
میشود بر خلاف فقر که در اغنام و اقتصه مستعمل است معنی اقنی راضی کردن بنده را بانچه باو بدهد حدیث طلب
الحلال جهاد و الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله * از حضرت رسالت روایت لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما
ترزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا حدیث ازدی از رسول خدا ص و ان ما سددت ابواب کم و لا فتحت باب علی
بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی * در خبر آمده که افعی هزار سال عمر که میکند کور میشود و حق تعالی الهام میکند او را که چشم
خود را برگ رازیانه بمال او چشم خود را به برگ رازیانه میمالد نور باصره او عود میکند و اگر در بیابان خشک باشد
که میان او و سبزی چند روز راه باشد با وجود طول مسافت و کوری طی این مسافت نموده تا خود را برازیانه برساند
و چشم را باو میمالد اگر چه میان سبزه زار باشد بسیار میگردد تا چشم خود را بآن میمالد از معاذ جبل پرسیدند تو بزرگتری
یا پیغمبر او گفت پیغمبر از من بزرگتر است اما سن من زیادتر است * از حضرت رسول ص مرویست که فرمود و کل
بالمؤمن مائة و ستون ملکا یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب و لو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لخطفه الشیاطین
صد و شصت فرشته بر هر مؤمنی موکلند که آفات و بلیات و شیاطین را از او دفع میکنند چنانکه کسی از کاسه عسل
دفع کرده میشود و اگر یک لحظه بنده بنفس خود واگذاشته شود شیاطین او را بربایند * و ابو امامه از حضرت رسول ص
روایت کرده که خدا تعالی بر هر آدمی سیصد و شصت فرشته موکل کرده که آفات از وی دفع میکنند از انجمله
فرشته بر چشم موکلند و هر شیاطین را از او دور کنند چنانکه کسی را از انگبین اگر یک لحظه از او غافل شوند شیاطین
او را از جای خود بربایند و در باد به هلاکت اندازند قول ملک الا تشال حرمن الا دب معاوضیل از رسول خدا
روایت میکند من اشبع جائعا فی یوم سغب ادخله الله یوم القیمة من باب من ابواب الجنة لا یدخلها الا من فعل مثل
جابر بن عبد الله از حضرت رسول ص روایت کرده من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان و رسول خدا ص فرموده
مغفرت بارب و جل رزقی فی ظل رمحی حضرت رسول ص فرموده است من صمت نجی حضرت رسول ص فرموده است

الخیانة تجر الفقر والامانة تجر الرزق الا من غنی * در بنی اسرائیل چنین قاعده بود که کسی تا هزار ماه خدا را عبادت نکردی
او را عابد نگفتندی. او را وا ماند که عیسی ع بر مردی گذشت که در نیستان نی را میبرید آوازی شنید از نیستان که یا رب الرحیم
مگذار که این مرد مرا قطع کند عیسی ع گفت که حق تعالی ترا برای او مباح ساخته ترا در این چه غرض گفت تا آنکه از من قلم
بسازند تا بزمان پیغمبر آخر الزمان که از اصل من قلم تراشند و بدان قرآن بنویسند * و از شنیده ابنیاء مردی است
که هرکه یک قلم تراشد از بهر کتابت قرآن حق سبحانه او را درختی در بهشت بدهد که اگر مرغی چند بپرد قطع مسافت
برگی از آن نکند * حضرت رسول ص فرموده است اذا اتاک سائل علی فرس باسط کفیه وجب الحق ولو بشق التمرة
حدیث از رسول خدا مرویست که لا یمسح یتیما فمسح ولاطفه ویضع یده علی رأسه الا کتب الله بکل شعرة حسنة ومحی
عنه بکل شعرة سیئة ورفع له بکل شعرة درجة * عبد الله مسعود روایت است از رسول خدا که فرمود من مسح علی رأس یتیم
کان له بکل شعرة یمر علیها یده نور یوم القیمة وایضا رسول خدا فرموده انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة اذا اتقی الله عز وجل
وایضا رسول خدا فرموده ان الیتیم اذا بکی اهتز لبکائه عرش الرحمن فیقول الله لملائکته من ابکی هذا الیتیم الذی غیب ابوه
فی التراب فیقول الملائکة ربنا انت اعلم فیقول الله یا ملائکتی فانی اشهدکم ان لمن اسکته وارضاه ان ارضیه یوم القیمة دعا بکه
حضرت رسول تعلیم حضرت امیر ع فرمود یا هو یا من هو یا من لیس هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین
* مرویست از حضرت رسول که هرکه به نیت آخرت کاری کند خدا تعالی در دنیا پراکندگی های او را جمع کند
ودل او را بی نیاز کند از غیر و دنیا باو اقبال کند و هرکه به نیت دنیا عمل کند خدا تعالی جمعیت او را به پراکندگی
بدل کند و فقر را نصیب او کند و چیز دنیا باو نرسد مگر آنقدری که مقدر و مقرر است * از ابو امامه مرویست
که هرکه یک مسئله را تعلیم غیر کند حق سبحانه وتعالی در روز قیامت هزار حلقه از نور در گردن او کند و هزار گناه
او را بیامرزد و هزار شهر در بهشت جهت او بنا کند بعدد هر موی که در بدن او هست حج و عمره برای او بنویسد
از ابی ذر مرویست که حاضر شدن در مجلس عالم افضل است از گذاردن هزار رکعت نماز و عیادت هزار بیمار
و حاضر شدن بر هزار جنازه گفتند یا رسول الله از قرائت قرآن نیز افضل است فرمود هل ینفع القرآن الا بالعلم
* از ابو امامه مرویست که حضرت رسول فرمود صلوات میفرستند ملایک و جمیع اهل آسمانها و زمینها تا آنکه مور
در سوراخها و ماهیها در آب بر کسی که مردم را تعلیم میدهد با مور شرعیه * از ابن عباس مرویست که سلیمان را مخیر کردند
میان علم و ملک و مال او علم را اختیار کرد و به برکت علم خداوند ملک و مال همه باو داد * از ابو امامه مرویست که هر که
بجهت علم در راهی سلوک کند حق تعالی راه جنت را باو نماید و نزد سلوک مومن در طلب علم ملائکه اجنحه خود را بگسترانند
تا او پا بر آنها نهد و جمیع اهل آسمان و زمین جهت او استغفار میکنند حتی ماهیان در میان آب * از حضرت رسول
رسول مرویست میان عالم و عابد صد درجه تفاوت است که از هر درجه تا درجه دیگر چندانکه اسب تیز رو بدود هفتاد سال



و نیز از آنحضرت مرویست فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب * از رسول خدا ص
فرموده تزوجوا ولا تطلقوا فان الطلاق یهتز منه العرش قال رسول الله ص الجمعة حج المساکین در حدیث است
یؤتی برجل یوم القیمة فیقال اکل عیاله حسناته از حکمای سلف منقول است العیال سوس الطاعات روایت شده
از ابن عمر الطلاق ابغض عند الله رسول خدا ص انما امرأة سئلت زوجها الطلاق من غیر بأس فحرام علیها الجنة
شعر رضینا قسمة الجبار فینا * لنا علم وللاعداء مال * فان المال یفنی عن قریب * وان العلم باق لا یزال
* عبد الله بن بریده از پدر خود روایت کند که روزی حضرت رسول ص بر منبر خطبه میخواند حسن و حسین را دید که از
در مسجد در آمدند و پیراهن سرخ پوشیده و بجهت خوردی میافتادند و برمیخواستند آنحضرت از منبر زیر آمده
ایشان را برداشت و باز بالای منبر رفت و بر ران مبارک خود نشاند و فرمود صدق الله انما اموالکم واولادکم
فتنة نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما * مرویست که پیغمبر ع فرمود
که باید هیچ کس از شما نگوید اللهم انی اعوذ بک من الفتن زیرا که هیچکس نیست که او رجوعی باهل و ولد و مال نداشته
باشد و اینها مشتمل بر فتنه اند ولکن بگویند اللهم انی اعوذ بک من مضلات الفتن حیله که موجب غفلت باشد
کرد * از حضرت رسول ص مرویست که فرموده است لا تطلقوا الا من ریب فان الله لا یحب الذواقین و
الذواقات حضرت داود ع در مناجات سؤال کرد از خدا که حزب تو کیستند فرمود الغاضة ابصارهم والسلیمة
اکفهم والنقیة قلوبهم اولئک حزبی وحملة عرشی * از بعضی علما ماثور است که البیان بیانان بیان اللسان وبیان
البنان بیان اللسان تدرسه الاعوام وبیان الاقلام باق علی الایام وایضا منقول است که قوام امور الدنیا
بشیئین القلم والسیف والسیف تحت القلم * در تفسیر آمده است مرکب جبرئیل رمکی بود که سفید سیاه و سفید حیات باشد
بهر جا که بگذرد از بوی او جمیع اشیاء پر شود و حیات بصورت ان دیدن ایشر که ابلق باشد میماند بهر جا بگذرد بوی حیات
او زنده میکند بهمین علت گفته اند که روز غرق فرعون که جبرئیل بر ماده یان ابلق سوار بود خاک پای او را
سامری گرفت بر شکل گوساله ریخت صدا آمد پای او بهر جا رسید زنده میکند بهر چه برسد از خشک و تر شود
* در حدیث است افضل الحج العج والثج یعنی عج رفع صوت تلبیه است و معنی ثج صب دماء هدی است که قربانی
باشد از حضرت رسول ص مرویست من اکثر الاستغفار جعل الله له من کل ضیق مخرجا در حضور موسی و تقی زکی
عرض کرد آنحضرت رسول ص حضرت فرمود بسیار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گفت بعد از چندی
مجوسی از محبس فرار کرد و مال بسیاری از کفار گیرش آمد * از ذو النون مصری منقول است که توبه نصوح را سه علامت است
کم خوردن و کم خوابیدن و کم با خلق سخن گفتن * و شیخ موصلی گفت علامتها ثلث مخالفة الهوی وکثرة البکاء و مکابدة
الجوع والعطش * و از سدی مرویست لا تصح التوبة الا بنهی النفس والمومنین لان من صحت توبته احب ان یکون الناس

شد معاذ جبل سؤال کرد از رسول خدا که حقیقت توبه چه چیز است فرمود ان یتوب التائب ثم لا یرجع فی ذنب
کما لا یعود اللبن الی الضرع از ابن مسعود منقول است التوبة النصوح تکفر کل سیئة حضرت امیر فرموده توبه مستجمع
شش چیز است اول ندامت بر گناه گذشته دویم اعاده فرایض فوت شده سیم رد حقوق مردمان بایشان چهارم
حلیت از خصمان پنجم عزم بر عدم عود بر معصیت ششم بگدازی نفس خود را در طاعت خدا چنانچه پرورده
باشی در معصیت و بچشانی طعم طاعت را باو چنانچه چشانده باشی شیرینی معصیت را باو از حضرت امیر المؤمنین
منقول است که میفرمود حبب الی من دنیاکم ثلاث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف از حضرت
رسول ص ماثور است انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوا باخلاقکم حضرت رسول ص فرموده است علیکم بحسن الخلق
فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة و بعد فرموده ایاکم و سوء الخلق فان سیء الخلق فی النار و ایضا فرموده حضرت
رسول ص ما شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن و ایضا فرموده ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم
النهار از حضرت امیر مرویست الزنیم هو الذی لا اصل له قال رسول الله ص لا یدخل الجنة ولد الزنا و لا ولده
و لا ولد ولده از حضرت رسول مرویست لا یدخل الجنة جواظ و لا جعظری و لا عتل زنیم یعنی جواظ جمع کننده مال و منع
کننده از مردم یعنی جعظری درشتخو و سخت دل باشد یعنی عتل زنیم شکم فراخ و حلق بسیار خورنده و بسیار شتابنده
جفا کار ستم پیشه یعنی دیگر زنیم که اصل و نسب نداشته باشد یعنی ولد الزنا زنیم از زنمه مشتق است و زنمه قطعه ایست
از پوست بز که بعد از قطع بحال خود بگذارند و در زیر حلق او آویخته شود و تسمیه او بولد الزنا باعتبار آنست که او
منفصل است از نسب و معلق بغیر اصل خود حضرت رسول ص فرمود خمس بخمس مردم از پرسیدند ما خمس بخمس حضرت
فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة
الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر
از بنی تریز مرویست که گفت لا تقتسموا المواریث من ارزقه فی رؤس المکیال الا الموازین علکم کوبه اشهد ان
کل مکیال و میزان فی النار قتاده گفته ابن آدم کما تحب ان یوفی لک فاعدل کما تحب ان یعدل لک
از فضیل منقول است که بخس المیزان سواد الوجه یوم القیمة یکی از عرفا مناجات کرد که خداوندا این چه حالست که
فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق هر دو یک دعوی کردند و روح حسین در علیین است و روح
فرعون در سجین باتف آواز داد که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین همه ما را دید و خود را
گم کرد پس در میان فرق بسیار است شیخ منصور گفت که اگر از من از این آیه سؤال کنند ما غرک بربک الکریم
بگویم غرنی کرمک حضرت امیر علیه السلام غلام خود را مکرر صدا زدند و جواب نداد بعد فرمودند چرا جواب
این چون تو شد و عرض کرد شقی بجلک امنی من عقوبتک حضرت رسول فرمود بحضرت امیر یا علی من ترک الخمر



لسقاه الله من الرحیق المختوم حضرت رسول فرموده این سه خصلت به بهشت روند مردم عفو کن از هر که
و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک حضرت رسول ص فرموده انا و کافل الیتیم فی الجنة حدیث الفاقه کنز الغنی
حضرت پیغمبر فرموده من لطم یتیما لطمة کتب الله بکل عضو عضوا منها ضربة من النار قال رسول الله ص ان الله حرم علی الارض
ان تاکل اجساد الانبیاء فنبی الله حی یرزق اصحاب الاخدود سه نفر بودند یکی در شام داود ابلیا خوش رومی گویند یکی
در فارس دانیال بخت النصر بود یکی در نجران یمن او یوسف بن ذی نواس بن شراحیل بن تبع حمیری بود شش نفر بوده
که قبل از وقت تکلم کردند گواه یوسف پسر ماشطه دختر فرعون و عیسی و یحیی و صاحب جریج و صاحب اخدود
در حدیث آمده که من احب آخرته اضر بدنیاه و من احب دنیاه اضر باخرته گویند طول اخدود چهل گز بوده و عرض
دوازده گز آنهائیکه در اخدود کشته شدند در آتش رفتند بروایتی دوازده هزار بودند و بقولی هفتاد هزار بودند
و نود هزار هم گفته اند حضرت امیر فرموده اصحاب اخدود مجوس بودند و در دین اختلاف کردند کتاب ایشان را باسمان
بردند مذکور است یعنی العاقل ان یکون حافظا لسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه از ابن عباس منقول است که
لوح محفوظ از یکدانه در سفید است طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب و کنارهای آن از یاقوت
و از مقاتل مرویست که لوح در کنار عرش است بر یمین عرش و او را ماطریون گویند و از انس روایت کرده
که لوح در جبهت اسرافیل است در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که لوح محفوظ دو طرف دارد یک طرف بر جانب
یمین عرش و طرف دیگر بر یسار عرش و هر گاه حق تعالی اراده وحی بکند الوح را بر جبین اسرافیل میزند و میکائیل از او
القای جبرئیل بکند و جبرئیل میرساند بانبیاء مرویست که خداوند در شبانه روزی سیصد و شصت بار در لوح
نظر میکند برای احیا و اماته و اعزاز و اذلال در لوح هفت خط از نور است دو خط و نیم از احوال دنیا از ابتدا تا انتها
و چهار خط و نیم از احوال قیامت و از نشر میت تا وقت رسیدن بدوزخ و بهشت از کلمات نصیحت آمیز سقراط حکیم
که همیشه فصل بهار است و این کنایه از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد ایضا فرموده وقت رواج مورچه مباش
یعنی در پیری کسب کمال کوش ایضا گوید نفس شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس را بر عشق میل بسوی باطل توان
شناخت و گوید توقف نفس بر آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منع کرده شده حصانت و خردمندی است
و گوید اگر کسی را آنچه نداند سخن براند بمباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر
حذر باشید و گوید مردم تمام هنر آنست که دشمنان از وی بامان زیست کنند نه آنکه دوستان بر ستان و بهراسان
باشند و گوید دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری بافروغ آن
راه را از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی فرموده در جواب سقراط گفت
شناسی از وی بدکان نباش و اکمل را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پا فراز کام مزن و از خشکیدن گیاهی که نیست

آمنا ذاتی اجتناب جوی زیرا کی رای که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از
سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اهل بیت را گویند در سفری با مرد توانگری
مرافقت داشته ناگاه دزدان بر ایشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا شناسند و بقراط گفت وای
اگر مرا نشناسند و هم او گوید درشتی و خشم با حلم گرای که چون غضب در شتاق اگر بر کس عتابی رود از در عدل
و نصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از شرح بعضی حلی رخی لازم افتد و گوید دو کس را
پوشیده کاری که دوستی از شاخیز و چنانکه عداوت از فتح و هم از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس توانند
بود مرد عاقلی که حضرت امیر فاجری کند و عاقلی که مرتبه جاهلی برود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید کار ملک انگاه محکم
کنند که بر آن نزد کسی باشد که سخن او را نه پذیرد و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیل
باشد که از بذل آن مضایقه کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت
وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر سلامتم
و معاینه می بینم که جاهلان غرق میشوند شخصی در حضرت سقراط سروش داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا
نشناخت سقراط فرمود که زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دو چار شد که از جنگ فرار مینمود
و نمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت که مرگ از فضیحت بدتر است سقراط فرمود زنده کانی
انگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با ننگ روزی در انجمنی با سرائی در آمده و از وی بر زشت یاد کنند این
بجا چشم نگیری گفت لا تنگ دیوار این کاخ از حصار برتر بود و کس را با چشم بجنبد منزل من چون همت من فوق ازتبات
و محل او چون دانش او بحث اثری و از سخنان اوست که از معنای سخن حق قبول آن چشم مدار اگرچه قابل آن نبود
دیده ملاحت بود چاره خواری برد و خواص را بهای شن فتوری نجشد و گوید چون نادانی پرس و چون بدکی پشیمان باش
عطاکی مهتری کن و چون سائل را محروم گذاری برفق و مدارا سیر فرمای و گوید هرگه اطباء با دوستان کند جو دشمن و در اتنا
چون برخلاف خواهش مسیر نشاید واگر نه طریق قرد و بجو دیگر ده گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد و خواند او را برخیزد
اوست که مردم ضعیف را به حفظت توان شناخت نخست آنکه با بنده و التفات کند دوم با شهوت مخالفت کند
سیم آنکه قبول کند آن سخن را که بیندازد و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکیمی بزرگ باشد او را شنیده
اند زنده گانی در تحصیل حکمت کردی و مرد را الحب آن دعوت نمودی و بنگه همه شب به روشنی بسر بری پس این حکمت را
چه بی نیازی بخشید گفت آنکه آن چه در تن داری گوید شخصی او را گفت چیست که هرگز ترا اندوهناک نه بینم گفت زانکه
را چیزی نیست که بوفات آن اندوه برم قال من عمل فی سلطانه استغنی عن اخوانه ایضا فرمود الایام صحایف
آجالکم فاخلدوها احسن اعمالکم ایضا فرمود آگاه از راه عجب النفس فائده مثقال فرس سه مثقال دو دو دانگ این زمان است





معرف نابات الشهادة و خیمه و لباس را دون و پر باش پیت سه مثقال در هفت هفده مثقال فرس است هر قنطار
شصت من قرس است هر من قرس چهار مثقال قرس است تسبیح حیوانات کبوتر خاکی میگوید بزائید برای مردن
و بنا کنید برای خراب شدن خطاف گوید پیش کوئی پیش فرستید تا نزد خدا برای شما ذخیره باشد قطات گوید هر که
خاموشی اختیار کند سلامت ماند میل گوید چون بیم عزرا بکوزم از نه یا پروانه دارم فاخته گوید کاش این خلایق
خلق نشده بود طاوس گوید هر چه کنی سزای آن بینی هدهد گوید کسی که رحم نکند مرحوم نشود صرد گوید استغفار کنید
ای گناهکاران طوطی گوید هر زنده میرد و هر نو کهنه شود سبز قبا گوید وای بر کسی که همه همت او مصروف دنیا باشد
از حضرت ایوب پرسیدند از این بلیات که بر تو وارد شده کدام صعب تر بود فرمود شماتت دشمنان جدا
ثمرین و اهل انکه دعای شعیب از هبوط حضرت آدم گذشته بود صاحب تاریخ ناسخ التواریخ میگوید موسی که با خضر
ملاقات کرد غیر موسی بن عمران است او از اولاد یوسف است موسی بن منشی بن یوسف فائده سبب جو و عدس در
بحضرت ایوب رسید بعد از رفع بلیات که قدری نمک بپاش در زمین زراعت تا حاصل نبود و هرگاه حضرت
ایوب نمک در مزارع پاشید خداوند عدس سبز فرمود عدس قبل از حضرت ایوب نبود بنای قدس حضرت
سلیمان از اموات عزیزه و عجایب بناها بود توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و شانزده سال و بعضی ده
سال هم گفته اند شاید این اختلاف بواسطه اختلاف سنه شمسی و قمری باشد در تاریخ هبوط حضرت آدم
در خطابر دو پا و گرگ چهار شاخ جبت پادشاه آوردند جوس محل سکنای بنی اسرائیل بود خروج بنی اسرائیل
از مصر در سنه از هبوط آدم بر زمین گذشته بود یونس پسر الیاس بود اسم الیاس متا بود که حالا مشهور است
یونس بن متا معجزه حضرت موسی خون شدن رود نیل دقل و وزغ و ملخ و کرگ و خاکستر که پاشیده آتش
میشد و قحطی و مرغ تاریکی سه روز پشه مردن مواشی و اغنام بنی اسرائیل امت زنان پیغمبر بودند اول ساره
زن ابراهیم خلیل علیه السلام دوم مریم خواهر موسی سیم چهارم ابی فال زن داود پنجم حسنا مادر شمویل ششم حولدا ٢ سیم دبورا م
کبوتر صحرائی گوید سبحان ربی الاعلی ملا نمو الله دادعته و ایضا گوید سبحان ربی العظیم و بحمده
قمری گوید سبحان ربی الاعلی وزغ گوید سبحان ربی القدوس هزار دستان گوید سبحان الخالق الا
خروس گوید اذکروا یا غافلون دراج گوید الرحمن علی العرش استوی کورکوره گوید کل شیء هالک الا
وجهه سار گوید خدایا از تو قوت روز بروز میخواهم کلاغ بر عشار لعنت کند چکاوک گوید لعنت بر
دشمنان آل محمد علیهم السلام خواب بخت نصر این بود که دانیال نبی فرمود صورت عجیب بود که سر او از زر بود
و سینه و دستهای او از سیم و شکم و رانهای او از مس بود و هر دو ساق پای او از آهن بود و هر دو قدم او جزوی از
حدید بود و جزوی از خزف بود ناگه سنگی از کوه آمد بر آن دو قدم آن صورت خورد که صورت افتاد بعد آن صورت را

خورده کرد مثل خاک بباد رفت بعد آن سنگ در اینجا بزرگ شده مثل کوهی گردید این خواب بود بعد پیر فرمود سرش
که طلا بود دولت تو میباشد که بر جمیع دولتها زیادتی دارد بعد سیم دولت بعد از تست بعد مس دولت بعد از او
سیاه باشد بعد دولت دو قسم میشود آنچه حدید است مبسوط است آنچه خزف است مغشوش است دولتی می آید تا اینها
باقی است آنرا فاسد میکند. قول صاحب نسخ التواریخ سمرقند از بناهای پادشاهی است که اسمش شمر کند
عرب آنرا معرب کردند سمرقند نامیدند در تاریخ بعد از هبوط حضرت آدم بنا شده در [illegible] از حکیمی پرسیدند
که در کدام زمان زبان از مدح طلان [illegible] یکی گفت وقتی که او زبان [illegible] و دوستان احسان کوتاه
کنند از معجزات شاکونی آنکه شش سال بر کرسی نشست که حرکت کرد و در شش و نیم ماه خورده و هفت
سال رفت بآسمان و در آسمان بود مادر شاکونی دختر بود در باغی خوابیده و در زیر درخت توزی باد بر خورد
و پهلوی او شکافته شاکونی متولد شده و فرشته او را در طشت زر شست و او هفت قدم راه رفت و فرشته
انگشت بر او کرد و در زیر سقف فرشته غرق شد بعد او در هشت و چهل سال که مسافت [illegible] شش سال
محو بود و در شصت و پنج سالگی ادعای پیغمبری کرد تا هشتاد و هشت سال که مرد. عمرو بن عامر مزیقیا معنی مزیق جامه پاره
باشد او جامه که میپوشید جامه را پاره میکرد که دیگر نپوشد و به بخشد باین جهت او را مزیقیا گفتند و هشتصد سال عمر
کرد چهارصد سال حکومت سبا و مارب کرد عمرو بن عامر جد ملوک غسان است. سخنان ارسطو حکیم گوید کوری
بهتر از جهل است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و در این خوف هلاک ابد گوید عاقل آنست که زبان از بدگفتن
نگاه بدارد گوید کثرت خاموشی گرانی آورد و بسیار سخن کردن گوینده را زیان آورد گوید مشورت راحت است
و عتاب قاطع مروت است. وقتی پسر حوزیر [illegible] را که از عشق پری بود گفت غلامی نیکوئی با ما نه که بیکدیگر ملاقات نمائید آدم
خوب بهتر از هر چه در عالم است آدم بد بدتر از هر چه در عالم است گوید دنیا جای تجارت است نه جای خسارت
وای بر کسی که خسارت کند فرمود خود رسول خدا است نزدیک بندگان خاص خدا پس هر که با خود آشنائی نیست جز
امید او را ابعد وابایی جاوید فرمود دروغ سزاوار شرابیشه و صدق سخن متعلق دنیا نباشد. زردشت از [illegible]
بود قول فیثاغورث حکیم الصمت سلامة من الندامة گوید آدمی را اگر در امتحان باید کرد نه بگفتار چه اگر مردم زشت کردار
خوب گفتار شد. روزی شخصی با جامه زرتار و کفش رنا اینجا رسید گفت یا جامه را اش گفتار کن یا گفتار را اش جامه
کن عید یهود چهاردهم و پانزدهم ماه نیسان این دو روز را یوم فوریم نام نهاده اند چه فور بلغت عبری قرعه را
گویند. شخص پری ششم داشت که تحصیل علم کند حکیم فرمود ششم بیداری کرده اخر عمر دانا تر از اول عمر باشی فرمود
احتراز از ظلم را واجب دان آنها ناوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر میآید. ز زمهاریر حیوانات بی آزار
میباشد. ستم بر سهم حیوانات ... میباشد. از غرایبات عالم این است که کفتار بصورت ماده شود هفت سال
بخبته نفس





سال و نیم نر بود که با جمیع حیوانات جمع میشد و سه سال و نیم ماده که جمیع حیوانات با او جمع میشدند از بهایم و سباع
بعد بصورت اصلی خود شده و بر شتری سوار مار میپیچد بجای او در دست گرفته داخل شهر شد شتر چنان فریاد کرد که
تمام شهر لرزید از صدای او. جاماسب گوید بدترین خصال کریم ترک کرم اوست و بهترین کار لئیم ترک لئامت و
خساست است. باز گوید که عظیم تر عذاب آنست که کریمی از لئیمی حاجت بخواهد و او روا نکند باز گوید گناه درد
و دوای او توبه است تعریف مرو که آنرا زردشت در بلده کشمر غرس کرده بنام گشتاسب قطر سرو بیست و هفت
ارش و ربع ارش و هزار نفر در سایه او میایستادند متوکل امر کرد والی خراسان عبد الله بن طاهر آنرا
قطع کرد جهت عمارت جعفریه که در سامره بنا کرده حکایت غریبه ام پادشاه بیت دویم است از خانوادان جو
در همین متولد شد ... از ماه در بارش متولد شد. آذربایجان اول اسمش اوزآباد نام نهادند چون در آنجا
آتش پرست شد بعد اوز باد کان و آذربادکان نام آتشکده آنجا بود بعد معرب کرده آذربایجان شد
حکایت مفرکت چشم راست شتر کور بود ربیع گفت از دست است ملک بود اباد فرمود که آن شتر
دم بریده داشت انکار کرد رمنده و خرمن بود صاحب شتر گفت بلی راست گفتید باز مفر گفت یک طرف بار
آن شتر روغن و دیگر شهد بود ربیع گفت بر سر آن بار آن شتر زن سوار است و آباد گفت آن زن آبستن است
انکار کرد انتم یکدندان شکسته دارد صاحب شتر از اطلاع شتر گردد مفرو برادر انش سوگند یاد کردند که ما
هرگز شتر ترا ندیده ایم افعی جرهمی گفت پس این نشانها از کجا یافتید که بیان کردید مفر گفت من از آن دانستم
که شتر چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده بود و هر گیاهی که بر سوی راست بود دانی نداشت و
چون بر یکجانب موران گرد بودند و بر جانب دیگر مگسان گمان بردم که بر یکسو روغن حمل دارد و بر یک سو شهد
چه مور و مگس را با روغن و انگبین کار است و ربیع گفت که من از آن گفتم که دست شتر لنگ است که اثر کشیدن
دست آنرا بر زمین یافتم و از آن فهم کردم که زن بر پشت آن سوار است چه در جا نشان پای یافتم کمی از
خاک آن قدم برداشته بوئیدم در حال حس خاطرم بسوی زنان شد اباد گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده است
چه شتر از عادت آن باشد دم بجنباند هنگام سرگین انداختن و هر فوج خود را پراکنده سازند و سرگین آن شتر
در یکجا جمع بزیر آمده بود و از آن گفتم که از زن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام بر خواستن از آنجا که پیاده شده
بود هر دو کف خود را بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم گران بار است. انمار گفت رمندگی آن شتر را از معلوم
بود که علف آبخوره را هم جا بجا خورده گذشته بر گیاه اندک چریده بود و شکستن دندان آنرا بدان معلوم کردم که بر هر دسته
گیاه که دهان او آلوده بود باندازه یکدندان گیاه سالم داشت چون افعی امتحان ایشان را شنید از حدت فهم و فراست
ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از پی کار خود براند و آن جماعت را تعظیم و تکریم فراوان نموده در حجره خاص شان

وشامگاه منزلی مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود پنهانی از پس دیوار ایستاد تا مقالات اولاد نزار استماع
نماید و خیالات ایشان را بداند چون اولاد نزار هر یک جامی خمر در کشیدند ایاد گفت اگر این شراب در گورستان
نشو و نما یافته و چون دست بکباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورده باشد ربیعه گفت اگر این
نسب خود را با جد هم پیوند داد انمار گفت بهر حال کار ما براستی خواهد گذشت و نسبت سوال بر ما
نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بر وی تیره گون گشت و دید است که سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست
نخست نزد مادر آمده و او را بتیغ تهدید فرمود حقیقت حال معلوم کرد انگاه بشرابدار گفت که این خمر از کجا آوردی
نیز از تاکستانیکه در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب پرسید همه گفتند آن بزکه این بزغاله بزاد در چنگال
گرگ افتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی تربیت یافت پس متخیل نزد مهمانان آمد و گفت بازگوئید این رازها چگونه بر شما
معلوم شد ایاد گفت از خوردن همه سرور و حبور خمر ما را از نوشیدن این شراب غم افزوده و گروه حاصل بود دانستیم
که تاک آن از گورستان دمیده مضر گفت از خوردن این کباب با همه پاکیزگی لقمه از هم میربودیم و عجب و غلظت
در هم نگریستیم و چون نیک نظر کردیم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تمام داشت دانستیم که با شیر سگ پرورده
باشد ربیعه گفت سر بزیر افکنده و گفت از انجاکه ما به آنحضرت آمدیم سخنان افعی همه از آب و نان بوده و گاه گاه نیز
از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زادگان بدین درجت انباز نشوند بلکه این کار با پدران و مطعی زادگانست
افعی در مخجرت حیرت فرو ماند و اموال ایشان براستی چنانکه انمار را از فطانت وی دریافته بود داد و ایشان را باکرام با
وطن باز فرستاد و همه با هم نیک بنشستند **حکایت** موسی طارق چون بطلیطله رفت کوهی بود که راه رفتن بر آن بدشت گر
نداشت طارق امر کرد که سوراخ کردند با طرف کوه رفت آن سوراخ را فج طارق گویند با سمت کوه شهری بود که آنرا
مائده سلیمان میگفتند و در آنجا مائده سلیمان یافتند و آن مائده از زبرجد سبز بود و اطراف پایهای او مکلل بود بلؤلؤ
و مرجان و غیر ذلک و آن مائده سیصد و شصت پایه داشت طارق غلام موسی بن نصیر بود • یزید بن مهلب که از زندان
حجاج فرار کرده در بین راه بعربی برخورد عرب گفت تو کیستی گفت من مردیم که تا بودم امیر بودم حالا چندگاهست که اسیرم
عرب گفت یزید بن مهلب میباشی گفت آری از زندان حجاج گریختم و پیش عم خود وهب بن عبدالرحمن ازدی میروم ❊
شخصی بعبدالملک مروان گفت علم نجوم تعلیم گیر که از آن بی بهره نباشی گفت علم را منع کرده اند از آن جهت که در حدیث از حضرت
رسول ص که بر امت خود از سه چیز میترسم اول از ستم بر ائمه دوم از انکار شب قدر سیم از ایمان آوردن بنجوم
در حالت مرض موت فرمود که دری از درهای قصر را گشودند گازری دید که جامه میشست گفت چه بودی که من گازر بودمی و بکار
این تخت نکشیدمی • مسعود بن عقبه روایت کند که عبدالملک در حالت مرض میگفت دوست میدارم که من بنده بودمی از اهل تهامه
بودمی که در جبال تهامه گوسفند میچرانیدمی • و عمران بن موسی المؤذن گفت که عبدالملک در حالت مرض گفت مرا بحلقان شرد





چون آنجا برآمد نسیمی بروی وزید گفت ای دنیا چه خوش جائی تو اما ورا از تو کوتاه است بسیار توانگرید و از تو مغرور
قال رسول الله ص اذا رضی الله عن قوم امطرهم المطر فی وقته و جعل المال فی سمحائهم و استعمل علیهم خیارهم و اذا سخط الله علی قوم
استعمل علیهم شرارهم و جعل المال عند بخلائهم و امطرهم المطر فی غیر وقته **حدیث** یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم
الشهداء **حدیث** للعلماء درجات فوق المؤمنین بسبعمائة درجة ما بین الدرجتین مسیرة خمسمائة عام و در حدیث است که فضل عالم
بر سایر مردمان فرمود انی علیم اجل علیم از جابر منقول است که فضل عالم بر شهید یک درجه است و فضل شهید بر عابد یک درجه است
فضل نبی بر عالم یک درجه است فضل قرآن بر سایر کتب آسمانی همچو فضل خدا است بر خلقان فضل عالم بر سایر مردمان
همچو فضل من است بر ادنی مردمان روزی حجاج میگذشت با کبر و ردای از خالد بن یزید بن معویه پرسید این کیست
گفت پسر عمرو عاص حجاج این را شنید برگشت آمد پیش خالد بن یزید بن معویه گفت بخدا قسم نیستم پسر عمرو عاص بلکه
من پسر مشایخ ثقیف ام و عقایل قریش و من آن کسم که صد هزار آدمی را بدین گناه کشتم که ایشان گفتند پدرت شراب
خورده و کفر در باطن داشت لعنت خدا بر او که خود اقرار داشت که بر قتل صد هزار کس از عبدالله عباس از وصف امیر
المؤمنین پرسیدند گفت والله هو احد الثقلین سبق الشهادتین و صلی القبلتین و اعطی البسطتین و ردت له الشمس مرتین
بعد ما غابت عن مقلتین و جرد السیف مرتین و هو صاحب الکرتین فمثله فی الامة کمثل ذی القرنین و ذلک مولای علی بن
ابیطالب علیه السلام حجاج ملعون که سعید بن جبیر را کشت بعد از فوتش آن ملعون را در خواب دیدند پرسیدند بر تو چه
گذشت گفت بعوض هر آدمی که کشتم یکبار کشتند و مرا بعوض سعید تا کال هفتاد هزار بار کشته اند و باز میکشند قال عمر بن
عبدالعزیز لو جائت کل امة بخبیثها و جئنا بالحجاج لغلبناهم حجاج بعبدالملک گفت عیب من این است که لجوج حقود حسود
عبدالملک گفت میان تو و شیطان بسی فرق است گفتا آن شیطان او را انی سالمنی از حافظ ابرو نقل شده که
سلطان محمد خوارزم شاه بعد از غلبه بر سلاطین سلجوقی و خوارزم و سایر حکام در کهندستان هرات طعام عام فرمود که
چشم روزگار ندیده بود پرسید از امرا و نوکران هر کدام قسمی تعریف کردند تا رسید بملک الدین ایتری که پیر بود
و از امرای سلاطین سلجوقی بود گفتند تو هم تعریف بکن او گفت من یاد دارم که سلطان سنجر همین جا مهمانی کرد و مرا در
آخر مجلس بعشاء و نفر از غلامانش منصب حکومت داد که جد شما از جمله آنها بود و یکی از آنها بود سلطان را خوش آمد و او را
بجواهر بسیار ای پیر فرمود هر روزه باید از منزل خود او را پیاده به در خانه چاوری بعد از مدتها رفیق ملک الدین بادیه
خورد و پرسید چون است احوالت گفت ملک الدین لعنت بر طول عمر او که دیدم این ذلت شد قول مروان بن حکم ادبیر
یزید بن ابی ارطبه است **حدیث** حضرت شاه مردان مروان حیز لنای انس و سعید حیز لناقی العلانیه هذا رحمت کنند از قرار
که ستمهای بردی مدت اگر دلبستگی سلیمان بن مرو در رفتن و برگشتن قطعا اجرا و زیادتر بود ازانها یکه کشته شده
مروان پسر حکم پسر عاص عاص پسر امیه امیه پسر عبدشمس است حکم راندهٔ حضرت رسول ص در طایف زندگانی میکرد ❊

در سابق قاعده چنین بود که دست اهل ذمه را با زر زیر مهر میکردند حجاج ملعون از جانب عبد الملک که حاکم مکه و مدینه شده
دستهای اهل مدینه را با زر زیر مهر کرد مثل جابر بن عبد الله و انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم را در سنه ۷۴ از هجرت
در مکه چهار علم بود از چهار امام و هر یک را بامامت نام میبردند علم اول از آن عبد الله بن زبیر که خود امیر مکه و عراق بود علم
دویم از محمد بن حنفیه بود با اهل مدینه علم سیم از عبد الملک مروان بود با اهل شامات علم چهارم از نجده حروری بود از قرار
صاحب تاریخ حافظ ابرو علم محمد بن حنفیه زیاده تر بود و در چهار موضع نماز کردند جدا جدا طواف میکردند عبد الله عباس در این
سال فوت کرد هفتاد و چهار سال عمرش بود و در سال ۶۹ هم چهار علم بود و در سال سنه ۷۰ هم چهار علم بود در مکه و چهار امیر
حاج و چهار خطیب سخن ابن زبیر با شامیها که آمدند و اظهار نوکری و خدمت کردند او گفت که بخدا که این سلاح شمارست
و سخن شما الف است شما در قحط سال جنالید و در فراخی دشمن ابن زبیر در آن چند روز که خواهش میکرد و میدانست او گرفتار
میشود بدن خود را صبر و مشک میمالید وقتی که او را کشتند و بر دار کردند از او بوی مشک می آمد حجاج امر کرد با او سگی
مقتولی با گربه بر دار کردند که رفع آن بو را بکند از غرایب حجاج که با عبد الرحمن بن اشعث دعوا داشت عیال خود را
پیش عبد الملک مروان فرستاد و روزی که خبر فتح عبد الرحمن را پیش عبد الملک فرستاد رسول عبد الملک را در صحرا در سواری
دید خواهر حجاج زینب با او بود نوشته حجاج را که داد عبد الملک از صدای نوشته قاطر خواهر حجاج رم کرد و او را بر زمین زد
و نزدیک بود عبد الملک کشته شود پری زد و در تواتر کرد گفت بر آمدن بیرون خوف من را پر کرد از حافظ ابرو خانه
فایده تاریخی عقوبت تخلف از جنگ در عهد خلفای اربع از لشکر این بود دستار از سرش بر میداشتند و او را در میان
مردم باین صورت تشهیر کردند چون مصعب بن الزبیر حاکم عراق شد گفت این سهل عقوبت باشد فرمود تا سر و ریش آن را
تراشیدند و گرد شهر گردانیدند چون حکومت عراق به بشر بن مروان رسید فرمود تا دست آن کس را بر دیوار نهاد و میخ
بر آن کوبیدند بعضی مردند و بعضی خلاص شدند حکومت عراق بحجاج که رسید هر کس تخلف کرد یا فرار کرد گردنش را
زد و مثل عرب فان علک ملک انجافک قول کمیل بن زیاد بحجاج فاقض ما انت قاض فان موعد الله و بعد القتل
الحساب قول مهلب در نصیحت اولادش ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثبات در مذمت سخن و شرف کمره و فز
بطلکم از انوشیروان سوال کردند سبب این عدل تو چه شد گفت روزی بشکار رفتم دیدم پیاده سنگی انداخت
بر پای سگی آمد و بشکست و چون گامی چند برفت سواری بر آن پیاده بگذشت اسبش لگدی بر پای پیاده زد و پایش بشکست
و سوار نیز مقداری راه رفت پای اسب بسوراخی رفت آن نیز بشکست بدین سبب رستم این عدل و انصاف
ورزیدم و دانستم که دنیا محل و مکان مکافات است و بزبان حال با من میگوید که دیدی که آنچه کردند جزا دیدند تو نیز آن کن که جزا
تو را ندهند چند نفر که طلب خون امام حسین علیه السلام کردند اول سلیمان بن صرد الخزاعی بود دویم مسیب بن نجبة الفزاری
سیم عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی چهارم عبد الله بن وال التمیمی پنجم بکر بن وائل ششم رفاعة بن شداد البجلی این جمع

ابر



اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند در منزل سلیمان صرد که بخدمت حضرت رسول هم رسیده بودند جمع شدند
با علیه تمام پس مسیب خطبه کرد و گفت خدایتعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد و باین جهت در انواع فتنها افتادیم میخواهم توبه کنم از
حافظ ابرو نقل شد بتبصره بعد از فوت یزید که حصین بن نمیر در مکه مشغول محاصره بود دست برداشت از محاصره و بعبد الله
زبیر پیغام داد که میخواهم ترا در خلوت ببینم عبد الله زبیر با ده نفر آمد ببطحا و حصین هم با ده نفر آمد گفت شنیدم که
یزید مرد و مردم با پسرش معاویه بیعت کردند اما او را قابلیت خلافت نیست بیا تا من با تو بیعت کنم و این سپاه
من با تو بیعت کنند برویم بشام و تو خلیفه شو حصین آهسته میگفت عبد الله فریاد میکرد تا من بخون هر یک از اهل
مکه ده نفر نکشم دست بر نمیدارم حصین گفت عجب حالتی است ترا من جهت تو خلافت میخواهم در روی زمین و تو
میگوئی تا ترا نکشم دست بر نمیدارم لعنت بر کسیکه ترا عاقل گفته و عاقل میداند برخاست از پیش او و بشام رفت
شخصی از شاگردان ارسطو در تعزیه اسکندر گفت ای رجالی که دست بر سر نهاد و سخنوری ملیح و از زبان آور فصیح
چه چیز ترا این چنین اخرس و گنگ کرده و کدام حالت با آن همه وسعت میدان علم و حکمت ترا باین دام تنگ
رسانیده دیگری گفت ای پدر اسکندر زر و سیم از نظرها پنهان میکرد و امروز روزگار او را چون زر و سیم از
نظر مردم پنهان میکند دیگری گفت که این آن کس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قاهر بود و امروز زور که فنا و
زوال مقهور گردیده دیگری گفت که این آن پادشاه است که حکم او در بسیط زمین از مشرق و مغرب محیط بود
اکنون در میان دو گز زمین مدفونست قول سهراب است العفو عند الاقتدار من علو الاقدار قول اسفندیار
الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک یفنی از تاریخ حافظ ابرو قول عثمان که بخدمت حضرت امیر المؤمنین عرض کرد
که گناه ندارم و کی کردم گناه من همین است که روزگار من دراز شده و مردم از من سیر شدند که بر من شوریدند
حکیمی فرمود شرف عقل بر هوای نفس این است که عقل روزگار را بنده تو کند و هوای نفس ترا بنده روزگار کند.
پرسیدند آدمی چرا در پیری حریص تر است بر جمع مال حکیم فرمود از برای آنکه بمیرد و بدشمنان بهره است تا زنده
باشد و محتاج دوستان باشد فرمود پادشاه مانند جوی بزرگی است و سایر عمال و حکام مثل جویهای کوچک اند اگر
او شیرین باشد همه جویها شیرین باشند و اگر او تلخ باشد همه تلخ باشند فرمود هر کس دیگری را نصیحت کند و خود بعمل نکند
مثل کسی میماند که چراغ جهت غیر روشن کرده باشد فرمود خداوند یک زبان داده و دو گوش یعنی یکی گفت و دو تا شنید
کلام سقراط حکیم مرد کامل تمام معرفت کسی است که دشمنان از او ایمن باشند نه آنکه دوستان از وی ترسان
فرمود کسی را نشناسی از او و بدکان مباش و از کسی که معرفت نداشته باشی برحذر باش و در سفر خود را شاکر
قرار بده و از خلافت و بدخوئی دوری گزین چون بمنزل رسی بیا فراز راه مرو و از چشیدن نباتی که نشناسی حذر
اجتناب کن و مگو تا می را بهای ایمن فریفته مشو و از دوراندیشی راهها اندیشه مکن افلاطون پرسیدند او

رحمت کیست و کارها کی ضایع میشود و مکافات منعم حقیقی بچه چیز توان نمود فرمود سزاوار رحم کسی
تواند بود و آن نیکوکاری که حضرت باری فاجر را بکند که همیشه آن پند بشنود که نباید دید و بشنود و دیگر عاقلی که برای
جاهلی باشد و دیگر کریمی که محتاج لئیمی گردد و کارها وقتی ضایع بشود که تدبیر در دست کسی باشد که از او قبول کنند و مکافات
نعمت حق کردن بشکر و لزوم طاعت و اجتناب معصیت است باز فرمود که از قبول کردن سخن
باشد شرم مدار که حجت کوهر از خواری غواص کم نشود نصایح هوشنگ بر پادشاه متی حرام
ملک است اگر او دست باشد پاسبان را پاسبان دیگر لازم است فرموده توانگری در قناعت
و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع فرموده سختی دنیا در چهار چیز است بی نوائی در پیری و بیماری در غربت
و قرض در حالت تنگدستی و بازماندن از رفیق در حال سفر فرمود سلطان در سه چیز باید عادت بکند در کمال غضب
و شتاب در خیرات و صبر در عادات باز فرمود که توانگری در خورسندی است و درویشی در طلب زیادتی
چه خورسند اگر فقیر باشد او عریان توانگر است و با طلب هر چند غنی باشد فقیر است باز فرمود علم لشکری که جواب
میدهد سفها را الکلام فیه فوارش حکیم بشر آفات الحیوانات از عدم النطق است و در انسان از وجود است قول
جمشید است در وقت زوال اقبال دولت نزنب لظاهر میشد در حسب فوحیز صبر چاره نیست جمشید در شط فرات
پل بسته بود از سنگ و گچ اسکندر باین پل که رسید تعجب نمود حکم کرد که خراب بکنند که این فخر در عجم نباشد
و خراب کرد و بعد که اردشیر آمد خواست بنا کند نتوانست بنا کند آخر قرار بر جسر داد میگویند جمشید که از دست
ضحاک فرار میکرد مدتی در سیستان پنهان بود در آنجا زنی گرفته و اجداد رستم و زال از او بعمل آمده که اینها از اولاد
جمشید میباشند نصیحت گشتاسب فرمود که هر که بنام فرزند شود بنان محتاج شود و هر که بنان خیانت کند
بجان در ماند بلخ را کیومرث بنا کرده چون برادرش بکار مرده بود تلخ مسمی شد رفته رفته تلخ بلخ شد بروایتی
برادرش اینجا آمد گفت بل اخ از کثرت استعمال بلخ شد بهمن میگوید حسن الذکر قرة المرء والانصاف احسن الاخلاق
شخصی در تعزیه اسکندر گفت اگر چشمی اکسی باید گریه بکند بر این پادشاه باید گریه کرد و اگر عبرت از دنیا باید گرفت
برای سلطان باید عبرت گرفت دیروز زر پنهان میفرمود امروز خودش زیر خاک پنهان شد ارسطو پیر حاسن
حکیم پرسیدند وقت غذا خوردن کی است فرمود اغنیا وقتی که گرسنه شوند و فقرا وقتی که پیدا بکنند اسکندر
شهر دیوجانس را فتح کرد رفت بخانه و منزل حکیم او در خواب بود اسکندر او را لگد زد تا بیدار شد حکیم گفت
شنیدی که ولایت تو را فتح کردم حکیم فرمود فتح امصار و بلاد عادت سلاطین است و لگد زدن کار خران است
از او پرسیدند ترا چرا کلب گویند فرمود چون حرف حق را بروی منافقان بدرشتی و تلخی میگویم باین علت مرا
کلب میگویند قول سلاطین الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة حکیمی فرموده چهار چیز

ابزه



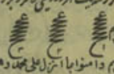
اذیت او را بعد مسکنه طعام شور خوردن آب گرم بر سر ریختن و چشم بچرم آفتاب کردن و روی دشمنان دیدن
قوله اوشاه الاسرور الامع الامن والالذة الامع العافیة الدنيا الفانية والاموال العارية معنی کی در لغت پارسی چهار را
گویند و در تفسیر خلاصة المنهج در سوره مبارکه و الطور در ترجمه آیه شریفه یتنازعون فیها کاسا میفرماید در خبر آمده که هر که در وقت بر
خواستن از مجلس بگوید سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب اليك کفاره هر
لهو و لعبی باشد که در آن مجلس واقع شده باشد اگر مجلس خیر بود خیر بر او زیاد گردد و هر که در آن مجلس بود آمرزیده شود
ببرکت این کلمات و ایضا در همین سوره در ترجمه کانهم لؤلؤ مكنون میفرماید در تبیان آورده اند که اکر اولاد مشرکان غلمان
اهل بهشت باشند و اما شیبان حور العین و اولاد مؤمنان با پدران ایشان بهمان آیین باشند که در دنیا بوده اند
نقل غریبی است قال حضر ان لتحفظن کل ما لك و دركا من كل ما فات تمثیل مرحبا بالصباح الجديد واليوم السعيد
مثل اذا طلع الصباح يطفى المصباح فائده من زار حيا و لم يذق شيئا فكانما زار ميتا ان المؤمن يكاد بعقله ولسانه
مثل شر الناس من يضر الناس مثل لا مظاهرة اوثق من المشاورة الاستشارة عين الهداية لا صواب مع ترك
المشورة لا عقل كالتدبير و التدبير نصف العيش التدبير قبل العمل يؤمن من الندم همة الرجال تقلع الجبال رب يوم بكل
الدهر من الف يوم فيا سواء ما خاف من استخار و ما ندم من استشار اشكر لمن انعم عليك و انعم على من شكرك حديث
بارك الله في سبتكم وخميسكم ترجمه حدیث آنست مبارک گردد در شنبه و پنجشنبه کار کردن حدیث من ادانی جاره
اورثه الله داره قطعه ز پیر جهاندیده کردم سؤال ز قاضی و مفتی بجنبید و گفت نیرزد به چیزی میزان عقل
نه قاضی بقاضی نه مفتی بمفت اورخان عثمانی بقول صاحب هشت بهشت در هفتصد و بیست و یک جلوس کرده در روم
بعد از قطع ایرنتو تاس پسر امیر چوپان در عهد سلطان ابوسعید عثمان بیک در سنه ۷۲۶ مرحوم شده که اول جلوس اورخان
بیک باشد نام پدر عثمان بیک ارطغرل میباشد جلوس سلطان مراد غازی رومی بقول مورخ هشت بهشت
در سنه هفتصد و شصت و یک هجری میباشد و حقیقتا اول پادشاه سلسله عثمانی میباشد اسم مؤلف تاریخ هشت
بهشت ادریس بن حسام الدین است نعمان در شهر [illegible] از [illegible] سلاطین مدفون است در سنه ۳۱ اعداد المؤمنین
هجرت کردند یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم در مرو و ابوسفیان ملعون پسر صخر پسر حرب معون و حکم بن ابی العاص
مروان جد عبد الملک باشد که پسر عموی ابو سفیان است و عموی عثمان است که برادر عفان باشد لعنت الله بر هر چهار نفر
هر دو نفر مقداد بن اسود عمر شریفش هفتاد سال بود در جنگ [illegible] شهید شد در سنه ۳۳ مقداد [illegible]
سر راه کربلا در دو منزلی بغداد مدفون است او میت عثمان عمر شریفش هشتاد و پنج سال بود در سنه ۳۵ از هجرت به درک
واصل شد بضرب شمشیر اهل مصر و کوفه فائده هفت آیه در دو دندان این صورت را بر کاغذی نوشته هر روز یکی
در سوراخ کرم خورده گذارد [illegible] ان شاء الله تا روز هفتم رفع میشود [illegible]

صطع

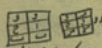
بجهت آسانی وضع حمل اینها را بر ران چپ حامله بندد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
یا مالک النفس من النفس و مخلص النفس من النفس فرج عنها فانه ... علاج زنیکه طفل در رحم او سقط شود یا مرده بماند
وضع حمل نماید این شکل را بر سه پاره کاغذ بنویسد و از سمت خانه یا از سمت دکان جو بگیرد و جو را در میان آن گذارد و بسنگ ماده دهد که بخورد و اینچه سنگ بزاید ببرد و طفل او بماند ۱ ۹ ۱۱ ۹۹۰۳ ... اسانی
وضع حمل این شکل را بر ران راست حامله بندد با سانی فارغ شود

| | | |
|---|---|---|
| ۴ | ۹ | ۲ |
| ۳ | ۵ | ۷ |
| ۸ | ۱ | ۶ |

سه بخط شریف شاه نجف نوشته شده و این است لا دش ن ... ازجهة رفع درد
۱۱۱ م ه ماه ماه کهیعص حمعسق ... جهت رفع شر اعدا
این شکل را نوشته با خود نگاهدارد ... هر که تب لرز کند این چند حرف را بنویسد شقع شقیع بر
پای راست بندد و شقع شقیع بر ساق پای چپ بندد البته بحرب دوای لرز سبک هر روزی یکی را فرو برد ایضا



بجهت لرز در چهار روز هر روز یکی را با آب بشوید و بخورد روز اول بسم الله الرحمن الرحیم
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل روز دویم بسم الله الرحمن الرحیم و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق
من ربهم و کفر عنهم سیئاتهم روز سیم بسم الله الرحمن الرحیم ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و
خاتم النبیین روز چهارم بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجهت رفع
تب لرز بر سه مغز بادام بنویسد و در وقت لرز روزی یکی از اینها را بخورد روز اول بسم الله سوما روز دویم الرحمن ماسطا
روز سیم الرحیم برسوما دفع طاعون بنویس ۱۱۱ ... هر گاه بول اسب بند آمده باشد این دو
شکل را در روی زمین بکشد و اسب را از میان آن دو شکل بگذراند بول اسب گشاده گردد



هر گاه اسبی را آزار بهم رسد این حروف را به همین قسم بر زمین نقش کند و مکرر اسب را در وی بگرداند خوب میشود
ان شاء الله تعالی چون اسبی را درد گرفته باشد این طلسم را بنویسد بر زمین و اسب را بر سر
طلسم بگذرانند شفا یابد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ط | ح | ح | د |
| لا | ن | ا | ه |
| ه | م | ن | د |

تاریخ فوت و رحلت شیخ محمد که آوازه فرود
ز دور قسم خامه از نیلی تاریخش

| | | | |
|---|---|---|---|
| ط | ح | ح | د |
| ح | د | ا | هو |
| ح | ر | د | د |

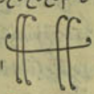
شد ابواب جنان منزل درویش محمد فوت عباس عم حضرت رسول در سنه سی و دو هجرت برحمت حق رفت
عبد الله بن مسعود از صحابه کبار در این سال مرحوم شد از حضرت رسول مرویست که سکینه و صبر در جمیع امورات لازم است
مگر در پنج امر اول ادای این دین دویم برداشتن میت سیم شوهر دادن دختر باکره چهارم طعام آوردن جهت مهمان
پنجم توبه کردن از گناهان و در حدیث است که شتاب به هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز مذکور که شتاب در اینها
طریق پیغمبر خدا است اشعار سوده دختر حارثه است که در حضور معاویه خواند صلی الاله علی روح تضمنها قبر





فاصبح فیه العدل و الایمان مقرونا قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا جماعه حضرت امیر در لیلة الهریر
صفین ابو محمد بن اعثم کوفی در تاریخ میگوید که در شب لیلة الهریر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر کس شمشیر میزد
یک تکبیر میگفت و شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر حضرت شمرده شده و در آن شب از طرفین سی و شش هزار کس کشته شده بود
و از اصحاب کبار حضرت رسول در جنگ تره و شب کشته شدند ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو
الشهادتین و هر دو پسر خالد انصاری و جندب بن زهیر بودند و مالک اشتر میگریست حضرت فرمود چشم تو را خدا
نگریاند چرا گریه میکنی عرض کرد گریه میکنم چون یاران رفقای من بدرجه سعادت شهادت رسیدند و من تنها ماندم
و امانده و باین سعادت شهادت نرسیدم گریستن من باین جهت است حضرت او را بسیار دلداری داد و شعری
خواند که شعر این بود که اوشم در روزنش باین سعادت میرسی حضرت در آن شب پانصد و بیست و سه نفر را کشت
حکایت حضرت یوسف را که در مصر مالک به معرض فروش درآورد و بعد هزار دینار قطع بعد بارها نامی گردن بود بر این
افزود و دو هزار مروارید که وزن هر یک ده مثقال باشد و هزار دانه یاقوت که وزن هر یک پنج مثقال باشد با طبقی فروزه
که جوهری قبول کند داد و زلیخا که این را شنید آنچه بازمانده هم داد و بعلاوه آنچه عزیز داشت و آنچه خود داشت داد و یوسف را
گرفت جاه و دادو جان خرید و دیگر در خزانه عزیز مصر چیزی نماند تا آنکه اهل مصر بر عزیز تشنیع کردند و سرزنش نمودند که
امر دولت و مملکت را بجهت غلامی پریشان کردی ملک داری چه حال میشود عزیز بی اختیار داخل خزانه شد و دید که
خزانه مملو است از زر و نقره و متاع از خزانه دار پرسید از خزانه چه چیز داری گفت خزانه خالی شده و دیگر هیچ چیزی
ندارد و تمام را بقیمت غلام عبری دادم بحکم تو عزیز گفت می بینی حالا از خزانه در آمدم و خزانه را مملو از زر و سیم و متاع خزانه
دار متحیر شد گفت اگر هست از برکت این غلام عبری هست که من دیدم مرغی از آسمان آمده با در حرفی زر و او جواهر
گفت و رفت عزیز از یوسف سؤال کرد کیفیت را گفت من از خداوند خواستم که آنچه تو بقیمت من دادی خدا
بتو بدهد که تو منت بر من نگذاری که بعلت تو خزانه تو خالی شده و خداوند اجابت عرض من فرمود و آنچه دادی
بقیمت من خدا بتو داد که دیگر منت بر من نگذاری اگر کسی سفری داشته باشد سوره مبارکه یوسف را بنویسد و در
زیر سنگی بزرگ بگذارد تا بر نو وی خواهد آمد این مجربست حضرت امیر المؤمنین در سجده اینها را میخواندند بسم الله
الرحمن الرحیم اللهم انی احمدک علی کل نعمة و استغفرک من کل ذنب و اسئلک من کل بلاء و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جهت طاعون این حروف را بنویسد و بخورد و چهار کاغذ بنویسد
و دو کاغذ فرو برد و چهار کاغذ بنویسد و بشوید و آبش را بخورد و چهار برگ بنویسد و بشوید و آبش را بخورد
۱۱۱ ح ط ا م ا م فائده حرمت ختم سوره فاتحة الکتاب است که چهارده روز هر روز چهارده نوبت بخواند اگر
چنانچه کمی فوت شود باز از سر گیرد بعد از آنکه فاتحه خوانده شود این دعا را سیزده نوبت بخواند چندان مال

الشمس را جمع شود که محاسبان زمان از ضبط آن عاجز شوند بشارت الرقّا یا مُفَتِّحَ یُفَتِّحُ و یا مُفَرِّجُ تُفَرِّجُ
و یا مُسَبِّبُ سَبِّبْ و یا مُیَسِّرُ یَسِّرْ و یا مُتَمِّمُ تَمِّمْ بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمِین از حضرت امیر المؤمنین منقول است
هر که این اسامی را همیشه با خود داشته باشد فواید بسیاری دارد و بسیار مجرب است علیطا مکتلیا و
مشلیا سرنوش کهیعص و بوبوش مشاذنوش بجهت فراخی روزی در وقت سحر و در کعت نماز بگذارد
بعد از سلام دست بردارد و ده بار بگوید یا باسط الرزق الذی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر باز بگوید الله ناظری الله
حاضری بجهت رفع پریشانی مداومت نماید یا قوی یا غنی یا ولی یا ملی بجهت سبکباری قرض اگر کسی
قرض بسیار داشته باشد این اسم را بسیار بخواند قرض او ادا شود و در میان مردم صاحب اعتبار شود و یا منّان ذو
الاحسان قد عمّ کل الخلائق منّه فائده هر که این دعا را با خود دارد و جمیع آرزوهای او برآید و بسته نمی نشیند
او را با طهارت باشد و در بازوی راست ببندد که بسیار سریع الاثر است بسم الله الرحمن الرحیم لا تحرک به
لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه صم بکم عمی فهم لا یرجعون
صم بکم عمی فهم لا یعقلون و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و هوا
من اسم دح دح دح دح دح دح دح صلعص طمص رطمس فی ظهر ظهر سی ظهر طلوا الساعة العجل



العجل ح دش من ظع ف لاع اع دع ب دع دم لک ککک داد لس
اک د رک د دع اودت اا لع الف لع د دام و لاب و دع ح ف اول
من ع حا دب ه بجهت دفع سحر این آیه را بر آب بخواند و بدمد و آب را بر سر ریزد سحر باطل گردد علیطا
سلیطا انت شلوما فی طوبهم یا مصطاعون من المجربات یاد شدن شیر در پستان بگیرد و این دعا بخواند حمی
اولا اعد الله لک الرزق واعد لک اللبن و در مصباح کفعمی چنین است سوره یس و سوره فتح یا سوره حج را با زعفران
بنویسد و بشوید زنان آن آب را بخورد و شیرش زیاد شود من المجربات درد گوش صاحب درد سه مرتبه بخواند علی امیر المؤمنین
ابن ابی طالب یقول لک هشا شا شاخا خا و در گوش چپ او سه مرتبه نیز بطریق بخواند که مخاطب را بر هشاش مقدم دارد
علی امیر المؤمنین بن ابی طالب یقول لک خاخا هشا شا اخرج جهت دفع درد سر و صداع و صرع دفین را بر کاسه آبی بخواند و به
دیر و دردی مصروع بپاشد بهوش آید بشارت الرقا جهت خون ماهی و استخوان ماهی هر که خواهد و در آتش
بسوزاند الکس مجسد کرده جهت سرد ... این آیه را بخواند و بر قدح آب بدمد و آب را بپاشد مدرفع در درد سر شود
او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون جهت
رعاف بسیار به بند یا به خون بنویسد بر پیشانی او هلع هالع هلوع کوه‌هائی که در صفاهان است و از دیگر
کوه جوزدان فران در لنجان کوه یکارته و ای سه سر ده کوه صفه مشهور بولکانیکه در صفهان است بگیرد بنجا ...





لنجان ماربین براآن برزگ روستی ماماوران که در تاریخ نیسیابشد و فره وسی در شاهنامه مذکور
میکند صاحب علم بین در تاریخ خود میفرماید ماماوران بین و شهرهای او میباشند آن جاده را ماماوران گویند
در تاریخ اعثم کوفی گوید معاویه هشتاد و هشت سال عمر کرد و پانزده سال و سه ماه خلافت کرد و صاحب تاریخ غلط
فهمیده است معاویه در چهل و یک از هجرت خلیفه شد به مصالحه با حضرت امام حسن کرده و در سنه شصت از هجرت بجهنم رفت
بنابراین نوزده سال و چند ماه خلافت کرده در خبر است که خداوند عالم را رسا آوازه بدی آمد یکی آواز نوح دوم آواز
سگ سیم آواز نوحه کردن از جهت اموات مردم قال الا ان مکة حرم الله و حرم رسوله الا ان الرسول الکرم
حرم وهو المدینه الا ان امیر المؤمنین حرم هو الکوفه الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة صغیرة
الا ان للجنة ابوابا ثمانیه ثلاثه منها الی قم تقبض فیها امراة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة
باجمعها بنای اردبیل از محمد بن مروان حکم است چه خوش بنائی دارد این قلعه بزرگ علمای عشره مدینه طیبه
عروة بن زبیر عبید الله بن عتبه ابو بکر بن عبد الرحمن ابو بکر بن سلمان و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد
بن ابی بکر و سالم بن عبد بن عمر و برادر سالم عبد الله و عبد الله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن زید حکایت
سخن گفتن گرگ عمیر الطائی عمیر گوسفند داشت گرگی آمد گوسفندی در ربود عمیر عقب کرد گرگ را تا بگرگ رسید
گوسفند را گرفت گرگ بحکم خداوند با او گفت تو روزی که خدا بمن داده بود از من گرفتی عمیر چون سخن گرگ را شنید
زیاده گرد که پیدا شد حرف زدن گرگ را بشنود بعد گرگ گفت این سخن گفتن من عجیب آنست که پیغمبری بحق پیدا
آمده و شما را براه راست میخواند و شما رو برتافته اید گرگ این سخن بگفت و برفت عمیر بعد از شنیدن این نصیحت
از گرگ آمد بمدینه طیبه و ایمان آورد و حکایت گرگ را بعرض مقدس نبوی رسانید فائده اعلم ان المثانة موضع
البول من الانسان و الحیوان و موضعها من الذکر فوق امعاء المستقیم و من الانثی فوق الرحم والرحم فوق امعاء
المستقیم فائده انما سمیت الجمعة جمعة قیل اول من سماه الجمعة الانصار و قیل قدوم النبی الی المدینة و قبل نزول سورة
الجمعة فانهم اجتمعوا و قالوا ان للیهود یوما یجتمعون فیه کل سبعة ایام هو السبت و للنصاری یوما هو الاحد فتعالوا نجعل
لنا یوما نجتمع فیه فنذکر الله و نشکره فجعلوه یوم الجمعة و کانوا یسمون یوم الجمعة قبل ذلک یوم العروبة فاجتمعوا الی سعد بن
زرارة فصلی بهم و ذکرهم فسموه یوم الجمعة و قیل اول من سماها جمعة کعب بن لوی لاجتماع الناس فیه الیه هذا اول
اول من قرأ الکلمة مشتری که بلال بزبان حبشی در مدح حضرت رسول گفت اره اره کنکره کری کری منقره
در بیان آنچه موجب فقر میشود در کتاب جامع الاخبار از حضرت پیغمبر روایت کرده است که فرمود که بیست
خصلت است که موجب فقر میشود اول برخواستن از فراش عریان از جهت بول کردن دویم چیز خوردن در حال
جنابت سیوم ترک شستن دست را اول چیز خوردن چهارم خاری گرفتن بر خوردهای نان پنجم سوزانیدن

پوست سیر و پیاز ششم نشستن بر آستانه در هفتم جاروب کردن در شب بجامه هشتم شستن اعضای
خود را در بیت الخلا نهم خشک کردن اعضای شسته شده را با آستین و دامن جامه دهم نشسته گذاشتن
دیگ و ظروف که در آن چیز خورده باشند یازدهم ظروف آبخوری را سر باز گذاشتن دوازدهم خانه عنکبوت
در خانه گذاشتن سیزدهم جاری کردن نماز چهاردهم زود از مسجد بیرون رفتن پانزدهم صبح زود به بازار
رفتن از برای معامله و دیر برگشتن و تا بعد از آن تا وقت عشا شانزدهم خریدن نان از سائل هفدهم
نفرین کردن بر اولاد هجدهم دروغ گفتن نوزدهم دوختن جامه در بدن بیستم خاموش کردن چراغ بنفس
و در حدیث دیگر وارد شده چند چیز باعث فقر میشود اول بول کردن در حمام دویم چیز خوردن در حین جنب سیم خلال
کردن به بوریا چهارم خواب کردن در میان عشائین پنجم پیش از آفتاب خواب کردن ششم رد کردن سائل
در شب هفتم بسیار غنا گوش کردن هشتم عادت کردن به دروغ نهم ترک کردن صنایع که اشتغال به امور
معیشت دهم ایستاده ریش شانه کردن یازدهم قسم دروغ خوردن دوازدهم قطع صله رحم کردن و
فاضل مقدس طوسی که در آداب المتعلمین از مضامین احادیث چند خصلت غیر از این مذکورات ذکر نموده اند
اول اختلاط بسیار کردن دویم خواب بسیار کردن سیم عریان خوابیدن چهارم پیش روی شیخ راه رفتن
پنجم والدین را باسم خواندن ششم خلال کردن بهر چوبی یعنی بی تمیز دادن خوب و بد آنرا هفتم مشغول شدن بلهو
و لعب هشتم با گل و خاک دست شستن نهم نشستن از برای غیبت دهم چیز نوشتن با قلم بند دار
یازدهم شانه شکسته شانه کردن دوازدهم دعای بد از برای والدین کردن سیزدهم نشسته عمامه بستن چهاردهم
ایستاده زیر جامه پوشیدن پانزدهم بخل ورزیدن شانزدهم بر خود و عیال تنگ گرفتن هفدهم اسراف کردن
هجدهم در بیت الخلا وضو ساختن نوزدهم نفرین کردن بر والدین بیستم درخت تازه بدون ضرورت بریدن
مشهور است میان عوام که پول در میان کاسه خوردن باعث فقر میشود * در میان عوام مشهور است که بقلم نقاشی چیز
نوشتن خوب نیست که باعث نکبت میشود * مروی است در روز چهارشنبه ناخن گرفتن باعث کدورت و
نکبت است * در میان عوام مشهور است که از انسان بر چاپوق گذشتن بد و باعث فقر است * در میان عوام مشهور است
که روی کفش رو بر روی گذاردن نکبت می آرد * در اوزبکستان قاعده است صغیر و کبیر که در شب پانزدهم شعبان
آتش بازی میکنند و تفنگ می اندازند و زیاده از حد عیش میکنند * میان عوام مشهور است که شب یکشنبه که در شب آن
جامه از خانه رفت سفر کرده ما اگر کسی از در خانه بشود یا کسی بیاید پیش صاحب خانه از سفر و شهر بد نیست * شب
چهارشنبه رفتن از خانه خوب است و آمدن بخانه بد است * عوام سیزدهم صفر و چهارشنبه آخر ماه صفر و چهارشنبه
آخر سال و نوروز سیزدهم اول سال را عید میکنند و شبها در خانه ها آتش بازی میکنند و بعضی ولایات تفنگ می اندازند فائده



در میان عوام مشهور است که شب سه شنبه سه لقمه پیاز بخورد و بگوید لعنت بر یهودان خیبری و شب چهارشنبه
ماست بخورد و تا چهل هفته دولت خانه وسعت در روزی او ظاهر میگردد * و اشتهاری دارد که صبح شنبه با
ماست خوردن مایه فرح و خوشوقتی است در خیابات مرحوم ملا محمد باقر خصلتهائی که مورث فقر میشود ذکر نموده اند
آنچه ذکر شده در پیش از او ساقط میکنیم و آنچه ذکر نشده است بیان میکنیم و آن صد و هشت و ده خصلت است ۱ مضمضه
و استنشاق نکرده در جنابت چیز خوردن ۲ اول و آخر بسم الله و الحمد لله نگفتن ۳ در عصر خوابیدن ۴ سر و پای برهنه
به بیت الخلا رفتن و بول کردن ۵ و با یک کفش راه رفتن ۶ زنا کردن ۷ لواطه کردن ۸ کم دادن بکیل
و کیل و ترازو و زیاد گرفتن ۹ در میان دو زن رفتن ۱۰ از میان گله گوسفند گذشتن ۱۱ قسم خوردن اگرچه
راست باشد ۱۲ فریب دادن خلق و غش در کار ایشان کردن مثل آب در شیر و سرکه و رب کردن ۱۳ بسیار
خندیدن بقهقهه خصوصا در قبرستان و مجالس علما و نزد جنازه ۱۴ خانه را جاروب نکردن ۱۵ خاکروبه در منزل
گذاشتن ۱۶ خورده کاغذ و قلم را انداختن بلکه سوختن ۱۷ استنجا بطعام و میوه کردن ۱۸ و طعام را با خاک
رو به در بیت الخلا ریختن ۱۹ گندم را خائیدن ۲۰ خنده و استهزا کردن بر مؤمنین و علما و غیبت بلکه در غیبت شنیدن
ذکر قرآن و نام خدا و رسول ۲۱ ترک نماز کردن ۲۲ نماز را بی عذر شرعی قضا کردن ۲۳ ندادن فطره و اخراج
مال واجب کردن ۲۴ قرض نکردن کسی که پریشان باشد بدادن ۲۵ رد مطلق سائل نمودن ۲۶ چیز خوردن نزد فقیر و
گرسنه و با و ندادن ۲۷ سود خوردن ۲۸ منع تحفه و هدیه از همسایه نمودن ۲۹ قمار باختن ۳۰ خیانت و
دزدی کردن ۳۱ با جابر و اوباش و الواط همنشینی کردن ۳۲ شپش در مسجد کشتن و انداختن در صحرا و [illegible]
۳۳ در مسجد کشف عورت خود کردن بلکه در برابر آفتاب و ماه ۳۴ در مسجد حرف دنیا زدن ۳۵ در مسجد [illegible]
کردن ۳۶ علاقمند بودن با منکر مسلمانان ۳۷ کفن فروشی کردن ۳۸ زرگری نمودن ۳۹ حجامت
کردن ۴۰ قصابی نمودن ۴۱ جولاهی کردن ۴۲ کناسی کردن ۴۳ خوانندگی کردن بفسق ۴۴ قوالی کردن
سازندگی کردن ۴۵ تدلیس و حیله و جعل کردن ۴۶ شهادت دروغ دادن از برای اینکه مال برد و مرافعت کنند
۴۷ با وجود مال اظهار فقر کردن ۴۸ از عقب زنان رفتن ۴۹ استنجا از بول و غایط کردن بی ضرورت
۵۰ عمل نقاشی و صورتگری اشیاء سایه دار کردن ۵۱ ساختن آلات قمار و ساز و نیت ۵۲ بر نیاوردن
حاجت برادران مومن هرگاه ممکن باشد ۵۳ اجرت دادن از برای تعلیم دادن قرآن ۵۴ قرآن نوشتن و
فروختن ۵۵ برده فروشی کردن ۵۶ در حمام سنگ پا بر بدن مالیدن ۵۷ ناخن بگز گرفتن ۵۸ بر والدین
اف گفتن و صدا بر روی ایشان زدن ۵۹ عاق والدین بودن اگرچه کافر باشند ۶۰ آب و تخم در مسجد انداختن
۶۱ استنجا در مسجد و بر روی قبور مؤمنان کردن ۶۲ بر چاه آب و حوض و مسجد جنب داخل شدن و ایستادن آنجا از [illegible]

بکرد بخوت خود کردن ٧٣ عیب جوئی مردم کردن ٧٤ بدهی و فحاشی کردن و هزالات سخرگی و مسخرگی
نمودن ٧٥ منت کشیدن برای فرزو جاه و مالی که دارد ٧٦ حق مردم را ضایع کردن و زیاده حواله کردن برای
٧٧ و جوایه و صدقات گرفتن ٧٨ رزق و عیش را دانسته خرج کردن برای نفع خود و ضرر مردم ٧٩ در آب
ایستاده بول کردن ٨٠ اجتناب از حرام نکردن ٨١ سوزانیدن شپش و سایر حیوانات در آتش ٨٢
به لذات شهوات دویدن ٨٣ در پیش مخالفین اذان و سلام کردن بی ضرورت ٨٤ ذکر سماع کردن ٨٥
ملکساقت و تفرسان را داخل ملک و خانه خود کردن ٨٦ حبس غلات جوبات کردن ٨٧ مال حلال را
٨٨ سحر کردن ٨٩ بستن زنان و مردان حلال ٩٠ اطفال و زنان مسلمانان را به جادو طلسمات برای خود یار
خواندن ٩١ فرساقی کردن ٩٢ در خیابات خواندن کر آنچه فرموده ٩٣ ورزش کردن جهت پهلوان شدن
و کشتی گیری کردن ٩٤ کوزه و ره کشیدن ٩٥ پیر کشیدن ٩٦ سگ خوردن ٩٧ قلندری و درویشی کردن ٩٨
٩٩ سر و پا برهنه کردیدن ٩٠ استخوان و سرگین بر خود مالیدن بجهت استنجا ٩١ نظر کردن بخانه همسایگان برای
خواهش و لذت یا بر عیوب ایشان مطلع شدن ٩٢ سگ دگر را چیزی ندادن هرگاه چیزی خورد و ایشان خواهند ٩٣
خواب دروغ نقل کردن ٩٤ دست بجوریتی خود مالیدن ٩٥ بزن لقب دادن ٩٦ از برای رمال و بجوپاست
رفتن یا امور چنز کردن ٩٧ حلق را باعث بدرنی خود دانستن ٩٨ از زنی خود به رفتن ٩٩ در حمام لنگ بردی
خود مالیدن هرکاه بسته باشد ١٠٠ بی ضرورت بدون لنگ غسل کردن ١٠١ بگل نشستن ١٠٢ آجر و سنگ بر بدن
مالیدن ١٠٣ نظر بمقابل خود انداختن ١٠٤ رو بقبله و پشت بقبله بول و غایط و جماع کردن ١٠٥ تکیه کرده چیزی خوردن
١٠٦ خوابیده طعام خوردن ١٠٧ بدست چپ چیزی خوردن بی ضرورت ١٠٨ بدو طرف دهن یکدفعه چیزی
خوردن ١٠٩ ناخن بدندان چیدن ١١٠ دست بدندان زدن ١١١ سر بزانو نهادن ١١٢ دست بر عقب
گرفتن در راه رفتن ١١٣ دست بر زیر زنخدان گذاشتن ١١٤ آب بر سنگ ریختن ١١٥ بآب سرد یا آنکه
در آفتاب گرم شده باشد طهارت گرفتن و غسل و وضو کردن ١١٦ حلق زدن ١١٧ با بزرگتر از خود هزل گفتن
١١٨ سرخود بازن گفتن بی ضرورت ١١٩ با زنان مشورت کردن ١٢٠ در مسجد خواب کردن و جماع کردن
بحرام ١٢١ موی ریش خود را با دندان بریدن ١٢٢ ایستاده طعام و شراب خوردن بی ضرورت ١٢٣
خواب کردن در گورستان ١٢٤ در حمام خوابیدن ١٢٥ جماع بسیار کردن ١٢٦ نان بدندان پاره کردن
١٢٧ نان بر زانو گذاشتن و خوردن ١٢٨ بر دامن دادن دو زوجی چیزی خوردن بی ضرورت ١٢٩ عمداً قصه
دروغ گفتن ١٣٠ کتمان شهادت کردن ١٣١ و سنها در میان یا نگذاشتن و بجواب رفتن ١٣٢ روی بی نماز
دیدن ١٣٣ اهل خود را بنماز امر نکردن ١٣٤ اختلاط با زرد گوش و ازرق چشم و زرد ریش کردن ١٣٥ گفتن خوابی



و شلوار در زیر سر گذاشتن و خوابیدن ١٣٦ ریش بر اشیدن و شارب گذاشتن ١٣٧ با دو آینه دیدن
١٣٨ شب در آینه نظر کردن ١٣٩ سر بر آستانه نهادن و خواب کردن ١٤٠ آخ و تف بر روی سلمان و بر روی آب
انداختن ١٥١ بر سر پا نشسته چیزی خوردن ١٥٢ با دو انگشت چیز خوردن ١٥٣ در حمام و در راه رفتن و ریش
شانه کردن ١٥٤ بلند که بعورت رسیده باشد روی خشک کردن ١٥٥ در ساعت بد کارها کردن ١٥٦ در شب چهار
سیر و پیاز خوردن ١٥٧ گویند که در سه شنبه سر تراشیدن ١٥٨ چهار شنبه ناخن گرفتن ١٥٩ روز جمعه موی سر تراشیدن
١٦٠ از کوزه شکسته آب خوردن ١٦١ از دسته کوزه و اشیا به آب خوردن ١٦٢ در ظرف شکسته آب خوردن
١٦٣ بردی خوابیدن ١٦٤ پوست تخم در دست پا ریختن ١٦٥ استخوان سوختن ١٦٦ چیز حرام فروختن و
قیمت آنرا خوردن ١٦٧ در میان زراعت بی ضرورت راه رفتن ١٦٨ در آب گرم جماع کردن و امثال اینها بسیار است
بهمین قدر اختصار شد مجموع خصالی که موروث فقر میشود که ذکر شد دویست و پانزده است ۰ قال رسول الله شر الناس المثلث
قال علی ع حسن السیاسة یستدیم الریاسة ۰ خوب سیاستی جاه باشد ۰ التقیة من الناس من علامات الاخلاص ۰ اشتر در
دعوای یرموک که با رومی کردند که سردار ابوعبیده بود چشمش تیر خورد بدین جهت اشتر نخعی را اشتر خواندند در دعوای که
چهارصد هزار رومی بود که پیت صف شده بودند در دعوا هر صفی هفت هزار نفر و خالد بن ولید هم سردار بوده که از روم
آمده بود بشام ملحق ابوعبیده شده بود چشم مالک اشتر کرو تیر خورد دیگر چشم هاشم بن عتبه بن وقاص در جنگ یرموک که
جنگ بزرگ رومی بود تیر خورد و کور شد که ابوعبیده سردار بود و ابوسفیان در آن دعوا بود عکرمة بن ابوجهل هم کشته شد
در آن جنگ معاذ جبل کشته شد ۰ عباده بن صامت روزی دید که معاویه و عمرو عاص متصل باهم نشسته اند آمد میان آنها
نشست شخصی گفت که مجلس وسیع بود چرا میان اینها نشستی عباده گفت از رسول خدا شنیدم که هر وقت معاویه و عمرو عاص را
باهم نشسته ببینید میان ایشان جدا اندازید که نشستن ایشان باهم برای خیر نباشد ۰ رسول حضرت امیرالمومنین ع از کوفه
بشام نزد معاویه جریر بود و چهار ماه طول کشید و معاویه تدارک خود کرد نامه بصفین دعوا شد جریر بن عبدالله بود
۰ خالد ابن الولید از دعوای با مسیلمه کذاب بعد فتح و کشته شدن هزار و دویست نفر از اصحاب حضرت رسول بخدمت صالح کرد با بنی
حنیفه و پنجاه نفر از اسرا از آنها جهت ابوبکر فرستاده ابوبکر به ایشان گفت خود کرده را تدبیر نیست این حرف ابوبکر است که
مشهور است ۰ در دعوای مسیلمه کذاب عمار یاسر در دعوا با کسی رو برو شد شمشیری زدند بر سر عمار که او نیز گوشت
و گوش عمار رسیده گوش عمار را قطع کرد و عمار با کوشش حریف خود را کشت و بزمین انداخت ۰ عادت براء بن مالک برادر
انس بن مالک در شنیدن آواز دعوا چنین بود که صدای جنگ را می شنید لرزه بر اندام او می افتاد بحدی که مردم دیگر او را بر زمین
محکم نگه میداشتند تا وقتی از او بول بر آمد جدا و دفع میشد آنوقت او را سر میدادند میرفت بمیدان ۰ اصحاب معتبر حضرت امیر ع مالک
اشتر نخعی ۰ عدی بن حاتم ۰ عمرو بن حمق الخزاعی ۰ و سعد بن القیس الهمدانی ۰ و هانی بن عروه ۰ ابن نجیفه معتبر بودند قبایل

عرب که در مدینه طیبه بودند قبل از رسول خدا که انصار عبارت از آنهاست ٭ اوس که مهتر آنها سعد معاذ است ٭ خزرج
که مهتر آنها سعد عباده است ٭ بنی نجار ٭ بنی غفار ٭ عمرو عاص بعد از فتح بیت المقدس بعمر عرض کرد ای امیر اهل این شهر
شیره انگور بگیرند و بجوش آرند و بجوشانند شیرین است یا رب میایند از غایت حلاوت حلال است یا نه عمر گفت بیاورید
که ببینم آوردند عمر بو کرد پس پرسید آنرا چگونه میسازید گفت میجوشانیم تا دو حصه او میرود و یکی بماند عمر انگشت زد و چشید گفت
حلال است بخورید تا شیرین است گفت اگر خود بخود بجوشد یا از آفتاب بجوشد حرام است ٭ فتح اصفهان و فارس و
کرمان و خوزستان که اهواز و خوزستان گویند از شط بغداد و باین طرف تا بختیاری و لرستان تمامی بدست سعی
و دسته کرد کی ابن موسی اشعری شد در خلافت عمر ملعون ٭ ابوعبیده جراح در اردن مرد ٭ معاذ جبل در اردن دفن است
٭ خالد بن ولید در حمص مدفون است ٭ قبر مالک بن ریب در مرو است محل زیارت و دعا مستجاب میشود در سر قبر او ٭
در تاریخ مذکور است که روزی یزدجرد شهریار بشکار رفته عقب گوری ستیحت گور آسیاء رو کرده به یزدجرد که چرا
ایمان نمی آوری باین پیغمبر و خدای او که دولت در خانواده تو نماند ٭ مثنی بن حارث در خواب دید که مرد بزرگی با علم
بزرگی پیش او آمد میگوید که دولت فارس بآخر رسیده و خوار شده برو پیش عمر خطاب و از او یاری بخواه و در عزا بیا
مثنی آمد بمدینه و باعث شد که عمر لشکر بعجم تعیین کرد و اول کسی که طالب دفع عجم شد ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که عم مختار
باشد بعد سعید بن قیس انصاری بود ٭ قال امیر المؤمنین ع راس الحکمة لآنا الوالد بعد ذات سلاطین ایران که بعد از خلقت عالم
اول آنها پیشدادیان اند که کیومرث باشد اول ایشان و دو هزار و چهار صد و پنجاه سال مدت دولتشان ٭ طبقه دویم
کیان اول آنها کیقباد است هفتصد و چهار سال دولتشان طول کشید ٭ طبقه سیم ملوک الطوایف که اشکانیان گویند
اول پادشاهان ایشان اشک بن دارا بود سیصد و پنجاه سال دولتشان طول کشید ٭ طبقه چهارم ساسانیان
اردشیر اول سلاطین این سلسله است که پدر اردشیر ساسان بود و دولت این سلسله شهرت کرد و آخرش یزدجرد است که در
روزگار شد دولت بعرب رسید اکاسره هم گویند مدت دولتشان پانصد سال بود ٭ نسب آق قویونلو حسن بیک بن
علی بیک بن عثمان بیک بن قطلغ بیک بن حاجی بیک ٭ نسب قراقویونلو قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان از امرای
سلطان اویس ایلکانی بوده اند ٭ قال کتیبا من لا یفیک صداقته لا یفرک عداوته ٭ مثل نار تحکم و نار علیکم مثل خالطوا
الناس و صافوهم جانبا تستهرون حدیث من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل یعنی کسیکه بترسد روز بمنزل رسد شبگیر
کند ٭ حدیث بهلول بهارون گفت در عرفات رایت رسول الله علی جاده و لم یکن مذهب بعد گفت ان الذی غبطک کان
فی یدی غیرک ثم انتقل الیک و عنقریب ینتقل الی غیرک ٭ مثل ابوسفیان فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر ٭ حدیث
ثلثة اذا لم تظلموهم ظلموکم النساء و العبید و السفلة ٭ چهارباغ فتح آباد در قزوین که تحقیق ذرع شده هزار و هشتصد ذرع طولش
چهار شد و عرضش سی ذرع ٭ طول پل خواجو یکصد و چهل ذرع عرضش از دم آب تا دم آب یازده ذرع و نیم از دم جرز تا دم





جرز شش ذرع و نیم دهنه طاق نمایش یک ذرع و نیم چشمهای پل بیست و هشت چشمه عدد طاق نمای بالای پل بیست و یک
طاق نما ٭ چهارباغ مشهور مابین آب دو از دوم پل تا درب دروازه طولش هشتصد و چهل ذرع عرضش بیست و هشت
ذرع ٭ چهارباغهای چهارباغ صدری مشهور بفتح آباد هشتصد و هشتاد و دو عدد ٭ سلاطین هند را در رشته دیدم مفصل
که اولشان از بندگان سلاطین غور بوده اند که قطب الدین ایبک باشد در دهلی تا بابر میرزا که قمع سلاطین دهلی را
کرد بعد افغان شیرشاه از اولاد او همایون گرفت ایشان بایران آمدند توسل بشاه طهماسب دوباره هند را گرفتند
بود و سلسله ایشان تا انگلیس از انها گرفت و سلاطین دکن و مالوه و گجرات و کلکته و سند و کشمیر و سایر ملکهای هند را در
رشته دیده شد ٭ در حضرت ابر خبر شش مدتی حکومت شد بعد پسرش سلطان مراد اول در رشته سلطان شد
تا بحال که سلطان عبدالمجید پادشاه است که سنه ۱۲۶۲ که بیست و پنج نفر از این طایفه سلطنت کرده اند تا بعد چه شود
و خدا چه کند با ایشان پانصد و سه سال است که از سلطان مراد پادشاهی کرده تا حال که میگویند اسم ایشان تا در سلطنت
عالم برده میشود ٭ اورخان بیک عثمان بیک هم حساب شود پانصد و هشتاد سال میشود کارهای بزرگ کرده اند با کفار
و با سلاطین ایران و مصر و دولتی بزرگ است در اسلام ٭ از تاریخ اعثم کوفی جواب نامه ابو موسی اشعری که عمر داده است
نامه تو ای ابو موسی رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بودی که این نامه از سر حد بیابان خراسان نوشته میشود و گفتی اندیشه
رفتن بجانب خراسان میداری نباید کرد به آنجانب نروی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون نامه
من بتو رسد بجانب بصره بازگرد دوست از خراسان بیزارم ما را با خراسان و خراسان را با ما چه کار کاشکی میان ما و خراسان
کوهها بود از آتش و دیوارها بودی از آهن و هزار سد بودی هر یکی چون سد یاجوج و ماجوج امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چرا چنین
میگوئی عمر ملعون گفت از جهت آنکه خراسان از راه دور است ما را بآن حاجت نیست حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر چه خراسان
دور است اما او را خصایص و مآثر بسیار است در خراسان شهریست که آنرا مرو گویند بنا کرده ذوالقرنین بنا کرده و عزیر پیغمبر
در آنجا نماز کرده زمینی نیکو دارد و آبهای روان بر هر در دروازه از دروازهای آن فرشته است با شمشیر کشیده که بلاها از
آن شهر دور میکند و هر شهری از شهرهای خراسان خاصیت دیگر است ٭ روایت میکند شخصی خدمت امیرالمؤمنین ع آمده
حضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد مرد غریبی میباشم و هیچ فرزند ندارم و فرض حج گذارده ام و این ساعت اراده
ساخته ام و اراده عزیمت دارم از جهت مشورت خدمت تو آمده ام که اولی آن باشد که به بیت المقدس روم و آنجا منزل کنم و معتکف باشم
تا اجل برسد یا در این مسجد مقام کنم حضرت فرمود زادی که ساخته بخور و در اعلا ا بفروش و در این مسجد ساکن باش که این
مسجد از جمله چهار مسجد دنیا میباشد و دو رکعت نماز که در این مسجد گذارده شود با ده رکعت مساجد دیگر برابر باشد و یکی از فضایل این
مسجد این است که تنور طوفان نوح ع و تنوری که گشت که آب بنا بجا جوشید در گوشه این مسجد است و آنجا که ستون پنجم است مقام
حضرت ابراهیم است که نماز گذارده و ادریس و نوح در این مسجد نماز کرده اند و هزار نبی و هزار وصی در این مسجد نماز گذارده اند و علی

عصای حضرت موسی در این مسجد بوده و بت یغوث و یعوق در این مسجد شکسته شده و او را شهر فاروق گویند و کوه
اهواز میدان مسجد است و چندین خلق روز قیامت از این مسجد محشور شود که ایشان را نه حساب باشد نه عقاب و در میان مسجد
مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در او چشمه آبی که همه حال در آخر الزمان ظاهر خواهد شد یک چشمه آب یک چشمه
شیر یک چشمه روغن جانب شمالست این مسجد ذکر است و جانب چپ مکر و اگر مردمان دانند که در وی چه فضیلت است
بجان بمسجد آیند پس سر مود امیر و مان کوفه را فتح و شام و امید که مصابیح راه راست و مواعظ نمایندگان بزرگ
علما در کوفه اند و در آخر الزمان بابل و پل بغداد در کوفه برده شود **از تاریخ الفی نوشته شد** چون امیر المؤمنین بمسند
خلافت علوه بر نشستند بر منبر رفت و خطبه ادا فرمود و اصناف مردم را بی تکلف شرح داد و بر روح مطهر مبارک و در نور
منور مصطفی تحف تحیات فرستاد و فرمود که سه چیز است که شناخت آن بصاحبش رجوع میکند یکی بغی که عبارت
از حسد و عقوق است قال الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم یعنی مضرت بغی و حسد باز میگردد بر نفسهای شما و چون حاسد راضی
نمی شود مگر بزوال محسود برادران یا جهت خلافت که بعد از پیغمبر حق با او بود بر او حسد بردند پس آخر رضای ایشان بدون خلع
آن که محال است ممکن نیست دویم نکث است یعنی نقض قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث علی نفسه یعنی هر که نقض عهدی و
پیمانی نماید مضرت او باز نمیگردد الا بنفس او و نقض عهد طلحه و زبیر بعد از بیعت بر همگنان ظاهر است سیم مکر قال الله تعالی ولا
یحیق المکر السیئ الا باهله یعنی باز نمیگردد بدی الا بمکار و هیچ مکری برابر آن نیست که قصاص خون عثمان که خود کرده بودند از من
میکنند بعد از آن فرمود که ای مردمان من بچهار کس مبتلا و ممتحن گشته ام که بعد از رسول خدا هیچ احدی باین چهار مبتلا
گشته است یکی بهترین العوام دلیرترین مردمان است دویم طلحه که مکارترین مردم است سیم عایشه که مردم عالم را به هیچ
فرمان بردارتر از او نیست چهارم یعلی بن منیه که در این زمان کسی را چندان مال چون او جمع نشده و بآن مال مدد کاری ایشان
قوم میکند و استمداد میدهد که با من مقاتله کنند والله اگر بر وی دست یابم مال و فرزندان وی را غنیمت مسلمانان سازم
**از تاریخ اعثم کوفی نقل شد** بعد از فرمودن حضرت امیر و دقایق این چهار نفر خزیمه بن ثابت بر پای جست و گفت
هر چه بر لفظ امیر المؤمنین رفت عین صدق و محض حق است بخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده است که این جماعت
حق تو حسد میکنند و هم عهد شکسته اند و همه بدسگالند اما میدانند که شجاعت تو زیاده است از زهره و علم تو افزون از ذکر علما است
و مردمان ترا مطیع تر از آن باشند که عایشه را و مال و سپاه را محلی باشد و مال خدائی زیاده از آن یعلی است پس امیر المؤمنین
عرض لشکر داد و خواست بیست هزار مرد بودند از آن موضع کوچ کرده و لشکر جابجا و در برابر ایشان فرود آمد
**عدد سلاطین زندیه** کریم خان ، زکی خان ، صادق خان ، علیمراد خان ، جعفر خان ، لطفعلی خان ، ابتدای حکومت ایشان
در سنه [illegible] با انقلاب منتظم عدد ایشان شش بالمره در سنه ۱۲۰۹ مدت دولت ایشان از اول تا آخر چهل و چهار سال ؛ مسجد جامع
قدیم اصفهان در محله ابو اسحاقیه عرضش پنجاه و یک ذرع طولش شصت و پنج ذرع ؛ در تاریخ اعثم کوفی مذکور است در جنگ

جمل



صفین که حضرت امیر بزرگ با عمرو عاص قتال فرمود عمرو ملعون گریخت که از اسب افتاد حضرت خواست
که کار او را تمام کند دید آن ملعون کشف عورت کرد حضرت روی مبارک را گردانید او نیز جان از صدمه
کشف عورت ساز برد و بشر بن ارطاه ملعون بمیدان آمد و حضرت بر او حمله فرمود او از اسب بر زمین خورد و او هم
کشف عورت کرد و حضرت گذشت از او بروایت یکی از اهل کوفه فریاد برآورده که ای اهل شام آخر شرم ندارید این
چه رسم است که آورده اید مردان در میدان حرب و فتح شمشیر بسر میکنند شما و فتح شمشیر گوئیان میکنید و وقت جنگ سر
کنند مردان شما کون برهنه میکنند زهی آخوش خلق و رسوا جهلی این است این مکر را عمرو عاص ملعون بیرون آورد
؛ نقل من کتاب احمد بن اعثم الکوفی حضرت امیر المؤمنین در حالت تنگدلی در کوفه این دعا را خواندند اللهم انی قد سئمتهم
وکرهونی وسئمتهم وسئموني و مللتهم وملونی اللهم فابدلنی منهم وارحهم منی اللهم ابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم
امث قلوبهم مث الملح فی الماء ؛ قال حضرت عباس عبدالله بن فضل العامری بود بابن زیاد عرض کرد که حضرت امیر دختر
که بکوفه آمد دختر عم مرا گرفت و از او سه پسر دارد عباس و جعفر و عبدالله اذن میدهی که من با ایشان [illegible] بوسیم و اینها را
خواطر جمع بکنم بیایند ابن زیاد اذن داد او غلام خود را فرستاد و با اسم غلام عرفان بود شمر ملعون هم برادر همین
فل بود او هم در کربلا عرض امان کرده و قبول کردند ؛ بر ارضیای که حضرت امام حسن ع با معاویه این راجح صلح قرار داد
پانصد هزار درم از بیت المال [illegible] و خراج بصره و دارابجرد فارس و سمنان از او باشد **از تاریخ ابو الفضل
بیهقی نقل شد** [illegible] والله ابو نصر مشکانی [illegible] بود در استادم شنیدم که چون سلطان محمود
حسنک را وزارت داده بود او را دشمن گرفت با چنان دوستی که او را داشت والله اعلم گفتای پسر چون سلطان
کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد الا کس را دشمن گیرد از آن جهت که انباز او شود در ملک و پادشاهی
و پادشاهی انبازی را نشاید **انجوایشان امام** خفی نماند که هر طایفه که زمام ملک را بدست زنان میدهند بموجب حدیث لا
یفلح قوم ولوا امرهم امراة ناموس [illegible] شده از فتن و فتور و هرج و مرج در امور و این بتجربه در سلف معلوم گشته بسبب آنکه
ظاهر او در زده طایفه زن را بر سریر سلطنت راه داده بودند و در زمان هر یک خللی و فتوری بوده و از [illegible] ابتدا ایشان
سلط گشته اند و مدار [illegible] که در اثبات [illegible] مستولی و در اندک زمانی زایل شده و کذلک هر حاکمی که سفاک
و خونریز بود مهر گشته بسبب آنکه قانون عدل الهی تقاضای اعدام چنین شخصی میکند و بتجربه نیز این معلوم و ظاهر گشته و
کذلک هر پادشاهی که جنیس و قاطع ارزاق بوده [illegible] و کذلک هر پادشاه زاده که بجرئت بر قتل والد خود نموده
بعد از چهره او بشش ماه رسیده و کذلک هر کس که باعث ظهور دولتی گشته بدست صاحب آن دولت مقتول گردیده و هم چنین
هر وزیری و وکیلی که سبب جلوس پادشاهی گشته اجل او بدست آن پادشاه بوده ؛ شیخ صلاح الدین صفدی در شرح
لامیه العجم میگوید بتجربه رسیده که شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله که ششم خلیفه از خلافت عزل خواهد شد و اغلب مقتول

میکرده و بجهت اثبات مدعای خود چند سلسله از خلفا و سلاطین را شماره از انجمله چون پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه
و آله بر مسند شریعت مطهر نشسته پس از آنسرور در خلفای قریش و حضرت امیرالمؤمنین که ششم مقتدی ان امر شده تم چون بامام حسن
نوبت خلافت رسید و تبعی معاویه لعنه الله ویرا از ان خلع شد و چون معاویه امیر المسلمین شد بعد از ان یزید و بعد از ان معاویه
بن یزید بعد مروان حکم بعد عبدالملک مروان بعد عبدالله زبیر که ششم است از خلافت خلع شد بعد ولید بن عبدالملک بعد هشام
بن عبدالملک بعد سلیمان بن عبدالملک بعد عمر بن عبدالعزیز بعد یزید بن عبدالملک بعد هشام بن عبدالملک بعد ولید بن یزید
که ششم است خلع شد و همچنان در خلفای بنی عباس اول ایشان سفاح است ثم ابوجعفر ثم مهدی ثم هادی ثم هارون
ثم امین که ششم است مخلوع و مقتول گردید ثم مامون ثم معتصم ثم واثق ثم متوکل ثم منتصر ثم مستعین که ششم است
مخلوع و مقتول گردید ثم معتز ثم مهتدی ثم معتمد ثم مکتفی ثم مقتدر که ششم است دو مرتبه خلع شد ثم مرتضی ثم قاهر ثم راضی ثم
متقی ثم مستکفی ثم مطیع ثم سبس از خلافت خلع کرد ثم طایع ثم قادر ثم قایم ثم مقتدی ثم مستظهر ثم مسترشد ثم راشد که ششم است
خلع شد ثم مقتفی ثم مستنجد ثم ناصر ثم مستضیئ ثم ظاهر ثم مستنصر که ششم است خلع و مقتول گردید و همچنین در خلفای مصر فاطمیین
بتجربه رسیده اول ایشان مهدی است بعد قائم بعد منصور بعد معز بعد عزیز بعد حاکم که ششم است برادرش او را کشت بعد از ان
ظاهر بعد مستنصر بعد مستعلی بعد آمر بعد حافظ بعد ظافر که ششم است خلع شد بعد فایز بعد عاضد که آخر ایشان است و همچنین در
آل ایوب اول ایشان ملک صلاح الدین بعد از آن پسرش عزیز بعد پسر دیگرش افضل بعد از آن عادل برادر صلاح الدین
بعد کامل پسرش بعد عادل صغیر که ششم است ارباب دولتش او را خلع کردند بعد از آن ملک صالح نجم الدین بعد از آن
پسرش که آخر ایشان است و همچنین اتراک اول ایشان عزالدین ایبک بعد پسرش منصور بعد مظفر بعد ظاهر بعد سعید بن
ظاهر بن ظاهر که ششم است خلع شد والله اعلم بالصواب من المجربات حسن بیک مورخ نوشته که سلسله آل عثمان تا بحال که
نهصد و هشتاد و چهار است این تجربه شده که هر پادشاهی که سلیم ششم بود و هشت سال پادشاهی کرد و هر کدام مرا و نام داشت
سی سال سلطنت کرد و آنچه ششم بایزید بود گرفتار شد ایلدرم بایزید اول است امیر تیمور گرفتار شد سلطان بایزید
دویم پدر سلطان سلیم کشته شد بایزید سیم از پدر فرار کرد و در قزوین بدست شاه طهماسب کشته شد اگرچه پادشاه
نشده بود قال النبی صلعم یده در الحق مع عمار حیثما دار تمسک الغنة الباقیه تبصرة العواطم من قریش والعواتک من بنی
سلیم فالعواطم فاطمة الکبری بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ام علی و فاطمة المخزومیه ام عبدالمطلب و فاطمة بنت زید بن الاصم
ام خدیجه بنت خویلد زوج النبی صلعم والعواتک من بنی سلیم وهن ثلث نسوة کن امهات النبی صلعم احدیهن عاتکه بنت هلال
وهی ام عبد مناف والثانیه عاتکه بنت مرة بن هلال وهی ام هاشم بن عبد مناف والثالثه عاتکه بنت الاوقص بن مرة
بن هلال وهم ام وهب ابی امیه ام النبی صلعم فالاول من العواتک عمة الثانیه والثانیه عمة الثالثه و بنو سلیم تفتخر بهذه الولادة
ومن کلام النبی صلعم انا ابن العواطم وانا ابن العواتک و فی الحدیث من سمت العاطس امن من الشوص واللوص والعلوص فاشتکی

بجمع



وجمع الضرس واللوص وجع الاذن والعلوص اللوی وهی التخمة قاله المطرزی و قال الثعالبی العلوص الوجع من التخمة
و قال الجوهری العلوص وجع البطن قال والشوصة ریح تنعقد فی الاضلاع ورجل اشوص اذا کان یضرب جفن عینیه کثیرا
عدد مقتولین که مختار کشته فاضل میبدی در شرح دیوان حضرت امیر از تفسیر امام حسن عسکری نقل میکند که عدد
ان جماعت هشتاد و هزار و سیصد و سه نفر بوده که از کشتگان صحرای کربلا باشند مختار باین ثواب رسید فائده
معینه خلیل را هزار دستان باین جهت میگویند که در وقتی که حضرت ابراهیم را باتش نمرودی انداختند حضرت ابراهیم کوچک
بمنقار آب می آورد و بر آتش میریخت و آن مرغ دو نام از نامهای خدا میدانست حضرت علم فرمود که خدا و ندا از نامهای
مقدس خود هزار نام باو تعلیم فرما و دعای حضرت مستجاب شده هزار نام باو تعلیم شد باین علت او را هزار دستان گویند در
فصل گل و بهار بخاطر می آورد و میخواند و بعد از گل خاموش میشود تا سال دیگر فائده نقل من زبدة التصانیف نزول
جبرئیل بحضرت آدم ده بار و بحضرت نوح پنجاه سه بار و بحضرت ابراهیم چهل و هشت بار و بحضرت یوسف چهار بار و
بحضرت موسی صد و هشتاد بار و بحضرت عیسی سه مرتبه و بحضرت رسول خدا بیست و چهار هزار مرتبه فائده حضرت
نوح در کشتی جهت زیادتی نجاسات بحکم کریم جبار دست بدماغ فیل کشید خوک پیدا شد تا نجاسات را خورد و بعد شیطان
دست بسر خوک کشید موش پیدا شد که کشتی را سوراخ کردند بتعلیم حضرت جبرئیل حضرت نوح دست بر دماغ شیر کشید
گربه از او بعمل آمد تا موشها را خوردند فاعتبروا یا اولی الابصار از معجزات نوح حضرت نوح را پنج معجزه بود اول صدای او
تا مشرق و مغرب میرسید دویم ساختن کشتی سیم طوفان چهارم هر چوبی که میکاشت بالفعل سبز میشد ثمری
آورد پنجم اهل کشتی چون غذائی نداشتند حضرت نوح هر بار جمع میفرمود و دعا میکرد و تمامی گندم بریان میشد
انجا ایبلان عمر است رد بر ملا محمد داود حاجی ملا صالح پیکانی من عمال جر و پیچ بیست دو ماه لغایت بیست
و هشت ماه طول حمل و نوبه او بیشاش بهان نوح سه چهار را و نا و از رو از اول ماه تا پانزدهم شکمش بزرگ میشود و از ره
پانزدهم تا آخر ماه شکمش کوچک میشود حضرت رسول صلعم در جنگ بذات مقدس خود فرمودند و شصت و شش مرتبه بلشکر
با سردار تعیین نمودند که عرب سرایا گویند و اصحاب رسول بحساب بودند اما بعضی صد و چهارده هزار گویند من الغرائب
در یزد زنی بود که دستهایش خلاق بود و با پایش ابریشم بسوزن میکرد و با پایش خیاطی میکرد و اگر اهل یزد او را دیده
بودند و بصحت و یقین رسیده حدیث من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات
مغفورا الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة
ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره
ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین
عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة قال النبی صلعم من فضل علیا و من علی ثم لم یشعق

قال النبی صلعم یا علی انت امیری فی السماء و امیری فی الارض و امیر من مضی و امیر من بقی الی یوم القیمة قال یحیی بن الطعام لم یتم
ظفری و الا منعنی بن عبادة و ابی ... و اسطه مصالحه حدیبیه از جانب کفار سهل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
بود و در مدت ده سال مدت مصالحه قرار شد که دعوا نشود و آمد و شد برای ایشان نکنند و سال دیگر حضرت بعمره برود و زیاده از سه روز
زیاده در مکه نمانند و حربه ظاهر نباشد و با هم عهدان و هم سوگندان هم متعرض نشوند از کفار قریش هر کدام بعهد رسول آیند
کفار متعرض ایشان نشوند و از مسلمین هر کدام بعهد کفار روند و آیند حضرت متعرض نشود و مثل من جد باب سنه کثر اخوانه ... فرزند و کنیه
می باشند از بزرگ بختیاری اهل سنی فارس می باشند ... از کوچک طایفه فیلی می باشند که در لرستان می باشند ... اول کسی که
از اهل مدینه طیبه ایمان آورد اسعد بن زراره بود و ذکوان بن عبد قیس از طایفه خزرج بوده‌اند ... بروایتی شش نفر بوده‌اند ...
قتل خواجه نظام الملک بحکم حسن صباح در ماه رمضان چهارصد و هشتاد و پنج در حدود نهاوند ... ولادت خواجه در ذی
القعدة ثمان و اربع مائة واقع شد عمر خواجه هشتاد و هفت سال بود ... سلطان ملکشاه در شوال چهارصد و هشتاد و پنج فوت
شد در بغداد ... در لب التواریخ نوشته است که از خوش طبعان یکی این بود که هر وقت خانه بنا کردی جهت خود اول
مسجدی بنا کردی و تمام کردی بعد شروع در بنای عمارت نمودی و هر وقت نماز را با جماعت گذاردی و پنجشنبه و دوشنبه
روزه بودی صاحب لب التواریخ نوشته سلطان ملکشاه بمکه مشرف شده و همیشه چهل و هفت هزار سوار در رکاب او بوده
و از کاشغر تا انطاکیه شام این چهل و هفت هزار سوار در هر منزل هر یک ادوات داشته که در رود و بآن منزل مصطفی بوده‌اند
و اسباب شکار دوست بوده هر شکاری که بدست خود میکرد دیناری بفقرا میداد ... انعلع بعضی جاهای بزرگ است کسی که
مدعی مذهب اسماعیل شد عبدالله نام بود و پایش بزرگ بود بدین جهت مذهب باین اسم مشهور شد ... در زمان هرون
الرشید ساعتی در بغداد ساخته و بجهت شارلمان پادشاه فرانسیس هدیه فرستاد و در سنه هشتصد و پنجاه عیسویان بعد در فرنگستان
اختراعات حسنه کرده او را لوکچتر کرده بدین مقام رسانیدند و در ایران از میان رفت غرض این بود که اول اختراع ساعت
در ایران شده است ... ابن خلکان نوشته است که اول کسی که بنای مدرسه را گذاشت خواجه نظام الملک بود ... مریب
ابوبکر در باره عمر ... اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است و من خلافت را بتو میدهم بلکه ترا بخلافت
میدهم و بخلافت بر تو منت نمی نهم که خلافت را بتو زینت و جلال و عظمت و جاه خواهد بود ... طول میدان نقش جهان اصفهان
از در مسجد شاه تا در قیصریه پانصد و چهل گز است ... عرض او از در علی قاپو تا در مسجد شیخ لطف الله صد و شصت گز میباشد
طول و عرض چهار باغ صفویه طول هزار و صد و هشتاد ذرع از دروازه دولت تا دروازه پل عرض چهل و هفت ذرع طول ...
پل طول سیصد و چهل و دو ذرع از دم دروازه تا دم مناره که او پل است عرض از عمارات عمارت سیزده ذرع عرض ...
هشت ذرع و نیم چشمهای میان آب سی و سه چشمه طاق نماهای بالای پل نود و چهار ... قبر اسمعیل که ملقب بصاحب بن عباد بود
وزیر رکن الدوله دیلمی در بازارچه صدر در حوم متصل بدروازه طوقچی پهلوی باغ توپخانه میباشد الحال بازارچه خراب است

لعمله



معتمد الدوله قبر و بقعه او را مرمت نموده صاحب لب التواریخ میگوید او را در محله دربه دفن کردند ... فضیلت القضاة فضل
قراء ابی بن کعب ... علم علما زید بن ثابت ... غسیل ملائکه حنظلة بن ابی عامر ... خزیمه ذوالشهادتین ... مثل ... از جا ...
بطل الکلفة ... البلاء موکل ... ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل ... قبر رشید عتیقه در اصفهان در بیرون شهر در شهرستان که
دو میل است باشد و آنرا منتصل شهر است ... قبر شیرین مشهور زن خسرو در محله بابا الدشت میباشد گنبد و مقبره دارد ... فایده
معویه از احنف بن قیس مشورت کرد در خلافت یزید پلید او گفت با معاویه اگر دروغ بگویم از خدا میترسم و اگر راست بگویم
از تو میترسم متوقع آنکه از من دست برداری در این خصوص ... در سال هشتم هجرت رسول ص که سریه با عبیده جراح تعیین
فرمود لشکر سیصد نفر بودند آنرا جیش الخبط و غزوه سیف البحر نیز گویند چون بکنار دریا رفتند در آنجا ماهی از دریا
افتاد که صاحب روضة الاحباب نوشته که بقدر کوهی بود و کوچک آیش تل بود و یکماه لشکر حضرت از گوشت ماهی خوردند
و هنوز باقی بود ابو عبیده امر کرد دو ضلع ماهی را نصب کردند مردی که دراز ترین لشکر بود بر شتری که ... سوار شده
تا از زیر آن دو ضلع در رود و رفت و سر شتر باستخوان ضلع نخورد و امر کرد ابو عبیده که در کاسه چشم ماهی بروند بنشینند در
کاسه چشم او سیزده نفر جا گرفتند و نشستند سبحان الله العظیم الواحد القهار ... از کتاب ابن خلکان نقل شده که سبب
کثرت انعام و محبت خواجه نظام الملک را با زمره صوفیه از وی سؤال کردند گفت من خدمت بعضی امرا بودم صوفی
نزد من آمد و گفت خدمت کسی کن که ترا نفع دهد و روزگار خود را بخدمت کسی صرف مکن که او را سگ خورد و من
این سخن را معنی ندانستم اتفاق روز دیگر امیر مذکور که من خدمت او میکردم شراب خورده بود و در اسلحه بود که چون
سباع در شب مردم غریب را از هم میدریدند امیر مذکور بغلبه سکر و خیال از مجلس شراب تنها بیرون آمد سگها
او را تشخیص نکرده او را هم دریدند پس دانستم درصوفی مذکور این معنی را بطریق کشف معلوم نموده بود الان خدمت صوفیه
و درویشان را بنا بر آن میکنم که شاید ... ظفر یابم ... نسب خوانین کرمانشاهان اولشان ... بیک
امیر آخور بوده و او پسر اکبر شیخ علی بیک زنگنه بود و شیخ علی بیک برادر کوچک شاهرخ بیک است که در عهد شاه سلیمان
وزیر ایران شده و شیخعلی خان شده ... فایده امیر اسمعیل سامانی میفرماید کن عصامیا و لاتکن عظامیا یعنی فخر بحسب و هنر کن نه
فخر باستخوان پدران خود ... منبع الغرایب در تاریخ خلد برین در احوال شاه صفی نوشته که سلطان مراد که قلعه بغداد را
محاصره کرده در یکروز چهل و چهار توپ که گلوله او چهارمن تبریز است به برج سفید بغداد زده و از امورات غریب است
در سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت سلطان مراد بغداد را از تصرف دولت ایران گرفت ... مصالحه شد و کرد مصالحه پادشاه
صفی تحویل نوروز آن سال در پنجم ذیقعده در شب یکشنبه پنجم دو ساعت بیست دقیقه از شب گذشته تحویل شد و فتح بغداد در ...
واقع شد ... فایده حضرت امام یازدهم امام حسن را عسکری میگویند بعلت این است که در آن مقام و منزل آن بزرگوار لشکر
بسیار جای میداده‌اند باین جهت مشهور باین اسم شده اند ... ملقب آنحضرت این است آنچه از جابر دیده شده

جز این است ❊ ابو مسلم وزیر آل محمد راضی به بیعت آل عباس نبود به سه نفر از آل ابوطالب رقعه نوشت و حضرت را بخود
خواست اول صادق آل محمد دویم عبدالله بن حسن سیم عمر بن علی بن الحسین هر سه نفر بودند که دعوت آل عباس را بر
مردم کنند اول سلیمان کثیر دویم ابو سلمه وزیر سیم ابو مسلم مروزی هر سه کشته شدند متفق در این دعوت کردند ❊
قبر عبدالله پدر پیغمبر در مدینه پنجاه بمحله دار النابغه ❊ از تاریخ طبری حضرت رسول خالد بن ولید را در مصالحه حدیبیه که با عکرمه
جنگ کرد و فتح کرد سه مرتبه فرمودند یا سیف الله ❊ عمر عبدالمطلب صد و چهل سال بود که برحمت خداوند رفت ❊ سواران
که از خندق گذشتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن وهب و عکرمة بن ابوجهل ❊
این پنج نفر از خندق گذشتند دو نفر که عمرو و نوفل باشد کشته شدند و سه نفر فرار کردند خواهر عمرو گفت ما قتله الا کفو کریم
طایفه که دعوا کردند در خندق قریش که و طایفه کنانه و طایفه غطفان و فزاره و یهود بنی قریظه مدینه بود ❊ و در جنگ
خندق تیر مشرکی برگ اکحل سعد معاذ خورد و خون بسیار آمد عرض کرد بدرگاه خداوند که این قدر مهلت مرحمت بفرما تا
من ببینم که طایفه بنی قریظه که خلاف عهد با رسول تو کردند تمامی گرفتار و بال و نکال گردند دعای سعد باجابت مقرون شد
خون بند آمد تا دعوای بنی قریظه که او را حکم خود خواسته و او را خدا و رسول حاکم فرمودند و اسعاد تنه حکم کرد رجال
ایشان را بکشند و زنها را باسیری بگیرند و اموال ایشان منصوب لشکر رسول بشود بعد از ادای حکم و اجرای آن طایفه بنی
قریظه انفقه رخون آمد از اکحل سعد معاذ که برحمت خداوند رحیم رفت آنچه مرد از بنی قریظه کشته شد بروایتی چهار صد و
بعضی ششصد و هفتصد و نهصد هم گفته اند و حضرت امیر با زبیر باین قتل مشغول بودند در کنار خندق مدینه طیبه ❊ چهارده نفر
از اهل مدینه طیبه اول بیعت کردند با حضرت رسول ❊ سعد بن عباده ❊ اسعد بن زراره ❊ عوف معاذ پسران عفرا ❊
رافع بن مالک ❊ منذر بن عمرو ❊ عبادة بن الصامت ❊ بریدة بن شعبه ❊ عقبة بن عامر ❊ ابو الهیثم بن التیهان ❊ عویم بن
ساعده ❊ اول کسی را که حضرت از جانب خود فرستاد که مردم را دعوت کند مصعب بن عمیر بود که با حضرات بمدینه
فرستاد و او در خانه اسعد بن زراره منزل کرد و مردم را دعوت کرد و سعد بن معاذ که خاله زاده اسعد بن زراره بود
بعد از ایمان چهارده نفر در مدینه قبول ایمان کرد از طایفه بنی عبد الاشهل بود در یک روز تمامی طایفه را مسلمان کرد و باین
جهت تمامی مدینه رو باسلام آوردند باندک زمانی مسلمان شدند کار مصعب رواج گرفت از پیش رفت بروایتی براء
بن معرور اول کسی است که بیعت کرده و بقولی ابو امامه چه باشد که اول بیعت کرد با رسول ❊ اول کسی که هجرت را اختیار
کرد مصعب بن عمیر بود بعضی گویند اول مهاجرین ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی از مهاجرین حبشه بود ❊ در جنگ صفین لشکر
معاویه صد و شصت هزار بودند ❊ قول امام علیه السلام است بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی ❊ شعری که عثمان ملعون
در حین محاصره بحضرت امیر عرض کرد ❊ فان کنت مأکولا فکن انت آکلی والا فادرکنی ولما امزق ❊ فائده خورش چهار
سبب شد معلوم است که راحت و عیش در موافقت است و رنج و شدت در مفارقت است تا بدان حد که طول حیات

افتاده



از مضرات و نفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق ❊ در روضة الصفا میگوید در صفین از لشکر حضرت امیر [illegible]
هزار نفر کشته شدند و از لشکر معاویه طلیق بن طلیق ملعون صد و چهل هزار بجهنم رفتند ❊ بعد از تسلیم زهر [illegible]
پسرش عبدالله بود گفت تو مرا در میان حوب سوار کردی و عاری بر سر ما نهادی که هیچ آب کران آن عار از سر ما نشوید
و از تاریخ روضة الصفا نقل شد احوال ربیع بن خثیم که مدفون است در خارج مشهد مقدس که مشهور بخواجه ربیع است
حضرت امیر که بصفین تشریف میبردند قلیلی رفتن بصفین را کاره بودند از اصحاب عبدالله بن مسعود قاریان کلام ملک ودود
که عرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال اهل قبله بر بصیرت نیستیم
اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت
ملتمس ایشان را مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوائی بجهت آن طایفه بسته ربیع بن خثیم را بر ایشان
سرور گردانید غرض از این تحریر اینست که ربیع مدفون در خارج مشهد مقدس که مشهور بخواجه ربیع است همین ربیع بن خثیم است
معلوم نیست خوبی او ❊ عبدالله بن حارث الطائی که در زهد و عبادت درجه بلند داشت مدت چهل سال نماز صبح را با
وضوی نماز عشا کردی ❊ خدیجه کبری شصت و پنج سال عمر کرد در سال دهم بعثت برحمت خدا رفته در حجون مدفون شده حضرت
رسول در وقت مردن او باو فرمود ای خدیجه خداوند ترا و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم زنان تو خواهند بود در بهشت
بخشیده و زنان من سیاه پوشید خدیجه در وقت مردن بسیار مسرور شد ❊ حضرت ابوطالب و خدیجه در یکسال برحمت ایزدی واصل
شدند خدیجه سی و پنج روز بعد از ابوطالب برحمت خدا رفت و بعضی سه روز گفته اند فائده زمان بیماری حضرت ایوب
هیجده سال سیزده سال و هفت سال و هفت ماه و هفت روز هم گفته اند فائده بودن حضرت یونس در شکم ماهی
چهار ساعت یا سه روز گفته اند و چهل روز هم گفته اند که در شکم ماهی فائده عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که از
کسی ناقوس میخرد و سبب خریدن ناقوس پرسید عبدالله گفت جهت اطلاع مردم جهت نماز میخواهم که بزنم و مردم مطلع
گردند او گفت من ترا بهتر از این راهنمائی میکنم گفت بگو فصول اذان را گفت عبدالله از خواب بیدار شد فصول اذان
در خاطرش بود و بحضرت رسید اول امر رسید کیفیت خواب را عرض کرد حضرت فرمود حق است دعوات نماز
بر این نحو شود در آن حال حضرت روح الامین نازل شد عرض کرد که جناب رب الارباب فرموده که بموجب خواب
عبدالله بن زید انصاری عمل کنید حضرت بلال را گفته اذان گفت ابوبکر بود باین خبر سر بلند فرموده فائده معجزه
حضرت با گوسفند ام معبد خزاعی جناب رسالت مآب در هجرت از مکه معظمه در بین راه بخیمه او نزول اجلال فرموده آن
گرفته دست حق پرست را بر پستان گوسفند کشیده گوسفند که شیر نداشت شیر بسیار آمد ام معبد میگوید آن گوسفند هیجده سال زنده بود
و هر روز دو بار شیر میداد و شیر تا در زمان عمر در سال عام رماده مرد ❊ بریدة بن الحصیب اسلمی که از قریش هشتاد سواره جایزه
گرفته بود که حضرت را بگیرد در راه مسلمان شد با هشتاد نفر و لوائی درست کرد در پیش روی مبارک میرفت تا مدینه

علیین این هم اول لوائی است که در اسلام بسته شد * جمعی از مفسرین و اهل لغت گفته اند که علیین یعنی مراتب عالیه است
که فرو گرفته است بیکلات بزرگی و بنا بر این مراد از این فقره این است که خداوندا اعطا بکن با آنحضرت مرتبه و پایه
که در میان مراتب عالیه مخصوص او گردانیده‌ای و بعضی گفته اند که علیین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش پیوسته
او یحبه و اعمال حسنه نیکوکاران بر آن لوح ثبت میشود * و بعضی گفته اند که علیین نام آسمان هفتم است و بعضی گفته اند که
علیین دفتری است که فرشتگان که نویسندگان اعمال اند حساب مؤمنان را در آن ثبت مینمایند * و در وقت بیعت اهل
مدینه بحضرت عرض کردند چون بر دشمنان ظفر یابی بقوم و قبیله خود میپیوندی و ما را بدشمنان باز گذاری آنحضرت تبسم
فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربکم و اسالم من سالمکم فائده در عدد اصحاب
حضرت صاحب الامر علیه السلام است سیصد و سیزده تن میباشند چهار تن از پیغمبران میباشند یکی حضرت عیسی که از
آسمان بزیر فرود آید و از زره بان از بام فرود آید سه پیغمبر دیگر ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام باشند و چهار
تن از اولاد امجاد امام حسن * و دوازده نفر از اولاد امام حسین * چهار تن از مکه * چهار تن از بیت المقدس و دوازده
نفر از شام * و دوازده نفر از یمن * و سه نفر از آذربایجان * و سه نفر از بنی عرده * و سه نفر از بنی صلیبه و چهار نفر از
بنی تمیم * و دو نفر از بنی اسد * و هفت نفر از بغداد * و چهار نفر از اولاد عقیل * و چهار نفر از واسط * و هفت نفر از بصره
و هفت نفر از دیلمان * و هفت نفر از گیلان * و هفت نفر از مازندران * و دوازده نفر از طالقان * و دوازده
نفر از کوهستان * و شش نفر از ناحیه بصره * و چهار نفر از خوزستان * و چهار نفر از جرجان * و چهار نفر از ری *
و دوازده نفر از قم * و سیزده نفر از نواحی قم * و یک نفر از اصفهان * و چهار نفر از کرمان * و یک نفر از کرمان * و سه نفر
از موالیه * و سه نفر از مرو * و سه نفر از غزنین * و سه نفر از ماوراء النهر * و سه نفر از حبشه * و دوازده نفر از کوفه * و چهار نفر
از نیشابور * و دوازده نفر از سبزوار * و هفت نفر از طوس و نواحی او * و سه نفر از دامغان * و چهار نفر از خاوران *
و پنج نفر از کوه پایه ری * و چهار نفر از سمنر * و هفت نفر از شیراز * و دو نفر از طبرستان * و سه نفر از حلب * و چهار
نفر از کوس * علم مبارک آنحضرت روز پنجشنبه یا در جمعه وقت نماز ظهر بیرون آید در مکه معظمه جابر سعید در برد و دو انگشتر
در دست مبارک داشته باشند یکی از حضرت امام حسن و دیگری از حضرت امام حسین و ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السلام در کمر
و زره جعفر در بر و قضیب حضرت رسول در دست و علم همراه ایشان بر هر علمی که نوشته چون آن علم را کسی که سند منادی
کند که اسپهکس طعامی و آبی بر ندارد و سنگ حضرت موسی همراه ایشان در هر منزل که بر شتر بار کرده فرود آرند آب از آن
جاری هر کس از آن آب را بخورد نه گرسنه شود و نه تشنه و لشکریان و چارپایان از آن آب را بخورند کفایت کند تا نجف اشرف
عصای موسی در دست ایشان آنچه موسی کرد آنحضرت بکند گنجهای روی زمین تمامی ظاهر شود و زمین در زیر پای ایشان
نورد دیده شود * حضرت رسول بعد از صلح حدیبیه شش پادشاه شش نامه نوشته و شش کس فرستاده و با سلام دعوت فرموده

اول



اول نجاشی پادشاه حبشه حامل نامه مبارک عمرو بن امیه ضمیری بود و او اسلام قبول کرد دویم هرقل ملک روم بود
و حامل نامه او دحیه کلبی بود سیم خسرو پرویز بود و حامل فرمان مبارک عبد الله بن حذافه بود و چهارم مقوقس پادشاه اسکندریه
حامل منشور رسالت پناه صلی الله علیه و آله حاطب بن ابی بلتعه بود و مقوقس اسلام قبول نکرد اما اقرار رسالت و ادب کرد و فاطمه سنگی
که داله اش باشد و الاغی که یعفور نام داشت با بیست جامه قماش و هزار مثقال طلا و چهار کنیز و یک خواجه سرا و ماریه که ابراهیم
از او متولد شده بود و خواهر او سیرین نام داشت حضرت بحسان بخشیده بود و دلدل که زنده بود تا زمان معاویه علیه اللعنه و بیچاره
کرده باشد با نجاشی صد مثقال طلا و پنج جامه قماش داد و پنجم از ملوک حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود و بردن
فرمان مبارک شجاع بن وهب اسدی بود و حاکم شام قبول اسلام نکرد و صد مثقال طلا بشجاع داد و ششم از سلاطین که
علیقه رقیعه رسالت نام او صادر شده هوذه بن علی حنفی حاکم یمامه بود و رساننده علیقه رسالت سلیط بن عمرو عامری بود
فائده در حدیثی وارد است کسی که میان اذان و اقامه نماز صبح بنشیند ثواب کسی دارد که در راه خدا در خون خود غلطیده
باشد * در حدیث وارد است از حضرت * فرمود که هر کس بخواند در عقب هر نماز آیة الکرسی را اکرم تبه عطا میکند او را خداوند عالم ثواب
چهل سال او چند میکند از برای او چهل درجه و تزویج میکند با او چهل حوری فائده در حدیث است که مکروه است ایستاده ریش
شانه کردن * و در حدیث است ایستاده شانه کردن موروث ضعف قلب میشود و نشسته شانه کردن باعث قوت دل است
* در حدیث است که شانه کردن ایستاده موروث فقر میشود و ایستاده شانه کردن باعث قرض میشود * از حضرت رسول
روایت که هر کس شانه شکسته شانه کند و بقلم گره دار کتابت کند باز خواهد کرد خداوند عالم هشتاد درد از برای او از فقر
اگر فصل میان اذان و اقامه کند بسجده خداوند می آمرزد جمیع گناهان او را * از حضرت موسی بن جعفر روایت که فرمودند ناخن
بگیرید در روز سه شنبه و حمام بروید در روز چهارشنبه و خوشبو کنید خود را در روز جمعه * در حدیث دیگر است که کسیکه در روز
شنبه و پنجشنبه ناخن و شارب بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت یابد * از احادیث متعدده معلوم شده که پنجشنبه
ناخن گرفتن بهتر است بخصوص جهت زیادتی روزی و فراخی بخت و اگر کسی ناخن بگیرد در پنجشنبه و یک ناخن را بگذارد و جهت
جمعه بسیار بسیار خوب است یا در پنجشنبه ناخن بگیرد و در جمعه سوهان بکند که جمع میان پنجشنبه و جمعه را کرده باشد * ناخن گرفتن
سه قسم وارد است اول از ناخن کوچک دست چپ شروع کند تا ناخن کوچک دست راست تمام کند دویم برعکس که از
راست شروع کند و بچپ ختم کند اگر در چهارشنبه ناخن بگیرد سیم در پنجشنبه اگر ناخن بگیرد اول شروع از ناخن کوچک دست
راست بکند تا دست راست تمام بشود و بعد شروع از ناخن کوچک دست چپ بکند تا دست چپ تمام بشود فائده خود
ملا محمد باقر در کتاب مفاتیح الغیب که جمع جهة استخاره فرموده مذکور نمایند در مفتاح پنجم پدرم ملا محمد تقی مذکور نموده که از شیخ بهاء الدین
رحمه الله شنیدم که فرمود با دست بدست از مشایخ ما رسیده و شنیده ام از مشایخ خود که از حضرت صاحب الامر روایت میکرد
در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بفرستد و تسبیح را بگیرد و دو دانه دو دانه بشمرد اگر فرد ماند خوب است اگر زوج ماند بد است

از شر دزد و حرامی ایمن کرده و در امان حق تعالی بوده باشد و از عذاب آتش و دوزخ محفوظ مانده و اسباب که استعداد از خود تن
ایمن کرده و از خواب پریشان دیدن و در خواب ترسیدن ایمن شود و از اذیت جنبندگان زمین چون مار و عقرب
و غیر آن محفوظ باشد و از همه آفات و بلیات ایمن شود و جن و انس باو ضرر نتوانند رسانید اگر او را نوشته در زراعت دفن
کند از آفت دزدی و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیم در آن پدید آید اگر در آستانه دکان بندد رواج و رونق بسیار گیرد و اگر
در آستانه خانه بندد دزد در آن خانه نرود و اگر او را بسیار خواند پیش از موت جای خود را در بهشت ببیند ⁂ میگویند رسم سیاه
پوشی در تعزیه را کیکاوس اختیار کرده و در تعزیه پسرش سیاوش ⁂ عبارت یهودی که عرض کرد بحضرت امیرالمؤمنین ما دفنتم
نبیکم حتی اختلفتم حضرت فرمود اختلفنا عنه لا فیه ترجمه اش این است که روزی یکی از یهود بحضرت امیرالمؤمنین عرض کرد
دفن نکردید پیغمبر خود را تا خلاف کردید در دین حضرت رسول فرمود ما در او خلاف نکردیم بلکه بر او خلاف کردیم یعنی در
نبوت او خلاف نکردیم در تفسیر کلام او خلاف کردیم شما هنوز پایتان تر بود که از دریا در آمده بودید گفتید بموسی که برای ما خدا
تعیین بکن همچنانکه بت پرستان خدا دارند یهودی خجل شد از کلام معجز نظام حضرت ⁂ نقل از تاریخ طبری حکما گفته اند که
از رنگها سه رنگ است که چون چشم آنها ببیند دل شاد شود سبز زرد سرخ سبزی بر زمین نیکو بود و سرخی [illegible] نیکو
در روی بر چهارپای نیکو بود رنگ سیاه دل از او برمد و بترسد و رنگ سفید دل از او [illegible] و نه ترسد و نه شادی گیرد
لا ادری ما هو امشب از پیش من ای شیشه دل او در رو ⁂ نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو ⁂ دیگری از نظرم گر برود باکی نیست
تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو ⁂ امشب ای نرگس مخمور تو من بس تشنه ام ⁂ مست کن از نرگس مخمور مرو ⁂ صاحب تاریخ
طبری میگوید که عمر لقمان سه هزار سال بود و در نزد شش هزار [illegible] رسید استاد علم خوانده بود و در وقت مردن [illegible] بود
که قامت [illegible] او را از حساب حفظ کنند غلام [illegible] بوده و او را آزاد کرده بجهت آنکه روزی خیاری بخورد و تلخ بود خیار را داد بلقمان
که بخور لقمان در نهایت شیرینی خورد آقایش پرسید که تلخ بود چگونه خوردی او گفت من از دست تو چندین بار شیرینی
خورده ام سهل باشد که یکدفعه تلخی بخورم آقا را خوش آمد و او را آزاد کرد و در رفت از تحصیل علم و حکمت ⁂ در تعریف سحره فرعون
گفته اند که در اول روز ساحر بودند و در ظهر کافر شدند که فرعون را خدا دانسته سجده کردند و بعد از ظهر بموسی ایمان آوردند و مسلمان شدند
و در عصر بحکم فرعون شهید شدند و داخل بهشت گردیدند الله اعلم ازین قرینه ⁂ نسب حضرت عبدالعظیم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی
بن حسن بن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین ⁂ ابن بابویه که در ری مدفون است اسمش محمد است ⁂ قبر حبیب نجار در انطاکیه شام
است ⁂ حضرت آدم بعد از هبوط بزمین گرسنه شد عرض کرد خداوندا حاجتی دارم که عبادت ترا نمی توانم کرد جبرئیل
نازل شد عرض کرد که خداوندا حاجتی دارم که عبادت ترا نمی توانم کرد جبرئیل امین نازل شد عرض کرد که این جوع است گفت علاجم
گفت طعام [illegible] گفت که طعام گفت آوردم گفت چه است گفت آنچه باعث نجات شد اکل سبب راحت تو میشود
گفت چه چیز است گفت گندم گفت بده تا بخورم گفت بلی شود گفت علاجم گفت چندین زحمت دارد تا که راحت حاصل شود گفت



⁂ و در اول استخاره کردن مستحب است گفتن صلوات و تسبیحات اربع و گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و خواندن
این دعا اللهم انی اسئلک بعلمک و استخیرک بعزتک و اسئلک من فضلک العظیم و انت اعلم بعواقب
الامور ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی و دنیای و آخرتی فیسره لی و بارک لی فیه و اعنی علیه و ان کان شرا
فاصرفه عنی و اقض لی بالخیر حیثما کان الخیر حیث کان و رضنی به حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما
عجلت بعد یک قبضه از تسبیح را بگیرد اگر فرد ماند خوب و اگر زوج ماند بد است فایده در استخاره مستحب است خواندن حمد
و سوره توحید و سوره قدر و آیة الکرسی و صلوات فرستادن از سه مرتبه بیشتر بعد تسبیح اربع را با لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و طلب خیر از خدا بکند و استخیر الله برحمتک [illegible] بگوید بعد قبضه از تسبیح را بگیرد زوج زوج بشمارد اگر فرد ماند خوب و اگر
زوج ماند بد است ⁂ در دعوای سعد وقاص با رستم فرخزاد در شبی که دعوا شد آن شب را لیلة الهریر نامند از بهر آنکه همه
همه شب در شب همه را میکشتند و بر سر هم میزدند ⁂ ناقه صالح در میان قوم ماند سال یکروز تمام آب حق اهل شهر
بود و یکروز مال شتر یکروز و در میان شتر بقدر آب شیر میداد از سنگ در آمد با کره شتری سرخ رنگ ⁂ عمر او باب
چهار بکره در وجوب او را [illegible] میگویند در جنگ یمامه که خالد صلح کرد صلح او را قبول کرد ابوبکر نامه تندی باو نوشت
بخالد خالد گفت هذا من عمل الاعسر یعنی این کار چپ است که عمر باشد ⁂ قال رسول الله افترق الیهود علی احدی و
سبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة و افترقت النصاری علی اثنین و سبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة
و تفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة ⁂ شاهدهائی که شهادت بر افک عائشه با صفوان
داده اند اول مسطح پسر خاله ابوبکر [illegible] بود دویم حسان بن ثابت ملک الشعرای حضرت سیم زینب بنت جحش که زن
رسول بود و کاملا بعد حضرت گرفت شهادت ساده زنی حضرت داد فایده در خلاصة المنهج مذکور است از حضرت رسول
نقل میکنند که هر که این دو آیه را در شب بخواند حق تعالی او را از جمیع بلیات و آفات نگاه دارد تا وقتی که صبح طلوع کند
اگر در روز بخواند او را از همه آفات و بلیات نگاه دارد تا وقت شب نگاه یکی آیة الکرسی دیگر از اول سوره مؤمن
تا و الیه المصیر و ایضا از آنحضرت منقول است که هر که آیة الکرسی را بخواند در وقت بیرون آمدن از خانه حق تعالی هفتاد
هزار فرشته بفرستد تا برای او استغفار و دعا کنند و چون بخانه باز آید بخواند حق تعالی درویشی و تنگی را از پیش او ببرد
و ایضا فرموده که در آیة الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت است و از حضرت امام محمد باقر روایت که هر که
آیة الکرسی بخواند حق تعالی هزار مکروه از مکروهات دنیا از او بگرداند و هزار مکروه در آخرت از او دور سازد که کمترین مکاره
مکاره دنیا درویشی است و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر است و ایضا منقول است که هر که مداومت کند بر قرائت
آیة الکرسی بعد از هر فریضه از فقر و درویشی در امان باشد و بخلایق محتاج نشود و حق تعالی از فضل و کرم خود مال بسیار روزی دهد
در روزی او را فراخ گرداند و روزی او را از جائی رساند که در خیال او نگذشته باشد ⁂ و هر که در هر صبح و شام آیة الکرسی بخواند

چه چیز است گفت صدای بخاری و آهنگری و زراعت و حصاد و بعد آسیا کردن و بعد پختن و بعد خوردن بخاری و
صدای و تمامی کارها را بجهت آدم ع آموخت حضرت آدم گندم را کاشت و درو کرد و آرد نمود و تنور ساخت و آتش کرد
و پخت و خورد و دیگر احتیاج چنین محتاج الیه مقرون است الحمد لله مقرون ان نقل من کشف الغمه که ابن طلحه ایراد
کرده است در کلام آنحضرت مواعظ نقل کرده حافظ ابو نعیم در حلیه بسند خود که امیر المؤمنین ع پرسید از پسر خود امام حسن ع
چیزی چند در امر مروت فرمود که ای پسر استوار چیست گفت آنکه ای پدر بزرگوار دفع منکر است بمعروف فرمود که شرف
چیست فرمود که نیکی کردن بخویش و بردباری از جرایم است و عفو کردن فرمود مروت چیست گفت عفاف و
اصلاح مال فرمود که رقت چیست گفت نظر در یسیر و منع حقیر فرمود که دنائت چیست گفت خود را ستوار داشتن و بذل
بزن خود کردن و پس فرمود جود و سماحت چیست گفت بذل در دشواری و آسانی فرمود بخل چیست فرمود گفت آنچه
در دست است آنرا شرف بینی و آنچه انفاق کنی تلف دانی چنانچه مذکور شد فرمود که چه چیز است برادری گفت مواسات
در سختی و شدت فرمود که جبن و بد دلی چیست گفت جرات آوردن بر دوست و ترسیدن از دشمن فرمود غنیمت چیست
گفت رغبت در تقوی و زهادت در دنیا که آن غنیمت بارده است فرمود حلم چیست گفت خشم فرو خوردن و عنان نفس
بدست گرفتن فرمود که غنی چیست گفت راضی بودن نفس بقسمت الهی اگرچه اندک باشد و غنا غنای نفس است فرمود که فقر
چیست گفت شره و حرص نفس است در هر چیزی فرمود که چه چیز است منت گفت شدت بأس و منازعت اقویا فرمود که ذل
چیست فرمود که فزع نزد صدمه و فرمود که جزع در سانحه چیست گفت ثقل حسب و کثرت عفت و طیش نزد مخاطب فرمود
که جرات چیست گفت که موافقت اخوان فرمود کلفت چیست گفت کلام لا یعنی و بیهوده [illegible] فرمود که مجد و بزرگی
چیست گفت اعطا کردن در غرم و عفو نمودن از جرم فرمود عقل چیست گفت نگاه داشتن دل فرمود که شاد چیست
گفت اتیان جمیل و ترک قبیح فرمود که سفه چیست گفت متابعت اهل دنائت کردن و مصاحبت نمودن با اهل ضلالت
فرمود که غفلت چیست فرمود که ترک سجده و طاعت [illegible] فرمود که حرمان چیست گفت ترک حظ کردن که بر تو عرض شده و این
اجوبه جامعه صادره از آنحضرت بی رویت فکری بوده بلکه ببصیرت باهره و به بدیهه حاضره و ماده فضل وافر و فطرت بر استواء
[illegible] قادر بوده ملا فتح الله در تفسیر منهج آورده که در کتاب بحر میگوید که لباس بر دو قسم است لباس تقوی و آن [illegible] مشروع است
و لباس تقوی و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس صوری همان است [illegible] پوشیده میشود و از لباس تقوی هر یکیرا زوال و [illegible]
و سر و خفی بهره مند میشوند بهره و آن لباس تقوی صدق است در طلب مولی و پوشیده میشود شهوات طمع در دنیا و [illegible]
و حظ روح از لباس تقوی محبت و عشق است و بدان مستور گردد علق بجز مولی و نصیب سر از لباس تقوی ذکر شود انوار الهی است
و بدان مستور میشود در رویت ما سوی و بهره خفی از این لباس تجلی ازلی باشد بهویت حق و بدو پوشیده میگردد هویت خلق و
ابقیت ایضا در تفسیر ملا فتح الله مذکور است که ابوذر روایت کرده از حضرت رسول ص روایت میکند که فرمود که هر که صبح کند با



با صحت بدن و امنیت راه و داشته باشد روزی آنروز را گویا همه دنیا را مالک است * روایت دیگر که فرمود [illegible]
ای فرزند آدم ترا از دنیا همین بس که سد جوع کنی و عورت ترا بپوشاند اگر خانه باشد ترا متعی باشد و اگر اسبی باشد که سوار شوی
متعی تمام باشد و در خود ترا پاره نان و سبوی آب و ازار عورت پوش کافی است بیان در قد عوج [illegible] گفته اند سی هزار
و سیصد و سه گز بوده و بعضی گویند هشتصد و هشتاد گز بوده و بعضی گویند سیصد و سی و سه هزار گز بوده خوشه انگور را [illegible]
نمی توانستند برداشت و در نصف انار پنج نفر و بروایتی ده نفر قرار میگرفت که قد هر کدام چهل گز بوده [illegible] حضرت رسول ص [illegible]
وهب بن عبد العزی از قبیله بنی زهره بود * قال رسول الله ص من اذی جاره فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله * قال رسول الله
فضلنا علی سایر الانام بثلثه یعنی خداوند عالم زیادتی داده مرا بر امتهای سابقه بسه چیز یکی آنکه زمین را مسجد کرد و برای من [illegible]
یکی آنکه خاک را طهور فرمود و یکی آنکه صف جماعت ما را مثل صف ملائکه کرد * قال رسول الله ص من تواضع لله رفعه الله و من
تکبر وضعه الله * قال رسول الله ص [illegible] البیت [illegible] یعنی زن [illegible] باعث خوبی خانه است و زن بد باعث [illegible]
گفته بحاتم لا خیر فی السرف حاتم در جواب گفت لا سرف فی الخیر حضرت رسول ص فرمود همسایگان بر سه قسم اند یک قسم از ایشان
سه حق دارند یک قسم دو حق و یک قسم یک حق قسم اول همسایه باشد مسلم باشد و قوم باشد قسم دویم همسایه باشد مسلم باشد
قسم سیم مشرک همسایه باشد یک حق دارد که حق همسایگی باشد * از تفسیر ملا فتح الله در سوره [illegible] جزو ششم نقل شده که عبد الله مسعود
روایت میکند در روز احد علی بن ابی طالب نیزه بدست گرفته میکرد و میزد از چپ و راست و پیش و پس کفار را میانداخت
و حمله میکرد و ایشانرا هلاک میکرد و حضرت رسول ص چون آنحال را دید فرمود [illegible]
و انت ناصره بجهت [illegible] در روز غدیر خم که جبرئیل نازل شد که حضرت را خلیفه [illegible] جناب رسول [illegible]
منافقین [illegible] خلافت حضرت از خوف [illegible] آن حضرت [illegible] در روز احد چنین فرمود
یا علی من کنتم الحق و انت ناصره فالیوم یا علی من کنتم الحق و انت ناصره فالیوم [illegible] * قال رسول الله ص
ثلث من کن فیه فهو منافق اذا حدث کذب و اذا ائتمن خان و اذا وعد خلف * در تفسیر این سوره مبارکه [illegible]
[illegible] منافقین مثل ابن ابی سلول حضرت بعیادت او تشریف برده [illegible] پرسیده [illegible] جواب
حضرت فرمود جناب [illegible] شیطان است * یسئلونک عن الانفال [illegible] هر چیزیست که از دار الحرب بگیرند [illegible] و هر زمین که اهل
جلای وطن کرده باشند آنرا گویند که حق رسول ص [illegible] بعضی گفته اند یک معنی دارد و بعضی گفته اند [illegible] هر چیزی [illegible]
بدون جنگ [illegible] غنیمت چیزی است که از کفار بجنگ بگیرند و خمس آن
حق رسول بوده [illegible] جناب [illegible] الهی با حضرت موسی تکلم فرمود بروایتی چهار کلمه بود
بروایتی هشتصد کلمه بود بروایت صحیح نود و چهار هزار کلمه بود * قال رسول الله ص انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا * نقل از تاریخ طبری [illegible] مروان حمار [illegible] بن عمرو بن [illegible]

که عمر خواهر زاده امیرالمؤمنین است سیر از جعده باشد بسیار رشید بود و جعده الحمید در زیر دیوان حاره بود بسیار کافی بود
حضرت یوسف را که در زندان که از زندان در او رو نهاده در زندان ایستاد و فرمود هذا منزل البلوی و حجیم الدنیا و قبر الاحیاء و شماتت
الاعداء علی الاحباب فائده از مجاهد روایت است که شیطان بر آدم تفاخر میکند به پنج چیز اول اینکه او را میبیند و آدم او را نمی
بیند دویم از زیر زمین بدر می آید و بزیر زمین میرود و آدمی نمی تواند سیم او بهوا میرود و آدمی بهوا نمی تواند چهارم اکثر پیر
میشود و باز جوان میشود و آدمی چنین نیست یحیی بن معاذ گفت از دست شیطان خلاص شدن مشکل است که بفضل خدا
شیطان قدیم است و تو جدید شیطان محتال است و تو سلیم شیطان ترا میبیند و تو او را نمی بینی شیطان ترا یار است
ترا برادر و یاری نیست شیطان در دل و عروق تو داخل میشود و تو نمی توانی داخل عروق او شوی پس با وی مقاومت نتوانی کرد مگر
بیاری خدا فائده در خبر است که حضرت رسول در شب معراج ملکی را دید که او را هزار هزار دست بود و هر دستی هزار هزار انگشت
بدان انگشتان حساب و شماره ما را نگاه میداشت از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است عرض کرد ملکی است که حساب
قطرات باران را میداند از او پرسیدم میدانی از اول خلقت تا حال چند قطره باران آمده عرض کرد بلی آنچه در دریا آمده و آنچه بر
خشکی آمده و آنچه در کوه آمده و آنچه در صحرا آمده همه را میدانم حضرت فرمودند من متعجب شدم از فهم و ذکا و ضبط او عرض کرد که
حسابی است که از حفظ او عاجزم حضرت فرمودند چه حساب است عرض کرد اگر جمع شوند امت تو در مجلسی و نام مقدس تو برده شود
و صلوات بر تو بفرستند من عدد آن ندانم حضرت فرمودند از خدا خواستم که همه امت مرا بعد جمع کنند قبول فرمود از
خدا خواستم همه را گمراه نکنند قبول فرمود و از خدا خواستم که مخالفت میان امت من نیندازند قبول نفرمود و فرمود دین و آنکه از
اصبغ بن نباته از جناب امیرالمؤمنین روایت میکند که چهار فرشته کرسی را نگاه میدارند یکی بشکل انسان که بهترین مخلوقات است
و یکی بصورت گاو که بهترین چهارپایان است و یکی بصورت کرکس که بهترین پرندگان و مرغان است و یکی بصورت شیر که
بهترین سباع و درندگان است و هر صورتی از خدا طلب روزی و مغفرت جهت جنس خود میکنند و جمیع آسمان و زمین و آنچه
میان آنها باشد میان کرسی گنجایش دارد حضرت امیرالمؤمنین که هر قائمه از قوایم عرش کرسی چندان است که هفت آسمان
و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند و هر فرشته چهار رو دارد و هر روی طلب دعا
رحمت و رزق جهت آن جنس میکنند یک روی شبیه آدم یکی گاو و یکی کرکس و یکی شیر و وسعت کرسی چنین است که هفت آسمان
در جنب او مثل حلقه در است بر روی کرسی بهترین چهار صورت صورت گاو است [illegible]
رسول خدا که میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب است از ظلمت و میان هر حجابی تا حجابی پانصد سال راه است
قال رسول الله من اثر علی نفسه اثره الله یوم القیمة بالجنة و ایضا فرمود [illegible]
قال علی [illegible]
افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر [illegible] قال علی [illegible]

فی



قال رسول الله احسن کما احسن الله الیک قال امیرالمؤمنین لا ینقص الرجل من کان لا یخل له عیاله قال رسول الله خیر
الرجال من امتی خیرهم لنسائهم و خیر النساء من امتی خیرهن لازواجهن و فرمود هر زنی که با شوهر خود خوب باشد هر شبانه
روزی مزد هزار شهید جهت او نوشته میشود قال امیرالمؤمنین الیأس حر و الرجاء عبد یعنی نا امیدی آزاد مرد است و امید بنده
و امید بردوم بندگی اول خلعی که در زمان اسلام شد زن ثابت بن قیس بود که حدیقه که باو بخشیده بود و زن رد کرد و او را طلاق
داد قول الصادق در وجوب غسل الماء بالماء در حدیث است از جابر انصاری در حالت جماع اگر پشت زن برد باشد نطفه بسته
شود و اولاد احول میشود در حالت حیض اگر طفلی بشود او مجذوم شود قال عمر که عرض کرد بحضرت رسول صحبت وطی با زنان
کرده بود [illegible] فائده اول سریه که رسول فرستاد
فرمود در بطن نخله بود که [illegible] اول سردار عبدالله بن جحش پسر عمه حضرت بود اول مقتول کفار قریش عمرو بن
حضرمی بود اول اسیر از کفار حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن مغیره بود اول مالی که بتصرف حضرت آمد مال بطن نخله بود
که در مکه آورده شد اول فراری کفار نوفل بن عبدالله بود قال رسول الله لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان و ایضا
فرمود لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج من الذی یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما قال النبی حفت الجنة بالمکاره از طبقات محمودی نقل شد روزی منصور گدائی را دید که
آواز سخت بلند برمیداشت سبب پرسید [illegible] منصور گفت او را [illegible]
[illegible] منصور گفت [illegible] هزار درهم اقرار کرد
مال از وی گرفتند [illegible] از طبقات محمودی نقل شد در احوال منصور خلیفه که میگویند چون انوشیروان [illegible]
[illegible] مشهور بطاق کسری است [illegible]
از طبقات محمودی نقل شد منصور فراستی عجیب داشت و حکایات [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible] یا امیرالمؤمنین سی هزار درهم دارم [illegible]
[illegible] منصور گفت که این
مال من است [illegible] در حدیث [illegible]
[illegible] قال علی [illegible]

المقادير وانت ماجور وان جزعت جرت عليك المقادير وانت مأزور ✱ وقال علي ع انا لسنا الثمرة احب الينا من الشجرة
ترجمه اش این است ثمره را دوستتر از درخت دارند اولاد اولاد را بیشتر دوست دارند جهت آنکه اولاد دشمن است و اولاد
اولاد دشمن دشمن پس دوست شخص باشد چه قليل عمرنا في دار دنيانا ✱ ومرجعنا الى بيت التراب ✱ له ملك ينادي كل يوم
لدوا للموت وابنوا للخراب ✱ من كلام امير المؤمنين عليه السلام ✱ تزود من الدنيا فانك راحل ✱ وبادر فان الموت لا شك
نازل ✱ فنيك في الدنيا غرور وحسرة ✱ وعيشك في الدنيا محال وباطل ✱ الا انما الدنيا كمنزل راكب ✱ اراح عشيا وهو في
الصبح راحل ✱ ودر خبر است که از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله ای الناس خیر قال من طال عمره وحسن عمله ✱ عبد الله مسعود
گفت که هیچ کس نباشد که مرگ او را بهتر از حیات باشد اگر نیکوکار است از بار تکلیف خلاص میشود و اگر بدکار است مردم از او
خلاص میشوند ✱ قال رسول الله ص شر الناس ذو الوجهين يأتي هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه حضرت امام جعفر ع فرمود که سبحان
خیر العبادة لا اله الا الله افضل الذكر لا اله الا الله حضرت رسول ص فرمود بهترین عبادات استغفار است و کلمه لا اله الا الله رفع
هم و غم و تنگی را میکند ✱ قال رسول الله ص يا علي لا يحبك الا مؤمن تقي ولا يبغضك الا منافق شقي ✱ و ايضا فرمود موضع سوط
في الجنة خير من الدنيا وما فيها قال رسول الله ص من اجتهد واصاب فله اجران ومن اخطاء فله اجر واحد ✱ در تفسیر است گفتن کلمات
اياك نعبد واياك نستعين جهت دفع دشمن نفع دارد و حضرت رسول ص در جنگ کرر فرمود و فتح شد گفتن کلمه
الحمد لله كما هو اهله و مستحقه ثواب بسیار دارد که حساب ندارد فائدة ابو هریره گفت از رسول خدا پرسیدند از افضل اعمال
حضرت فرمود اسباغ الوضوء على المكاره وكثرة الخطوات الى المساجد وانتظار الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط ✱ وحكى
سجد بني اسرائيل اللهم ان كنت انا انا العواد بالمغفرة وانا العواد بالذنوب ✱ قال رسول الله ص امرهم
بالمعروف وانهاهم عن المنكر واتقاهم لله واوصلهم للرحم فائدة ابو هریره از حضرت رسول ص روایت میکند که فرمود السخي
قريب من الله قريب من الجنة بعيد من النار والبخيل بعيد من الله بعيد من الجنة قريب من النار والجاهل السخي احب الى الله
من العالم البخيل قال رسول الله ص الجنة دار الاسخياء و ايضا فرمود ما من رجل عفا عن مظلمة الا زاده الله بها عزا ✱ و ايضا فرمود ينادي
مناد يوم القيامة اين الذين كانت اجورهم على الله فيقوم العافون عن الناس ✱ شخصی را آوردند پیش مهدی خلیفه مقصر بود بخشید و همچنین تا
چهار بار خلیفه بخشید بار آخر خلیفه فرمود شرم نداری از گناه کردن در جواب گفت اگر من شرم ندارم از گناه کردن تو شرم
داری از عفو کردن خلیفه را خوش آمد و او را بخشید فائدة دع ما يريبك الى ما لا يريبك یعنی آنکه دل تو بر شک است بگذار و آنکه
شک ندارد بگیر ✱ قتیبه بعد از فتح سمرقند دختری از نسل یزدجرد شهریار که آنجا بود جهت ولید بن عبد الملک فرستاد و از او یزید بن ولید
بعمل آمد ✱ خلیفه از شام فرار کرد و در کلک نشسته با نوکری و کسی نبود که کلک براند و ما شو برند که کلک را خلیفه خود را نشو کرد
و میفرمود و قد وقتا لا تفتح کار رکزده را باید کرد که کردن کس اینها را شد این در عرب مثل شد حکایت خالد برمکی پسرش
یحیی مشای کفایت و درایت را داشت در عهد خود منصور خلیفه در تعریف او گفت که اگر همه مردان پسر آورند خالد چه آورده

آورد

[illegible]



تعریف را کرد در تاریخ طبری ✱ بهمن گوید حسن الذکر ثمرة العمر والانصاف احسن الاوصاف ختم سوره اقرء جهت
صحت بیمار چهل و یک پول سیاه با یک غازی بر بیمار را از پا گرفته تا سر بچسبند بعد شروع در خواندن سوره کند هر بار که
که سوره خوانده شود و یک سجده بکند یک پول بردارد ابتدا از پول پا بکند تا ختم بر پول سر شود و بعد همه را با چهل و یک فقیر بدهد
با چیزی هم با او ضم کند بهتر است بسیار مجرب است از صلحا و سادات نقل شده ✱ در روایت از حضرت سید الساجدین ع جهت
دفع دشمن و مقهور کردن او بعد از نماز صبح بلا فاصله بگوید اللهم انی ضعیف واعدائی اقویاء وانت لا اقوى
فقیض شرهم واکفني امرهم واعني عليهم بحولك وقوتك يا قوي فائدة ختم لا اله الا انت سبحانك اني كنت
من الظالمين هشت هزار مرتبه جهت مطالب مهمه و مقاصد عظیمه بسیار مجرب است ✱ نقل من البارع في الامطار والرعود و
البروق والرياح الطر لذلك من دخول الشمس عشرين درجة ودقيقة من العقرب فانظر الطالع لذلك الوقت وتد والكواكب
ثم انظر الى الزهرة والمشترى الخ فائدة ابيات منقولة من صاحب الولاية علي بن ابي طالب امير المؤمنين عليه السلام قال
تبارك ربي قال لموسى يا موسى احفظ وصيتي اليك باربعة اشياء الاول ما دمت لا ترى ذنوبك تغفر فلا تشتغل بعيوب غيرك
الثانية ما دمت لا ترى كنوزي قد نفدت فلا تغتم بسبب رزقك الثالثة ما دمت لا ترى زوال ملكي فلا ترج احدا غيري
الرابعة ما دمت ترى الشيطان ميتا فلا تأمن مكره في الاوقات ✱ قال خطب علي بن ابي طالب بحضرة الرواشي عليهم قال
ايها الناس ان قدام منبركم هذا اربعة رهط من اصحاب رسول الله ص منهم انس بن مالك والبراء بن عازب والاشعث بن
قيس الكندي وخالد بن يزيد البجلي ثم اقبل الى انس وقال ان كنت سمعت من رسول الله يقول من كنت مولاه فعلي مولاه
ثم لم تشهد لي اليوم بالولاية فلا اماتك الله حتى يبتليك ببرص لا تغطيه العمامة واما انت يا اشعث فان كنت سمعت من
رسول الله يقول من كنت مولاه فعلي مولاه ثم لم تشهد فلا اماتك الله حتى يذهب بكريمتيك واما انت يا خالد بن يزيد فان
كنت سمعت من رسول الله ص يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ثم لم تشهد لي اليوم بالولاية
فلا اماتك الله الا ميتة الجاهلية واما انت يا براء بن عازب فان كنت سمعت رسول الله ص يقول من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ثم لم تشهد لي اليوم فلا اماتك الله الا من حيث هاجرت قال جابر بن عبد الله الانصاري
رايت انس بن مالك وقد ابتلي ببرص يغطيه بالعمامة فما تستره ولقد رايت الاشعث بن قيس وقد ذهب كريمتاه وهو يقول
الحمد لله الذي جعل دعاء امير المؤمنين ع علي بالعمى في الدنيا ولم يدع علي بالعذاب في الآخرة فاعذب واما خالد بن يزيد فانه مات
واراد اهله ان يدفنوه وحفر في منزله فدفن فسمعت بذلك كندة فجاءت بالخيل والابل فعقرها على باب منزله فمات ميتة جاهلية
واما براء بن عازب فانه ولاه معاوية الى اليمن فمات بها ومنها كان هاجر ✱ عن النبي ص اصل الاعمال اربعة العفو عند الغضب
والجود من العسير والعفة عند الخلوة وقول الحق عند من تخافه وترجوه ✱ عنه ص الايمان على اربعة اركان الرضا بقضاء الله و
التوكل على الله وتفويض الامر الى الله والتسليم لامر الله ✱ عنه ص علامة المؤمن اربعة اكله كاكل المرضى ونومه كنوم الغرقى وبكاؤه كبكاء

الثكلى وفقده كفقد الوالد. عنه ع العلم اربعة كلمات ان تعبد الله بقدر حاجتك اليه وان تعصيه بقدر صبرك على النار وان تعمل
لدنياك بقدر عمرك فيها وان تعمل لآخرتك بقدر بقائك فيها. عنه ع في تفسير قوله تعالى وسع كرسيه السموات والارض قال
السموات والارض وما بينهما مخلوق في جوف الكرسي وله اربعة املاك يحملونه باذن الله فاما ملك منهم ففي صورة الآدميين وهي اكرم الصور
على الله وهو يدعو الله ويتضرع اليه ويطلب الشفاعة والرزق لبني آدم والملك الثاني في صورة الثور وهو سيد البهائم ويطلب من الله
ويتضرع اليه ويطلب الشفاعة في رزق البهائم والملك الثالث في صورة النسر وهو سيد الطيور وهو يطلب الى الله تبارك وتعالى
ويتضرع اليه ويطلب الشفاعة في رزق الطيور. عنه ع العلوم اربعة علم ينفع وعلم يشفع وعلم يرفع وعلم يضع فاما الذي ينفع
علم الشريعة واما الذي يشفع علم القرآن واما الذي يرفع علم النحو واما الذي يضع علم النجوم. عنه ع اربعة اشياء لا يعرف قدرها
الا اربعة اشياء الشباب لا يعرف قدرها الا الشيوخ والعافية لا يعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا يعرف قدرها الا المرضى
والحيوة لا يعرف قدرها الا الموتى. عنه ع قال يا ابا الحسن يا بني اذا نزلت بك شدة فاذكر بعض اخوانك الذين لم
تقدم منهم خصلة من اربعة اما كفاية او معونة او مشورة او دعوة مستجابة. عنه ع قال يا ابا الحسن يا بني من ابتلي بالفقر ابتلي
باربع خصال الضعف في يقينه والنقصان في عقله والرقة في دينه وقلة الحياء في وجهه فنعوذ بالله من الفقر. عنه ع يا ابا الحسن
الا اعلمك اربع خصال تستغني بها عن الطب فقال بلى فقال لا تجلس على الطعام الا وانت جائع ولا تقم عن الطعام الا وانت
تشتهيه وجود المضغ واذا نمت فاعرض نفسك على الخلاء فاذا استعملت هذا استغنيت عن الطب. اقول اجتمع عند
كسرى اربعة من الاطباء عراقي ورومي وهندي وسوادي فقال لهم ليصف لي كل واحد منكم الدواء الذي لا داء معه
فقال العراقي الدواء الذي لا داء معه ان تشرب كل صبيحة جرعة من الماء الساخن. وقال الرومي الدواء الذي لا داء
معه ان تستف كل يوم قليلا من حب الرشاد. وقال الهندي الدواء الذي لا داء معه ان تأكل كل يوم ثلث حبات من
الهليلج الاسود. والسوادي ساكت وكان احذقهم فقال له كسرى لم لا تتكلم فقال يا مولينا الماء الساخن يذيب شحم الكلية
ويرخي المعدة وحب الرشاد يهيج الصفراء والهليلج الاسود يهيج السوداء فقال فما الذي تقول انت قال يا مولينا
الدواء الذي لا داء معه ان لا تأكل الا بعد الجوع واذا اكلت فارفع يدك قبل الشبع فانك لا تشكو علة الا علة الموت
فقال كلهم صدق صدق. عنه ع القلوب اربعة صدر وقلب وفؤاد ولب فالصدر موضع الاسلام فمن شرح الله صدره للاسلام
والقلب موضع الايمان اولئك كتب في قلوبهم الايمان والفؤاد موضع المعرفة ما كذب الفؤاد ما رأى واللب موضع الذكر
ولا يذكر الا اولوا الالباب. عنه ع قرئت التورية والانجيل والزبور والفرقان فاخترت من كل كتاب كلمة فمن
التورية من صمت نجى ومن الانجيل من قنع شبع ومن الزبور من ترك الشهوات سلم من الآفات ومن القرآن ومن
يتوكل على الله فهو حسبه. عنه ع ان العرش خلقه الله من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت الخضرة
ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابيض منه ابيض البياض وهو العلم الذي حمله الله الحملة وذلك نور من عظمته. عن النبي





اجوبة عن سؤال واحد ان اربعة من الرهبان ليمتحنوه فقال نسئلك عن شيء واحد فان اجاب بجواب واحد فهو ناقص
ثم دخل احد فقال اجمع المال افضل ام جمع العلم فقال بل جمع العلم لان المال ينقص بالانفاق والعلم يزداد ثم دخل الثاني
فسأله مثل ذلك فقال بل العلم لان العلم يحفظ صاحبه وصاحب المال يحفظه ثم دخل الثالث فسأله مثل ذلك فقال بل العلم
لان العلم لان من جمع العلم يزداد تواضعه ومن جمع المال يزداد تكبره ثم دخل الرابع فسأله مثل ذلك فقال بل العلم لان من
جمع العلم يزداد احباؤه ومن جمع المال يزداد اعداؤه. عنه ع انواع النفوس قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية
والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحد منهن خمس قوى وخاصيتان الحديث. عنه ع يقوي البدن
اربعة العسل من غير جوع وشم الطيب واكل اللحم ولبس الكتان. عنه ع اربعة تضعف البدن وهو اربعة دخول الحمام على الامتلاء
واكل القديد اليابس واكل المالح وشرب الماء على الريق. عنه ع اربعة تقوي النظر النظر الى الماء الجاري والنظر الى الخضرة
الجميلة والجلوس عند خيار القوم والكحل عند النوم. عنه ع اربعة تضعف النظر جماع العجوزة والنظر الى المصلوب والنظر الى
جرم الشمس والاكل على الشبع. عنه ع ما لا ينقل منها ما تشبكت قط ما تقلبت قط ما تقعدت قط ما تسر
وتنعت قط. عن امير المؤمنين ع في الرضويات قال بينا انا امشي مع رسول الله في بعض طرقات المدينة اذ لقينا شيخ طوال
كث اللحية بعيد ما بين المنكبين فسلم على النبي ع ورحب بي ثم التفت الي وقال السلام عليك يا رابع الخلفاء ورحمة الله
وبركاته اليس كذلك هو يا رسول الله فقال رسول الله بلى ثم مضى فقلت يا رسول الله ما هذا الذي قال لي هذا الشيخ وتصديقك
له قال انت كذلك والحمد لله ان الله عز وجل قال في كتابه اني جاعل في الارض خليفة والخليفة المجعول فيها آدم وهو اول الخلفاء
وقال عز وجل يا داود انا جعلناك في الارض خليفة فاحكم بين الناس بالحق فهو الثاني وقال عز وجل حكاية عن موسى حين قال
لهرون اخلفني في قومي فهو هرون اذ استخلفه موسى ع في قومه وهو الثالث وقال عز وجل واذان من الله ورسوله الى الناس
يوم الحج الاكبر وكنت انت المبلغ عن الله ورسوله وانت وصيي ووزيري وقاضي ديني والمؤدي عني وانت مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ او لا تدري من هو قلت لا قال ذلك اخوك الخضر فاعلم
في حديث القدسي اني وضعت اربعة في اربعة مواضع والناس يطلبونها في غيرها فكيف يجدونها ابدا اني وضعت العلم في الجوع والغربة
والناس يطلبونه في الشبع والوطن فلم يجدوه ابدا واني وضعت العزة في خدمتي والناس يطلبونها في خدمة السلاطين فلم يجدوها ابدا
واني وضعت الغنى في القناعة والناس يطلبونه في الاموال فلم يجدوه ابدا واني وضعت الراحة في الجنة والناس يطلبونها في
الدنيا فلم يجدوها ابدا. عن النبي ص اربعة من سعادة المرء زوجة ودود وولد بار وخلطاء صالحون ومعيشة في بلده. عنه ع اربعة
تنقض الصوم وابطال الجزاء الغيبة والكذب والنميمة والنظر الى اجنبي. عنه ع الغيبة على اربعة اوجه الاول تجر الى الكفر والثاني
الى النفاق والثالث الى المعصية والرابع الى المباح اما ان الغيبة تجر الى الكفر من اغتاب مسلما قيل له لم تغتب قال ليس هذا
غيبة فهو كفر واما ان تجر الى النفاق من اغتاب مسلما ولم يذكر اسمه والمستمعون يعرفونه واما ان تجر الى المعصية من اغتاب مسلما

ولم یذکر اسمه ... ان یجز الی المعصیة من اغتاب مسلما بشی او استمع بشی ... ان یجز الی المباح فغیبة
الامیر الفاسق الجائر الفاجر. حدیث العلم اذا اجتمع فیه اربع خصال فقد تم اذا کان من حلال ... فی اوله ...
فی اخره. حدیث اذا فرغ احدکم من التشهد الاخر فلیتعوذ بالله من اربع عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات
ومن شر المسیح الدجال نقل شد از جنگ قال النبی ... اربعة تزید فی ... اکل العسل ... واکل الجرجیر
ایضا عجبت لمن ... الحمام علی الریق ثم یؤخر الاکل بعد ان یخرج کیف لا یموت وعجبت لمن احتجم ثم بادر بالاکل کیف لا یموت
وقال ... نقل شد از لطیفات ... واصل بن عطا معتزلی مشهور یکی از
بلغاء متکلمان ... الثغ بود ... آن باشد که حرف را گفتن نتواند بدین سبب تکلف کردی تا حرفی که را در آن باشد در
کلام او ... سؤال ...

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

که برخیزد و خطبه در حضور من بخوان تا کلام ترا بشنوم برخواست و گفت حمد و سپاس مر خدا را که هر که تکلم کرد کلام او بشنود
و هر که خاموش است میداند که در ضمیر او چیست و هر که در حیات است بر او رزق و هر که مرد بسوی او است بازگشت و اما بعد پس
بدرستیکه قبور محله ما است و قیامت موعد ما است و خدا ایستاده عارض و محیط ما به درستیکه علی علیه السلام بابی است که هر که در آمد در این
باب ایمن است از جمیع عذاب و هر که بیرون رفت است کافر و معذب باشد بعذاب الهی امیرالمؤمنین برخواست و او را
در بغل گرفت و فرمود بابی انت و امی ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و دیگر از کلام امام حسن است که ای پسر آدم عفت ورز
و از محارم بپرهیز تا عابد باشی و راضی شو بقسمت الهی تا غنی گردی و نیکی کن با همسایه تا مسلمان باشی و مصاحبت کن با مردم
مثل آنچه دوست میداری که مصاحبت کنند ترا با آن تا عادل باشی به درستیکه در پیش شما جماعتی جمع اموال میکنند و بنای استوار بلند
میسازند و امل و آرزوی دور و دراز در خشیار مینمایند تا که جمیع هلاک و تلف خواهد رسید و عمارت بویرانی سر خواهد نهاد
و مساکن ایشان قبور خواهد بود ای پسر آدم به درستیکه بنای عمر ترا افتاده است از آن زمان که از شکم مادر افتاده پس فراگیر آنچه
در دست تست و بستوا آنی از اعمال بکو از برای آنچه در پیش تست زیرا که مؤمن توشه بر میدارد و کافر تمتع میگیرد و آنحضرت بعد از این
موعظه این آیه را خواند که و تزودوا فان خیر الزاد التقوی تبصرة بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد پیغمبر مقرر و معین و
مدون شده بود و بعضی در عهد آنحضرت مدون شده صواب چنان نمود که علوم را بر دو قسم مرتب نمائیم علوم اوایل و اواخر اما علوم
اواخر هشتاد و پنج علم است که هر یک داخل فنی است و آن شش فن است و چهار قسم میشود قسم اول ادبیات مشتمل بر پانزده
علم که هر یک فنی است علیحده اول علم خط دویم علم لغت سیم علم اشتقاق چهارم علم تصریف پنجم علم نحو ششم علم معانی
هفتم علم بیان هشتم علم بدیع نهم علم عروض دهم علم قوافی یازدهم علم دواوین دوازدهم علم امثال سیزدهم
علم انشاء چهاردهم علم استیفا که علم سیاق میگویند قسم دویم شرعیات که مشتمل بر دو فن است اول علم کلام که ائمه اصول آن
بر چهار قسم نهاده اند علم اثبات باری تعالی علم صفات علم افعال و مصنوعات علم نبوت و امامت و معاد دویم علم تفسیر که ائمه
اهل تفسیر او را دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دویم علم قرائات سیم علم وقوف چهارم علم اعراب پنجم علم اسباب
نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل که چهار قسم است یکی آنکه اثبات کوید و نفی خواهد مثل یبین الله لکم ان تضلوا
دوم عکس آن عام کوید و خاص خواهد و عکس آن اگر دو روایت بحسب ظاهر متفاوت شنید یا متناقض هشتم علم قصص و فایده شرح
قصه در قرآن بسیار است اول بیان عاقبت مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام عقوبت
و لعنت بر ایشان و تقویت پیغمبر بر صبر و تحمل بر شداید و با شمار معجزه با خبار غیبی تقدم تعم و چیزی بر اعجاز قرآن چه هر قصه که خواهد
هر یک معنی را بالفاظ مختلف و اسالیب مختلف بیان کند و یم از آن اول یکی را اتفاق افتد بخلاف قرآن و از اینجاست که حق تعالی فرموده
که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا نهم علم استنباط و دلایل اصول و فروع از قرآن دهم علم اعجاز که وجهی است
مثل بیان یازدهم علم خواص قرآن و فضایل آن دوازدهم علم ارشاد و مواعظ سیزدهم علم اعتبار و مواعظ که اهل معرفت



او را پنج قسم قرار داده اند اول علم بقا و حقایق آن دویم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و اعمار و
و اوطان و در اینجا مذکور میشود انساب ائمه علیهم السلام و متعلق بها سیم علم بعبارات و تحقیقات که در متون حدیث
واقع است چهارم علم بتعارض او و تراجیح و تعدیل پنجم علم بانکه حدیث عالی الاسناد و یا نازل الاسناد است یا
موقوف یا متصل یا منقطع یا صحیح یا سقیم یا مشهور یا غریب یا ناسخ یا منسوخ و غیر آن چهارم علم اصول فقه پنجم علم فقه
که چهار قسم است علم احکام علم وصایا علم فرایض ششم علم خلاف هفتم علم شروط هشتم علم دعوات نهم
علم عبادات قسم سیم تصوفیات و آن پنج علم است اول علم سلوک که هشت علم است علم کیفیت اعتقاد و اعمال
سالک و علم تزکیه و تسلیه علم مستحسنات علم شرایط سلوک علم آداب سلوک علم مقامات سالک علم کمالات
سالک علم باصطلاحات ارباب سلوک دویم علم حقیقت سیم علم مراصد چهارم علم حروف که جفر و جوامع عبارت
از آنست و علم دوایر و نقاط داخل آنست پنجم علم فتوت قسم چهارم علم محاورات مشتمل است بر هشت علم
اول علم محاوره دویم علم تواریخ سیم علم سیر چهارم علم مقالات اهل عالم پنجم علم انساب ششم علم مواقف
هفتم علم واقعات هشتم علم احاجی و الغاز و معمیات و لطایف و بعضی منشآت اما علوم اوایل هشتاد و پنج
علم است که در سی و چهار فن ذکر میشود اول حکمت عملی که سه قسم است تهذیب اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منازل
دویم علم حکمت نظری مشتمل بر چهار فن علم منطق که نه قسم قرار داده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که بحث از کلیات خمس باشد
قاطیغوریاس که عبارت از مقولات عشره باشد باری ارمینیاس که عبارت است از ابحاث قضایا سولوجسموس که عبارت است از
قیاس انولوطیقا که آن برهان است طوبیقا که آن جدل است سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابیات است
فواطیقا که آن شعریات است علم فلسفه اولی که آن دو قسم است امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری علم الهی که دو
قسم است علم بواجب الوجود و صفات جلال و کیفیت صدور آثار علم عقول و [illegible] و علم فرنس علم
اجسام طبیعی که هفت قسم شمرده اند علم سماع طبیعی علم سماء و عالم [illegible] علم حیوان علم نبات
علم معادن سیم علم اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم [illegible] گویند و آنکه
باقلیدس مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است علم [illegible] که علم نجوم و هیات حقیقت [illegible]
مشهور است علم تالیف که موسیقی نامند چهارم فروع طبیعی که مشتمل است بر ده فن پنجم طب که [illegible]
اول علم بامور طبیعی [illegible] ارکان و امزجه و اخلاط و قوی دویم علم باعضای مفرده و مرکبه سیم علم [illegible] و اسباب آن چهارم
علم حفظ صحت پنجم علم معالجه که آن سه قسم است معالجه بدواء و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم بر جاست [illegible] امر
مقصور است و معالجه بید که آن شش چیز است جبر عظم کسور ورد عظم مخلوع که صناعت جبر و شکسته بندی عبارت از معرفت اوست
و بط و قطع و کی و خیاطت که صناعت جراحت عبارت از اوست و معالجه بهر دو که آن تدبیر کحال است ششم و هفتم

دراین اقسام داخل است هشتم علم صیدله که عبارت است از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص ادویه و معاجین که مصنف دراین باب بهتر از کتاب تحفة المؤمنین مرحوم حکیم مؤمن نیست علم کیمیا و سیمیا که از اساس فن بهاده اند علم طلسمات و هم طلسمات و علم دعوت کواکب و علم خواب و علم تعبیر علم احکام نجوم علم خواص که علم معرفت جواهر داخل است علم جرثقل هم چو بطره و علم بزاه و قلع اشار و فلاحت علم دهم و علم دوم که مندرج اند اعتبار تمام این دو علم دارند پنجم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیات که اکنون آنرا از مجسطی افراز کرده اند که در مجسطی داخل است دویم علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله است و هرچند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است و بواسطه این متوسطات موسوم شده اند اما چون علما تصریح کرده اند بر آنکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند لهذا اینها را در فروع شمرده ایم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت بعضی علما حساب را اقسام بسیار نهاده اند همچو حساب هندسه و حساب هوائی و از بعد متناسبه و خطائین و اعداد ادامل و فرآن هفتم علم استخراج تقویم و عمل زیج و معرفت ارقام و جداول و توابع آن از اسطرلاب و آلات رصدی و قرآن هشتم علم صور کواکب که علم انوار پیش عرب مشهور بوده و در این قسم داخل نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وقوف عداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل میاه و جر اثقال و ادوات حرب در این علم داخل است سیزدهم علم ملاعب همچو شطرنج و نرد و ملاعب دیگر انتهی کلام صاحب نفایس الفنون و نحن نذکر من کل تلک العلوم المذکوره ما هو المطلوب المرغوب لانه سبب الجوب فی المامور به شرعا و عقلا والضروری المحتاج الیه عرفا و نقلا دون الصنایع المکتسبة کالصیاغة والتجارة والطباخة والبقالة والعطارة والبزازة والحلاقة والسلاخة و سایر المکاسب فانه لا یحتاج فی کسبها الی تعلم و تعلیم لانها امر سهل یحصل من النظر و کثرة العمل فلا یحتاج الی حل و تعریف المرتبة الاولی فی مراتب العلوم و هی مشتملة علی مقدمة و مقصدین و خاتمة والمقدمة مشتملة علی بابین الباب الاول فی فهرست العلوم المذکورة فی هذا الکتاب اعلم ان هذا الکتاب الموسوم بنتیجة المعارف مرتب علی اجزاء مجلدات المجلد الاول فی العلوم الاوایل مع مقدمة الکتاب والمقدمة والعرضیات المجلد الثانی فی العلوم الاواخر مع خاتمة الکتاب المجلد الثالث فی الاعمال الدینیة المؤقتة و متعلقاتها والمجلد الرابع فی الاعمال الدینیة المطلقة والمجلد الخامس فی الاعمال الدنیویة والادعیة المذکورة فیها و خاتم الکتاب و اما فهرست العلوم فغیر مرتب علی الترتیب المعین و نحن نعدها بحسب الترتیب الذکری علی نهج الصواب و هی عشرون علوم الاواخر هی سبعون علما ١ علم الخط ٢ علم اللغة عربیا و فارسیا ٣ علم الاشتقاق ٤ علم التصریف ٥ علم النحو ٦ علم المعانی ٧ علم البیان ٨ علم البدیع ٩ علم العروض ١٠ علم القوافی ١١ علم قرض الشعر ١٢ علم الدواوین ١٣ علم الامثال ١٤ علم الانشاء ١٥ علم الاستیفاء و هو علم السیاق المشهور بین اهل الدفاتر والمحررین ١٦ علم الکلام الذی یبحث فیه عن معرفة ذات الباری تعالی ١٧ العلم بصفات الباری تعالی ١٨ العلم بافعاله و مصنوعاته ١٩ العلم بالنبوة والامامة والمعاد و نذکر فیه ذکر العلامة المجلسی فی حق الیقین من ذکر الجنة والنار والمیزان والحساب والوسیلة واللواء والحوض والصراط والاعراف

ذکر الارواح و ذکر اطفال المؤمنین والکفار و ما نذکر فیه من ضروریات الاسلام والایمان ٢٠ علم التفسیر ٢١ علم لغات القرآن ٢٢ علم الوقوف ٢٣ علم الاعراب ٢٤ علم اسباب النزول ٢٥ علم الناسخ والمنسوخ ٢٦ علم التاویل ٢٧ علم القراءة ٢٨ علم القصص ٢٩ علم استنباط دلایل الاصول والفروع ٣٠ علم اعجاز القرآن ٣١ علم خواص القرآن ٣٢ علم اخبار و الآثار و معانیها و حقایقها ٣٣ العلم باحوال الصحابة و سیرهم ٣٤ العلم بالمعروف التصحیفات فی متون الحدیث ٣٥ علم تعارض الاخبار و تراجیحها ٣٦ علم اسناد الحدیث من الصحة والضعف ٣٧ علم اصول الفقه ٣٨ علم الفقه ٣٩ علم احکام الفقه و نذکر فیه الفتویات من اهل المعاصرین و غیرهم و ما یتعلق بها ٤٠ علم الوصایا ٤١ علم الفرایض والمواریث ٤٢ علم الخلاف ٤٣ علم الشروط ٤٤ علم الدعوات ٤٥ علم العبادات ٤٦ علم التصوف ٤٧ علم السلوک ٤٨ العلم بکیفیة اعتقاد السالک ٤٩ علم التزکیه ٥٠ علم المستحسنات ٥١ علم شرایط السلوک ٥٢ علم آداب السلوک ٥٣ علم مقامات السالک ٥٤ علم حالات السالک ٥٥ العلم باصطلاحات ارباب السلوک و سیرهم ٥٦ علم الحقیقة ٥٧ علم المرصد ٥٨ علم الحروف والجفر ٥٩ علم الدوایر والنقاط ٦٠ علم الفتوة ٦١ علم المحاورات ٦٢ علم التواریخ ٦٣ علم السیر ٦٤ علم المقالات ٦٥ علم اهل العالم ٦٦ علم الانساب و نذکر فیه مناقب الائمة علیهم السلام و انسابهم و اسمائهم و اسماء امهاتهم و آبائهم و اجدادهم و نبذة من معاجزهم ٦٧ علم الموافقات والواقعات ٦٨ علم الاحاجی ٦٩ علم الالغاز والمعمیات ٧٠ فی اللطایف والامثال و غیر ذلک و نذکر فیه هذا الموضع عن خبر حسین المشهور ٧١ علوم الاوایل فهی اربع و ثمانون علما ١ علم الحکمة العملیة ٢ علم تهذیب الاخلاق ٣ علم سیاسة المدن ٤ علم تدبیر المنازل ٥ الحکمة النظریة ٦ علم المنطق ٧ علم ایساغوجی ٨ علم القاطیغوریاس ٩ علم باریرمینیاس ١٠ علم سولوجیموس ١١ علم انولوطیقا ١٢ علم طوبیقا ١٣ علم سوفسطیقا ١٤ علم ریطوریقا ١٥ علم قرانیطیقا ١٦ علم فلسفة الاولی ١٧ علم امور العامة ١٨ علم الاعراض الوجودی والاعتباری ١٩ علم الالهی ٢٠ علم بواجب الوجود ٢١ العلم بنعوت الجلال ٢٢ العلم بالعقول والآثار و نذکر فیه ما ورد من الاحادیث والاخبار فی باب العقل و کذلک نذکر فی مراتب کل العلوم ما ورد من الاخبار ٢٣ علم النفس و نذکر فیه ما ورد فی الاحادیث فی باب الارواح و احوال الجن والوحوش البشریة و فی باب الطینة ٢٤ علم الاجسام الطبیعیة ٢٥ علم السماع الطبیعی ٢٦ علم السماء والعالم ٢٧ علم عالم الکون والفساد ٢٨ علم الآثار العلویة ٢٩ علم الحیوان ٣٠ علم النبات ٣١ علم المعادن ٣٢ علم الاصل الریاضی ٣٣ علم جومطریا و هو الهندسة المشهورة باقلیدس ٣٤ علم ارثماطیقی و هو خواص الاعداد ٣٥ علم اسطرونومیا المشهور بمجسطی و هو علم النجوم حقیقة ٣٦ علم التالیف و هو الموسیقی ٣٧ علم فروع الطبیعی ٣٨ علم الطب ٣٩ العلم بامور الطبیعیة کالامزجة والارکان ٤٠ العلم بالاعضاء المفردة ٤١ علم الصحة والمرض ٤٢ علم حفظ الصحة نذکر فیه رسالة ابی علی سینا فی هذا الباب ٤٣ علم المعالجة بالدواء والغذاء ٤٤ علم المفردات والمرکبات من الادویة و نذکر هنا اجمالا ما ذکر فی تحفة المؤمنین المشهور و نذکر فیه خواص الادویة والمعاجین و معالجة الامراض علی ترتیب معین مفیدة ٤٥ علم المعالجة بالید



داشته گویا صاحب الفی هفت در اشتباه کرده یا از سهو کاتب است و قول صاحب مطلع که صد و هفتاد نوشته چون معاصر بوده صحیح تر است فایده عدد مقتولین ابومسلم مروزی بغیر جنگ گاه و گرفتن حصار ششصد هزار کس بود فایده در تاریخ الفی نوشته سنه ٣٩٩ ابوالفضل بن خلف حاکم سیستان صد سال عمر کرده و هشتاد سال حکومت و فوت شد فایده بتاریخ سنه ٩١٥ فیروزشاه پادشاه هندوستان نود سال عمر کرده و چهل سال سلطنت پنجاه سال دیگر ولیعهدی کرده و فوت شد فایده از حکیمی پرسیدند شجاعت بهتر است یا عدالت گفت با وجود عدالت احتیاج بشجاعت نیست فایده پسر خلیفه عقله از منار افتاد و غلامی همراه او بود او هم خود را انداخت پیکدام ضرر نرسید خلیفه از غلام پرسید تو خود را چرا انداختی گفت من بعد از تو حیات نمیخواستم از این جهت بر تبه امارت عراق عجم رسید فایده در بغداد در سنه ٥٠٨ ترکی بود بعد از مرگ بود بعضی وزن کردند بوزن نه رطل بود که هر رطل شصت و هشت مثقال که نه رطل ششصد و دوازده مثقال میشود که من تبریز دو ثلث و دو مثقال باشد فایده از عجایبات دنیا چنان شد روزی که معتصم خلیفه پسر هارون بر خلافت نشست عمش ابراهیم بن مهدی در مجلس درآمد و دست معتصم را بوسید و در تعریف پسر خود گفت بنده زاده تست هبة الله و در وقتی که اهل بغداد بر مامون یاغی شدند همین ابراهیم را بر خلافت اختیار کردند معتصم در همان مجلس درآمد با واثق پسرش و دست ابراهیم را بوسید و در تعریف پسرش گفت این بنده زاده و بنده زاده من است و این هر دو صورت در یکجا نزد اتفاقا بر قت . تاریخ فوت سلطان سلیم زوال خواندکار فایده تاریخ جلوس سلطان سلیمان هر مرعش تاریخ جلوس است شه براده زمان ملکت کا مرانی شد بکاوس عهد سلیمان ثانی شد شه عاقل عهد سلطان سلیمان بگراد نو شد این صاحبقرانی فایده فرنگیان میگویند این الماس مشهور دریای نور الماس معظم است که شش الماس از این بزرگتر و بهتر است بعضی گفتند که میگویند الماس هفتاد من است که شصت و نه الماس از این بهتر از کان در آمده والله اعلم فایده سلطان علاء الدین بن عطرداین و علاقام میرزا عطاء الدین فایده در تاریخی نوشته بود که موی سر مبارک حضرت رسول را نوشته اند سیصد و سی و دو هزار تار است فایده مؤلف تاریخ تذکرة الملوک در احوال ولید بن عبدالملک ذکر میکند که در وقت سوار شدن میخ آهنی که پهن باشد بر زمین میکوفت و طناب بسیار محکم بر او بسته و سر طناب را بر پای خود محکم میبست چنان که میکرد بجهة سوار شدن میخ را از زمین میکند و سوار میشد بسیار خوب حکایتی میباشد و در اینجا ذکر فارس کرده عجب فارس را این دانسته اند که هر کس بکار سامان میشود جهت اولاد علی میشود و این علت ترک سکنای فارس کرد فایده مؤلف تاریخ الفی میگوید سالی که امیر تیمور از فتح هند او مراجعت بتبریز کرد و از راه شهر زور عازم شد بسمت تبریز در راه جنگل بسیار دارد و اکثر جنگل او درخت بلوط است که یکسال بلوط بار می آورد و یکسال مازو و میگوید خود دیدم و چنین است فایده در مازندران قرار است در شب سیزدهم تیرماه قدیم که بهجه در برج قوس است عیش میکنند از حافظ فال میگیرند تعارف میکنند هندوانه میخورند مهمانی میروند و مهمانی میکنند تغییر اوضاع خانه میدهند پاک میکنند شش شب نوروز و شش اول اسفند که در نزد دیگر ها میکنند در خانه ها و بازارها اوضاع بچینند عید میدانند



اول سال میدانند و در رنجات این روز را نوروز طبری گویند فایده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود فضیلت داده خدا مرا بر انبیا بر شش چیز اول زمین را جهت من سجده گاه کرد دویم خاک را مطهر و پاک کرد جهت من سیم حلال کرد غنیمت را جهت من و امت من و نصرت داد مرا برعب و داد مرا شفاعت و مبعوث کرد مرا بجمیع خلق و ختم نبوت کرد بمن تاریخ یا فتح بنگاله باعانت قزل اسپانیول بقول فرهاد میرزا سنه ٩٩٢ فایده در تاریخ تذکرة الملوک نوشته متوکل ملعون مردم را از زیارت جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام منع کرد و آب بقبر مطهر آنجناب بست آب بقبر مطهر احاطه کرد و نزدیک قبر ترسید صاحب تاریخ الفی و دیگران هم این را نقل میکنند فایده قرامطه در عهد المعتضد بالله ظهور کردند و در عهد مقتدر بالله در مکه رفته سی هزار کس را کشتند و سنگ حجر الاسود را بردند در خانه خود و بقول صاحب تاریخ تذکرة الملوک بیست و دو سال حجر الاسود در خانه ایشان بود و در سنه ٣٣٩ بردند بمکه مغظمه و بر جای خودش نصب کردند صاحب شاهد و صاحب الحال والمطوق و مدت از قرامطه بودند و در دعوای تکفیر و در وقت شیشه در فایده قادر بالله خلیفه هشتاد و شش سال عمر کرد و چهل و یک سال خلافت کرد پسرش قائم بامر الله هفتاد و شش سال عمر کرد و چهل و پنج سال خلافت . تاریخ دولت سلاطین صفویه صفویون است تاریخ ظهور مذهب شیعه مذهبنا حق ایلچی روم گفت تاریخ مذهب ناحق است جواب او دادند پس ما عرب نیستیم لفظ ناعربی است انجی تا کشته اید فارسی بیایید . اول ظهور شاه اسمعیل در دعوای او با بر میرزا الوند ترکمان در سنه ٩٠٧ بود و اظهار مذهب حق اثنی عشر علیهم السلام کرد شاه اسماعیل صفوی سی و هفت سال تمام داخل سی و هشت عمر کرد و در سنه ٩٣٠ بعالم بقا رفت . شاه طهماسب بزرگ سلطنت پنجاه و چهار سال و یکماه و بیست و پنج روز عمر کرد و هشت سال بپدر بزرگوار خود بود پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و پنج روز سلطنت فرمود و سال جلوس روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ٩٣٠ شد . شاه عباس شصت سال عمر کرد و در بچه سالگی پادشاه شد و چهل و دو سال سلطنت کرد در سنه ١٠٣٥ . بانی گنبد حضرت عبدالعظیم از جمله عمید الملک کندری وزیر طغرل سلجوقی میباشد فایده میگویند یافعی روایت کرده که جاحی ذکر کرده اند که دعا نزد قبر نورالدین محمود زنگی که در شام مدفون است مستجاب میشود و قبرش نزدیک به دروازه سوق الخواصین ساخته بوده مدفون است فایده اول سلاطین غور عزالدین حسین پسر سام میباشد پسر عزالدین حسین سام بود و پسر سام سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند فایده فتح قسطنطنیه در سنه ٨٥٢ سلطان محمد کرده او را ابوالفتح ملقب کردند و اسم شهر را اسلامبول کردند فایده سلطان سلیم و خرم هر دو برادر بودند پسرهای جهانگیر اند اول سلطان سلیم پادشاه شد در هند بعد خرم و پادشاهی در اولاد خرم ماند تا محمد شاه بعد به خان رسید فایده نسب سلاطین هند همایون پدر اکبر پدر جهانگیر جهانگیر پدر سلطان سلیم بازجهانگیر پدر خرم ملقب بجهان شاه خرم پدر اورنگ زیب اورنگ زیب پدر بهادرشاه محمد معظم او پدر رجسته اختر شاه جهان او پسر او محمد شاه معاصر نادرشاه فایده اکبر شاه پسر همایون همایون پسر بابر میرزا بابر میرزا پسر میرزا عمر شیخ میرزا عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید سلطان ابوسعید پسر سلطان محمد میرزا

بجبر العظم المکسور ورد العظم المخلوع ۴۷ علم البط والفصد والحجامة وهو علم الجراحی ۴۷ علم الکحالة ۴۸ علم الصیدلة ۴۹
علم الکیمیا ۵۰ علم السیمیا ۵۱ علم الطلسمات ۵۲ علم دعوة الکواکب ۵۳ علم الغرایب ۵۴ علم التعبیر ۵۵ علم الفراسة
۵۶ علم احکام النجوم ۵۷ علم خواص الجواهر ۵۸ علم الفوة الطبیعیة ۵۹ علم البیطرة ۶۰ علم قلع الآثار ۶۱ علم الملاحة ۶۲
علم الدم ۶۳ علم الوهم ۶۴ علم فروع الریاضی ۶۵ علم الهیئة ۶۶ علم المناظرة ۶۷ علم المتوسطات ۶۸ علم الحساب ۶۹
علم الجبر والمقابلة ۷۰ علم المساحة ۷۱ علم الاعداد ۷۲ علم اعداد الانامل ۷۳ علم استخراج التقویم وحل الزیج ۷۴ علم ترقیم
ارقام الجداول والاسطرلاب ۷۵ علم صور الکواکب ۷۶ علم المسالک والممالک ۷۷ علم الوفق والاعداد ۷۸ علم الرمل
۷۹ علم الحیل بجر الثقیل ونقل المیاه ونقل آلات الحروب ۸۰ علم الملاعب ۸۱ علم الشطرنج ۸۲ علم النرد وسایر الشعاب
۸۳ علم استخراج الضمایر **فایده** پا زهر حیوانی از شکم بز کوهی است و بعیز شبانکاره در هیچ موضعی نیست کوهیه غزالی
کو سنگ مار است پا زهر در شیر وان کو سنگ است و در شام مانند آن بسیار است که فرق کردن آن مشکل است
امتحان اصلی و مصنوعی این است که سوزنی را سرخ کرده بر پا زهر زنند اگر دود سیاه بر خیزد مصنوعی بی باشد اگر دود
زرد بر خیزد اصلی است سوزن زرد میشود **فایده** حبیب امیر تیمور در سفر خطا بقول ظفرنامه و مطلع السعدین دو لک و
بود بقول صاحب روضة الصفا از میرزا سلطان احمد نقل میکند سیصد و هشتاد و دو هزار شصد و دوازده نفر بقول
حبیب السیر که نقل قول هر دو طایفه را میکند بعد میکوید که لشکر سفر خطای امیر هشتصد هزار نفر بود هزار سوار و پیاده ظفر
نامه دویست هزار نوشته **حدیث** اکتب الله فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والده فانا منه راض و من
سخط علیه والده فانا علیه ساخط در تاریخ فرشته نوشته که دیوار ای جهانگیر با فیروز شاه دکن دعوی داشت هشتصد هزار
پیاده و سی هزار سوار در دعوا حاضر کرد **حدیث** قال رسول الله من فضل علی احدا من اهل بیتی ولم ینل شفاعتی من عذب
ب ذکره اخوانه. ثلث دعواة لا شک فیهن دعوة المظلوم. ودعوة المسافر. ودعوة الوالد علی ولده **حدیث** رضا الله
فی رضا الوالدین وسخط الله فی سخط الوالدین. روی عن النبی انه قال اخبرنی جبرئیل عن الرب جل جلاله انه قال وعزتی وجلالی
وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه السلام
انت امیری فی السماء وامیری فی الارض وامیری من بعدی وامیری من تبعنی الی یوم القیمة قال امیر المؤمنین حسبی من العلم
ان تیم ظهری ویلیقنی من عبادة ربی **حدیث** من صلی خلف عالم فکانما صلی خلف نبی من انبیاء بنی اسرائیل **فایده** مؤلف تاریخ الفی میکوید
امیر تیمور که در دشت قبچاق رفت بسر توقتمش خان چرکه کرد آهوئی دیده شد بقدر کاو کوهی بسیار از آن قسم آهو شکار
کردند و میکوید خرگاه کوتره در دست لشکر امیر آمد بعد خود میکوید که خرگاه کوتره خرگاهی است که طای از ابه قرار داده اند که مایل
او را میکشد و میانش ادم نشسته در خرگاه راه میرود بدرالدین لولو حاکم موصل که بحضرت هلاکو خان آمد نود سال
عمر داشت **فایده** ادان الملعبین بهند از قرار تحریر فرشته استرابادی در تاریخ هند در مقاله یازدهم در عهد محمد جهانگیر



پادشاه پسر اکبر پادشاه جا داد این جماعت را در بندر سورت و ولایت گجرات جهت دفع طایفه پرتکال اند
سنه هزار و نوزده **فایده** مؤلف تاریخ الفی میکوید که قلعه کاخ که از ولایت روم است از عجایب انجا این است
که در فصل بهار در آن قلعه سه روز مرغی مثل گنجشک که پر نو بر آورده باشد از هوا فرود می آید و مردم قلعه انها را گرفته
نمک سود میکنند جهت معاش خود و آنچه را که در این سه روز نگیرند پر در می آورد و پرواز میکنند و میرود **فایده** غازی
مراد پدر ایلدرم بایزید در دعوای فرنگان بعد از شکست آنها فرنگی زخم خورده عرض کرد که سخن خلوت لازم در سراری
او را طلبید بمجرد رسیدن او کارد ای به شکم غازی مراد زد و بهمان زخم مرد پسرش ایلدرم بایزید را سلطان کردند امرا
یعقوب چلبی برادر او را گرفته محبوس کردند سی سال سلطنت کرد بعد از فتح چنین خورش مروارید به قشقها که باعث
میشود **فایده** مؤلف تاریخ الفی میکوید از احوال امیر تیمور که از نیمه پادشاهی منقول است که در تزوکات که کنار دریای گنگ است از فتح
آن فارغ شد و کل هندوستان را فتح نمود و از ایران بگرجستان برود و اولایت را نیز متصرف کند در ستان سال گذشته
دروازه کوه سوالک نیز آباد شد مشغول بود و در این زمستان در گرجستان با کفار گرج غزا کند میکوید این مسافت را دیدم هزار
فرسخ زیاده تر است و این معنی از غرایب است **فایده** وقتی که امیر تیمور بغداد را محاصره داشت شاهزاده محمد سلطان از ماورا
النهر الیمی فرستاده بود و پارچه لعلی از بدخشان در آورده و وزن صد و بیست مثقال جهت امیر تیمور پیشکش فرستاده بود
**فایده** از عجایب روزگار صاحب تاریخ الفی وقتیکه امیرزاده اسکندر از سمرقند بجانب ختن میرفت بصحرائی رسیده
که دو چاه حفر میکردند که باهم متصل بود آب یک چاه خوشگوار خوب از یک چاه سم قاتل بود که خوردن و مردن یکی بود
دو در ختن دو رود خانه میباشد که چشمه سنگ دو خانه یشم است این کیفیت سالی بود که امیر تیمور از سمرقند با یران
آمده بود امیرزاده اسکندر در سمرقند نایب او بود **فایده** مولانا فضل الله استرابادی در عهد شاهرخ میرزا اول نوکر میرزا
اسکندر بود در کتابت بسیار تنها بود که روزی یک هزار و پانصد بیت سواد نوشت و نوشته بود در حضور میرزا اسکندر هزار
و پانصد بیت کتابت را دیگر روز مکرر نوشت خوب نوشت مؤلف تاریخ الفی نقل میکند که از غرایب است **فایده** روز
اول خلافت عباس حسن بن قحطبی سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه ۱۳۲ بر خلافت نصب کرد و بیعت کرد بی
ابو مسلم وزیر آل محمد **فایده** عجایب دنیا صاحب تاریخ الفی میکوید که میرزا خلیل سلطان را که شاهرخ میرزا مرخص کرد و آمد
اصفهان پیش برادرش میرزاده اسکندر آمد روزی خربزه فروشی خربزه جهت او آورد و پول نداشت که قیمت خربزه را
بدهد با وجود آنکه اندوخته چهل ساله امیر تیمور را با خزاین جمیع سلاطین هند و روم و ترکستان و هندوستان و ایران را
جمع کرده بود بجهت پول سیاه داد و قیمت خربزه معطل شد قدرت و شوکت و دولت را بقا برای خدا باشد **فایده** مولانا
شمس الدین محمد از پرهیزکاران بود در عهد شاهرخ میرزا در هرات بود مؤلف تاریخ الفی میکوید صد و هفتاد و هفت سال عمر
کرده بود در سنه ۸۳۰ فوت شد بسیار عجیب است **فایده** ملا عبد الرزاق مؤلف تاریخ مطلع السعدین نوشته مولانا صدر



پسر میرزا امیرشاه و میرزا امیرشاه پسر امیر تیمور **فایده** نسب سلطان حسین میرزا پسر منصور منصور پسر بایقرا بایقرا پسر میرزا
عمر شیخ عمر شیخ پسر امیر تیمور **فایده** بعد از شاهرخ میرزا میرزا الغ بیگ شاه شد اندک زمانی بعد میرزا عبد اللطیف
پسرش او را کشت تلف شد بعد سلطنت باولاد بایسنغر میرزا رسید سلطان محمد میرزا در عراق بابر میرزا در خراسان میرزا
علاء الدوله در هرات بعد از زد و خورد سلطان محمد میرزا کشته شد علاء الدوله هم تلف شد میرزا ابو القاسم بابر سلطان
شد بعد از چندی او هم تلف شد سلطنت خراسان و ماوراء النهر بسلطان ابو سعید رسید بعد از کشته شدن او
در مقام سلطنت بسلطان حسین میرزای بایقرا رسید **فایده** حکمت نظری بر سه قسم است اول طبیعی دویم ریاضی
سیم الهی زیرا که آنچه متعلق میشود یا در وجود خارجی و ذهنی هر دو احتیاج بماده دارد چون جسم طبیعی و متعلقات او
یا ندارد و آنچه در هر دو وجود احتیاج بماده ندارد بر دو قسم است یکی آنست که در وجود ذهنی احتیاج بماده ندارد
و بس و دیگر آنست که در هیچ وجودی احتیاج ندارد و آنچه در هر دو وجود احتیاج بماده دارد حکمت طبیعی خوانند و آنچه
در وجود خارجی محتاج بماده است و بس ریاضی گویند و آنچه اصلا در تعقل و نه در خارج محتاج بماده نیست حکمت الهی گویند
حکمت عملی نیز بر سه قسم است **اول** تهذیب اخلاق **دویم** تدبیر منزل **سیم** سیاست مدن زیرا که یا توجه باعمال و افعال است
که منحصر بشخص است و مختص او است مثل تخلی از رذایل و تحلی بفضایل نه بجمیع است اول را تهذیب اخلاق گویند و آنچه
مختص بشخص نباشد یا توجه بنفس است در اعمال و افعالی که مشترک است میان او و کسانی که مشارکند با او در منزل مثل زن
و فرزند و عیال و کسی که متعلق باو باشد یا توجه بنفس است باعمال و افعال که مشارکت است میان او و اهل مملکت مثل پادشاه و
رعیت اول را تدبیر منزل گویند ثانی را سیاست مدن گویند **فایده** باید که معلوم باشد که سالکین راه الهی را
هر چند مسلک میباشد. مسلک طبیعیین. مسلک حکماء الهی. مسلک جمهور متکلمین. مسلک بعضی از متکلمین. اما مسلک
طبیعیین آنست که استدلال مینمایند بثبوت حرکت و تغیر از برای اشیاء زیرا که از برای ایشان محرکی میباشد چه شی خود را
حرکت نتواند داد پس اگر خود هم متحرک است محتاج میباشد بمحرکی و هم چنین تا برسد بمحرکی که خود متحرک و متغیر نبوده باشد
بجهت باطل بودن دور و تسلسل و آن محرکی که متحرک و متغیر نبوده باشد خدای طبیعیین است و معلوم است که حرکت از نفس ذاتی
یا نفس هم حرکت و تغیری میباشد پس باید که خداوند عالم مسبوق بنفس ذاتی نبوده باشد که بسبب محرکی مشتق شده باشد
از نفس **واما مسلک** حکمای الهی آنست که هر اکنی که ممکن میباشد بجهت امکانش یعنی تساوی وجود با عدم نسبت بذات
او محتاج میباشد در وجود یا عدم بمرجحی که ترجیح دهد یکجانب وجود یا عدم را و آن مرجح اگر خود هم ممکن است محتاج خواهد
بود بمرجح دیگر و همچنین و بجهت بطلان دور و تسلسل باید که منتهی شود امر بمرجحی که ممکن نبوده باشد و آن واجب الوجود است پس بنا
بر مذهب الهیین آنچه باعث احتیاج و نیاز شتن بغیر میباشد امکان است **واما مسلک** جمهور متکلمین که صفات را زاید از برای
ذات خداوند قایل میباشند و صفات را غیر ذات میدانند و هر آنچه غیر ذات است آنرا حادث میدانند و میگویند که هر حادثی احتیاج



بمحدثی دارد و بجهت بطلان دور و تسلسل باید که منتهی شود بمحدثی که حادث نباشد بلکه قدیم بوده باشد و قدیم منحصر در ذات خداوند است
پس بنا بر این ایشان سبب احتیاج شی بغیر خدا را حدوث میدانند **واما مسلک** بعضی از متکلمین که صفات را زاید از برای خداوند قایل
نمیباشند و اینها را ممکن میدانند و محتاج بعلت میدانند پس محوج بسوی سبب را امکان بشرط حدوث میدانند نه امکان
مطلق میگویند هر آن ممکن که حادث باشد بخلاف صفات خداوند که ممکن اند نه حادث و شان ممکنات حادثه محتاج بمحدثی
میباشند تا برسد بمحدث غیر حادث و آن خداوند عالم است پس مسالک اهل ظاهر منحصر باشد بچهار مسلک **فایده** کیفیت بر
چهار نوع است **اول** کیفیات نفسانیه و آن مختص نفوس و اجسام صاحب نفوس است مانند علم و قدرت و اراده
و شجاعت و سخاوت و عفت و سایر اخلاق نفسانیه **دویم** کیفیات محسوسه است و آن پنج قسم است **اول** مخصوص بحاسه
بصر است و آن الوان و اضواء است **دویم** کیفیات ملموسه است مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و آنچه از
اینها متولد شود **سیم** مذوقات و آن انواع طعوم است **چهارم** مشمومات است و آن انواع روایح و بوها است
**پنجم** مسموعات است و آن اصوات و حروف است **نوع سیم** کیفیات مختصه بکمیات است مانند استقامت و انحنا
که عارض خط میشود و خشونت و ملایمت و استوا و عدم استوا که عارض سطح میشود و مانند استدارة و محدودیت و کیفیت
که عارض جسم تعلیمی میشوند و مانند زوجیت و فردیت که عارض کم منفصل که عدد است میشوند و مانند مضی و استقبال و حال
که عارض زمان میشوند و مانند اقسام اشکال که مثلث و مربع است و هم چنین که عارض سطوح و اجسام میشوند **نوع چهارم**
کیفیات استعدادیه است که آن یا استعداد جانب عدم انفعال است مانند صلابت یا استعداد جانب انفعال است مانند لین
**فایده** اقسام مزاج معتدل طبی مزاج انسان بیست و پنج است یکی معتدل طبی که قسط لایق از کیفیات اربع در آن تحقق شده
و بیست و چهار خارج از آن یکجانب افراط یا تفریط بهشت مفرد یکی زیادتی حرارت **دویم** نقصان آن **سیم** زیادتی
برودت **چهارم** نقصان آن **پنجم** زیادتی رطوبت **ششم** نقصان آن **هفتم** زیادتی یبوست **هشتم** نقصان آن
و شانزده مرکب **یکم** زیادتی حرارت و رطوبت **دویم** نقصان هر دو **سیم** زیادتی اول و نقصان دویم **چهارم** برعکس
**پنجم** زیادتی حرارت و یبوست **ششم** نقصان هر دو **هفتم** زیادتی حرارت و نقصان یبوست **هشتم** برعکس **نهم**
زیادتی برودت و رطوبت **دهم** نقصان هر دو **یازدهم** زیادتی برودت و نقصان رطوبت **دوازدهم** برعکس
**سیزدهم** زیادتی برودت و یبوست **چهاردهم** نقصان هر دو **پانزدهم** زیادتی برودت و نقصان یبوست **شانزدهم**
برعکس و بعضی احتمال زیاده از این بیست و پنج داده اند و باطل است **فایده** اقسام مزاج نه است یکی معتدل حقیقی و هشت
دیگر خارج از اعتدال و یکی خروج از اعتدال از جانب حرارت دویم از جانب برودت سیم از جانب رطوبت چهارم از جانب
یبوست پنجم از جانب رطوبت ششم از جانب حرارت و یبوست هفتم از جانب برودت و رطوبت هشتم از جانب برودت
و یبوست **فایده** اقسام طعوم نه است حرافت. و مرارت. و ملوحت. و حموضت. و عفوصت. و قبض. و دسومت.

و تفاهت و حلاوت یعنی تیزی و شوری و تلخی و ترشی و طعمی که ظاهر است فراهم گشت چون بسیخته و طعمی که ظاهر و باطن جرم است فراهم گشته
چون مازو و چربی و تیزی و شیرینی چه حصول طعم را لابد است از فاعلی و قابلی و فاعل یا حرارت است یا برودت یا کیفیت متوسط میانه این
دو کیفیت و قابل یا لطیف است یا کثیف یا معتدل میانه این دو پس هر گاه فاعل حرارت بوده باشد در قابل لطیف حاصل شود تیزی
و از حرارت در ماده کثیف تلخی و در ماده معتدل شوری و هر گاه فاعل برودت باشد در ماده لطیف حاصل شود ترشی و در ماده کثیف
عفوصت و در ماده معتدل قبض و فاعل متوسط میانه حرارت و برودت در ماده لطیف چربی و در ماده تفاهت تیزی و در ماده کثیف
شیرینی این است قاعده کلی در طعوم و لیکن در بعضی مواد بجهت بعضی اسباب موانع تخلف میکند چنانکه تفصیل آن در کتب طبیعیه
مسطور چنانچه شده و بر متتبع پوشیده نیست و الله العالم بالسرایر فائده گفته است امام فخر رازی که ما دو لفظ قضا و قدر
تصدیق میکنیم بحسب معلول اول بقدر از زیرا که قضا آن حکم واحد چنان است که مترتب شود بر او سایر تفاصیل و معلول اول …
و اما قدر پس او سایر معلولاتیست که صادر شونده است از او … زیرا که آن معلولات بالنسبه بسوی معلول اول جاری مجرای
تفصیل جمله اند و آن قدر است و گفته است محقق طوسی که پس دان اینکه قضا عبارتست از وجود موجودات در مواد خارجیه
بعد از حصول شرایط آنها بطور تفصیل یکی بعد از دیگری چنانکه آمده است در تنزیل در قول خدای عز و جل و ان من شیء الا عندنا خزائنه
یعنی نیست چیزی مگر اینکه نزد ماست خزینه های آن چیز و فرو نمیفرستیم آنرا مگر باندازه و اندازه شده فائده صفین که جنگ صفین
نزدیک رقه بر کنار فرات که در اینجا واقع شده در سنه ۳۷ از هجرت غزو میان امام یحیی امیر المؤمنین علیه السلام و معویه ملعون واقع
و از این است که مردم در ماه صفر از سفر کردن احتراز مینمایند رقه را در لغت نوشته شهریست بر کنار فرات معظم دیار ربیعه
و شهریست دیگر در غربی بغداد و … در بعض بغداد … رقه … انها است و تاریخ
رجوع باید کرد و دومة الجندل را ارباب لغت معلوم نموده اند و ارباب حدیث … موضعی است یا شهریست نزدیک تبوک
و در اینجا حصنی محکم است صاحب قاموس میگوید … حصن … شام … فائده منافقین
عقبه دوازده نفر بودند از خبایث القلوب نقل شده ابوبکر و عمر و معویه و ابوسفیان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن
جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن
بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین … تاریخ … است بغداد … دولت بنی عباس ۶۵۶ میشود
فائده تاریخ مدت دولت بنی عباس شرک است فائده عثمان بن عمرو انصاری از اصحاب حضرت رسول بود و او
مزاح بسیار در حضرت سید ابرار میکرد و آنحضرت تبسم میفرمود فائده صاحب ضیاء الصفا میگوید دومة الجندل میان شام
و عراق عرب است فائده فتح که در سال هشتم هجرت شد و لشکر حضرت رسول بقولی ده هزار و بقولی دوازده هزار بود
فائده از روز ولادت حضرت ختمی مآب تا غیبت حضرت صاحب الامر … سیصد و … سال طول کشید …
در دولت … هجری غیبت … و هفتاد و پنج سال ایام زمان غیبت صغری بود بعد غیبت کبری شد

الیه



که سیصد و شصت و چهار سال از ولادت فخر العالمین جناب رسول تا غیبت کبری طول کشیده بود فائده اول
داری و قرار سه روز مجلس تعزیه و طعام دادن در تعزیه جعفر بن ابی طالب قرار شد بحکم سید الاولین و الاخرین در سال
هشتم یا هفتم هجرت مقدسه مبارکه بود در موته چنین اتفاق افتاد که اول زید کشته شد بعد جعفر طیار بعد عبد الله رواحه بعد
خالد را سر کرده کردند و فتح کردند اهل اسلام حضرت رسول بکسان جعفر فرمودند که طعام دهید تا ثلثه ایام فائده انچه صاحبان
تواریخ نقل میکنند معین ترتیب بر قرار واقع است که محل اجتماع نور و ظلمت بود فتح آذربایجان را در عهد عمر مغیره کرده
ولادت حضرت رسول چند قول است قولی بیست و ششم صفر قولی دوازدهم ربیع الاول محمد بن یعقوب کلینی قائل این است
و این قول اقوی سیاست قولی دویم ربیع الاول است صاحب کشف الغمه این معتقد است و … از حضرت باقر …
در این روایت میکند قولی هشتم ربیع الاول قولی اول ربیع الاول قولی هفدهم ربیع الاول قولی دهم ربیع الاول فائده
جمعیت عالم ملیان … آسیا ششصد و ده ملیان … دویست و بیست ملیان افریقا صد و بیست ملیان امیر
کاسی و پنج ملیان هولاند پانزده ملیان فائده جمعیت مذاهب عالم یهود سه ملیان نصاری دویست و شصت و
یکملیان مسلمان صد و چهل ملیان بت پرست ششصد ملیان توضیح هر ملیان فرنگ دو کرور است فائده
فائده مقدار عمر عالم از حضرت ابو البشر تا حضرت خیر البشر بقول صاحب تاریخ ظفرنامه از ادم تا نوح ۲۲۵۰ سال از نوح
تا ابراهیم ۱۰۸۱ از حضرت ابراهیم تا موسی ۵۰۰ از حضرت موسی تا حضرت عیسی ۱۹۳۲ از حضرت عیسی تا حضرت رسول
۶۲۰ از حضرت ادم تا حضرت رسول هفت هزار سال بلا و ده سال فائده دور حضرت رسول در خارج مدینه طیبه بود
خندق دور اردوی مبارک بود فائده اندلس را در عصر عبد الملک موسی بن نصیر گرفت روم در عصر عبد الملک پیدا شد
فائده تعمیر مسجد مدینه معظمه را ولید بن عبد الملک کرده بزرگ نموده تعمیر کعبه معظمه را هم او داده و ستونها از شام بانجا نقل کرد
مسجد شام را که مسجد اموی میگویند او بنا کرده و مسجدی در قسطنطنیه بنا کرد و فتح قسطنطنیه او کرد فائده برهان بر دو قسم است
برهان لم و برهان ان برهان لم آنست که از علت استدلال کنند بر معلول چنانکه طبیب گوید که این شخص متعفن الاخلاط است
و هر کس که متعفن الاخلاط است تب دارد پس این شخص تب دارد و برهان ان آنست که از معلول استدلال کنند بر علت
مانند آنکه طبیب گوید که این شخص نبض او سریع الحرکه است تب دارد پس این شخص تب دارد فائده و آنکه مراتب علم یقینی و هر کس سریع الحرکه است
سه مرتبه دارد اول علم الیقین و آن علمی است که حاصل میشود از دلیل آن چیز مانند کسی که استدلال کند از دخان بر وجود نار یا
استدلال کند از معلول بر علت دویم عین الیقین آن علمی است که حاصل میشود از مشاهده خود آن چیز در محسوسات بحس و در معقولات بکشف
و کشف نزد اهل بصیرت مانند کسی که مشاهده کند آتش را و در آتش فنا شده مانند علم نفس بصور حاصله از اشیا در نزد او سیم
حق الیقین آن علمی است که حاصل میشود از اتصاف عالم خود بصفات معلوم مانند کسی که در آتش رود یا مانند علم مجردات بذوات
و علم هر کار خود … این اوصاف شود مانند علم نفس بذات خود … مانند علم نفس بقوای … از او و این مرتبه …



ترین مراتب علم است فائده در تمثیل مراتب علم را بمعرفت شناسائی که طاقت انسانی بآن میتواند رسید چند مرتبه
دارد و بعضی از علما مراتب معرفت واجب را قیاس بمراتب معرفت آتش کرده اند چه پست تر مراتب آنست که شنیده شود که چیزی
هست که هر چه با وی رسد معدوم میشود و اثر خود در محاذات ظاهر است و روشنی میکند و … با آتش کنند بدون آنکه او را دیده
باشند و نظیر این مرتبه در شناخت حق تعالی شناسائی گروهی است که در دام تقلید اسیر شده اند اذعان بوجود واجب کرده اند بی دلیل
و برهان و ایشان را در وقوع میگویند و تعبیر از این بعلم الیقین تقلیدی کنند و از این بالاتر در معرفت آتش مرتبه کسی است که از
دور مشاهده دود وی نمایند و یقین کنند که موجودی است که این اثر آنست و نظیر این در معرفت حق تعالی معرفت کسانی است
که بدلیل برهان اثبات واجب کرده اند از معلول پی بعلت برده اند و تعبیر از این بعلم الیقین برهانی نمایند و از این بالاتر
در معرفت آتش معرفت کسی است که احساس گرمی آن کرده اند و بضیاء آن … نظر بر آن گشته شده و بعض محسوسات
که تراکم ظلمت ایشان مانع بوده مشاهده نموده باشند و نظیر این مرتبه در معرفت خالق مرتبه فرقه ایست از خلص مؤمنین که اطمینان خاطر
معرفت حق تعالی ایشان را حاصل است و یقین دانند که خدا خالق کاینات است و روشنی بخش ارضین و سموات چنانکه خود فرموده
الله نور السموات و الارض و تعبیر از این بحق الیقین کنند و از این مرتبه بلند تر مرتبه زمره ایست که کبر وجود خود را بآتش فنا داده اند
و بالکلیه سوخته باشند و خاکستر گردیده و نظیر این در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و فنا است که رسیده بمعشوق حقیقی
گردیده اند و از غایت محبت الله او از ان وجود خود را در میان ندیده همه او شده اند و در هر چه نگرند عین او میبینند
و از این مرتبه بلند تر مرتبه نیست و تعبیر از این بعین الیقین مینمایند مثل … فائده نادرشاه
در … در سنه ۱۱۶۰ کشته شد فائده شاهرخ میرزا … 
پرورش … فائده تاریخ پیاده رفتن شاه عباس اول از اصفهان بمشهد مقدس …
در روز چهاردهم جمادی الثانیه وارد شد در سنه ۱۰۱۰ هزار و ده شاعری در این باب قطعه گفته ماده تاریخ این است کفش پیاده کرد
… صاحب تاریخ … این ماده تاریخ گفته از اصفهان پیاده بمشهد فائده قریش را چند معنی کرده اند معنی اول
دابه ایست در دریا که بر جمیع دواب بحری مسلط است چون نضر مسلط بر عرب بود او را قریش گفتند معنی دویم قریش …
که بمعنی تفتیش است چون تفتیش حال مردم میکرد او را قریش گفتند معنی سیم مشتق از قرش است که بمعنی کسب است او دایما
خود را بکسب مشغول میداشت او را قریش گفتند فائده در خلد برین مذکور است از قول صاحب روضة الاحباب که ذو الفقار شمشیر منبه
بن حجاج در جنگ بدر … بحضرت رسول رسید حضرت رسول بحضرت امیر مرحمت نموده بروایتی از بهشت آورده جبرئیل
حضرت رسول و حضرت رسول بحضرت امیر مرحمت فرمود فائده در تفسیر منهاج ابو هریره از حضرت رسول روایت کرده که
ربا هفتاد و … باب است و اهون آن نزد خدا مانند آنست که کسی با مادر خود زنا کرده باشد آیه تحریم ربا از اواخر آیه است که بر حضرت
رسول نازل شد حضرت بعد از آیه ربا که در سوره بقره است … بروایتی … بروایتی … روز …



سه ساعت در حیات بود و بعد آیه … و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله … آیه … دیگر سه روز هم روایت
نیافته فائده در روز نهم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۴۲ نوشته شده بود که در این روزها در ولایت انگلیس تفنگ شش
خوان گلوله زن اختراع کرده اند که در پر کردن و انداختن از تفنگهای قدیم بسیار زود و آسان تر پر و خالی میشود و لوله
تفنگ را بلوری ساخته اند که بر بالا کشیدن چخماق گلوله با باروت در ته لوله جاگیر میشود و در یکدقیقه چهل تیر از این تفنگ بکمال
سهولت بی سنبه زدن و چاشنی ریختن پر میشود و خالی میگردد و چون غالبا از … بود نوشته شد فائده اتابکان طبقه
بوده اند از نوکران سلجوق طبقه اول اتابکان فارس یازده نفر بوده اند اول ایشان مظفر الدین سنقر بن مودود و مدت دولت ایشان
صد و بیست سال طول کشید طبقه ثانیه در شام و دیار بکر و موصل از اولاد … سلطنت کرده اند مدت دولت ایشان
صد و هفت سال طول کشید طبقه ثالثه اتابکان آذربایجان اول ایشان ایلدگز بوده و شش نفر ایشان پادشاهی کرد
و دیگر اتابکان لرستان هم … که از … شام و در اینجا بدولت شاهی رسیدند قال الصادق ع
درهم ربا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم فی بیت الحرام قال علی ع لعن رسول الله فی الربا … آکله و موکله
و شاهده و کاتبه فائده حسن صباح از طایفه … بود با او هشت نفر … حکومت کرده اند تا آنکه هلاکو خان …
گرفت که اواخر آنها بود و اول … قلعه الموت در رجب سنه ۴۸۳ بود و آخر ایشان در سنه ۶۵۴ صد و هفتاد و یکسال حکم
کردند اسامی آنها حسن کیا بزرگ محمد بن کیا بزرگ حسن بن محمد بن کیا بزرگ محمد بن حسن بن کیا بزرگ
جلال الدین نو مسلمان علاء الدین حسن رکن الدین خورشاه لفظ الموت ماده تاریخ دولت …
فائده شیخ ابو علی در همدان مدفون است در جنب … که داخل همدان میشود در روز فوت او روز جمعه غره رمضان سنه ۴۲۸
فائده عبد الله انصاری که در هرات مدفون است از اهل تصوف در عهد سلطان … است که در هرات بود صاحب
روضة الانوار عباسی نوشته فائده در خبر است که اگر کسی را بکشند اگر کشته نشده بود چهل روز زنده میماند بعضی اخبار
بلفظ سال … دلالت دارد که اگر کشته نشده … سال دیگر در حیات بود مرحوم شیخ … 
بسیار تایید میکنند صحیح میدانند و بعضی اخبار دلیل است که قتل هم موت اصلی … اگر کشته نشده بود میمرد و در آن
روز و در آن ساعت فائده … را قرشی میدانند جمهور … را قرشی میدانند
… تاریخ معتبر مثل خلد برین و کشف الغمه روایت کرده اند که … رومی بود از عبد الشمس …
بود او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد … ابی العاص …
قریش نبوده … فائده در تاریخ ابن خلکان نوشته … که در
حدیبیه بوده با حضرت رسول بیعت کرده اند مردم او را بسیار محترم و مکرم میداشتند فائده کسی معتصم خلیفه عرض کرد …
و مال فراوان از او مانده … دیگری ندارد … بیت المال معتصم گفت …

وخيرالله واما المال فتره الله واما اليتيم فابتلاه الله واما الساعي فغضب الله **گويند** درويشي بر خانه واثق خليفه عباسي آمد و به
حاجب خليفه اظهار نمود که از خليفه صد هزار دينار خواهش دارم که آن وجه معيشت خود را بگذرانم و بايد تو اين پيغام را از زبان
من بعرض خليفه برساني يا اگر مرا راه دهي که خود بخدمت خليفه رسيده عرض مطلب نمايم گويا مطلب را زود دهند حاجب بيا
آمد که اي مرد با حقارت رتبه خواهش صد هزار دينار درست باشد در جواب گفت اما ربط تو در نزد خليفه درست نيايد
وا بر از مطلب و خواهش تو از غايت بزرگي مرا اظهار آن نشايد درويش گفت چرا از برابر خود سهل انگيري علي الطلب و
عليک البلاغ وعليه السماع وعلي الله التيسير حاجب اين سخن را بخليفه رسانيد خليفه بعد از تفکر گفت آنچه ميخواهد بده که او با
کرده و تو ابلاغ رسالت کردي و من شنيدم نشايد که تقصير بطرف خدا عايد گردد و چون مال را پيش درويش بردند دست رد بسينه
ايشان باز نهاد و مال را قبول نکرد و گفت طلب و مناسبت ندارد و گفت خواهش خدا و مناجات عرض کردم که بتحقيق
که اين تنها سلطنت نشسته و رعايا را در معرض هلاک و فساد رسانيد اين سلطان يکي هاتفي آواز داد که ايشان را بيازما تا ترا حقيقت
معلوم شود جهت امتحان اين سوال را کردم و الا محتاج نبودم واقعه را بخليفه عرض کرد خليفه رقت بسيار کرد و گفت از آنجا
کرده بعفو او و سپس گرانه الحمد لله الذي جعلنا ما ... پيش آن درويش خجل نکرد **فايده** در عهد متوکل ملعون مرغي پيدا شد چهل روز ميگفت
ايها الناس اتقوا الله در روش در قريش نزاره شد مردم گريان بجوار رفتند از آسمان صدا آمد که اتقوا الله واعدوا بالرحمه صياما **فايده**
متوکل ملعون پنج پسر داشت اسم گردند ابو جعفر منتصر و معتز و مؤيد خداوند منتصر را بعد از کشتن پدر در خلافت نشاند
هم مرد و خلافت نکرد و خلافت با معتمد رسيد سالها سال و بعد از او با الله و موفق خلافت قرار گرفت بعين الله
ديگر را پيدا از امورات غريبه است **فايده** نسب جناب رسول خدا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصي بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزيمه بن مدرکه بن الياس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان **فايده** قول سلمان ... است که ايمان در دل است و محبت در زبان و خشم در چشم و دوست
در استخوان و عقل در دماغ پرسيد ... پيشتر است يا مرد فرمود زن ... و هر که متابعت زن کند نيز زشت پس پيش
پشت است. قال رسول الله اهل القرآن اهل الله خاصة. وايضا فرمود اشرف امتي حملة القرآن. وايضا فرمود خيرکم
من تعلم القرآن وعلمه **فايده** صحاح سته اهل سنت. صحيح محمد بن اسمعيل بن جعفر بخاري. و صحيح ابو الحسين مسلم بن الحجاج نيشابوري
وکتاب ابو داود سليمان بن اشعث سجستاني. وکتاب ابو عيسي محمد بن عيسي ترمذي. وکتاب نسائي. و موطا مالک
و گويند اول کتابي که در حديث ساخته اند موطا مالک بود و شافعي گفته ... بعد کتاب الله اصح من موطا مالک
و بعد از آن صحيح بخاري و پس صحيح مسلم و اصح از اين هر دو پيش اهل سنت صحيح بخاري است. في الکافي عن الصادق ع
انه امر بکتاب في حاجة فکتب ثم عرض عليه ولم يکن فيه استثناء فقال کيف رجوتم ان يتم هذا وليس فيه استثناء ثم دعا بالدواة
فقال ... فيه ان شاء الله ... از حضرت رسول ... روايت القرآن حبل الله المتين طرفه بيد الله و طرفه

بايديکم



بايديکم فتمسکوا به. وايضا فرمود البقرة ... صالح الاعمال **قول** از اسباب الحرص علي الموت ... طلب
الحيوة **قول** ... ساکن ... احق الناس ... عن السجود والحلقة **فايده**
... الخيانة و ... الکريم ... رب ... الکلمات ... جنت ...
و ... البعثة ... رسل ... شيع المذهب ... قل الحق ولو کان مرا
**فايده** در اخبار آمده که اگر باران از ناحيه رکن يماني فرو آيد فراخي در جانب يمن پيدا شود و اگر از ناحيه رکن شامي آيد
فراخي در شام پيدا شود و اگر در جميع ارکان باريده باشد در همه بلدان فراخي حاصل شود. در حديث آمده که فقيري خدمت
رسول خدا آمد و سوال کرد حضرت فرمود چيزي ندارم توقف کن تا چيزي پيدا شود به شخصي آمد و کيسه پولي خدمت حضرت
بر زمين گذارد و عرض کرد چهار صد درهم آورده حضرت فرمود بفقير بگير اين چهار صد دينار را آن شخص عرض کرد که درهم بوده
دينار حضرت فرمود من دروغ نميگويم چون بزبان من دينار جاري شد خداوند درهم را دينار فرمود کيسه را باز
کردند دينار بود از جمله معجزات آنحضرت **فايده** در حديث آمده من صام الله في يوم صايف سقاه الله علي الظماء من الرحيق
المختوم **فايده** حضرت رسول فرمود بحضرت امير يا علي من ترک الخمر لله سقاه الله من الرحيق المختوم. ... 
... **فايده** در تاريخ طبري ... البصره ... الکوفه ... شهر
بهم نزديک است زيرا که اين ... بصره بود ... کوفه ... لشکر ... 
بصره بود ... کوفه ... البصره ... الکوفه در لغت فارسي ...
... کوفه ... 
... بصره ... کوفه ... 
کوفه ... بصره ... الکوفه **فايده** ... 
بود ... سوال کرد ...
اعتقاد و چرا ... قال الصادق عليه السلام ...
ومن المنافق في داره عبادة. قال امير المومنين ... **فايده** عايشه عرض کرد بحضرت سيد
... سيدة نساء العالمين ... سيد ...
... **فايده** ...
آب ... قطب ... قطب جنوب ... قطب شمالي ...
... 
... شمالي شرقي ...



و جنوبي شرقي گفته **فايده** ولايت غور عرض و طول آن الي محال کابل و بلخ و قندهار و هرات پيوسته ولايتي است ... کوهستان
پر آب علف حاصل آن غله و ميوه بسيار است هفت ناحيه دارد. ناحيه گروه مشکان که دارالملک بوده ولايت غور ميباشد
ناحيه ... ناحيه ده فارس مشهور بگلستان. ناحيه ساغر. ناحيه جور شهرک. ناحيه خواجه. ناحيه هزاره مشهور ...
و از طرف کابل و بلخ و قندهار و هرات ... طرف ... مشکان ... از طرف هرات راه ...
... متعلقات هرات و از
طرف قندهار راه ... و از طرف ... هزاره ... ناحيه حسن
... مشهور ... ولايت غور ... فخر الدين ساخته ...
... ولايت غور کوهستان ...
آب ... مشهور ... **نقل شده از طبقات محمودي**
علي بن موسي ... ابو حنيفه ...
... 
... ابو حنيفه ...
... نعمان بن ثابت ... ابو حنيفه ... ابو حنيفه ...
... 
... ابو حنيفه ...
... ابو حنيفه ...
... ابو حنيفه ...
... ابو حنيفه ...
... **فايده** طايفه افغان دو طايفه ... ابدالي مشهور ...
... نادر شاه ...
اول کسي که ... بعد از فوت نادر شاه سلطنت نموده احمد شاه بود و ... طايفه افغان ...
که بپادشاهي رسيده اند ...
که ... طايفه افغان ...
... 
... لشکر ...

فاطر



**فايده** نقل از تاريخ طبري اهل بحرين ... اسلام که ابو بکر تعيين کرده بود با خالد و عکرمه ... رسيده ...
خود را پيش ابو بکر فرستاد ... اقرع بن حابس نام بود ... 
... 
و خواهش کرد ابو بکر قبول کرد نامه ... نوشت ... طلحه ...
... ابو بکر ...
ابو بکر گفت ... **نقل شده از طبقات**
**محمودي** آورده اند که ابراهيم بن ادهم ...
...
...
...
... 
... 
... **فايده** نقل از تاريخ طبري خالد ...
...
... 
... **فايده** نقل از تاريخ طبري ابو بکر ...
...
... **فايده** صاحب تاريخ الفي ميگويد ...
و سلطان مسعود پسر سلطان محمود ... **فايده** صاحب تاريخ الفي ميگويد ...
...
...
... 
... **فايده** اسامي
دوازده ماه فارسي ... **فروردين** ...
...

شمسی را گویند اردی بهشت ماه چهار معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که محافظت کوه‌ها و تدبیر امور و مصالحی که در اردی بهشت ماه واقع شود بدو
متعلق است دویم نام آتش است سیم ماه دویم از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج ثور و آن را ربیع میانی نامند است
و چون در این ماه نهایت خوبی فصل ربیع و شکفتن ریاحین و گلهاست لهذا اردی بهشت نامیده‌اند یعنی مانند بهشت چهارم نام
روز سیم است از هر ماه شمسی خرداد ماه نیز چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور و
مصالحی که در این ماه واقع شود دویم ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا سیم روز ششم را گویند
از هر ماه شمسی چهارم آتشکده‌ای باشد بس عالی تیر ماه هشت (?) چهار معنی دارد ۱ معروف ۲ اسم ملکی است که بر ستوران موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در تیر ماه واقع شود بدو متعلق است ۳ اسم ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب
در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی ۵ یعنی حصه و نصیب ۶ نام ستاره عطارد ۷ قهر و غضب و خشم را
گویند ۸ یعنی ضیق و تنگی ۹ تیره و تاریکی را گویند ۱۰ خزان را گویند ۱۱ قدر و مرتبه ۱۲ چوبی است که خانه را بدان پوشند
۱۳ صاعقه را نامند ۱۴ شکوفه خرما ۱۵ طاقت ۱۶ نام نوعی از زنار ۱۷ نام نوعی از مرغ ۱۸ رشته را گویند ۱۹ جامه باشد
۲۰ تور را گویند ۲۱ کرباس را گویند ۲۲ نام نرگس است ۲۳ چیزی را گویند که از جنس و نوع خود بهتر باشد ۲۴ کلاه و توپ تفنگ
مرداد ماه سه معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که موکل بر فصل زمستانست و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز مرداد واقع شود بدو
متعلق است دویم نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج اسد سیم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی شهریور ماه
نیز سه معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در شهریور ماه واقع شود بدو متعلق است
دویم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج سنبله سیم نام روز چهارم است از هر ماه شمسی مهر ماه
شش معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز مهر واقع شود بدو متعلق است
و حساب و شمار اعمال خلق از ثواب و گناه بدست اوست دویم اسم نیر اعظم سیم نام ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن بودن
شمس است در برج میزان چهارم نام روز شانزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم یعنی رحم و محبت ششم نام گیاهی است که استرنگ
و مردم گیاه هم خوانند آبان ماه سه معنی دارد اول اسم ملکی است که بر آهن موکل است و تدبیر مصالح ماه آبان و روز آبان بدو متعلق است
دویم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج عقرب سیم نام روز دهم است از هر ماه شمسی آذر ماه
نیز سه معنی دارد اول نام ملکی است که موکل است بر نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آذر و روز آذر واقع شود بدو متعلق است
دویم آتش را گویند سیم ماه نهم از سال شمسی [...] و آن بودن شمس است در برج قوس دی ماه نیز سه معنی دارد اول نام فرشته‌ایست
که موکل است بماه دی و روز دی و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و روز واقع شود متعلق است بدو دویم نام ماه دهم است از
سال شمسی و آن بودن شمس است در برج جدی سیم نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی بهمن ماه سیزده معنی دارد اول
راست گفتار و درست کردار دویم کوچک بسیار دان سیم آدم دراز دست چهارم اسم ملکی است که تسکین خشم دهد و موکل



باشد بر گاوان و گوسفندان و چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو متعلق است پنجم عقلا
نامند ششم نام پسر اسفندیار هفتم نام ماه یازدهم از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج دلو هشتم رستنی باشد که
در بهمن گل کند نهم نام روز دویم باشد از هر ماه شمسی دهم نام پرده ایست از موسیقی یازدهم نام قلعه ایست در نواحی
اردبیل دوازدهم نام کوهی است بسیار شامخ و بلند سیزدهم پرکنده‌های برف را گویند که بسبب حرارت آفتاب از کوه جدا شده
بیفتد اسفندارمذ ماه چهار معنی دارد اول زمین را گویند دویم نام فرشته‌ایست که موکل است بر درختان و بیشه‌ها و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز آن واقع شود بدو متعلق است سیم نام ماه دوازدهم است از سال شمسی و آن مدت بودن
شمس است در برج حوت چهارم روز پنجم از هر ماه شمسی و قاعده کلیه فرس و عجم آنست که هر روز که اسم آن روز با اسم یکی از
ماههای دوازده‌گانه مسطور مطابق باشد آن روز را عید و جشن نمایند و بسیار مبارک و میمون دانند فائده افق حقیقی چنانکه
قوم تعریف کرده‌اند دایره‌ایست عظیمه که یک قطبش سمت الراس و دیگری سمت القدم است و سطح این دایره بر مرکز ارض میگذرد
و به دو نصف حقیقی منقسم میسازد افق ترسی دایره‌ایست در روی زمین که حاصل شود از انتهاء خط شعاعی که از بصر خارج شود و از
جهت مشابهت سطح این دایره سطح ترس را افق ترسیش موسوم ساخته‌اند و ارباب فن گفته‌اند که اگر ارتفاع خط شعاعی
از سطح ارض بقدر رسم مسیح معمول باشد محیط ترسی منطبق بمحیط حقیقی شود و اگر کمتر باشد محیطش منطبق میشود بمحیطی از مقنطرات
ارتفاع لکن متفاوت بتفاوت کثرت ارتفاع و اگر زیاده باشد از رسم مسیح منطبق بیکی از مقنطرات انحطاط لکن بتفاوت
پس دایره ترسی گاهی فوق افق حقیقی افتد و گاهی تحت و گاهی منطبق شود و افق حسی مقنطره از مقنطرات ارتفاع است که
سطحش مماس با سطح ارض شود و در میان قوم افقی بجز این همه معروف نیست و دیدن آفتاب پیش از طلوع فجر همان روز
غیر معقول است و شمس مضیء (?) بالذات است و مستوفق (?) بودن روز بدیدن ضوء منعکس است بر ذراتی که ابر و اشنه باشد
نقل شده از طبقات محمودی آورده‌اند که سبب وزارت عون الدین ابن هبیره آنست که گفت آنچه داشتم کم
کردم و حالم بدانجا رسید که محتاج بقوت یومیه گشتم بعضی احباب گفتند بسوی قبر معروف کرخی برو و از خدا بخواه که آنجا
دعا مستجاب است و خاک او تریاک اکبر میگویند گویند بزیارت او رفتم و دو رکعت نماز گزاردم پس دعا کردم و بیرون آمدم چون
بشهر رسیدم در مسجدی [...] که خالی دیدم در درون رفتم تا دو رکعت نماز بگذارم مریضی بر بوریا افتاده نزدیکش رفتم و گفتم
هیچ آرزوئی داری گفت آری سفرجل (?) بیار خود را بدکان بقال کرده گرفتم و سفرجل و تفاح پیش او بردم چون بخورد گفت
در مسجد ببند چون در بستم از بوریا فرود آمد و گفت اینجا را حفر کن چون حفر کردم کوزه پر (?) بیرون آمد نزد او بردم گفت بگیر این
مال سزاوار تست گفتم هیچ وارث داری گفت برادری داشتم شنیدم که او [...] اطلاعات ندارم پس
بیمار آمد و در گذشت غسل و تجهیز و تکفینش کردم و نماز بر او کرده دفنش کردم و کوزه با خود برگرفتم و بشهر آمدم [...]
چون بدجله رسیدم خواستم بگذرم ملاحی پیر در کشتی کهنه بیاورد و گفت در کشتی من بنشین در کشتی وی نشستم و او را شباهت با آن مریض

دیدم گفتم تو از کجائی گفت از رضا خوانم و دختران بسیار دارم و سخت فقیرم گفتم هیچ برادری و قرابتی داری گفت برادری داشتم مدتیست از من غایب است نمیدانم خدای با او چه کرده است گفتم در این فرزندی چون در من فرزند گرد جمله مال اندر کنار او ریختم و حکایت باز گفتم چون مال را دید مدهوش شد و گفت یعنی از این مال بر گیر گفتم بخدای که حبه از این بر نگیرم چون بدو ماندم رفتم و عوض آن داشت بر نوشتم تا خدا ایشان را در زیارت روزی کرد مناقب معروف مشهور و فضایل او بسیار است او روزی وقتی در لب دجله وضو میساخت مصلا و مصحف در سجده گذارده بود زنی آنرا برگرفت و بیرون معروف در عقب او رفت گفت ایا در هیچ فرزندی قرآن خوان داری گفت نه نقل شده از طبقات محمودی ابو عمرو عیسی بن عمر نحوی بصری عبارات غریب در عبارات استعمال کردی روزی از خر افتاد و مردم برا و جمع شدند گفت ما لکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی معنیش اینست ما لکم اجتمعتم علی کاجتماعکم علی مجنون انکشفوا عنی ترجمه فارسیش این است چیست شما را که بر من جمع گشته اید چنانکه بر دیوانه جمع میشوید از من دور گردید فائدة در تعریف علم هیئت هیئت علمی است که بحث میکنند از احوال اجرام علوی و سفلی از حیثیت کمیة و کیفیة و جهت حرکت و اوضاع ایشان با یکدیگر از تعریف معلوم شد که موضوع آن اجرام علوی و سفلی است از حیثیت کمیة و کیفیة و جهت حرکت ایشان است بجهت حفظ اوضاع ایشان با یکدیگر تا از آن معلوم شود آثار ایشان در عالم کون و فساد و بواسطه علم احکام نجومی فائدة بدانکه مذهب اصحاب اخوان الصفا آنست که هر فلک محیطی اشرف و اقوی از نفس فلک محاط میباشد و در تاثیر پس باید که فلک محیط اسرع باشد از فلک محاط پس فلک الافلاک اسرع افلاک باشد و بعد از آن فلک ثوابت و بعد از آن فلک زحل و بر این قیاس تا فلک قمر که او ابطأ از جمیع بوده باشد بعکس مشهور ولیکن فلک ثوابت بقدر هشتاد سال یکدرجه پس می افتد از فلک الافلاک بحرکت مشرقی پس توهم میشود که این قدر حرکت غربی میکند بر این قیاس در باقی افلاک مثلا فلک زحل در حدود سی سال یکدور پس می افتد از فلک الافلاک پس توهم میشود که یکدوره حرکت غربی نموده است و قمر در هر بیست و هشت شبانه روز پس می افتد پس توهم میشود که در این مدت یکدور حرکت غربی نموده است فائدة مسجد الحرام سی و نه در دارد سمت باب الزیاده که غربی خانه کعبه است هفت باب در آن سمت است و در سمت جنوبی خانه کعبه که باب ابراهیم در آن سمت است چهار باب دارد و سمت شرقی خانه کعبه که باب الصفا در آن سمت است هفده باب دارد و سمت شمالی خانه کعبه که باب السلام در آن سمت است یازده باب دارد

طول مسجد الحرام بر سمت شمالی و جنوبی است و سی و شش طاق دارد و دهنه هر طاقی چهار ذرع و نیم است که طول مسجد الحرام یکصد و شصت و دو ذرع میشود عرض مسجد بر طول خانه کعبه باتفاق افتاده است که شرقی و غربی باشد و بیست و چهار طاق میباشد و دهنه هر طاقی چهار ذرع و نیم است که مجموع عرض مسجد الحرام یکصد و هشت ذرع است و عرض شبستانها از جمیع سمت از هر سمت سیزده ذرع است و میل سنگها تکیه طاقها را بر بالای آنها قرار داده اند مجموع با قندیل میل سنگی است و از جمله با قندیل میل سنگ صد و بیست و پنج پایه سنگ کوچک است که مثل آجر بر بالای هم کار کرده اند و سیصد و هشتاد و پنج

بع



عدد دیگر آن ستون یکپارچه است و سنگ سفید است و تخمینا سه ذرع و نیم طول و نیم ذرع عرض آن میشود و ده عدد ستون هم بر همین قرار از سنگ سماق است فائدة خانه کعبه که از حجر الاسود تا رکن یمانی که بر طول مسجد الحرام است عرض خانه است دو ذرع است و حجر الاسود در رکن شرقی و شمالی واقع شده و رکن یمانی در سمت شرقی و جنوبی واقع شده که محاذی حجر الاسود باشد و بزیارت اهل قبوریکه در مکه معظمه مشرف شدیم در شعب ابو طالب جده حضرت خدیجه و قبر ابو طالب و عبد المطلب و عبد مناف در بیرون شهر است و مولود النبی در میان شهر مکه است خانه پیغمبر و عبادتخانه آنحضرت و خانه مجلس آنسرور که صحابه آنجا جمع میشدند و مولود خانه حضرت فاطمه زهرا و در اندرون خانه فاطمه زهرا و در میان شهر مکه همه در یکجا بوده و اما مسجد مدینه طیبه پانزده طاق طول آن و یازده طاق عرض آن مسجد است که هر دهنه طاق چهار ذرع که مجموع طول فضای مسجد شصت ذرع و عرض چهل و چهار ذرع که مجموع فضای مسجد سوای شبستانها دو هزار و ششصد و چهل ذرع میشود و شبستان آن سمتی که حضرت پیغمبر در آنجا مدفون است عرضش چهل ذرع که ده پایه در عرض دارد و هفده پایه در طول و یکصد و هشتاد ستون سنگی پایه آن است و سمت آفتاب برآمدن که باب جبرئیل آنجا است عرض شبستان آن سمت دوازده ذرع است و آن دو سمت دیگر که آفتاب غروب و شمالی مسجد باشد شانزده ذرع عرض آنست و مجموع ستون شبستانها سیصد و چهل و سه عدد از سنگ است که طاقهای شبستانها بر بالای همان ستونها است فائدة فرمود حضرت رسول در باره عبد الله بن زبیر که وای از مردمان از تو و وای بر مردمان از تو میوه بزرگی است که در آن وقت که حضرت این سخن را فرمودند عبد الله نه ساله بوده و سالم بود که حضرت سلمت کرد و عبد الله از جنگ جمل تا وقتی که کشته شد در مکه جنگ کرد و برادر او پیر شد فائدة جریر بن عبد الله که حضرت امیر برسالت بنزد معویه فرستاد از کوفه حضرت با و فرمود ای جریر بن عبد الله حضرت رسول در باره تو چیز دیگر فرموده تو را چنین تشریفی شرف کرد مبادا خیانت کنی فائدة تعریف عمر کسی را که سزاوار خلافت است گفت این کار را نشاید مگر مرد قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و بخشنده بی بخل فائدة در بازار مروار قانون است در جمعه قدیم که الحال خراب است قدیم است در قریه کنار متصل مشهد سه هر پنج روز از کل ولایات بعید و قریب حتی از طهران و عراق و آذربایجان و گیلان و حاجی ترخان و سایر ولایات میآیند در آنجا معامله میکنند معاملات بزرگ نمیاید فائدة در بنه پنجاه هزار است که در اول ذی الحجه معامله میشود و آنچه مرد هر سالی است قربانی باز ارحم میکنند اغلب اهل آنجا حاضر میشوند فائدة چهار شنبها در علی آباد معامله میشود و پنج شنبه در ساری و در بار فروش هم معامله میشود فائدة تحقیق دوائر و دایره دو که بدانکه طول بروج مذکوره صد و پنجاه و هشت هزار و هزار و هشتصد و پنجاه و سه هزار و دویست و چهل و یک فرسخ است و طول هر برجی سیزده هزار و هزار و دویست و پنج و نه هزار و چهارصد و سی و شش فرسخ است و طول هر درجه چهارصد و چهل هزار و هفتصد و هشتاد و یک فرسخ است و طول هر دقیقه هفت هزار و ششصد و چهل و نه فرسخ است و طول هر ثانیه صد و بیست و دو فرسنگ و نصف فرسنگ است و طول هر ثالثه هجده هزار و سیصد و پنجاه ذرع است و طول هر رابعه



از آنکه منتصر و عمارات را بلند میکرد از برای نگاهداشت خود این زمان گذشتند آن قصور آباد و از آن پرداختند و خالی از آب و گیاه و ایشان بعمارت گورستان پرداختند پس پرسید خلیفه چون رسید مرگ او کجاست لشکر و کجاست اسبان و خدمتگاران و کجاست آلتها که از برداشتن کلیدهای پهلوانان صاحب قوت عاجز بوده و کجا یند کاتبان آیا کفایت کردند خلیفه خود را چون دیدند از اسب افکنده و خوار و زار گشته کجا یند امرا و درآن که بهم برآمدندی برای خشم خلیفه و کجا یند حاجبان که نگاهداشته میشد با ایشان دولتها و کجا یند تیراندازان آیا بازداشتند به تیرهای خود تیر اجل را از خلیفه خود ایهات منع کردند از خلیفه خود آستی را و دفع کردند او وی اجل را و نه رشوهای دفع کنند اجل را و نه افسونها سود و هیچ چاره را یاری ده ایهات سادات کردند با تو متقرزان تو بلکه سپر و شدند ترا با علی رشتی آنچه کردند چیست حال تو خلیفه که نمی آمد بطواف آن هیچ یکی از آنها که شب و روز در گرد آن میکشتند چه حال است ای که خلیفه خود را فراموش کردند و بتحصیل او مشغول شدند راوی گوید چون جناب امام حسن علیه السلام شروع در خواندن این ابیات فرمود تمامی اهل مجلس ترسیدند و گفتند همین لحظه متوکل او را خواهد کشت اما متوکل از شنیدن آن ابیات چنان متاثر شد که شروع در گریه کرد و بسیاری گریست چنانکه اهل مجلس همه گریستند و متوکل همواره در آمده گفت اسباب جمیع را بر داشتند و در دیوار آنقدر گوید که گریه در آمده بود و چون امام از خواندن اشعار فارغ شد مدتی میدید متوکل سر در پیش انداخت بعد از آن گفت یا ابن رسول الله قرض تو چند است آنحضرت فرمود که چهار هزار دینار متوکل فرمود تا آن مبلغ را در ساعت حاضر ساختند و امام داده حضرت بمنزل خود تشریف برد فائدة نقل من تاریخ گزیده معتصم از جلادی که نوکر جلاد بابک خرم بود پرسید تو چند نفر کشتی گفت ما ده نفر بودیم از آنها جز من نمانده ام من بیست هزار نفر کشتم سوای کمین بابک خرم را بغیر خدا کسی نمیداند این تمام از رفقای ابو مسلم مروزی و حجاج ملعون بود فائدة نقل من تاریخ گزیده زنی را در شهر قسطنطنیه فرنگان اسیر کردند و بر او تعدی میکردند این زن التماس میکرد و فرنگان میگفتند که کو معتصم بغداد تا تو را برهاند با ابن تو واران خود این خبر را نهان نمودند معتصم رسانیدند او از شدت غیرت آرام گرفت و هیچ مهم کلی بر دست ننهاد از آن روز تا سفر کرد رفت بقسطنطنیه با صد و سی هزار ابلق سوار فرنگان را غالب شد آن زن را در آورده و مراجعت کرد چنین کشته بزرگان چه کرد باید کار دیگر اوضاع را بر این قیاس باید کرد که چه بود فائدة از عجایبات ابناء تاریخ میگوید در حالت احتضار روایتی خلیفه من معتصم پیش او از گوشه چشم من بتغیر نگاه کرد من از ترس چنان عقب رفتم که افتادم و شمشیرم شکست بعد از لحظه مرد و خلیفه سعیدی بر او کشیده ماند و من زمین موش رفت بزیر خلیفه و آن چشمی که من از نگاه او ترسیدم و افتادم و شمشیرم شکست ساقط شد که موش خورد و حاضران از این امر عجیب غریب متعجب شدند فاعتبروا یا اولی الابصار فائدة قول ستة خلیفه لا یستحق شرف الانتساب الا بشرف الاکتساب قول آخر خلیفه من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بالحق فائدة رای ان عیسی مر علی زراع فقال له اتریدان الملک انفسک فی الدنیا والاخرة فقال لا ان عندی ست کلمات کفانی من عنده

ابنا



مرتی فقال ایات قال ما دام اجد الحلال فلا اطلب الحرام و ما دام حاجتی فی خزانة ربی فلا اسئل غیره و ما دام اری بی فلا اعیب و ما دام اری الشیطان باقیا فلا اجد نفسی منه آمنا و ما دام اری عیب نفسی فلا اشتغل بعیب و ما دام اری الصدق فلا اقدم علی الکذب و الصدق کثیرا لا یزول وقال عیسی ست دای سبت فیها خیر الدارین و سعادة النشاتین در جواب عیسی قال الصادق ثم الکرد حی بن احیا الجن کشف الرهم العنقا فائدة کعب الاحبار اول بر دین یهود بود و در زمان حضرت رسول مسلمان شد اما ادراک فیض حضرت آنسرور ننمود و وفات او در سنه اثنین و ثلاثین در شام بود و دوازده آیه از توریه را اختیار کرده بود پیوسته در نظر داشتی آنها بعربی و فارسی ترجمه کرده اند الاول یا ابن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام

ای پسر آدم مترس از داراء پادشاه و دیگر

سلطانی باقیا و سلطانی لا ینفد ابدا الثانی انا حق محب لک فکن من بحقی علیک محب

پادشاهی من باقی است و پادشاهی من زایل نمیشود هرگز من مهربان بر تو هستم و دوست میدارم ترا پس بحق من که دوست و دوست من باش

یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دام خزائنی مملوءة و خزائنی مملوءة لا ینفد ابدا

ای پسر آدم مترس از فوت شدن روزی مادامیکه خزانهای من پر است و خزانهای من پر است و هرگز فانی نمیشود

الثالث یا ابن آدم لا تانس بغیری مهما وجدتنی ابدا و انک مهما طلبتنی وجدتنی الرابع

ای پسر آدم انس مگیر بغیر من تا زمانیکه می یابی مرا همیشه و هرگاه تو هر زمان طلب کنی مرا می یابی

یا ابن آدم لا تامن مکری حتی تجوز الصراط الخامس یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک

ای پسر آدم ایمن مشو از مکر من تا زمانیکه بگذری از صراط ای پسر آدم آفریدم جمیع چیزها را برای خاطر تو

و خلقتک من اجلی فلا تهتک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السادس یا ابن آدم خلقتک

و آفریدم ترا از برای خود پس هلاک مکن چیزیرا که خلق کردم برای خود بچیزی که آفریدم برای تو ای پسر آدم آفریدم ترا

من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک اسوتک الی حیبی السابع یا ابن آدم تغضب

از خاک پس از منی پس عتاب کردی ترا بسبب خلق تو و میرانم ترا بسوی خودم ای پسر آدم غضب میکنی

علی من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسک الثامن

بر من از جهت خواهش نفس خود و غضب نمیکنی بر نفس خود از جهت من آنچنانکه غضب میکنی بر من بجهت خواهش نفس خود

یا ابن آدم کل یریدک له و انا اریدک لک یا ابن آدم اما انصفتنی التاسع یا ابن آدم کما لا اطالبک

ای پسر آدم هر چیزی میخواهد ترا برای خود و من میخواهم ترا برای خودت ای پسر آدم آیا انصاف نمیدهی ای پسر آدم آنچنانکه طلب نمیکنم

بعمل غد لا تطالبنی برزق غد العاشر یا ابن آدم وجب طاعتک فرضی و لک عندی رزقک

عمل فردا را تو هم طلب مکن روزی فردا را ای پسر آدم واجب است بر تو عبادت من و برای تست نزد من روزی تو

فان خالفتنی فی فرضی لا اخالفک فی رزقک الحادی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک

پس اگر نافرمانی کنی مرا در عبادت من مخالفت نمیکنم ترا در روزی دادن تو ای پسر آدم اگر راضی شوی بچیزی که قسمت نمودم ترا

سیصد و پنج جزء است و طول هر خانه پنج جزء و نصف و سدس جزء همان گز است که در اجاره ذرع مذکور شده • بدانکه اعظم
از ثوابت مرصوده نود و هشت برابر کره ارض است و اصغر از همه دو برابر و ثلثی از زمین است منجم باید که در اختیارات
طالع ملاحظه درجه و دقیقه را منظور دارد و آثار اختیار در حق سلاطین و اکابر زینک ظاهر شود بر حسب مرتبه ایشان اثر شود
فائده جرم شمس و قمر شانگشت است هر انگشتی چهار طسوج هر طسوجی چهار شعیره هر شعیری شش خردل و هر خردلی دوازده فلس و هر فلسی شش
فتیل و هر فتیلی شش نقیر و هر نقیری هشت قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره و هر ذره دوازده هباء است فائده حجاج گفت اگر
مخنثی نوشی تیه باشد عبادت و اطاعت در شام است اما طاعون بسیار است عفت در عراق است اما نفاق اندر حدت [illegible]
اما به بخت و منوا سیاه باشد فائده جنات اربعه سغد سمرقند شعب بوان که در شولستان فارس است عمان که قریب
بدمابست غوطه در دمشق فائده و بقولی جنات اربعه شعب بوان در فارس غوطه در دمشق سغد در سمرقند ابله در بصره فائده
سته ضروریه نوم و یقظه • حرکت و سکون بدنی حرکت و سکون نفسانی • اکل و شرب • استفراغ و احتباس • هوای محاور
• قول حکیمی است اذا اشتد الفرج و الیه المفرج فائده بعد از قتل عبدالله زبیر در مکه بدست حجاج عروة بن زبیر از مکه فرار کرده
بشام رفت داخل مجلس عبدالملک شد بر او بخلافت سلام کرد عبدالملک کمال دلجوئی و محبت را با او کرد حجاج بعد از قتل عبدالله
طلب عروه کرد گفتند او رفته بشام حجاج بعبدالملک نوشت که اموال عبدالله نزد عروه است او را پیش من بفرست تا از او
بگیرم عبدالملک اراده نمود که عروه را بفرستد نزد حجاج عروه آمد در نزد عبدالملک و گفت یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل
من ملکتموه عبدالملک بعد از شنیدن این حرف بسیار خجل شد و دست از روانه کردن عروه بازکشید فائده صاحب تاریخ
میگوید چون عبدالله زبیر را کشته جنازه را با اسماء ذات النطاقین دختر ابابکر دادند مادرش چون حیض شد با آنکه نود ساله گفت
همه اعضای من بر تو گریست حتی فرج من حجاج گفت عبدالله را بر دار کنید بر دار کردند گفت تا مادرش بیاید شفاعت کند او را
از دار پائین بیاورم اسماء شفاعت نکرد با آنکه دار در معبر [illegible] واقع شده بود روزی بعد از مدتی اسما گذشت و آن وقت آن
نعش را دید گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از این مرکب فرود بیاید همان عبارت را بحجاج رسانیدند گفت همین [illegible] درخواست است
امر کرد جسد عبدالله را از دار فرود آوردند فائده از صد سهامی [illegible] محمد بن مروان عبدالله علی عم سفاح و ابوجعفر
گفت محمد بن مروان بعبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز که اگر قبل از ظهور زوال شمس [illegible] ملک بیکدیگر [illegible]
فتح [illegible] است و سالها دولت [illegible] خاندان ما باقی میماند [illegible] تقدیر ملک [illegible] اما [illegible]
[illegible] شده و مروانیان شکست خورده [illegible] عباس غالب شدند فائده از فراستها که از جمله غرایب است که در حین فرار
عباس از زندان رو نمود آن بود که چون ایشان گریزان متوجه کوفه بودند سفاح و ابوجعفر ایشان عبدالله بن علی [illegible]
پیش بودند جمعی از دنبال می آمدند بدر سرائی رسیدند زنی از زنان عرب ایشان را دید گفت بخدا قسم که مانند روی این
کس روئی ندیدم و دو کس از ایشان خلیفه اند دیگر خارجی است ابوجعفر و [illegible] تفتیش این خبر [illegible] سرّ این سخن را از آن زن

الم



پرسید وی اشارت کرد با بوالعباس سفاح که تخت و خلیفه شود و پس از او تو خلیفه شوی و این یک بر تو
خروج کند و اشاره کرد بعبدالله بن علی و عاقبت چنین شد من العجایب الغرایب واقعه ایست که در روز پنجشنبه دویم
محرم ... در حضور پادشاه ایران ناصرالدین شاه واقع شد از امورات اتفاقیه عجیبه است که در مجلس تعزیه جناب
سیدالشهداء علیه السلام که روضه خوان در بالای منبر در خلوت هشت در حرم ذکر مصیبت آنجناب مینمود جمعی از قاجاریه و
تفنگدار خاص و فراش و پیشخدمت ایستاده و نشسته بودند تفنگداری که تفنگ خاص شاهی در دست او بود ایستاده و گوش
بتعزیه داده و گریه میکرد آفتاب بر سر او خورده که او را خواب ربوده بی اختیار تفنگ از دست او بر زمین میخورد و در
خوردن تفنگ بر زمین آتش در گوشه خانه تفنگ حادث میشود و تفنگ در میرود و دو نفر سر باز را میکشد و دو نفر را زخمی
میکند خبر را با اولیای دولت ابد مدت بعد حکم عدالت پادشاهی بشرح الور رجوع میشود چون قتل خطا بود بر تفنگدار چیزی لازم نیامد
شاهنشاه دین پناه از راه مرحمت بوارث مقتول انعامی و بزخمدار مرهم بها داده و امری بود شگرف و بسیار تازه
باین جهت ثبت در کتاب شد فائده ابن خلکان در تاریخ خود آورده که قبل از آنکه متوکل بمرگ رود بچهار شب
جماعتی باو رسانیدند که امام حسن عسکری علیه السلام عن قریب دعوی خلافت کند که شیعه او بی نهایت شده اند و اکثر
سلاح بهم رسانیده اند و در منزل او نهاده متوکل در غضب شده جماعتی از ترکان را فرستاد تا بروند و امام با سلاحها که
در خانه او باشد حاضر کنند اتفاقاً نزدیک نیم شب بود که ترکان بخانه امام آمدند بیک ناگاه از دیوار خانه بالا رفتند و داخل شدند
چون نیک نظر کردند دیدند که بجز امام حسن عسکری که جامه صوف پوشیده بر روی ریگ نماز میکرد چیز دیگر در سرای
آن سرور نیافتند پس آنجناب را بهمان هیئت آوردند در وقتی که آن ملعون شراب خوردن مشغول بود چون متوکل آن امام را
دید از روی مستی تواضع بسیار نمود و آنحضرت را در پهلوی خود جای داده و پیاله شرابی که در دست داشت بآنحضرت
تکلیف نمود امام فرمود والله ما خامر لحمی و دمی قط یعنی هرگز گوشت و جسم من بشراب آلوده نشده فاعفنی پس بر اعفای من گمان
گفت پس از برای ما شعر بخوان امام فرمود که من شعر کم یاد دارم متوکل در این باب مبالغه کرد و ضد چه شد که البته شعر باید
خواند چون امام حسن دید که آن ملعون قمار در عین مستی بجد شده ناچار ابیاتی چند نصیحت آمیز برخواند و مضمون آنچه امام
در آن مجلس خواند این بود که بسا کسانی بودند که بر سر کوهها در منازلی که نگاهبانی میکرد آنها را شجاعان و لشکر کردن پس سود
نداشت ایشان را سرای آنکه فرود آورده شدند از آن عزت بلندیها بسوی مذلت و پستیها پس متمکن کرده شدند با کف
گنده بعد از دو منزل کردن که کجاست آن تختها و افسرها و کجاست آنجاهای زیب و زینتها و کجاست آن رویاها که از جهت حیا
ایشان چندین پرده ها و حجب و حارس زنجالاک نگهبانی میکردند پس جواب داد از جانب ایشان قبور ایشان که بر آن روزها
امروز کرمها آمد و رفت میکنند پس از آنکه آنها در منزل فرح افزا مسند آمد و رفت مینمودند و خوردند و آشامیدند و در آن
حجره تنگ خوراک کرمها شدند پس از آنکه بسیار گرد آوردند مالها و ذخیره نهادند امروز آنها برای دشمنان گذاردند و

سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لاینال
مسلط بکنم برتو دنیا را تا اینکه راه بروی در آن مثل راه رفتن حیوانات صحرا پس بعزت و جلال خودم قسم که زیر بدهد
الامانا قدرالک وانت مذموم فائده قول قاهر خلیفه من منع خیرا او شرا امنیته فائده ابن مقله خلیفه
که چیزی که مقدر کردم برای تو زود رسانده شد وزیر بود سه مصحف نوشته وقتی که بحکم امیرالامرای بغداد دست او را بریدند قرآنی
میزد و به خلیفه خدمت کردم و سه قرآن نوشتم اختراع خط نسخ کردم و دست مرا مثل دست دزدان بریدند فاعتبروا
یا اولی الابصار فائده از غرایب عالم وزیر مکتفی خلیفه قاسم بن عبدالله نامی بود و عباس ابن حسین بعیادت او رفت پسران
قاسم استقبال عباس کردند عباس دست پسران قاسم وزیر را بوسید او بعد از دو روز وزیر فوت کرد خلیفه عباس ابن حسین را
وزیر کرد و امر کرد او را که برود به تعزیه قاسم بن عبدالله در همان مکان که دست پسران قاسم را بوسیده بود در زندگی
قاسم پسران او دست عباس را بوسیدند تهنیت وزارت و دنیا از این کارها بسیار کرده و خواهد کرد تفصیل جزئی از
آن حدیث باشد بر چهار قسم منقسم میشود و باقی اقسام راجع میشوند باین چهار قسم صحیح حسن موثق ضعیف اما تعریف
حدیث صحیح آن خبری است که سندش متصل بوده باشد تا معصوم بروایت مؤمن عادل امامی از مثل خودش در همه طبقات
اما تعریف حدیث حسن آن حدیثی است که سندش متصل باشد تا معصوم بامامی ممدوح بدون تنصیص بر عدالت او یعنی اینان
در جمیع مراتب و طبقات یا در بعضی مراتب بوده باشد باقی مراتب از رجال صحیح پس آن حدیث موصوف میشود بحسن اما تعریف
حدیث موثق آن حدیثی است که در طریقش کسی باشد که اصحاب باو توثیق او را الوده باشند با آنکه عقیده اش فاسد باشد یعنی از غیر
امامیه باشد اگرچه از فرق دیگر شیعه باشد اما همه رجال را توثیق کرده باشند تا امام اما تعریف حدیث ضعیف آن حدیثی است
که جمع نباشد در او شرایط یکی از سه شرط مذکوره در تعریف اقسام ثلثه مذکوره باین قسم که مشتمل باشد طریقش بر مجروح بفسق یا مجهول بوده
باشد حدیث قوی قوی گاهی گویند حدیث موثق را خواهند و گاهی قوی گویند و حدیثی را خواهند که رجالش امامی باشد که نه
مدحش نموده باشند و نه ذمش و در اقسام صحیح و حسن و موثق قوی میباشد و حدیث معتبر هم گاهی از قوی میباشد و بعد از قوی یا باشد
پیش محدثین و معتبر هم داخل اقسام ثلثه میباشد در صحیح حدیث معتبر میباشد در حسن حدیث معتبر میباشد همچنین در موثق . و
عدد فروع احادیث بیست و شش میباشد چهار مشترک مسند متصل مرفوع معنعن معلق مفرد مدرج مشهور غریب
سند عالی و بعد مصحف عالی السند شاذ مسلسل مزید علی غیره مختلف ناسخ منسوخ غریب لفظ مقبول
هشت مختص بضعیف موقوف مقطوع مرسل معلل مدلس تدلیس در اسنادات یا تدلیس در شیوخ مضطرب
مقلوب موضوع نقل من تاریخ مروج الذهب جعل انوشیروان یوما مجلسا لخاصته اذ ابهم قال لهم دلونی علی امر انتفع به فی
مجلسه ولی علی حکمة فیها منفعة لخاصة نفسی وعامة رعیتی فتکلم کل واحد منهم بما حضره من الرأی وانوشیروان مطرق مفکر فی اقاویلهم و
انتهی القول الی ابی بزرجمهر بن البختکان فقال ایها الملک انا جامع لک ذلک فی اثنی عشرة کلمة فقال وما هی قال اولها تقوی

[illegible]



فی الشهوة والرغبة والرهبة والرضا والغضب فاجعل ذلک کله لله لا للناس والثانیة الصدق فی القول والوفاء بالعهود
والشروط والعهود والمواثیق والثالثة مشورة العلماء فیما یحدث من الامر والرابعة اکرام العلماء والاشراف واهل الثغور والقواد
والکتاب والخول بقدر منازلهم والخامسة التعهد للقضاة والفحص عن العمال بمحاسبة عادلة ومجازاة المحسن منهم باحسانه والسادسة
تعهد سبل الناس واسواقهم واسعارهم وتجاراتهم والسابعة حسن تأدیب الرعیة علی الجرائم واقامة الحدود والثامنة اعداد السلاح
وجمیع آلات الحرب والتاسعة اکرام الولد والاهل والولد والاقارب وتفقد ما یصلحهم والعاشرة اذکاء العیون فی الثغور
لعلم ما یتخوف فیؤخذ اهبته قبل هجومه والحادیة عشر تفقد الوزراء والخول والاستبدال بذی الخیانة والعجز فامر انوشیروان ان تکتب
هذا الکلام بالذهب فقال ان هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیة وکان مما حفظ من کلام انوشیروان وحکمه انه [illegible]
الکنوز قدرا وانفعها عند الحاجة الیه فقال معروف اودع الاحرار وعلم توارثه الاعقاب قیل لانوشیروان من اطول الناس
قال من کثر علمه فتأدب به من بعده ومعروف تشرف به عقبه وانوشیروان الذی یقول الاحکام لقاح وشکره [illegible]
لشکر [illegible] وهو الذی یقول لا یجدن المرء [illegible] الا فی الاحرار وقال انوشیروان لبزرجمهر من یصلح
من ولدی للملک [illegible] فقال لا اعرف ذلک ولکنی اصف لک من یصلح للملک اسعادهم [illegible] واقبلهم للادب
وابعدهم من العادة واروضهم بالرعیة وارحمهم وابعدهم من الظلم فمن کان بهذه صفته فهو حقیق بالملک فائده در وقف در قرآن م
ط ج ز ص ق لا ، م علامت وقف لازم است ط علامت وقف مطلق است ج علامت وقف جایز است
ز علامت وقف مجوز است ص علامت وقف مرخص بجهت ضرورت است ق علامت وقف قیل است و دو علامت
دیگر در وقف میباشد یکی لا و دیگر ک اما لا علامت وقف نکردن است در این موضع ک علامت وقف کذلک است
یعنی اینجا مثل ماقبل است اگر ماقبل وقف لازم باشد اینجا هم لازم است اگر مطلق باشد وقف مطلق است و اگر وقف لازم و هکذا فائده شش مرتبه ذکر در وقف
میباشد وقف قلی صل صلی سس قفه قف وقف در این موضع جایز است و در بعضی تقدمی نویسند قلا علامت
وقف است برای بعضی و وصل است برای بعضی صل و صلی علامت وصل کردن است سس قفه هر دو نشانه سکت است
و بعضی علامت سکته را همان علامت سکته نویسند فائده نقل شد از تفسیر ملا فتح الله در تفسیر سوره حجرات که شیخ جمهور در بعضی
از تألیفات خود آورده که هر که غیبت کسی کرده باشد یا استماع آن نموده بعد از آن نادم گشته باید اول چنین گوید
این دعا را اول اللهم اغفر لنا و لمن اغتبناه کفارة له بجای او بر قرائت البته بعد از آن این دعا را بخواند که کفاره ذنوب
آن مغتابت اللهم صل علی محمد و آل محمد واغفر لمن اغتبته او اسمعت غیبته فائده طول و عرض ارگ طهران طول ششصد ذرع
و عرض چهارصد ذرع فائده طول و عرض ارگ فارس یعنی شیراز طول صد و یازده ذرع عرض نود ذرع نقل
من تاریخ مروج الذهب مسعودی میگوید در مصر بنائی بود و حال هم هست که او را بربانی گویند بسیار عجیب است انواع کتابها
بقلم امم ماضیه بر آن بنا نوشته شده است و کسی نمیداند چه نوشته و مراد چیست و تحقیق نکرده که مقدار بلندی آن عمارت



اذا تزوج الرجل المرأة لدینها وجمالها کان فیها سداد من عوز و شیخ سین روایت کرده نضر [illegible] و دیگر از نوف بن جمیل
بسند متصل سداد بکسر سین روایت کرده مامون گفت ای نضر لحن نسبت بکنی گفت هشیم خطا کرده مامون گفت پس فرق چیست
میان دو روایت گفت سداد بفتح سین قصد در دین و در راه باشد و بکسر سین بلغه هر چیزی که بدان چیزی را استوار کنی مامون
گفت این معنی هیچ شعری از عرب یاد داری گفت آری عرجی میگوید شعر اضاعونی وای فتی اضاعوا لیوم کریهة وسداد ثغر
و معنی حدیث چون تزویج کند مردی زنی را از جهت دین او و جمال او در آن او را سدی از فقر باشد و در صحاح بکسر و فتح هر دو
بیک معنی گفته است اما کسر افصح دانسته است پس مامون گفت قبح الله من لا ادب له و پاره کاغذ برگرفت و در آنجا چیزی
نوشت پس از آن نضر پرسید که چون نامه مکتوب را تریب کنی چگونه گویم گفت اتربه گفت هو ما ذا گفت تریب گفت از
طین چگونه گویند گفت طین گفت هو ما ذا گفت مطین پس مامون گفت یا غلام اتربه و طینه پس آن کاغذ را با نضر بن شمیل
غلام خود پیش وزیر خود فضل بن سهل فرستاد و فضل گفت ای نضر امیرالمؤمنین ترا پنجاه هزار درم انعام کرده است سبب آن
چه بود نضر خبر باز گفت فضل گفت امیرالمؤمنین را بلحن نسبت کردی گفت هشیم خطا کرده امیرالمؤمنین متابع خطای او گشت
فضل سی هزار درم دیگر بداد و نضر در سنه [illegible] نقل شد از طبقات محمودی آورده اند یعقوب بن لیث
مریض گشت چنانکه اطبا از معالجه او عاجز آمدند با او گفتند در ولایت تو مردی صالح است که او را سهل بن عبدالله میگویند اگر او را
استدعا کنی ترا دعا کند چون حاضر شد گفت مرا دعا کن گفت دعای من چگونه مستجاب گردد که در حبس تو چندین کس محبوسند
یعقوب همه را آزاد کرد سهل گفت اللهم کما اریته ذل المعصیة فاره عز الطاعة بار خدایا چنانکه خواری معصیت را با او نمودی پس
او را عزت طاعت در وقت شفا یافت و مالی فراوان پیش سهل آورد و او قبول نکرد گفتند اگر میگرفتی و بفقرا میدادی بهتر بود
گفت [illegible] چون دیدند همه جواهر پر بود گفت اگر کسی را این داده باشند مال یعقوب را چه کند و او در سنه ثلث و
ثلثین و مائتین بجوار رحمت حق رسید انا لله و انا الیه راجعون خاقان رضوان مکان فتحعلی شاه قاجار شبی در خواب دیده که [illegible]
درست دارد و دو بغل السلطان که علیشاه باشد فرموده که پادشاه ریش را اصلاح کن او ابا کرد و اقدام باین عمل نکرد
بعد از آن به محمد ولی میرزا فرزند دیگر خود فرموده تو بیا اصلاح کن وی اقدام باین عمل کرد شاه ریش شاه را اصلاح کرد شاه از خواب
بیدار شد از حاجی میرزا احمد نوری که معبری کامل بود تعبیر خواب را پرسید او در جواب بعرض شهریار رسانید که مراد آن است که
علیشاه که اقدام باین عمل نکرد از خدمت دور نمی شود و محمد ولی میرزا که قبول آن خدمت را کرد بزودی خدمتی باو رجوع خواهند کرد
و او از خدمت دور میشود و چنین شد بعد از چندگاه وی را بحکومت دارالعباد یزد تعیین فرموده از حضور مبارک شهریاری دور
و بخدمت دور از حضور مامور شد نقل شد از کشف الغمه گویند یحیی بن زکریا در وجه او [illegible] نوشت بحضرت امام علی النقی
که دعا کن که خدا پسری بمن عطا فرماید نوشت حضرت با او که بسا دختری که بهتر از پسر است نقل شد از کشف الغمه [illegible]
[illegible] علی الخلق [illegible] والقم ای تعبد ذاک [illegible] من علی المراتب [illegible]

[illegible]



میدارم ترا آنچنان دوست داشتی که اگر [illegible] و [illegible] از آن دوستی و مودت بر خلق عالم همه چنان شود [illegible]
محبت و مودت و میدانم [illegible] بعد این پیمان در باب محبت و مودت تو هنوز مقصرم زیرا که دوستی و محبت تو در مرتبه
در درجه قصوی است نقل من دیوان [illegible] والدهر لا یبقی علی حالة لا بد ان یقبل او یدبرا فان تلقاک بمکروهة فاصبر فان
الدهر لن یصبرا [illegible] نقل شد از [illegible] نامه ابوبکر [illegible]
بخشنده [illegible] این نامه عبدالله ابوبکر [illegible] از خواص و عوام [illegible] طاعت بر جان [illegible]
آفرین برآنکس که [illegible] است [illegible] حق [illegible] از صدق محمد [illegible] هر که روی در [illegible]
آورده [illegible] است [illegible] و هر که میل [illegible] از دین [illegible] باید که [illegible] از شریعت [illegible]
بخوانم [illegible] که هر که [illegible] خدای [illegible] و هر که [illegible] نداند در [illegible] و
هر که [illegible] زبان است و هر که [illegible] و هر که [illegible] و هر که [illegible]
[illegible] و مقبول است [illegible] آسمان و زمین [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible] هر که [illegible]
راه [illegible] که [illegible] بعد از [illegible] اسلام [illegible]
بوده [illegible] طاعت [illegible] و [illegible] جای [illegible]
ابلیس دشمن ایشان است و با گوشت و خون و در سینه ایشان [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] و جای خود [illegible] و عذاب [illegible] خالد ولید را با لشکر [illegible] از مهاجر و انصار [illegible]
فرستادم [illegible] که شمشیر از نیام برکشند [illegible] انواع نصیحت در میان نیارد و ابواب پند و موعظت بکار ندارد
و آنگاه هر که [illegible] ایمان [illegible] عذر او بپذیرد [illegible]
بگناه گذشته نگیرد و امید دارم که خدای عزوجل [illegible] و [illegible] آرد و هر که [illegible] انکار نماید [illegible]
جهل و ضلالت [illegible] اصرار [illegible] جایز است که [illegible] ایشان [illegible] و هر که [illegible] جنگ [illegible] آید [illegible]
نگذارد و [illegible] اطفال ایشان [illegible] و [illegible] اموال و مواشی [illegible] و [illegible] عذر
خویش [illegible] و [illegible] بر آنها که [illegible] ایمان آرند و [illegible] پیمان [illegible] رجعت [illegible] طاعت [illegible]
پس چون نامه نوشته [illegible] و گفت [illegible] در این نامه تمام [illegible] خواص و عام [illegible] السلام نقل شد
از طبقات محمودی فرزدق [illegible] غالب [illegible] قوم بود و مادرش لیلی دختر حابس خواهر اقرع بن حابس
و مناقب او مشهور است یکی آنکه گویند [illegible] غالب قوم [illegible] صحرا بیرون آمد [illegible]
غالب ناقه کشت و برای قوم خود طعام پخت و [illegible] طعام [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ناقه کشت [illegible] ناقه [illegible] روز دوم غالب دو ناقه کشت [illegible] ناقه کشت [illegible]

چهار صد گز پشتر است و عرض آن بهمین مقدار است نوشته هر کس را با ما همسری میباشد مثل بنای ما بکند نوشته اند که بعضی
از سلاطین اسلام شروع در خراب کردن او کردند در قوه ایشان نشد تا آنکه معلوم کردند که خراج مصر وفا نمیکند بخرابی
آن دست از خراب کردن آن کوتاه کردند تمام آن بنا از سنگ مرمر میباشد معلوم تخریب آسان تر است از تعمیر و تالیف
از تفریق دشوارتر است پس از تعمیر و تالیف چه کردند اهنا و در این بنا صورتهای حیوانات که بهر سمت ولایت مصر شکست
بود از گل و موم ساخته بودند و در وقتی که از هر سمت لشکر بر سر مصر می آمد آن حیوانات آن سمت را خراب میکردند با شمشیر
و چوب بحسب اتفاق در میان لشکر مخالف میشد فرار میکردند تنها باین سحر مصر را از لشکر غریب و خارج نگاه داشتند
این بسیار عجیب است نقل من تاریخ مروج الذهب مسعودی میگوید که بعضی مواضع در زمین ... شهر و ده کده چون حمص
و معره و انطاکیه را کژدم نماند و در زمان قدیم در ولایت انطاکیه کمیل پشه هم نبود تا زمانی که ستونی که از سنگ در
میان انطاکیه بود شکسته شد در بالای آن ستون حقه از مس یافتند در میان حقه پر از پشه مصور از مس کرده بودند بمقدار یک کف
دست بعد از آن چند روز نگذشت یا آنکه فی الفور پشه در آنجا پیدا شد نقل من تاریخ مروج الذهب مسعودی میگوید از
خواص سنگ مقناطیس در مصر دیدم که ... ساخته بودند و بر سر چیزی نهاده بودند و سنگ مقناطیس را ...
... می بردند یک ساعت از حرکت میکرد تفصیل واجبات عینی بر هر نفسی ۱ نماز ۲ روزه ۳ زکوة ۴ خمس ۵ حج ۶ جهاد و
۷ سجده کردن آیه‌های سجده قرآنی ۸ جواب سلام دادن ۹ تسمیه عطسه کننده مستحب است اگر کسی گوید الحمد لله واجب است جواب
او ۱۰ جواب کاغذ ۱۱ صله رحم کردن ۱۲ نیکی کردن به پدر و مادر ۱۳ نفقه دادن بزن چه دائمی باشد چه متعه ۱۴ نفقه دادن
به پدر و مادر و اولاد و اجداد و جدات و اولاد اولاد ۱۵ نفقه دادن بعبید یا اماء ۱۶ نفقه دادن بحیوان چه اسب و چه خر
و قاطر و شتر و گوسفند و کبوتر وحشی باشند یا انسی حتی کرم ابریشم ۱۷ ختنه کردن ۱۸ نکاح کردن ۱۹ دفع ضرر دشمن اگر ممکن
نباشد فرار واجب عینی میشود ۲۰ بجا آوردن پسر بزرگ قضای عبادات پدر و مادر را ۲۱ ادای حقوق برادرهای مؤمن
۲۳ ادا کردن امانت بسوی صاحبانش ۲۴ راستی کردار و اقوال ۲۵ صرف نعمت خداوند آنچه رضای خداوند است
۲۶ وفا کردن بوعده ۲۷ استبرای کنیز است که میخواهند بفروشند اگر با او جماع کرده باشد ۲۸ تحمل شهادت ۲۹
ادای شهادت ۳۰ تحصیل مال حلال ۳۱ معیشت کردن بحد وسط نه افراط و تفریط تفصیل واجبات
کفائی بر مکلفین ۱ جهاد ۲ امر کردن بفعل واجب ۳ نهی کردن از فعل حرام ۴ اقامه کردن حدود و تعزیرات الهی
۵ رد سلام کردن شخصی که بر جمعی سلام میکند که جواب او از دیگران ساقط میشود ۶ دفع ضرر از مسلمین ۷
اصلاح غلطهای قرآن ۸ حکم کردن بر دعاوی مسلمین بر امور شرعیه ایشان ۹ فتوی دادن در مسئله شرعیه و تعلیم کردن
بخلق احکام خدا و مذهب را ۱۰ روی محتضر را بقبله کردن ۱۱ غسل دادن میت ۱۲ کفن کردن میت ۱۳ بقبر بردن میت
۱۴ نماز کردن بر میت ۱۵ خلاص کردن مشرف بر هلاکت را از هلاکت ۱۶ بفریاد فریاد کننده رسیدن ۱۷



اطعام کردن گرسنه ۱۸ سیراب کردن تشنه ۱۹ پوشیدن برهنه ۲۰ کمک کردن زن حامله بر وضع حمل و
۲۱ ادا کردن شهادت ۲۲ متحمل شدن شهادت است در وقتیکه خوانده شود بمتحمل شدن و منحصر باشد بر تحمل آن
توضیح معنی جهاد واجب عینی این است که بر امام یا نایب امام بخصوصه اشخاصی را تعیین بر جهاد بفرمایند معنی جهاد واجب کفائی این است
که بر مسلمین در عهد امام عصر لازم است که عازم جهاد شوند بعضی که رفتند از بعضی ساقط میشود و تحمل شهادت و ادای واجب
عینی اگر دو نفر باشند واجب عینی میباشد بر دو نفر تحمل شهادت و ادای شهادت کفائی این است که اگر جمعی باشند
هر کدام که تحمل شهادت یا ادای شهادت شوند کافی است نقل از ... کیفیت نوشتن بسمله را چنین ذکر نموده اند
داود بن ضریر مرویست که امر فرمود امام علی النقی که چادرم اشیاء و حوائج بسیار ... چگونه میخوانی و حال آنکه من ... گرفت
مثل آنچه فرمودی من که چادرم ... کشیده دوات را بنزد خود و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اذکره انشاء الله و الامر بید الله پس تبسم
کردم فرمود مرا که سبب تبسم چیست گفتم مرا ... فرمود که خبر کن مرا گفتم یاد آمد مرا حدیثی که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب
ما که جد تو امام رضا هر گاه امر میفرمود بکاغذی مینوشت بسم الله الرحمن الرحیم اذکره انشاء الله پس تبسم فرمود و از این حدیث
چنین بر می‌آید که نباید با قلم سیاه نوشت بلکه باید با قلم مداد نوشت شاید حدیث دیگر وارد شده باشد فائده شروط آداب نوشتن
که لازم است قبل از نوشتن و در بین نوشتن و در آخر نوشتن بعمل آید این است ۰ در حدیث وارد است از برای انجاح مطالب
نوشته قبل از تحریر با قلم سیاه بنویسد که مطلب بر آورده شود بسم الله الرحمن الرحیم اذکره انشاء الله الامر بید الله و یا ... را هم
بنویسد با قلم سیاه و با قلم مداد و در اول کاغذ اسم خدا را بنویسد و در بین تحریر لفظ انشاء الله نوشته باشد که اگر لفظ انشاء الله
در نوشته نباشد موافق حدیث حاجتش بر آورده نشود و بعد از نوشتن کاغذ خاک بر او بپاشد که در حدیث است اترب الکتاب
فلیتربه فانه انجح للحاجة یا کاغذ را بر خاک بمالد و در هر گوشه کاغذ قدری مقراض کند که نوشته مربع باشد که ... خدا و میت باو
و باید نوشته را بر زمین گذارد که برنده بردارد و میگویند نامه رسول که بجهت نجاشی نوشت بر زمین افتاد بعد که برداشتند ...
تعظیم کرد و نامه که بجهت خسرو نوشت بدست برنده داد آن ملعون پاره کرد و باید در نوشته لفظ را مکرر نکنند و نقطه هم در نوشته
زیاد نگذارد و خط کتابت باید راست باشد یا سرها بالا که شبیه بخط ... باشد که خطا ... مکتوب علیه ...
باید از چسبان بزرد بچسبانند فائده اسم طایفه قاجار را ... در تاریخ معتبر دیدم در جنگ ... یعقوب بیک پسر
حسن بیک آق قوینلو فائده طایفه قاجاریه بر دو تیره میشوند یکی عاشقه باش و دیگری یخاری باش بعد هر تیره بشش تیره قسمت شدند
عاشقه باش شش طایفه قوانلو ۰ عزالدینلو ۰ زیادلو ۰ داش لو ۰ قرمسالو ۰ یخاری باش شش طایفه ۰ دولو ۰ سپانلو ۰ قیاخلو ۰
... کهنه لو ۰ کرلو فائده از حسن بصری منقول است که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله فائده در تاریخی نوشته است سه چیز بود سبب قبول توبه
آدم حیا و بکا و دعا نقل شد از طبقات محمودی وقتی مأمون از هیثم روایت ... کرد ... مصطفی و گفت

سه ناقه کشت یحیم نیز سه ناقه کشت روز چهارم غالب صد ناقه کشت نزدیک یحیم چندان موجود نبود و هیچ نکشت چون در کوفه
بیامد قوم یحیم گفتند ما را عاری لاحق گردید که تا روز قیامت از ما نرود چرا صد ناقه نکشتی تا بجای یک ناقه او صد ناقه میدادیم
یحیم عذری گفت که در آن وقت نزد من چندین ناقه موجود نبود و شتران من غایب بود پس سیصد شتر بکشت و اهل کوفه را
گفت که بخورید و این ماجرا در عهد خلافت علی مرتضی بود آنحضرت فرمود که این شتران را برای خدا ذبح نکرده مقصود از ذبح ایشان فخر
و مباهات است پس حرام فرمود تا از آن گوشت نخورند و گوشت شتران را همه در مزبلهای کوفه انداختند تا سگان و کرکسان
و عقابان و پرندگان بخوردند و این قصه مشهور است از تاریخ مصر نقل شد در روضه [illegible] ملک اشرف حاکم مصر امیر تمر
بردی که از امرای بزرگ مصر بود حکم کرد که گرفتند و بقلعه اسکندریه فرستادند و [illegible] یکی از نوکران او
گریه و زاری نمود و از عقب او برفت تا آنکه او را بکشتی درآوردند بجانب اسکندریه بردند تا کشتی در نظر او بود آن شخص همچنان نوحه میکرد و چون
کشتی از نظر او غایب شد آن شخص در همانجا که ایستاده بود بنشست و جان بداد و در وفاداری ضرب المثل شد از تاریخ سلیمان نقل شد حکایت
تاریخ نوشته که از عجایب اتفاقات است تولد چنگیز خان در ماه رمضان جلوس او در ماه رمضان فوت او در ماه رمضان بود و ایام حیاتش
هشتاد و پنج سال بود و مدت پنجاه سال سلطنت کرد • مثلی مشهور است که [illegible] که او خود و دیدن را میداند • و در
السلاطین مذکور است که اگر دو پادشاه دشمن یکی در مقام صلح آمده فروتنی نماید و التماس مصالحه کند و آن دیگری در مقام بزرگی بر
آمده از قبول مصالحه ابا و امتناع نماید غیرت الهی البته او را ذلیل و هلاک میکرد و آن کس را که قبول مصالحه میکند عزت و شوکت خود میفزاید
سخن مکرر در احوال سلاطین بامکان تجربه رسیده • در تاریخ معتبری نوشته شده است سوگندی که در میان مغولان متعارف است و از آن
بزرگتر سوگندی در میان ایشان نمیباشد این قسم است که آب و کاه و قوچ و سگ و بز را بشمشیر بزنند و گویند ای خدای آسمان
و زمین بشنو که ما چنین سوگند خوردیم و اینها اصل حیوانات شده اگر ما بر سر سخن خود نایستیم و عهد بشکنیم مثل این حیوانات شویم • در تاریخ
معتبری نوشته است که چنگیز خان بعد از رجعت از ایران [illegible] فرموده در این راه بعد از شکار بسیار [illegible] کرد و آنها را داغ
کرده سر میداد و تعریف ترخان باصطلاح ترک ترخان کسی را گویند که از همه چیز آزاد و معاف بوده باشد و در هر لشکری که باشد
حصه از غنیمت بگیرد و او را بارگاه سلطان میدادند و هر گاه که خواهد بدرگاه آید بی اذن و دستوری در آید و تا نه گناه که از ترخان
صادر نشود او را بازخواست نکنند و بعضی از ایشان از تکلیفات ایمن باشند نقل شد از تاریخ طبری گویند روزی عمر بر منبر خطبه میکرد و گفت
خالد را باز میکرد و عذر او میخواست مردی از میان برخاست و گفت ای عمر [illegible] سیف الله [illegible] رسول الله صلعم نموده
[illegible] عذر کسی ای عمر باز نیام کردی شمشیری که خدای از نیام برکشیده بود و امیری را عزل کردی که پیغمبر آنرا امیر کرده بود و اکنون بر
خواستی همی عذر گوئی خدای این عذر از تو نپذیرد و عمر خاموش شد و هیچ جواب نگفت نقل شد از طبقات محمودی خواجه بهاء الدین [illegible]
بر تیغ اباقا خان حکومت اصفهان یافت و چون [illegible] اهل اصفهان من حیث الخلقه [illegible] مناسبتی داشته است
[illegible] بیست چند هزار تن را بانواع قتل و بند و شکنجه و غرق کردن و سوختن هلاک گردانید و اهل اصفهان که میان [illegible]

حل



جنگ میکردند مغلوب گشتند پس [illegible] کرد که در شب کسی در دکان نشیند و حکایت کرده‌اند که شبی غلامی را که [illegible] نام داشت و
تهمتی کرد و بار از روی محلات برای محافظت تعیین شده‌اند چه میکنند یکی بعد از تفحص باز آمده گفت فلان شخص را دیدم بیدار و هوشیار
و دیگری در خواب رفته و کسی غایب بود روز دیگر حکم فرمود تا هر یک از آن سه نفر را هشتاد چوب بزنند شخصی پرسید که
اگر خوابیده و شخص غایب مستحق ادب گشته‌اند آن شخص که بیدار بود اگر در باب او نوازشی نشود باری در زمره گناهکاران نیست چرا او را تعذیب میکرد جواب
داد و معاقبت هر سه را همین سبب تقصیر و اهمال است و مواخذت این شخص برای آنستکه چون علی در شب تاریک بر او
رسید چرا او را نگرفت و از وی تحقیق واجب نداشت که در این وقت باعث بر خروج چه مصلحت بود و این حکایت مشهور باشد که [illegible]
فرزندان خویش را بر کنار رود [illegible] بر قبضه حرکت [illegible] او بگرفت سوگند غلیظ یاد کرد که او را دار آویزد چون از کبار [illegible]
و علما کسی را مجال شفاعت نبود و برای تصدیق یمین وی را بکار در بستند و پیاده کشیدند هر چند پدرش او را زین حرکات منع میفرمود [illegible]
وی را در کوشک جای نپذیرد عاقبت در هفدهم ماه شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائه در گذشت عمرش [illegible] سالگی رسیده بود
آورده‌اند بعد از وفات او یکدفعه میان اهل اصفهان خصومتی قایم گشت با مقاتله انجامید کشتگان را شمار کردند هشتاد تن زیاده از آن
که خواجه بهاء الدین در دور حکومت خود کشته بود بقتل آمده بودند فاعتبروا [illegible] السلطان اکثر ما ینزع القرآن مصداق آنست از تاریخ
طبری نقل شد سالی در شام طاعون افتاد و خلق بسیار میمردند و دهی است در آنجا عمواس نام که مردمان دیگر بخشند تا شهر [illegible]
و لشکر مسلمانان لختی بمردند و ابوعبیده هر روز خطبه کردی و گفتی ای مردمان از این بلا گریزید که این [illegible] و پیغمبر خدای
ایدون گفته است که هر گاه این بیماری در شهری باشد در آنجا مشوید و اگر آنجا باشید مگریزید و مردمان میرفتند بهر جا
مردی را پسری بود [illegible] و جز آن پسر نبود و پسر خویش را برگرفت و برفت شب تاریک گشت بانگی شنید که یکی میگفت یا ایها
الساری علی الحمار رفقة یصبح الرام الساری گفت ای آنکه همه شب راه روی و آنجا که تو بامداد برسی خدای پیش از تو آنجا
رسیده است یعنی تو از قضای خدا نتوانی گریخت آن مرد خر باز گردانید و بجای خویش باز گشت او و کودک او [illegible]
دیگر میگریخت از زمین حمص پسر در دست بود تب او گرفت اسب اندر شنید که کسی بانگ کند او را براه اندر گفت یا ایها المعشر
[illegible] الانسان تقدر المقدر و ورقت شاهقا من العلم کیف توقیک و ذو جف القلم آن مرد باز گشت و تب از
وی باز شد معنی این دو شعر این است که ای گروه مردم قصدی که کرده‌اید کنید بدرستیکه اگر مقدر شده که تب بنشیند خواهید کرد
و اگر بروی بر سر کوه بلند چگونه نگاه میدارد ترا از نزول حوادث و حال آنکه آنچه مقدر شده است خواهد شد و ایضا گویند
در زمین بادیه مردی بود عیال بسیاری داشت از دختران و پسران و از آن عیال بسیار ستوه شده بود شنید
که بشام مرگ است همه عیال را برگرفت و بشام آورد که مگر همه بمیرند و او برهد و از همه ملک شام حمص تر بود [illegible]
بحمص آورد و چون بشهر اندر آمد او را تب گرفت و بمرد و از آن عیالان کسی نمرد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پناه بخدا از
غیرت خداوند از تاریخ الفی نقل شد حضرت امام محمد تقی جواد روی بیحیی بن اکثم آورده فرموده که ای یحیی از تو مسئله میپرسم

عرض کرد ای رسول الله پرسش اگر دانستم عرض کنم والا مستفید شوم پس امام فرمود که خبر ده مرا از مردی که صباح نظر کرد
بر عورتی که نظرش بروی حرام بود و بعد از یکساعت دیگر نظرش بروی حلال گشت و چون نیم روز شد آن عورت بروی حرام گردید
و چون وقت عصر شد بروی حلال شد و وقت غروب باز بروی حرام شد یحیی گفت والله من جواب این مسئله را نمیدانم بیان
فرما حضرت فرمود آن عورت کنیز مردی بود و نظر اجنبی بر کنیز غیر حرامست و بعد از ساعتی آن مرد او را خرید بروی حلال
گشت و بعد از ساعتی وی را آزاد کرد باز نظرش بروی حرام شد ساعتی دیگر وی را عقد کرد و نظر او بروی حلال گردید ساعتی دیگر
بروی ظهار کرد و باز بروی حرام شد **نقل شد در کتاب مجمع البحرین** مریخ فیه ذکر المریخ علی فعیل و هو نجم من الخنس فی السماء الخامسة
و فی الحدیث سلیمان بن خالد قال سئلت اباعبدالله عن الحر و البرد [illegible] قال لی ان المریخ کوکب حار و زحل کوکب
بارد فاذا بدا المریخ فی الارتفاع انحط زحل و ذلک فی الربیع فلا یزالان کذلک کلما ارتفع المریخ درجة انحط زحل درجة ثلاثة اشهر
حتی ینتهی المریخ فی الارتفاع و ینتهی زحل فی الهبوط فیجلو المریخ فی الارتفاع و ینتهی زحل فی الهبوط فلذلک یشتد الحر فاذا کان آخر
الصیف و اول الخریف بدا زحل فی الارتفاع و بدا المریخ فی الهبوط فلا یزالان کذلک کلما ارتفع زحل درجة انحط المریخ درجة حتی
ینتهی المریخ فی الهبوط و ینتهی زحل فی الارتفاع فیجلو زحل و ذلک فی اول الشتاء و آخر الخریف فلذلک یشتد البرد و کلما ارتفع هذا
هبط هذا و کلما هبط هذا ارتفع هذا فاذا کان فی الصیف یوم بارد فالفعل فی ذلک للقمر و اذا کان فی الشتاء یوم حار فالفعل فی
ذلک للشمس ثم قال هذا تقدیر العزیز العلیم و انا عبد رب العالمین مذکور است که چون خبر مرگ زیاد و عبدالله [illegible] رسید
گفت زیاد و مرد و آخرت دریافت و دنیا برای او باقی ماند **در تاریخ حبیب السیر نقل شد** ابوهریره در جنگ صفین بود و در نماز جماعت
حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و در اکل در خانه معویه اکل میکرد و در هنگام دعوا در گوشه‌ای قرار میگرفت سبب آن از او پرسیدند
گفت الصلوة خلف علی اتم و سماط معویة ادسم و ترک القتال اسلم **و له ایضا** در تاریخ حبیب السیر از تاریخ یافعی مسطور است
که قیس بن سعد عباده یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد عبدالله بن زبیر احنف بن قیس
شریح قاضی و طلس در عرف عرب کسی را گویند که در روی او اصلا مو نباشد و یکی گفت از اصحاب قیس که لحیه اگر بزر ممکن بود
[illegible] برای قیس بخریم **از تاریخ حبیب السیر نقل شد** در منقبت ابودجانه انصاری روز احد حضرت رسالت پناه
شمشیری بدست گرفته فرمود که این شمشیر را کسی که سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست
آنحضرت فرمود حق این آنست که از کفار دریغ ندارد و مسلمانرا نیازارد پس گفت ابودجانه انا آخذه بحقه و رسول آن شمشیر را
باو عنایت کرد. قال امام [illegible] شر الملوک من خالف العدل. شر المال ما لم ینفق فی سبیل الله و لم تؤد زکاته. شر الولاة من یجافی
البر. شر الاخلاق الکذب و النفاق. شر الوزراء من کان للاشرار وزیرا. شر الامراء من کان الهوی علیه امیرا. شر المحب
الدنیا. شر الناس من لا یعتوض عن الدنیة و لا یستر العورة. صلاح الانسان فی حبس اللسان و بذل الاحسان **در تاریخ روضة الصفا
نقل شد** ابوحنیفه دینوری گوید که روزی از روزهای صفین عمار با فوجی از مبارزان روی بمیدان آورده عمرو بن عاص با فوجی از





مبارزان روی بمیدان آورده عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمده و با عمرو علمی بود که رنگ آن از نشانهای [illegible]
نشان میداد و مردم گفتند این لوائیست که رسول از برای بستن حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بی‌شمار [illegible]
این علم اعلام دهم آنگاه فرمود که حضرت رسول نوبتی این لوا عقد کرده و باصحاب فرمود که این علم کیست که بحق برگیرد
عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست حضرت فرمود که حق این لوا آنست که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال
اینکه عمرو عاص در ایام حضرت رسول بجنگ کافران رفته از ایشان گریخت و امروز برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید
◆ در انقراض دولت مروانیان در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مروان الحمار که آخر خلفای بنی امیه بود در موضعی که او را [illegible]
که عبدالله بن علی که از جانب سفاح مأمور بحرب او بود در روز جنگ جهت ادای بول بگوشه رفته آمد عنان جنیبت اسب او
رمیده عنان از دست مروان گرفت و در میان لشکر مروان بی صاحب دوید سپاهیان چون مرکب را بی راکب دیدند
تصور نمودند که مروان کشته شده روی بگریز نهادند و دولت نود و پنج ساله مروانیان بسبب بول کردن مروان
منقرض شد باین جهت اعراب گفتند ذهبت الدولة ببولة ◆ در تاریخ حبیب السیر مسطور است که محمد بن اسمعیل الکوفی که از
الشیعه روایت بکرد فوت شد و در تاریخ یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل با چهار پسر در یک شکم متولد شد و هر چهار عمر
یافتند در سنه یکصد و چهل و سه **نقل من کتاب البحرین** جذر فی الحدیث ذکر الجذر بالفتح و هی من الابل خاصة ما کمل خمس سنین
و دخل فی السادسة یقع علی الانثی و الذکر و الجمع جذور و جذر کرسول و رسل یقال جذرت الجذور من باب قتل ای نحرتها
و الفاعل جذار بالتشدید و الحرفة الجذارة بالکسر و المجزر کجعفر موضع الجذر و ربما دخلته الهاء فیقال مجزرة و الجذارة بضم الجیم ما یعطی
الجذار من الجذور و جذرت الناقة نحرتها و جعلتها او لم یجذر قد اخذته الجلد الذی کان علیه و جذر الماء جذرا من باب ضرب
و قیل الجزر و هو رجوع الماء الی خلف و منه الجزیرة سمیت بذلک لانقطاعها عن معظم الارض و الجزیرة موضع بعینه و هو بین الدجلة
و الفرات و جزیرة العرب اختلف فیها فعن الخلیل بن احمد انه قال و انما سمیت جزیرة لانقطاعها عن معظم البر و قد اکتنفتها البحار
و الانهار من اکثر الجهات کبحر البصرة و عمان الی برکة بنی اسرائیل حیث اهلک الله عدوه فرعون و بحر الشام و النیل و دجلة
و الفرات و القدر الذی یتصل بالبر [illegible] بالقفار و العرائس و الرمان و عن ابی عبیدة هی ما بین حفر ابی موسی الاشعری
الی اقصی الیمن فی الطول و العرض ما بین رمل یبرین الی منقطع السماوة و هی بادیة فی اطراف الشام و عن الاصمعی هی ما بین عدن ابین الی
اطراف الشام طولا و اما العرض فمن جدة و ما والاها من شاطئ البحر الی ریف العراق و عن البکری جزیرة العرب مکة و المدینة
و الیمن و الیمامة و عن بعضهم جزیرة العرب خمسة اقسام تهامة و نجد و حجاز و عروض و یمن فاما تهامة فهی الناحیة التی بین الحجاز
و العراق و اما الحجاز فهو جبل یقبل من الیمن حتی یتصل بالشام و فیه المدینة و عمان و سمی حجازا لانه حجز بین نجد و تهامة و اما العروض
فهو الیمامة الی البحرین و اما الیمن فهو اعلی من تهامة و هذا قریب من قول الاصمعی و فی المجمع جزیرة العرب اسم صقع من الارض و هو
ما بین حفر ابی موسی الی اقصی الیمن فی الطول و ما بین رمل یبرین الی منقطع السماوة فی العرض لان بحر فارس و بحر السودان احاط



بجوانبها و احاط بشمال الدجلة و الفرات **حکایت** پادشاهی را شنیدم بکشتن بیگناهی اشارت فرمود بیچاره در
حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام داد و ناسزا گفت که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ملک
پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت میگوید الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ملک را بروی رحمت آمد و از سر
خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این شخص
ملک را دشنام داد و تو بر خلاف آن عرضه میداری ملک از این سخن روی درهم کشید گفت مرا آن دروغ پسندیده‌تر
آمد از این راست که تو گفتی که آنرا روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثی که خردمندان گفته‌اند که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه
انگیز **حکایت** یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله وجود او
ریخته و خاک شده مگر چشمانش که در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد سایر حکما از تاویل و تعبیر این خواب فرو ماندند مگر درویشی
که بجای آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست **حکایت** ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر
و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبروی باری پدر بکراهت و استحقار در وی نظر کردی پسر بفراست و استبصار دریافت گفت ای
پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر که الشاة نظیفة و الفیل جیفة و دیگر اقل جبال الارض طور
و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند شنیدم که هم در آن
مدت ملک را دشمنی صعب روی نمود چون هر دو لشکر روی بهم آوردند و قصد مبارزت کردند اول کسی که اسب بمیدان جهانید
آن پسر بود و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت چون پیش پدر باز آمد زمین خدمت ببوسید آورده‌اند
که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک طایفه‌ای آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان
نپوشید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند و بر دشمن ظفر یافتند پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار
گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید
دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز داشت و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای
ایشان بگیرند پدر را از این حال آگاهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجبی بداد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین
کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته‌اند ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند **حکایت** سرهنگ‌زاده‌ای
را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و لمعان
انوار در جبین او مبین گشته فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و خردمندان گفته‌اند که
توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال ابنای جنس او بر او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی
بیفایده نمودند ملک از وی پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی همگنان را راضی
کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا بزوال نعمت من و اقبال دولت خداوندی الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب **حکایت**





پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر بار دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه
بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک را عیش از او منغص شد و در شتاب آمد که طبع نازک پادشاهان
تحمل امثال این صورت نکند و چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من بطریقی او را خاموش گردانم
ملک گفت غایت لطف باشد بفرمود تا غلام را در دریا انداختند چند نوبت غوطه خورد و پس مویش گرفتند و
پیش کشتی آوردند بدو دست در سکان کشتی در آویخت و بگوشه بنشست و آرام یافت ملک را عجب آمد پرسید که در این چه
حکمت بود گفت از اول محنت غرق شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست و همچنین قدر عافیت کسی داند که
بمصیبتی گرفتار **حکایت** هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائی معلوم نکردم ولکن یقین
دانستم که مهابت من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم که از بیم هلاک خویش آهنگ
هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند از او کز تو ترسد بترس ای حکیم **حکایت** یکی از ملوک عرب رنجور بود در
حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که ناگاه سواری از در درآمد و بشارت آورد که فلان قلعه را بدولت خداوندی
گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع شدند ملک نفسی سرد از دل برآورد و گفت
این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست که وارثان ملک باشند **حکایت** سالی بر بالین تربت یحیی پیغمبر معتکف
بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی‌انصافی موصوف بود درآمد و نماز گذارد و دعا کرد و حاجت خواست
و گفت توقع دارم که از آنجا که همت درویشان است و صدق ارادت ایشان خاطری همراه من کنی که از دشمنی صعب
اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی **حکایت** درویشی مستجاب الدعوة
در بغداد پیدا شده بود حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت مرا دعای خیر کن گفت خدایا جانش بستان گفت
از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا و جمله مسلمانانرا که تو از گناه برهی و ایشان از ظلم تو **حکایت**
یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از جمله عبادتها کدام عبادت بهتر و فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا
در آن یک نفس خلق را نیازاری **حکایت** یکی از وزرا معزول شده بود و بحلقه درویشان در آمده برکت صحبت
ایشان در وی سرایت کرده و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار دیگر دل بر وی خوش کرد و عمل فرمود قبولش نکرد و
گفت معزولی نزد خردمندان به که مشغولی ملک گفت هر آینه مرا خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را شاید گفت ای ملک
نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد **حکایت** سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت شیر بچه وجه
اختیار افتاد گفت تا فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش که اکنون که بظل حمایتش
درآمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نروی تا بحلقه خاصانت درآورد و از بندگان مخلصت شمارد گفت از بطش او
همچنان ایمن نیستم افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته‌اند که از تلون طبع پادشاهان

برحذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند و گفته‌اند که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب
حکیمان حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر
سپاه و رعیت بریخت وزیر عاقلی را شنیدم که به نصیحت آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای
مصلحت نهاده‌اند دست از این حرکت کوتاه کن که روزگار را در پیش است و دشمنان از پس مباد که بوقت حاجت در مانی
ملک روی از این سخن درهم کشید و موافق طبعش نیامد و او را زجر فرمود و گفت خدای تعالی مرا مالک این مملکت کرده است
تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم حکایت آورده‌اند که انوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب میکردند
نمک نبود غلامی را بروستا فرستادند تا نمک آورد گفت بقیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب
نگردد گفتند از این قدر چه خرابی خیزد فرمود بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده هر که آمد بر وی مزید کرد تا اکنون بدین غایت
رسیده حکایت وزیر غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بیخبر از قول حکیمان که
گفته‌اند هر که خدای را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد و سر جملهٔ حیوانات
گویند شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق خر باربر به که شیر مردم در ملک اطرافی از ذمایم اخلاق وزیر غافل معلوم شد
بفرمود تا او را بشکنجه کشیدند و بانواع عقوبت حکایت مردم‌آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام
نبود سنگ را با خود همی داشت تا وقتی که ملک را بر او خشم آمد و در چاه کرد درویش اندر آمد و آن سنگ را بر سرش کوفت
گفت تو کیستی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روزگار کجا بودی گفت از
جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم حکایت یکی از ملوک عجم را مرضی هایل بود که اعاده
ذکر آن ناکردن اولی طایفه از حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف
بوده بفرمود تا طلب کردند دهقان پسری را یافتند بر آن صورت که حکما گفته بودند پس پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران
خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن بجهت سلامت نفس پادشاه روا باشد جلاد قصد کرد پسر
سر سوی آسمان کرد و بخندید ملک را عجب آمد پرسید که در این حالت چه جای خندیدن است گفت ناز فرزندان
بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر مرا بعلت حطام دنیا بخون
در سپردند و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش در هلاک من میبیند بجز خدای عزوجل پناهی نمیبینم سلطان را
دل از این سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولیتر که خون چنین بیگناهی ریختن سر و چشمش را
ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی‌اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن روز شفا یافت حکایت ملک
زوزن را خواجه بود کریم النفس نیک محضر که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقا حرکتی از او در
وجود آمد که در نظر ملک ناپسند آمد مصادره فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان سلطان بسوابق نعمت او معترف بودند بشکر آن





مرتهن در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی و آنچه مضمون خطاب ملک بود از
عهده بعضی برآمد و بسبب بقیه در زندان بماند آورده‌اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف
قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیحرمتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش
هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیان مملکت بدیدار وی مفتقرند و جواب این حرف را منتظر خواجه چون بر این وقوف یافت از
خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان که بر این
واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسلت دارد ملک بهم برآمد و گفت این را معلوم
کنید قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبولی که فرموده
بودند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم و باندک تغیری خاطر با ولی نعمت خود بیوفائی کردن
نتوان ملک را سیرت حق‌شناسی از او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیجرم بیازردم گفت
بنده در این حالت خداوند را خطائی نمیبینم بلکه تقدیر خداوند تعالی چنین بوده است که مر این بنده را مکروهی رسد پس بدست
او اولیتر که سوابق نعمت داری حکایت ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح
صاحبدلی بر او بگذشت و گفت نظم ماری تو که هر که را ببینی بزنی شنیدم که ظالم از او برنجید و روی از نصیحت او درهم
کشید و بر او التفاتی نکرد تا شبی آتش در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرم نشاند اتفاقا
همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت ندانم این آتش در سرای من از کجا افتاد گفت از دود دل درویشان
حکایت درویشی مجرد در گوشهٔ صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش از آنجا که فراغت ملک قناعت است التفات
بپادشاه سر بر نیاورد و التفات نکرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و بهم برآمد و گفت این طایفه خرقه‌پوشان
و خرقه‌پوشان بر مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزد درویش آمد و گفت ای جوانمرد پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد
چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت سلطان را بگوی که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که
ملوک از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر اطاعت ملوک ملک را گفتار درویش پسند آمد گفت تمنائی بکن گفت این تمنا
دارم که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا پندی بده گفت نظم دریاب کنون که نعمت هست بدست کین دولت و ملک
میرود دست بدست حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان
مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای را چنین پرستیدمی که تو سلطان را
هر آینه از جملهٔ صدیقان بودمی حکایت پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر
منست آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند ملک را نصیحت او سودمند آمد از سر خون او در
گذشت حکایت یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم‌آلود که فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنام داد هارون



و رعیت بهم برآمدند بعضی یاد او قبیله بتصرف او در رفت درویش از این واقعه خفته خواطری بود تا یکی از دوستان
قدیم که در حالت درویشی قرین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت منت خدای را عزوجل که گلت از خار
و خارت از پای برآمد و بخت بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری تا بدین پایه رسیدی ان مع العسر یسرا
گفت ای عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنگاه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی حکایت یکی از پادشاهان
عابدی را پرسید که عیالان داری و اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای
حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف وی معین
دارند تا بار غم عیال از دل او برخیزد حکایت پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بر مراد من برآید چندین
هزار درم زاهدان را دهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط لازم آمد یکی از بندگان
خاص را کیسهٔ درم داد تا بر زاهدان تفرقه کند گویند غلامی عاقل بود و هوشیار همه روزه بگردید و شبانگه باز آمد و درمها
بوسه داده پیش ملک بر زمین نهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من
میدانم در این ملک چهارصد مرد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست
ملک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق این خداپرستان ارادتست و اقرار مر این شوخ چشم را عداوت
و انکار و حق بجانب اوست حکایت مریدی پیر را گفت که چکنم کز خلایق برنج اندرم از بسکه بزیارت من می‌آیند
و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباشد گفت هر چه درویشانند ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان
چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردند حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر
نمیکند بحکم آنکه نمیبینم ایشان را کرداری موافق گفتار پدر گفت ای پسر بمجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان
بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در وحل
افتاده بود و گفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ نمیبینی بچراغ چه بینی همچنین
مجلس علما چون کلبهٔ بزازیست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادت نیاری سعادت نبری حکایت
یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیارش از دست رفته عابدی بر وی گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر جوان سر
برآورد از خواب مستی و گفت و اذا مروا باللغو مروا کراما حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمائی را بهم برآمده و در خشم
شده و کف بر دماغ آورده گفت این را چه حالت است گفتند فلان دشنامش داد گفت این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد
چگونه طاقت سخنی ندارد حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر
مصالح خویش مقدم دارد که حکما گفته‌اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است حکایت آورده‌اند که
فقیهی دختری داشت بغایت زشت بجای زنان رسیده و با وجود نعمت کسی مناکحت او رغبت ننمودی فی الجمله بضرورت عقد نکاحش





بسته با جوانی نابینا آورده‌اند که در آن اوان حکیمی از سرندیب آمده بود که نابینا روشن کردی فقیه را
گفتند که دیدهٔ داماد ترا چرا علاج نکنی گفت ترسم که بینا گردد و دختر مرا طلاق دهد شوی زن زشت روی نابینا به
حکایت پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طایفهٔ درویشان نظر کرد یکی از آن میان بفراست بجای آورد و گفت
ای ملک ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش از تو خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر زیرا که ظاهر حال درویشان
جامهٔ ژنده است و موی ناسترده و باطن ایشان زنده و نفس مرده حکایت طریق درویشان ذکر است و
شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که بیان کردم موصوفست او
اگرچه در قباست اما هرزه گردی بی‌نماز و هواپرست و هوس باز که روز تا شب کند در بند شهوت و شبها بروز
آورد در خواب غفلت و بخورد آنچه در میان آید و بگوید هر چه در زبان آید رندست اگرچه در عباست حکایت
حکیمی را پرسیدند که سخاوت به یا شجاعت گفت آنکه سخاوت است بشجاعت چه حاجت است
حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت عاقبت آن یکی علامهٔ عصر شد و آن دیگر عزیز مصر گشت پس توانگر
بچشم حقارت در وی نگریست و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی گفت ای برادر
شکر نعمت باری عز اسمه بر من افزونترست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملک
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و رقعه بر رقعه میدوخت و بتسکین خاطر میگفت کسی گفتش
چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت
حالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزت دارد گفت خاموش که در پس مردن به که حاجت
بکسی بردن حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت حضرت مصطفی ع فرستاده تا معالجهٔ اصحاب کند سالی در دیار
عرب بود کسی تجربه پیش وی نرفت و معالجه از وی در نخواست پیش حضرت آمد و گله کرد که مر این بنده را بجهت معالجهٔ اصحاب
فرستاده‌اند و در این مدت کسی التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد حضرت رسول فرمود که این طایفه را
طریقی هست که تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند حکیم گفت
این است موجب تندرستی زمین خدمت ببوسید و برفت حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر
کردندی یکی ضعیف بود هر دو روز یکبار طعام خوردی و دیگری قوی هر روز سه بار خوردی قضا را هر دو را بتهمت جاسوسی
بگرفتند و در خانه کرده در خانه را بگل برآوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند در گشادند مرد قوی مرده بود و
ضعیف جان بسلامت برده در این عجب ماندند حکیمی گفت اگر بخلاف این بودی عجب بودی که آن بسیارخوار
بود و طاقت بینوائی نداشت و بسختی هلاک شد و این یکی کم‌خوار بود بر عادت خویش صبر کرد و بسلامت بماند
حکایت حکیمی پسر را نهی کرد از خوردن بسیار که سیری مردم را رنجور دارد گفت ای پدر گرسنگی

ارکان دولت را گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت بقتل کرد یکی بزبان بریدن و یکی بزجر و اهانت هارون
گفت کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام ده چندانکه انتقام از حد در نگذرد آنگاه ظلم از طرف تو باشد
و دعوی از قبل خصم حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی آن یکی گفت چرا خدمت
نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که خردمندان گفته‌اند نان خود خوردن و
نشستن به که شمشیر زرین بخدمت میان بستن حکایت یکی مژده آورد انوشیروان را که فلان دشمن ترا خدای عز و جل از
زمین برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بخواهد گذاشت حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را
بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و لشکر بیش از تو بود و فتحی چنین میسر نشد گفت بعون خدای تعالی هر مملکتی که گرفتم رعیتش را
نیازردم و نام پادشاهان را جز به نیکوئی نبردم حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت چگوئی در حق فلان عابد که
دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته‌اند گفت بر ظاهرش عیبی نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم حکایت درویشی را دیدم که
سر بر آستان کعبه همی مالید و همی نالید که یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید عابدان جزای طاعت خواهند
و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله و لا تصنع
بی ما انا اهله حکایت عبدالقادر گیلانی را دیدند که در حرم کعبه روی بر حصا نهاده بود و همی گفت ای خداوند ببخش و اگر
هر آینه مستوجب عقوبتم در قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نگردم حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون
بطعام بنشستند کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که معهود او بود تا ظن صلاح
در حق وی زیادت کنند چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر
در مجلس سلطان طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز نیز قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید
حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای چند همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده راه از صورت بمعنی نبرده دیدم که نفسم
در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه‌داری در محله کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله
سخن دراز در معنی این آیه و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجائی رسیده بود که من از شراب شوقست و فضله قدح در دست
که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره بزد که دیگران بموافقت او بجوش آمدند و خامان مجلس بجوش
گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بیخبر دور حکایت پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ
داشت و بهیچ دارو به نمیشد مدتها از آن رنجور بود و شکر خدای عز و جل همیگفت پرسیدندش که چه شکر میگوئی گفت شکر آنکه
گرفتارم بمصیبتی نه بمعصیتی حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش را قطع
کنند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفت بشفاعت تو حد شرعی فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است
ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد حدش لازم نیاید که الفقراء لا یملک و هر چه درویشانراست وقف محتاجانست

حاکم



و محتاجان است حاکم دست از او بداشت پس ملامت کردن گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی
نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده‌ای که گفته‌اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب
حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد آید گفت آنگاه که خدایرا فراموش میکنم حکایت
یکی از جمله صلحا پادشاهی را در بهشت دید که بخرامید و پارسائی که در دوزخ مینالید پرسید که موجب درجات این
چه بوده است و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف این پنداشته‌اند ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان
در بهشت است و آن پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه
بدر آمد و همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همی رفت گفتش اشتر سواری ای درویش کجا میروی باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم
در بیابان نهاد و همی رفت چون بنخله محمود رسیدیم اشتر سوار را اجل فرا رسید درویش ببالینش آمد و گفت ما بسختی نمردیم
و تو بر بختی بمردی حکایت پادشاهی عابدی را طلب کرد اندیشید که داروئی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که در
حق من دارد زیادت شود آورده‌اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد حکایت یکی از مشایخ را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست
گفت از این پیش طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع اکنون خلقی‌اند بظاهر جمع و بمعنی پراکنده حکایت
کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس بردند بازرگانان گریه و زاری درنهادند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند
فایده نکرد لقمان حکیم در آن کاروان بود یکی از کاروانیان گفتش کلمه‌ای چند از حکمت و موعظت با اینان بگوی مگر طرفی از مال
دست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع شود گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن حکایت عابدی را
حکایت کنند که هر شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختم قرآن کردی تا صبح در نماز ایستادی صاحبدلی بشنید گفت
اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی پسندیده‌تر بودی حکایت لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان هر چه از ایشان
در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است
گفت بصلاحش خجل کن حکایت وقتی در سفر حجاز با طایفه جوانان صاحبدل همدم بودم و همقدم وقتها زمزمه کردندی و ابیات
محققانه برخواندندی عابدی در راه منکر حال درویشان بود و بیخبر از حال ایشان تا برسیدیم بخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی
عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه
بیابان پیش گرفت و رفت پس گفتم ای شیخ نغمه او در حیوان اثر کرد و در تو تفاوت نمیکند حکایت یکی از ملوک مدت
عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که در شهر درآید تاج شاهی بر سر وی
نهند و تفویض مملکت بوی کنند اتفاقا اول کسی که در شهر درآمد گدائی بود که همه عمرش لقمه اندوختی و رقعه بر رقعه دوختی ارکان
دولت و اعیان حضرت مملکت وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند مدتی ملک راند تا بعضی امرا
دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و

خلق را بکشند که ظریفان گفته‌اند که بسیری مردن به که گرسنگی خوردن گفت اندازه نگهدار که اندازه نکوست و آنگاه
نکواوشه بواو لا تسرفوا ، رنجور را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار
زخمی هایل رسیده بود گفتند فلان بازرگان نوشدارو دارد و باشد که دریغ ندارد گویند آن بازرگان به بخل معروف
بود جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهم از او دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند لاجرم خواستن از او زهر کشنده است
که حکیمان گفته‌اند که اگر آب حیات فروشند فی المثل به آبروی دانا نخرد که بعلت مردن به که بذلت بردن **حکایت**
درویشی را ضرورتی پیش آمد یکی گفتش که فلان نعمتی بیقیاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا در قضای آن
توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش گرفت و بمنزل آن شخص درآورد درویش یکی را دید
لب فرو هشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته برگشت و سخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بلقای
او بخشیدم **حکایت** بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر متاع داشت و چهل نفر بنده خدمتکار شبی در جزیره
کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب نیارامید چنانچه سخنهای پریشان گفتن گرفت که فلان انبارم بترکستان است و فلان
بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین گاهی گفتی که خاطر اسکندریه دارم
که هوائی خوش است و باز گفتی که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگر در پیش دارم اگر آن کرده شود باقی عمر
بگوشه نشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام است گفت گوگرد فارسی بردن بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا
کاسهٔ چینی بروم آوردم و دیبای رومی بهندوستان و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس و از آن پس
ترک تجارت کنم و بدکانی نشینم از این ماخولیا چندان بگفت که بیش طاقت گفتنش نماند بعد گفت ای سعدی تو هم سخنی
بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم **بیت** آن شنیدستی که در صحرای غور ، بار سالاری بیفتاد از ستور ، گفت چشم
مرد دنیادار را ، یا قناعت پر کند یا خاک گور ، **حکایت** چه دست و پائی هزار پائی را بکشت صاحبدلی بگذشت
و گفت سبحان الله با هزار پائی که داشت چون اجلش فرا رسید از بیدست و پائی گریختن نتوانست **حکایت** ابلهی را
دیدم خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر کسی گفت سعدیا چگونه می‌بینی این دیبای معلم بر این حیوان
لا یعلم گفتم خط زشت است که بآب زر نوشته است زیرا که گفته‌اند یک خلعت زیبا به که هزار خلعت دیبا **حکایت**
بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد در دوستی نگوید پسر را گفت مبادا این حرف را با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان
تراست ولیکن مرا از این مطلع گردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه دو
یکی شماتت همسایه **حکایت** جوانی هنرمند که از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چون در محفل دانشمندان نشستی
زبان ببستی باری پدرش گفت ای عزیز تو نیز هر چه دانی بگوی گفت ترسم که چیزی پرسندم که ندانم و شرمساری برم **حکایت**
جالینوس حکیم ابلهی را دید که دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همی کرد گفت اگر این دانا بودی کار وی با نادان بدینجا

النسبی



نرسیدی **حکایت** یکی از حکما را شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکه چون دیگری در سخن باشد
همچنان ناتمام ناکرده آغاز سخن کند **حکایت** در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان
قدیم این محلهٔ و وصف این خانه چنانکه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایهٔ منی **حکایت** ناخوش
آوازی ببانگ بلند قرآن همی خواند صاحبدلی بر او بگذشت و گفت ترا مشاهره چند است گفت هیچ گفت پس چرا
زحمت خویشتن میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان **حکایت** حسن میمندی را گفتند سلطان محمود
سبکتگین چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانی‌اند چگونه افتاده است که با هیچیک از ایشان
میل و محبتی ندارد که با ایاز که حسن زیاده ندارد گفت آنچه در دل فرو آید در دیده نکو نماید **حکایت** گویند خواجه‌ای را
بنده‌ای نادر الحسن بود با وی بر سبیل مودت و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت دریغ
اگر این بنده من با حسن و شمایلی که دارد زبان درازی و بی‌ادبی نبودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی
توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست **حکایت** دوستی را که مدتی ندیده
بودم گفتم کجائی که مشتاق تو بودم گفت مشتاقی به که ملولی **حکایت** دانشمندی را دیدم که بمحبت شخصی مبتلا شده
و رازش از پرده برافتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری بلطافتش گفتم دانم که ترا در محبت این منظور
علتی و بنای محبت بر زلتی نیست پس با وجود چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی‌ادبان
بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها در این مصلحت که تو می‌بینی اندیشه کردم و صبر
بر جفای او سهلتر باشد که ناکردن او و حکما گفته‌اند دل بر مجاهده نهادن سهلتر است که دیده از مشاهده برگرفتن
یکی از علما را پرسیدند که کسی با مهروئی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه
عرب گوید التمر یانع و الناطور غیر مانع هیچ توانند که بقوت پرهیزکاری از وی بسلامت ماند گفت اگر از مه رویان بماند
از بدگویان نماند چنانکه عرب گوید سلم الانسان من نفسه من سوء ظن المدعی لم یسلم **حکایت** یکی را زنی
صاحب جمال جوان از جهان درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن بماند مرد از مجاورت او
بجان رنجیدی و از مجاورت چاره ندیدی روزی دوستان قدیم به پرسیدن آمدندش یکی گفتا چگونه‌ای در فراق
یار عزیز گفت نادیدن زن بر من چنان دشوار نمی‌نماید که دیدن مادر زن **حکایت** یکی از ملوک عرب احدیث مجنون
و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام عقل از دست داده بفرمودتا حاضر
آوردند و ملامت کردن گرفت که از شرف نفس انسانی چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت عشرت مردم
گفتی بنالید و گفت ورب صدیق لامنی فی ودادها الم یرها یوما فیوضح لی عذری تا حقیقت این معنی بر صورت دعوی
دعوی گواه آمدی که فذلکن الذی لمتننی فیه ملک را این کلمات در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورتست که موجب



رحمت مکن که اگر قادر گردد بر تو نبخشاید **پند** نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست
تا خلاف آن کار کنی **پند** دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی‌حلم و زاهد بی‌علم **پند** دشمن چو از
همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند آنگاه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند **پند** احمق را ستایش خوش
آید و بی‌تمیز را آرایش **تربیت** دو امیرزاده بمصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت ... بنای نیستی است و حریص
بجهان گرسنه که حکما گفته‌اند که توانگری بقناعت به که توانگری ببضاعت **پند** هر چه زود برآید دیر نپاید
**پند** کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید **پند** هر که بیجاده رحمت آید در معامله درستآید **پند** هر که با دانا
نشیند هرگز نیکی نبیند **پند** هر که با بزرگان ستیزه کند خون خود بریزد **پند** مشورت با زنان تباه است و سخاوت با
مفسدان گناه **پند** سلطان با مفسدان و شیطان با مخلصان برنیاید **پند** هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش
نبرند لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه یوسف در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند
**پند** نصیحت پادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر **پند** دو چیز محال است خوردن بیش
از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم **پند** عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن
خوی **پند** معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
سلاح را که بأسیری برند شرمساری بیشتر برد **پند** صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد
**پند** تمیز بی‌ارادت عاشق بی‌زر است و رونده بی‌معرفت مرغ بی‌پر و عالم بی‌عمل درخت بی‌بر و زاهد بی‌علم خانه
بی‌در مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون
سوار خفته عاصی که دست تضرع بردارد به از عابدی که کبر بر سر دارد **پند** مرد بی‌مروت زن است و زاهد
با طمع رهزن **پند** یکی را پرسیدند عالم بی‌عمل بچه ماند گفت بزنبور بی‌عسل **پند** از لوازم صحبت یکی آن است که
خانه بپردازی یا با خانه خدای در سازی **پند** دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و یکی آنکه علم
آموخت و عمل نکرد **پند** اجل کاینات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق سگ حق‌شناس به
از آدمی ناسپاس **پند** ارادت لطف بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و یکی را در شکم ماهی نگهدارد **نقل**
**شد از تاریخ طبری** روزی عمر خطاب اخبار را جمع کرد و گفت من نیت کرده‌ام که همه پادشاهی اسلام
بگردم و از کار حکام و عمال و مذاهب ایشان بررسم کعب الاحبار آنجا نشسته بود و او از جهودان بود و در اسلام
شده و علم بسیار رسیده است و کتب و اخبار خوانده بود او را گفت یا امیر المؤمنین از کدام سو روی نخست گفت از سوی
مشرق خواهم شدن بعراق گفت مرو که از کتب پیشین اندر ایدون خوانده‌ام که چیزها در جهان و نیکو نیها در جهان
اندر ده جزو است نه سوی مغرب است و یکی سوی مشرق و شر و بدی ده جزو است یکی بمغرب است و نه بمشرق ، و مرد



بیز روایت کرده که نامش محمد بن مسلم از انصار که چنین شنیده‌ام از پیغمبر که گفت خشم ده جزو است نه ترکان اندر است
و یکی همه جهان و زیرکی ده جزو است نه بعجم اندر است و یکی بهمه جهان و سخاوت ده جزو است نه بسپاهیان اندر است
و یکی بهمه جهان و مردمی بهمه جهان ده جزو است نه جزو بهند و آن در است و یکی بهمه جهان و شرم ده جزو است
نه بزنان اندر است و یکی بهمه جهان و حسد ده جزو است نه ببربر اندر است و یکی بهمه جهان و کبر ده جزو است
نه بروم اندر است و یکی بهمه جهان **از طبقات محمودی نقل شد** الامام ابن الاثیر ابو الحسن علی بن محمد جزری در حفظ
تاریخ و معرفت انساب عرب نه داشت و اخبار ایام ایشان و وقایع ایشان یاد داشت و در تاریخ کبیر
جمع کرده و کتاب انساب ابن سمعانی مختصر کرده و کتاب اخبار صحابه را در شش مجلد جمع کرده و در سنه ثلثین و ستمائه
درگذشت **از طبقات محمودی نقل شد** ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره البخاری صاحب جامع صحیح و غیره
من التصانیف در سنه عشر و مأتین برای تحصیل علوم بیرون آمد و از هزار شیخ استفاده نموده و در خراسان و
جبال عراق و حجاز و شام مسافرت کرد از بخاری منقول است که گفت هیچ حدیث در کتاب صحیح خود ننوشتم
الا که پیش از آن غسل کردم و دو رکعت نماز کردم و هم منقول است که گفت کتاب صحیح بخاری را در مدت شانزده
سال جمع کردم و از ششصد هزار حدیث استخراج کردم و از میان خود و باری تعالی حجت ساختم ولادت او در روز
جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه بود و بخارا و وفات او شب شنبه وقت عشاء شب عید فطر سنه ست و
خمسین و مأتین است روز عید از صلوة ظهر دفنش کردند **از کتاب طبقات نقل شد** مسلم بن حجاج قشیری
نیشابوری یکی از اکابر حدیث است گوید این مسند صحیح را از سیصد هزار حدیث استخراج کردم ابو علی نیشابوری
گفت در زیر این آسمان صحیح‌تر از کتاب در علم حدیث نیست در سنه دویست و شصت و یک رحلت شد
**از کتاب طبقات نقل شد** بعضی علما گفته‌اند اصحاب حدیث در دست معتزله اسیر بودند تا امام شافعی
ظاهر شد وقتی هرون الرشید از شافعی پرسید علم تو بکتاب خدا چگونه است گفت ای امیر المؤمنین علوم قرآن
بسیار است از محکم و متشابه پرسی از تقدیم و تاخیر آن و یا از ناسخ و منسوخ آن سؤال میکنی و یا از چیزی که حکم
ثابت است تلاوت آن مرتفع است و یا از عکس آن مسائل پرسید یا از مثال یا مر اخبار را حکام و یا از مکیه
و مدنیه میگوید راوی میگوید شافعی همچنین سخن میگفت تا هشتاد و سه نوع علم قرآن ذکر کرد هرون گفت یا شافعی در
علم قرآن دعوی عظیم کردی مولود شافعی در سنه خمسین و مائه است در روز وفات حنفی که از اینجا گفته‌اند رفت شافعی
متولد شد وفات شافعی در سنه خمسین و مأتین وقتی شافعی از امام احمد حنبل پرسید اگر شخصی عمدا نماز ترک کند حکم
او چه باشد امام احمد حنبل گفت کافر گردد شافعی گفت چه کند تا باز مسلمان شود گفت نماز کند گفت نماز کافر چگونه
درست باشد امام احمد خاموش شد و امام احمد گفت چهل سال است نماز نکردم که شافعی را دعا نکرده باشم **مثل** پیچ

چندین فتنه است پس بفرمود تا طلب کردند و در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سرای
بداشتند ملک در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال
ازوی پیش بود و بزینت بیش مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملک از دریچه چشم مجنون بایستی نظر جمال لیلی را
کردن تا سرش بر تو تجلی کند حکایت پیری را حکایت کنند که دختری نو خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته
و دیده و دل در او بسته شبهای دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی که باشد که موالفت پذیرد و وحشت نگیرد از جمله
میگفت که بخت بلندت یار بود و چشم سعادت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته پرورده جهاندیده گرم و سرد روزگار
چشیده نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان
گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رای سبکی که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری
گیرد بخلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی پیر گفت چندین برین نمط سخن بگفتم
که گمان بردم دلش در قید من آمد و صید من شد که ناگاه نفسی سرد از درون سینه پر درد برآورد و گفت چندین
سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن این یک سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خود که زن جوان را اگر تیری در
پهلو نشیند به که پیری فی الجمله موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی
تند خوی ترش روی تهی دست جور و جفا دیده و رنج و عنا میکشید و همچنان شکر نعمت حق همی بجای آورد که الحمد لله
از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان
داشت و نعمت بیکران و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد که مرا در همه عمر خویش بجز این فرزند نبوده است
درین وادی درختی است و زیارتگاهی که مردم بحاجت خواستن آنجا روند شبهای دراز در پای آن درخت
بحق نالیده‌ام و از خدای عز و جل خواسته‌ام تا مرا این فرزند داده است شنیدم که پسر آهسته با رفیقان میگفت
که چه بودی تا بدانستمی که آن درخت کجاست تا دعا کردمی و پدرم بمردی خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است
و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است حکایت جوانی چست خندان لطیف شیرین زبان در حلقه عشرت ما
بود که در دلش از هیچ نوع غم نبودی و لبش از خنده فراهم نیامدی روزگاری برآمد که مفارقت اتفاق افتاد
از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان آورده و بیخ نشاطش بریده شده و گل هوسش پژمرده پرسیدمش که چگونه
و چه حالتست گفت تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم
دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت که خردی فراموش کردی که درشتی کنی حکایت توانگری بخیل را پسری رنجور
بود نیکخواهان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن کرده شود یا بذل قربان تا فرزندت شفا یابد بحکم اندیشه
فرو رفت گفت ختم مصحف اولی است که گله دورست صاحبدلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن



بر سر زبانست و زر در میان جان حکایت پیری را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم الفت و عیشی
نباشد گفتند جوانی را بخواه چون مکنت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنانم الفت نباشد پس آنرا که جوانست با من
که پیرم چگونه دوستی صورت بندد حکایت یکی از وزرا پسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستاد که
مر این را تربیت کن باشد که عاقل شود روزگاری چند تعلیمش کرد و در تربیتش مؤثر نبود پیش پدرش فرستاد که
این پسر عاقل نمی‌شود و مرا دیوانه کرد حکایت حکیمی پسران را پند همی داد و میگفت که ای جانان پدر هنر
آموزید که ملک و دولت دنیا را اعتمادی نشاید و جاه از در بدر نرود و سیم و زر در محل خطرست یا دزد
یکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه زاینده است و دولتی پاینده است اگر هنرمند از دولت
بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتیست و هنرمند هر جا رود قدرش بدانند و صدر نشانند و بی هنر لقمه چیند
و سختی بیند حکایت کژدم را گفتند چرا در زمستان بدر نمی‌آیی گفت در تابستان چه حرمت دارم که در زمستان
نیز بیایم حکایت در خبر است از خواجه عالم که بزرگترین حسرتها آن روز قیامت آن بود که بنده صالح را
به بهشت برند و خواجه ظالم فاسق را به دوزخ حکایت توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش
پسری مناظره در پیوسته که صندوق پدرم سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه
در او بکار برده و گور پدرت بچه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک در او ریخته درویش پسر این بشنید گفت تا
پدرت بزیر سنگهای گران برخود بجنبیده باشد پدر من در بهشت رسیده باشد در خبرست که موت الفقراء راحة
خارند که بحسرت بگذارند حکایت بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
گفت بحکم آنکه هر دشمنی که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت
کند موعظه مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت
چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان
کرد و بر آواز خوش کودکان که این بخیالی مبدل شود و آن بخوابی متغیر گردد حکمت حشمتهای چندین سپوشند و چه
نی چیند و بجزو شد حکمت زر از معدن بکان کندن برآید و از دست بخیل بجان کندن بدر نیاید پند هر آن سری
که داری با دوست در میان منه که باشد وقتی دشمن گردد و هر آن بدی که توانی بدشمن مکن که وقتی دوست گردد و هر آن
رازی که خواهی پنهان ماند با کس مگوی که کسی امین‌تر بر تو از تو مشفق‌تر نباشد پند دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید
مقصود وی جز آن نبود که قوی گردد و هر که دشمن کوچک را خوار دارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد پند سخن
در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی حکمت هر که با دشمن برای مصلحت صلح کند سر آزار
دوستان دارد حکمت چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر است حکمت بر عجز دشمن

سیفان فی غمد واحد **از کتاب طبقات محمودی** بعد از فرار فخر الدوله از جنگ برادرش مؤید الدوله و ایلچی سامان
پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله فخر الدوله باشد رفت و هر دو قصد خدمت امیر نوح منصور سامانی و حسام الدوله
تاش و فایق را بدو ایشان فرستاده و صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله در گرگان بود و شنید لشکری از نوح سامانی
می آید جاسوسی فرستاد تا حال لشکر معلوم کند جاسوس رفت و معلوم کرده بیامد در خدمت صاحب بن عباد از جاسوس
پرسید در لشکر چند پیر دیدی جاسوس گفت پیران ندیدم تمامی جوانان بودند با چند پیل مست صاحب بن عباد گفت
صاحب بن عباد گفت از پیلان نمی ترسم و اما از پیران با تجربه میترسم **بیت** با نوش [illegible] ساحت ابتلا به
دایم خمار با می و خار هست با رطب **؟** از تاریخ الفی نقل شد مدت محاصره عثمان بتول اشهر چهل روز است
**نقل شده از تاریخ معتبر** بدانکه اسمعیلیه را در کتب القاب بسیار ذکر میکنند و از جمله القاب ایشان باطنیه است
چرا که معتقد ایشان آن است که قرآن را ظاهری و باطنی هست و مراد حق سبحانه و تعالی از قرآن است نه ظاهر او چه
نسبت ظاهر او با باطن همچنانست که نسبت پوست بمغز و لهذا کسی که متمسک بظاهر او میشود همیشه معذب بتکالیف
شاقه از نماز و روزه و زکوة و حج میباشد و آنکه دست بباطن او میزند از این تکلیفات خلاص یافته براحت
و استراحت میرسد و باطنیه از اتباع ابو منصور عجلی اند که خود را شاگرد امام جعفر صادق ع میدانست چون بواسطه
بعضی معتقدات فاسده آنحضرت از وی تبرا نموده او را از پیش خود براند دعوی امامت از برای خود کرد و گفت امامت
از امام محمد باقر به من منتقل شده و میگفت چون مرا باسمان بردند حق سبحانه و تعالی دست خود بر سر کشیده و گفت ای
پسر برو و احکام مرا بخلایق برسان و بعد از آن بصورت قطعه ابر بزمین آمدم و او قبل از آنکه دعوی امامت
برای خود کند ابر را تفسیر و تاویل به علی بن ابیطالب میکرد و معتقد طایفه منصوریه آنست که رسل الهی تا روز قیامت
زایل نخواهد شد و هیچ زمان بی رسول نخواهد بود و میگویند که بهشت عبارت از مردی است که امور بمحبت و موالات اوئیم
و آن شخص امام وقت تواند بود و دوزخ عبارت از کسی است که ضد امام باشد و مامور بعداوت و بغض اوئیم
مثل ابوبکر و عمر و همچنین جمیع فرایض شرعیه را تاویل بجماعتی که محبت ایشان واجب است و محرمات را تاویل
بجماعتی که بغض و عداوت ایشان لازم است مینمایند و از جمله القاب اسمعیلیه که در کتب اهل سنت و جماعت
واقع شده قرامطه است و وجه تسمیه ایشان بقرامطه آنست که اول کسی که مردم را بمذهب ایشان دعوت کرد از نبط
بود و قرمطه دهی است از قرای واسط و بعضی نیز گفته اند بواسطه آنکه میگویند ایشان جمیع محرمات را مباح میدانند
و اباحیه نیز از القاب ایشانست بواسطه آنکه از دعات این طایفه یک عربی از اباحیان بود که در اهواز باحکام اباحه
شایع ساخت و جمعی کثیر تابعت او در آمدند و مجوسه نیز از القاب ایشانست بواسطه آنکه گمان ایشان آن است
نطقای رسل منحصر در هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و محمد مهدی موعود و میگویند شریعت آن نطقا او را

[illegible]



تا ظهور زمان ناطق ثانی هفت ائمه خود نسبت مینمایند و در هر عصری وجودی از این هفت ضرورت و مراتب این
هفت کس متفاوت مرتبه اعلی مرتبه امام است که از حق سبحانه و تعالی احکام و اوامر میرسانند و بعد از آن مرتبه حجت است
و آن کسی است که احکام را از امام فرا میگیرد و بر خلایق بدلایل و حجج اثبات مینماید و بعد از مرتبه حجت مرتبه ذو مصه است
که علم را از حجت بطریق مکیدن اخذ میکنند و بعد از آن مرتبه داعی اکبر است که کار او رفع درجات مؤمنین است
مرتبه پنجم داعی ماذون است که از طالبان عهود و مواثیق گرفته ایشان را بداعی اکبر میرسانند و مرتبه ششم مکلب است و آن
کسی است که مردم را بمذهب خود تحریص و ترغیب مامور بدعوت کردن نیست و او بمنزله سگ شکاری است که شکار را
نگاه میدارد و اما تصرف در آن نمیکند تا صاحب شکار برسد و مرتبه هفتم مرتبه مؤمن است که بدعوت داعی اکبر بعد از
عهود و مواثیق بخدمه امام در آید همچنین مراتب دعوت ایشان نیز بر هفت مرتبه مرتب است اول مرتبه ذوق و اعتبار است
از تفرس حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه و لهذا از مسایل ایشان مشهور است که تخم در زمین شوره مپاشید و مراد
ایشان از این کلام آن است که کسی که قابل دعوت نیست او را دعوت نکنید و اسرار مذهب خود را با او مگوئید و نیز از ایشان
منقول است که سخن مگوئید در خانه که در وی چراغ باشد و غرض ایشان از این رمزی است باآنکه در جائی که عالمی و دانائی باشد
حرف مذهب خود اظهار مسازید و لهذا اول [illegible] اکابر طایفه نسبت برعایای خود آنست که [illegible]
بخواندن علم مشغول گشت هر آینه از دریافت حق سبحانه و تعالی که مطلب اقصی است دور میماند و بعد از مرتبه ذوق مرتبه تانیس است
که اعتبار رتبت از استمالت دادن هر یک از انجماعت که ایشان را دعوت مینمایند بان چیزی که آن شخص بآن میل
ارتکاب معاصی و ترک اوامر شرعیه داشته باشد آن معنی را بدلایل واهیه در نظر او تصویب نمایند و خلاف آن را خطا دانند
و بعد از تانیس مرتبه تشکیک است و اعتبار رتبت آن است که [illegible] و ارکان شریعت بمقطعات سور قرانی که در
اوایل سورها واقع اند میگویند که الم والمص و کهیعص و طه و امثال آن چه معنی دارد و همچنین قضای روزه حایض و
عدم اقتضای نماز و وجوب غسل بر خروج منی نه بر خروج بول الحکم محض است [illegible] بعدد رکعات
نمازها است میگویند سبب چیست که نماز صبح دو رکعت و نماز شام سه رکعت شده القصه امثال این امور میگویند و ایشان را
در تشکیک می اندازند تا دل ایشان بمذهبی که بآن دعوت مینمایند از روی اطمینان اقبال نماید و بعد از مرتبه تشکیک
مرتبه ربط است و اعتبار رتبت از اخذ عهود و مواثیق بر مدعو باین طریق که میگویند که سنت الهی بران جریان یافته که عهود
و مواثیق از مؤمنان بگیرند و از جمله مواثیق ایشان است که افشای سر ایشان نکنند و اگر در امری از امور دینیه مشکلی
باشد ایشان موقوف بظهور امام دارند و بعد از مرتبه ربط مرتبه تاسیس است و این عبارت است از ترک اعمال شرعیه
مثل نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن و مرتبه هشتم سلخ است و اعتبار رتبت از تمهید مقدمات مسلمه ایشان و بعد از
مرتبه تاسیس مرتبه خلع است و اعتبار رتبت از سلب اعتقادات حقه و شروع در اباحت جمیع محرمات و استغنای ذات

نزدن و احکام الهی را مقتضای هوا و هوس خود تاویل مینمایند مثل آنکه میگویند وضو عبارت از موالات امام است
و تیمم عبارت از اخذ خفایه است از ماذون در وقت غیبت امام و نماز عبارت از اطاعت ناطق است یعنی
رسول علیه السلام و احتلام عبارت از افشای سری از اسرار مذهب ملحدی که اهل آن نبوده باشد و غسل عبارت است از تجدید
عهد و زکوة یعنی تزکیه نفس است و کعبه عبارت از نبی است و در وعلی و بینه یعنی اجابت دعوت امام است و عبارت
از لبیک گفتن و هفت نوبت طواف خانه نمودن عبارت از موالات ائمه سبعه است و بهشت عبارت از راحت
ابدان است از مشقت تکالیف شرعیه و دوزخ عبارت است از ابتلای ابدان بتکالیف و اعتقاد این طایفه در تحقیق
تنزیه ذات باری تعالی آن است که ذات حق سبحانه و تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه عالم است و نه جاهل و نه قادر و نه
عاجز و هم چنین در جمیع صفات نفی نقیضین از ذات وی مینمایند نقل شده از تاریخ الفی در تحقیق
مذهب اسمعیلیه بطریق اجمال آنست که امام جعفر صادق ع را چهار پسر بود بزرگ ایشان اسمعیل و بعد از وی حسینی بود دوم
امام موسی کاظم ع که مادرش ام ولد بود سیم محمد دیباج که اهل بطایح جرجان مدفون است و چهارم عبدالله که معروف است
بافطح و اسمعیلیه میگویند که امام جعفر صادق ع نص بامامت اسمعیل فرموده بود و چون اسمعیل شراب خورد امام از وی
رنجیده بر وی انکار فرمود و امامت را به پسر دیگرش امام موسی ع داد و ایشان میگویند که امام جعفر صادق معصوم
و او اول نص بامامت اسمعیل کرده الا بامر پیغمبر و امر آنجناب بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی حکم
از احکام وحی الهی اند اکنون نیز و پس از امر امامت باسمعیل در حقیقت راجع شده و بداء بر خدا روا نباشد و امام خود آنچه کند
و فرماید حق باشد پس اسمعیل را بشراب خوردن در امامت نقصان و خللی نباشد و ایشان تا امام جعفر صادق
با شیعه اثنی عشر موافقند غایتش تا شیعه اثنی عشر بر آنند که بعد از امام جعفر صادق امام موسی کاظم است و اسمعیلیه
میگویند که امام جعفر صادق ع اول نص بر امامت اسمعیل فرمود محض از مقربات است و این طایفه را اسمعیلیه میگویند که
برای آنکه خود را منسوب بجعفر پسر اسمعیل میدانند و تعلیمیه نیز میگویند از جهت آنکه معتقد آنها آنست که مردم را بجز استدلال
عقلی معرفت حق تعالی کافی نیست بلکه ناچار است از معلمی و مرشدی و سبعیه نیز میگویند از القاب ایشان است
چرا که ایشان قایل بهفت امامند و مدار ایشان در جمیع امور بر هفت است و ایشان را قرامطه نیز گویند چرا که اول
داعیان ایشان قرمط بن حمدان از نبط بطایحی بود و محمره نیز از اسمای ایشان است بواسطه آنکه در اوایل ظهور شعار
ایشان لباس سرخ بود و ایشان را باطنیه نیز میگویند چرا که معتقد ایشان آنست که از قرآن و حدیث هر کلمه را
ظاهری و باطنی و تفسیری و تاویلی و ترتیبی و اشارتی و رمزی هست که عوام را بر ظاهر الفاظ آن اطلاع است و خواص را
بر باطن و طریق دعوت ایشان چنین است که میگویند هر پیغمبری را از وصی و ولی عهدی که در حال حیات او در مدینه علم
بود ناچار است چنانچه نص انا مدینة العلم و علی بابها دال است بر آن و میگویند که نخستین پیغمبران آدم بود و وصی او

شیث



شیث بود و چون دور او بهفت امام منقضی شد نوح با شریعت مجدد ظاهر شد و نسخ شریعت آدم فرمود و وصی او
سام بود و چون دور او بهفت امام منقضی شد ابرهیم خلیل الله که ناسخ شریعت او بود ظاهر شد و وصی او اسمعیل
بود و چون دور او بهفت امام منقضی شد موسی کلیم الله که ناسخ شریعت ابرهیم خلیل الله بود پدید آمد و وصی او هرون
بود و چون هرون در حال حیات موسی وفات یافت یوشع بن نون برتبه وصایت سرافراز شد و چون دور کلیم الله بهفت امام
تمام شد نوبت ظهور عیسی روح الله که ناسخ شریعت موسی بود رسید و وصی او شمعون بود و چون دور او بهفت امام
منتهی شد ظهور پیغمبر ما که ناسخ جمیع شرایع است رسید و وصی او علی بن ابی طالب است و بعد از وی حسن بن علی
و بعد از وی حسین بن علی ع تا باسمعیل بن جعفر صادق که امام هفتم بود از اوصیاء محمد ع و معتقد ایشان آن است که
دایره نبوت بمحمد رسول الله ختم شد اما دایره امامت الی یوم القیمة باقی خواهد بود و میگویند که ائمه هفت کس شده اند لازم
نیست که امام همیشه ظاهر باشد بلکه گاهی مستور و پنهان باشد شب و روز متعاقب متوالی یکدیگر و میگویند که در روزی که امام ظاهر
نباشد باید که داعیان او در میان مردم بدعوت مشغول باشند تا خلق را بر خدا ایشان حجت نباشد و میگویند پیغمبر را
اصحاب ترتیب دادند و امامان ارباب تاویل و معتقد ایشان آنست که در هیچ عهدی پیغمبر از امام خالی نبوده معاصر ابرهیم
شخصی بوده که نام او در توریه [illegible] مذکور است و بلغت عربی اسمی آن اسم الملک الصدیق والملک السلام
بوده و میگویند چون ابرهیم بدو رسید عشر چهار پایان خود بدو داد و حضرت موسی از وی علم دین خواست او وقت
امام بوده نایب امام و قبل از ظهور اسلام دور ستر بوده و امامان پوشیده میبوده اند و در روزگار امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب امامت ظاهر شد و از عهد او تا اسمعیل که هفتم امام بود ظاهر بودند و ابتداء استتار از اسمعیل شد و الحال زمان استتار
امام است تا باز زمان ظهور رسد و نیز میگویند که امام باید معصوم باشد از جمیع خلل و خلل تا مردم بجمیع احوال با او
رجوع کنند و مخفی نماند که این منافات دارد با آنچه در باب شراب خوردن اسمعیل که بآن قایل شده اند که امام آنچه
کند و فرماید جمله حق باشد و اسمعیل بسبب شراب خوردن در امامت خلل نبوده و میگویند که تاویلات ظاهر فرقانی و حل
مشکلات و خواص رموز فرقانی از وی فرا گیرند و بیان شرایع و ارکان و معرفت احکام و بواطن اسرار ممکن
نیست الا بقول او و فرق میان پیغمبر و امام همین وحی باشد و بس دیگر از معتقدات اسمعیلیه آنکه میگویند که هر که امام
بود پدر او البته باید امام بوده و که تا آدم ع و میگویند که ممکن نیست که امام وفات کند الا بعد از آنکه پسر او امام خواهد
بوده و تولد یافته باشد یا از صلب او جدا شده باشد و آیه کریمه بعضها من بعض را مؤید این معنی میدانند و کذا آیه و جعلها
و آیه و جعلها باقیة فی عقبه را نیز از مؤیدات خود میشمارند و چون بر ابطال معتقد ایشان بحسن بن علی که باتفاق
همه امام بود و فرزندش امام نبود حجت گیرند جواب گویند امامت مستودع بود یعنی عاریتی داشت امامت حسین ع
مستقر و آیه کریمه فمستقر و مستودع را اشاره باین دو قسم امامت میدانند فایدهٔ تاریخیه در بعضی تواریخ مسطور است

که عادت حسن صباح در سفرها آن بود که بهر شهری که میرسید از عورات و اطفال شهر حکایات میپرسید و از جواب
ایشان مقدار عقل و زیرکی اهالی آن دیار بقیاس و قرینه معلوم میکرد چنانچه گویند در شهری رسید و سیاحت میکرد تعجب
که در اینجا معلق درخت بود حسن از این بسیار متعجب گشته اتفاقا در این حال کنیزکی که کوزه آب بر سر داشت
از پیش او گذشت حسن از وی پرسید که این کار را سبب چیست که اصلا در شهر شما درخت نیست آن کنیزک
جواب گفت که مردان ما در ختان [illegible] حسن با خود گفت که در این شهر کار ما پیش نرود و از آن جا رفت بشهر
دیگر رسید و دید جمعی از کودکان بازی میکنند از یکی از آنها پرسید که ای پسر من غریبم و امشب این شهر آمده ام اکنون
بسیار گرسنه ام و یک تنگه دارم و میخواهم که در این شهر چیزی از جنس خوردنی بخرم که این تنگه از بین برسد و عاید
شود و شکم سیر گردد آن پسر با تامل در جواب او گفت که ای غریب در این شهر شکمبه گوسفند را یک تنگه
میفروشند تو برو و آن شکمبه را بخر و آنچه میان شکمبه باشد بخور و خود شکمبه را بیک تنگه بفروش که هم تنگه تو عاید
شود و هم شکم تو سیر شود از استماع این شکمبه حسن مرجال شد از جواب الطفل ؛ قال علی علیه السلام من الغرب
سوالادب ؛ ولایت اجمیر در هندوستان مشهور بسوالک است ؛ در تاریخ نوشته قلعه حصر وجود [illegible] از
ابنهای کیخسرو است در سفر ترکستان که میرفت علم تعمیر فرمود فائده تاریخیه خوب عبارتی است شاهرخ میرزا به پسرش
نوشت که مکافات دشمنان و رعایت دوستان الحمدلله بر وجه اتم ممکن است ؛ تاریخ فوت شاه شجاع حیف از
شاه شجاع ؛ ستم مکرر نشد نهصد و شصت تاریخ قتل سلطان مصطفی سلطان مراد پسر سلطان مصطفی بحکم
سلطان سلیمان پدر سلطان مصطفی چاپ شد ۶ ۸ ۸۰۰ ۳۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ خوب تاریخی چاپ شد گرگ
در اصطلاح ترک هزار خانوار را گویند فائده معنی مریم یعنی عابده فائده فوت موسی به هشتم ماه آذر رومی چهارشنبه نقل من
فتوح اعثم کوفی چون خالد لشکر بحیره کشید در نواحی آن حصنهای محکم دید مردان کار و سلاح بسیار چون خالد فرود
آمد بر تیر و سنگ جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خواست که بقلعه گرفتن مشغول شود عمر
الا وزراه عدی گفت ای امیر این جماعت کم خوانند و دشمنان خود دانند اگر رای امیر چنین بیند یکی از ایشان بیرون
طلبد و نصیحتی بر زبان راند باشد که بی مکاشفت کاری بر آید و این بدبسته بگشاید خالد گفت صواب میگوئی
[illegible] و یک حصار کسی باز فرستاد و گفت کسی که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون فرستید تا سخن ما بشنود
و با شما بگوید و جواب آن بدهد ایشان عبدالمسیح بن بقیله الغسانی را بیرون فرستادند با او قرار و میعاد نهادند که اگر
[illegible] و اگر جدال صلح شود با تمام رسانند و سپاه اسلام را باز گردانند و این عبدالمسیح پیری بود معمر [illegible] و دویست و پنجاه
سال عمر یافته بود پیش خالد آمد و او را زیر آورده و سر بر [illegible] ال عنان و حکایات ایشان که پس از ال
منذر و نعمان است گفتا در مرغزار [illegible] میتوانم [illegible] و مرغ بر زبر رسیدی و خورش میتواند [illegible] این چراگاهی است

الیر



شیر اینجا شکار کردی و چلپک داری [illegible] پرهیز خوردی اکنون چنین ضایع و خوار و مهمل ماند گویی روزگار گردانید و
نام جهان از این سبب جهان است چون از مذاکره و خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدای گفت از
کجا گفت از او پدیدم گفت از کجا می آئی گفت از پشت پدر گفت از کجا بیرون آمدی گفت از شکم مادر خالد بخندید و گفت
چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از این سخن جز ضلالت فهم نمی شود الحق [illegible] فارسی
این سخن دور دوری دارد یکی آنکه عقل داری یا نه و یکی آنکه زانوی شتر را بندی یا نه او برو جواب حل کرده گفت زانوی
شتر ببندم و محکم کنم خالد گفت با تو سخن او میان بگویم عبدالمسیح گفت من هم جواب آن میان خالد گفت شما کیستی
گفت ما فرزندان آدم خالد گفت جنگ را آمده اید یا صلح را گفت نه که صلح را خالد گفت شما از عرب اید یا از عجم گفت عرب ایم و
عجمی شده ایم و عجمی بودیم عرب شدیم خالد گفت الحق اگر بر سخن توقف یافتم اکنون بگو تا این دیوار از جهت چه کار کرده
گفت از جهت سفیران تا چندان بر دست یابند که خود ستدان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن از ما باز دارد
خالد گفت در دست تو چیز میتوان دید این چیست گفت این زهر قاتل است خالد گفت زهر در کف چرا گرفته
گفت عزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادثه که موافق من و قوم من باشد عمل کرده باشی زهر بخورم و دیگر
کذرم چه عمر من بکمال رسیده است خالد گفت آن زهر را بمن ده تا به بینم عبدالمسیح بدو داد او بر کف دست نهاد و گفت
بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه [illegible] آن زهر را در دهان نهاد و فرو برد در
حال خدای عز و جل بواسطه عرقی که بر وی نشست مضرت زهر دفع کرد پس خالد عبدالمسیح را گفت ای شیخ از خدای
بترسید و در دین محمدی آئید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمتی نیست و جانها بر دیگ
ایشان قیمتی ندارد عبدالمسیح گفت مرا چندان امان ده که بقوم خویش رسم و حال باز نمایم خالد گفت روا باشد عبدالمسیح
نزدیک قوم خویش شد و صورت حال براستی شرح داد و گفت این جماعت از اهانید که زهر در ایشان اثر نکند [illegible]
هر چه عبدالمسیح صلاح دید راضی شدند و صد هزار درم و طیلسان شرویه پسر کسری که نزد آن جماعت بود قرار دادند و هزار
درم قیمت آن طیلسان بود عبدالمسیح مال و متاع بخالد داد و خالد تمام آن نزد ابوبکر فرستاد و این اول مالی بود که از
عجم بمدینه رسید والله اعلم سلطنت آل افراسیاب در ماوراءالنهر که [illegible] بوده اند نقل شده از تاریخ معتبری
اول ایشان بقرا خان است اگرچه اجداد او نیز سلطنت کرده اند اما احوال ایشان در تاریخ مسطور نیست بقرا
خان بن سلیمان بن ایلک بوده بقرا خان بادشاهی عظیم بود در ماوراءالنهر در سیصد و هشتاد هجرت با لشکر فراوان
در [illegible] ناخوش شد و بترکستان مراجعت کرده در اثنای راه بعقبی شتافت و بعد از او ایلک خان پادشاه شده و او کافر
بود شبی بخواب دید که شخصی از آسمان بزیر آمده با او گفت اسلم تسلم فی الدنیا والآخرة بعد از آن بخواب مسلمان شده بعد
از مرون او موسی خان پسرش پادشاه شد و بعد از نصر بن علی که ایلک خان مشهور است پسرزاده موسی خان بر تخت بعد از موسی علی بن موسی حاکم آن بلاد گشته

نشست و عبدالملک سامانی را گرفت در سنه ۳۸۹ باتفاق قدرخان با سلطان محمود غزنوی محاربه نموده شکست
خورده بترکستان فرار کرده با طغان خان نزاع کرد طغان خان بسلطان محمود متوسل شد و ایلک خان و طغان
خان پادشاه شد سلاطین خطا با طغان خان معارضه کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آوردند
که غیر از خداوند حساب در اکسی نمیداند چنانچه در تاریخ حافظ ابرو آمده والعهدة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار
خرگاه بود و بعد از محاربه و مقاتله طغان خان غالب شده دویست هزار کس را بقتل آورده و صد هزار کس را دستگیر
چون خطا از غرابت بود لهذا ثبت افتاد و بعد از طغان خان برادرش ابوالمظفر ارسلان خان پادشاه شد
و بعد از او قدرخان پسر یوسف خان پسر بغراخان پادشاه شد و بعد از او بغراخان پسر قدرخان پادشاه شد
و بعد از او ابراهیم خان پسر بغراخان پادشاه شد و دولت این طایفه در ترکستان بعد از چهارصد و چهل منقطع گردید
از نسل بغراخان دیگر کسی پادشاه نشد ؛ طایفه دیگر از آل افراسیاب در چهارصد و چهل سلطنت کردند بدین
تفصیل اول ابراهیم پسر نصر پادشاه شد بعد از طمغاج خان پادشاه شد برص خارج از دنیا که گذشت بعد از او
پسرش خاقان پادشاه شد که معاصر الب ارسلان سلجوقی بود و بعد از او برادرش خضرخان پادشاه شد و بعد از او
او احمدخان پادشاه شد که ترکان خاتون عمه او زن سلطان ملکشاه و بعد از او پسر عم او مسعود خان پادشاه
شد و بعد از او قدرخان پسر عمرخان پسر احمدخان پادشاه شد و در ۴۹۵ کشته شد و بعد از او محمد خان پسر سلیمان
خان پادشاه شد و بعد از او پسرش نصرخان پادشاه شد و نصرخان بدست سید کلاه سمرقند کشته شد و بعد از آن
بحکم سلطان سنجر حسن تگین پسر علی بن عبدالمؤمن که از آن مردمان بود حاکم گردید بعد از او محمود خان بن محمد خان
که خواهرزاده سلطان سنجر بود پادشاه شد و بعد از او جلال الدین علی پادشاه شد و بعد عثمان حسن خان که
از نسل بغراخان بود پادشاه شد سلطان محمد خوارزمشاه او را در سنه ۶۰۹ کشته که بعد از این طایفه سلطنت بکسی
نرسید و نوبت دیگری شد ؛ فائده بدانکه فارسیان که زمان دولت ایشان از کیومرث تا زمان سلطنت
یزدجرد بن شهریار بوده و از او باسلام منتقل شد چهار هزار و سیزده سال بوده است و ایشان منقسم بچهار فرقه
میشوند اول پیشدادیان دویم کیان سیم اشکانیان چهارم ساسانیان اما فرقه پیشدادیان ایشان یازده
نفر بوده اند و مدت ملکشان دو هزار و دویست و نوزده سال کشیده باین تفصیل که ثبت افتاده

| | | | |
|---|---|---|---|
| کیومرث که او را ابوالملوک گویند ۳۰ سال | هوشنگ بن سیامک بن کیومرث ۴۰ سال | طهمورث بن هوشنگ که او را دیوبند گویند ۳۰ سال | جمشید بن طهمورث ۷۰۰ سال |
| ضحاک که برادرزاده جمشید بود ۱۰۰۰ سال | فریدون بن آتبین از نسل جمشید ۵۰۰ سال | منوچهر بن ایرج بن فریدون ۱۲۰ سال | افراسیاب بن پشنگ از نسل فریدون ۱۲ سال |
| زاب بن طهماسب بن منوچهر ۳۰ سال | گرشاسب بن زاب ۲۰ سال | | |

تمام شد فرقه پیشدادیان اما فرقه کیانیان و ایشان ده نفر بوده اند و مدت ملکشان [illegible] سال

کیقباد



| | | | |
|---|---|---|---|
| کیقباد بن طهماسب بن منوچهر ۱۰۲ سال | کیکاوس بن کیقباد ۱۵۰ سال | کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ۶۰ سال | لهراسب بن کیقباد ۱۰۲ سال |
| گشتاسب بن لهراسب ۱۲۰ سال | بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ۱۱۲ سال | همای دختر بهمن ۳۰ سال | داراب بن بهمن دختر بهمن بود ۲۰ سال |
| اسکندر بن داراب که از دختر فیلقوس رومی ۱۴ سال سلطنتش ۱۳ سال | | | |

اما فرقه اشکانیان و اشغانیان شده و دولت ایشان چهارصد و نود و دو سال بوده و بیست و پنج نفر از ایشان در این مدت پادشاهی کرده باین تفصیل

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اشکش بن دارا ۴۰ سال | اشکان بن اشکان ۱۰ سال | شاپور بن اشک ۶۰ سال | بهرام بن شاپور ۱۱ سال | بلاش بن بهرام ۳۰ سال | هرمز بن بلاش ۱۹ سال |
| نرسی بن بلاش ۴۰ سال | یزدجرد بن هرمز ۱۲ سال | بلاش بن فیروز ۱۳ سال | خسرو بن بلاش ۴۰ سال | بلاش بن بلاش ۲۵ سال | اردوان بن بلاشان ۱۳ سال |
| اردوان بن بلاشان ۳۲ سال | خسرو بن ملاشان ۴۰ سال | بلاش بن ملاشان ۱۲ سال | گودرز بن بلاش ۳۰ سال | نرسی بن گودرز ۲۰ سال | گودرز بن نرسی ۱۰ سال |
| نرسی بن نرسی ۵ سال | اردوان بن نرسی ۳۰ سال | | | | |

اما فرقه چهارم ساسانیان میباشند و ایشان نژاد از کاسره بزرگ بودند و مدت پانصد سال و هفده سال و پنج نفر از ایشان پادشاهی کردند باین تفصیل

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اردشیر بن ساسان که از اولاد ساسان بن بهمن و مادرش دختر بابک بود ۱۴ سال | شاپور بن اردشیر ۳۱ سال | هرمز بن شاپور ۲ سال | بهرام بن هرمز ۳ سال | بهرام بن بهرام ۱۷ سال | |
| بهرام بن بهرام ۱۳ سال | نرسی بن بهرام ۹ سال | هرمز بن نرسی ۲ سال | شاپور ذوالاکتاف ۷۰ سال | اردشیر بن هرمز | شاپور بن شاپور ۵۱ سال |
| بهرام بن شاپور ۱۱ سال | یزدجرد بن بهرام ۲۱ سال | بهرام بن یزدجرد ۲۳ سال | یزدجرد بن بهرام ۱۸ سال | هرمز بن یزدجرد ۱ سال | فیروز بن یزدجرد ۲۰ سال |
| بلاش بن فیروز ۴ سال | قباد بن فیروز ۴۰ سال | انوشیروان عادل ۴۸ سال | هرمز بن انوشیروان ۱۲ سال | خسرو پرویز بن هرمز ۱۴ سال | شیرویه بن پرویز ۶ ماه |
| اردشیر بن شیرویه ۱ سال و نیم | شهربراز ۲ سال | پوران دخت ۱ سال و نیم | آزرمی دخت ۱ سال | فرخزاد یکماه | یزدجرد بن شهریار ۲۰ سال |

ذکر جناب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و خلفا و علی بن ابی طالب و یازده فرزند او علیهم السلام بدانکه از ولادت
جناب نبوی تا زمان غیبت حضرت صاحب الامر که در سال دویست و شصت و نه بوده است سیصد و سی و
دو سال بوده است باین ترتیب والله اعلم جناب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
در چهل سالگی مبعوث شدند و در پنجاه و سه از مکه معظمه هجرت کردند و در شصت و سه وفات کردند

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ابوبکر بن ابی قحافه از بنی تیم ۲ سال | عمر بن الخطاب از بنی عدی بوده ۱۰ سال | عثمان | علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم سن مبارک ۶۳ سال | امام حسن بن علی بن ابی طالب ۴۷ سال |
| سید الشهدا حسین بن علی بن ابی طالب ۵۸ سال | علی بن الحسین السجاد ۵۷ سال | محمد بن علی الباقر ۵۸ سال | جعفر بن محمد الصادق ۶۵ سال | موسی بن جعفر الکاظم ۵۵ سال |
| علی بن موسی الرضا ۵۵ سال | محمد بن علی التقی ۲۵ سال | علی بن محمد النقی ۴۲ سال | امام حسن العسکری ۲۸ سال | |

محمد المهدی القائم در سن پنج سالگی در
سامره غایب شدند و تا هفتاد سال بعضی اصحاب بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و بعد از هفتاد و پنج سال
غیبت کبری اتفاق افتاد والله العالم ؛ اسامی خلفای بنی امیه از سال چهل و یکم هجری تا سال یکصد و سی و دو که

که نود و یکسال حکم کردند و چهارده نفر از ایشان بمرتبه پادشاهی رسیدند باین ترتیب

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ۱۹ سال و کسری | یزید بن معویه ۳ سال و کسری | معویة بن یزید ۴۰ روز | مروان بن الحکم بن ابی العاص ۹ ماه | عبدالملک بن مروان ۲۰ سال | ولید بن عبدالملک ۱۰ سال |
| سلیمان بن عبدالملک ۳ سال | عمر بن عبدالعزیز ۲ سال و نیم | یزید بن عبدالملک ۴ سال | هشام بن عبدالملک ۲۰ سال | ولید بن یزید بن عبدالملک ۱ سال و کسری | یزید بن الولید بن عبدالملک ۵ ماه |
| ابرهیم بن ولید بن عبدالملک ۳ ماه | مروان بن محمد بن مروان الملقب بالحمار ۵ سال | | | | |

چون در امر او در امر حرب حمار میگویند که از حرکت بنی امیه باشی

اسامی خلفای بنی عباس که لباس حکومت پوشیده اند و ایشان سی و هفت نفر بوده اند و مدت حکومتشان پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و نیم گذشته از جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مایه بوده الی ششم شهر صفر المظفر سنه ست و خمسین و ستمایه که مستعصم بحکم هلاکو خان کشته شد منقرض شدند

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب المشهور بسفاح ۴ سال و ۹ ماه | ابو جعفر منصور دوانقی برادر سفاح ۲۲ سال | مهدی بن ابی جعفر منصور دوانقی ۱۰ سال | | |
| هادی بن مهدی ۱ سال و کسری | هارون الرشید بن مهدی ۲۳ سال و کسری | محمد امین بن هارون ۵ سال | معتصم بن هارون ۹ سال | الواثق بالله بن المعتصم ۶ سال |
| المتوکل علی الله بن المعتصم ۱۵ سال | المنتصر بن المتوکل ۶ ماه | المستعین بالله بن المعتصم ۳ سال | المعتز بالله بن المتوکل ۳ سال و نیم | المهتدی بالله بن الواثق ۱ سال |
| المعتمد بن المتوکل ۲۳ سال | المعتضد بن الموفق بن المتوکل ۹ سال | المکتفی بن المعتضد ۶ سال و نیم | المقتدر بن المعتضد ۲۵ سال | القاهر بن المعتضد ۱ سال و نیم |
| الراضی بن المقتدر ۶ سال | المتقی بن المقتدر ۴ سال | المستکفی بن المکتفی بن المعتضد ۱ سال و نیم | المطیع بالله بن المقتدر ۲۹ سال و نیم | الطایع بالله بن المطیع ۱۷ سال |
| القادر بالله احمد بن المقتدر ۴۱ سال | القائم بامر الله بن القادر ۴۵ سال | المقتدی بن ذخیرة الدین بن القائم ۱۹ سال و نیم | المستظهر بن المقتدی ۲۵ سال | المسترشد بن المستظهر ۱۷ سال |
| الراشد بالله بن المسترشد ۵ سال | المستنجد بن المستضیء ۱۱ سال | المستضیء بالله بن المستنجد ۹ سال و نیم | الناصر بالله بن المستضیء ۴۶ سال | الظاهر بالله بن الناصر ۱ سال |
| المستنصر بالله بن الظاهر بالله | المستعصم بن المستنصر ۱۶ سال و نیم | | | |

که بنفاق ابن العلقمی وزیرش اعتضاد و خواجه نصیر الدین طوسی بحکم هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان هلاک شده و دولت آل عباس منقرض گشت فایده در زمان متوکل لعون چند حجر عجیبه ای بود در قرای قومس زلزله عظیم شد مردم روی بصحرا کردند آوازی از آسمان آمده که میگفت الرحمه الرحمه بیا و ده و اعوذ برحمته من عذابه و در بعضی بلاد مرغی بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد میکرد بزبان فصیح ایها الناس اتقوا الله تا چهل نوبت تکرار میکرد تا مدت سه روز فایده شخصی را اهواز مرد جنازه او را بگورستان بردند مرغی پیدا شد و بر جنازه او نشست و بزبان خوزستانی گفت خدا بیامرزد او را مرزید کسانیکه بر او نماز کردند آب دجله سه روز سرخ گشت فایده معتضد خلیفه در خواب حضرت امیرالمؤمنین ع را در خواب دید که قبل از خلافت که در سر جسر حضرت او دید که دست مبارک را در دجله کرده و تمام آب در کف مبارک آمد باز ریخت فرمود تو خلیفه میشوی با اولاد من سلوک بکن بدی در خلافت دید که شخصی بر جسر باز میکند من مخنفش رفتم فرمود بیل را بر زمین بزن من چند بیل زدم فرمود بعده هر بیلی از اولاد تو خلافت





میکنند اما با اولاد من درست راه برو فایده تاریخ مدت دولت بنی عباس ترک است و تاریخ قتل هلاکو خان بغداد را خوان دولت تومرت در مغرب آل عبدالمؤمن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه تا سنه ثمان و ستین و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | | | | عبدالمؤمن ۳۳ سال | محمد بن عبدالمؤمن |
| یوسف بن عبدالمؤمن ۲۲ سال | یعقوب بن یوسف ۱۱ سال | محمد بن یعقوب ۱۲ سال | شخصی از آل تومرت ۳ سال | عبدالواحد بن یوسف عبدالمؤمن ۹ ماه | یحیی بن محمد بن یعقوب ۲ سال |
| رشید بن ادریس ۹ سال | علی بن ادریس | ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس ۲۰ سال | پسر عم حفص ۳ | | |

فایده مهدی که اول خلفای علوی اسمعیلیه است در عهد معتضد لشکر بمصر فرستاده آنجا را از تصرف معتضد گرفت و سالهای دراز اولاد و نسلش در آنجا خلیفه بودند فایده عضد الدوله دیلمی در عهد طایع بر بغداد غالب شده بنحو ساخت و حرمت خلیفه نگاه میداشت فایده مسترشد و راشد این دو نفر بر حرم کاره و اسمعیلیه هلاک شدند و از آن بعد خلفا مستلزم خلوت شده ظاهر نمیشدند خلفای اسمعیلیه دو فرقه اند فرقه اول که ایشان را اسمعیلیه مغرب علوی گویند ایشان چهارده نفر اند و مقدم ایشان که محمد ملقب بمهدی است بهفت واسطه بامام جعفر صادق ع میرسد محمد در سال دویست و نود و شش در افریقیه مغرب خروج نموده بعد از آنکه بر اغلب بلاد مغرب تسلط یافت پسر خود قائم را با لشکر بسیار بر تسخیر مصر فرستاده مصر را متصرف شده و در مغرب و مصر دویست و شصت و هشت سال سلطنت نموده اند تا آنکه در عهد العاضد بالله که آخر خلفای ایشان است فرنگان بر مصر استیلا یافته امراء مصر از نور الدین محمد بن زنگی که در شام و حلب بود استمداد طلبیده نور الدین غلام خود را اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاده و او دفع شر فرنگان از ایشان کرده عاضد را از خلافت خلع نموده خطبه بنام مستضیء بن مستنجد عباسی خوانده اسد الدین برادرزاده خود صلاح الدین بن نجم الدین بن ایوب را بر مصر پادشاه ساخت تا بمن و حجاز را مسخر ساخت و سالهای سال بغزای کفار اشتغال داشت تا آنکه بیت المقدس را که صد سال بود فرنگان داشتند بضرب تیغ مصری از ایشان گرفت و سلطنت در اولاد او سالهای سال بود و سبحان الله الوهاب العطایا ایشان چهارده نفر بودند که در مغرب و مصر بمنصب خلافت اشتغال داشتند باین تفصیل

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ابو القاسم محمد المهدی بن عبدالله بن ابو القاسم ابن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق ۲۶ سال | | احمد بن المهدی موسوم بقائم ۲۲ سال | | |
| المنصور بالله القائم ۷ سال | المعز لدین الله بن المنصور ۱۳ سال | العزیز بن المعز ۲۱ سال | الحاکم بامر الله بن العزیز ۲۵ سال | الظاهر بالله بن الحاکم ۱۶ سال |
| المستنصر بن الظاهر ۶۰ سال | المستعلی بن المستنصر ۱۰ سال | الآمر باحکام الله بن المستعلی ۱۸ سال | الحافظ بالله بن المستنصر ۲۰ سال | الظافر بالله بن الحافظ ۵ سال |
| الفائز بنصر الله بن الظافر ۶ سال | العاضد بالله بن الظاهر ۱۸ سال | | | |

اسد الدین شیرکوه غلام نور الدین محمود بن زنگی که از غلامزادگان عجم بود عاضد را از خلافت انداخت فایده اسد الدین شیرکوه بحکم نور الدین محمود بن زنگی بمصر رفته عاضد را که از خلفای

علوی بود عزل نمود و خطبه بنام المستضیٔ بالله عباسی خواندند و دولت اسمعیلیه از آن زمان منقرض گشت فائده در عهد مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زیرا که مستنصر را دو پسر بود اول نزار و او را ولیعهد ساخته بعد از آن او را رنجید مستعلی خلیفه کرد اتباع نزار گفتند نص اول معتبر است و داعیان نزار که مقدم ایشان حسن صباح است در ایران اسلام را فتح سالهای دراز سلطنت کردند اسمعیلیه که در ایران حکومت کرده و بملاحده مشهور شدند هشت نفر بودند مقدم ایشان حسن صباح است و در خدمت ملکشاه سلجوقی منشی بود در زمان شاه و نظام الملک وزیر رنجیده بمصر رفت و در عهد مستنصر بن علوی که او پسر داشت و هر دو او داعی خلافت میکردند حسن از داعیان نزار بن مستنصر شده بایران آمده و دعوت او را ظاهر ساخت تا آنکه در رجب سال چهارصد و سی و سه بالموت ارتفاع یافت زمان دولت او یکصد و هشتاد و یکسال بوده و فدائیان او نظام الملک را کارد زدند تا آنکه در ششصد و پنجاه بهلاکو خان مستولی شده و منقرض شدند والله اعلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| محمد بن بزرگ امید ۲۲ سال | بزرگ امید رودباری ۱۲ سال و کری | حسن صباح علی بن محمد حمیری | |
| رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ۱ سال | علاء الدین محمد بن جلال الدین ۳۵ سال | جلال الدین حسن بن محمد نو مسلمان ۱۰ سال | محمد بن حسن بن محمد ۴۶ سال | حسن بن مشهور بجلال الاسلام ۱ سال |

فائده این حسن علی ذکره السلام نماز نکردن و روزه خوردن را حلال کرد مشهور بملاحده شد فائده بر داشت نقل شرع بتائید ایزدی از کردن زمانه ع ذکره السلام فائده جلال الدین نو مسلمان معاصر سلطان محمد خوارزمشاه بوده و ناصر عباسی امیر حاج او را بر امیر حاج خوارزمشاه مقدم داشت بدین سبب خوارزم خواست که خلیفه را عزل کند و سید محمد ترمذی را خلیفه سازد باین عزم رو به بغداد نهاده تا همدان رفت و بواسطه برف سرما از هم پاشیده برگشت **تفصیل سلطنت آل ایوب بمصر بعد از خلفای علویه** در سنه ۵۶۲ صلاح الدین بن نجم الدین بن ایوب بحکم ملک نور الدین حاکم مصر شد که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود بعد از مردن اسد الدین شیرکوه در مصر صلاح الدین سلطان شد ملک صلاح الدین کارهای بزرگ کرد با کفار فرنگ جمیع بلاد شام و حلب و دیار بکر که در دست کفار بود مستخرج شد بعد ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین بعد ملک عزیز بن صلاح الدین بعد ملک عادل ابو بکر بن نجم الدین بعد ملک صالح بن ملک کامل بعد ملک معظم بن ملک صالح بعد معز الدین اسمعیل بن طغتکین بعد ملک ناصر الدین بن اسمعیل بعد ملک اشرف موسی بن عادل بعد ملک کامل ابو بکر بن محمد بن عادل در تاریخ ۶۴۸ حکومت مصر از اولاد ملک صلاح الدین بحکم خداوند قطع شد و بغلامان ایشان چراکسه منتقل شد نسلا بعد نسل با هلاکو خان و اولاد او دعواها کردند بعد با امیر تیمور دعوا کردند با قرا عثمان دعوا کردند با یعقوب بیگ دعوا کردند مکرر تا در آخر دعوا با سلطان سلیم کرده تفصیل شکست خورده مصر از دست رفت سلاطین عثمانی مسلط شدند تفصیل چراکسه اول ایشان ایبک بود بعد نور الدین علی بعد سیف الدین





قطز بعد ملک ظاهر بندقدار بعد ملک ناصر سیف الدین الفی بعد اشرف بن سیف الدین بعد ملک ناصر محمد بن قلاون سه بار حاکم شده و عزل شد بعد کتبغا بعد ملک منصور لاجین بعد ملک مظفر جاشنگیر بعد منصور ابو بکر بن ناصر بعد ملک اشرف کچک بن ملک ناصر بعد احمد بن ملک ناصر بعد ملک صالح اسمعیل بن ملک ناصر بعد ملک شعبان بن ملک ناصر بعد ملک مظفر حاجی بن ملک ناصر بعد ناصر حسن بن ناصر بعد ملک منصور محمد بن حاجی بعد ملک شعبان بن حسین بن ناصر بعد ملک منصور بن ملک اشرف بعد ملک صالح امیر حاج بن ملک اشرف ملک منصور صالح امیر حاج سلطنت ملک ظاهر برقوق ملک ناصر بن برقوق ملک منصور عبد العزیز برقوق ملک ناصر بن برقوق امیر مؤید امیر شیخ نور الدین ملک مظفر احمد بن مؤید سلطنت امیر ططر ملک مظفر صالح بن ططر ملک اشرف برسبای ملک عزیز یوسف بن اشرف ملک ظاهر جقمق سلطنت اینال سلطنت ملک مؤید احمد بن اینال ملک ظاهر خوش قدم امیر بلبای امیر قایتبای ملک محمد ملک ظاهر ملک سومان ملک عزیز بیک سلطنت قانصو غوری بسلطان سلیم رومی رسید در سنه ۹۲۳

**حکومت آل مصعب** اول ایشان طاهر ذو الیمینین بوده بحکم مامون والی خراسان شده و پنجاه و نه سال در خراسان و ماوراء النهر و سیستان و عراق و مازندران و سایر مضافات خوارزم سلطنت داشت بدین ترتیب **بیت**

در خراسان ز آل مصعب شاه ۰ طاهر و طلحه بود و عبد الله ۰ باز طاهر دگر محمد دان ۰ که بیعقوب داد تخت و کلاه ۰

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| محمد بن طاهر ۱۳ سال | طاهر بن عبد الله ۱۵ سال | عبد الله بن طاهر ۱۷ سال | طلحه بن طاهر ۱ سال | طاهر بن حسین بن مصعب الملقب بذو الیمینین ۱ سال و نیم |

در سال دویست و شصت و شش هجری یعقوب لیث بخراسان غالب شد و دولت ایشان منقرض شد

**ملوک بنی صفار** سه چهار تن بودند و مدت سلطنت ایشان در خراسان و عراق و کرمان و سیستان سی و سه سال کشید

| | | | |
|---|---|---|---|
| خلف بن احمد بن عمرو او هم چند سال زنده بود و ملکی نیافت | طاهر بن محمد بن عمرو ۱ سال | عمرو بن لیث صفار ۲۲ سال | یعقوب بن لیث صفار سیستانی ۱ سال و نیم |

**آل سامان** که در ماوراء النهر و خراسان و بعضی بلاد ترکستان سلطنت کردند و دار الملک ایشان بخارا بوده تن از ایشان در مدت یکصد و دو سال ششصد و چشت یکروز حکمرانی نمودند چنانچه شاعر میگوید **بیت** نه تن بودند از آل سامان مشهور ۰ گردیده بتوفیق حکومت مشهور ۰ اسمعیل و احمدی و نصری ۰ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ۰

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| منصور بن نوح ۱۲ سال | عبد الملک بن نوح ۱۱ سال | نوح بن نصر ۱۲ سال | نصر بن احمد ۳۰ سال | احمد بن اسمعیل ۶ سال | امیر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین ۷ سال | | | |
| | | | | منصور بن نوح ۲ سال و نیم | عبد الملک بن نوح بن منصور ۱ سال | | | |

ایشان را اغلب با دیالمه و فخر الدوله بن رکن الدوله جنگها میبود در تاریخ روضة الصفا مسطور است که اسمعیل سامانی پادشاهی نیکوکار کریم الطبع بود و فضلا و علما را بسیار تعظیم کردی

چنانکه یکی از علما پیش سمعیل آمد در وقت بازگشتن همت قدم بشابیت انعام رفت در همان شب حضرت رسالت پناه را بخواب دید که با او گفت ای سمعیل بدان که بر برکت آن همت قدم که بشابیت انعام نهادی حق سبحانه و تعالی به چهار کس از فرزندان تو سلطنت ارزانی داشت **ال بویه** که ایشان نوزده نفر بودند که بعضی از ایشان سلطنت کردند و در فارس و کرمان و عراق عجم و عراق عرب سلطان بودند از ذیقعده سال سیصد و بیست و یک سلطنت یافته تا یکصد و بیست و هشت سال نزد ایشان بود

عماد الدوله علی بن بویه — رکن الدوله حسن بن بویه ابو علی … باسم او بیست ۴۴ سال و نیم
معز الدوله احمد بن بویه ۲۱ سال — عضد الدوله بن رکن الدوله ۳۴ سال — فخر الدوله علی بن رکن الدوله ۱۳ سال — مؤید الدوله بن رکن الدوله ۷ سال — … ۱۲ سال
مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش ۳۳ سال — شرف الدوله بن عضد الدوله ۱ سال — صمصام الدوله بن عضد الدوله ۹ سال — بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۴ سال — سلطان الدوله بن بهاء الدوله ۲۲ سال و نیم
شرف الدوله بن بهاء الدوله ۶ سال و کسری — جلال الدوله بن بهاء الدوله ۲۵ سال — علاء الدوله بن بهاء الدوله ۲۴ سال — ملک رحیم بن علاء الدوله ۷ سال — ملک منصور بن علاء الدوله ۸ سال
ابو کالیجار بن علاء الدوله — قوام الدوله بن ابو الفوارس بهاء الدوله — خسرو بن فیروز ابو کالیجار سلطنت کرد

مستنقی شاعر در عهد عضد الدوله بود **فایده** بقعه مقدس حضرت امیر المؤمنین ع را عضد الدوله دیلمی ساخته از گنجی که پیدا کرده **فایده** بنای تعزیه داری سید الشهدا ع بحکم معز الدوله در بغداد شد در سنه سیصد و چهل و دو هجری و پوشیدن لباس سیاه در روز عاشورا بحکم او شد تا خدا او را رحمت کند **فایده** ابو علی سینا در همدان پیش دیالمه معروف بوده شفا را در همدان نوشته و گاهی وزارت علاء الدوله کاکویه را در اصفهان کرده **ال سبکتگین** که ایشان را غزنویه گویند چهارده نفر سلطنت کرده اند و یکصد و پنجاه و پنج سال در غزنین و خراسان و سیستان و هندوستان و ماوراء النهر حکمرانی کرده اند و سبکتگین غلام البتگین بود و البتگین غلام نصر بن احمد سامانی بود و آخر دولت ایشان بسلاجقه منتقل شد و غزنین را علاء الدوله غوری آتش زد بجهانسوز مشهور شد والله اعلم

سلطان محمود بن سبکتگین ۳۵ سال — مسعود بن محمود ۱۳ سال — سلطان محمد بن سلطان محمود ۵ سال — سلطان مودود بن مسعود ۷ سال
مسعود بن مودود یکماه — علی بن مسعود ۲ سال — عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین — فرخزاد بن مسعود — سلطان ابراهیم بن مسعود ۳۲ سال — سلطان مسعود بن ابراهیم ۱۶ سال
شیرزاد بن مسعود ۱ سال — ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم ۳۲ سال — بهرامشاه بن مسعود ۹ سال — خسرو شاه بن بهرامشاه — خسرو ملک بن خسرو شاه هم چند روزی — در عهد سلطان مسعود غزنوی

سوری بن معتز که حاکم نیشابور بود گنبد مقدس امام رضا ع را او بنا کرد و اول بنایی که در سر قبر مقدس ساخته شد لکن سلطان سنجر خراب کرد و دوباره با وسعت بنا کرد این گنبد حالا مشهور است که از بناهای سلطان سنجر است خدا از بانیان چنین بنای خیر راضی باشد **سلجوقیه** رسم قاعده فرقه اول که در ایران سلطنت کردند چهارده تن بودند و ملکشان از سال چهارصد و سی و نه هجری بود تا سنه پانصد و نود که یکصد و پنجاه و یکسال باشد برادران حاکم شدند

طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق ۲۶ سال — الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل ۱۰ سال — سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان ۲۰ سال — برکیارق بن ملکشاه ۱۳ سال

سلطان



سلطان محمد بن ملکشاه ۲۲ سال — سلطان محمود بن ملکشاه ۱۳ سال — سلطان محمود بن سلطان محمد ۱۴ سال — طغرل بیک بن سلطان محمد ۳ سال — سلطان مسعود بن سلطان محمد ۱۸ سال
ملکشاه بن سلطان محمود — سلطان محمد بن سلطان محمود ۸ سال — سلطان سلیمانشاه بن سلطان محمد ۱۱ سال و نیم — سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد ۱۵ سال — سلطان طغرل بن ارسلان

همین طغرل در جنگ خوارزمشاه کشته شده و دولت سلجوقیه بخوارزمشاهیه که غلام سلجوقیان بودند منتقل شد **فایده** بنای گنبد حضرت عبد العظیم ع در ری از مجد الملک قمی وزیر برکیارق شد و در مجله جوباره اصفهان ستاره مناری از او مانده کندری وزیر طغرل بیک سلجوقی در جامع التواریخ که در سنه … نوشته اند در عهد شاهرخ نوشته اند سلطان سنجر شصت و یکسال در ملک خراسان پادشاه بود و چهل و یکسال او را سلطان السلاطین میگفتند و هشتاد و دو سال عمرش بود و در تمام عمرش هجده و هفده جنگ کرده در یکی شکست خورده و از قراخطا و زنش ترکان خاتون و پادشاه سیستان تاج الدین ابو الفضل گرفتار شدند و سی هزار کس از لشکر سلطان کشته شدند و از نامبرده و هزاران مصارف و امرای لشکر و مملکت صاحب منصب بودند از مقتولین و بعد از دو سال ترکان خاتون و تاج الدین ابو الفضل پادشاه سیستان را به پانصد هزار دینار خریدند و حلیه سلطان گندم گون بود و محاسن عریض طویل داشت و بعضی از موی شاربش از زخم ابره رفته که محل شارب موی نداشت خوش سیرت و خوش خوی و با محبت بود **فرقه ثانیه** از سلجوقیان که در روم بودند چهارده نفر در مدت دویست و پنج سال سلطنت کردند که غازان در زمان شکرزاده سلطان کیقباد که آخر ایشان بود گرفت دولت عثمان بن ترکان که داماد کیقباد بود رسیده و از اولاد عثمان از سال هفتصد الی الآن که سه صد و پنجاه و هفت سال گذشته سلطان روم ایشانند دولت از عثمان نواحی منتقل بخاندان دیگری نگردیده سلجوقیه بدین تفصیل پادشاه شدند والله اعلم

سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل … — قلیچ ارسلان بن سلیمان ۲۰ سال — مسعود بن قلیچ ارسلان — قلیچ ارسلان بن مسعود
سلیمان بن قلیچ ارسلان ۲۴ سال — قلیچ ارسلان بن سلیمان — کیخسرو بن قلیچ ارسلان — کیقباد بن کیخسرو ۲۵ سال — کیخسرو بن کیقباد ۱۵ سال — سلیمان بن کیخسرو ۲۰ سال
کیخسرو بن سلیمان ۱۸ سال — مسعود بن کیکاوس ۲۰ سال — کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس ۱۵ سال — سلیمان بن کیخسرو را اباقاخان کرفته هلاک کرد

پسرش را بجای او پادشاه ساخت **فایده** از سلجقه که در کرمان حکومت کردند یازده نفرند از سال چهارصد و سی و … سال تا پانصد و هشتاد و سه صد و پنجاه سال سلطنت و حکومت کردند در کرمان

ملکشاه قاورد … ۳۲ سال — کرمانشاه بن قاورد ۱۳ سال — ایرانشاه بن کرمانشاه ۵ سال — سلطانشاه بن قاورد ۳۲ سال — محمد بن ارسلانشاه ۱۴ سال
طغرلشاه بن محمد ۲۲ سال — ارسلانشاه بن طغرلشاه ۶ سال — بهرامشاه بن طغرلشاه ۶ سال — تورانشاه بن طغرلشاه ۸ سال — محمد شاه بن بهرامشاه ۲ سال

باید دانست که اهل تاریخ گفته اند که بعضی از سلاطین سلجوقیه فرزندان خود را با مراء و غلامان خود میدادند که ایشان را



او اینک پسرش سلطان آرامشاه بسی داماد و غلامش شمس الدین ایلتمش چندی سلطنت کرده و بعد از آرامشاه ایلتمش سلطنت یافت و پادشاهی آن ممالک در اولاد و شمس الدین بسیار باند که اول ابنا شمس الدین ایلتمش و او پادشاهی عادل و داد بود و بعد از او رضیه سلطان بیگم دختر شمس الدین ایلتمش که مدتی معین در کمال استقلال سلطنت کرده و بعد از آن معز الدین بهرامشاه بن ایلتمش است که سالها سلطنت لشکر کشی و دشمن کشی کرده و بعد از آن برادرش علاء الدین مسعود شاه بن فیروزشاه پادشاه شد مدتها زندگانی یافت و بعد از او فوت ناصر الدین محمود شاه بن ایلتمش بود که منهاج السراج جوزجانی کتاب ناصری را باسم او تصنیف کرده است و بعد از ناصر الدین دولت سلطنت هندوستان بخلجیان رسید که اول ایشان جلال الدین فیروزشاه خلجی است سبحان الله مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء **بیت** اینکه امش بنام دولت یکدو روزی بود است باقی لب اما سلاطین خوارزمشاهیه که مقدم نوشتکین ایشان غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده که او را والی خوارزم ساخت و او و اولاد او ده نفر ترتیب در خوارزم و ماوراء النهر خراسان و ترکستان و سیستان و عراق در مدت یکصد و سی و هشت سال سلطنت کرده اند و بالاخره دولت ایشان بچنگیز خان منتقل شد که عالم را اقبال نمود ابتدای خوارزمشاهیه از سال چهار صد و نود و یک بود و بدین ترتیب است

قطب الدین نوشتکین محمد بن نوشتکین — اتسز بن قطب الدین ۳۰ سال — ایل ارسلان بن اتسز ۱۶ سال — سلطانشاه بن ایل ارسلان ۲۱ سال
علاء الدین تکش بن ایل ارسلان ۲۸ سال — سلطان محمد بن تکش ۲۱ سال — سلطان جلال الدین بن محمد که با چنگیز خان جنگ کرده بهند رفت ۹ سال — سلطان رکن الدین بن سلطان غیاث الدین … سلطان محمد تکش سال حکومت کرد

**ملوک قراخطای** که مقدم ایشان براق حاجب قراخطای بوده که قبل از انقلاب چنگیزی از ترکستان بخوارزم نزد سلطان محمد آمد چون چنگیز خان بماوراء النهر یورش نمود براق با اتباع و عیال اراده هندوستان کرد چون بکرمان رسید کرمان را مسخر ساخته توطن ساخت از ابتدای سال ششصد و بیست تا مدت هشتاد و شش سال هشت نفر از اولاد او سلطنت کردند

براق حاجب قراخطای ۸ سال — قطب الدین محمد برادرزاده براق ۱۶ سال — مبارک خواجه بن براق ۱۰ سال — سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود مادرش قتلغ ترکان نایب او بود ۲۲ سال — سیورغتمش بن قطب الدین ۹ سال — پادشاه خاتون بنت قطب الدین ۱۱ سال — سلطان محمد شاه بن حجاج ۲ سال — جلال الدین شاه بن سیورغتمش ۲۲ سال

**ملوک کرت** و ایشان هشت نفر بودند و یکصد و سی سال در غور و خراسان و سیستان سلطنت کرده اند ملک شمس الدین که مقدم ایشان بود دخترزاده ملک عز الدین رکن الدین مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری بوده که در سال ششصد و چهل و سه درگذشته گویند نسب آل کرت بسلطان سنجر میرسد والله اعلم

ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر ۴۳ سال — ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین … 

ط



ملک فخر الدین بن رکن الدین — ملک غیاث الدین بن رکن الدین ۲ سال — ملک شمس الدین بن غیاث الدین ۱ سال — ملک حافظ بن غیاث الدین ۲ سال — ملک غیاث الدین پیر علی بن معز الدین ۳۹ سال
دولت او با میر تیمور منتقل شد

**سلاطین مغول** که در توران و ایران و روم و شام سلطنت کرده اند چهارده نفر بوده اند مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایه که اول خروج چنگیز خان در هندوستان تا فوت ابو سعید خان یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفر بجهت مصلحت سلطنت یافته و در اعداد نیامده والله اعلم

چنگیز خان بن یسوکای بهادر ۲۵ سال — اوکتای قاآن بن چنگیز خان — کیوک خان بن اوکتای قاآن — منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان — هلاکو خان بن تولی خان ۹ سال
اباقا خان بن هلاکو خان ۱۳ سال سیم او بوده — تکودار احمد بن هلاکو ۱ سال — ارغون خان بن اباقا خان ۹ سال — کیخاتو خان بن اباقا خان ۴ سال — بایدو خان بن طراغای بن هلاکو
غازان خان بن ارغون ۹ سال — الجایتو بن ارغون مسمی بسلطان محمد خدابنده ۱۲ سال — سلطان ابو سعید بهادر خان بن سلطان محمد ۱۹ سال — ارپا خان بن … سلطان

تیمور بن اباقا … — **فرقه چوپانیه** دو نفرند که بعد از سلطان ابو سعید بهادر خان برتبه سلطنت رسیده مدت بیست سال سلطنت کردند شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان ۷ سال — ملک اشرف برادر شیخ حسن ۱۱ سال — که جانی خان پادشاه دشت قبچاق بجنگ یکی از و … تبریز دولت او را ضبط کرده شاعری گفته **بیت** دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد جانی بک زر **فرقه ایلکانیه** ایشان از امرای چنگیز خان بوده مدت سلطنت ایشان هشتاد و شش سال بود و در عهد ابو سعید شیخ حسن بزرگ شوهر بغداد خاتون در روم والی بود بعد از فوت ابو سعید آمده در هفتصد و هشتاد و شش تا ده سال پادشاه شد شیخ حسن بزرگ بن اقبوقا بن ایلکان جلایر در اول محمد خان را بتخت بر داشته **نظم** هر دوان نیست که گوید و که آهسته رود ... هر و آنست که آهسته و پیوسته رود

سلطان اویس بن شیخ حسن ۱۹ سال — سلطان حسین بن سلطان اویس — سلطان احمد بن سلطان اویس که بعد از امیر با قرا یوسف جنگ کرده — اما امیر شاه محمود

پدر شیخ ابو اسحق اینجو شیرازی از اولاد عبد الله انصاری است چون بزبان مغول خالصه را اینجو میگویند و خالصات سلاطین چنگیزی در فارس بسیار بود و با و محول بود لهذا باین لقب مشهور شدند و با جهت اکثر املاک فارس را متصرف شده بعد از سلطان ابو سعید شیوه استبداد پیش گرفت شیخ ابو اسحق و در سنه هفتصد و چهل و چهار باسم خود کرد و چهارده سال نوبت زده بعد بدست امیر مبارز الدین محمد کشته شد **بیت** راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **اتابکان لرستان** دو برادر بودند یکی بزرگتر بدر نام و کوچکتر نامش ابو منصور و هر یک الکائی داشتند لهذا لرستان بلر بزرگ و کوچک مسمی شدند اتابکان لرستان هشت نفر از سال پانصد و پنجاه و پنج هجری تا هفتصد و چهل که یکصد و نود سال باشد حکومت و سلطنت کرده و در زمان شان

بلقب اتابک ذکر میکرده‌اند و باطراف مملکت میفرستادند و ایشان چند فرقه بوده‌اند اتابکان موصل بواسطه غزای
با اهل فرنگ بجانب شام و مصر دست یافته بدرجات عالیه رسیده چنانچه نورالدین محمد بن زنگی که مساعی جمیله در
ارتفاع اسلام از او بظهور رسیده و غلام خود اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد و مجموع آن ملک را تا انجا زدین مسخر
ساخت و بیت المقدس را از تصرف فرنگان گرفت لهذا ایشان را در ذکر اتابکان مقدم داشتیم اما ذکر اتابکان
موصل و دیار بکر سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی زنگی بن آق سنقر را شحنگی عراق عرب داده و او چون بر آن
دیار دست یافت بنواحی آن دخل نموده بر جمیع بلاد و شامات و انطاکیه و مصر و بعضی بلاد روم غالب شد و هشت نفر
از اولاد او در آن مملکت حکمرانی کرده‌اند و مدت ملک ایشان از سال پانصد و بیست و یک بود تا نود سال بفراغ کار
استقلال داشت تا آنکه دولتشان منقرض شد و بدرالدین لؤلؤ مستقل شده و چنگیز خان یرلیغ باسم او صادر کرد

- عمادالدین زنگی بن آق سنقر غلام سلطان محمود سلجوقی ۱۹ سال
- نورالدین محمود بن زنگی ۲۳ سال
- ملک صالح بن نورالدین محمود ۸ سال
- قطب الدین مودود بن زنگی ۹ سال
- سیف الدین غازی بن قطب الدین ۳ سال
- عزالدین مسعود بن قطب الدین ۱۴ سال
- نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین ۱۸ سال
- عزالدین بن نورالدین ۳ سال

**ذکر حکام موصل** ال حمدان عبدالله بن حمدان
از بنی ربیعه بود مکتفی او را در سنه ۲۹۲ حاکم موصل کرد بعد از او عبدالله پسرش ناصرالدوله حاکم موصل شد بعد از مدتی پسرش
عدة الدوله ابوتغلب غضنفر بن ناصرالدوله بعد از کشتن پدر حاکم شد در سنه ۳۵۶ بعد از او سیف الدوله ابوالحسن علی
بن عبدالله حاکم موصل و شام و حلب شد بعد از سیف الدوله پسرش سعدالدوله ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله
حاکم شد بعد از او سعدالدوله ابوالفضل بن سعدالدوله حاکم شد بعد از او حکومت از آل حمدان بکسی گذشت

**ذکر حکومت مروان و اولادش در دیار بکر** گویند در سال چهارصد و سیم از دولت الحکومة بعد او حکومت میا
فارقین و دیار بکر بابونصر مروان کرت حواله شد بعد از او پسرش که نصر بن مروان است حکومت دیار بکر کرد بعد از او
منصور بن نصر حاکم شد **ذکر حکام هرمز** اول ایشان محمود قلهاتی است از جانب اتابک سلجوق حاکم انجا بود
بعد از او پسرش نصرت حاکم شد بعد از او برادرش رکن الدین مسعود حاکم شد بعد از او شهاب الدین ایاز حاکم
شد بعد از او کردانشاه حاکم شد بعد از او توران شاه حاکم شد و بعد از او پسرش قطب الدین تهمتن و بعد از او
پسرش توران شاه و بعد از او برادرش تهمتن حاکم شد و بعد از او پسرش فیروزشاه و بعد از او پسرش سیف الدین
و بعد از او توران شاه حاکم شد و بعد از او پسرش شهاب الدین و بعد از او پسرش سلغرشاه و بعد از او توران شاه و
و بعد از او پسرش سلغرشاه حاکم شد و بعد از او محمد شاه بن فیروز و بعد از او پسرش فرخ شاه حاکم شد
**ذکر حکام دینور** اولشان حسنویه بن حسین است معاصر با رکن الدوله دیلمی بود بعد از او پسرش بدر بن حسنوی
بعد از او هلال بن بدر بعد از او پسرش طاهر بن هلال بعد از او پسرش بدر بن طاهر چون او در گذشت محمد بن عنان حاکم

شد



شد بعد از آن پسرش ابوالشوک حاکم کردستان و توابعش بود و بعد از او برادرش مهلهل در چهارصد و چهل و دو
بخدمت بخدمت طغرل بیک سلجوقی آمد و حاکم شد بعد از او سرخاب بن محمد حاکم شد و بعد از او سعدی بن ابو
الشوک حاکم شد بعد از او سرخاب بن بدر حاکم شد و یکصد و سی سال حکومت در خاندانش ماند **اتابکان فارس**
که بسلغری معروفند از ایشان یازده نفر سلطنت حکومت کرده‌اند در صد و بیست سال بدین تفصیل

- سنقر بن مودود بن سلغر بن سلغور غلام سلجوقیه ۱۴ سال
- زنگی بن مودود ۱۴ سال
- تکله بن زنگی ۱۹ سال
- طغرل بن سنقر بن مودود ۹ سال
- سعد بن زنگی بن مودود که شیخ سعدی بعهد او بود ۲۸ سال
- ابوبکر بن سعد که فتح قلاع و تمام ولایت کرد ۳۰ سال
- سعد بن ابوبکر ۲۲ سال
- محمد بن سعد بن ابوبکر ۱۰ سال و نیم
- محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی ۸ ماه
- سلجوقشاه بن سلغرشاه ۵ ماه
- ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر ۱ سال

اغلب ایشان در عهد سلاطین چنگیزی بوده‌اند **اتابکان آذربایجان** که اول ایشان
ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقی بود در آذربایجان هشتاد و دو سال حکومت کردند اتابک ایلدگز غلامی بجاسته بود ۲۳ سال

- جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بنیابت برادر مادری خود ارسلان و بعد از او ۱۵ سال
- قزل ارسلان بن ایلدگز ممدوح شیخ نظامی بوده ۵ سال
- ابوبکر بن جهان پهلوان ۲۰ سال
- اتابک قتلغ اینانج بن محمد ۱ سال
- اتابک مظفر ازبک بن محمد ۱۵ سال

**سلاطین غور** ایشان هشت نفر بوده ابتدای سلطنت ایشان از سال پانصد و
چهل و پنج هجری بوده و مدت شصت و چهار سال ملکداری و حکمرانی کرده‌اند در غور و غزنین و هندوستان و
خراسان

- علاءالدین حسن بن حسین بن سام که جهانسوزش گویند ۴ سال
- سیف الدین محمد بن علاءالدین حسن ۱ سال و نیم
- سلطان غیاث الدین سام بن حسین که عمو زاده سیف الدین است ۴۰ سال
- سلطان شهاب الدین بن سام که در حیات و ممات برادر حکمرانی کرده ۴ سال
- سلطان محمود بن غیاث الدین ۱۳ سال
- سام بن محمود بن غیاث الدین ۱۳ سال
- اتسز بن علاءالدین جهانسوز ۴ سال

اما غلامان شهاب الدین که سالهای دراز در ممالک سلطنت کرده ذکر می‌شود در روضة الصفا میگوید که سلطان
شهاب الدین غوری را بغیر از یک دختر فرزندی نبود و امامیل مفرطی بخریدن غلامان داشت و ایشان را تربیت میفرمود
مانند فرزند و سلطنت ممالک بایشان میگذاشت یکی از ایشان تاج الدین یلدوز بود که او را بر غزنین و کابل
و سند و سیستان و کرمان پادشاه ساخت و او احیانا بر بعضی بلاد هند و سند استیلا میافت و یکی ملک
ناصرالدین قباچه است که او را پادشاهی اچه و ملتان و نواحی کشمیر از هندوستان و بعض حدود ترکستان داده بود
و اغلب اوقات با سرداران خلجی هندوستان مصاف میداده و بر ایشان غالب میشد و یکی دیگر قطب الدین
ایبک است که او را بر اغلب ممالک هند پادشاه ساخته دهلی را پایتخت کرده و بر بنگاله و گجرات و دکن و تته
و لکهنو و بهار و لکنهو و سایر ممالک هندوستان دست یافته در سلطنت مساعی جمیله و مآثر عظیمه مشکوره از او
بظهور آمده و بعد از او سلطان شهاب الدین چهار سال سکه و خطبه در جمیع این ممالک بنام نامی خود کرده و بعد از او

ملوک اکابر و افاضل بوده و ایشان در عهد دولت سلاطین مغول بوده‌اند و ابوطاهر که اول ایشان است
جد اعلایش ابوالحسن فضلویه در جبل السماق شام با حاکم آنجا کدورت کرده با صد خانه‌وار اتباع خود بلرستان
آمده کم کم در آن ولایت ترقی نموده تا آنکه ابوطاهر با اتفاق اتابک سنقر بن مودود بر لرستان مستولی شده
آخر کار تسلط ایشان بر جمیع عراق و فارس و خوزستان رسید مدت حکومت ایشان هر یک معلوم نیست
زیرا که چنین تاریخ مفصل ایشان حاضر نبود ذکر نمود والله اعلم

ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلویه — هزارسپ بن ابوطاهر — تکله بن هزارسپ که او در شش ... اتابکان فارس است — شمس الدین الب ارغون بن هزارسپ — یوسف شاه بن الب ارغون
افراسیاب بن یوسف فضلویه شاه — نصرة الدین احمد بن یوسف شاه ۳۸ سال — یوسف شاه بن احمد ۰ سال

اما آل مظفر هفت تن بوده‌اند که بمرتبه سلطنت رسیده‌اند و مقدم ایشان
مبارز الدین محمد بوده و آخر ایشان شاه منصور بوده که با امیر تیمور جنگ کرده کشته شد مدت ملکشان از سال
هفتصد هجری بوده و هشتاد سال حکمرانی و لشکرکشی کرده‌اند و در کرمان و عراق و فارس آثار خیر و بناهای جمیله از ایشان
بسیار بظهور رسیده و در سال هفتصد و نود و در سال پنج در قمشه اصفهان بحکم صاحبقران خورد و کلان ایشان
مورد تیغ انتقام گشته مگر سلطان زین العابدین که شاه منصور او را کور کرده بود و صاحبقران از بر کوری او رحم نمود
بسمرقند فرستاده و تا آخر عمر در آن ولایت بخوشی گذرانید کوری میان ... مخفی نماند که آل مظفر بحسب شوکت و نام
و از جهت وسعت مملکت از اغلب سلاطین کمتر بوده‌اند اما صاحب روضة الصفا بواسطه سخاوت و شجاعت که داشته‌اند
حکایت ایشان را طول داده بیش از سلاطین دیگر داده است والله اعلم

مبارز الدین محمد امیر مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی ۴۰ سال — شاه شجاع بن امیر مبارز الدین ۲۶ سال — شاه محمود بن امیر مبارز الدین در اصفهان ... سال — سلطان احمد بن مبارز الدین در کرمان ۱۱ سال — سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ۹ سال
سلطان ... مبارز الدین — شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین در یزد ۱۵ سال — ... چون حکم هر یک از ایشان بر ترتیب نبود اگر زمان دولت

هر یک پیش از هشتاد و هشت باشد حمل بر غلط نشود اما سربداران دوازده نفر بودند مدت حکومتشان سی و پنج سال اول امیر
عبدالرزاق یکماه دویم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سیم آقا محمد امیر تیمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار
یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر عبدالرزاق یکماه ششم خواجه علی بن شمس الدین جشمی چهار سال و نه ماه هفتم
خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و یکماه هشتم خواجه ظهیر الدین حیدر کرابی یکسال نهم پهلوان حیدر قصاب یکسال و
یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال
و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هشت سال و کسری فائده جناب مبارزی چهار پسر داشت شاه شجاع شاه محمود
سلطان احمد سلطان ابا یزید تولد امیر مبارزی در سنه ۷۰۰ و وفات او در سنه ۷۶۵ مدت عمرش شصت و نه سال بود

پنج سال



پنج سال کور بوده و پنجاه و چهار سال چشم داشت و در بم مرد و در مدرسه مظفریه مدفون گردید مبارزی و امیر محمد
دو برادر دیگر داشت پسر منصور ... و منصور پسر امیر حاجی خراسانی است چنانچه فائده مبارزی پسری داشت شاه شرف
الدین مظفر در محاصره مرد و از او چهار پسر ماند شاه منصور شاه حسین شاه یحیی شاه علی این چهار برادرزاده شاه
شجاع میباشند شاه سلطان پسر مبارز الدین ابوبکر پسر امیر محمد پسر منصور پسر امیر حاجی خراسانی میباشد که پسر برادر مبارزی
است و داماد مبارزی میباشد و جناب مبارزی را کور کرده پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان
در تومنه خان یکی میپیوسته از چنگیز خان بچهار واسطه و از امیر تیمور به هشت واسطه بموجب که تیمور بن طراغای
بن برکل بن ایلنگر بهادر بن ایچل بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان بن ایرومجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بود
از آنکه امیر تیمور با امیر حسین بن امیر مسلا که سلطنت داشت غالب آمد سران سپاه ماوراء النهر جمع آمده در
ولایت ترمذ باستصواب صاحب کرامات سید برکه و خانزاده ترمذی ابوالمعالی او را در روز چهارشنبه دوازدهم
ماه رمضان سال هفتصد و هشتاد و یک بر تخت نشانیده لقب صاحبقران دادند و در مدت یکصد و هشتاد و هشت سال
پشت نفر از اولاد او در ممالک عالم سلطنت کردند چون صاحبقران چنانکه خود در کتاب ترک ...
تخت بیست پادشاهی ... مشرف شد هیچ پادشاهی را این توفیق میسر نشد که به تیغ اینقدر مملکت بدست آورد
بعد از خود پسر و اولادش بهر مملکت که بودند پادشاه شدند مثلا میرزا شاهرخ اول در هرات و خراسان و بدخشان
و گرگان و مازندران پادشاه بود و آخر بر اغلب ممالک عالم فرمانروا شد و میرزا میرانشاه و پسر او میرزا ابابکر
و میرزا عمر ... در آذربایجان و گرجستان و شیروانات تا همدان پادشاه بودند
و میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا پیر محمد پسران میرزا عمر شیخ در عراق و فارس و خوزستان و کرمان تا سواحل بحر عمان
دهر روز حکمرانی میکردند و میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه تا چهار سال در سمرقند و ماوراء النهر پادشاه بودند و اندوخته
... که صاحبقران در مدت سی و شش سال در سمرقند جمع کرده بود در مدت این چهار سال بدست اسراف و تبذیر
بباد فنا داد ... و همچنین میرزا پیر محمد جهانگیر نبیره صاحبقران در کابل و غزنین
و قندهار ... بود و بعد از میرزا شاهرخ ... پسران میرزا بایسنقر ...
و عراق هم سلطنت کردند و بعد از ایشان سلطان ابوسعید نبیره میرزا میرانشاه بر خراسان بلکه بر کل ایران تسلط
یافت بعد از او بعضی از پسران ابوسعید بر سمرقند و ... حکمرانی
داشتند و بعد از سلطان حسین میرزای بایقرا و پسر ... بر خراسان و سایر ممالک سلطنت یافت
و در عهد او چند از صاحب کمال و فضل در هرات جمع آمده ...
دوازده هزار ... فاضل ... در هرات — ... سال — میرزا شاهرخ بن امیر تیمور ... ۴۳ سال — ... ماوراء النهر ... ۳۸ سال



میرزا عبداللطیف بن الغ بیک — میرزا عبدالله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ — میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ — میرزا ابراهیم بن علاء الدوله ۲ سال
میرزا حسین محمد بن بایسنقر ... ۳ سال — میرزا بابر بن ... سلطان محمد ۵ سال — میرزا ابابکر بن ... بایسنقر ۱۰ سال — میرزا شاه محمود بن بابر میرزا ۳ سال
میرزا میرانشاه بن امیر تیمور که او در جنگ قرایوسف ترکمان کشته شد ۵ سال — میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه در آذربایجان ۳ سال — میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه در عراق عرب و آذربایجان ۲ سال
میرزا خلیل بن میرانشاه در ماوراء النهر و سمرقند ۴ سال — میرزا پیر محمد جهانگیر بن امیر تیمور ۸ سال — میرزا پیر محمد بن پیر محمد جهانگیر در بلخ و قندهار ۳ سال
میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور در اصفهان ۹ سال — میرزا اسکندر بن عمر شیخ در عراق ۸ سال — میرزا پیر محمد بن عمر شیخ در فارس ۱۱ سال
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد میرزا در کل ممالک ۱۸ سال — شیخ بن امیر تیمور ۲۵ سال — سلطان حسین بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ — میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا ۱ سال و نیم
میرزا سلطان حسین بن سلطان ... حسین میرزا ۵ سال — میرزا سلطان احمد بن سلطان ... ابوسعید در سمرقند ۱۵ سال — میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید در کابل ... ۱۸ سال
میرزا همایون بن بابر که از شیرخان افغان فرار نمود و پیش شاه طهماسب آمده ۳۰ سال — اکبر شاه بن همایون پادشاه کل ممالک هندوستان ۵۰ سال و بعد از اکبر شاه پسرش جهانگیر شاه پادشاه شد
تا رسید باولاد و اولادش محمد شاه که در عهد نادرشاه بود فائده از تاریخ چنین معلوم میشود که امیر تیمور اعرج
الیمین بوده که در دعوا دست راست و پای راست او تیر خورده باین علت او را تیمور لنگ میگویند فائده
نقش نگین انگشتر امیر تیمور راستی رستی بود بمضمون النجاة فی الصدق تاریخ فتح شام امیر تیمور لفظ خراب است و
فتح خوارزم لفظ عذاب اما سلاطین هند بابر میرزا پسر همایون پسر اکبر پسر جهانگیر پسر سلطان سلیم پسر و خرمش
خرم و خرم ملقب بجهانشاه بود که شاه جهان آباد را بنا کرده سلطان سلیم و خرم برادر بودند و سلطنت از نسل
خرم ماند پسرش اورنگ زیب پسرش بهادرشاه محمد معظم پسرش خجسته اختر پسرش شاه جهان پسرش محمد شاه
که معاصر نادرشاه بود اما سلاطین قراقوینلو چهارده نفر بودند و بعد از صاحبقران شصت و ... سال در آذربایجان
و عراق عرب و بعضی از بلاد عراق عجم و فارس سلطنت کردند و دولت آنها بترکمانیه آق قوینلو رسید

قرایوسف بن قرامحمد ترکمان ۱۴ سال — اسکندر بن قرایوسف ... — میرزا جهانشاه بن قرایوسف که بدست حسن بیگ آق قوینلو کشته شد ۳۱ سال — حسینعلی بن میرزا جهانشاه ۱ سال و نیم

اما سلاطین آق قوینلو ... نفر بودند که بعد از قراقوینلو بمرتبه سلطنت رسیدند و چهل و ... سال حکمرانی کردند و جمیع
آذربایجان و شیروانات و دیاربکر و عراق و فارس شاه اسمعیل نبیره دختری حسن بیگ منتقل شد خواهر حسن بیگ
مادر شاه اسمعیل است حسن بیگ بن علی بیگ بن قرا عثمان ۱۱ سال و نیم — سلطان خلیل بن حسن بیگ ۶ ماه — سلطان یعقوب بن حسن بیگ ۱۲ سال و کسری
بایسنقر بن سلطان یعقوب ۱ سال و نیم — رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ ۵ سال — احمد بیگ بن اغورلو محمد بن حسن بیگ ۶ ماه — الوند میرزا بن یوسف بیگ بن حسن بیگ ۴ سال
میرزا ابو محمدی بیگ بن یوسف بیگ ۱ سال — سلطان مراد بن سلطان یعقوب ۵ سال — و این سلطان مراد در فارس با شاه اسمعیل مصاف داده

شکست



شکست یافته بغداد رفت و از آنجا بدیار بکر گشته شد اما سلاطین ازبک شش نفر بودند در ماوراء النهر
و خراسان مدت دولتشان چهل و هشت سال و ده ماه شاه بیک خان — ایلم خان — ابوسعید خان
عبید خان — عبدالله خان — عبداللطیف خان معاصر سلاطین صفویه بودند بعد از انقراض دولت امیر تیمور
در ماوراء النهر والله اعلم اما سلاطین صفویه موسویه مرتضویه که مقدم ایشان شاه اسمعیل است در سیزده
سالگی در اوایل سال نهصد و شش هجری طلوع نموده در مدت سه سال کل ممالک ایران و عراق عرب و دیار
بکر و گرجستان و شیروانات و آنچه از سایر مضافات مسخر ساخته علم شاهی برافراخت و مدت
دویست و چهل و شش سال یازده نفر از ایشان در ایران سلطنت کرده تا نادرشاه اسمعیل و خر حسن بیک ترکمان

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید ... ۲۴ سال — شاه طهماسب بن شاه اسمعیل ۵۴ سال — شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب ۱ سال و نیم
سلطان محمد بن شاه طهماسب ... ۱۰ سال — شاه عباس بن سلطان محمد ۴۲ سال — شاه صفی بن ... شاه عباس ۱۳ سال
شاه عباس ثانی بن شاه صفی ۲۵ سال — شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی ۳۰ سال — شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان ۲۹ سال — شاه طهماسب بن سلطان حسین ۱۰ سال
شاه عباس ... بن شاه طهماسب ... ۴ سال — اما چون دولت صفویه در اواخر عهد شاه سلطان حسین بوی
بانحطاط نهاد و اول کسیکه بنای تمرد و عصیان نهاد میرویس غلجه بود که در قندهار گرگین خان والی آنجا را کشته
پسرش محمود را با لشکری بی‌عدد بکرمان فرستاد و از آنجا باصفهان در سال غلق که هزار و صد و سی و چهار است
از کرمان عزم اصفهان ... و در تاریخ فغان که هزار و صد و سی و یک است اصفهان را محاصره نمود و در افغان که
سال یکهزار و صد و سی و پنج باشد داخل شهر شد و شاه طهماسب فرار البستانی رفت و غلق و فغان و افغان
بجان مردم ایران نازل شد و چهار نفر از ایشان مدت پنج سال در قندهار و عراق حکومت نمودند
اما نادرشاه افشار
میرویس غلجه از اعیان افغان — محمود ولد میرویس — اشرف خویش محمود — حسین ولد محمود در قندهار بود ۸ سال — ... ۲ سال — در اصفهان و فارس ۷ سال — قندهار ۵ سال — در خراسان طلوع
نموده دو سال بنیابت شاه طهماسب و چهار سال باسم پسر رضیع او شاه عباس ولایت گیری نموده و بعد
از تاریخ الخیر فیما وقع که سال یکهزار و صد و چهل و هشت باشد در صحرای مغان باستصواب کل عالم ایران جلوس نمود
و بر کل ممالک ایران و توران و هندوستان و بعضی ممالک روم غالب شد و مدت سی سال چهار نفر از او
سلطنت کردند نادرشاه بن امامقلی افشار ۱۲ سال — علیقلی خان برادرزاده نادرشاه معروف بعادلشاه ۱ سال — میرزا سید محمد نبیره دختری شاه سلطان حسین ۲ سال — شاهرخ بن رضاقلی بن نادر ۵ سال
و رضاقلی میرزا پسر ... سید محمد و در کوری بعد از او پانزده سال ... فائده تولد نادرشاه در روز شنبه بیست و هشتم

مرحوم سنه ۱۱۶۰ پنجاه سال عمر کرده در قلعه استرآباد مدفون شد فایده قتل نادرشاه در شب دو شنبه دوازدهم جمادی الاخری سنه ۱۱۶۰ در منزل فتح آباد بود فایده تاریخ جلوس شاهرخ شاه و رفع افغان از ایران سلطان اعظم در سنه ۱۱۶۳

که احمدشاه اول سلسله پادشاهان نادرشاه بود در طاس قوچان که نادر

شاه کشته شد طایفه افغان که در اردو بودند بر احمدشاه جمع شده قدری از اموال اردو را تاخته بسمت

قندهار که مسکن ایشان بود رفتند احمدشاه در شدی و سن از در اویش در پیش راه نشسته کند مراحیده برسر او

میزند و او را شاه خطاب میکنند حرفتاین درویش را بعدی که بدید شد که در وقت قندهار سلطنت که می آید

پیش او احمدشاه او را استقبال میکرد و او را می آورد و بر جای خود می نشانید و در از ملک شید مملکت قندهار

را او پیچی کن یعنی بال احمدشاه او را میمالید تا این شد تا او را حرمت میکرد احمدشاه که بقندهار آمد یک ایل

افاغنه زد و خورد کرد تا او را بزرگی قبول کردند بعد بسمت کابل حرکت کرده کابل را گرفت یک سفر بخراسان

کرد مشهد مقدس را محاصره کرد و در حین محاصره مشهد شاه پسند خان افغان را با ده هزار افغان و خراسانی مامور

بعراق کرد شاه پسند خان که بسبزوار رسید جمعیت قاجار که محمدحسن خان صاحب اختیار استرآباد و ترکمان

و مازندران بود و در مرتبان سردار حسین خان دولو رسیدند جنگ عظیمی شد افغان شکست خورده بر

گشتند باین جهت احمدشاه از عراق دست کوتاه کرد از جام و تربت تا پیشاور رسید و کشمیر را مسخر نمود

بحرتبه بعد رفت مال بسیاری آورد پادشاه با عزم و رزم بود و کرر بهند و سند و بلوچ و سیستان معارضه

کرده غالب و قاهر شد بعد از او دولت به پسرش تیمورشاه رسید که الحق بزرگ پادشاهی بود با حزم و تدبیر

بعد از او باولاد تیمورشاه رسید تا در سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج که کامران در هرات فوت شد

دولت این خانواده منقرض شد باین تفصیل احمدشاه ۲۷ سال و چهار ماه، تیمورشاه ۲۲ سال و چهار ماه، شاه زمان ۷ سال، شاه محمود ۱۴ سال،

شجاع الملک ۶ سال، شاهزاده قیصر کمی، کامران میرزا

اول جلوس ایشان در سنه ۱۱۶۰ و انقراض دولت ایشان در سنه ۱۲۵۵

نود و پنج سال دولت ایشان بود پنجاه سال با شوکت بودند بعد با انقلاب مخالفت امرای ایشان بذلت کشیده تمام

شدند اما کریم خان مشهور بوکیل از اعیان طایفه زندیه بود و بشجاعت و مروت و رافت موصوف بود بعد از قتل

نادرشاه از خراسان با اهل و عیال بعراق آمده در پری و چهار محال مسکن ساخته و باتفاق علیمردان خان بختیاری

بر اصفهان مستولی شده میرزا ابوتراب نامی دخترزاده شاه سلطان حسین را شاه اسمعیل نام کرده بنیابت او سلطنت

پیش گرفته بعراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گیلان مسلط شده و در سال یکهزار و صد و شصت تا مدت چهل سال

شش نفر از ایشان در این ممالک حکمرانی کردند باین ترتیب والله اعلم کریم خان از اول خروج تا فوتش ۲۳ سال، ذکیخان از اقوام او ... ۱ سال





صادق خان برادر کریمخان ۲ سال، علیمرادخان خواهرزاده ذکیخان ۵ سال، جعفرخان بن صادق خان ۶ سال، لطفعلی خان ولد جعفرخان ۵ سال، بار دوم آقا محمدخان شش ماه ...

زده پناه بکرمان برد و کرمانیان او را اعانت اهالی نشده آقا محمدخان کرمان را بجنگ گرفت بقتل و اسیری ایشان

فرمان داد فایده فوت کریمخان زند در شب سیزدهم شهر صفر سنه ۱۱۹۳ در فارس بود ماده تاریخ وفات او این است

ای وای کریمخان مرد ذکر سلاطین لار گویند ایشان از نسل گرگین میلاد بودند اول ایشان قطب الدین تولید

که ملقب بقوی بود حاکم شد بعد از او پسرش امیر کالیجار بعد از او پسرش امیر قطب الدین مؤید ثانی بعد از او

پسرش میر عطاالله و هو لاگرگین شاه بعد از او پسرش کالیجار ثانی بود بعد از او پسرش سیف الدین نصرت بعد

او پسرش عطاء الملک بعد از او پسرش مبارز الدین بعد از او پسرش میر جهان شاه بعد از او پسرش میر بشیر

بعد از او پسرش علاء الملک بعد از او محمد بیک بعد از او پسرش نوشیروان بعد از او ابراهیم خان حاکم شد

ذکر حکام شیروان گویند ایشان از نسل نوشیروانند اول ایشان کاوس بن کیقباد بود بعد از او پسرش

هوشنگ بعد از او شیخ ابراهیم بن محمد بعد از او پسرش سلطان خلیل بعد از او پسرش فرخ یسار بعد از او

پسرش بهرام بیک بعد از او برادرش غازی بیک بعد از او برادرش شیخ ابراهیم که بشیخ شاه اشتهار یافته بود

بعد از او پسرش سلطان خلیل حاکم شد حکام سلیقیه اول ایشان امیر سلیق بن علی بن ابوالقاسم است که از امرای

الپ ارسلان والی ارزنه الروم و توابع آن شد مدتی با گرجیان محاربه نمود در دست گرجیان گرفتار شد

خواهرش که زن سلیمان حاکم اخلاط بود او را از گرجیان بمبلغ کلی خریده بعد فوت شد بعد از او پسرش ملک محمد

حاکم شد بعد از او ملکشاه پسر ملک محمد حاکم شد بعد از فوت او کسی حاکم نشد حکومت منکوجیه اول ایشان منکوجه غازی بود

بفرمان الپ ارسلان والی ارزنجان و کماخ و کوغونیه و توابع آن گردید بعد از او پسرش فخرالدین که شیخ نظامی

مخزن الاسرار را بنام او گفته بعد از او ملک داود پسرش حاکم شد بعد از مردن او کسی از اینها حاکم نشد ذکر

حکومت دانشمندیه بعد از خلاف ارماونوس با الب ارسلان امیر دانشمند را تعیین فرمود بحکومت قیصریه و آماسیه

و سیواس و دوقات و توابع اینها بعد از دعوای بسیار بر فرنگان مسلط شده سالها حکومت کردند خود و پسر و

و اولادش بعد از گذشتن ایشان او پسرش امیر محمد حاکم شد بعد از او امیر ابراهیم بن امیر محمد حاکم شد بعد از او جمعی

منهی شد اول ایشان ارتق بن اکسب بحکم الپ ارسلان بحکومت ماردین مامور شد بعد از او

پسرش امیر سقمان بن ارتق بعد از او ایلغازی بن ارتق حاکم شد بعد از او پسرش حسام الدین تمرتاش حاکم ماردین

شد بعد از او پسرش نجم الدین حاکم شد بعد از او ملک بهرام بن ارتق ده سال حاکم شد بعد از او ملک بهرام فخر

الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان حاکم شد بعد از او نورالدین محمد بن قرا ارسلان بن داود بعد از برادر حاکم

شد بعد از او قطب الدین ایلغازی حاکم شد بعد از او حسام الدین بن قطب الدین حاکم شد بعد از او برادر
کوچکش قطب الدین حاکم شد بعد از او ناصر الدین ارتق بن ایلغازی حاکم شد بعد از این حکومت ایشان معلوم نشد
**ذکر شرفای مکه معظمه** اول جعفر بن ... از نسل حسن مثنی پیدا شد حاکم شد بعد عیسی بن جعفر بعد ابو الفتوح بن جعفر
حاکم شد بعد ابو عبد الله حاکم شد بعد حمزه بن وهاس حاکم شد بعد امیر محمد حاکم شد بعد ابو قتیبه حاکم شد بعد امیر تاج
الملک حاکم شد بعد قاسم بن هاشم بن قتیبه حاکم شد بعد امیر قطب الدین حاکم شد بعد امیر مکثر بن عیسی حاکم شد بعد داود
بن عیسی حاکم شد بعد منصور حاکم شد بعد قتاده حاکم شد بعد حسن بن قتاده حاکم شد بعد راجح بن قتاده حاکم شد بعد
امیر جمال الدین محمد حاکم شد بعد ابو الفشین ابو نمی حاکم شد بعد حمید بن ابو نمی حاکم شد بعد سید ابو عراده حاکم شد بعد
سید عز الدین حاکم شد بعد سید شهاب الدین حاکم شد بعد سید بدر الدین حاکم شد و از او بطنا بعد بطن
حکومت در خانواده ایشان پیدا شد تا بحال که سنه ۱۲۶۲ است و اول ایشان در تاریخ سیصد و شصت هجری بود در عهد
مطیع عباسی **ذکر حکام بنی اسد** که ایشان را بعضی مزیدی گویند نخست از ایشان ابو الحسن علی بن مزید که ...
سلطان الدوله دیلمی او را سند فرستاد و از جانب او بحکومت بنی اسد پرداخت بعد از او پسرش ابو الاعز دبیس بن علی
ملقب بنور الدوله گردید و پنجاه و هفت سال حکومت کرد و هشتاد سال عمر یافت بعد از او پسرش ابو کامل منصور
بن دبیس حاکم ملقب بهاء الدوله شد بعد از او برادرش سیف الدوله صدقه بن نور الدوله بحکومت قرار گرفت بعد
از او منصور بن صدقه حاکم شد بعد از او برادرش دبیس بن صدقه حاکم شد بعد از او باز برادرش ... بن صدقه
افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از او دبیس بن صدقه حاکم شد بر بنی اسد بعد از او علی بن دبیس بحکومت قرار گرفت
**ذکر مشعشعی** اول ایشان سید محمد بن سید فلاح است و سید فلاح از نسل امام موسی کاظم علیه السلام است
و او علوم غریبه را خوب میدانست جمعی از عربان فاشیه متابعت او بر دوش گرفتند و او نوک شمشیر بر شکم نهاده
دسته اش را بر زمین استوار میکرد و بر روی آن چرخ و ... تا در بعد او سید ... احوال خوزستان رفت و بر آن مملکت
استیلا یافت و چون بعالم دیگر شتافت پسرش مولا علی قائم مقام گردید بعد از او سید محسن بن سید محمد قائم
مقام گردید بعد از او سید ایوب و سید علی قائم مقام بعد از قتل شاه اسمعیل هر دو برادر را سید فلاح بن سید محسن
حاکم ایشان شد بعد از او سید بدر الدین بن سید فلاح حاکم شد بعد از او مولا سجاد حاکم شد بعد از او اولاد او
از عهده حکومت بر نیامدند در عهد شاه طهماسب صفوی سید مبارک که از اقوام مولا سجاد بود بر ایشان خروج
کرده حکومت را از ایشان گرفت **تفصیل سلاطین گیلان** حسن بیک مورخ میگوید سلاطین که ملقب بکارکیا بودند
در گیلان ده نفر بودند آخر ایشان خان احمد خان بود که در گیلان در عهد شاه طهماسب بزرگ بود و در سنه نهصد و
هشتاد و پنج خان احمد گرفتار شد و دولت این سلسله منقطع شد اسامی ایشان این است سید علی کیا رضا کیا

امیر



امیر سید محمد ناصر کیا سلطان محمد سلطان حسن سلطان احمد سید علی سلطان حسن خان احمد خان مدت سلطنت
ایشان دویست و پنجاه سال بود **کیفیت کشته شدن قراعثمان آق قویونلو از تاریخ سمرقند است** چون اسکندر بن
قرا یوسف بارض روم آمد و قراعثمان بجنگ او بیرون آمد و بعد از جنگ بسیار اسکندر ظفر یافت و قرا عثمان
در وقت گریز بخندق ارض روم افتاد و بواسطه گرانی اسلحه جنب پایش شکسته شد و بر خواسته بارض روم در آمد
بعد از چند روز فوت شد گویند او پنجاه و چند سال حکومت کرده بود و عمرش قریب بصد سال رسیده و بعد از
الغرض او را دفن کرده بودند امیر اسکندر قبر او را شکافته سرش را از تن جدا کرد و پیش پادشاه مصر فرستاد و سه
پسر او که بدست اسکندر افتاده بودند هر سه را بکشت **فایده تاریخیه** تاریخ جلوس شاه طهماسب ظل ه
**فایده تاریخیه** تاریخ جلوس شاه عباس ماضی ظل الله **فایده** تاریخ جلوس شاه صفی ظل حق **فایده**
تاریخ جلوس شاه عباس ثانی ظل معبود **فایده** تاریخ جلوس شاه سلطان حسین ظفر **فایده** تاریخ قتل
شاه سلطان حسین فقتلت بحجة قتل الحسین بسنه ۱۱۳۵ **لطیفه نادری** چون جز تاریخ جلوس شاه سلطان
حسین که ظفر است در هند باورنگ زیب رسید گفت اول زوال است این نظیر حقیقت پیدا کرد و شاه
سلطان حسین اسباب زوال دولتش شد و دولت تمام شد بسبب او **ذکر حکام حلبیه** که در تحفة الملوک
مسطور است اول ایشان عمران بن شاهین سلیمی بود بعد از او پسرش حسن بن عمران حاکم شد بعد از او
ابو الفتح بن عمران بعد از او ابو المعالی ... الحسن و بعد از او خواهرزاده او علی بن نصر حاکم شد و علی بن نصر از دولت
عباسی لقب مهذب الدوله شد بعد از او خواهرزاده مهذب الدوله ابو محمد حاکم شد بعد از او ابو عبد الله شیرازی
از نوکرهای مهذب الدوله حاکم شد غیر از اینها از حکام حلبیه کسی معلوم نشد **ذکر حکام بنی کلاب که ایشان را
آل مرداس گویند** این گروه در نواحی حلب میبودند و بر حلب و بعلبک مستولی شدند و بعد از شبل الدوله
ابو نصر صالح بن مرداس حاکم شد و بعد از او پسرش عز الدوله محمود بن نصر حاکم شد و بعد از او پسرش معز الدوله نصر بن
محمود حاکم شد و بعد از او برادرش ابو سابق حاکم شد و بعد از او معز الدوله شبل بن صالح بن مرداس حاکم شد
و بعد از او عطیه بن مرداس حاکم شد و بعد از او مورخان کسی را در حکومت حلب نام نبرده اند **حکومت بنی عقیل
از موصل وغیره** اول این طایفه حسام الدوله مقلد بن مسیب بن ... مقلد بن جعفر بن عمر بن مهنا است که او را
اهواز کشتی و در اول حال در بعضی از ولایات اعراب استیلا داشت و بر موصل هم مستولی شد و بعد از او عرواس بن
مقلد حاکم شد و بعد از او معظم الدوله برادرش حاکم شد و بعد از او پسرش قریش بن بدران حاکم شد و بعد از او پسرش
شرف الدوله مسلم بن قریش حاکم شد و بعد از او ابراهیم بن قریش حاکم شد و بعد از او محمد بن شرف الدوله حاکم شد
و بعد از او علی بن شرف الدوله حاکم شد و بعد از او حکومت از آن خانواده منقرض شد **در تاریخ روضة الصفا**

مسطور است بسی علیشاه وزیر سلطان ابوسعید بقتل خواجه رشید که وزیر کافی حاذق الجایتو سلطان پدرش بود
حکم فرمود و جلاد چون قصد خواجه رشید کرد وزیر فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار هم ترا
این فرصت نخواهد داد و تفاوت این قدر باشد که کار تو کهنه تر و … جلاد آن خواجه بیگناه حلیم را
از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق و مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ
فوت آنجناب فرمایند * رشید ملت و دین چون رحیل کرد بحق * نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه
ذکر احوال سید یحیی دارابی سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارابی است و در سنه ۱۲۶۹ در دار العباده یزد و بنای
انقلاب شورش و فساد را گذاشت و علم بیدینی برافراشت و خود را کسی که حضرت زکریا نمود و پیروی مذهب میرزا
علی محمد باب شیرازی مینمود اهل دار العباده یزد چون پای اقامت نداشت فرار کرده به نیریز رفت و در آنجا
قتل و غارت زیادی نمود بالاخره او را گرفته بقتل رسانیدند شخصی در تاریخ مردن وی گفته است سید یحیی
بدرک واصل شد فائده بنای شهر قم از ولید بن عبد الملک است در سال نود و پنجم هجرت فائده اهل دنیا مردم
مال از برای سه کار جمع میکنند اول استیفای لذت و شهوات نفسانی دویم از جهت خویشان و دوستان سیم از برای
جان و عرض از اذیت عیز و خواری فواید تاریخیه مشهور است در کاسه پلو خوردن فقر می آورد فائده سبب است
در روز نیستاده آب نخورد و در شب نشسته و در شب آب را تکان بدهد و بگوید یا ماء ماء زمزم و فرات
یقرئک السلام در روایت معتبره وارد شده که آشامیدن آب باران بدن را پاک میکند و چهار بیمار را شفا میدهد
فائده ترا منع بجهت شخصی که پهن غذا خوردن وارد شود مکروه است فائده امیر تیمور تا برسا متصل بدریا
رفت تمام اناطولی را فتح کرد یکی شهر سیواس و توقات و قیصریه و انگوریه و آق شهر و آق حصار تمامی را فتح کرد فائده شرط
صلح حدیبیه سید انس و جان با کفار قریش سال ششم هجرت بود مدت مصالحه ده سال باشد محاربه از طرفین
مسدود باشد و آشکار و نهان متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و بدیار و بلاد خود آمد و شد نمایند و از کفار
قریش هر کس بعهد حضرت رسول آید احدی از قریش مزاحم آن کس نشوند و همچنین اگر مسلمانان اراده نمایند که
بعهد کفار در آیند مسلمانان ممانعت او ننمایند و در عرض مدت مذکور متعرض هم عهدان و هم سوگندان هم نشوند
و امسال زیارت خانه را موقوف داشته سال دیگر قضا کنند مشروط برآنکه مدت توقف زیاده از سه روز
نباشد و شمشیرهای ایشان از نیام بیرون نیاید و سلاح ایشان ظاهر نشود و هر که از مشرکان بی اذن اولیای ایشان
بخدمت آنحضرت آید اگرچه مسلمان باشد باز فرستند و اگر از مسلمانان کسی نزد قریش آید او را نگاه دارند
و مسلمانان طلب او ننمایند و واسطه مصالحه سهل بن عمرو بود و پسر سهیل در حین مصالحه شهادت گویان از اسیل
که داخل اهل اسلام شده پدرش گفت این اول امر است نسبت بتو از مصالحه باید بدهند هر چند حضرت نبوی اصرار

انمود



فرمودند و رضا او قبول نکردند آخر بشرط آنکه اذیت نکنند ابوجندل را اسیر پسرش را دادند فائده خلفای علوی مشهور
باسمعیلیه محمد بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن حضرت صادق ع محمد پسر اسمعیل از جور خلفای عباسی
بری آمده و آنجا ساکن شده تا مرد و در همان قلعه که اسم قلعه محمد آباد مشهور شد اولاد او جمعی ببغداد رفتند و جمعی بولایت
دیگر تا قیروان مغرب که محمد بن عبد الله مدعی خلافت مغرب شد و امامزاده قاسم جد خلفای مغرب پیدا شد که ذخیره آنجا
دفن است همین اولاد و در مازندران سلطنت کردند که صاحب حبیب السیر نقل میکند اولاد امامزاده قاسم
میباشند فائده اصمعی گوید روزی در خدمت هارون الرشید بودم حرف از اخبار زمان بنی امیه در میان آمد
چون سخن بوقایع زمان سلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم که وی با آستین مرغ بریان برمیگرفت و میخورد
صبر نکرد تا سرد شود رشید فرمان داد که تمام جامه های خلفای بنی امیه را که مضبوط داشتند بمجلس می آوردند و آستین
استین سلیمان باعث بر صدق قول من شد هارون از آن جامه ها خلعتی بمن داد فائده سلیمان بن عبد الملک
مشهور است که هر روز صد رطل عراق طعام بوظیفه اشتهای خود مقرر داشت و بسیار بود که زیاده بران از طعام
و حلوا میخورد گاه بود که مرغ بریان را با آستین برداشته از هم دریده میخوردی گویند روزی … بره نیم شسته
کباب کرده با سی نان تنک خوردی و در وقت چاشت بدستور همیشه آنچه میخوردی خوردی فائده جراح بن
عبد الله الحکمی با دار ارمنیه و شیروان و باب الابواب فرستاد یزید بن عبد الملک خوانا گرد … بسیار بعد
از سال کشته شد از دست خاقان و اتراک آن و بچه او هم اسیر شد جمعی از مسلمانان شهید شدند تا اینکه هشام
بن عبد الملک سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر بسیار روانه کرد از این سعید بن عمرو الحرشی کرامات بسیار روی داد در
محل … جوان شخص سفید پوشی سوار اسب خنگی شده بسعید گفت یا امیر اگر هوس غنیمت و جهاد داری یک پسر مرزبان
با فلان مقدار اسیر مسلمانان در فلان موضع میباشند گفت و رفت سعید جمعیت خود را برداشته بسر کشته
مرزبان رفت ایشان غافل بودند که سعید بسر ایشان ریخته کفار را قتل کرده مسلمانان را گرفته با غنیمت بسیار برگشته
بعد از چند روزی باز سفید پوش صاحب اسب خنگ آمده و گفت ایها الامیر باز مرزبان با خواسته و جمعیت بسیار در
فلان موضع میباشند سعید با جمعیت بر سر او رفته جمعی را کشته و کوچ جراح بن عبد الله را گرفته با اموال زیاد
برگشت بعد از چند روز باز صاحب اسب خنگ آمده گفت یا امیر وقت غزا و جهاد است و ذخیره غنیمت سعید رفت
باز فتح کرده و غنیمت زیاد حاصل کرد دفعه چهارم باز آمد صاحب خنگ گفت یا امیر پسر خاقان با اموال زیاد در
بولایت خود میرود سعید خود را باو رسانید پسر خاقان فرار کرد چهل هزار اسیر کشته شد امرا ارمنیه و باب الابواب را
نظم داد و از این قبیل امورات … شرح الوزارت اگر راست باشد اما اصحاب تواریخ متفق نقل
کرده اند در نسب سلاطین عثمانیه ممالک روم از قراریست که ذکر شد عثمان بیک بن ارطغرل بن سلیمانشاه

که ذکر سایر اجداد او در تاریخ هشت بهشت مذکور است در سنه هجری بوده و جلوس او بر سریر جهانداری
بعد از اضمحلال دولت سلاجقه روم در سنه ۶۹۹ هجری بوده و مدت سلطنت مشار الیه بیست و سال و در سنه ۷۲۶
بدار بقا خرامید و پس از او ولد ارشد او اورخان بن عثمان بیک پادشاه شد و مدت سلطنت او چهل و یک سال
و بعد از او سلطان مراد خان بن اورخان در سنه ۷۶۱ جالس سریر سلطنت گردید و مدت سلطنت او سی سال
و بعد از او سلطان ایلدرم بایزید خان بن سلطان مراد خان در چهارم رمضان سنه ۷۹۱ پادشاه شد و در سال
هشتصد و پنج هجری از سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان شکست خورده گرفتار گردید و در اردوی کیهان
شکوه امیر در شهر رجب بیمار شد و در چهاردهم شعبان سنه هشتصد و پنج هجری از این جهان در گذشت و در
اق شهر من اعمال ولایت قرامان و بعد از چندی امیر مجاهد نعش او را با موسی چلبی پسر ایلدرم بایزید خان که او نیز با پدر
گرفتار شده بود بمدفن اصلی او بشهر برسا فرستاد و امیر سلیمان بن ایلدرم بایزید خان که در فتنه تیموری هم
در روم ایلی حکمران بود بعد از مراجعت موکب امیر تیمور بنای سلطنت گذاشت و مملکت اناطولی بواسطه سلطان
سلطان محمد و عیسی چلبی برادران او که هر یک هوای سلطنت داشتند اغتشاش داشت امیر سلیمان لشکر کشیده به اناطولی آمد
و شهر برسا را که پای تخت سلاطین روم بود مفتوح ساخت چون ممالک روم ایلی بواسطه موسی چلبی که بعد از آمدن
امیر سلیمان در آنجا خروج کرده بود مشوش شد امیر سلیمان معاودت را اولی دانست و پس از مراجعت او موسی
چلبی تاب مقاومت نیاورده در خفایای جبال متواری و هر روز آتش فتنه را از جانبی آوازی می آمد چون امیر
سلیمان شب و روز بشرب شراب ناب مشغول بوده و از امورات مملکت غفلت میورزید لهذا موسی چلبی روزی
علی الغفله بشهر ادرنه روم ایلی که پای تخت او بود ریخت امیر سلیمان در حمام بشرب مدام مشغول بود و همین قدر فرصت
کرد که بر اسبی سوار و با چند نفر از محرمان خود بشهر قسطنطنیه که با والی او طرح یگانگی ریخته بود روان گردیده و در عرض
راه اهل قریه که او را دزد خیال کرده بودند مقارن این حال سواران موسی چلبی که بتعاقب او فرستاده بود رسیده
او را گرفته بشهر ادرنه رسانیدند و موسی چلبی تیغ بی رحمی آخته و بقتل برادر خود پرداخت و کان ذلک فی سنه ۸۱۳
هجری و مدت سلطنت امیر سلیمان هشت سال و دو ماه و ده روز بود و سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید خان
بعد از گرفتاری پدر خود ایلدرم بایزید طالب سلطنت شده و متزلزل گرد فرق میسود و عیسی چلبی
برادر بزرگ خود را از شهر برسا بیرون کرد جنگ نمود غالب آمد و او نیز برادر را بجرم اینکه چرا امیر سلیمان
برادر بزرگ خود را کشت سیاست نمود و سلطنت بعد از امیر سلیمان باستقلال ده سال بود و در محرم الحرام
سنه ۸۲۴ هجری راه آخرت را پیش گرفت و بعد از او بر سریر سلطنت سلطان مراد خان بن سلطان
محمد بن سلطان ایلدرم بایزید جالس آمد و او در سنه خود را از پادشاهی معاف و پسر خود سلطان محمد

را



رجوع نموده و ولایت آیدین ایلی و منتشا و صاروخان را برای مصارف خود قرار داد و بار دیگر در سنه ۸۵۰
از این کار پشیمان شده بار دیگر بر سریر خسروی جلوس نموده و در محرم سنه ۸۵۵ بدار بقا روانه گردید مدت سلطنت او
سیزده سال و بعد از او سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد خان بن سلطان محمد پادشاه شد و در روز
پنجشنبه ۱۶ محرم سنه ۸۵۵ جلوس نموده و او پادشاه قاهر عادل باذل بود و در ایام حکمرانی او اکثر ممالک اناطولی
و روم ایلی ضمیمه ممالک سلطنت گردید اناطولی مثل قرامان و طرابزون و ... که معظم بلاد آن قسطمونیه
سینوب تا از اناطولی و ممالک بوسنا و ارناود و ... و غیره سایر از روم ایلی و جزایر موره و جزیره
... و مدللی و سایر که تفصیل آن در تاریخ هشت بهشت مسطور است و ولایت فسیح الارجا قسطنطنیه که
پای تخت قیاصره یونان و فرنگ بود و بدان سبب او را فاتح لقب داده اند و در سال ۸۸۶ این جهان را بدرود
کرد و مدت سلطنت او سی و یک سال و بعد از او پای تخت سلاطین روم شهر قسطنطنیه شد و بعد از او سلطان
بایزید خان بن سلطان محمد در ربیع الاول ۸۸۶ حکمران گردید و ادریس بن حسام الدین البدلیسی حسب الامر او تاریخ
هشت بهشت را برشته تألیف و تصنیف کشیده است و اختتام کتاب در سنه ۹۱۹ است که سلطنت سلطان
سلیم است و در عصر او قران علویین سفلی در سنه ۹۰۹ اتفاق افتاد و ایضا قران دیگر در سرطان در سنه ۹۰۹
واقع شد القصه سال فوت او سنه ۹۱۲ است و مدت سلطنت او سی و یک سال و بعد از او سلطان سلیم خان بن
سلطان بایزید خان بن سلطان محمد فاتح لباس خلافت در بر کرد و در سیزده صفر سنه ۹۱۸ جلوس نموده و در
اوایل رجب سنه ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داد و به تبریز آمد و هشت روز توقف کرده مراجعت نمود
و در سنه ۹۲۳ مصر را مفتوح ساخت و در روز شنبه نهم شوال المکرم سنه ۹۲۶ ملک باقی را بر فانی ترجیح داد مدت سلطنت
نه سال و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرد
و در سنه ۹۷۳ وداع تاج و تخت کرد مدت سلطنت چهل و هشت سال و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان
سلیمان بن سلطان سلیم مالک ممالک شد و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان مراد خان
ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان شهریار آمد و در سنه ۹۸۲ جلوس کرد و در سنه یکهزار و سه هجری
سپری گشت مدت سلطنت بیست و یک سال و بعد از او سلطان محمد بن سلطان مراد خان بن سلطان سلیم ثانی
صاحب اختیار شد و در سال یکهزار و دوازده هجری فوت شد و نه سال پادشاهی نمود و پس از او سلطان احمد
خان بن سلطان محمد بن سلطان مراد خان زیب افزای تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرد و در سنه یکهزار و
بیست و شش ماه دولتش در محاق افتاد و پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد که برادر سلطان احمد بود را
اعیان دولت او را از سلطنت برداشته بعد از یکسال و شش ماه او را خلع کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را



اطمینان پاشایان مرفوع بلا دکر ... که در آنجا چون بلاد روم بپاشایان و رؤسای لشکر قسمت نموده بود
و از جانب دولت ایران نواب قرین رکاب نایب السلطنه عباس میرزای قاجار با لشکر آذربایجان در
در حرکت آمد و در شهر شوال سنه ۱۲۳۶ هجری در صحرای توپراق قلعه جنگ در گرفت و دلیران ایران که در
شجاعت به پلنگان و شیران چیره دستی کرده گوی ننگ و نام را در ربودند در سه ساعت لشکر خارا
چون خار که از سیل کنده شود از جای برداشته کشتی آتش سوزان و رند رزمی یاد روم سیل روان خار ... است
و جمیع اثاثه و اموال لشکریان روم و سپاه منهزم بدست غازیان نصرت آثار افتاد و چنین گفته شد
بزرگان چو کردند باید کرد کار ❊ چنان نماید شیر خسروان آثار ❊ و از پنجاه و یکهزار لشکر زیاده تر از ده هزار نفر جان
بسلامت بیرون نبرد و باقی مجروح و مقتول گردیده و حضرت ولیعهد دولت قاهره را الطاف رحمت بر وجه حسن
مشمول آمد و امیر خان سردار قاجار که خالوی حضرت ولیعهد جلالت آثار بود و سهر زمین را تا کرد که عنقی فتح
کرد و دران روز سی و دو عراده توپ قلعه کوب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و جناب میرزا ابوالقاسم قائم
مقام این دو شعر را برشته نظم کشیده حسب الامر ولیعهد نامدار بر روی آن توپها نقش کرد **نظم** چون سال بر
هزار و دو صد رفت سی و هفت ❊ قیصر کشید زشحنه شاه رزمگاه ❊ عباس شه ز امر ملک شد برز روم ❊
زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه ❊ القصه بعد از شکست لشکر روم سلطان محمود خان از در صلح
در آمد مصالحه فیمابین دولتین ایران و روم قرار گرفت که در تفصیل آن در تاریخ قاجاریه ثبت است و سلطان
محمود خان چون دید که لشکر روم اکثری از طایفه ینکچری و رؤسای طایفه در عزل و نصب سلاطین جرأتی بسیار یافته اند
و در مهمات ملکداری بصرفه و صلاح خود رفتار مینمایند و فی الحقیقه با وجود آنها سلاطین از سلطنت اسمی است
و این شکست را بهانه و چندی هم در این خیال سایر عظمای دولت روم را با خود متفق ساخت تا در سنه ۱۲۴۱ هجری
از دولت روسیه شکست فاحش دیگر خورده و اکثری از ممالک را حسب الصلح به دولت روسیه باز گذاشت تا آخر
تیغ قهر و غضب را اختیار و ... بر ایشان بود بعمل آورده و در یک روز هشتاد هزار کس از طایفه ینکچری کشته
گردیده و طایفه که سالهای سال صاحب اختیار در عزل و نصب سلاطین بودند ... صاحب اقتدار بودند بکلی نام
و نشان گردید الحق کاری بزرگ و امری سترگ بود چرا که طایفه که بسی چون سلطان محمود خسروی را مفقود
باشند و یکباره چیز خود نابود شوند امری است که حزم و عزم آن پادشاه را دلیل واضح و برهان است پس از قتل
جماعت ینکچری بنای لشکر نظام را در روم گذاشت و در دولت او محمد علی پاشا که حکمران مصر مأمور بود ترقی تمام
کرد و شامات و حلب و حجاز را صاحب شد و بکلی سلطان از آن ممالک دست کوتاه کرد و خطبه سلطان را نامی نمود
و در روز دوشنبه ۱۹ شهر ربیع الآخر سنه ۱۲۵۵ راه آخرت را پیش گرفت و سبب فوت او را دو چیز نوشته اند

یکی



یکی آنکه دوستان محمد علی پاشا که در شهر اسلامبول بودند او را مسموم ساختند چرا که زیاده از این روز ناخوشی او
طول نکشید دویم آنکه چون پاشا را با لشکری انبوه و قورخانه وافر بجنگ محمد علی پاشا فرستاده بود و چون خبر
شکست او بسلطان رسید از غصه استیلای محمد علی پاشا که نوکران دودمان بود و شکست لشکر چنانکه بجز حاجت
خداوند یگانه و لیل و کرم مشار الیه بیمار شده و در زمان اجبار وداع کرده و مدت سلطنت او سی و دو سال
و شش ماه بود و پنجاه و پنج سال عمر او بوده و بعد از او سلطان عبدالمجید خان بن سلطان محمود خان در روز دوشنبه
۱۹ شهر ربیع الآخر سنه ۱۲۵۵ پا بر تخت شهریاری نهاد و ولادت سلطان عبدالمجید خان در روز دوشنبه
نوزدهم شهر شعبان سنه ۱۲۳۷ یکهزار و دویست و سی و هفت و دو ماه قبل از شکست دولت روم که از ایران
خورده بوقوع پیوسته و از سن او هفده سال و هشت ماه و سه روز گذشته بود که صاحب تاج و افسر گردیده و در
دولت او باتفاق دولت انگلیس قرار چنین شد که محمد علی پاشا ولایت متصرفه خود را پس دهد و بهمان مصر و توابع
اکتفا نماید چون قبول نکرد لهذا کار بجنگ کشید تا در سنه ۱۲۵۷ هجری سلطان غالب آمد و ولایات را متصرف شد
و محمد علی پاشا بهمان مصر و توابع قانع گردید که نسلا بعد نسل او داشته و سلطان را دیگر در عزل و نصب او اختیاری
نبوده و در این کار ... روسیه نیز موافقت داشته و در عهد این سلطان محمد نجیب پاشا کربلای معلی را
در ۱۱ ذیحجه سنه ۱۲۵۸ هجری قتل عام کرده و از قراری که بصحت پیوست زیاده از نه هزار بدرجه شهادت رسیده
و مال بی اندازه بدست لشکر روم افتاد و این سلطان کثیر الشبق و ممیز الجثه و قصیر القامه است و اکثر اوقات
بواسطه کثرت مجامعت علیل و رنجور است و تاکنون که زمان ربیع الاول یکهزار و دویست شصت و شش
هجری است در ممالک روم برقرار و حکمران است و تاکنون مدت پانصد و شصت و هفت سال است که
سلطنت در دودمان عثمانی پایدار مانده است تلک الایام نداولها بین الناس والله اعلم بحقیقة الاشیاء
**سلسله دولت عثمانیه از قرار تفصیل است** در فطرت چنگیز خان ملوک عجم متفرق شده از جمله در شهر ماهان
کرمان حاکمی داشته سلیمان شاه نام تابع دولت چنگیز خان نشده با کسان و اولاد خود بهمراهی سپاه اوغوز
تاتار بولایت روم حرکت نموده در نهر ... سلیمان در آب غرق شده در آنجا مدفون شد از او سه پسر
باقی ماند طغرل و کون طوغدی و سنقور بعد از مردن پدر طغرل بخدمت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی
رسیده و از او خواهش ییلاق و قشلاق میکند سلطان اسکوتک نام محل را قشلاق و طوماینج و ارمنی کوه را
ییلاق ایشان میدهد چون متصل بکفار بودند بغزای کفار مشغول میشوند طغرل سه قلعه از کفار فتح میکند
سلطان در تاریخ سنه ۶۹۹ طوغ و نقاره و علم باو میدهد طغرل فوت شده سه پسر از او باقی میماند گوندوز
و صاروی و عثمان غازی عثمان غازی که از برادران بعلت شجاعت و سخاوت و طالع در سن چهل و نه سالگی علم

بپادشاهی برداشته او نیز چهار سال سلطنت کرده و در شهر رجب سنه ۱۰۳۱ او را با جمعی از اعیان دولت
لشکریانش مقتول و در ثانی بار سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه کردند و مدت سلطنت ثانی
او یکسال و سه ماه بود و بعد از او سلطان مراد خان رابع بن سلطان احمد که برادر کوچک سلطان عثمان
بود امنای دولت عثمانی بر تخت نشانیدند و در سنه یکهزار و سی و سه هجری جلوس نمود و در سال یکهزار و چهل و نه
ترک این سرای فانی نمود و مدت سلطنت هفده سال و بعد از او سلطان ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه
شد و نه سال سلطنت کرد پس از او سلطان محمد رابع بن سلطان ابراهیم در سنه یکهزار و پنجاه و هشت در سن
هفت سالگی حکمران گردید و مدت سلطنتش چهل و یک سال بود و در سنه ۱۰۹۹ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان
سلیمان خان بن سلطان ابراهیم صاحب سریر شد و در رمضان سال یکهزار و یکصد و دو فوت کرد و مدت
سلطنت او سه سال و نه ماه بود و بعد از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را بپادشاهی
برداشتند و مدت سلطنت او نیز سه سال و نه ماه بود و روز یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الاخری سنه یکهزار و یکصد و شش راه
آخرت را پیش گرفت و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد خان بن سلطان ابراهیم برادر ملک
سلطنت ممالک روم جلوس کرده و نه سال بعشرت گذرانیده و آخر الامر او را خلع کرده محبوس ساختند و در سن
بسرای جاودانی خرامید و بعد از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان را
روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری بپادشاهی برداشته و در سنه ۱۱۴۳ هجری او را از
سلطنت خلع کرده برادر او سلطان محمود خان را صاحب تاج و تخت نمودند و مدت سلطنت احمد خان بیست
و هفت سال بود و بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان محمد خان زمام خلافت را بر نموده و در محرم الحرام سنه
یکهزار و یکصد و شصت هجری نادرشاه افشار با او مصالحه کرد و در تاریخ جهانگشای نادری صورت عهدنامه
مذکور است و در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانیه سال مذکور نادرشاه افشار را در منزل فتح آباد دوفرسخی
خبوشان کشتند و سلطان محمود خان چندی پس از او باز لوای عشرت را برافراخت تا در سنه ۱۱۶۹ هجری لوای
زندگانی او نگونسار گردید و مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود و بعد از او سلطان عثمان بن سلطان
سلیمان ثالث مالک رقاب شد و سه سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۲ هجری بسرای جاودانی عازم گردید بعد از او سلطان
مصطفی خان بن سلطان احمد خان بار سلطنت را کشید و چاره گریست و پانزده سال در امر جهانداری کوشید
تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیلش خروشید و بعد از او کوکب سلطان عبدالحمید خان بن سلطان احمد از سپهر شهریاری
نمودار شد و در سنه ۱۱۹۰ هجری سیزده بزرگ کریمخان زند که پادشاه ایران و خود را در ظاهر وکیل لقب داده بود در سنه
که شاید از تبریز بصره بگذرد چرا که بصره را سلطان بتیول بدو داده بود و کریمخان قبول نکرد و صادق خان زند



برادر کهتر کریمخان که مأمور بصره بود کار را بر محصورین تنگ تا بعد از پانزده ماه محاصره در دویم ربیع الاول سنه ۱۱۹۰
هجری بصره را مفتوح ساخت و چهار ماه در آنجا توقف کرده علی محمد خان زند را در آنجا بحکومت گذاشته
مراجعت کرد و اعراب منتفج در ثانی با علی محمد خان پس از مراجعت صادق خان جنگ کرده لشکر زندیه را
در میان وحل انداخته علی محمد خان مقتول شد و این خبر که بکریمخان رسید در ثانی باز برادر خود صادق را به تسخیر بصره
فرستاد و مشارالیه به بصره وارد شده و هنوز به تنبیه اعراب منتفج نپرداخته که خبر فوت کریمخان به بصره رسید
مراجعت کرد القصه سلطنت عبدالحمید خان شانزده سال بود تا در سنه یکهزار و دویست و سه هجری علم عزم سوی آخرت
شد و بعد از او سلطان سلیم خان ثالث بن سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان خاتم خلافت در انگشت
کرد و در عهد او در سنه ۱۲۱۶ طایفه وهابی کربلای معلی را قتل عام نموده و لشکر فرنگ بر مصر و اسکندریه غلبه کرده و خواست
لشکر نظام مثل دول اروپا قرار دهد لهذا اهالی شرع اسلامبول و صاحبان اجاق ینگچری که در رتق و فتق مهمات دولتی
قدرتی تمام و شوکتی مالا کلام داشتند بر او شوریده و حاجی ابراهیم نظامی را که مؤسس این اساس بود مقتول و سلطان را
از امر جهانداری معزول ساختند و این کار در اوایل شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۲۲ هجری واقع شد و سلطان مصطفی خان را
بر سلطنت برداشتند و مدت حکمرانی سلطان سلیم نوزده سال بود و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان
عبدالحمید خان بر بیع نشین وساده خلافت آمده و هفت ماه سلطنت کرده و در بیست و هشتم شهر رمضان سنه ۱۲۲۳ هجری
او و سلطان محمود برادر کوچکش بجهت اجماع عوام الناس که مایل بپادشاهی او بودند مقتول ساخت و سبب قتل
این بود که سلطان محمود با رؤسای لشکر ساخته بود که پای برادر را از میان بیرون برد لیکن اهل مملکت راضی
نبودند از آن جهت اجماع نموده بودند و چون از نسل سلاطین عثمانیه بجز سلطان محمود کسی دیگر نمانده بود لهذا اهالی او را
بپادشاهی سلطان محمود راضی شدند و بعد از او سلطان محمود خان ثانی بن سلطان عبدالحمید خان در اواخر سنه ۱۲۲۳
هجری چون آفتاب از افق سلطنت درخشان گردید و او پادشاهی با عزم بود و گردنکشان ممالک روم را
او که با زیر حکم آورده و در اواسط سلطنت خود با دولت ایران بنای کاوشی گذاشته با حجاج بیت الله الحرام
خلاف احترام که شایسته آن او بعمل می‌آوردند و پاسبانان حکام او بخلاف سایر ازمنه سلوک میکردند
تجار ایرانی را در هر بلده که بودند محبوس کردند با رسال رسایل و انها رد اوایل امری صورت نگرفت و ان النار
من عودین تشتکی و ان الحرب اوله الکلام تا کار از تیغ و شمشیر کشید و از جانب دولت عثمانی محمد رئوف پاشا را
بسرعسکری و حکومت ارزنة الروم و توابع مأمور کردند و سرعسکر بر نور جلال الدین محمد پاشا الشهیر بچپان اوغلی را با سردار
و سایر پاشایان معتبر مثل حافظ علی پاشا و سلیم پاشا و ابراهیم پاشا با پنجاه و یکهزار سواره و پیاده که بعد از شکست
قشون رومی و فرنگ از اینها بدست آمد معلوم شده و توپهای اژدر دهان بجنگ ایران روان ساخت چنانچه برای



قره حصار روم را فتح میکند چون سلطان علاء الدین کیقباد هم فوت شده بود و جمعیت رجال او در پیش عثمان
غازی جمع شده و فتح قلعه قره حصار هم شده بود سکه و خطبه بنام خود میزند امور دولت او بالا گرفته مدت سلطنت
او بیست و هشت سال بعد از فوت او امیر اورخان بجای پدر متمکن شده اکثر بلاد روم را فتح میکند سی و یکسال سلطنت
میکند بعد از فوت او سلطان مراد خان غازی خداوندگار لقب خود را میکند و بر تخت سلطنت متمکن میشود و بعضی
از بلاد روم را هم او متصرف میشود و در دعوای کفار کشته میشود مدت سی و یکسال سلطنت میکند بعد از او سلطان
ایلدرم بایزید خان بر تخت سلطنت متمکن شده قیصریه که پای تخت قیاصره بود او فتح میکند قیصر روم بقسطنطنیه
می‌آید سلطان برادر خود یعقوب چلبی را کشته پسر او موسی چلبی بدولت امیر تیمور گورکان پناه میبرد امیر تیمور بسمت
روم حرکت میکند و ایلدرم بایزید را گرفته فتح بلاد روم میکند تا عزیمت می‌آید در مراجعت ولد یعقوب چلبی را سلطان
روم نموده مراجعت میکند و سلطان ایلدرم در حبس امیر تیمور گورکان فوت میشود و مدت سلطنت او سی و پنج سال
محمد چلبی بن ایلدرم بایزید در سن پانزده سالگی بود در حالت گرفتاری پدر فرار نموده با ماسیه رود و در آنجا
جمعیت و سپاه فراهم آورده بسمت امیر تیمور حرکت میکند امیر مراجعت نموده بود و ولد سلطان یعقوب تاب
مقاومت نیاورده او را گرفته خود بر تخت سلطنت متمکن شده نه سال سلطنت میکند بعد از او سلطان
مراد خان ولد سلطان محمد خان بر تخت سلطنت متمکن شده مدت سی و یکسال سلطنت میکند و در تاریخ سنه ۸۵۵
ولد خود ابو الفتح سلطان محمد خان غازی را بر تخت سلطنت متمکن میکند سلطان محمد خان فاتح در تاریخ سنه ۸۵۷
فتح قسطنطنیه را میکند قیصر روم فرار میکند و بنای که تختگاه منسیت رفته و حال اولاد او در آنجا سلطنت میکنند
کلیسای ایاصوفیه را او مسجد میکند مدت سلطنت او سی و یکسال بود و بعد از او سلطان بایزید خان ولد سلطان محمد خان
فاتح بر تخت سلطنت متمکن میشود و مدت سلطنت او سی و دو سال بود بعد از او سلطان سلیم خان ولد سلطان
بایزید خان بر تخت سلطنت جلوس نموده با شاه اسمعیل صفوی جنگ میکند و مصر قاهره در زمان دولت او فتح
شده مدت سلطنت او هشت سال و نه ماه بود و بعد از او سلطان سلیمان خان ولد سلطان سلیم خان بر تخت سلطنت
جلوس نموده شهر بلغراد و ردین را متصرف شده او فتح نموده در جهاد با کفار وفات نمود مدت سلطنت او چهل و
هشت سال بود بعد از او سلطان سلیم خان ولد سلطان سلیمان خان بر تخت سلطنت جلوس نموده در تاریخ
سنه ۹۷۲ دیار قبرس و یمن را فتح نموده مدت سلطنت او هشت سال بود بعد از او سلطان مراد خان جلوس نموده
مدت سلطنت او بیست سال بعد از او سلطان محمد خان جلوس نموده مدت سلطنت او چهارده سال بود بعد از او
سلطان مصطفی خان جلوس نموده مدت سلطنت او سه ماه و دوازده روز بود و بعد از او سلطان عثمان خان جلوس نموده
مدت سلطنت او چهار ماه و پنج روز بود بعد از او سلطان مراد خان فاتح بعد از او سلطان ابراهیم خان بر تخت سلطنت



جلوس نموده مدت سلطنت او نه سال بود در سنه ۱۰۵۸ سلطان محمد خان ولد سلطان ابراهیم خان بر تخت
سلطنت جلوس نموده مدت سلطنت او چهل سال و هفت ماه بود در عهد دولت او در بازار قماش فروشی اسلامبول
الماس بزرگی پیدا شده بوزن هشتاد و چهار قیراط بود که مشهور است بقاشقچی الماس که در دولت علیه است
رجال دولت علیه اینکه در اواخر سلطنت میل بشکار بسیار داشت و کفار از همه سمت با رومی بنای جنگ گذاشتند
بودند او را معزول نموده در قفس کرده برادر دیگر او سلطان سلیمان خان ولد ابراهیم خان بر تخت سلطنت جلوس
نموده مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه بود بعد از او سلطان احمد خان جلوس نموده مدت سلطنت او
سه سال و نه ماه بود و او را معزول نموده در قفس کردند سلطان مصطفی خان ولد سلطان محمد خان در تاریخ سنه ۱۱۰۶ بر تخت
سلطنت جلوس نموده مدت سلطنت او نه سال بود بعد از او در تاریخ سنه ۱۱۱۵ او را معزول نموده در قفس کرده برادر
او را سلطان احمد خان ثالث ولد سلطان محمد خان را از قفس بر آورده بر تخت سلطنت متمکن شده مدت بیست
و هشت سال سلطنت نموده بعد از او در تاریخ سنه ۱۱۴۳ سلطنت بسلطان محمود خان ولد سلطان مصطفی
خان قرار گرفته مدت سلطنت او بیست و پنج سال بود و معاصر نادرشاه بوده بعد از او سلطان عثمان خان
ولد سلطان احمد خان بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت سلطنت او هفت سال و نیم بود بعد از او سلطان
مصطفی خان ولد احمد خان بر تخت سلطنت متمکن شده مدت سلطنت او شانزده سال بود بعد از او سلطان
عبدالحمید خان ولد سلطان احمد خان بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت سلطنت او هفده سال بود بعد از او سلطان
سلیم خان ولد مصطفی خان بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت سلطنت او هجده سال بود بعد از او سلطان مصطفی
خان ولد سلطان حمید خان بر تخت سلطان سلطنت متمکن شده مدت سلطنت او یکسال و نیم بود او را ینگچری
معزول نموده در قفس کرده برادر او را سلطان محمود خان ولد سلطان عبدالحمید خان در تاریخ سنه ۱۲۲۳ بر تخت
سلطنت قرار گرفت که حال سلطان است و تا این زمان که تاریخ سنه ۱۲۵۳ است در سنه ۱۲۵۵ سلطان رحلت
نموده رفته سلطان عبدالمجید ولد او بر تخت سلطنت قرار گرفته تا حال که سنه ۱۲۶۶ است دوازده سال است سلطان
با اقتدار است در کتابی دیگر از این قرار بنظر رسیده که در عهد دولت سلطان محمد خوارزمشاه احمد بیک نام
از طایفه ترکمان در تبریز و حوالی آنجا بر طایفه خود بزرگ بود و صاحب هشت هزار خانه و ایل ترکمان بشی در خواب می
بیند که درخت بزرگی از ناف او سبز شده شاخ و برگ بسیار کرده و مردم بسیار در سایه درخت آسوده استراحت
میکنند خواب را بیکی از فضلای تبریز نقل کرده او تعبیر میکند که اولاد تو پادشاهی و سلطنت کنند در عالم مدت مدیدی دختر
خود را این فاضل باحمد بیک میدهد از احمد بیک و دختر فاضل پسری متولد میشود اسم او را طوغدی میگذارد احمد بیک
فوت شده ای طوغدی رئیس طایفه میشود در زمان حضرت چنگیز خان ای طوغدی با طایفه خود بروم آمده در پناه دولت

سلطان علاء الدین کیقباد دیر میرداز ای طوغدی پسری میشود عثمان جق نام بعد از سلطان علاء الدین صاحب سلسله میشود در سنه ٦٩٩ در کتاب جلد ثالث حبیب السیر بتقسیم دیگر تحریر کرده از طایفه اتراک دشت قبچاق میدانند سلسله عثمانی را رجوع شود معلوم است و عثمان نژاد داماد علاء الدین کیقباد سلجوقی نوشته است در تاریخ روم که بعد و عثمانیه تاریخ جلوس عثمان جق است که فتح قراحصار کرده است که ششصد و هشتاد و هشت باشد ... از تاریخ معتبر نقل شد چون عثمان جوق بحکومت نشست بنیاد عدل بود و او کرد گویند شبی در قریه نزول نمود در خانه بخواب رفت صاحبخانه او را بیدار کرد و گفت مصحفی در پیش تست او برخواست تا صباح روی مصحف نماز کرد و هم در همان وقت که نه بیدار بود و نه خواب صدائی شنید که ما بعطاء او سلطنت را با و لاد و تو از زمان و داشتیم از تاریخ معتبر نقل شد نقل شد از کتاب ابن خلکان روزی که احمد بن حنبل سر مذهب اهل سنت در بغداد مرد بر جنازه او هشتاد هزار مرد و شصت هزار زن نماز کردند و از دهشت و حرمت آن روز و تاثیر قوت اسلام بیست هزار نفر نصاری یهود و مجوس مشرف باسلام شدند از جمله غرایبات است فائده گویند احمد بن مسلم ده صد هزار حدیث در خاطر داشته کتاب مسند را تالیف کرده فائده اول کسیکه وضع سنت حلقه شتاء و صیف نمود حضرت هاشم جد رسول علیه السلام بود در کتاب خدا فرمود رحلة الشتاء والصیف ییلاق آمدن از ایشان مستمر ماند نقل شد از طبقات محمودی اورده اند امام ابو الحسن اشعری پیش ابو علی جبائی تلمذ میکرد و او شیخ معتزله و رئیس ایشان بود وقتی از وی پرسید چه گوئی در حق سه برادر که یکی مطیع بود و دیگری عاصی و ثالث در حالت صغر بگذشت گفت مطیع را جنت و عاصی را دوزخ صغیر را نه دوزخ و نه بهشت ابو الحسن گفت اگر فردای قیامت صغیر بگوید و حجت کند که بار خدایا مرا چرا بزرگ نکردانیدی تا طاعت تو داشتمی و جنت حاصل کردمی گفت او را بگوید که اصلح برای تو آن بود که اگر بزرگ میگشتی در کفر و عصیان میافتادی گفت اگر عاصی حجت کند و بگوید که مرا چرا در حالت صغر نمیرانیدی تا در گناه و معصیت نیفتادمی او را چه جواب گویند ابو علی جبائی متحیر شد و هیچ جواب نداشت پس امام ابو الحسن اشعری مذهب اعتزال ترک کرد و از نزد او بیرون آمد و این شیخ مذکور با چندان فضایل اشعار ملیح گفتی و هفتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه سیصد و شصت و شش بگذشت نقل شد از طبقات محمودی عبد العزیز نامی از جانب عبد الملک بر مصر حاکم بود و از شدت اسراف تبذیر عبد الملک او را عزل کرد وقتیکه از مصر بیرون میرفت عبد العزیز هزار شتر با او بود عبد الملک گفت وقتیکه والی مصر شدی چند شتر داشتی گفت سی شتر عبد الملک گفت ایتها العیر انکم لسارقون عبد العزیز در جواب گفت ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل جواب سکتی داد و هر دو از کلام او در جواب واماند نقل شد از تاریخ الفی تفصیل سلاطین جرجان بترتیب اسفار بن کرمان بن کاکی بود بدی کرد و او را در کرد از خویش او رفت پیش بکر بن محمد جان بعد از تصرف جرجان را امارت شکر را





بعلی خورشید داد و ماکان بن کاکی از طبرستان آمد با علوی در جرجان نزاع کرد مغلوب شد طبرستان را هم علوی تصرف کرد و بعد علوی در چوکان بازی از اسب زمین خورد و مرد و علی خورشید هم مرد جرجان و طبرستان باسفار رسید اسفار تا قزوین و ری را تصرف کرد و بعد از کشتن اسفار بمرداویج رسید که اول سلاطین جرجان میباشد ماکان بن کاکی بعد بر طبرستان مسلط شد و مرداویج بر عراق و بعد از کشتن مرداویج در اصفهان دیلمه پیش برادرش وشمگیر آمدند و او سالهای سال حاکم بود و در جرجان از اسب افتاد و مرد در سنه ٣٥٧ از سال هجرت بعد پسرش بهستون یازده سال حکومت کرد تا سنه ٣٦٦ هجرت بعد برادرش قابوس حاکم شد و دو سال حکومت کرد بعد فرار کرد و رفت بخراسان در دولت آل سامان بود هجده سال در خراسان ماند در سنه ٣٨٨ از خراسان آمد در جرجان تا گیلان مسلط شد مصالحه کرد با فخر الدوله و مجد الدوله در سنه ٤٠٣ او را امرا گرفته محبوس کردند تا از سرما مرد بعد از او منوچهر پسرش را حاکم کردند بعد از او دارا ابن منوچهر حاکم شد سلطان محمود او را گرفت در قلعه از قلاع هند محبوس کرد تا مرد و دولت ایشان سپری شد از طبقات محمودی نقل شد از ابو مسلم روزی پرسیدند این مرتبه از کجا رسیدی گفت کار امروز را بفردا نیفکندم از عبد الله بن طاهر پرسیدند که چرا شما تمام شدید گفت علت اینکه کار امروز را بفردا افکندیم تا دولت ما تمام شد از طبقات محمودی نقل شد مسعودی گوید وقتی مهدی پیش منصور نشسته بود ناگاه برادرش صالح بیامد و بکلامی فصیح با منصور تکلم کرد منصور را سخت خوش آمد دست او بگرفت و بسوی خود کشید پس کناره گرفت و بسوی مردمان نظر کرد تا کسی وصف او کند از سبب خوف مهدی کسی دم نزد مگر شبیبه که از عظمای قوم بود برخواست و گفت ای امیر المؤمنین چه فصیح است زبان او و چه نیکوست روی او و چه خوب است عادت او و چندان اوصاف بکر صالح را شمرد و در آخر گفت چرا در روی این فضایل مجتمع نباشد که امیر المؤمنین پدر او است و مهدی برادر او پس جمله حاضران از کلام شبیبه تعجب کردند که منصور و مهدی را مدح کرد و صالح از انتقام مهدی خلاص شد و منصور را بسیار خوش آمد و سی هزار درم او را انعام کرد اول پادشاهان هند از غلامان سلطان شهاب الدین غوری میباشد

سلطان قطب الدین ایبک ٢٠ سال — از آرام شاه پسر سلطان قطب الدین — بعد ایلتمش داماد او لاد اوش این تفصیل

ایلتمش ٢٠ سال — پسرش فیروزشاه ٧ ماه ٢٨ روز — بعد رضیه سلطان دختر ایلتمش ٣ سال و ٦ ماه و ٦ روز — بهرام شاه پسر ایلتمش ٢ سال یکماه و ... — سلطنت علاء الدین مسعود فیروز شاه یکسال و یکماه

سلطنت ناصر الدین محمود پسر ایلتمش ٢٠ سال — سلطان غیاث الدین بلبن ٢٢ سال — سلطان معز الدین کیقباد ٣ سال و کسری — بعد طایفه خلجیین سلطنت کردند

سلطنت خلجی در هند — سلطان جلال الدین ٧ سال — علاء الدین ٢٠ سال و چند ماه — شهاب الدین عمر ٣ ماه و چند روز — سلطان قطب الدین یکسال و چهار ماه

اول دولت تغلقشاهی سنه ٧٢٠ هجری و آخر دولت ایشان سنه ٨١٦ هجری بود و مدت سلطنت ایشان ٩٦ سال بود و اسم ایشان

سلطان غیاث الدین ٤ سال — سلطان محمد ٢٧ سال — سلطان فیروز ٣٨ سال و ٩ ماه — سلطان غیاث الدین ٥ ماه — ابو بکر شاه ١ سال و نیم — سلطان ناصر الدین محمد ٦ سال و ٧ ماه — سلطان محمود ٢٠ سال و ٢ ماه



سلطان سکندر یکماه و نیم — بعد ناصر الدین محمود شاه بعد از امیر تیمور دولت بیک گرفت ... — مدت سلطنت خضرخان و اولادش چهل سال

خضرخان ٧ سال — پسرش معز الدین مبارکشاه ١٣ سال و ٣ ماه و ١٦ روز — سلطان محمد ١٢ سال — علاء الدین ٧ سال — سلاطین افغان لودی بسیار خوب سلطنت کردند سه نفر پادشاهی کردند

بهلول لودی در کمال اقتدار ٣٩ سال — پسرش سلطان سکندر در کمال ... ٢٨ سال و ... — پسرش سلطان ابراهیم در کمال ... در جنگ بابر کشته شد ٣٠ سال — سلطنت افغان سوری که بعد از فرار همایون شاه در هند سلطنت کردند والله اعلم

شیر شاه ٥ سال — سلیم شاه پسر شیرشاه ٩ سال — سلطان محمد افغان مشهور بعدلی — سلطان سکندر که او پادشاهی ... بار دوم همایون شاه ... — فواید تاریخیه قول سلطان مسعود غزنوی السیف اصدق انباء من الکتب فائده در قلعه بود در هند سلطان محمود گرفت بتخانه بود بزرگ و تاریخ بنای او چهل هزار سال بود فائده در فراست بابر میرزا پرسید از شیخ زین الدین صدر که عمرت چند است عرض کرد پیش از این بهفت سال چهل ساله بودم و قبل از این بده سال چهل سال داشتم و اکنون چهل سال دارم فائده از عجایب عالم ملک بهلول لودی که بعد از اولاد خضرخان پادشاه هند شد مادرش حامله بود خانه برسرش خراب میشود همان دقیقه میمیرد و طفل در شکمش حرکت میکرد شکم او را شکافتند طفل را بیرون آوردند بزرگ شد و سلطان دهلی شد سی و هشت سال و نه ماه سلطنت کرد دولت تا چهار پشت در اولاد او باقی ماند سبحان الله مالک الملک فائده مادر بابر میرزا قتلق نگار خانم دختر یونس خان حاکم مغلستان بود فائده تاریخ ولادت بابر میرزا اندر شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم فائده قبر حضرت نوح در کرک که یک منزل از بعلبک گذشته جا باشد فائده مناره غربی مسجد بنی امیه شام مسمی بمناره بیضا باشد میگویند عیسی از آسمان بان مناره وارد میشود فائده سر چشمه فرات از روم قلعه کماخ جاری میشود فائده در نسل امیر تیمور گورکان که پسرش ... بود عرض میکردند که آنحضرت را ابقا باد و بعمارات رفتار نقاد هر که عمر دراز خواهد بر معارفت احبابش دل باید نهاد و هر که ... دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش باید نهاد و سعد شادی و غم هر دو باید بود فائده از دمشق تا حلب هشتاد فرسخ است قبر ابو ایوب انصاری در کوه سنفال باشد فرد اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا شعر بس بی ادب نام مکرم زر پریشانی نیست مکران است که این جمع پریشان کرده نصیحت التغافل عن الشیم الکریم السعید من وعظ بغیره الغرض تمر مر السحاب و تغیر مسیر الشهاب من استرحی وذلم ایر ... فو شیطان من استغضب فهو حمار علو الهمة من الایمان فائده تومان آغا زن امیر تیمور دختر امیر موسی بود ملکه اسم مادرش است که زن امیر موسی باشد امیر محمد پسر امیر موسی میباشد که دختر امیر تیمور زنش بود و سلطان حسین از او بعمل آمد اخوشاه رخ میرزا و را داشت فائده رقیه خانیکه دختر امیر کبیر دبود امیر تیمور بحبالت امیر زاده





جهانگیر خواستگاری کرد فرد نیک خواهان دهند پند ولیک نیک بختان بوند پند پذیر فائده تاریخ وفات بابر میرزا بهشت روزی باد فائده اکرم ازتابعین میگوید که هر کو را دو چیزی نباشد باید از دیگران توقع چیز نکند چون دولت روی بکسی کند ارزو نمایش خدمت عقل او کنند و چون دولتش رو بگرداند عقلش خدمت ارزو نمایش کنند فائده احنف گوید بهترین دوستان آنانند که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیادت کنند و بوقت احتیاج تو بدیشان دوستی کم کنند فائده روزی معتصم با چند غلام بیامد تا در پیش مامون رود و عبد الله طاهر غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو مشاید با پانصد غلام باشی و من نشاید با این قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با پانصد هزار غلام ان معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید و باز گشت من التجارب از سخنان مامون است که مردم بر سه قسم اند قسمی حکم غذا دارند که هر روز بایشان احتیاج است قسمی حکم دوا دارند که گاهی بایشان احتیاج است و قسمی حکم زهر دارند که اجتناب از ایشان لازم است من الوقایع افشین بابک خرم را که گرفت در راه از بایچان کیفیت را بتفصیل نوشته بر بال کبوتر بست و بسمت بغداد و فرستاد و کبوتر شبانه روز از حدود اذربایجان کبوتر ببغداد رفت فائده و از سخنان مامون آنست که علامت بزرگ آنست که بر بلند مرتبه تر از خود ظلم کند و از دون مرتبه تر از خود ظلم کشد و از دون مرتبه تر از خود ظلم نکند و اما ظلم کردن بر پست تر از خود آسانست فائده و تاریخ قتل پسر اسمعیل خان قاجار و کوچانیدن مرو پسر از مرو به بخارا بده و بیرانی خراسان من النصایح و حکما گفته اند که عفو عبارت از ترک عقوبت گناه کار است در حال قدرت بر او و عفو شریفترین خصال آدمی است و لهذا یکی از اسماء الله عفو است حق با بیچهای مکتب است معتصم از میان پسران هرون امی بود و سببش آن بود که در ایام طفولیت غلامی داشت که بمکتب با او همراه بود اتفاقا آن غلام بمرد هرون از معتصم پرسید که غلام تو چه شد گفت بمرد و از رفتن بمکتب خانه خلاص شد هرون از این سخن بخندید و گفت چون مردن نزد تو بهتر است دیگر بمکتب مرو فائده نقل من تاریخ الگزیده الناس اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان فاما الاسد الملوک و اما الذئب التجار یحبسون المال و الثعلب القراء المخادعون و الضان المؤمنون فالمؤمن ینهشه کل من رآه فائده ایام مشهوره فرس فروردین عام اول فروردین ماه و منه از صاحب کشف الحقایق نقل کرده که زعم مجوس آنست که این روز نوروز است که خدا تعالی عالم را آفرید و کواکب را امر کرد بسیر کردن از اول حمل و ادم را در این روز آفریده از این جهت او را النوروز گویند و علمای ایشان گفته اند که جمشید که او را اول حمل و ادم ... میکرد چون باذربایجان رسید در این روز بتخت نشست که مرصع بجواهر بود و آن تخت بر موضعی بلند بود و روی او از شرق و چون افتاب از شرق بر آمد بر تخت و تاج جمشید شعاع روشن ظاهر شد مردمان شادی کردند و گفتند که این روز نو است که در او افتاب در آمده یکی

من سلمان رضی الله عنه

از مشرق و دیگری از مغرب و از دو خشتی عظیم ساختند و اصل نام او جم بود از انجهت شعاع جمشید گفتند
چه شید بلغت ایشان شعاع است نوروز خاصه ششم فروردین ماه بود گویند در این روز دیگر باره جم بر تخت
نشست و خاص و عام او را بدیدند و رسمهای نیکو نهاد و گفت خدای تعالی شما را بیافرید و فرمود تا همه غسل کردند با آب
پاکیزه و حق تعالی را سجده شکر کردند و فرمود تا هر سال چنین کنند و بدین جهت این روز را نوروز ملک و نوروز خاصه
و نوروز بزرگ نام نهادند و نوروز اول را نوروز عامه گویند اکابر از نوروز اول تا نوروز دویم حاجتهای مردم
روا کردندی پس در روز نوروز دویم زندانیان را باطلاق فرمان دادندی و در روز دویم مجرمان را عفو میکردندی
و بعد از آن بعیش و طرب مشغول شدندی آبانگاه روز دهم فروردین ماه و نام روز دهم را بلغت ایشان و فرس آبان
گویند چنانکه قبل از این مذکور شد و گویند آبان نام فرشته ایست که برابر موکل است پس اگر در این روز باران
بارد آبانگاه مردان باشد پس مردان آب در اینده و اگر باران نبارد آبانگاه زنان باشد و زنان آب را بیند و این
عمل را بجهت شگون دانند آبریزان سیزدهم تیرماه بوده و وجه تسمیه آن آنست که در زمان ملوک عجم چند سال
باران نبارید و در آن روز بجهت دعا کردند و در وقت باری سبحانه و تعالی باران فرستاد به این سبب مردم
نشاط و شادی کرده آب بر یکدیگر میریختند و شادی میکردند و الحال در بعضی شهرهای عراق و فارس این
رسم معیست و لیکن در سیزدهم تیرماه جلا و این روز را فارسیان تیرگان نیز گویند و گویند در این روز
منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب از ملک خود بوی دهد پس حکما تیر
مجوف را از ادویه پر کردند و در وقت طلوع آفتاب آرش آنرا از جبال طبرستان بر کمان نهاد و بطرف
مشرق انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده بسرحد طخارستان رسانید و شاعر در این باب
گوید شعر از آن خوانند آرش را کمانگیر * که از آمل بمرو انداخت او تیر * والعهدة علی الراوی و از غایت بعد
فضلا این قضیه را تاویل باب کرده اند مهرگان عامه شانزدهم مهرماه بود و فارسیان این روز را تعظیم کنند
بجهت آنکه ضحاک طاغی بود و فساد بسیار میکرد و خلایق از او در عذاب بودند و در این روز فریدون او را
بگرفت و در زمین بابل بند کرده بکوه دماوندش فرستاد پس در این روز همه بشکر مشغول شدند و بعد از آن هر
سال در این روز زمزمه میکردند و بوقت طعام و شراب بنا بر تعلیم یزدان سخن نمیگفتند و همه روز بشکر حق تعالی
مشغول میبودند بهمنجه دویم بهمن ماه بود و فارسیان در این روز بهمن سپید با شیر بخورند تا حفظ بیفزاید و در بعضی
بلاد و ختا کنند بجوزی که در وی جمیع حبوبات باشد فایده بدانکه عقد در اصطلاح اهل شرع صیغه ایست
که در ترتب اثر بران موقوف است بعد و رنطق ازو و طرفین لو تقدیرا و ایقاع صیغه ایست که در ترتب
اثر بران کفایت میکند صدور لفظ آن از یکطرف و عقود شرعیه در کلمات علما مضبوط و محصور است و بعضی از علما

بایلق



سه بیان عدد آنها را بر بیست و نه ضبط نموده اند اول عقد بیع دویم قرض سیم رهن چهارم صلح
پنجم ضمان ششم حواله هفتم کفالت هشتم ودیعه نهم عاریه دهم وکالة یازدهم سبق دوازدهم
رمی سیزدهم جعاله چهاردهم شرکت پانزدهم مضاربه شانزدهم اجاره هفدهم مزارعه هجدهم
مساقات نوزدهم هبه بیستم صدقه بیست و یکم عمری بیست و دویم تحبیس بیست و سیم وقف بیست
و چهارم وصیت بیست و پنجم نکاح بیست و ششم کتابت بیست و هفتم تقبل جریره بیست و هشتم خلع
بیست و نهم مبارات و مجموع این اصناف منقسم میشود بر سه قسم عقدی که لازم است از طرفین و عقدی که
مرکب است از لزوم و جواز یعنی از یکطرف لازم و از یکطرف جایز است و عقد لازم از طرفین آن عقدیست که هیچ یک
از طرفین تسلط بر فسخ آن نداشته باشند بالذات و بدون سبب خارجی و آن شانزده عقد است از
عقود بیست و نه گانه ۱ بیع ۲ صلح ۳ ضمان ۴ حواله ۵ کفاله ۶ اجاره ۷ مزارعه ۸ مساقات ۹ صدقه ۱۰
عمری ۱۱ تحبیس ۱۲ وقف ۱۳ نکاح ۱۴ سبق ۱۵ رمی ۱۶ تقبل جریره و عقدی که از طرفین جایز است
عقدیست که هر یک از طرفین مسلط بر فسخ آن باشند بالذات و بدون سبب خارجی و آن ده عقد است از عقود
بیست و نه گانه ۱ جعاله ۲ شرکه ۳ مضاربه ۴ ودیعه ۵ عاریه ۶ وصیت ۷ قرض ۸ هبه ۹
وکالة کتابت و گاهی عقد جایز لازم میشود بنذر و مانند آن و عقد مرکب از جواز و لزوم آن عقدیست که احد
طرفین را تسلط بر فسخ آن بالذات بدون سبب خارجی و طرف دیگر را تسلط بر آن نباشد و آن سه عقد است
از عقود بیست و نه گانه رهن و خلع و مبارات اما رهن پس از طرف راهن لازم و از طرف مرتهن جایز است اما
خلع و مبارات پس از برای زوجه جایز است که رجوع ببذل کند و بعد از رجوع او از برای زوج جایز است
که رجوع بزوجیت کند و این بمنزله فسخ است پس اینها لازم اند از جانب زوج و جایزند از جانب زوجه و اما ایقاعات
پس آنها نیز در کلمات علما محصور و مضبوطند در سیزده عدد نموده اند ۱ طلاق ۲ رجعت ۳ ظهار ۴ ایلاء ۵ لعان
۶ عتق ۷ تدبیر ۸ ایمان ۹ نذر ۱۰ عهود ۱۱ حجر ۱۲ شفعه ۱۳ حکم و اما اقرار پس از جمله ایقاعات نیست بلکه
مجرد اخبار است و در ایقاعات مثل عقود شرط قصد انشا میباید نیز نقل از تاریخ مروج الذهب فیل در زمین حبشه در
غایت کثرت و از خلق متنفر و متوحش اند اهل حبشه فیل را در جنگ و غیره استعمال نمیکنند بلکه از برای بردن دندانها
میکشند و آن صید کردن چنان است که نوعی از برگ درخت و پوست و شاخ انرا می آورند و در میان آب
میگویند مردمان زنگی در آن نواحی جوز را پنهان میدارند چون فیل آن آب را می آشامد می افتد مفاصل و زانو ندارد
که برخیزد پس مردمان زنگی با اسباب جنگ بیرون می آیند و او را میکشند برای بردن دندانها پس از
ولایت حبشه دندانهای فیل را هر یک صد و پنجاه من بلکه بیشتر می آید ببلاد عمان و از آنجا بزمین چین و هند میبرند اگر

چنین می‌بود و عاج در ولایت اسلام بسیار هست ملوک و هر گروه و بزرگان چین از عاج اسباب جلب
بسیار سازند و هیچیک از سرکردگان و خواص اسباب آهنین بنظر ملوک نبرند بلکه همین با اسباب عاج
میروند و رغبت ایشان در و بغایتیست که رخصت مستقیم باشد تا اینکه اسباب ایشان ساخته شود و عاج را در دود
آلوده کردن بتخانه و بجوز هیکل بت بکار میبرند چنانکه نصاری در کنیسها دود آلوده مشهور مجسمه مریم و غیر آن بکار میبرند
و اهل چین فیل را در زمین خود نمیگذارند نگاه داشتن و جنگ بر سر کردن او را بد میدانند برای حرفی که از قدیم الایام
در چین ایشان بوده در بعضی از جنگها و اهل هندوستان عاجی را که برای آنها می‌آرند در قبضه خنجر که از آن احراق میگویند و در
اسباب شمشیرهای کج که از اقراطل میگویند استعمال میکنند و نیز اغلب استعمال عاج را در ساختن شطرنج و نرد
بکار میبرند و شکل حیوانات را از ناطق و غیر ناطق میسازند در قطعه از عاج که مقدار یک وجب اندر یک وجب باشد بلکه
بیشتر و چون بازی کنند یکی بپا برمیخیزد و از یک خانه بخانه دیگر نقل میکند و اغلب قمار بازی اهل هند با شطرنج و نرد است
که بر سر پارچه و جواهر مرج می‌بندند و بسیار است که یکی هرچه دارد میبازد و کار ببریدن اعضای جسم میرسد و آن
چنان است که در حضور او دیگ کوچک مسین بر سر آتش نرم میگذارد و در روغن سرخ هست از روغن
گیرنده خون و برهم آورنده جراحت بجوش میجوشد و چون بر سر بریدن انگشتی بازی باختند آن انگشت را با خنجر تیز
گرم میبرند و دست را در میان روغن میگذارند که از او داغ کند باز بر سر بازی می‌آید اگر چنانچه باز او باخت
انگشت دیگر را میبرند و بسیار است که بازی باختن را در باد می‌آورد تا اینکه تمامی انگشتان و کف و ذراع و
اطراف ذراع را می‌برند برای هر یک دست را بدان روغن داغ میکنند و آن روغن عجیبی است که از ادویه‌های
زمین هند می‌سازند و این فعل را که ذکر کردیم یعنی بریدن اعضا مشهور است از ایشان و اهل هند فیلها را در بلاد
خود نگاه میدارند و نتیجه می‌آرند در آن زمین و آن فیلها حربی و حشی نمیشوند بلکه حربی مانوس اند و ایشان را مثل گاو و شتر
بکار میدارند و اکثر آن فیلها بچمن و مرغزار می‌آیند چنانکه گاو و میش در زمین اسلام و فیل میگریزد از موضعی که کرگدن
باشد و نمی‌چرد در موضعی که بوی کرگدن را بشنود و فیل در زمین زنگ قریب بچهار صد سال عمر میکند چنانکه زنگیها
میگویند که آنها فیلهای بزرگ را نشانه کرده اند در مملکت خود و نتوانسته اند بکشند چهار صد سال زیسته است بعضی
از ایشان سیاه و بعضی سفید و بعضی ابلق میباشند و در زمین هند هم صد سال و دویست سال عمر میکنند و وضع حمل
در هفت سال میکند و فیل را در هند آفتی عظیم است از نوع حیوان که مشهور است ببر برق و آن دابه ایست کوچک
از یوز سرخ رنگ و موی دار چشمهای براق دارد و در گام زدن بغایت سریع است چنانکه عرض یک گام او
سی و چهل و پنجاه ذراع میرسد بلکه بیشتر و چون نزدیک بفیل میرسد بادم بول خود را بفیل می‌پاشد و او را میسوزاند
و بسیار است که باو میرسد و او را میکشد و در هند او ما... که چون آنها به آنها نزدیک شود بدرخت





بزرگترین ساج که از درخت ... درخت کرده و بزرگتر است و خلق بسیار و حیوانات را با برگ و شاخ میپوشانند
بالا برود و چنانکه از بصره و عراق درخت ساج را می‌آرند با طول و عرض که شاید بزرگی آن میشود پس چون انسان
ببالای آن درخت رفت اگر ساعتی آن انسان ترسید بول خود را ببالای آن درخت میپاشد و اگر نه از قهر خود را
بر زمین میکند و از بلندی میکند پس چند پاره خون از دهن او میریزد و در ساعت میمیرد و هر موضعی از آن درخت
بول انداخته است ... و اگر چیزی از آن بول انسان بر جوارح او رسد هلاک میکند و همچنین سایر حیوانات
و پادشاهان هند زهره و ذکر و چند موضع از اعضای این دابه را در خزانه نگاه میدارند و این سمی است که در ساعت
میکشد و از این زهر سلاح را آب زده میکنند که بهر کس بزنند در ساعت هلاک میشود و ذکر این دابه مثل ذکر
... است که چند ... را از آن میگیرند ... و غیر آن مشهور است و این ... است فارسی
که از عربی کرده اند و فارسی آن ... است و معنی ... است و از عربی کرده اند ... چند ...
که ذکر کردیم معروف است ببر برق می‌آید بموضعی که ... و از آن کرگدن است و از آن میگریزد چنانکه فیل
هم از آن میگریزد و فیل میگریزد از گربه ... چون ... و از ملوک فرس روایت کرده اند که فیل
با ... جنگ ... و حیله دشمن را در روز جنگ میکنند بایکه گربه را
بران ... و همچنین افعال ملوک سند و هند است تا این زمان و در این احتیاط کردن و روایت کرده اند
که فیل از میمون هم میگریزد ... از زمین سند بود ... بزرگ ... بود و ...
شاه و شجاع بود و بزرگ ... و در میان ... و در آن حوالی سند که متعلق و نزدیک بلاد مولتان باشد و در قصبه
خود ... با بعضی از ملوک هند جنگ کرد و پادشاه هند فیل را پیش قشون انداخته بود و هر دو ... صف قصد
فیلهای بزرگ کرده حال آنکه گربه را در زیر لباس ... پنهان داشته بود و چون نزدیک شد که ... فیل ...
... فیل ... کشته ... شکست ... کشته شدن
پادشاه و غالب شدن ... و ... بسیار ... در زمین سند و هند ... شعرا
در اشعار خود ذکر میکنند برای مثل آوردن ... بزرگترین فیلها را میگویند ... است و کرگدن
[illegible]
[illegible]
و دندان آن بزرگ می‌شود چنانکه در زمین زنگ بزرگ میشود و از پوست فیل ... میسازند ...
[illegible]
از انواع ... [illegible]



زمان على الناس وجوههم مستبشرة وقلوبهم مظلمة متكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن بينهم محقر والفاسق
بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم في ابواب الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم
يتقدمون على الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب لا يعرفون الضأن من الذئاب
علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحرف
يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا وموالينا وان نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشا وان خذلوا عبدوا الله
على الرياء الا انهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه ثم قال
يا ابا هاشم هذا ما حدثني ابي عن آبائه عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله **فائدة** نقل شده از تاریخ روضة
الاحباب اول کسی که از انسان متکلم بشعر شد آدم بود چون ویرا از بهشت بیرون کردند و میوه‌های بهشتی از وی
فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا گشت گفت من يطع المرأة لا يأكل الثمرة یعنی هر کس که فرمان برداری
زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد **فائده** مرویست از ابی بن کعب که گفت رسول خدا صلعم فرمود که آدم چون
محتضر شد هوس کفن و مقداری بوی خوش بهشت ملائکه بجهت وی فرستاد چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست
که بر آدم در بیاید آدم گفت رها کن مرا از برای رسولان پروردگار من که رسیدم بانچه رسیدم الا از سبب تو و رسید
بمن آنچه رسید الا از ممر تو **فائده** در حدیث است که حضرت موسی ع در امر آدم ع بسیار فکر کرد که بیک خطا چنین
شد عرض کرد بخداوند که آدم را بیک خطا چنین فرمودی شهرت دادی و دوست بدوست چنین کند خداوند بموسی
وحی فرستاد مخالفة الحبيب على الحبيب شديدة از ابو بکر ... پرسیدند که انبیا را چه حالت است که عقوبت
بایشان زودتر میرسد و ما را بیک خطا گرفته گفت سؤال ادب بالذنب ... البعد **فائده** قالب حضرت
آدم را که تمام کردند چهل سال بر او باران هم و غم بارید بعد یکسال باران شادی و فرح بارید بدین جهت است کثرت
هم در اولاد آدم و گردید عاقبتش بخیر که یکسال باران فرح و شادی بارید و بروایتی اگرچه چهل روز یا چهل سال
بران قالب خاک بارید از دریایی بنده و آن دریا در تحت عرش بود نامیده شده اند دریا به بحر الاحزان و این
جهت است که روزی بحزن بر او میگذرد **فائده** تحقیق در اصل کرد از تاریخ مروج الذهب مسعودی بعضی از اهل
تاریخ ایشان را از طایفه میدانند که وزیر ضحاک ... که بایست بکشد جهت مارهای سر دوش
ضحاک یکی را از او میکرد در کوهها و نیز جمع میکرد یا در صحرا تا جمع میشدند بعد از غلبه فریدون بر ضحاک ایشان را گرفته
و اکراد از نسل ایشان میباشند و بروایت بعضی چنین است که بعد از تصرف شیطان انگشتر حضرت سلیمان را و قالب
شدن بر ملک و مال و عیال او و بر حرم او تصرف کرد خداوند حرمهای از او و او را از شر آن شیطان حفظ فرمود و
بر عیال بنده و عبید ایشان تصرف کرده و حامله شدند بعد از ... سلیمان ... را ... کرده و فرمود ... ایشان ...

[illegible marginal note]





یعنی ایشان را بیرون کشید بکوهها و بیابانها پس ایشان را بیرون کردند و تناکح و تناسل کردند و ایشان ابتدای نسب
کرده شدند و بعضی گفته اند که از اولاد ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان بن بکر بن وائل اند از قدیم الایام جدا شده
بکوهها و اودیه رفته اند بسبب چیزهایی که اتفاق کرده است و بعضی میگویند از مضر بن نزار اند و از اولاد کرد بن صعصعة
بن هوازن اند و بعضی گویند از اولاد ربیعة بن مضر ... پناه بردند بکوهها این اختلاف در تواریخ در بدو نسب
کردها مذکور شده صاحب تاریخ میگوید مشهور بین خلق است آنچه ما گفتیم اما اصح نسب ایشان آنست که از
اولاد ربیعة بن نزار است اما نوعی کرد در ایران و از بابکان و دینوره همدان است که اختلاف نیست اما که
ایشان از اولاد ربیعة بن نزار بن معد اند جمیع اکراد شام جزیره و داغستان عراق تمامی از یک اولاد میباشند
بمرور ایام متفرق و متنوع شدند **قواعد اهل هند** در بیان جامه نو پوشیدن از قول حکمای هند گویند هر کس
در ایام هفته رخت پوشد سعادت و نحوست عاید گردد هر گاه کسی در **روز یکشنبه** رخت نو پوشد آن جامه پا
شود و اگر در **روز دوشنبه** بپوشد همیشه از آب تر ماند یعنی که همیشه از اشکهای گریه واماند تر باشد و اگر در **روز
سه شنبه** بپوشد محزون و مغموم باشد و اگر در **روز چهارشنبه** بپوشد دولت بیاید و اگر در **روز پنجشنبه** بپوشد
خردمند گردد و اگر در **روز جمعه** بپوشد با دوستان ملاقات کند و اگر در **روز شنبه** بپوشد همیشه چرکین باشد
**و ایضا** در بیان اصلاح ریش و غیر آن هر گاه کسی اصلاح در **روز یکشنبه** کند یکماه از عمرش نقصان کند و اگر اصلاح
در **روز دوشنبه** کند هفت ماه از عمر وی کم شود و اگر در **روز سه شنبه** اصلاح کند هشت ماه از عمر وی کم شود و اگر در
**روز چهارشنبه** اصلاح کند پنجماه بر عمر وی زیاد شود و اگر در **روز پنجشنبه** اصلاح کند ده ماه از عمر وی زیاد شود و اگر
در **روز جمعه** اصلاح کند یا سر تراشد یازده ماه بر عمر وی زیاد گردد و اگر در **روز شنبه** اصلاح کند و
سر تراشد هشت ماه بر عمر وی زیاد شود و مراد از اصلاح سر تراشیدن است **و ایضا** در بیان علم آموختن و شروع
در کتابت کردن پنجشنبه و جمعه و چهارشنبه ثمره نیک دارد و تعطیل در میان نیاید و همیشه در تحصیل بوده و عمرش
در روز یکشنبه میانه بود و در روز دوشنبه سفیه سازد و ابتدای تعلیم در سه شنبه و شنبه مرگ آرد یعنی شروع در
تعلیم و خواندن کتاب بقول حکمای هند است **نقل من تاریخ مروج الذهب** ظاهر میشود در وقت معین
در سال از بزرگان فیل در سر و پیشانی ایشان عرقی مثل مشک اهل ملاحظه ظهور آن بوی خوش را میکنند در آن وقت
که ظهور میکند و آن را میگیرند و در چیزهای خوشبو میگذارند که بوی آن را خوشتر کند و ملوک و خواص هند آن را برای چند منفعت
استعمال میکنند یکی خوشبوی است که از سایر خوشبوها بهتر است و چون انسان آن را استعمال کند و بوی آن شم کند
شوق جماع و بسیاری شهوت بر او غالب میشود و طرب و نشاط می‌آرد و بسیاری از جوانان هند و شجاعان
این روغن را در ... جنگ استعمال میکنند زیرا که آن علت شجاع و نفس را قوی میکند و او را بر جنگ میکشد

پشم و پی و گوشت و رگ آن بان جنگ میکنند و با آن او را زمیگیرند و به نسبت بزرگی جسم و کبر خلقت او نمی‌خورد و منظور
بجمع کردن فیل اقتنا و اهتمام میکرد و برای تعظیم کردن پادشاهان پیشین در بردی نگاهداشتن انها و از برای کارزار و
جنگ و زینت عیدها و غیر ان و نیز از برای انکه خوش‌اندام‌ترین مرکبهای پادشاهان است جز بهنگام و یکی از نویسندگان
کراز جمله ادیبان و دانایان اهل تحقیق بود در شهر بغداد او را استری فرهیده بود در غایت خوش راهی و چابکی و از برای مهمات
و مصرفات خود بران سوار میشد و ان استر چون بشتر خراسانی نجیب و با شتر عربی و یا بارکش را میدید تنفر میکرد و
دستها بلند میداشت و رم مینمود و انشخص بسبب آن تصدیع بسیار میکشید و بران تصدیع تحمل و صبر میکرد
بسبب خوش راهی و چابکی و پاکی ان و هم بسبب انکه غیر ان استر او را نمی‌کشید از جهت عظم جسم و بزرگی شکم او تا انکه
روزی بطرف باب الطاق گذشت در ایام معتضد و حال انکه فیل را برای گردانیدن و تعلیم دادن بیرون اورده
بودند که لیث بن علی صفار و رفقای او بران سوار شوند و لیث بن علی را مظفر خادم اسیر کرده بود وقتی که در
فارس بر سلطان خروج کرده بود و با او نسبت داشت و ان فیل بعضی از شتران نجیب خراسانی نزدیک رسید
انها همگی از خوف فیل از راه روی گردانیده گریختند بنحوی که در رفتن سرعت میکردند و کس نتوانست انها را برگرداند
از سبب خوف چون استر این شتر ها را دید نفرت کرد و بپشت گریخت و مرا بر زمین زد و من افتادم گویا
پوست کلاهی پر از باد بودم و شتران به دروازه رسیدند که واقع بشداد است استر هم وقتی که مرا بر زمین زد و من افتادم
بدان دروازه رفت و فیل هم در عقب انها آمد چون استر فیل را دید و بزرگی انرا مشاهده کرد و داخل شتر ها شد گویا
که همیشه با انها بوده و او هم رسید تا رسیدن شتر ها ناگاه جمعی از خلق که مرا می‌شناختند دیدند و غلام من آمد و در رفت
که استر را از میان شتر ها بیرون آرد نتوانست که او را بکشد و بیرون بیارد تا اینکه گذشت فیل و او را از میان
شتران بیرون آوردند پس والله بعد از ان از شتر نگریخت و با انها بنحوی الفت گرفت که گویا یکی از انها بود و سبب اینکه
کوچک دانست صورت شتر را وقتی که بزرگی فیل را مشاهده کرد و همه حیوانها صاحب بینی بیخ زبان او در میان
و اطراف و در خارج هم خارج دهان است مگر فیل که اطراف ان در داخل و بیخ ان در خارج است و اهل هند ادعا
میکنند که اگر زبان او مقلوب نمیبود و کلام را بد و تلقین میکردند هر اینه حرف میزد و اهل هند فیل را شریف میدانند
و او را در بین سایر حیوانات تعظیم میکنند و بر انها ترجیح میدهند بسبب انکه خصال حمیده در او جمع است مثل بلندی
و بزرگی صورت و بدیعی و خوبی منظر و صورت و طول خرطوم و بزرگی گوش و درازی و با وجود آهستگی راه رفتن و در انجا
عمر و سنگینی جسم و مبالات نکردن بدانچه بر پشت خود بگذارند و فیل با وجود بزرگی جسم و عظم صورت پیش انسان سجده میکند
که راه رفتن او را درک نمیکنند و بدان نمیدانند مگر که پای بر سر او بگذارد و بسبب کام خوب نهادن و درست راه رفتن
و بدرستیکه جاحظ فیل را در کتاب حیوان وصف کرده و در صفت و تعریف کردن مبالغه کرده و مدح او را بسیار نموده

[illegible]



و متعهد او کردن بسیاری از صنعت فیل و ترکیب غریب و دریافتن معانی صحیحه او و ادراکات لطیفه و قبول کردن
ادب و سرعت فهم و انچه در بدن او است از اعضای کریمه و اجزای شریفه و چگونگی قدر منفعت آن اجزا و منفعتهای
ان و بچه و قت آن اجناس از هم جدا و ان ادراک کم میشود و اینکه هرگز بر پشت ماده نمیرود و کردن و معدن و دولت
خود با وجود سعی کردن پادشاهان در ان **نقل شد از طبقات محمودی** ابو دلامه زید بن الجون صاحب نوادر
و حکایات شاعر مشهور بنده حبشی بود و فصاحت بسیار داشت ابن جوزی گوید دختر عم ابو جعفر منصور بر منصور
امده و کین نشسته بود ابو دلامه بیامد و نزدیک وی نشست منصور سر برآورد و گفت دیگر ما اعددت لهذا
المکان ای ابو دلامه اینجا برای چه مهیا کرده و اشاره بسوی قبر کرد که حفر میکردند ابو دلامه گفت بنت عم امیر المؤمنین
منصور چنان بخندید غلطید و گفت ای نیک بخت میان مردمان ما را فضیحت کردی آورده اند چون مهدی
پسر منصور در ایام خلافت خود از ری به بغداد آمد ابو دلامه بخدمت وی رفت و تهنیت قدوم بجا آورد و مهدی گفت
کیف انت یا ابا دلامه ابو دلامه انشا کرد **شعر** انی حلفت لئن رایتک سالما بقری العراق و انت ذو وفر
لتصلین علی الرسول محمد و لتملان دراهما حجری یعنی من نذر کرده ام و سوگند خورده ام که اگر ترا بصحت و
سلامت ببینم که از عراق باز گشته بگویم که بر محمد درود بفرستی و دامن من بدرهم پر گردانی مهدی گفت سخن اول را
قبول کردم و سخن دویم قبول نکنیم ابو دلامه گفت ای امیر المؤمنین این هر دو کلمه بیکدیگر پیوسته اند و میان
ایشان جدائی نیست مهدی فرمود تا دامن او بدراهم پر گردانیدند ابو دلامه بنشست و دامن فراز کرد
چون بدرهم پر کردند فرمود برخیز گفت انکه دامن من پاره نشود پس انها هم بجا دوم سپرد و برخواست و قتیکه
پسرش بیمار گشت طبیبی یهودی را اجرت معین کرد و بخواند چون پسرش بهتر شد طبیب را گفت والله مرا
مال نیست که ترا دهم بر فلان یهودی بمقدار اجرت خود دعوی کن من و پسر من گواهی خواهیم داد طبیب بر وی
دعوی کرد یهودی منکر شد قاضی گواه ان طلبید طبیب بیرون آمد تا احضار شهود کند چون ابو دلامه و پسرش در امدند
ابو دلامه ترسید که مبادا قاضی تزکیه شهود کند پیش از انکه در امد در دهلیز چند بیت انشا کرد که قاضی بشنود مضمونش
این است که مردمان مرا فرا گرفتند و من مردمانرا فرا گرفتم و اگر ایشان از من بحث خواهند کرد پس من از ایشان بحث خواهم کرد
و اگر ایشان بیک جا من بگاوند من جاههای ایشان را بکاوم تا بدانند که چگونه بوده است کاویدن من جاههای ایشانرا
یعنی اگر ایشان یک عیب من بگویند من عیبهای ایشانرا بگویم انگاه پیش قاضی رفت و ادای شهادت کرد قاضی
گفت کلام شما مسموع و شهادت شما مقبول و انمقدار مال از خاصه خود بداد و یهودی را بگذاشت و او را الحمل نشد
که شهادت ایشان رد کند از سبب خوف زبان ایشان **فائده** سید مرتضی و شیخ مفید روایت میکنند
از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که انحضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیاتی

و اگر که ظاهر میشود از پیشانی فیل است در وقتی از سال که در حالت شوق جماع و حرکت شهوت و چون این عرق
از وی ظاهر شد نگاهبانان از وی بگریزند و فرق نمیکنند در میان آنکه بشناسد یا نشناسد از خلق و در آن حال
بصحراها و کوهها و نخلستانها میرود و از بلد و وطن خود دور می افتد و چون بکرگدن برسد کرگدن از وی بگریزد و
در اینجا که فیل باشد نمی ایستد زیرا که فیل در آن وقت در حالت مستی است چیزی نمی فهمد و فرق در میان کرگدن که پیشتر از وی
بیرسد و میان چیز دیگر نمی کند و چون آن وقت گذشت از نگاهدار راه بوطن خود برمیگردد و هنوز بقیه مستی در وی باشد
پس تا آن وقت که مست شده و علیل می افتد و این حال همین در فیل نر صاحب حرارت میشود و آنچه ذکر کردیم از آهوی
مسک و غزان که ذکر آن کردیم از عجایبات حیوانات در اینکه ذکر کردیم چیزی است بر اینها و هندیها کلاه های
و دراز گوشها اند در عطور این نوع خوشبوی در آن حالت از فیل **نقل من تاریخ گزیده** بوذرجمهر حکیم وزیر انوشیروان
عادل بود و از سخنان اوست که پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان
آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجهد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و عبادت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و سخا و تواضع و راست گوئی و پنج چیز عادت
رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و بزرگی
و سفلگی بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای چه خواهم تا همه خواسته باشم فرمود سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی
گفت پرسیدم کارهای خود بکه سپارم فرمود به آنکه خود را شایسته بود گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که حسود نبود
گفتم چه چیز است که همه وقتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش
آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام راستی است که نزدیک مردم خوار نماید گفت ستایش هنر خود گفتم از دوست نا
شایست چگونه شاید بریدن گفت به سه چیز به دیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از او چیز نخواستن گفتم کارها بکوشش است
یا بقضا گفت کوشش را قضا سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از
پیران دانش و آهستگی گفتم مهتر را که شاید و مهتر که باید گفت آنکس که نیک از بد باز داند و کار بکاردان دهد گفتم حذر از
که باید کرد تا رستگار باشم گفت از ناکس چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین مردم کیست گفت آنکس چون ببخشد
شاد شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان بپرورند دین داشتن و کین خواستن
و رستن از سختی گفتم کدام چیز است که همه او را جویند و بجملگی در نیابند گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست
مخلص گفتم نیکی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنری بود که وقتی عیب گردد
گفت سخاوتی که با منت بود گفتم چون است که مردم از حقیر علم بیاموزند گفت زیرا که علم حقیر و حقیر عالم نبود گفتم چه چیز است
که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که





در وی هیچ عیبی نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از کارهای عقلا کدام بهتر گفت آنکه بد را از بدی باز دارد گفتم از
عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آنکه
نیکوئی بجای کسی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان
پادشاهان و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا کارند و دو جا درویند گفت نیکی کردن در حق مردم هم در این جهان
از ایشان پاداش بیند و هم در آنجهان از خدای تعالی ثواب گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی
گفتم بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و غم گفتم عاقبت را چه بهتر گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه چیز است که
مرد را تباه کند گفت چهار چیز ها بزرگ کار را بخیلی و دانشمند را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیز کار مردم
پارسا را تباه کند گفت دوستی ستمکاران گفتم این جهان را بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاسداری گفتم حکیم را
با طبیب حاجت باشد گفت کم خوردن و خواب باندازه کردن و خود را بهر کسی نمالیدن گفتم از مردم که عاقل تر گفت آنکه
گوی بسیار دان گفتم ذل از چه چیز گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم کم رنج تر گفت آنکه تنها تر
گفتم کم چیز نیاز تر گفت آنکه پر عیال تر گفتم که ملامت از چه خیزد گفت دین دار را از بیم دین و بیدین را از نادانی گفتم چه
چیز است که حجت را ببرد گفت حلم گفتم جهان را چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی ذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا بلکه از بهر ثواب
خدا از بهر مکافات گفتم در این جهان چه بهتر گفت گشتنی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع از چیست گفت
از نه روی با خود و تر خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیب شوم گفت از آنکه سه خصلت در او بود
دین پاک و همت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را بچه حاجت بیشتر افتد گفت به مردم دانا گفتم در این جهان که نیک بخت تر
گفت آنکه کردار او سخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزت است که در آن ذل باشد گفت عز و پادشاه و غم
با حرص عزیزا عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و
ادب بجای آر گفتم مهتر را حق بر کهتر چیست گفت آنکه راز وی نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بر و مهتر دیگر نگزیند گفتم
عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن بر عمل کردن دوم بهره زبان ذکر کردن سیم بهره دل فکر کردن
گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد بر آن و راز ترا آشکار نکند و بر کند نیکو نهم
که چنین چه بایست گفتم حکیم تا زندگانی با سلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه و وقت کردن
و عالمان و دوست صادق گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد گفت
با ابله و بدگو و بد عمل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات
گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت پرهیز کاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه عرب کردن
چیست گفت لازم درست و بزرگ دانشاه گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بانچه از کسی خواهی که خوش خلق

ترو آن چیز که خواهی سزاوارتر گفتم چند چیز است که از آنها مستغنی نباشد گفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت
مستغنی نباشد و جنگی اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه پرطاعت باشد از زیادتی آن مستغنی
نبود گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کس را مرنجان گفتم از علم
پدر بایام گفت اگر بزرگ باشی بدار کردی و اگر درویش توانگر شوی و اگر معروفی معروف تر شوی گفتم خواسته از بهر
چه بکار آید گفت تا حق درویشان و خویشان بدان بگذاری و بزرگواری بزرگ داری و پدر ذخیره فرستی و توشه آنجهان از بهر خود
برداری و دشمنان را بدان دوست گردانی و دوستان را بدان نیاز کنی گفتم چه چیز است که اگرچه اندک باشند تن را
سود دارد گفت شش چیز جامه نرم و دیدار نیک و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی
خوش فائده روزی حضرت رسول صلعم وارد مدینه طیبه شدند در خانه ابو ایوب انصاری منزل فرمودند جهت تنگی منزل
ابو ایوب بر بام خانه منزل کرد پرسیدند چگونه گفت چگونه نباشد حال کسی که زبرش خدا تعالی بود و زیرش رسول خدا فائده
معویه از احنف بن قیس انصاری در خصوص ولیعهد کردن یزید مشورت کرد احنف گفت اگر راست بگویم از تو
میترسم و اگر دروغ گویم از خدا میترسم از من دست بدار و مرا از این مشورت معذور دار فائده از تاریخ اعثم
کوفی لشکر منافقین که در کربلا بودند باین تفصیل است • عمر سعد چهار هزار نفر • حر بن یزید ریاحی هزار نفر • شمر ذی الجوشن
چهار هزار نفر • مرد رکاب البجلی دو هزار نفر • حصین بن نمیر السکونی چهار هزار نفر • مضایر بن رهینة المازنی سه هزار
نفر • و نصر بن حرشه دو هزار نفر • شبث بن ربعی الریاحی هزار سوار • محل [illegible] هزار سوار فائده در تاریخ طبری هم
چهار هزار چیزی نوشته که با عمر سعد فرستاده بود و نوشته حضرت سی و سه زخم نیزه داشتند و سی و چهار زخم شمشیر در
اول امر تیرباران حضرت آمد و پیاده جنگ فرمود از قاتل و مقتول و عدد مقتولین کفار را قلمی نکرده فائده در ربیع
الاهب مسعودی میگوید لشکر ابن زیاد در کربلا سی و شش هزار بود و نقل چهار کتاب کردم ثمانیه و ثمانین الف رجل
فائده در کتاب جلاء العیون جمعیت لشکر منافقین بیست و دو هزار بود عمر سعد چهار هزار نفر • شمر لعین چهار هزار نفر • حصین
بن نمیر چهار هزار نفر • نصر شامی دو هزار نفر • عمرو بن قیس دو هزار نفر • حر هزار نفر • متفرقه چهار هزار نفر فائده ابنی میگوید
بیست و دو هزار سوار حر با هزار سوار • عمر سعد با چهار هزار سوار • شمر با چهار هزار سوار • یزید کلبی با دو هزار سوار • حصین بن نمیر
با چهار هزار سوار • عمرو بن حجاج با دو هزار سوار • و قیس بن حنظله با دو هزار سوار • و حجاج ابجر با هزار سوار •
و در تاریخ حافظ ابرو پنج هزار نفر نوشته لشکر منافقین را فائده یحیی بن خالد برمکی با اولاد خود گفت که بنویسید و بخوانید
کتابت را بهتر از آنچه بشنوید و حفظ کنید بهتر از آنچه نوشته اید و در مجالس و محافل از آنچه حفظ کرده اید نقل
نمائید و از این جهت است که حکما گفته اند خذ العلم من افواه الرجال فائده مرویست معاذ از ابو مسلم پرسید
که تو این مرتبه بزرگ را بچه یافتی گفت صبر شعار خود ساختم و راز خود با کس نگفتم قضای یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار

من آمد



من آمد فائده گویند شخصی از عامل ابو مسلم شکایت کرد و نوشته بوی رسانید ابو مسلم در پشت آن نوشته بعامل نوشت
که کار این مرد بساز و الا من کار تو بسازم فائده جامع کتاب توسط کرد از جرمی مقصری در خدمت بزرگی امیرکار
او در پشت آن نوشته نوشت تو از توسط مجرم بگذر که من نمیگذرم از مقصر چون شیشه بود بحکم ابو مسلم جهت تورد احکام
نقل شد فائده قول ابو مسلم با ابو جعفر بعد از شنیدن خبر فتح شام که ابو مسلم کرد و ابو الخصیب را جهت ضبط اموال فرستاد
ابو مسلم گفت عجب حالتی پیدا شد که من بر چون چندین هزار کس امین بودم و در مال ایشان خاین این اول خیانت
مسلم بود با ابو جعفر فائده تاریخیه چون حجر بن عدی نزدیک دمشق رسید معویه شخصی یک چشم کور را فرستاد چون
آن شخص نزدیک شد حجر و رفقای او یکی از آنها گفت اگر علم زجر الفال راست بگوید یکی از ایشان که بعضی از ما کشته میشود
و باقی خلاص پیدا بکنند گفت این حرف را چگونه دانستی گفت آیا نمی بینید که این یک شخص یک چشم ندارد پس چون باینها رسید گفت
بحجر که امیر المؤمنین مرا امر کرده است بکشتن تو ای سر گمراهان و معدن کفر و طغیان و دوست دار ابو تراب و
کشتن رفقای تو اگر برگردید از کفر خود و لعن بکنید صاحب خود را که علی نام باشد و از او بری شوید گفت حجر و بعضی از
همراهان او که صبر بر گرمی شمشیر آسانتر است برما از آنچه ما را بآن میخوانید و رفتن پیش خدا و پیغمبر او و اصفیای او بهتر است
پیش ما از رفتن بآتش و قبول کردند بعضی از آنها که همراه او بودند برائت علی را پس چون حجر را پیش بردند که بکشند
گفت مرا بگذارید که دو رکعت نماز بکنم پس نماز طولانی گذارد دیدند و گفتند که آیا از خوف مرگ است گفت نه نهایت
هرگز وضو نگرفته ام از برای نماز الا که نماز کرده ام و هرگز نماز از این سبکتر نکرده ام و چون نترسم و حال آنکه می بینم
قبری کشاده و شمشیری کشیده و کفنی پهن شده پس او را پیش بردند و سر بریدند و هرکس را هم که با او موافق بود با او
ملحق ساختند از رفقای او روایت کرده اند که عدی بن حاتم طائی پیش معویه رفت معویه از او پرسید که اولاد تو چه
شدند گفت کشته گردیدند در صفین همراه علی ع گفت انصاف نداد علی ع ترا در کشته شدن اولاد تو و ماندن اولاد
او عدی گفت چرا من انصاف ندادم علی را که او کشته شد و من بعد از او ماندم پس معویه گفت آگاه باشید که قطره از
خون عثمان باقی مانده است که محو نمیکند آنرا مگر خون بزرگی از بزرگان یمن عدی گفت والله البته که ما ترا با دلهای مغشوش
داشته ایم و در سینهای ماست آن شمشیرهائی که جنگ کرده ایم با شما و تو در شاهراهای ماست اگر تو بحیله با نزدیک شوی
یک وجب نزدیک میشویم بتو از شر یک وجب و بدرستیکه بریدن حلقوم و غرغره سینه آسانتر است بر ما از شنیدن
بدی در حق علی پس سالم دار ای معویه شمشیر را به و در انداختن شمشیر فائده در تاریخ جوزی مذکور است که نمرود ملعون وقتی که
حضرت ابراهیم را در آتش انداخت از دود آن آتشی که در دنیا همه جا منتشر شد مثل کل متین ملعون فائده معتصم خلیفه
هشتم عباسی القدرت قوت داشت که دو قرح را به دو دست نگاه میداشت که تا پوست بکنند فائده ابن جوزی گوید
معز الدوله دیلمی بقوی هیکل و زورآور که شمشیر و بزرگ [illegible] را در قوایم چسپید بر زمین میزد و بعد کسی [illegible]

انقدر نگاه میداشت که فریح او تمام میشد فایده اورده اند که مروان محمد مشهور بحمار در سیم ذی الحجه سنه اثنین وثلثین
ومائه در ناحیه ابوصیر مصر بدست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود که آنرا
بجنبان او را بحرکت داد زبانش از دهانش بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای پدران از
عجایب دنیا آن جرات که دیده بودند و روزه دنیا معزور شود فایده الحج والعمرة ینفیان الفقر کما ینفی الکیر خبث
الحدید قول حق سنه ام معویه را بحلم بردند پیش شریک او گفت حلیم نیست کسی که حق را نفهمد و با علی بن ابیطالب جنگ
بکند نقل من مروج الذهب جمیع ما ذکره فی هذا الباب ستفیض فی السیر والاخبار متعارف عند العلما متداول عند اهل
یتمثل به کثیر من الناس ویستعمل العوام کثیرا منه فی الفاظها وتوردوه فی اشعارها وخطبها ولا اکثر منهم لا یعلم ان رسول الله ص
اول من تکلم به وسبق الى ایراده وقوله ص مطل الغنی ظلم ومن اتبع على ملی فلیتبع وقوله الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ایتلف وما تناکر منها اختلف راس الحکمة مخافة الله یا خیل الله ارکبی والبشری بالجنة الان حمی الوطیس لا تنتطح فیها
عنزان لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین لا یجنی على المرء الا یده لیس الخبر کالمعاینة لیس الشدید من غلب نفسه بورک لامتی
فی بکورها ساقی القوم آخرهم شربا المجالس بالامانة لو بغی جبل على جبل لجعل الباغی منهما دکا من یتول مات حتف انفه
یرید بذلک موت الفجاءة وانه مات عن غیر علة ولا حال اوجبت ولا سبب من اسباب الموت لا تزال
امتی بخیر ما لم تر الامانة مغنما والزکوة مغرما حبذا العلم بالکتاب خیر المال عین ساهرة لعین نائمة المسلم مرآة المسلم
رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم المرء کثیر باخیه الید العلیا خیر من الید السفلى ترک الشر صدقة فضل العلم خیر
من فضل العبادة الغنى غنى النفس الاعمال بالنیة ای داء ادوی من البخل الحیاء خیر کله الخیل معقود بنواصیها الخیر
السعید من وعظ بغیره عدة المؤمن کاخذ بالید ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا عفو الملوک بقاء الملک
ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء المکر والخدیعة فی النار المرء مع من احب لیس منا من لم
یرحم صغیرنا ویعرف حق کبیرنا المستشار مؤتمن من قتل دون ماله فهو شهید لا یحل لمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلث
الدال على الخیر کفاعله الندم توبة الولد للفراش وللعاهر الحجر کل معروف صدقة الناس لا یشکر الله من لا یشکر الناس
لا یامن الضال الامثال حبک الشیء یعمی ویصم السفر قطعة من العذاب وقوله للانصار انکم لتقلون عند الطمع
وتکثرون عند الفزع وقوله المسلمون عند شروطهم الا شرطا احل حراما او حرم حلالا الرجل احق بصدر مجلسه وصدر دابته
الناس معادن کمعادن الذهب الظلم ظلمات یوم القیمة تمام التحیة المصافحة جبلت القلوب على حب من احسن
الیها امسک من احبک ما نقص مال من صدقة التائب من الذنب کمن لا ذنب له الشاهد یرى ما لا
یرى الغائب خذ حقک من عفاف واف او غیر واف اعطوا الاجیر اجره قبل ان یجف عرقه اهل المعروف فی
الدنیا اهل المعروف فی یوم القیمة الجنة تحت ظلال السیوف لیس بمؤمن من لا یامن جاره بوائقه اتقوا النار

ولو بشق



ولو بشق تمرة اعروا النسا یلزمن الحجال الکلمة الطیبة صدقة لا خیر لک فی صحبة من لا یرى لک ما یرى لنفسه
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ما املق تاجر صدوق الدعاء سلاح المؤمن خیر الامور اوسطها اذا اتاکم الزائر فاکرموه
اشفعوا تحمدوا وتؤجروا الایمان الصبر والسماحة افضلکم افضلکم معرفة ما هلک امرؤ عن مشورة ما عال امرؤ اقتصد
ما هلک امرؤ عرف قدره شر العمى عمى القلب الکذب یجانب الایمان ما قل وکفى خیر مما کثر والهى بئس الشی فقد
قلة الحیا کفر المؤمن هین لین شر الندامة یوم القیمة شر المعذرة عند الموت اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه الدنیا حلوة خضرة وان الله مستخلفکم فیها فینظر کیف تعملون الفرج عبادة کادت الفاقة ان
تکون کفرا لم یبق من الدنیا الا بلاء وفتنة فی کل عام ترذلون زر غبا تزدد حبا الصحة والفراغ نعمتان مغبون
فیهما کثیر من الناس او قال اکثر الناس وقوله لا یلقى الله احدا الا نادما من عمل خیرا قال لیتنی ازددت ومن عمل غیر
ذلک قال لیتنی اقصرت وهذا مثل قوله ایاکم والتسویف وطول الامل فانه کان سبب هلاک الامم وقوله لیس منا
من غشنا هذا القول یحتمل معانی کثیرة منها ان یکون اخبارا ان من غش المسلمین فلیس من المسلمین على حسب الحال فی
الوقت ان بعض اهل الکتاب والمنافقین اخبر عنه بما کان من فعله ویحتمل ان یکون على طریق الزجر والنهی عن الغش
مثل انا الغریق فما خوفی من البلل حدیث شریف قال النبی ص اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی
العقول عقولهم حتى ینفذ قضائه وقدره من کلام اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع اذا اقبلت الدنیا على قوم اعارتهم
محاسن غیرهم واذا ادبرت عنهم سلبتهم محاسن انفسهم قال النبی ص استعینوا على امورکم بالکتمان وعلى قضاء حوائجکم بالکتمان
نقل من مروج الذهب پوشیده نیست که علی ع در ایام خود لباس تازه نپوشید و هیچ نداشت از باغ و زمین و
خانه جز چیزی که بنصاب زکوة برسد و از انگاه دارد و آنچه مردم حفظ کرده اند از خطبهای او در سایر مقامات خود چهار
صد و هشتاد و چند خطبه است که ببداهت میفرمود و مردم از او اخذ نموده اند بقول و عمل از او پرسیدند که بهترین مردم کیست
گفت آنکه وقتی که نیکی کنند خوشحال میشوند و هرگاه بدی بکنند استغفار میکنند و نادم میشوند و وقتی چیزی بکسی میدهند شکر
میکنند و هرگاه به بلیه مبتلا میشوند صبر میکنند و هرگاه در غضب میشوند می بخشند و میگفت که دنیا خانه راستی است برای کسی که
در آن صدق ورزید و خانه نیکو عافیت است برای کسی که از آن منقطع شد و خانه غناست برای کسی که از آن توشه
بر داشت مسجد دوستداران خدا و مصلای ملائکه او و مکان فرود آمدن وحی او و مکان تجارت اولیای اوست در آن
اکتساب رحمت میکنند و جنت را در آن فایده میگیرند پس کیست آنکه مذمت آنرا میکند و حال آنکه اولاد خود را اما وی
ندا میکند بفراق خود و خبر فنای خود و اهل خود را امید میدهد و مثال می آرد برای ایشان بلای خود بپوسیدنی و بلا و شوق
میکند بسرور خود بسرور و شام میکند بعافیت و صبح میکند بمصیبت برای تحذیر و ترسانیدن و ترغیب پس ذم
آنرا میکنند کسانی که هنگام ندامت و مدح آنرا میکنند دیگری از توبه نیکی و مکافات خود را بیاد می اندازد

پس ذکر میکنند تحویلات و تغییرات آنرا و تصدیق ایشان میکنند پس ایشان حق او را ادا نمایند پس ای شنونده
ذم دنیا را میکنی و مغرور شده بمزور آن تا کی دنیا ترا ادعای میدارد و تا کی مکان خوابیدن آباء ترا بتو بنماید که پوشیده شده
با مکان رجوع مادرهای ترا که خاک باشند بسیار است که علیل شده بدست خود یا مریض شده بدست خود یا مریض
شده بدست خود طلب شفا برای ایشان میکنی و صفت آنرا میگوئی از برای طبیبان نفع نیابی نمیشود شفای تو بدیگری
نفس ترا برای تو مثال می آورد و افتادن خود را برای مکان افتادن تو فردا نفع نمیدهد بتو گریه تو و احبای تو بکار تو
نمی آیند و شنیده نشده است در مدح دنیا مثل آن و از جمله آنچه حفظ شده است از کلام او در بعضی جاها در صفت دنیا
گفته است آگاه باشید که دنیا کوچ کرده است پشت با کرده است و آخرت کوچ کرده است رو کننده و این یکرا
اهل است و آن دیگرا اهل است پس شما اهل آخرت باشید و اهل دنیا مشوید و ترک کننده دنیا باشید و راغب
در آخرت چه دنیا نزدیک با نقطاع است آگاه باشید که هر کس مشتاق جنت باشد عاری میشود از شهوات و
هر کس خایف باشد از آتش رجوع میکند از محرمات و هر کس زاهد شد در دنیا مصیبتها بر او آسان میشود و هر کس چشم داشت
چیزی کند سرعت میکند در خیرات آگاه باشید که خدای تعالی را عبادی هست که گویا اهل جنت را می بینند که مخلد اند
در بهشت و اهل نار را می بینند که مخلد اند در عذاب دلهای ایشان محزون و از شر ایشان مامون شده و نفسهای ایشان عفیف و حاجات
ایشان سبک است صبر کرده اند چند روز کمی پس گردیده است عقبی از برای ایشان براحت دراز اما شب پایهای خود را
صف میکنند اشک ایشان جاری میشود بر روی ایشان و بخدا نزدیک میشوند و سوال میکنند آزادی گردن خود را و اما روز
علمای حلیم نیکوکار متقی اند گویا که تیر باریک پیکان و پرانده خوف عبادت ایشان را بری کرده است کسی که نظر با ایشان میکند میگوید
مریض اند و حال آنکه مریض نیستند و اگر با ایشان آمیزش میکند گویا که از قوم امر عظیمی بروی داده است از نام بردن آتش و
آنکه خدا آمرزنده و به پسر خود امام حسن ع گفت که مستغنی باش از هر که خواهی که مثل او حقیر میشوی و ببخش بهر که خواهی که امیر
او میشوی و رفت به پیش او یکی از اصحاب او پس گفت چگونه روز کردی ای امیرالمومنین گفت روز کردم ضعیفی و کهنه
کاری رزق خود را میخورم و منتظر اجلم گفت چه میگوئی در باب دنیا گفت چگویم در باب دنیائی که اول آن غم و آخر آن
مرگ است هر کس غنی شد در آن مذنب شد و هر کس فقیر شد در آن محزون شد در حلال آن حساب و در حرام آن
عقاب است گفت کدام طایفه از خلق بهشت یافته ترند گفت جسدهائی که در زیر خاک از عقاب ایمن و منتظر
ثواب اند ضرار بن ضمره که از خواص علی بود و ابو سفیان او را پیش معویه فرستاد پس معویه گفت علی را از برای من وصف کن
گفت آیا مرا عفو میکنی ای امیرالمومنین معویه گفت نه واجب است پس گفت چون آن واجب است و از تعلیل علی را که بلند همت
او رسیدن دور و قوت او شدید و قول او فصل است در میان حق و باطل و حکم میکرد بعدل و چشمه علم از جوانب او روان
و از نواحی او حکمت تکلم میکند او را بعجب در می آرد آنچه بد باشد از طعام و آنچه کوتاه باشد از لباس و اله هر وقت او را طلب

اورا



او را میکنیم اجابت میکند و با ما میآید که وقتی که از او سوال میکنیم و ما و اله با وجود نزدیکی کردن او و از او نزدیکی او بما
حرف با او نمیزنیم بسبب هیبت او و بر او استکبار نمیشویم بسبب تعظیم او و در تبسمهای او میخندد و اله از دندانهای او که
مثل لؤلؤ منظوم تعظیم میکند اهل دین را و رحم میکند بر مساکین و طعام میدهد در گرسنگی یتیمی صاحب قرابت و
مسکینی که بحال او شد پس عریانها را کسوه میکند و مظلومان را منظور میدارد و وحشت از دنیا میکند و روشنی و زینت
آن و انس میگیرد با شب و ظلمت آن و گویا که من میبینم او را و حال آنکه تاریکی و پوشیدگی شب ست شده است و کواکب
غروب کرده اند و او محراب خود حرکت میکند در عبادت مثل حرکت مار گزیده و میگرید مثل گریه حزین و میگوید ای دنیا فریب
کن غیر مرا آیا بمن خود را مینمائی یا شوق مرا داری دور شو دور شو که وقت تو نرسیده است بدرستیکه من ترا سه طلاق از خود
بائن ساخته ام رجعت من بر تو نمانده است عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر و خطر تو آسان است آه از کمی توشه و دوری سفر
و وحشت راه معویه گفت زیاد کن برای من چیزی از کلام او پس گریه کرد و گفت او میگوید عجب ترین چیزی در انسان است دل او
و او را چیزها و ماده از حکمت هست و چند ضد از خلاف آن پس اگر امید بر او حادث شود طمع او را ذلیل میکند و اگر طمع
بر او میل کند حرص او را هلاک می برد و اگر نومیدی او را مالک شود تاسف او را میکشد و اگر غضب بر او عارض شود
غیظ او شدت میابد و اگر سعادت یافته شد رضای خود را گم میکند و اگر خوف بر او رسید جزع او تفضیح میکند
و اگر امن بدست آورد غفلت او را اکراه میکند و اگر فاقه او را در یابد سخت فقر او را تفضیح میکند و اگر گرسنگی بر او غالب
شود ضعف او را می نشاند و اگر بسیار سیر شود شکم بزرگی او را عاجز میکند پس هر تقصیری از آن مضر و هر افراطی از آن
مفسد است معاویه گفت همین است که در خواطر داری از کلام او گفت دور است اگر من بگویم جمیع آنچه از وی شنیده ام
بعد از آن گفت از او شنیده ام که روزی کمیل بن زیاد را وصیت میکرد و گفت ای کمیل رفع کن از نفس که استعداد
او بکاریست … است و نفس او عزیز است پیش خدا و ظالم او خصم خدا است پس من شما را بترسانم از کسی که هیچ نصرت
دهنده ندارد سوای خدا و از او شنیده ام روزی میگفت که این دنیا وقتی بطایفه رو میکند نیکیهای غیر ایشان را برای ایشان
عاریه میگیرد و در وقتیکه دنیا پشت میکند از ایشان بطرف میکنند محاسن نفسهای خود ایشان را گفت از او شنیدم
که میگفت خوار میکند غنا و بی نیازی و منع میکند عزت صبر را گفت شنیدم از او که میگفت بس است او را از برای
مومن آنکه بوده شغل با نظرش عبرت و سکوتش تفکر و کلامش حکمت و بوده است رسول خدا بعد از زمانیکه شهید شد
جعفر بن ابی طالب طیار در موته که واقع در ارض شام است لشکر فرستاد و جناب رسول علی بن ابی طالب را ببعضی غزوه
از غزوات لکن آنکه سفر نمود ای … او که … و تو بهترین وارثان … و علی بن ابی طالب حمله
کرده بود در روز احد بر جماعت از مشرکین تمام سلاح و شجاع و علی آن مشرکین را از میان برداشت بیک حمله جبرئیل
گفت ای محمد بدرستیکه این حمله نهایت خدمتگذاری است و پیغمبر فرمود بدرستیکه علی از من است جبرئیل گفت و من از شما

از شما دو تا هستم این حدیث را بهمین طریق ابو اسحق بن ابی اسرائیل و دیگران ذکر کرده اند و سائلی آمد و در پیش روی حضرت
امیر سؤال کرد حضرت با امام حسن فرمود برو در خدمت مادرت یک درهم بده و بسائل امام حسن در جواب عرض کرد در نزد مادرم
شش درهم هست از برای آرد حضرت علی فرمود نیست ایمان مؤمن کامل تا اینکه بوده باشد بچیزیکه در دست خدا است محکمتر
از آنچیزیکه در دست اوست پس بعد از آن حضرت امر کرد بسائل که برود شش درهم را از امام حسن بگیرد حضرت علی
از جای خود برنخواست تا اینکه گذشت بآن حضرت مردی که شتر در دستش بود که میفروخت حضرت آن شتر را بصد و چهل درهم
خرید و قرار داد تا هشت روز دیگر بها بدهد و قیمت شترش را بگیرد و هنوز حضرت بمکان خود نرسیده بود شخصی رسید و
عرض کرد این شتر را چند میفروشی حضرت فرمود دویست درهم آن شخص گفت خریدم دویست درهم را بحضرت داد
صد و چهل درهم را بصاحب شتر داد و شصت درهم دیگر را همراه خود برد بخانه و بحضرت فاطمه داد حضرت فاطمه سؤال کرد
این شصت درهم از کجاست حضرت علی فرمود این تصدیق آنچیزیست که پدر بزرگوارت [illegible] شد بکسیکه یک درهم بدهد
خداوند عوضش ده درهم میدهد و گذاشته بود ابن عباس در حالت نابینائی بطایفه که غضب میکردند و علی را
سب میکردند ایشان علی را گفت ابن عباس بعصاکش خودش مرا نزد این طایفه ببر پس ابن عباس سلام کرد باین طایفه که کدام
یک از شما سب میکنید خدا را گفتند نعوذ بالله که ما سب بکنیم خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما سب میکنید
رسول خدا را گفتند نعوذ بالله که ما سب بکنیم رسول خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما سب میکنید علی بن ابیطالب را
گفتند این را راست میگوئی ابن عباس گفت گواهی میدهم بخدا بدرستیکه من بگوش خود شنیدم که رسول خدا فرمود کسیکه سب کند
مرا سب کرده است خدا را و کسیکه سب کند علی را مرا سب کرده است پس آن طایفه از شنیدن این کلام از ابن عباس سر
بزیر انداختند و همگی منفعل شدند پس ابن عباس برگردید بعصاکش خود گفت این طایفه را بچه حالت میبینی گفت نظر میکنند
این طایفه بسوی تو بچشمهای خون آلود مثل نظر کردن گوسفندی که نظر میکند بسوی کارد قصاب ابن عباس گفت زیاد
بکن از برای من اوصاف این طایفه را گفت چشمهای ایشان تنگ است و سرهای ایشان بزیر افتاده است مثل
شخصیکه ذلیل باشند در نزد پادشاه قاهر قادری باز ابن عباس گفت زیاد بکن از برای من اوصاف ایشان را گفت
چیزی در نزد من نیست از ایشان که بگویم لکن آنچیزیکه در نزد من است ورای آنچیزیست که در نزد ایشانست که زنده‌های
ایشان گناه میکنند از برای اموات خودشان و مرده‌های ایشان رسوا هستند از برای زنده‌هاکان خود نقل
از تاریخ مروج الذهب مسعودی گفته است یا تم [illegible] از محمد بن اسود گفت عبد الله بن علی با داود بن
علی برادر میرفتند همراه ایشان عبد الله بن حسن بود داود بعبد الله گفت بچه سبب برادر و پسر خود [illegible]
گفت دور است هنوز وقت نهان نیامده عبد الله بن علی بجانب او ملتفت شد گمان داری که دو پسر تو ایشانند قاتل
مروان او گفت اینچنان میشود پس عبد الله گفت دور است عبد الله بن علی گفت قسم بخدا من قاتل اویم و عبد الله بن علی





بن عبد الرحمن [illegible] بن عبد العزیز کشته شده و در بعضی از کتاب خوانده شده که مین پسر مین پسر مین مروان را میکشد عبد الله
بن علی از برای مروان [illegible] داشته که او قاتل است پس عبد الله پسر علی گفت من قاتل او هستم و برای من بر تو زیادتی سه مین هست
من عبد الله پسر علی پسر عباس پسر عبد المطلب پسر هاشم و هاشم عمرو نام داشته پسر عبد مناف وقتی که مروان با عبد الله بن علی
جنگ نمود مروان رو بجانب مردی کرد که در پهلوی او بود گفت کیست آن مرد که در نزد تو جنگ با عبد الله پسر معویه جعفر
میکند و آن مرد بینی بلند تند چشم خوب صورت گفتم خدای حاضر روزی کسی میکند که خودش داشته گفت عبد الله
گفتم آری گفت از اولاد عباس پسر عبد المطلب است گفتم بلی پس مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر تو من گمان
میکنی که با جنگ میکند از اولاد ابی طالب است و این مرد از اولاد عباس است و نام او عبد الله آیا تو میدانی برای چه
گرداندم حکومت را بعد از خود برای پسرای خود عبد الله بعد از عبید الله و محمد بزرگتر است از عبید الله بجهت اینکه جز باد
شد بدرستیکه امر حکومت بعد از من بجانب عبد الله میگردد پس من نظر کردم که عبید الله نزدیکتر بود بعبد الله از محمد پس او را ولی
گرداندم نه محمد را گفت مروان بعد از این گفتگو با صاحب خود و رد نمود بدین گفتگو بجانب عبد الله بن علی در خفیه [illegible]
تو و بتحقیق ای پسر عموی من امر حکومت بجانب تو میگردد و از خدا پرهیز کن در خصوص حرم من گفت عبد الله بجانب او روانه نمود
بدرستیکه حق بجهت ما در خون تست و حق تو بر ما در حرم تست نقل شد از تاریخ مروج الذهب در نزد ابو عباس ابوبکر
هذلی حاضر گردید روزی سفاح متوجه او بود و حق انوشیروان را با او و در بعضی جنگهای او در مشرق با بعضی از ملوک میگفت پس [illegible]
وزید و انداخت خاک چند قطعه از آجرها بالای بام مجلس و کسی که حاضر در مجلس بود بیرون رفت بسبب ترسیدن [illegible]
و خوفناک شده هذلی در نزد ابی عباس ایستاده و متغیر نشد چنانچه غیر او متغیر شد پس سفاح او را گفت برای خدا تو ای ابوبکر
مثل امروز را ندیده ام آیا ترا نترسانید آنچه ما را ترسانید تو درک کردی آنچه بر ما وارد شد گفت ای امیر المؤمنین نگردانیده
خدای تعالی برای کسی دو دل را نیست برای مرد مگر یک دل وقتی که سرور را فرو گرفت برای فایده امیر المؤمنین نیست در او برای
حادثه جای بدرستیکه خدای تعالی هر گاه حرمت کسی را بشما گرداند دوست دارد که باقی باشد ذکر آن کرامت را [illegible]
اگر است بر زبان پیغمبر خود و یا خلیفه خود و این فایده جوابی است مخصوص بآن شده ام ذهن من و فکر من بآن مایل و
مشغول شد اگر آسمان بزمین بپوشد هیچ بآن درک نمیکنم و ترکش روانی شوم برای آن که بآنچه در نفس خود لازم نموده ام
برای امیر المؤمنین خدای او را غالب گرداند سفاح گفت اگر برای تو باقی بمانم تو را میدهم بقیه که پیرامون او گردد
و پرنده ها بر او گذر نکنند نقل شد از تاریخ مروج الذهب در کتاب سیر اعاجم بتحقیق شیرویه پسر پرویز نزد او در بعضی
جاهای نزهت و خوش فضا از زمین عراق بود و او چنان بود که هیچ یک از مردم در ابتدا با او برابری نمیکرد [illegible]
ما بر موافق رتبهای خودشان در پیشش براه میرفتند هر گاه به یمین التفات مینمود صاحب مجلس [illegible]
و هر گاه التفات بچپ مینمود نزدیک ایستاده میشد پس هر کسی که از ایشان نزدیکتر میبود [illegible] باختصار کسی که اراده

گفتگو با او داشت و در این راه رفتن التفات بجانب راست نمود با و نزدیک شد صاحب جیش و گفت بنده
پسر خورشید او را حاضر گردانید با او برابر میرفت پس شیرویه با او گفت آیا در فکر داری سخن جده مادر شیرویه با کان
وقتیکه جنگ با ملک خزر کرد و سخن برای این بکن اگر تو از او حفظ داری بنده آن سخن را از انوشیروان شنیده بود
و میدانست آن جنگ چگونه بود که انوشیروان جنگ با ملک خزر نمود پس بنده از سکوت بر آن نمود انوشیروان و میدوهم
که بنده او سخن را انشا نمود شیرویه سخن با او میزد بدان سخن و مرد بهکلی بجوارح مایل و مشغول شد سیر او بر کنار نهروان بود و آن
مرد بسبب ربودن هوش بر سخن انوشیروان ترک نظر را کرد و بجانب راه و دابه خود وی یکی از قوایم دابه که عبارت از دست
پا باشد نزول نمود و بدان مرد بجانب نهر میل نمود و در آب افتاد و دابه که رحمت و حواشی ملک غلامهای او مبادرت
نمودند و او را جذب نمودند و بر دستهای خویشان او را برگرفتند تا اینکه او را بیرون آوردند ملک از این معنی غمگین شد
از دابه خود نزول کرد و او را بجا فرش اندوخته تا اینکه چاشت را در آن موضع خورد و طلب نمود لباس مخصوص خود را
و به پیش بنده او و با او چاشت را میخورد انوشیروان گفت بتحقیق تو غافل شدی از نظر بجانب راه کوی دابه خود پس او گفت
ای ملک بتحقیق خدا تعالی هر وقت نعمت بعبدی دهد نعمت او را بر محنت میگرداند و بر قدر نعمتها محنت هم میباشد
و بدرستیکه خدا تعالی دو نعمت بمن داد یکی از آن نعمت و بودن ملک بمن از میان این سواد اعظم و دیگری از آن
نعمت این فایده و تقریر آن تجربی که شما سخن با من زدی اگر من داخل میشدم تا مکانیکه شمس از آن الطلوع میکند سود مند میبودم
وقتیکه دو نعمت بزرگ در وقتی جمع بشوند این محنت برابری انها میکند و اگر سطوت ملک و این جدا نمودی من
در معرض هلاک بودمی اگر میدانستم از روی زمین بیرون میرفتم تا اینکه داریم ذکر من کنند تا تاریکی و روشنی باشد و گفت
باین مقداری که تو دران هستی من گمان بشما بردم پس نوداد بوی هر و در قیمتی و او را برگزید برای خود و این خبر از اخبار
گذشته از ملوک فارس بهمین جهت ذکر نمودیم که تا با بگوید ابتدا ابتدا بجای نموده که عزا و پیش پیشا و شد
بر آن حال و پیش او افتاد عزا و این حال از پادشاهان مرغوبست برای شنیدن و حفظ آن و حکمای یونان میگویند
و واجبست بر کسیکه ملک و یا صاحب رئیس متوجه او شود بسخن گفتن آنست که بگرداند همگی از اعضای خود را
بجانب آن و اگر چه میدانند آن سخنی که از ملک بشود و چنان باشد که هرگز آنرا نشنیده با شنیده و سرور را اظهار کند
و بشارت بکند بسخن ملک بتحقیق این دو امر است یکی از آن آنست که ظاهر میشود از خوبی ادب او و ملک جایگاه
حق او را بجزای گوش داشتن از سخن او و استغراب برای او که گویا تازه دانسته و ظاهر نمودن سرور بطلب فایده
از او بتحقیق نفس پادشاه ملوک در سخن از ایشان میل کنند و تردد و خوفی از اهانت پادشاه اهل را روا نچه شایسته است
جماعتی از اهل اخبار ذکر کرده اند مانند این ادب و غیر ایشان از این معنی از معویه بن ابی سفیان و یزید پسر شجره رهاوی
شجره روزی با معویه سیر میکرد و معویه با او انسی داشت و بسخن او مشتاق میبود و معویه متوجه او شد که سخن از خراسان میکرد

که روزی



که روزی است که بنی مخزوم و غیر ایشان از قریش را در آن روز جنگ عظیم واقع شده و هلاک شده در آن روز جماعتی از
مردم و این پیش از اسلام بوده و هم گفته اند پیش از هجرت بوده و برای ابوسفیان در آن روز نکرات سابقه در ریاست
بوده و این نکرستان بود بتحقیق معویه وقتی که نزدیک هم شدند هر دو فرقه برای جنگ معویه رفت بر بلندی از
زمین و بعد از آن هر دو فرقه فریاد زده و بدستی خود اشاره نمود پس هر دو فرقه باز گشتند جهت اینکه کشتی از او
و معویه از این سخن متعجب بود پس آنوقت معویه اسب را به یزید بن شجره گفت و ایشان را فرا گرفته لذت سخن و استماع
کردن ناگاه بر پیشانی یزید بن شجره سنگی افتاد پیشانی او را خون آلود کرد مانده و خون بر روی او روان شد و بر ریش
و لباس او جاری گردید و او متغیر نشد از آنچه بر او بود از سخن معویه پس معویه گفت برای خدا ای ابن شجره آیا ندیدی آنچه بتو
نازل شده گفت آن چیست معویه گفت خون است که بر لباس تو جاری شده پس ابن شجره گفت آزاد میکنم آنچه دارم
اگر سخن امیرالمؤمنین ما را غافل نکرده باشد از فکر خود و عقل خود پس من شعور نداشتم بچیزی از آنچه حادث شده تا
اینکه مرا خبردار کردی معویه گفت بتحقیق ظلم بر تو کرده است کسی که عطای ترا هزار دینار گردانیده و ترا بیرون نمود از
بخشش ابنای مهاجرین و کسانیکه با حاضر در صفین بودند بعد از آن امر کرد در وقت رفتن که پانصد هزار درهم
باو بدهند و برای او زیاده نمود در بخشش چند هزار درهم نقل شد از تاریخ مروج الذهب عیسی بن علی منصور
گفت ای امیرالمؤمنین بدرستیکه علی بن مروان وقتی که در چین گریختن بزمین نوبه رفت پادشاه نوبه از حال انها و
پیغمبر انها سؤال کرد و او را بکیفیت حال خبر داد و پس سوار شد و پیش عبدالله رفت و از امور انها سؤال کرد و سبب
زوال نعمت و شوکت انها را پرسید و او را از شهر بیرون کرد و گفتگو با کرد که من در خاطر ندارم اگر امیرالمؤمنین
رای طلبیدن او را داشته باشد که بیاید چگونگی را نقل کند بطلبد منصور با آوردن او از زندان امر کرد چون او را
حاضر کردند گفت ای عبدالله قصه خود و قصه پادشاه نوبه را برای من نقل کن گفت ای امیرالمؤمنین بزمین نوبه
رفتم و سه روز در آنجا ماندم پادشاه آنجا پیش من آمد و بر روی زمین نشست و حال آنکه فرش قیمتی برای من
انداخته بودند بدو گفتم چرا بر سر فرش نمی نشینی گفت برای اینکه من پادشاهم و لایق بحال هر پادشاهی است
که چون خدا تعالی او را بلند کرد او هم تواضع عظمت خدا تعالی را بکند و نفس خود را خوار و حقیر گیرد پس من گفت چرا
شراب میخورید و حال آنکه در کتاب شما بر شما حرام است گفتم غلامان و اتباع ما بر خوردن آن جرأت میکردند
بسبب نادانی گفت چرا با اسبان خود در میان زراعت میگشتید و از ضایع میکردید و حال آنکه بر شما حرام
بود گفتم چون شوکت ما کم شد طایفه از عجم گردیدیم که در این ما بودند آنها این عمل را میکردند و ما خوار
می انگاشتیم پس رو بزمین کرد و یک دست بزمین گذاشت و دست دیگر را میگردانید و میگفت غلامان ما و
اتباع و عجمان ما که داخل دین ما شده اند پس سر برداشت و گفت چنین نیست که گفتی بلکه شما طایفه هستید که

هرچه خدا حرام کرده است شما حلال کرده اید و از هرچه نهی کرده است کرده اید و بر هر کس که غالب شدید ظلم کرده اید
بدین سبب حق تعالی لباس عزت را از شما خلع کرد و لباس ذلیلی و خواری بر شما پوشانید و حق تعالی انتقام از شما کشید
و هنوز بنهایت نرسیده من میترسیدم که در این شهر غضب بر تو نازل شود و بمن هم سرایت کند مهمانی امشب تمام
میشود و بهرچه احتیاج داری از این شهر برو از تاریخ مروج الذهب نقل شد خیزران مادر هادی و رشید در خانه
خود معروف باساس نشسته بودند و بر سر فرش ارمنی و امهات بر سر وساده های کوچک ارمنی نشسته بودند و زینب
دختر سلیمان بن علی از امهات بزرگتر بود پس در آن وقت که امهات نشسته بودند ناگاه خادمی آمد و گفت بر در خانه زنی
صاحب حسن و جمال لباس بسیار کهنه پوشیده نام خود را نبرد و نشان نمیدهد و خواهش آمدن پیش شما دارد
و حال آنکه مهدی تزویج خیزران کرده بود که همیشه پیش زینب دختر سلیمان باشد و ادب کند و آداب و اخلاق او را
یاد بگیرد زیرا که او پیرزنی است و اول را دیده است پس خیزران بخادم گفت او را اذن بده پس داخل شد زنی
صاحب حسن و جمال در لباس کهنه و چرخهای شکسته خوش کرد پس گفتند تو کیستی گفت من مزنه زن مروان بن محمدم
و زمانه مرا بدین حال انداخته که می بینید والله این لباس کهنه هم عاریت است شما وقتی که بر ما غالب شدید و درین کار بعد از
ما از شما شد ایمن نیستم از عوامی که با ما مخالفت میکنند از اینکه دست بما دراز کنند و موضع شرف زایل شود پس پیش
شما آمدم برای اینکه در حجاب شما باشم بهر حال تا شده تا اینکه دعوت کسی که دعوت از او است بر سید بی برگ
پس چشم خیزران در رقت آمد زینب بنت سلیمان در روی نگاه کرد و از خوف زینب دختر سلیمان نتوانست
خیزران که لباس او را تغییر دهد پس زینب گفت خدا این حال را از تو تخفیف نکند ای مزنه آیا یاد می آری که من در حران
پیش تو آمدم و تو بر سر همچنین فرشی نشسته بودی و زنهای پادشاهان شام هم بر سر این وساده های کوچک نشسته بودند
من از تو برای جثه ابرهیم امام حرف زدم از من بد یاد کردی و امر کردی مرا بیرون کردند و گفتی زنها را به پیش مردان
چه کار و در خلوت برای انها کردن پس والله مروان از تو بهتر ملاحظه حق ما کرده پیش او رفتم سوگند خورد که او در انکشت است به
دروغ و بعد از آن مرا خاطر خواه کرد در پیش آنکه او خود او را دفن کند یا اینکه خود او را دفن کند یا اینکه جثه او را بمن بدهد
من جثه او را خواستم و نیز گفت مال من بدهد قبول کردم پس مزنه گفت والله گمان نمی برم که مرا بحال انداخته باشد که تو
می بینی الا آن کاری که کردم پس گویا تو خوب میکنی که این سیده را بر فعل شان ترغیب میکنی و اجب بر سر تو آن بود
که او را ترغیب بکنی بر فعل خیر و ترک دادن شر برای آنکه بدان صفت و دین خود را محافظت بکنی و بعد از آن بزینب
گفت یا بنت عمی چگونه دیدی آنچه خدا تعالی با کرد از سبب فرمانی او تو خواهم بخواهی مروی ما را بکنی و برگشت و خواست
خیزران که در آن مخالفت زینب را بکند پس یکی از جاریهای خود را امر کرد که او را بحجره ببرد و این را از زینب مخفی داشت
پس چون مهدی پیش خیزران آمد و حال آنکه زینب برخواسته بود و عادت مهدی آن بود که هر شام پیش خواص حرم خود





می آمد خیزران قصه مزنه را پیش وی کرد و آنچه امر کرده برای او از تغییر حال او کردن پس آن جاریه را که او را بحجره برده بود
طلبداشت و بوی گفت وقتی که او را بحضور بردی از وی چه دیدی و چه شنیدی گفت ای امیر المؤمنین در فلان که او را بحجره
رسیدم داد و در پیرون رفتن میگریست و با خود می خواند ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة تا آخر آیه پس مهدی بخیزران
گفت والله اگر این را که بوی کرده نمیکردی هرگز با تو حرف نمیزدم و بسیار گریست و گفت بار خدایا پناه می آرم بتو
از زوال نعمت و بد دانست آنچه زینب بوی کرده بود و گفت اگر اینکه او بزرگترین زنهای با منست قسم میخوردم که هرگز
با وی حرف نزنم پس یکی از جاریه ها را پیش وی فرستاد بدان قصری که از برای او خالی کرده بودند بجاریه گفت از من
بوی سلام برسان و بگو مهدی گفت ای عمو زاده من خواهران تو همه پیش من جمع شده اند اگر اینکه از برای تو ننگی نمیشد
پیش تو می آمدم پس چون او حرف مهدی را شنید غرض او را فهمید و حال آنکه زینب هم پیش مهدی حاضر شده بود پس مزنه
آمد که دامان او بزمین بر میخورد و مهدی لباس بوی داده بودند مهدی او را مرحبا گفته امر کرد که در نزدیک نشیند از زن
گفت من راضی نیستم بوی من بتو برسد و با مهدی گفتگو کرد و مرتبه و قدر او را از زینب بنت سلیمان افزون داشت
پس چیزهای مشین ایام خلق و اشتغال و دولت را از وی پرسید قسم بخدا که حرفی از برای اهل مجلس نگذاشت پس مهدی
بوی گفت ای دختر عموی من والله اگر این نبود که من میخواهم که از برای انطایفه که تو از او وسیله و سببی قرار دهم
ترا بنکاح در می آوردم لیکن در هر چیز ترا محافظت میکنم در حرم خود با خواهران خودم در قصر تو برای تو است هرچه برای
انهاست در سر تست آنچه بر سر انهاست تا اینکه امری که صاحب امر است تو بیاید چنانکه بر خلق حکم میکند پس اقطاعی
با او داد مثل آنکه اقطاعی بخشند و او را خدمت کرد و چیز داد و او در قصر خود نشست تا اینکه ایام مهدی و ایام هادی
و بعضی از ایام رشید گذشت و در زمان خلافت او مرد فرق در میان او و میان زنان بنی هاشم و خواهران زنهای او
و جاریهای خود نمی انداختند چون وفات کرد رشید و حرم او بر وی بسیار گریستند نقل شده از تاریخ مروج
الذهب گفته اند که ایستاده بود در پیش هادی شخصی از اولیای دولت صاحب جرمهای بسیار پس هادی شروع کرد و
گناهان او را بخاطر او میداد پس آن شخص گفت ای امیر المؤمنین عذر آوردن من از آنچه مرا بدان میترسانی رد کردن حرفست
و اقرار کردن بدانچه گفتی موجب گناه است بر من اما میگویم اگر تو امید داری در عقوبت ما حتی پس امید تو
هنگام عفو کردن از اجر پس او را سر داد و جایزه داد و گفته اند جمعی از اخباریین از مصاحبان معروف باخبار دولت
که موسی گفت به برادر خود هرون که گویا من با تو ام که با نفس خود حرف میزنی تمامی جواب ولایت عهد میکنی آنچه تو آرزو داری
دور از آنست بلکه نزد است و دست بر دست خار دار آوردن و گفت ای امیر المؤمنین هر کس تکبر کرد پایین آمد و هر کس
تواضع کرد بالا رفت و هر کس ظلم کرد مخذول شد اگر امر بمن برسد وصل میکنم کسی را که تو بریدی و خوبی میکنیم با کسی که
تو دوست کرده و اولاد ترا اسیر دادم بالا تر از اولاد خود و دخترهای خود را با انها میدهم و بدین حق امام مهدی را بازی

سیدهم پس برداشته شد از موی عقب سر و در روی او آشکار شده و گفت این رافضی تو بمیرم ای ابا جعفر نزدیک
شو بمن پس هرون برخواست و دست او را بوسید و بعد از آن رفت که بجای خود بازگردد پس مهدی گفت قسم
بشیخ جلیل و ملک جلیل که نمی‌نشینی الا با من در صدر مجلس و بعد از آن ای حرانی بیار برای او همین ساعت هزار هزار دینار
پس چون آن در خزانه کشاد و نصف از برای وی آورد پس چون هرون اراده برگشتن کرد ادب او را پیش فرش او
عمرو رومی گفت پس سؤال کردم از رشید از خواب گفت که مهدی گفت که دیدم در خواب که من دادم بموسی چوبی
و بهرون چوبی اما چوب موسی برگ گرفت در بالای آن کمی و اما چوب هرون برگ در آورد از اول تا با خر پس
خواب را برای حکم بن اسحق صیمری حرف زد و او تعبیر کرد و گفت هر دو پادشاه میشوند ایام موسی کم میشود و اما هرون
میرسد با خر آنچه پادشاهها رسیده‌اند و ایام او بهترین ایام و دهر او بهترین دهرها میشود عمرو رومی گفت چون خلافت
بهرون رسید دختر خود حمدونه را بجعفر بن موسی داد و فاطمه را باسمعیل بن موسی و وفا کرد برای او بتمام آنچه وعده
داده بود نقل شد از تاریخ مروج الذهب ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی از کسی شنیده نه سالگی و او مردی
بود از انصار و او را قاضی کردند در سنه یکصد و شصت و شش در ایام خروج هادی بجرجان و بر سر قاضی گری بود تا
اینکه مرد پانزده سال مسعودی گفت رسیده مسئله پیش او نوشت طلب فتوی از وی کرد او فتوی داد بر وفق مراد رسیده
بحسب مقتضای علم در اجتهاد خود پس رسیده فرستاد برای او حقه از نقره که در آن چند حقه نقره بود و در هر حقه از آن نوعی
از چیزهای خوب خوشبوی بود و جامی از طلا که در آن دراهم بود و جامی از نقره که در آن اشرفی بود و چند غلام و تحفه
از لباس و خری و استری پس مرد گفت کسی که پیش او حاضر بود رسول خدا فرموده است کسی که هدیه برای او آورده‌اند هم
نشینان او شریک باشند با وی در آن پس ابو یوسف گفت تاویل کرده‌اند حدیث را از ظاهر آن و تحتان منع میکنند
از اجرای حکم این حدیث شاید در وقتی بوده است که هدیه‌های خلق خرما و شیر بوده است نه در این وقت که هدیه طلا و نقره است
و غیر آن ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقل شد از تاریخ مروج الذهب داخل شد معن بن
زایده بر رشید و راه رفتن او بر رشید مینمود که گام نزدیک میگذاشت پس رشید گفت پیر شدی والله
ای معن گفت در طاعت تو یا امیر المؤمنین گفت ترا بر سر این هم بقیه مانده گفت آن برای تو یا امیر المؤمنین
گفت تو جلدی گفت بر دشمنان تو یا امیر المؤمنین پس از وی راضی شد و او را برگزید گفته‌اند که این کلام را پس عبد
الرحمن بن زید زاهد اهل بصره گفته گفت هدیه داد او را هیچ چیز برای خود نگذاشته است و رشید روزی بمعن بن
زایده گفت که من ترا مهیا ساخته‌ام برای امر بزرگ گفت ای امیر المؤمنین خدا تعالی مهیا کرده است برای تو در من دلی
بنصیحت تو بسته شده و دستی دراز برای طاعت تو و زبانی تیز بر دشمن تو پس هر وقت میخواهی بگو نقل شد از تاریخ
مروج الذهب در سنه یکصد و هشتاد و شش رشید بحج بیرون رفت و هر دو ولی عهد او همراه او بودند این



و مأمون و هر دو شرطهای خود را نوشته در کعبه معلق نمودند و از ابراهیم حجبی حکایت کرده‌اند که وقتی که مکتوب را
بلند کردند که بیاویزند در کعبه افتاد من در نفس خود گفتم افتاد پیش از آنکه بلند شود و این کار زود منتقض میشود پیش
از تمام او و حکایت کرده‌اند از سعد بن عامر گفت حج کردم در این سال حال آنکه امر شرط و اجازه در کعبه عظیم و
بزرگ سبیل شده پس مردی را دیدم از هذیل که بر شتر خود در حال شیدن و میگفت بیتی است که معنیهای آن بگفت شده
یعنی نقض شده و فتنه ایست که آتش آن زبانه کشیده پس رو گفتم چه چیز تراست چه چیز میگویی گفت شمشیرها بعد از این کشیده
میشود و فتنه واقع میشود و اختلاف در ملک ظاهر میشود پس گفتم چگونه میشود و این گفتار بمن پس شتر ایستاده و آن
و او نفر و هوی میکنند و غرابها آمده‌اند بر سر خون و خود را بدان آلوده‌اند والله می‌شود آخر این کار که محاربه و شده
نقل شد از تاریخ مروج الذهب ابراهیم بن مهدی گفت روزی با رشید بر سر دجله در میان کشتی کوچک نشسته بودم
و اراده موصل داشت و کمی و سایر چیزهای کوچک که بر آب می‌اندازند میکشید شد و شطرنج در میان دستهای او بود
چون از آن فارغ شدیم رشید گفت بهترین نامها پیش تو کدام است گفتم نام پیغمبر پس من گفت بعد از آن
کدام گفتم هرون الرشید نام خلیفه گفت بدترین نامها پیش تو کدام است گفتم ابراهیم پس او مرا از آن منع کرد و گفت
بد باد ترا ابراهیم خلیل الرحمن است گفتم امتحان کرد او را خدا تعالی و او را در آتش انداخت گفت ابراهیم پسر رسول الله
گفتم لاجرم چون نام او ابراهیم بود زیست گفت ابراهیم امام گفتم بسبب بیت نامی اش و آن جهدی او را اکشت در میان
نوره و من زیادتر برای تو بگویم ای امیر المؤمنین ابراهیم بن الولید که او را خلع کردند و ابراهیم بن عبد الله بن حسن که او را
کشته‌اند تو نمی‌بینی کسی را که نام او ابراهیم باشد الا که او را می‌بینی بمقذوف هنوز سخن ما تمام نشده بود که صدای
ملاحی شنیدیم که بر سر حراقه بصدای بلند آواز میکرد ای ابراهیم ای بکشته این دان بادر خود که کی نیست از عورت او
باشد پس رشید نیز دما التفات کرد و گفتم ای امیر المؤمنین سخن مرا تصدیق کردی که دون ترین همه نامها ابراهیم است
پس بقدر رنجیده تا اینکه بر سر پا ایستاد نقل شد از تاریخ مروج الذهب روزی عبد الملک بن صالح پیش
رشید رفت حاجب به او گفت بدرستیکه امیر المؤمنین امشب پسری متولد شده او را تعزیت کسی چون پیش
امیر المؤمنین رفت گفت خدا ترا خوشحال کند در چیزی که ترا بدحال کرده و بدحال نکند در چیزی که ترا خوشحال کرده
بگرداند خدا تعالی این را از ثواب برای صابر و جزا برای شاکر نقل شد از تاریخ مروج الذهب فضل بن ربیع
حاجب خلیفه و محمد بن حسن این دو از ریاشی و او از اصمعی روایت کرده است که گفت روزی پیش رشید رفتم و او در
مکتوبی نگاه میکرد و اشک او بر رویش روان میشد پس بپا ایستادم تا اینکه ساکن شد و بمن التفات کرد و گفت بنشین
ای اصمعی و گفت دیدی آن چه بود گفتم بلی ای امیر المؤمنین گفت آگاه باش والله اگر این حکومت در دست من نبود هرگز
بخیال را ندیدی پس کاغذ را پیش من انداخت دیدم که در او شعرهای ابی عتاهیه است که بخط خوب نوشته‌اند و آن

این است که آیا تو جرئت میکنی یا کسی که خواب شده و روزی که مقدر شده عمارت خانه او و کسی که مرگ
خوابگاه او را مهیا ساخت و عشیره او از وی بری شدند و کسی که زنان او از وی جدا شدند و کسی که منزل او از وی خالی
ماند و ریش و خوبی روی او پوسیده و سر او خاک گردیده پادشاهان و غیر ایشان همه رفتند برای که تو هم بدان راه
بروی الکسی که دنیا و لذات او را اختیار کرده و مستعد مفاخرت شده بگو چه چیز است ترا که میخواهی بدان بگیری
در دنیا بر سیتکه مرگ اعز است بعد از آن خلیفه گفت والله که این خطاب بر این گروه مانند بدیگران و بعد از آن
ریخت و زندگانی بسیار کرد نقل شد از تاریخ مروج الذهب مسعودی گفته اختلاف کرده اند متقدمین
و متأخرین در ابتدای وقوع عشق و کیفیت آن و آن بودن آن از نظر و سماع و اختیار و اضطرار و چه چیز است
علت وقوع آن بعد از آنکه نبود و بعد از آن عدم او بعد از بودن و آیا آن فعل نفس ناطقه است یا فعل جسم و طبیعت
پس ذکر کرده اند بقراط که گفته است آن امتزاج است و امتزاج نفس لطیف تر است از آب و از آن خوش
گذرنده تر است و بدان جهت از ایل میکند مرور ایام و کهنه میکند دهر و هیچ دافعی دفع آن را نمیکند دقیق است بر
اوهام مسلک آن و مخفی است از چشمها مواضع آن و تحیر است عقل در علو کمی مکمن آن غیر اینکه ابتدای حرکت آن
و بسیاری تسلط آن در دل است و بعد از آن بسایر اعضا منقسم میشود پس ابتدا میکند لرزیدن اطراف و زردی
لون و گرفتگی در کلام و ضعف در رای و سنگینی در زبان و راه رفتن تا اینکه صاحب خود را منسوب میسازد بنقص
و در دهشت بسیاری از طبیبین و صاحب درک و تمحص از طبیبها که عشق متولد میشود و در دل او بسیار میشود و جمع
میشود بر سر آن او دمای حرکت و چون قایم شد و قوت گرفت زیاد میکند صاحب آن در شوق و لجاج و
درازی فکر و ارزو و هم و حزن نهاد و تنگی سینه و کثرت فکر و قلت طعام و نفس و عقل و خشکی دماغ و رفتن نفس و
نخوردن غذا و اختلاط و امیرش نکردن و این بسبب آنست که درازی در طبع خون را میسوزاند و چون خون سوخت
مستحیل میشود بسودا و چون سودا قوی شد فکر می آرد و چون فکر داخل شد در اسبابی که بر سر آن قادر نیست
باقی و استغراق سعی و اوقات حرارت مشتعل میشود و صفرا را ملتهب میکند پس چون صفرا سوخت تیره
و فاسد میشود و در این حین بسودا ملحق میشود و ماده آن میگردد و قوت میگیرد و از طبع سودا است فکر و چون طبیعت
متفکر شد کیموسات بفساد و اختلاط و اطبی و نقصان عقل و امید آنچه نشود حاصل میشود و تمام میگردد تا بجنون میکشد پس
در این حین بسیار است که عاشق خود را میکشد و بسیار است که از غم و حزن میمیرد و بسیار است که نظر در معشوق
میکند و میمیرد از فرح و تأسف و بسیار است که نظر در معشوق میکند و میمیرد از فرح و تأسف و بسیار است که اندوه
در دل او پیچیده میشود و پس منحصر میگردد روح او و بیست و چهار ساعت طول میبرد که مرده است او را دفن میکنند و او
زنده است و بسیار است که نفس بلند میکشد و روح او در پرده دل مخفی میشود و دل بر آن میافشد تا میمیرد و بسیار است

که رحت



که راحت میشود و شوق نظر بهم میرساند و می بیند الکس را که دوست میدارد و بناگاه پس بیرون میرود نفس او در حال
و توی میبینی که عاشق وقتیکه بشنود ذکر محبوب خود را چگونه خون او در روان و رنگ او متغیر میشود و رفته اند طایفه
از فلاسفه بر اینکه خدا تعالی بحکمت لطیفه خود خلق کرده است همه روحها را مدور بصورت کره و بعد از آن مجزی کرد
آنها را بجهت نصف و گردانیده در هر کالبد جسدی نصفی و هر جسدی که نصفی از آنکه از یکدیگر دور باشد و رسید اینها بالضروره
عشق میباشد بجهت مناسبت قدیمه و تفاوت احوال آن در این در قوت و ضعف بقدر طبایع اینها است و
برای اهل این مقاله حرفهای دراز است در آنکه ذکر کردیم و توسل الفت میگیرند بکدیگر بقدر مجاورت اینها در عالم
قدس و نزدیکی و دوری رفته اند بر این مذهب جماعتی از آنانکه اظهار اسلام میکنند و علت آورده اند دلایل از اخبار
و سیره و دلایل قیاس مثل نفس خود از آنجمله قول خدا تعالی است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گفته اند که رجوع بجائی میشود الا بعد از بودن متقدمی و بعد از آن قول پیغمبر است در آنچه روایت
کرده است سعید بن مریم گفت خبر داد مرا یحیی بن ابی ایوب از یحیی بن سعید از عمره از عایشه از پیغمبر که او گفته است
ارواح قشون مجتمعه اند هر کدام یکدیگر را شناختند الفت میگیرند و هر کدام که از یکدیگر دور بودند مختلف میشوند و
رفته اند بر این جماعتی و در این باب میگوید جمیل بن عبدالله بن محمد عذری در خصوص بثینه دوست او و برای آنچه از وی
بوده است در ابتدای خلقت و در حال عدم قبل از اظهار آن در وجود چند بیت که تعلق گرفت روح من بروح او
قبل از خلقت ما و پیش از آنکه نطفه بودیم و در مهد پس زیاد کرد چنانکه زیاد کردیم و نشو نما کردیم و نیست اگر چه بمیریم
بشکننده العهد یعنی از ما جدا شود و او از آن باقی است و در کل حالی و با ما است در ظلمت و تاریکی قبر و لحد و جالینوس
گفته است محبت واقع میشود در بین عاقلها از جهت مشاکلت اینها در عقل و واقع نمیشود در بین احمقها از جهت
مشاکلت اینها در حمق زیرا که عقل جاری میشود بکل ترتیب میشود که در بین دو نفر اتفاق میشود و حمق جاری نمیشود
بر ترتیبی پس جایز نیست که متفق شود در آن دو نفر و رفته اند بسیاری از فلکیین و اصحاب نجوم که متعلق بعشق
زحل و عطارد و زهره است زحل متعلق طبع و غم و هم و حزن و جنون و وسواس است و عطارد متعلق است بگفتن
شعر و رسایل و کلام سهل برای آنچه مشغول شده است از عشق و میگشاید آنچه منسوب است بجب و رقت و رطوبت
و زیادتی شهوت پس هر کس که خوب شد برای او موضع عطارد در فلک احکام و ولادت او و در شرف با خانه
خود باشد و سیر او مستقیم باشد و در تدبیر خوب میشود در شعر و در عشق و رسایل بودن و کسی که فاسد شد عطارد
در مولد او و فاسد باشد مکان آن و در هبوط یا مقابله یا راجعت باشد و نظر کند بمجمیع شعر او فاسد میشود و همچنین کسی که
واقع شد ولادت او در زحل او و مکان خوب باشد از فلک مشقت او کثر میشود و اگر فاسد باشد حال زحل او خود در
عشق هر کس لازم است از مردن و همچنین زهره اگر موضع آن خوب باشد در مولد عشق محبت برای او

اما و میکنند و حال آن در عشق خوب میشود و اگر فاسد باشد احوال واجبه ان و در عشق بهره فاسد و بد میشود و ذکر
کرده است بطلیوس که صداقت و عداوت بر سه صنف است با اتفاق ارواح و ان تعاشق است و در بین خلق
که هیچکس را چاره نیست از محبت رفیق خود و اتفاق ارواح بودن مولد انهاست در برجی واحدی بتثلیث و
تسدیس و مولد انها در منفعت و شقاوت از چیزی واحد است و بعضی از انها از بعضی منتفع میشوند و محبت منفعت ها
میکشد و اما فرح مجاوری است بدرستیکه هر کس اتفاق میشد طالع انها در برجی واحدی و اتفاق میشد که نظر زاد کنند
سعدی و انحس بری باشد انها در حال حزن و محنت میباشند و بر حالت واحده فیما اند . و روایت کرده اند از بعضی
عربها که انها عشق را تقسیم کرده اند در شعر خودشان بمثل این معنی و گفته اند سه محبت است محبت علاقه و محبت ملکی
گران قتل است   و در گفته اند طایفه از متصوفه و اصحاب دعاوی انها آنکه اشاره کرده اند و در قول خود بغیر جمع و تفرق
از بعد او دین و غیره بدرستیکه خدا تعالی امتحان کرده است خلق را بعشق برای اینکه بگیرند نفس خود را در طاعت کسیکه عاشق
ان شده اند برای اینکه مشکل باشد بر انها رضای او و انها را خوشحال بکرد اند رضای او پس استدلال کنند برین بطلب طاعت
خدا تعالی زیرا که مثل و نظیر ندارد و خالق انهاست و محتاج با نها نیست و رازق انهاست و ابتدا کرده است بمنت بر
انها و چون واجب گردانیده اند بر نفس خود طاعت غیر او را پس خدا تعالی لایق تر است که تابع رضای او شوند و با طاعت او
و اصحاب اشارات را درین باب کلام بسیار و خطبهای دراز است . و حکایت کرده اند از افلاطون که او گفته است
نمیدانم عشق چیست غیر اینکه میدانم آن جنون است و محبوب معبود اوست و نوشت یکی از صاحب کمالان به برادر خود
که من رسیده ام از تو بجوهر نفسانیه و مراد من میکنند در انقیاد و تو بیرون الهام زیرا که نفس بعضی تابع بعضی میشوند نقل شد
از تاریخ معتبر و دعوای خفاجه و بنی عباده ان که واقع شده و سبب کارزار میان دو قبیله آن بود که روزی
یکی از بنی عباده دو شتر داشت جماعتی از بنی خفاجه آمده و شتر را ازو گرفتند هر چند آن شخص از ایشان التماس نمود شتر را
وا ندادند و نه قیمت آنرا بنا بر این او استغاثه بقبیله خود برده جمعی از جوانان بنی عباده بقصد انتقام بیرون آمده یا ده شتر
بعوض آن دو شتر از قبیله خفاجه رانده بدر بردند خفاجه چون برین حال اطلاع یافتند از عقب ایشان رفته کسی از عباده را
بقتل رسانیدند و یکدست هم از عباده [illegible] قطع شد و این قضیه در حوالی حله واقع شد طایفه امرای دو طایفه بر سر امر
جزوی بنای معارضه و محاربه و مخاصمه گذاشتند تا آنکه در دعوا زیاده از ده هزار از طایفه بنی عباده کشته شده و هم
چنین از بنی خفاجه غرض از تحریر این حکایت است که دعوای میان دو طایفه یا دو مملکت یا دو سلطان همیشه بجهت یک
سر امر جزئی فساد کلی شده و قتل بزرگی رو داده که منجر بخرابیهای زیاد شده و خانها خراب شده و مملکتها بباد رفته
صاحب تاریخ میگوید که در این دو طایفه با هم شبانه روز دعوا کردند بدست و چوب و خنجر و شمشیر و ریش هم را میکشیدند
میزدند و میکشتند و در حله نزدیک که بر سر امر جزئی جمعی از امرای طرفین کشته شد   در دعوای بنی عباده و بنی خفاجه

ومحبت دیگر

در حال



پس تکلم نمود بعضی اسیرهای مسلمانان در نزد یک شد بدو یکی از بطارقه از انها که پیش ملک ایستاده بود و مدتی مسلمان
بر روی او زد و آن مرد قرشی بود و فریاد برآورد که وا اسلاماه کجایی تو ای معویه از ما غافل شدی و سرحد ها را ضایع ساختی
و دشمن را غالب کردی بر خون و عرض ما پس این خبر بمعویه رسید او را الم ناک کرد و طعام و آشامیدن را از دیده و خواب ترک
کرده شما ناشست و مانع خلق میشد و هیچکس را از مخلوق برین حال مطلع نساخت پس امر را حواله کرد بکسی که حیله کند در آن
[illegible] فدائیهای مسلمانان در روم تا اینکه خلاص کرد انمرد را و هرکس با او اسیر شده بود از مسلمانان پس چون آن مرد
بدار الاسلام برسد معویه او را طلبید و نیکی و احسان با وی کرد و بعد از آن بوی گفت معویه ترا غافل نگذاشت و ضایع
نگذاشت و خون و عرض ترا مباح نداشت و معویه در تمامی اینها حیله برای بکار میداشت بعد از آن فرستاد عقب
شخصی از ساحل دمشق از شهر صور و او در آشنا ساخت [illegible] بافرد و عرفان بسیار کرده بود و در بر و بحر پس او را عالم ساخته
خلوت با وی بکرد و خبر بوی داد از آنچه عزم بر ان کرده و از چیزهائی که سؤال استعمال حیله در ان کرد پس اتفاق کردند
بر آنکه مال بسیار بمان مرد بدهند و خریده شود برای او انواع چیزهای خوب و جهازات خوشبو بیاد و جواهر و غیر آن و
درست کند برای او کشتی که بدان رسیده نشود در جریان رفتن آن و در کر نشود و در سیر آن چیزی از بهترین انچه نشود و
پس آن مرد رفت تا بلدینه قبرس آمد و پیش رئیس ایکار رفت و خبر بدو داد که با او است چیزی که لایق پادشاه باشد و
او اراده تجارت قسطنطنیه دارد و رفت تا اینکه بشهر قسطنطنیه آمد و ما آمده ایم بسبب این خلیج و اتصال آن بحر رومی
و بحر الطلس پس چون بقسطنطنیه رسیده به پیش ملک فرستاد و برای جمیع بطارقه با انها داد و دوستی کرد و پیش انها
رفت تا آن بطریقی که مشت بر روی آن مسلمان زده بود و این مرد صوری در جمیع امور چنان کرد که معویه بدو گفته بود و آن
مرد از قسطنطنیه بشام آمد و بجهته پیش معویه رفت و آنچه گذشته بود بوی گفت و معویه امر کرد بخریدن جمیع انچه او
طلب داده کرده بودند و آنچه میدانست که رغبت انها در آنست و معویه بدو گفت که آن بطریق وقتی که آید بخود مردی
[illegible] تراز میکنید [illegible] تکلف کرده و با وی نیکی بکرد پس عذر خواهی از او بکن و مهربانی با وی بکن پیش او و رفتن
و به پیشکشی [illegible] او را صاحب کار امر خود کن و حکم رد کن در جمیع احوال خود و نگاه کن که چه چیز از تو طلب میکند وقتی که
بشام می آمد بدرستیکه منزلت تو عالی و احوال تو زیاد میشود و پیش انها چون محکم کردی جمیع انچه بتو امر کردم و [illegible]
بطریق از تو طلبید و آنچه ترا بخریدن آن امر میکند پس حیله بسبب آن باشد چون صوری بقسطنطنیه برگشت با وی بود انچه
از وی طلب کرده شده و زیاده از آن از چیزهائی که طلب کرده بودند منزلت او زیاد و احوال او بلند شد پیش پادشاه
و بطارقه پس روزی از روزها که اراده پیش پادشاه رفتن را داشت بطریق بوی رسید و در سرای پادشاه
و بدو گفت گناه من پیش تو چیست چرا غیر مستحق آن شده است که پیش او بروی و حوایج او را قضا کنی و از من اعراض
نمائی پس صوری بوی گفت اکثر انها را که ذکر کردی ابتدا با ایشان من کرده اند من هر دو قسم [illegible] که داخل این شهر

شهر شوم الا که بکنم اسیرهای مسلمانان و جاسوسهای ایشان باو داد که امر او پیش مسلمانان و سلطان خود
شکوه و اعتبار کنند و این فعل برای من حاصل شود و اگر نه من میدانستم میل تو را بجانب خود و من میخواهم جمیع
اموال او را بگردن بگیری که کسی کار او را پیش پادشاه و رجال او درست کند غیر از تو پس ارکن بن حوایج خود را و جمیع آنچه
میخواهی از کارهای خود در زمین اسلام و به پیش بطریق فرستاد و به خوب ابیاتی شیشه ظروف از خوش و بیاها و تحفها و
لباسها و همیشه این مرد آمد و شد میکرد و از روم پیش معویه و سوال از وی میکرد پادشاه و بطریق و سایر اهل
مملکت او جمیع حوایج خود را از او بعمل می آورد و حیله معویه بکار رسید تا اینکه بر این چند سال بگذشت پس روزی
از روزها آن بطریق بمرد صوری گفت در وقتی که اراده آمدن بلاد اسلام کرده بود که من میخواهم که مرا فرشی بجهت
بزرگی که مثل آن ... آن برمن صوری گفتا ان چه چیز است گفت بگیری از برای من فرشی خوبی ... انداز و ...
و چیزه و در آن انواع رنگها از سرخ و زرد و سبز باشد و صفت او چنین و چنین باشد بهر چند برسد از قیمت
و حال صوری چنان بود که چون بقسطنطنیه می آمد کشتی او نزد یک بوضع آن بطریق میبود و آن بطریق را باغ خوبی بود
و در آن قصر محکمی بنا کرده و تنزهگاه خوبی بود بچند میل راه از شهر بر سر خلیج و بطریق اکثر اوقات در آن نزهتگاه میبود
پس صوری بجهنبه پیش معویه برگشت و او را از آن حال خبر داد پس معویه حاضر ساخت فرشی که مسند و ... انداز را
و مکان نشستن خوبی و مرد او را با جمیع آنچه از وی طلبیده بود از زمین اسلام با خود برداشت و معویه حیله چگونگی کردن
از آباوی گفته و این مرد صوری چنانکه وصف کردیم در این مدت شده بود و شخصی از اینها در مراتب عشرت در
مردم روم طمع و حرص است پس چون از بحر بخلیج قسطنطنیه آمد و باد خوب بدان میوزید و نزدیک بباغ بطریق رسید
پس صوری خبر بطریق را پرسید و گفتند که او در باغ خود است و این خلیج طول او بقدر سیصد و پنجاه میل میشود و در میان
این دو بحر که بحر روم و ماینطس باشد بجب آنچه گذرانیدیم پیش از این در این کتاب و باغ و مزارع و معموری بر سر آن خلیج
در هر دو جانب است و کشتیها در این خلیج بسیار است پس چون صوری دانست که بطریق در باغ خود است فرش کرد
بساط او آن مجلس را بالای آن انداخت و مسند و مسند انداز را بر صحن مرکب فرش کرد و مکان نشستن خود در زیر آن
و مرد او در زیر مکان نشستن او ... و دستانها با نهالی کشتی بود ایستاده بود و دنبال آن را سر ... و کس ندید ...
کشتی او و ... و باد باها را ... که کشتی میکند نشستن در خلیج گویا که تیری بود از کمان بدر رفته و قدرت نداشتن کسی که بر شط
ایستاده بود چشم خود را از آن بر کند از سبب سرعت سیر و استقامت جریان او پس نزدیک بقصر بطریق آمد و او در قصر
بر خلیج با حرم خود نشسته بود و حال آنکه شراب خورده و طرب بروی غالب آمده بود و فرح و سرور عقل او را برده بود پس
چون بطریق کشتی صوری را دید دل او جوش خورده از طرب و سرور و فریاد برآورد از خوشحالی با من او پس نزدیک تا این
قصر آمد و باز آواز کرد و کشتی را پیش نظر بطریق آورده پس بطریق در آن نگاه کرد و آن بساط و فرش را پسندیده و تحسین

او



در سال اول خفاجه غالب شد سیف الدوله بنی عباده را بان حال مشاهده نمود از روی استهزا و سخریت ایشان را
تهنیت گفت یکی از بزرگان عباده روی بسیف الدوله آورد و گفت ایها الامیر ما در این حرب از اول تا آخر غالب
بودیم و کار خفاجه باینجا رسیده بود که روی بگریز نهاده و بیکبار بدر رفتند که یکبار جماعتی تازه زور با ما و ایشان پیدا شد
و ما مدافعت ایشان نیز نمیتوانستیم نمود ما چون نظر بر اسب خاصه ... امیر افتاد یقین باشد که امیر در مقام امداد
ایشان است بنابراین مردم ما سست شده روی بهزیمت نهادند چون سیف الدوله این حکایت از آن شخص شنید
تبسم نمود و هیچ جواب او نگفت در سال دویم که بنی عباده به تحریک و اعانت سیف الدوله بر بنی خفاجه غالب
شدند این نوبت عباده اکثر خفاجه را بقتل رسانیدند و بغارت و استیصال نمودند و از حدود ولایت سیف الدوله
بیرون کردند و خود در آنجا ساکن شدند و بقیه خفاجه اهل و عیال خود را برداشته بنواحی بصره رفتند و بعد از وقوع این
واقعه عورتی از بنی خفاجه در مجلس سیف الدوله حاضر شده گفت ایها الامیر تو زنان و اطفال ما را اسیر کردی و قوت
ما را از ما سلب کردی و هر شهری را ... ساختی امید دارم که بزودی ... حق سبحانه و تعالی مکافات این افعال
بتو رساند سیف الدوله تحمل این سخن کرده او را برفق و مدارا و رعایت بسیار خوشنود گردانید رخصت داد
اما با وجود این بعد از آن اندک زمانی سیف الدوله را آنچه او ... پیش آمد مثل و کل طویل طول نقل شده
در تاریخ مروج الذهب محمد بن علی بهی گفت او همیشه با معتضد ... همنشین خوب بود و حکایات
حق را میدانست گفت اکثر شبها پیش معتضد میخوابیدم شبی بمن گفت از حکایات نوف میدانی که از علی بن
ابیطالب روایت کرده است وقتی که شبها پیش او میخوابیده گفتم بلی ای امیرالمؤمنین نوف گفت که علی را دیدم بسیار
بیرون میرفت پس می آمد و بآسمان نگاه میکرد و بعد از آن بمن گفت ای نوف خوابیده گفتم بلکه ترا دیده بانی میکنم
از اول شب یا امیرالمؤمنین پس بمن گفت خوشا حال ترک کنندگان دنیا و رغبت کنندگان در آخرت که زمین
... را فرش و خاک را ... بر طعام خویش میدانند و قران خواندن شعار و دعا کردن دثار ایشانست و دنیا را ترک کردند
مثل ترک کردن مسیح عیسی بن مریم ای نوف خدا ... وحی نازل کرد بر عیسی بن مریم که بگو به بنی اسرائیل که داخل خانهای
من نشوند الا با دل خضوع دار و چشمهای ترسناک و دستهای پاک و بایشان بگو که من دعای هیچکس از ایشان را قبول نمیکنم مادام
که کسی مظلمه بر گردن او داشته باشد محمد بن علی گفت که معتضد این حدیث را نوشت بخط خود و از او شنیدم در نیمه شب که آن را
پیش خدا آورده میگریست و میگفت یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة حدیث علی است که ترجمه شده
تا دیگر کاره ... گمانشده آنچه شد محمد بن علی گفت روزی بمعتضد گفتم و حال آنکه خلوت بود و او حکایت دنیا را ذکر میکرد
و هر کس که میل آن را داشته باشد و هر کس که از آن بگذرد ای امیرالمؤمنین چه چیز است حال انسان عاقل ممیز با وجود آنکه
آفات دنیا ... و خبار را میداند و سرعت انقلاب احوال آن و مغرور گردانیدن طالبان ... میداند و او را دوست میدارد و ...

با وی بگیرد مهتدی گفت حق با وی است در دنیا زیرا که از آن خلقت شده پس دنیا مادر او است و در آن نشو و
نما نموده پس آن معیشت او است و رزق آنجا در آن مقدر کرده‌اند پس حیات او است و در آن معاد و رستگاری کند
پس مکان او است و در آن کسب جنت را میکند پس آن ابتدای سعادت او است و دنیا راه صالحان است
بجنت میرساند و رفیقی که هرگز زایل نمی‌شود و خالد و مخلد است اگر از اهل آن باشد و گفته‌اند که این کلام جواب علی
بن الحسین علیهما السلام است وقتی که مدح دنیا را میکرد و ذم کننده ذم دنیا را میکرد نقل شد از تاریخ مروج
الذهب ریاشی از اصمعی روایت کرده که عبد الله بن عمرو بن عتبه پیش مهدی رفت تعزیه منصور را کرد و گفت اجر بدهد
امیر المؤمنین را خدای تعالی در امر امیر المؤمنین پیش از او و برکت بدهد برای او در آنچه او را بر آن خلیفه کرده است هیچ
مصیبتی بزرگتر از نبودن امام و هیچ اجری بزرگتر از خلافت خدای تعالی نیست بر خلق خدا پس قبول کن ای امیر المؤمنین
از خدای تعالی بزرگترین عطیه‌ها و پیش خدا است بدان اجر بزرگترین مصیبتها نقل شد از طبقات محمودی آورده‌اند
که روزی کسائی با ابو حنیفه جمع آمدند کسائی گفت هر که در یک علم متبحر شد جمیع علوم او را آسان گردد ابو حنیفه پرسید که
چگونه‌ای در حق کسی که در سجده سهو سهو کرده آیا که بار دیگر سجده سهو را بجا آورد یا نه کسائی گفت نه محمد گفت چرا کسائی گفت
زیرا که نحات گفته‌اند که المصغر لا یصغر ثانیا محمد پرسید که چگونه‌ای در شخصی که طلاق معلق بملک کرد کسائی گفت پیش از وجود
واقع نشود محمد گفت چرا کسائی گفت زیرا که السیل لا یسبق المطر نقل شد از طبقات محمودی از داود بن نصر کوفی
که یکی از فضلا و علما بود آورده‌اند که چون ابو یوسف قاضی بغداد گشت بحضرت هرون قرب تمام یافت روزی با تجمل بسیار
بپیش وی رفت و جامه گرانمایه پوشیده بود داود جامه سخت مشعر در بر داشت ابو یوسف گفت اگر زمانه برای تو جامه
بهتر از این حاصل کنم گفت ای ابو یوسف تو مراد خود یافتی لباس جمال کردی ما نیز اگر مراد خود یابیم جامه بدل کنیم شعر
اذا لم تستطع امرا فدعه ؛ وجاوزه الی ما تستطیع ؛ یعنی هر کاری که نتوانی کرد بگذار و برو بسوی کاری که میتوانی
کرد نقل شد از طبقات محمودی از عوایات نقل کرده‌اند که امام مالک یک سال در لشکر هارون رشید بود و اول کسی که او در
اسلام قاضی القضاة گفتند ابو یوسف بن ابراهیم بود نقل شد از تاریخ ابن خلکان قبر معروف کرخی در بغداد معروف است
جهت طلب استشفا تقرب باو کنند قبر معروف تریاق مجرب است نقل شد از تاریخ مروج الذهب روایت کنند که حضرت
جنید قدس سره روزی بمسجد در دست و شست بدو کنند تا ما بشرف ملاقات اتصال علو منزلت اضمحلال محتاج بر
او در تسبیح است جواب فرموده که این طریقی است که از این طریق بحضرت رسیده‌ام این طریق را از دست نمیدهم
از حضرت جنید سؤال کردند که عارف کیست گفت عارف آن کس است که از سر تو خبر دهد و تو ساکت باشی نقل شد
از تاریخ مروج الذهب واما خبر معویه و آنچه ذکر کردیم از امر آن مردی که اسیر کرد بطریق را از مدینه قسطنطنیه
و آن چنان است که مسلمانان دعوا کردند در ایام معویه و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند ایشان را پیش ملک آوردند

بلی



کرد او را که با غ مشکو... ای بود پس طاقت نشستن در جای خود نیاورد تا اینکه پایین آمد پیش از آنکه صوری از کشتی خود
پیش او در آید پس کشتی فرا آمد پس چون استقرار گرفت قدم او بر کشتی و نزدیک جای نشستن شد صوری پاشنه برو زد
که در زیر زنش بود و زد و از نشانه بود پس او را چنانکه افتاد که در زیر کشتی بود پس نزدیک شد که پای او برخاست
کشتی قرار بگیرد که کشتی را براه انداختند با بالهای آن تا آنکه دیدند که او در میان خلیج است و بطرف بکر میرود و بر چیزی
نمی ایستد او را بلند کردند است جز چیست برای معالجه او پس شب نشد تا اینکه از خلیج به قسطنطنیه رسید و
دستهای بطریق را بسته بودند و باد برای او خوب کرده و کسی یاد کرده و با اهتمام او را میبردند پس در روز ... بساحل شام
رسیدند و بتر را دیدند و بر بارکش بار کردند و از روی بشیر و اهم بحضور معویه آوردند پس خوشحال شد معویه و سر در برد و سر زد
سروری که حد نداشت بسبب آنچه تمام شده است از برای او از حیله و خوشحال شد بظفر و سعادت اهتمام خود پس گفت
قریشی را بیارید آورده‌اند و خواص از بزرگان قریش پیش او حاضر بودند و در جایهای خود نشسته و مجلس از اهل خود پر شده
بود پس معویه بقریشی گفت برخیز و قصاص کن از این بطریق که سیلی بر روی تو زد بر فرش عظیم روم و پادشاه ایشان
و ... که ترا ضایع نگذاشتیم و مباح کردیم خون او هم عرض ترا پس قریشی برخاست و نزدیک بطریق رفت
معویه بوی گفت نگاه کن که تجاوز نکنی از آنچه از وی بتو گذشته و قصاص کن از وی بقدر آنچه بتو کرده است و رعایت
کن آنچه را خدای تعالی بر تو واجب کرده از مماثله در قصاص پس قریشی چند سیلی بوی زد و پشت بر گردن او زد و بعد از آن
بر روی افتاد و قریشی بر دستهای معویه و اطراف او افتاد را میبوسید و گفت ضایع کرده است ترا کسی که ترا بزرگ کرده است
و بد نشده است در تو اثر روی آنکس که ترا رئیس ساخته تو پادشاهی که ظلم بر تو نمی‌شود و مانع میشوی از ولایت خود و نگاه
میداری رعیت خود را و اعزاز کرد و دعای او و وصف او و خوبی کرد بعد از آن معویه با بطریق و فرش او با او بار کرد
و زیاد کرد بران مالهای بسیار و هدیه‌ها برای ملک و گفت برو و برخیز و پیش پادشاه برو و بگو ترک کن ملک عرب را
که قصاص جد وای بگیرند بر بساط تو و قصاص میگیرند برای رعیت خود از وزرا و ملک تو و سلطنت و عزت تو و ببوس بگفت
برو با او تا بخلیج برسانند و او را با آنچه با او است و هر کس که با وی اسیر شده و از آنکه مبادرت نموده‌اند در آن رهی
جسارتی پس خلیجهای بطریق با وی در کشتی گذاشته‌اند و او را بعبور بردند با کرام و کشتی و باد برای ایشان خوب آمد پس
روز ... هم بزمین روم رفته نزدیک خلیج رسیدند و دیدند که دهنه از را بزنجیر محکم ساخته و موکلین و مانعین بر آن
گماشته بودند پس در حال بطریق را پیش پادشاه بردند و با او هدیه و متاعها بود و خوشحال کردند روم بقدوم او و بد
رسیدند تهنیت گویان بخلاص او و از اسیری او خوشحال شد ملک از فعل معویه و بطریق و هدایا پس بعد از آن ملک تهیه شد
برای اسیری از مسلمانان در ایام او و ملک روم گفت این صاحب رای ترین عرب و مکر کننده‌ترین ملوک است بدرستی
عرب را پیش انداخته‌اند امرا ایشان را سیاست میکنند و نگاه میکنند والله اگر قصد کند بگرفتن من حیله او تمام میشود

بسر من نقل شد از طبقات محمودی آورده‌اند که وقتی ابو عبیده بر موسی بن عبد الرحمن بیامد و با وی طعام میخورد
غلامی شوربا در دامن وی ریخت موسی گفت ای ابو عبیده شوربا بجامه تو ریخت عوض آن ده جامه ترا میدهم گفت
بر تو تاوان نیست گفت چرا گفت بجهت آنکه شوربای شما زیان نکند بجامه چون چرب نیست و روغن ندارد و کسی
در یافت غرض او را ساکت شد نقل شد از تاریخ مروج الذهب اسحق بن ابراهیم موصلی گفت یک شب پیش هرون
الرشید بودم و برای او غنا میکردم ناگاه بغنای من بسیار طربناک شد و گفت از اینجا مرو من غنا و خوش آوازی کردم
تا رشید خوابید پس ساکت شده عود را در کنار خود نهادم و نشستم ناگاه دیدم جوانی خوش روی خوب قد لباس فاخر پوشیده
با هیئت خوب داخل شد و سلام کرد و نشست من تعجب کردم از آمدن او بدان موضع در آن وقت بی اذن طلب کردن
بعد از آن با خود گفتم احتمال دارد که یکی از پسران رشید باشد و ما نشناخته باشیم پس عود مرا برداشت و تارهای آنرا
درست کرد و دیدم که درست کردن بسیار خوبی بود بعد از آن هم او را اصلاح کردن ندانستم آن اصلاح کردن
چه بود پس شروع بعود زدن کرد و گوش من هرگز از آن بهتر نشنیده بود و شروع بخواندن کرد و گفت ای محبوب من
دو قدح شراب بمن بده پیش از آنکه از هم جدا شویم بیاور شراب صاف بمن در تحقیق نزدیک شد که نور صبح تاریکی
شب را زایل کند و نزدیک است که پیراهن شب دریده شود بعد از آن عود را در کنار خود گذاشت و گفت اگر
فرج ما در خود دو قسم که غنا بکنی همچنین غنا کن بعد از آن رفت من هم از عقب او رفتم و از حاجب پرسیدم این جوان
که حالا بیرون رفت که بود گفت ندیدم کسی را که بیاید یا برود من تعجب کردم و بمجلس آمدم رشید بیدار شد گفت
حال تو چیست قصه را برای او بیان کردم تعجب کرد بعد از آن گفت شعرها را برای من تکرار کن تکرار کردم بسیار طربناک
شد و جایزه بمن داد ابرهیم موصلی گفت که روزی هرون الرشید مغنیان را جمع کرده و تمامی رؤسای مملکت نیز
حاضر بودند من نیز در میان آنها بودم مرد مسکین شهری که معروف بود بابی صدقه با ایشان در موضع حاضر شد و حال آنکه از نو
تر اغان و مطبوع و فهمیده و خوب معاشرت و خوش سیرت بود و کسی او را مانع نشد پس رشید دارد و گفت امیر المؤمنین
میگوید اگر این آواز را خوب میدانی غنا بکن ابرهیم میگوید ما فرو شروع بغنا کرد و ما همه خود را نگاه داشتیم و تعجب کردیم
از جرأت او باین غنا در حضور ما با آوازی که ما همه از گفتن مثل آن عاجز بودیم برای مقصود خلیفه ابرهیم گفت چون
آن مرد از غنا فارغ شد شنیدم که رشید گفت با آواز بلند ای مسکین بار دیگر بگو باز غنا را اعاده کرد بقوت و نشاط و
خاطر جمعی و بسیار خوب خواند رشید گفت ای مسکین والله خوب خواندی و نیکو گفتی پس امر کرد که پرده را در میان
ما و او برداشتند مسکین گفت ای امیر المؤمنین این آواز حکایت عجیبی دارد خلیفه گفت که چیست گفت من غلام خیاط
یکی از آل زبیر بودم و بر من قرار داده بود که هر روز دو درم برای او بیاورم اگر چیزی زیاد کسب میکردم در مایحتاج خود صرف
میکردم و من بسیار غنا و آواز را دوست میداشتم و شیفته او بودم پس روزی پیراهنی برای شخصی دوختم و دو درهم بمن داد



و پیش او نان خوردم و چند قدح شراب بمن داد خوشحال و سرخوش از پیش او برخاستم و بجاریه سیاهی رسیدم که
بر دوش او سبو بود و این غنا را میکرد او را از او مرا از همه چیز غافل و همه کار را از یاد من برد و گفتم بحق صاحب این
قبر که میخواهم مگر دو درهم پس والله یا امیر المؤمنین آمد و درهم را که از برای قرار داد رسیدم کارسازی کرده بودم بیرون
آوردم و بدو دادم پس آن جاریه سبو را از دوش نهاد و بر او تکیه کرده شروع بخواندن کرد و آنقدر تکرار نمود که از حفظ
کردم گویا که در سینه من نوشته بود پس پیش سید خود رفتم چون مرا دید گفت ای پسر دو درم بیار خراج خود را گفتم
چنین و چنین یعنی جواب صریحی نداشتم گفت ای پسر زن بد من پیش از این بتو گفتم که حرف جبه‌گی را از تو قبول نمیکنیم
پس مرا بر رو انداخت و پنجاه چوب بمن زد و بقایم رو نشد و موی سر و ریش مرا کند پس ای امیر المؤمنین شب کردم به
بدترین احوال و آواز را از یاد رفت تا بالا چوب فراموش کردم و هیچ چیز گران تر از آن فراموش کردن نزد من نبود
چون صبح شد سر و ریش خود را پیچیدم و مقراض خیاطی را در دست گرفته بدان موضع رفتم که دیروز بدان جاریه رسیده بودم
و متحیر فرو ماندم نه خانه و نه اسم او را میدانستم و بدان حال بودم ناگاه دیدم آمد هر چه شفقت بمن رسیده بود از یاد من
رفت از خوشی و پیش او رفتم گفت قسم برب کعبه که ظاهرا شعرها را فراموش کرده گفتم چنان است که دانسته و سر
گذشت خود را برای او نقل کردم گفت قسم بحق و بصاحب قبر که برای تو نمیخوانم مگر بدو درهم پس متاع را پیرون
آوردم و پیش او رهن نهادم پس جره را از سر و گرو نیم چادر که زنان بر سر میزنند و همچنان که دیروز کرده
بود امروز هم کرد و بقدر یکساعت آواز را خواند پس بدو گفتم که دو درهم مرا باز ده من غنای ترا نمیخواهم گفت والله
اینها را نمی دهم تو قطع پس دادن اینها را نداشته باش و گفت گویا من این چهار درهم را که از تو گرفته‌ام تو چهار هزار
دینار از خلیفه خواهی گرفت باز شروع بخواندن کرد و بر سر جره نشست آنقدر تکرار کرد که در دل من نسوخ
کرد پس پیش سید خود رفتم خوفناک و ترسان چون مرا دید گفت یا رب خراجت کو پس بهانه ام گفت ای پسر
زن بد مرا چه چیز بر سر تو آمده است امروز و دیروز گفتم راست میگویم و هیچ دروغ نمیگویم من خریده‌ام
بخراج دیروز و امروز این غنا را و شروع بخواندن کردم پس گفت بدبختی و بر تو این دو روز است که این آواز با تو
و من نمی‌دانستم زن او طلاق افتاده باشد اگر سوای تو چیز دیگری میداشتم ترا آزاد میکردم اما کندن موی سر و ریش هیچ
حیله در آن نیست اما خراج تو بتحقیق که خدا تعالی از آن تو بخشیده تا آنکه موی ریش و سر تو بیرون می‌آید ابرهیم گفت
رشید خندید و گفت بد باد ترا نمیدانم که سخن تو خوش است یا غنای تو و بتحقیق که امر کردم برای تو بدانچه که آن
جاریه برای تو حکم کرده است یعنی چهار هزار دینار و از آن مجلس زایل نشد تا اینکه مبلغ را قبض کرد و شعرها این است
بالیست در خانه‌ها ساعتی تو تامل کن آیا در این خانه‌ها هیچ زیارت کننده هست یا نیست و در این خانه‌ها پوسیدگی
و من چنان میدانم که بعد از این استخوان پوسیده مرا در محل بر دارند حکایت روزی رشید در رقه آن

شهرت نزد ملک زادت اسبها را به وا بیندن فرستاده و خود در مجلسی که در صدر میدان بود نشست که سر اسبها را
بلند قدری پیش چشم بیاوردند چون منظرگاه آمدند دید که اسبی از اسبهای او با اسب دیگری همعنان می آیند و هیچیک
پیش از یکدیگر نمی افتند پس تأمل کرد و گفت الیه یکی اسب من است و بعد از آن در اسب دیگر هم تأمل کرد و بر او
بیان مشتبه شد گفت و الله اسب پسر من است یعنی مأمون پس برگردانند کان پیش اسب مأمون که نشنید اسب
خلیفه پیش افتاد و اسب خلیفه سابق و اسب مأمون مصلی شده و بدین حال مأمون بسیار خوشحال شد و دیگر اسبها
هم بعد از آن آمدند چون امر مجلس تمام شد محوست که بر خیزد اصمعی در آنجا حاضر شده و خوشحالی رشید را دانسته بود
بفضل بن ربیع گفت ای ابو العباس امروز روز من است و دوست میدارم که مرا پیش خلیفه ببری پس فضل برخواست
پیش رشید رفت و گفت ای امیر المؤمنین اصمعی چیزی میگوید که خدا تعالی خوشحالی خلیفه را بشنیدن آن زیاد میکند
گفت او را بیار چون اصمعی نزدیک رسید خلیفه گفت چه چیز پیش تست ای اصمعی گفت ای امیر المؤمنین بخت تو و پسر
امروز در اسبهای شما شامل است که خلفا و کهنه است گفت کدام است آن اصمعی گفت ای امیر کهنه است جابر و
پدرش روی کردند و حال آنکه سعی میکردند در پیش انداختن اسب و انها گویا چنان بودند چون آشکار شدند پیش
دو صفر که سرابهای برای ایشان بیایند آشکار شدند مقابل روی پدرش و میکند نشان از حد برابری پدر بگاه و گرد
بوده لایق و مناسب است که برابری پدر بکند اگر قدر و منزلت سن بزرگی نبود ✽ ابرهیم بن مهدی گفت پیش رشید
رفتم در رقه او هم پیش من آمد و حال آنکه رشید طعامهای که در پیش او طعام سر د میخوردند پس چون طعامهای سرد را
برسر خوان نهادند و دیدم در آن طعامهای زرخ رش که نزدیک بد و بود جام آن خورش ماهی که پارچهای آن
ماهی بسیار کوچک بودند گفت چرا طباخ تو پارچهای ماهی را اینقدر خورد ساخته گفتم ای امیر المؤمنین این زبان
ماهیست پارچه او نیست گفت نزدیک است که در این جام صد زبان باشد مرقب خدمتکار من گفت ای امیر المؤمنین
بیشتر از صد و پنجاه زبان در روست پس مرقب را سوگند داد که قیمت این ماهی بچند رسیده است به و خبر داد که این
به بیشتر از هزار درهم افتاده است پس رشید دست خود را از طعام بر داشت و سوگند خورد که هیچ نخورم تا
اینکه مرقب هزار درهم حاضر کند چون حاضر کرد امر نمود که آن مال را تصدق کنند و گفت امید دارم که این تصدق
کفاره این اسراف کردن تو باشد در این جام ماهی هزار درهم بعد از آن جام را بدست خود برداشت و بدست
یکی از خادمان داد و گفت از این خانه بیرون رو و اول سائلی را که می بینی بده ابرهیم گفت آن جام برای من بدو
دویست دینار افتاده است اشاره کردم یکی از خادمان که با خادم خلیفه بیرون رود و آن جام بدست هر کسی می افتد
بقیمت باز از او بگیرد هارون الرشید این معنی را فهمید و بخادم او از کرد که آن جام را به سائلی که میدهی به و بگو
که امیر المؤمنین گفت آگاه باش که این جام را بکمتر از دویست دینار نفروشی که بیشتر می ارزد و خادم رشید انکار را کرد

ابرهیم



ابرهیم گفت البته خادم مرا ممکن نشد که جام را از سائل بگیرد الا بدویست دینار **حکایت** ابرهیم بن مهدی
گفت روزی پیش رشید بودم ناگاه دیدم فرستاده آمده و با او طبق چند که مندیل سفید بر سر آنها کشیده بودند
و مکتوبی همراه او بود پس رشید شروع بخواندن مکتوب کرد و میگفت خدا تعالی او را نیک کناد و او را واصل کناد
گفتم ای امیر المؤمنین کیست آنکس که ذکر او در ا رشید میکند و گزینی او را بسیار کنی گفت این عبد الله بن صالح است
بعد از آن مندیل را بر داشت دیدم که چند طبق است یک بر سر یک در یکی پسته و در دیگری فندق و چیز اینها بود
از میوه اگر گفتم ای امیر المؤمنین و الله در اینها نیکی نیست که بسبب آن مستحق اینها باشد مگر اینکه در مکتوب چیزی باشد که از من
پنهان باشد پس مکتوب را پیش من افگند دیدم در او نوشته اند که داخل شدم ای امیر المؤمنین بباغی که در خانه خود ساخته
و از برکت نعمت تو آن را آباد نموده ام و حال آنکه میوه آن رسیده از هر میوه قدری گرفتم و در طبقهای چوب کرده پیش
امیر المؤمنین فرستادم که بمن برسد از برکت نعمت او خالی ا و گفتم و الله ای امیر المؤمنین در این مکتوب هم چیزی نیست
که بسبب آن مستحق این تعریف باشد پس بمن گفت آیا کودک نیی چطور کنایت کرده است بلفظ قضبان عوض از
خیزران از جهت تعظیم کردن نام مادر ما که رحمت خدای بر او باد زیرا که خیزران یعنی چوب است و تعظیم ما را کرده
از عوض خیزران قضبان نوشته است **حکایت** روایت کرده اند که شخصی از بنی امیه بر سر راه رشید ایستاد
و کاغذ بسیار سفیدی در دست گرفته چهار بیت را نوشته بود و ندای این غذای من گوینده ام بزرگ کسی است که در او
عقل و درک و کمال شما را فضل است بر ما و ما را نیز بسبب شما فضل است بر سر تمامی عرب عبد شمس پس از او شما بو
و انها دو رند از جهت مادر و پدر فضل نسبا برای اینست که عبد شمس عموی عبد المطلب بود پس رشید آن بیتها را تحسین
کرد و در مقابل هر بیتی هزار دینار باو داد و گفت اگر زیاده تر میگفتی زیاده تر تو میدادم **حکایت** روزی پیش رشید
ابو یوسف قاضی و عبد الوهاب کوفی بود سخن خرما را بمیان آوردند ابو یوسف گفت شکر از شان بهتر است از شان
بهترین انواع خرماست و عبد الوهاب گفت شان بهتر است رشید گفت هر دو را در این ساعت حاضر سکنم و نقد از
بنی هاشم را هر که در آنجا بود طلبید انها همه میل بشکر کردند شان را رغبت کردند پس رشید گفت علم بر سر تو کردند ای
ابا عبد الرحمن یعنی ترا اکرام داده اند و اینها هیچ میل نکردند ابو عبد الرحمن گفت من هرگز شان را از این بهتر ندیده ام
ابو یوسف گفت همچنین اند وقتی که با هم باشند چون علت رشید شدت کرد در سنه صد و نود و سه طبیبان علت
او را میخواستان میشنودند پس پیش طبیب فارسی فرستاد که در آنجا بود و قاروره خود را در چند قاروره های دیگر
بود نمود چون بقاروره رشید رسید و دید است از رشید است نگاه کرد و گفت بصاحب آن بگوئید که او میمیرد
وصیت خود را بکند بدرستیکه از این علت رهائی نیابد این سخن را پیش رشید گفتند گریه بسیاری کرد و بر جای افتاد
و این دو شعر را مکرر میگفت که بدرستیکه طبیب بطب خود استطاعت دفع چای اینده را ندارد چه چیز است برای طبیب که

بمیرد و با زاری که پیش از آن مرد مرا برای ساخته و ضعف او شدت گرفت وقتی که بختیشوع الطبیب رشید و حق
بسبب مردن او مضطرب شد چون این خبر به رسید طبیب خبر را که داشت سوار شود چون بر سر او رفت افتاده
او را افتاده قادر نشد که بر سر زمین بایستد پس گفت مرا به پایین چار ربد برسانند که آن را است کشته اند بعد از آن
گفتار طبیب و هر کدام بهتر بود و قبری از برای او کنند چون در آن ملاحظه کرده و گفت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
پس گفت هیچ به جای نیست برای تو گفت شما را رسانیده اید تا اینکه مشقت این سفر را مهیا شدم با وجود علت و
ضعف برادر رافع بن لیث بر سر او رفت طاهر امینی بر سر آن طبیب فارسی دید و گفت که والله ترا بکشم بکشتنی
که هیچکس مثل آن کشته نشده باشد پیش از تو پس امر کرد او را آورده و هر عضو او را از هم جدا کردند و راضی را برای این
حال نزد مامون فرستادند بعد از آن طبیب جمیع بنی هاشم را که در لشکر او بودند و گفت هر زنده ای بمیرد و هر تازه
میپوسد و بتحقیق که بر من نازل شده آنچه می بینید من شما را به سه چیز وصیت میکنم حفظ امانت یعنی عبادت خدای تعالی
و نصیحت کردن امامهای خود یعنی خلیفه و اجتماع کلمه یعنی یکجهتی و یکدلی و نگاه کنید در محمد و علی عبدالله هر کدام که
ناخوشی آن یک را بکند از او قبول کنید و عذر او را بپذیرید و را نزد رشید آل سیاره مرد و ملک خانه
بروم و او **نقل شده از تاریخ مروج الذهب** از جمله ظرایف اخبار و استحسانه که در ایام اسحق بن ابراهیم واقع
شده آنست که موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره اسدی گفته است که اسحق بن ابراهیم در خواب دید که حضرت پیغمبر ص
بدو گفت اسیر را که بسبب قتل گرفته اند او را رها کن و از این حال بسیار ترسید و برخواست شمع را طلبید و در
دفتر ارباب گناه نگاه کرد در هیچ کتابی نام قاتل را نیافت پس امر کرد که سندی و عیاش را حاضر سازند از ایشان
پرسید که هیچکس را پیش شما آورده اند که ادعای خون از او کرده باشند عیاش گفت بلی نام او را هم در دفتر
نوشته ایم پس دوباره ملاحظه کرد و نام او را در پشتهای دفتر یافت دید نوشته شخص شهادت قتل بر او داده اند
و او هم اقرار کرده چون آن شخص را بحضور آوردند دید که میترسد بدو گفت که اگر راست بگویی ترا از حبس رها میکنم
پس او شروع بحرف زدن کرد و گفت که من با چند نفر رفقا چنان بودیم که مرتکب گناهان عظیمه میشدیم و جمیع حرام را
حلال میدانستیم و در خانه ابوجعفر منصور اجتماع میکردیم برای هر امری که میخواستیم چون امشب روز شد دیدیم پیرزنی
که همیشه بجهت فساد پیش ما می آمد و زنها را پیش ما می آورد آمد و زنی صاحب کمال خوب روی همراه داشت چون آن زن بیان
خانه رسید فریاد زد و بیهوش شد چون بحال آمد در میان رفقا من مبادرت کردم و او را بخانه بردم و خوف او را
ایمن گردانیدم و حال او را سوال کردم گفت حذر کنید از من در باره خدای جوانان بدرستیکه این پیرزنه با من
حیله کرد و بمن خاطر نشان کرد که در همسایه او چیزیست که هرگز مثل آن نبوده و مرا مشتاق دیدن آن چیز کرد
من همراه او آمدم و بر قول او اعتماد کرده بودم پس مرا بمیان شما آورد و جد من رسول الله و مادر من فاطمه و پدر من حسین





بن علی است امشب مرا در من ملاحظه کنید تا مزد گفت تعهد کردم که او را خلاص کنم پیش رفیقان رفتم و کیفیت حال را
با ایشان گفتم پس گمان بردند که من امشب او را بر عصمت او حریص میکنم گفتند تو کار خود را با او دیده و میخواهی او را از ما باز داری
و بر من حمله بردند من هم پیش آن زن ایستادم و گفتم والله کسی باو نمیرسد و حال آنکه من زنده باشم پس کار بنزاع کشید
و بکشتن و زخم زدن انجامید حمله بردم بر آنکس که ساعی تر بود در کار او و میخواست او را هتک کند و او را کشتم
و در منع کردن از او کوتاهی نکردم تا اینکه او را خلاص نموده از میان ایشان سالم بدر بردم چون آن زن پرده رفت و از
خوف ایمن شدم شنیدم که میگفت خدا حال ترا از خلق مستور دارد چنانکه تو مستور داشتی و برای تو باشد چنانکه
تو برای من بودی همسایها و از ما را شنیدند و پیش ما آمدند و حال آنکه تیغ در دست من بود و آن مرد در خون افتاده بود
پس مرا بر داشتند و با این حال انداختند اسحق بدو گفت میدانم که تو از نزد من محفوظ داشته و ترا بخدا و رسول او
بخشیدم آن مرد گفت بحق آنکس که مرا بدو بخشیدی بعد از آن دیگر معصیت نکردم و داخل گناه نشده ام تا اینکه خدا او را ملاقات
نماید پس اسحق او را بخوابی که دیده بود خبر داد و اینکه اجر او را ضایع نکرده و اسحق گفت چه میخواهی از خوبی تو بکنم
او هیچ قبول نکرد و در سنه دویست و سی و نه متوکل از ابی محمد یحیی بن اکثم راضی شد و از ابو الولید صد و بیست
هزار دینار گرفت و جواهری هم که قیمت آن چهل هزار دینار بود و ابو عبدالله احمد بن ابی داود مفلوج شد بعد از مرگ
دشمنش ابن زیات بچهل و هفت روز و این در سنه دویست و سی و سه بود و در سنه دویست و چهل احمد بن
ابی داود وفات کرد و بعد از وفات پسرش ابوالولید محمد بن احمد به بیست روز بود و از جمله کسانی بود که خدای تعالی خیر را
بر دست او جاری گردانیده چنانکه از او مشهور است و خدای تعالی سلوک او را در راه حق آسان گردانیده و خوبی
و امر معروف را پیش او محبوب و شیرین گردانیده بود **حکایت** روایت کرده اند که روزی معتصم در عمارت خود
جوسق نشسته بود و جوسق یعنی عمارت و دهی است که نزدیک بغداد است آمده و عزم شراب صبح را داشت
و هر یک از ندیمان را امر کرد که قازان طعام بپزند ناگاه سلامه غلام ابی داود را دید معتصم گفت این غلام ابن ابی
داود است احوال جوئی ما را میکند و این ساعت می آید و میگوید که فلان هاشمی و فلان قرشی و فلان انصاری و فلان
عرب و بدین سخنان ما را از کار خود باز میدارد و من شما را شاهد میگیرم در اینکه هیچ حاجت او را روا نمیکنم بعد
چندان حرفی زدن و بین اذن گرفتن ابناج حاجب از برای ابوعبدالله که گذشت مگر یک لحظه پس همه ندیمان گفت
آیا او را اذن بدهیم گفتند اذن بده گفت بدی باد شما را تب یکسال آسان تر است پیش من از جواب اذن او
پس او داخل شد و سلام کرد و نشست و حرف زد تا اینکه روی معتصم گشاده شد و همه اعضای او بخندید پس گفت ای
ابوعبدالله هر یک از این ندیمان قازان طبخی پخته اند ما ترا حکم ساختیم در بهترین آنها گفت بیارند تا بخورم و از
علم حکم بکنم پس قازانها را پیش آوردند و در پیش او دو دستار و گذاشتند پس از قازان اول خورد و خوردن تمامی معتصم

گفت این ظلم است گفت چگونه گفت ترا می بینم که از این طعام بسیار خوردی و از برای صاحب آن ظلم خواهی کرد گفت ای
امیرالمؤمنین بر من لازم باشد که از هر یک بقدر این قاذان بخورم پس معتصم تبسم کرد و گفت حال تو چگونه میشود بخور او همی گفته
بود بعد از آن گفت اما این یک بتحقیق که خوب کرده است طباخ او زیرا که فلفل بسیار در او کرده و زیره کم و اما این یک بدرستیکه
طباخ او جوانمردی کرده است زیرا که سرکه او بسیار و شیر آن کم است و اما این یک بدرستیکه طباخ او از آن خوشبوی و نیک ساخته
بسبب اعتدال او و پیراستن و اما این یک بدرستیکه زیرا که کرده است طباخ آن همگی آب و بسیاری شیر تا اینکه قاذانها را بهر
نحوی تعریف کرد که مجلسیان همه خوشحال شدند پس آن خورد و چنانکه ایشان خوردند و هر چه بهترین خوردند پس و همه سخن بسیار در آن مجلس گفت
یزید و شنیدم معویة بن ابی سفیان و عبید الله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک و غیره من بسیار خوران [illegible]
مثل شتر [illegible] حاتم [illegible] تمامی پس چون [illegible] معتصم [illegible]
گفت [illegible] بدرستیکه [illegible] مشغول شوند گفت [illegible]
گفت [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] معتصم گفت برای او چیزی قرار داد [illegible] گفت [illegible]
گفت اجرا کردم گفت حاجت دیگر دارم گفت کدام است گفت [illegible] گفت بخشیدیم
ابو عبد الله [illegible] حاجت [illegible] معتصم [illegible] پس [illegible]
کرد و در میان خطبه گفت ای امیرالمؤمنین خدا [illegible] زیرا که [illegible] نیک و مال او بسیار میشود [illegible]
[illegible] سلامتی [illegible] امام [illegible]
باشند و بعد از آن رفت پس معتصم گفت [illegible] این شخص کیست [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] سلام کرد [illegible]
کرد و بعد از آن [illegible] حاجت [illegible]
واگر سؤال میکرد [illegible] قیمت آن ده هزار درهم [illegible] جواب میکردم [illegible]
ودگر [illegible] برای من حاصل میکند [illegible] احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible] احمد بن ابی داود [illegible]
من [illegible] اگر چه خود در شهر باشم **حکایت** [illegible] حکایت
کرده است که من [illegible] عزم کرده بود [illegible]
نگاه میکردیم [illegible] رسیدیم [illegible]
قازانها بزرگ [illegible] سکباج [illegible] خوشبوی [illegible] گوشت [illegible] گفت [illegible]
بوی این قازان سکباج [illegible] گفت [illegible]





جلدی رفتند و آن قازان از پیش ملاح برگرفته آوردند چون ملاحان و اهل کشتی الحال را دیدند نفس ایشان رفت
از جهت خوف و قازانها را بهمان نسقی که بود آوردند و پیش ما نهادند بوی خوش و رنگ خوش از آن دیده کرده طلبید
و بعضی را از آن شکست و بمن داد و خود هم بقدر آن پاره پاره برداشت و هر یک سه لقمه خوردیم و ندیمان و مغنیان
هم آمدند پس بهر یک لقمه داد از آن و یک پس طعام آوردند و خوانچه را نهادند چون از خوردن فارغ شدیم طعام
امر کرد آن قازانها را خالی کردند و در پیش چشم او شستند و امر کرد که ایشان را پر از درهم کنند پس بیاوردند
و در ایشان ریختند بقدر ده هزار درهم از وسعت قازانها زیاد ماند پس بخادمی که پیش او ایستاده بود گفت این
مبلغ را بردار و ببر باهل کشتی بده و بگو این قیمت است که از قازانهای شما خوردیم و اینقدر درهم را که زیاد
مانده است بطباخ بده و بگو این بخشش است در مقابل خوب پختن که خلیفه برای تو فرستاده است فتح گفت متوکل
بسیار وقت که قازان ملاح را یاد می آورد میگفت که هرگز بهتر از سکباج اهل سفینه چیزی نخوردم **حکایت**
روایت کرد ابو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان موصلی در جیبه که انشهر است نزدیک بموصل که ابو الحسین [illegible]
گفت که جاحظ گفت که نام مرا پیش متوکل عباسی برده بودند برای ادب دادن بعضی از پسران او و چون مرا دید
رؤیت مرا بد دانست و برای من ده هزار درهم امر کرد برگشتم و از پیش او بیرون آمدم و بمحمد بن ابراهیم رسیدم که
اراده برگشتن ببغداد را داشت و التماس رفاقت از من کرد و گفت در حراقه که نوعی است از کشتی بنشینیم و در آن نشستیم
چون رسیدیم بنهر قاطول وارد سامره بیرون رفتیم پرده در میان حراقه کشیده و جاریه را امر کرد و غنا پس عود زنی شروع
بغنا کرد و گفت این روزهای قطع کسنده و عتاب کسنده عمر ما را تمام کردند و حال آنکه پیدا نمی کنم را کاشکی میدیدم
که همین من مخصوص این امرم نه سایه مردم با دوستان هم باین حالند پس بجاریه طنبور ساز امر کرد و غنا پس غنا کرد که رحمت
باد برای عاشقان که من برای ایشان معین و یاری دهنده ام بسیار ایشان را مهجور و بریده میکنند از محبوب و ایشان صبر میکنند [illegible]
[illegible] و گفت اگر صبر میکنند چه میتوانند کرد گفت اینچنین میکنند پس دست در پرده زد و برداشت چون [illegible]
شد گویا ماه بود و خود را در آب انداخت و بر بالای سر محمد غلامی بود ایستاده که بدان جاریه در جمال و حسن برابری
میکرد و با و رنگ در دست داشت چون دید که انجاریه چه کرد با و رنگ را از دست انداخت و بدان جائی که جاریه خود را
انداخته بود آمد و جاریه در میان آب بود پس خواند توئی آنکس که مرا کشتی بعد از اینحال اگر بدانی و خود را در پی سراغ آب
انداخت پس ملاح حراقه را راند و دیدیم که ایشان دست در گردن هم کردند و بعد از آن در آب فرو رفتند و دیگر دیده نشدند
پس محمد از این حال هولناک شد و این را عظیم گرفت گفت ای عمرو حرفی از برای من بیرون سخنی بگوی که مرا از کار ایشان تسلیه
[illegible] بهانه [illegible] بخاطرم سخن یزید بن عبد الملک گذشت که از برای مظالم نشسته بود قصه به وعرض کردند در عریضه دید
[illegible] اگر امیرالمؤمنین [illegible] که فلان جاریه خود را از من [illegible] از برای من [illegible]

بیار و پس یزید در غیظ شد و گفت بجهت او بیرون بروند و سر او را بیارند پس یکی دیگر را بعقب آن فرستاد که او را
بیارند چون پیش آورد ندیم یزید گفت چه چیز ترا حمل کرد بر این که کردی گفت وثیقه بر حلم و اعتماد بر عفو تو کردم گفت بنشین
تا اینکه تمام بنی امیه برخواستند پس جاریه بیرون آمد و عود همراه داشت جوان گفت غنا کن پس غنا کرد که من عاشق شدم
بسبب حب تو بر زنی عامریه کنیه او ام عمرو است و عمر ندارد و مثل این زنان دو نزد یکیست که دست ... سیراب شود
چون او را لمس کنم و بر رویه از اطراف آن لباس سبز پس یزید گفت بگو غنا کند که برق از طرف نجد شعله زده بود و گفتم ای
برق از تو اعراض نکنم ترا کفایت میکند از عوض من و شمس به عهد شد بالیقظه که در دست او شمشیر کشیده تیز باشد
آن جاریه هم غنا کرد یزید بدان شخص گفت بگو غنا کند که اب و دشته کی شهر را که سلمی در آن رشد ابری که بدان سیراب
نشود و غنا و بلند شود اگر من از جمله ساکنان شهر نیستم نهایت ... در قرشی که برمن عزیز و کریم است او هم غنا کرد
یزید بدان شخص گفت که بدان جاریه بگو که بگوید رطلی شراب از برای تو بیاورد و جاریه هم امر کرد آن مرد هنوز شرب
آنرا تمام نکرده بود که برخواست و بر بالای بلندترین قبه از عمارت یزید و خود را بسر انداخت و مرد یزید گفت
انا لله و انا الیه راجعون شما این مرد جاهل احمق را دیدید که گمان برد که من جاریه خود را پیش اهل و خانه او در بر دیگر
خانه او رد و او را بگذارد و او را بفروشید و قیمت از احسان او کشید جاریه چون بمیان خانه یزید رسید نگاه کرد
جای که از برای آب باران کنده بود نه پیش راه است خود را از دست ایشان بیرون کشید و گفت کسی که از عشق بمیرد
چنین بمیرد هیچ خوبی نیست در عشقی که بی کرب باشد خود را بسر انداخت و مرد پس حال محمد از ان زایل شد و مثله
مرا داد و گفته که این حرف با سلیمان بن عبدالملک گفته و از یزید نیست گفت نیز خبر را برای ابو عبدالله محمد بن
جعفر انصاری نزدم در بصره او گفت من هم حرفی مثل این دارم و برای تو میگویم چنانکه تو کسی نقل کرد برای خاتون
خادم داود غلام محمد بن حمید طوسی بود گفت که محمد بن حمید طوسی روزی با ندیمان خود نشسته بود جاریه در پس پرده غنا
کرد که ای ماه قصر متی تطلع یعنی کی طلوع میکنی که من بحال شوم و چیز من بتو بهره یاب شوند اگر خدا ایتکار چنین مقدر
کرده باشد که من از تو می بینم چه کار بکنم و بر بالای سر غلامی ایستاده بود که گویا آفتاب بود قدحی در دست گرفته
قدح را انداخت گفت آه آه همچنین بکن و خود را از خانه به جلد انداخت پس جاریه هم پرده را برداشت و خود را در عقب
او به جلد انداخت و اصحاب به تفتیش حال ایشان فرستادند همچنانکه ایشان را یافتند پس محمد دست از شراب برداشت
و برخواست نقل شده در تاریخ مروج الذهب گفت علمای امیر المؤمنین بیان بکنم در این باب قول جاحظ
که خبر داده است مرا بان قول کلاب بن حمزه عقیلی گفت کلاب عرب میدانند اسبهای خود را ده ده داخل می شود
موضع کرده از ان اسبها که حلبت اسب و این است نامهای ان ده اسب اول سابق است و او را مجلی نامند
گفت ابو العیداب کلاب نامیده شده است اسب اول مجلی زیرا که او بر صیادی و اوزوی صاحب خود و اثر انده را

اول



و گفت فرو نامیده شده است اسب اول مجلی که باین جهت که منکشف و زایل میسازد اندوه را از صاحب
خود دوم مصلی است و نامیده شده است باین نام زیرا که میگذارد لبهای خود را بر نشستگاه و ردیف مجلی و رد
الکسی است که در عقب کس دیگر بیک اسب سوار باشد یعنی هر دو بر یک اسب سوار باشند و موضع نشستن ردیف را
صلوه گویند زیرا که صلوه استخوانی است که در زیر استخوان کمر است سیم مسلی است و نامیده می شود
باین نام زیرا که او شریب است در پیش رفتن و شریب گوسفندی است که پیش رو دو سایر گوسفندان بعقب او
روند و چون عرب اختیار میکنند از هر چیز سه را پس این اسب نیز از جمله پیش رو هاست و از این جهت تسلیه میدهد
صاحب خود را و بر میدارد از او اندوه را چهارم تالی است و نامیده شده است باین اسم زیرا که در عقب
چیزی دیگر باشد پنجم مرتاح است و نامیده شده است باین نام زیرا که لفظ مرتاح از راحت ماخوذ است و راحت
کف دست را گویند و در کف دست پنج انگشت است که چیزها را بان شمرند پس چون عرب شماره کنند این
اسبها از اول تا پنجم میگشاید دست خود را آن کسی که اشاره میکند و جدا میکند از یکدیگر انگشتهای خود را پس چون است
پنجم مثل انگشت پنجم است که او را خنصر گویند نامیده شد این اسب بمرتاح ششم حظی است و نامیده شده است باین
نام زیرا که او رسیده است و یافته است حظ خود را و حظ را بلند و ستیل را گویند هفتم عاطف است و نامیده
شده است باین نام زیرا که عطف میل کردن است و چون او داخل میشود و موضع کرده را پس گویا میل کرده است بصاحب
خود باینکه چیزی هشتم مؤمل است و نامیده شده است باین نام زیرا که او مامول است اگرچه بعقب صاحب خود
زیان کند چنانکه نامیده میشود صحرا بجل فوز و گزیده باین سالم و کمی میشود و جبشی با بی البیضا و پس با جهت نامیده شد مؤمل
اگرچه زیان کند بعقب صاحب خود نهم لطیم است و نامیده شده است باین نام زیرا که هرگاه کنده شد موضع کرده
بر و لطمه زنند زیرا که کندتر از هشتم حرکت کرده است دهم سکیت است زیرا که صاحب او خاشع و ذلیل و محزون
ساکت میشود و عرب بر پشت این اسب بوزینه نشانند و در گردن او ریسمانی بندند و بدست بوزینه تازیانه دهند پس
بوزینه حرکت میدهد او را بان تازیانه تا سرزنش کرده شود صاحب او تحقیق نجومی حکمای ترکستان از دوره دست
که بر دوازده دوره میگرداند هر دوره زیرا که عبارت از سالی است باسم جانوری موسوم و چگونگی حالات و حوادث او را
از طبع آن جانور استنباط نموده اند و همچنین اند دوره او ... شروع نمایند و ابتدای دوره را ایشان ... گیرند که موش باشد و ...
دور را ... اجتماعی گیرند که در برج دلو واقع شود که این را خواهند که عبارت از نور و زوز ایشان باشد ۱ سیچقان ییل
۲ اود ییل ۳ بارس ییل ۴ توشقان ییل ۵ لوی ییل ۶ ییلان ییل ۷ یونت ییل ۸ قوی ییل ۹ بیچی ییل ۱۰
موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار اسب گوسفند بوزینه
تخاقوی ییل ۱۱ ایت ییل ۱۲ تنگوز ییل فایده نجومی عمل میرزا محمد حسن منجم اصفهانی که نوروز در سال اول از هجرت از
مرغ سگ خوک

سه‌شنبه بیستم ذیحجه شمس تحویل میکند بحمل که روز بیستم عید است ساعت تحویل پنج ساعت و هشت دقیقه از شب
گذشته است بعرض یک مسطحه که تحویل در روز بعد از عید غدیر است نقل شده از کتاب بحر المنجمین نوروز در سلطنت
در کتاب مصباح المنیر تألیف غریب الحدیث مسطور است که نیروز بفتح نون و سکون یا منقول است و نوروز بفتح
نون و سکون واو مثل است در ان و ان اول سال است لیکن نزد فرس نزد نزول شمس است باول حمل و
نزد قبطیان اول توت است و یا بعنی نیروز اشهر است از نوروز و بعنی نوروز بجهت عدم فوعول در کلام عرب و در
قاموس مسطور است که النیروز اول یوم من السنة معرب نوروز و نوروز در سلطانی وقتی است که آفتاب در اول روز
در اول نصف النهار در حمل بوده باشد بشرطی که در نصف النهار روز مقدم در حوت باشد و این روز را در این
عصر تعظیم مینمایند و عید میسازند و جشن و سرور مینمایند و لباسهای فاخر جدید میپوشند و در احادیث اهل
عصمت و طهارت نیز صلوات الله علیهم اجمعین بشرافت و قدر این روز وارد است و قدمای سلاطین فرس
نیز این روز را عظیم میداشته تعظیم میکرده‌اند و سید جلیل علی بن عبد الحمید نجفی قدس سره در شرح مصباح
از معلی بن خنیس روایت کرده که او از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع روایت نموده که روز نوروز روزی است
بجایت شریعت و در این روز در موضع غدیر خم رسول آخر الزمان ع امیر المومنین علی بن ابیطالب را بخلافت نصب
کرده و این قضیه که از مجتهدین شیعه امامیه است گفته که چون روز غدیر در سال دهم از هجرت واقع شده
و این قول موافق است با اقوال سایر ارباب اخبار خصوصا مجتهدین ما و گفته که بحسب زیج درانوقت
تحویل شمس برج حمل در روز نوزدهم ذیحجه بوده بحسب رؤیت در افق که حکما و یا چنین که حساب نمایم ظاهر میشود
که در سنه عاشره هجرت نوروز سلطانی نوزدهم ذیحجه بوده بنا برانکه موافق زیج مبدأ تاریخ ملکی در رمضان
سنه ۴۷۱ هجریه از روز تحویل آفتاب بحمل بوده و مؤخر است از مبدأ تاریخ هجری به ۹۳ ۱۶۶۹۲ یکصد
و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت روز و در پنجاهم ذی حجه سنه عاشره هجرت گذشته بوده از
مبدأ تاریخ ۳۵۳۲ روز این را از ما بین التاریخین نقصان کردیم باقی ماند از مبدأ تاریخ ملکی تا پنجاه
ذیحجه عاشره هجرت ۱۶۳۳۶۵ و این مبلغ را بر سیصد و شصت و پنج روز یکسال شمسی قسمت
کردیم حاصل شد مبلغ سال شمسی و باقی ماند روز و چون در سی سال نجومی که گذشت
هشت روز کبیسه بوده و پنج دقیقه و ربعی تقریبا زیاده است در مدت سال مذکور روز
و ساعت و کسری بوده و از این ظاهر میشود که در انسال تحویل آفتاب بحمل نوزدهم ذیحجه بوده بطریق
دیگر ملاحظه کنیم که در تاریخ هجری ذیحجه سنه عاشره هجری چندم کدام یک از شهور رومیه بوده سالهای تامه
عربیه را با یام بسط کردیم شد ۳۱۸۶ پس سالی سیصد و پنجاه و چهار روز است و سه روز بجهت کبیسه سال



۳۵۰۲۲ افزودیم شد ۳۱۰۹ و ماههای تامه عربی را که یازده است بسط کردیم بایام باین نوع که یکی را
سی گرفتیم و یکی را بیست و نه شد ۳۲۵ و روزهای ماه ناقصه را که هیجده است بران افزودیم شد ۳۶۲ و مجموع را
جمع کردیم شد ۳۵۳۲ و این ایام هجریست از مبدأ تاریخ تا وقت مطلوب و فضل ما بین التاریخین
که در فصل چهارم ذکر شده است ۲۰۰ ۳۴۰ ۲۲ روز بران افزودیم شد ۳۴۴۲۳۲ سیصد و چهل و چهار هزار و دویست
و سی و دو و این ایام رومی است از مبدأ تاریخ تا وقت مطلوب این مبلغ را بر عدد سال رومی که ۳۶۵ است
قسمت کردیم حاصل شد ۹۴۳ و باقی ماند از قسمت ۳۷ یکی از خارج قسمت نقصان کردیم ماند سالهای تامه
۹۴۲ و این عدد ربع صحیح ندارد و از ان نقصان کردیم ماند ۹۴۰ ربع آنرا گرفتیم شد ۲۳۵ و عوض یکی که
از خارج قسمت کم کرده بودیم ۳۶۵ بر باقی قسمت افزودیم شد ۴۰۲ ربع مذکور را از ان نقصان کردیم ماند ۱۶۷
و ۱۵۱ عدد شهور مسطوره را تشرین الاول ۳۱ تشرین الاخر ۳۰ کانون الاول ۳۱ کانون الاخر ۳۱
شباط ۲۸ از ان کاستیم ماند ۱۶ ظاهر شد که وقت مطلوب شانزدهم آذار است و در این تاریخ که تا حال
این رساله میشود تحویل شمس بحمل در یازدهم آذار است و تفاوت پنج روز است و چیزی و این بجهت کسری است که
در سال شمسی زیاده از ربع روز کم است و در ربع اخذ نمایند و این کسر جزوی که گذشت موافق رصد مصنف یازده
دقیقه است و موافق رصد سمرقند ده دقیقه و چهل و پنج ثانیه و در قریب هزار و صد سال شمسی که از تاریخ عاشره
هجری تا حالت تحریر است موافق رصد مصنف قریب بهشت روز و پنج ساعت و موافق رصد جدید قریب
بهشت روز و شانزده ساعت است از این قرار ظن غالب آنست که تحویل حمل در نوزدهم آن ماه باشد و بنای اتفاق در
نزدیک است روز نوروز بروز عید غدیر سنه عاشره هجریه و منقول است که حضرت صاحب الامر روحی له الفداء
علیه السلام و آبائه الطاهرین در این روز بنور ظهور سراچه عالم را منور خواهد ساخت و زنگ ظلم از آینه او خواهد
پرداخت و در این روز دجال مصلوب خواهد شد و همین روز است که ذریه ابو البشر بخطاب الست بربکم سرافراز
شدند و معلی بن خنیس روایت کرده که صبح روز نوروز بخدمت شریف ابی عبد الله صلوات الله علیه رفتم
یا فرمود که ایا شرف این روز را میدانی گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد این قدر میدانم که عجم این روز را تعظیم مینمایند
و بر خویش مبارک میشمارند و آنجناب فرمود که شرف این روز نه همین است بلکه بجهت امریست قدیمی یکی از جمله
شرفهای این روز آنست که در زمان گذشته در حوالی واسط طاعونی ظاهر شده بعضی از مردم ان شهر از ان مکان
بیرون رفتند و جمعی که در شهر ماندند سال دیگر عذاب الهی برایشان نازل شد که موتا همه یکبارگی نقد حیات را
سپردند حیث قال عز و علا الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و حیوانات که همراه ایشان بود نیز از شر قهر الهی

باتش فنا سوخته بودند جمعی اراده دفن اینها کردند و از عهده دفن بیرون نیامدند بنا بر این دیواری بر گرد ایشان کشیدند
و مدتها از این امر گذشت روزی یکی از انبیا که از خلفای موسی بود گذر بر آن مقام افتاد و تنهای استخوان و آثار حسرت
و اسباب عزا جابجای ایشان را سنگشت متوحش خطاب آمد که در طاس روز که روز نوروز بود آب بر استخوانهای
پوسیده ریخته از روی تضرع دعا کن تا از جاره خانه قدرت خلعت حیات بر ایشان پوشانیم آن نبی در آن روز که
نوروز باشد بموجب حی یزدانی عمل کرده همه زنده شدند بدان جهت تا نوروز کنند و پاشیدن آب در روز
نوروز سنت شده و سر این عمل را بجز از آن اهل تفهیم دیگری نمیدانند و در کتاب مستطاب روضه کافی بحدیث ...
از ابی عبدالله جعفر ع منقول است که این جماعت سکان مدینه از مداین شام بوده اند و هفتاد هزار خانه بوده اند
و در میان ایشان طاعون واقع میشد و اغنیا بیرون میرفته اند و فقرا اقامت میکردند و جمعی که بیرون میرفته اند
کمتر هلاک میشدند و آنها که میبودند بیشتر هلاک میشدند در آخر رای همه قرار بر رفتن گرفته در وقت حدوث طاعون
با سرهم بیرون رفتند و بشهری خراب رسیدند که از طاعون اهالی آن هلاک شده بودند همینکه در آنجا آرام گرفتند
حقتعالی خطاب فرستاده که بمیرید همه مردند و خاک شدند بعد از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل مسمی بحزقیل بر
ایشان گذشته استدعای احیای ایشان کرده خطاب الهی نازل شد که چنین بگو تا دعوت مستجاب شود و چنانچه
کرده دعایش مستجاب شد و ایشان زنده شدند و به تکبیر و تسبیح و تهلیل پروردگار پرداختند و در تفسیر مجمع البیان مسطور است
که ایشان اهل قریه بوده اند در قبل واسط موسوم به داوردان و هم در آن کتاب است که عمران بن اعین از
ابی جعفر ع پرسید که آن قوم بعد از حیات باز همان وقت بودند مردند یا باقی ماندند سالها متأهل شدند و باکل و
شرب بلوازم حیات قیام کردند فرمود که بلکه زنده شدند و در منازل و زنان خود نشستند و مدتی که قضای الهی
تقاضا کرد زنده بودند و همچنین در الکتاب باب بعد این قوم روایات مختلف ذکر شده و اکثر اهل تفسیر
نقل کرده که مراد بالوف کثرت عدد است بعضی گفته اند که سه هزار بوده اند و بعضی هشت هزار گفته و بعضی ده هزار
و بعضی سی و چند هزار و بعضی چهل هزار و بعضی هفتاد هزار بعد از بیان این جمله پس قول حضرت صادق ع بیان
پس فرمودند که در این روز آفتاب عالمتاب بر ذرات کائنات جلوه طلوع نماید و بفرمان الهی فیض ازلی
جناب پادشاهی قامت شاهدان بهاری را به آئین رابامعان حلل و حلی سندس آراید و در
این روز ازاهیر و گلها و گیاهها آغاز رویدن کنند و بادهای لواقح که اشجار را بارور میسازد در این روز آغاز
شده و در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و در این روز جبرئیل امین بر رحمة للعالمین نازل شد و در این
امیرالمؤمنین ع بفرموده سید المرسلین پای بر دوش مقدس آن سرور گذاشته خانه کعبه را از بتها پاک ساخت و
در این روز امیرالمؤمنین ع بفرموده حضرت رسول ص کفره جن را باسلام دعوت کرده و در این روز عثمان بن

حضرت خلیل الرحمن بتها را شکسته و در این روز ع

عفان



عفان بقتل رسیده شاه ولایت پناه بر سریر خلافت ظاهری نشسته و در این روز خوارج نهروان را
از برق تیغ خرمن حیات سوخته باتش دوزخ فرستاده و این روز ماست با عجم از آن عزت میدارند و شما
فرو گذاشته اید و این روایت از کتاب مهذب که از تصنیفات ابن فهد است نقل کرده شد و ابن
طاوس علیه الرحمة ذکر کرده که ابتدای آفرینش عالم در این روز شد و بدین جهت این روز را نوروز خوانند و در
ذیل ترجمه تاریخ فرس مذکور شد که وضع این روز را بعضی نسبت بکیومرث دهند و جمعی گویند این روز از
از زمان طوفان مانده که بعد از استقرار کشتی در این روز اهل سفینه بر خود مبارک دانسته در سال بعبادت و
دسر در گذرانیدند و این رسم مستمر بوده و از این روایات ظاهر میشود که در روزی که آفتاب بحمل نقل نماید
و آن روز اول فروردین قدیم باشد شکی نیست که نوروز فرس است **فایده** قرار داس که میگذرد و عرض شمالی
زاید است تا وسط راس که نود درجه باشد بعد عرض شمالی ناقص است تا بجا رسد و ذنب شود و آنوقت
عرض جنوبی ناقص است تا بنود درجه برسد بعد از نود جنوبی زاید است تا بجا رسد راس شود **فایده** اهل
هر صد و بیست سال یکسال کبیسه کنند که سیزده ماه باشد آن سال و آن سال را سال ... عیش قرار میدهند و چون
ضبط تاریخ فرس حالا معمول نیست کبیسه کم شده معقود شده ... هم کم شد **فایده** سیزدهم ماه فرس را
عجم جشن کنند پنجروز آخر آبان ماه را با پنج روز خمسه که در آخر ماه می افزایند جشن میکنند و جهت ارواح احسان و خیرات
میکنند **فایده** اول فروردین قدیم عید عجم است روز چهارم و پنجم و ششم را عید میکنند **فایده** دوم بهمن ماه جشن بهمنجه
گویند جشن کنند **فایده** دهم بهمن را جشن سده کنند از جمشید است در پنجروز آخر اسفندارمذ ماه باید زنان
از مردان سؤال کنند و عطیه بخواهند و مردان هم بدهند **فایده** شانزدهم مهرماه عجم جشن مهرگان گویند و
جشن کنند **فایده** اول وزیدن باد سموم از اول سرطان است تا آخر باد سموم آخر اسد است **فایده** باد خنک
در روز پنجم اسد باد خنک آشکارا ... هم اسد است اما در این اوقات که مبدأ تحویل آفتاب بحمل است
با اول فروردین مختلف است آیا اول فروردین نوروز فرس است اعم از اینکه در هر درجه باشد از درجات
فلکی یا روز تحویل آفتاب بحمل نوروز است موافق معتاد اهل این عصر اما در عهد حضرت رسول ص و ائمه معصومین علیهم السلام
که بتحقیق موافق آنچه سابقا گذارش یافت مبدأ تحویل حمل و اول فروردین متحد بوده و اما اهل عجم اول فروردین را
عید میکردند یا غرض حضرات اهل بیت عصمت از نوروز فرس در تحویل آفتاب بحمل باشد والعلم عند الله و دیگری
از ایام مشهوره که مسمی بسرافتاب نوروز خوانند شاهی است و آن روزی است که آفتاب در درجه نوزدهم حمل
که درجه شرف است بوده باشد و دیگری قوت غایت فصل ربیع است و آن پانزدهم ثور باشد و دیگری ایام
مطر است و آن هشتم ثور باشد و دیگری آغاز گرما ست و آن پنجم جوزا بوده و روز آنچه امتزاج فصلین

وان پانزدهم جوزا بلکه پانزدهم هر یک از بروج ذو جسدین باشد که آن سنبله و قوس و حوت نیز هست و
درین جمله است اول چله تابستان که اول سرطان است و غایت قوت گرما که پانزدهم اسد است و اول
و اول فصل خزان که اول میزان بود و اول چله زمستان که اول جدی است و اول چله کوچک که دهم دلو است
و غایت قوت سرما که پانزدهم دلو است و نوشتن رقعه کژدم بزعم اهل ایران پنجم حوت است اول فروردین ماه
نوروز عامه و نوروز کوچک گویند و بزعم عجم درین روز فاطر السموات والارض عالم را خلق کرده و کواکب را مامور
ساخته بسیر از اول حمل چه بزعم ایشان چنانچه در صدر این فصل مذکور شد درین روز جمله کواکب در اول حمل
بوده و درین روز حرکت کرده اند و شب و روز تمیز یافته و آدم هم درین روز مخلوق شده لهذا نوروز گویند
و در اکثر کتب مذکور است که اخص خاص فرس را عقیده آنست که جمشید پیشدادی که ذکر او که نشست عرب او را
مرتسلیح گویند درین روز او را در ابر بابکان در مکانی مرتفع بر تخت مرصع بجواهر شد هوا بر روی مشرق
نشست و نیر اعظم در حالت طلوع بر تاج و تخت او افتاد از پرتو آن روشنی و شعاعی ظاهر شده باعث
سرور مردمان گردید و گفتند که این روز نو است که آفتاب از مشرق افق بر آمده و خورشید دوم
از مطلع تخت طالع گشته و از روز رایحش نگذرانیده اند و این قاعده مستمر شد و در هر سال تجدید کردند و نام جمشید
جم است و بجهت شعاعی که از پرتو آفتاب بر تاج او ظاهر شد شید که در لغت فرس مرادف شعاع است بر اسم
او افزودند و جمشید خواندند و ششم همین ماه را که خرداد روز است نوروز بزرگ و نوروز ملک و نوروز خاصه گویند
و بزعم عجم جم بعد از فراغ از جشن نوروز کوچک بار دیگر درین روز بر تخت بر آمده خواص و عوام او را دیدند و او
بحاضران بشارتهای پسندیده نمود و گفت بمردمان که خدای بزرگ شما را آفریده و فرموده که بآبهای پاکیزه غسل
نمایید و شکر حق جل اسمه بجا آرند و امر کرد که هر سال احیای این سنت نمایند بنابراین نوروز ملک و نوروز خاصه
موسوم شد و گویند که اکاسره عجم از نوروز اول تا نوروز ثانی بانجاح مطالب مردمان پرداختندی و در نوروز دوم
محبوسان را آزاد کردندی و از مجرمان عفو نمودندی و بعد از آن بعیش و طرب اشتغال داشتندی و از [illegible]
منقول است که نوروز از زمان جم مانده و قبل از طوفان بوده و از نوروزی است که در اصفهان آن را کردکنان
موضعی است بسیار عمیق که اگر کسی در آن افتادی بیرون آمدن محال بودی اگرچه در جهان حفر چاه در غایت عمق
متعذر است چه در تو ده تا آب برسد لیکن نتوان بود که بصنعت آب بر آسد و در گرده باشند و عمق از آن فزود
ابوریحان در کتاب اختلاف التواریخ ذکر کرده که سبب تسمیه نوروز آنست که صابیه در زمان طهمورث
ظاهر شدند و بعد از آنکه نوبت بجمشید رسید تجدید دین کردند بنابراین جهت نوروز گفتند و عید کردند اگرچه قبل از آن
نیز معظم بود و ایضا گفته که چون جمشید بر عجله راکب شد جن و شیاطین او را درین روز بهوا بردند از

دنباوند



تا بابل رفت و در یک روز مردمان آن روز را عید کردند چون این اعجوبه را دیدند و گفته که در وجه که حال نیز میانه
عوام مشهور است که در نوروز بر آن می نشینند که عبارت از ریسمان باد و باشد و در نوروز بهر سید سهما
بجمشید و بعضی گفته اند درین روز جمشید در آذربایجان بر سریر زر نشسته و مردمان تخت او را بر گردن
گرفته و چون شعاع آفتاب بر او افتاد و مردم دیدند تعظیم او نمودند و شادی کردند و عید نمودند و تا حال
رسم بوده است که درین روز دوستان بشکر هم هدیه فرستند بجهت اینکه پیشتر مردمان شکر را
نمیدانستند و درین روز پیدا شده و مردم یافته و این شکر در عهد جم درین روز ظاهر شده و این قسم بود که
جمشید نی دید پر آب پس از آن مکیده احساس حلاوت کرده امر باستخراج شکر از نی نمود و ایضا ابوریحان
در کتاب مذکور ذکر کرده که بعضی از حشویه گویند که چون سلیمان بن داود انگشتر را گم کرده بدان علت ملک
از دست او بیرون رفت بعد از آنکه خاتم را یافت همان دولت سابق رو کرد و ملوک رو بدرگاه او آوردند و
و طیور بر فضای ایوانش پر بر پر بافتند مردم گفتند نوروز آمد یعنی روز جدید لهذا اسمی نوروز شد ابوریحان
ذکر کرده که درین روز که روز خرداد باشد و نوروز بزرگ است عید عظیم اهالی فرس است و بزعم عجم خدای تبارک
و تعالی درین روز از خلق عالم فارغ شده و درین روز مشتری را خلق کرده و بزعم عجم درین روز زردشت
بمناجات حق تعالی رسیده و کیخسرو بهوا عروج کرده و درین روز قسمت سعادات شده لهذا نوروز را روز امید و بیم
الرجا گویند و اصحاب نیرنجات گفته اند که کسی که درین روز در وقت صبح پیش از حرف زدن شکر چشیده
هر این گشته بتربت از انواع بلا دفع شود و از زادویه نقل کرده که در کتاب خود نوشته که ابلیس لعین
برکت را از میان خلق زایل کرده بود و آبها نیز نوشیدند و اشجار خشک شده بودند و نزدیک شد که دنیا باطل شود پس جمشید
بامر خدا و ارشاد حق تعالی بجانب جنوب رفت و چون ابلیس و اتباع او در آن ناحیه بودند مدتی در آنجا توقف کرد
تا آنکه زایل گردانید آنها را و مردمان باعتدال و برکت رسیدند و از بلا خلاص شدند و در آن وقت جم از ناحیه
جنوب بیرون آمد و درین روز بر مردمان ظاهر شد و نور او چون آفتاب بتافت و هر چوب خشک سبز
شد مردمان گفتند روز نو و هر یک جو کشته بجهت تبرک و این رسم باقی مانده که درین روز میکارند و در حوالی
صحن هفت چیز از غلات و از آن اعتبار جودت و بدی غلات در آن سال مینمودند ابوریحان در همان کتاب
ذکر کرده که بزعم بعضی جم امر کرده بود بحفر انهار و درین روز آب جاری شد مردمان بجهت این از آن خوشحال
نمودند و از آن آب غسل نمودند و این معنی درین روز واقع شده و بعضی گفته اند این روز منسوب بهرودا
و او فرشته موکل بر آب است لهذا بجهت مردمان در آبهای کاریز و حیاض و انهار غسل میکنند و بعضی گفته اند که
چون باران مدتها در آن زمان نیامده بود و باعث گرانی بسیار شده و درین روز باران عظیمی بارید مردم

بزرگ از آب ایران بر هم نشاندند و بعضی نوشته که بعد از جم ملوک ماه فروردین را بر شش قسم کرده همه را
عید میساختند و هر قسمی پنج روز قسم اول منسوب بپادشاه بود و قسم دوم از اشراف و قسم سیم از خدم ملوک و قسم
چهارم از حواشی ملک و قسم پنجم از عامه و قسم ششم از رعاة و بعضی گفته اند که هرمز بن شاپور پنج النوروز را
عید کرده و رسم بود که در خانهای بلند در این روز ها آتش بر افروزند بجهت ترقیق هوا و تصفیه جو از انار عفونات
و رسم اکاسره چنان بود که در پنج النوروز روز اول بر عامه بار عام مجلس میکرد و با ایشان احسان میمود
و در روز دوم با جمعی که بلند مرتبه تر بودند و از دهاقین بودند و اهل بیوتات احسان میکرد و در روز سیم با اوره و علما
نشستی و در چهارم با اهل بیت خاصه و نزدیکان و در پنجم با فرزندان و متعلقان و در روز ششم که از اینها فارغ
شدی عید نمودی آنچه از کتب سیر و تواریخ ظاهر میشود این است که مبدأ تاریخ فرس که در میان ایشان بجهة
اقدمیت بر تاریخ ملکی که بعد از این مذکور خواهد شد تقدیم اشتهار دارد در زمان جمشید بوده و در بعضی از
کتب بنظر رسیده که واضع این تاریخ کیومرث است و حبوط او صحیح نخستین کسی است که در عراص اقالیم مسند
پادشاهی آراست و لوای خسروی و صاحب کلاهی افراشت و او از اولاد ارفخشد بن سام بن نوح است
یا ولد سام بن نوح و او را ابو الملوک گویند چنانکه ارفخشد را ابو الانبیا گویند و بزعم عجم آدم اوست و او را گل شاه
گویند چه بگمان ایشان از گل حاصل شده و بعضی او را از اولاد قینان بن انوش بن شیث بن آدم دانند و باتفاق
اتقاد بر قبل از او رسم پادشاهی نبوده چون او مسند دولت و سلطنت را آراسته بر چهار بالش خسروی
نشست خواست که ایام و شهور و اعوام را نامی گذارد و وضع تاریخی کند تا سکان این چهار دیوار را بکار آید
و حساب و شمار ایام گذشته توانند نمود بنا بر این مدت دور آفتاب را بحرکت خاصه خود که سیصد و شصت
و پنج روز و قریب بربعی است یکسال خواند و آنرا دوازده بخش راست کرد و هر بخشی سی شبانه روز رسید و
پنج روز و قریب بربعی باقی ماند و مبدأ آن سال را نزول سلطان کواکب که آفتاب است بنقطه اعتدال ربیعی
که اول حمل است قرار داد و چه بزعم عجم در نخستین بار که حکم نفاذ الهی بخریک افلاک و کواکب صادر شد آفتاب
در نقطه اعتدال بود و در آنجا آغاز حرکات آفتاب و غیر آن از کواکب و افلاک شد و شب از روز جدا شد
و این معنی در طرق صحیح نیز روایت شده که در مبدأ فطرت جمله کواکب در نقطه اعتدال جمع بوده و از آنجا آغاز حرکت
کرده اند و هر یک از خصوص دوازده گانه را بنام فرشته که بعقیده فارسیان بعزمان مالک الملک و جهان امور بحکمت
جهانند موسوم گردانید چنانچه از موبدان و دانایان فرس منقول است که یزدان پاک دوازده فرشته است
گماشته بر جهان چهار فرشته را بر چهار حد کیهان فرمان روا کرده تا اهرمنان را گذر ندهند که از کوه قاف که حصار
اقالیم است درآیند و چهار دیگر را امر کرده که در آسمانها و زمینها سیر کنند و سر اهرمنان از خلایق دور دارند و چهار دیگر را





بر چهار ربع جهان کون و فساد موکل کرده تا امتزاج و ترکیب عناصر را با هم ترتیب و نظام دهند و پنج روز
باقی ماند که آنرا پنجه و دزدیده نام گذاشت آن ربع که فاضل آمد در مدت یکهزار و چهار صد و شصت یکسال شد
یعنی چون از مبدأ تاریخ تقریبا مدت مذکوره گذرد تحویل آفتاب بنقطه اعتدال در روز اول از بخش نخستین واقع
شود و بدین سبب دور بحجت آفتاب قرار یافت یکی دور خاصه که بحرکت اوج و مرکز در قریب سالی که سیصد
و شصت و پنج روز و ربعی است باتمام رسد و دیگری آنکه در ۱۴۶۱ سال بهار نوروز خود نماید و کیومرث
این دور بزرگ را نیز بچهار بخش کرده هر بخشی سیصد و شصت و پنج سال و ربعی و آنرا سال بزرگ نام کرده و رسم
ملوک فرس آن بود که چون دور بزرگ بنهایت برسید و نوروز اعظم میشد تعظیم آن روز پیش از پیش میکردند و
بخرمی و جشن میگذرانیدند و نوروز کوچک را که عبارت از تحویل آفتاب بحمل باشد نیز عظیم میداشته اند بلکه تعظیم روز
بخش اول سال کوچک خواه با روز تحویل آفتاب بنقطه اعتدال موافق باشد یا نی مینمودند و از این کلام ظاهر شد
که نوروز متردد شد میانه سه روز اول نوروز بزرگ که عبارت باشد از روزی که در آن روز آفتاب بنقطه اعتدال
نقل نماید و همان روز روز اول بخش نخستین از دوازده بخش سال کوچک باشد و چنین روزی بی شبهه نوروز است
و در مدت ۱۲۶۱ سال یکبار تجدد میشود و دیگری روزی که آفتاب بنقطه اعتدال نقل نماید بحرکت خاصه خود
و آن در هر سال یکبار بوقوع می انجامد و آن روزیست که در این عصر نیز آنرا نوروز میدانند و تعظیم مینمایند و دیگر
روز نخستین بخش اول از دوازده بخش سال کوچک یعنی اول ماه فروردین که در هر سالی با نزول آفتاب بدرجه
از درجات سیصد و شصت گانه موافق است و این روزی است که در بعضی جاها که رسوم فرس مستمر است تعظیم آن
مینمایند و هوشنگ و طهمورث بوبند که ترتیبا بر دست پادشاهی گذاشتند رسم کیومرث را مستمر داشته
تعظیم نوروز کردند تا نوبت دارائی بروزگار جمشید رسید و او ولد طهمورث یا برادرزاده اوست و بهر تقدیر
بعد از طهمورث او مالک چهار حد جهان شد و عجم او را سلیمان دانند چنانچه در شاهنامه حکیم فردوسی از زبان
دال گوید شعر که جمشید با تخت و انگشتری ٭ بفرمان او مرغ و دیو و پری ٭ و گویند در مبدأ سلطنت جمشید از دور
بزرگ که کیومرث وضع کرده بود هزار و چهل سال گذشته بود و بعد از چهار صد و بیست سال که دور باتمام رسید
آفتاب در روز اول فروردین بنقطه اعتدال تحویل نمود جمشید امر کرد که در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را
نوروز نام کرد و بتجدید رسم کیومرث پرداخت و در بعضی تواریخ مسطور است که این جشن در چهل مناره اصطخر
فارس بود که از بناهای اوست و آثار عدالت و رعیت نوازی در این روز آغاز و بظهور پیوسته رسوم و قواعد نیک
بنیاد نهاد و ابواب احسان بر وجنات احوال عالمیان گشاد و مردم را بر آن بود که هر سال که فروردین نو گردد
جشن نمایند و آن روز را نوروز دانند تا نوبت دور بزرگ رسد که نوروز حقیقی آنست و چون جام نوبت جم

رسیده کشته ضحاک علوان تازی که بعضی او را برادرزاده و بعضی خواهرزاده جمشید دانند و او ظالمی بود غشوم
و سفاکی شوم که اکثر قواعد بد که در جهان انتشار یافته از وست بر جم مسلط گشته زهر ناکامی در ساغر عیش
جمشید ریخت و از صولت ضحاک باقتضای روایات بعیده گریخت و ضحاک قرنها بر ملک بلاد کرده اکثر مورخین تقدیر
هزار سال ذکر کرده اند چون سپری شد پس از زمی نمود و فریدون بن اثفیان که از اولاد جم است بمعاونت کاوه
آهنگر اصفهانی که علمی بود کار روان و رشیدی بسیار از جبل دماوند خروج کرده ضحاک را در قید اسار کشید
و مالک تاج و تخت دولت و بختیاری گردید و در سال یکصد و شصت و چهارم از پادشاهی او و در روز بتمام رسیده
در مهر و در سیم افریدون جشنی عظیم ساخته و هوس ارجمند پرداخت و لواء سلطنت و نصفت افراخت و پیکر ظلم را
چون شمع باتش عدالت گداخت و بدین قرار یک یک از زمان آن عجم رعایت این تاریخ و تعظیم نوروز می نمودند
تا نوبت سلطنت بگشتاسب بن لهراسب رسید در آنوقت نهصد و چهل سال از دو در سیم گذشته بود و اول فروردین
با تحویل آفتاب ببرج عقرب موافق بود گشتاسب گفت چون برج سرطان سال عالم است و وقت رفع غلات
شتویه و هنگام رسیدن اکثر میوه جات مناسب آنست که تحویل آفتاب را باول برج سرطان نوروز دانسته آنروز را
تعظیم نمائیم و اول سال دانیم که بر رعایا و مزارعان ایصال خراج آسان بوده باشد و بدانجهت در آن تاریخ نوروز را
اول روزی که آفتاب بسرطان تحویل نماید گرفته حکم کرد که بجهت ربع روزی که هر ساله زیاده است در هر صد و بیست
سال یکماه کبیسه نمایند بنوعی که بعد از این بیان آن خواهد شد و بعد از گشتاسب در زمان اردشیر بابکان که اول
ملوک ساسانیان است و اکثر و طبقه رابعه اند از ملوک عجم و اردشیر پادشاهی بود عاقل کامل خردور زود نامی ملت
بار و بعضی گویند که از ملوکی که بر شش جهت و هفت اقلیم مسلط گشته اند یکی اوست مراعات صمیم و صنعی که گشتاسب
کرده بود بعمل آورد و در اول کبیسه کرده جشنی عظیم نمود و این رسم مستمر بود تا در روزگار نوشیروان بن قباد بن فیروز
که اعدل ملوک فرس و ممدوح حضرت بلام و لدت فی زمان الملک العادل که از حضرت رسالت پناهی صلعم وارد است
و او را کسری خوانند مطلقا و کسری بفتح و کسر کاف هر دو و فتح را اصوب خسرو است چون پادشاه مذکور در مداین
که مشتمل بر ایوان مشهور است با تمام رسانید جشنی عظیم کرد و آیین گذشتگان را در آن نوروز بجای آورد و لیکن کبیسه نکرد
و گفت نوروز اصلی نه این است بلکه نوروز اصلی اول فروردین است که آفتاب بر حمل باشد و آنچه کیومرث و جم
و فریدون قصد کرده اند بعمل آمده بدینجهت دست از کبیسه برداشته و بدین سبب اوقات فصول نسبت بشهور
مختلف شده این است آنچه در باب وضع تاریخ فرس بنظر رسیده و در بعضی کتب دیگر مذکور است که عادت فرس آن
بوده که هر گاه زمان دولت ملکی از ملوک ایشان منقرض گشتی و دیگری در این سریر عاریت پادشاهی نشستی
تاریخ را از جلوس او گرفتندی و این رسم مستمر بوده تا نوبت دولت بیزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان

الیم



رسید و بهمان رسم معهود تاریخ را بنام او کردند و آنروز سه شنبه بود موافق بیست و دویم ربیع الاول سنه
احدی عشر از هجرت مقدسه فروردگان روزی بود که ده روز باول فروردین ماه بمانده باشد و در این روزها اهل
فرس زیارت و خیرات کردندی و عقیده ایشان چنان بود که در این روز مردگان خیر میابند و مؤبدان در تبیان
جهت ارواح زند خواندندی و در فرهنگ زوردیان و فروردگان ایام خمسه مسترقه ذکر شده و صواب آن نزدیکتر
چنانکه گذشت پس از اول فروردگان پنج روز باول فروردین باشد و شش روز از ایام فرس سید گاهنبار
بکاف فارسی و حرکت ها و سکون نون با موحده متحرکه و الف و را مهمله ساکنه و گاهنبار بحذف نون نیز
آمده بسکون ها و پارسیان گویند حق تعالی زمین و زمان را بیاراست و در شش گاه یعنی شش وقت آفرید چه
گاه بکاف فارسی مرادف وقت است و گویند واضع این زردشت حکیم است و این شش گاه را باز شش روز
که در کلام یزدان و کتاب آسمانی ذکر شده حیث قال سبحانه خلق السموات والارض فی ستة ایام وضع کرده اند
و موافق آنچه در زیج جدید مسطور است اول گاه اول یازدهم دی ماه است در زردشت گفته که در این روز یزدان
نیکی آسمانها را آفرید مطلو اول گاه دویم یازدهم اسفندارمذ و در این گاه آبها مخلوق ساخته اول
گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه است و در این روز زمین را ایجاد کرد و اول گاه چهارم
بیست و ششم خرداد ماه است و در این ماه نباتات کسوت وجود بخشید و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه
و در این گاه بهایم را لباس حیات رسانید و اول گاه ششم سی یکم آبان ماه که اول خمسه مسترقه بوده و در این
روز انسان را خلعت هستی پوشانیدند و هر گاهی پنج روز است و بعضی از اهل فرس بتعظیم این روز گرده بلهو و
طرب گذرانند و مبادی اوقات مذکوره بنحوی که مذکور شده در صورتی باشد که خمسه مسترقه را در آخر آبان ماه افزایند
و بقول گوشیار اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت و از دویم بیست و ششم تیر و از سیم ششم شهریور و از
چهارم پانزدهم مهر و از پنجم پانزدهم دی ماه و از ششم اول خمسه مسترقه که در آخر اسفندارمذ ماه بوده و در فرهنگ
مذکور است که حق تعالی عالم را در شش روز آفرید و هر اول گاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاهی پنج روز جشن نمایند و
مهمانیها سازند و از قراری که در زند مرقوم است گاهنبار اول که نام آن مدیوزرم است یا میدیوزرم روز
خور باشد یعنی یازدهم از اردی بهشت که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آسمان را آفریده باتمام رسانید
و گاه گاهنبار دویم که نام آن میدیوشم است و آن نیز روز خور است تیر ماه گویند از این روز تا شصت روز
آفرینش آب را باتمام رسانید و گاه گاهنبار سیم که آنرا پتی سهیم گویند روز بشتاد است که بیست و ششم باشد
از شهریور ماه و گفته اند که از این روز تا هفتاد و پنج روز خالق زمین و آسمان آفرینش را بحد رسانید و گاه گاهنبار
چهارم که آنرا ایاسرم گویند هم انیر و بشتاد است از مهر ماه قدیم و گویند از این روز تا سی روز ایزد توانا آفرینش

آفرینش رستنیها را با تمام رسانیده و سلاطین سامانیان و غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاه شانزدهم
مهرماه فرس را عید میکردند گاه گاهنبار پنجم که بر رسم است بمیداریم مهر روز بود که شانزدهم باشد از اردی بهشت ماه
از این روز تا هشتاد روز خالق اشباح و ارواح حیوانات را بیافرید و در همان کتاب است که گوید
که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو و سه ده باشند یکصد و بیست و سه ده چرنده و یکصد و
ده و سه ده پرنده و گوشه که سه ده برادر فرع است و گاه گاهنبار ششم همسدم است با همیسپدم و آن روز اهنود
که روز نخستین خمسه مسترقه باشد و خالق مصور باری از این روز تا هشتاد روز آفرینش آدم را تمام کرد نقل شده
از تذکره فرشته مراتب اولیا بنا بر این چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر کدام از اینها را بدایتی و وسطی و
نهایتی است و طایفه اولیائی که در این مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم تر نشوند
و دایم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه از این جماعت سیصد نفر را
ابدال خوانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را اقطاب و
و یکنفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت از مرتبه ما دون او یکی را بجای او آورند مثلا اگر قطب الاقطاب
فوت شود یکی از اقطاب ثلاثه بجای او رسد و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد
و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد می شایند و باقی
اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد و سه اقطاب
و یکی قطب الاقطاب **فائده** مطابق بودن عالم کبیر بعالم صغیر **عرش** سر **کرسی** سینه **لوح** ناف **قلم**
زبان **الهام** فرشته **دیو** نفس **بروج** چشم و گوش و حواس عشره **زمین** پا **مغز** آفتاب **ماه** عقل **ستاره**
علم **بهشت** دل **دوزخ** معده **کوه** استخوان **دریا** شکم **آب** خون **نباتات** موها **ابر** سفیدی چشم **باران**
اشک **روز** شادی **شب** غم **تابستان** گرمی **پاییز** خشکی **زمستان** سردی **بهار** تری **نقل از کتاب**
**گوهر مراد شد** بدانکه اکثر مرکبات ناقصه که آنها را کائنات جو نیز گویند بسبب آنکه در ما بین آسمان و زمین
حادث شوند ماده قریب آن بخار و دخان باشد که خود نیز مرکب ناقصند چه بخار اجزای مائی است که از تابش آفتاب
با غیر آن کسب حرارت نموده و ممزوج با اجزای هوائیه شده مایل علو شود و دخان اجزای ارضی که با آن اجزاء ناری
مکون از هوا مخلوط گشته میل بالا نماید و پیشتر مذکور شد که هوای مجاور ارض بمادامکه کسب برودت از مجاور خود ننماید
دو طبقه است یکی آنکه از شعاع منعکس از زمین برسد و برودت مکتسبه از آن نمانده دویم طبقه زمهریر که بسبب عدم وصول
اثر شعاع منعکس بوی از قرب برودت مکتسبه باقی است پس هرگاه بخار متصاعد که لا محاله بسبب حرارت لطیف شده
بطبقه زمهریر برسد از برودت متکاثف گردد و سحاب عبارت از آن باشد و بعد از تکاثف اجزاء آن





از اجزاء هوائی منفصل شده مجتمع شده متقاطر گردد و باران عبارت از آن باشد و اگر برودت بغایت شدید
بود اجزای مائی بعد از انفصال و پیش از اجتماع تام منعقد گشته متنازل شود و برف عبارت از آن باشد و اگر برودت
شدید باشد اما نه برتبه که پیش از اجتماع عقد اجزای مائی کند بلکه بعد از اجتماع منعقد شده نزول نماید تگرگ عبارت
از آن باشد و بالجمله چون اجزای مائی از اجزای هوائی بالتمام منفصل شود و سحاب مرتفع گردد و هوا صاف شود
و گاه باشد که سحاب بسبب شدت تکاثف ثقیل گردد و مایل بسفل شود و در اثنای حرکت اجزای مائی بسبب حرارت
مکتسبه از حرکت لطیف شده منقلب بهوا گردد و چون در حرکت است باد حادث شود چه باد عبارت است از
هوای متحرک سحاب بلکه بارش کند مرتفع گردد و گاه باشد که بسبب اندفاع سحاب بجانب سفل هوای مجاور او
متحرک شده باد حادث شود بلکه اجزای مائی منقلب بهوا شود و گاه باشد که سبب حدوث ریاح تخلخل یا تکاثف
بود که در هوا بهم رسد و تخلخل در اصطلاح عبارت است از زیاد شدن مقدار جسم باشد بلکه اجزای جسم زیاد شود و تکاثف
عبارت است از کم شدن مقدار بلکه کم شدن اجزا و حرارت موجب تخلخل شود در اجسام و برودت موجب تکاثف
و چون هوا متخلخل شود هوای مجاور خود را دفع کند و آن هوای مجاور نیز مجاور خود را دفع کند و بجز هبوب ریاح گردد
و چون هوا متکاثف گردد هوای مجاور آن بسبب امتناع خلا بسوی او حرکت کند و باد حادث شود و حکما را
در اثبات تخلخل و تکاثف دلایل تجربیه بسیار است و از جمله آنکه چون شیشه گلابی را بسیار بمکند و فی الحال بر سر
آب سرنگون کنند آب داخل او شود و حال آنکه پیش از مکیدن اگر سرنگون کنند داخل نشود و این نبود مگر بسبب
آنکه مکیدن بسیاری از هوا را بیرون کشد و اندک هوائی که مانده بنابر امتناع خلا متخلخل شود تا تمام جوف شیشه را
فرو گیرد و چون متصل آب شود و برودت طبیعی آب تکثیف او کند بمقدار اصلی خود عود کند و بنابر امتناع خلا
آب بخلاف طبیعی خود حرکت قسری نموده داخل شیشه شود اما پیش از مکیدن چون هوای شیشه متخلخل نگشته
و رقیق نگشته و باستحکام طبیعی خود باقی است برودت آب تکثیف او نتواند کرد تا سبب دخول آب تواند
شد و اعتراضی که بر این دلیل میکنند که اگر شیشه مذکوره را با یخال بر سر آب گرم نگون کنند باز آب داخل او
شود و حال آنکه برودتی موجود نیست که تکثیف او تواند کرد باطل است چه اگر برودت بالفعل موجود نیست اما صورت
برده که صورت نیست موجود است و او باعداد طبیعت که مقارن او ست علت تکثیف تواند شد چه حق این است
که صور عناصر منسوب بصورت است نه بکیفیت اما دلیل امتناع خلا بجز از این خواهد آمد و نوعی از باد باشد که آنرا سموم
گویند یعنی متکیف بکیفیت سمی و سبب آن بود که هوا از شدت اشعه منعکسه محترق شود و کیفیت سمی بهم رساند چنانکه در بلاد
غایت گرمسیر یا مرور بر اراضی کبریتیه نماید و کیفیت سمی کسب کند و گاه اتفاق افتد که بسبب حدوث ریاح در جهات
مختلفه بهم رسد و همه بهم متوجه یکدیگر برخورده پیچیده شوند و گرد و غبار را از روی زمین در اینها بهم پیچیده چون با هم مصادم

باشند و از جهت دیگر راه بدر شدن نیابند ناچار بجانب بالا متصاعد شوند و این را گردباد خوانند و گاه باشد
که بخار متصاعد بسبب قلت حرارت بطبقهٔ زمهریریه نرسد بلکه در همین طبقه اجزاء هوا که قریب بارض است سرما
با و برخورد و اگر بسیار باشد متکاثف شده ابر منعقد شود و متقاطر گردد و بلکه متکاثف شده ابر منعقد شود و متقاطر گردد
و در کوهستانات امثال این بسیار مشاهده میگردد و گاه باشد که ابر منعقد نشود و متقاطر گردد بلکه متکاثف شده فی
الجمله دریکی گردد مانند دخانی مرتفع گردد و منع حرارت از آن باشد و در بلاد و بجهة تخمین قریب بحر بسیار این صورت
واقع شود و اگر بسیار رقیق باشد و تابش باشد از برخوردن برودت پس اگر برودت کم بود شبنم شود و اگر بیشتر باشد
صقیع منعقد گردد و آن سفیدی باشد که در وقت صباح اکثر بر روی گیاه و برگها که بر روی زمین ریخته باشد مرئی شود
نسبتش بشبنم چون نسبت برف باشد بباران و گاه باشد که دخان با بخار متصاعد مخلوط باشد و چون بطبقه زمهریریه
رسد و سحاب منعقد گردد دخان در میان سحاب محتبس شود و اگر حرارتش باقی باشد میل بصعود نماید و اگر زایل شود
بسبب برودت و ثقل اجزاء ارضیه میل بسفل نماید و لامحاله در حالت صعود یا نزول تمزیق سحاب کند و صوتی که از دریدن
سحاب حاصل شود رعد باشد و اگر آن دخان بسبب حرکت عنیفه و عنفی که دارد مشتعل شود و روشنی کرده برق
باشد و اگر غلیظ باشد و پر مشتعل گردد صاعقه باشد و منطفی نشود تا بزمین رسد و بعد از آن گاه باشد لطیف شود
و اگر جسم متخلخل منعقد واری برخورد و در منافذ آن نفوذ کند و احراق نمیکند و اگر جسم مندمج صلب رسد ویرا بگدازد
پس اگر بکیسه زر رسد زر را بگدازد و کیسه را نسوزد و الا احرق من الذوب گاه باشد بجهت کثافت غلظت باقی
بماند و هر چه رسد بسوزاند و کثیرا ما یقع علی الجبل و امثاله چنانکه دیده‌اند **قوس قزح** بیان تفصیل سببش بجانب [illegible]
تخمین سبب اختلاف الوانش و بیان اجمالیش ارتسام ضوء نیر اعظم است در اجزاء رشیه صیقلیه مائیه واقع در
هوا بهیئة استداره که در عقب آن جسمی تیره مانند جبل یا ابر سیاه باشد تا حکم آئینه پیدا کنند و بتجربه معلوم شده که [illegible]
آئینه حکایت ضوء و لون کنند اما حکایت شکل و صورت نتوانند کرد و سبب اختلاف الوانش علی سبیل الاجمال اختلاف
استعدادات آن اجزا تواند بود و یا اختلاف وضع بجهت قرب و بعد از نیر یا ترکیب بیان ضوء نیر با الوان مختلفه
ظلام و حدوث این صورت از اجزاء مذکوره بعید نیست اگر بر روی حوض را ترکنی و متوجه قرص آفتاب شوی بحیثیتی که نظر
و از تارهای موی حاجب منعکس بآفتاب شود در هر آینه الوان عجیبه مشاهده کرده که شاید شبیه قوس قزح تواند بود و نزد
بعضی قوس قزح است امر ... حدوث هاله ارتسام ضوء قمر باشد در اجزاء رشیه متصغره صیقلیه مستدیره واقعه بحسب
وضع در حوالی نیر بسیار اتفاق افتد که دو دایره یا زیاده از اجزای رشیه در حوالی نیر واقع شود و بعضی فوق بعضی و در حالات
حالات متعدده مشاهده شود در هیئة دوایر که بعضی محیط بر بعضی باشد و در بعضی از مضامین امثال این منقول است و بر سبیل
ندرت تواند بود که هاله در حوالی شمس مرتسم شود و شیخ ابو علی سینا حکایت مشاهده این حالت کرده است [illegible]

[illegible]



و نظایر آن سببش آنست که هرگاه دخان متصاعد گردد و در طبقه زمهریریه محتبس نشود و تجاوز نماید پس
لطیف باشد چون بطبقه دویم هوا رسد که فی الجمله مجاورتی با کرهٔ نار دارد و حرارت نار از دور تاثیر کند
مشتعل شود و چون بغایت لطیف است زود منقلب بنار صرف شود و غیر مرئی گردد و چنان نماید که
کو منطفی شد و این را شهاب گویند و اینکه می‌نماید که کوکبی حرکت کرد برای آنست که اول الطرف که بکرهٔ نار نزدیکتر
باشد مشتعل گردد و شعله از دور بهیأت کوکب نماید و چون بسیار لطیف است هر جا که مشتعل شود گمان کنند
و فی الحال موضع متصل با او نیز مشتعل شود و همچنین تا باخر رسد اگر شاید شمع کشته که دودی از سر او رشته باشد
و در زیر چراغی بگیرند چنانکه دود بشعله متصل شود گرده باشی دیده باشی که شعله چگونه در دود می افتد و میدود تا فتیله
شمع کشته مشتعل گردد و هر آینه شاهد صدق باشد قضیه مذکوره را و اگر دخان غلیظ باشد در طبقه دویم مشتعل نگردد
بلکه بطبقه اول رسد و چون مشتعل شد بسبب غلظت زود منطفی نشود بلکه درنگ کند و بسیار باشد که روزها و ماهها
درنگ کند و باشکال مختلفه واقع شود و گاه باشد که بهیأت گیسوی فرو هشته نماید و آنرا ذو ذوابه گویند و گاه بصورت
ذنب باشد و آنرا ذوذنب خوانند و گاه بشکل رمحی نماید و آنرا نیازک گویند و احیانا باشکال دیگر نیز مرئی گردد و اگر
ماده دخان متصل بارض باشد شعله تا بارض رسد و آنرا حریق خوانند و گاه باشد که بخار حادث شده و در اجواف
زمین بسبب انسداد مسامات راه متصاعد نیابد و در زمین محتبس گردد و چون فی الجمله مکث نماید بسبب مجاورت
ارض میل برودت کند و منقلب بآب شود و چون بسیار گردد موجب شکافته شدن موضعی از ارض شود و انفجار
عیون از آن باشد و شک نیست که در فصل بهار برفها و بارانها که آب شده در مسامات زمین موجب ازدیاد
این صورت باشد لهذا کثرت برف و باران سبب ازدیاد آب عیون و قنوات گردد و قلتش سبب قلت آن
شود و اگر بخار یا دخان محتبس در ارض بغایت غلیظ باشد یا مسامات زمین بغایت بسته بود بسبب قوة
میل بخار و ادخنه محتبسه بخروج و عدم قبول ارض مر انفجار و انشقاق را زلزله حادث شود و اگر بخار و ادخنه محتبسه
در موضعی از ارض با طول مکث در ارض [illegible] لامحاله بتدریج با هم مختلط شده مزاج حادث شود و سبب حدوث
معدنیات گردد و اگر بخار غالب باشد اجسام شفافه مثل یشم و بلور و زیبق و امثال آن حادث گردد و اگر دخان
غالب بود امثال ملح و زاج و نوشادر و گوگرد تولد نماید و در ز اختلاط بعضی از این اجسام با بعضی چون زیبق با گوگرد
بانحاء مختلفه اجساد منطرقه چون ذهب و فضه و مس و آهن و امثال آن حادث شود **اقسام پول کربلا و بغداد**
**غازی** چهار هزار و [illegible] شاهی **شامی** یکشاهی **قاری** بیست فلوس کربلا چهارده فلوس بغداد **جرخی** و شاهی
**قراقی** صد و بیست فلوس کربلا هشتاد و پنج فلوس بغداد **ریال فرانسه** بیست و سه قران بود در مکه و مدینه که هر
قرانش یکعباسی که چهار هزار و سه عباسی بود و هر ریال فرانسه در بغداد چهار هزار و سه عباسی میباشد مصری و دو [illegible] هم

گویند در مصر و شام و مکه معظمه و مدینه چهل دانه گیلاسی سیاه باشد **مکاو** همین با جاوا قلوررا گویند **قروش** گیلاسی سیاه باشد
**فائده** حقه که در جاگیر و بلخار و بلک تبریز است که دو حقه بغداد باشد **حقه** شام نیم من پنجیر است و در مکه مهر حقه
دو رطل است که هر رطل یکصد و چهار مثقال که هر حقه که دویست و هشت مثقال است

| | **اوزان شرعیه** | | **اوزان طبیه صناع** | | **اوزان طبیه کبار** |
|---|---|---|---|---|---|
| دانق | [illegible] | دوزه | وزن دو دانه خردل بحری است | | [illegible] |
| قیراط | نصف عشر دینار است که سه جو و نیم باشد تخمینا | [illegible] | دو دو رزه است | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | یکم درهم و ... درهم است که شش ... و نه جو ... باشد | حبه | یکجزو از چهار ... درهم ... چهار ... باشد | [illegible] | یکصد و هشت ... است |
| درهم | شش دانگ است که چهل و هشت جو باشد در نقره | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | قیراط | از نقره ... و ... جو ... باشد | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | دانق | [illegible] | [illegible] | شش ... است |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | شش و ... است |
| [illegible] | دو مثقال ... است که ... باشد | [illegible] | [illegible] | [illegible] | دو هزار و ... است |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | گو ... درهم ... است | [illegible] | هشت ... است |
| صاع | چهار مد است | [illegible] | درهم ... باشد | [illegible] | بیست و پنج ... است |
| وسق | شصت صاع است | [illegible] | [illegible] | [illegible] | یکم و ... است |
| نصاب ... | پنج وسق است که سیصد صاع باشد | [illegible] | سه ... و ... باشد | [illegible] | سی و شش ... است |
| [illegible] | بیست و چهار ... است | | | [illegible] | سیصد و ... است |
| [illegible] | دویست درهم است | | | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | هزار و دویست مثقال عراقی است | | | | |
| [illegible] | یکصاع است | | | | |
| [illegible] | پانصد درهم از نقره است | | | | |

**فائده** در بیان دوایر مشهوره از عظام و صغار و قوسهای مشهوره محیط هر دایره را سیصد و شصت قسم قسمت کنند و قطر
هر دایره را ابعد و بیست هر قسمی را درجه گویند و باز درجه را بشصت قسم مساوی بخش کنند و هر یکرا دقیقه گویند و باز هر دقیقه
بشصت قسم کنند و هر یکی را ثانیه گویند و همچنین ثانیه بثالثه و ثالثه برابعه تا آنقدر که حاجت افتد قسمت کنند و هر قوس که کمتر
از نود درجه باشد باقی او را تا نود تمام القوس گویند و از دوایر عظام مشهوره اول منطقه فلک اعظم است و این را

فصل



معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم نیز گویند یکی را که در جهت بنات النعش است قطب شمالی گویند و دیگرا
قطب جنوبی گویند **دویم** منطقه فلک ثوابت است و منطقه البروج و فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند با معدل النهار
در دو نقطه که آنرا دو نقطه اعتدال گویند **سیم** دایره ماره باقطاب اربع است و آن عظیمه باشد که بچهار قطب این دو منطقه
گذرد و اقصر قوسی از این دایره ماره که در میان این دو منطقه یا میان دو قطب ایشان افتد از میل کلی گویند **چهارم** دایره
میل است و آن عظیمه بود که بجزوی از فلک البروج یا بمرکز کوکبی و بدو قطب معدل النهار گذرد و قوسی از این دایره که میان جزو
فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب میل اول آن جزو گویند و قوسی که از این دایره میان مرکز کوکب و معدل النهار
افتد از جانب اقرب بعد آن کوکب گویند **پنجم** دایره عرض است و آن عظیمه باشد که بجزوی از فلک البروج یا بمرکز کوکبی و
بدو قطب فلک البروج گذرد و قوسی که از این دایره میان جزوی از فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب از میل ثانی
آن جزو گویند و آنچه میان مرکز کوکب و منطقه البروج افتد از عرض آن کوکب گویند **ششم** دایره افق است و آن عظیمه بود که یک
قطب او سمت الراس باشد و قطب دیگر او سمت القدم باشد و مراد بسمت الراس نقطه ایست از فلک که خطی از مرکز عالم باستقامت
قامت شخص بگذرد و بآن نقطه منتهی شود و مقابل السمت قدم باشد و این دایره فلک را بدو نیم کند یکی ظاهر و مرئی و آن نیمه بود که
در جانب سمت الراس بود و دیگر خفی و غیر مرئی و آن نیمه بود که جانب سمت القدم بود و باین دایره طلوع و غروب کواکب معلوم
شود و تنصیف معدل النهار کند بر دو نقطه یکی را نقطه مشرق و مشرق اعتدال گویند و دیگری را نقطه مغرب اعتدال گویند و خطی
که واصل باشد میان این دو نقطه آنرا خط مشرق و مغرب گویند و منطقه البروج را تنصیف کند بر دو نقطه یکی را طالع و دیگرا
غارب و سابع گویند و قوسی از این دایره که میان جزوی از فلک البروج یا مرکز کوکب و میان نقطه مشرق افتد از جانب اقرب
از سعه مشرق گویند و آنچه از این دایره میان جزو فلک البروج یا مرکز کوکب و نقطه مغرب افتد از سعه مغرب گویند **هفتم** دایره
نصف النهار است و آن عظیمه بود که بدو قطب افق و دو قطب معدل النهار گذرد و افق را تنصیف کند بر دو نقطه یکی که بقطب شمالی
نزدیکتر باشد نقطه شمال گویند و دیگری را نقطه جنوب و خط واصل میان این دو نقطه را خط نصف النهار گویند و دو قطب آن دو نقطه
مشرق و مغرب است و منطقه البروج را تنصیف کند بر دو نقطه یکی را که فوق الارض است عاشر و وتد السماء و دیگری را که تحت
الارض است رابع و وتد الارض گویند و نیز تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف خفی از معدل النهار را و قوسی که از این
دایره میان قطب معدل و دایره افق یا میان قطب افق و دایره معدل افتد از جانب اقرب از عرض بلد گویند **هشتم**
دایره مشرق و مغرب است و این دایره اول سموت نیز گویند و آن عظیمه بود که بدو قطب افق و بدو قطب نصف النهار گذرد
و قطب او دو نقطه شمال و جنوب است **نهم** دایره وسط السماء رویت است و آن عظیمه بود که بدو قطب فلک البروج و بدو قطب
افق گذرد و دو قطب او دو نقطه طالع و غارب باشد و او تنصیف کند هر یک نصف ظاهر و نصف خفی از فلک البروج را
و قوسی از این دایره که میان افق و قطب فلک البروج یا میان فلک البروج و قطب افق افتد از جانب اقرب از عرض اقلیم

زویه گویند دوم دایره ارتفاع است و آن عظیمه ایست که بر دو قطب افق گذرد و بنقطه مفروض از فلک و افق را قطع کند
بر دو نقطه و آن دو نقطه را نقطه سمت گویند و این سبب این دایره را دایره سمتیه نیز گویند و خط واصل میان این دو نقطه را
خط سمت گویند و قوسی کز این دایره میان نقطه مفروض و افق باشد از جانب اقرب ارتفاع آن نقطه گویند و اگر آن
نقطه فوق الارض باشد انحطاط آن نقطه گویند و اگر آن نقطه تحت الارض باشد و قوسی از افق که میان این دایره و اول
سموت افتد از جانب اقرب آن قوس سمت آن نقطه مفروضه گویند و سمت ارتفاع آن نقطه نیز گویند اگر آن نقطه فوق
الارض باشد و اگر آن نقطه تحت الارض باشد سمت انحطاط آن نقطه و از دوایر صغار مشهوره مدارات میول است و
و مدارات یومی نیز گویند و آن صغاری بود موازی معدل که مرتسم شود از حرکت نقطهای مفروضه مانند مراکز کواکب و غیر آن
بحرکت معدل و هر کدام از آن نقطه گویند که از حرکت او مرتسم شده باشد و از مدار مرکز کوکب آنچه فوق الارض باشد قوس
النهار آن کوکب گویند و آنچه تحت الافق باشد قوس اللیل الکوکب گویند و آنچه در میان افق و دایره میل که بنقطه مشرق
و مغرب گذرد واقع باشد آنرا تعدیل النهار الکوکب گویند و تفاضل میان هر یک از قوس النهار و قوس اللیل کوکب و
میان نصف الدور بقدر ضعف همین تعدیل النهار بود و آنچه میان مرکز کوکب و افق واقع شود آنرا دایر گویند و
مدارات عروض است و آن صغاری بود موازی فلک البروج که مرتسم شود از حرکت نقطهای مفروضه بحرکت فلک
ثامن و مقنطرات است و آن صغاری بود موازی افق و آنچه فوق الافق باشد مقنطرات ارتفاع گویند و آنچه تحت
الافق باشد مقنطرات انحطاط گویند از مقنطرات یک مقنطره که مماس سطح الارض باشد آنرا افق حسی گویند و افق
مذکور را افق حقیقی گویند فائده در بیان هیئت و حرکت فلک نهم و هشتم یعنی فلک الافلاک و فلک البروج و کیفیت
قسمت فلک ببروج و ذکر شمه از احوال ثوابت هر یک از این دو فلک را محیط شده است دو سطح متوازی که مرکز
ایشان مرکز عالم است و در فلک نهم هیچ ستاره نیست و جمیع ثوابت در ثخن فلک هشتم مرکوز اند و فلک نهم
قریب بشبانه روزی دوره تمام کند و حرکت او از مشرق بمغرب باشد و فلک هشتم یکدرجه قطع کند چنانکه در هفتاد و پنج
سال یکدوره قطع کند و حرکت او از مغرب بمشرق باشد و منطقه او چنانچه سبق ذکر یافت با معدل النهار تقاطع کند بر دو
نقطه یکی از آن که چون کوکب بحرکت ثانیه از آن گذرد در جانب شمال شود آنرا اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال
خریفی گویند و غایت بعد این دو دایره یعنی میل کلی را بارصاد مختلف یافته اند و بحسب رصد ... بیست و سه درجه و ... دقیقه
و هفده ثانیه است و دو نقطه را از فلک البروج که آنجا غایت بعد است دو نقطه انقلاب خوانند یکی را که در جانب شمال است
نقطه انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را انقلاب شتوی پس منطقة البروج بدین چهار نقطه دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار ربع
منقسم شود و مدت مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد از فصول چهارگانه و دو نقطه توهم کرده اند که از هر ربعی از این دو نقطه
بسه قسم برابر منقسم شود پس پنج دایره عرض گذرانیده اند یکی از این پنج بر دو نقطه اعتدال و چهار دیگر بچهار نقطه متوهم و آن محاط

فلک



فلک البروج و سایر افلاک بسطوح موهومه از این پنج دایره و سطح دایره ماره با قطاب اربعه بدوازده قسم متساوی
منقسم شود و هر یکی از این دوازده قسم را برجی گویند و طول هر برجی سی درجه باشد و عرض صد و هشتاد درجه سه از این بروج
و آن حمل و ثور و جوزا است ربیعی بود یعنی مدت مکث آفتاب در این سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر و آن سرطان
و اسد و سنبله است صیفی و سه دیگر و آن میزان و عقرب و قوس است خریفی باشد و سه باقی و آن جدی و دلو و حوت است
شتوی بود و چون کواکب از حمل بثور روند و از ثور بجوزا بر این ترتیب حرکت کنند گویند بتوالی بروج حرکت کرده و چون بروج را
ابتدا از مغرب گرفته اند حرکات عرفی همه بر توالی باشد و بباید دانست که کواکب ثابته از کثرت بحدیست که
احصای آن ممکن نیست اعاظم این فن از آن جمله یکهزار و بیست و دو ستاره رصد کرده اند و مواقع اینها را از فلک
البروج تعیین کرده اند و از برای تعیین و تعریف این کواکب چهل و هشت صورت توهم کرده اند چنانکه بعضی از این
کواکب بر نقش این صور واقع میشوند یعنی بر خطوطیکه این صور از آن خطوط متوهم میشوند یا در میان آن خطوط و اینها را کواکب
داخل صور میخوانند و چون خواهند که از این کواکب خبر دهند گویند که کوکبی که بر سر فلان صورتست یا بر دست راست
او یا بر پای چپ او و بر این قیاس و بعضی که بیرون از این صور واقع شوند اینها را کواکب خارج صور گویند و چون خواهند
از این کواکب خبر دهند گویند که کوکبی که بر قرب پای چپ فلان صورتست یا بقرب ذنب فلان صورتست و بر این
قیاس و از این صور چهل و هشتگانه بیست و یک در جانب شمال است از منطقة البروج و پانزده در جانب جنوب
و دوازده بر سطح منطقه و نامهای بروج دوازده گانه از این صور گرفته اند فائده در هیئات افلاک کواکب هفتگانه
که ایشانرا سیاره خوانند آفتاب را دو فلک است اول ممثل دو سطح متوازی المرکزین یکی را ممثل گویند مرکزش مرکز عالم و منطقه‌اش
در سطح منطقة البروج است و دیگری را خارج مرکز گویند و آن در داخل ثخن این ممثل بود و مرکزش نقطه بود غیر مرکز عالم و منطقه‌اش
در سطح منطقة البروج بود و سطح محدب او مماس سطح محدب ممثل بود بر نقطه مشترک و آنرا اوج گویند و مقعرش نیز مماس سطح
مقعر ممثل است بر نقطه مشترک و آنرا حضیض گویند و لامحاله از ممثل بسبب افراز خارج مرکز دو کره مختلفة الثخن باقی ماند
یکی محیط بخارج مرکز و دیگری محاط خارج مرکز و رقت محیط از جانب اوج بود و غلظتش از جانب حضیض و رقت و غلظت محوی
بر عکس این و این دو کره را دو متمم گویند و شمس جرمی بود کروی مصمت مرکوز در ثخن فلک خارج مرکز چنانکه سطح او مماس
هر دو سطح خارج مرکز میشود بر دو نقطه و هیئات افلاک کواکب علویه یعنی زحل و مشتری و مریخ و فلک زهره همچنان فلک
شمس است و هیچ تفاوتی نیست مگر بدو چیز یکی آنکه هر یک از اینها را فلکی است مرکوز در ثخن فلک خارج مرکز او چنانچه
آفتاب در ثخن خارج مرکز خود یعنی تفاوت از افلاک تدویر گویند و هر یک از این کواکب چهارگانه در تدویر مرکوز اند
چنانچه سطح تدویر و کوکب بیک نقطه مماس شده باشد و دیگر آنکه منطقه خارج مرکز این کواکب نه در سطح منطقة البروج است بلکه
منطقة البروج را قطع میکند بر دو نقطه متقاطرین یعنی بر دو نقطه که بر دو طرف قطری از اقطار فلک البروج اند و ذکر آن دو نقطه





بعد از این خواهد آمد و فلک خارج مرکز را در عرف اصحاب هیئت فلک حامل گویند و هیات فلک قمر بعینه مثل هیات افلاک کواکب
چهارگانه است و تفاوتی نیست الا به دو چیز یکی آنکه در فلک قمر فلکی که حامل تدویر اوست از او مایل گویند و منطقه این فلک در سطح
منطقة البروج نیست بلکه مایل است از سطح او ولیکن مرکزش مرکز عالم است و با مایل در یک سطح و از این جهت این فلک را مایل
گویند دویم آنکه قمر را فلکی دیگر بود متوازی السطحین محیط بفلکی که حامل تدویر اوست و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقة
البروج و از افلاک جوزهر گویند و هیات فلک عطارد از هیات افلاک کواکب چهارگانه به دو چیز تفاوت دارد یکی آنکه در عطارد
فلکی که حامل تدویر اوست و از آن مدیر گویند و مرکزش مرکز عالم نیست و نه منطقه اش در سطح منطقة البروج است بلکه با حامل در
یک سطح دویم آنکه عطارد را فلکی دیگر است که مدیر تدویر اوست بهمان طریق که حامل تدویر مدیر است یعنی محدب
حاوی محدب بر نقطه مشترکه و همچنین مقعر حاوی مقعر و مرکزش مرکز عالم است و منطقه اش در سطح منطقة البروج است
و این فلک را مثل عطارد گویند و اما عطارد را دو اوج باشد یکی مشترک میان ممثل و مدیر و از آن اوج مدیر گویند و
دیگر مشترک میان مدیر و حامل و از آن اوج حامل گویند و حضیض بهمان طریق و صورت افلاک بحسب تسطیح برین گونه
باشد فائده در حرکات افلاک کواکب سیاره حرکات این افلاک بعضی از مغرب بمشرق بود و بعضی بر عکس و اما آنچه



از مغرب بمشرق است از آن جمله حرکات افلاک ممثله است و آن مساوی حرکت ثوابت بود و باین حرکت جمیع اوجات
حرکت کنند الا اوج حامل عطارد و اوج قمر و حرکت خارج مرکز شمس است و آن در هر شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه باشد و حرکات افلاک حامله است و آن در زهره و راس مساوی حرکت خارج مرکز شمس است و عطارد را ضعف
آن و زحل را در هر شبانروزی دو دقیقه و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هشت ثانیه
و قمر را سیزده درجه و سه دقیقه و پنجاه و سه ثانیه باشد و آنچه از مشرق بمغرب است از آن جمله حرکت مدیر
عطارد است و آن مثل حرکت خارج مرکز شمس است و حرکت جوزهر قمر است و آن در هر شبانروزی یازده درجه
و نه دقیقه و هشت ثانیه است اما تدویر چون شامل ارض نیست اند اجرام اگر اعالی ایشان بر توالی حرکت کند اسفل بر
خلاف توالی حرکت خواهد کرد و چنانچه در تجربه است یعنی هر کوکب غیر قمر اگر اعالی بر خلاف توالی باشد اسفل بر توالی
خواهد بود چنانچه در قمر است و دلیل این است که اعالی را اعتبار کنند و حرکت تدویر قمر را در میان حرکات مشرقی شمرند
و باقی را در حرکات غربیه و حرکت تدویر را از او حرکت خاصه نیز گویند و قمر را در شبانروزی سیزده درجه و سه دقیقه و پنجاه
و چهار ثانیه باشد و هر یک از کواکب علویه را بقدر فضل حرکت خارج مرکز شمس بر حرکت حامل او باشد و زهره را سی و
شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه بود و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه باشد در عجایب المخلوقات بعد از
ذکر هیئت فلک قمر آورده و جوزهر قمر گویند خاتمة فی الجوزهر و آن هیئتی است که بر روی فلک بود و از آن اباطیل شرح آسمان
گویند و بپارسی راه کهکشان و علما تا این زمان در حقیقت آن قولها مختلف کرده اند و بعضی گویند که کواکب صغار است یعنی بعضی

[illegible]



متقارب و عرب آنرا ام النجوم گویند از آن روی که در آن کواکب بسیار جمع شده است و بعضی بعضی را همس کرده است
از آن جهت بپاره ابر سپید ماند و در زمستان در عرض باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط السماء باشد
از شمال تا جنوب و در آخر شب برود و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و خلفا و نسبت آن زمین را هوی میکرد و الله
اعلم بحقیقتها فائده شریفه در حدیث مذکور است در کنز الفوائد کراجکی که فرمودند پیغمبر صلعم از برای برادران مومن بر
یکدیگر سی حق است که آدمی بری الذمه نمی شود از او مگر آنکه بجا آورد اینها را یا آنکه عفو نماید از تقصیر او در ادای حقش یکی از آن
اول آنکه اگر گناهی در حق او از برادر مومن سر زند با تقصیر از او واقع شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد
و غمخواری او کند و با او مهربانی کند سیم اگر بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید
چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مومن را کند او را منع
نماید هفتم آنچه چیز او را از او اندبا او برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط
دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او
حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه فرستد از او قبول کند چهاردهم
اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آن بجا آورد شانزدهم آنکه یاری او نماید ۱۷
ناموس و عرض او را در غیابش محافظت کند هجدهم آنکه حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سوال کند روا نماید
بیستم اگر عطسه کند تسمیه او نماید بیست و یکم سلام او را جواب گوید بیست و دویم راه گم شده او را راه به نماید
بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد و بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق
کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری
او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم ممانعت کند و در وقت مظلوم بودن این است که او را اعانت
بکند بیست و هشتم او را وانگذارد بیست و نهم آنکه او را مخذول و مغلوب نکند سی ام از برای او دوست داشته
باشد از نیکو نهادها از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد و از بدیها فائده در حدیث وارد است اینکه
احدی از شما هرگاه بگذارد حقی از حقوق برادر را در شمار او پس مطالبه خواهد کرد او را بآن حق در روز قیامت پس قضا کرده خواهد شد
از برای او برا و نقل شده از تاریخ گزیده از تواریخ عالم که سلطان ملک شاه بعد از فتح بغداد و نظم امر خلافت وزیر خود عبدالملک
کندری را گفت برو پیش خلیفه و بگو جهت نظم مملکت چاره از لشکر کشی نیست ما را و لشکر را یارانی و اموال می باید وزیر عرض
کرد که خلیفه این خواهش از سلطان کند به پیغمبر ما سلطان گفت تو برو و از خلیفه خواهش کن وزیر حسب الحکم
سلطان رفت بدار الخلافه در بین راه وزیر خلیفه با او برخورد که پیش سلطان می آمد عبدالملک پرسید سبب رفتن
چه است گفت عزم عزل خلیفه از خلافت حضرت سلطان دارم عبدالملک فهمید چه مطلب دارد با وزیر خلیفه برگشته بحجره

سلطان آمد کیفیت را عرض کرد که وزیر خلیفه آمده و از جانب خلیفه مطلبی دارد اگر خواهش او همین نان خواستن
باشد بگو که بعمید میگویم قراری بدهد بعد از آمدن وزیر خلیفه بحضور سلطان طغرل عرض کرد که خلیفه عرض میکند که من از
سلطان پاره نان میخواهم سلطان فرمود بعمید الملک بگویم که پاره نان جهت خلیفه قرار بدهد و غریب قراری بود
که واقع شد سلطان از رای صایب وزیر بسیار خوشوقت شد و او را تربیت کرد تا بقدری که او مستقل بر عراق عرب و
شامات یافت نقل شده از تاریخ گزیده از سعادت اقبال طغرل بیک بعد از آمدن بری و در سرای علی کاکویه دیلم
نزول کرد و در آنجا پولها و اسبابهای زیاده از زیر ارض زمین پیدا کرد و سیم بیش از خانه مجد الدوله دیلمی زر بسیاری که
پنهان کرده بود نه پیدا شد بدین خزینه لشکر آراست و مملکت فتح کرد نقل شده از تاریخ گزیده سلجوقی بعد از فتح خراسان
ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود بر نیشابور حاکم کردند و مردم ترک بنا را بر تعدی گذاشت تا کار بر ساکنین نیشابور
تنگ شده بخواجه عرض کردند که ای امیر ظلم کند روز را عدل اسب که پس این جهان جهان دیگر است نیشابور چون تو
حاکم بسیار دیده است و خواهد دید سلام مردم نیشابور را … کاه ای سلطان را دو رستم علی را نزدیک است
… است که هرگز نیز دید … که هرگز نخواهد آگاه است که هرگز غافل نشود و پادشاهی است که هرگز معزول نشود
ابراهیم بعد از دیدن رقعه تغییر سلوک داده و کمال رفتار را کرد فایده جلیله بدانکه هر کس که داخل نماز میشود یا بظن
بدخول وقت داخل میشود یا نه و اول یا متمکن نیست از تحصیل علم یا متمکن است از تحصیل علم و اول یا متمکن است از تحصیل آنچه
قایم مقام علم باشد شرعا و آن قسم است یا اذان عادل عارف بوقت شناس و شهادت عدلین یا شهادت
یک عادل یا متمکن از تحصیل معرفت بوقت یا متمکن نیست از آنچه قایم مقام علم باشد پس این چهار احتمال باشد و با احتمال
دویم که متمکن باشد از تحصیل علم و اگر چه بصبر کردن باشد پنج احتمال میشود از برای داخل شدن در نماز بظن دخول وقت
همین پنج احتمال از برای ظن بعدم دخول وقت میشود که مجموع ده احتمال بوده باشد و بنا بر هر یک از این ده احتمال یا ظاهر
میشود خطایش یا ظاهر نمیشود خطایش و اول یا خطایش در اثنای نماز ظاهر میشود یا بعد از نماز و بر هر تقدیر یا خطایش در کل وقت
بوده است یعنی همه نماز در خارج وقت بوده است مثلا یا خطایش در بعضی بوده است و بر هر تقدیر یا خطایش پیش از
دخول وقت ظاهر شود یا بعد از آن این هشت احتمال میشود و با احتمال عدم ظهور خطا نه احتمال میشود و هرگاه آن ده احتمال
در این نه احتمال ضرب شود نود احتمال میشود که متعلق میباشد بموضوع یعنی دخول و در تعیین وقت که علم بوده باشد یا عالم میباشد
یا ظان بظن معتبر مثل ظن مجتهد یا ظان بظن غیر معتبر مثل ظن عامی یا مقلد و یا شاک است در حکم یا جاهل بسیط یا مرکب
مقصر یا غیر مقصر یا ناسی است یا ساهی یا غافل است در حکم این مجموع یازده احتمال میشود که متعلق بحکم میباشد و هرگاه
ضرب شود در نود احتمال متعلق بموضوع نهصد و نود احتمال میشود که متعلق میباشد بشق اول از تردید اول و شق دویم که بظن
داخل نشود یا بعلم بدخول وقت داخل میشود یا بعلم بعدم دخول وقت یا بدون علم است و بنا بر هر یک از اول و دویم یا ظاهر

میشود



میشود خطایش در نماز یا بعد از نماز یا ظاهر نمیشود خطایش و بر هر یک از دو شق اول یا خطا در کل وقت است یا
بعض وقت و بر هر تقدیر ظهور خطا قبل از دخول وقت است یا بعد از آن این مجموع هفده احتمال میباشد متعلق بموضوع
یعنی دخول وقت و عدم دخول آن که هرگاه ضرب شود در یازده احتمال سابق که در اصل حکم بود حاصل شود یکصد و هشتاد و
هفت و با احتمالات سابق که متعلق بظن میبود یکهزار و یکصد و شصت و هشت احتمال حاصل میشود متعلق بصورت ظن
و علم و هرگاه بدون علم و ظن داخل نماز شود پس یا شاک است در دخول وقت یا جاهل بسیط بدخول وقت مقصر یا غیر مقصر
یا جاهل مرکب بدخول وقت یعنی جزم دارد بدخول وقت و بعد از مقصر یا غیر مقصر یا ناسی است در وقت یا ساهی است مثل اینکه
نماز ظهر را فراموش کرده و نماز عصر را در اول وقت مختص بظهر نموده است مثلا یا مطلقا غافل است از ملاحظه وقت
بنا بر هر یک از این هشت احتمال یا رفع شک یا جهل یا نسیان یا غفلت یا سهو او میشود در اثنای نماز پیش از آنکه شستن
از موضع صدوقی بعد از آن یا بعد از نماز قبل از وقت یا بعد از آن همه نماز در وقت بوده است یا همه در خارج وقت
یا بعض و بعض یا اصلا رفع این امور نمیشود این مجموع یکصد و چهل و پنج احتمال میشود که متعلق بموضوع میباشد و هرگاه ضرب
شود در یازده احتمال حکم حاصل شود یکهزار و پانصد و نود و پنج احتمال و هرگاه این احتمالات ضم شود با احتمالات
سابقه حاصل شود دو هزار و هفتصد و شصت و دو احتمال و هرگاه اعتبار بکنیم هر یک از ظن و اخواتش را با یکدیگر
بنمائیم یعنی عدد مذکور را در ده ضرب بنمائیم بیست هزار و ششصد و بیست احتمال میشود در موضوع و هرگاه همین
عدد را در حکم نیز اعتبار نمائیم سیصد و سی هزار و بیست احتمال میشود و هرگاه اعتبار خلاف اتفاق این دو
عدد را بنمائیم باین معنی که هر دو قبل از وقت یا بعد از وقت یا باختلاف که آن نیز دو صورت میشود که مجموع چهار صورت
بوده باشد حاصل شود یکهزار هزار و دویست و یازده هزار و دویست و هشتاد احتمال سؤال از جناب ملا احمد
نراقی که خداوند افضل از محمد و علی صلوات الله علیهما خلق کرده است یا نه و چنانچه خلق نکرده قادر بر خلق کردن
هست یا نه و چنانچه قادر باشد و خلق نکرده باشد نقصی در فیاضیتش لازم آید یا نه و چنانچه قادر نباشد عجزی متصور است
یا نه جواب تحقیق آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن این است که معنی قدرت و کمال قدرت آنست
که آنچه تواند شد از عدم بوجود آید قدرت ایجاد از او داشته باشد و هر چیزی که ممکن الوجود باشد ایجاد آن در قبضه قدرت
و سلطنت او بوده و اما آنچه بحسب ذات ممتنع الوجود و غیر قابل التحقق بوده متعلق نگردیدن قدرت بر آن موجب
نقص قدرت نیست بلکه این نقص در طرف قابل است نه فاعل و از این جهت علما گفته اند عدم قدرته تعالى على الممتنعات
الذاتية ليس من نقصان في قدرته ولا لقصور في عمومها بل انما ذلك من نقصان تعلق نگرفتن قدرت خدا بآنچه ممتنع
بالذات است نه از جهت نقصان در قدرت است و نه از جهت قصور … بلکه از جهت نقص بودن
المفروض واستحالته الذاتي وبطلانه الصرف وعدم حظه من الشيئية و این خود واضح است که غایة کمال است
آنچه فرض شده است و ممتنع بودن آن ذاتا … و بطلان محض و بهره نبودن آن است …

كه ايجاد آنچه ممكن است تواند كرد پس عدم تعلق قدرت بارى سبحانه به بهشت كردن خود سعادة موجب نقص در قدرت
نيست و باين اشاره فرموده امير مؤمنان و سرور متقيان در صحيح ابن اذينه از حضرت امام جعفر صادق ع
قال قيل لامير المؤمنين ع هل يقدر ربك ان يدخل الدنيا في بيضة من غير ان تصغر الدنيا او تكبر البيضة قال
[illegible]
ان الله تعالى لا ينسب الى العجز والذي سألتني لا يكون خلاصه معنى آنكه خدا نسبت بعجز نمى توان داد و آنچه سؤال
كه خدا [illegible] كردى چيزيست كه وجود بهم نمى توانند رسانيد و از اين
قبيل است هرگاه كسى سؤال كند كه آيا حق سبحانه و تعالى مى تواند عدد [illegible] گرداند [illegible]
چيزى [illegible] يا از هزار چيزى [illegible] هرگاه اين مقدمه معلوم شد ميگوييم كلام در اين سؤال در دو مطلب ميتواند بود مطلب
اول آيا اينكه آيا افضل از محمد و على خدا خلق كرده يا خلق خواهد كرد يا نه مطلب دويم اينكه افضل از اين دو سرور
بزرگوار ممكن است و قابل تعلق قدرت بارى سبحانه هست يا نه اما مطلب اول پس ح الذى اعتقاد ما اين است كه در زمره
مخلوقات الهى چه آنكه گذشته و چه آنكه آينده و چه آنكه موجودين اشرف و اكمل و افضل و اقرب بخداوند و اعلى هم در رتبه
و اقرب هم [illegible] از حضرت خاتم الانبيا نيست و خلق نشده و نخواهد شد هم چنانكه شيخ جليل صدوق در
كتاب عقايد باين تصريح فرموده و گفته است يجب ان تعتقد ان الله عز و جل لم يخلق خلقا افضل من محمد ص
والائمة وانهم احب الخلق الى الله عز و جل [illegible]
[illegible] واكرمهم اليه ان قال و تعتقد ان الله تعالى خلق جميع ما خلق له
ولاهل بيته وانه لولاهم ما خلق السماء ولا [illegible]
[illegible] الارض ولا الجنة ولا النار ولا آدم ولا حوا ولا الملائكة ولا شيئا مما خلق
انتهى و فاضل محدث ملا محمد باقر مجلسى [illegible]
[illegible] در كتاب بحار فرموده فضل نبينا والائمة على جميع المخلوقات هو الذى لا يرتاب فيه اذ احاديث و اخبار
بر اين مطلب متواتر و بسيار از آنجمله قول صادق ع در روايت سعيد بن اعرج و در روايت مفضل بن عمر كه فرموده و
در سوله المفضل على جميع من خلق الله و در روايت جبرئيل از حضرت امير كه فرمود قال رسول الله انا سيد الاولين
والاخرين و في نهج البلاغة واشهد ان محمدا عبده ورسوله سيد عباده و في رواية عبد الله بن عباس عن رسول الله على بن
[illegible]
ابى طالب افضل خلق الله غيرى و في رواية الصدوق عن الحسن العسكرى عن ابائه عن على ع انه قال الله يا موسى اما
[illegible]
ان [illegible]



ان محمدا افضل عندى من جميع ملائكتى و جميع خلقى و در رواية ثقة الاسلام عن معوية بن عمار عن ابى عبد الله ع قال
[illegible]
رسول الله ان ابى الحسن فى يومى تحته ثم اعطنى [illegible] ان جبرئيل اتانى و اخبرنى عن ربى السلام و قال يا محمد ان
[illegible]
الله تعالى اختار من بنى هاشم سبعة لم يخلق مثلهم فيمن مضى و لم يخلق مثلهم فيمن بقى و در رواية محمد بن سنان عن ابى
[illegible]
عبد الله نحن صفوة الله و نحن خيرة الله و بنا فتح الله و بنا ختم الله و نحن خيار الدهر و نواميس العصر و نحن حلة
[illegible]
الوجود و حجة المعبود و نحن نور الانوار و الاسماء الاعظم و در رواية سعيد الخدرى فى خطبة امير المؤمنين ع انا خيرة الله
[illegible]
اصطفانا على خلقه و در رواية الثعلبى نحن خيرة الله من خلقه و در رواية الهروى عن الرضا ع فى خطاب سبحانه لادم هم اى آل
[illegible]
العبا خير منك و من جميع خلقى و در رواية عبد الاعلى قال قال ابو عبد الله ع ما نبئ نبى قط الا بمعرفة حقنا و تفضيلنا
[illegible]
على من سوانا و در رواية ابى بصير عنه ع ما من نبى نبئ ولا رسول ارسل الا بولايتنا و تفضيلنا على من سوانا و فى رواية
[illegible]
ابن ظبيان عنه ع محمد و آل محمد خير من برا الله و فى رواية جعفر بن محمد عنه ع نحن قوام الله على خلقه و در رواية [illegible]
[illegible]
عن فضيل قال سمعت ابا عبد الله ع قال لا تفضلوا على رسول الله احدا و فى رواية اكمال الدين عن ابى الحسن موسى ع قال
[illegible]
قال رسول الله انا سيد من خلق الله و فى رواية اخرى خلق الله نور نبينا و قال انت خير من خلقى و فى رواية المفضل
[illegible]
عن الصادق ع ان الله تبارك و تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام فجعل اعلاها و اشرفها ارواح محمد
[illegible]
و على و الحسن و الحسين ع و الائمة بعدهم ثم عرضها على السموات و الارض و الجبال فغشيها نورهم فقال الله للسموات و الارض
[illegible]

والجبال هولاء احبتي واوليائي وحججي على خلقي والائمة بريتي ما خلقت خلقا احب الي منهم ولهم ولمن تولاهم
[illegible]
خلقت جنتي ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناري فمن ادعى منزلتهم مني ومحلهم من عظمتي عذبته عذابا لا اعذبه احدا
[illegible]
من العالمين والمروي في تفسير الامام ان موسى قال لبني اسرائيل بعد ما رايتما مالك ربنا من سمواته وحجبه وكرسيه
[illegible]
وعرشه وجنانه ونيرانه فارايتما افخم امرا في جميع تلك الممالك واعظم سلطانا من محمد وعلي وفاطمة والحسن و
[illegible]
الحسين وايضا في تفسير الامام قال الله يا ادم ان محمدا اودّ من جميع الخلق من النبيين والمرسلين والملائكة
[illegible]
المقربين وسائر عبادي الصالحين من اول الدهر الى اخره ومن الثرى الى العرش لترجح بهم وفي الروايات المستفيضة
[illegible]
المروية في الامالي وغيره ان الله تعالى قال محمد صفوتي من خلقي وفي الاحتجاج في خطبة لفاطمة ع واشهد ان ابي
[illegible]
محمدا عبده ورسوله اختاره وانتجبه قبل ان ارسله وسماه قبل ان اجتباه واصطفاه قبل ان ابتعثه اذ الخلائق
[illegible]
بالغيب مكنونة وبستر الاهاويل مصونة وبنهاية العدم مقرونة علما من الله تعالى بمآل الامور واحاطة بحوادث
[illegible]
الدهور ومعرفة بمواقع الامور الى ان قالت ابي حجة الله من الخلق ورضيه وازانجمله در زيارت جامعه كبيره است
[illegible]
ميفرمايد فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين واعلى منازل المقربين وارفع درجات المرسلين حيث لا يلحقه
[illegible]
لاحق ولا يفوقه فائق ولا يسبقه سابق ولا يطمع في ادراكه طامع وانچه از اخبار مذكور شد مختصريست از روايات
[illegible] متواتره والمعاني مطلب كه در ابواب متفرقه
كتب احاديث مسطور است مثل باب صفات الانبياء واصنافهم وابواب فضائل امير المؤمنين وفاطمة وائمه
[illegible]



كلمات الله وباب انهم شهداء الله وباب انهم انوار هم وباب انهم اعلم من الانبياء وباب اخذ الميثاق
[illegible]
بولايتهم وباب انهم ولاة امر الله وخزنة علمه وباب انهم نور الله وباب انهم اسم الله الاعظم وهم چنين دلالت
[illegible]
ميكند بر اين مطلب احاديثي كه وارد شده كه بعد از قيامت خدا خلق خلقي ميكند وباز پيغمبر ما حجت بر ايشان خواهد بود
وبالجمله ظاهر از اخبار وكلمات علماي اخيار اينست كه اين مطلب ضروري مذهب باشد چنانكه از براي متتبع ظاهر
ميشود مطلب دويم در اين بود كه آيا ممكن است خلق افضل از خاتم الانبياء يا نه پس انچه مستفاد ميشود از اخبار و
احاديث ائمه اطهار اينست كه آن ذات اشرف ووجود اقدس در اعلى مرتبه ونهايت مرحله فضيلت واشرف
سلسله ممكنات است ودلالت ميكند بر اين انچه رسيده كه او علت وجود است چنانكه گذشت واسم الله الاعظم
والسنام الاعظم است وانچه رسيده كه لا يسبقه سابق ولا يفوقه فائق ولا يلحقه لاحق وانكه فضلوا على من سواه وحديث
مشهور نزلونا عن الربوبية وقولوا فينا ما شئتم وانچه در زيارات وغيرها است بر سبيل اطلاق كه منزله ايشان اشرف
منازل ودرجه ايشان اعلا مدارج ومقامى كه ميرسد بان هيچ كسنده وغير اينها در فقرات وتلويحات وهمچنين دال
بر اين مطلب است بعضي از قواعد حكماء در ترتيب صدور وقاعده امكان اشرف نيز دلالت ميكند بر اين قاعده مسلمه
ميان فلاسفه اسلام كه نور محمدي مشترك ميان وجوب وامكان است ومؤيد مطلب است آيه مباركه فكان قاب
قوسين او ادنى وبالجمله ظاهر اين است كه اين مطلب نيز از اخبار وآيات وقواعد ظاهر باشد پس مقتضاى انچه گفته شد
در مطلب اول اين است كه حضرت باري تعالى اشرف از حضرت ختمي مآب خلق نكرده ونخواهد كرد ومقتضاى انچه در مطلب
ثاني مبين شد اين است كه در سلسله ممكنات خلق اشرف وافضل از انجناب ممكن نيست وبنابر اين عدم خلق
قدرت افضل از او راجع بقصور قدرت خواهد بود بلكه از عدم امكان طرف قبول ممتنع است چنانچه در مقدمه مذكور
خواهد شد پس نخواهيم گفت خدا قادر بر خلق افضل از او نيست زيرا كه بوصف عجز خدا را توصيف نميتوان كرد بلكه
معني قدرت اقتدار بر امريست كه ارشان ان قبول مقدور باشد ومعني عجز عدم اقتدار بر انست بلكه ميگوييم افضل
از انجناب ممكن نيست قابل نشأه وجود نيست چنانچه حضرت امير المؤمنين در صحيحه ابن اذينه در حديث دنيا و
بيضه بان اشاره فرموده وبنابر اين خلق نشدن افضل از او بسبب نقصي در فياضيت فياض مطلق لازم نمي آيد زيرا كه
اشرف از او ممكن نيست بلكه بر فرض اينكه اگر ما تسليم كنيم كه خلق افضل از او ممكن است باز هم از خلق نشدن افضل
نقصي در فيض لازم نيست چه انكه مقتضاي فيض مطلق انست كه هر چيز را خلق كند وفيض وجود را باو برساند بمقتضاي
حكمت وعلم وصلاح وما از كجا دانيم كه خلق كردن افضل از انجناب موسوم انكلاه مقتضاي حكمت ومصلحت الهيه بوده چنانچه
وجودات متجدده حادثه هر يك ضبطي شده ومسبوق بعدم هستند وهيچ موجب نقص فيض در زمان سابق نمي شوند

و ظاهر اینچه در سؤال قبلی شد منظور ایراد شبهه بود که اگر ایجاد افضل از آنجناب مقدور الهی نباشد عجز لازم آید و اگر باشد و خلق نشده نقص در فیاضیت وارد خواهد شد و جواب آن همانست که بیان شد علاوه بر آن میگوئیم که هرگاه چنین باشد نقل کلام را با افضل از او میکنیم هرگاه موجود شود و میگوئیم یا افضل از آن افضل که موجود کرده مقدور هست یا نیست بنابر اول عجز و بر ثانی نقص در فیض لازم آید و همچنین نقل کلام را به ثالث و از ثالث برابع میکنیم الی ما لا نهایة که پس یا تسلسل لازم آید یا شبهه وارد و هر دو محال است و جواب تحقیقی از این دو محال این است که معقول شده و مراد ما در اینکه ذات مقدس احدی و ذات اقدس محمدی در اقصی مدارج کمال امکانی و اعلی منازل شرف مخلوقیست که ذاتی که مستعد فیضان سعادات و قابل منفعل لمعات انوار کمال باشد از آن سرور کاینات والا تری متصور نیست نه اینکه جمیع مراتب کمالات امکانیه که بالاتر از آن مراتب مرتبه دیگر نباشد بالفعل در آنجناب متحقق باشد چه اگر ذات مقدس او از صلوة مصلین بر او و غیر آنها از آن در ترقی دائم و در تجلی مرتبه فوق مرتبه سابق است بلکه هر مرتبه بعد مرتبه فوق آنست الا الی ما لا نهایة دهر الدهور و در اخبار روایت شده است که در هر شب جمعه علی بجهت پیغمبر اهل بیت او منکشف میشود که پیش از آن نبوده ختم الله لنا بالخیر و العافیه **سؤال** از جناب آخوند ملا علی نوری بفرمایند که خداوند افضل از محمد و علی خلق کرده است یا نه و چنانچه خلق کرده قادر بر خلق کردنست یا نه و چنانچه قادر باشد و خلق کرده نقصی در فیاضیتش لازم آید یا نه و چنانچه قادر نباشد عجزی متصور است یا نه **جواب** و هو ولی الافاضة مختصر و اقتصار این است که حقیقت حال کشف از حقیقت محمدیه و علویه کل اگرچه ناچار از بسط مقال و سعه در مجال است و در حال تحریر که نزدیک زوال یعنی وقت ظهر روز بیست و چهارم رمضان که شهر حال است بعلت عجله و استعجال طالب جواب چون هیچ یک از بسط مقال و سعه مجال میسر و متصور نیست بقدر ضرورت اشاره شده کفایت رفت که خلاصه سخن این است که در این مقام از دو اعتبار ناچار و هر یک از این دو اعتبار منظور سلاطین عبرت و اعتبار و سلاطین بصیرت و استبصار است اعتبار اول اعتبار حال فطرت بشریت صوری و نوعی العامه که قسیم از آن فطرت بصورت انسانیت یعنی انسانیت صوری متعارف عامه است و حقیقت محمدیه و علویه را در این صورت مجانسی و مماثل و مشارک و شبیهی کما قال عز من قائل قل انما انا بشر مثلکم الآیة متصور و مقرر و مقرر شده و منقول از حضرت حق کرده به العقل افزوده شده است اگرچه در این فطرت مجازی ایشان در جهت صوری از حضرت ایشان خاصه مزیتی و مرتبه فضیلتی بر بسیاری از ابنای جنس از انس و الجن و ارسیده باشد بلکه در این فطرت مجازی هم دیگری برابر ایشان در مزیت او و برابری که در جهان معنی یعنی در انسانیت معنوی بر همه ابنای جنس در تشریف قرب بحضرت حق مزیت داده و فضیلت بالعزوره در عالم صورت امکانیه نیز باید بر همه اینها مزیت تامی داشته باشند پس افضل از ایشان در جهان صورت انسانی قسم متصور نیست و اما سخن از اعتبار دوم پس بسیار معظم و مهم است بر صاحب بصیرت و طالب حقیقت

الراه،



پوشیده نباشد که باتفاق اساطین حکمت و سلاطین ملک علم و معرفت مسلم و محقق است که بعد از رتبه حضرت ذات اقدس مختار رتبه برتر از رتبه حقیقت محمدیه و علویه متصور نیست که این حقیقت در هر عالمی از عوالم کلیه بعد از عالم حضرت ذات خدا چه عالم سرمدی بصیغ ازل و ازال شما و چه عالم دهر این وجه دهر اسرار و خانه و چه در جهان مکان و زمان که عالم جسمانیه و هیولانیست کل است یعنی الکل فی الکل و المبدء و المعاد فی الکل و النقل ان ما ابتدا بهم و ان یعیدا بهم یعنی حقیقت محمدیه در عالم سرمدیه و مبدع ازل فیض مقدس اولا و بالذات از حضرت اقدس تعالی است که مبدع ابداع و نور محمدی مقدس و منزه از مجانس و مماثل و مشارک و شبیه و مثل است و هو امر الله الذی قال تعالی فیه و ما امرنا الا واحدة و این کلمه امر یقتدر و تکثر فی نفسها ممتنع و محال است زیرا که چون فیض فایض از حضرت ذات اقدس اولا و بالذات است تکثر در آن وارد و تعدد و تکثر در ذات حضرت واجب الوجود مختار و من هنا قالت اساطین الحکمة الواحد لا یصدر الا الواحد و رتبه این حقیقت محمدیه بر همه مراتب عوالم کلیه غیب و شهادت اقدم در وجود و در فضل و شرف دارد چنانچه اشاره رفت بعد از رتبه حضرت ذات حق حقیقی تعالی مرتبه در کمال و فضل و شرف برتر از این در ایشان و برابر با این باتفاق عقل و نقل متصور نیست و این مرتبه از حقیقت محمدیه حضرت خدا اشاره فرموده که اوتیت جوامع الکلم و قال فیها و فی شانها لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و لقد قالوا علیهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و به تحقیق شرح و وصف این مقام از ایشان مصدوقه این مقال است که فرد کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه شماری و نور ایشان در دهر این اعلی عقل کل و کل العقول است که بتمام علی موصوف است و عقل کل و معرف بر آن باهر هو الکل فی الکل و ثانی برای آن عقل کل متصور نیست و در دهر این اسفل نفس کل و کل النفوس است که بلوح محفوظ موصوف است و حسب این مرتبه علیها هم الکل فی الکل و ثانی برای نور ایشان متصور نیست که ثانی داشتن با کلیت منافی است کما لا یخفی علی الخبیر و در دهر ایسر اعلی ملکوت خیال کل است و در دهر ایسر اسفل طبیعت کل است و در عالم زمان جسم کل است هم الکل فی الکل و علی هذا بعد از مرتبه خدا در هر مرتبه از فضل و کمال نظیر و شبیه و شریک برای نور ایشان متصور نیست و نور ایشان بحکم سرمدیت بینه خود صفت قدرت نامتناهی حضرت ذات اقدس است یعنی صفت قدرت خلق و مقدورست ان علاوه بر آن و نامتناهی است این امور بمی است از چنان این بحر محیط که لا حد له و لا نهایة له **جواب از جناب شیخ عارف کامل شیخ المشایخ شیخ احمد احسائی از مسئله قدرت الهی بخلقت افضل از جناب رسالت پناهی صلوات الله علیه** بدانکه سخن مختلف میشود باختلاف مقامات پس اگر گوئیم که خلق میکند بر مقتضای حکمت برای جنانیدن بندگان چیز زیرا که از ایشان میخواهد از آنچه در آن صلاح ایشان است و برای اتقن ساختن ایشان مر آنچه را که دوست میدارد و می پسندد و میگوئیم که امکان یعنی کون کرده شده و از جمله ممکنات است چنانچه همین معنی مراد ماست در قول ما لیس فی الامکان ابدع مما کان یعنی نیست

در میان تکوین شده بر مقتضای حکمت کاملتر از آنچه تکوین شده زیرا که اگر ممکن بود البته تکوین شده بود پس چون چنین است
میگوییم حق تعالی بیافریده افضل از آنجناب را و اگر چیزی افضل از آنجناب فرض شود هر آینه آن موصوف خود آنجناب خواهد
بود نه غیر او زیرا که تعقل بیرون می آید از مکونات بر مقتضای حکمت پست و زیر و ست حقیقت آنجناب است که وقتی
که قصد شود از تکوین آنچه در لوحهای باطل است از آنچه ما یکوییم حق تعالی در ترکیب از زیده مقتضای وهمهای ملحدان پس تحقیق
که ملحدان چون توهم نمایند که دیوار مثلا افضل است از محمد و آل محمد البته باید که صنعت نماید حقتعالی همین توهم را در لوحهای
وارونه تا ظاهر شود صورت این در خیال آن ملحد متوهم جهت آنکه مقابل میکند با آینه خیالش آن لوحهای خبیث را نقش میشود
در آن آینه صورت همانچه در لوحهاست خاتم و اگر نظر نماییم در این مسئله بنظر نور را آنچه احتمال از آن میدارد امکان بمعنی
جایز بودن میتوانند شد که بگوییم که حق تعالی قادر است بر اینکه خلقت نماید چیزی را که افضل از محمد و آل محمد بوده باشد بلکه محقق
شده و راه آثار مشیت الهی از آنچه برای کشف کرده از اسرار مخفیه قدرت الهیه سبحانه و تعالی و قرآن مملو است و
احادیث بر این معنی متواتر است ولیکن تعقل نمی نماید این امر را مگر عالمان و عاقلان و در این مقام محمد و آل محمد بسیار
و کسی که ایشان شناخته تعلیم او فرموده باشند از شیعیان ایشان و لکن اگر خلق کرده بود آنچه را خلق کرده بر
غیر مقتضای حکمت هر آینه نمی شناخت هیچکس هیچ چیز را اگر چه بیابد خاصیت آن چیز که صلاحیت هم داشته باشد آن بیان
از برای چیزی دیگر و اشاره باین تفصیل نموده ایم در ملحقات رساله فوایدیه و جایی که توهم کرده اند نیست در امکان بهتر
از آنچه هست عقیده نمایند بلفظ امکان معنی جایز بودن را و از این عبارت اراده می نمایند که ممکن نیست که متعلق
گیرد قدرت حق عز و جل بچیزی که کاملتر از آنچه خلقت فرموده باشد و ما میگوییم این سخن باطل است و قدرت خداوند
نمی ایستد نزد هیچ مرتبه حدی که از برای عقلا اندازه نمودن آن ممکن باشد و از این جهت گفته ایم که نیست هیچ چیز که خدا
خلق نماید پس هر چه زبان تعبیر از اسم آن نماید این است که آن خدا پیدا شده یا آفریده خدا و نیست چیزی اعتباری
و نه ممتنع بلکه تمامی اینها خلق خداست یعنی آفریده او است و اگر از آنها نیافریده بود چیزی از آن هر آینه ممکن نبود که تلفظ شود
باسمی که دلالت کند بر آن و تعبیر شود از آن نزد مخالفت ... سلام حضرت صادق ع فرموده هر چه تعبیر از آن داده باشید بوهمهای
خود در دقیق ترین معنی از معنیهای آن پس آن مخلوق مثل شما آفریده شده و رد کرده شده بسوی شما است و همچنین فرموده
حضرت امام رضا وقتی که ابن فضال سؤال نمود میگوید که عرض نمودم که چرا آفریده خداوند عز و جل خلایق را بر نوعهای مختلف
و نیافریده خلق را یک نوع آنحضرت فرمود برای اینکه در وهمها نیفتد که خدا عاجز است و واقع نمی شود هیچ صورتی در هیچ
وهمی مگر آنکه حق تعالی البته خلق بر آن صورت خلق نموده تا نگوید هیچ گوینده که آیا خدا قدرت دارد که چنین صورتی را بیافریند
جهت آنکه نمیگوید از این مقوله سخن هیچ فقره را مگر آنکه آن صورت موجود است در میان آفریدگان خدا تعالی پس معلوم
میشود بواسطه نظر نمودن بسوی انواع آفرینش الهی که او بر همه چیز قادر است و مثل آنکه آنحضرت چونکه عرض شد که زراره و هشام



بن الحکم اختلاف نموده اند زراره گفته که نفی چیزی است مخلوق نیست و هشام گفته که نفی چیز نیست مخلوق او میگوید
که آنحضرت امر فرموده قایل شود در این نزاع بقول هشام و قایل شود بقول زراره حاصل سخن آنکه خداوند سبحانه قادر است
که افضل مذکور را خلقت و موافق مقتضای حکمت باشد میگوییم بلی لکن چه باشد بر خلاف مقتضای حکمت زیرا که هر گاه چیزی را که
خلاف مقتضای حکمت است بگرداند از مقتضای حکمت هر آینه خواهد بود امری غیر معقول زیرا که آنچه بعقل راست می آید آنست
که کج کج است پس اگر کج را راست گرداند اگر در حال کج بودن آنست همان میشود که گفتیم نامعقول است و بعقل
درست نمی آید و اگر مقصود تو این باشد که حق تعالی تغییر دهد حقیقت کج را بحقیقت دیگر خدا قادر است و لیکن این طریق
از مقتضای حکمت است و عقلهای بندگان ضعیف خداوند عطف الهی را اندازه نمیتوانند نماید بر قدر عقلهای خود که هلاک میشوید
و اما احتمالها و تجویزها و فرضها که شما فرض مینمایید و اعتبار میکنید اینها نیست از حق دور پس برسیکه علم نقطه ایست که
جاهلان آنرا بسیار نموده اند و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین **سؤال** از جناب
ملا احمد نراقی در خصوص اینکه حدیثی از جناب پیغمبر نقل میکنند که فرموده که اگر علی نمی بود من خلق نمی شدم و سبب وجود پیغمبر
وجود علی بود و صحت این حدیث را قبول و آنچه معلوم شما شده است از اخبار از معنی اینکه باعث وجود پیغمبر وجود علی شده است
و اگر او نمی بود او خلق نمی شد تعلیق فرمایید **جواب** بر سبیل اجمال حدیثی باین مضمون در کتاب سبعین که کتابیست در آن
جمع بعضی احادیث شده شنیدم از عالمی که در اینجا مذکور است و من خود هنوز آن کتاب را ندیده ام باری حدیث منقول است
و جهت بیان معنی آن میگوییم که آنچه از اخبار مستفاد میشود آن است که خلق عالم و ایجاد آسمان و زمین و ما یتعلق
بها بطفیل وجود بنی نوع انسانست که اشرف انواع اکوان است که اگر غرض خلق انسان نمی بود سایر موجودات خلق نمی شد
و غرض از خلقت نوع انسان که جامع جمیع شئونات و نسخه از صحیفه الهیه است معرفت پروردگار و عبادت حضرت
آفریدگار است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی من گنجی
بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را و در کتاب مجید فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر اینکه مرا پرستش و عبادت کنند و چون افضل انواع بندگی و عبادت آنست که با وجود جمیع
قوای متخالفه صادر شود و این موقوف بتکلیف است لهذا عبادت کردن نوع انسان وابسته بتکلیف انسان است
و تحقق لطف تکلیف بدون وجود نبی مرسل از جانب پروردگار نمی شود و پس از این جهت است که در بعضی احادیث
قدسیه وارد شده است که فرموده بحضرت پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر تو نمی بودی من خلق نمیکردم آسمانها
بجهت اینکه اگر تو نمی بودی تکلیفی نمی بود و اگر تکلیف نمیبود بنی نوع انسان را خلق نمی کردم و اگر انسان را خلق نمی کردم آسمان
و زمین را خلق نمیکردم پس چنین است که اگر وجود رسول نمی بود آسمان و زمین خلق نمی شد و چون تبلیغ احکام تکلیف
و تحمل اثقال امور و نواهی بر بنی نوع انسان که جمع قوای متخالفه و آرا و متضاده است موقوفست بر جمع میان نفق

ولطف ومدارا وتعلیق بتجلیب ظهور آثار رحمت وکرم وعطوفت وبیان قهر وغضب وتخویف واظهار آثار
جلال وکبریا وعبارت چه سبب باشد که اصلاح حال بنی نوع انسان موقوف بتعلق جمعی از کفار وعبارت
و ارشاد ایشان باشد همچنانکه طبیب مهربان چنانچه بسیار محتاج میشود بدادن مسهل و حنظل و بریدن عضو و داغ کردن
و شکافتن و بخیه زدن و امثال آن و همچنین طبیب حاذق که طبیب نفوس باشد محتاج میشود در رفع امراض نفسانیه
بقتل و ضرب و اسر و امثال آن و همه نفوس بخوش و لین و رحمت باصلاح نمی آیند بلکه بسیاری محتاج ظهور آثار جلالند
پس از این جهت چاره نیست در تبلیغ تکلیفات از ظهور آثار رحمت و جمال و آثار قهر و جلال ولیکن کدام اشهاد کونیت
میکند و شخص بکرتبت وجود اقدس سید رسل ص اگرچه مرتبه جامعیت بود ولیکن مظهر انوار جمال بود و آینه دار جمال حضرت
بود و با وجود مرتبه جامعیت مظهریت از برای جنبه جمال و رحمت داشت و از آن جهت است که در حق او فرموده و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و بمقتضای آنکه از جمال او دیگر بجهت ظهور مراتب رحمت خود از زمین جهت است که بعد از نزول
الاستنزال من السماء یعنی اهاهر کسی که از آسمان نازل میشود اسما شریفه اکثر و همه از سرچشمه رحمت آب میخورد چون محمد
و احمد و محمود و امین الله و حبیب الله پس لازم بود که او از مظهر جلال نیز و چنانچه او مظهر جمال نبی بود و تبلیغ احکام تکلیفیه راست
نمی آمد و مظهر جلال و کبریا آنحضرت بود ذکر ذات مبارک علی بن ابیطالب و از این جهت است که اسماء آنحضرت اکثر
جلال خیز بود چون علی و اسد الله و حیدر و غضنفر و از این جهت بود که چون حضرت رسول ص در روز عید که حسین را
برکت داد ایشان نیم و لبهای گوهر فشان بذکر العفو گشود و جبرئیل نازل شد که چون تو مظهر رحمتی و جا دارد اگر
از جمال رحمت بکنار شده شود و دریای رحمت مومن و کافر را فرو میگیرد و لطف تکلیف تمام میشود و بدین شوق گشوده زبان
بالعفو گشوده و دانا که تا شوق تو زیاد میشود و اگر ساکت نشوی آثار رحمت بر جلال غالب و لطف تکلیف زایل میشود و در روز
خیبر بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع با مرحب مقابل شد و از پهلو درباره غضب اسد الله بجوش آمد و با آنچنان جنگی
تیغ از نیام کشیده بجبرئیل خطاب رسید که مظهر جلال را اینجا ظهور غالب و چنانچه این نوع غضب او بجوش آید اولا بر
جمال غالب به قهر او فرو میگیرد و بزمین نازل شو و بازوی او را یعنی غضب او را با اظهار رشحه ای از رشحه جمال تسکین ده علامه
اینکه نبی مظهر جمال و ولی مظهر جلال بود و غرض از ایجاد نبی تبلیغ تکلیف بوده و تبلیغ تکلیف موقوف بجمال و جلال
هر دو بود پس اگر مظهر جلال که ولی باشد نبود تکلیف صورت نمیگرفت و اگر تکلیف صورت نمیگرفت بنی آدم ایجاد نمیشد
پس هر دو وجود لازم بوده و هر دو یک شخص واحده بوده چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد و نیز فرموده ... انا و انتم
یکی تمام نشود آن جز دیگر بوجود نمی آید پس صحیح است که اگر علی نمیبود پیغمبر هم خلق نمیشد و اما اگر مراد از این خلق
به نسبت تعلق روح باشد یعنی از عالم غیب بشهادت آمدن نه از عدم بوجود پس بیان این مطلب که احتیاج بشرح است اینکه
خدا ایجاد روح مقدس نبوی را پیش از هزار سال قبل از ایجاد این عالم آفریده و در عالم قدس او را تربیت فرموده و چون تربیت کامل

بانزه



یافت امر تکلیف را باو واگذاشت و او را باین عالم فرستاد پس بجای او دو گونه خلق بود اول خلق روح مقدس دوم
خلق بدن و باین عالم فرستادن و آن این است که پیغمبر با بدن اول و بدن آخر و باعتبار خلق اول بود و باعتبار خلق ثانی دوم
و آنچه رسیده که اگر علی نمیبود من خلق نمیشدم مراد خلقت ثانی است که آمدن باین عالم باشد و تعلق آن بروح اعظم بقالب
عنصری نه خلقت اولی یعنی اول تفصیل این مقام بسط میخواهد که از حد این رساله بیرون است بعضی دیگر ایضاً توجیه میکنند
باینکه چون پیغمبر صاحب مرتبه عظمای نبوت و علی صاحب منصب عالی ولایت بود و ولایت باطن نبوت و نبوت ظاهر ولایت است
پس ظاهر بدون باطن یافت نمیشود و در بیان این معنی بوجهی که بفهم همه کس نزدیک باشد محتاج بطول کلام است و بودن مجال و این
در حق این اوراق گذشته محال و التوفیق من الله المتعال فائده در تاریخ خلفا مذکور است که معتضد خلیفه مرد غازی را در حبس کرد
هر تا که گذشت رفقای او ده هزار دینار بخلیفه پیشکش دادند که خلیفه او را مرخص کند خلیفه فرمود ده هزار دینار انعام بیده ... کلی
او را شما بدهید که من محبوس کنم چه هیچ چیز انقدر باعث خرابی دولت و رعیت نیست که شنیدن حرفهای این مردم
باعث خرابی میباشد و او را اگر گرفت و او را مرخص کرد فائده در تاریخ خلفا مذکور است که همین خلیفه شبی خوابیده بود از
خواب برخاسته گفت صدای ... سرداران گوش من می آید بعد از تامل برفیقش گفت این وقت سبب این صدا چیست
کر ... که فرش ... کنند ... که چه در ... کسی که این کار را میکند از خانه در می آید و او را گرفته
... خلیفه میبرد و آدم که چه قدری ... در ... میشود و ادم می آید ... خلیفه میگوید خلیفه ... استاد و ... بیرون
خلیفه از او می پرسد چرا این عمل ... میکند ... که در روز ... احترام ... بهم و در شب ... خلیفه ...
کرده ... میگوید ... کرد ... فائده در تاریخ گزیده ... است دیگر
از این خلیفه ذکر کرده است ... شبی شنید که ... آب ... بالا کشیده ... چون این
دانست که در این ... موجب این ... عاشق و معشوق ... او ...
... از خانه بیرون آمده ... رفت جوان ... آدم ... خلیفه او را گرفته پیش
خلیفه آورد و تفحص کردند معشوق ... آن مرد پیر بود بر ایشان سیاست کرد فائده در تاریخ خلفا ... نوشته ...
... خلیفه را که بسیار غریب است بعد از اتمام عمارت رباط ... که در جانب ... بغداد است جشنی و ضیافتی کرد و تمامی
خواص و عوام بغداد را ... مهمان ... پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته و سایر ... را باین قیاس ... از حلوا
و سایر ماکولات ... سخن کلام ... از سلاطین با مردم بی هنر دوستی مکن که مردم بی هنر دوستی را نشاید اگر خواهی
دراز باشد کوتاه دست باش ... بپرهیز ... حق کوی باش ... اگر ... مرگ بهتر از نیاز
با هم ... خویش ... بهتر ... فردا ... اگر خواهی ... باشی فائده در
... چهار چیز است اول آنست که ... بدن او میخواهد ... خوابانیدن

باشد چه بدست راست چه بدست چپ و بخواهد بطریق ایستاده باشد هر کدام بشود خوبست و اگر کسی خلاف این شرع
بکند علامت حلال نیست گوشت آن حیوان **دوم** آنست که نام خدا بر زبان برده شود و بر او در حال ذبح کردن یا
نحر کردن و اگر ترک بشود در حال عمد و علم با فراموش خواهد بود **سیم** آنست که آن حیوان اگر شتر است نحر کرده شود
یعنی الست ذبح را اگر خواهد آمد میان آن جزوه بر نیزه کردو الا این کرانش تسمیه این سبب ایرود و از ناف رو به او شود
و نیست از برای او مدی نه طولا و نه عرضا و نه عمقا و در سایر حیوانات باید کردن و بریده شود در صورتیکه چهار رگ
هست که حلقوم باشد که آن مجرای نفس است و دو جان که آن دو رگ بزرگ است که در دو جانب حلقوم است که آب و علف
از آن رگ بجوف حیوان میرود که از مری بسیار مسامد بریده شود پی در پی و حتی باشد که صدق بکند بر هر یک فاقطع کردن
**فایده** انواع تذکیه شش است **اول** ذبح کردن است **دوم** نحر کردن است **سیم** صید کردن است **چهارم** گرفتن
حیوانات در خارج از آب زنده **پنجم** گرفتن حیوانات بست زنده **ششم** کشتن حامله است اول مختص حیوانات
پرنده و چرنده است بغیر مسوخات **دوم** مخصوص شتر است **سیم** که صید کردن است صید حلال شکاری است
**چهارم** مختص ماهی است که زنده باید گرفته شود چه خود از آب بیرون بیاید و چه او را از آب بگیرند باید زنده اخذ شود **پنجم**
تذکیه ملخ است او را هم باید زنده گرفت بشرطیکه مستقل در پریدن باشد چه در دریا و چه در صحرا **ششم** تذکیه حیوان حامله است
و این تذکیه باعث تذکیه حمل او است که در شکم میشود هر گاه خلقت او تمام شده باشد بموی او و روح در او دمیده شده یا نشده باشد
و هر گاه در این صورت تذکیه مادر بیان شد که باید شایسته بشود و خشکید و حلال بخواهد بود و همچنین است حکم اگر خلقت
حمل تمام نشده باشد و هر گاه تمام شده باشد خلقتشان و روح در او دمیده شده باشد و متولد بشود زنده معین است
تذکیه کردن اگر حیوة در ان مستقر بوده باشد و این قدر هم بشود زمانیکه بتوان ذبح کرد در آن و اگر بیرون بیاید حمل حیات و نفس
هم بسرعت بذبح آن بکنند و لکن زمان حیات او وسعت ذبح کردن را نداشته باشد باز حلال است و شرط است ذابح مسلمان
باشد یا در حکم مسلمان یعنی اولاد مسلم و شرط دیگر در آلت ذبح و نحر است که بوده باشد از جنس آهن مثل کارد و چاقو و نیزه و مثال آن
بغیر از آهن اگر بریده شود ذبح یا نحر شود حرام است مثل از شرع طلا یا نقره یا چوب یا امثال اینها **نقل شده از تاریخ گزیده**
از سخنان اوست ملک بی لشکر خوان دشت و لشکر بمال و مال بعمارت حاصل نشود و عمارت بعدل میسر گردد و عدل
بسیاست صورت نبندد و ملک و دین توامند دین اصل است و ملک نگهبان او و هر چه بودی اصل نباید و هر چه بی نگهبان
باشد و یا اصل نرود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه این شکر است و نتیجه آن پشیمانی اهل شهر را مهتر
از فراغی روزگار بخل و بیرون گسترده باد کرم است غم دستیار باش و اندوه و تیمار عوزیان کنید باش و از کسی مترس برای همه کس
کن تا تمام استوار دارند از فرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش باش یعنی تکبر
با همه کس متوسل کنند و دوستیت جویند دانا یا خاتا نیکو دار تا نیکو نام شوی پادشاه را فرمان بردار باش با جان و مال الیس



در حال ذبح یا نحر جان حیوة با بوده باشد که استقرار
حیوة از برای او بوده باشد **چهارم** آنست
که آن حیوان ...



باشی چنان کن که همیشه پم دوزخ و محشر بیاد آری تا رستگار شوی از هیچ حال بر سوگند خوردن دلیری مکن گذشته را بیاد
میار ... اندوه مخور ... حسودان را ... خواهش کنید ... و منافق ... تا از همه اندوه رسته باشید
**نقل شده از تاریخ گزیده** بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت ... تا سکی از درخت آویخته دید موجب پرسید گفت
این سگ بر این گله ... می بود ... گاه ... روزی گم شد ... موجب معلوم نمی شد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته
و با آن ماده گرگ گوسفندان ... بهرام از این سخن متنبه شد **نقل شده از تاریخ گزیده** از کلمات ... است حیل
بادوری است که آب ... و باتش ... نشود ... و بتحقیق خراب نشود و عدل کی است چند انکه از او بیشتر خرج کنی بیشتر
باشد و سعادت ... و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ... هر که از مردم کشتن باشد از نفس خود نه نفس او را
چشم او قدری نباشد بهترین مروت آنست که پنهان کار نیکی کنند که در آشکار ... نقش ایشان ... باید برد هر که استعداد
نفس خود باطل کند بزرگی ... در ... باید ... جاهل ... چند در جنگ دشمن از کی لشکر بیا پیدا میشد که
همه سپاه را آتش ... سوخت هر که اتباع خود را نیکو سیاست کند امارت لشکر را شاید هر که املاک خود را آبادان
دارد او وزارت را پسنده است ... کارها پسندیده گرداند که این پند را بکار بندید
کار بکاردانان بسپارید ... تا از نیاز بر ... طعام ...
شما ... از مردم ... دارید ... شاد ... کنید ... باشید ... مردمی پیشه کنید ... کار را امروز بفردا میفکنید ... چند
رنده ... اگر چه دراز بود ... و فرزندان ... دوستی کنید بهترین دوستان را
و پند نیکو ترین ... خاموشی ... جستجو ... بعد ... کارها مشورت کنید سخن
جهاندیدگان خوار مدارید ... کسان ... مردم کینه ... مستی ... چند میدید بجا بگاه ...
مروید ... از غذا و طعام ... زن بیگانه را در خانه خود راه مدهید ... زنان ایمن مباشید
از مرگ و حزن ... دشمن اگر چه خورد ... خوار مدارید ... دوست ... دوری کنید از دشمن و دانا ...
ادب ... کسان ... با حقیران منشینید هر که بخود ... و امرد
مدانید با مردم دوری ... با مردم نیکی ... صحبت مدارید ... سخن چنین بگوئید ... از مرد مراجون ... نگاه
زن ... فرزند ... ننگ مدارید ... خوان خود ... دیگران ... زنان ... بیب ... پادشاه ... خدمت ... حق
شناسان ... میان زن و شوهر ... همه کار نیکو ... سخن پادشاه بگوئید در حق عاملان ... حسن
مردم مشغول مباشید ... کستاخ ... مردم ... کان ... کاهلی پیشه ... این مباشید ... جاودانی ... 
مکنید ... افسوس ... هر که ... فرزندان ... پیشه آموزید ... کاری استادی

کینه ابلی نوازان اف مزنید تا پرسید سخن مگوئید پیش پادشاه چشم نگاه دارید پیش وی ان باز مروید با هرکس میامیزید
اگر چه با دشوار علم طلب کنید چهار پرستی برغبت کنید یکدیگر را به بیم و امید به است دروغ سوگند مخورید تا درخت نو
منید درخت کهن بر مکنید درکارها پیش و پس بنگرید هم از زهر تر از اینید انجهان و این جهان به دست کنید زیارت نیکان بسیار کنید
نزد پادشاه دلیری کنید هر جا که روید بزیر نشینید تا خوانده مهمان کسی مروید با بدنام همراهی مکنید هر جا که روید از نوکیسه وام
مخواهید از خود بزرگ و کوچکان گوئید و پیرزادان زاد پیری مخرامید با خداوندان دولت کینه مدارید آزموده را میازمائید
خورسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کارها نگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای اندازه
گلیم فرو کشید بار مردم کوش دارید کار نیک به دست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم نکارید
ناکسان مرنج بر سیار مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید بند کارها چو ده مزنید بوقت
فراخی سپاس داری کنید بوقت تنگی صبوری کنید سخن هر نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گوئید پیش پادشاهان
سخن برا داد گوئید بجاه و دولت مردم را یاری کنید ابرو ترش نکنید و خا چینید هر چه بزبان گوئید در دل ان دارید حال خود به دوست
و دشمن منمائید و دست از زعیب ایشان الکار کنید بجای که رشته باشید بر وید بر هیچکس لعنت مکنید جنگ با کسان خود مکنید
با هیچکس سخن تلخ گوئید دون همت و خسیس طبع مباشید عزیز پاس خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشید اگر چه
پادشاه ضعیف بود و را خوار مدارید کارا رسید مجنبانید راز پادشاه را آشکارا مکنید فرزندان نام نیکو نهید برگ دشمن
حرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از این جهان بهره بردارید تندرستی را بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانمردی نیکنام
بهر جا و هر حال نیکوئی کنید چهار چیز همیشه نگاه دارید دیر خفتن و زود برخواستن کم گفتن و کم خوردن و سلامت و تن با ثبات
و چون اندر که خدا نیست **در تاریخ ابن خلکان نقل شد** گویند وقتی حسن بشارت بیت مامون بیرون آمده بود چون محل خاص
رسید مامون بیرون گشته با محمد الملک حاجب گفت بلی با امیرالمؤمنین التماس دارم که دل مبارک خود را نسبت بابن ولی مری که او را
حفظ آن بعنایت و عاطفت امیرالمؤمنین میسر باشد نگاه داری بعضی گفته اند که روزی بمجلس حسن بن سهل حاضر شدیم
وی در شفاعت شخصی از اهل فضل اشاره خود کتابی بنجم رسانید چون ان مضمون شخص گفت بعد ابر وجه صواب وید او
شکر بسیار کرد حسن گفت لازم شکر میکند ما شفاعت را زکوة مروت دانسته ایم و عقیدیم که برسانیم اعیان ان رابطه زکوة اخبر
از کتاب مزبور **حکایت** کنند که روزی حسن بن سهل کتاب شفاعتی مینوشت چون تمام کرد در آخر نوشت مینی ان
الرجل یسال من فضل جاهه یوم القیمة کما یسال من فضل ماله **گویند** که حسن بن سهل بر پسر خویش میگفت ای پسر مقدم النطق فان فضل
المنطق ... ساسرا ابهایم و هر که بنطق اقرب است بانسانیت احق و الیق است و او لایزال مرسند در ذات ملوان
مدبر امور را که کشای مقاصد جمهور بوده تا آنکه بروی غربا سودا غلبه کرد و اختلال فاحش برای در راه یافت آنچه او را عاجز و از انجمت
معاملات ممنوع و در کلبه تاریک بتحیه و بحبوس گشته گویند سبب این صورت آن و جزع و اندوه قتل برادرش فضل بود **از کتاب ابن خلکان**



**نقل شده است** ابو سلمه اول کسی است که اسم وزارت برو اطلاق کرده اند و در دولت بنی عباس بوزارت
شهرت کرده و پیش از این دولت متصدیان امور ملک و وزیر اطلاق میکردند و در دولت بنی امیه مقبل از ان ناول
**نقل شده از کتاب دره و غرر** سئل بعض الحکماء فقال حیاء ترتفع و مودات تجتمع الشیئی الجنون الامراف
علیه بهم و الافاقة منه فهم ثمرة عطاله الولدان ان عاش فتن وان مات فتن حیاء الرجل بن نفسه ثمرة الایمان حسن
الخلق یورث المحبة و ترکه المودة حسن العمل جزء خزء افضل عدة **فایده** ۱۰۰ تاریخ مدرسه شاه سلطان حسین در اصفهان
**عزو** گشود حق بصفاهان در مدینه علم **نقل شد در تاریخ گزیده** صحابی کسانی که رسول را دیده باشند و با حضرت
۱۱۱۹
شرف صحبت داشته باشند و بهوا ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشد و بعضی دیگر
گفته اند که با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت بهم بوده باشند و بعضی گفته اند که با این صفات باید که طول
صحبت یافته باشند پس هر که بدین صفات موصوف است فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را
دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده **وصیت معویه بیزید پلید** وی بجانب یزید پلید کرده گفت
که ای پسر مرا اجر ده که چون من در گذرم و حسرت خلافت ترا بر رکات سترم در میان امت رسول بر جمع و احترت
رمنک ای خواهی کرد و طریقه کدام یک از خلفای گذشته را اختیار خواهی نمود و نام یک یک از انها را بزبان کرد یزید پلید
گفت متابعت طریقه ایشان از من نمی آید لکن بقدر طاقت و توان بمضمون کتاب خدای و سنت رسول عمل خواهم نمود
و چون معاویه این سخن از وی بشنید آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت ای پسر بشوی محبت تو دنیا و آخرت خود را بباد
دادم و ابواب عذاب الهی و حسرات سرمدی برای سوز کار خود گشادم و در خلافت که حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود
تصرف کردم و از این راه بار گناهی که کوه گران طاقت حمل آن نیارد بر پشت خود نهاده روی آن جهان آورده ام و
از آن میترسم که تو بوصیت من عمل نکنی و جبار قوم خویش را بکشی و روی بحریم حرم خدای عز و جل آورده و اهل ان مقام محترم را
بغیر حق در معرض تیغ آری انگاه و در حق و صایای من الله و الله اعلم گفت که غایت الاعاظم قریش و اکابر ملت چهار کس از توبه
گرداند و از ان میترسم که با ایشان از در بی وفا در طغیان در آئی پسر ابو حجه بکی عبد الرحمن بن ابی بکر است
و چون همت او بر استیفای لذات مباشرت بازنانست در باره او زیاده فکری لازم نیست چه او را نظر بر یاران و
دوستان خود باشد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر ان جماعت کاری کنند و نفرمایند بتمتع خویش مشغول باشد و ابن
نسوان بشکیب باید که دست از او برداری و هر چه کند او را بدو گذاشته و کم افتد بتمامی و قدر و پایه او را ابیدای و
از برای روح پدران رعایت کردن پسران از جمله واجبات و دوم ایشان عبد الله بن عمر است و او مردیست
پسندیده اخلاق و از مردمان متوحش بطاعت و عبادت پروردگار خود دامن گرفته و ترک دنیا کرده و فوت بر جماعت
گزیده باید که چون بوی رسی تقدیم سلام کنی و سلام من بوی برسانی و در عطا و بخشش نسبت بوی تقصیر و تاخیر جایز نشماری دیگر

دیگر از ایشان عبدالله زبیر است که از او بر تو بسیار می‌ترسم چه او مردی است مثال مکار ... بود که گاهی چون شیر
گرسنه در تو جهد و گاه مانند روباه حیله و دستان پیش گیرد اگر تو در آن حیران بمانی باید که با او چنان زندگانی کنی که او ...
کند و چون میسر گردد با تو در دوستی صداقت درآید و طریق متابعت و مبایعت تو سپرد رعایت جانب او را بر خود لازم
دان و بصلات گرامند و عطایا و مواهب ارجمندش ممنون و خورسند گردان چون سخن معویه بدینجا رسید بی اختیار آهی
سرد از جگر پردرد برکشید و گفت ای پسر چهارم ایشان که جگر گوشهٔ حضرت رسول و نور دیدهٔ بتول حسین بن علی است
چه گویم و بکدام زبان سفارش و تأکید رعایت جانب او بتو نمایم آه آه زینهار و صد هزار زینهار که خواطر اقدس او را از خود
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بتهدید و وعیدی اقتصار و اختصار نمائی و چندانکه توانی رعایت تعظیم و احترام او را لازم شماری
و اگر از اهل بیت آن حضرت کسی نزد تو آید ابواب انعام و عطای ارجمند بر روی او بگشا که منتسبان خاندان نبوت و رسالت
جز در رعایت و عزت زندگانی نتوانند کرد زینهار که خود را در قتل آن جماعت مباشرت کرده اند که چون که ای ... سند
خون حسین در گردن ایشان باشد چه من از عبدالله بن عباس شنیدم و او با من گفت که در حالت نزع بر سر بالین رسول الله
حاضر شدم و دیدم که آنحضرت جگر گوشهٔ خود حسین بن علی را بسینهٔ خود منضم ساخته میفرمود که این فرزند من از ابرار عترت ...
دزیرا من است ای خدای ... برکات از آنکس بگیر که بعد از من حرمت او را نگاه ندارد و چون این کلمات
بزبان وحی ترجمان آنحضرت جاری شد غشی بر آن سرور طاری شد و چون بهوش آمد فرمود که ای حسین مرا کشنده ترا در
روز قیامت معادت و خصومتی خواهد بود و دل من آن خوش است که خداوند عز و علا مرا در آن روز خصم آنکس خواهد کرد که
با تو جنگ کرده بقتل تو جرات نماید پس از آن گفت ای پسر من خود از سید و سرور بشر شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد
و گفت یا رسول الله این پسر ترا امت بیوفا به تیغ ظلم و جور خواهند کشت و کشنده او محروم از رحمت حضرت عزت و ملعون
این امت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است ای پسر زینهار که این سخنان را بازیچه و ناشنیده مپندار
و در تعظیم و احترام وی لوازم اهتمام بجای آر و چون از وصیت باز پرداخت ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه را بر آن وصیت
گواه ساخت آنگاه گفت ای پسر جانب اهل مکه و مدینه را که اصل و فرع تواند نگاه دار و از ایشان هر که نزد تو آید او را بانعام
و احسان خود ممنون و بهره مند گردان و اگر از تو غایب گردد با او مدارا کن و دیار ایشان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست
ندارند و خود را نیک خواه تو نپندارند با ایشان نیز مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلب کنند در این باب مضایقه مدار چه
حاکمی را تغییر دادن آسان تر از آنست که صد هزار شمشیر زن ترا با تیغهای کشیده در برابر خود در آری ای پسر رعایت جانب
اهل شام که ظاهراً و باطناً و سراً و علانیه از دوستان تو اند معاف مدار که من بارها ایشان را امتحان و آزمایش نموده ام و بر نجابت
و مداریشان اطلاع حاصل کرده ام و در کشف الغمه چنین مسطور است که معویه میگفت روزی که هرگاه بنی هاشم جواد و بخشنده
نباشند بجرم خود رشت بهشت نگشته باشند و هرگاه بنی امیه حلم نداشته باشند بجرم خود نمانند و هرگاه بنی مخزوم تکبر نداشته باشند





بجرم خود رشت بر نباشند و اگر بنی زبیر شجاع نباشند بجرم خود نمانند این خبر بامام حسن علیه السلام رسید فرمود که معویه
نیکو اندیشه کرده و از برای قوم خود اهتمام بنی هاشم تمام اموال خود را بخشش کنند بر مردم تا محتاج شوند و بنی مخزوم با مردم تکبر نمایند تا مردم
از ایشان بر بنده و دشمن شوند و بنی زبیر در مقام جنگ و محاربه در آیند تا کشته گردند و فنا شوند و بنی امیه حلم پیشه گیرند تا مردم
ایشان را دوست دارند آورده اند که معاویه پیوسته روزی بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری
میستود این سخن بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود که غرض معاویه از این سخن آنست که بنو هاشم فریب ستایش او را خورده بیباک
قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و زبیر هرچه داشته باشند بخلق ببخشند تا درویش و فقیر گردند و خود بحلم مشهور گردد
تا محبتش در دلها قرار گیرد گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق نمود
گفت که در حین ولادت او چنان احساس کردم که شعلهٔ آتشی مشتعل شد و دانستم که هیچ چیز او را از وی نتواند نشاند مگر آب چون
حجاج سعید بن جبیر را شقی بن کثیر خواند و بقتل تخویف نمود سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و چون بقتل من
فرمان خواهی داد مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج گفت روی او را بسوی قبله نصاری بگردانند گفت فاینما تولوا فثم
وجه الله آنگاه حجاج گفت که او را بر خاک کشید بر زبان گذرانید که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و چون حجاج شنید گفت که گردنش را
بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و در زیر تیغ جلاد گردن کشید و چون سر مبارکش از تن جدا
شد سه مرتبه بر زبانش گذشت که لا اله الا الله و مرتبه نخست را مردمان درست شنیدند و دو نوبت دیگر شکسته بسامع مردمان
رسید و چون سر سعید را نزد حجاج ملعون گذاشتند گفت لعنت بر آن مرد که دیده یعنی خالد بن عبدالله باد که او را از دوستان
فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که او در کجی نشسته و ترک فضول کرده است از وی عفو میکردم گویند که حجاج در مرض موت
از منجمی که بر بالین او حاضر بود سوال کرد که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی در این ایام بمیرد آن منجم گفت عنقریب ملکی که
ملقب بکلیب باشد بمیرد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم مرا در طفولیت باین اسم میخوانده منجم گفت بخدا سوگند که آن تو خواهی بود
حجاج گفت پس ترا پیش از خود روانه کنم و بفرمود تا گردنش زدند صاحب روح الادب حکایت عجیبی نقل کرده از این چنین
نقل نموده که فارعه مادر حجاج اول در حبالهٔ نکاح حارث بن کلده بود و نوبتی بهنگام سحر نظرش بر فارعه افتاد و او را مشغول بخلال کردن
دیده بدین سبب بعد از تامل بطلاق از وی مفارقت گزید و چون فارعه از وی باعث آن را پرسید در جواب گفت که خلال
کردن تو بهنگام صبح خالی از دو حال نبود یکی آنکه خلال کردن از طعامی باشد که در شب خورده باشی و این معنی دلیل باشد بر عادت
پلیدی دیگر آنکه اکل بهنگام سحر واقع شده باشد و این صورت دلالت کند بر کمال حرص و شره فارعه گفت من جدایی ترا از
خدا میخواستم اما هیچیک از آنها نبود بلکه هنگام صبح چون مسواک کرده بودم بدان سبب محتاج بخلال بودم بالجمله بعد از حارث
یوسف بن ابی عقیل او را بخواست و حجاج پلید از وی متولد گردید گویند چون آن مولود متولد شد مخرج اعلیش مسدود
بود و از اشقت سوراخ کردند و چون پستان مادر و غیره را در نمیگرفت ابلیس لعین بصورت طبیبی مصور شد و گفت

بزغاله را کشته و خون آن بزغاله بر تمامی اعضای آن پلید مالیدند و در روز دویم بز نر [illegible] و در سیم مار سیاهی کشته
بدستور [illegible] و در نخست چون اشعار او کارگر شد و در روز چهارم پستان مادر را بگرفت [illegible] و از کودکی عشق
علم و خونریختن بسیار داشت چنانچه پیوسته میگفت که من از هیچ چیز آن مقدار لذت نمی‌برم که از خونریختن . گویند که حجاج بن
یوسف [illegible] شدت گرما پیاده از شهر بیرون رفته بر سر صحرایی رسید و شخصی را مشغول بزراعت دید و چون یقین
[illegible] که او را نشناسد از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است زارع جواب داد که مردی فاسق فاجر غدار بدکار
بدکردار است از وی چه پرسی حجاج گفت آیا مرا می‌شناسی گفت نی شناسم حجاج گفت منم آن فاسق بدکردار دهقان گفت
آیا تو مرا می‌شناسی حجاج گفت نه دهقان گفت من یکی از [illegible] و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن
روزهاست حجاج ازین سخن بسیار بخندید و از وی درگذرانید گویند که عبدالملک از حجاج پرسید که ترا در تشخیص عیب
نفس خود چه نسبت است جواب داد چون او مرا چند بضع از من درگذرد . و از جمله اخبار دال بر کفر آن پلید آنکه روزی
بر فراز منبر بر زبان گذرانید که یقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و هم چنین نوبتی
بعبدالملک نوشت که روزی قرآن میخواندم چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء خواستم که لفظ الخلفا را بران بیفزایم و باذن تو موقوف داشتم عبدالملک گفت که قاتله الله ازین مکتوب [illegible]
مشهور است که روزی از مقربان و مصاحبان خود پرسید که چه چیز زندگی را بطرف کند یکی از ایشان [illegible] و دیگری جام
[illegible] حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون آنرا بیابی از زندگی برآید . و هم از وی
نقل کرده‌اند که نوبتی بوکیل خود گفت مال [illegible] کسی بستان که از وی نتوان گرفت وکیل پرسید که آنکس کیست جواب داد
که مفلس چه حصول مال از وی احتمال ندارد قواعد اهل اصفهان سه قاعده در اصفهان مصطلح است قاعده اول در روز
عید [illegible] می‌چینند از [illegible] و فال مقال میکنند در چهار باغ صفویه قاعده ثانی شب [illegible] شعبان
[illegible] فانوس [illegible] تا صبح قاعده ثالث شنبه اول سال [illegible] عیش میکنند زن و مرد [illegible]
بیرون [illegible] . ایضا این قاعده در اصفهان مصطلح است اگر کسی [illegible] حمامی آن محله [illegible] است که
[illegible] قاعده دیگر شب [illegible] حمامی [illegible]
[illegible] عروس که مصطلح است [illegible]
[illegible] حمامی [illegible] این قاعده [illegible]
هزار سال قبل مصطلح است قاعده دو شهریه [illegible] نخل [illegible] میدان [illegible] امیر چقماق باشد در شب عاشورا
آن دو نخل را زینت می‌بندند [illegible] امیر چقماق و دویم در میدان شاه
[illegible] نخل [illegible] اهل محله [illegible]

نخل



نخل امیر چقماق را بر نخل [illegible] میدان شاه [illegible] اهل آن محله
[illegible] قول اسکندر [illegible]
[illegible] قول [illegible]
[illegible] قول عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قول ولید بن عبدالملک [illegible]
[illegible] قول محمد حنفیه [illegible]
[illegible] فایده تاریخیه از کتاب اعثم کوفی نقل شد [illegible]
[illegible] خلاصه این مقال که در تاریخ
اعثم کوفی [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] قبیله [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible]
هشام گفت [illegible]
معلوم کردی [illegible] هشام گفت [illegible] قبیله قریش [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]
هشام [illegible]
[illegible]
[illegible]

زنی و زبان بلاغت و نکوهش دیگران دراز کنی الی تنبل و بنی و کز میچی و سود خانه اند و پسندیده و مانند
واری **بیت** با این لب و دندان خطا و خال شمایل ؛ بر داشتن از روی تو کس را نه دل ؛ شرمت بادا از این نسب
که نشینید اگر ارزال خلایق داد باش قبایل شنیده چه نحوه موعوده که در کتاب کریم و کلام الله الکریم وارد است عبارت
از شماست و کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما مردان شما را خال بر حرف و زنان شما را
از کمال خبث طینت و غلبه شهوت مستی در بند از ارحست از معارف شما یکی عفانست که بظاهر دست از باطن خود بر داشتی
و دیگر حنه پلید است که همواره رایت مخالفت سید و سرور انبیا برافراشتی و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که اکنون مفاخرت
و مباهات شما بدوست در جاهلیت سر حمار بود و هم بظاهر چون بظاهر اسلام آورد منافق بود و عاقبت عذاب عقبه
ابی معیط که محمد صادق نسبش را از قریش نفی کرده بود شما او را بخود منسوب کردانیده و ولید پلید را که در حین مستی فریضه
بامداد چهار رکعت گذارده پس از آن گفت که چون نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم والی کوفه بر نفوس و دما
و اموال مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص سگ بچه ایش را که مطرود و مردود رسول الله صلی الله علیه و آله بود شما مطبوع
و مقبول خود شمرده … سبحان الله از معاویه خاویه که جناب رسالت منقبت لعنت نوبت بزبان وحی ترجمان او را ملعون
ابن ملعون شمرده و از سگ بچه اکل اکوام **بیت** داستان پسر هند مگر نشنیدی ؛ که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ؛
پدر او لب دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید ؛ گر برایه قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ؛ لعنة الله بر یزید و علی آل یزید ؛ از مقابح شما یکی حجاج الطیب سگ
شمه از احوال خسران مآلش مندرج در تحت احوال ابو لهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود کشید و زر بیضای
خود را بوی بخشید تا سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول خدا را شهید کرد **فرد** ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم
پس بعد از تقریر این فصل دلپذیر بپای که داشت قدم گذاشته روان شد و هشام سراسیمه و حیران چون نقش قدم از
کاروان بازمانده است که در جواب وی چگوید لاجرم پریشان و اندوهگین عنان عزیمت بجانب سپاه و لشکر باز
کردانیده و در عرض راه با غلام گفت شاید که از این پیر با چه رسید هیچ از سخنان بخاطر کرفتی که تواند بیان نمود غلام گفت
بخدا سوگند که من از سخنان وی چندان مبهوت و متحیر گشته بودم که نام خود را فراموش کرده بودم عجب کافر بی … ضمیر
سنگین دل و هیچ مرد که آن پیر بود هشام گفت بسیار نیکو کردی که چیزی از آنها بخاطر نگرفتی و الا کشتن تو لازم میگشت بیچاره
اگر چیزی از آنها بخاطر گرفته باشی از … کن و لب با ظهار آن نزد کسی مگشای که خود را با اظهار آن در عرضه کشته
شدن و معرض تلف خواهی آورد ؛ بالجمله چون هشام بن عبد الملک بلشکر و سپاه خود ملحق گردید در تفحص و تجسس پیر
اهتمام تمام نمود اما راه بجا و مقام وی نبرد غلام هشام مردود گوید که من تمامی کلمات او را در خاطر داشتم و تا هشام در
قید حیات بود جرات اظهار آن سخنان نداشتم که مبادا هشام کشته شوم **فائدهٔ تاریخیه** عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر …



شکست از معن بن زائده شیبانی از فارس روی بخراسان نهاد و بجهت آنکه ابو مسلم مروزی به بیعت آل محمد عبد الله بود و
برادر خود حسن و یزید بهرات رسیده و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی در رو ایشان را با ابو مسلم فرستاد کویند
قبل از شهادت رسول بودن مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از اسامی اهل بیت رسول است بخلاف معویه
که هرگز کسی بجز پدر او آن را نام ننهاده … این نام را شنیده عبد الله در جواب مالک گفت که جد من روزی در مجلس معویة بن ابی سفیان
بوده که خبر ولادت پدر او را رسانیدند و معاویه صد هزار درم بجد من می بخشید و التماس کنید که مولود خود را باسم وی موسوم
گرداند و جد من بنا بر آن پدر مرا معاویه نام نهاده بود مالک گفت در این اندک فرصت بر شما نام زشتی از برای خود پیدا کرده
و ظاهر میکردید که آنچه دعوی میکنید شما را هیچ حقی نیست **فائدهٔ تاریخیه** ابو مسلم از مرو بخراسان آورده و چون بنیشابور رسید در
کاروانسرا نزول نموده و در عقبات … زود و او باش دم اسب او را بریده و صاحب الدعوة چون برای جرات
کردید از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست کاروانسرادار گفت که این محله را بوریا بادو … ابو مسلم گفت که
اگر من این محله را کنه آباد ننمایم ابو مسلم نباشم چون رایت حکومت وی ارتفاع پذیرفت بقول خود عمل نموده حکم بویران
کردن آن محله نموده ؛ و هم چنین روزی در خانه یکی از دهاقین … که بنا و دستان موسوم بود در رفته یکی
از کسان صاحب خانه بوی پیغام داد که با خداوند این سرای کبری که پیاده آمده و از شمشیری او هزاره بیا را التماس نماید
چون آن پیغام بنا و دستان رسید و آن را بزوجه خود که بزینه عقل و کیاست ممتاز بود مشورت کرد زوجه او وی گفت که
این پیاده تا سوار گردد … شما نزوی این حرکت روی نماید و حال آنکه من دوش شبها چنان در خواب دیدم که از آسمان
خشتهای زر است بر زمین می آمد و از زمین زر با آسمان میرفت و تعبیر آن خواب جز آن نباشد که … افزایش یابد
ترقی وی نماید اکنون آنچه بابت است تقدیم رسان تا او نیز نسبت بتو آنچه تواند بجای آورد و بنا و دستان بسواد … التماس
آنچه ابو مسلم طلب نموده بود بشکفته روئی و طیب خاطر تسلیم نمود و پس از آنکه صاحب الدعوة بر سریر حکومت خراسان نشست
بنا و دستان بمرتبه بلند و پایه ارجمند ترقی یافت عاطفت صاحب الدعوة پیوست ؛ بالجمله ابو مسلم مردی بود میانه بالای
کندم گون فراخ چشم پهن پیشانی خوش منظر شیرین سخن که لغت فارسی و عربی را در نهایت فصاحت و بلاغت سخن گفتی و موی سر
کرده بر پیشانی و ترش روی بودی و هرگز با کسی مزاح ننمودی و از کثرت … اسباب مسرت اظهار ننمودی و از شدت تعجب
و قضایای مصیبت و اندوه و ملال ننمودی پیوسته … شمشیر … و دعوت … خود را باندک جرمیه
میکشت در روز کار وی … که … بود تا در جوانی **نقل شده از کتاب حبیب السیر** از مروان بن حفصه مرویست
که من عاقل بن … حکایت نمود که در آن اوان که ابو جعفر منصور در طلب … بر بغداد بیرون رفت … در بغداد مخفی بودم
اندیشیدم که بجا و … سالک شوم هیات خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بجانب باب … فتادم چون از
دروازه حرب که … ابواب بغداد است بیرون رفتم و در پیش راه … در کذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیر حمایل داشت

وست و از نام اشتر من زود شتر را خوابانیده و دستهای او را گرفت و من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت تو نه که امیر المؤمنین
او را می طلبید گفتم آن کیست گفت من زاید گفتم پر چیز از غذای من من نیستم و دست از من باز دار و او مبالغه از حد در
گذرانید و چون بدین مرتبه مبالغه از وی فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای این
جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که سبب جدا ان من منصور بتو وجه این را بگیر و چنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته
گردد آن سیاه در آن جواهر نظر انداخت پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر شد گفت اکنون از تو چیزی میپرسم اگر موافق
واقع جواب گوئی دست از تو بازدارم گفتم بپرس گفت ترا مردم بسخاوت موصوف میدارند خبر ده
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی را بهبه کرده گفتم هم چنین سؤال کرد تا بعشر رسید من شرم داشتم
که بگویم هرگز عشر اموال خود نبخشیده‌ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من این است که بخشش من بدین حد رسیده باشد
گفت این سهل چیزیست من پیاده‌ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است
اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد را در
کنار من انداخت و زمام جمل را گذاشته بازگشت من او را آواز کردم و گفتم والله نزد من کشته شدن آسانتر است از آنچه تو
کردی باز گرد و آنچه تو میدهی بستان که مرا بدان احتیاج نیست بخندید و گفت میخواهی که مرا دروغگو
سازی و آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که از تو چیزی نستانم و از نظر
غایب گشت و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بمرتبهٔ قبول رسیدم آن شخص را جستم که عذر خواهی نمایم نیافتم فایدهٔ تاریخیه
مشهور است که روزی مهدی در شکارگاه از لشکر و سپاه دور افتاد و گرسنه و تشنه بخیمهٔ یکی از بادیه نشینان نزول فرمود و آن
صاحب خیمه بعد از آنکه آنچه دست رس داشت بمهمانداری پرداخت سبوی پر از شراب ناب نیز حاضر ساخت و قدحی پر کرده
بوی داد چون کیفیت قدح در کام رسید مهدی قرار گرفت اعرابی پرسید که مرا میشناسی جواب داد که والله ترا نمی‌شناسم …
فرمود که من یکی از خادمان خاص امیر المؤمنینم … چون مهدی قدح دیگر کشید و سورت شراب بیشتر
در وی اثر نمود همان سؤال را مکرر کرد اعرابی گفت پیش از این مرا بر حال خود آشنا ساختی مهدی گفت چنین نیست بلکه من
یکی از امرا و ارکان دولت امیر المؤمنینم اعرابی دیگر باره زبان بخوش‌آمدی گشود و چون نوبت بقدح سیم رسید و آثار نشئه
کشید اعرابی پرسید که مرا میشناسی جواب … گفت من یکی از امرای عظام مهدی گفت آن نیز واقع نیست بلکه
من خود امیر المؤمنینم و چون اعرابی این سخن بشنید سبوی شراب را از پیش وی برداشت مهدی پرسید که سبب برداشتن آن
چیست گفت که مبادا بخوردن ساغر دیگر بخلافت رسد چه در پیاله اول ملازم خاص امیر المؤمنین شدی و در ساغر دوم امارت
و کشتی و چون کاسه سیم پیمودی امیر المؤمنین گردیدی میترسم که اگر پیاله دیگر بنوشی رسول رب العالمین شوی مهدی از این
سخن بخندید و مقارن آن امرا و مقربان لشکر از اطراف در رسیدند و چون … انعام مهدی کرد افزون از حد …





و آنها بود و تبیین وی در آمد گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة و الخامسة یعنی شهادت بر صدق قول تو میدهم اگر دعوی
نبوت و الوهیت نیز کنی فایدهٔ تاریخیه حمدالله مستوفی قزوینی گوید روزی هادی عباسی در ایوان قصر خلافت … نشسته
بود و فراشی از دور ایستاده بود هادی بمصاحبان گفت که آیا توانم که تیری بر سینهٔ این فراش زنم چنانچه پیکان آن از پشتش سر بر کند
یاران گفتند که امیر المؤمنین از آن قدر اندازتر است که بر امثال این قسم کار اقدام نماید اما حیف است که تیر امیر المؤمنین
بخون این مسکین رنگین گردد و چون سینهٔ خلیفه بر هدف تیر تقدیر شده بود نشسته تیری که ناب بکمان کرد و انداخت و یک
چوبه تیر کار او را و کار خود را ساخت و با آنکه همان لحظه از آن حرکت پشیمان گردیده اولیای او را طلبیده که خشنود کرد اما نید
اما خشنودی خدا بدان متعلق گردیده که آبله بر پشت پای وی ظاهر شد و شروع در خاریدن کرد و کار از خاریدن بورم کردن
و مجروح شدن و از آنجا بتعفن … سرایت کرده در همان روز بر شش از پای در آورد و صاحب فرمان …
لطفان المکافات از دنبال فراش روان گردانید فایدهٔ تاریخیه جمشید بعد از طهمورث بر اقالیم سبعه فرمان روا شده و طوایف
جن و انس را مسخر کرده بود که سلیمان عبارت از اوست و در زمان او بت پرستی شیوع یافت و انواع صنعتها در زمان او
بهم رسید و علم طب در عهد او اظهار کردند و مقر سلطنتش در اصطخر فارس بود و در آنجا عمارات عالیه از سنگ ساخته و تا اکنون اکثر
آن عمارات باقی است و تخت جمشید مشتهر است و در بلوک مرودشت واقع است و از آنجا تا شهر شیراز ده فرسنگ است
و معلق از نشانهٔ آن عمارات سیراب مانده و پیوسته از اطراف و اکناف جهان خاصه از بلاد فرنگ بتماشای آنجا می آیند و در
چند موضع آن تخت صورت جمشید را از سنگ نقش کرده‌اند و در جائی بدین طریق که مجمری در دست دارد و بخوری میسوزاند و در
مقابل آفتاب ایستاده و در محل دیگر بدستی گردن شیری گرفته و بدستی خنجری بر او زده و در موضعی از آنجا از سنگ صورتی
بیرون آورده‌اند بشکل براق حضرت رسول که رویش چون روی آدمی است با ریش مجعد و بر سرش تاجی است و دست و پا
و دم او چون گاو است و دور آن تخت کرمانی از سنگ کنده‌اند و در عهد جمشید طول اصطخر یعنی طول اصطخر از حد خفرک تا آخر
رامجرد که چهارده فرسنگ است بوده و بارگاه جمشید در اصل آن تخت که الحال از آن باقی است بوده مشتمل بر چهل ستون سنگی
که ارتفاع هر یک الحال باقی است تخمیناً بیست ذرع میشود و آنچه مشهور است تخت جمشید را در بالای آن چهل ستون
قرار داده بوده‌اند و چهارده ستون آن الحال باقی است و سنگهای آن ستونها بمرتبه سخت است که هیچ چیز بر او کارگر نمیشود
گویند اگر با سوهان قدری از آن ستونها بریزند … التیام یابد و بر آن ستونها و سایر … صورتهای
غریب عجیب نقش کرده‌اند و در زمین این تختگاه … هندی پیدا میشود و هر ستونی از آن ستونها سه پاره است و آن
پاره‌ها را چنان بهم وصل کرده‌اند که هیچ معلوم نمیشود و جوف آن ستونها را از بالا تا پائین خالی کرده و سرب در آن ریخته
چنانکه گاه گاهی مردم مرودشت آنجا میروند و بصعوبت تمام قدری از سرهای آن ستونها می‌شکنند و از میان آن سرب
بیرون می‌آورند و شهر اصطخر تا اوایل ظهور اسلام آباد و معمور بوده و در خلافت عمر مسلمانان آنجا را مسخر کرده قتل عام نمودند

و در عهد صمصام الدوله دیلمی سلاجقه که در لشکر با نمودار کشیده بکار را خراب کردند و بعد از شهر اصفهان را سپاه ملکشاه بن الپ ارسلان
بنا نهاد و برادرش بران عمارت افزود و جمشید با تمام رسانید و بعضی گفته‌اند که آن تخت مسجد سلیمان پیغمبر است
و آن ستونها ستونهای آن مسجد بوده و این قول بغایت ضعیف است **فایدهٔ تاریخیه** از سخنان نادر است که اقوام
و اقارب نظام الملک چون حکم بر تمام ایشان دارند که بعضی از ایشان را چون نابرده در کار نباشد با اهتمام تمام باید نگاه داشت
و بعضی را بتربیت و اصلاح مانند گیاه محافظت بسیار باید نمود و طایفه را که قابل تربیت نباشند بفروزه و امثال این از خود دور
باید ساخت **فایدهٔ تاریخیه** در وصایای خواجه نظام الملک بتقریبی مذکور است که در زمانیکه سلطان ملکشاه سلجوقی ترتیب
کریمه از مخدرات حریم خلافت میل نمود و امر مصاهرت و مواصلت با تمام رسید خاطر سلطان بآن متعلق گردید که امراء
سلاطین و اکابر و اشراف روی زمین از اطراف و اکناف عرب و عجم و ترک و دیلم در روز عقد حاضر باشند لاجرم
سرعان تمامی ممالک از مکه معظمه و مدینه مشرفه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و فرمان فرستاده
مجموع اهل آن در دار السلام بغداد روی نهادند و در بغداد جمعیتی است بهم رسید که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مانند آن کم
روی نموده باشد و در روزی که عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان بجهت رعایت احترام سرای خلافت از رکاب
سلطان که در جانب شرقی دار السلام ابراج و معدن او سرا فراخته بودند تا دار الخلافه که در طرف غربی بغداد واقع بود پیاده روان
شوند و چون این خبر پیش از توجه اعیان و اکابر بخلیفه رسیده بود فی الحال بطریق استقبال از دار الخلافه کسی آمد که حکم امیر المؤمنین
چنان است که نظام الملک و پسر وی سوار و دیگران پیاده حاضر گردند و جمله اکابر عالم پیاده در رکاب ما آمدند تا بعتبه
خلافت رسیدیم و دست بستن در غایت عظمت نهادند و مرا بران جای دادند و سلاطین و امراء و علما و اشراف
و اعیان روزگار بر یمین و یسار من نشستند و بعد از هر یک از علما و فضلا خطبه از دار الخلافه آوردند بیرون و صفت من
مطرز باین طراز بود بسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا امروز کسی را از
وزرا با امیر المؤمنین منسوب نکرده بودند عوض از شرح اجلال الکشیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم
میکرد و من در پیو خانه و کم بقانه عظمت دنیا تامل میکردم و عجز و ضعف خود را با وجود چنان حالتی مشاهده مینمودم و یقین
میدانستم که آن مرتبه و صد هزار امثال آن با یک ست بلکه صداع من برابری نکنند و در حول میکوشم و چون از عتبه خلافت باز
گشتم و شب را در خواب دیدم که در مقامی رفیع بر اندیشه و مسند نشسته ام و همان خلعت را در بر دارم اما از شما تا
خوف و هراس بقیاس داشتم ناگاه شخصی بصورت زشت و شکل مهیب پدید شد و بنزدیک من آمد و بخشت من از آنجا
که بعد او بنزدیک بود که هلاک شوم و از تمنای وی در عقب شدت و عدوان بر کار کشیده صبر میکردم که ناگاه دیگری از آن جهت
در درامد جدید آمده و او نیز بر جای آن مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر فسیح تر دیگری تر می آمدند و می نشستند تا جای
بر من چنان تنگ شد که نزدیک بود که از آن مسند نگونسار گردم و از غایت ناخوشی ایشان جان از تن و روح از بدن من

نجزده



مفارقت کند و چون از غایت اضطراب بیدار گشتم خدای عز و جل را شکر با کثرت بجا آورده قضا نمودم و این حال
با هیچ کس نگفتم و چون شب دیگر در رسید و بخواب رفتم همین واقعه را بعینه دیدم و در این نوبت چنان مضطرب شدم
و لرزه بر اعضای من افتاد که اگر در اینجا بیدار نگردیدم آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه دیگر از بیم و هراس خواب نمیبرد و تا دو سه شب
خوابم در ربود باز همان جمع شکر را دیدم که در آمدند و در اطراف من نشستند و نزدیک آن شد که نفسم قطع شود ناگاه رایحه
خوش بوی و خوشبوی همه را و فضا و نور و نور پیدا شد و چون یک کس از آن جماعت بر من سلام کرد و درستی یک تن
از آن جمع ناپدید شد تا پیدا شدی تا همه رفتند و نابود گشتند و من از حالت فرقه تاینده روح و راحتی یافتم که زبان بیان
از تعریف و توصیف آن قاصر است و در این اثنا یکی از ایشان خطاب کردم که شما چه کسانید و ایشان کیانند جواب داد
که ما اخلاق حمیده توایم و آن جماعت صفات ذمیمه تو و مدت مصاحبت و مقارنت او ایشان با تو مخلد خواهد بود اگر
هوای داری ترک ایشان گیرد اگر ایشان را میخواهی عذر ما را بپذیر خواجه در ذیل این حکایت میگوید که چنان سزد که خداوند
این مسند یعنی دست وزارت اکتساب اجتناب از رذایل و اتصاف بفضایل را بر خود واجب کرده نهد
**فایدهٔ تاریخیه** اول وهنی که در دولت سلطان ملکشاه ظاهر شد انحراف مزاج او بود نسبت بخواجه نظام الملک سبب انحراف
مزاج او از خواجه آن بود که میان ترکان خاتون دختر پادشاه ترکستان که منکوحه سلطان ملکشاه بود و خواجه نظام الملک
بواسطه آنکه ترکان خاتون میل آن داشت که ولی عهد سلطان پسر او باشد محمود نام و خواجه نظام الملک میخواست که ولیعهد و قائم
مقام سلطان برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود باشد بدین سبب میان ایشان نقار و وحشت به درجه عداوت
شده رسید بنابراین همیشه ترکان خاتون در خلوت پیش سلطان خبث خواجه کردی تا آنکه روزی بعرض سلطان رسانید
که خواجه نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشان را برتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک محروسه سلطان را
بر ایشان قسمت کرده طریق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته بواسطه این جمیع خواص و مقربان سلطان آزرده
خاطرند سلطان از شنیدن این کلمات بسیار متاثر گشته فی الحال کس پیش خواجه نظام الملک فرستاده پیغام داد که اگر
ترا در ملک با شرکتی هست در این باب حجتی و گواهی که داری بیان کن تا بر ما نیز این معنی مشخص گردد و اگر نیست برای حکومت
ولایات ترا بحکم و صواب دید ما نیز فرزندان خود بیدادی و در امور مملکت بسبیل استقلال و استبداد دخل میکنی بعد از این اگر دست
از این شیوه باز داشتی و الا از کرده خود نادم و پشیمان گشتی جهنادواله عز و امر تا دوات از پیش و دستار از سر تو برداریم
خواجه در جواب گفت که مولانا قضا و قدر دوات و دستار مرا با دیهیم و تاج سلطان بهم پیوسته اند و میان این چار جنس
مخلف ملازمت ثابت کرده استحقاق آن بسلاسل این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط فاطقان بجهت استقام
ترکان خاتون برین جواب چیزی چند موحش اضافه نموده بسمع سلطان رسانیدند چنانچه سلطان از شنیدن آن بسیار
بخشم شده **نقل شده از تاریخ گزیده** مرویست که ابو سحاب که عامل حیات ملکشاه بود روزی پیش بادشاه آمد و گفت سلطان بعضی را

هنوز انعام امیرالمؤمنین نداده‌ام و مال صدقه تمام نمی‌شود بعد از تفکر سر برآورد و گفت چگونه مستحقان زیاده شوند
که توانگران بیماران درویشان می‌بینند و اقربا مراعات خویشان نمی‌کنند بر روزگار پدرم مال صدقه از این کمتر بود
تمام بر مستحقان صرف می‌شد در آن عصر دستهای اغنیا به صدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل
برامکه که عطایای ایشان شهرت یافته و علی و او از این عهد کسی نیست که به درویشی نیکویی کند الا مالک شاهی و عبدالله
که چیزی می‌کنند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان به نیکوکاری خود مباهات کنند مرا آنجا سرافکنده باید بود و سیصد هزار
دینار بر وکیل خاص خود نوشت تا به مستحقان رساند ثمامة بن اشرس گفت یا امیرالمؤمنین والله که مصطفی و خلفاء راشدین
بجز حسن عمل و صدق نیت تو فخر چه باید کرد و بر پادشاهان و وزرا اعتماد و حیف است حکایات چنین بسمع رضا اصغا کردن
تا روی تقصیر خود را به آینه تزویر که نشستگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند دوازده امام ثم تبرأت لکل
الجبتین ثم وعدی ومن الشیخ الثقل المستخف الاموی انا لا اعرف حقا بغیر لیث الثری وثمان بعد شبیه مختوم
خفی فائده ذوالنون مصری می‌گوید که در کنار رود نیل می‌گذشتم دیدم عقربی تند می‌دود که من با وی رسیدم گفتم در این عقرب
حکمتی و حکایتی می‌باشد تا به کنار رود نیل آمد دیدم وزغی از آب بدر آمد و عقرب بر او سوار شد من هم به کشتی نشسته از عقب
او رفتم عقرب به کنار رود نیل پیاده شد و برفت به کنار آمدم من هم از کشتی درآمدم متعاقب او رفتم دیدم که در پای درختی جوانی
مستی افتاده در خواب است و اژدهای سیاهی در سینه او نشسته می‌خواهد او را بزند عقرب رسیده بر سر او نشست تا مار کشته
افتاد و مرد من متعجب شدم بنا کردم شعر خواندن که ای کسی که غافل است در حالت مستی و خدا و حافظ او می‌باشد در حالت خواب
او او بیدار شد محرمان سبب شعر را پرسید تفصیل را گفتم آنچه دیده بودم او گریه بسیاری کرد و به دست من توبه کرد فائده روایت
از سعید بن جبیر که ابن عباس بر پسران خود در وقت رحلت گفت ای پسران من حج کنید پیاده در حالت آمدن و بازگشتن که من از
رسول خدا شنیدم که فرمود هر کسی را که سواره به حج آمده باشد به هر گامی که راحله او بردارد هفتاد حسنه است و هر شخصی را که پیاده
آمده باشد حج گذارد هفتصد حسنه از حسنات حرم است گفتند یا رسول الله حسنات حرم چیست فرمود هر حسنه مقابل
صد هزار حسنه است در دیگران فائده سامری از قبیله بود که آن قبیله را سامره می‌گفتند از عظمای بنی اسرائیل بود به این جهت
مشهور به سامری شده فائده از عجیب است در رساله که فرعون بچه‌های بنی اسرائیل را می‌کشت مادر سامری او را از ترس
از ترس بیدار او را در جزیره انداخت خداوند عالم فرمود که به جبرئیل که او را متوجه شود جبرئیل او را متوجه شد تا بزرگ شد
به این جهت می‌شناخت جبرئیل را و از حضرت موسی شنیده بود که خاک پای اسب جبرئیل از حیات است [illegible]
روزی که در رود نیل داخل شدند دید پای که جبرئیل سوار بود که او را فرس الحیات می‌گفتند خاک از زیر پای او گرفت بر گوساله
از طلا ساخته ریخت او صدا آمد ششصد هزار بنی اسرائیل گوساله پرست شدند باقی ماندند دوازده هزار که موحد بودند بر
توحید ماندند تعجب این است که کسی را جبرئیل تربیت می‌کند کافر شود و بازاری که کند تربیت او را وای بر این مربیها در بابای



این زمان خدا توفیق دهد فائده روزی اعرابی از حضرت امیرالمؤمنین چیزی خواست حضرت به وکیل خود فرمود هزار بده
وکیل تعیین نفرمود و باز پرسید درهم وکیل عرض کرد از طلا یا نقره بدهم حضرت فرمود که هر دو نزد من سنگی است هر کدام انفع بحال سائل است
بده فائده خوب اعتبار تأمل گفت یحیی بن معاذ که قول الینا در باره کسی فرمودی که تمام عمر تو شرک آورده چه خواهی فرمود در حق کسی که
همیشه ترا پاکی پرستیده و شریکی برای تو قرار نداده در تفسیر [illegible] آیه که موسی به مصر رفت هارون به استقبال او آمد همراه او
[illegible] بر فرعون حرف زدند هارون گفت ای موسی فرعون [illegible] که او دیدی بسیار [illegible] شده
شوکت و عظمت او [illegible] موسی از او پریشان شد بسیار [illegible] این حرف از هارون
موسی در تغیر احوال اشخاصی که صاحب ریاست و منصب میشوند احوال ایشان [illegible] که به هیچ قسم ثبات
نمانده و مردم [illegible] وزرا [illegible] و جسارت می‌کنند و [illegible] احوال الکلام [illegible] فائده هارون نامی
در زمان مریم بود و بعضی او را فاسق میدانستند و بعضی او را صالح و مرویست که روزی که مرد چهل هزار کس هارون نام در تشییع جنازه او
بودند که مردم جهت خوبی او و صلاح او کدام خود پسران خود را هارون می‌گذاشتند فائده خوش [illegible] شد [illegible]
فائده [illegible] شعوب صلت علی [illegible]
[illegible] فائده [illegible] در بهشت چنین فرموده [illegible]
پرده [illegible] آورده علامت [illegible] بهشت
این است که اهل بهشت را حور العین خدمت می‌کنند و علامت [illegible] این است که غلمان خدمت اهل بهشت را می‌کنند
تعریف عصای حضرت موسی از چوب بهشت بود و طول آن ده ذرع بود [illegible] موسی [illegible] و دو شاخه بود و در زیرش
سرنیزه داشت و اسمش علیق بود و از حضرت آدم به میراث رسیده و از او به موسی رسید فائده در تفسیر [illegible] حضرت امیر
فرمود [illegible] فائده در تفسیر مذکور است که پیغمبر فرمود در روز قیامت حضرت آدم را امر کنند که اولاد
خود را از جهنم [illegible] فائده در تفسیر آمده حضرت
سلیمان [illegible] فارس کردی [illegible]
[illegible] فائده از تفسیر خلاصة المنهج یحیی [illegible]
تورات را حفظ کرده [illegible] فائده در تفسیر ابن عباس از پیغمبر روایت میکند که خدا
فرمود به جهت یحیی هفتاد هزار کس را به دست بخت النصر کشتم و به جهت پسر تو حسین علیه السلام هفتاد هزار و هفتاد هزار را خواهم کشت
فائده [illegible] نام فاسقی بود که در زمان مریم بود و خدا اسم او را در کتاب خود [illegible] فائده دوست کسی می‌باشد که
چیزی از او بخواهند [illegible] پیش او گذارد فائده [illegible] در خانه دوست خود رفت در خانه [illegible]
کیسه او را [illegible] صاحبخانه [illegible]

بسیار **فایده** در تفسیر آمده که حق تعالی انسان را از نعمت مرتبه بکمال رسانیده اول سلاله دویم نطفه سیم علقه چهارم
مضغه پنجم عظام ششم لحوم و این شش حق تعالی عجیبه دارد و مرتبه هفتم ابلاج روح است که میفرماید ثم انشاناه خلقا آخر و حضرت
رسول صلعم مرویست که چون نطفه در رحم قرار میگیرد حق تعالی او را چهل روز بقرار نطفه میگذارد و بعد از چهل روز او را بحالت علقه
میگذارد و بعد مضغه میکند و چهل روز برآن قرار است بعد از این فرشته را امر میفرماید که روح بر او دمد معلوم شد که خلقت
انسان بعد از چهار ماه که صد و بیست روز است تمام میشود و قابل ابلاج روح میشود و سعادت و شقاوت او در آن روز
مقدر میشود و آن ملک مینویسد تمام روزی و اجل و عمل او را در آن روز **فایده** مرویست از حضرت رسول فی بطن المومن زاویة
لا یلجوا الا الله **فایده** در حدیث است من الحزن کمد بالموش **فایده** در حدیث است ان الله لا یجمع الحزن والایمان فی جوف امر
ابدا **فایده** قال رسول الله لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و بایعها و مشتریها و ساقیها و آکل ثمنها و حاملها و المحمول الیه و شاربها **فایده**
در تفسیر مذکور است کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات یعنی بخورید از طعامهای پاکیزه و حلال و بکنید کارهای شایسته و طیبات
شامل جمیع مباحات است و در روح البیان آمده که اکل طیب را بر عمل صالح چرا مقدم داشت زیرا که ثمره نتیجه اول است
و بعضی عرفا گفته اند که لقمه تخم است و عمل بر هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر **فایده** در تفسیر آمده که حضرت رسول صلعم فرمود که شش
چیز را از برای من ضامن شوید تا من از برای شما ضامن بهشت شوم اول سخن گفتن که راست گوئید دویم چون وعده دهید بآن
وفا کنید سیم چون امانتی بشما دهند ادا نمائید چهارم فرجهای خود را از حرام نگاه دارید پنجم چشم خود را از حرام حفظ کنید
ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید تا من بهشت را از برای شما ضامن باشم **فایده** در تفسیر آمده که انس بن مالک
گفت روزی آب بدست مبارک حضرت رسول صلعم ریختم فرمود ای انس سه چیز ترا تعلیم کنم که بآن نفع گیری گفتم بلی یا رسول الله
فرمود هر که را از امت من ببینی سلام کن تا عمرت دراز شود و چون بخانه داخل شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر خانه ات زیاده شود
و نماز شب بکن که انشاء الله صالح میباشی **فایده تاریخیه** از حاشیه مجالس المومنین نقل شده خوردن حزر را گویند که خاکستری رنگ باشد
و بسیار زبون بود و غیر طعام از این را خورد و مزه نامند **نقل شده از کتاب الحنفی** منقولست از کتب سالفه که روزی منصور
مبلغ عظیمی از نقد و جنس با بوسعید عروزن انعام کرد و منادی پرسید که از من بهتر کسی دیده با بوسعید در جواب گفت امیر المومنین
من مثل امیر تو بسیار شد گفت چون گفت با صله تو بمن مرا انعام میکنی و ما جان خود را فدا میکنیم منصور بر جواب وی آفرین کرد **نقل
شده از طبقات محمودی** امیر نصر امیر علی را که سپه سالار وی بود با لشکری گران بجنگ ماکان کاکی فرستاده
هنگام وداع دست میفرمود در آن حال روی امیر علی زرد شده و لرزه و تغیر گشت چون امیر نصر سخن تمام کرد و برون رفت
در اندرون بیرون کرد و کرد که بود که معده جای او در پیش داده بود امیر نصر چون آن جز شنید امیر علی را گفت چرا چنین ترسی گفت
اگر بنده در حضور پادشاه از زخم کژدم بنالد و امیر او در میان سخن بگذارد در غیبت امیر خود چگونه طاقت شمشیر ماکان آورد امیر
نصر بر این سخن آفرین کرد **فایده تاریخیه** امیر نصر سامانی امیر علی را بجنگ ماکان بن کاکی فرستاده بعد از غلبه امیر نصر بازیاده بر

از آن



نوشت فاما ماکان صار کاسمه **نقل شده از طبقات محمودی** آورده اند سلطان محمود قبیح الوجه کریه اللقا بود و روزی
روی خود در آئینه بدید بحت متألم شد و سر فرو برد وزیر از موجب فکر پرسید گفت میان مردم مشهور است که دیدن
پادشاه نور چشم افزاید و این شکل ناخوش که مراست عجب اگر بیننده را کور نکند وزیر گفت صورت از هزار هزار یکی بیند و
اما سیرت شاه را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب خلایق باشی و زر را دشمن گیر تا از جان دوستت دارند
سلطان از این سخن وزیر خوش آمد سیرت نیک بمرتبه رسانید که از جمله پادشاهان گذرانید **نقل شده از تاریخ الیمنی** ابو محمد
علی بن عبد الله عباس وفات او و ولادت او شب جمعه بیست هفتم شهر رمضان در سنه اربعین هجرت و عبد الله او را
در حین ولادت نزد امیر المومنین ع آورد تا آنحضرت تحنیکش فرمود و نام و کنیت خود بوی ارزانی داشت اما عبد الملک
مروان بنابر عداوتی که با امیر المومنین داشت گفت من در لشکر خویش نمیتوانم که اسم علی و کنیه او هر دو باشد بنابر این
کنیه او را ابو محمد ساخت **ع** زنا پاک زاده مدارید امید و در تاریخ یافعی مسطور است که تغییر این کنیه از عناد ولید بن ابی
سفیان بود و نیز در آن تاریخ مسطور است که علی بن عبد الله خوشروی ترین قریش بود و اکثر اوقات او بنماز میگذشت
و از این جهت او را سجاد گفتندی و گویند وی پانصد درخت زیتون داشت و هر روز در پای هر درختی دو رکعت نماز
کردی و ولید بن عبد الملک وی را دو نوبت تازیانه زد یک نوبت از برای آنکه لبابه بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را که منکوحه
عبد الملک بود او نکاح کرد روزی عبد الملک سببی که بخنقش خورده بود دبایه داد لبابه کارد گرفته او را پاک میکرد
پرسید چه میکنی گفت او را از چرک دست پاک میکنم پس عبد الملک او را طلاق داد و علی بن عبد الله گرفت از این جهت
ولید او را تازیانه زد و نوبت دویم او را بر شتر داشت گون سوار کرده تازیانه میزدند و در بازار دمشق میگردانیدند و گفتند
ملعونا مثل او بیرون دوزباد میزد که اینست علی بن عبد الله کذاب و محمد بن شجاع گوید که در آن روز من بوی رسیدم
پرسیدم که این چیست که بتو نسبت میکنند جواب داد که از من بولید رسانیده اند که میگویم که خلافت از بنی امیه
بنی عباس انتقال خواهد نمود و این معنی باعث این شده و حال آنکه این امر شدنی است والله متم نوره و گویند طول
قامت علی بن عبد الله بمرتبه بود که هرگاه طواف میکرد تصور میشد که او سوار است و سایر مردم پیاده و با وجود این
طول قامت به دوش عبد الله پدر خود میرسید و عبد الله تا دوش عباس و عباس تا دوش عبد المطلب و این علی بن عبد الله
با جمیع اولاد و اهل بیتش در زمان حکومت ولید بن عبد الملک تا اعز دولت بنی امیه در حمیمه که از قصبات شام است
میبود و در آن موضع او را زیاده از بیست و کسر از ذکور فرزندان شد و در تاریخ یافعی مسطور است که عباس بن
عبد المطلب بمرتبه آواز بلند مهیب داشت که نوبتی در حوالی مدینه از قبایل جهت اخبار ایشان بآمدن دشمن از
دور آواز کرد که هر حامله آن آواز شنید وضع حمل نمودی و نیز در تاریخ یافعی مسطور است که بسیار بودی که عباس بر کوه سلع
که نزدیک مدینه است می ایستاد و غلامان خود که در غابه بودند آواز میکرد و ایشان می شنیدند و مسافت میان سلع

و خانه بهشت میل است از تاریخ الفی نقل شده و از سخنان حضرت امام محمد باقر است که مردم بجهت ان کینه
و عداوت با ما می ورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و محل فرود امدن وحی و نیز از سخنان ان جناب
که جای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در رحمتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند اگر ترک ایشان دهیم از غیر ما
هدایت نمی یابند نقل شد از تفسیر منهج الصادقین از حذیفه بن اسید غفاری نقل است که گفته ما ذکر قیامت
میکردیم که ناگاه حضرت رسالت صلعم در گذر امده فرمود چه میگویید گفتیم ذکر ساعت قیامت میکنیم فرمود انها لا تقوم حتی تروا
قبلها عشر آیات الدخان و دابة الارض و خسفا بالمشرق و خسفا بالمغرب و خسفا بجزیرة العرب والدجال و طلوع الشمس من
مغربها و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی و نارا یخرج من عدن و نیز از آنحضرت مرویست که بشتابید بعمل صالح پیش از انکه
پنج چیز بشما رسد یکی انکه طلوع افتاب از مغرب دویم خروج دابة الارض سیم دجال چهارم وقوع موت بشما یعنی وبا و طاعون
پنجم قیامت که هول ان بهمه کس رسد نقل شد از تاریخ ابن خلکان یسیر بالعید اقوام لهم سعة من الثراء و اما الفقراء فلا
ال برمکه و ثیابی فیه قوم سبا و اوراقی و علی راسی بر ابن جلاء یعنی شاد میشوند بعید قوم عید جمعی که بسبب مال وسعت
دارند نه زمره که از تهی دستی ال روزگار رجاء و فوق میگذرانند و مرا در عید چگونه شاد گرداند که جامه من همچو قوم اهل سبا
پاره پاره چون ابن جلا برهنه است در تاریخ ابن خلکان از صاحب بن عباد چنین نقل میکند روزی عمال دار الضرب
رقعه مشتمل بر استدعا تخفیف مقاطعه خود بر انحضرت نوشته بود در جواب نوشته که شما ای ... وهم چنین
شخصی رقعه بر انحضرت بعبارات مسجع نوشته بود و انها را از رسایل ایشان التقاط فرموده بود در جواب نوشته
هذه بضاعتنا ردت الینا و نیز بعض عمال او را در محل ضیقی در جوار خود حبس فرموده بود و در اثناء ان حضرت چون افتاب
بر سطح خانه و بام طالع شده چون یکی از محبوسین او را دیده باعلی صوت ندا نموده که فاطلع فرآه فی سواء الجحیم صاحب
الجلال در جواب گفته اخسئوا فیها و لا تکلمون فایده تاریخیه مذکور است که امیر تیمور حکم باحضار ملک لاهیجان نموده از
امدن خدمت امیر تیمور ابا و امتناع نمود چند روزی گذشت ملک لاهیجان فوت شد بعد از ان پسر ملک رفت بخدمت امیر
تیمور بی انکه حکم باحضار او نماید چون بمجلس همایون رسید بعد از رد سلام اول سخنی که صاحبقران مشار الیه از او پرسید این
بود که چون بود پدر ترا بیاوریم طلبیدیم نیامد و ترا نطلبیدیم امدی جواب گفت بواسطه انکه اخر دولت پدرم بوده و اول دولت
من است والحمدلله تعالی که این دولت مرا روزی شده امیر صاحبقران را این سخن مستحسن افتاده در تاریخ ابن خلکان
میگوید ابو جعفر محمد بن محمد المرورودی چنین گوید که با منصور در روز انهزام بازیدید خارجی بسیر بیرون رفتیم در دست منصور بود
رمح بود پیکان نیزه از ان کرد و بر زمین افتاده من آن را از زمین بر داشته و از گرد و خاک پاک ساخته بدست او باز دادم و
بدان تفال خیر نموده این بیت برو خواندم فالقت عصاها و استقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر منصور گفت چرا
نگفتی انچه اصدق و اولی و احسن و انسب از این بود و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق

وبطل



وبطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین گفتم یا مولانا تو فرزند رسول خدائی انچه از حقایق علوم ترا حاصل است
رتبه و دانش من بدان نمی رسد بعد از ان گفتم چه مناسب این مقام است انچه سمی در تاریخ حجاج گفته که عبدالملک مروان فرمود
که دو باب از ابواب بیت المقدس باسم او بسازند و اسم او را بر حاشیه آن کتابت نمایند بعد از ان حجاج نیز التماس نمود
که در دیگر باسم او بسازند چون هر دو باب بصورت اتمام صواب گرفت بابی که باسم عبدالملک تمام شده بود در محل
تعلیق و تعیین بود چه بصاعقه که برا او واقع شد احتراق پذیرفت از این صورت خاطر عبدالملک مروان متغیر و متالم شد
حجاج در اعتذار ان نوشت که چنین مسموع افتاد که اتشی از اسمان فرود آمده و باب معمول حضرت خلیفه را احتراق
نموده و باید که باب بنده حجاج بن یوسف متعلق و منسوب است علی حاله باقی است صورت حال او و شما در این باب مثل
مثل ابنی ادم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر خاطر خلیفه از این صورت بسیار مسرور شد اختیارات
مروی از شیخ بهائی علیه الرحمة در بیان جامه نو پوشیدن شنبه یکشنبه
دوشنبه سه شنبه چهارشنبه رنج و بیماری اید بامحنت پوشند تا زود پاره شود
از جستی چاک کند اگر ... بشد بسوزد زود جامه دیگر بران بیفزاید پنجشنبه جمعه
در اداب حمام رفتن مروی از آنجناب رحمة الله علیه بینا نماید بران شاد شود و دنیا یاورد
شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه
عمر دراز کند ناخوش نشود روزی فراخ شود بیمار شود دولت زیاد شود
پنجشنبه جمعه در بیان ناخن گرفتن از امام رضا مسطور است شنبه
غم او را رسد
نقصان مال آورد ثواب حج آورد یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه
پنجشنبه جمعه غم رسد توانگر گردد ابتلا دردی چند بدولت رسد
بعزت رسد از گناهان پاک شود اداب حمام رفتن شنبه یکشنبه
دوشنبه سه شنبه نیک بود نیک بود و سعادت آورد
ناظر نیک یاد آورد باعث درد سر گرما شود چهارشنبه پنجشنبه
جمعه اداب سر تراشیدن نیک بود و عزت زیاد شود قوت و عزت و حرمت آید
در چشم خلایق محترم و مهربان شود شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه
چهارشنبه درد شقیقه آورد توانگر گردد غمگین گردد دردمند و بیچاره شود
توانگر گردد و بحشمت ... باشد پنجشنبه جمعه
در چشم خلایق عزیز و محترم شود بسیار خوب است

شنبه یکشنبه دوشنبه سه‌شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه

بد است — و سعادت — خوب است — غم آورد — خوب است — خوب است — بسیار بسیار خوب است

اختیارات روزهای هفته از جناب پیغمبر در میان جامه نو بریدن

یکشنبه دوشنبه سه‌شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه

نیک است — بد است — مبارک بود — عمر دراز شود — بیمار شود — مال شود

نقل شد از تقویم المنجمین از حضرت امام رضا ع روایت که هر که ناخن برود

روز شنبه — روز یکشنبه — روز دوشنبه — روز سه‌شنبه — روز چهارشنبه — روز پنجشنبه — روز جمعه

در میان سر تراشیدن حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که

روز شنبه — روز یکشنبه — روز دوشنبه — روز سه‌شنبه — روز چهارشنبه — روز پنجشنبه — روز جمعه

اختیارات شاه محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در احکام سر تراشیدن در کتاب دیدم که حضرت رسول ص وصیت کرده بود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در اول ماه عمر را کوتاه کند ۲ حاجت بر آورد ۳ نقصان جان آورد ۴ عمر دراز کند ۵ خوشحال شود ۶ باد خطر آورد ۷ نیکو بود ۸ بیماری آورد ۹ مال زیاد شود ۱۰ عمر دراز شود و زیاد شود ۱۱ اندوهناک شود ۱۲ عزیز و گرامی شود ۱۳ خصومت آورد ۱۴ خوشحال شود ۱۵ مراد حاصل شود ۱۶ غمگین شود ۱۷ میانه بود ۱۸ نیکو بود ۱۹ غنی شود ۲۰ از غم خلاص شود ۲۱ نیکو بود ۲۲ مفلس شود ۲۳ نیکو بود ۲۴ از افلاس خلاص شود ۲۵ از غم خلاص شود ۲۶ حبس اشتم نیکو بود ۲۷ حاجت روا شود ۲۸ حکمی ندارد و چهارشنبه سر تراشیدن که در میان عوام مشهور است منظور است حکم آن نفر نفس است اختیارات از جناب مذکور در اوقات نکته در آن مذکور است و کرده روز ۱ رگها را مضرت رساند ۲ بخواب آورد ۳ ضعف دماغ پیدا شود ۴ درد سر و سقیقه پدید آید ۶ مرگ مفاجات آورد ۷ درد سر پدید آید ۸ رنج باشد ۹ درد عصب پدید ۱۰ سودا و زحمت آورد ۱۱ رنج و ضعف بدن آورد ۱۲ اندوه و دلتنگی آورد ۱۳ گری و خارش پدید آورد ۱۴ قولنج پدید کند ۱۵ خوی و نشاط پیدا کند ۱۶ تندرستی آورد ۱۷ صحت و قوت بدن آورد ۱۸ درد شکم برطرف کند ۱۹ صحت بدن آورد ۲۰ قوت بدن و بازو ۲۱ دل را قوت دهد ۲۲ خوشحالی بسیار آورد ۲۳ رزدی روی ببرد ۲۴ روشنی خواطر آورد ۲۵ بزودی صحت یابد ۲۶ از خوف و خطر برهد ۲۷ از درد و ملال باید ۲۸ از زحمت یابد ۲۹ حکمی ندارد والله اعلم بالصواب نقل شد از کتاب نزهة القلوب قال النبی ص الامانة تجر الرزق والخیانة تجر الفقر و الامانة غنی و آلخیانة فقر ... و قال ع رحم الله امرا اصلح لسانه قال ع ... العبادة قال ع

زردی روی پیدا شود ۵ لرزه در اندام پدید آید ع

۱۱ — ۱۲ — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ — ۱۶ — ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ — ۲۰ — ۲۱ — ۲۲ — ۲۳ — ۲۴ — ۲۵ — ۲۶ — ۲۷ — ۲۸ — ۲۹

انما



العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن قال ع اقل الناس حیرة اکثر العجلة و ایضا التانی مصباح السلامة و ایضا الفرج بالصبر عبادة قال ع الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر قال ع الصبر ستر من الکرب و عون علی المطلوب قال ع البغی سر ساعة ان الناس مع الدنیا الا استعیاد وفی الاخرة الا تقیا و قال امیر المؤمنین ع منزلة الصبر من الایمان منزلة الراس من الجسد قال ع ثلاث الکمال فی ثلاثة الفقه فی الدین والصبر علی النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة قال رسول الله ص یحتج المال الا بخمسة خصال بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الاخرة قال امیر البررة العزیب عن الحبیب قال الحکماء افضل من الصیام الصابر و ایضا صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله و ایضا الشکر قید النعم و ایضا لا زوال النعمة مع الشکر و لا بقاء لها مع الکفر و ایضا الشکر من ثمرة الایمان النعمة لا یبقی و الشکر لا یفنی و ایضا لا عون کالصدق و لا سیف کالحق ابن منبع کوید الصبر صبران فاعظم الصبرین الصبر علی المکاره الصبر عن الشهوات قال ابن عباس افضل العبادة الصبر علی الشدة قال حلیمه عباسی الصبر علی الشدائد منتج الفواید قال کسری انوشیروان من حصن علی خصلتان الظفر بالحاجة والسلامة من السطوات ادی حلیمه عباسی گفته اجزاء ان الرضا کفاک مؤنة الاعتذار در کلام بلغاء آمده من رضی بالقضاء صبر علی البلاء قیل اعرف الناس بالله ارضاهم بما قسم الله له ایضا قیل من رضی بالقضاء طاب عیشه قیل الحکمة البغدادیة روزی حضرت رسول ص در مدینه میگذشت اطفال بخدمت حضرت رسیدند و حضرت را از رفتن مشغول کردند حضرت بلال فرمود تا برود در خانه هر چه باشد بیارد تا بچهارا بدهم و بدهم از ایشان بلال رفت از خانه مقدسه حضرت و چند دانه گردو یافت آنرا آورد حضرت گردوها را به بچها دادند و فرمودند رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة بثمان جوزات ✦ در صلهٔ رحم ده فایده است رضای خدا و شادی اقربا و فرح ملائکه و ثنای خلق و کوری چشم شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قرب بهشت و دوری دوزخ و زیادتی مودت اقربا و آمرزش خواستن بعد از موت یکی از اهل دل گفته است هر که با خاموشی یار است یار او طاعت است پس ما به نیت کو بیدکم کو از حکمای هند را شعار است و مشهور است که بدین سبب عمر شان بسیار است نقل شد از طبقات محمودی یکی از نوئینان که در ممالک ترکستان نام داوری داشت پیش پسر قاآن کیک آمد و گفت اگر میخواهی پادشاهی بر تو مقرر ماند بعد از تو بفرزندان تو رسد دو کار باید بکنی یا آنکه جمله مسلمانان را بکشی و یا آنکه تو الد و تناسل ایشان را قطع کن و چون کشتن مسلمانان بسبب آنکه در بلاد چین و ختای و ترکستان و دیگر ممالک بسیار بوده‌اند میسر نگشت قرار بران دادند که همه خصیه کردانند تا نسل ایشان بکلی منقطع گردد و کیک فرمود تا مثالی بدین مضمون بجمیع اطراف ممالک از اقصای چین و ماچین تا نهایت بلاد عراق و روم و شام اصدار کنند جمله فرمان داد ان مثال که بدان ممالک نصب بدین جهت نقیا و نمایند چون آن مثال بدان مضمون قلم آمد و نیز زایچه کیک آوردند و نشان کرد شکر فی که آنرا الغا گویند و بدان توقیع داده که چون تو در این کار سعی کنی مثال بکل ممالک برسان و در این باب کوشش و سعی نمای چون الغون خاکسار را در دست گرفته

با فرح و نشاط بیرون آمد سگی دو رگه مدام در حوالی تخت گیلکی بادی و طوق زرین مرصع وحشت ناک و از جای بجست و چون گرگ
در گوسفندان [illegible] افتاد و او را فرو گرفت و بر زمین انداخت و [illegible] را با دندان بگرفت و از بن و
بیخ برکند تا چشم بر هم زدند [illegible] کرد و [illegible] چون آن سیاست [illegible] کردند از آن اندیشه فاسد رجوع
کردند و آن اعتقاد را بخشیدند [illegible] الاسلام **قال علیه السلام** بنشنید [illegible] و نه قوت [illegible] طاعت که [illegible] خداوند
[illegible] دشنام و [illegible] دشمنان خدا را و [illegible] شما پس [illegible] دشنام دهند خدا را از روی ظلم و نادانی
و بتحقیق که سزاوار است از برای شما [illegible] دشنام دادن ایشان خدا را که چگونه [illegible] بتحقیق که هر کس دشنام دهد
اولیا [illegible] و پیشوایان دین را پس بتحقیق [illegible] دشنام داده است خدا را و کیست [illegible] نزد خدا و [illegible]
دشنام داده است خدا و اولیاء خدا را پس [illegible] دشنام دادن دشمنان خدا را پس [illegible] امر خدا را **من النواصب**
از مورات [illegible] که در عهد سلطنت شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه واقع شده این است [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] که [illegible] آورده [illegible] بود [illegible] چند شب [illegible] نموده و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**نقل شده از کتاب حبیب السیر** در [illegible] ابو الحسن [illegible] امام علی روزی [illegible] همراه برد جمعی [illegible]
[illegible] میان ایشان مناقشه دست داد و [illegible] علی را چندان [illegible] که بیهوش گشت و دشمنان [illegible]
[illegible] در غاری انداختند و [illegible] چون شب درآمد [illegible]
[illegible] چون [illegible] علی [illegible]
[illegible] رسید [illegible] علاج کردند [illegible]
یافت **در مطالعه تاریخ گذشته** که [illegible] حیرت [illegible] در ایام دولت
سلطان محمد شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر کشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر شود [illegible]





که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلوم شد که از آن زخمها جان بر نخواهد برد
احوالش را تر [illegible] و بدست خود رقعه نوشت که این سگ [illegible] وفاداری بر چنین و چنان کرده و [illegible]
که بر ذمه تو بود [illegible] رسید و [illegible] رجعت [illegible] باید کاو را [illegible]
دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جا بسته در گردن سگ [illegible] و سگ خود را [illegible]
رسانید [illegible] چون چشم بر سگ افتاد [illegible] مرا در میان [illegible]
به اعتبار [illegible] سگ [illegible] بر زمین زده در ساعت جان داد [illegible]
سگ بسته دید [illegible] و بر حقیقت حال مطلع گردید [illegible] شهر [illegible]
گنبدی [illegible] الحال آن گنبد موجود است **نقل شده از تاریخ**
**الحق** [illegible]
لکن رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
در فضایل [illegible]
[illegible] و در فصول المهمه آورده که [illegible]
مرتضی [illegible] در فضایل او [illegible] تصنیف کردم [illegible]
که چون [illegible] **نقل شده از تاریخ الحق** در جنگ صفین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داشتم و این ساعت نیز دوست میدارم و میدانم که [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
وزیر سلطان مسعود ابو الفضل بیهقی [illegible]
کار امروز را بفردا میفکن فردا که بیاید کار با خود بیارد **رش** حضرت داود علی نبینا و علیه السلام فرمودند [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] **نقل شده از تاریخ طبری صغیر** [illegible]
[illegible]

چشم او پوشیدی اگر بگوزی بساط سلیمان بن داود صد فرسخ طول او بود چنانکه او خواستی و بهر جا که آن بساط
برسیدی مقدار صد فرسنگ زمین پوشانیدی و سایه کردی والله اعلم **نقل شده از تاریخ معتبر** چون یمین الدوله
بری درآمد و خزانه مجدالدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار دینار طاق جامه
ابریشمین و ظروف طلا و نقره بسیار پیدا شد سلطان محمود مجدالدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ
طبری مطالعه کرده گفت آری باز پرسید که شطرنج گفت بلی سلطان محمود فرمود پس چه چیز ترا برین داشت که اختیار
خود را بکسی دادی که از تو بقوت برتر بود مجدالدوله جوابی که لایق باشد نتوانست گفت القصه سلطان محمود فرمود تا مجدالدوله را
با پسرش در بند کرده بغزنین بردند و مکتوبی بخلیفه قادر بالله عباسی نوشت که در فلان تاریخ بشهر ری درآمدیم و عراق عجم را مسخر
گردانیدیم مجدالدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن یافتیم از آنجمله زیاده از سی با او فرزندان شده بود مذا زوی سؤال کردم
که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداری و حال آنکه زیاده از چهار زن در شرع حرام است گفت مذهب اجداد من آنست که
کسی هر چند زن خواهد تواند کرد و حلال است و زیاده از چهار زن بعقد دائمی جایز نیست اما عقد متعه محصور در عددی نیست
و سلطان محمود در خانه مجدالدوله کتب بسیار چنانچه از حد و شمار بیرون بود یافت اکثر آن کتب علمی بود و بعضی از فقه و بسیاری
علوم غریبه حکام یمین الدوله چون بمسلک فقهاء محض بود هر کتاب غیر از فقه جمیع علوم عقلی را کفر دانسته فرمود
که تمامی کتب علمی را سوختند و آنچه فقه بود بغزنین بردند در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطور است که اول کسی که
کتب علمی را سوخت عمرو عاص بود و کیفیت این امر را چنین آورده اند که چون عمرو عاص در ایام خلافت فاروق
فتح مصر نمود از مشاهیر علمای اسلام یحیی که در وقت نصرانیت مشهور و معروف باغریطوس بود و بعد از اسلام به یحیی موسوم
گشت پیش عمرو عاص آمد عمرو عاص مقدم او را اکرام داشته از صحبت او محظوظ میبود و روز بروز مرتبه او پیش عمرو عاص بیشتر
میشد چه او با وجود تبحر در علم حکمت خوش صحبت و آداب دان بود و چون در مذهب کلام ماهر بود عمرو عاص از سخنان حکمت
آمیز یحیی بسیار فریفته شد و چون مصاحبت یحیی به عمرو عاص استحکام تمام یافت روزی از روی اعتماد تمام گفت ایها الامیر
تمام غنایم دیار مصر و اسکندریه از نقد و جواهر و سایر نفایس را شما متصرف شده اید و ما در آنجا هیچ طمع نکرده ایم الحال
یک چیز مانده که شما را بکار نمی آید و در نظر شما به هیچ وجه مطلوب نیست و ما بآن محتاج اگر آنرا بما واگذارند بسیار رعایت
خواهد بود عمرو عاص پرسید که آن چه چیز است یحیی گفت که آن کتب حکمت است که در خزاین ملوک این دیار که ایشان
عنایت تمام و اهتمام مالا کلام بتعلیم و تعلم حکمت داشتند جمع شده عمرو عاص در جواب یحیی گفت که اگر چه این کتب بکار من
نمی آید اما من بی اذن عمر خطاب رخصت در تصرف آن کتب بتو نمیتوانم داد و این مقدار زمان صبر کن که من بعرض او
رسانیده رخصت حاصل کنم پس عمرو عاص حقیقت حال را نوشته به مدینه ارسال داشت و فاروق بعد از اطلاع بر مضمون آن بعمرو
عاص نوشت که آنچه در باب کتب حکمت که در خزاین ملوک مانده یاد بوده نوشته جواب آن اینست که آن کتب را جمع نموده

بسوزا



بسوزانند چه اگر آنچه در آن کتب موافق قرآن است پس قرآن کافی است و آن کتب محتاج الیه نمیشود و اگر آن
کتب مخالف قرآن باشد پس سوختن آنها واجب است و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی رسید فاروق را منع فرموده گفت آنچه
در آن کتب است موافق قرآن است و قرآن مجمل است که هر کس از روی استنباط علوم نمی تواند نمود و بر تقدیر آنکه آنچه در آن کتب است
مخالف قرآن باشد سوختن آن نیز روا نیست چه شاید که مشتمل بر شرایع و نوامیس ماتقدم باشد و سوختن کتب شرایع متقدم
بهیچ وجه جایز نیست اما این سخن چون بفاروق رسید فایده نکرد و حکم او چون بعمرو عاص رسید فرمود تا تمامی کتب حکمت را از دیار
مصر و اسکندریه و سایر نواحی آن ولایت جمع نموده بر حمامهای آن ولایت قسمت نمودند تا بجای علف در حمامها سوختند و یحیی از
گفتن خود پشیمان شد اما هیچ سودی نداشت غرض از ایراد این قضیه آن بود که اول کسی که کتب حکمت را سوخته عمرو عاص بود در
مصر و آخر کسی که بآن امر مبادرت نمود سلطان محمود غزنوی بود در ری القصه چون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خود در
آورد اهالی آن ولایت هر که گمان [illegible] از وی بردار کرد و مردم را بهانه ها بجرم میساخت و زرها از ایشان میگرفت چنانچه
باتفاق اهل تواریخ سلطان محمود دیگر از این چیزی نداشت که مردم از زر داری توانست دید و این صفت منشاء او شده بود چنانچه
منقولست که وقتی بسمع سلطان محمود رسید که مردی در نیشابور میباشد که زر بسیار دارد و نفایس بیشمار سلطان محمود فرمان طلب
او فرستاد و چون او نزد محمود رسید با او خطاب کرده که ایها الذمی بمن چنین رسیده که تو از ملاحده قرامطه ای شخص او در جواب گفت
که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرمطی نیستم عیبی که دارم همین است که حق تبارک و تعالی مرا مال فراوان بمن ارزانی داشته
هر چه دارم از من بستان [illegible] سلطان محمود تمامی اموال او را گرفت و نشان داد در باب حسن عقیده او نوشته داد
**نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابوالفضل احمد بن حسین الشهیر ببدیع الزمان در رساله او مذکور است الماء اذا طال
مکثه ظهر خبثه و اذا سکن متنه تحرک نتنه یعنی اگر آب در یک محل بسیار بماند چرکی در او ظاهر شود و هرگاه متن آب ساکن حرکت بدبوی
متن او برای [illegible] او پیدا شود و کذلک الضیف یسمج لقاؤه اذا طال ثواؤه و یثقل ظله اذا انتهی محله یعنی و همچنین چون ایام
مکث مهمان دراز کشد رویت لقای او کراهت کرده گردد و اگر بعد از سه روز به نقل و تحویل تخفیف نقل نماید سایه او گران نماید
**و ایضا** از رسایل او ست حضرة التی هی کعبة المحتاج لا کعبة الحجاج و مشعر الکرم لا مشعر الحرم و منی الضیف لا منی الخیف
و قبلة الصلوة لا قبلة الصلوة **قوله في التعزية** الموت خطب قد عظم حتی هان و مس قد خشن حتی لان والدنیا قد تنکرت
حتی صار الموت اخف خطوبها و جنت حتی صار اصغر ذنوبها فلتنظر یمنة هل تری الا محنة ثم انظر یسرة هل تری الا حسرة
**نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابوعبدالله احمد بن محمد بن علی بن یحیی بن صدقة التغلبی المعروف بابن الخیاط الدمشقی
الکاتب وی از فضلای شعرا است اکثر بلاد را با اقدام سعی طوف نموده و بهم رسیده در آن دیار اکابر را مدح نموده و چون با ابوالفتیان
بن حیوس شاعر در حلب ملاقات نموده و برا و از اشعار خود چیزی عرض نموده ابوالفتیان گفته این جوان بخبر مرگ
[illegible] ینده چه هرگاه جوان [illegible] امری از امرها هر دو حاصل گردد و روزگار بر او [illegible] حول المجلس قبول آورده [illegible]

ابو دهر آینه از عرصه ظهور بر او پرخفی موت رحمت خواهد نمود گویند ابن خیاط در وقتی از اوقات بمجلس او رسید
چیزی که احتیه نبود در معیشت او شود نداشته این دو بیت را با بن حیوس مذکور نوشته از او چیزی طلب نموده •
لم یبق لی ما یباع بحبة • وکفاک منی منظری عن مخبری • الا بقیة ماء وجه صنتها • عن ان تباع واین این المشتری •
چون ابن حیوس بران وقف شده گفت اگر بگفت وانت نعم المشتری بهتر بودی • و از جمله اشعار اوست که در جهت از
مفارقت شکایت از روزگار بمروت نوشته • یا من بمجتمع الشملین ان عصفت • بکم ریاح حقد قدمت اعذار نا
لا تنکرن رحیلی عن دیارکم • لیس الکریم علی ضیم بصبار نقل شده از تاریخ ابن خلکان صاعد لغوی در کتاب الفصوص چنین
ذکر کرده که روزی ابو العتاهیه نزد بشار بن برد آمد بعد از او از کلام و القا سخن در شعر بمقام بشار با ابو العتاهیه گفت
شعری که در اعتذار گریه گفته بسیار خوب گفته و من از ان استحسان کرده ام شعر کم من صدیق له اسماء • رقت البکاء من الحیاء
فاذا تفطن لامنی • فاقول ما بی من بکاء • لکن اردت لا رتدی • فطرفت عینی بالرداء • بشار دید و گفته این یک گفت
که از زلال بکار معارف تو بر داشتم • و قالوا قد بکیت فقلت کلا • وهل یبکی من الجزع الجلیدی • ولکنی اصاب سواد عینی
عوید قذی له طرف حدید • فقالوا ما لدمعهما سواء • اکلتا مقلتیک اصاب عود • گویند ابو العتاهیه بران شد که دیگر
شعر نگوید و تقرب سلاطین از این طریق نجوید چون مهدی خلیفه بران مطلع شد او را بگفتن شعر مامور کرد ابا نمود و از
استماع بیهوده مهدی بحبس او فرمان داده او را بحبس جرائم بردند ابو العتاهیه گوید چون بحبس در آمدم وحشتی دهانی
از کدورت آن محل و گرفتاری حبس پریشان حال را پیش آمده موضعی جستم که آنجا نشینم پیری دیدم با جامهای پاکیزه و قیافت
حسنه پسندیده و پیش او رفته بروی سلام کردم بر زمین نشستم چه مرا چندان حیرت و جزع غلبه کرده بود که مجال سلام نداشتم چون
چون ساعتی از نشستن من بر آمد آن پیر این دو بیت انشاد نمود • تعودت مس الضر حتی الفته • واسلمنی حسن العزاء
الی الصبر • وصیرنی یاسی من الناس واثقا • بحسن صنیع الله من حیث لا ادری • چون این دو بیت را بسیار مناسب حال خود
استحسان نمودم و بدان تیمن و تبرک جستم و از وحشت و اضطراب بهوش آمده بدو گفتم اعزک الله تفضل بها و اعدها
بعد از ان او گفت ای اسمعیل و یحک کسی که نزد تو باد ادب ترک و مروت ترک نموده سلام نزد من نهادی سیاسی که از مسلم
واجب است اتیان نمودی و پرسش که در داراز مانیم مستحب است اقدام کردی و چون این دو بیت را از من شنیدی التفات
و موالفت سابقه از روی جسارت مرا باعاده چنین بیت او بانه امر فرمودی و از ترک ادب سابق اعتذار ننمودی
من از این سخن خجل بر آمدم و از در نیاز مندی و چند خواهی در آمدم و گفتم باعث بر جرات و جسارت اضطراب بعین بود
چون اعتذار من منزلت قبول یافت شرح حال خود از استماع گفتن شعر و ترتب این صورت بران بعرض او رسانیدم
گفت باعث بر ترک تو چیست حال آنکه منشاء جاه و قربت تو نزد سلاطین شعر است شعر بگو و از حبس خلاص شو بعد از آن
گفت صورت حال من آنکه بواسطه مطالبه عیسی بن زید بن رسول الله محبوسم اگر اعداء او را به او راه نمایم بگیرم نزد او بستیم

از



اخرت مخوف شده بخون او عند الله و عند رسوله الکریم صلی الله علیه واله وسلم مواخذه خواهم شد و اگر دلالت ارباب
ضلالت بر مسکن او نکنم بحبس کشته میشوم پس من بحیرت او را باشم از تو و حال آنکه مبرز و کینه ای می بعد از آن چنین
مرا را اعاده نمود من از حفظ نمودم و در اثنای این حال مرا و نصر نزد مابستان مهدی خلیفه حاضر ساخته بمجلس
خلافت عرض کردانیده چون بمجلس در آمده بین یدی خلیفه توقف نمودیم او نصاحب رفیق من سوال کرد که عیسی بن زید
کجاست این جا گفت چه دانم ابن زید عیسی از تو گریخته من جز او چه گونه دانم گفت بگو که او چگونه متواری شد و آخر عهد
ملاقات تو با او در چه مقام بود و نزد که با او ملاقات کردی گفت از روزی که او متواری شده او را ندیده ام و خبر او را
نشنیده ام خلیفه گفت والله که او را من تعالی همین ساعت گردنت زده خواهد شد گفت آنچه از تو می آید بجای رسان
والله من ترا برابر رسول الله شرف نخواهم ساخت و خود را بدم معصوم او عند الله و عند رسوله المطاع گرفتار نخواهم گرداند
و ارباب ضلالت را بر اصحاب هدایت مسلط نخواهم ساخت اگر چه میانه جامه و جلد بدن من باشد بعد از آن امر بضرب عنق
او فرمود و در مجلس او وجه نطع را از خون معصوم او بشمشیر زهر گون کردانیدند بعد از آن مرا طلب نمود گفت شعر بگو یا
و الا ترا نیز بدین شخص ملحق گردانم گفتم شعر بگویم دست برداشتم و منه الکمال اطلاق من فرمان داد نقل شده از تاریخ
ابن خلکان ایاس را عمر بن عبد العزیز در بصره قاضی نافذ الحکم گردانیده و جده و پدر ایاس بصحبت شریف حضرت رسالت
پناه مشرف شده اند حکایت کنند که ایاس را پدر معویه بن قره پرسیده که پسر تو چگونه پسر است گفت بسیار پسر خوبی است
دنیای مرا اهتمام کفایت نموده و مراجعت و تحصیل امر آخرتی از شواغل دنیوی مستغنی کردانیده از دانش و فراست ایاس
آنکه در محلی که بواسطه حادثه از خوف دشمن در کار خوف لرزش در میان مردم پیدا شده سه نفر عورت اجنبیه بحسب اتفاق
با او همراه شده اند ایاس مذکور چون ایشان را دیده گفته این عورت حامله و این دیگر مرضعه و این دیگر باکره است چون استکشاف
امر فرمودند چنین بوده که او خبر داده از او پرسیدند که در حین خوف ایشان آنچه افزون شرف است علامت ایشان
دیدم که عورت اولین دو دست بر شکم خود نهاده دانستم که حامله است و عورت ثانی دست بر پستان نهاده دانستم که مرضعه است
و عورت ثالث دست بر فرج خود نهاده دانستم که باکره است • چنین روایت میکنند که ایاس معویه از یهودی شنید که می گفت
که مسلمانان چه احمق طایفه اند که میگویند اهل جنت طعام میخورند و حدث نمیکنند ایاس مو گفت ای یهودی هر کس آن مقدار که از
طعام بخورد همان مقدار بحدث دفع میکند گفت نه چه بعضی از بدن مصروف میگردد گفت پس جایز است که ما کول اهل جنت
تمام غذا شود این سخن را انکار نباید کرد یهودی ساکت و منفعل شد و نیز گویند روزی ایاس بر اجر چه از رجات
واسطه بسیاری گزیست بعد از آن گفت در تحت این اجر جانوری است چون اجر را کندند در تحت آن ماری حلقه زده بود از او
پرسیدند که این معنی از چه دانستی گفت از آنکه میان این دو اجر نقاوت دیدم و دانستم که این نقاوت از تنفس جانوری خواهد
بود و نیز گویند که ایاس روزی از محلی میگذشت آوازی شنید گفت در این میانه آواز سگ بیگانه می شنوم چون گشت کردند

سگ بیگانه‌ای بجا بسته بود و نه دو سگهای دیگر فریاد میکردند گفتند چون دانستی گفت بواسطه خضوع و بانگ سگ غریب و
بانج شدید کلاب دیگر ونیز گویند روزی میگذشت قطعه زمینی را شکافته دید گفت در تحت این شکاف جانوری هست
چون تحقیق کردند چنین بود از او پرسیدند گفت هر گاه شکاف با حرکت شد معلوم میشود که در او دابه ایست و اگر حرکت نیست
معلوم میشود که از گیاه و کالسته او را در فراست تفرس اشیاء امور غریبه و عجیبه ایست گویند عمر بن عبدالعزیز در ایام
خلافت خود بنایب خود عدی بن ارطاة که در عراق عرب متصدی اعمال خلافت بود امر نمود که ایاس بن معویه و قاسم
بن ربیعه الحرشی را در یک محل جمع نمای هر کدام از ایشان که اکمل عقلا و احسن علما باشند تولیت قضا بصره بدو تفویض
نمای عدی بن ارطاة حسب الحکم ایشان را بمجلس واحد جمع کرد ایاس بن معویه بعدی بن ارطاة گفت تو از حال من و از
حال قاسم از فقیه حسن بصری و محمد بن سیرین سوال نمای او فرض ایاس آنکه فقهاء مذکور قاسم را تعیین خواهند نمود چه
قاسم بر ایشان تلمذ نموده و آمد و شد نموده بود و ایاس ننموده بود چون قاسم دانست که اگر سوال کند او را تعیین خواهند نمود گفت
از ایشان از حال من و او سوال مکنید که والله الذی لا اله الا هو که ایاس بن معویه از من افقه و اعلم است اگر
در این سوگند کاذبم کاذب استحقاق قضا ندارد و اگر صادقم تولیت قضا او را لازم است شما بر آن ایاس
بعدی بن ارطاة گفت تو مردی را آورده و بر لب جهنم داشتی او بسوگند دروغی خود را از این ورطه خلاص کرد و از آثم
آن خود را باستغفار خلاص میسازد عدی بن ارطاة گفت صورت حال چنان است که تو فهم کرده اما اهل آن توئی و او را
بر بصره قاضی ساخت و از ایاس منقولست روایت کنند که گفت کسی بر من در احکام غلبه نکرد مگر مردی از عوام که شهود او را
شهادت کرد که بستان کذا محدود بکذا و کذا [illegible] حاضر است ارشاد نموده پرسیدم که شجره آن بستان چند است ساکت
شد بعد از آن بمن گفت چند سال است که در این مجلس احکام شرع با قضا نشسته‌ام [illegible] گفت عدد خشاب سقف
این مجلس چند است گفتم حق بجانب تست و گواهی او را در سجلات ثبت نمودم گویند ایاس بن معویه روزی در بریه
[illegible] آواز کلبی شنید گفت این سگ بر سر آب چاه ایستاده است و فریاد میکند چون در پی آواز سگ رفتند
دیدند سگی بر بالای چاهی ایستاده فریاد میکند چون استکشاف این امر از او نمودند گفت آواز او را چنین شنیدم که از
از چاه بر می‌آمد و او را در این باب امور غریبه است گویند ایاس در آن سال که وفات نموده بخواب دید که او و پدرش
هر یک بر اسبی سوار شده برای میروند و در رفتن فرسین اصلا هیچ یک بر آن دیگر تقدم نمی‌کند بلکه متساوی الاقدام مسافت معین
بقطع میرسانند چون بیدار شده گفت پدرم هشتاد و شش سال عمر گذرانیده من نیز همان قدر عمر خواهم گذرانید و در ماه [illegible]
[illegible] خود گفت میدانید که این شب کدام شب است گفتند نه گفت این شبی است که استکمال عمر پدرم در این شب شده بود چون
خواب کرد صباح او را مرده یافتند **نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة
بن سلمة بن جشم بن مالک بن عامر المعروف بابن القریه الهلالی و قریه جده او بوده و اسم او خماعه بنت جشم بن ربیعه

مناة



مناة بن عوف بن سعید بن الخزرج است وی اعرابی امی بود و از جمله خطباء مشهورین بفصاحت و بلاغت معروف بوده و او
بواسطه القحط و تنگی شده از دیار خود بعین التمر آمده و حجاج بن یوسف بر آنجا عامل بود و بکرم و سفره [illegible] ممتاز بود
ابن قریه بر در خانه او ایستاده بود و دید که جمعی اندرون میروند از حقیقت امر استکشاف نموده گفتند که بطعام امیر حاضر میشوند گفت
که هر روزه چنین است گفتند بلی ابن قریه نیز هر روز بدان طعام حاضر میشده تا آنکه روزی مکتوبی از حجاج بعامل رسیده چون مشتمل
لغات غریبه عربیه بود از استخراج مضمون آن کتاب عامل و غیره عاجز شده و عامل [illegible] بود در این صورت [illegible] ابن
قریه آمده و از باب طعام [illegible] رسیده و یافته از حال عامل و عدم تغذی او سوال فرموده صورت حال را بدو باز گفتند گفت کسی بر من
خواند کتاب را بر من قراءت نماید من تفسیر آن کنم این صورت را بسمع عامل رسانیدند فی الحال او را طلب نموده و کتاب را براو خواندند
چون او کس فصیح و بلیغ بود عامل را از مضمون کتاب علی وجه الصواب خبردار اعلام نموده عامل بدو گفت تو بر جواب این کتاب قادر
هستی گفت اگر چه من چیزی نمیتوانم خواندن و نوشتن لیکن اگر کاتبی نزد من بنشیند آنچه من املا کنم او بنویسد توانم بود چنین
کردند چون کتاب عامل [illegible] خطیب فصیح محتوی بر مضمون با رمز فصیح بحجاج رسید از بلاغت اعلام که عربی غریب بوده تعجب
نموده دانست که نه عبارت کتاب [illegible] سابقه کتاب انجاز الطلب نموده تفاوت این ملاحظه نموده بعد
از آن حجاج بعامل نوشته فقرة [illegible] فی کتابه هذا [illegible] حتی
تبعث الی بالرجل الذی صدر الیک الکتاب یعنی کتاب تو دور از اسلوب اجوبه سابقه تو ما شی از منطق فصیح بمن رسیده و آن
مرا بر مضمون کتاب من مطلع شوی باید که این کاتب را از دست نمی‌دهم که آن مرد را که این جواب از جانب تو بمن نوشته
بمن فرستی چون عامل بمطالعه کتاب حجاج مشرف شد کتاب را بر ابن قریه خوانده او را بر رواح مامور گردانیده و بعد از اعطا
کسوه و نفقه لایق وی را بجانب حجاج روانه ساخته چون بحجاج رسید گفت اسم تو چیست گفت ایوب گفت اسم نبی است
و گفت ظن من این است که تو امی [illegible] اما با ارباب بلاغت محاوره و مجاورت نموده باشی از آنجهت ایراد کلام بلیغ با حسن
[illegible] و از برای بتعیین نزول و منزل امر فرموده و لا یزال با او مصاحبت نموده و از فصاحت او متعجب بوده تا آنکه او را نزد
عبدالملک بن مروان فرستاده چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس الکندی در سجستان از اطاعت عبدالملک
بن مروان بیرون رفته حجاج او را [illegible] رسالت و تبلیغ کلام دیگر فرستاده چون بعبدالرحمن رسیده تبلیغ
رسالت نموده گفت تو را خطیب میگردانم که برخیزی عبدالملک بن مروان را از خلافت خلع نمائی و حجاج را بسبکی [illegible]
یاد کنی گفت ای امیر من رسولم و بر رسول تکلیف امثال این امور جایز نیست گفت اگر [illegible] و تو چنین کن او نیز
برخاسته خلع عبدالملک از خلافت و سب حجاج بنهایت رسانیده نزد ابن اشعث اقامت کرد و چون ابن اشعث
از محاربه حجاج منهزم و منصرف شده حجاج بجوانب ری و اصفهان و آن حدود و حوالی نوشته که هر کس از منهزمان لشکر ابن اشعث
از ایشان بدست آید او را ماسور گردانیده نزد ما فرستید در اثنای این حال ابن قریه با جمعی گرفتار شده ایشان را نزد حجاج فرستادند

و چون ابن قریه بحجاج در آمد، گفت بخواهم از تو پرسم جواب بگوی گفت بپرس هرچه بخواهی گفت از اهل عراق بگو
مردم شناسند گفت اعلم مردم بحق و باطل گفت اهل حجاز گفت اسرع مردم بفتنه و اعجز ایشانند در قیام بدان گفت اهل شام گفت
اطوع مردم بخلفای خود گفت اهل مصر گفت غلام و بنده حکومت غلبه اند گفت اهل بحرین گفت طایفه نبطیند که خود را بلغت
عرب ساخته اند گفت اهل عمان گفت قومی عربند که علوج شده اند گفت اهل موصل گفت شجیع ترسانند و فتنه انگیزانند گفت اهل
یمن گفت اهل سمع و طاعت و لزوم سنت جماعتند گفت اهل یمامه گفت اهل جفا و اختلاف اهوا و صابر عند اللقاء
گفت اهل فارس گفت اهل باس شدید و شر عتید و ممالک کم و دست بیدارند بعد از آن گفت از احوال عرب باز گوی گفت
بپرس گفت قریش گفت اعلم و اکرم اعم و اکرمند گفت بنو عامر بن صعصعه گفت نیزه های ایشان طویل و کرم ایشان جمیل و
جلیل است گفت بنو سلیم گفت اعظمها مجلسا و اکرمها مجلسا اند گفت ثقیف گفت کریم الاباء اکثر الاکرام اند عند الامراء
والاولیا گفت بنو زبید گفت در حرب ثابت قدم و در ادراک قتل و قصاص عدیم النظیرند گفت قضاعه گفت اخطار ایشان خطیر
واصل ایشان ذوی التعظیم والتوقیر است گفت انصار گفت ایشان احسن قوم اند اسلاما و اکرم طایفه اند ایاما گفت تمیم
گفت ایشان اکبر صبرا و جلدا و اکثر مجدا و اعدادا اند گفت بکر بن وائل گفت ایشان اثبت صفوفا و احد سیوفا اند گفت عبد
القیس گفت ایشان اسبق غایات مجد و معطا اصبر در تحت رایات عوالیند گفت بنو اسد گفت ایشان مسعر حرب و اهیاء
حرب و قتالند و صاحب عسر و کرد اند گفت لخم گفت ایشان ملوک قومند و لکن در میانه ایشان احمقان هستند گفت جذام
گفت ایشان آتش حرب بر می افروزند و در آن خوض و مرور می نمایند گفت بنی الحارث گفت مراعات عهد و ایمان و محافظت
حریم و نسوان می نمایند گفت عک گفت شیران مجاهدانند اما در [illegible] گفت تغلب گفت در قتال صادق و در ایقاد
نایره جدال و آتش [illegible] گفت غسان گفت اکرم عرب حسبا و اثبت قوم نسبا بعد از آن حجاج گفت کدام طایفه اند در
جاهلیت که [illegible] رسیده اند گفت قوم قریش که ایشان طایفه رفیع المکان عظیم الشانند و از مقابر
ایشان در استطاعت کس نیست و مکان ایشان بلده است یعنی مکه مشرفه که حضرت حق [illegible] این شاخ
دیگر حجاج گفت بمن از آثار عرب در زمان جاهلیت بگو گفت بپرس آنچه میخواهی گفت قوم حمیر گفت ارباب ملک و
سلطنتند گفت کنده گفت لباب ملوکند گفت مذحج گفت اهل [illegible] گفت همدان گفت [illegible] رکاب خیولند
گفت ازد گفت سباع یاسند دیگر حجاج گفت از احوال ارضین بمن خبر ده گفت بپرس آنچه بخواهی گفت هند گفت
دریای آن دُر و جبال آن یاقوت و شجر آن عود و ورق آن عطر و اهل آن [illegible] هستند و [illegible] گفت
خراسان گفت آب آن جامد و دشمن آن جاحد است گفت عمان گفت حر آن شدید و صید آن [illegible] گفت
بحرین گفت نزدیکست میان دو مصر گفت یمن گفت اصل عرب [illegible] صاحب بیوتات و حسبند گفت مکه گفت
رجال آن علما غلیظ [illegible] پوشیده [illegible] گفت مدینه گفت علم در آنجا راسخ است و از آنجا ظاهر شده گفت

بلده



بصره گفت گرمای او بسیار شدید و حرارت آن بغایت شدید است و آب آن تلخ و جنگ آن صلح است گفت کوفه گفت
حرارت آن از حرارت بحرین زیاده است و برودت آن از برودت شام اکثر و شب آن شب طویل [illegible] است گفت
واسط گفت جنت است بین الکوفه والبصره گفت شام گفت عروسی است قایم میان نسوان قاعد بعد از آن حجاج گفت ثکلتک
امک یا ابن القریه یعنی مادر تو بر تو تعزیت کند [illegible] اگر نه متابعت اهل عراق و موافقت ایشان در شقاق چنانکه من ترا دیدم
کرام [illegible] بعد از آن طلب سیف نمود و سیاف را گفت ابن قریه را بگیر ابن قریه گفت اصلح الله الامیر
مرا چندان مهلت ده که سه سخن بگویم که بعد از من آن سخنان همچو سوار طیار ظاهر و مشهور خواهد بود گفت بگو گفت هیچ اسب
نیست که بسر در نیاید و هیچ شمشیر خوب نیست که گاهی بر نگردد و هیچ حلیم و بردبار نیست که از او قصوری صادر نشود و غرضش
از این کلام استخلاص خود بود حجاج گفت ای پسر این وقت مزاح و سخریت نیست و سیاف را بقتل او الزام فرموده و او نیز
ابن قریه را بقتل آورد و بروایتی دیگر گویند چون حجاج اراده قتل ابن قریه کرد گفت یا ابن قریه گویند عرب را عقیده آنکه هر
چیز را آفتی است گفت اصلح الله الامیر زعم عرب صادق است بعد از آن گفت بگو آفت حلم چیست گفت غضب گفت آفت
عقل چیست گفت عجب و خودپسندی گفت آفت علم چیست گفت نسیان گفت آفت سخا چیست گفت منت [illegible]
[illegible] گفت آفت کرام چیست گفت مجالست لئام گفت آفت شجاعت چیست گفت بغی یعنی [illegible]
پادشاهان گفت آفت عبادت چیست گفت فترت گفت آفت ذهن چیست گفت وسوسه و قبول حدیث نفس [illegible]
گفت آفت سخن چیست گفت کذب گفت آفت مال چیست گفت سوء تدبیر گفت آفت کامل رجال چیست گفت [illegible]
گفت آفت حجاج بن یوسف چیست گفت اصلح الله الامیر کسی که کریم الحسب طیب النسب زکی الفرع علی الاصل باشد او را آفتی
نخواهد بود حجاج گفت از شقاق ممتلی و نفاق ممتلی خبر میدهی بعد از آن امر کرد که گردنش بزنند چون گردنش زدند و او مرد
یافت از کشتن او ندامت بسیار نمود گویند بعضی از علما از ابن قریه پرسیدند که دنیا چیست گفت تجرع غصه و توقع فرصه
گفتند صفت و علامت عجز و درماندگی چیست گفت تنحنح بسیار و تثاوب بسیار و بر زمین متوجه شدن بی علت

نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو معاذ بشار بن برد بن یرجوخ العقیلی بالولاء الضریر الشاعر و او بصری الاصل است و از
طخارستان بصره است اما در بغداد مدتی ساکن بوده و او مرعث لقب است و گویند بشار بر رقیه مولود بوده است و او را
عقیلیه آزاد کرده است عقیلش میان اعتبار گویند و او اعمی ماد رزاد ضخیم الجثه عظیم الخلق بود روی طویل [illegible] و از اوایل شعرای
محدثین مجیدین است از جمله اشعار او است که مشهور است ؛ اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن ؛ بحزم نصیح او نصاحة حازم
ولا تجعل الشوری علیک غضاضة ؛ فریش الخوافی تابع للقوادم ؛ وما خیر کف امسک الغل اختها ؛ وما خیر سیف لم یؤید بقائم
ومن ابیاته یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة ؛ والاذن تعشق قبل العین احیانا ؛ قالوا بمن لا تری تهذی فقلت لهم ؛ الاذن
کالعین توفی القلب ما کانا ؛ اشعار بشار بسیار و مشهور است ؛ و او مهدی بن منصور را بقصیده مدح کرده لیکن او را نزد

سعد [illegible]
[illegible]

خلیفه بزندقه و الحاد منسوب ساخته کردانیده اند امر فرمود که او را هفتاد تازیانه زدند و از الم آن در حین تعذیب متوفی شده
و مردم او بعد از وفات او را به بصره حمل نمودند و از بشار مرویست که آتش را بر ارض تفضیل میکرده و رای ابلیس را
در امتناع سجود حضرت آدم باستصواب میشمرده و میگفته در تفضیل آتش بر خاک و در این دو چیز منسوب است • والارض مظلمة
والنار مشرقة • والنار معبودة مذ كانت النار • و نیز روایت کرده اند که کتب او را تفتیش و تحقیق نموده اند و در آن میان چیزی
که او را بدان منسوب ساخته بوده اند از زندقه نیافته اند بلکه آنچه یافته اند این بود که من بخواستم که آل سلیمان بن علی بن عباس را هجو کنم
چون قرابت خصوصیت ایشان با حضرت رسالت پناه محمد متذکر شدم عنان اختیار از خوض در آن باختیار رجوع باز
کشیدم و طبری در تاریخ خود سبب قتل بشار مذکور را چنین گفته که چون مهدی خلیفه صالح برادر یعقوب بن داود وزیر را
متولی امور ساخت بشار او را بدین قطعه که این چهار سطر آنست هجو کرد • هم احملوا فوق المنابر صالحا اخاک فضجت من اخیک
المنابر و چون هجو مذکور بیعقوب رسید این صورت را در دل گرفت و در هنگام مجال بسمع جلال مهدی رسانید که بشار ترا
هجو گفته و لیکن چگونه گفت اگر خلیفه مرا از خسارت خواندن آن معاف دارد انشاء نمایم گفت [illegible]
خليفة يزني بعماته يلعب بالدبوق والصولجان ابدلنا الله به غيره ودس موسى في حر الخيزران بعد از آن مهدی او را متهم
نمود و یعقوب رسید که مبادا و بتدریج تدارک هجو نماید و خلاص شود فرمود که او را در بطیحه [illegible] کردانیدند من مجالة التنفيس
وكان بشار يعطي ابا الشمقمق في كل سنة مائتي درهم فاتاه في بعض تلك السنين فقال هلم الجزية يا ابا معاذ فقال ويحك او جزية
هي ايضا قال هو ما تسمع فقال له بشار يمازحه انت افصح مني قال لا قال فاعلم مني قال لا قال فاشعر مني قال لا قال فلم
قال لئلا اهجوك فقال له ان هجوتني هجوتك فقال له ابو الشمقمق اوهكذا هو قال نعم فقل ما بدا لك فقال ابو الشمقمق • اني اذا
ما شاعر هجانيه • ولج في القول له لسانيه • ادخلته في است امه علانيه • بشار يا بشار واراد ان يقول يا ابن الزانية فوثب بشار
فامسك فاه وقال اراد والله ان يشتمني ثم دفع اليه مائتي درهم وقال لا يسمعن هذا منك الصبيان وحدث الاصمعي قال ان
عقبة بن سلم [illegible] فجاء ابو الشمقمق [illegible] فقال له يا معاذ اني مررت بصبيان [illegible]
[illegible] ان بشار بن برد [illegible]
يا شمقمق [illegible] قال [illegible] بن برد نقل شد از تاریخ
ابن خلکان ابو النصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطا بن هلال بن ماهان بن عبد الله و اسم عبد الله [illegible] بوده و او بر دست
سیف الله المسلول زوج البتول ابن عم الرسول الغالب على كل غالب علی بن ابی طالب مسلمان شده و بشر حافی مروزی الاصل بوده
و او یکی از اکابر ارباب طریقت و حقیقت است و از کبار صالحین است و از اعیان اتقیا و متورعین است اصل شریف او
از مرو از قریه بابرسام [illegible] و در بغداد ساکن بوده و سبب توبه او آن بود که در راهی [illegible]
که در آن اسم الله مکتوب بوده [illegible]

ساخته



ساخته در شق دیواری نهد همان شب در خواب می بیند که قایلی او را میگوید یا بشر طیبت اسمی لاطیبن اسمک فی الدنیا
والاخرة چون از خواب بیدار میشود توبه و انابه میکند حکایت کنند که روزی بشر حافی بدر خانه معافی بن عمران رفت و
حلقه در خانه او کوفت از درون گفتند کیست گفت منم بشر حافی دختری که اندرون خانه بود گفت اگر نعلین بدو دانگ میخریدی
اسم حافی از تو دور میشد لقب حضرت بشر بحافی آنکه نزد کفش دوزی رفته و از او قطعه چرمی جهت اصلاح یکتا نعل خود خواست
کفش دوز در جواب گفته این چه کلفت است بر ناس پس یکتا کفش را از دست و یکتا از پا انداخته سوگند خورد که بعد از آن
دیگر کفش نپوشد به بشر گفتند نان را بچه نان خورش میخوری گفته بنان خورش عافیت چه عافیت را یاد میکنم و از او نان خورش ساخته
بدان قناعت مینمایم از جمله دعای حضرت بشر است اللهم ان كنت شهرتني في الدنيا لتفضحني في الآخرة فاسلبه مني
یعنی ای خدایا اگر تو مرا شهرت میدهی در دنیا که در آخرت مرا بدان شهرت فضیحت سازی الشهرة را از من سلب کن و این
و من کلامه عقوبة العالم في الدنيا ان يعمى بصر قلبه یعنی عقوبت عالم در دنیا آنکه چشم دل او را از ادراک حقایق امور محجوب سازند
و قال من طلب الدنيا فليتهيأ للذل یعنی کسی که طالب دنیا است او خود را مهیای ذلت و خواری میسازد چه طالب دنیا را از
ذلت و رقت [illegible] بعضی گفته اند که ما از بشر شنیدیم که با اصحاب حدیث میگفت ادوا زکوة حدیث پرسیدند که زکوة حدیث
چیست گفت عمل کردن از هر دویست حدیث بمضمون پنج حدیث از تاریخ ابن خلکان نقل شد و این اشعار [illegible]
میباشد • ان المقرات مفتق لمعتقها • [illegible] • كانها في الفؤاد ناظرة • تكشف اسراره [illegible] و له ايضا سل الطير
العالم الذي هو ارضكم • [illegible] • اذا كنت [illegible] على الصد والجفا • [illegible]
فایده تاریخیه صاحب بن عباد فرموده که بدایت شعر از ملک بملک ختم شده چه بادی شعر فصیح امرء القیس و خاتم آن ابو
فراس شده و متنبی بتقدیم [illegible] برعونت و تکلف [illegible] بوده الحق متنبی ابو فراس را مدایح نکرده و
او را از آل حمدان ستایش نموده [illegible]
[illegible] بود که محتاج بمدح متنبی باشد از تاریخ ابن خلکان نقل شد ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک بن جاماس
بن یشتاسف البرمکی وزیر هارون الرشید [illegible] بوده و حرمت او نزد هارون بدرجه بود
که دیگری را با او مشارکت او جایز نبوده و او صاحب اخلاق حمیده و اطوار پسندیده بود و چون کرم و سخاوت و منقبت و عطا
و علو منزلت و بلندی مرتبه او زیاده از آنست که در وصف آید [illegible] و او در کمال فصاحت و بلاغت بود
[illegible] در مجلس خلافت هارون [illegible] مطلق از مقتضای شرع تجاوز نموده و پدرش او را بخدمت
یوسف [illegible] سپرده بود [illegible] در مجلس [illegible] آنحضرت نموده ابن [illegible] در کتاب اخبار الوزرا چنین گفته
که شخصی بدان حضرت [illegible] جعفر [illegible] الحق [illegible]
[illegible] بالمروة [illegible] عذر خواهی او [illegible] تو از [illegible]

کردانند و گویند بعض عمال خود را نوشته که قد کثر شاکوک وقل شاکروک فاما اعتدلت واما اعتزلت یعنی شاکیان تو بسیار
و شاکران تو کم‌اند اگر عذر معقول در جواب شکایت ایشان داری بگو والا خود را از عمل معزول دان و آنچه از جودت
ذکاء و فطنت و علم او نسبت داده‌اند انکه بدو رسیده که الیوم حضرت هرون محمومست بواسطه انکه منجم یهودی زعم کرده که
هرون در این سال وفات میکند چون جعفر بحضرت هرون استشراف یافته او را مهموم دید یهودی را پیش آنحضرت طلبید
یهودی گفت تو زعم کرده که امیرالمؤمنین بتاریخ معین میمیرد گفت بلی گفت از عمر تو چه مانده گفت چندین گفت ابعد از آن هرون گفت بفرما
که او را بقتل آورند تا بر تو منکشف شود که در تعیین مدت حیات شما همچو تعیین مدت حیات خود کاذب بوده فی الحال بصلب او
فرمان داده و خاطرش بسیار خوش شده و اشجع سلمی در این باب ابیات انشاد شعر سل الراکب الموفی علی الجذع هل رای
لراکبه نجما بدا غیر اعور ولو کان نجم مخبرا عن منیة لاخبره عن راسه المتحیر یعرفنا موت الامام کانه یعرفنا انباء کسری وقیصر
اتخبر عن نحس لغیرک شومه ونجمک بادی النحس یا شر مخبر القصه چون منجم بواسطه بیان مذکور بدار رسید گویند مدتی که جعفر
بسفر حج شرف استسعاد یافت چون بمنزل عقیق رسید عوارضی پیش آمده از قحط و غلا روز بکار که در آن سال در بلاد و امصار
شایع بود شکایت نمود و این دو بیت بر او خواند شعر انا مررت علی العقیق واهله یشکون من مطر الربیع نزورا ما ضرهم
اذ کان جعفر جارهم ان لا یکون ربیعهم ممطورا چون جعفر ابیات مذکوره شنید انفور ترابنوال جزیل محفوظ و بهره‌مند
گردانید ابن الصابی در کتاب الاماثل والاعیان از اسحق ندیم موصلی و از ابراهیم بن المهدی حکایت کند که جعفر بن یحیی روزی
جهت صحبت در خانه خود خلوتی اختیار نمود و تمام ندما را حاضر ساخت ابراهیم گوید من نیز در آن مجلس بودم و چون مجلس
آراسته شد جعفر لباس حریر صحبت پوشید و عطریات بکار برد و اصحاب مجلس و ندما را جامه‌ها صحبت پوشانید و حاجب
قدغن مقرر کرد که هیچ آفریده را بملاقات او راه ندهد مگر عبدالملک بن بحر که از اصحاب مذکور عبدالملک را لقب ابن بحر آن
شنید اتفاقا عبدالملک بن صالح الهاشمی چون دانست که جعفر در خانه ساکن است جهت ملاقات بدر خانه او آمد
حاجب باندرون فرستاد که عبدالملک حاضر شده رخصت بار هست یا نه جعفر بظن انکه عبدالملک بن بحر است رخصت
داد چون در آمد عبدالملک بن صالح بود که با جامه‌های سیاه و ردای عباسی پیش آمد جعفر چون او را دید متغیر و متحیر شد چه او
از شرب نبیذ نفور و از صحبت لهو متبعد و دور بود و هر چند امیرالمؤمنین رشید او را بدان دعوت و تحریص میفرمود اجتناب
میکرد چون عبدالملک حال جعفر را چنان دید غلام خود را طلب نموده جامه‌ها خود را بیرون کرده و لباس خود را موافق ارباب
مجلس معمور ساخت و بر جعفر سلام کرد و گفت ما را نیز در امر خود شریک و سهیم سازید بعد ذلک حاضری در آمد و جامها
در آورد و بجعفر پوشانید و عبدالملک طعام خواست بعد از اکل تمه چند نبیذ خواست یک رطل شراب پیش آوردند گرفت و نوشید و
بجعفر گفت الله که قبل از این نبیذ نخورده‌ام مرا از رطل گران معاف دارید جعفر امر فرمود که در پیش او باطیه از نبیذ نهادند که بقدر الارادت
اشتغال نماید و چون دماغ را از کیف نبیذ و عطریات طیب روح ساخت طریق ظرافت و منادمت بسبیل لطافت و ملایمت





سلوک داشته موافق مقتضای حال و مزاج جعفر سخنان گفت جعفر از این شیوه او بسیار مسرور شد چون زمانی از
مجلس صحبت و منادمت برآمد عبدالملک را داعیه انصراف خود را شد بعد از استجازه در حینی که از مجلس بر میخواست جعفر گفت
در مقابل این انسانیت و مروت که از تو نسبت بمن صادر شد آرزو دارم که مطالب خود را بر گوئی تا در تمشیت آن مرام
همت بتقدیم رسانم گفت امیرالمؤمنین را از من غباری بر خاطر شریف هست آن را از خاطر او رفع کن و او را با من بر سر
عنایت آور گفت امیرالمؤمنین از تو راضی شد و غباری که بر حواشی خاطر شریف او بود بتمام زایل گشت گفت مرا مبلغ
هشتاد هزار دینار قرض بر ذمه است گفت ادا آن کرده شد والحالة هذه این مبلغ حاضر است لیکن میخواهم که از جانب
امیرالمؤمنین باشد تا بر عالمیان محبت او نسبت با شما ظاهر گردد و دیگر گفت میخواهم رتبه ابراهیم پسرم را بالمصاهرت
خلیفه مرتفع سازی گفت امیرالمؤمنین غالیه دختر خود را با ابراهیم تزویج نمود و دیگر گفت که میخواهم امیرالمؤمنین امارت
موضعی به پسرم نامزد فرماید و باعطاء رایت و لواء او را سرافراز گرداند گفت امیرالمؤمنین ابراهیم را بر مصر حاکم ساخت
و لواء امارت را بدو ارزانی داشت بعد از آن عبدالملک از مجلس بیرون شد ما از قول جعفر متعجب بودیم و از اقدام جعفر
بدین امور بی‌جهت ارتشاد و ترتب با جعفر خلیفه بجز تفکر تمام ما را پیش آمد و چون مجلس متفرق شد علی الصباح بدر خانه خلیفه
حاضر شدیم چون جعفر بمجلس خلافت بار یافت بعد از اندک تراخی امام ابو یوسف و امام محمد و ابراهیم بن عبدالملک را
باندرون طلب نمودند بعد از لحظه ابراهیم مذکور بخلعت خلافت و لواء امارت و حکومت مصر و ازدواج غالیه بنت
خلیفه و حمل مال از مجلس بیرون آمد و بعد از آن جعفر از دار الخلافه بیرون آمد و با اتباع خود متوجه منزل خود شد ما نیز همراه
او شدیم چون ملاقات نمودیم جعفر گفت ظن من آنکه خاطر شما باول این قضیه متعلق بوده که چون خواهش شد میخواهم که بدانید
که آخر این قضیه چون گذشت گفتیم چنین است گفت چون پیش امیرالمؤمنین ایستادم حکایت صحبت دوش
و آنچه از شیمه مروت عبدالملک صادر شده بود بالتمام من البدایه الی النهایه بعرض رسانیدم خلیفه همه را استحسان
نمود بعد گفت که تو مجازات این صورت با او چه کردی گفتم اعتماد و اعتقاد بالطاف امیرالمؤمنین نموده مطالب و مقاصد
او را بر این وجه جواب گفتم اکنون امیرالمؤمنین حاکم است تمامی آن را بی شک و ارتیاب صواب شمرده بقبول و امضا
مقرون گردانید بعد از آن ابراهیم بن مهدی گفت والله نمیدانم که از امور مذکوره کدام عجیب‌تر است از تجاسر با وجود
تقوی و طهارت او بر نبیذ و یا قبول جعفر مطالب عبدالملک را و یا امضای امیرالمؤمنین اقوال و احکام جعفر را
حکایت کنند که ابو عبیده در صحبت جعفر بوده خنفسا قصد او کرد جعفر غلام را بدفع آن مامور گردانید ابو عبیده
گفت بگذار که بیاید چه زعم قوم انکه مقاربت خنفسا موجب وصول خیر و اقبال و سبب حصول آمال و اموالست جعفر
هزار دینار او را انعام فرموده ابن المعاوی در اخبار البرامکه حکایت کند که جعفر جاریه بچهل هزار دینار خرید جاریه بیایع
گفت تو عهد کرده بودی که مرا نفروشی و بهای مرا نخوری اکنون این چه مخالفت است صاحب او از این سخن گریان شد و

شد و گفت ای جماعت گواه باشید که این جاریه از آن دست من او را به نکاح شرعی خود درآوردم چون جعفر این شنید
مالی که در بهای آن داده بود بالتمام به وی بخشید و از آن چیزی باز نگرفت اخبار کرم و آثار سخاوت جعفر زیاده از آنست
که احصا توان نمود گویند اول کسی که از آل برمک به وزارت رسید خالد بن برمک بود وی در زمان ابی
العباس عبدالله سفاح مستقدی وزارت شده و وزارت او سفاح را بعد از قتل ابی سلمه حفص خلال بوده و خالد مذکور
تا وفات سفاح مشارالیه لایزال بر وزارت خود مستقر بوده ٭ گویند سبب قتل آل برمک این بود که شخصی قصه
بحضرت رشید عرض کرده و رافع آن اصلا معلوم نشد که کیست و در آن عریضه این ابیات نوشته بوده ٭ قل لامین الله
فی ارضه ٭ و من الیه الحل و العقد ٭ هذا ابن یحیی قد غدا ملکا ٭ مثلک ما بینکما حد ٭ امرک مردود الی امره ٭ و امره لیس له رد ٭
و قد بنی الدار التی ما بنی الفرس له مثلها و لا الهند ٭ الدر و الیاقوت حصباؤها ٭ و تربها العنبر و الند ٭ و نحن نخشی انه وارث
ملکک ان غیبک اللحد ٭ و لن یباهی العبد اربابه ٭ الا اذا ما بطر العبد ٭ چون رشید بران واقف شد عداوت جعفر را
در ضمیر ساخته ٭ ابن جوزی حکایت کرده که سماء علیه بنت مهدی به رشید گفت ای سید من از روزی که
تو جعفر را بقتل آوردی ترا هرگز با سرور و نشاط و با بهجت و انبساط ندیدم چرا جعفر را بقتل آوردی رشید گفت ای جان
من اگر من بدانم که پیراهن من سبب قتل جعفر را میداند پیراهن را بر تن خود پاره پاره سازم و همچنین واقدی
در کتاب خودش ذکر نموده که چون جعفر در سفر حجاز از عراق رشید از خود هم کرده بود مرکب خلیفه چون بمدینه رسید
جعفر کینه که در آنجا بود به تقاضا همی سوار شده در آنجا لوحی دید که بر آن چیزی نوشته بودند ترجمه آن خطار احضار
نموده بقرائت آن امر نمود و مضمون آن را بتغافل خاص خود از صدمات قهر خلیفه در خاطر خود قرار داد چون مترجم
از قرائت نموده مضمون آن این بود ٭ ان بنی المنذر عام انتقضوا ٭ بحیث شاد البیعة الراهب ٭ امسوا و لا یرجوهم
راغب ٭ یوما و لا یرهبهم راهب ٭ تنفح بالمسک ذفاریهم ٭ و العنبر الورد له قاطب ٭ فاصبحوا کلا لدود
الثری ٭ و انقطع المطلوب و الطالب ٭ جعفر از این تفأل محزون شد و گفت الله امر دولت ما سپری شده
حکایت کنند که جعفر در اواخر ایام دولت خود کشتی بخواست که سوار شده به رفاه نارون رود اصطرلاب طلب
نموده اراده اختیار وقت نموده و خانه جعفر برکنار دجله بود شخصی در سفینه بر وی عبور نموده و این بیت میخواند فاقل
از حال جعفر ٭ یدبر بالنجوم و لیس یدری ٭ و رب النجم یفعل ما یرید ٭ چون جعفر این بیت را شنید از روی ضجرت
اصطرلاب را بر زمین زده و سوار شد ٭ حکایت کنند که بر در قصر عیسی بن ماهان بخراسان صبحی که در آن
شب جعفر مقتول شده نوشته بودند ٭ ان المساکین بنی برمک ٭ صبت علیهم غیر الدهر ٭ ان لنا فی امرهم
عبرة ٭ فلیعتبر ساکن ذا القصر ٭ گویند که چون خبر قتل جعفر بسفیان بن عیینه رسید رو بقبله کرده دست بدعا
برآورد و گفت بار خدایا کسی که مؤنه دنیا ما را بر عهده آورده تو مؤنه آخرت او را برار نقل شده از تاریخ الفی





چون ابن عباس بجانب امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشت احوال اشعر را باز گفت پس امیرالمؤمنین نامه با بو
موسی نوشت بدین منوال که از عبدالله علی که امیرالمؤمنین است بجانب عبدالله بن قیس نوشته میشود که افعال ترا
بمن رسانیدند چون رسول من بتو رسد دل پرچین و میان دربند و از حجره بیرون بیا و اتباع خود را جدا کن
اگر خواهی امدن زودتر و اگر مخالفت میورزی از آن مملکت دور شو و الا همه عالم بر تو تنگ سازم و در بوته حسرت
بگدازم و بجهت جیش بگذر چیش تو ای شود و لذات و راحت بادبار مبدل گردد و مواخات مصافات کسوة
مبارات در پوشد و سختی محن بصورت ضیق عطش و شوارع طرایق عین عقایب بمضایق شود پس در خواب
امور اندیشه و پیروی عقل را اهتمام پیشه اموال خود باش و رخساره عافیت بناخن تحکم مخراش و بخروج از جاده معرفت
بر خواطر خود راه مده و بر کوب مطاعه بر مهید رضا مده و الله این حقی است در دست محق و ما را باک نیست از ملامت لئام
والسلام نقل شده از تاریخ الفی از ابن عباس نقل نموده اند که پیش از رسیدن لشکر کوفه حضرت امیرالمؤمنین
مدد ایشان بمن گفته بود که این مقدار مردم از کوفه بمدد کار ما خواهند آمد چون رسیدند تفحص کردم یکنفر کم و زیاد
بنود و نه دانستم که آنحضرت سالت پناه شنیده بود و در روضة الاحباب از ابن عباس نقل میکند که چون حضرت اکثر
در موضع ذیقار نزول اجلال فرمود فرمود که امروز چهت کتیبه برابر ما آید که هر کتیبه هزار کس باشند این سخن در خواطر
من مستبعد نمودی امیرالمؤمنین مرا دریافت این معنی را بر آن است ارشن و فرمود که در این صحرا دوده ویژه فرود بر بر شنید
تا هر احدی از آحاد که با لشکر حضرت پیوند و می کردند از میان این دو ویژه گذر نمود و مردم را فرمود که از سر احتیاط
و تحقیق یکان یکان شمرده اند و به عرض رسانیدند که روز غروب بسر نموده و آنچه حضرت فرموده بود یکی کم شد و فرمود
کم ز اندیشکه بعد از این بیاید و عدد موعود را تمام خاسیند ناگاه مردی که بر سر راه گذارده بودند پیاده را دید که
زاد خود به پشت بسته و کوزه آب بر گردن انداخته ضعیف و نحیف زرد رنگ زرد و پرکرمی آمد چون نزدیک آمد
او را بحضرت حضرت آوردند بعد از ادای تحیت و سلام و جواب یافتن از حضرت شیر الانام از وی و قبیله
و تعیین نام پرسیدند گفت من اویس قرنیم یا امیرالمؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم فرمود که چیزی است که با ما
بیعت میستانی گفت برای آنکه در خدمت یاری تو خود را وا گذارم و سر در خدمت چون گوی به بینداختم من
الرؤیا الصادقه خاقان رضوان مکان شاهنشاه ایران فتحعلی شاه اسکنه الله من روضات الجنان فرمودند
سالی چند بخراسان لشکر تعیین کرده بودم و از عدم فتح دلگیر بودم و در خیال که چگونه شبی را در خواب دیدم که
حضرت امیرالمؤمنین با کمال تشریف آورده پیش من و فرمودند سرداری لشکر را امسال بمن واگذار تا فتح خراسان
بکنم و فرمودند من از راه ادب عذر میخواستم که چگونه جسارت ورزیده این سواد بر امام ایشان امر فرمودند تا
سرداری لشکر با ایشان دادم و تشریف بردند بعد از اندک زمانی خبر فتح رسید از شدت شوق از خواب بیدار شدم

میرزا را جمع کرده کیفیت خواب را بیان کردم میرزا متفق اللفظ گفتند اگر پادشاه را پسری باشد علی نام یا ولی
نام او را مامور باین خدمت فرمایند که البته خراسان فتح میشود فرمودند ولی نام دارم ولیکن کوچک است و طفل
نام پسری که با بابا در عسکر انسمان مشغول بوده بسن رشد و تمیز رسیده بود در همان ساعت تهیه اسباب
سرداری و فرمان حکمرانی لشکر بجهت وی مقرر داشتند با لشکری زیاده او را مامور به فتح خراسان فرمودند بعد از
مدت پنجاه مملکت خراسان مفتوح شده و سلسله نادری از خراسان منقطع شده نقل شده از تاریخ ابن
خلکان دو بشر مذکور را سه خواهر بوده در پرهیزی بوده و نام ایشان مخه و مضغه و زبده و ایشان هر سه عابدات زاهدات
بوده اند اکبر ایشان مضغه پیش از برادر خود بجوار رحمت ایزدی واصل شده حضرت بشر را بواسطه الم و حزن شدید
روی نموده گریه بسیار میفرموده چون گفتند این همه حزن و بکا است که اظهار میکنی فرموده که در بعضی کتب دیده ام
که هرگاه بنده در خدمت خدای تعالی تقصیر میکند امین او را از او مسلوب میگرداند و این خواهر من مضغه امینه
دنیای من بود عبد الله بن احمد بن حنبل گفته که عورتی نزد پدرم امام احمد در آمد و گفت یا ابا عبد الله من
عورتم که ریسمان ریسم در بعضی اوقات بنور سراج و در بعضی اوقات بضوء قمر گفت بر من لازم است که تمیز کنم میان غزل سراج
و غزل قمر یا نه پدرم گفت اگر نزد تو میان فرقی است تمیز لازم است و دیگر گفت یا ابا عبد الله این مریض شکایت از مرض
یا نه پدرم گفت امید دارم که این مریض شکایت نباشد و اگر باشد شکایت بحضرت حق باشد نه دیگری بعد از آن پدرم
بمن گفت ای پسر من مثل این سوال که این عورت از من نمود از کسی نشنیده ام در پی این عورت برو و تحقیق کن که
از کیانست عبد الله گوید متابعت او کردم تا آنکه در خانه بشر حافی رفت و دانستم که خواهر حضرت بشر است صورت حال را
به پدر باز گفتم گفت الله هو الصحیح چه محال است که این عورت غیر خواهر حضرت بشر باشد و همچنین عبد الله گفته که مسماة
مخه خواهر بشر حافی بسوی پدرم آمد و گفت یا ابا عبد الله راس المال من دو دانگ است که آن پنبه بخرم و او را ریسمان
بسازم و نصف درهم میفروشم و یک دانگ از آن از جمعه تا جمعه انفاق خود میکنم شبی طایفی بر من گذشت و با او مشعلی بود
من بنور مشعل با غنیمت شمرده دو طاق پنبه را ریسمان ساختم پس دانستم که خدای تعالی مرا بدان مطالبه خواهد کرد مرا
از آن خلاص کن تا خدای عز و جل ترا خلاص کند بعد از آن پدرم بدو گفت تو آن [illegible] را انفاق [illegible] بر خیزد و خود را بلی
راس المال بگذار تا حضرت حق ترا عوض بهتر از آن رساند عبد الله گوید به پدرم یا مسماة مخه گفتم که اگر تمام او انفاق
برخیزد پدرم گفت [illegible] زنده حکم سوال او نمایدی میسر نیست و پدرم از من پرسید که این چه عورتست گفتم مخه خواهر بشر
حافی است پدرم گفت اشکال این از ایشان می آید بشر حافی گرسنه و برهنه [illegible] را از خواهر خود شفا گرفتم چه او با خود مقرر
کرده بود که هر چه مخلوق را دران صنع و عمل باشد از آن نخورد از تاریخ مصر نقل شد در سال هشتصد و هشتم
بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول در صحرای [illegible] غایت شدت [illegible] آغاز کرد چنانچه نزدیک بآن شد که عمارات [illegible]





خراب کند و تا آخر روز بدین منوال بود و نزدیک بغروب چنان تاریک شد که مردم گمان قیامت کردند و اندوه و اضطراب
بسیار در مصریان پیدا شده تا یک ساعت ظلمت امتداد یافت بعد از آن کمتر شد اما تمام شب همچنان باد در وزیدن بود
نقل شده از تاریخ مصر ملک اشرف تیمنای مظفری را بار دیگر رعایت کرده میر مجلس ساخت و این تیمنا در اصل از قوم
تاتار و ساده لوح بوده و با حاکم مصر از روی راستی سخن درشت میگفت و بدان جهت تاتار سیاف اما چون در باطن [illegible]
دار بود با رجال اصل خود مراجعت مینمود نوبتی در مجلس اشرف که هر کس بود اصل و نسب میگذشت تیمنا از کمال ساده گی
چنگیزخان را مذمت بنمود قوم خود را ستایش کرد چون نام او و دین پرسیدند گفت والله میشناسم چنگیزخان پیدا شده باشد دیگر
کسی از آن قوم هم برابری نیست شخصی نسبت بچنگیزخان سخن نالایق گفت تیمنا در حضور اشرف شمشیر کشیده بقصد قتل وی کرد
اشرف بهزار جهت او را از دست تیمنا خلاص کرد من الواردات نقل شده از کتاب مجالس المؤمنین بعد از شنیدن حضرت
عباس عم رسول از براء بن عازب که ابو بکر در خلافت غصب کرد عباس گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر
و ترجمه آن این است که دست شما بر خاک باد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار من الفضایح قول یحیی بن معاذ [illegible]
احب من صوت المطیعین وی گفته است که حقیقت محبت این است که بر نیفزاید و بجفا نکاهد فائدة بلال حبشی که موذن رسول الله
وفات کرد در شام و در موضع مشهور بباب الصغیر مدفون است فائدة مدت ملکوت معاویه در شام چهل سال و دو ماه
بود چهار سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان و پنج سال در خلافت امام بحق و معارضه با حق و نوزده سال
و دو ماه بعد از خلافت امام بحق بناحق خلافت کرد و در شصتم هجرت بجهنم واصل شد فائدة قربا بن مالک یکی از
اصحاب رسول است [illegible] مشهور شده است مرحوم شاهزاده اعظم محمد ظهیر [illegible] گنبدی برای آن ساخته در هزار و دویست و سی و پنج
از هجرت نقل شده از تاریخ ابن خلکان [illegible] در نهایت ورع و تقوی و غایت دیانت و فتوی بود از مبرد روایت است
که بعضی از اهل ذمه قصد کرده که کتاب سیبویه را برادر بخواند و اجرت تدریس صد دینار بذل مینمود آنحضرت امتناع نمود
مبرد گوید او را گفتم جهت ذلک چرا با وجود فقر و شدت احتیاج رد این منفعت بما حشه مینمائید گفت این کتاب [illegible] سیصد و
چند آیه از کتاب کریم موتی شده من حایه الکتاب الله تعالی و غیرة علیه نمیخواهم که تعلیم این آیات بدیشان نمایم اما اتفاقا
که بر سبیل اتفاق جاریه در مغنیات در مجلس خلافت حضرت واثق خلیفه بقول عربی شاعر تغنی نمود و آن این است اظلوم
ان مصابکم رجلا رد السلام تحیة ظلم جمعی که در خدمت حضرت خلیفه بودند در اعراب رجلا اختلاف نمودند بعضی باسم ان
منصوب بعضی بخبر ان مرفوع خواندند و جاریه بر نصب مصر بوده و اسناد بتلقین و تعلیم شیخ خود ابا عثمان مازنی نمود
لذلک واثق خلیفه باحضار مازنی امر فرمود و ابا عثمان مازنی گوید که چون من پیش وی واثق متمثل شدم گفت ممن الرجل گفتم من بنی مازن گفت
کدام مازن مازن تمیم یا مازن قیس یا مازن ربیعه بعد از آن با من متکلم بکلام قوم من شد و گفت با اسمک چه قوم من قلب
میم به با میکنند گفتم بکر زیرا که نخواستم بلفظ مکر در حضور آنحضرت تکلم نمایم خلیفه قصد من دریافت تعجب و استحسان نمود بعد از آن

گفت چه میگوئی در قول عرجی شاعر اظلوم ان مصابکم رجلا رجلا در این صورت مرفوع است یا منصوب گفتم وجه آنست که منصوب
باشد چه مصابکم مصدر بمعنی اصابکم است و منصوبست بوی یزیدی شاعر که دران مجلس بود با من معارضه نمود گفتم این بمنزله قول است
ان ضربک زیدا ظلم و دلیل بر صدق آنچه میگویم آنکه تمام کلام معلق است بانکه گفته شود ظلم واثق استحسان نمود بعد از من
پرسید که ترا هیچ فرزند هست گفتم دختری دارم گفت نزد چه تست رسفر ترا چه گفت گفتم این بیت اعشی شاعر نزد من بر خوانده
۞ ایا ابتا لا ترم عندنا ۞ فانا بخیر اذا لم ترم ۞ ارانا اذا اضمرتک البلاد ۞ نجفی و تقطع منا الرحم ۞ بعد از آن گفت تو او را چه جواب
گفتی گفتم قول جریر شاعر را برای او خواندم ۞ ثقی بالله لیس له شریک ۞ ومن عند الخلیفة بالنجاح ۞ خلیفه گفت وعلی النجاح انشاء الله تعالی
بعد از آن هزار دینار زر سرخ بمن داد و مرا تعظیم و تکریم بسیار نمود مبرد گوید که چون مازنی به بصره عودت نمود بمن گفت یا
ابا العباس چون دیدی صد دینار را خالصا لله ترک کردم عوض آن خدایتعالی بمن هزار دینار داد و نیز مبرد روایت کند که مازنی
فرمود شخصی بر من مدت طویل کتاب سیبویه را تمام بخواند چون آخر شد گفت خدا ترا جزای خیر دهد که در تعلیم تقصیر نکردی اما من
یک حرف از آن نفهمیدم نقل شده از تاریخ ابن خلکان جریر بن عطیة بن الخطفی اسم او حذیفه و خطفی لقب است وی
از فحول شعراء اسلام بوده و میانه او و فرزدق مناقضات بسیار است از هجو وغیره و اکثر ارباب علم و دانش شعر
فرزدق بوده و علماء اسلامیین بران متفق بوده اند که در اسلام برابر جریر و فرزدق و اخطل شاعری نبود و چه بوت شعر چهار است
فخر و مدح و هجا و نسیب و در بوت اینها جریر بر دیگران فایق بوده است ۞ حکایت کرده اند که جریر و فرزدق بر ناقه ای
سوار بودند و بخدمت هشام بن عبد الملک متوجه رصافه بودند چون جریر بقضاء حاجت نزول نمود ناقه چپ و شمال خود
نگاه میکرد نظر بآن فرزدق و قال ۞ الی م تلفتین وانت تحتی ۞ وخیر الناس کلهم امامی ۞ متی تردی الرصافة تستریحی ۞
من التهجیر والدبر الدوامی ۞ و چون دانست که جریر می آید و چیزی خواهد گفت این دو بیت را مناسب مقتضای حال ایراد نمود
شعر تلفتت انها تحت ابن قین ۞ الی الکیرین والفاس الکهام ۞ متی ترد الرصافة تخز فیها ۞ کخزیک فی المواسم کل عام ۞ و چون
جریر بفرزدق رسید خنده ان شد جریر دید و گفت یا ابا فراس بچه میخندی او دو بیت اول را بر خواند بعد از آن جریر بیتین
اخیرتین را بهمان مضمون و عبارت برخواند فرزدق گفت الله این دو بیت اخیر را بهمین مضمون و عبارت گفته بودم
جریر گفت ایا نشنیده ای که شیطان ما و تو یکی است ابو عبیده گوید که مادر جریر در زمانی که بجریر حامله بود در خواب
می بیند که از ریسمان میزاید و چون ریسمان از او جدا میشود در یکی می افتد و او را مخنوق میکرد اند و از او خلاص شده در
گردن دیگری می افتد و او را مخنوق میکرد اند و بعد از آن از این خواب بیدار میشود چون طلب تعبیر آن میکند میگویند
تو از این حمل پسری خواهی آورد که شاعر و شریر زبان شدید البأس باشد چون وضع حمل میکند اسم او را جریر مینهند چه جریر
حبل و ریسمان است ۞ ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه جریر ذکر چنین کرده که شخصی بجریر گفت اشعر الناس در این
روزگار کیست جریر بدو گفت برخیز تا ترا بجایی برم دست او را گرفته و برد و خطیه آورد و دید که عطیه بزی بر دستها که





بزی نهاده و پستان او را در دهان گرفته شیر میمکد با یکی بر او زد و گفت ای پدر بیرون آی چون پدر او بیرون آمد
پیری دیدم ذمیم با جامهای کهنه و قیافت بد شیر بز از محاسن او میچکید گفت این را که بدین حال می بینی میدانی چه کس است گفتم نه
گفت پدر من است گفت هیچ میدانی چرا شیر بز را از پستان بز میمکد و میدوشد گفتم نه گفت بواسطه آنکه میترسد اگر
شیر را بدوشد آواز آن را زن و دیگران و همسایگان بشنوند و طلب شیر نمایند پس گفت اشعر ناس آن کس است که با پدر چنین
بر هشتاد نفر شاعر مستقیم روزگار مفاخرت نماید و ایشان را تعییر و توبیخ نموده بر ایشان غالب آید ۞ صاحب مجلس و
الامین در کتاب خود از محمد بن حبیب از عماره بن عقیل بن بلال بن جریر حکایت کند که ابن جریر گفته که پدرم چه خوش
گفته در هنگامی که گفته ۞ لو کنت اعلم ان آخر عهدکم ۞ یوم الرحیل فعلت ما لم افعل ۞ گفت میخواست که چشمهای خود را بکند یا رحیل
احباب نه بیند ۞ ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی چنین گفته که مسعود بن بشر در مکه مشرفه با ابن میاده گفت که اشعر
ناس کیست گفت اشعر ناس آن کس است که شعر او در لعب و جد متفاوت باشد اگر خواهد بروجه لعب چنان ایراد کند که
بطمع اندازد که مثل آن شعر میتوان گفت و چون قصد کنی که مثل آن بگوئی دور باشی از آن و اگر خواهد بروجه جد چنان
ایراد کند که نفس ترا از گفتن آن مأیوس گرداند گفت مثل که گفت مثل جریر حیث یقول اذا لعب شعر ان الذین غدوا
بلبک غادروا ۞ وشلا بعینک لا یزال معینا ۞ غیضن من عبراتهن وقلن لی ۞ ماذا لقیت من الهوی ولقینا ۞ ثم قال فی الجد
شعر ان الذی حرم المکارم تغلبا ۞ جعل النبوة والخلافة فینا ۞ مضر ابی وابو الملوک فهل لکم ۞ یا خزر تغلب من اب
کابینا ۞ هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة ۞ لو شئت ساقکم الی قطینا ۞ چون این بیت اخیر بعبد الملک بن مروان رسید گفت
ابن مراغه چه زیاده رفته که مرا شرطی و خدمتکار اعتبار کرده اگر بجای لو شئت لو شاء ساقکم الی قطینا گفتی من با ایشان
چنانکه گفته بجهت خدمتکاری او بار رسید اشتم و این ابیاتیست که جریر مذکور اخطل تغلبی شاعر را بدان هجو کرده ۞ و از اخبار
جریر آنکه روزی بنزد عبد الملک بن مروان در آمد و قصیده که او را بدان مدح نموده انشا نموده و آن قصیده اینست
نظم اتصحو ام فؤادک غیر صاح ۞ عشیة هم صحبک بالرواح ۞ تقول العاذلات علاک شیب ۞ اهذا الشیب
یمنعنی مراحی ۞ تعزت ام حزرة ثم قالت ۞ رایت الموردین ذوی لقاح ۞ ثقی بالله لیس له شریک ۞ ومن عند
الخلیفة بالنجاح ۞ ساشکر ان رددت الی ریشی ۞ وانبتّ القوادم فی جناحی ۞ الستم خیر من رکب المطایا ۞ واندی
العالمین بطون راح ۞ جریر شاعر گوید که چون انشاد من بدین ابیات منتهی شد عبد الملک از متکا راست نشست
و گفت اگر کسی از شما مرا مدح کند باری چنین مدح کند و یا ساکت شود بعد از آن بمن ملتفت شد و گفت ای جریر
ام حزره گمان تواند که صد شتر را از شتران بنی کلب سیراب نماید گفتم اگر نتواند خدا او را سیراب نگرداناد و بعد از آن
با نعام صد نفر شتر سیاه چشم بمن امتثال داد گفتم پیرم و مرا راعی که محافظت آن کماینبغی نماید نیست پس مرا با نعام هشت نفر
غلام مفتخر گردانید و در پیش او صحن چند از ذهب نهاده بودند گفتم ظرفی که در آن شیر شتر کنم و اشاره بصحنها

کردم خلیفه چوبی درست و پشت یکی از آن صحنها بچوب مذکور نزد من پر تاب کرد گفت بستان که ترا در هنگام احتیاج
بکار آید و جریر بدین معنی اشارت کرده که گفته ❊ اعطوا هنیدة یحدوها ثمانیة ❊ ما فی عطائهم من و لا سرف ❊ و چون فرزدق
بر حسب ایزدی واصل شد و خبر آن بجریر رسید جریر بسیار متألم و گریان شده گفت چون فرزدق رفت من نیز بسیار
نخواهم زیست چه ستاره من و وی یکی بوده و همیشه مشغول بوده‌ایم و حقا که صدیقی یا عدوی بمیرد که مصاحب وی در حیات
نماند و هم چنین شد نقل شده از تاریخ ابن خلکان . جمیل بن عبد الله بن معمر بن صباح او شاعری است مشهور و صاحب بثینه
وی یکی از عاشقان مشهور عرب است و او است که به بثینه عاشق شده و در آن وقت جوان و کودک بوده چون بزرگ شد
بثینه را جهت خود خواستگاری نموده و خطابت و خواستگاری او مردود شده و لا یزال جهت او شعرها و عاشقانه
و سوزانگیز و غنیه‌ها ... منزل ایشان وادی القری بوده و دیوان اشعار او مشهور است حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق
ذکر او کرده و گفته که بجمیل گفته‌اند اگر تو بجای این شعر قرآن کریم میخواندی هر آینه انفع و اولی بودی در جواب گفته انس بن
مالک مرا خبر داده است که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله بلفظ گهربار فرموده ان من الشعر لحکمة و جمیل و بثینه
هر دو از قبیله بنی عذره بوده‌اند و کنیه بثینه ام عبد الملک بوده از لطایف کمالات این قبیله که جمال و عشق در ایشان بسیار
بوده یکی از اعراب بنی عذره گفته‌اند در شما جلادت و جرأت نیست چه اما شما از تاب حرارت عشق همچو علف در آتش
که افتد در جواب گفته ما چشمهای شهلا است و بهم نکنیم که دیگران را میسر نیست و مرد دیگری از قبیله مذکوره گفته‌اند تو از چه قومی
گفته من از آن قومم که اگر از ما کسی عاشق میشود در محبت عشق میمیرد جاریه این سخن را شنیده گفته برب الکعبه که این مرد از
بنی عذره است ❊ صاحب الاغانی چنین ذکر نموده که کثیر عزه راوی شعر جمیل و جمیل راوی شعر هدبة بن خشرم و هدبه راوی اشعار
حطیئه و حطیئه راوی شعر زهیر بن ابی سلمی و ابنه کعب بن زهیر است و این دو بیت از جمله اشعار و ابیات جمیل است نظم
و خبرتمانی ان تیماء منزل ❊ للیلی اذا ما الصیف القی المراسیا ❊ فهذی شهور الصیف عنا قد انقضت ❊ فما للنوی ترمی بلیلی المرامیا
و از تتمه دو بیت سابق است و آن این است ❊ و ما زلتموا یا بثن حتی لو اننی ❊ من الشوق استبکی الحمام بکی لیا ❊ و ما
زادنی الواشون الا صبابة ❊ و لا کثرة الناهین الا تمادیا ❊ و ما احدث النای المفرق بیننا ❊ سلوا و لا طول اللیالی تقالیا ❊
الم تعلمی یا عذبة الریق اننی ❊ اظل اذا لم القی وجهک صادیا ❊ لقد خفت ان القی المنیة بغتة ❊ و فی النفس حاجات الیک کما هیا ❊
کثیر عزه گفته که جمیل بثینه مرا در محلی دچار شد و از من پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی گفتم از حبیبه تو بثینه بسوی تو میآیم چون این
سخن شنید گفت همین لحظه لطف نموده مراجعت نمای و از بثینه موعدی جهت ملاقات من بستان گفتم همین زمان از او ملاقات
نموده ام و استحیا مانع رجعت و استعفا حایل جواز تست از روی نیاز و لابه بگرمی گفت البته این معنی از تو میباید که بظهور رسد
گفتم چند گاه است که تو از شرف ملاقات او مهجوری و از لطایف محاورات او محرومی گفت که اول تابستان که وادی الدوم
مخیم سراپرده شان قبیله جلیله بود در روزی که باران عظیم بارید بلعه بدان وادی رسیدم و از زلال کلمات شیرین او تر(؟)





که برگ آن را بجا میشست جرعه چشیدم چون مرا دید بدیده انکار نگریست و سفارا بر جامه که در میان آب بود می زد و خود را
در آن پیچید و مرا بکاریه که همراه او بوده دانایند بعد از آن دیگر جامه در آب انداخت و بگوشه چشمی جانب من برانداخت و غنچه
دهان بتکلم متبسم ساخت چون یک ساعت یعنی از طلوع آفتاب تکلم و ملاقات برآمد آفتاب بغروب نزدیک رفت از او سوال
ملاقات نمودم و بر جاقانی هجران طریق تحقیق قاقی پیمودم گفت اهل و بنی عم او در این زودی باجیته سیر در بر جناح سفر اند
بعد از آن دیگر ندیدم او را بحال غرش قرشی بخیدم و امینی که بده و جامی برده و از روی تضرع و اخلاص سلامی رساند تا اکنون
پیام گیر کثیر گفت تو بر آن قادر هستی که اگر ترا ملاقات و خلوت میسر شود از اشعار دلاویز و نغمهای شور انگیز خود برسم کنایه
که دلالت بر معنی مقصود کند چیزی القا نمائی گفت بلی و این ابیات ترا بر او خواند نظم فقلت لها یا عز ارسل صاحبی ❊ الیک
رسولا و الرسول موکل ❊ بان تجعلی بینی و بینک موعدا ❊ و ان تأمرینی بالذی فیه افعل ❊ و آخر عهدی منک یوم لقیتنی ❊
باسفل وادی الدوم و الثوب یغسل ❊ بعد از آن کثیر بجانب بثینه عودت نموده چون در آستان بثینه از شتر فرود آمد پدر
بثینه گفت ای برادرزاده من ترا بر مراجعت سریعا چه امر باعث شده گفتم در این راه شعرا بداری شنیدم مصلحت چنان دیدم که
آن را بر تو عرض کنم از این جهت مراجعت نمودم گفت بخوان پس من آن را خواندم برود و بثینه حاضر بود می شنید چون بثینه این ابیات
شنید حاشیه ردا بر زمین انداخت فقالت اخسأ اخسأ پدرش گفت این چیست بگو گفت سگی است که چون مردم بخواب
میروند او از عقب رابیه بخانه اندرون می آید بعد از آن بجاریه گفت مقدار هیمه از دومات چاره گوسفندی جهت کثیر و ذبح نمود
مشوی گردانیم کثیر گفت من مستعجلم و مجال توقف ندارم و از آنجا بر سبیل استعجال خود را بجمیل رسانیده و خواطر او را از قید تعلق و
انتظار بسخنان جمیل بثینه رهانید پس از آن جمیل و کثیر متوجه دومات شدند و بثینه با مصاحب خود به دومات پیران آمد و
جمیل و بثینه در آن منزل شریف بملاقات یکدیگر مسرور و از اول شب تا زمانی که طایر صبح از آشیانه مشرق داعیه پرواز نمود
دست آرزو بگردن مراد یکدیگر حمایل ساخته هر گونه سخنان میگفتند کثیر گوید هرگز مجلسی حسن از آن ندیدم و ... احوالهم
از ایشان مشاهده نکردم از عباس بن سهل ساعدی روایت که گفته که من در شام یکی از اصحاب و احباب خود ملاقی شدم گفت
ترا میسر و جایز است که جمیل بثینه را که مریض است بعیادت بیایی گفتم بلی چون نزد او در آمدیم نظر بروی من افکند و گفت
یا ابن سهل چگونه در شأن مردی که هرگز شراب نخورده باشد و مال کسی برسم خیانت و سرقت نبرده باشد و عرض کسی بزنا
و غیره هتک نکرده باشد و خون کسی بناحق نریخته باشد و کلمه توحید و شهادت از روی صدق و اخلاص گفته باشد گفتم
ظن من این است که اینکس بجنت فایز خواهد شد بعد از آن پرسیدم آن کس کیست که چنین رتبه یافت گفت منم گفتم بالله بیست
سال است که با بثینه عشق میورزی گفت امیدوارم که از این ورطات خلاصی یافته باشی گفت اکنون در اول منزل آخرت و آخر
منزل دنیا ام از شفاعت حضرت رسالت پناه محمدی محروم باشم اگر هرگز دست من به بدن بثینه بخیانت رسیده باشد
ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از اصمعی نقل کرده که گفت شخصی که جمیل را دیده بود بمن گفت که جمیل عند الوفات و احتضار

مرا بحضور خود طلب نمود و گفت هیچ توانی بود اینچه تخلفات تو در کاشتن باشد ترا عطا کنم بشرط آنکه از من تعهد خدمتی کنی که بعد
از من بجای آوری گفتم اگر مقدور باشد گفت چون من بتقدیر خدا از این عالم فنا بدار بقا رحلت نمایم اینجا نه در بستان
دیگر جانب شو تمه جهات منسوب بمن را باتمام انصراف نمای بعد از آن این جامه را بر گذشتیبیان قوم بپوشید و ادای حق علما را
در پوشش و اتمام کن … بعد از آن بر محل مرتفعی برای و باواز بلند خود این ابیات را بخوان ؛ سرح النبی و ما کن بجیش ؛ و قوی بمفرد
حر قرول ؛ و لقد اجرا البرد فی وادی القری ؛ نشوان بین مزارع و نخیل ؛ قوم بقیته خاذلة بیهول ؛ وابکی خیلاتان کل خلیل
و چون جمیل … از بقا … بما بجا آورد وصیت کرده بود قیام نمودم و هنوز من ابیات را تمام نکرده بودم که بقیه ظاهر شد و گویا
بدری بود که طالع شده و در تحت ازار عزا میآمد تا آنکه بمن رسید و گفت ای مرد واله اگر تو در این قضیه صادقی پس برایشان واگر کاذبی
مرا فضیحت نمودی گفتم والله من صادقم بعد از آن اخراج حله او نمودم چون آن را دید دیگر خود را نتوانست نگاه دارد و بلند گریه کرد … کشیده و روی و
سینه خود خراشید و زنان قبیله او در گریه موافقت نمودند و حله را نزد بقیه گذاردند … کرد و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد بر جمیل
این دو بیت بخواند ؛ وان سلوا عن جمیل لساعة ؛ من الدهر ما حانت ولا حان حینها ؛ سواء علینا یا جمیل بن معمر ؛ اذا مت
باسا والحیوة ولینها **نقل شده از تاریخ معتبر** سؤال کردند انوشیروان از بوذرجمهر بوزرجمهر گفت هر کس که خواهد بزرگ باشد
دست از آزار مردم باز دارد و چون خواهد که دانا شود عقل با کار فرماید و هر که خواهد که نام برآرد دلیری کند و از بد دل بپرهیزد
و آنکس که طلب تخت ملکی … هنر کوشد که تا که هنر کار باید فرمود کو هر … نشیند کو هر با هنر پسندیده و پیش که کل بر تن
و بوی عزیز است نه بکار که اصل است … که از زمان … که از گنج بهاء هیچ کس را نفعی برسد و هر کس
هنری دارد باید که گردانش مرافق گفتار بود **نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابو محمد الحجاج بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود
بن عامر بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعید بن عوف بن قسی و هو ثقیف گویند حجاج ثقفی از جانب عبدالملک
بن مروان بر عراق و خراسان عامل او بود … حقوق … و اشغال بوده و چون عبدالملک متوفی شد ولید بجای او
بامور خلافت نشسته و متولی شد حجاج را با اعمال و اشغال مذکوره بدستور سابق ابقا نمود ابن عبدربه در کتاب عقد ذکر
کرده که فارعه مادر حجاج اول زوجه مغیرة بن شعبه بوده … و قصه … طلاق و تحلیل … نموده و نیز گفته که حجاج
و پدرش در طایف صبیان را تعلیم قرآن میفرمودند بعد از آن حجاج بخدمت روح بن زنباع الجذامی وزیر عبدالملک بن
مروان رسید و در عداد شرطه … بعد از آن … عبدالملک از پراکنده … لشکر بروح بن زنباع شکایت
نموده که عساکر … هیچ حال … نزول … ارتحال … روح بعرض عبدالملک رسانید که در
شرطه من … حجاج بن یوسف گویند اگر امیرالمؤمنین تمشیت این شغل بعهده او کند تدارک ان کما ینبغی نماید
چنانچه عسکر منصور را بعد از نزول و ارتحال و سکون و انتقال … حضرت … تخلف نتوانند نمود عبدالملک
امر مذکور را رجوع بحجاج نموده او در سیاق و انتظام این امر بنوعی تاکید و مبالغه نموده که کسی را قدرت تخلف نبود روزی جمعی

از ناحیه



از ناحیان و اعوان روح بن زنباع را از عسکر متخلف دیده گفته شما را چه ضرورت و منع متابعت از خدمت امیرالمؤمنین شده
که نشسته طعام میخورید گفتند ای پسر فلانه فرود آی و با ما طعام بخور حجاج گفت وقت آن گذشته … الحال … ایشان امر نموده
و اسباب ایشان را تازیانه زده و در اردو تشهیر گردانیده و خیام روح بن زنباع را احراق نموده روح از این صورت متغیر و متضرر شده
شکایت حجاج را بعبدالملک رسانید و بگریه نموده خلیفه گفت سزای او برمن است چون حجاج بعبدالملک در آمد خلیفه گفت
ترا باعث بر این کار چه بود گفت من کاری نکردم خلیفه گفت پس که کرده است گفت شما کرده اید چه دست من دست خلیفه و
حکم من حکم او و ارادو من خواستم که قانون سابق خلل پذیرد چنین کردم اکنون بر خلیفه است که یک خیمه را دو خیمه و یک غلام را دو
غلام بروح بن زنباع رساند این صورت عبدالملک را از حجاج قبول افتاد و بروح عوض یک غلام دو غلام و یک چادر دو چادر
انعام نموده و او را بر شغل خود مقرر داشته و بدایت شهرت او از اینجا شد الحق حجاج را در سفک دماء و عقوبت شدیدا
بطول زمان اختراعات عجیبه بوده و قبل از آن کسی مثل آن ندیده و نشنیده گویند چنانکه زیاد بن ابیه خواسته که در ضبط امور
و کتابت مقاصد جمهور و افاضت سیاسات و انفاذ اوامر و خطابات تقلید عمر بن الخطاب نماید آنان مسنن سینه … تجاوز
نموده با سرف و بوار رسانیده که ذلک حجاج در تقلید و متابعت زیاد بن ابیه امر را بهلاک و دمار ارقاء و احرار
منجر گردانیده گویند روزی حجاج بر سر منبر موعظه میگفت از آنجمله گفت ای مردمان صبر از نعمای حضرت آله برات
است ترا ز صبر بر عقاب عذاب ایشان است یکی از ارباب مجلس برخواست و بحجاج گفت ای امیر … چه بیحیا شرم از
خدا نداری که چنین میگوئی تو بهر خطایای چرا خود را توبه گر نکنند حجاج بحبس وی امر فرمان داد چون از منبر نزول نمود
او را احضار کرده گفت چرا در روی من جرأت نمودی و سخنان بی ادب گفتی … آن شخص گفت ای امیر تو بخدا … جرأت
اجتراء میسازند و از آن مبالات نمیسازند اگر من تو اجترا کنم تو چرا انکار میسازی … او را از قید مطلق
و سراح گردانیده ؛ ابوالفرج بن جوزی در کتاب ذموم اهل الاثر چنین ذکر نموده که فارعه مادر حجاج بن یوسف
متمنیه بود یعنی تمنی شرب شراب و صحبت نصر بن حجاج نموده و در حین تمنی در حباله نکاح مغیرة بن شعبه بوده و قصه
فارعه را بتفصیل در اینجا ذکر نموده و مختصر این قصه آنست که عمر بن الخطاب بشبی از جهت محافظت دور اطراف مسلمین
مدینه را سیر مینموده از خانه آواز زنی شنیده که این بیت را در غایت تشوق و تمنی میخواند ؛ هل من سبیل الی
خمر فاشربها ؛ ام من سبیل الی نصر بن حجاج ؛ چون عمر این بیت را از آن عورت شنیده گفت کسی که در مدینه نسوان
عواتق در خدر و … خود صحبت او آرزو نمایند نیست مگر نصر بن حجاج او را نزد من حاضر گردانید داد و جوان حسن الصورت
پسندیده سیرت نیکو خصال … اعمال بوده در هر شکن از طلقهای موی سیاه دلهای مردمان … بسته
مقید نموده بود چون حاضر شد عمر گفت که موی سرت از اکثر سرفتنه دوران است و سبب تفرقه جمع پریشان و
موجب پریشانی زمره ارباب جمعیت جهان است تراش حسب الامر تقدیم رسانیده و چون موی سر تراشید

هر دو گونه او چون قرص لیلة البدر درخشان گشت عمر او را به بستن دستار و عمامه مامور ساخت بجای آورده اما
چشمهای شهلای او چپک طرفة العین صد غزال چشم گوزن کرد و نزاکت ابرو و تیر مژه صید میکرد بالضروره عمر او را
مامور ساخت که در مدینه که من در آن ساکن باشم ببعید تو در آن مسکن سازی او گفت ای خلیفه مرا چه گناه در طلب
نفی میکنی گفت این است که تو گفتم او نیز ناچار راه گذاشت عمر او را به بصره فرستاد این است خلاصه قصه که ذکر شد
؛ و نصر مذکور پسر حجاج بن علاط سلمی است و پدر او از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بوده ؛ ابو احمد العسکری در کتاب
التصحیف چنین ذکر کرده که زیاده بر چهل سال مردم مصحف عثمان بن عفان را تلاوت میکردند چون بزمان عبد الملک
بن مروان رسید تصحیف در الفاظ آن بسیار شده و در عراق منتشر گشت حجاج این صورت را مستعظم داشته کتاب را
مامور گردانید که الفاظ مشتبهه را افراد او از دیگر جا منقوط کردند مدتها نیز بر آن گذشت در آن نیز تشبیه تخلیط واقع
میشد تا امکان امر فرمود که کلمات و الفاظ کلام کریم را معرب سازند در آن نیز غلط میکردند هر چند در این باب
چاره جویی کردند بر چیزی ظفر نیافتند که از آن خلاص شوند امر فرمود که از اقوال رجال بر سبیل استقامت حفظ نمایند
القصه احوال حجاج و اعمال او بی نهایت است مدینه واسط را حجاج بنا نموده و تسمیه او بواسط بنابر آن نموده که میانه
بصره و کوفه واقع شد ؛ و چون وفات حجاج نزدیک رسید منجمی را بحضور طلب نموده و گفته که در احکام و علوم تو هست
که ملکی در این سال متوفی شود گفت بلی و لیکن میدانم که آن ملک کیست چه اسم آن ملک که متوفی خواهد شد کلیب است
و کلیب نام ملکی در این عصر نیست حجاج گفت والله کلیب منم مادرم نام مرا اول کلیب نهاده بود و بعد از آن مشهور شدم و در وصیت
نموده و در مرض این دو بیت عبد الله بن سفیان المعلی را مکرر میخواند ؛ یا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا ؛ بانهم
انني من ساکن النار ؛ ایحلفون علی عمیاء و یحهم ؛ ما ظنهم بعظیم العفو غفار ؛ و حجاج بولید بن عبد الملک مکتوبی نوشته
متضمن بر خبر مرض خودش و در آخر آن این ابیات الحاق نموده ؛ اذا ما لقیت الله عنی راضیا ؛ فان سرور النفس فیما
هنالک ؛ فحسبی حیاة الله من کل میت ؛ و حسبی بقاء الله من کل هالک ؛ لقد ذاق هذا الموت من کان قبلنا ؛ و نحن
نذوق الموت من بعد ذلک ؛ و حجاج بمرض آکله که در شکم او حادث شده بود متوفی گشت ؛ گویند بعض الاطباء را جهة
استعلاج آن طلب نموده طبیب امتحانا للعلاج قطعه گوشتی بخیط تعلیق نموده و بمعده و معاء او فرستاده و یک ساعت
گذشته بعد از آن اخراج نموده بدان کرم بسیار چسپیده بود دانست که علاج پذیر نیست و دست از او بازداشته و نیز جهت
حق برودت بسطه ایقاد نیران علم و سنگ ما را بچرم تسلیط زمهریر نموده بود و او در خود برودت عظیمه مشاهده میکرد و
و اطراف و جوانب خود را بمنقلهای آتش محفوف ساخته و اطراف بدن خود را بسر آتش میداشته تا آنکه جلد بدن او
میسوخته و او از آن متاثر و محسن نمیگشته بحسن بصری از این شکایت نموده در جواب او گفته تا باحقاق حق و ابطال باطل
تنبیه میکردم و از تعرض صلحا و مظلومان تحاشی میفرمودم بدان تشنیع و عقوبه مبتلی این صورت مکافات است بحجاج گفت

ترا میگویم که بپرهیز و خلاص من بحضرت عزت شانه دعا کن چون از تو سؤال میکنم که دعا کن که من بمیرم و ترا از این جا و عذاب
برگ خلاص شوم حسن بصری گریه بسیار نموده و حجاج مدت پانزده روز در این مرض بود و بعذاب الیم بسر کرده عذاب آخرت
پایان ندارد ؛ و گویند خبر فوت حجاج بحسن بصری رسید از برای حضرت عزت شانه سجده شکر بتقدیم رسانیده و گفت بار خدایا
چنانکه او را میرانیدی بمیران سنت او را نیز بمیران ؛ گویند حجاج شبی در خواب دیده که هر دو چشم او کنده شد هند بنت اسماء بن
خارجه که در حباله ازدواج او بوده و یکی دیگر از زوجات خود را بتاویل این رؤیا تطلیق نموده زمانی بر آن نگذشته در
روزی که پسرش محمد وفات یافته بود خبر وفات برادرش محمد نیز رسیده و از اینجا متنبه شده که تاویل رؤیا او این بوده
بعد از آن گفت کیست که شعری گوید که مرا تسلیه خاطر شود فقال الفرزدق ؛ ان الرزیة لا رزیة مثلها ؛ فقدان
مثل محمد و محمد ؛ ملکان قد خلت المنابر منهما ؛ اخذ الحمام علیهما بالمرصد نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو عمرو بن العلاء گفته که
ما رأیت افصح من الحسن البصری و الحجاج بن یوسف الثقفی کسی پرسید ایهما افصح گفت حسن از او افصح و ابلغ بوده و بوادی البادیه که محتد ارباب فصاحت
نشو و نما نموده و او در حسن صورت احسن و اجمل اهل بصره بود تا آنکه از دابه افتاده بینی او شکست ؛ اصمعی از پدر خود
روایت کند که گفت ما اینم تر از حسن بصری کسی ندیده ام چه هرگاه که وجب بود و از کلام حسن است ما رأیت
یقینا لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه الا الموت یعنی ندیدم یقینی را که مانند شبهه تر از مرگ چه مرگ یقینی است و با وجود
علم بحقیت آن در این شک و بنوعی سلوک مینمایند که انگار مرگ نخواهد بود چه اگر بنی نوع انسان مرگ را بیقین اذعان میکردند
این اعمال که از ایشان صادر میشود هرگز صادر نمیشد پس گویا ایشان مشکوک غیر متیقن است چون یزید بن عبد الملک عمر بن
هبیره فزاری را در عراق متولی امور ملکی ساخت و خراسان را بدان مضاف گردانید او از یزید پیش او استدعا و التماس نمود
که حسن بصری و محمد بن سیرین و شعبی را که سه رکن اعلام و ارباب دانش و مرجع کمالات بینش بوده اند بر رفاقت او همراه سازند و این
صورت در سنه ثلث و مائة تحقق یافته بعد از آن ابن هبیره بحضرات ثلثه گفت که برای جان آرائی شما روشن و برهان
که یزید بن عبد الملک خلیفه خداست و او را بر عباد مسلط گردانیده و از عباد اخذ میثاق بطاعت خود گرفته و از ما عهد
سمع و طاعت ستده و او را بر عمال مذکوره چنانکه میبینید متولی گردانیده و مرا مامور امر خود ساخته و تقلید امر عظیم کرده حتی
حلف خطیر برذمت است و رقبه عنیت من بوده شما چه رای میبینید ابن سیرین و شعبی خوفا و تقیه جواب ملایم گفتند
بعد از آن ابن هبیره متوجه حسن بصری شده و گفت تو چه میگوئی او سر برآورده و گفته یا ابن هبیره تو با وجود شمول الطاف یزید
بن عبد الملک از خدا بترس و از نیزه تو عقاب الهی بپرهیز حال آنکه یقین است از قهر و غضب یزید بکن که خدای عز و جل از آزار او ترا
یزید را از تو کفایت نماید و لیکن یزید بکبر و قهر خدا را از تو دفع نتواند نمود نزدیکست که حضرت عزت شانه ملکی را
فرستد که ترا از سریر حکومت بیک دفعه دور کرده و در رفعت مکان و وسعت مکانت حضرت مجبور سازد و بضیق
قبر و عذاب الیم بحسرت گرفتار نماید و ترا بغیر از حسن عمل چیزی دیگر خلاص نکند یا ابن هبیره اگر تو بخدا عاصی شوی

دیا و دینار هیچ را نمی‌شد حضرت حق این سلطان را جهت نصرت دین و تایید عباد از آل المسلمین باز داشته تو این خداوند تا
عقار از دست داده و سودای تربیت و تایید این طایفه از سر رفته و از مخالفت امر و نواهی غیر مشروع سلطان مباهات میفرماید
چو اطاعت مخلوق در معاصی خالق هیچ روا نیست چون ابن هبیره این سخنان شنید میرزا جایزه چاره ندید و ایشان را بجایزه
جزیه مخصوص گردانید و عذرخواهی نمود اما جایزه حضرت حسن ضعف جایزه دیگران بود فایده گویند روزی حسن مردی خوش شکل حسن
الهیئه نیکو خلق دید از حال او سوال کرد گفتند شخصی است که در مجالس ملوک بسخریه و ظرافت قیام مینماید و ملوک او را دوست
و عزیز میدارند حسن فرمود ندیده ام کسی را که طلب دنیا کند بچیزی که شایسته دنیا باشد مگر این شخص فایده شخصی گفت که پیش از وفات حسن
بخواب دیدم که طایری از هوا فرود آمد و بهترین سنگ مسجد بصره را بمنقار برداشت و پران شد و چون با ابن سیرین عرض کردم گفت اگر
در این رؤیا صادقی حسن بزودی متوفی شود اندک زمانی نگذشت که حسن متوفی شد فایده و در اخبار صحیح آمده که رسول صلی الله علیه
وآله در مرض موت فرمود که او همنشین قرینی [illegible] و هم نشین مرا بخوانید عایشه گفت پدر مرا بخوانید او را بخوانیدند و بخواندند
حضرت وی را نگاه کرد و فرمود او همنشین قرینی حفصه گفت پدر مرا بخوانید وی را نیز طلب کردند حضرت بدو نگاه کرد و فرمود او همنشین
قرینی ام سلمه گفت والله علی را بخوان یعنی علی را میخواهد پس آنحضرت را حاضر کردند و در آن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت بوی
درآویز فرمود هذا قرینی فی الدنیا و الآخرة کان قرینی فی ظهر آدم و آدم فی الجنة وکان قرینی فی ظهر آدم و آدم فی الجنة وکان قرینی
فی ظهر نوح و نوح فی السفینة وکان قرینی فی ظهر ابراهیم خلیل الحق فی النار وهذا قرینی فی ظهر اسمعیل حتی اضجع للذبح ثم لم یزل ینتقل
من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان صار الی ظهر عبد المطلب فقسم الله تعالی ذلک النور والنطفة فجعل نصفها فی ظهر ابی طالب
فجاء علی منه پس وی را نزد خود خوانده بوی راز در راز گفت و زبان در دهن او کرد چون مرغی که بچه خود را زق کند و بعد از آن فرمود
یا احمد الیک امیر المؤمنین فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم والحکمة نقل شده از تاریخ ابن خلکان طبری گوید که چون
مامون بزبده پوران لیلة ثلث از دو سال بفم الصلح در آمده با پوران مجالست نمود و جده پوران هزار دانه لؤلؤ کبار بستی
بر او که در صحن از ذهب ترتیب نموده بود بر ایشان نثار فرمود پس مامون امر کرد که اهدای آنها را جمع سازند چون جمع ساختند
گفت چه مقدار است گفتند هزار دانه است گفت در دامن پوران ریخته گفت این نحله تو باشد و مطالبی که داری از من طلب کن جده
از آن جده اش ساکت ماند گفت با خلیفه سخن گوی که ترا بسخن گفتن امر کرد اینک گفت التماس دارم که خلیفه دل مبارک با ابراهیم بن مهدی
بحبت متوجه سازد گفت چنین باشد و شمعی از عنبر بچهل من عنبر اشهب در شمعدان روشن کردان این صورت را بنابر اسراف
انکار نمود بعضی گویند چون مامون خواست متعرض او شود او در جواب گفت انا امرأته فلا تستعجل مامون دانست که او حایض است
دست از او باز داشت فایده احمد بن یوسف الکاتب بمجلس خلافت درآمد و گفت یا امیر المؤمنین هناک الله بما اخذت من الامر
بالیمن والبرکة وشدة الحرکة والظفر بالمرکز مامون در جواب این دو چیز را انشاء نمود و بشارت فرمود بالکه بوران
حایضه بود و زفاف صورت نیافت فارس ماض بحربته صادق بالطعن فی الظلم رام ان یدمی فریسته فاتقته من دم بدم





فایده تاریخیه اسمعیل پسر ابو حنیفه گفته ما را همسایه طحان رافضی بود و او را دو استر بود که بدان عمل میسنود نام یکی ابابکر
و دیگری را عمر نهاده بود شبی از شبها یکی از این دو استر او را لگدی زده و بقتل آورد این خبر را بجد بزرگوارم ابو حنیفه رسانیدند
آنحضرت گفت ملاحظه کنید غالب ظن من آنکه همین استر باشد که بروی نام عمر نهاده و بقتل آورده باشد چون تحقیق کردند چنین بود
فایده تاریخیه ابو الفتوح ملکین از افریقیه که معز الدین الله بعد از آمدن بسمت مصر او را بر افریقیه حاکم فرمود و در وقت وداع با او فرمود
اگر بگذارم قبول کنی چهار وصیت را قبول کن و فراموش مکن که ترا بکار آید اول آنکه بر تو باد که رفع جبایت از اهل بادیه نکنی
دویم آنکه شمشیر از میان بربر برون بیاوری سیم آنکه هیچ کس از برادران و بنی اعمام خود را بر امور متولی مساز و حاکم نساز زیرا
که داعیه ایشان آنکه ایشان در جمیع امور از تو احقند چهارم با اهل حاضره [illegible] نیز بجا آوری و از خشم جدا شوند فایده تاریخیه
ابو غالب تمام بن غالب لغوی بود و در لغت ثقه بود و او در فن لغت کتاب تالیف و تصنیف کرده و در وقتی که امیر الجیوش مجاهد بن
عبد الله العامری بر مرسیه غالب شد مبلغ هزار دینار زرسرخ جهت ابو غالب فرستاد و استدعا نمود که کتابی که در لغت باسم
او نوشتی او را باسم من کن ابو غالب هزار دینار را پس داد و گفت من چگونه دروغ بنویسم اگر تمام دنیا را بمن دهی دروغ نگویم
چه من این کتاب را جهت عامه ناس تالیف کرده ام نه از برای خاصه تو که باسم شما کنم فایده تاریخیه از غرایبات آنکه عضد الدولة
بعد از دعوی با عز الدولة که برادر او غالب شد او در رود گذشته شد عضد الدوله بعد از ورود ببغداد از بشیر خشن(؟) عز الدوله پرسید که
شبی چه قدر شمع در سرکار عز الدوله میسوخت عرض کرد که در مجلس وزیر او ابی الطاهر هر شب هزار من شمع میسوخت [illegible] را
عود شمار [illegible] کرده و عز الدوله شدید القوی بود و در زور بازو ید طولی داشت چنانچه شاخ گاو فربه قوی هیکل را میگرفت و با
مساوی میکرد و بعض ملک شد بسوی خود فایده تاریخیه کتابی شخصی تالیف کرده خدمت سلطان برده سلطان از ندیمی پرسید چون
این کتاب بعد از مطالعه گفت این کتابی است که مبتدی از این منتفع نیست و منتهی از این مستغنی است فایده تاریخیه بادوس
القتار [illegible] داشت که نیزه را که عثمان [illegible] نیزه را [illegible] شکست از غرایب احوال او روزی جمیع لشکر خود را جمع کرده سان دید و در
نهایت اطمع بودند با اسباب و اوضاع از این وضع کمال مسرت را بهم رسانید همان شب فوت کرد از شدت فرح
[illegible] فایده تاریخیه ابو سعید بن عبد الملقب بقسیم الدوله در خارج حلب مرده در روی دفن کردند بعد از مدتی او را در آورده
بشهر آوردند و در دروازه داخل نکردند از باروی شهر بالا کشیده و در مدرسه دفن کردند چون مشهور است مرده را بشهر داخل ننمایند جهت
بد شگونی از باروی داخل کرده دفن کردند فایده تاریخیه اسحق راهویه نقل میکند که میگوید هفتاد هزار حدیث با سند در
خاطر دارم و من هیچ نشنیده ام که آنرا حفظ نکرده باشم و هیچ چیز حفظ نکرده ام که آنرا فراموش کرده باشم فایده تاریخیه ابن
خلکان نوشته منزل او [illegible] قطع میکنند چه دست چپ او با تمام و بعض اصابع دست راست او مقطوع بود فایده تاریخیه
ابن طولون [illegible] قرار داده بود که وکیلش [illegible] هر روزی [illegible] مذکور کرد که زنی با چادر و لباس نو [illegible]
در وقت آمده و از وجه تصدق میخواهد [illegible] ابن طولون گفت هر کس بتو دست دراز میکند بهو چیزی بده فایده تاریخیه

فضای کوفته شمشیر ابن طولون است سخن بسیار کشته شد نه تحقیق شد بحد هزار نفر بود فائده تاریخیه از مغز صاحب میافارقین
سعید و شصت و چهار سیر در حوالی و ثبت بود و سال شبی یکی را بطلبید و با او عیش بکرد پنجاه و دو سال طوقت کرده هفتاد و
هشت سال عمر کرد و اولاد زیاد داشت روز و شب راحت کرده بود که در هر ساعتی چه کند فائده تاریخیه و القاضی منسوب
بلغی است و آن قبیله مشهور است و این نسبت بر خلاف قیاس است چه قیاس بلخی است ولیکن باب نسبت احتمال تغیر
دارد و چنانکه در نسبت دهر دهری و سهل سهلی بضم اول گویند فائده تاریخیه ابو العباس ثعلبی گفت من هرگز ندیدم که ابو اسحق [illegible]
هزار کتاب لغت دیدم که مجموع آن سماع او بود فائده تاریخیه ابو علی تمیمی بن معز بن بادیس را که مرد و در شصت جامه کفن کردند
فائده تاریخیه از عجایبات است ابو الفتوح بلکین را چهار صد جاریه سریه بود روزی هفده فرزند برای او آوردند فائده
چون مأمون بر ابراهیم ظفر یافت با احمد بن خالد الاحول الوزیر در ابقاء و قتل ابراهیم مشورت کرد احمد در جواب گفت ای
امیر المؤمنین اگر او را بکشی ترا در این امر نظیر بسیار هست و خواهد بود و اگر نکشی ترا مثل و نظیر نخواهد بود و اکنون تو حاکمی نقل شد
از تاریخ ابن خلکان احمد بن ابی داود گفته سه طایفه که تعظیم و تبجیل ایشان از لوازم فتوت و رعایت قدر و مرتبه ایشان
از مراسم مروت و آن علما و ولاة عدل و اخوان الصفا اند پس اگر کسی استخفاف علما و سلاطین عدل و اخوان صدق نماید
هلاک دین و دنیا و مروت خود کرده باشد ابراهیم حسن گفته که در مجلس مأمون خلیفه حاضر بودم که سخن [illegible]
العقبه میان افتاد و در باب [illegible] ایشان اختلاف بسیار نمودند بعد از آن ابن ابی داود مجلس را [illegible] سؤال کردند [illegible]
با سنا و کینه و نسب برشمرد و شتابه مباحثین بالکلیه مرتفع شد بعد از آن مأمون گفت اگر کسی مجالست با علما و افاضل کند
باشد مثل احمد بن ابی داود باید کرد احمد گفت اگر عالمی مجالست با خلیفه کند باشد مثل تو خلیفه باید کرد که هرچه گوید فی الحال حقایق آن رسد
و از کلام احمد بن ابی داود مذکور است که جنت کامل الحسن که پایه رتبه دوست و دشمن جوز را اگرچه دوست از استحقاق بیش
و دشمن از اعالی و وزرا و قوم باشد بسر بر حکومت و کرسی صلب برساند ابو الهیثم چنین گوید که کسی افشین که یکی از خلفای دولت
معتصم خلیفه بود برابا دلف قاسم بن عیسی العجلی بسبب عربیت و شجاعت حسد کرده و در صدد اهلاک او شده و بعد از چند
احتیال و حیله او را منسوب بقتل و خیانت گردانیده و بر خیانت و قتل او اقامه شهود نزد و در عوده و جلاد را احضار کرده که
کار او را بقصاص رساند از این صورت ابن ابی داود واقف شده فی الحال بمجلس افشین حاضر گشته و گفته که من رسول امیر
المؤمنین خلیفه‌ام و در خلیفه بتو الحکم فرموده قاسم عیسی تعرض منما و او را بمن سپارید بعد از آن متوجه صدد کار او [illegible]
و گفت شما گواه باشید که من تبلیغ حجت و امر خلیفه کردم و ایشان گفتند ما گواه شدیم بعد از آن از مجلس بیرون آمده و
افشین بنا علیه جرئت بقتل او نتوانست کردن بعد از آن ابن ابی داود بمجلس خلیفه حاضر شده و گفته یا امیر المؤمنین امروز از کشتن
جانب شما چیزی که گفتن [illegible] و صلاح بود و بدان تحصیل حسن حجت خلیفه امر و درجه بود بتقدیم رسانیده‌ام و حکایت را
با تمام باز گفته خلیفه استصواب رای او نمود و فی الحال باحضار قاسم بن عیسی فرمان داد و او را خلعت خاص پوشانیده

و افشین



و افشین مذکور را باحتیال و قصد و توبیخ و زجر نموده و نیز معتصم خلیفه روزی بر محمد بن جهیم برمکی غضب کرده و امر کرده
که گردنش بزنند و در آن وقت ابن ابی داود حاضر بوده و دید که سرش برهنه کرده و بر نطع آورده بود و سیاف شمشیر برهنه
ساخته و مهیای ضرب شده ابن ابی داود بخلیفه گفته چون او را می کشی مالش چون بدست آید خلیفه گفت کیست که مانع تصرف
من از مال او شود گفت خدا و رسول خدا و عدل امیر المؤمنین چه بعد از قتل او مال او متعلق بورثه او میشود و پس او را [illegible]
بلا دعوی حیات ثابت شود جایز باشد و در حین حیات او از او استخلاص مال نماید بعد از آن آنچه حق باشد بتقدیم رساند حضرت خلیفه
از این سخن متأثر شده و امر بحبس او فرموده بعد از آن قضیه او بمال منصلح شده و او از قتل خلاص شده و حافظ گفت
که معتصم بر یکی از اهل جزیره فراتیه غضب کرده و حضار سیف و نطع نموده او را با صفت و ترکت خطاب نموده و امر [illegible]
قتل او کرده ابن ابی داود گفته یا امیر المؤمنین عدل بر سیف غالب است این مظلوم است خلیفه در قتل او تأمل و تأنی فرماید
بهتر باشد خلیفه را فی الجمله صفت بسکون مایل شده ابن ابی داود گوید در این وقت مرا بول و عقده تمام میداد و من بر حبس آن
قادر نبودم و میدانستم که اگر از مجلس برخیزم او بقتل می آید بضرورت جامه‌های خود را کرده و اراده بول در آن نموده و جامه‌ها
ببول تر ساختم تا آنکه آن کس را خلاص ساختم چون برخواستم نظر معتصم بر جامه‌های من افتاد و گفت یا ابا عبد الله در زیر تو آب
که جامه‌های تو بدان تر شده گفتم ای امیر المؤمنین و حکایت را باز گفتم خلیفه از این صورت متعجب و خندان شده و مرا دعا کرده
استحسان فرموده و یک دست خلعت خاص و صد هزار درهم نقد عنایت فرموده و احمد بن عبد الرحمن کلبی گفته که ابن ابی داود
از سر تا پا روح مجسم است و ملاذون بن اسمعیل گفته من هرگز کسی را بکسی مطیع و منقاد مثل معتصم خلیفه با ابن ابی داود ندیدم
چه هرگاه که از خلیفه شیء یسیری سؤال کردندی التفات ننمودی و چون ابن ابی داود بمجلس او حاضر شدی و از جهت اهل ثغور
و حرمین شریفین و اقاصی اهل مشرق و مغرب سخن گفتی سخنان او را باجابت مقرون ساختی روزی جهت حفر نهری در
خراسان مبلغ صد بار صد هزار درهم از خلیفه طلب فرموده خلیفه گفت بر من چه لازم که این مبلغ را از خزانه بدان [illegible]
کنم در جواب گفته ای امیر المؤمنین چنانچه بر تو رعایت و ملاحظه رعایا و زیردستان الکه قریب لازم و متحتم است الکه بعید
رعایت و مراقبت رعایا دور دست لازم است و لایزال در این باب مبالغه نموده تا مبلغ مذکور را مستخلص کرده
والحمد لله رب العالمین روایت کنند که محمد بن عبد الملک زیات وزیر صاحب اعتبار واثق بود و واثق حکم عام فرموده
بود که هر کس وزیر را به چند جهت او قیام نماید ابن ابی داود هرگاه که او را دیدی برخاستی و بنماز مشغول شدی تا او را تعظیم
نماید از این جهت ابن زیات جهت او گفته صلی الضحی لما استفاد عداوتی واراه ینسک بعدها و یصوم لا تعدمن عداوة
مسموعة ترکتک تارة تقعد و تقوم روزی ابو تمام بدر خانه ابن ابی داود رفت حجاب او را بر در خانه موقوف کردند [illegible]
صورت مکدر شد و ابن ابی داود او را در حضور اصحاب او در پرده عتاب نمود چون بار یافت ابن ابی داود او را گفت [illegible]
که مرا عتاب خواهی کرد ابو تمام گفت یک کس را عتاب توان کرد و تو تمام ناسی ترا چون عتاب توان نمود ابن ابی داود گفت

تا این معنی مکتوب است داده گفت از قول شاعر ابو نواس که در مدیح فضل بن ربیع گفت ولیس علی الله بمستنکر ان
یجمع العالم فی واحد ۞ و نیز در تاریخ ابن خلکان از ابو العینا چنین نقل نموده که معتصم بر خالد بن یزید بن مزید الشیبانی بواسطه مالی که از او
طلبیده غضب کرده در صدد عقوبت او شده و او خود را به شفاعت نزد قاضی احمد بن ابی داود و ... ابن ابی
داود را درخواست نموده خلیفه اجابت کرده و چون مجلس خلافت حاضر شده در غیر جای خود نشسته خلیفه گفت جای تو در غیر
مجلس خود نشستی گفت یا امیر المؤمنین مردم ناس این است که من ... شفاعت است چون شفاعت من قبول نیست اینجا نشستم
خلیفه گفت برخیزد بجای خود نشین که شفاعت در خواست تو مقبول است و امر بخلاص آن کس کرده ابن ابی داود گفت ما
دام امیر المؤمنین او را خلعت نپوشاند مردم نمیدانند که سخط خاطر امیر المؤمنین برضا مبدل شده او را خلعت ارزانی داشت
گفت یا امیر المؤمنین این کس را اصحاب او مستحق آن هست که حضرت خلیفه رزق شش ماهه بدیشان انعام فرمایند و نیز عنایت فرموده
و آن کس از مجلس خلافت رفته و خلعت با فرمود ... تسبیح بردن شده و مردم در اطراف طریق انتظار او ... چون این
صورت مشاهده کرده یکی از ایشان فریاد برآورده و گفت الحمد لله علی خلاصک یا سید العرب او گفت ساکت باش که سید
عرب احمد بن ابی داود است و همیشه میانه وی و ابن زیات وزیر منافسات و مناقشات واقع بوده تا اگر شخصی که صاحب
قاضی مذکور بوده و در تنفیذ و تقضی امور صرف ... قاضی شد را به تردد ... نموده وزیر مذکور او را منع نموده چون این صورت
بابن ابی داود رسیده نزد وزیر رفته و گفتم من بصحبت تو نیاز برای آنکه حال من از قلت بکثرت و یا از ذلت
بعزت گراید لیکن امیر المؤمنین ترا مرتبه داده است که بر ما واجب است ملاقات الحکم ترا ملاقات میکنم بواسطه رعایت آن
مرتبه است و اینک نیز از صحبت تو مستغنی ام بواسطه ذات تست بعد از آن از مجلس برخواست **فائدة** اصفهان بکسر
همزه و فتحها و سکون صاد مهمله و فتح با موحده بعد الهاء و الالف النون آن از شهر جبال است و وجه تسمیه اصفهان
باسم مذکور آنکه اصبهان بلغت عجم سپاهان است و سپه لشکر است و هان جمع لشکر و چون محل مذکور در ایام
حکومت و سلطنت اکاسره مجمع عساکر فارس و کرمان و اهواز بوده او را سپاهان گفته اند و چون معرب ساختند اصفهان
شد **نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابوبکر ابن صاحب ابا جعفر منصور بوده چون منصور متولی امور شده بدرگاه
خلیفه بتهنیت آمده حاجب در را بار نداده بعد از آن او مترصد روز دیوان عام شده چون دیوان و موکب سلام مرتب
شده و بار عام داده مجلس خلافت حاضر شده و بخلیفه سلام داده خلیفه گفته که ترا طلب کرد گفت من بتهنیت آمدم منصور
گفت دو هزار دینار بوی بدهید بگوئید که وظیفه تهنیت بتقدیم رسید بعد از انقضای یکسال دیگر بدرگاه حاضر شده حاجب او را
از ملاقات منع نموده دیگر بار انتظار بار عام کشیده خود را بمجلس خلافت رسانید خلیفه بدو گفت ترا که طلب نموده گفت
شنیدم که تو بیماری بعیادت آمدم گفت هزار دینار بوی بدهید و بگوئید که مراسم عیادت بجای رسید دیگر بعیادت نیائید که
من قلیل المرضم و هم چنین دیگر آمده خلیفه گفت بچه کار آمده گفت دعائی از شما شنیده ام میخواهم او را بیاموزم خلیفه گفت دعائی

بجز



مستجاب نیست چه من هر سال دعا میکنم که روی ترا نه بینم و مستجاب نمی شود و تو همیشه مرا تشویش میدهی **فائدة**
ارباب لغت را در اشتقاق وزارت دو قول است یکی آنکه وزارت از وزر بکسر واو مشتق است و وزر حمل و
بار است چه وزیر از سلطان حمل ثقل وزر و غیر مینماید و این قول ابن قتیبه است دیگری آنکه وزارت مشتق از وزر
بفتح واو است و آن جبل و کوهی است که کسی بآن از هلاک اعتصام مینماید کذلک خلفا و سلاطین برای وزیر را
و بتدبیر صواب شما وزرا التجا و التجاء مینمایند این قول قول ابی اسحق زجاجی است **فائدة** مرو یکی از چهار
کرسی دار الخلافه خراسان است که آن هرات و بلخ و مرو و نیشابور است و مرو بنای اسکندر ذو القرنین است
چون نسبت بنوع انسان را بمرو نسبت دهند بزیادت زا مروزی گویند و غیر انسان را بی زا چنانکه احمد مروزی و قماش
مروی گویند **نقل شده از تاریخ ابن خلکان** ابوبکر خوارزمی در شأن صاحب بن عباد چنین گفته که بندگی صاحب بن
عباد در وجود وزارت ناشی شده و همای دولتش از آشیانه وزارت در ساحت دولت پرواز نموده و از مدخل
ام وزارت منبع لبان گشته چنانکه ابو سعید رستمی در شأن او گفته ۞ ورث الوزارة کابرا عن کابر ۞ موصولة الاسناد
عن اسناد ۞ یروی عن العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباد ۞ و اول کسی که از وزرا بصاحب بن عباد ملقب شد
آنحضرت است چه او مصاحب ابو الفضل عمید بوده و مردم او را صاحب ابن العمید میگفته اند چون بدین اشتهار یافت
این لفظ لقب او قرار گرفته و چون متصدی وزارت شده بر وفق آن باقی مانده ۞ و صابی منشی در کتاب تاجی که
موقت بر تاریخ عضد الدوله دیلمی چنین ذکر کرده که او را صاحب بواسطه آن میگفته که او از بدایت صبا
مصاحب مؤید الدوله بوده و مؤید الدوله او را تسمیه بصاحب نموده و این لقب بر او مستمر شده و او بدین لقب
مشهور گشته بعد از آن هر کس که متولی وزارت میشده او را تسمیه بصاحب مینموده اند و صاحب بن عباد اولا وزیر
مؤید الدوله ابا منصور بویه بن رکن الدوله بن بویه الدیلمی بوده و چون مؤید الدوله در شعبان سنه ثلث و سبعین
و ثلثمائه بجرجان متوفی شده برادرش فخر الدوله بر مملکت او مستولی و مستقل گشته و او صاحب بن عباد را بوزارت خود
کما کان ابقا نموده و پایه منزلت حضرت صاحب نزد فخر الدوله بپایه ارتفاع یافته در روزگار رسالت
متعظم و تجلیل و امضای اوامر و انفاذ احکام او دقیقه نامرعی نگذاشته و ابو القاسم زعفرانی در مدیح او قصیده انشا
انشاء نموده از آن جمله است ۞ ایا من عطایاه تهدی الغنا ۞ الی راحتی من نای او دنا ۞ کسوت المقیمین والزائرین
کسا لم یخل مثلها ممکنا ۞ و حاشیة الدار یمشون فی ۞ صنوف من الخز الا انا ۞ صاحب گوید که در اخبار معن بن زائده
بن الشیبانی دیده ام که شخصی از حضرت معن برد التماس نموده که بوی ارزانی دارد که او را بر دارد معن یکبار بره و ناقه
و اسب و استر و درازگوش و جاریه بملاطفت فرموده و گفته اگر دانستمی که الله تعالی مرکوب دیگر غیر از این مذکورات
خلق کرده است ترا بر آن سوار کردمی و بعد از آن یکدست خلعت از جبه و پیراهن و دستار و دراعه و ازار و

مندیل و ردا و جورب و کیس و سراویل با بوالقاسم زعفرانی شفقت فرموده و گفت اگر غیر ازین لباسی میداشتم
بتو میدادم نقل شد از تاریخ ابن خلکان از حضرت ذوالنون سبب توبه و انابه و علت ترک و رجعت
سؤال فرمودند گفت که از مصر ببعضی مواضع بیرون آمدم و در اثنای راه در بعضی صحاری خواب کردم چون بیدار
شدم و چشم از خواب باز کردم قبره اعمی دیدم که از آشیانه خود بر زمین افتاده و در پیش او زمین شق شده
بود و دو ظرف یکی طلا و یکی نقره پیدا شده بود یکی مملو از سمسم و دیگری از آب و او در بعضی اوقات دانه میچید
میخورد و در بعضی اوقات آب می‌آشامید چون این را دیدم و رزاقی حضرت حق را بدینگونه مشاهده نمودم گفتم
مرا همین بس است توبه کردم و ملازمت باب الله التزام نمودم تا آنکه مرا قبول گردانید گویند نزد متوکل خلیفه
بعضی از دوران نزدیک بیار حق ذوالنون سعایت نمودند خلیفه باحضار او و انفاذ امر نمود چون ذوالنون
حاضر شد در مجلس ملاقات بعضی از مواعظ و حکم اتیان نمود متوکل باستماع آن گریان شده و او را تا معظما بمحل خود
اعاده نمود و چون در مجلس متوکل از ارباب ورع و تقوی سخنی گذشتی او یاد ذوالنون نموده گریستی صحبت او
فرمودی و ذوالنون مردی ضعیف و نحیف سرخ چهره بود و محاسن مبارک او چندان سفید نبوده و شیخ
طریقت او حضرت شیخ شقران عابد بوده از کلام حضرت شیخ شقران است از صحبت المناجات با تقرب
استراحت الجوارح یعنی مناجات دل مستغنی از تحریک لسان و جوارح است • و اسحق بن ابراهیم السرخسی در مکه
گفته که شنیدم که ذوالنون میگفت در زمانی که دستش در غل و پایش در قید بود و بمحبسش میبردند و مردم از عقب او
گریه میکردند هذا من مواهب الله و عطایاه و کل فعاله عذب حسن طیب یعنی این گرفتاری من از مواهب و عطایای
حضرت حق است و هر چه از حضرت حق آید شیرین و خوب و پاک خواهد بود فائده نهاوند بفتح نون و ها گویند
بفتحها و بعدها الف و واو مفتوحه بعد از آن نون ساکنه و دال مهمله آن مدینه ایست از بلاد جبل در جنب
بروجرد است و در اصل اسم آن نوح آوند است چه آنرا نوح نبی علیه السلام بنا نموده و معنی آوند بناست و چون
اعراب در آن تصرف کرده‌اند نهاوند گفته‌اند فائده و این بنده احمد بن خلکان بر دیوان ابراهیم بن عباس
واقف شدم و بعضی اشعار از دیوان او نقل نمودم از آن جمله این ابیاتست که در دیوان مسلم بن ولید الانصاری
نیز دیدم • لا یتمسک خفض العیش فی دعة • نزوع نفس الی اهل و اوطان • تلقی بکل بلاد ان حللت بها • اهلا باهل
و جیرانا بجیران • گویند هر گاه اندوهی و بلیه پیش آید چون این دو بیت مذکور را مکرر نماید فرج و فرح یابد و ایضا
هر که را اندوهی و بلیه پیش آید چون این دو بیت را مداومت و تکرار نماید رفع حزن و اندوه او خواهد شد و آن
دو بیت این است • ولرب نازلة یضیق بها الفتی • ذرعا و عند الله منها المخرج • ضاقت فلما استحکمت حلقاتها
فرجت و کان یظنها ان لا تفرج از تاریخ ابن خلکان نقل شد معز خلیفه علوی مصر بنا در تصرف کردن شهر مصر

[illegible]

فایده



فایده جوهر را که طینت او لبیب و خامجهول و تمام اقوال و افعال او بر ازدیاد و ارتفاع دولت معز محمول بود
بتجهیز و تسخیر دیار مصر و فتح آن نامزد گردانید اتفاقا در آن ایام قاید مذکور را انکساری روی نموده جوهر بمحض
عرض مرض شد و بر هلاک مشرف گشت معز با او معز شاه را لابد شخصا بزاویه او بعیادت نموده در مجلس عیادت
چنین گفت که جوهر ازین مرض نمی‌میرد و فتح دیار مصر عنقریب باهتمام او صورت می‌پذیرد چون از مرض صحت
و انکسار نجات یافت بعمل شد حضرت معز آنچه احتیاج او بود از سلاح و مال و خیول و رجال تسلیم نموده او با عساکر
منصوره بمنزل رقاده نزول نمود و با او زیاده از صد هزار سوار همراه بود زیاده از هزار و دویست صندوق مال بود
و حضرت معز همه روزه بمنزل مذکور نزد او میرفت و مجلس را خلوت کرده جوهر را وصایا و نصایح مینمود و در روزی که
جوهر قاید از رقاده کوچ کرده متوجه مصر بود معز شاه را لابد با تمام فرزندان سعادت شعار و امرا و کاملان بمشایعت
او بیرون آمده و در هنگام مراجعت قاید جوهر پیش پای معز توقف نموده متوجه اوامر علیه و اشارات سنیه بود و حضرت
معز بر اسب سوار بوده بجوهر اسرار خفیه داشت به و سفارش فرمود بعد از آن بفرزندان خود اشاره کرده که
فرود آیید و جوهر را وداع کنید حسب الاشاره فرزندان و جمیع امرا و اعیان از اسب بزیر آمده او را وداع کردند
و جوهر دست و زانوی حضرت معز و پای اسبش را بوسیده وداع نمود و باشاره حضرت معز سوار شد و از همدیگر جدا
شدند و چون معز بمنزل و قصر سلطنت عودت نمود جمیع ملبوس خود را از اسباب جزء سوای خاتم و سراویل بجوهر
فرستاد و کتابی باقلح صاحب برقه نوشت که چون بقاید جوهر رسی از اسب فرود آمده تقبیل دست او نمای افلح از روی
غرور استکبار و استنکار نمود و مبلغ صد هزار دینار زر سرخ قبول نمود که حضرت خلیفه را معذرت کند تا او را از این
امر معاف دارد میسر نشد و حسب الفرموده حضرت خلافت شعار از اسب بزیر آمده دست بوس نمود نقل شد از
تاریخ ابن خلکان حماد بن ابی لیلی شابور و میل میسره بن المبارک بن عبید الله الدیلمی الکوفی مولای بکر بن وائل المعروف
بالراویه و ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعرا چنین گفته که وی مولی مکنف بن زید الخیل الطائی الصحابی رضی الله عنه بوده وی
اعلم ناس بایام عرب و اخبار ایشان بوده و اشعار و انساب و لغات غریبه عرب را بوجهی که باید دانسته و او است که قصاید سبع
طوال را بتمامه مستحفظ بوده و ملوک بنی امیه همیشه او را تعظیم و احترام تقدیم و اکرام مینمودند و او همواره بر ایشان تردد
مینموده و از ایشان صله و جایزات میگرفته و ایشان نیز از او احوال اعراب و علوم تحقیق میکرده‌اند گویند حماد در
روزی مجلس ولید بن یزید اموی حاضر شده ولید به او گفته ترا بچه اعتبار راویه میگویند گفت بکه هر شاعری که تو او را شناخته
باشی و اسمش شنیده باشی اشعار ایشان را بتمام روایت میکنم و نیز هر که نزد من شعری از اشعار ایشان انشاد بکنی
من قدیم آن از جدید نیز تمیز میکنم بعد از آن ولید به او گفت چه مقدار شعر بخاطر داشته باشی گفت بسیار و لیکن اگر خواهی که
بعد از هر یک حرف از حروف تهجی صد قصیده کبیره سوای مقطعات از شعر شعرای جاهلیت و دون الاسلام بر تو بخوانم و گفت

ترا در این صورت امتحان میکنم بخوان و او بنیاد خواندن کرد چندان شعر خواند که ولید منضجر شده به تنگ آمد بعد از آن شخصی را
وکیل ساخت و به او سوگند داد که مسامحه نکرده آنچه مصدق این صورت باشد اعلام نماید وکیل مشار الیه از روی صدق استقصا
دو هزار و نهصد قصیده از او شنوده بولید اخبار کرد ولید مبلغ صد هزار درم به او انعام نمود ابو محمد حریری صاحب کتاب
المقامات در کتاب درة الغواص امثال چنین ذکر کرده که حماد راویه گفته که من در دولت یزید بن عبد الملک بن مروان
اختصاص تمام داشتم و چون یزید متوفی شد و برادرش هشام بن عبد الملک متولی امور خلافت شد او را با من بسبب
اختصاص بیزید کدورتی در خاطر بود من از او پنهان شده یک سال در خانه خود متواری بودم و در این مدت بیرون نیامدم
مگر نزد کسی که بر او اعتماد داشتم چون مدت یکسال بر آمد و نشنیدم که کسی نام من برد ایمن شدم و از سر اطمینان روز جمعه
بجامع رصافه رفتم دیدم دو عسس بر بالای سر من حاضر شدند و گفتند بیا و بمجلس امیر یوسف بن عمر الثقفی حاضر شو که ترا
طالب است و الحال این یوسف مذکور والی عراق بود در نفس خود گفتم آنچه میترسیدی بآن موجه بدان گرفتار شدی بعد از آن
از روی تضرع بایشان گفتم هیچ توانید که مرا رخصت دهید که بخانه خود رفته با اهل خود وداع کنم چون دیگر بایشان
عودت نخواهم کرد گفتند این صورت جایز نیست و از طریقه امانت که ترا مهلت دهیم بغیر در رفت خود در تسلیم ایشان
نمودم و با ایشان بخدمت یوسف بن عمر که در ایوان دیوان اعظم نشسته بود رسیدم و بر او سلام کردم بعد از رد سلام
کتابی بدست من داد که در آن این عبارت مثبت بود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله هشام بن عبد الملک امیر المؤمنین
الی یوسف بن عمر الثقفی اما بعد اذا قرأت هذا فابعث الی حماد الراویة من یاتیک به من غیر ترویع و ادفع له خمسمائة
دینار و جملا مهریا یسیر علیه اثنتی عشرة لیلة الی دمشق والسلام بضرورت مبلغ مذکور را گرفتم و بر جمل سوار شده متوجه
دمشق شدم و بعد از دوازده شبانه روز باستانه هشام رسیدم و بعد از استیذان بمجلس خلافت در آمدم خانه دیدم نفیسی
دیدم که فرش آن تمام رخام بود و مابین هر دو رخام سبیکه طلا معمول و محکم ساخته بودند و هشام خود را [illegible]
ساخته بر قالیچه زری نشسته بود بر او سلام کردم مرا پیش خواند پیش رفتم تا آنکه پایش را بوسیدم و دو جاریه دیدم که هرگز
مثل ایشان ندیده بودم و در گوش هر یک از ایشان دو حلقه بود از جواهر و آن [illegible] بود بعد از آن متوجه من شد
و گفت حال تو چیست گفتم خیر است گفت هیچ میدانی که ترا بجهت چه مهم طلبیده ام گفتم نه گفت بواسطه بیتی که بخاطر خطور کرده
و ندانستم که قایل آن کیست ترا بجهت آن طلبیدم گفت چیست آن بیت • و دعوا بالصبوح یوما فجاءت • قینة فی یمینها
ابریق • گفتم این شعر عدی بن زید العبادی است از قصیده که خود شعر بر من خوانده و آن قصیده این است • بکر العاذلون
فی وضح الصبح • یقولون لی اما تستفیق • و یلومون فیک یا ابنة عبد الله • والقلب عندکم موهوق • لست ادری اذ اکثر
العذول فیها • اعدو یلومنی ام صدیق • و دعوا بالصبوح یوما فجاءت • قینة فی یمینها ابریق • و چون خلیفه
این قصیده را از من تمام شنید خاطرش انشراح تمام یافت و آثار طرب بر او ظاهر شد و گفت احسنت یا حماد و در





حکایت زیاده از آن است که خلیفه جاریه را گفت باشد اسقینی فسقتنی و این خبر صحیح است چه هشام شراب نمیخورد بعد از آن
گفت ای حماد از من حاجت بخواه گفتم هر چه باشد گفت هر چه باشد گفتم یکی از این دو جاریه را گفت هر دو جاریه را با آنچه در سر و بر ایشان است
ترا بخشیدم [illegible] بعد از آن جاریتین [illegible] بشفقت فرموده [illegible] آنحضرت [illegible] اکرام [illegible] یکصد هزار درهم
از آنحضرت رسید **از امورات غریبه عالم که از تاریخ معتبر نقل شد** در دعوای سلطان سنجر با برکیارق برادرش در خراسان
امیر سنجر گرفتار شده برکیارق او را تعظیم بسیار نمود و گفت تو خاطر جمع دار که من قصد تو نکنم اگر چه پسر تو او را کشته زیرا که من ترا
کودکی خورد دیدم که بعوض او ترا قصاص کنم اما چون [illegible] تو گرفتار [illegible] من فرستد من ترا
رها میکنم القصه در این اثنا قضیه بر عکس اتفاق افتاد و هزیمت بر برکیارق روی نمود و کار بجائی رسید که سلطان برکیارق با چند
نفر سوار رو بصحرا نهاده بدر رفت و مادر سلطان سنجر [illegible] رسیده و از کشتن خلاص شد **از قبایح عالم**
که در تاریخ معتبری بنظر رسیده و ثبت افتاده ارسلان ارغون پسر الب ارسلان از جانب برادرش سلطان ملکشاه در خراسان اقطاع
داشته بعد از مردن سلطان ملکشاه از بغداد فرار کرده [illegible] اقطاعش و بنای مخالفت با برکیارق گذاشت و سلطان برکیارق
برادرش سنجر را با بعضی بر سر او تعیین کرد [illegible] ارسلان ارغون [illegible] و کیفیت قتل ارسلان
ارغون را صاحب [illegible] چنین آورده است که میل بسیار بشرب [illegible] داشت و آن فعل شنیع که حیوانات از کمال [illegible]
و قباحت اقدام نمی نمایند بسیار اقدام مینمود اتفاقا در این وقت [illegible] یکی از پسران نزد معاشرت [illegible]
بران آن پسر را بخلوت طلبید چون غلام [illegible] کارد [illegible] حیات او را [illegible]
اقبال [illegible] این خبر را بسلطان برکیارق رسانیدند [illegible]
بودند [illegible] **نقل شد از تاریخ ابن خلکان** جعفی بضم جیم و سکون عین مهمله و بعد از فاء جعفی بن سعد
العشیرة بن مذحج است [illegible] چون سوار [illegible]
و چون [illegible] رسید [illegible] **و ایضا** ابو الخطاب [illegible] و چنین حکایت کند که روزی [illegible]
ابو العباس رسیدم دیدم نشسته و سر او همچو [illegible] سفید شده مگر یک موی که در آن میان سیاه مانده گفتم با سفیدی
در سر شما یک موی سیاه باقی است گفت بلی این بقیه شباب و جوانیست من بآن مسرورم بعد از آن گفت یا ابا الخطاب
یک موی سفید هزار موی سیاه را بیم و خوف میدهد [illegible] **نقل شد از تاریخ ابن خلکان**
ابن خلکان روزی یکی از خواص مصاحبان و صدیقان خود گفته [illegible]
چیزی بگوید [illegible]
یک [illegible]
الصلاح [illegible]

بکذب کذب محض است چه اگر نزد من مسکرات همه جایز بودی هرآینه از آب آتش رنگ شراب اشتهای تو کاری با پاک نمودی **مخمس** هر که او با شراب شور انگیز * چشم از کل هالک حیره کند * بچه باشد که با زلال طهور * او تیمم بخاک تیره کند *
و اگر انتساب نسب خود بخاندانه و بدروغ مرا جایز بودی بجای ارتیاب خود را بخاندان نبوت امامت حضرت مصطفی میبنست
دادمی نه بال بر رکت که نسب ایشان حقی و مشتهی بجوی است **نقل شد از تاریخ ابن خلکان** از ابرهیم بن مهدی منقولست
که گفت بمجلس مامون داخل شدم مامون گفت خلیفه اسودی که میگفته تو با گفتم من آن کسم که حضرت خلیفه عفو بر من منت نهاده
دقیقه مواخذه از رقبه جرات و جسارت من کشود بعد از آن مامون گفت ایم ابحار من صادر شده بر سبیل عطا بیا اهل
بود شامل بر حال ما نماید * گویند روزی که معتصم بعد از مامون متوسلا امر خلافت شده در مجلسه خود عباس بن مامون و در سیره
ابرهیم مذکور را اجلاس نموده و در آن مجلس انگشتری خود را ابرهیم در انگشت نقیب سینه و عباس رنج و کشم چه انگشتری است که
در دست میکردانه گفت این انگشتری که در ایام پدرت مامون بهائی نهاده بودم اکنون از زمان من خواهد امیرالمومنین از
رهن منفک کرده ایم عباس شد و گفت اگر تو بقاء حیات خود پدر مرا شکر کنی هرگز طلب انگشتری خلیفه را شکر نخواهی گفت
ابرهیم بدین کلام ملزم شد **فائده** میرزا عمر بن میرزا شاه که بعد از میرزا شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ محیی الدین غوث
طوسی رسید گفت حاکمی که من بر شاهرخ غالب شوم شیخ گفت او عادل است تو ظالم او وارث پدرت از غاصب و عا
نیکم او گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بتوست از همه کمتر و بخیل از همه بیشتر بزرگ با همه برابر و بقیاست از همه کمتر
**حکمت** پادشاهان جهان عزیزترا بحقت توانسته داد اما بحث ملی خسروان در مراتب عظام توانستنه افزود اما در عراق
**فائده** و ولعشاه در تذکره نوشته مولانا سیمی نیشابوری در یک شبانه روز سه هزار بیت گفته و نوشته در صورتیکه خواص و عوام
شهد جمع بوده و دف و نقاره میزدند و نه بتقضاء حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد **و ایضا** ملکوی عجیب تر از این
نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی اشتغال گرسی **فائده** قول علمای هند است اگر همه عالم کس
نیک شود و معده بد باشد آن چیز چه کند **فائده** علمی را پرسیدند که نیک بخت چیست و بدبخت کیست گفت نیک بخت آنکه
خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **حکمت** مال دنیا را آن مایه ده که دست تو گیرد با بلکی ده که پای تو گیرد **فائده**
قول معاذ رازی که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغول گشتی او با تو مشغول شود چون ترک او کردی او هم ترک تو میکند **عدد**
**اولاد فتحعلی شاه قاجار** شاهنشاه ایران زبده دودمان قاجار فتحعلی شاه خلد مکان بعد از آنکه عمر شریفش شصت و چهار سال
و هفت ماه و نیم رسید بعد از سلطنت سی و هشت سال و چهار ماه بعد ارغوی خود شهریار زمان و قهرمان دوران اقا محمد خان
جنت مکان برحمت غفار رفت در بلده اصفهان در عمارت هفت دست در سنه ۱۲۵۰ چه کرد با داشتن وجود دست او ظاهر
و باهر که بطون تواریخ شاهان برقتار و صورت و سیرت انشاه عادل ذوالاجلال از جهاد کفار روس سالها و از ملک گشائی در خراسان
خراسان کرمان و سیستان و فارس و عراقین و تعمیر جاده و بقاع خیر و عمارات که بمیزان چه جای روحیت و سخن راندن از تصورات





اولادی که از آن شهریار نامدار بعد از فوت او باقی مانده باین تفصیل مذکور اند که چه قدر از اولاد او مرده و در زمان
حیاتش که بخیال در نمی آید **عدد اولاد ذکور خاقان مغفور** نایب السلطنه عباس میرزا چون قبل از وفات خاقان مغفور مرحوم شده و سلطنت ایشان که بعهد ما منظور در خاندان قرار یافته بلا وراثت حقی شد
و مروج دولت شاه محمد شاه میرزا حاکم ایران قبل از آنکه بوده ایشان ... جنت ... بود که اسم ایشان ... اولاد ایشان اعتضاد السلطنه ... نیز دارند

ملکشاه محمد تقی میرزا | ظل السلطان علی شاه | حسنعلی میرزا شجاع السلطنه | محمد ولی میرزا والی خراسان | ذوالفقار حسینعلی میرزا | ملک آرا محمد شاه میرزا
حسام السلطنه محمد تقی میرزا | رکن الدوله علی نقی میرزا | شیخ الملوک شیخعلی میرزا | عبدالله میرزا دارا | کیقباد میرزا امام وردی میرزا | محمد رضا میرزا
محمود میرزا | الله وردی میرزا | احمد علی میرزا | اسمعیل میرزا | علی رضا میرزا | کیقباد میرزا
کیخسرو میرزا | کیکاوس میرزا | ملک قاسم میرزا | بهرام میرزا | هرمز میرزا | ملک ایرج میرزا
شاهپور میرزا | منوچهر میرزا | کیومرث میرزا | سلیمان میرزا | شاهقلی میرزا | محمد مهدی میرزا
ملک منصور میرزا | سلطان محمد میرزا سیف الدوله | بهمن میرزا بهاء الدوله | فتح الله میرزا شعاع السلطنه | سلطان ابراهیم میرزا | سلطان سلیم میرزا
جهانشاه میرزا | سیف الله میرزا | حیدر قلی میرزا | همایون میرزا | سلطان مصطفی میرزا | جلال الدین میرزا
فرخ سیر میرزا نیر الدوله | یحیی میرزا | صاحبقران میرزا | پلنگ خان سلطان احمد میرزا | کامران میرزا | محمد امین میرزا
محمد هادی میرزا | عباسقلی میرزا | علیقلی میرزا | نورالله میرزا حشمة الدوله | امان الله میرزا | خان بابا حسینقلی خان | سلطان حسین میرزا
پرویز میرزا | اورنگ میرزا | **عدد اولاد اناث خاقان مبرور سکنه الله فی دار السرور** | فخر الدوله | ضیاء السلطنه

طلیعه خانم | عزت نساء خانم | مریم خانم | خورشید کلاه | خانم زن ابرهیم خان ... | شیرین جان
مرصع خانم | ربیعه خانم | گلین آغای ... | رخساره خانم | حسنی جهان خانم والیه
ماه جبین خانم | شمس الزمان خانم | گوهر ملک خانم زن ... | خورشید خانم | ماه پیکر خانم زن سپهدار | سرو جهان خانم زن خاقان
زینب خانم همشیره | ماه تابان خانم خواهر زن میرزا ابی خان | ملک زاده خانم | ... خانم خواهر ... | خرم بهار خواهر ... | فاطمه زن
الو خانم زن ... | ماه باجی خانم زن حسینعلی خان | جهان سلطان زن ... | خاور خانم زن حکیم باشی | ... بانو خانم خواهر محمد خان | عالیه خانم زن حاجی ...
پادشاه خانم زن سهراب خان | فرزانه خانم زن معیر الممالک | ترنج سلطان خانم زن میرزا ... | خان باجی خانم زن منجم باشی | ... خانم زن سلیمان خان قاجار
درخشنده خانم زن میرزا اسمعیل خان | شاه سلطان خانم زن محمد صادق خان | گوهر خانم زن ... خان | گوهر شاد خانم زن ... محمد خان | ماه نور خانم زن میرزا ابی خان
سلطان بیگم خانم ... | حاجی شاه که خدیجه سلطان خانم باشد | مولود خانم زن سید سعید ... | آغا بیگم زن حاجی ... میرزا محمد خان

چونکه عدد اولاد این پادشاه جلیل القدر مذکور شد اشاره با جداد ایشان هم می شود که خاقان مغفور پسر حسینقلی خان
سیه شد که از مادر با آقا محمد خان یکی بوده آقا محمد خان عموی حقیقی خاقان مغفور بوده و حسینقلی خان پسر محمد حسن خان
و محمد حسن خان پسر فتحعلی خان و فتحعلی خان پسر شاه قلی خان و شاه قلی خان پسر محمد ولی آقا پسر محمد علی آقا است

... بشخصه ... خانم
حسینعلی خان ...
... میرزا
... ۵۸ ...
۳۵
۱۰۳

و محمد قلی آقا پسر مهدی آقا تا اینجانب معلوم است و از فتحعلی شاه که ملی سلطنت شدند تا این زمان که زمان سلطنت ناصر الدین
شاه است وارث شاه قبچاق بیاه مرده مانده بوده که خدا او محترم در میان طایفه اشاقه باش ❁ تاریخ جلوس میمنت مأنوس
پادشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار ملک الملوک ناصر الدین شاه قاجار سنه ۱۲۶۴ فائده تاریخیه سلطان مسعود
حسنک میکائیل وزیر پدرش را که کشت با در شکم که جز داد و گفت پسرم عجب سعادتمند بوده که در دولت محمود امرو نیاش
مغرور شده و بکمال عزت رسیده و در دولت مسعود قتیل و اجل شهید شد معلوم شد که این حرف از خداوند ملک کند می بود
که در وقت قتلش بگلاو گفت که بابا سلطان عرض بکن که چه مبارک ساعتی بود برای من از رحمت مغفرت طغرل یک
امروز بنایم تمام بوده و از لطف شما امر آخرت من این حرف را در مسلک وزیر سلطان محمود بوده نقل شده از تاریخ بیهقی
که مؤلف او ابو الفضل است سلطان مسعود بن سلطان محمود در وقتی بشکار شیر رفتی تا خلق بهزار و او بیکن و
از آن چه شاه بزده و وزیر کان و شیر زن چون بران بکذشتی بی بست و بزمین آمدی و پیش شیر تنها رفتی و بکذاشتی که کسی از
غلامان و حاشیه او را یاری دادندی و از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر سلاح بر شیر
زدی و کارگر نیامدی بردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس بزدی و کشتی و بدان روز کار که بمولتان میرفت تا آنجا
مقام کند که پدرش از وی بیازرده بود از صوره تا که بگرده بوده و آن قصه دراز است و در حدود کیکانان پیش شیر شد
و تب چهارم میداشت و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه
سطبر کوتاه اگر خشت بینداختی و کارگر نیامدی آن نیزه بکذاردی بزدی و شیر را بر جای بداشتی آن نیزه را روقوه
خویش کردی تا شیر می پیچید بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی غلامان را فرمودی
تا در آمدندی و بشمشیر و ناچخ پاره پاره کردندی این روز چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت شیر خود را در نوید
آخشت بادی بنماید و از سرش بکذشت امیر نیزه بکذارد و بر سینه وی بزد زخمی استوار اما از آن ضعیفی چنانکه بایست
او را بر جای نتوانست داشت و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود چنانکه بر نیزه در آمد و قوت کرد تا نیزه بشکست
و آهنگ امیر کرد پادشاه با دل و جگر دار را بهر دو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر سست شد و بیفتاد و امیر
او را افرونشست و غلامان او از غلامی که او را اقماش کفتی و شمشیر داده و در دیوان او را جاندار کفتندی در آمد و بر شیر
زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد همه حاضران تعجب بماندند و مقرر است که آنچه در کتاب نوشته اند از
حدیث بهرام گور راست بود و پس از آن امیر را چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود
هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی و روی پیل را از آهن بپوشیده بود چنانکه رسم است شیری سخت از بیشه
بیرون آمد و روی به پیل نهاد امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد و شیر از درد و خشم یک
جستن کرد چنانکه بقفای پیل آمد و می طپید امیر بزانو آمد و یک شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد و شیر بزانو افتاد

وجان



و جان بداد و ملکان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی یاد ندارند و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود
روزی بسیر کرده و قصد هرات داشت اشتر شیر دریکوزنبشت دیگی را بکمند بگرفت و چون بکمیز زد و آمد خوش آمد باب
کرد و من که عبدالغفارم ایستاده بودم صریح الشیران خواسته هر کسی ستایشی میکنند خواجه بو سهل زوزنی داد
کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو چنانکه او کسی که یگانه روزگار بود در ادب نعمت و شعر آن ابیات امیر را
سخت خوش آمد و ملکان بپسندیدند و نسخه کردند و من نیز کردم اما از دست من بشد است بیتی چند که مرا یاد بود در
وقت نبشتم هر چند که پرده گرفت تا قصه تمام شود نقل شده از تاریخ بیهقی که مؤلفش ابوالفضل است و در اخبار خوانده ام
که حق شناس و او را افشین خواندندی از جانب بابک خرم دین بیرون داشت و فتح بر آمد و ببغداد رسید معتصم خلیفه فرمود تا خوب
و داران که چنان دیده که چون افشین بدرگاه آمد حاجبان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بنزد حسن بن سهل
بزرگی که او را بود در روزگار خویش و افشین پیاده شد نه حاجبش او را دید که برفت و با بیابش بی ادبی کرد و حسن
دید و چیزی نگفت چون بخانه باز آمد حاجب را گفت چرا بر پای نگفتی تو را بدان حال نیکو داشتم دیده گفتی ای پسر این پادشاه
اما بزرگ کرده و بجا بزرگ نشسته ندوتا با ایشانیم از فرمان برداری چاره نیست نقل شده از تاریخ بیهقی که مؤلف
ابو الفضل است چنین آورده اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بر او عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهر ذوالیمینین
و گفت پسرت طاهر دیگرگونه شده و باد در سر کرده و خویشتن را نمی شناسد حسین گفت ایها الوزیر من پیرم و در این دولت بنده
فرمان بردارم و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را معلوم است اما پسرم طاهر از من بنده تر و فرمان بردار تر است و جواب دادم
در باب وی سخت کوتاه است و دیگر اگر دستوری باشد بگویم گفت دادم گفت ایدک الله امیر المؤمنین او را از فرودست
اولیاء و حشم خویش بدست گرفت و سینه او بشکافت و دل صنیعه که چون وی را با شد آنجا بیرون گرفت و دلی بنهاد که بدان
دل برادرش را خلیفه خلیفه چون محمد بن زبیده را بکشت با آن حال که داد و آلت و قوت و لشکر داده او روزگار چون
در جه رسید که پوشیده نیست میخواهی که ترا گردن نهد و همچنان باشد که اول بود هیچ حال این راست نیاید مگر از ابداء
در جه بری که از آن بود و من آنچه دانستم گفتم و فرمان تراست فضل سهل خاموش گشت چنانکه از روز سخن نگفت و از جایی
بشد بود و این خبر بمأمون برداشتند سخت خوش آمدش از جواب حسین مصعب بپسندیده آمد و گفت مرا این سخن از فتح
خوشتر آمد که بپرسش کرده و ولایت پوشنگ بوی داد که پوشنگ مرو فتح بود و از حدیث بگذارده و او را تمکین
که فضل بن سهل را کشته و ذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود و قصه دراز بگویم
تا اگر کسی نداند او را معلوم شود چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید و دو سال و چیزی در مرو بماند و آن قصه
در از است فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد و مأمون را گفت نذر کرده بودی بشنیدم که
و سوگند خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نمانده باشد

از گردن خویش بیرون کرده باشی و از عهده سوگند بیرون آمده مامون گفت سخت صواب آمد و کدام کس باید گیرم گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و بمدینه رسول است سبب شد گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بباید نبشت با چنین و چنین خواستیم کرد تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیاورد و در نهان او را بیعت کند و پس برو فرستد اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکار کرده شود فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت دوات و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را نبشت بخط فضل داد و فضل بخانه باز آمد و خطی نبشت و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این نامه‌ها نزدیک طاهر فرستاد و طاهر درین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان انکار را چنانکه بایست بساخت مردی معتمد را از ثقات خویش نامزد کرد تا با معتمد مامون برفت و هر دو بمدینه رفتند و خلوتها کردند با رضا و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا سخت کراهیت آمد که دانست انکار پیش نرود و امام تن در داد از آنکه از علم مامون چاره نداشت و پوشیده و ... بجای نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسود بود در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و حرمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مامون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند رضا رضی الله عنه دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست گفت دست راستم مشغول است به بیعت خداوندم مامون و دست چپم فارغ است از آن پیش داشتم رضا را از آنچه او کرد پسندیده و بیعت کردند و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار و او را بمرو آوردند چون بمرو رسید مامون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود یکدیگر را گرم پرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز گفت مامون را سخت خوش آمد و پسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است پس از آن آشکار کردند کار رضا و مامون او را ولیعهد کرد و جهانی بیارامید جامه سبز کردند و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامها نقش کردند و کارها استوار شد مامون رضا را گفت ترا وزیری و دبیری باید که در کارهای تو اندیشه دارد او گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که او شغل کند خداوند مرا کار دارد و ما صاحب دیوان رسالت خلیفه که از وی چاره نیست مامون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو شغل را تا شغل کفایت کنند فضل را ذوالریاستین از این گفتند ... سید ما ذوالیمینین گفتندی گفتار در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای  که پیش از تو شاهان فراوان بدند / همه تاجداران کیهان بدند

فزون از تو بودند یکسر بجاه / بگنج و سپاه و بتخت و کلاه  نکردند جز خوبی و راستی / نگشتند گرد کم و کاستی

همه داد کردند بر زیردست / نبودند جز پاک یزدان پرست  نجستند از دهر جز نام نیک / وز آن نام جستن سرانجام نیک





هر آنشه که در بند دینار بود / بنزدیک اهل خرد خوار بود  گر این شاه را شاهی گیتی ز راست / بگوئی که این خیره گفتن چراست

نترسی که این خاطر تیز من / نیندیشی از تیغ خونریز من  که بد دین و بدکیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان پر سخن / بمهر نبی و علی شد کهن  هر آنکس که در دلش کین علی است / از او خوارتر در جهان زار کیست

منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز  من از مهر این هر دو شه نگذرم / اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

نباشد جز از بی پدر دشمنش / که یزدان بآتش بسوزد تنش  منم بندهٔ اهل بیت نبی / ستایندهٔ خاک پای وصی

مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل  نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر جان نبی و علی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی  که من شهر علمم علیم در است / درست این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز اوست / تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست  چه باشد ترا عقل و تدبیر و رای / بنزد نبی و علی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است / چنین است و این رسم و راه من است  برین زادم و هم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم

ابا دیگران مر مرا کار نیست / برین در مرا جای گفتار نیست  اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را بیک جو نسنجد خرد

چو بر تخت شاهی نشاند خدای / نبی و علی را بدیگر سرای  گر از مهرشان من حکایت کنم / چو محمود را صد حمایت کنم

جهان تا بود شهریاران بود / پیامم بر تاجداران بود  که فردوسی طوسی پاک جفت / نه این نامه بر نام محمود گفت

بنام نبی و علی گفته ام / گهرهای معنی بسی سفته ام  چو فردوسی اندر زمانه نبود / بدان بد که بختش جوان نبود

نکردی درین نامهٔ من نگاه / بگفتار بدگوی گشتی ز راه  هر آنکس که شعر مرا کرد پست / نگیردش گردون گردنده دست

من این نامه شهریاران پیش / بگفتم بدین نغز گفتار خویش  چو عمرم بنزدیک هشتاد شد / امیدم بیکباره بر باد شد

بسی سال اندر سرای سپنج / چنین رنج بردم بامید گنج  ز ابیات غرا دو ره سی هزار / مر آن جمله در شیوهٔ کارزار

ز شمشیر و تیر و کمان و کمند / ز کوپال و از تیغهای کند  ز برگستوان و ز خفتان و خود / ز صحرا و دریا و از خشک رود

ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ / ز عفریت و از اژدها و نهنگ  ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو / کز ایشان بگردون رسیده غریو

ز مردان نامی بروز مصاف / ز گردان جنگی گه رزم و لاف  همان نامداران با جاه و آب / چو تور و چو سلم و چو افراسیاب

چو شاه آفریدون و چون کیقباد / چو ضحاک بدکیش و بیدین و داد  چو گرشاسب و سام نریمان گرد / جهان پهلوانان با دستبرد

چو هوشنگ و طهمورث دیوبند / منوچهر و جمشید شاه بلند  چو کاوس و کیخسرو تاجور / چو رستم چو رویین تن نامور

چو گودرز و هشتاد پور گزین / سواران میدان و شیران کین  همان نامور شاه لهراسب را / زریر سپهدار و گشتاسب را

چو جاماسب کاندر شمار سپهر / فروزنده تر بد ز تابنده مهر  چو دارا و دارای بهمن جوان / سکندر که بد شاه شاهنشهان

چو شاه اردشیر و چو شاپور او / چو بهرام و نوشیروان نکو  چو پرویز و هرمز چو پورش قباد / چو خسرو که پرویز نامش نهاد

چنین نامداران و گردنکشان / که دادم یکایک از ایشان نشان  همه مرده از روزگار دراز / شد از گفت من نامشان زنده باز

چو عیسی من این مردگان را تمام / سراسر همه زنده کردم بنام / یکی بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب / پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هر آنکس که دارد خرد / ز نیکو سخن داوری را نوید / ازین بود ام از شاه گیتی امید
بر اندیش کش روز نیکی مباد / سخنهای شایسته باید گرد یاد / بر پادشه پیکرم زشت کرد / فرو ریخته انگه چو انگشت کرد
اگر مصطفی بودی اندر بستان / که اندیشه کردی درین داستان / بگفتی که من در نهاده سخن / بداستم از طبع داد سخن
جهان از سخن کرده ام چون بهشت / ازین بیش تخم سخن کس نکشت / سخن گستران بیکران بوده اند / سخنها به اندازه پیموده اند
ولیک از چه بوده ایشان بسی / همانا نگفتست از ایشان کسی / بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی
جهاندار اگر نیستی تنگ دست / مرا بر سر گاه بودی نشست / که سفله خداوند هستی مباد / جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه / چو دیهیم دارش نبد در نژاد / ز دیهیم داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر / بسر بر نهادی مرا تاج زر / وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگان شنود / کف شاه محمود عالی تبار / نه اندر نه آمد سه اندر چهار
بسی سال بردم بشهنامه رنج / که شاهم ببخشد بپاداش گنج / مرا زین جهان بی‌نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش دست کرم برگشاد / مرا جز بهای فقاعی نداد / فقاعی بیرزیدم از گنج شاه / ازان من فقاعی خریدم براه
بیزاری مرا از شهریاری چنین / که نه کیش دارد نه آیین و دین / پرستارزاده نیاید بکار / اگرچند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن / سر رشتهٔ خویش گم کردنست / بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش بر نشانی به باغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد / بعنبر فروشان اگر بگذری / شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر / ازو جز سیاهی نیابی دگر / ز بدگوهران بد نباشد عجب / نشاید ستردن سیاهی ز شب
بناپاک زاده مدارید امید / که زنگی بشستن نگردد سپید / ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید / نیابی تو بر بند یزدان کلید / بزرگی سراسر بگفتار نیست / دو صد گفته چون نیم کردار نیست
جهاندار اگر پاک نامی بدی / درین راه دانش گرامی بدی / شنیدی چه شکوه که نه سخن / ز آیین شاهان رسم کهن
دگرگونه کردی بکارم نگاه / نگشتی چنین روزگارم تباه / ازان گفتم این بیتهای بلند / که تا شاه گیرد ازین کار پند
کزین پس بداند چه باشد سخن / باندیشد از پند پیر کهن / دگر شاعران را نیازارد او / همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجه بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت بجا / بنالم بدرگاه یزدان پاک / فشاننده بر سر پراگنده خاک
که یا رب روانش به آتش بسوز / دل بنده مستحق بر فروز / نقل شده از تاریخ بیهقی که مؤلف او ابوالفضل است

ابن



ابن کسری کسری الملوک ابن ساسان والقباد و شاپور و ایضاً الاعزة ابن الکرام ملک الروم منهم
مذکور و مزوب القدر و البنیان ادویة و حکایتی علیه الدهور هذا قوم من ریب المنون فالملک عن ملک
محبور هم اصبحوا مثالهم فرق و تفرقت بهم الصبا والدبور جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن بگاه ربودن چو شاهین و بازی چه زهر آگنیدن چه چنگ از شنیدن چو باد
از بریدن چو الماس گازی چو عود قماری و چون مشک تبت چو عنبر سرشته یمان و حجازی بظاهر یکی بیت پر
نقش آزر بباطن چو خوک پلید و گرازی یکی را نعیمی یکی را جحیمی یکی را نشیبی یکی را فرازی جهان بوستانی پر آکنده
نعمت برین بخت بسته بران مهر بازی همه آزمایش همه پر نمایش همه بر در انش چو از کس طرازی همه پر
شهادت شطرنج بازان ترا مهره داده بشطرنج بازی چو از برکشاندت بنیک و روزی چو انداختندت بیکی
بیاندازی چرا مرد طاوس و دراج کوته چرا مار و کرکس زید در درازی صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت
و سه زیست ایزد تازی اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس ترا و ر نوازی جهانا همانا ازین بی‌نیازی
که کار ایم و تو جای آزی در جز اسات ن رجلا جاء الی ابنی فقال لم مثل الشی الامارة فقال ان هذه
الشی الامارة این احفرا ایچهتا وحتما و این حقتا و حلتا سلطان عظیم بحق وحل گرفت وان فرزند پادشاهان
محتشم نمایند و دیگر حدیث چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغامبر رسید گفت من استخلفوا قالوا
ابنته بوران دخت فقال لا یفلح قوم اسندوا امرهم الی امراة این دلیل بزرگ است که مردی شهم کافی محتشم
باید ملک را چون برین جمله باشد مرد و زن یکی است و کعب الاحبار گفته است مثل سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم
بیک ستون است بر داشته و طنابهای آن باز کشیده و میخهای محکم نگاهداشته خیمه مسلمانیست ستون پادشاه و طنابها
و میخها رعیت پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان بپایست هر گاه که وی سست شد و بیفتاد نه خیمه
ماند و نه طناب و نه میخ و انوشروان گفته است در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قاضی عادل و باران
دایم و طبیبی عالم و آب روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه زیر گشت و نیز
هذه الامور بالاتیر که در آن القلب الاکرة والقلب هو الملک دقیقی گوید شعر
ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آبداده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد یکی خویشی بایدش آسمانی زبانی سخن گوی و دستی گشاده دلی همش کینه همش مهربانی
که ملک شکاریست کورا نگیرد عقاب پرنده نه شیر ژیانی دو چیزست کورا به بند اندر آرد یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مرورا بدینار بستنش پای ار توانی کرا بخت و دینار و شمشیر باشد نباید تن و ایزد پشت کیانی
خرد باید انجا و جود و شجاعت فلک مملکت کی دهد رایگانی نقل شده از تاریخ بیهقی که مؤلف او ابوالفضل است

ابوریحان بیرونی میگوید خوارزمشاه را علم بجایگاهی بود روزی شراب میخورد و بر سماع رود و ملاحظه ادب بسیار میکرد
که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که او را سهمی گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو
سخن و ترتیل و لحن سخت با ادب بود که یک راه ادب نفس خواست و گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس
سهمی پیاله شراب بدست داشت و بخواست خوردن و اسبان نوبت که در سرای بر اشته بود و ناگاه یکی بانگ کرد و ... یا
را شد خوارزمشاه گفت فی شارب الشارب سهمی از غنا و بی ادبی پیاله بینداخت و من برخاستیم و اندیشیدیم
که هر نایه تا کردنش بزنند عفو نمود و بخشید و اهمال کرد و بر راه علم و کرم رفت تا زنده این خوارزمشاه مقدمه بودم و جام
او چند تالیف کرده روزی در مجلس شراب بودیم و ادب سخن میگفتیم حدیث عفو رفت خوارزمشاه گفت حتی فی کتاب
فیه و جرس النظر الیه و کریم النظر له و ابوریحان گفت خوارزمشاه سوار شده و شراب میخورد و نزد یک حجره من رسید و فرمود
تا مرا بخوانند و دیر رسیدم چو اسب براند تا در حجره نوبت من و خواست که فرود آید زمین بوسه کردم و سوگند گران دادم
فرود نیاید و گفت **عن ابی العباس خوارزمشاه** العلم من اشرف الولایات یاتیه کل الوری و لا یاتی پس گفت لولا الرسوم
الدنیاویه لما استدعیتک فالعلم یعلو و لا یعلی و تواند بود که او اخبار معتقد را مطالعه کرده باشد که ابن ابی داود که وزیر معتضد
در بستان دست ثابت بن قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست مرا کشیدی
گفت کانت یدی فوق یدک والعلم یعلو و لا یعلی **نقل شد از کتاب جنگ** قول شیخ محیی الدین اعرابی است که هر فرد
از افراد انسان را اسم اعظمی است زیرا که بحساب جمل اسم الکبیر هرچه باشد موافق و مطابق آن عدد که از حروف اسم شخص
حاصل شده اسمی از اسماء الله حسنی اختیار کنند و اگر در یک اسم موافق و مطابق نباشد تا دو اسم و سه اسم و چهار اسم نیز تجویز کرده
و طریق خواندن آن چنان است که بهمان عدد که حروف اسماء الله جمع شده ورد کنند هر صباح و مساء و در آخر سوره فاتحه
و سوره الم نشرح بخوانند و برای خود دعا کنند آن اسم اعظم وی باشد و مقصود وی از دین و دنیا بر آورده گردد و گفته اند
که چون خواهد که آن اسم که موافق اسم وی است دانسته شود آن شخص مالک و صاحب آن اسم اعظم باشد بعد از آن اسم
که موافق است و میخوانند بهمان عدد صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد و یکبار نیز کافی است و چنانچه که اسماء الله یک عدد
زیاده بر اسم الکبیر باشد و الا موافق باشد و در خواندن اسم اعظم یکبار زیاده از عدد اسم آن شخص خوانده شود و هر شخص
که اول او مثل احمد و محمد و مثل میم و نون و واو این سه حرف را دو ایر حروف خوانند و در هر اسم که باشد یکی از این سه حرف
در اسم این شخص معنی عجیب باشد **نقل شد از کتاب جنگ** روی الشیخ الصدوق باسناده فی کتاب الخصال عن الاصبغ
بن نباتة قال امیرالمؤمنین ع کانت الحکماء فیما مضی من الدهر تقول ینبغی ان یکون الاختلاف الی الابواب لعشرة اوجه اولها
بیت الله عز و جل لقضاء نسکه و القیام بحقه و اداء فرضه و الثانی ابواب الملوک الذین طاعتهم متصلة بطاعة الله عز و جل
و حقهم واجب و نفعهم عظیم و ضررهم شدید و الثالث ابواب العلماء الذین یستفاد منهم علم الدین و الدنیا و الرابع

ابواب



ابواب اهل الجود و البذل الذین ینفقون اموالهم التماس الحمد و رجاء الآخرة و الخامس ابواب السفهاء الذین یحتاج الیهم
فی الحوادث و یفزع الیهم فی الحوائج و السادس من یتقرب الیه من الاشراف لالتماس الهیبة و المروة و الحاجة و السابع ابواب
من یرتجی عندهم النفع فی الرای و المشورة و تقویة الحزم و اعداد الاهبة لما یحتاج الیه و الثامن ابواب الاخوان لما یجب من مواصلتهم
و لکرمهم حقوقهم و التاسع ابواب الذین یلتمس بالمداراة غوائلهم و یدفع بالحیل و الرفق و اللطف و الزیارة عداوتهم و العاشر
ابواب من ینتفع بمجالستهم و یستفاد منهم حسن الادب و یؤنس بمحادثتهم **ایضا فی الخصال** باسناده عن الصادق عن النبی ص
انه قال ثم ینبغی لک علی اثنا عشر خصلة ینبغی للرجل المسلم ان یتعلمها فی المائدة اربع منها فریضة و اربع منها سنة و اربع منها
ادب فاما الفریضة فالمعرفة بما یاکل و التسمیة و الشکر و الرضا و اما السنة فالجلوس علی الرجل الیسری و الاکل بثلاث اصابع و ان
یاکل مما یلیه و مص الاصابع و اما الادب فتصغیر اللقمة و المضغ الشدید و قلة النظر فی وجوه الناس و غسل الیدین **ایضا فی الخصال**
باسناده عن ابی عبد الله قال کلوا البطیخ فان فیه عشر خصال هو شحمة الارض لا داء فیه و لا غائلة و هو طعام و شراب و هو
فاکهة و هو ریحان و هو اشنان و هو ادام و یزید فی الباه و یغسل المثانة و یدر البول **فی الخصال ایضا** کان رسول الله یاکل
البطیخ بالرطب و قال اکل البطیخ علی الریق یورث الفالج **فی الخصال ایضا** عن ابی جعفر قال لعن رسول الله فی الخمر عشرة
غارسها و حارسها و عاصرها و شاربها و ساقیها و حاملها و المحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها **فی الخصال ایضا** باسناده
عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علیهم السلام قال عشرة من لقی الله بهن دخل الجنة شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
الاقرار بما جاء من عند الله و اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت و الولایة لاولیاء الله و البراءة من اعدائهم
و اجتناب کل مسکر **نقل من کشف الغمة** روایت کرده شده از علی بن موسی الرضا ع و او از آبای بزرگوار خود تا امیرالمؤمنین ع
که پیغمبر ص فرمود که بود و نباشد تا روز قیامت مؤمنی الا که او را همسایه باشد که ایذا رساند او را **نقل من کشف الغمة**
روایت کرده شده از موسی بن جعفر ع که میفرمود که نزد آن حضرت مذکور شد که ایشان الفت و عشق دارند که چنانچه که بپا شد در سینه ها
و از آن میگوید مؤلف اراده فرموده نجابت مادر او و اولاد ایشان فهمیدم رای در رقم مؤلف که نجابت در اولاد ایشان
از کلام معصوم فهمیده میشود یعنی فی حد این معنی را کسی از کلام معصوم ع **نقل شد از جنگ** و فی الخصال باسناده عن
ابی عبد الله ع قال ان الله تبارک و تعالی خص رسول الله ص بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله عز و جل
و ارغبوا الیه فی الزیادة منها فذکرها عشرة الیقین و القناعة و الصبر و الشکر و الرضا و حسن الخلق و السخاء و الغیرة و الشجاعة
و المروة **نقل شد از جنگ** عن ابی عبد الله ع قال المکارم عشرة فان استطعت ان تکون فیک فلتکن فانها تکون فی الرجل و لا
تکون فی ولده و تکون فی ولده و لا تکون فی ابیه و تکون فی العبد و لا تکون فی الحر صدق الناس و صدق اللسان
و اداء الامانة و صلة الرحم و اقراء الضیف و اطعام السائل و المکافاة علی الصنائع و التذمم للجار و التذمم للصاحب و راسهن
الحیاء **شعر عرب** الموت خیر للفتی من عیشه الاذل **نقل من کشف الغمة** چه اصحاب حدیث جمع کرده اند اسماء روات او از ثقات

بر اختلاف ایشان در آراء و مقالات که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند بچهار هزار رسید یعنی چهار هزار شاگرد داشتند که از حضرت روایت میکردند **نقل شد از طبقات محمودی** از اخلاق احنف بن قیس گفته اند وقتی برادرزادهٔ او پسر او را بکشت قاتل را بسته پیش احنف آوردند احنف روی بسوی او کرد و گفت ای جوان سخت بدکاری که تو کردی عدد خود نقصان گردانیدی و بازوی خود را شکستی و دشمن خود را شاد کردی و با قوم خویش اسارت نمودی پس گفت مادرش غریب است دیت پسر خود را از مال من باو برسانید و خود عفو کرد در تعزیه قیس شاعر گفته فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما یعنی موت قیس موت یککس نبود ولکن بنیاد قومی فرو افتاد **نقل شد از طبقات محمودی**

اند و آمده زیاد بن ابیه برای معاویه نوشت یا امیر المؤمنین انی ضبطت لک العراق بشمالی و فرغت یمینی لطاعتک فولنی الحجاز یمن

| جدول اعداد ملوک امم سالفه قبل بعثت حضرت رسول صلعم و ظهور اسلام | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسامی دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| پیشدادیان | نفر ۱۱ | فارس و خراسان | ۲ ۲۳۳ | ۳ ۶ ۰۰ | ۲ ۳۵۱ |
| کیانیان | نفر ۹ | عراقین | ۳ ۶۰۳ | ۳ ۷ ۸۱ | ۶ ۷ ۹۰ |
| اشکانیان | نفر ۱۱ | مداین و عراق عرب | ۳ ۸ ۱۸ | ۳ ۷ ۹۳ | ۲ ۶ ۶۰ |
| ساسانیان | نفر ۳۰ | مداین و عراق عرب | ۵ ۷ ۹ ۳ | ۳۲ هجری | ۳ ۵ ۳ |
| فراعنه | نفر ۳۰ | مصر و افریقیه | ۳۰ ۱۳ | ۴ ۸ ۹۷ | ۱ ۸۸۳ |
| ملوک بنی اسرائیل | نفر ۲۰ | قدس الشریف | ۳ ۲۵۹ | ۴ ۸۱۸ | ۳ ۹۰ |
| اسباط بنی اسرائیل | نفر ۱۷ | نواحی قدس | ۳۳ ۳۲ | ۳ ۷۰۵ | ۲ ۶۱ |
| حکام بنی اسرائیل | نفر ۲۲ | قدس الشریف | ۳ ۸ ۱۸ | ۳ ۲۵۱ | ۳ ۹۱ |
| ملوک روم اولی | نفر ۳۵ | مقدونیه | ۲ ۶۰۳ | ۵ ۳۰۵ | ۸ ۷۳ |
| ملوک روم ثانیه | نفر ۳۶ | رومیة الکبری | ۵ ۵۵۳ | ۵ ۸۷۷ | ۳ ۲۵۰ |
| ملوک نصاری و قیاصره | نفر ۵۰ | قسطنطنیه | ۵ ۸ ۷۶ | ۶ هجری | ۹ ۲۹ |
| ملوک بطالسه | نفر ۱۳ | مصر و اسکندریه | ۵ ۲۸۹ | ۵ ۵۱۳ | ۲ ۷۳ |
| ملوک بابل | نفر ۱۱۳ | عراق عرب | ۳ ۵۹۷ | ۵ ۳۱ | ۳ ۳۴ |
| ملوک اثور | نفر ۳۰ | موصل | ۳ ۳ ۴۰ | ۲ ۵۳۸ | ۱ ۳۰۵ |
| ملوک عاد اولی | نفر ۳ | حضرموت و احقاف | ۳ ۶۰۰ | ۳۰ ۳ ۳ | ۵ ۳۳ |
| ملوک شدادیان | نفر ۹ | عراق عرب | ۲ ۲ ۳۳ | ۳ ۳۰۰ | ۲ ۵۶ |



یعنی ای امیر المؤمنین من مملکت عراق را بدست چپ خود برای تو ضبط کرده ام و دست راستم برای طاعت تو فارغ است مرا والی حجاز نما مردم چون این کلام را شنیدند از ظلم زیاد بترسیدند پیش عبدالله عمر آمدند که بنالید عبدالله بمسجد الحرام رفت و دست برداشت و گفت اللهم اشغل عنی زیاد بار خدایا یمین زیاد را مشغول گردان ناگاه طاعون در دست راست زیاد رسید اطبا را جمع کردند همه گفتند دست را باید برید زیاد از شریح قاضی مشورت کرد شریح گفت ترا اجل معلوم در رزق مقسوم است و من میترسم که اگر ترا مدتی باقی باشد بغیر یمین زندگانی کنی و اگر اجل رسیده باشد مقطوع الید بحضرت پروردگار روی چون از تو پرسد چرا دست خود را بریدی گوئی بغضا فی لقائک و فرارا من قضائک پس زیاد علاج نبرد و مردمان شریح را ملامت کردند که چرا از بریدن دست او را بازداشتی شریح گفت با من مشورت کرد و المستشار مؤتمن و اگر نه دوست داشتمی که روزی دست او بریده شدی و روزی پایش جدا گردیدی و روز دیگر اندامش پاره پاره گردیدی

| تتمه جدول اعداد ملوک امم سالفه قبل از ظهور اسلام | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسامی دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| ملوک ترک | نفر ۱۳ | دشت ترکستان | ۲۲۲۲ | ۵۰۳۰ | نامعلوم |
| ملوک سند | نفر ۶ | سند | نامعلوم | نامعلوم | نامعلوم |
| ملوک چین | نفر ۶ | چین | نامعلوم | نامعلوم | نامعلوم |
| ملوک حمیر | نفر ۵۵ | یمن | ۲۰ ۳۳ | ۶ ۹۰۳ | ۳۰ ۲۹ |
| ملوک بنی لخم | نفر ۲۳ | حیره و بحرین | ۵ ۰۰۵ | ۱۲ هجری | ۳ ۳۲ |
| ملوک بنی غسان | نفر ۳۲ | شام | ۵ ۰۰ | ۱۴ هجری | ۳ ۳۲ |
| ملوک کنده | نفر ۳ | دیار بکر | نامعلوم | نامعلوم | نامعلوم |
| ملوک جراهم | نفر ۱۲ | حجاز | نامعلوم | نامعلوم | نامعلوم |
| ملوک باوندیه | نفر ۳۰ | مازندران | ۲ ۲۳ | ۷۵ هجری | ۲۰ |

نقل شد از طبقات محمودی پرسیدند از معاویه که اکنون نزدیک شما چیست گفت ایجاز در کلام با اصابت معنی؛ عبادله
وارد است: عبدالله عباس، عبدالله عمر، عبدالله زبیر، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عمرو عاص بوده‌اند و مشهور عبادله؛ ابو هریره
دیلمی مفلوج بوده و با آن حال با کشان کشان در بازار میرفت او را گفتند غلام و کنیزک داری چرا خود میروی گفت اگر در خانه بنشینم
و گوسفندی بر من بول کند هیچکس او را از من منع نکند و چون بیرون میروم و در خانه باز می‌آیم غلام میگوید صاحب من آمد و کنیزک
میگوید صاحب من آمد چکنم چه فرصت داری بر تو چه گذشت نقل شد از طبقات محمودی چون معاویه طلب بیعت یزید علیه ما علیه
ولیعهد خویش کرد و در قبر بر نشاند مردمان تهنیت میکردند و هر کس سخنی میگفت تا مردی گفت ای معاویه اگر یزید را ولیعهد خود
نکردی امور مسلمانان ضایع میشد و احنف قیس ساکت نشسته بود هیچ سخن نمیگفت معاویه گفت ای ابا بحر تو چرا سخن نمیگوئی و چیزی
نمیگوئی

جدول معرفت نسبت ما بین التواریخ این است

| | هبوط حضرت آدم از جنت | از هبوط تا هلاکت قوم عاد | از هبوط تا بنای خانه کعبه | از هبوط تا غرق فرعون | از هبوط تا بنای مسجد | از هبوط تا نوم اهل کهف | از هبوط تا بنای سور قسطنطنیه | از هبوط تا واقعه فیل | از هبوط تا بعثت حضرت رسالت | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| طوفان نوح ع | ۲۲۴۲ | طوفان نوح ع | ۵۰۳ | ۱۱۰۳ | ۱۵۰۹ | ۲۱۶۵ | ۳۵۷۹ | ۳۶۳۷ | ۳۹۲۱ | ۳۹۶۱ |
| مولد حضرت ابراهیم | ۳۳۲۳ | ۱۰۸۱ | مولد حضرت ابراهیم | ۱۰۰ | ۵۰۵ | ۱۰۰۴ | ۱۹۵۳ | ۳۰۱۱ | ۲۰۴۰ | ۲۰۰۰ |
| وفات حضرت موسی ع | ۳۳۴۸ | ۱۱۲۶ | ۵۴۵ | وفات حضرت موسی ع | ۳۰ | ۵۲۹ | ۱۹۵۳ | ۲۰۱۱ | ۲۲۹۵ | ۲۳۳۵ |
| ابتدای ملک بخت النصر | ۳۸۴۲ | ۲۲۰۵ | ۱۵۲۳ | ۹۲۹ | ابتدای ملک بخت النصر | ۲۳۴ | ۹۲۳ | ۱۰۳۲ | [illegible] | ۱۳۱۱ |
| غلبه اسکندر بر دارا | ۵۲۸۱ | ۳۰۳۹ | ۱۹۵۶ | ۱۳۱۳ | ۲۳۲ | غلبه اسکندر بر دارا | ۵۴۰ | ۵۹۸ | ۶۸۲ | ۹۲۲ |
| غلبه اقلس بر خوطرا | ۵۵۱۳ | ۳۳۲۱ | ۲۲۴۰ | ۱۶۹۵ | ۷۶۶ | ۲۸۲ | غلبه اقلس بر خوطرا | ۳۱۶ | ۵۰۰ | ۶۳۰ |
| مولد حضرت عیسی ع | ۵۵۸۳ | ۳۳۴۳ | ۳۲۶۱ | ۱۳۱۶ | ۷۶۳ | ۳۱۳ | ۲۱ | مولد حضرت عیسی ع | ۵۷۹ | ۶۱۹ |
| وفات دقیانوس | ۵۰۷۶ | ۳۱۳۴ | ۳۰۳۵ | ۲۳۰۰ | ۱۰۳۹ | ۵۹۵ | ۳۱۳ | ۲۹۲ | وفات دقیانوس | ۳۲۲ |
| هجرت حضرت نبوی ص | ۶۳۱۶ | ۳۹۲۳ | ۳۰۹۳ | ۲۳۴۰ | ۱۳۱۹ | ۹۳۵ | ۶۳۰۵ | | | هجرت حضرت نبوی ص |



نمیگوئی گفت از ترس خدا دروغ نگویم و از ترس تو راست نمیتوانم گفت معاویه گفت جزاک الله خیراً نقل شد از طبقات
محمودی عبدالله مبارک وقتی بر اسب جنیبت پادشاهی سوار بود و میرفت در راه علوی او را گفت ای هندو بچه من فرزند
پیغمبر باشم چنین باشم و تو هندو بچه باشی با این عزت راه میروی گفت آنچه من میکنم جد تو کرده و عمل او مباشد و آنچه تو میکنی
آن کسی که جد من کرده لاجرم من چنین باشم و تو چنان نقل شد از طبقات محمودی وقتی شعبی بر حجاج بیامد حجاج گفت ای
شعبی ای ابا عمرو عقل تو در ... شعبی گفت ایها الامیر عقل ... عزیز است و ادب ... و اولاد هم یا معشر الملوک ما را ... شما
بوده ... حجاج گفت پس ... شعبی گفت صدق الامیر

| تاریخ هبوط آدم ع | تاریخ طوفان | تاریخ رومی | تاریخ قبطی | تاریخ هجری | تاریخ فرس قدیم | تاریخ جلالی |
|---|---|---|---|---|---|---|
| تاریخ هبوط آدم علیه السلام | ۲۲۴۲ | ۵۲۸۱ | ۵۸۷۷ | ۶۲۱۶ | ۶۲۴۸ | ۶۶۹۵ |
| | تاریخ طوفان | ۳۰۳۹ | ۳۶۳۵ | ۳۹۷۴ | ۴۰۰۶ | ۴۴۵۳ |
| | | تاریخ رومی | ۵۹۶ | ۹۳۵ | ۹۶۷ | ۱۴۱۴ |
| | | | تاریخ قبطی | ۳۳۹ | ۳۷۱ | ۸۱۸ |
| | | | | تاریخ هجری | ۳۲ | ۴۶۸ |
| | | | | | تاریخ فرس قدیم | ۴۳۶ |
| | | | | | | تاریخ جلالی |

جدول فوق موضوع است بجهت استعلام نسبت ما بین التواریخ المذکوره مثلاً تاریخ الجلالی مثلاً ما بین تاریخ هجرت
نبوی تا تاریخ رومی چند است جدول این هر گاه تأمل کنی ظاهر میگردد مدت ما بین دو تاریخ و از روی رتبه سطور تقدم
ظاهر میگردد و نیز تقدم زمانه بجهت آنکه در سطر اول در خانه هجرت و در سطر اخری تاریخ رومی هرگاه محاذات بهم رسد
در خانه نهصد و سی و پنج میشود پس بنابر این اعتبار تقدم رومی بر هجری نهصد و سی و پنج سال میشود چنانکه مذکور گردید پس قیاس کن
نسبت تفاوت ما بین تواریخ باقیه را در منتهی سطر اول و آخر تا بر تو واضح شود والله اعلم بالصواب

نقل شد از طبقات محمودی عامر بن عمرو شامی بود و سعایت او پیش عبدالملک کردند گفت اگر قدرت یابم سزای او رسانم
چون خلیفه شد رعامر پیش عبدالملک آمد گفت آنچه دوست میداشتی خدا بتو داد و اکنون آنچه خدا دوست میدارد تو بکن عبدالملک
از او عفو کرد و از سخنان عبدالملک است که گفت افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفا عن قدرة و انصف عن قوة
نقل شد از طبقات محمودی عمرو بن عبید معتزلی بود و پیش از سپاه بصره بود مردی بود سپاهی جاهل مردم او را بکشند
و ابن شبرمه الناس ابن شبرمه الناس پرسش جواب داد وی رب کشتی این ابراهیم است و من او را بمنصور خلیفه قبل از خلافت
رفیق بود بعد از انکه منصور خلیفه شد او پیش منصور و منصور گفت او را چندی چه و او گفت این امر خلافت اگر در دست کسانی که پیش
از تو بود مند باقی بود بتو نرسیدی پس یاد کن از شبی که بعد از آن شبی دیگر نخواهد بود نقل شد از طبقات محمودی سلیمان بن مهران
اعمش از کبار تابعین بود روزی ابوحنیفه بجای ملاقات او رفت پس گفتند ابو محمد اگر نه آنستی که بر تو گران خواهم بود و دیر تر

| | جدول اعداد ملوک اسلامیه بعد از خلفای اربعه | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسامی دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| بنی امیه | نفر ۱۳ | دمشق و شام | ۴۰ | ۱۳۲ | ۹۲ |
| ملوک دابویه | نفر ۲۱ | طبرستان | ۴۰ | ۸۱ | ۴۰ |
| ال عباس | نفر ۳۷ | بغداد | ۱۳۲ | ۶۵۶ | ۵۲۴ |
| بنی امیه مغرب | نفر ۱۶ | قرطبه و اندلس | ۱۳۸ | ۴۲۳ | ۲۸۴ |
| بنی رستم | نفر ۱۱ | مغرب | ۱۳۸ | ۲۹۸ | ۱۵۹ |
| بنی مدرار | نفر ۱۰ | سجلماسه از مغرب | ۱۷۲ | ۳۱۲ | ۱۳۰ |
| ادارسه | نفر ۵ | فاس از مغرب | ۱۷۲ | ۳۰۷ | ۱۳۵ |
| بنی اغلب | نفر ۱۱ | طرابلس مغرب | ۱۸۴ | ۲۹۶ | ۱۱۲ |
| ال طاهر | نفر ۵ | هرات خراسان | ۱۹۵ | ۲۵۹ | ۶۴ |
| بنی طباطبا | نفر ۶ | کوفه و عراق | ۱۹۹ | ۳۴۴ | ۱۴۵ |
| بنی زیاد | نفر ۵ | زبید الیمن | ۲۰۳ | ۴۰۷ | ۲۰۳ |
| ال سامان | نفر ۹ | خراسان | ۲۰۴ | ۳۸۹ | ۱۸۵ |
| ال صفار | نفر ۳ | خراسان | ۲۴۸ | ۳۰۶ | ۵۸ |
| ملوک طبرستان | نفر ۱۹ | جرجان | ۲۵۰ | ۸۴۰ | ۵۹۰ |
| بنی جعفر | نفر ۱۱ | حجاز | ۲۵۱ | ۳۵۰ | ۹۹ |
| بنی طولون | نفر ۴ | مصر | ۲۵۴ | ۲۹۲ | ۳۸ |
| فاطمیون | نفر ۱۴ | مصر | ۲۹۷ | ۵۶۷ | ۲۷۵ |
| بنی زیار | نفر ۶ | طبرستان | ۳۱۵ | ۴۷۰ | ۱۵۵ |



بنشستی اعمش گفت والله چون تو در خانه خودی بر من گرانی تا کجا باشی نقل شد از طبقات محمودی ابوالحسن بن
مقاتل پیش منصور بود و مگسی بر روی منصور نشست او را براند تا سه مرتبه چهار مرتبه و منصور مگس را دفع میکرد بعد ابن مقاتل گفت
هیچ میدانی خدا مگس را برای چه آفریده در جواب گفت تا جباران را بدان خوار کند و متکبر از آن ذلیل نقل شد از
طبقات محمودی ابو عبدالله بن سفیان ثوری یکی ارشاد کرد از او بسفر رفتی باو گفت اگر جائی مرگ یابد برای من بخر
و چون اجلش نزدیک رسید سخت بگریست و گفت مرگ را بزر میخواستم و اکنون که مفت آمده سخت دشوار است
برمن و از ترس بیهوش گشتی فضل بن عیاض گوید اگر دانستمی که دعای مستجاب باشد در حق پادشاه کنم که صلاح او در
صلاح عباد است من الغرایب نقل شد از طبقات محمودی شقیق بلخی میگوید که من هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم
فائده چونکه بیرون سردی طوس از جمله مساجین مؤثره مبارکه بوده و در این جزو از زمان متداول و مصطلح است در میان ...

| | تتمه جدول عدد دول اسلامیه | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسامی دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| ال الیاس | نفر ۲۶ | کرمان و فارس | ۳۱۸ | ۳۵۹ | ۴۱ |
| ال بویه | نفر | بغداد و شیراز | ۳۲۰ | ۴۴۷ | ۱۲۷ |
| ال حمدان | نفر | موصل | ۳۲۳ | ۳۸۰ | ۱۲۷ |
| اخشیدیه | نفر | مصر و شام | ۳۲۳ | ۳۷۵ | ۳۳ |
| بنی کلب | نفر | جزیره صقلیه | ۳۳۶ | ۴۴۴ | ۱۰۸ |
| بنی هاشم | نفر ۶ | مکه معظمه | ۳۵۰ | ۵۹۳ | ۲۴۳ |
| بنی بادیس | نفر ۹ | افریقیه | ۳۶۰ | ۵۴۳ | ۱۸۳ |
| خواقین ترک | نفر ۱۹ | سمرقند | ۳۸۰ | ۶۰۹ | ۲۲۹ |
| بنی عقیل | نفر ۱۰ | موصل | ۳۸۰ | ۴۹۵ | ۱۱۵ |
| ال فریغون | نفر ۳ | خوارزم | ۳۵۶ | ۴۰۸ | ۳۰ |
| ال سبکتکین | نفر ۱۴ | غزنه و هرات | ۳۸۷ | ۵۵۵ | ۱۶۸ |
| ال مروان | نفر ۶ | دیار بکر | ۳۹۳ | ۴۷۸ | ۸۶ |
| کاکویه | نفر ۳ | یزد و اصفهان | ۳۹۳ | ۴۳۷ | ۴۴ |
| بنی حمود | نفر ۸ | اندلس | ۴۱۳ | ۴۴۹ | ۴۲ |
| بنی اسد | نفر ۷ | حله و بادیه | ۴۱۲ | ۵۵۸ | ۱۵۱ |
| ال نجاح | نفر ۷ | زبید و یمن | ۴۱۲ | ۵۵۳ | ۱۴۱ |
| بنی مرداس | نفر ۷ | حلب | ۴۲۹ | ۴۷۲ | ۵۸ |
| بنی صلیح | نفر ۴ | یمن | ۴۳۳ | ۴۷۹ | ۵۵ |
| ال سلجوق | نفر ۱۵ | خراسان | ۴۳۳ | ۵۸۰ | ۱۵۸ |

و مردم و بسیار در این شهر ساخته میشود و بجهت پیشتر امراض عمده در و لازم بود دانستم که این کتاب را خالی از ذکر این معجون بگذارم بذکر آن و تفصیل ادویه آن پرداختم و در نسخه در تحقیق بعضی از اسامی ادویه آن بود از کتب معتمده ذکر کرده و تفصیل اجزاء معجون این است مرصافی زعفران فاریقون زنجبیل دارچینی علک البطم کتیرا سنبل کندر خولنجان فودبلسان اسطوخودوس اذخر فسطیشرین سیالیوس کاشیلوس قند برابنج دارفلفل حماما تخم بلیس جند بیدستر جاوشیر ساذج هندی سلیخه فلفل سیاه سورنجان جعده تودری دوقو اکلیل الملک جنطیانا زراوند حب بلسان قرص فرفیون مقل ارزق حب البان تخم سداب اشق انارون مصطکی صمغ عربی قردمانا افیون بنفشه رازیانه گل سرخ شکاعی اقاقیا اسقنقور هوفاریقون افتیمون ... فطراسالیون سکبینج ... اسارون قرص تریاق ... است

تتمه جدول اعداد ملوک اسلامیه

| اسماء دول | عدد ملوک | دارالملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
|---|---|---|---|---|---|
| ملوک طوایف | نفر ۱۱ | اندلس | ۴۴۰ | ۴۲۲ | ۴۲ |
| ملوک شبانکاره | نفر ۱۱ | فارس | ۴۱۴ | ۶۸۸ | ۲۴۰ |
| ملثمین | نفر ۶ | اندلس | ۴۷۱ | ۵۹۵ | ۱۲۴ |
| دانشمندلو | نفر ۶ | سیواس | ۴۶۴ | ۵۶۴ | ۱۰۰ |
| آل سلجوق | نفر ۶ | حلب | ۴۷۱ | ۵۱۱ | ۴۰ |
| آل سلجوق | نفر ۱۵ | قونیه | ۴۷۷ | ۷۰۰ | ۲۲۳ |
| بنی ارتق | نفر ۲۱ | دیاربکر و حلب | ۴۷۷ | ۸۱۱ | ۳۳۴ |
| بنی اقسنقر | نفر ۵ | حلب و شام | ۴۸۰ | ۶۳۰ | ۱۵۰ |
| طایفه اسمعیلیه | نفر ۸ | قهستان | ۴۸۳ | ۶۵۴ | ۱۷۱ |
| خوارزمیان | نفر ۹ | عراق و ماوراءالنهر | ۴۹۰ | ۶۲۸ | ۱۳۸ |
| بنی طغتکین | نفر ۶ | شام | ۴۹۹ | ۵۴۹ | ۵۰ |
| موحدین | نفر ۱۴ | مغرب اقصی و اندلس | ۱۴ | ۶۲۲ | ۵۰۸ |
| قراختاییان | نفر ۵ | سمرقند | ۵۲۲ | ۶۲۸ | ۱۰۶ |
| بنی ایلدگز اتابک | نفر ۵ | آذربایجان | ۵۳۰ | ۶۲۲ | ۸۲ |
| سلغریان | نفر ۱۱ | فارس و کرمان | ۵۴۲ | ۶۶۱ | ۱۱۹ |
| اتابکان بزرگ | نفر ۹ | لرستان | ۵۴۵ | ۷۰۰ | ۱۵۵ |
| غوریان | نفر ۶ | غزنه و خراسان | ۵۴۳ | ۶۰۲ | ۵۹ |
| بنی حفص | نفر ۲۲ | تونس افریقیه | ۶۰۱ | ۹۰۳ | ۲۳۱ |
| آل مهدی | نفر ۳ | یمن | ۵۵۴ | ۵۶۹ | ۱۵ |
| بنی سلیق | نفر ۳ | ارزن روم | ۵۵۱ | ۵۹۸ | ۴۷ |
| اکراد ایوبیه | نفر ۱۱ | مصر | ۵۶۷ | ۶۵۲ | ۸۵ |
| شعبه بنی ایوب | نفر ۶ | شام | ۶۱۵ | ۶۴۴ | ۲۹ |
| شعبه بنی ایوب | نفر ۵ | حمص | ۵۵۵ | ۶۱۰ | ۲۰۶ |

۱۹۱



اجزاء قرص فرفیون مویز پیدانه علک البطم مرصافی دو جزء دارچینی مقل ازرق اظفار الطیب سنبل رومی سلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار قصب الذریره زعفران تخم کرفس این ادویه را کوفته از دستمال در گرده با مساوی عسل صاف کرده در ظرف کرده و بر هم زده که جزء و مخلوط شود بعد در کوزه کرده و در میان جو بقدر هشت ماه که نشسته تا شش ماه بگذرد خورده نشود و بهتر است البته نخورد بعد خورده شود فایده مزاج معجون در درجه اولی طور گرم است و در درجه دوم خشک است در اطراء و دیم ... بعضی تا ده سال گفته اند بعضی هفت سال و این بیان گوید تا چهار سال قوت طایفه تا پنجاه سال من المجرب در روزنامه ... نوشته اند که در ایراج که احوال ... شیروانی ... شده بود او را آورده حقنه دادند بعد از غسل خوشنشته که از روی تخته برداشته کفن نمایند ناگاه از روی تخته حرکت کرده نشسته ... خود گفت ...

| اسماء دول | عدد ملوک | دارالملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
|---|---|---|---|---|---|
| شعبه بنی ایوب | نفر ۹ | حماة | ۵۷۵ | ۷۳۲ | ۱۵۶ |
| شعبه بنی ایوب | نفر ۸ | یمن | ۵۶۹ | ۶۲۶ | ۵۶ |
| شعبه بنی ایوب | نفر ۳ | حلب | ۵۷۹ | ۶۵۸ | ۷۹ |
| شعبه بنی ایوب | نفر ۶ | حصن کیفا | ۵۸۲ | ۸۶۵ | ۲۸۳ |
| بنی مؤید | نفر ۳ | هرات | ۵۱۷ | ۵۹۵ | ۲۸ |
| آل خورشید | نفر ۳ | لر کوچک | ۵۸۰ | ۶۹۶ | ۱۱۶ |
| ملوک هند | نفر ۳۸ | هندوستان | ۵۹۰ | ۹۱۱ | ۳۲۱ |
| بنی هاشم | نفر ۱۸ | مدینه | ۵۹۹ | ۸۵۵ | ۲۵۶ |
| بنی قتاده | نفر ۴۱ | مکه معظمه | ۵۹۸ | نامعلوم | نامعلوم |
| آل چنگیز | نفر ۳۰ | قراقرم | ۵۹۹ | ۶۹۱ | ۹۲ |
| آل براق | نفر ۸ | کرمان | ۶۲۱ | ۷۰۶ | ۸۵ |
| اتابک کوچک | نفر ۱۱ | لرستان | ۶۳۱ | ۶۹۳ | ۶۲ |
| شعبه آل چنگیز | نفر ۲۹ | ماوراءالنهر | ۶۴۰ | ۸۰۶ | ۱۶۴ |
| شعبه آل چنگیز | نفر ۱۷ | خراسان و عراق | ۶۵۳ | ۷۴ | ۱۰۱ |
| شعبه آل چنگیز | نفر ۴۶ | قرم و دشت | ۶۵۴ | نامعلوم | نامعلوم |
| بنی رسول | نفر ۱۶ | یمن | ۶۲۶ | ۸۵۸ | ۲۳۲ |
| بنی مرین | نفر نامعلوم | مغرب | ۶۴ | ۸۹۹ | ۲۰۶ |
| سلاطین ... | نفر ۱۳ | دهلی هند | ۹۳۵ | ۱۲۱۶ | ۲۸۱ |
| ملوک کرت غوریان | نفر ۱۲ | غزنه و خراسان | ۶۴۴ | ۷۸۵ | ۱۴۱ |
| اتراک | نفر ۸ | مصر | ۶۴۸ | ۷۸۴ | ۱۳۹ |
| شعبه آل عباس | نفر ۲۳ | مصر | ۶۵۹ | ۷۸۸ | ۱۳۹ |
| بنی مزنه | نفر ۳ | بسکره افریقیه | ۷۰۰ | ۸۰۳ | ۱۰۳ |
| آل قرامان | نفر ۶ | لارنده | ۷۰۰ | ۸۷۷ | ۱۷۷ |
| ملوک طوایف | نفر ۱۴ | اناطولی روم | ۷۱۶ | ۸۹۵ | ۱۷۹ |

از ملک خریده‌ام و سه تومان نیز راهم الاغی خریده‌ام و الاغ را فرستاده‌ام گندم بیاورند آن ملک و الاغ را بصاحب شود بدهید
بعد از اتمام این گفتگو او در ارشده و دوباره بمجالست ملک عود کرد و بیت **نقل شده از تاریخ مصر** و از جمله وقایع این سال
در مصر آن است که نشوه نایب السلطنه بمردم بسیار ظلم میکرد و مردم مکرر از او شکایت میکردند اما تاثیری نمیکرد و از جمله
قبایح افعال نشوه آن بود که هر کس از امرا صاحب جمعیت زیاده میشد او را گرفته اموال او را متصرف میشد و بر سوداگران و آینده
و رونده ظلم بسیار میکرد چنانچه بعضی اجناس را نصف قیمت از سوداگری بطرح داده تاجر فرصت کاغذ نوشته بر سر راه زن ملک
ناصر که مادر فرزندش بود آمد فریاد کرد و رو به سلطان این حال را بسلطان گفت سلطان غضبناک شده کس بطلب تاجر
فرستاد و آن وقت فریاد کردن تاجر نزد زوجه سلطان نشوه حاضر ارشده فی الفور شخصی را بشناخت نزد تاجر فرستاد
که اجناس را زیاده بر قیمتی که نشوه از آن سوداگر فروخته بود از آن سوداگر بخرید و زر نقد تسلیم او کرده و بر این معنی جمعی را گواه گرفت

| | | تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسماء دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| بنی عمار | نفر ۲ | طرابلس مغرب | ۴۶۲ | ۵۰۳ | ۴۸ |
| بنی چوپان | نفر ۴ | آذربایجان | ۷۲۸ | ۷۵۸ | ۳۰ |
| آل مظفر | نفر ۸ | فارس و خراسان | ۷۳۳ | ۷۹۷ | ۶۳ |
| اینجوییان | نفر ۳ | شیراز | ۷۲۳ | ۷۵۸ | ۵۱ |
| سربداران | نفر ۱۲ | سبزوار | ۷۳۷ | ۷۸۸ | ۵۱ |
| ایلخانیان | نفر ۳ | عراق و آذربایجان | ۷۳۲ | ۸۰۸ | ۷۶ |
| جلاویان | نفر ۲۵ | مازندران | ۷۵۰ | ۹۰۹ | ۱۵۹ |
| آل تیمور گورکان | نفر ۲۳ | سمرقند و هند | ۷۷۱ | نامعلوم | نامعلوم |
| بنی عبدالواد | نفر ۳ | تلمسان | ۷۰۶ | ۷۹۵ | ۳۳ |
| ملوک گجرات | نفر ۴ | گجرات | ۷۷۳ | ۹۷۲ | ۱۹۲ |
| شیروانیان | نفر ۸ | شیروان | ۷۷۴ | ۹۴۵ | ۱۷۱ |
| قراقویونلی | نفر ۴ | دیار بکر | ۷۸۲ | ۸۷۴ | ۹۲ |
| ذوالقدریه | نفر ۱۰ | مرعش | ۷۸۰ | ۹۲۰ | ۱۴۰ |
| بنی رمضان | نفر ۸ | ادنه | ۷۸۰ | ۹۷۰ | ۱۹ |
| چراکسه | نفر ۲۳ | مصر و شام | ۷۸۳ | ۹۲۳ | ۱۴۰ |
| آق قویونلو | نفر ۹ | آذربایجان | ۸۰۹ | ۹۰۸ | ۹۹ |
| سیبکیه | نفر ۱۳ | سمرقند | ۸۳۹ | ۱۰۵۶ | ۲۱۷ |
| آل طاهر | نفر ۴ | یمن | ۸۵۸ | ۹۲۳ | ۶۵ |
| بنی وطاس | نفر ۳ | فاس مغرب | ۸۸۶ | ۹۵۵ | ۶۹ |
| ملوک گیلان | نفر ۸ | گیلان | ۸۷۰ | ۱۰۰۵ | ۱۳۵ |

السلطان



و سلطان نشوه را طلب نمود و از حقیقت واقعه استفسار کرد و بعرض رسانید که اجناس من از آنچه فروخته‌ام زیاده می‌ارزید
حکم شد تا تاجر را با اجناس بحضور آوردند چون تاجر حاضر شد سلطان از او استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که دادخواه
من بودم نشوه گفت اجناس را حاضر ساز تاجر چون فروخته بود کسی را پیش نشوه چون خود خریده بود مبالغه در احضار آن کرد و مطالب
سوداگر چیزی از شنیدن شده سلطان در کار آن اشاره کرد تاجر را گفت راست بیا بگو تاجر ناچار قایل شد که اجناس را فروخته‌ام و بعد از تحقیق
ظاهر شد که زیاده بر قیمت اصل فروخته سلطان امر کرد که نشوه را بحبس دارند و سوداگر گفت که مال را بخری و بجای آن بخری
و مع هذا دادخواهی میشوی و سوداگر را بنشوه سپرد که سیاست کن بعد از آن صدق نشوه و عرض مردم نزد سلطان محقق شده نشوه
بخاطر جمع آنچه میخواست میکرد و چون نشوه در اصل نصرانی بود که مسلمان شده بود خوف داشت از این تخریب ولایت مصر و در انداختن بنیاد
دولت سلطان بود و همیشه امرا را بتهمت نزد سلطان گناهکار میکرد تا آنکه روزی یکی از امرا رقعه در باب ظلم نشوه نوشته بر سر راه

| | | تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسماء دول | عدد ملوک | دار الملک | تاریخ ظهور | تاریخ انقراض | مدت ملک |
| سلاطین صفویه | نفر ۸ | ایران | ۹۰۶ | ۱۱۳۰ | ۲۲۹ |
| شرفای فارس | نفر ۸ | فارس مغرب | ۹۲۱ | | |
| ائمه زیدیه | نفر ۵ | یمن | ۹۴۳ | | |
| | | | | | |
| افاغنه غلجائی | نفر ۳ | عراق فارس و کرمان | ۱۱۳۵ | ۱۱۴۵ | ۱۰ |
| افشاریه نادر | نفر ۶ | ایران هند ماوراءالنهر | ۱۱۴۵ | ۱۲۱۸ | ۷۳ |
| زندیه | نفر ۵ | فارس عراق و آذربایجان | ۱۱۶۳ | ۱۲۰۹ | ۴۶ |
| افاغنه درانی | نفر ۷ | هرات و کابل پیشاور کشمیر | ۱۱۶۰ | ۱۲۵۵ | ۹۵ |
| طایفه سکه پنجابی و مرهتیه نیز گویند | نفر ۳ | لاهور ملتان کشمیر | نامعلوم | نامعلوم | نامعلوم |
| | | | | | |
| | | | | | |
| | | | | | |
| | | | | | |
| | | | | | |
| | | | | | |

انداخت سلطان چون آن را برداشته مطالعه کرده بود طلبید از حقیقت استفسار کرد او فی الحال در جواب گفت که مضمون کاغذ یکی از
اعاظم امرای من بود این دشمن بست و این کار را دوست و بنیاد کرده و یکی از خصمای من رقعه آن بود که بیاورد و بر ترک پسری
عاشق شده و در راه عشق صرف و سکه شده و بر دروغ بودن این سخن سوگندان یاد کرده و مضمون گفت که امان پسر او را شنوان
کرده که این سخن راست است یا نه بعد از حضور او و شهادت قرار کرد که جمعی کثیر با او آمد و رفت دارند و امیر مسعود حاجب تحقیق این
آن معامله نموده بعرض سلطان رسانید که تحقیق این امر نا صواب است و تخمین کذب آن شده و اینجا بر سلطان ظاهر شده و از ترحم
خود پشیمان شده و مردم را به سخن پیدا شده تا اکثر روزی شده و از راهی میگذشت یکی از امرا که دل پری از او داشت به سر راه او
شمشیری حواله انداخت و سپاه آن زن شوه افتاده و زخم زننده خیال کرد که کارش افتاده و خود را بر زمین انداخت آن شخص در گذشت این
خبر بسلطان رسید و جمعی را فرستاد تا آن شخص را زنده یافته نزد سلطان بردند و سلطان با مر غضبناک شده و در شب بیاز گشت

جدول معرفت سلاطین صفویه انار الله برهانهم

| اسامی ایشان | سال ولادت | ابتدای سلطنت | سال انتقال | مدت ملک | |
|---|---|---|---|---|---|
| شاه اسمعیل صاحبقران | ۸۹۲ | ۹۰۶ | ۹۳۰ | ۲۴ | ۳۸ |
| شاه طهماسب جنت مکان | ۹۱۹ | ۹۳۰ | ۹۸۴ | ۵۴ | ۶۵ |
| شاه اسمعیل ثانی | نامعلوم | ۹۸۴ | ۹۸۶ | ۲ | |
| سلطان محمد بن شاه طهماسب | نامعلوم | ۹۸۶ | ۹۹۶ خلع شد ۱۰۰۳ سال انتقال | ۱۰ | |
| شاه عباس اول گیتی ستان | ۹۷۹ | ۹۹۶ | ۱۰۳۸ | ۴۲ | ۵۹ |
| شاه صفی اول سکندر شان | ۱۰۳۱ | ۱۰۳۸ | ۱۰۵۲ | ۱۴ | ۲۱ |
| شاه عباس ثانی صاحبقران | ۱۰۴۲ | ۱۰۵۲ | ۱۰۷۷ | ۲۵ | ۳۵ |
| شاه صفی ثانی الشهیر بشاه سلیمان | ۱۰۵۰ | ۱۰۷۷ | ۱۱۰۵ | ۲۸ | ۴۲ |
| شاه سلطان حسین | ۱۰۶۹ | ۱۱۰۵ | ۱۱۳۵ خلع شد و در دوره افغان محبوس شد | ۳۰ | ۶۰ |
| شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین | | ۱۱۳۵ | | | |



و باز شده با عبارت خود رسیده و امرا و بزرگان رسیده با خود قرار داده که یا کشته شوند یا دفع او نمایند و شخصی این خبر را به
سلطان رسانید که اگر دولت خود را خواهی این نفر اشرار را دور کن چون سلطان اعتماد بر ننگ داشت کس نزد او فرستاده
تشخیص احوال شده نمود ننگ در جواب گفت که شده میخواهد که بر او ملک سلطان را و سلطان در مقام گرفتن شده شد و بجان
بخشیده گفته بودند که ورا ایشان خون تو ریخته میشود و شده و یکی از غلامان خود گفت که در حمام سر او را تراشیده چند جا جراحت کرد
بمرتبه که خون از آن جراحت روان شد و چند داشت که تهر پر دفع تقدیر میکند تا امیر چقا که یکی از خواص بود بحضور رسیده و
سلطان بعیادت او رفت و از او پرسید که بخود در خواهی از من طلب کن چقا گفت که معلوم نیست که من از این مرض
جان برم اما التماس خود و دوام دولت شما را خبر بکنم شده را از خود دور کن چه جمیع امرا و غلامان به تنگ آمده اند و بر تو
فرصت میطلبند اگر تغافل کنی مبادا اعیاذا بالله امری که تلافی نداشته باشد روی نماید این نکبت را در زار بکریت و سلطان
تیز بکر به افتاد و از اینجا بیرون آمد و کسان تعیین کرد که شده را با برادران و خویشان بگیرند شده و خویشان او اکثر بگیر
سلطان در آن سال بقتل آمدند و مردم از کشته ایشان خلاص شدند و او را در گورستان یهودان دفن کردند و کهنه
در آتش شد چرا که عوام در مقام برآوردن و سوختن جسد او بودند نقل شد از تاریخ الفی و از عجایب امور آنکه یکی
از کتاب که صفت حضور بیگم میکرد روزی در این سفر در کشتی پیش بیگم نشسته و بیگم در ضبط راهها و اسلاحها بسیار
داشت که مبادا کسی جز بعبد الله برهی رسد چون از بغداد کشتی برفت ناگاه کبوتری از هوا پایین آمده و میانه
بیگم و وزیرش قرار گرفت و چون آن کبوتر را گرفتند دیدند که بر بالش کتوبا بسته چون باز کردند دیدند که خطاب وزیر است
که بعبد الله بر بیگی نوشته و او را از توجه بیگم و کاتب بو بعلاو سایر احوال اعلام کرده بیگم چون از خفا شاه دید متحیر ماند
پس نشر نمود که با خط به دست الکاتب داده اند و از وی پرسیدند که این خط کیست گفت خط من است بیگم فرمود تا عجایب او را
پاره پاره کردند نقل شد از تاریخ الفی و بنای شهر سر من رای از معتصم است و سبب بنای آن آن بود که معتصم غلامان
بسیار داشت بنا بر این هشت هزار غلام ترک بهم رسانید مردم بغداد از حرکات ناشایسته غلامان او به تنگ
به تنگ آمده روزی یکی از علمای معتصم در وقتیکه بتجمل سوار شده بود از دار الخلافه بیرون آمده او فریاد بر آورده و گفت
یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم پرسید بکدام لشکر و بچه قوت ای شخص در جواب گفت با لشکر شب
در وقتیکه همه مردم بخواب باشند یعنی در نیم شب دست به دعا برداریم چون معتصم این سخن شنید بسیار متأثر شده و فی الحال فرمود
تا شهر دیگر که الحال مشهور است بسر من رای بساختند و غلامان او بنا کردند نقل شد از تاریخ الفی و در تاریخ این اثیر مذکور است
که روزی ابن فرات از دار الخلافه بیرون آمد متحیر و متفکر از وی پرسیدند که سبب تفکر تو چیست گفت میدانم که مقتدر مرا میکشد
گفتند از کجا میگوئی گفت امروز پیش او بودم و هر چه با او گفتم گفت بلی تا غایتی که دو سخن متناقض گفتم گفت بلی گفتند ابتدا این
این بواسطه آن بود که امیر المؤمنین میداند که تو در آن کار واقفی این فرات گفت لا والله من از روی انکی هستم بلکه یقین میدانم

که اگر قوی گوینده وزیر را چه باید کشت فی الحال گوینده اخوال امر بعد از اندک ساعت ابن فرات بیامد و بطلوع رسید چون
او را کشته هرون ابن غریب نزد ابوالقاسم وزیر آمد و او را بکشتن ابن فرات تهنیت داد ابوالقاسم رنگش متغیر شد و بیهوش گشت
چنانکه حضار بهوش او کمان کردند و بر وی گریستند بعد از ساعتی چون بهوش آمد هرون از وی جدا نشد [illegible]
نقل شد از تاریخ معتبر در سال سیصد و پنجاه و شش وشمگیر از روی غرور تمام متوجه جنگ رکن الدوله بویه گشت [illegible]

[illegible]

نقل شد از تاریخ معتبر [illegible]

[illegible]



[illegible]

نقل شد از تاریخ معتبر [illegible]

[illegible]

نقل شد از تاریخ معتبر در سال سیصد و [illegible]

که صاحب آذربایجان بود بعزم تسخیر ری متوجه آن صوب گشت و قبل از آمدن مرزبان بعزم تسخیر ری آن بود که قبل از این
لشکر خراسان متوجه گرفتن ری شده بود و مرزبان کسی نزد پیش رکن الدوله فرستاده اظهار دوستی نمود و رکن الدوله
سخن مرزبان را اعتباری نگذاشت بنا بر این مرزبان از وی آزرده خاطر بوده تا آنکه در این وقت اراده گرفتن ری کرد
و پدر او محمد مسافر او را منع بسیار کرده بود اما مرزبان بسخن پدر التفات نکرده بر عزیمت خود مصمم گشت چنانچه پدرش در
حین وداع فریاد برآورده گفت ای پسر من بعد از این ترا کجا جویم و در کجا یابم مرزبان گفت یا در سرای امارت یا در میان
کشتگان چون خبر توجه مرزبان برکن الدوله رسید از معز الدوله و عماد الدوله مدد طلبید عماد الدوله دو هزار سوار بمدد او فرستاد و
پیش از آنکه مدد عماد الدوله برسد کسی پیش مرزبان فرستاده گفت قزوین و زنجان و ابهر را بتو دادم از سر ری درگذر مرزبان
باین سخن ملتفت نشده و رکن الدوله باب جد و جهد تمام ورزیده و رسل و رسایل در میان ایشان تردد بود که از اطراف و
جوانب لشکر بمدد رکن الدوله رسید از جمله مددهای او محمد بن عبدالرزاق با جمعی کثیر و محمد ماکان با لشکری بسیار از قبل حسن
فیروزان بمدد او آمدند چون حال را مشاهده کرد از آمدن پشیمان شده روی بازگشتن نداشت ناچار بمقابله و کارزار اشتغال
و قتال پرداخته الامر مرزبان اسیر و دستگیر رکن الدوله شد رکن الدوله او را در قلعه سمیرم در بند کرد در تاریخ ابن اثیر
این چنین آمده که مادر مرزبان جمعی کثیر از مردم خود را مال بسیار داده تا بوضع سوداگران شده پیش پسر اسفار رفته او را برآورند
که مرزبان از ما قماش بسیار خریده بهای آن نداده التماس آن داریم که ما را رخصت شود که بقلعه رفته زر خود را از مرزبان
بستانیم تا او جا در خود چیزی نویسد که او زر ما را بدهد و پسر اسفار را از برای حیلتی که ایشان ساخته بودند از پیش مرزبان رفته
حق خود مطالبه نمایند پیشکش کلی داده وعده با او کردند که اگر حق خود را از مرزبان بستانیم مبلغ دیگر نیز خدمت بکنیم القصه
پسر اسفار بنا بر طمع شوم ایشان را رخصت داد تا پیش مرزبان رفته بهای قماش خود طلب نمایند چون آن جماعت سوداگران
علی التعاقب آمده پیش از آن مرزبان از حقیقت حال خبر نداشت و ابا و انکار می نمود که من از شما قماشی نخریده ام ایشان اشارت
کرده مضمون حال خود را بشان او ساختند بنا بر این مرزبان گفت مرا بخاطر نیست که چه مقدار قماش از شما خریده بودم مهلتی
باشید که من تأمل کرده بیاد آورم که چه مبلغ مرا بشما باید داد القصه ایشان ساعتی توقف کردند و در وقت بیرون شدن
سوداگران مرزبان جهت او فرستاده بود و بمرزبان داده نمود بازگشته پسر پرسید که چه گفت گفتند امروز مهلت
خواسته که فردا بخاطر آورده جواب خود بنویسد که تا او حق ما را ادا نماید پسر اسفار با سیدان مبلغ موعود که ایشان قبول نموده بودند
بخواهید برید تقاضای از مرزبان بیکره باشید اما پسر اسفار غلامی داشت در کمال حسن که شمشیر او در نگاه
میداشت که مرزبان در بند بود با آن غلام نظر بازی میداشت و در این وقت که زری از مادرش باو رسید مبلغ
کلی از آنجا بان غلام داده قرار داد که اگر وقت فرصت بر پسر اسفار دست یابد او را تربیت تمام کند القصه روز دیگر
باز سوداگران در طلب شدت نمودند پسر اسفار نیز در آمده و مرزبان در مقام تفرج در آمده از پسر التماس آن نمود

که او را



که او را از بند رها کند تا مال بسیار باو بدهد پسر گفت من هرگز برکن الدوله مخالفت نخواهم کرد و ترا بهیچ جهت نخواهم گذاشت چون
مرزبان این حکایت شنید آن مقدار توقف نمود که پسر متوجه بیرون شد مرزبان از جای برجست و شمشیر از دست آن غلام
گرفته خود را بر پسر رسانید و کار او را تمام ساخته با همان جماعت سوداگران قلعه را مسخر ساخت و متوجه بیرون شده تمامی
ولایت آذربایجان را متصرف شد نقل شد از تاریخ معتبر در تاریخ نگارستان مسطور است که چون معز الدوله در سال سی
و چهار و سیصد هجری بتسخیر کرمان شتافت امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند که امیر ابو علی در روز جنگهای
کرده داد مردی دادی و شب جهت دیالمه حوائج فرستادی ایشان گفتند اگر دشمنی پس این چیست و اگر دوستی جنگ از
بهر چیست در جواب گفت که در روز چون دشمنید از روی حمیت میکوشم و در شب چون غریب مهمانید بجان پاره که دستگاه است
خدمت میکنم معز الدوله از آن سخن خجل گشته از در کرمان برخاست در تاریخ روضة الصفا نقل شد رواة اخبار
آورده اند که نگار جان که از عظمای مجوس بود نزد خسرو پرویز منزلتی داشت و خواهر او که خوب ترین زنان عصر بود در
شبستان کسری تردد می کرد خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاج میکرد نگار جان را این معنی معلوم شده از شکوه خود
هجرت گزید کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده چنین که چشمه آب خوشگوار داری و از آن آب
نمی آشامی نگار جان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب نخوردم الا یک روز دیدم آن چشمه را شیر دیدم هر آینه از آن
بوسی ... خسرو پرویز از کمال لطف تقریر او متعجب شده بحرم زنان خویش در آمده مجموع زیور و
حلیه نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون نگار جان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و در شهوار بخشید
نگار جان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و احفاد نگار جان که متصرف تاج مرصع و حلی سائر آن شبستان کسری بودند
آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرا نهاده ند و در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان
تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از آن روستا و دهاقین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع امان بخشی ترا
بر دفینه راه نمایم که قیمت آنرا هیچ مقوم نداند سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه
خواهم بود و آن شخص معتمدان سایب دو سبد از حلی بیرون آورده ند و یکی تاج مرصع کسری و دیگر زر او حلی و حلل نسوان
او بود که به نگار جان و خواهرش بخشیده بود نقل شد از فتوح اعثم کوفی ذکر قعقاع بن ... و مشهور شدن او آن
چنان بود که در روزگار پیشین که عرب را ملکی سایس و پادشاهی غالب نبود و اعراب یکدیگر را می کشتند و غارت میکردند
و در آن روزگار در قبیله قیس عیلان سه سوار قوی حال بودند یکی عامر بن الطفیل العامری و دیگری عنتره بن شداد العبسی
و دیگری عباس بن مرداس السلمی این سه سوار که مردان کار بودند بر سبیل غارت عرب می تاختند و قبایل عرب غارت کردندی
و هر چه یافتندی بر بودندی بعد از آن سواری هزار از دلیران عرب بر خویشتن جمع کردند بر قبیله از قبایل که رسیدندی
بکشتندی و غارت کردندی چنانکه یک کس در آن قبیله نگذاشتندی الا که همه اسیر کردندی و اگر کشتندی مال بسیار جمع کرده

بازگشتندی چه اهم برا بجمله غارت میکردند و قبایل عرب را برهم میزدند تا بر وادی رسیدند که آنرا اسلی گویند نزدیک ولایت یمن
فرود آمدند و چون قرار گرفتند خیمه دیدند که نزدیک ایشان زده بودند کس از یاران خویش نزدیک خیمه فرستادند تا معلوم
کنند که در آن خیمه کیست این مرد سه شخص آمدند بدیدند پیرزنی در آن خیمه نشسته با او سخن گفتند جواب ایشان نداد یکی را گفتند
فرود آی و حال معلوم کن یکی فرود آمد و روی بخیمه نهاد پیرزن آواز داد که بازگرد بچه کار آمدی او بازگشت و تا نزدیک پیرزن رسید
پیرزن برجست و پهلوی او بگرفت و او را بر داشت و بر زمین زد و در حال جان بداد و دیگری فرود آمد و نزدیک یار خویش
شد او را مرده یافت رفت تا در خیمه پیرزن بانگ بر وی زد که بازگرد و الا ترا نزدیک یار تو رسانم بازگشت نزدیک خیمه
رفت پیرزن مشتی بر سینه او زد بیفتاد و بر جای خود سرد گشت چون سیم شخص دید که هر دو یار او را برچه صفت بکشت باز
گشت و تا نزدیک یاران آمد و ایشان را از کیفیت حال خبر داد پس عامر و عباس و عشیره با صد سوار بر نشستند و باقی لشکر را
نزدیک بنه بگذاشتند و آنجا شدند چون پیرزن دید که صد سوار می‌آیند او را ز ده آواز داد که ای خیاپن سهنان که سوی آنکه ایران
از بلندی آواز او سمع خواست که تا الهمام الکرم یعنی مرد آمد حرم خویش نگهدار پس در آن حال کنیزکی در غایت حسن و جمال از
در خیمه بیرون کرد و گفت ای سواران بروید و بسلامت بازگردید پیش از آنکه شیر سیاه در رسد عامر از سخن او بخندید و زن جلی
کرد و گفت کالیان نیم که در عرب هرگز زنی از من با جمال تر زاده باشد و با جمله عامر و عباس و عشیره هر یک سر بدیگر
در سکان مینی فرود آمدند تا آن کنیزک بر دست آورند و مقالات میداشتند که از دور گردی برخاست و پدید آمد سواری که
آفتاب از تیغ او بر آمدی سرخ که هر دو دست او هر دو پای او روی او سپید بود نیزه دراز بدست گرفته و در او نشانده که مشغله
بود از آتش و آنکه اولاد موی در زره خود و از براق همین نیزه و خشت روی ایشان کرد پیراهن و ازاری پوشیده و سه غلام
سیاه چشمی اسب او میدویدند چون دید که جماعتی سواران روی بخیمه او نهاده بودند العفورت که شیر خشمگین بوقت شکار بگ
کند نعره میزد و میراند و رجز میخواند چون نزدیک آن قوم رسید گفت تقرب آمدن شما چیست جانب عزی کرد پیرون از
شکمین چند و ده شتر و سه اسب و سلاحی که پوشم و این هر سه غلام که همراه منند مرا و دیگر چیزی نیست این عورات که در این خیمه اند
مادر و خواهر و دختر عم و اهل عشیره منند باز گردید و مرا بر خویشتن مبگزیند و بگذرید و سخن فرشته نکنید که شما از من هیچ نمی‌بینید
سسته محال مینه نشنید عامر از او پرسید که تو کیستی و از کدام قبیله گفت مرا نام الهمام است و نام پدر من الهمام و پسر عم مرا ... عمرو
بن قره فارس العتاق گویند که قبایل عرب را غارت کرده است و اسیر گرفته است و از آنکه اسیر گرفته اطلاق کرده است از کمال
مردانگی نمازد و چه صنعت عجز عامر گفت چه سبب از میان قبایل بیرون آمدی گفت بسبب آنکه در میان قوم خویش یکی از بزرگان را
کشته ام بموجب احتراز از رشته اقربای آن کشته از میان قوم خویش بیرون آمده ام و عورات چند را که داشتم چون مادر و خواهر
اینجا آوردم و با خود گفتم که چندان مقام کنم که خویشان آن کشته از من راضی شوند و از من عفو کنند پس بخانه بازگردم شما
نیز خبر دهید که از کجا می‌آیید و قوم کجا دارید و از کدام قبیله اید ایشان تقریر کردند و گفتند عامر بخندید و گفت بخدای که از شما کمیتیم

اکر



اگر هر کمعد کرب که بشجاعت انگشت نمای عرب شده است در میان شما باشد که همه شما در خدمت پادشاه عرب منذر
بن یزید وستی خود و تفوق او اقرار کرده اید و تواضع نموده اید عامر گفت ترا آنچه معلوم شده است که ما بتقدم او اقرار داده ایم
گفت از رضی تسوری که کرده است مرا معلوم شده است و عباس مرداس مرد را بر خویشتن فضیلت نداده است و عشیره بن شداد
در آن مجلس حاضر بود همانا در این سخن مرا تصدیق کند و دروغ نگویید عامر گفت همانا که مصلحت که شما باشیم ترا با آن چه کار
و بعد و چون ایشانی که تو از فرصت طلب و زری و در چه المکس که عمرو هزار درجه کمتر باشد تو کودکی ترا با کودکان بازی باید
برک خواهر و اهل کوی و سر خویش کیر و مال او را و با خویشتن بیر الهمام گفت تا جان دارم ایشان را نگذارم که چه مرا اینجا نیاز
و حفظ جان بهیبت کرده بات و غری که من چون پسران قیس غیلان نیستم من از فرزندان قحطان ملوک مشرق و غرب
و اصحاب یمن و زرب عامر از سخن او در خشم شد و از غایت خشم خواست که بر او حمله کند پس باز اندیشید که نادر آورده اقدام
نماید مباد که عاقبت بعذر انجامد و افتخاری تمام باشد پس روی بمردی از بنی عامر آورد نام او صعصعه بن ... عامر گفت در میدان رو و کار
این غلام کفایت کن صعصعه بن ... بیرون رفت الهمام روی بدو آورد هر دو به نیزه در او کشید الهمام او را نیزه زد و کشته از
پشت اسب در انداخت این قوم عظیم دلتنگ شدند عشیره روی بمردی آورد از بنی عبس نام او عمرو گفت بیرون رو و کار
این سگ کفایت کن عمرو بیرون رفت و الهمام از دیگر جانب بیرون آمد هر دو از دو جانب بهم حمله کردند الهمام نیزه بر
سینه او زد و او را کشته از پشت اسب بر زمین انداخت عباس بن مرداس روی بجرول بن زیاد آورد و گفت میخواهم که
این غلام را که چنین سپاهی پسران عم خویشتن را بکشت از صفا دل ... بیرون شد اسبی اشقر در زیر ران و نیزه که
سنان او زرین بود و چون ماه میدرخشید و آواز ... میکرد و ... الهمام بیرون آمد هر دو مبارز روی بجنگ
آوردند الهمام او را نیزه زد و کشته از اسب بینداخت پس در میدان بایستاد و بکشتن آن مبارزان مفاخرت ها کرد
و ایشان را بجنگ میخواند تا چه پایی بیرون میشد و ظفر الهمام را بود و از ایشان میکشت تا هفت مبارز را قتل
آورد و پس همگنان خشمگین و غمگین شدند و از آمدن نزدیک او پشیمان گشتند و از عار نرسیدند که بازگردند که همه
سران و سروران قبایل عرب بودند پس اندیشه کردند که همه قوم بیکبار روی بدو آرند و کار او کفایت کنند او جمله این
دریافت و گفت ای سادات عرب از این اندیشه که میکنید شرم بدارید و اگر اراده این عزم با مصاف خواهید رسید مرا چندان مهلت
دهید که سلاح خویشتن در پوشم که چنین کنیم پس الهمام اسب تازیانه زد و سوی خیمه براند و آواز داد که ایاد سلاح
بیار پس ... اسب فرود آمد و آن قوم در روی میکریستند مادر زره او بداد تا در پوشید و دختر عم او شمشیر بدو داد و خواهر
بر سر او نهاد پس نیزه بر گرفت و بر اسب نشست و بر جمله ایشان حمله کرد و ایشان را از هم جدا کرد پس اسب بر ایشان
میگردانید تا ... بسیاری زخمها که بر ایشان زد دست شد پس عامر بن الطفیل به نیزه بر او حمله کرد و هر دو به نیزه با یکدیگر بکوشیدند
الهمام او را نیزه زد و از اسب بینداخت عشیره بن شداد بر او حمله کرد اسبش به سر درآمد عشیره از اسب بیفتاد و باقی همراه

پیش او بگریختند و هزیمت شدند و اهتمام غلامان خویشتن را آواز داد و گفت بپایید و این دو سگ را ببندید آمدند و هر دو را دست باز پس بستند و آن قوم که مانده بودند بگریختند و چهارپایانی که گرد کرده بودند بگذاشتند و برفتند اهتمام بر عقب ایشان بتاخت چون او را بدیدند که آمد بازگشتند و روی بجنگ آوردند و او را زخم میزدند و او ایشان را پس میکند حوزر(؟) بیت و قوتی که از شما باز نگردم کرم را بکشید و الا جهلا از ابکشم و الا عباس مرد اسب را بمن دهید تا باز گردم و اگر نه آنکه بیایم این سخن از من بیقین دانید پس آن قوم گرد عباس در آمدند و او را از اسب در کشیدند و دست او باز پس بستند و باز گشت و عباس را و اسب دست بسته بمیدان حرب آورد و غلامان او عامر و عشیره را بسته بودند و نگاه میداشتند پس غلامان خویشتن را گفت که خیام جمع کنید غلامان هر چه یافتند جمع نمودند و اهتمام بنشست و طعام خواست چون فارغ شد فرمود که ایشان بگشایند تا طعام بخورند و فرمود تا دستهای ایشان دیگر باز پس بستند و هم چنین هر روز بوقت طعام دست ایشان بگشودندی تا طعام و شراب خوردندی و دیگر نوبت باز بستندی تا یکماه تمام این هر سه عیار نامدار معروف در بند اهتمام بسته بمیدان بودند و چون قصد حرم و ناموس او کرده بودند شرم میداشتند که از او در خواهند که ایشان را رها کند چون یکماه بگذشت شیخ این کار به که اهتمام را با عیاران عرب افتاد و دست ایشان ببود و هر سه عیار را شکوب(؟) بخفتند از دست بسته و محبوس شدند شنیدی بسمع حشام(؟) کریکی از ایشان نزاکشته با او برسید بدین فتح و ظفر که اهتمام یافته بود خوشدل شدند و به و چیزی نوشتند و خواهش شفاعت که گشته بود از او عفو کرده و التماس نمودند که بقبیله باز آید چون نوشته به او رسید را اصحاب خود گرد کرد از جمله اهل اهل و عیال پس غلامان خویشتن را فرمود که سر رسته مهیا گردانید از جهت عامر و عشیره و عباس تا ایشان را هر سه را خویشتن بر دوش ایشان چون شنیدند دلتنگ شدند و با یکدیگر گفتند که این کودک را بدین حال پیش قبیله خویشتن بردن عاری باشد که هرگز از دل شسته نشود عامر و عشیره و عباس را گفت دستوری دهید تا نزدیک او روم و سخن کویم گفتند تو دانی عامر روی سوی اهتمام کرد و گفت تو را خبر برسم جاهلیت گفت و گناه اقرار کرد و عفو خواست اهتمام خویشتن را گفت که دست او بگشای و اسب و سلاح او بدهند و چون در حق عامر چنین لطفی فرمود عشیره و عباس هم نزدیک او آمدند و همچنین گفتند اهتمام از ایشان عفو کرد و غلامان فرمود که دست ایشان بازگشای و اسلاح ایشان باز دهند و چون هر سه غلامان خشنود و اسبان و سلاح ایشان بدیشان باز رسید اهتمام هر سه را بخواند و نزدیک خویش بنشاند و گفت بدانید که من چون شما نیستم و مرا با شما قیاس مکنید در مردی و شجاعت باز آنکه من کودکم و از آن جهت خدای تعالی مرا بر شما ظفر داد که شما در ماه حرام قصد جنگ من کردید و اندیشه پرده دریدن داشتید و بجان و سر خویش که در این ظفر که یافتم در حق شما احسان نمودم و اگر خواستی موی پیشانی شما را ببریدمی چنانکه اگر ظفر شما را بودی چنین میکردید و اگر خواستم که این سخن که این سخن در عرب باز گویند و بعضی گویند که اهتمام اسم ظفر بوده اما و چاره این شما اینجا جمع است اکبر کرده و بسلامت باز گردید و این سخن از کس مگوئید من هم باز نگویم اگر چه دانم که این حال گفته شود و پوشیده و کتوم نماند پس از آنجا

ابراهیم(؟)



رطب اللسان بشکر احسان اهتمام باز گشتند و اهتمام نیز بجانب وطن مالوف شتافت و بر ایشان مراجعت نمود و ایجود قبایل سایر و شایع شد و اصحاب علم و ارباب سخن او شنیدند اما عشیره اسلام و عامر بن الطفیل اسلام در نیافت اما ایمان در نیافت و عباس مرداس را حق سبحانه و تعالی اسلام روزی کرد و در حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شرف اسلام یافت و خدمات شایسته از او بظهور رسید و در حرب حنین مبارزتها نمود و ذکر نیکو و ثواب باقی یافت و رحمة الله علیه اما اهتمام چنان در میان قوم خود سید بود و اسلام آورد و بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بیامد و در ایام دولت ابوبکر هم از قبیله خویش بیرون نیامد بعد بحضرت ابابکر مرتبه یافت و در وقت نزدیک او شتافت با جمعی دیگر هم از قوم و عشیره و پسران عم خویش با لشکر اسلام بشام رفتند روان شد نقل شده از طبقات محمودی برادرشتن مالک اشتر را در راه و شنیدن معویه علیه اللعنة بغیر دکت ما کان لعلی یدان قطعت الیمنی منهما یوم صفین یعنی عمار یاسر و الیسری یوم موت اشتر یعنی علی را دو دست بود روز صفین یک دست از او را بریدیم و حالا که مالک اشتر را کشتم دست دیگر او را قطع کردم پس تخیل در خرابه و معارضه او بکنید که او را قوة در دفع نیست بجهت آنکه انسان در دفع ضرر و شر از خود بدست میکند و علی ندارد و قادر بر دفع نیست نقل شده از طبقات محمودی ای مسلمانان چون خواهید که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم راز گوئید پیش از راز گفتن صدقه دهید علی علیه السلام دیناری بصدقه آورد تا صدقه داده با وی راز گوید رسول فرمود دینار بده درم بفروش و هر درم صدقه ده تا بهر درمی رازی بگوید علی علیه السلام همچنان کرد و اول مسائل این بود که گفت یا رسول الله فما چیست گفت شهادت ان لا اله الا الله گفت حق چیست گفت قرآن گفت آیات چیست گفت چون بتو مشی شود گفت حیله چیست گفت ترک همه حیلها گفت بر من فرض چیست گفت امر الله و امر الرسول گفت خدا را چگونه خوانم گفت بصدق و یقین گفت برای نجات خود چه کنم گفت حلال بخور و راست بگو گفت از خدا چه خواهم گفت عافیت گفت وفا چیست گفت گفت راحت چیست گفت جنت نقل شده از تاریخ معتبر چنین گویند که چون داود را اجل رسید او را جاریه بود که هر شب با او میبستی و کلید با پیش او آوردی شبی بعادت آنکه در را بسته بود مردی را دید در میان سرای پرسید که تو چه کسی و از کجا و از که در آمدی گفت من آن کسم که با اذن هیچ ملک در نیایم داود آواز او بشنید گفت تو ملک الموتی نه چاپلیت که چشم سر بر نداشت(؟) من استعداد موت نکردم ملک الموت گفت من رسول چندین بسیار فرستادم گفت که بود رسول تو گفت پدرت برادرت و هر کس را که می شناختی همه بلاشه همه رسول من بودند چرا که آن نوبت بتو نیز برسید پس جان او قبض کرد نقل شده از تاریخ معتبر قول کیکاوس الاعمال ثمار النیات والبر دافع البلیات والامور مرهونة بالاوقات فایده قول انوشیروان ان لیت من لا دین له سواء و من لا امانة له لا دین له نقل شده از تاریخ معتبر روزی در مجلس کسری ذکر عجب و خودبینی میکردند هر کس گفت خودبینی در خنی است که کبر بار آورد و چندین خصلت بد لازمه کبر و خودبینی است یکی فخر مرد و در همه خلایق است و یکی دیگر آنکه و اما از خود که دیده قصد او افعال حمیده و صفات حمیده خود کند این خودبینی بدان شود که فخر کنند در طلب

ادب سیم آنست که عارش آید که علم از هر کس فرا گیرد و نتیجه آن جهل و نادانیست چهارم آنکه خواهد که با فاضلان بنشیند تا بجا
دوستانش دشمن شوند پنجم آنکه خواهد مجادله کند با بزرگان و آن موجب اهانت و نقصان بود ششم آنکه بهتر آنکه با اهل ثروت
نقل شد از طبقات محمودی شخصی قصد بود عمرو عاص را بکشد در مسجد و اتفاقا عمرو عاص چون ناخوش شکم بمسجد نیامد خارجه را
بجای خود فرستاد که امامت بکند و آن کس شمشیر برآورده خارجه کشته شد او را گرفته نزد عمرو عاص بردند قاتل گفت من کی را
کشتم گفتند خارجه را قاتل گفت اردت عمروا و اراد الله خارجه این سخن در عرب مثل گشت فایده قول رستم ان من علامة
محاربة من یطلب الصلح ایضا قول رستم کل شی علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس از تاریخ
معتبر نقل شد مورخان گویند که در زمان جم پیراهن ابریشم پیدا شد و در زمان ضحاک ... و در زمان منوچهر
بروت بود و در روز کار کاوس کلم و کنجد و بها و را از حوت سید ... گشتاسب ... نراد و ... 
الطوایف ... کسری پرویز همه پادشاهان ... ضحاک از تاریخ معتبر نقل شد قول کیکاوس ...
الصحة ... العافیة ... الامن ... الغنی ... الدین ... العدل ایضا قول کیکاوس ...
ان ... ایضا قول کیکاوس ... عن ملک ... 
قول هرمز بن انوشیروان ... از تاریخ معتبر نقل شد
امام حسن با معاویه از اطراف خوارج خروج کرده معاویه با امام حسن ... خوارج ... نقل شد از طبقات محمودی
من یکی از ... تو ... که تو نیز از جمله خوارجی لیکن ... 
خود با تو جنگ کردم ... نقل شد از تاریخ معتبر شخصی ... پادشاه ... 
پیش انوشیروان ... که هر گاه انوشیروان ... 
و هر کس ... 
بدآرزم شده انوشیروان ... 
کوشت ... نقل شد از تاریخ معتبر ... کسری ... 
بجواب ... 
از برای آن ... نقل من کشف الغمة
ان ابا قره قال لابی جعفر علیهما السلام ان الله تعالی خبأ ثلثة اشیاء فی ثلثة اشیاء خبأ رضاه فی طاعته فلا تحقرن من طاعته شیئا فلعل رضاه
یکون فی ... معصیته فلا تحقرن من المعصیة شیئا فلعل سخطه فیه و خبأ اولیاءه فی خلقه فلا تحقرن احدا فلعل ولیا
منقول من طبقات محمودی قول ولید بن عبد الملک ... جمع ... 
بجوری ... از تاریخ معتبر نقل شد





میر مؤید شیخ نورالدین حاکم مصر بود گویند یکی از امرای او بجانی پیک ساقی سلطان که در مصر از او خوش صورت تر نبود هزار
هزار دینار فرستاد و جانی پیک از نظر سلطان افتاد و سلطان در غضب شد و آن امیر را طلبید آن امیر چون حاضر
شد حضار مجلس را یقین شد که این شخص کشته خواهد شد سلطان از او پرسید که این زر را تو فرستاده ای او در جواب گفت
آری من فرستادم و از سلطان توقع انصاف دارم که اگر او غلام سلطان نمی بود سلطان بجای من ...
او فرستاد سلطان در خنده شد ... از طبقات محمودی نقل شد ... فتح بن
خاقان که وزیر متوکل بود متوکل را عظیم دوست داشتی ... وقتی متوکل را علتی حادث گشت فتح بن خاقان چندان
... که ... متوکل ... بختیشوع طبیب ...
... چون متوکل ... فتح بن خاقان ... یا امیر المؤمنین
... از تاریخ معتبر نقل شد سلطان
ملکشاه روزی ... اصفهان شکار ... 
... کباب کرده تناول نمود
... 
... سلطان ... 
حاجب ... سلطان ... 
او ... سلطان ...
... 
... 
... 
... سلطان ملکشاه ... 
... سلطان ... 
... سلطان ... 
... 
... سلطان ملکشاه ... 
... نقل شد از تاریخ ... کوفی
...

واو بر منظری نشسته بود ایشان را بدید و مردم انطاکیه تعجب در ایشان مینگریستند تا ایشان آمدند و شتران را بدر سرای
هرقل خوابانیدند و در برابر منظر او پس آواز بر داشتند براه افتت و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله والله اکبر چون ایشان این کلمات
مبارک آواز بلند بگفتند منظر هرقل شکست چنانکه مردان او از شکستن بشنیدند هرقل حاجبی نزدیک ایشان فرستاد
که شما را رسد که دین خویشتن بر در سرای من ظاهر کنید اگر رسولانید و پیغامی دارید درآئید و پیغام تبلیغ کنید هشام
و مسلمانان در رفتند و هرقل آنساعت بر تختی بزرگ که دو پایه سرخ در کشیده بود نشسته بود و تاجی از زر که جواهر
در وی نشانده بر سر نهاده و بزبان تازی نیک فصیح توانستی گفت پس مسلمانان پیش او بایستادند و برو سلام نگفتند هرقل
تبسمی کرد و گفت چرا تحیت من نگفتید چنانکه پادشاهان خویشتن را گوئید هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم هرقل
گفت تحیت شما چیست گفت تحیت ما سلام است و آن بر تو حرام است هرقل گفت پادشاه خویشتن را بچه تحیت گوئید
هشام گفت آن تحیت که گفتم بنا شد ملوک را و رعیت را هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت هر کس بمیرد هر که نزدیکتر
باشد میراث او را باشد هرقل گفت نماز و روزه شما چگونه باشد هشام نماز و روزه بیان کرد هرقل گفت کدام کلمه از آن
شما بزرگتر است هشام گفت لا اله الا الله چون هشام این کلمه بگفت سقف قبه هرقل بشکافت هرقل از آن بترسید بگشود
و در سقف خانه نگریست و گفت مرا از حال این کلمه خبر دهید هر وقت که شما این کلمه بگوئید سقفهای خانه شما بشکافد هشام
گفت ما هرگز این حالت ندیده ایم مگر نزدیک تو صورت آن است که سقف خانه تو از آن می افتد که [illegible] هرقل
گفت چگونه نیکو است صدق و راستی سخن هرقل گفت حال این کلمه مرا تقریر کن شما هرگاه اندیشه استخلاص شهری
داشته باشید این کلمه بگوئید هشام گفت ما در احوال این کلمه بگوئیم و اعتقاد ما در جمیع منافع دو جهان ثواب بران باشد
نقل شده از تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی میگوید بر اثر شکست سلاجقه ارسلان شاه ملک که آمده بر باطنگ نزدیک اینجا
در اینجا دهی بود و جمعیت زیاده داشت اهل ده خوش شدند و بر ملوک قیاز را غارت کردند و در میان ایشان پیرزنی سالها بود و گفت که ای
ده و راگر بزینهار شما آید مرنجید که ایشان خود کشته شده اند کالبد ایشان زنده مانده است و نه فرزند و نه مرد و زن پیاپی
اهل ده توقف کردند و در نشستند میگوید ما اعجب احوال الدنیا و دون و تقلب احوالها کار این خرابا بعد سلاجقه بجهان سلطنت
بزرگ رسیدند نقل شده از فتوح اعثم کوفی مردی از ارمنیه در لشکر فرس نام او شاهنشاه بود پیش آمد و در میان هر دو
صف بایستاد و بر اسبی بود بر نشسته تاجی از زر بر سر نهاده و جرمی از زر در زیر تاج در آویخته سلاحی در میان و مصاف
کرد و پس مبارز خواست مردی از مسلمانان بیرون شد شاهنشاه او را بکشت دیگری هم بیرون شد شهید شد تا چهار مرد از مسلمانان
بکشت پس مسلمانان عمرو معدیکرب آواز دادند و گفتند حال این علج می بینی که چهار مسلمان را هلاک کرد هیچ توانی که کار او کفایت کنی
پس جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف چگونه با این مبارز مقاومت تواند کرد و او را کی قوت آن باشد که چنین مبارزی
[illegible] کند عمرو گفت اگر چه پیر و ضعیفم چون تو جوانی را هیچ بر ندارم و ترا [illegible] بر آرند که با من چنین سخن گوید جاهلی از خویشان عمرو

کرد



کشته ما را حال شجاعت تو معلوم است اما چون پیری در تو اثر کرده است نباید که چشم زخمی افتد اگر دانا که با او مقاومت
توانا کرد بیرون باید رفت و الا اول از آن نشاید بست عمرو گفت شتری بیارید تا بر نشینم گفتند بر شتر از این مبارز [illegible]
خواهی کرد گفت شما شتری بیارید شتری پیش او آوردند فرود خوابانیدند عمرو بر آن شتر نشست پس بخواند گفت بیائید و جامه
بر تن خویشتن راست کشید ایشان جامه برادر راست کردند چون یافت که دستهای ایشان بزیر او در آمد بر دستهای
ایشان نشست و شتر بر انگیخت ناقوم از شتر او بیخود افتادند و زیاده و سر [illegible] دستهای ایشان پس [illegible] شتر
بیک دو اینده بود ایشان را بدستها و بیخه از دستهای ایشان بر خواست پس گفت ایجوانان در عم شما هیچ قوت است
[illegible] باید داشت و در حق پیران و بزرگان چنین سخنها نباید گفت هلاکت و انقطاعی ندارد که بر او حمله توانم
کرد اسب نیکو بیاورید تا بیرون روم و کار این مبارز کفایت کنم انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اسبی
نیکو و بلند آوردند عمرو دوم او بگرفت خورده ای اسب بر زمین نشست گفت اینم ضعیف است الا که باز نداز نخستین
بهتر است نقل شده از فتوح اعثم کوفی حکایت فضل انصاری و هاتف غیبی سعد مردی را از انصار نام او فضل بن معویه
بخواند و سیصد سوار داد و او را فرمود که در رستاق حلوان [illegible] و هر چیز که بیابد غارت کند و نزدیک او آورد فضل
برفت و چهار پای هر چه یافت جمله براند و بر سمت حلوان روان شد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را
واقعه افتاد وقت نماز دیگر چون بانگ نماز گفت و گفت الله اکبر هاتفی آواز داد که کبرت کبیرا چون گفت اشهد
ان لا اله الا الله هاتف آواز داد که اخلصت اخلصت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله هاتف گفت این پیغمبر است
که بعد از او هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت نمازی است که فریضه کرده اند چون گفت حی علی الفلاح
هاتف گفت لاهل الصلاح الفلاح چون از بانگ نماز فارغ شد قامت داد چون گفت قد قامت الصلوة هاتف
گفت امت محمد رسول الله را روزگار روا باشد و بر سر ایشان روز قیامت آید چون فضل از نماز فارغ شد برپای
خواست و با آواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی مرحبا بکم [illegible]
[illegible] و اگر از آدمیانی بعادت بیرون آی تا ترا به چشم ببینم [illegible] تو بیا بیایم ما جماعتیم از امت پیغمبر آخر الزمان
چون فضل این سخنها بگفت پیری از در غاران کوه بیرون آمد موی او جمله سپید مردی نه دراز و نه کوتاه و جامه
صوف پوشیده و سر برهنه داشت و عصا در دست بر آن تکیه کرده و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته او را
فضل جواب داد و از او پرسید که تو کیستی و در اینجا چون افتاده و چه میکنی گفت نام من زریب است که در این کوه
میباشم و خدای را می پرستم و عیسی مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا چندانی زنده دارد که او از آسمان فرود آید
فرموده است که در این کوه باشم و انتظار نزول او از آسمان میکشم سلام من بعمر خطاب برسان و بگو که قیامت
نزدیک رسیده است و چون در میان امت خصلتی چند پدید آید که در آن هیچ [illegible] نباشد باید گریخت فضل گفت از آن خرده

تا از ان احتراز کنم زریب گفت مرا ان وقت که مردان بر مردان و زنان بر زنان و مباشرت اکتفا کنند و مرا با علامات [illegible]
و اگر چه علامت بسیار باشد نرخ گران باشد و اوقات مشورت با بندگان و خادمان کنند و بلکا ازا کشته شدند و دیگران حج
کرده و صدقه [illegible] اندک چنانکه وقت باشد که درویش سال [illegible] و درم بیایند و زنان با کلان و مزامیر خوانند و در مسجدها
زر کاری و نقاشی کنند و منارهای بلند بسازند و گواهی دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و زنا [illegible] و زنا و حلال دانند و با جور [illegible]
و چون این خصال ظاهر شود باید رسید که خیاه [illegible] باشد خشم الله تعالی که درسه چون زریب این کلمات بگفت بازگشت
و ناپدید شد و مسلمانان روان شدند و خیالی که یافته بودند نزد یک سعد وقاص بردند و قصه زریب بازگفتند سعد وقاص قصه
نوشت بعمر و او را خبر داد از قصه زریب چون نامه بعمر رسید و بر مضمون واقف گشت او را ثنا گفت و فرمود که بخویشتن
برو تا پایان کوه و در حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح بنویسد چون نامه بسعد رسید بحکم فرمان بر نشست و
با پایان کوه رفت و بخویشتن با کمال ناز گفت هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا جمله کوه ها را طلب کنند و چند [illegible]
روز نماز [illegible] زریب را نیافتند سعد بازگشت و بحلوان آمد و کیفیت احوال بعمر نوشت پس عبد الله را بخواند و او را فرمود
که در حلوان با هزار سوار مقیم باشد بعد از این احوال عمر نامه نوشت بسعد وقاص و او را فرمود که سلمان فارسی با برادر [illegible]
کند و بیاب کوفه بارگردد و مردم را بعمارت فرماید و سعد بحکم فرمان بکوفه رفت و بموجب فرمان در عمارت مواظبت نمود و
مردمان در کوفه از جهت قبایل عرب سرایها بنا نهادند و از اوقات با تا اعراب در کوفه در آن سرا ساکن میشوند پس عمر کس [illegible]
سعد فرستاد که مسجد کوفه را عمارت کند که جایگاهی مبارک است تفسیر تحته شد ایفه نقل شد از جنگ قال ابراهیم ادهم نزل [illegible]
اشیاف [illegible] ادمی [illegible] ثم [illegible] اوله [illegible]
قلبه ثانیها من کثر نومه فلا تطمع قیامه بالليل وثالثها من کثر اخلاطه مع الناس فلا تطمع حلاوة العبادة رابعها من اختار الظالمین
فلا تطمع استقامة الدين خامسها من کانت الغیبة والکذب عادته فلا تطمع ان یخرج من الدنیا بالایمان سادسها من رضی ان [illegible]
فلا تطمع رضی الله فاقلت [illegible] المواعظ فزت بها علم الاولین والاخرین نقل شد از تاریخ گزیده و طبقات معاویه
در دم مرگ یزید را طلبید و نصیحتی چند در باب ملک داری گفت پس چون گفت بگذرم مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس را بگو که
پدرم وصیت کرده است که شما هر دو را بقتل آورید چون [illegible] شمشیر از نیام بیرون آورد و [illegible] شمشیر بیعت
خود بگیر اگر قبول کنند و امتناع کنند پیش از من هر دو را بکشی بسیار زیرا همچنان کرد و مروان و [illegible] پدید رفیقی و دوش [illegible]
علی را پیشکش معاویه روکت [illegible] وهانت [illegible] پس بیعت کردند و خاک بر سر [illegible] نقل شد از طبقات محمودی
قول عبد الملک که در وقتی مسلم سرف مدینه طیبه را قتل کرده و نهب کرد گفت لیت [illegible] وقت الارض [illegible] السماء بر زمین
[illegible] بزرگ ای کار عجب کرد و چون نوبت خلافت باو رسید شکر او نشسته و کعبه را با منجنیق خراب کرد و عبد الله بن زبیر
بامر کرد [illegible] تا از مسلم سرف اسراف کرد و در خرابه خانه خدا و قتل بندگان او نقل شد از طبقات محمودی در تاریخ [illegible]

[illegible]



خلافت کرد بحضرت امیر المؤمنین و حضرت عقیل نامی را سردار کرد بر حریث حسن کرده بود بعد از شهیدت بسیار امر جب [illegible]
و حریث بدست عقیل کشته شد عقیل اسیر بسیاری از طایفه او با سر او در و از بحرمت حضرت امیر المؤمنین کرد مصقله نامی [illegible]
اعوان بسیار بود و بعقیل گفت اگر اسیران را بحرمت جناب امیر بری هم را خواهد کشت تو این بمن بفروش من قیمت اسیران را میدهم عقیل
راضی شد اسیران فروخت عقیل بمصقله بها [illegible] مصقله بحرمت امیر رفت تمامی اسیران را آزاد کرد و بعد از شب [illegible]
بولایت خود برد حضرت قیمت اسیران از مصقله طلب فرمود مصقله تمامی وجه را داد و فرار کرد و رفت پیش معویه لعین حضرت که
مطلع شدند فرمود که مصقله کار خواجگان کرد و فرار بندگان قول یزدجرد [illegible] لا الحجر والشاه و السلطان
نقل شد از طبقات محمودی بهرام گور روزی در چهار بالش ملکت بر سر بر سلطنت و در سایه درختی استراحت فرموده
بود مرغی بر بالای آن درخت بانگی کرد بهرام از آن کراهت داشت و آسایش و خلوت برو منغص گشت کمان کرد و بر داشت و مرغ
در و سفاو [illegible] افتاد از بالای درخت بر زمین افتاد و بهرام گفت حفظ انسان تنفع الطیر و آفات الانسان حفظ زبان [illegible]
کس را سود و بد جز [illegible] قول اردشیر اسد حطوم خیر من ملک ظلوم و ملک ظلوم خیر من فتنة [illegible]
کشنده بهتر است از پادشاه ستمکار و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه دایمی و فتنه [illegible] وایضا فرموده است [illegible]
پادشاه [illegible] نگاه دارد [illegible] بیند بهیچ کس [illegible] و نیز از او دست [illegible] که
افزایند [illegible] نقل شد از فتوح اعثم کوفی حکایت جبلة بن ایهم الغسانی چون عمر از شام بمدینه رسید جبله با پانصد و [illegible]
کس از خویشان و متصلان خود نزد یک عمر آمدند بر عزیمت آنکه مسلمان شوند چون نزد یک مدینه رسید ابنا عم خویش را
فرمود که اسبان را [illegible] و بر [illegible] را سلاح بر انداختند و جواهر بسیار در موی پیشانی اسبان بستند و بر گستوان
حریر انداختند و خال اسبان در دو کشیده و جبله [illegible] ناج [illegible] بر سر نهاد و دو گوشوار جده خویش ماریه در [illegible]
آن ج پادشاه [illegible] اهل مدینه چون خبر یافتند که جبله می آید خوشدل شدند و او را استقبال کردند جبله با موکب آراسته در مدینه آمد و پیش عمر
شد و سلام [illegible] و تحیت [illegible] کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد و عمر مقدم او عزیز داشت و او را نزد یک خویشتن [illegible]
گردانید و مراعات بسیار در حق او بجا آورد [illegible] اسلام او عظیم خوشدل شدند و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغه کنند و جبله در [illegible]
مقام کرد تا موسم حج [illegible] شد عمر عزیمت حج کرد و در رکاب او روان شد و جبله هم عازم شد و چون بمکه رسید [illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible] خیمه [illegible] و [illegible] جبله [illegible] خیمه ها در آمد و [illegible] تعجب [illegible]
جبله گرد خانه طواف میکرد و مردی از بنی فزاره در عقب او طواف میکرد پای او بر ازار جبله آمد ازار از میان جبله باز شد جبله باز
[illegible] اراده [illegible] بر روی او زد و بینی او بشکست و خون روان شد [illegible] آمد و همچنان خون از روی او میرفت و از جبله
شکایت کرد و قصه باز گفت عمر کس فرستاد و جبله را بخواند و گفت چرا این کرده است که بینی این مرد بشکستی گفت ای امیر المؤمنین
[illegible] آمد در طواف بعمدا پای بر ازار من نهاد و عورت من ظاهر شد در میان خلق مرا رسوا کرد و بار گشتم و اوراد [illegible] ادب کردم

اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی عمر گفت اقرار آوردی بدین حرکت که کرده برو و این مرد را خشنود کن و حق او بده و الا
بجزای همین کنم او را زده او ترا باز زند جبله گفت و حق من چنین خواهد عمر گفت ای الله که چنین فرمایم که خدا تعالی چنین فرموده است
جبله گفت او مردی بازاری است و من پادشاه و پادشاه زاده بخدای که چنان گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از
آنچه در جاهلیت بودم عمر گفت شرایط عدل در مذهب اسلام بر خلاف جاهلیت باشد ترا امیر نمایم که او را از خویشتن راضی کن جبله گفت
اگر کنم عمر گفت فرمایم که بینی تو بشکنند چنانکه از آن او شکسته که تو او را احکام اسلام برابر به و هیچکس را در مسلمانان برتری
و تفضیل بر دیگری نباشد مگر بتقوی چون جبله حال او دانست که بر چه جمله است و همه حال رضای او نگاه باید داشت والا بحکم
قصاص خواهد فرمود گفت چنان کنم که امیر فرماید امشب این کار اندیشه کنم و بامداد رضای او بجویم عمر گفت چنان کن جبله باز
گشت القصه نزدیک عمر آمدند و گفتند تا رضای او حاصل کنیم از جهت جبله که او مردی بزرگ و بزرگزاده است آنچه در شریعت
علما او واجب شود بدهد و بسیم زر او را خشنود گردد و جبله سوگند یاد کرد که امروز او را از جبله قصاص ستانم اصحاب
بازگشتند چون شب درآمد جبله برخواست با آن جماعت که آمده بودند بجانب شام روانه شد و بقسطنطنیه که ملک هرقل آنجا
بود بخدمت او شد و از دین اسلام برگشت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و او را از جمله اتفاقات حسنه شمرد و او را در خویشتن
او را اقطاعی نیکو داد و در ارث خویشتن بجبله ارزانی داشت و جمله کار بدست او کرد و جبله آنجا مقیم شد و در اقبال و دولتی
هرچه کاملتر چون جبله از نزد یکی عمر برفت بعد چند روز عمر حذیفه یمان را نامزد رسالت هرقل گردانید و نامه نوشت و او را
با دین اسلام خواند حذیفه از مدینه بجانب شام روانه شد و چون بقسطنطنیه رسید نزدیک هرقل رفت و رسالت تبلیغ کرد و هرقل
او را موعود و بهیچ جواب اجابت نکرد و در اثنای محاوره گفت ای عرب با نزدیک پسر عم خویشتن جبله که ترک دین شما کرده است و نزد
ما آمده رسیده حذیفه گفت نرسیده ام هرقل گفت نزدیک او شو و احوال او ببین و مطالعه کن باشد که دل تو بدو میل کند و دین ما
گیری حذیفه بیرون آمد و نزدیک جبله رفت آن بحقیق خدم و حشم که بر در سرای جبله بود بر در سرای هرقل ندیده بودم دستوری
خواست و درون رفت جبله را دیدم بر تختی نشسته که از آبگینه ساخته بودند چهار پایه از زر و او از یاقوت کرده و چهار پایه از نقره
و تاجی از زر بر سر نهاده و مرصع بیاقوت و زبرجد و جبله محاسن نیکو نیکو داشتی کشیده و شیب او را از شکر ده فرموده بود و کرده
بر موی روی او پاشیده بود و در برابر آفتاب نشسته بود چنانکه فروغ روز و شعاع آفتاب از روی و محاسن او درخشید حذیفه گفت
هیچ منظری زیباتر و نیکوتر از روی جبله ندیدم چون مرا بدید نیکو پرسید و کرامت و لطف فرمود و نزدیک خویشتن جایی نشاند و
عتاب کرد که چرا تو نزدیک من فرود نیامدی پس از حال عمر پرسید و در آن باب الحاح و مبالغه کرد حذیفه گفت او را از کیفیت امور و مجاری
احوال اعلام دادم و در اثنای آن کلمات تدریج کردم که بدان امید داشتم که از ترسا باز دین اسلام آید چون سخنهای من بشنید باد حسرتی
برکشید چنانکه اثر حزن در بشره او مشاهده کردم و چون می نشستم نیک نظر کرده بودم که بر چه چیزی نشستم بعد از آن تامل کردم کرسی
از زر بود برخواستم و بر زمین نشستم جبله تبسمی کرد و گفت چون دل ات کشاده شد هر جامه که پوشی بر هر موضع که نشینی تفاوت نکند گفتم

گمان



رسول خدا مردان است خویش را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده است و لیکن ای جبله چه ترا بر آن داشت که
ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و نژاد و بوم خویشتن بیرون آمدی جبله گفت آنکه بر او بیعت شریعت تقدیم کرده بودی گفت ای عمر تو رسید
که او با من چه کار خواست بجهت بازاری از من قصاص ستاند کفتم آن ما جرا شنیده ام عمر را آنچه میفرمود بطریق شریعت حکم میکرد و تو
شتاب کردی و ترک اسلام بکفتی اکنون سهل است تدارک این حادثه میتوان کرد و اشعث قیس و طلیحه اسدی هر دو از دین
برگشته بودند بعد از آن توبه کردند و باز آمدند و اسلام آوردند و توبه ایشان در محل قبول افتاد و تو هم اگر خواهی باز میتوانی آمد جبله
گفت این سخن بگذار ترک این سخن بگوی سوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد و انتظام برخاست هم در حال غلامان آمدند و خوانها
اطعمه آوردند و در پیش تخت او بنهادند عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت او انداخته بود و
نشست و مرا بخواند و نزدیک خویشتن بنشاند من کراهت داشتم که از خوان و کاسه زرین چیزی خورم جبله دانست فرمود که خوانها
از چوب پیش من بنهادند الوان اطعمه گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم متواتر می آوردند و کاسه بزرگ از زر پیش جبله
بنهاده بودند هم از آن طعام در جام چینی و کاسه انگبین پیش من آوردند پس خمر آوردند و خواستند که بر سر اغذیه بگردانند
گفتم لطف فرمای و بگوی تا بر سر این خوان خمر نگردانند بفرمود تا خمر باز گردانیدند چون فارغ شدیم طشتی و آفتابه زرین پیش
آوردند و دست بشو می من برخواستم و بگوشه رفتم آنجا که آب بدان بود دست بشستم و باز گشتم و بجای خویشتن بنشستم پس فرمود
تا قدحی شربت بیاوردند قدحی طولانی بود پنج نوبت از شربت از آن شربت بخورد پس بخادمی اشاره کرد در حال دو کنیزک
دیدم که می آمدند هر یکی چون صورت نگاشته کرسی از عاج و آبنوس بیاموخته پوست پلنگ و جامهای زربفت و از آن کشیده
می آوردند و از آن سیاه بنهادند و بر آن نشستند و بر بطها برکنار نهادند و کنیزکی دیگر آمد جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و کافور
سوده و جامی دیگر از گلاب بر دست چپ نهاده و مرغی سپید گویی از غایت سپیدی پاره برف بود بر سر آن کنیزک نشسته
در صفت آمد و پیش جبله بایستاد پس کنیزک صفیری بزد مرغ از سر او پرید و خویشتن را در قدح گلاب انداخت و گلابی که در آن
قدح بود بر پر و بال خویشتن بر داشت پس کنیزک صفیری دیگر بزد مرغ از آن قدح بر پرید و بر قدح کافور و عنبر غلطید بار دیگر
کنیزک صفیر زد و از جام عنبر و کافور بر پرید و بر تاج جبله نشست و پر و بال بجنبانید تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر
و موی و روی جبله ریخته شد پس بر پرید بر سر آن کنیزک نشست پس جبله قدحی بیاشامید و شراب بخواست و بخورد چون آن قدح تمام
بخورد بجانب کنیزکان که از دست راست نشسته بودند التفات کرد و گفت بزنید و بگویید ساقی ما را خوشدل گردانید
آن کنیزکان بربطها بنواختند و الحان باوازی که خوشتر از آن هرگز نشنیده بودم قصیده تازی در وصف آبا و اجداد
جبله و خاندان و منازل و مواضعی که خانه و وطن آل جفنه بود بر بربطها بزدند هر چند که جبله از آن قصیده می شنیدی بر روی او در شادی
و فرح مید رخشیدی شادمان و خوشدل میشدی و گویند شعر از ثنا بیکی چون کنیزکان دست راست آن قصیده بر بربطها بزدند و تمام
کردند جبله قدحی دیگر بخواست و بخورد و بسوی کنیزکان دست چپ التفاتی نمود و گفت بیارید و بزنید و ساقی ما را بیاد خانه [illegible]

و فراق وزیران نه و هکین کرد اید انکیزکان بر بطه بر خسته و عقیده شعر نکو و مفارقت منازل و اوطان آل جفنه بتوفیق
شدن ایشان و وو را شادن ز غان و دان بر بر بطه زدند چون کنیزکان از خواندن فارغ شدند جبله بسیار گریست چنانکه آب
از چشمهای او روان شد و بر روی و موی او فرود و بعد پس کنیزکی آمد و دسته ریحان با اگر زعفران آورد و چشم و روی او را شستن یک
کرد اید پس جبله حذیفه را گفت این شعر را که در این قصیده مذکور است میکشم نه گفت چنان ثابت گفته است در رسول الله اسلام
حسان بسیار نزدیک ما آمدی گفتم این ساعت هم حسان بسیار یاد او میکند و سخن شما و خاندان شما که جبله گفت ملک این نغمه
حسان هنوز زنده است گفتم بلی لیکن پیر شده است چنانکه هیچ نمی بیند جبله فرمود که پانصد دینار سرخ و چاربید پنج تا دیبا
پنج تا حریر و پنج تا جامه برون جسلم و فرزانه او چادر و اند گفت میخواهم که این هدیه این جامها به و نوشتن بری و سلام من
بحسان برسانید و بدو و هی کفتم چنین کنم و بعون است که ادی حق من ادعای کند همچنان دعا نند آن قبول کردم و کنم مرا جان حاجت
نیست بعد با چون هرقل مرا اجازت بازگشتن فرمود نزد یک جبله آمدم گفتم باز میکردم هیچ خدمتی هست که بدان قیام نمایم
سوی امیر هیچ پیغامی داری گفت هیچ پیغام و هم پس او را وداع کردم و سوی مدینه بازگشتم چون بنزدیک عمر رسیدم حکایت
جبله و آنچه دیده بودم تقریر کردم عمر گفت ملک الله حذیفه تو دیدی که جبله شراب میخورد بعد از اسلام و حج و قرآن گفتم بلی گفت
ابعده الله که فانی را بر باقی اختیار کرد گفتم جبله بر دست من حسان ثابت را چیزی فرستاده است و تفصیل آن عرضه داشتم
ان زر و جامها را پیش بردم کسی را فرستاد و حسان را بخواندند و آن کس را گفت حسان را حکایت مکن که ترا بهر چه میخوانند هم در حال
حسان را دیدم که می آمد و چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله و برکاته اتی اجد ریح آل جفنة بوی کرم آل جفنه میشنوم این
نزدیک تو عرضی کرده اند مجلس تعجب نمودند عمر گفت چنان است ای ابوالولید خدای تعالی ترا از جانب وی داده است و هدیه ها
حمد گوی که این زر و جامها را از دست او بیرون آورده ام روزی کرده بنمی حسان زر بستد و جامها را بدست گرفت و وداع
آل جفنه فقلت شعر گفت ان علاما را بر کرفت و خوشدل بازگشت حذیفه گفت که در اشنا محاوره با جبله گفتم که هیچ چیز از قرآن با تو
مانده است گفت جبله قرآن از خواطر من فراموش گردانیده الا یک آیه که در حسب حال شقاوت من است و من یبتغ غیر
الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین از شاه نقل صادق شد قال امام ... عقل از بهر رسوم عبودیت آمد
نه از بهر ادراک ربوبیت و ایضا فرمود که کسی که خدا را داند جلیل گردد و کسی که خود را داند ذلیل شود. مثل خبر جلیس نه الزمان
کتاب. کر شد از من حقیقت نوشته خفت صورت. مثل سید الکلام صلح. از فضایح الکشیر دان است در جسد و بنده
بر غیر خدا از شاه صادق نقل شد یکی رسید از یحیی بن معاذ که صحبت با مردم گفت اگر بیماری شوی عیادت تو آید و چون
از تو جوی چندان عذر بخواهد. عبدالله بن سلام گوید که عاقل شجاع دل است و احمق شجاع. کرشه اند صدور الاحرار قبور الاسرار
فائده در خصوص هامرکشتن مروان که مشهور بحمار است در بنی امیه در تاریخ شرف نامه کرده است که مروان در حین طفولیت
روزی انگشت خود را در زمین در کرد و انگشت و بشارت عاس کرد که سوار کردن زمین و ... او ...





بیرون کرده و مرتبه دیگر از فرزدان این عمل سر زد و باز انگشتش در میان زمین ... مانده و پرش اعراض شد گفت یا مروان اتهم
لا تنالها ... این جهت ملقب بحمار شد از شاه صادق نقل شد حقا گفته اند که ابله ترین مردان سه کس اند یکی وزنی که
چون خود را بکنج خانه زند و بیم رساند آنچه تواند برگیرد دیگری عاشقی که چون بمطلوب رسد و از غصه کام او ... از پی
میناوی باشد که چون صیدی بدام مقصودش در آید در کشیدن دام تعلل و مسامحه ورزد فائده انوشیروان گفته روز باد بهر حکام
و خواب و روز باران بهر شراب و روز ابر بهر شکار و روز آفتاب بهر بار و گذاردن کار و مهمات اهل روزگار است
از شاه صادق نقل شد گفته اند اگر دوستی داشته باشی و دوستی او خواهی بجای باند بهاد جاه و منزلت خود او را که اندوستی بر
جای ماند گفته اند چون دوست خود را بر جاه و دولت یعنی بنظر بیشتر بین و او را چنان شمار که با تو دوست یک شنا بوده فائده
گفته اند هر که منفعت خود در مضرت دیگران جوید از آن نفعی نیابد فائده طایفه ای که دو طایفه است یکی خالد بکلو یکی شمر بکلو
از شاه صادق نقل شد حکما گفته اند عظیم ترین گناهان سه است خون بیگناه ریختن و باستیصال خاندانهای قدیم
نزمانه ادون و مال کسان بناحق خوردن فائده احمد غزالی در منبر گفت من چهل سال است شما را موعظه میکنم همه موعظه چهل
ساله مرا فردوسی در یک شعر بیان کرده است و آن شعر این است شعر ترس از خدا و میازار کس ... رستگاری همین است و بس
نقل شد از شاه صادق چند رمزهائی معنی از الفاظ که با هم مناسبتی دارند بحساب جمل برابر باشد. عالم فانی. شاه قهار.
خواب راحت. محبوب نه. گل می. اصفهان جوزان. کاشان عقرب. یزد رنجه. کیلک کردن. ساوه بی بیک.
فائده در شرح صادق نوشته است که نظر در زحل مورث ... چنانچه نظر در زهره ... از شاه صادق نقل شد
نسب کلهر در شرف نوشته است که کو در نهی میشود بر هام پسر او رستم او لاد و ... تا کوران ... از شاه
صادق نقل شد چون هشام بن عبدالملک بشارت خلافت یافت از اصحاب او هر که حاضر بود سجده شکر کرد مگر ابرش کلبی
گفت چرا سجده نکردی گفت شب با تو نشسته بودم تو خواستی بآسمان خواهی رفت ترا کجا یابم هشام گفت ترا نیز با خود باسمان برم
ابرش گفت اکنون هزار سجده کنم از شاه صادق نقل شد ... عباسی گوید از امام رضا ... شنیدم که میگفت سه چیز
نیکند و شمن عوام بر اهل علم و ستمی ایام برارباب کمال و استیلای زنان بر هنرمندان شعر حضرت امیر ... فرمود ... تجمل الکرام
مشغول ... ادب از حسب ... فائده ارسطاطالیس گوید فضل اهل بر گنگ بنطق است و زینت نطق صدق ...
پس گنگ خاموش از دروغگو بهتر است فائده احنف بن قیس گوید در دنیا بهتر ... الکری ...
فائده گفته اند بهترین مردمان کسی باشد که قول و فعلش یکی باشد و موافق باشد نقل شد از معراج النبوة حضرت رسول ... در شب
معراج در وصف براق فرموده که آن ... سعادت و آن ... طهارت فائده حضرت داود ... بنی اسرائیل گفت ... کوم
بشنوان ... که باید مردان شما در کرو حلال ... بیرون نباید ... از شاه صادق نقل شد عبدالملک ... را
گفت ... اعضای انسان نام بر که اول آن کاف باشد سوید گفت ... الکف ... والکتف ... والکعب ... والکرسوع ... والکاهل

والکبد، والکرش، والکلیه، والکفل، والعصب، عبد الملک گفت در کرش چه حکمت است گفت از بهر آنست که طعام را پس از معده به آن فرو
سوید گفت الله اکبر کن پس گاه شناخت که بیاوردش آمد چنان مکشوف الاسرار پردن دیده و میگفت یا امیر المومنین الکرم والکرم و هی تمام
العشرة عبد الملک بس بخندید و او را بهره جزیل بخشید **ارشاد صادق نقل شد** و ذوالنون مصری میگوید علم در وفات خلاصتن
الکلام در حقیقت او حیرت **ایضا** بایزید بسطامی در مناجات بود و از دل شنید که ای بایزید آنچه از تو میدانم بخلق بگویم تا سنگسارت
کنند گفت الهی آنچه از کرم و عفو تو میدانم بخلق بگویم تا دیگر هیچکس ترا سجده نکند ندا رسید که نه از تو و نه از ما **و ایضا** از قول محمد است
در وقتی که ظاهر او را حاصره کرده بود گفت عجب حالتست دوستانم در این حال از من نان میخواهند و دشمنانم جان **و ایضا** گفته‌اند
لذت دنیا خوردن گوشت و سواری گوشت و در آوردن گوشت در گوشت **و ایضا** ادریس فرموده ثمره خوشخلقی حسود است
**و ایضا** انوشیروان گوید ایام سرور زود بسر آید و ایام حزن دیر ماند شبی که به بوی خوش عشق یار نیاید که ملکی گفته اند در دنیا
شادمان نتوان بود زیرا که بازگشت برکست و شادی که عاقبت آن غم باشد شادی نباشد **و ایضا** اسکندر حکایت لذت
دنیا در چیست گفت در سلوک با خلق و شنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت مشتاقان **و ایضا** حکیمی گوید دنیا به چیز خوش
بوده و اگر یکی از اینها نبود ناخوش بود، ایمنی، و تندرستی، و توانگری، ولایت نسلطان چه خلل شود، رعیتی بهر قریه والی شود
**امیر خسرو** هم از ره یاد شاد دنیا بی غشه در دل منزد، چه ذکر تندرستی در زمان ناتوانیها **شعر** که صبر کنی رنجبر چشک، دولت
برآید اندک اندک **و ایضا** شاگردی استاد را وداع کرد استاد پند خواست گفت اگر خواهی که هرگز غمگین نباشی با هم صحبت مراد
اگر خواهی که از طعام لذت یابی با طبیب منشین **فایده** در تاریخ شاه صادق است و تاریخ علی از هجرت چهار صد و شصت و
هفت و شش است **فایده** در خبر است که فرمود حضرت رسول ص که هرگاه در بلیه مبتلا شوید این کلمه را بگوئید یا عبادالله اعینونا
**فایده** از عبدالله عباس روایت که گفت حضرت امیر المومنین ع در جنگ رو باسمان کرد و گفت یا کهیعص یا حمعسق
اغفر لی من قبلنا پس من در دلیل دیدم که مراد از این حروف اسم اعظم الهی باشد این دو فقره و ما از کتاب بحر الحقایق نوشتم
بجواهر الاسرار نقل شد **از رجعه کشف الغمه نقل شد** لفظ لا اله الا الله محمد رسول الله هر یک دوازده حرف است اهل حق
یکتا که هر کس از ما دیدیم در هر که رجوع شود بیک پدر که میان ایشان قرابت قریبه است که هر سه علی نام داشته باشند که ایشان را
صلاحیت خلافت باشد از جهت استحقاق فضل حمیده در ایشان که مراد علی بن الحسین ع و علی بن عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالله
بن عباس است روایت کنند از علی بن الحسین امام زین العابدین ع که روزی در مجلسی میفرمود دیدیگری مردمان هر چه خوش کردند
تکلمی نیست پس آن بجاست و هر کلامی که از او ذکری نیست پس آن سهو است بدانید و آگاه باشید که حق سبحانه و تعالی یاد میکند
جماعتی را بسبب پدران ایشان و محافظت مینماید و نگاه میدارد اینان را با وجا بجوید کلام خود یاد کرده و کان ابوهما صالحا
که خضر را فرستاد و حفظ اموال آن دو یتیم کرد که در زیر زمین مدفون بود با که بچه یه ملاقات کرده تا مال ایشان ضایع نشود زیرا
که یکی از پدران ایشان سمت صلاح داشته و از پدران بزرگوار من رسیده است الصالح از پدر و هم آن دو یتیم بود و ما خود ذریت



رسول الله ایم پس ما را محافظت کنید از برای روح رسول الله و رعایت جانب ما فرو گذارید پس ابن مهرجان اینان مجلس قعقاع ذکر
برخواست **ایضا** از ابن عباس روایت میکنند که سبقت گیرندگان است سه کس بوده سابق موسی یوشع بن نون سابق
عیسی صاحب یس که حبیب نجار باشد و سابق است اشرف مخلوقات علی بن ابی طالب و علی افضل ایشان است **و ایضا**
از حضرت رسول روایت میکنند که صدیقان سه کس اند حبیب نجار که مومن آل یس است و حزقیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب
صدیق این امت و افضل از این دو است **نقل شد از تاریخ بیهقی که مولف او ابو الفضل است** چنان خواندم که چون بزرجمهر
حکیم از دین گبران دست بداشت که دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر را گرفت برادران او را وصیت کرد که در کتب خوانده‌ام
که در آخر الزمان پیغمبری خواهد آمد نام او محمد ص اگر روزگار یابم نخست کسی باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که حشر ما با امت
او کنند شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید این خبر بکسری انوشیروان بردند کسری بعامل خود نبشت تا بزرگ
در ساعت چون این نامه بخواند با بزرجمهر را با بندگران و غل به درگاه ما فرست عامل بفرمان او بزرجمهر فرستاد و خبر در پارس افتاد
که بزرجمهر را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی میآمدند و میگفتند که ما از علم خویش بهره دادی هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا
شدیم ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب تو شدیم و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه میوه
از تو یافتیم پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا اسیر برند و تو بزرگ از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی ما را یادگاری ده از
علم خود گفت وصیت میکنم شما را که خدای عز و جل را یگانه شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما را میبیند
و آنچه در دل دارید میداند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود
و سؤال و جواب و ثواب و عقاب و نیکو گوئید و نیکوکاری کنید که خدای عز و جل که شما را آفرید برای نیکی آفریده و زنهار تا بدی
نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان
دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانیست اگر چه بسیار زنید آنجا میباید رفت و لباس شرم بپوشید که لباس ابرار است و راست
گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راستگو را دوست دارند و راستگوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید
که دروغ زن اگر چه گواهی راست دهد نپذیرند و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عز و جل
بجنگ باشد و اجل ناآمده مرده و حرص بار راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که شاید نیابد و آید و دور باشید
از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان دیگران نباید گشت و مردمان را
عیب نکنید که هیچکس بی عیب نیست هر که از عیب خود نابینا باشد نادان‌تر مردمان باشد و خوی نیکو بزرگتر عطای خداست
عز و جل و از خوی بد دور باشید که آن بند گرانست بدل و پای همیشه بدخوی در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج و
نیکوخوی را هم این جهان بوده و هم آن جهان و در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما بزاد بزرگتر باشد او را بزرگتر دارید
و حرمت نگاه دارید و از او فرمان کشید که سایه شهر او در پناه و بناها و کارها ساختنند و هم آن جهان بگویند از همه

بگماشتند و فرستند و آنچه از مادر و پدر میراث شد ابنگه گرفتم پسندیده باشد چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد و چون بوزرجمهر را
بمیدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان بر بند و غل پیش آرند چون پیش آوردند کسری گفت ای بوزرجمهر چه ماند از کرامات
و مراتب که آن ترا ارزانی نداشتیم و بدرجهٔ وزارت رسیدی و تدبیر ملک با تو بود اندرین چه سبب را خود چرا است
درشتی و ظلم روزگاری برداری چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست هرچه توان بود تا ملک برحق بشود
و خاص و عام با برکت پیران آری ترا بکشتن فرمایم که هیچ گناه کار امکنند که ترا گناهی است بزرگ و اقرار تو کنی و بدین اعتقاد
و ایمان خویش بار آری که تعمد بدین راه کرده باشد چون تو عاملی گشتن دیگری چون تو نیست گفت بندگانی ملک در این باب مرا
مردمان حکیم و دانا و خرد مند روزگار نیکو بیند پس چون من از تاریکی بروشنائی آمدم بتاریکی باز نروم که نادانی چیزی باشد
کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند بوزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند
در حق خود انتقام کند کسری چنان در خشم شد که هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد او را باز
داشتند چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این فرمود تا وی را در خانه کردند سخت تاریک چون گوری و بند
گران او را بر بستند و صوفی سخت در وی پوشانیدند هر روز دو قرص جو و یک کف نمک و سبوی آب ادرار و ظیفه کرده و مشرفی
گماشت که انفاس وی بشمرد و سخن دی بر سانیدند و دو سال بر این جمله بماند روزی سخن وی بشنودند پیش کسری گفتند کسری تنگدل
شد و بفرمود زندان بوزرجمهر بگشادند و خواص و اقوام او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد و وی را بروشنائی
آوردند و نشاندش تن قوی و گونه بر جای گفتند ای حکیم ترا پشمینه سطبر و بند گران و جای تنگ و تاریک می‌بینیم چگونه است که
گونه بر جای است و تن قوی تر است سبب چیست بوزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته‌ام از شش چیز هر روز از آن لختی
بخورم تا بدین بمانده گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را
پیش داشته آید گفت نخست ثقه درست کردم که هرچه ایزد تعالی تقدیر کرده است باشد دیگر بقضای او رضا دادم سیم پیراهن
صبر پوشیدم که محنت را هیچ چیز چون صبر چاره نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی را بخود راه ندهم پنجم اندیشم که
مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم ششم از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد
آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت آخر بفرمود او را برکشیدند و بشکر کرده
و او به بهشت رفت و کسری به دوزخ هرکه بخواند داند که عیب کنند آوردن این حکایات را بخاندن نیست تاریخ بچنین حکایات
آراسته گردد نقل شد از تاریخ بیهقی که مؤلف و ابوالفضل است سرگذشت امیر عادل سبکتگین که میان او و خواجه او که وی را از
ترکستان آورده رفته بود و خوابی دیدن امیر سبکتگین حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر جعفر بن احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب
بالعلوی در شوال سنه خمسین و اربعمائه و این بزرگ‌زاده مردیست با شرف نسب فاضل و نیک شعر و راوی سیصد هزار
بیت شعر است و بیشتر در این دولت پادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا الشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله





گفت بدان وقت که امیر عادل بخارا رفت با امیر رضی دیدار کند جدم را احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی با خود و یک امیر بخارا
فرستاد و امیر گوزگانان نیز با وی برفت که آن بحکم آنکه سپاه سالار بود و کار قرار داده شد و امیر رضی وی را بنواخت و منشور و لوا و خلعت
و مراج حایلی که او داشت و جدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم کرد و امیر محمود منشور فرمود که امیر خراسان گشته شده
بود و سامانیان بر افتاده بودند وی پادشاه شد جدم گفت چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نشابور رسیدیم
هر روزی رسم چنان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم از آن سامان و خراسانی بر جنیبه امیر عادل سبکتگین آمدندی
با ما و پس از نماز سوار ایستادندی چون وی بیرون آمدی بر نشستندی این همه بزرگان پیاده شدندی تا وی برنشستی و سوی
منزل کشیدندی چون بنزدیک رسید که او را خاکستری گویند گروهی از آنجا بار افکنده و سپاه را صدقه فرمود و روی سوی نشابور نهاد و پس نماز
دیگر برنشست و در آن صحرا گشت همه حیران با وی جادران صحرا او فراز شد و کوه پایه بود پاره کوه دیدیم امیر سبکتگین گفت
یافتم و اسب بدان جست و غلامی پنج شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید کاویدن گرفتند و میخی فرو رفته میخ آهنین پیدا
آمد سطبر چنانکه ستوران را بر آن باشد حلقه از او جدا شده برکشیدند امیر سبکتگین از آن دید از اسب فرود آمد بر زمین و خدای
عز و جل شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلای نماز خواست دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ را برداشتند
و برنشست و بایستاد این بزرگان گفتند این حال چه حال است که تازه گشت گفت قصه نادر است بشنوید پیش از آنکه من بسرای
البتگین افتادم خواجه که مرا از او بود مرا و سیزده یار مرا از جیحون بگذرانید و بشبرقان آورد و از آنجا بگوزگانان و پدر این امیر
در وقت پادشاه گوزگانان بود ما را بنزد وی بردند هفت تن را بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آنجا سوی
نشابور کشید بر دو دو مرد خنچ چهار غلام دیگر را بفروخت من ماندم و یاری دو و مرا سبکتگین دراز گفتندی و تفضا سه اسب خداوندم
در زیر من ریش شده بود چون بدین خاکستری رسیدیم اسبی دیگر در زیر من بریش شد خداوندم مرا بسیار بزد و پیاده روان برگردن
من نهاد و من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و چه دانی که کس را نمیخرید و خداوندم سوگند خورده بود که مرا تا نشابور
پیاده برد همچنان برد آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم در خواب دیدم خضر را که نزد یک من آمد مرا پرسید و گفت چندین غم چرا
میخوری گفتم از بخت بد خویش گفت غم مدار بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری
با مردم بسیار محتشم و تو مهتر ایشان دل شاد دار و چون این پایگاه بیابی با خلق خدای نیکوئی کن و داد بده تا عمرت دراز
گردد و دولت بر فرزندان تو بماند گفتم سپاس دارم گفت دست مرا ده و عهد کن دست بدو دادم و پیمان کردم و دستم نیک
بیفشرد و از خواب بیدار شدم و چنان بیفشرد که اثر آن افشردن بر دست من است برخواستم نیم شب غسل کردم و در نماز
ایستادم و رکعتی پنجاه گزاردم و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر میدیدم پس این میخ را برداشتم و بجای پنهان کردم و
فرو بردم چون روز شد خداوندم بار را بر نهاد و میخ طلب کرد و نیافت مرا بسیار بزد بتازیانه و سوگند گران خورد که مرا بهر بها
که تراخواهند خرید بفروشم و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم و البتگین بنشابور بود با سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ

و مرا با او دیار نمود و بهز وحشت و حقه پس از آن در از است تا بدین درجه رسیدم که می بینید ❀ از روضة الصفا نقل شده که
قبیله ایغور خاقان خود را امیری قوز گویند یعنی خداوند دولت نقل شده از روضة الصفا خسرو را از آن پرویز گویند که نام ماهی در لغت
ایشان پرویز است چون ماهی بسیار دوست داشتی مسمی به پرویز گشت نقل از مرآة یکروز بهرام بشکار رفته بود آهو گله از دور
پدید آمد اسب برانگیخت و جهت حفظ چاهی کهن بوده که بهرام با آن چاه فرو شد و او بچاه اندر افتاد و سپاه گرد آمدند و اسب را
برکشیدند و هر چند که بهرام را جستند نیافتند پس مادرش بیامد و درم و دینار بسیار بیاورد و بر سر چاه نشست و بفرمود تا هر چه گل
و آب بود برآوردند و هیچ اثر نیافتند و او از پس ستوه آمده بازگشت والله اعلم از تاریخ طبری نصیحت عبد الله عباس از تاریخ
یافعی نقل شده از سخنان اوست که میزنها بدهان بخرد مستحکم شو تا غنیمت یابی و از شر ساکت باش تا سلامت مانی و این کار الکنی
در ندامت خواهی بود وزیر انوشیروان بزرجمهر منقول است که میزبود که چون ابلیس هم سلوک شد ابلیس هر دو را بر داشته و بر هر دو
چشم خود گذاشت و گفت شما میوه دل منید و روشنائی چشم من بنوبت شما مرد مرا کافر کرد ابلیسم و بسبب شما مرد مرا از خلد
اتش بیکنم و من راضی شدم از بنی آدم بواسطه جست شما از تاریخ مصر نقل شده چون مثل مشهور است که سر بکشاده برادر
این حکایت مناسب آن بود طولون غلامی بود از غلامان ترک که نوح بن اسد بن سامان او را جهت رشید فرستاده بود
در تاریخ ابن خلکان مسطور است که احمد پسر صلبی طولون نیست بلکه پسرخوانده او بود و سبب تربیت طولون احمد را آن بود
که با وجود آنکه در کودکی آثار بزرگی از وی بسیار مشاهده میشد روزی بجهت مهمی او را بقصر خود فرستاد و چون احمد بقصر
در آمد دید که یکی از کنیزان خاصه طولون با غلامی در خلوت بصحبت مشغول است احمد او را دیده و هیچ نگفت و آنچه طولون
گفته بود برداشته نزد وی آمد و آنچه دیده بود هیچ اظهار نکرد چون طولون از دیوان سلام برخاسته بقصر الامارت رفت
آن کنیزک از ترس آنکه مبادا احمد چیزی گفته باشد با گوید پیشدستی نموده گفت ایها الامیر احمد همین لحظه پیش من آمد و مرا
کلمات میکرد که با من صحبت بدارد و طولون در مقام غضب در آمده یکی از سرهنگان را رقعه نوشته که سر آورنده رقعه را در
ساعت بی توقف جدا ساخته پیش من بفرست و احمد را طلب نموده رقعه را بدو داده متوجه خانه آنشخص شد اتفاقا گذرش بر در حجره
کنیزک افتاد و احمد را طلبید احمد گفت مرا امیر بکاری فرستاده آن کنیزک بیمه شده احمد را بحجره خود آورد و عوضش آن بود که
او ساعی در اینکار شده بکند تا بر طولون صدق سخن او ظاهر گردد و چون احمد بدرون حجره آن کنیزک رفت او را گفت تو از برای
من عرضه بنویس که با برادرم احمد گفت مرا امیر بکاری فرستاده [illegible] رسانیده باز گردم
فرصت خاطر بجهت تو رقعه بنویسم کنیزک گفت تو رقعه امیر را بمن ده تا من پیش انشخص ببرم و تو از برای من عریضه بنویس
القصه کنیزک آن رقعه را از احمد گرفته بهمان غلام که با او زنا کرده بود داد تا بانشخص برساند چون انشخص بر مضمون نامه اطلاع
یافت علی الفور سر آن غلام را از بدن جدا ساخته پیش طولون فرستاد و طولون از این قضیه متعجب گردید احمد را طلبید و گفت
من ترا بکاری فرستاده بودم چون نه بکاری گرفتی احمد حقیقت حال بعرض رسانید که مرا خادم کنیزک بعد از عریضه نوشتن نگاه داشت

او نفور



و آن رقعه را از من گرفته بهمان غلام داد طولون از شنیدن این سخن زیاده در غضب شد اتفاقا کنیزک از کشته شدن
غلام اطلاع یافته از روی اضطراب تمام پیش طولون آمده اعتذار و استغفار آغاز کرده بجرم خود اظهار نمود طولون را تعجب بیشتر شد
از حقیقت حال استفسار نمود چون حقیقت حال بر وی ظاهر گشته احمد را ولیعهد خود کرد بعد کنیزک را بسیاست رسانید و
طولون در گذشت احمد حاکم مصر گردید حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بچه او و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن
از عبد الملک مستوفی بست شنودم هم در سنه عشرین و اربعمائه و این آزاده مردی دبیر است و مقبول القول بکار آمده
و در استیفا آیتی گفت بدانوقت که امیر سبکتگین بست بگرفته و بایتوز بان بر افتاده زعیمی بود بناحیت بواخت و کوخ
نزدیک گرد و اعتقاد وی تا بدانجا بجایگاه بود که هر شب او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی و نیز یادی خلوتها کردی و شادی
و غم و اسرار بگفتی و این پیر دوست پدر من بود احمد بو نام مستوفی روزی با پدرم حکایت میکرد و من حاضر بودم که امیر سبکتگین با من
شبی حدیث میکرد و احوال و اسرار که فتنتهای خویش باز مینمود پس گفت پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم یکروز بر نشستم
نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم ببلخ و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتگ و دونده چنانکه هر صید که پیش می آمدی بازگرفتی
آهوئی دیدم ماده و بچه با وی اسب را برانگیختم و نیک رو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و باز
گشتم و روز نزدیک شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد بازنگریستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی
و خواهشکی میکرد اسب برگردانیدم بطمع آنکه مگر وی نیز گرفته آید و بتاختم چون باد از پیش من برفت بازگشتم و دو سه بار همچنین
می افتاد و این بیچاره گک می آمد و مینالید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان می آمد دلم بسوخت و با خود
گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد بر این مادر مهربان رحمت باید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو
برفتند سوی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسبم بی جو بمانده و سخت دل تنگ شدم و چون غمناک در
وثاق بخفتم بخواب دیدم پیرمردی را سخت فره که نزدیک من آمد و مرا میگفت یا سبکتگین بدانکه آن بخشایش که بدان آهوی
ماده کردی و آن بچه گک بدو باز دادی و اسب خود را بی جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان بتو
و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله و تقدست اسماؤه و لا اله غیره من بیدار شدم و قوی دل گشتم
و همیشه از این خواب می اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم و بیقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند
تا ایزد عز ذکره تقدیر کرده است حکایت موسی با بره گوسفند و ترحم کردن وی بر آن چون بر خاتمت این حکایت برادرم رسیدم گفت
سخت نادره و نیکو خوابی بوده است این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست خاصه بر این بی زبانان که از ایشان رنجی
نباشد چون گربه و مانندهٔ وی که چنان خواندم در اخبار موسی که بدان وقت که شبانی میکرد یکشب گوسپندان را سوی حظیره میراند
وقت نماز بود و شبی تاریک و باران بنیرو آمدی چون نزدیک حظیره رسید بره ای بگریخت موسی تنگدل شد و بر اثر وی بدوید
بر آنجمله که چون دریابد چوبش بزند چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد و دیرا و دست بر سر و روی وی فرود آورد و گفت

ایمروا بیش وابس همی بخورد و پیش آمدی بیچاره اگر نگریختی و مرا رها کردی هرچند که روزگار بشد یاد که وی پیغمبر خواهد بود برین ترجم
که بکرد و نبوت وی مستحکم تر شد **نقل شد از تاریخ بیهقی** ترجمه نامه قائم بامرالله بسلطان مسعود و این نوشته است از جانب
بنده خدا و زاده بنده خدا ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشنده
از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام الدین و امین ملت اسلام و مسلمین یاری دهنده دولت و امین
ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیرالمؤمنین و توقیع عالی این بود که الحمدلله رب العالمین بعد از آن بسلطان مسعود خطاب
کرده و گفته که سلام علیک بدرستیکه امیرالمؤمنین سپاس گذار است خدای را که سزاوار پرستش است و خدائی جز او نیست و در
خواست میکند از بهر آمرزش و رحمت محمد که فرستاده او است و حال آنکه برگزیده است او را و اصحاب او را نیکو نگهبان و حرمت
کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس که ترا داده و هرگز
محروم نگرداند ترا از آن و حمد و سپاس مر خدای را که قاهر است به بزرگی خود و قادر است بعزیزی دوام و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم
و جبار و شاه و مستکبر و صاحب منت و بزرگی و عطف و حسن و پادشاهی است زننده که هرگز نیز دشکافنده وی با یاری دهنده جدا
که عاجز نکند او را هیچ دشواری و معوذ گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و دفع بلای او را هیچ حشمی و پناهی در پی آید بروز
شب و روز آنکه گرداننده است همه تدبیرها را نوشته و هر کاری را در بهره در آمدی را سبب و هر زمانه را زمانی تقدیر
کرده است حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه برده است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مرده است بمیراند
و آن دیگر را بگذارد تا وقت موعود در رسد و در این علامتها و نشانهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه اند آن یگانه
بخشندهای فراوان دهنده بر همه خلق بهره معلوم از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق بظهور آمد و عدالت در همه
پیدا گردد و از این حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده و بواسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت
دوستی مر خدای عزوجل فرموده که جمیع امت را وقت معلوم و معین کرد ان برسد پیش و پس نیفتد و نیز فرموده که ما وارث زمینیم
و آنچه بروی زمین است و بازگشت اهل زمین بما است و سپاس مر خدای را که برگزیده محمد را که صلوات خدا باد و بر آل او و سلام
از خالص ترین نسبی و برچید او را از گزیده ترین اصلی گردانیده بپاکی او را خالص ترین قریش از روی حسب و گزیده ترین قریش از روی انسان
منتخب و شریف ترین قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی مزاج و براگیخت او را در حالتی که بود چراغ نور دهنده و بشارت دهنده
و ترساننده و هدایت کننده و هدایت یافته و فرستاده که خدا از او خوشنود بود و دعوت کننده مردم بود بسوی او و بخواند مردم را
و حجت خدا بود و پیش او تا برترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس بجا آورد رسالت را و ادا کرد امانت را
و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانیکه اجل موعودش رسید امر رشد بنیاد
او را و آتش را و سلام فرستد و اشرف و کرامت دهد و بزرگ گرداند و سپاس مر خدای را که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این بیت که
بلند شد بناش و قرار گرفت اساس و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را

از میان



از میان امتی که شرارت بر ایشان ... اثر کرده ... و برگزید او را از خلاصه خلایقی که نور افشان شهابش و یگانه گردانید او را با خلق
نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت بشیمهای برگزیده که از جمله آن صبر و مهتری و حق گذاری است و دوری از تمنا
تسلیم شدن فرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن بسختیها و بلاهای او پس بجا آورد امیرالمؤمنین
همه آنچه از این قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش صالح خود و پیروی راه روشن آبای خود امیرالمؤمنین در
نعمت و راحت تر زبان است بشکر آنچه برابر بلیه از احسان با بر بسیاری که خدا با او داده است و روی برو میشود
با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر بینی که این خلق را خدای ابتلا به بدارانی داشته است و در هر دو حال قضای حق
شکر خالق میسازد و صبر اجرش را میدهد نعمت با بجزی که آن نعمت را ثابت میسازد و خوشنود گرداند بی شکر و بجزا
بجست بعنی اینکه خدا را بس است همچنان حسبی که آثار بلیه را نابود گرداند و زعم امیرالمؤمنین است که عنایت خدای در
دو صورت نعمت و نقمت بر او بسیار است و این برآنکه در هر دو صورت مصلحت اشرف قول است پس معرفت او را صاحب
چندر پروردگار خود میسازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او و راضی است در صورت بلیه بآنچه نمود
از او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتی فضل خدا او را بهر مرتبه بلند تو ابراد از هیچ رو فایده را
فایده رسان ببینید اند و نفع را از هیچ مر متعلق خواهش نسازد که از آنجا که سبحانه و تعالی استحقاق کسی بفضل خود نعمت بر سازد
و بر طبق عدالت قضا را نده و میرانده و اندازه میگیرد و اشارا بدانا نده و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند
از آن مشیت خود و شایسته در ملک و از فرمانکاری و جاری میسازد احوال خلق را بتقاضای فرمان خود و واجب کرده
بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او با کامل آن پروردگاری که ستایش کرده میشود در سختی
و شدت نیز از او و مبارکا خدا یا که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیرفته هم عزوجل فرموده که ما شما را در خیر
و شر می آزمائیم و رجوع شما بما است و چون بنبیهای خود نقل فرموده ام پرهیزکار پاک القادر بالله که رحمت ایزدی بر او باد
در هر وقتی که زندگی او پاک بود و روش او بقا و فنا از دار فانی بجای خانه که در آنجا خلق را بزرگ میسازد و معزز میسازد و در
حینی که مشرف شده بود بر مدت مقرر خود و رسیده بود با جل مقرر خویشتن و ملحق گردانیده او را بپدران او که خلفای
راشدین بودند که رحمتهای خدا بر ایشان باد بر روشی که لازم ساخته برهیزنده که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که
بدست قدرت او را معز گردانیده و خوش امیرالمؤمنین را اشتغال آن امام بدار قرار چه آنکه میداند که خدا عوض میدهد او
همصحبتی پیغمبران نیکوکار را و می بخشد بوا آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت بودن در مقام ابدی
پر زوال لیکن گزندگی سوزش فراق و الم هجران بر او آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تا سف و هم پس ایستاده
در کشاکش امر وصی اسستجاع کنان بمعنی گویان که انا لله و انا الیه راجعون و تسلیم کرد مر آنکس را که امر خلق از او است
باز گردنده او کسی است که برد و در علم غیب پنهان کرده و در شکست ابست با او گفت که بر بنای پیشینیان نمود و آنان و خویش

میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر در او رشادی است خبر شان سابق و لاحق پس [illegible] بر او امیرالمؤمنین و دنبال
این حادثه الم آن و واقعه که سایه انداخت بر آنچه خدا از آن اندوخته است و او را بر او واجب کرده بنده و فروتنی نموده
و استرجاع کرد بعد از آن که عقب و توجه بر و ستون [illegible] شده بود و گفت انا لله و انا الیه راجعون و خود را از جهت خود بس داشت
و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای بسته را و دفع کرد واقعهای الم رساننده را چه رای امام
مرحوم قادر بالله که خدا از او راضی باد و پاک کرد او در روش راستانه بود و درخشنده و حلش کسی بود بر سر باد آشته سخت پیمان
بود و در این کلم عزیمه بود در پیروی خدای رب العالمین رحمت کناد خدا بر دان جوار رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن کرد انداو را
در راحتهای نعیم و راستا که کند او را بسوی راه راست و آن پاک و صوا بود از علمای نیکو و فقهای پسندیده و آنچه بنده ساخته
درجه او را در میان امامان صالح و رستگار ساز و جهت او را در همه حالها بر رستگی او صنایع میکرد از نیکوکاران را
و چنان دید امیرالمؤمنین بنصرت تیز و حکمت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع بر این مصیبتها بسوی یاری نیافتن بر دو ایت
از رتبه ربابت به پیوند و رغبت خود را آنچه او دهد تا چه را امانت یعنی امانت به بنده خود کرده و او را بر آنچه شایسته کاری
که او برای آن کافی است و درخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت است و امام پاک قادر [illegible] تا
که امر رشد و رحمتش بر او باد و بسبب آنچه پیش از خود فرستاده و از کردهای خوب نزدیک گردانند آنچه او صاحب مرتبه گرداندش
بسبب آنچه پیشتر برای او فرستاده و آنکه ملائکه ملاقات نمایند او را در حالی که بشارت دهند او را بآمرزش و وصل گرداننده
باو تحفهای کرامت را از سوی حضرت تبارک و تعالی پس بشارت داده و پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که
ایشان را در آن سکون دائمی خواهد بود و بدرستیکه اجری که خدا بر بندگان میدهد بزرگ است و اجابت کرد و مهیا شد
امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نموده خدا و بر او واجب شده بموجب نص از امام پاک قادر بالله
باصلاح آورد خلل را و بپای دارد ستونها را فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کارها و در یابد سستی [illegible] را و تلافی کند آنچه
بهم رسیده است از گمراهی و داد و احقاق آنچه کند و در عقیقش و نگاه دارد آنچه در عهده گذشتگان اوست از کار حق خدایش
نشست در مجلس عالی که جلوس را و لیای دولت و دعوت و رئیسان و بزرگان و پیشانیها و آشکارها و عیان و قاضیان و مجتهدان
و شاهدان و هنداد و علما و اکابر و صالحان و رعیت اخیار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان است و ایستادگی کند بحق
خدا که در ایشان است و الزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از اطاعت امام و بوسیله بیعت دستهای است بر شهای نشست
داد و دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالی که روش کرد و بنده او
خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای ایشان را بجماعت طلبیدن و راه راست آن آورده بود و راهنمایی ایشان کرده بود و به
چنگ زدن در چیزی که هرگز گسسته نگردد کار بزرگ شد و شکستگی کارش پس صلاح کرد و حال آنکه هر کاری دفع شده بود و
هر گمی تجلا و حل کرده بود و هر پریشانی بهم آمد و هر سلطنتی نو آن و پیدا و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالی که هر



کارها او راستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه و پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای [illegible] شستگان
راهنمایان خود با استقلال نشست پس در یابد رحمت خدا همه ایشان را و در پیم است از قهر خدای در نهان و آشکار و ظاهر
و باطن و نیکو بیند رضا او را و در همه آنچه میکشد بسوی بلند و فانی خواهد و میخواهد و بگیرد و بدست حکم خدا را و در هر چه میفرماید
نزدیکی بجوید بر خدا با آنچه باعث نزدیکی است و موجب خشنودی او در حالی که خواهان است چیز را که نزد او ست از ثواب
و ترسان است از بدی حساب و نمیگزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تا چیز میکند بندگی و پرستش را از آن استحقاق ذات که
او راست جهت پرستش نمودن و ذکر و تهم پرستش صرف نمیشود مگر در کجا [illegible] سلام و رعیت تا آنکه حق باستد بر جای
خود و بسته شود شکافتها و این گرد و راهها و شیرین شود آبها و فروزان شود چراغ اشتهارها و بیرانده آتش فتنهها را
و خراب کند علامتهای اثر او بر اندازد و آثار آن از او چه راند پردهای از او جدا گرداند و بنای روای از او در
سیزد از خداوند کار و آنچه او را بر آن دو داشته در حمایتش داد آنچه طلب عنایت کرده از او و آنکه مدد کار او باشد در همه
کارهایش و موفق گرداند او را در عزیمتهایش پس و باز کن ای سلطان مسعود که خدا را بتو بر خوردار گرداناد و برکت خداد
بکوی از توفیقش بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و و باز کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که قرآن
شعله دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی نشیند و از امداد دولت که شکی نمی پسندد و اید کسی را که بینداد بحجت و میان آن
و اطلاف پیشتر میسر شده و انشیشر و دولتی که کندی و ایستادگی بیند نه و سلوک کن بر طبق ستوده تر اخلاق خود در راه نهایت
اطوار خود و نیکوتر شیمهای خود و گرامی تر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آنرا در نظر تو زینت داده ایم و در حفظ و نگهبانی آن
و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله
کرده و ترا جت حاکمی ایشان خواسته و دیگر از نفس خود بیان [illegible] که فرستاده شده است بسوی تو بهمراهی این نوشته
نوشته و آنرا بر همه مردم خود عرضه کن در حضور رایت امیرالمؤمنین محمد بن محمد [illegible] که حجت خدا و حجت امیرالمؤمنین بر تو
و بر قوم تو ثابت باشد و وه نمودن آن واجب و لازم و چنان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت است کوی امین تست
نزدیکان برده بهتت [illegible] چرا که امر ملکوت ما بتو سپرد و پیشکرم شد بتو نه بر تو چه میداند که تو خواهی بآن راه رفت که صاحبان
اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران چه بدرستیکه سعادت با این یار است و برکت در این پر است و همه نیکو
ترا بسبب این بسیار است و از برای تو در این تمام است و لیکن بیم و ثابت ساز تر عام و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت
نمیکند مصلحت خلافت در او و دانی که [illegible] در حمایت آنها و این معنی که خدای رب العالمین بجای آورده چه فرموده او که است
گشا در زمین گویند دانست که آنجائی که ما در روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را نماز برپا داشتند و زکوة را دادند و
بمعروف امر کردند و از منکر باز داشتند و خدا راست عاقبت همه چیز این است نوشته امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو اگر
کرده خدا بر خوردار [illegible] ما را با تو و پیوسته گرداند نوشته تمام و همه احوال [illegible] ملاقات کن نوشته را با آن طریقه تعظیم کن

آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر سازد تا فاش شود و همه جا گفته شود و کار امام خوشحال و راحت
در میان مردم و دلهای ایشان قرار گیرد و بر آنچه بدیشان حمایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت با ایشان و نگاه
کردنش با ایشان از روی رحمت و برپای دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در جزای ملکت خود در حالی که شنوا
باشان دعوت او را فاده کنی و ابا کنی و اعاده نمائی و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین تا
الکه اختیار کنی آنچه از او در است چراکه مشتاق و خواهان و واقف کردن او را بدانچه که اختیار کرده و در آنچه
خواسته آنرا و صواب بودن آنچه اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر روشها در طاعت
او و نیکوتر طورها در پیروی او چه بر سبیل امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان آن و امید وار است و متوقع است این است
و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده اش امیرالمؤمنین بر تو باد و بان نعمت بزرگ و عطیه و کلان و بخشش
نفیس که تو داری و نزد تو هست محروم نگرداند ترا از آن نعمت و درود خدا بر محمد و همه آلش باد و بس است ما را خدا ترجمه
**بیعت سلطان مسعود بخلیفه قائم بامرالله** بیعت کردم سید خود و مولای خود عبدالله را که عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله
بیعت فرمان برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل براستی نیت و اخلاص
اندرونه و موافقت اعتقاد و ثبات خواهش در حالی که بکمال خود بودم و کسی مرا براین کار وا نداشته بود و صاحب اختیار بودم
و کسی بزور باین کارم وا نداشته بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بلکه امامت حق او است و اعتراف داشتم ببرکت او
و اعتقاد داشتم بخوبیها و مهربانی و شفقت او و علم داشتم باینکه او دانا است بمصلحتهای کسیکه در بیعت است از خاص و عام
و همچنین دانا است بصلاح جمع ساختن پراگندگی و علم داشتم باینکه او دانا است بعاقبت کارها و ساختن و فرو
نشاندن فتنه دشوار و عزیز و داشتن دوستان و برانداختن پیمان شکنان و برخاک مالیدن بینی معاندان برانکه سید و صاحب
قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خدا است و خلیفه او است که واجب است بر من فرمان بری او و نصیحت کردن او و همچنین
واجب است بر همه امت محمد تمام امامت او و ولایت او بر هر کس لازم است ایستادن بحق او و وفا کردن بعهد او
و در این هیچ شک نیست و ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نکنم در باب او و میل او دلیل نشوم و برانکه دوست باشم
دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب و چنگ در زده ام در بیعت
او بوفا و عهد و بری ساختن ذمه از عقد و درون من در این یکی است با بیرون و باطنم یکی است با ظاهرم و برانکه بفرمان
بری آمده مرا در این بیعت که جا کرده است در درون من و این اراده که لازم شده در گردن من نسبت بسید و صاحب
امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت عزیمت و استمرار هوا و رای در این باب و برانکه سعی نکنم
در شکستن هیچ چیز اما آنچه بیعت با من تعلق گرفته و تاویل نکنم و قصد نمی مضرت او تعلق گیرد و در سختی و نرمی و نصیحت باو
نگیرم از او و در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیست من خلاف نکرده از دوستی و تغیر راه ندهم بهیچ چیز زندانها

[illegible]



که وقت بیعت مذکور شده و بر نگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیست در درون خود آلوده بعقد
این نکته نکرده ام و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت کاری نکنم که این را بفساد آورد و هم چنین برمن برکات
و خادمان و حجاب و جمیع توابع و لواحق او را شامل این بیعت است از اقرار شروط و وفای بعهود و با این همه قسم میخورم در حالت
رضا و در وقت اکراه و در حین امن و در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا بآن قسم روزی که عرض خواهم گردید بر او و بازخواست
کنند بر یافت حق این سوگند روزی که برابرش خواهم ایستاد پس میگویم بحق الله اله که نیست جز او خدائی که داند آشکار
و نهان و مهربانست و بخشاینده و بزرگ و غالب و پاینده است و قاهر و میراننده آنچنان خدائی که دانا است بر آنچه
در آسمانها است و زمینها و دانستن او دانسته را همچو دانستن او است گذشته را بحق بها و حسنی او و علامتهای بزرگ او
و کلمات تامات او و بحق همه عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش بحق قرآن عظیم و آنکه او را فرستاده و آنچه بان فرستاده
شده و بحق توریه و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند
و ازواج او که پاکیزه ایند و یاوران او اهل ایمان و بحق فرشتگان نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده اند بسوی خلق
که این بیعتی که دست و دل من او را بسته اند بیعت فرمان بری است و خدا چنانکه دانا است برانکه من انرا بگردن گرفته ام
دانا است برانکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه بیعت بان تعلق گرفته است و برانکه من از عهده کاری آن صاحب اعلام و دو سپرده ام
اهل آنرا و مردم بسیار ام این سخن را بگوش دل او دهد و حیله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسد به پروردگار خود
در حالی که وفا کرده باشم امانت را و شکی نیست و پیچ و شکستن عهد و پیمان و بایمان شکستن قسم چراکه معتبر است که آنها که
که بیعت میکنند با والیان امر دست خدا بالای دستهای ایشان است پس هر که بیعت را میشکند بر نفس خود میشکند و آورده
و هر که وفا بعهد نمود از خدا مزد بسیار خواهد یافت و برانکه این بیعت طوق گردن من است و دوست برای آن گشوده ام
و بجهت عقد دست بر دست زده ام و آنچه شرط شده بر من از این بیعت مانند وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان بری
و همراهی عهد و جد عهد خدا است و هر کسیکه عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدیست که بر پیغمبران و فرستادهای او گرفته
ایشان باد در دو گرفته شده و پیمانی است که بیاریک از بندهای خدا بسته شده از سخت ترین پیمانها و برانکه جنگ
در زنم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و از انکه دادم و پیروی کنم و سر باز نزنم و اعلام در زنم و سنگ نیاورم و بر نگردم
حال باشم و نکردم و دست نگیرم آنچه را با خدا پیمان بسته ام بران و بست اگر فتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفا
و وفای خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن
یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله کننده یا تاویل آورنده یا معنا گوینده یا کناره دهنده یا فرو گذاشت
کنم یا وا گذاردم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته ام از عهد و میثاق الهی بالطریق که بازگردم از راهی که با آن راه برگردم
و کسی که زبان نگیرد و امانت را و حلال انگارد عذر و خیانت را و باز نیندارد او را هیچ چیز از جاهای بسته ایمان ها را [illegible]

بغلامان بزرگ و با مکه اورا فرستاده و یا بچه پا و فرستاده و یا مکه برو فرستاده و یکسوی شده ام از خدا و رسولش و خدا
و رسول از من یکسوی شده‌اند و ایمان نیاورده‌ام به نوشته‌های خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و هر روزه خود هر چیزی که
ملک من است در وقتی که این سوگند یا ملک من شود در باز ماندهٔ عمرم از زر یا رزق یا جواهر یا ظرف یا
پوشیدنیها یا فرش یا متاع یا زمین و چاه و باغ یا جزیره یا کشت یا بستان یا غیر از این اقسام ملک که عادت ندا
ان جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من
الکه برگردد و همه آن یا بعضی ازان بملکیت من بحیله از حیلها یا رویه از رویها یا باحثی از باعثها یا توریه از توریها و هر بنده
در بنده که من است خواه نر و خواه ماده و در وقتی که دیگر من باین قسم یا مالک آن خواهم شد بعد از این همه آزاد
در راه خدا هیچ کدام به بندگی برنمیگردند و هر چارپا که دارم از اسب و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده
شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد از این در عقد خواهد آمد مطلقه است به طلاق
بائنه که رجعت در آن نکنند و در آنچه گفتم معاد و تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت میکنند در مثل
چنین جاها و نیز هر کار بکنم شرطی که پیش ایمان بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از قاعده‌ها را یا مقاصدی در اینجا بکار برم
یا کفاره دهم یا تأویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر باشد ظاهر گفته‌ام یا باطن کرده‌ام پس لازم باد
بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر این قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز از من خدا
توبه و فدیه و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری از او خواهم داشت و محتاج خواهم بود بدو و مرا باز گذارد به قدرت و قوت
خودم و دور گرداند از حول و قوه خود و از او محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از مغفرت در آخرت و این قسم [illegible] بیعت
شکسته بیعت قسم خورده‌ام باین از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم یا که بجا آرم انتظار آن لازم است بر گردن من
و پیوسته است بعضی به بعضی و بیعت با همه تنه سیدها است عبدالله بن عبدالله ابوجعفر امام قایم بامر الله امیرالمؤمنین دراز
گرداند خدا ایشان زندگی او را و برکت او را پاینده که دعا کند بکار دنیا و دین و ظاهر گردانید که مستحق را و پیروزی بخشد
رایتها را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد پی او را و بر روی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را
و گواهی میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود با آنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی **نقل شد از کشف الغمه** آورده‌اند
که یکبار میان حضرت امام حسن و امام حسین ع سخنی شد و گفتند بحضرت امام حسین که برو پیش برادرت عذر خواهی کن او از تو
بزرگتر است فرمود من شنیدم از جد خود رسول الله ص میفرمود که هر گاه جاری شود میان دو کس سخنی هر کدام از ایشان که طلب
کند رضای آن دیگر را او سابق است به بهشت از آن دیگری و من میخواهم که سبقت کنم بر برادر خود به بهشت این سخن
که بحضرت امام حسن رسید فی الفور آمد بدیدن امام حسین علیه السلام **وایضا** از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال کردند از بنی هاشم
و بنی امیه فرمود نحن امجد و انجد و اجود و هم اغدر و انکر **وایضا** امام حسین ع روزی [illegible] روزه افطار نمود و مر برادر خود حسن [illegible]



که من دوست میدارم که زبان تو از من و دل من از تو باشد **فایده** امام حسین ع فرمود که من یافتم در قائم شمشیر رسول الله ص صحیفه
مربوط بود که در او نوشته بود که سخت‌ترین مردمان از روی عذاب کشنده غیر قاتل خود است و زننده غیر ضارب خود و هر که انکار کند نعمت ولی
خود را در حق او ایمان آورده بتحقیق که بری است از آنچه خدای تعالی نازل فرموده شئی است در عرب [illegible]
ملق اسلم **نقل شد از کشف الغمه** در تعریف [illegible] گفت شخصی حضرت سید الساجدین فرمود بل کان لیسلکه المعروف العلم
یعنی سالک میکند او را یا بادشاهی یا ملحق میکند او را بخوشحالی **ایضا** مردی گفت بعلی بن الحسین ع که چه سخت است دشمنی قریش بر
تو فرمود از برای آنکه اول ایشان را بدوزخ فرستادم و عار را بر آخر ایشان نهادم **وایضا** حضرت رسول فرموده خدا برگزیده است از بندگان
دو چیز یکی حیز او از عرب قریش است و از عجم فارس و بنجابت سید الساجدین را ابن الخیرتین میگفتند که پدرش بهترین قریش بود و
مادرش دختر کسری بود **وایضا** حضرت علی بن الحسین ع فرمود به پسرش که ای پسرک من ترا امر میکنم [illegible] از دشمنی مردمان که این
میکردانند ترا اگر حلیم باشی حاجت بایشان **وایضا** فرمود علی بن الحسین ع که مالک است کسی که او را یافت علمی که او را ارشاد نماید [illegible]
کسی که دوست او را شفیق که او را امر کند **وایضا** روایت کنند از حضرت امام محمد باقر ع که پدر بزرگوار من ملکوت در جوف لیل از
حالتی که در تضرع بود که ای مولای من امر فرمودی مرا پس امر تو را بجا نیاوردم و نهی فرمودی مرا پس منزجر نشدم اینک بنده تو در پیش تو ایستاده عذر
ندارم **وایضا** منقول است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود که هیچ عبادتی افضل نیست از عفت بطن و فرج که شکم و فرج
خود را نگاه دارد از حرام و هیچ چیز نیست نزد حق تعالی که دوست تر باشد از آنکه از او سؤال کنند و رفع نمیکند قضا را مگر دعا و پیشتر
سریع خیر از روی ثواب نیکوئیست و اسرع شر از روی عقوبت ستم است در روایت دیگر که بس باشد عیب از برای
دیگری باشد عیب خود و آنکه امر کند مردم را بچیزی که خود او را نکند و نهی نماید مردم را از چیزی که خود نتواند از آن برگردد و ترک کند
و آنکه ایذا رساند همنشین خود را بسخنان لایعنی **وایضا** حضرت سید الساجدین از پدرش از جدش علیهم السلام فرمود
اشد رفع عبادت کسیکه راضی شود با نذکی از رزق راضی میشود خدا از او باندکی از عمل **وایضا** هر که بگوید سبحان الله العظیم
و بحمده بی تعجب برنیسد حق سبحانه و تعالی از برای او سه هزار حسنه و محو کند از او سه هزار سیئه و بلند گرداند از برای او سه هزار درجه
**وایضا** حضرت فرمود که پدران خود و ایشان از حضرت رسول ص که فرمود که سخت ترین اعمال سه است مواسات مؤمن
برادر را در مال و انصاف دادن مردم را از نفس خود و ذکر حضرت ذوالجلال در جمیع احوال **ایضا** حضرت رسول ص فرمود که آمیزش
چیزی بچیزی هیچ بهتر نیست از علم بحلم **وایضا** خوب گفت یحیی بن علی که کرامت کرده نشد هیچ قومی هرگز بخط بسوی که ذلیل شدند بسبب
از شمشیر و باید رشید **ایضا** عالم نفس انگنی است که شناسد امام خود را و متعقد کسی است که عارف است بحق امام خود و سابق [illegible]
خود امام است **وایضا** مروی است از حضرت صادق ع که موسی بن عمران گفت که ای پروردگار من [illegible] میخواهم که کسی [illegible] ملکه مرا ذکر
بخیر و خوبی حق جل و علا فرمود که ای موسی من از برای خود این کار نکردم **وایضا** مروی است از حضرت صادق ع فرمود که هر گاه [illegible]
دنیا بر مردی میل کند عاریه میدهد او را محاسن غیر او را و هر گاه اعراض کرد از او سلب میکند محاسن نفس او را **وایضا** فرمود حضرت صادق ع که

بندگان آنست که او را جمع باشد پنج خصلت هرگاه احسان کند شاد باشد و هرگاه بدی کند استغفار کند و هرگاه نعمتی بوی رسد
شکر آن بجای آرد و هرگاه مبتلا شود صبر نماید و اگر ظلم کشند عفو کند و فرمود که احتراز کنید بخلو صیدن شعرا که ایشان
بخل میورزند بمدح و هجو میکنند بیجا **نقل شده از تاریخ معتبر** چون قلعه سومنات فتح شد یمین الدوله خود بآن بتخانه
در آمد و آن بتخانه بود در نهایت بزرگی چنانچه سقف آنرا به پنجاه و شش ستون که هر یک از آن ستونها بانواع جواهر نفیس مرصع بود
و منسوب بود براجه از راجهای هند استوار ساخته بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده مقدار پنج گز که دو گز از آن در
زمین بود و سه گز بیرون یمین الدوله را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بروی زد
که درهم شکست بعد از آن فرمود که قطعه از آن سنگ پاره کرده بغزنین رسانیدند و از آستانه جامع غزنین ساختند
و الیوم هذا آن سنگ در جامع غزنه موجود است و بصحت رسیده که در وقتی که یمین الدوله میخواست که سومنات را بشکند
جمعی از براهمه بعرض رسانیدند که اگر پادشاه این بت را بگذارد ما چندین جواهر و زر بخزانه واصل میسازیم و این معنی را جمعی
از امرا قبول کرده بسلطان گفتند که از شکستن این سنگ نفعی چندان نیست و این مبلغ ما این جماعت که میدهند بی فایده
از ایشان مصلحت است یمین الدوله در جواب گفت که من نیز این معنی را میدانم اما من دوست میدارم که در روز قیامت مرا چنین آواز
دهند که کجاست محمودی که اصنام را شکسته نه آنکه بگویند کجاست محمودی که اعظم اصنام کفار را بزر فروخته القصه چون یمین الدوله
آن بت را شکست از میان آن مقدار جواهر نفیس و آلی شاهوار بیرون آمد که صد برابر بلکه زیاده از صد برابر آنچه براهمه میدادند
بود و نزد اهل هند جمیع بتهای بزرگ که در بلاد هند بود بمنزله حجاب و نواب سومنات بودند و هر شب سومنات را بآب تازه گنگ غسل
میدادند با وجود آنکه مسافت میان سومنات و نهر گنگ زیاده از دویست فرسخ خواهد بود تخمینا و این نهر گنگ جانب شرقی
هندوستان واقع است و اهل هند آن نهر را نیز عبادت میکنند و استخوانهای موتی خود را در آنجا میریزند و در اکثر تواریخ معتبره
مسطور است که ده هزار معموره وقف بتخانه سومنات بود و همیشه زیاده از هزار برهمن در آن بتخانه بعبادت سومنات مشغول بودند
و زنجیری از طلا بوزن دویست من هندی در آن بتخانه آویخته بودند و زنگها در روی تعبیه کرده بودند و چند نفر موکل بودند که کار ایشان
آن بود که بعد از چند ساعت آن زنجیر را حرکت میدادند تا از آن در آنجا آواز بر می آمد و طایفه از برهمنان بعبادت بتخانه مشغول شدند
و از جمله خادمان آن بتخانه سیصد کس از برای سر تراشی زایران آنجا معین بودند و سیصد نفر دیگر از برای ساز نواختن و
و پانصد کس کنیزک رقاص همیشه ملازم آن بتخانه میبودند و اکثر سلاطین و راجهای هند دختران خود را نذر خدمت آن بتخانه مینمودند
و هر یکی از این خدمتکاران مقرری و ادراری داشتند که از آن اوقاف بتصور شان میرسید و در هر کسوف از اطراف و اکناف دیار
هند خلایق نامحصور بزیارت آن بتخانه می آمدند چنانچه در اکثر تواریخ مسطور است که در هر کسوف در سومنات دویست هزار نفر
بلکه زیاده از آن جمع میشدند و نذر بسیاری می آوردند و در تاریخ ابن اثیر و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که اتفاقا که سومنات در
آنجا میبود و روشنایی آن خانه از شعاع جواهری که در قنادیل آن بتخانه بکار برده بودند بود و از خزانه سومنات چندین بتهای



کوچک از زر و نقره پیدا شد که از حساب بیرون بود القصه یمین الدوله را از این بتخانه آن مقدار زر و جواهر و اسباب و آلات
بدست افتاد که در خزانه هیچ پادشاه متقدم ایشان نبود و نه سوای آنچه زنان شهر در دست سپاه او آمد **نقل شده از**
**کشف الغمه** حدیث کرد احمد بن اسمعیل که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از حبس فرستاده بهرون الرشید ملعون رساله را که در آن
درج فرموده بود که میگذرد از من روزی از بلا و دشواری الا که میگذرد از تو با او روزی از رخا و آسانی تا برسیم ما همه بروزی که
او را انقضا نباشد که برمن دشوار گذرد و بر تو آسان و زیان کار خواهند بود در آن روز تباه کاران که بعذاب باقی ملاقی شوند **ایضا**
ابن حمدان مذکور کرده آورده که موسی بن جعفر ع فرموده که یافتم علم مردم را در چهار چیز اول آنکه بشناسی پروردگار خود را دویم آنکه بدانی
که چه کرده بتو سیم آنکه بدانی که چه اراده کرده از تو چهارم آنکه بدانی که چه چیز است که بیرون میبرد ترا از دین و معنی این چهار مقوله است که
اول وجوب معرفت الهی است که آن لطف است دویم آنکه چه کرده با تو از نعمتها که برای تو تعیین فرموده تا شکر آن بجای آری و عبادت
او تقدیم رسانی سیم معرفت آنچه اراده کرده از تو و آن چیزیست که واجب گردانیده و دوست ساخته و بعمل آن امر نموده تا بجای
آری آنچه که اراده کرده از تو این عمل مستحق ثواب شوی چهارم معرفت است که بیرون میکند ترا از طاعت الهی از آن جمله گناهی
و این را که مذکور شد **و ایضا** مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام وصیت نموده که مامون ملعون بمن زهر میدهد هر گاه چنین شود بعد
دگر که چون کشیده تا فرمود که بعد از کشتن مرا او در گذارند و نماز بر من گذارند و اگر شتر سواری رو بسته آید و رخواهد آمد و او بر من
نماز خواهد کرد و بعد مرا دفن کنید هر گاه که بعد از فوت امام ع پیش از مامون رفتم و آنچه امام ع فرموده بود گفتم مامون امر کرد تا کفن
امام را حاضر کردند [illegible] غسل دادند بعد از غسل و کفن امام را که اهل نمیگذاشتند که پیدا شد شتر سواری رو بسته که آمد از [illegible]
نعش امام ع پیاده شد از شتر و نماز کرد بر حضرت و سوار شد و رفت و بعد از آن دفن مشغول شدیم علیه السلام **نقل شده از**
**تاریخ معتبر** در بعضی تواریخ معتبر چنین معلوم میشود که سلطان محمود در مرض سل وفات یافت و بعضی سوء القنیه نیز گفته اند و مدت دو سال
بیمار بود اما از کمال جلادت و شجاعت همیشه سواری و حرکت میکرد هر چند اطبا او را منع میکردند گوش بسخن ایشان نکرده الحاصل روزی
باطبای گفت شما را با بر سر پر تقوا ندیده و بصحت رسیده که سلطان محمود پیش از وفات خود دو روز فرمان داد تا از خزینه
قرای زر سرخ و انواع جواهر نفیسه و اصناف نفایس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای او حاضر ساختند و صحن را
آنچنان آراسته که گلستان ارم در نظر آمد و سلطان محمود بچشم حسرت در آنها نظر میکرد و بهایهای میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود
تا همه را بخزینه بردند و [illegible] یک فلس از آن جنس و نقد بکسی نداد و با آنکه یقین میدانست که در همین دو سه روز جان بملک الموت تسلیم خواهد
داد و بعد از آن روز دیگر بمحفه نشسته بمیدان سبز رفت و آنجا فرمود تا جمیع دواب و اسبان و شتران [illegible]
بروی عرض کردند و بعد از تامل بسیار در آنها مانند نوحه گران باواز بلند بنیاد گریه کرد و باز بجانب قصر خود مراجعت نمود و از ابو الحسن
علی میمندی نقل است که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند در جواب او
گفت که امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر در خزینه داشت سلطان محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا زیاده از صد

بوالعباس

رحل از رنشاء واشته در روضة الصفا آمده که نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت
ظالم بی باک بود و بواسطه کثرت ظلم سلطان او را عزل کرده مصادره فرمود و بعضی انصار چندان او را شکنجه کردند که
هلاک شد بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او مدت هژده سال امور خطیر را بنوعی سرانجام
نمود که از سپاهی و رعیت هیچ آفریده از او آزرده خاطر نبود آخر سلطان محمود از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوال او کشید
و او را در قلعه از قلاع هند محبوس گردانیده وزارت خویش را امیر حسنک میکال داد و این حسنک مردی چرب زبان
شیرین سخن بود و از زمان طفولیت باز در خدمت سلطان میبود و در وزارت او تا زمان سلطان بکمال خود مانده اما در
فیصل قضایا و تمشیت امور زیاده وقوف نداشت و لهذا مهمات خلایق در زمان وزارت او بسیار معطل میماند و از این جهة
مردم بسیار سرگردان و آزرده خاطر میبودند نقل است که در ایام جوانی که پاسبانی(?) [illegible] نوح بن منصور سلطان محمود بجنگ
ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل گفتند که در این نزدیکی شخصی است منزوی از دنیا منقطع میگویند چون سلطان
محمود را در اوایل حال بدرویشان و اهل الله اعتقاد تمام داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که به درویشان اعتقاد
نداشت در آن سفر ملازم رکاب سلطنت [illegible] سلطان با او گفت که هر چند ما شنیده ایم که ترا با مشایخ و صوفیه ارادت
[illegible] مع وجود این میخواهم که امروز با من بصومعه درویش آئی و همراهی کنی امیر حسنک در رکاب
سلطان روان شد و سلطان به نیازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد و در وقت وداع سلطان بزاهد گفت که
اموال دنیوی آنچه مطلوب باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا دراز کرده مشتی زر مسکوک گرفت و بجانب سلطان
نهاده گفت هر که از خزانه غیب مثل این تواند گرفت او را با مال مخلوق چه احتیاج سلطان آن زر بدست حسنک میکال داد
حسنک چون در آن زر نگاه کرد همه را مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد بحسنک
آورده که در باب این کرامت چه میگوئی و امثال این خوارق عادات انکار نتوان کرد حسنک گفت آنچه سلطان میفرماید
قبول است اما این خوبی نیست سلطان حقیقت حال استفسار نمود امیر حسنک زرهای مسکوک را بسلطان نمود سلطان
منفعل شده خاموش گشت **نقل شد از طبقات محمودی** آورده اند که وقتی [illegible] سؤال کرد [illegible]
گفت لا وجعلنی الله فداک یا امیرالمؤمنین مامون گفت [illegible] که تو هیچ موضعی واو استعمال نکردی که بهتر از آن
موضع باشد و موضع واو در این موضع [illegible] حسن است که اگر واو حذف کرده [illegible] موجب قتل [illegible]
[illegible] آورده اند که وقتی صاحب بن عباد وزیر از شخصی پرسید [illegible]
چنین بود او گفت لا و عافاک الله صاحب گفت هذا الواو احسن من واو الاصداغ فی خدود الملاح [illegible]
[illegible] آورده اند که وقتی عمر بن الخطاب از مردی پرسید [illegible] گفت لا عافاک الله
گفت قد علمتم فلم تتعلموا [illegible] و عافاک الله [illegible]

آورده اند



**در تاریخ معتبر نقل شد** در تاریخ ابن اثیر جزری آمده که از جمله حکایاتیکه دلالت بر کمال عدالت سلطان محمد و [illegible]
او میکند بشرع شریف حضرت رسالت پناه [illegible] آنست که بعضی سوداگران غلام چند خریده و بهای آن را [illegible] والی خوزستان
حواله نمود شخص معین از آنچه باو حواله شده بود بسوداگر رسانیده و بعضی را بوعده امروز و فردا می انداخت تا که سوداگران
به تنگ آمده باصفهان آمدند و بر قاضی شهر رسانیدند که ما بر شخصی حق داریم او [illegible] مجلس حکم حاضر نمیشود
قاضی [illegible] از غلامان خود را همراه سوداگران کرده که هر کرا که ایشان بنمایند او را در دار القضا حاضر آورند سوداگران
غلام قاضی را [illegible] دیوانخانه سلطان محمد آوردند چون نظر سلطان محمد بر ایشان افتاد و از ایشان پرسید که چه کس اند
چون حاجب از ایشان احوال پرسید سوداگران گفتند ما بر شخصی دعوا داریم و میخواهیم که بدار القضا حق را از او بگیریم
[illegible] سوداگران گفتند که بر سلطان [illegible] چون حقیقت حال روشن شد سلطان وجه سوداگران [illegible]
بود از خزانه تسلیم ایشان نمودند و حاکم خوزستان را مصادره نموده از حکومت آن ولایت عزل کرد و بعد از آن همیشه
سلطان تاسف میخورد که چرا من همراه آن سوداگران بدار القضا نرفتم تا بعد از آن هیچ احدی از این معنی سرکشی نکند
[illegible] دلالت بر کمال [illegible] و مروت [illegible] یکی آنست که ابی احمد [illegible] که خزانه دار او بود فوت شد و بعد از فوت
خازن خزانه را بعرض سلطان رسانیدند اتفاقا در اثنای عرض خزانه حقه پیدا شد پر از نفایس جواهر چون آن حقه را بنظر سلطان
در آوردند سلطان فرمود که این جواهر از من نیست [illegible] که ابو احمد خازن این جواهر را پیش من آورده [illegible]
که این را جماعتی از سوداگران [illegible] و من حکم [illegible] کرده بودم اکنون این حقه را جدا نگاه داشته و گفت صاحب
جواهر را پیدا کنید تا اگر راضی شود [illegible] بخریم [illegible] ایشان واپس دهید بنا بر این بعد از تفتیش و تحقیق یقین شد که صاحبان
جواهر از سوداگران غریب بوده اند که بعد از فوت احمد یقین کرده بودند که جواهر ایشان رفته و از آن جهت ناامید مطلق شده
بودند آخر الامر ایشان را پیدا کرده جواهر را بایشان بازدادند و این [illegible] از نتایج طبع اوست که در مرض موت گفته است

برم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای — جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست — بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد — بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

**در بیان پند و نصیحت شنوی**

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بشست سخن [illegible] بروز را | یکی را بتحصیل دانش کند | که بی دانشی هست از عیب عار | بدانش شوانند [illegible] کار

سپه را [illegible] برسپهر | بجوان و [illegible] | بهر کشوری چون که چون خسروان | بمیدان شاهی فرس جسته‌اند

دران عرصه [illegible] هوس جسته‌اند | مکن همنشینی بهر زشت | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چه خوش گفت دهقان [illegible] | [illegible] | بهر کس [illegible] سوی

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | سخن گفتن نرم فرزانگی است

درشتی نمودن [illegible] | تواضع کن [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | چه خوش گفت دانا [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] نقل شده از کتاب [illegible] هذا [illegible]

منسوب الی مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام طوبی لمن کان [illegible] ان یکون کلها فی المؤمن [illegible] المساکین [illegible] ان یکون [illegible]

[illegible] علامات المتوکلین [illegible] علامات المریدین [illegible] علامات الخاشعین [illegible]

نقل شده از تاریخ بیهقی ابوالفضل بیهقی در تاریخ گفته سلطان مسعود در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه [illegible] در دشت [illegible] منزل کرده و امر کرد شکار را از اطراف راندند [illegible] داغ کردند سلطان مسعود در باغ رفت بدست خود شکار میکرد و میگویند سلطان محمود در همانجا بهمان قسم شکار کرد چون [illegible] بود که بهرام گور شکار را داغ میکرد [illegible] سلطان محمود هم [illegible] چند گور را داغ کرده سر داده‌اند

نقل شده از تاریخ بیهقی ابوالفضل بیهقی میگوید که در وقت سلاجقه [illegible] شما بر خراسان غالب میشوید و سلطان مسعود را شکست میدهید [illegible] سلطان مسعود با سلاجقه [illegible]

بلکه



و میگفت یکساعت آرام بگیرید [illegible] چنین شد و فتح آن بزرگی واقع شد و منجم گفته بود اگر فتح نکند باید مرا گردن بزنید [illegible] فتح چند هزار دینار خلعت داد و باوار از اتفاقات است این امور است نقل شده از تاریخ بیهقی ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود میگوید از خواجه عبدالصمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قبلاق و دیگران بیرون از غلامان التونتاش مرا گفت اینجا میباید نهاد و قاعده قوی چنانکه [illegible] نباشد و کس را زهره نباشد که بدوستی زمین جای گیرد [illegible] این لشکر را [illegible] سلطان و اعیان دولت را و این قوم [illegible] غارت باید کرد [illegible] گفتم هم چنین است و جز چنین نباید [illegible] و قاعده قوی بنهادیم [illegible] التونتاش [illegible] پیش آمد و گفت غلامان [illegible] التونتاش را سلاح [illegible] مشغول شده و اندیشه‌مند [illegible] چون نزدیک [illegible] ایستاده بود [illegible] گفت بجنگ میروم [illegible] غارت [illegible] بغارت بردارند [illegible] جنگ نباید کرد [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] نقل شده از تاریخ بیهقی [illegible] و پیغمبران [illegible] داده است و قوتی دیگر بپادشاهان [illegible] و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوه باید گروید [illegible] و هر کس [illegible] برود [illegible] و معجزات [illegible] پیغمبران [illegible] پادشاهان [illegible] و ظفر و نصرت بر دشمنان [illegible] موافق با فرمانهای ایزد تعالی که فرق میان پادشاهان [illegible] و میان خارجی متغلب آنست که پادشاهان [illegible] چون [illegible] باید داشت [illegible] که ستمکار [illegible] خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد [illegible] پیدا شوند [illegible] که از ان دو تن کدام کس را طاعت باید داشت پادشاهان [illegible] ایزد [illegible] احوال ایشان [illegible] و میرود [illegible] دست متغلبان و ستمکاران [illegible] ایشان [illegible] و طاعت ایشان فرض بوده است و [illegible]

اگر در این میان عصا فصلی بگاهی این پادشاهان پیوست تا ناکامی دیده‌اند و نادره افتاده که در این جهان بسیار
دیده‌اند خردمندان را بچشم خرد بباید نگریست و غلط را سوی خود راه نباید داد که تقدیر آفریدگار جل جلاله که در لوح
محفوظ قلم چنان رانده است تغیر نیابد و لا مرد لقضائه عز ذکره حق را همیشه حق باید دانست و باطل را باطل چنانکه شاعر
گوید **شعر** فالحق حق وان جهله الوری ۞ والنهار نهار وان لم یره الاعمی ۞ و اسئل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین
من الخطاء والزلل بطوله وجوده وسعة رحمته و چون از خطبه فارغ شدم و واجب دیدم اشارت کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را
بکار آید و هم دیگران را تا هر طبقه بمقدار دانش خویش از آن بهره بردارند پس ابتدا کنم باآنکه بازنمایم که صفت مرد خردمند
عادل چیست تا روا باشد که ویرا فاضل گویند و صفت مرد ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند و مقرر گردد که هر
کس که خرد او قوی‌تر زبانها بستایش او گشاده‌تر و هر که خرد وی اندک‌تر او بچشم مردمان سبکتر **فصل** دیگر آنست
حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم که ایزد عز و جل فرستاده به پیغمبران روزگار آنست
که مردم را گفت که ذات خویش بشناس که چون ذات خویش بشناختی چیزها را دریافتی و پیغمبر ما گفته است من عرف
نفسه فقد عرف ربه و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه
تواند دانست و در شمار بهایم است بلکه تر از بهایم که ایشان را تمیز نیست و وی را هست پس بیک اندیشه کرده آید در
زیر این کلمه بزرگ سبک سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و بآخر
بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار جل جلاله ناچار از گور برخیزد و آفریدگار را بخوبی یاد بداند و مقرر گشته که او را
چون آفریده باشد و او را بداند راست و اعتقاد درست حاصل گشت و آنگاه وی بداند که مرکبست از چهار چیز که
تن آدمی بپای است و هرگاه که یکی چیز از آن راه خلل افتد ترازوی راست ایستاده بگشت و نقصان پیدا آمد و در این تن
سه قوه است یکی خرد و سخن ۞ جایگاهش سر بشارکت دل دیگر خشم جایگاهش دل ۞ سه دیگر آرزو جایگاهش جگر و هر یکی
از این سه قوه را تمامی محل نفس دانند هر یکی را از آن بایستن است و سخن اندر آن باب دراز است که اگر بشرح
آن مشغول شده آید غرض گم شود پس بنکته مشغول شدم تا فایده پیدا آید اما قوه خرد و سخن او را در سر سه جایگاه است
یکی را تخیل گویند نخستین در سر چه آنکه چیزها را بتواند دید و شنید و دیگر جز آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت پس از این
تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن از ناممکن و سیم درجه آنست که هر چه بدیده باشد فهم تواند
و نگاه داشت پس از این بباید دانست که از این قیاس جایگاه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها باز جوع
میکند و قضا و احکام او راست و آن نخستین چون گواه عدل و راست گوی است که آنچه پیش شود و می بیند با حاکم
بگوید تا چون باز خواهد دهد این است حال نفس گوینده و اما نفس خشم گیرنده او بایست نام و ننگ جستن و ستم کشیدن
چون بر وی ظلم کنند با انتقام مشغول بودن و اما نفس آرزو بایست و کشتی طعام و شراب و دیگر لذتها پس بباید دانست

نیکو



نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است مستولی قاهر غالب باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنانکه
تا خیره کند و مهربانی نه چنانکه ضعیف باشد پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را در یابد و ثغور را
استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد و باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردار نفس
آرزوی رعیت این پادشاه است باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام و طاعت دارند و هر مرد که حال وی
برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوه را بتمامی بجای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد بوزنی راست او را فاضل کامل تمام
خرد خواندن رواست پس اگر در مردم یکی از این قوی بر دیگری غلبه دارد ناچار آنجا نقصانی آید بمقدار غلبه در ترکیب
مرد مرا چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندر آن با وی یکسان است لیک مرد را که ایزد عز ذکره این دو نعمت که علم و
عمل است عطا داده است لاجرم از بهایم جدا است و بثواب و عقاب می رسد پس اکنون بضرورت توان دانست که هر کس
که این درجه یافت بروی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر راهی رود و هر چه ستوده تر بداند که
میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هر چه ستوده تر سوی آن گراید و از هر چه نکوهیده تر از آن دور شود و پرهیزد
و چون این حال گفته شد اکنون که راه یکی راه نیک و دیگری راه بد پدیدار کرده می آید و از نشانهای آن پیداست که بدان شناخته
بتوان دانست نیکو و زشت باید که چند تامل کند احوال مردمان را هر چه از ایشان نیکو آید بداند که نیکوست و حال
خویش را مقابله کند با آن اگر بر آنجمله نیابد بداند که زشت است که مردم عیب خویش را نتوانند دانست حکیمی بوده است
که هیچ کس را چشم عیب بین نیست **شعر** اری کل انسان یری عیب غیره ۞ و یعمی عن العیب الذی هو فیه ۞ و کل امرء
یخفی علیه عیوبه ۞ و یبدو له العیب الذی باخیه ۞ و چون مرد افتد با خردی تمام که چون خشم و قوه آرزو بر وی چیره گردد
قوه خرد منهزم گردد و در گریزد ناچار این کس در غلط افتد و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو
از خرد وی قوی تر اند و خرد را حیله بسیار باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند ویل القوی بین الضعیفین
پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد و اینجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و
مناقب پنهان ماند و حکمای تن مردم را تشبیه کرده اند بخانه که در آن مردی و خوکی و شیری باشد و بمرد خرد خواهند و بخوک
آرزو و بشیر خشم و گفته اند از این هر سه تن هر که به نیرو تر خانه او راست و این حال را بعیان می بینند و بقیاس میدانند
که هر مردی که او تن خود را ضبط بتواند کرد و گردن حرص و آرزو را بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند
گویند و آنکس که آرزوی وی بر وی چیره تواند شد چنانکه سوی همه آرزو گراید و چشم خردش نابینا ماند او بمنزلت خوک است همچنانکه
آنکس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ ابقاء و رحمت نگراید بمنزلت شیر است و این مسئله را روشن تر باید کرد و اگر طاعنی
گوید که اگر خشم و آرزو نه بایستی خدای عز و جل در تن مردم نیافریدی جواب آنست که آفریدگار جل جلاله در هر چه آفریده است
مصلحتی است عام و ظاهر اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی جفت که در آن بقای نسل است

کژ ایستی و مردم نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی ایچ کس روی ننهادی سوی کین کشیدن و خویشتن را
از ننگ و ستم نگاه داشتن و بمکافات مشغول بودن و عیال و مال خود از غاصبان دور گردانیدن و مصلحت یکباره
منقطع گشتی اما چنان باید دانست که قوه آرزو و قوه خشم در طاعت تو خود باشند و هر دو را بفرمان ستوری داند
که بران نشیند و چنانکه خواهد براند و میگرداند و اگر رام و خوش نشست نباشد بتازیانه بیم میکند در وقت و چنانکه حاجت
آید میزند و چون آرزو آید سکالش کند و بر آنچه اعتراض استوار بیند و چنانکه گشاده نتواند شد که اگر گشاده شود خویشتن را
هلاک کند و هم آنکس را که بر وی بود چنان باید که مردی بداند که این دو دشمن را ببیند و بشناسد که از ایشان صعب تر
و قوی تر نتواند بود اما همیشه از ایشان بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را از پای بنده و بدو نمایند که ایشان دوستان
وی اند چنانکه خرد است تا چیزی کند زشت پندارد نیکوست و بکسی ستمی رساند چنان داند که داد کرده است و هر چه
خواهد کرد بر خرد که دوست بحقیقت اوست احوال عرضه کند و با آن خرد و دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند
و کردار و کار زمانه خویش نیز نگاه کند بتواند دانست که نیکو کرداری چیست و بد کرداری چیست و سر انجام هر دو
خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر و بسیار خردمند باشد که او را
بران دارد که براه صواب برود اما خود بآن راه که نموده است نرود و چه بسیار مردم چنین کار معروف کنند و نهی از منکر
دگر گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و خویشتن را از آن دور نپسندند همچنانکه بسیار طبیبان اند که گویند فلان چیز
نباید خورد که از آن علتی حاصل آید و آنگاه از آن بسیار بخورند و نیز فیلسوفان هستند و ایشان طبیبان اخلاق اند
که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود و آن کار بکنند که جهی از آن ندانند عوره و غایت چنین کارها
بعیست چون نادانند مغرور شدند و نادان یکه دانند مغرور نیستند مرد خرد با عزم و حزم آنست که او را برای ستودن خویش
جدال یکی بود و با حمیت حمیت آرزوی محال را بجنباند پس اگر برد از قوه عزم خویش دست عهده تمام بیابد چند
بگزیند هر چه ناصح تر و خامشتر که او را بازنمایند عیبهای وی که چون وی بجاهدات بدشمنان قوی میکند که در میان
دل و جان وی جایی دارد اگر از ایشان عاجز آمد خواهد بدین ناصحان چشم وره که تا روی صواب گیرد بجا بنده که
مصطفی علیه السلام گفته است که المومن مرآة المومن و جالینوس که از بزرگتر حکیمان عصر خویش بود چنانکه فیلسوف آمد در
علم لب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیز بسیار تر بود در معالجه اخلاق و دیرا در آن رسالتی است سخت نیکو
در شناختن هر کسی عیب خویش که خوانند کار از ان بسیار فایده با شیم و عمده این کار آنست که مرد باید که عیب خویش را نیکو
داشت و در غلط است و واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند و ناصح تر و راجح تر و تفحص احوال
و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو و زشت او بهما با او بنمایند و پادشاهان و دهقانان بدین (؟) بیکوپم (؟)
حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر برانست و هیچکس زهره ندارد که ایشان را خلاف حکم کند که ازیشان (؟) بود

ان



رود از او و دشوار در توان یافت و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضلتر پادشاهان ایشان عادت
داشتند که پیوسته بروز و شب با آنکه بجدی با ایشان خردمندان بودند نشسته از خردمندتران روزگار برایشان چون
رسولان و مشرفان که ایشان را بازمینمودندی چیزیکه نیکو رفتی و هر چیزیکه زشت رفتی از احوال و عادات و فرمانهای آن کسان
که پادشاهان بودند چون خشم شوند بجنید که آن زشت است خواهد که حشمت و سطوت بر باید که اندران ریختن خونها
استیصال خاندانها باشد ایشان آن را در یابند و آن کس و مقربان او در آن ببینند حکایات و اخبار ملوک گذشته
با وی بگویند و تنبیه و اعداد کنند تا او از آن بجز او عقل خود است خشم و سطوت ساکن باید و آنچه بحکم
و راستی واجب آید بران رود و وقتی که در خشم شود و سطوت از او پیدا آید در ان ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته
باشد و او حاجتمند شد بطبیبی که آن آفت را علاج کند تا آن جا بنشیند و مردمان خواهی پادشاه خواهی جز پادشاه هر کسی را
نفسی است و از او روح گویند سخت بزرگ پایه و قیمتی است که از آن جسم گویند سخت خرد و فرومایه و چون جسم را طبیبان و جمله
گزیده و اختیار کنند تا هر بیماری که افتد زود علاج کنند تا از او داروها و غذاها آب زنند تا بصلاح باز آید سزاوار تر
که روح را نیز طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفتها را نیز معالجه کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است که
او کرده است که مهم تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم تر زده است و چنانکه آن طبیبان را داروها و عقاقیر از هند
و هر جا آورده و این طبیب را نیز داروهاست که آن خرد است و تجارب پسندیده چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم
در اخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند احمد را بشکارگاه بکشتند دیگر روز آن کودک را بر تخت
ملک نشاندند بجای پدر آن شیر بچه ملکزاده سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد اما در روی شرارتی و
زعارتی و سطوتی و حشمتی با فراط بود و فرمانهای عظیم پیدا آوردی از سر خشم تا مردم در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی و بدانست که
ان اخلاق ناپسندیده است یکی روز خلوت کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر بود و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه
روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خود تمامی ایشان را براند و گفت من میدانم که اینکه از من میرود خطا ست و بزرگ است و لیکن
با خشم خویش بر نمی آیم و چون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها کنده و چوب بی اندازه
بکار برده تدبیر این کار چیست ایشان گفتند که صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند تر با استاد اندیش خویش که در روش ایشان
با خرد تمام که دارند رافت و رحمت و حلم باشند و دستوری باشد ایشان را تا آنگاه که خداوند در خشم شود با فراط شفاعت کنند
و بتلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید چنان دانیم که چون برین جمله
این کار بصلاح باز آید نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت سخت نیکو دیده اید و اعتماد کرد برین چه گفته و گفت من حجتی اگر
برین بروم تا کار تمام شود و بلفظ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم
من سرد شود و شفاعت از سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بران و بپرسم که آن خشم بحق کرده بودم یا نه چوب چندان تا ندانم که

کم از صد باشد و اگر بناحق کرده باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم این یک گناه را و ربابیشان سیاست نمود و
باشم اگر لیاقت دارند برداشت را و دیگر عقوبت بر شرعیت منتفی باشد چنانکه قضاة حکم کنند برانند طلبی کنت [illegible]
ماند و این کار بصلاح باز آمد آنگاه فرمود و گفت بازگردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را و چندان صد و [illegible]
بدرگاه آرید تا آنچه فرمودنیست بفرمایم این محتشمان بازگشته سخت شادکام که بجانب بزرگتر ایشان را بود تفحص کردند جماعتی از
مملکت از جمله هشتاد و اند تن را بدرگاه آوردند که رسمی داشتی و خاندانی و نعمتی داشتند و نصر بن احمد را آگاه کردند فرمود که این
هشتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اید کمال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخودتر اختیار کرده آید و هم چنین کردند
تا از میان قوم سه تن برون آمدند خردمندتر و فاضلتر و روزگار دیده‌تر و ایشان را نزدیک نصر احمد آوردند و نصر بن احمد ایشان را
می‌آزمود و چون بکار نیافت راز خود با ایشان گفت و سوگند سخت گران بخت کرد بخط خویش و بزبان بجانب ایشان را
دستوری داد بشفاعت کردن و هر باید و سخن فراختر گفتن و کمال بریان برادر نصر احنف بن قیس دیگر شده بود در حلم
چنانکه [illegible] اخلاق ناستوده و یکبار از وی دور شده بود **نقل شده از تاریخ مصر** ذکر حکومت کیتبغا چون
کیتبغا بر مسند سلطنت نشاند در جهان [illegible] کشاد و کیتبغا در اصل از قوم تاتار است که در جنگ ملوک مصر
با چنگیزخانیان بدست ملک منصور قلاون اسیر شده بود و [illegible] سلطنت [illegible] رفته رفته داخل امرای بزرگ شد
تا آنکه امرا ملک اشرف را کشته ملک ناصر را بحکومت برداشتند کیتبغا در این فرصت صاحب اختیار مملکت گشته بالاخره قدم
بر مسند سلطنت نهاد و از غرایب امور آنکه در وقتی که هلاکو خان در مقام تسخیر مصر در آمد بخواجه نصیرالدین طوسی امر نمود که اسامی
امرا را بنظر [illegible] در آورده هر کدام که بحسب اوضاع کواکب حکومت مصر را لایق باشد بدین خدمت تعیین باید کرد خواجه بعد از
اندیشه تمام حروف اسم کیتبغا را استخراج کرده بنظر شریف هلاکو خان در آورده پس کیتبغا نام که داماد هلاکو خان بود بدین خدمت
مامور گشت و بجنگ مصریان رفته در حمص شکست یافته بقتل رسید هلاکو خان و اتباع او بر غلط خواجه نصیرالدین تشنیع [illegible]
الغرض این کیتبغا که داماد [illegible] لشکر او بدست ملک منصور گرفتار شد و بحسب تقدیر بر ملک مصر مستولی شد گویند چون خبر سلطنت کیتبغا
در اوان حکومت غازان خان بمولانا قطب الدین علامه که شاگرد خواجه نصیرالدین بود رسید نزد غازان خان [illegible]
رسانید که غلطی که باستاد [illegible] در ایام هلاکو خان رفته بود بواسطه تعیین اسم کیتبغا الحمدلله که حیات چندان باقی بود که حقیقت
آن بر اهل بینش [illegible] شد و غازان [illegible] حقوق [illegible] از مولانا قطب الدین مستحسن داشته او را بانواع
عنایات [illegible] افزود و [illegible] بر عالمیان ظاهر شد **من الغرایبات** نقل شده از تاریخ مصر در مصر از
دیواری آوازی مسموع می‌شد و هر کس که آنجا میرفت آنچه میگفت جواب مطابق سوال از دیوار بگوشش میرسید و بدین جهت جماعتی
از خلایق [illegible] بجایی رسید که اکثر مردم مصر دست از صنعت خود باز داشته در نواحی آن خانه میبودند عاقلان هر چند
تفحص میکردند حقیقت حال معلوم نمی‌شد و خلایق را حیرت زیاده شد کاری بجهت بیکاران پیدا شد و نزدیک بآن رسید که [illegible]





بطریق خانه کعبه عبادت کنند قاضی و محتسب بتحقیق ایشان بخانه رفتند و بعضی از آن دیوار را که از آنجا آواز می‌آمد شکافتند
همین آواز بگوش میرسید و شاعری عرب در این باب شعری گفت مضمونش این است که ما امروز شنیده بودیم که دیوار
گوش دارد اما نشنیده بودیم که زبان دارد **نقل شده از تاریخ مصر** امیر تنکز که نایب شام بود دو دختر [illegible] که زن ملک ناصر بود
بعد آمد و چندان پیشکش همراه آورد که محاسب وهم از حساب آن عاجز بود و ملک ناصر دست تنکز را گرفته بدرون حرم خود
برده دخترش که زوجه سلطان بود با او نمود او دست پدر خود را بوسید و تنکز برگشت بعد از آن جمیع دختران خود را ملک ناصر
بدست [illegible] علم کرد و هر کدام که می‌آمدند میگفت که دست [illegible] خود را ببوسید و تنکز در برابر این الطاف [illegible] ببوسید
پسران آمدند ملک دو پسر دختر خود را بدو پسر تنکز داد و سجده شکر کرده عرض رسانید که بوقت تولد پسران [illegible] رسید
که کاشکی دختران می‌بودند چه پسر دختری خوب است که [illegible] باشد بکمال سعادت برسد اکنون سلطان مرا از آنچه فوق آن
کرده ایشان را [illegible] که هرگز در گمان من نبود [illegible] نهایت مطلب تنکز بود و در این مرتبه ملک ناصر بغل آمده [illegible]
رخصت گفت ای تنکز اگر دیگر حاجتی داری بگو او تنکز زمین بوسیده معروض داشت که دیگر حاجتی ندارم بجز آنکه عمر الله تعالی
در ایام دولت تو با عزت رساند ملک ناصر گفت خدا آنکه امیدم این است که من مرگ ترا نبینم و اگر بعد از تو زنده باشم اندک روزی
باشد و همچنین شد که بر زبان سلطان گذشته بود چه بعد از تنکز باندک وقتی ملک ناصر در گذشت **از عجایب عالم است** نقل
شده از تاریخ مصر سر احمد برادر ملک صالح که در قلعه کرک محبوس بود آورده پیش ملک صالح از دیدن سر احمد ملک صالح را اثری
در دل پیدا شده بر خود بلرزید و در شب ترسناک بخواب رفته احمد را بخواب دید بغایت ترسان و لرزان بیدار شده و بهمین
جهت مزاجش متغیر شده رفته رفته آن تغیر بیشتر شد تا آنکه [illegible] مبتلا شده و هم از این علت مرد و سر دشمن دیدن باعث مردن شد
**نقل شده از تاریخ مصر** در حکومت ملک ناصر حسن در مصر در هشتصد و پنجاه و هشت کنیزی از کنیزان او با مردی عاشق شده با او تزوج
میکرد و تا از او حامله شد [illegible] بعد چهل بچه زائید چهارده دختر و بیست و شش پسر و همه از هم ممتاز بوده و در قبول
صورت کرده بودند صاحب تاریخ مصر گوید که جمع کثیر از مردم معتبر این خبر را نقل کرده‌اند **نقل شده از تاریخ مصر** ملک صالح
حاکم مصر بزنان بسیار میل داشت چنانکه سوار [illegible] که جمیع ایشان در کمال آراستگی بودند همراه او سوار میشدند
و اکثر امور ملکی بتوسط زنان [illegible] رسیده و ساخته میشد **نقل شده از تاریخ مصر** خداوند حفظ کند از قحط و طاعون در
ملک مصر در سنه ۹۴۳ قحطی و طاعون عظیم پیدا شد از اینجا [illegible] نیز سرایت کرده و قیمت غله که یک دینار بود به بیست دینار
رسید در قاهره در عرض یک ماه هشتصد هزار و پانصد کس از مردمی که اسامی ایشان در دیوان ثبت [illegible] فوت شده بود و عدد مردمی
که ضبط نداشت غیر علام الغیوب کسی ندانسته **نقل شده از تاریخ مصر** ملک ناصر حاکم مصر در عروسی پسرش در تاریخ مصر نوشته
شده از جانوران کشته [illegible] هزار گوسفند صرف شد و قیمت آنچه کمتر بجانب پسر ملک ناصر آورده از هزار [illegible]
**از تاریخ روضة الصفا** نقل است که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آورده [illegible]

داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات شسته‌ام نسبت بمن این
سخن شنیع میگوئی اگر جواب تو گویم از فرط انفعال تو چیزی بر زبان مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شد و از سر خون او
در گذشت نقل شد از کتاب روضة الصفا روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه فراش پیری را دید که در حوالی قصر
آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب علم و دزدان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما مملوکان پیر گفت یا امیر ایشان
بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی بخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درهم باو
بخشید و بعد از همشه منصور کودکی را دید که باین اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را چه حال است کودک جواب
داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش
بیکباره یافت بعالم دیگر شتافت نقل شد از تاریخ روضة الصفا روزی منصور را گفتند که فلان بن فلان وفات یافته است
و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده است و فرزندان او بحد رشد و تمیز نرسیده‌اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عامل
بعضی از آنها را متصرف شوند خزانه را توفیری باشد جواب داد هرکه را خلافت خدا بخشد و روی زمین مسخر گرداند اموال
ایتام و مساکین او را بیسر نسازد فواید تاریخیه نقل شد از تاریخ نگارستان و روضة الصفا از ثقات روایت میکنند
که سفاح عباسی روزی روی خود را در آینه دید و بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب
ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز این دعا تمام نگشته بود که او از غلامی شنید که با دیگری
میگفت که مدت میان من و تو دو ماه و پنج روز است سفاح باین سخن تطیر نموده بعد از چند روزی تب کرده و
برادر چون از حدیث غلام گذشت بخورد برآمد و ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه بود در بعضی از کتب مسطور است
که منصور پیش از مرض موت بچندین روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت
سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع و ابو جعفر از این جهت مغموم
شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور رفتم او را متحیر و مغموم دیدم سلام
کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برمن چیزی خواند که دانست
بر حلول اجل من دلالت میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر منصور بعزیمت حج از بغداد بیرون
آمده در حفر عبد [illegible] فرود آمده سحرگاهی [illegible] که [illegible] ستاره‌ای بطلوع آفتاب برابری داشت و بر خود را
که [illegible] بیرون آمده بود [illegible] منصور در آن سال که بعالم بقا خواهد رفت گفت
در ذی الحجه متولد شده‌ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده‌اند و گمان من این است که در این ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون
بیک منزلی از کوفه درگذشت بیمار شد و با ربیع مولای خود گفت که جهد کن که تا مرا بحرم رسانی [illegible]
نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت نقل شد از جنگ [illegible]





لم یتعب الناس فقال ان صحبت من هو دونی آذانی بجهله وان صحبت من هو مثلی حسدنی وان صحبت من هو فوقی آذانی
بکبره فاختلفت من [illegible] نقل شد از روضة الصفا منصور گفت هرکرا
مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باشد [illegible] نقل
شد از روضة الصفا عن کعب الاحبار انه قال وجدت فی بعض کتب الانبیاء ان عمر آدم کان ثلثین و تسعمائة و عمر نوح خمسین و
تسعمائة و عمر ادریس ستین و ثلثمائة و عمر ابراهیم خمس و سبعین ومائة و عمر اسمعیل مائة و ثلثین و عمر یعقوب سبع و ستین و مائة
یوسف عشر و مائة و عمر موسی [illegible] شعیب ست و خمسین و مائتین و عمر هود [illegible] ستین و مائتین و عمر صالح ثمانین و مائة و عمر
عیسی ثلث و ثلثین [illegible] نقل شد از جنگ سنی اعمار بعض الانبیاء منقول عن بعض الکتب الانبیاء
علیها آدم حوا شیث ادریس نوح هود صالح ابرهیم اسمعیل اسحق
یعقوب یوسف موسی هرون سلیمان داود زکریا عیسی نقل شد از جنگ
اعلم ان الکبایر اثنی عشر نوعا اربعة باللسان واثنان بالید وثلثة بالبطن واثنان بالفرج وواحدة بجمیع الاعضاء والذی
یتعلق باللسان الشرک بالله وشهادة الزور وتعلم السحر والکهانة والذی یتعلق بالید القتل والسرقة والذی یتعلق بالبطن اکل
الربا واکل اموال الیتامی ظلما وشرب الخمر والذی یتعلق بالرجل هو الفرار من الزحف [illegible] والذی یتعلق بجمیع الاعضاء
عقوق الوالدین نقل شد از جنگ قال الاصمعی [illegible] البادیة اذ مررت بقبیلة من قبایل العرب فرأیت امرأة وولدها بین
یدیها [illegible] علی الموت [illegible]
[illegible]
لمات [illegible] نقل شد از کتاب روضة الصفا روزی در مجلس منصور
صفت تدبیر هشام بن عبد الملک در جهانداری مذکور شد و منصور [illegible] با هشام شبیه و مصاحب
داشت [illegible] بود چون آن مرد حاضر شد از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود [illegible]
بر وی رحمت [illegible] منصور [illegible]
من [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
انعام و احسان هشام [illegible]
نگاه داشت [illegible] منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از [illegible]
متولد شده و مردی کریم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] نقل شد از جنگ [illegible]

یافت میشود نقل شد از تاریخ اعثم کوفی خبر کرمان رسید نزدیک یزدجرد شهریار از آن عظیم دلتنگ شد و حیران بماند
نمیدانست که چگونه انگشت بر زمین میزد و اندیشه میکرد و خدمتکاران که پیش او ایستاده بودند همچنان متفکر و خاموش میبودند
در اثنای آن حال مردی از مهتران و بزرگان کرمان نام او ... سپاه کرش نزدیک یزدجرد درآمد و حرمت
کرد و تحیت گفت یزدجرد از غایت دلتنگی جواب او باز نداد بنده در خشم شد و گفت تو سخن میگویم جواب من نمیدهی جای او
نیست عیب از ماست که چون تو کسی را بر سر خویشتن مسلط کنیم پس دست دراز کرد و پای او بگرفت و از تخت فرو کشید
و او را بمیان سرای انداخت و برفت سرهنگان و غلامان او که آنجا بودند بگریستند یزدجرد ایشان را گفت نباید گریست
که مرد از اکابر یافته و گریستن عادت زنان باشد بر دل صبر تا وقت فرج رسد هیچ چاره نیست مصلحت است که
از این ولایت برویم پس اسب بخواست و با جمله خیل و حشم خویش روان شد و روی بخراسان آورد و چون بخراسان
رسید بشهر مرو فرود آمد اهل مرو دانستند که او بهزیمت آمده شماتت کردند و خواستند که او را بکشند پس نامه نوشتند
بطمطاح ملک ترک که پادشاه عجم از پیش عرب گریخته است و نزدیک ما آمده و ما او را نمیخواهیم و ترا اعلام میکنیم
میداریم میخواهیم که نزدیک ما آئی تا او را بکشیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامه بطمطاح رسید با لشکری انبوه بجانب مرو
روان شد چون خبر بیزدجرد رسید در نیم شب سوار شد از سرائی که بود بیرون آمد که هیچکس با او نبود و از خدمتکاران کس
ندانست که کجا میرود چون پاره برفت و شب تاریک بود بر کنار جوی آب روی بدان جانب نهاد مردی را دید که سنگ آسیا
میکند یزدجرد نزدیک او رفت و گفت ای مرد از این لشکری که میآید میترسم که امشب مرا پناه ده چندین مال بتو دهم
گفت در آن آسیاخانه رو یزدجرد در آن خانه شد و ساعتی نشست پس سر بر زمین نهاد و در خواب شد آسیابان چون دانست
که در خواب شد تبری بدست گرفت بر سر او زد و او را بکشت و هر چه با او بود برد و دستهای او بگرفت و او را در آب
روان انداخت دیگر روز اهل مرو بطلب یزدجرد بیرون آمدند و پادشاه ترک طمطاح هم بیرون آمد و او را طلبیدند اتفاقا
پادشاه ترک بدین آسیابان رسید از او پرسید که مردی را بهیئت و شکل پادشاهان دیدی آسیابان گفت ندیدم
پادشاه بزبان ترکی با آسیابان سخن میگفت بوی خوش میشنوم او را ... غلامان خویشتن را گفت این مرد انکار میکند
و من بوی خوش میشنوم بطلبید تا در آن آسیاخانه هیچ نشان بیابید غلامان در آن آسیا شدند و بجستند جامهای
یزدجرد باز یافتند و نزدیک پادشاه ترک آوردند چون ترک جامه را بدید آسیابان را گفت راست بگوی گفت
او را بکشتم و در آب انداختم طمطاح بفرمود تا همان ساعت آسیابان را بکشتند و اهل مرو را فرمود که در آب فرو شوند و
یزدجرد را طلب کنند فرو رفتند و یزدجرد را باز یافتند و از آب برکشیدند و پیش طمطاح آوردند چون طمطاح او را دید
بسیار بگریست فرمود تا اهل مرو حرمت بسیار آوردند و او را برسم پادشاهان کفن فرمود و در تابوت نهادند و
بجانب فارس روان کردند و او را آنجا که ملک دیگر پادشاهان بود دفن کردند نقل شد از تاریخ اعثم کوفی ذکر

نهاوند



فرستادن مغیره بکوفه پس ابوموسی اشعری بصره باز گشت با سر عمل خویش شد و اهل کوفه چیزی نوشته و از عمار یاسر
شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گرداند عمر گفت اهل کوفه درمانده ام از تهمتی که ایشان بر امرا خویشتن
کنند اگر مردی پرهیزکار را قوی بر ایشان امیر کردم ایشان او را بحمق و بجور منسوب کردند پس گفت ای مردمان چه
گوئید مردی ضعیف مسلمان پرهیزکار بهتر که امیر گردانم یا مردی قوی بدکردار کدام از این هر دو ترا بهتر مغیره بن شعبه
گفت مرد مسلمان پرهیزکار مسلمانی و پرهیزکاری او را باشد و او را فایده بود اما خلل ضعف او بجانب تو و مسلمانان باز
گردد و مرد قوی بدکردار هم بدکرداری او بنفس او باز گردد و ترا و مسلمانان را از قوت او منفعت باشد ... امیر راست
عمر گفت ای مغیره ما ترا بکوفه امیر گردانیدیم میباید که چنان باشی که مسلمانان از تو آسوده باشند و معتمدان ما ... پس مغیره
بامارت کوفه رفت و عمار یاسر با مدینه آمد عمر کس فرستاد و عمار را بخواند و گفت سوگند بر تو میدهم که از عزل خود غمگین شدی
یا نه عمار گفت والله چون مرا امارت دادی شادمان نگشتم و چون معزول کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیره ... سال حاکم کوفه
بود و عمر لشکرها میکشید و شهرها میگشود باخر ایام خلافت ... کرد در اثنا ... بود مردی پیش او آمد از اهل مصر و گفت
ای امیر سخن من بشنو فرمود که بگوی گفت روزی من و محمد بن عمرو عاص اسب میدوانیدیم و اسب من پیش رفت گرفتم و گرد بر دم
او در آمد و در میان مردمان معروف است با تازیانه خویش بزد و گفت بگیر این زخم من شکایت او پیش عمرو عاص بردم فرمود
تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج عزم زیارت کعبه کردند من
با ایشان بیامدم تا داد من از ایشان بستانی عمر عظیم در خشم شد و فرمود که عمرو عاص و پسر او را پیش من آرید هر دو را
حاضر کردند چون چشم عمر بر ایشان افتاد از آن مرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق دعوی او گواهی دادند
عمر مرد مصری را گفت حق خویشتن از محمد بستان مصری او را تازیانه زد پس فرمود که پسر اصلع را تازیانه بزن یعنی عمرو عاص را
مصری گفت عمرو عاص مرا نزده و لیکن محبوس گردانید عمر گفت خواهی که او را هم چنان محبوس کنم مصری گفت نه از او عفو
کردم عمرو عاص در خشم شد و گفت عمر اگر دی با من و پسر من ... آنچه کردی پس از این هرگز ترا از من ... 
نیاید و هیچ خدمت نکنم عمر گفت برو هر کجا خواهی و شما مردمان قریش پندارید که همه مردمان بنده شمایند این سخنان
بگفت و بر منبر شد و همی گفت پس گفت ای مردمان شما را ... سخن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از
خدای بترسید و او را شکر کنید و بدانید که ... و پوست من خشک شد و استخوان من باریک شد چنان که ... اکر این
آخر خطبه است که گفتم و بعد از این شما را خطبه نتوانم گفت هر یک از شما باید که کار چنان کند که گوئیا خدای را میبیند و اگر
او را نمیبیند یقین باشد که خدای او را میبیند و کفی بالله حسیبا و کیلا نقل شد از تاریخ اعثم کوفی ذکر حال اویس قرنی از
عبدالله عباس حال اویس قرنی پرسیدند عبدالله گفت اویس مردی بزرگ بود و در تقوی و زهد و در طاعت و عبادت درجه عظیم
داشت و سید التابعین بود و از لفظ مبارک مصطفی شنیدم که در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی

گویند او را روز قیامت درجهٔ شفاعت باشد بعدد مردم قبیلهٔ ربیعه و مضر گناه کاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجهٔ او
نزد خدای تعالی تا آن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او را راست کند هر کس او را
بعد از من بیند باید که سلام من بدو رساند امیرالمؤمنین علی ع پرسید که در میان ما کیست که او را خواهد دید آنحضرت
فرمود که تو و عمر او را ببینی و عمر خطاب او را ببیند چون او را ببینید سلام مرا بدو برسانید و از او درخواست کنید که شما را دعای
خیر کند امیرالمؤمنین علی ع پرسید که او را هیچ نشانه باشد که بدان او را توان شناخت حضرت مصطفی ص فرمود که باشد او
مردیست میکون میش چشم دو جامهٔ کهنه پوشیده داشته باشد و در بند روی و ریای خلق نباشد و معرفت کوید و در وجود آن او را نشناسند
حضور و غیبت او نزد ایشان خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر آید بدو بشارت ننمایند
و چون سلام گوید جواب او ندهند عبدالله عباس میگوید ما چون از لفظ مبارک مصطفی ص این کلمات در حق اویس قرنی
شنیدم همیشه مستجز احوال او بودم تا در عهد خلافت عمر مردم کوفه حاضر بودند عمر از ایشان پرسید که مرا بیست درین او را
اویس قرنی گویند هیچکس از شما او را میشناسد یکی از ایشان گفت من او را میشناسم شخصی است از قرن او را اویس میگویند
مجهولست کسی ع و التفات تمام و بروحشمند و نزدیک با او سخن کنند امیرالمؤمنین علی ع آه ای سرد برکشید و گفت
مصطفی ص ما را از حال او خبر داده است که او برین صفت باشد و گفت رسید و ابر حق شده دعا کند تا خدای تعالی او را ازان حاجتی
و اجابت کند و بر حق او زایل کرد تا اند ابعد از روی و بیماری که ازان بر من پرس او باند روز قیامت شفاعت
او چند انا خلق از عذاب و رنج خلاص یابند که بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر باشد پس امیرالمؤمنین بنالید از غایت آرزومندی مشاهده
او و گفت واشوقاه الی لقیاه مردمان کوفه چون این فضل در حق اویس شنیدند از او در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند
اویس را عزیز داشتند و بچشم حرمت نگریستند و هر وقت که نزدیک او میشدند سلام میگفتند و از او دعا میخواستند اویس از
ایشان پرسید که پیش ازین با من استهزا میکردید و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید
ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس ازان خوشدل نشد و بیشتر از او غایب گشت بعد ازان غایب شد
دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال او خبر پرسید مردمان کوفه کیفیت حال او تقریر کردند که بعد از مراجعت از خدمت
او را عزیز میداشتیم ناگاه غایب شد و بعد ازان او را ندیدیم ده سال تمام عمر احوال او می پرسید و از او هیچ خبری نشنید تا آخر
نوبت که حج کرد در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی پیش عمر آمد از قرن و گفت ای امیر شنودم که
ذکر اویس بر زبان تو بسیار میرود و هر وقت احوال او می پرسی در میان هیچکس نیست که او را اویس خوانند بجز برادرزادهٔ
من که نام او اویس است و او را آن محل نباشد که در حضرت امیر ذکر او رود عمر خاموش بایستاد و اندیشید که این شاید که آن اویس
باشد که او را می طلبد پس گفت ای شیخ برادرزادهٔ تو کجاست گفت با دست شتری چند آن بصحرا برده است و امکان اراک عرفات
بچرانند عمر و امیرالمؤمنین ع بر دو در راز گوش نشستند و بتعجیل تمام بجانب اراک عرفات رفتند چون آنجا رسیدند در میان

درختان



درختان اراک بیرون رفتند و در پیش شتران اویس را یافتند و جامهٔ سفید صوف پوشیده و بر پای ایستاده نماز میگذارد و با خشوعی و خضوعی
هر چه تمامتر دستها بر سینه نهاده و چشمها بر موضع سجود گماشته عمر و امیرالمؤمنین علی ع گفتند که اویس قرنی این است اندیشه بود برین صورت صفت
پس هر دو پیاده شدند و در گوشه ای به رعایت ادب بنشستند و نزدیک او شدند اویس چون ایشان را دید قراءت را مخفف گردانید و تشهد
بخواند سلام باز داد چون از نماز فارغ شد عمر و امیرالمؤمنین علی ع پیشتر شدند و سلام گفتند و از او پرسیدند که تو کیستی گفت نگاهبان
شتران عمر گفت ترا از نگاه داشتن شتران نمی پرسم ترا از نام تو می پرسم گفت من بندهٔ خدایم و بنده زادهٔ او جل ذکره و لیسر رستاره
عمر گفت ما میدانیم که هر کس را همانا در زمین و آسمان همه بندگان اویند بحق حرم و بحق بیت المعظم بر تو سوگند میدهیم که از نام خویش ما را خبر ده گفت
مرا اویس گویند عمر گفت الحمد لله اگر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب چپ خویشتن دور کن اویس گفت مقصود شما ازین چیست
امیرالمؤمنین علی ع گفت که مصطفی ص ما را خبر از حال تو داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار درمی میخواهیم که آن را
ببینیم اویس جامه از کتف خود دور کرد امیرالمؤمنین علی ع و عمر آن سپیدی را بوسه دادند و بگریستند و گفتند ای اویس مصطفی ص ما را فرموده است
که چون ترا ببینیم سلام او برسانیم و از تو درخواهیم تا ما را دعا کنی و از باری تعالی آمرزش خواهی اکنون سلام رسول خدای ع بتو تبلیغ کنیم
و هر دو درمیخواهیم تا ما را دعای خیر گویی تا بر لفظ مبارک آنحضرت چنین رفته است که بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر او را روز قیامت درجهٔ
شفاعت باشد اویس چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت شعر سودا چه پزم چه دوی الکس نه منم ÷ کرده هر دو جهان بتوقی
باشد ÷ همانا مصطفی این تشریف در حق اویسی دیگر فرموده است و این صفت که گفته است الکس باشد امیرالمؤمنین علی گفت ما را
معلوم گشته است که آن اویس که مصطفی در حق او این کلمات گفته است آن تویی اکنون کرمیست لطف فرمای و ما را دعای خیر کن
اویس گفت که عادت نداشته ام که کسی را یا دیگری را به دعا مخصوص گردانم و لیکن دعای من در سجده به شب بروز مؤمنین و مؤمنات را
عام بوده است مرا بگویید که شما کیستید امیرالمؤمنین فرمود که من علی بن ابی طالبم و این عمر بن الخطاب اویس بحضور ایشان عظیم
خوشدل گشت و بر پای جست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در بر گرفت پس گفت ای عزیزان چون من کسی با حقارت و قدر
و کثرت گناه چون شما دو شخص را چون دعا گوید گفتند ازین سخن درگذر و ما را بخویشتن ممنون شناس و در حق ما دعا گوی تا ما آمین گوییم اویس
سر برآورد و دستها برداشت و این دعا بگفت اللهم ان هذین بزرگان انهایی ... فاغفر لهما و ادخلهما فی شفاعة
نبیک محمد علیه الصلوة و السلام عمر گفت اندیشه چنان است که فردا با نزدیک تو آیم اویس گفت بچه مهم گفت جامهٔ تو عظیم کهنه شده است
ترا کسوتی و قدری نفقه خواهم آورد اویس گفت سبحان الله این چه اندیشه است عمر مرا دو جامه می بینی که پوشیده دارم جبهٔ گلیمی و نعلین را
مرمت نیک کرده ام و با من چهار درم است که از خدا و هذا از ای شتران که نگاه میدارم اجرت ستده ام و هنوز چیزی بر ایشان باقی دارم
نمانم چندان عمر خواهم یافت که این جامها کهنه کنم و این درمها بخورم شما در چه اندیشه اید و چرا چندین امل دراز در پیش نهاده اید
بدانید که این دنیا خانهٔ غداری است که دست زوال در سینهٔ هزاران پادشاه کامکار نهاده است و بسیار سران و سروران را
از پای درآورده بر این سیاقت کلمهٔ چند بگفت و ایشان را سلام و وداع گفت و برفت و شتران از ایشان آورد و بچرانیدن مشغول شد

بازگشته و کیفیت حال او باز گفته بعد از آن هرم در تفحص حال او می‌بود و هیچکس از حال او خبر نمیداد مگر ربیع بن خثیم که گفت اویس قرنی را
یافتم بر کنار آب فرات ایستاده بود و نماز میکرد با خویشتن گفتم چون از نماز فارغ شود به نزدیک او روم و کلمه پرسم و فایده
گیرم چون از نماز فارغ شد دست برآورد و دعا میگفت تا نماز شام و نماز شام بگذارد و دعا میگفت تا نماز خفتن چون از نماز خفتن
فارغ شد و دعا گفت و در نماز ایستاد تا آن ساعت که صبح طلوع کرد گاه در رکوع بود و گاه در سجود چون وقت نماز بامداد در رسید
برخواست و بانگ نماز گفت و قامت کرد و نماز بامداد بگذارد و پس دست برداشت و دعا میکرد تا آفتاب برآمد پس سر
باز نهاد و لحظه ساعتی بیاسود و از خواب برخواست و بکنار آب شد و طهارت کرد و باز آمد تا بنماز مشغول شود ربیع میگوید نزدیک
او شدم و گفتم بسیار رنج بر خویشتن می‌نهی گفت میباید راحت این رنج میکشم گفتم ای برادر اندیشه روز باز ترا میبینم چیزی
نخورده وجوه طعام از کجاست و چه میخوری گفت ای ربیع خدای تعالی روزی بندگان تکفل کرده است از آنجا که حساب نگرفته
باشم روزی بمن رسد دیگر این سخن مگوی و [illegible] پس ربیع گوید بسیار اثر او بشناختم و گرد او در یافتم
بعد از آن هرم بن حیان العبدی میگوید میخواستم که یک ساعت اویس قرنی را ببینم و لحظه صحبت او بیابم و طلب او
و از عمرو زید حال او می پرسیدم هیچکس مرا از او نشان نمیداد تا بکوفه شدم و از حال او پرسیدم گفتند مقام او بیشتر بر لب
آب فرات میباشد بکنار آب فرات شدم و او را دیدم جامه خویشتن می‌شست نزدیک او رفتم و سلام گفتم جواب باز داد
ساعتی در او نگریستم از ضعف حال و نحیفی شخص و تباهی جامه او مرا رقت بسیار آمد بگریستم پس او را گفتم حیاک الله یا اویس
جواب داد و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان کدام کس ترا بمن راه نمود و بدین موضع نشان داد گفتم ای اویس که ترا نام
من که آموخت اویس گفت سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از او پرسیدم که چگونه نام من و پدر من بدانستی و هرگز میان
ما معرفتی نبوده است اویس گفت ترا از این حال خبر دادم چون تو با من سخن گفتی جان من جان ترا بشناخت که
مؤمنان بنور الهی یکدیگر را بدانند اگرچه میان ایشان بعد المشرقین باشد از حال یکدیگر خبر یابند گفتم ای اویس مرا فایده ده
حدیثی از احادیث مصطفی روایت کن گفت من رسول خدا را ندیده‌ام و از لفظ مبارک او سخنی نشنیده‌ام ولیکن کسانی که
رسول را دیده‌اند دیده‌ام و چنانکه شما احادیث شنیده‌اید من از زبان ایشان شنیده‌ام ولیکن این راه باز نخواهم داد
و از خویشتن محدث نتوانم ساخت که بر عمر اعتمادی نیست اسباب نفس توشه راه آن جهان مشغولم مرا از این کار معاف دار
گفتم کلمه چند از کتاب خدای تعالی برخوان و مرا دعا گوی و پندی ده و وصیتی کن گفت چنین کنم و این چند آیه از قرآن بخواند
و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعبین تا او پس بعد از آن چنانکه بترسیدم که مگر از و جان بیرون رود پس گفت یا هرم این
پند ترا تمام است که دانای مصطفی که خلاصه موجودات و زبده کاینات بود شربت فنا چشید و از این سرای فانی
روی در نقاب خاک کشید و بر عقب او فلان و فلان که بزرگان و عزیزان بودند همین شربت چشیدند من و تو را چون
بجای که عقاب گهه پر کرد مرغابی تیز پر را خواهد شد مرگ را ساخته باش و از متاع عزو دین خویشتن را دریاب





تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز و در پیش پس سر برآورد و در آسمان نگریست و دست برداشت و از جهت من دعا
گفت پس گفت ای هرم ترا وداع کردم و بخدای سپردم بعد از این رنجه مشو و دل در متاع عزو دین خویشتن را دریاب که وقت
تنگ است جدل مرا یاد کن تا من جدل ترا یاد میکنم و ترا دعا میگویم تو از این سو رو من از این سو روم درخواست کردم تا ساعتی
در صحبت او باشم و گامی چند صحبت او کنم رضا نداد و [illegible] از دیده من غایب شد و از چشم من آب بسیار رفت تا غایب
گشت بعد از آن از هیچکس خبر او نشنیدم و از وی اثری ندیدم تا بدان وقت که امیرالمؤمنین علی لشکری جمع کرد
و بجانب شام روان شد بجنگ معویه اویس را دیدم که پیش امیرالمؤمنین آمد و سلام گفت امیرالمؤمنین به قدوم او بشارت
نمود و مرحبا کرد و او را بنیکو پرسید و بر دل کار او تقرب نمود و کلمات الاسمع ترکی شنید اویس در خدمت او بود تا آنکه
و در آن جنگ شهید شد رحمه الله تعالی نقل شده از کتاب لطایف الطوایف در کتاب استیعاب ابن عبدالبر از زر بن
حبیش تابعی که شاگرد عبدالله بن مسعود است روایت کرده که در زمان خلافت امیرالمؤمنین دو مرد مسلمان با هم نشسته که طعام
چاشت خورند یکی از جیب خود پنج قرص بیرون آورده و دیگری سه قرص پیش از آنکه مشغول شوند مردی آشنا بر وقت ایشان رسید
او را صلا زدند چاپلوس با هم آن قرصها را خوردند بعد از فراغ آن آشنا هشت درم از کیسه خود بیرون آورد و پیش ایشان نهاد
و برفت صاحب پنج قرص پنج درم برداشت و سه درم پیش صاحب سه قرص نهاد و گفت قسمت براستی کردم تو که سه قرص داشتی
سه درم از آن تست و من که پنج قرص داشتم پنج درم از آن من است صاحب سه قرص گفت ما همه برابر خوردیم قسمت راست
آنست که تو چهار درم برداری و چهار درم بمن دهی میان ایشان مناقشه افتاد آخر بر این قرار دادند که نزد حضرت امیر روند
تا میان ایشان براستی حکم کند پس هر دو نزد آنحضرت آمدند و ماجرا عرض کردند حضرت امیر صاحب سه قرص را گفت بدین صلح
که یار در حق تو کرده راضی باش که صلاح تو در آن است گفت یا امیرالمؤمنین من از تو از آنجهت آمده‌ام که مر حق بار رساند
حضرت امیر فرمود که اگر حق میخواهی ترا که صاحب سه قرص هستی یک درم باید گرفت او متحیر شد و گفت یا امیرالمؤمنین این شکل
بیان کن که چگونه است بر من بشود حضرت امیر فرمود اول که گفتم بدین صلح راضی باش شرعا رسا بود زیرا که او چیزی از مال خود
بتو داده و کسی را در آن حق نباشد لیکن چون تو حق میخواهی واجب است که یک درم بیش نگیری زیرا که چون اشتراک
شما را بر ثلث قسمت کنیم مجموع بیست و چهار ثلث باشد پس شما سه کس هستید و بیست و چهار ثلث را خورده باشید و چون یقین نیست که
کدام بیشتر خورده باید ضرورت حکم بکنیم که همه برابر خورده‌اید بدین تقدیر هر یکی هشت ثلث تناول کرده باشید پس تو که صاحب
سه قرص بودی نه ثلث داشته هشت را خود خورده باشی و یک ثلث تو صاحب درهم خورده باشد و این مرد که صاحب پنج قرص
پانزده ثلث داشته هشت ثلث را خود خورده باشد و هفت ثلث او را صاحب درهم خورده باشد پس چون صاحب درهم
یک ثلث ترا خورده یک درم ترا باید گرفت و چون هفت ثلث او خورده او را هفت درم باید گرفت پس هر دو با آن قسمت راضی
شدند و در جماعت کرامت رفتند فایده شخصی هفده شتر داشت و وصیت کرد که این هفده شتر را در میان سه فرزند تقسیم

کسنند باین طریق که یکی نصف و یکی تسع و یکی ثلث بدهند و این تقسیم در هفده صورت ممکن نبود آمدند خدمت حضرت امیر ع
و کیفیت را بعرض مبارک رسانیدند حضرت یک عدد شتر بر آن هفده شتر افزود و هژده شتر تقسیم کرد میان آن سه نفر باین قسم
که نصف هژده شتر را بنصف بر داد که ۹ بوده باشد و ۶ شتر را بثلث بر داد و دو شتر را بتسع بر داد و باقی ماند
یک شتر که از مال خود حضرت بود و هر یک بحصه خود رسیدند بعبارتی که وصیت کرده بود نقل شد از مجمع البیان شهور سنه
المحرم سمی بذلک لتحریم القتال فیه الصفر سمی بذلک لان مکة تصفر من الناس فیه ای تخلو وقیل لانه وقع وباء فیه فصفرت وجوههم
وقال ابو عبیدة سمی بذلک لانه صفرت فیه اوطانهم عن اللبن شهر ربیع سمیا بذلک لانبات الارض وازهارها فیهما وقیل لارتباع
القوم ای اقامتهم جمادیان سمیا بذلک لجمود المیاه فیهما رجب سمی بذلک لانهم کانوا یرجبونه ای یعظمونه یقال رجبته ورجبته بالتخفیف
والتشدید وقیل سمی بذلک لترک القتال فیه من قولهم رجل ارجب اذا کان اقطع لا یمکنه العمل وروی عن النبی ص انه قال ان فی الجنة
نهرا یقال له رجب ماؤه اشد بیاضا من الثلج واحلی من العسل من صام یوما من رجب شرب منه شعبان سمی بذلک لتشعب
القبایل فیه عن ابی عمرو وروی زیاد بن میمون ان النبی ص قال انما سمی شعبان لانه یتشعب فیه خیر کثیر لرمضان شهر رمضان سمی
بذلک لانه رمض الذنوب ای یحرقها وقیل سمی بذلک لشدة الحر وقیل ان رمضان من اسماء الله تعالی شوال سمی بذلک لان الابل
کانت تشول فیه ای ترفع اذنابها وقیل لشولان النوق اذنابها فیه ذوالقعدة سمی بذلک لقعودهم فیه عن القتال ذوالحجة
لقضاء الحج فیه نقل شد از تاریخ روضة الصفا خواجه نظام الملک را دیدند که از جمله قصه ها حسن یکی آن بود که در عهد یکی از رغام
که از آن طرف رسانیده گرد و حق آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان ببرد و دیگر آن را که شخصی
و از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از تکاریان خود را گفت که اگر پانصد من سنگ
رغام باصفهان رسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من برداشته خود نیز روانه شد و این پانصد من
رغام را بر جمال خود نهاده بودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار و هر شتران را مساوی بار کرده باصفهان آمدند
چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و گفته بر ما
قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن به المجزول رسید گفت
در قسمت خطا کرده است و مال سلطان باد رجب داده و حق مستحق به سلطان گفت که اشتباه است ششصد دینار را بمالک شش شتر
بایستی داده و دویست بصاحب چهار شتر و همانرو این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم المجزول
ایستاده بود سلطان خندان شده بقضیه پرسید المجزول خود را بمتوجه عکس که از این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب
داده اند و حق مستحق را تا که گذشته اند اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی با بر این ده شتر سر حصه است هر یک پانصد من و ده شتر
ده سر در ده می شد چهار از آن یک تن در سه دوازده و شش از آن یک تن هجده می شود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل
اکنون صاحب هجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل شد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم



و این هر دو فاضل آنست که در حصه رغام پادشاه است و چون هزار دینار بر این منقسم کرده شد ششصد به هشت قسم است و دویست
به دو قسم الفضه چون این همه بقیه والفاظ به جا آورد تحیر و دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان که این مرا فهم کن گفت ده شتر است
هزار و پانصد من بار هر شتر را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد باشد و او پانصد من خاصه خود را دارد و صد من رغام سلطان را
بوده و شش شتران دیگر را نهصد من و او پانصد من بار برداشته خود داشته و چهار صد من رغام سلطان بوده باشد از هزار دینار هشتصد را آن ده
دینار رسد شصت دینار را بدان باید داد و دویست بدین اگر نه روی حساب است وضع آن بر حسب آنکه اقدام است مرچه
بار می باید بود مناسب آنرا باید کرد نقل شد از طبقات محمودی از جنید بن محمد روایت کرده اند که گفت وقتی در ایام سفر
در کوفه در آمدم بر در خانه رئیسی بگذشتم از عوام مردمان و غلامان بوده گویا نیم هجر و بنا آنجا بود و در روشنی از روزن آن خانه جاریه
بر ره و با آواز بلند این شعر ادا میکرد الا یا دار لا یدخلک حزن ولا یعبث بساکنک الزمان فنعم الدار انت لکل ضیف
اذا ما الضیف اعوزه المکان ای خانه ترا اندوه در نیاید و بساکنان تو زمانه بازی نکند تو نیک خانه ای برای هر مهمانی چون
در جای هیچ محلی و جا نباشد گویید بعد از مدتی باز به آن راه بگذشتم در بسته و آن جمع همه پریشان گشته بود آنجا بایستادم و خبر پرسیدم
گفتند صاحب خانه مرده و حال بدینجا رسید پس در کوفتم زنی بآواز ضعیف جواب داد گفتم ای جاریه آن بهجت و تازگی و آن اجتماع کجا رفت
جواب داد ای شیخ ایشان بر سبیل عاریت بودند ایشان را زمان بسوی دار القرار برده عادت دنیا خود همین است گفتم وقتی
در این راه بگذشتم و در این روشن جاریه دیدم که میگفت الا یا دار لا یدخلک حزن الخ او سخت بگریست و گفت بخدای که آن جاریه
منم و از اهل اینجا بغیر من دیگر کسی نمانده است گفتم در این منزل خراب چگونه قرار کرده گفت سخت جفا گوی بگذار این منزل از احباب
نظم صحبت گیتی که تمنا کند ٭ با که وفا کرده که با ما کند ٭ جمع نوازان وطرب خانه شده ٭ با که نشینی که غریبان شدند ٭ گنج امان
بست در این خاکدان ٭ مغز وفا نیست در این استخوان ٭ منزل خاک نیست فراوش پسین ٭ باد هوا نیست به آتش نشین ٭
جلوه بیار از کس و با بنو ٭ چون گذر از هست نیز از دیگر نقل شد از طبقات محمودی آورده اند در زمان قطب ابوالحسن منصور
بن اسماعیلیه را کسی که از در رسید بر بام خانه برآمد و با صوت بلند اذکار و گفت الغیاث یا اهل الحرار نحن عجایکم وایتم بجار
اذا ما یحسن المواساة فی الشدة و هیمن ترجمع سحاب ای آزاد مردان فریاد رسید که ایتام و شما در یا بند مواساة در حال شدت
و سختی نیکوست نه در حال آسایش و در رسانه فرح همسایگان چون این ندا بشنیدند صد خروار گندم بخانه وی فرستادند که گشاده
ملک المودة الا خاص حال الشدة کالا رضا نقل شد از طبقات محمودی امام الفقیه اسحق بن یوسف صنعانی در
فراسی آورده که مردی از جن پیش او علم میخواند تا که روزی مردی افسون گر بر روی جن دمید که او را بافسون گرفت و در سله خود حبس کرد که
جن چون دیر آمد شیخ را گفت من خودم را بصورت مار میکنم او را بعزیمتی که بگیرد شیخ منع کرد جن گفت اسقنا الناس من قبول گفت شیخ
گفت ترا کجا نزد من چرا غایب شدی و خود را مار ساخت و در سوراخی رفت شیخ افسون گر را گفت مار در این سوراخ مار است بگیر
افسون گر هر چند افسون میخواند جن بیرون نمی آمد بعد از ساعتی ناگاه مار را از سوراخ بکشید و در سله خود کرد شیخ او را چیزی داد

و اگر رسیده و از پیش شیخ غایب شد و بعد از پانزده روز پیش شیخ بیامد بر روی او اثر سوختگی آتش بود و شیخ از وی
پرسید گفت چون آن افسون خواندم دیدم که گرد من از هر جانب آتشی افروخته بود و بیرون آمدن راه نبود و دیگر بایستم تا چاره ندیدم سودای
اثر سوختگی آن آتش است **نقل شده از طبقات محمودی** آورده‌اند که وقتی ابوبکر بن الولید را با محمد بن الغزالی در بغداد شام اتفاق
ملاقات شد و صحبت نمود با او مباحثه و مناظره کرد او گفت ... آن کتاب و نصیحت دیدار **نقل شده از طبقات محمودی**
یوسف بن ... که احمد بن محمد المعروف بابن المنذر شاعری و مداح کجا او خوش بنامی علام او بودی تا شاعر او بمجلس
بروی تا صد رکعت نماز گذاردی و ... از سبب شعر او روی بجناب کرده و وقتی ابو عبدالرحمن بن عبدالسلام
مدح گفت پیش وی ... گفت ... معلوم است گفت آری **شعر** اردنا فی ابی حسن مدیحا کما فی المدح ینتجع الولاة :
فقلنا اکرم الثقلین طرا : ومن کفاه وجد والفرات : فقالوا ایقبل الصلات منی : جوائزه علیهن الصلوة :
فقلت لهم وما تغنی صلوتی : عیالی انما الشأن الزکوة : فقالوا ... منها : وتضحی لی الصلوة هی الصلات :
ابن المنذر چون این ابیات شنید جایزه نیکو بداد و معنی ابیات این است خواستم مدح ابوالحسن بگویم چنانکه والیان را مدح گویند
پس گفتم او بزرگترین جن و انس است همه و هر دو کف او چون دجله و فرات است ... و حاجت قبول می‌کند ولیکن جایزه بر آن صلوة
میدهد پس ایشان گفتم صلوة عیال مرا هیچ کفایت نکند کار ایشان زکوة است پس ... صلوات ... صلوة ... صلات بدل کرد
و هم یوسف گوید که محمد بن الحسن شاعر المعروف ... کنیزکی داشت ... که هفتصد هزار دینار ... بود
معتصم از وی طلب کرد و او از بیع امتناع نمود چون ... کنیزک را به هفتصد دینار بر دست معتصم بفروخت معتصم چون
کنیزک را دید گفت ... چگونه ترک او کردم تا به هفتصد دینار ... گفت آری چون خلیفه ... شهوات
خویش منغص ... بشد پس هشتاد دینار ... بسیار است ... معتصم ... **نقل شده از تاریخ جهان
کرفی** ... معویه بحضرت امیرالمؤمنین ... اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی را برگزید و این وحی و ...
و برسالت بخلق فرستاد ... و از صاحبان و انصار ... مسلمانان یاران و وزیران و معینان ... در خدمت او
بودند و جان در ... و متابعت ... بعد از وی ... اصحاب باتفاق ابوبکر بود که
بعد از او بخلافت قیام نمود پس از او عمر بن خطاب بود و از او عثمان ... و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را
دشمن داشتی ... و عداوت ... از دنیا برفتند و بعد از آن عداوت عثمان ... الله عثمان
خویش عزیزتر بود ... قرابت ... و محاسن و مناقب ... عثمان ...
... سواره و پیاده ... در حرم رسول ... در خانه نشستی ... تو ...
بکشتند چنانکه ... از مردمان ... اگر داری ...
سوگند بخدای ... اگر تو ... بر خود ... خلایق ...





ترکه شستی و پای ... تو بیرون نهادی و از این ... و در شهادت ... و عدل اسلام ... ولیکن الخبیث ترا خوش
می‌آمد و بخواستی که او را بکشند والدنیس علیه که او در کشندگان او را بحضرت خویشتن آوردی و عزیز و کرم میداشتی و از
ایشان معین و ظهیر بسازی و از خون او تبرا می‌کنی اگر این سخن راست میگوئی بزرگ کشندگان او بگوی و ایشان را
نزدیک من فرست ... بخلافت تو ... از من امنی تر باشد والا که هم برای ... 
بود و کشندگان عثمان را به نزدیک خویش عزیز و کرم میخواهی ... ترا ... بیشتر و السلام **ذکر
نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بجواب** اما بعد نامه تو رسید ... یاد کرده بودی از مصطفی ... سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را
بدانستم و ... که او را از دیگر پیغمبران ... مخصوص گردانیده است بر شمرده بودی جمله معلوم گشت ... شکر خدا
و آنکه ... چنین است و باری سبحانه او را برگزیده و ... کرامت گردانید و دعوت ... او کرده بود ... رسانید
بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق و مغرب بر همه ... گردانید ... بسیار ... را
که خویشاوندان و متعلقان او کردند عاقبت الامر همگان ... او را ... بفرمان او شدند و ... سعادت
در ... امتناع ... آید که تو این سخن ... خدای تعالی که ما بدان
مخصوص کرده است بر ما ... شمردی ... کسی است که ... بر ایشان ... این سخن
با من بگوئی ... تکرار ... خبر چنان میدانند که مرا از احوال فراموش شده است با نهایت او را ... کرد
که در حق ... ما ... منتهی ... باکمال جلال ... مصطفی ... تیمی که
این است و ... ابوطالب ... مصطفی ... بزرگ بود این کار ... 
شایع تر است که ... بعد از مصطفی ... صدیق و فاروق بود
بجان ... در اسلام ... مسلمانان ... وقتی ... عظیم
آورده ... بر ایشان رحمت کناد و جزای ایشان ... کارهای ... در اسلام ... 
بدانکه ... عثمان در خلافت ... ایشان ... احوال ... 
... ایشان ... صدیق ... 
... صدیق صدیق ... صدیق ... 
... صدیق ... فاروق ... 
فاروق ... عثمان ... 
... شده ... 
و عثمان اگر نیکوکار بود ... جزای خویش ... بد کار بود ... خدای ... رحیم ...

مرا عجب آمد ای پسر هند که تو به چه کاری و به سخن جماعت بزرگان چون افتادی نمیدانی که طلقا و پسر طلقا و اعراب
و اولاد اعراب را با ترتیب اعمال و احوال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد برو ای آدمی پس کار خویشتن بنشین و حد خویش نگاه دار
و پای از اندازه و گلیم خود دراز مکش بنده الله که همچنانکه انبیا را بر جمله انبیا تفضیل داده است ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق
و ترفع داده است علی الجمله هر کس که امروز در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت عرقی و شرفی است عم مرا حمزه که
شهید شد او را سید الشهدا گویند و حضرت مصطفی صلعم او را تخصیص کرد و بدست مبارک خویشتن او را در خاک نهاد
و برادر مرا جعفر که در راه خدای تعالی دستهای او بریده شد الطیار فی الجنة لقب او شد مسلمانان را در اسلام بر مسلمانان تفضیل
و درد کافرها و مرکز بر کافر شمارشی هیچ دارد و اگر نه آنستی که خدای تعالی ما را از تزکیه نفس نهی فرموده است شمه از فضایل و مناقب
اهل بیت خویشتن را یاد کردمی چنانچه هر مسلمان که بشنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مؤمن یک کلمه از آن انکار نکردی
و اگر با شما و درو محاسن مشهور من ترا فراموش شده است و بخواهی تا بعضی بزبان در قلم آرم ای پسر هند دست از این کار باز
و مرا بدان میار که گله الهی باز گویم تا جماعتی که به همه چیزها بر تو تقدم یافته اند و از قصب السبق ربوده اند برابری مکن که ما صنایع
خدای تعالی ایم و مردمان همه صنایع ما اند و علم ما را بر آن میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان مخالطت
میکنیم مشکوة و نبوت از ماست و … از شما هاشم عبد مناف از ماست و امیه که سک اخلاق است از شما
شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و … مکذب از شما و اسد الله از ماست و طرید رسول خدای تعالی از شما طیار بهشت از ماست
و دشمن کتاب و سنت از شما سیده نساء العالمین از ماست … و حمالة الحطب از شما خود
حرم مصطفی صلعم شرف تمام است و عزی و فخری که از زنان او میداریم بسنده و فضلی که از بعث گشندگان عثمان گفته
و درخواست کرده که ایشان را بتو فرستم فرزندان عثمان و وارثان او را سزاوار فرزندان عثمان که کشندگان پدر را
طلبند در آن بر حق باشند تو در آن به چه کاری و به چه سبب کشندگان او را از من می طلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان
نه ای حال آنکه … تری و حال در تبع … پیشتر داری در کاری که مهاجر و انصار کرده اند و بر آن متفق شده اند و لیکن که گشته موافقت
نامی کشندگان عثمان را پیش من آر و بکون عثمان دعوی کن و برهان و حجت خویشتن بنمای تا چنانکه خدای تعالی و رسول او
فرموده است میان شما حکم کرده آید انشاء الله تعالی آنچه با خود نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا بجز شمشیر …
خنده می آید … که پسران عبد المطلب از شمشیر ترسیده اند و در جنگ پشت بر دشمن کرده اند تعجیل
مکن و چندان بایست که … در آمدن آهسته میداری و در شمشیری … و نزدیک تو رسد
تا شمشیر … و از حمله …
و در … هیچ زیان ندارد … والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بمعاویه
رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از او برفت ندانست که این نامه را چگونه و چه جواب نویسد

عاقبت الامر این چند در جواب نوشت • لیس بینی و بینک عتاب • غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب • امیرالمؤمنین ع
این آیه از قرآن در جواب نوشت انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین والسلام
**تحقیق فی هذه المسئلة** شبهه در اینکه شب و روز باهم بیست و چهار ساعت است آنچه از یکی کاهیده میشود بر یکی می
افزاید مع هذا اگر دو دستگاه ساعت است رفتار … را در اول طلوع آفتاب بکلید انداخته راه بیندازیم تا طلوع
روز آینده بیست و چهار ساعت راه طی بکنند و اول طلوع آفتاب دیگر در سر بسته خواهد بود و مرتبه دور ساعت اگر
دوازده و دوازده ساعت است طی نموده است و ساعت دیگر را در وقت غروب آفتاب روز دیگر راه انداخته ایم و آن هم
تا غروب آفتاب از دیگر بیست و چهار ساعت راه طی نموده هنگام غروب باز دیگر سر بسته خواهد بود که دو دور اتمام نموده است
با اینکه هر دو مسلم است اگر در سه روز نوروز که اول حمل است که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی است و شب و روز دوازده ساعت
مساوی است ساعتی را در طلوع آفتاب راه انداخته ایم تا غروب آفتاب آن روز دوازده ساعت راه طی نموده بسر رسیده
و در وقت غروب همان روز ساعت دیگر را راه انداخته ایم و آن هر دو ساعت باهم رفتار نموده باهم برسند نهایت تفاوت
این است که یکی را صبح راه انداخته ایم یکدوره طی کرده است و دیگری طی کرده است و لیکن باهم دیگر در اول غروب بسر رسیده
راه افتاده اند و رفتار ایشان در سرعت و بطو تفاوت ندارد و مع هذا متین لازم دارد که در اول هر طلوع آفتاب هر دو
ساعت در سر رسیده باشند و در وقت غروب نیز هر دو سر رسیده باشند چرا که سیر ایشان مساوی است و در روز نوروز باهم بودند
و حال اینکه در اول سرطان که روز بالفرض چهارده ساعت است و شب ده ساعت در اول طلوع آفتاب باید آن ساعت که در
طلوع راه انداخته ایم سر رسیده باشد و آن ساعت دیگر را که با او بود در آنهم با او باشد و در وقت غروب همان روز چهار ساعت
ساعتی نیز باید آن ساعت که غروب راه انداخته ایم سر رسیده باشد و آن ساعت دیگر نیز با او باشد و این محال است پس این اختلاف
از کجاست **جواب** اختلاف رفتار ساعت است که اینچنان نخواهد بود که هر ساعت را در طلوع راه اندازند تا طلوع روز دیگر
بسر رسیده آید و هر ساعتی را در غروب راه اندازند در غروب روز دیگر سر رسیده آید و بیان اختلاف آنکه فرض بنمایند در روز شنبه
غره ربیع الاول آفتاب از نقطه اعتدال میل شمال نمود بر قوس النهار یک دقیقه افزود و در شب یکشنبه از قوس اللیل یک دقیقه کاهید
مثال آن روز شنبه غره شب یکشنبه روز یکشنبه شب دوشنبه روز دوشنبه شب سه شنبه در این
صورت آن ساعت را که اول طلوع راه انداختیم در هر طلوع آفتاب بسر رسیده خواهد بود چرا که میدان سیر او در دو دوره روز
شنبه است و شب یکشنبه که بیست و چهار ساعت است بدون کم و زیاد و آن ساعت را که غروب روز شنبه راه انداختیم
تا غروب روز یکشنبه اختلاف خواهد کرد چرا که میدان سیر او در دو دوره شب یکشنبه است و روز یکشنبه که بیست و چهار ساعت
و یک دقیقه میشود و اگر در شب شنبه بر نور آفتاب میل نمود از قوس اللیل کاهید مثال آن شب شنبه روز شنبه شب یکشنبه
روز یکشنبه شب دوشنبه روز دوشنبه و در این صورت آن ساعت را که اول طلوع آفتاب راه انداخته ایم اختلاف خواهد کرد

چرا که میدان کبیسه او روز شنبه است و شب یکشنبه و آن هر دو بیست و سه ساعت و پنجاه و نه دقیقه خواهد بود و اما آنکه گفتیم
که در موضع بارز شنبه را ما انداخته ایم اختلاف نخواهد کرد چرا که میدان کبیسه او شب یکشنبه و روز یکشنبه است و امتداد بیست
و چهار ساعت است بی کم و زیاد اما اگر سال را حاصل مطلب اینکه هر شبی خاص و روزی خاص بیست و چهار ساعت است
نه هر شب و روزی چون شبی که در میان دو روز واقع است خصوصیت آن شب با یکی از آن دو روز است نه با هر دو روز
**نقل شده از تاریخ ترجمه طبری بعینه** داود گفت ای مردمان شما بدانید که مرا بجز شما در جهان لشکر نیست بجز از شما لشکر اینها
و هر کسی کار خویش میکند و از جایهای خویش بجای دیگر حرکت میکنند و شما عادت براحت و سپاسداری دارید و مردم نگاه مردم
که در وی حرکت و جنبش بود تا منفعت خویش بداند و از خویشتن سود و چنانکه دشمن از خانه خویش براند و چون بخویشتن بجنبد
و از وی کاری نیاید از شمار مردگان بود پس از همه چیز حقیقت خالق قوی تر و قادرتر بود و اندیشه کردن اندر خالق و مخلوق
روشنائی افزاید اندر دل جان و دانا نه بیندیشد از این تاریکی افزاید در دل جان پیشینگان رفتند و از جهان دست باز
داشتند و ما از پس ایشان بجز رفتن چاره نیست و ایشان ما را چنان اند که بیخ درخت بر درخت چون شاخ آورد
پس بیخ چو مایه باید و پای دارد و ما نیز از پس ایشان بسی نباشیم اندر جهان و خدای عزوجل بزرگی خویش این ملک را داد
اندر سپاس داریم و از وی خواهیم تا ما را سپاسداری نیرو دهد و براه راست بدارد و دل بیقین جلا دهد و بدانیم که این همه از وی است
و بازگشت همه بدوست و آگاه باشید که ملک را بر سپاه و رعیت حق بود و رعیت را بر ملک حق بود و سپاه را نیز بر ملک حق بود
اما حق ملک بر سپاه آنست که او را مطیع باشند و با دشمن وی جنگ کنند و او را نصیحت کنند اندر جنگ تا دشمن را از او دفع کنند
و پادشاهی بر وی نگاه دارند و حق سپاه و رعیت بر ملک آنست که ایشان را روزی باید داد و در وقت بدیشان رسانیدن تا خیر
و ایشان ملک را چنانند که پر و دم مرغ را و مرغ بی پر و دم بکار نیاید همچنین چون سپاه از ملک جدا شوند آن ملک بکار نیاید
و رعیت بکار باید که ملک را فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و زرع کنند و درخت نشانند تا جهان آبادان شود
و ایشان را نیز در خراج ملک داد و ستم نکنند و حق ملک بر رعیت آنست که بر ایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان بوقت
و نرمی بستاند و بر ایشان دشوار نکند و سخت نگیرد و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و ایشان را کاری نفرماید که نتوانند کردن و اگر
ایشان را بلائی در جهان از کشت و زرع [illegible] خویش ایشان را یاری کند تا خراج از ایشان [illegible]
نشود و اگر سالی از آسمان باران نیاید که کشت و زرع بر دهد آن سال خراج از ایشان بیفکند و اگر دیگر سال باران باید خراج باید
خواستن از ایشان و ایشان چون حرکت نکنند کاری نکنند از شمار مردگان باشند و این سپاه آمده [illegible] پادشاهی گرفته
این از خوشی بود که با ایشان جنگ کردیم [illegible] ایشان [illegible]
بشکر بدهد خدای عزوجل این ملک [illegible] سپاسداری [illegible] رعیت داد کردن [illegible]
و آبادان داشتن جهان تا مرا این عطا افزون کند [illegible] پادشاهی را

ملک



صانع کنم که در این جهان ملک را از من باز ستانند و بدان جهان عقوبت کنند و خدای تعالی از خاندان ملک افزودن این ملک
مرا داد و من این ملک ضایع نخواهم کردن فردا همه خلق گرد آیند تا من مقصود خویش بگویم پس همه خوش شدند و دعا کردند
و بازگشتند **فصل در ذکر خطبه منوچهر الملک** پس چون دیگر روز بود بزرگان و همه سپاه را بحضرت او حاضر کردند و گروه
گروه جمع آمدند و همه رعیت را که در آن نزدیکی بود از خرد و بزرگ بیاوردند و هر یکی از مهتران سپاه و مهتران رعایا
بجای خود بنشاندند تا اندر رتبت کس تقصیری نبود و خود بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و موبد همه موبدان را برابر
خویش بر تخت بنشاندند و موبد مهتر همه علما و حکما در زمانه ایشان باشند چون دانست که هر یکی بجای خویشتن بنشستند بر تخت
بر پای خواست و ایشان را فرمود که هر کسی بجای خویش بنشیند من از بهر آن بر پای خاستم تا شما را ببینید و سخن من بشنوید پس
ایشان را خطبه کرد و پند داد و در ابتدای خطبه خدا را سپاسداری کرد پس ایشان را پند گفت ای مردمان این همه که شما
ببینید و این چند گونه چند هزار خلق که اندر جهانند همه آفریده یک خدایند و همه را یک آفریدگار است که خالق ایشان است
و نعمت این خلق از دست و حکمت او است و واجب و لازم است آفریده گار خویش را بپرستیدن و بر نعمت او سپاسداری کردن و خود را
بقضای او سپردن که هر چه بود چاره نیست تا آن نباشد و هیچکس ضعیف تر از مخلوق نیست بر درگاه خالق و اگر این مخلوق بخود
چیزی خواهد نیابد و اگر از او خواهد بیابد و هیچکس توانا تر و قوی تر از خالق نیست بر همه مخلوق دیگر بدانید که ملک را بدو چیز
در او سه خصلت باشد یکی راست گوید که دروغ نگوید و دیگر که سخی باشد و بخیلی نکند و دیگر که خشم نگیرد زیرا که خلق همه زیر دست
وی اند و دست او بر ایشان دراز است و هر چه خواهد با ایشان تواند کردن نباید که خشم را بخویشتن راه دهد که خشم بر او بیفزاید
و آن او را هیچ کار نیست و هر چه خواهد بی خشم تواند کردن و تواند فرمودن و باید که هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته
و فراخی بر رعیت همچنان بود و نپسندد که ایشان را ننگ دارد و همچنان رست دارد و گوید آنکه خاص ملک بود و عیت
بکار نیاید چون اسب و آلات جنگ و سلاح و جواهر که آن جز پادشاه را بکار نیاید اما آن چیز که همه خلق را بکار آید نباید که
خاص بر خویشتن دارد و خلق را از آن باز دارد چنانکه گوید فلان طعام مخورید تا من بخورم یا فلان شراب مخورید تا من بخورم
یا فلان جامه نپوشید تا خاص مرا بود و باید که همیشه ملک عفو کند چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند تا
عفو پیش از عقوبت پیش بود و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند اگر آن کار روا دارد که بدو ستم کرده است باید آن ظالم
ملاحظه نکند و سوی او میل نکند و آن ظالم را بمظلوم حاضر آورد و اگر ستمکار بود ملک انتقام از وی بردارد و اگر چیزی ستده باشد
بقهر بعز باید تا باز دهد و اگر آن حق دارد و ملک آنرا خاصه خود بدو دهد و او را ادب کند تا دیگر چنان نکند و هم بدان فایده
تا هر بنای که کرده است او خود نیکو کند و هر ستمی که کرده است از خود داد بدهد و اگر کسی بعد از کسی بکشد ملک باید آن قاتل را هیچ حیله
ابقا نکند و داد او باز کشته بدهد و دیت از وی بستاند مگر او ولیای مقتول او را عفو کنند این است رسم داد و عقل و عدل و شما را این
این همه واجب است از فرمان برداری کردن و جنگ کردن با دشمنان و باید که این دشمن ترک اندر مملکت طمع کرده است

خویش بیچه تا اندر آمده با ایشان جنگ کنید و خود را و مرا از ایشان برهانید و شما را اندرین بهره بیش است که مرا و بزرگ و هم که
سلاح تمام شما را بدهند و سلاح بر تن و جنگ کردن بر شما و تدبیر و رای من با شماست هر تدبیری که بکنید من آن بکنم و شما آن
کنید و من یکی از شمار شمایم اندر تدبیر و رای و مرا ازین مملکت چیزی نیست جز نام و فرمان برداری اگر [illegible] بوده [illegible] جهان [illegible]
بسیار به نرخ ارزان بود شما را بهره بیش است اندران که مرا و من از شما و هر کسی که مرا فرمان کند او را پاداش نیکو دهم و هر کس
که مرا فرمان کند او را پاداش نیکو دهم و هر کس که مرا خبری دهد از کسی که فرمان بردار نیست آن کس که خبر دهد [illegible]
بیقین شوم که فرمان بردار نیست و مرا مخالفت [illegible] بیقین [illegible]
که هر چه بود نیست باشد و هر کجا در جهان آبادانی بود [illegible] از پیش اهل [illegible] آبادان [illegible]
تا جهان ویران نشود و خراج من [illegible] زیرا که هر چیز که بر رعیت است [illegible] از ایشان [illegible] آبادان [illegible]
و اگر [illegible] از پیش اهل [illegible] آبادان کرده و [illegible] از [illegible]
نتوانند [illegible] سال و [illegible] سال [illegible] چهار یکی [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
این است رای [illegible] و این است فرمان که شما را فرموده [illegible] جواب [illegible]
و فرمان بردار ایم شاه را [illegible] گفت [illegible] و این سخن [illegible]
بخواند پس منوچهر بر تخت [illegible] و آنجا [illegible] همه خلق را طعام [illegible] سپاه [illegible]
هزیمت کرد و شکست ملک مشرق و مغرب همه بگرفت [illegible] ماء آسن در فارسی آب گندیده را گویند
نقل شد از ترجمه صغیر طبری قبل تبوه حضرت موسی [illegible] از [illegible] و هر کجا که [illegible] سپاه [illegible]
کردی و بر هر کسی که [illegible] را شاه [illegible] در این عرس [illegible] ایضا لشکر فرعون [illegible] هزار هزار مرد بودند [illegible]
در عقب او با هزار هزار مرد همه مردان سواره و اندر ایشان هزار هزار و سیصد هزار اسبان بودند [illegible]
و در اسبان هزار [illegible] سیاه رنگ بود وایضا پهنای دریا که موسی گذشته صاحب تاریخ نوشته [illegible]
ساعت گذشته اند و دریا وایضا بقول طبری صغیر از قوم موسی [illegible] سیصد هزار مرد [illegible]
گوساله پرستیدند [illegible] هزار [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] توبه ایشان را قبول کرد [illegible]
هزار کس کشته شد [illegible] حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] هزار [illegible]
طاعون کشت [illegible] هزار بنی اسرائیل [illegible] از آسمان [illegible]
کنند وایضا جهودان گویند که عیسی [illegible] ایشان [illegible] عیسی بنده خدای
بود و میان ترسایان و جهودان معروف است که هر که را جان کندن دشوار شود گویند [illegible]





یعنی بگو عیسی بنده خدا پیدا شد [illegible] ابن عباس در تفسیر این آیه [illegible] اهل الکتاب [illegible] میگوید که اگر جهودی
یا ترسایی را به شمشیر [illegible] کنند یا سر او [illegible] سباع او را بخورد یا [illegible] از کوه فرو افتد [illegible] جان از او جدا نشود تا
بدانند که عیسی بنده خدا پیدا شده پیغمبر است و آن ایمان [illegible] وایضا میگوید [illegible]
تا دو سال جبرئیل تربیت فرمود او را آخر چنین شد [illegible] وایضا تجلی نور [illegible] حضرت موسی [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] کوه طور [illegible]
[illegible] وایضا در ترجمه طبری صغیر نوشته که فرعون [illegible]
و گوشت [illegible] بودند که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کوشت [illegible]
[illegible] وایضا [illegible]
و از آن زن [illegible] بعد که آمد مدین دختر شعیب را گرفت صفورا نام او [illegible] دختر دیگر [illegible]
وایضا فرعون از مملکت مصر [illegible] هزار جادوگر جمع کرد [illegible] اسامی آنها [illegible]
[illegible] صد هزار چوب [illegible] جادوان [illegible] وایضا روزی که حضرت [illegible]
[illegible] روزی که حضرت موسی از مصر بیرون آمد [illegible] هزار [illegible]
[illegible] وایضا جریر طبری میگوید در سیصد و [illegible] چشمها [illegible]
رنج امراض [illegible] ایوب [illegible] زن ایوب [illegible] حضرت یوسف [illegible] وایضا
حضرت شعیب [illegible] مدین [illegible] اصحاب [illegible] مبعوث شد
الواح حضرت موسی [illegible] الواح [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] نقل شده از تاریخ معتبر [illegible]
قال [illegible]
[illegible]
[illegible] شهر و
ولایت آبادان کردم [illegible]
نقل شده از ترجمه طبری صغیر مادر یوشع خواهر موسی [illegible] یوشع [illegible] یوسف [illegible]
بود [illegible] ایضا مولف طبری صغیر از ابو یوسف قاضی روایت کند که [illegible] امام [illegible]
طلب کند [illegible] وایضا

و هستی پیران و شتاب جوانان واثق است و ایوب پسر عیص است و عیص پسر اسحق **فایده** در خبر است که چون یعقوب یوسف را دید گفت ای پسر مرا بگوی که برادران با تو چه کردند گفت ای پدر مرا از کرده برادران مپرس که با من چه کردند از آن پرس که خدای عز و جل با من کرده بعد از رسیدن یعقوب و خاله و برادران بحضرت یوسف زمین بوسیدند صاحب تاریخ میگوید این زمین بوسیدن کهتران مهتران را از قدیم است نه رسم تازه است **فایده تاریخیه** ابوالفضل بیهقی در تاریخ سلطان مسعود بن محمود نقل میکند پس از آنکه خراسان بواسطه سرکشی سلاجقه آشوب شده و سلطان را ممکن توقف نبود و عزم هندوستان داشت روزی در هرات میل شراب بسماع کرده و هفت جام شراب که هر یک بوزن نیم من بیشه تا وقت نماز پیشین خورد و هنگام نماز دست و روی شسته بدون مستی نماز را بجا آورد که گویا هرگز شراب نخورده **نقل شد از تاریخ خسرو پرویز** ارباب سیر در شرح بزرگی و حشمت و سلطنت و اسباب عیش و عشرت پرویز مبالغه را بجائی رسانیده اند که عقل جهت قبول اکثری از آنها نمی تواند نمود و از آنجمله گویند اورا تختی بوده در نهایت ارتفاع موسوم بطاقدیس که صد و چهل هزار … مثقال … مثقال داشت که بچند قسم منقسم گردانیده بودند که در هر فصلی از فصول بطرفی از اطراف می نشست و از آبگوهرهای قیمتی ترصیع و صور بروج و کواکب سبعه سیاره و اعمال و ساعات و غیر ذلک بران مرتب ساخته و هزار گوی زرین هر یک بوزن پانصد مثقال از اطراف و جوانب آن تخت آویخته و گویند که تخت مذکور را در مدت دو سال صد و پنج استاد که هر استادی پنجاه شاگرد داشت بدون تعطیل باتمام رسانیده بودند و در حضور آن تخت … مکلل بلآلی ثمین و جواهر رنگین از زمرد و غیر آن داشت که دیگری از پادشاهان روی زمین نداشت و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت که هر یک از آن گنجها باسمی موسوم و یکی از آنجمله گنج باد آورد بود و سبب تسمیه آن باین اسم آن بود که قیصر روم بنابر مصلحتی از مصالح ملک نفایس اموال خود و آباء و اجداد را در هزار کشتی جای داده بجنبی از صمیمین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف کارکنان پرویز بود آورد و دوازده هزار کنیز خورشید عذار ماه رخسار عنبر بوی مشک موی در شبستان وی بسر میبردند و مقداری طلای دست افشار داشت که بی آتش هر چه میخواست از آن میساخت و قطعه کبریت احمر که … حل بوده در سر کار پرویز بود که در شب چون چراغ درخشیدی و گویند که گوشوار سیاوش که مرصع بجواهر ثمین … بوده در سر کار خسرو بوده و شطرنجی از برای وی ساخته بودند که نیمه آن از لؤلؤ بیضا و نیمه آن یاقوت حمرا بوده و پنجاه هزار اسب در طویله وی بجو میخوردند و دوازده هزار شتر که کوهان بار خانه خاصه وی را میکشیدند و هزار و دویست فیل داشت و چون سوار شدی قریب ده هزار از غلامان خورشید عذار مجمرهای زر مملو از عود و عنبر بر میمنه و میسره روان شدندی تا نسیم شمیم آنها را بمشام وی رسانیدندی و هزار کس از سقایان جا بجا بپاشیدن آب گرد و غبار از رهگذر وی فرو نشاندندی و هر یک از پردگیان حرم و پرستاران کنیزک … بوده گویند خسرو در شبستان و کار شراب نوشیدی … دختر بکر پری چهره در آغوش کشیدی … داشت که … آن بکر … شیرین … اکثر … که خامه توصیف از تعریف آن … هر یک …



و چون حسن پرویز شهره آفاق است و چون نظم خسرو و شیرین که هر کس از آن لآلی نظم در عالم طاق و با این همه بزرگی و پرویزی و شهریاری و برتری چون پایه خویش نشناخت و پای از حد ادب بیرون نهاد ملکش بزوال رسید و دولتش بانتقال انجامید **نقل شد از تاریخ طبری صغیر** ابوذر گفت یا رسول الله اندران صحف ابراهیم ع چه چیز بود گفت مواعظ و پندها بود یکی از آن آن بود که گفت **الموعظه** ایها الملک المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها الی بعض و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم و انی لا اردها و لو من کافر گفت ای بنده من ترا پادشاهی و فرمان روائی دادم و بر خلق مسلط کردم تا ترا بدین ملک بیازمایم و پادشاهی بدان ترا دادم ای ملک تا ستم نکنی و بدان فرستادمت تا ستمکار را از دست کوتاه کنی و دعای ستم رسیده را از من باز داری که دعای ستم رسیده … و ما که خدائیم رد نکنیم اگر چه کافر باشد و از آن سخنها که در صحف ابراهیم بود این بود که ایدون گفت و علی العاقل ما لم یکن مغلوبا بالعقل ان یکون له اربع ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یتفکر فیها صنع الله و ساعة یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم و المشرب … گوید عاقل را ایدون باید که او را از این ساعات بهره بود و ساعتی آنکه با خدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از او بخواهد و یک ساعت اکر نعمتهای خدای بر خویشتن یاد کند و شکر کند و تفکر کند و یک ساعت دیگر با خویشتن حساب کند و از کارهای خویش یاد کند و یک ساعت بحلال دنیا مشغول شود از طعام و شراب که تن او را بپای دارد و گفت و علی العاقل ان لا یکون حرکة الا فی ثلث تزود لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر حرام یعنی هر که عاقل بود و باید که حرکت وی نبود مگر بسه چیز یا زاد برگیرد از این جهان یا مرمت کند کار عیش این جهان را یا لذتی از بهر خویش از این جهان بستاند بحلال و علی العاقل ان یکون بصیرا بزمانه مقبلا علی شأنه حافظا لسانه هر که خردمند است باید که زمانه خویش را بشناسد و باشد و بشأن خود مشغول باشد و زبان خویش نگاه دارد و من حسب کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه گفت هر که گفتار خویش از کردار خویش شمرد سخن بکم گوید الا بدان چیز که از وی چاره نبود و پس این همه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اندر صحف ابراهیم بود و اندر آسمان بروی فرود آمده بود و ابراهیم مر اینها را کار بسته بود و همه اینها با خدای تعالی وفا کرد و حقهای خدای تعالی تمامی بگذارد **نقل شد از تاریخ طبری صغیر** لوط بجز مؤتفکات بود … هم بزمین شام و برادرزاده ابراهیم بود و از وقت که ابراهیم بفلسطین آمد لوط با وی بود و پس ابراهیم بفلسطین نشست و لوط بزمین مؤتفکات آمد و از ابراهیم جدا گردید بود و مؤتفکات پنج دیه بودند یکی را نام صبعه دویم صعوه سیم عمره چهارم دوما پنجم سدوم و در هر دیهی صد هزار آدم بود همه بت پرست بودند و این بزمین میان شام و حجاز است چون از مکه بشام روی آنجا باید گذشتن **نقل شد از تاریخ طبری صغیر** اندر ذکر اخبار پادشاهی خسرو پرویز پس چون بهرام را بکشتند پرویز بیست و هشت سال ملک بود و پنج ماه و … چندان خواسته داشت که او را بود و از همه بیشتر او را جمع آمده بود او را تختی بود زرین بپایهای … او را تخت طاقدیس خواندندی و چهار پایه آن از یاقوت سرخ بوده و در هر پایه صد … دانه مروارید … گنجی … و او را گنجی

شبدیز نام از همه اسبان جهان بچهار دست افزون تر و بلند تر و از روم بدست وی افتاده بود چون علف بستدی
بدو ستا پای وی هرگه بهشت من بستدی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را هم از آن دادی و چون آن اسب بمرد خسرو فرمود
تا صورت آن بر سنگ نقش کردند و پرویز را هر وقتی که آرزوی دیدن شبدیز خاستی آن نقش را بدیدی و بدان نگریستی و امروز
همچنان هست بکرمانشاه و پرویز را بر آن شبدیز نقش کرده اند و او را زنی بود شیرین نام کنیزک رومی که اندر همه ترک و
روم از او نیکوتر و خوش خوی تر نبود و خسرو صورت وی نقش کرده بر ترک وی نشسته بود و بهمه ترکستان چون او نیافتند و این
شیرین آن بود که فرهاد بر او عاشق شد و از بهر شیرین کوه بیستون را بکندن از هم بپراکنده هر پاره که فرهاد از آن کوه بکنده است
بده مرد بلکه بصد مرد از جای بر نتوان داشتن و امروز آن همچنان هست و پرویز را نیز گنجی بود که از آن گنج باد آورد گفتندی و این آن
بود که ملک روم را ملک بروی بشورید و خواسته ها را گرد کرد که بجزیره فرستد که آنجا ایمن بود و خواسته در کشتی ها بود و هر روز که همی در دریا برد
دیا نوت و دریاهای گوناگون و آن کشتیها را باد برهم زده بود و بموج آورده بود و بدست پرویز افتاده و آن را گنج باد آورد
نام کرده بود و پرویز گفت من بدین گنج سزاوارترم که باد از آن سوی من آورده و پرویز را پنجاه هزار اسب بود و استر که تو به
بر سیم ایشان ادی بخشیدی و از جمله آن اسبان هشت هزار اسب مرکب ساخته بود و هزار پیل بود و شش دکو سنگ ساده وار زده هزار
کنیزک بود و هزار رازنا و در لشکرگاه دوازده هزار استر سفید بود و کش گاه ترا تر که خوانند و دیگر چیزها بود او را که هیچ ملک نبوده
دستاری داشت که دست بدان ستردی و بر آتش افکندی و نسوختی هر چه بدان آلوده بودی از او بسوختی و پاک شدی و مطربی داشت
باربد نام که هرگز کسی چون او ندیده بود و چون از ملک پرویز سی و چهار سال بگذشت پیغمبر ما علیه السلام اندر برون آمد و چون
سی و هشت سال تمام شد هجرت نبود **نقل شد از تاریخ طبری معتبر** و در ذکر پادشاهی داراب بن داراب پس داراب
بن داراب بملک اندر نشست و همه جهان آبادان شد و بروی سلطنت راست شد و ملکان جهان خراج بوی همی فرستادندی
چنانکه بسوی پدرش و اسکندر بزرگ شد پس دارا کس بسوی او فرستاد که خراج بفرست وی سپاه بر خویش گرد کرد و میان
یونان و روم میان نزدیک بود برفت و ملک روم را بکشت و باز آمد و مر دارا را خراج همی فرستاد و این دارا مردی ستمکار بود
و خلق او را دشمن گرفته بودند پس اسکندر خراج از دارا باز گرفت و دارا دو سال صبر کرد پس رسول فرستاد به اسکندر که
خراج بفرست که تو از پدر بزرگتر نه ای و من از پدرت خراج ستدم و خراج فیلقوس که بدارا فرستادی هر سال از زر بیضه ها
بیضه زرین نیز بودی همچند بیضه شترمرغ اندر جمله بها که خراج بودی پس رسول دارا نزدیک اسکندر آمد و گفت خراج
اسکندر رسول را گفت او را بگوی که آن مرغ که بیضه زرین کردی بمرد و تو هرگز از من این نیابی پس هر چه خواهی کردن بکن چون رسول
باز آمد دارا جنگ را بیارست و رسولی دیگر بوی فرستاد و او را چوگان و گوی داد و یک قفیز کنجد داد و رسول را گفت او را بگوی که تو
کودکی این گوی و چوگان ترا فرستادم برو و بازی کن و از این ملک دست بازدار که تو نه در خور ملکی پس اگر خراج نفرستی جنگ
بیارای که من سپاهی دارم که تو عدد آن ندانی چون رسول باسکندر رسید نامه را جواب داد و گفت این گوی که فرستادی فال آنست

که زمین را



که زمین را همه بمن سپردی و تو از ملک بیرون آمدی که زمین گرد است همچون گوی و این چوگان چیزیست که هر چه بوی
بیاید مرا تو نه دادی که همه ملک زمین من بکشم و یک قفیز سپندان فرستاد و گفت اگر سپاه تو در عدد چندانکه آن است
عدد سپاه من چند چندان است سپندان تیز بود و کنجد چرب و شیرین بود و سپندان تلخ بود و بمزه او تو چیزی که این فرستادی
که اندر جهان از آن چرب تر نیست من آن بتو فرستادم که اندر زمین از آن تلخ تر و تیز تر نیست پس رسول باز آمد و دارا
سپاه گرد کرد ششصد هزار مرد و از آنجا برفت سوی اسکندر و اسکندر سپاه یونان عرض کرد ششصد هزار سوار
و دارا کرد و از ملک اسکندر سی سال گذشته بود و از ملک دارا چهارده سال گذشته بود **نقل شد از تاریخ طبری معتبر**
ذکر خبر ذو الکفل علیه السلام قصه او چنان بود که او بنی اسرائیل را یکی که از آن خواند بفرمان خدای تعالی و ایشان اجابت
کردند و از مرگ بترسیدند و طاعون بر ایشان افتاد و هر روز خلقی بطاعون بمردندی و گروهی از شهر بیرون آمدند و از آن
شهر بگریختند چون از شهر بیرون بیامدند خدای تعالی ایشان را همه بمیرانید پس آن خلق که در شهر بودند بیرون آمدند ایشان را
دیدند و از بسیاری که بودند گورشان نتوانستند کرد آنگاه دیواری گرد ایشان بر آوردند تا ددوشان نخورند و بر این سالها
بر آمد و استخوانهای ایشان بپوسید و سرهای ایشان بگذشت و اندامهاشان از هم جدا شد و گوشتشان بریخت روزی حزقیل از شهر بیرون
آمد و ایشان نگاه کرد و بخشایش آمدش و خدای تعالی را دعا کرد تا همه زنده شدند و بشهر اندر آمدند و بسیار بودند تا بار دیگر
شدند و امروز هر که از نسل ایشان است از تن او بوی مرده می آید **نقل شد از تاریخ طبری معتبر** گند چیزیست که
چون بسوزی بخار رود و دود او بهوا رود و بآسمان رسد و هیچ بو نماند تا بآسمان رسد مگر بوی گند و این از غرایب است
**و من غرایب زمانه** در سنه ۱۲۶۶ شخصی از فرنگستان بدار الخلافه طهران آمده بود و خیال سیاحت هندوستان داشت
و هر دو دست و هر دو پایش از مفصل جدا شده بود و اسب میدوانید و غذا میخورد و کاغذ می نوشت و تفنگ می انداخت بجهت
او ساخته بودند که با او شکار میکرد **نقل شد از تاریخ طبری معتبر** چنین گفتند که چون خدای عز و جل خواست که موسی را
پیش خویش برد پیغامبری از او بستد و بیوشع داد و موسی را خدمت یوشع بایستی کردن و یوشع پیغام خدای با خلق همی
گذارد و کارها که موسی بدانستی همی کرد و موسی گفتی ای یوشع این چه چیز است یوشع گفتی آنگاه که تو پیغامبر بودی من از تو چیزی
نپرسیدم که چه گفتی موسی را از آن درد آمد و از خدای تعالی مرگ خواست او را اجابت کرد و او را مرگ داد و گویند گروهی از
فرشتگان آسمان بگذشتند که گوری اندر زمین کنده بودند و بوستانهای نیلوفر آراسته موسی گفت این گور کیست گفتند
گور بنده کریم است بر خدای گرامی گفتند ای موسی خواهی که تو آن بنده باشی گفت خواهم گفتند اینجا فرود رو و بخفت تا ببینی که
ترا شاید موسی بگور فرو شد و بخفت و آن فرشته که این سخن گفت ملک الموت بود چون موسی بخفت جان از او بستد و گور
گفت فرشتگان را که چون مرگ بمن رسید مرا بپوشید و دیگر چنین روایت کنند که چون خدای تعالی ملک الموت را فرستاد که جان
موسی را بستان سوی موسی آمد بصورت مردی و او را گفت خدای تعالی مرا فرستاده که جان تو بستانم موسی دست باز برد و طپانچه

طپانچه

بر روی ملک الموت زد و یک چشم او کور کرد و او باز پیش خدا تعالی رفت و گفت یا رب موسی یک چشم مرا کور کرد و اگر نه
بودی که او بنده کریم است نزد تو من هر دو چشم او کور کردمی خدای تعالی گفت ای ملک الموت با موسی مدارا کن و باز پیش او رو
و بگوی که دست بر پشت گاو نه و بگذار هر موی که زیر دست تو آید هر موی [illegible] اگر خواهی ترا [illegible] به هر مویی یک سال زنده داریم
به هم ملک الموت آمد و پیغام خدای بموسی داد موسی گفت بعد از آن چه باید کرد گفت بلی گفت چون باخر باید مردن اکنون میرم
ملک الموت از او جان بستد نقل شد از جنگ البسملة تسعة عشر حرفا یحصن بها النجاة من تسعة عشر و القوی التسعة عشر التی فی البدن
اعنی الحواس الظاهرة و الباطنة و القوی الشهویة و الغضبیة و السبع الطبیعیة التی هی منبع الشرور و وسایل الذنوب و لهذا جعل
سبحانه خزنة النار تسعة عشر بازاء تلک القوی فقال علیها تسعة عشر و ایضا فاللیل و النهار اربعة و عشرون ساعة منها خمس اوقات
الصلوات الخمس و بقی تسعة عشر ساعة لیستعاذ بالبسملة من شر ما ینزل فیها کل ساعة حرف نقل شد از جنگ کتب ملک
الروم الی الملک عبد الملک بن مروان یهدده و یحلف له لیحملن الیه مائة الف فی البر و مائة الف فی البحر [illegible]
فارسل عبد الملک الکتاب الی الحجاج و امره ان یجیبه فکتب الحجاج الی محمد بن الحنفیة یهدده بالقتل و یوعده فکتب الیه ابن
الحنفیة ان لله تعالی فی کل یوم ثلثمائة و ستین نظرة الی الخلق و انا ارجو ان ینظر الی نظرة یمنعنی بها منک فکتب الحجاج بهذا الکلام
فی جواب کتاب قیصر و ارسله الی عبد الملک فانفذه عبد الملک الی قیصر فکتب الیه قیصر ان هذا الکلام لم یخرج منک و لا من
احد من اهل بیتک و انما خرج من اهل بیت النبوة قال النبی صلی الله علیه و آله اکثر اهل الجنة البله و قال بعض الشارحین فی
تفسیره [illegible] قال انوشیروان حسن البدء بالبدل [illegible]
و لا یعد مجنیق [illegible] نقل شد از تاریخ طبری صغیر هر گاه کسی را امر مشکلی روی دهد که نتواند حل آن مشکل کند باید
بخواند خداوند عالم آن امر مشکل را آسان نماید و آن دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم رب السموات
السبع و رب العرش العظیم یا اله ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط انت
المستجیب من خلقک حیث شئت بالذی لم یبلغ ذلک قدرک احد و لا یطیق کنه عظمتک
بشر انت الیقظان الذی لا ینام و الجلیل الذی لا تبلیک اللیالی و الایام و بالمسئلة التی سألک
بها ابرهیم خلیلک فاطاعت بها النار فلم تحرقه و بالدعاء الذی دعاک به موسی بن عمران
فانجیته مع بنی اسرائیل من الظلمة و اعتقتهم به من العبودیة و سترتهم به فی البحر الی البر و غرقت
فرعون و من معه و بالتضرع الذی تضرع به عبدک داود فرحمته و وهبت له من بعد الضعف
قوة و نصرته علی جالوت فهزمه و بالمسئلة التی سألک بها سلیمان ففهمته بالحکمة و وهبته
الرفعة و ملکته علی کل دابة فی الارض انت محیی الموتی و تفنی الدنیا و تبقی [illegible] یا باقیا
لا یفنی و جلیلا لا یبلی اسألک یا الهی ان ترحمنی باجابة دعوتی فانی احوج مسکین من اضعف عبادک

[illegible]



و اقلهم حیلة و قد حل بنا کرب عظیم و خطر شدید لا یطیق کشف ذلک غیرک و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم الا بک فارحم ضعفنا بما شئت فانک ترحم ما تشاء بما تشاء یا ذا الجلال و الاکرام
نقل من رسالة شارع النجاة میر محمد باقر تحقیق معنی از اموات المجتهد است قول اینست که چون در ظنیات ظن مجتهد
جایز است و در صورتی که مخطی بوده باشد نیز ثواب دارد [illegible] ظن او که عبارتست از اعتقاد راجح قائم بنفس مجتهد علی الاطلاق
معمول به و واجب الاتباع است و موت چون که حقیقتش انقطاع نفس مجرد است از عالم بدن و رجوع بعالم ملکوت میقات ظهور
حیثیت حق و انکشاف بطلان باطل است پس تواند بود که ظن مجتهد که در این نشاه قائم است بنفس او موافق صواب نبوده باشد
و بعد از فوت خطای آن ظن بر او منکشف شود پس اعتقاد قائم بنفس مجتهد که منبع است باقی نماند و استصحاب بقای آن اعتقاد
بطریق زمان حیوة معقول نیست چه در استصحاب بقای موضوع بر حال خود معتبر است پس حال موت و حال حیات متغایر [illegible]
[illegible] و از این جهت موت مجتهد موجب [illegible] اتباع ظن است این نکته لطیفه دقیق [illegible]
نقل من [illegible] [illegible]
ان تصنیف کل [illegible] نقل شد از کتاب جنگ جمع [illegible] یوسف [illegible]
احرف الیاء و الواو و السین و الفاء [illegible]
[illegible] نقل شد از
تاریخ طبری صغیر در ذکر جذیمة الابرش چون این جذیمة الابرش ملک نشست همه ملوک عرب که در عراق و حجاز و بحرین بودند
او را فرمان کردند که ملوک یمن و ملوک روم تا به حد شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان را [illegible] جذیمه [illegible]

همی آید و فرود آمد و لشکرگاه بزد و آن بتان را چیزی از ذهب بزد و در و مروارید و کلی داده بود که آن بتان را چون غنیمه بزدندی ایشان
بر وی غنیمه بودندی چون سپاه برگرفتی آن بتان را بر شتران نشاندندی و مولکان که بر شتران همی رفتندی این همی آید و بر سپاه
بسیار بود و دانسته که او را بر ینبا چند جهت کردند و در آن ارت این خویش بفرستاد و بدشب اندر سوی آن بتان تا آن
با هر مردی جنگی پای پیاده و آن شب آن مولکان بخفتند و می خوردند و ایشان را مست کردند و آن بتان را بزدند و بدو تسلیم
خویش برد چون بامداد بود جذیمه خواست که بجوید و سوی بتان بجنگ اندر آمد و بتان را نیافت مولکان را گفت این بتان کجا اند
گفتند ما ایم که ایشان گماشته اند آن مردمان آباد و سوی جذیمه کس فرستاد که بتان تو خود پیش سوی ما آمدند پیش تو بکله و هی که بدان
آشتی را بسیار کرد و رنج و راهی و بیابان کنیم و هم گفتند که ما بر تو ظفر دهند اگر تو با ایشان صلح
با ایشان را خواهش کنیم تا با تو آشتی کنند و ایشان را باز بتو دهیم جذیمه بجوش شد از ضرورت با ایشان صلح کرد و بتان را باز ستد
و ایشان را خواهش کرد و گفت هر چند از خواسته خواهید از مال من بستانید و این غلام مرا دهید که من خود طلب ای آن کردم
پس هر عطا مرا خواهش کردند تا نرم شد و گفتند این ملک است و پسر ترا از خدمت ملک ننگ نباشد و عدی را بسته
و بسوی جذیمه فرستادند و جذیمه عدی را برگرفت و سپاه را باز گردانید و بجای خویش کرد و این عدی را شراب دار خویش
کرد و هیچکس نزدیکتر از عدی نبود و پیش آن سال با جذیمه را خواهری بود رقاش نام و عدی بسرای زنان اندر شدی این
رقاش عدی را دوست گرفت و او را بخویشتن خواند و عدی اجابت نکرد و گفت من از ملک بترسم و رقاش گفت مرا از
ملک بخواه گفت من نیارم این سخن او را گفت و بر این حدیث سالی برآمد و هر روزی دوستی رقاش زیاده همی شد
یکروز ملک بشراب نشسته بود با ندیمان و عدی ساقی بود و جذیمه را عادت آن بود که شراب با ندیمان بدست خوردی و کم
و پیش نخوردی این رقاش بعدی کس فرستاد و او را گفت ملک را شراب صرف بده و ندیمان را آمیخته تا وی مست شود و ایشان
مست نشوند پس مرا از وی بخواه چون به ندیمان را گواه کن عدی همچنین کرد و ملک را بمستی اندر بعدی داد و بزنی
و ندیمان گواه بودند چون ملک مست بخفت رقاش عدی را نزد خویشتن برد و با وی بخفت و رقاش از عدی بار گرفت چون
دیگر روز بود ملک عدی را بخواند و بیامد و پیش ملک بنشست و از وی بوی خلوق همی آمد و عرب را رسم آن بود که داماد و عروس خلوق
کردندی این زن عدی را خلوق بر کرده بود جذیمه گفت این چه بوی است عدی گفت عروسی کردم گفت ترا زن که داد
گفت ملک جذیمه دست بر پیشانی زد و سر فرو گرفت عدی بترسید و از پیش وی بیرون آمد و بر اسبی بنشست و سلاح
گرفت و راه همی گرفت و بقبیله خویش باز شد و زمانه بگذشت جذیمه دست از پیشانی باز گرفت عدی را بدید و خواهر را
بخواند و گفت شرم نداشتی که خود را بغلامی دادی خواهرش گفت ای ملک تن من بدست من نیست و فرمان بر من تر است
و تو مرا بوی دادی و بپرسیدی و اگر بپرسیدی او را بپسندیدی چون تو پسندیدی من نیارستم فرمان ملک را خلاف کردن
ملک دانست که او را گناهی نبود و پیشت گفت راست کردی تیز ملکزاده ایست و همسر است و در قوم خویش آزاده گوی

بزن



نیست پس عدی را طلب کرد و نیافت گفتند بقبیله خویش باز رفت ملک را از وی ای سخت رنج آمد خواست که کس فرستد
و او را طلب کند باز و در دلش آمد که از آن مان چون او را طلب همی کرد مردمان گفتندی غلامی را همی طلب کند اکنون که بیند
شوهر خواهر را همی طلبد ننگ آمدش و از آن حدیث دست باز داشت و طلب نکرد و عدی چون بقبیله باز شد پدرش
مرده بود و سالی چند ببود و زن دیگر با او عاشق شد و عدی سوی آن زن همی شد برادران آن زن آگاه شدند و عدی را بکشتند
و کشته کردند و ببیابانی پنهان کردند و برادران آن زن نیز بر شدند و بیابان شدند و عدی را آگاه و پیدا نشد تا عدی از پس
برسر کوهی بر شد ایشان آگاه او را بتیر زدند و از سر کوه فرو گشت و بر بیابان کوه فرود آمد و کرکسان بشکستند و برد
و این رقاش خواهر جذیمه بعد از نه ماه پسری آورد و همچنان پدرش او را عمرو نام کرد و چهار سال او را همی پرورید جذیمه نزد وی
شد و او را بیار است و پیش جذیمه فرستاد چون جذیمه او را بدید شاد شد و خواسته داد و مهر عدی بر او افکند و او
و پسر بود با پسران خویش همی داشت و هم کودکی از عقل از وی پدید آمد و بزبان وی سخنان رفتی که امروز همه مثل است بعرب
اندر و در سخنان اوست که ملک بوقت بهار هر سال بدشت بیرون شدی با خاصگان خویش و آنجا خیمه زدی و تا گرم
نشدی آنجا بودی و از آنجا که از زمین بر دمید چون گیاه و رستنیها از معارج و ماهی چیدندی و همی خوردندی پس یکروز ملک
بدشت بیرون شد و پسر اندر نشست عمرو بن عدی برفتند و معارج و ماهی از زمین بر میکشیدند تا گرد کنند و پیش جذیمه آرند که
اعراب همی خوردند خام و هم پخته این پسران هر چه بهتر بود بخوردندی و آن دیگر را بر دامن اندر کردندی و عمرو هیچ نخوردی و
بدامن اندر نهادی چون پیش ملک آوردند و بنهادند و هر کس از آن خویش بر گرفت ملک بنگریست هر چه عمرو بن عدی آورده بود
بهتر بود و ملک با وی مزاح کرد چنانکه با کودکان کنند گفت ای عمرو چون است که خیار آنچه تو چیدی بهتر است عمرو گفت
هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه یعنی اینکه چیدم بهتر است زیرا که هر کسی دست بدهن برد و من دست
بدهن ننهادم و این سخن مثل شد اندر عرب و از امیر المؤمنین علی ع روایت کنند که به بیت المال و مال بسیار
گرد آمده بود و بوقت خلافت خویش دست بیازید و درم و دینار گرد و هیچ چیز بر نداشت و این مثل گفت هذا جنای و خیاره فیه
اذ کل جان یده الی فیه پس دست بیازید و درم فراز کرد و مشتی بر گرفت و باز بیفکند هم آنجا و باز دست بدینار کرد و گفت
یا حمراء یا بیضاء احمری و ابیضی و غری غیری ای سرخ و ای سپید که جز مرا فریب که مرا نتوانی فریفت پس چون
جذیمه این سخن از عدی بشنید شاد شد و از فصاحت وی عجب بود تا از بهر وی طوق اندر کردند و ملوک عرب را هرگز رسم و آیین
طوق داشتن نبود و ملوک عجم داشتند و اول کسی که او را طوق کردند در عرب عمرو بن عدی بود و آن طوق در گردن او بود و روز وفات
و او را عمرو ذو الطوق خواندندی و جذیمه او را چنان گرامی همی داشت تا وی هشت ساله شد یکشب دیوان او را ببردند با
بر خواسته او را ندیدند جذیمه تا نه شد و سپاه بر نشاندند و گرد جهان او را طلب کرد و نیافت و او اندر بادیه بود و بار
خویش بگذشت تا مویش دراز شد چنانکه تا زمین بکشیدی و جامه بود کش و خویشتن را بموی پوشیدی و ناخنهایش

دراز شده بود چون دوازده ساله بود از آن دیوانگی بهتر شد و گاه گاه بیابان اندر براه آمدی و بر سر راه نشستی چون مردمان
بدیدی گریختی تا با مردمان خوی گیرد پس دو برادر از زمین شام با عقیل و با هدایا و ملوک را خدمت کردند نام ایشان یکی
مالک بود و دیگر عقیل و این مالک بن کعب العتقی از بنی اسد بود برادر از قضا به نزد شدند و بخدمت جذیمه آمدند و با ایشان
یکی زن مغنیه بود که چون ایشان بمنزل فرود آمدندی آن زن ایشان را خدمت کردی و طعام پختی چون طعام بخوردندی آن زن ایشان را
می دادی و ساقی گری کردی و رود زدی و سرود گفتی و با ایشان جز این زن هیچکس دیگر نبود چون از طرف شام همی آمدند
که بعراق آیند سوی جذیمه و ایشان خبر شنیده بودند که جذیمه را خواهرزاده از دو سال از کم شده است نام وی عمرو بن عدی و
دیوان او را ببردند و جذیمه او را طلب کرد و نیافت چون ایشان بمنزل فرود آمدند بمیان بادیه اندر و آن زن سفره پیش ایشان
بنهاد و بر سفره یکی بره بود بریان ایشان او را همی خوردند که عمرو از دور بدید آمد با آن موی ها و برهنه بود و برسید چون به
نزدیک ایشان رسید سلام کرد جواب دادند و گفتند طعام خور از آن ناخن دراز گشته و موی های بالیده او کراهیت داشتند
و آن زن که ایشان را خدمت همی کرد نام او ام عمرو بود از آن بره یکی بکند و پیش او انداخت چنانکه پیش سگان اندازند عمرو
آن استخوان بخایید پس دست دراز کرد و از آن گوشت برگرفت که بخورد و گفت مثل العبد کراعا يطمع فی الذراع و این
سخن نیز مثل گشت بتازی چنین گویند و بپارسی گویند چون سگ را استخوان دهی گوشت طمع کند پس آن زن خواست که
وی از آن طعام کوتاه کند ایشان گفتند بگذار تا بخورد که دهشته باوی عمل است پس چون طعام بخوردند آن زن جامی شراب پیش
آورد و یکی جام اندر کرد و مالک را داد و دیگر عقیل را داد و عمرو بدید دیگر او را نه بداد و سیم جام مالک را داد
عمرو بن عدی این دو بیت شعر گفت شعر صرفت الکاس عنا ام عمرو · وکان الکاس مجراها الیمینا · وما شر الثلثة ام عمرو ·
بصاحبك الذی لا تصبحینا · گفت ای ام عمرو از این هر سه برتر بودم که بینید از من و در کدام شدی ایشان گفتند تو
کیستی و از کجا ناگفت ان تنکرانی او تنکرانی فانی عمرو بن عدی ایشان برخاستند و او را در کنار گرفتند و ناخنهاش
بچیدند و موی سرش بشستند و جامه پاک پوشانیدند و گفتند ما هدیه ای از این بزرگتر هدیه چیزی نبریم پس او را پیش جذیمه بردند رویش
سیاه شده بود نشناختش گفت ندانم که این عمرو است گفتند ای ملک او بدان حال بود که چون او را بدیدیم گونه روی او
از آن بدتر بود ملک او را سوی خواهر فرستاد و گفت بنگر که این پسر است مادر نیز نشناختش و گفت روزی چند او را اینجا
اندر بدارید تا گونه روی او باز بجای آید چون مدت معلوم بگذشت پیش ملک فرستاد پیش ملک او را بشناخت و شادی کرد
و گفت طوق که برگردن وی بود بیاورید چون بیاوردند و بگردن وی درافکندند و مادرش الطوق را با خویش همی داشت و هر گاه که بدی
خواستی گریستی الطوق پیش خود نهادی و بگریستی الطوق بیاوردند و پیش اندر نشد عمرو و گفت کبر عمرو عن الطوق و این سخن نیز
مثل گشت پس جذیمه مالک و عقیل را گفت هرچه خواهید برمن حکم کنید ایشان گفتند ما بحرمت ملک آمدیم جذیمه ایشان را ندیم خویش
کرد تا وقت مرگ ندیم او بودند و این خبری معروف است و عرب را در ایشان شعرهاست بسیار و مثلها اندر گویند ندمانی جذیمه





قال ابو خراش الهذلی · لعمرک ما مات کیسة علقی · وان ترانی عند القلیل · الم تعلمی ان قد تفرق قبلنا · ندیما صفاء
مالك وعقیل · و این دیگر چون مالک برادرش را بکشت بسیصد بیت شعر چنین بگفت · وکنا کندمانی جذیمة حقبة ·
من الدهر حتی قیل لن یتصدعا · فلما تفرقنا کانی و مالکا · لطول اجتماع لم نبت لیلة معا · ای بودیم ما همچو ندیمان جذیمه که سالهای
دراز اندر هر وقتی پیش از آنکه گوئی هرگز از یکدیگر جدا نشویم و بعد از آنکه متفرق شدیم میان ما و مالک و با وجود آن بطول اجتماع بیدار نه جمع
بودن گویا نبودیم یک شب با هم · در ذکر حرب جذیمة الابرش با عمرو بن ظرب ملک جزیره و کشته شدن عمرو
ظرب و پادشاهی دختر عمرو بن ظرب از پس او و هلاک کردن او جذیمه را بمکر و فریب و گویند اندر عرب ملکی بود
نام او عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه و زمین جزیره او را بود میان شام و عراق از آن سوی چون شام
روی ملکی است هفت هشت شهر یکی را موصل خوانند و دیگر را مدینه و دیگر شرقوه و دیگر [illegible] و پنجم سامره و میان هر شهری
دیهها و روستاهاست و آن همه را جزیره خوانند که از یکسو دجله همی رود و دیگر سوی او فرات است و این شهرها
در میان این دو رود است و این عمرو بن ظرب سپاه بسیار داشت بیامد که با جذیمه جنگ کند و ملک عراق از وی بستاند
جذیمه سپاه گرد کرد و پیش وی شد و جنگ کرد و عمرو بن ظرب را بکشت و سپاهش را هزیمت کرد و این عمرو را دختری بود
زنی بزرگ با خرد و تدبیر نام او نائله و لقب او زبا خواندندی و او را از بهر آن زبا خواندندی که موی زهارش دراز بود و دراز بود او را
که موی زبا و دراز بود و عرب خوانند چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را گفتند جذیمه پدرت را کشت زبا خواسته بیرون کرد و
سپاه را داد و از ایشان بیعت خواست تا بجنگ جذیمه رود و خون پدر طلب کند سپاه با وی بیعت کردند و زبا
مردم بیعت داد و او را بملک بنشاندند و او بجیت الملک برگرفت و پنج سال اندر آن پادشاهی بود تا مملکت بدو قرار گرفت
و از دل سپاه آگاه شد و او را خواهری بود نام او زبیبه و سپیون زبا بخرد و تدبیر بود و زبا بجهت خواهر گوشکی
بنا کرده بود بر لب رود فرات و با وی بودی تا بستان که پادشاهی همی کشتی و بزمستان با وی بکوشک ببردی چون تا
کار پادشاهی راست کرد و آهنگ جذیمه کرد با خواهرش مشورت کرد خواهرش گفت الحرب سجال و عثراتها لا تقال جنگ
گاه برین بود گاه بران و هر که بجنگ بسر اندر آید و چند هرگز بر نخیزد و تو زنی و او مردی و مرد بظفر نزدیکتر بود و اگر این ظفر
او را بود این مملکت از دست تو برود و هرگز باز نیاید و زن اگر چند ملک و سپاه دار بود خون کشته طلب کند نتواند کرد
ولیکن حیلت کن تا مگر او را بی جنگ توانی آوردن زبا خواهر را شکر کرد و گفت راست گفتی نصیحت کردی پس تدبیر جنگ
بازداشت و تدبیر کرد و ساخت رسولی بجذیمه فرستاد با هدیه های بسیار و نامه نوشت و گفت من زن ملک از بهر آن دست
فراز کردم و دردم [illegible] سپاه پراکندم که ملک از این خاندان برود و اگرچه زن توانایم ضعیفست و مردمان از فرمان
کردن زن ننگ دارند اگرچه زن بزرگ بود و او را از تو چاره نباشد که بر سر وی رود و ما را چاره نباشد از آنکه شوی
کنیم و این ملک به تو سپاریم و از این ملکان کس نیست که من تن خویش او را بسپارم الا تو زیرا که از همه ملکان بس [illegible] بزرگتر

و بعقل و مردی و سپاه و خواسته و مملکت برخیز و سوی ما آی تا من این مملکت بتو سپارم و هر دو مملکت یکی شود جذیمه چون این
نامه برخواند شادی کرد و خوش آمدش و رای کرد و وی بشهر رقه بود از جمله عراق هم اندر روستای بقه و با بنا کسی از سپاه و
از پادشاهی عراق کرد که بروند و زبا را بزنی کند و مملکت بگیرد و او را مهتری بود نام وی قصیر بن سعد هم از بنی لخم بود از قرابت
وی و مولازاده جذیمه بود و پدرش پرستاری از آن جذیمه بزنی کرده بود و این قصیر از آن پرستار بود و جذیمه او را بزرگ داشتی
و با وی مشورت کردی پس قصیر اندرین مخالف شد و گفت اینه روبع است و بتازی گفت رای فاتر و غدر حاضر و این سخن مثل
شد و دیگر گفت یا ملک فی الکل امانی الصبح گفت تدبیر تو اندر خانه بکار آید نه در آفتاب پس همه مردمان قصیر را مخالف شدند و او هم را
مخالف شد و گفت ایها الملک ذو امر لیس بکسار لکن این کاریست که همه وجهی طاق نیست و این مثل شد اندر عرب جذیمه
عمرو بن عدی را گفت تو چه بینی وی نیز همچون دیگر مردمان گفت باید شدن جذیمه گفت سپاه زبا اندر آبادی بسیار است و چون ترا بینند
سوی من آیند قصیر گفت بگفتار زنان غره مشو و خود را بدست وی اندر منه او را کس فرست اگر ترا خواهد بسوی تو آید رسولان
زبا گفتند هرگز رسم نیست که زن سوی مرد آید جذیمه گفت لا یطاع لقصیر امر هر که کوتاه بود فرمان او نبرند و این نیز در عرب مثل شد
پس عمرو بن عدی را بخواند و همه کدخدائی خانه و کار رعیت و کار عیال به وی سپرد و مردی بود اندر سپاه نام او عمرو بن عبد الجن
الجرمی سپهسالار مردانه و مبارز بود جذیمه مملکت به وی سپرد و او را سپهسالار کرد و خود با خاصگان خویش برفت و قصیر را با
خویشتن ببرد از شهر رقه و جواب بمثل اندر گویند برقه ابرم الامر و نهشل بن حری بن ضمرة التمیمی شعری گوید اندر کسی که فرمان او
نکردند پس آن پشیمانی کارها از دست وی گذشته بود ؛ ومولی عصانی و استبد بامره ؛ کما لم یطع بالبقتین قصیر ؛ فلما بدی
عواقب امری و امره ؛ وقلت باعجاز الامور صدور ؛ تمنی خلیلی ان یکون اطاعنی ؛ و قد حدثت بعد الامور امور ؛ و بیان
بقه که عصیان کرد مرا و ایستاد و محکم کرد بسر امر خود همچنانکه طاعت نکرد در شهر رقه قصیر چو که ظاهر شد از برای مردم امری دام
او وگشت دانش او مرا در شبها و آرزو کرد خلیل من ان یکون بوده شد فرمان مرا خلاف من و حال آنکه بتحقیق جاری شد بعد از این
امور امرها و جذیمه برفت تا از حد عراق بیرون شد پس آب فرات بگذشت و بحد جزیره اندر تا بشهر رحبه رسید و پیش و پس او پشیمان
شد و قصیر را گفت چه بینی گفت بر تو ترکت الرای ببقه دست بازداشتی اندر رای پس بمنزل دیگر فرود آمد رسولان زبا بیامدند با
هدیهای بسیار جذیمه قصیر را گفت چه بینی گفت خطر یسیر فی خطر کثیر از کار بزرگ که خواهی بودن این هدیه اندر خطر وی اندک است
و این نیز مثل شد و رسولان زبا جذیمه را گفتند که ملکه زبا فرمود که همه سپاه فردا پیش باز ملک آیند چون بمنزل فرود آمد جذیمه
قصیر را گفت مرا اول امیر شد و ترسم که سخن تو راست آید و کار از دست رفت اکنون چه حیلت اندرین است قصیر گفت فردا چون سپاه
پیش تو آیند اگر پیش تو فرود آیند و زمین را بوسه دهند و برابر بروند بدانکه کار نیکوست و اگر سپاه گرد تو در آیند بدانکه کار تو نیکو
نباشد جذیمه گفت اگر چنین نبود چه کنم و مر جذیمه را اسبی بود نام او عصا و اندر عرب هیچ اسب پای برفتار او نداشتی و آن اسب را
بجنیبت در پیش او همی بردند قصیر گفت اگر همه سپاه گرد تو اندر آیند و ترا در میان گیرند عصا را بخواه و برنشین و تازیانه بزن و از





میان بیرون رو و او ترا بیرون برد و هیچ اسب ترا اندر نیابد و برهاند و هم بران تدبیر بودند دیگر روز برنشست و براند که
بشهر زبا اندر آید چون لختی برفت سپاه بسیار از دور بدید آمد چون فرازتر آمدند و برسیدند اندر پیش او فرود نیامدند و پیش وی نماز
کردند و با وی لختی براندند پس از دست راست و چپ پراگنده شدند و پیش و پس او اندر گرفتند جذیمه دانست که کار نیکو نیست حیلت
عصا را پیش خواست تا برنشیند ایشان نام آن اسب شنیده بودند گفتند نباید بر این اسب نشستن قصیر بدید که ایشان او را از اسب
باز میداشتند و دانست که وی اندر ماند بایستاد تا جذیمه اندر گذشت پس بدان عصا برنشست و تازیانه بزد و از میان ایشان بیرون
رفت و با وی باز پس کرد هیچکس از پس وی نشد گفت خیر ما جاءت به العصا چون نیک شتابان گرد بر پشت اسب و قصیر اسب را نرم
و از میان سپاه بیرون رفت و جذیمه چون دانست که اندر ماند و قصیر بشد گفت خیر ما یجری به العصا و این نیز مثل گشت پس
چون قصیر فراز رسید و از اسب فرود آمد و در ساعت اسب بیفتاد و بمرد و بگسسته بود اندر آن راندن و آن دیه را برج
برج العصا خوانند پس جذیمه برفت و آن سپاه گرد وی اندر آمدند و جذیمه سوی ابرش بود و از بهر آن او را ابرش خواندندی و زبا را موی
زهار دراز بود طره ببافتی چنانکه موی سر چون زبا جذیمه را پیش خود بار داد جذیمه پیش وی بایستاد زبا گفت پیش ما بچه کار آمدی
گفت بعروسی زبا شلوار بیرون کرد و موی زهار او را بنمود و گفت آنکس که موی زهار وی چنین بود او را عروس کنند یا آنکس که سر و روی
وی چون تو بود او را بدان ماه وی خوانند و من ترا بدان خواندم تا خون تو بخون پدر خویش قصاص کنم و بفرمود تا او را بنشاندند و طوق از گردن
زر و مینا از زرت که اگر بجای اندر گشته شدی زبا فرمود تا طشتی بیاوردند و رگ هر دو دستش بزدند و طشت در پیش بداشتند
تا خون وی اندر آنجا همی شد چون دستهاش سست شد خون از طشت بیرون دوید زبا گفت لا تضیعوا دم الملک
لا یضیع خون ملک را ضایع مکنید که خون ملک ضایع شود جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این سخن نیز مثل شد و این آخر سخن او
که جذیمه گفت و هلاک شد زبا آن طشت خون پیش آورد و پنبه زده بسیار طلب کرد و اندر آن طشت افکند تا آن پنبه همه
خون برگرفت و از آن خشک کرد و بصندوق اندر نهاد و مهر بر نهاد و بنگذاشت این قصاص خون پدر من است و خبر کشتن
جذیمه بقصیر رسید بدان دیه که وی بود از آن دیه برفت تا بعراق شد سوی عمرو بن عدی و عمرو بن عبد الجن و ایشان بحیره بودند
و خبر جذیمه بداد پس سپاه ایشان بدو نیمه شدند نیمی سوی عمرو بن عدی و نیمی عمرو بن عبد الجن و فتنه خاست میان ایشان
و خواستند که جنگ کنند قصیر میان ایشان صلح کرد و عمرو بن عبد الجن ملک را به عمرو بن عدی داد و خود اطاعت وی را اختیار کرد
قصیر عمرو بن عدی را گفت من نپسندم تا خون خال خود را از زبا طلب کنی **در ذکر خبر عمرو بن عدی در پادشاهی و**
**خون خواستن او از زبا بحیله قصیر** پس چون خبر باز بزبا رسید که عمرو بن عدی ملک اندر نشست و سپاه او را بیعت کردند و
چون بازنخواهد سخت غمناک شد و زبا را یکی کاهن بود که او را اجزای گشته گفتی او را گفته بود که هلاک تو در دست غلامی بود نام او عمرو
و ملکزاده بود و ملک تو بوی بازشود و او ترا نتواند کشتن تو خود را بکشی زبا با خویشتن زهر هلاهل داشت و نشست خویش کوشک اندر
کردی و دیگر شهر بشهر نشستی و مر وی را بخواند که صورت عمرو نقش کردی و اندر آورد ... بیاورد و گفت بر عمرو بن عدی رو و با مردمان

او دوستی کن و ایشان را صورتها نقش کن تا بدانند که تو نقاشی پس عمرو بن عدی را ببین و صورتها نقش کن بکاغذی نشسته
و ایستاده و با جامه تابستان و زمستان پس آن صورتها نزد من آور تا اگر روزی بر من آید باز شناسم او را پس
نقاش شد و عمرو بن عدی را یکسال ببود و او را بهر حالی بدید و نقش کرد و آن صورتها را نزد زبا آورد و زبا نیز
تا از بهر او اندر آن شارستان که بود بزیر زمین راهی کردند تا اندرون حصار تا اگر روزی کاری افتد یا اندر آن جنگ
حاله واقع شود او خود را بدان راه بیرون افکند و بحصار اندر شود چون سالی برآمد قصیر عمرو بن عدی را گفت چون خال را طلب کین
و صلح مکن گردی و چنان [illegible] بود که خون وی را ضایع کنند گفت چگونه کنیم و او از من عقاب است گفت زبا از من [illegible] است از
عقاب اندر هوا و این سخن نیز اندر عرب مثل گشت پس قصیر گفت بینی من ببر و پشت من تازیانه زن و مرا با وی دست بدار
عمرو گفت من هرگز این نکنم و تو از من بچنین ارزانی نیستی گفت خل عنی اذا وخلاک ذم ای دست از من بدار و هر چه خواهم کنم
و هیچ عیب نیست و این سخن نیز مثل گشت پس عمرو قصیر را گفت هر چه خواهی کن قصیر بینی خویش ببرید و این نیز مثل شد و عرب
شعر بسیار گفتند و ملتمس نیز اندر این چنین گفت شعر ومن طلب الاوتار ما حز انفه قصیر و خاض الموت بالسیف بیهس
یعنی آن کسی که طلب کرد امر بزرگ را چه مثل شد بریدن بینی مثل قصیر که موت را فرو برد آن مرد شجاع از دم شمشیر پس قصیر
دارو کرد تا بینیش بهتر شد برخاست و از عراق بیرون آمد پیاده و پای برهنه تا بجزیره شد بدر زبا پس زبا گفتند
قصیر آمده است سر و پای برهنه و جامه دریده و بینی بریده و تازیانه زده زبا او را بار داد و گفت یا قصیر این چه حالت
گفت مرا عمرو بن عدی چنین کرد و گفت تو خال مرا بفریفتی و تو هلاک کردی و مرا یکسال بزندان کرد و باز داشت اکنون من
از زندان وی بگریختم و سوی تو آمدم و دانستم که من پیش هیچ ملک خدمت نکنم که بر عمرو سخت تر آید از آنکه بر تو زبا او را نیکو
کرد و بنواخت و عطا کرد و بپذیرفت و خواسته بسیار داد و هر روز او را نیکوتر داشتی و آنچنان بود و زبا دانست که وی
عاقل است و با رای و تدبیر و در کارها با وی مشورت کردی و قصیر او را نصیحت کردی تا زبا را دل بجای آمد سخت و او را از جمله
وزیران خویش گردانید آنگاه تا سالی برآمد و دل زبا بر وی بجای آمد که در نشسته بود و جامهای عراق بر وی عرضه میکرد زبا گفت این
چنین جامه بجزیره من اندر نیست قصیر گفت اینچنین جامه بر زمین عراق اندر بسیار است و اگر ملکه مرا اجازت کند چیزی که از
جزیره خیزد من بعراق برم و بیارم از آن زمین عراق و روم چنانکه کس نداند و بیارم تا از بهر تو جامه‌ها از عراق
چیزها بیاورم و از ظرایف بخرم و نزد تو همی آورم و چنان همی کنم که ترا خواسته بسیار بود پس قصیر هر چیزی که داشت اندرین
جزیره بکالا و بار کاروانی شتر او را داد و قصیر آن کاروان بسوی عراق ببرد و آن هر چه داشت بفروخت و آنچه بایستی از ظرایف
عراق همه بخرید و آن شب اندر پنهان سوی عمرو بن عدی شد و او را خبر کرد و از وی نیز بسی ظرایف بگرفت و برخاست و بنزد
زبا آمد و آن وقت که او از نزد زبا رفته بود خواهر زبا مر او را حاجت [illegible] و گفته که این خواسته که این مرد [illegible]
و این مرد هرگز بر تو نیاید زبا گفت اگر بیاید خواهد و اگر باز نیاید [illegible] رسید [illegible] پشت [illegible]

[illegible]



نزد عمرو شد و آنچه نهفت که مرا اگر این خواسته که بدو رسید بهتر است او را با وی چون قصیر باز آمد زبا شاد شد
و آن جامه‌ها و طرایف عراق را بپسندید و آنچه او را بایست برداشت و دیگر قصیر را گفت بفروش قصیر آن باقی را بفروخت و
بسیار مال سود کرد و سال دیگر هم چنین و سال سیوم همچنین پس سال چهارم از هزار اشتر خویش قصیر را داد و قصیر گفت این
جوالها را [illegible] بیاید از سوی [illegible] بزرگ تا در وی بار بسیار رود و اشتر [illegible]
بزرگ و محمد بن جریر از محمد بن السائب روایت کند که اول کسی که اندر جهان غراره کرد قصیر بود و هزار اشتر بار کرد و
بعراق باز شد عمرو بن عدی را گفت اگر خون خال خود طلب خواهی کرد اکنون کن و اگر نه هرگز نتوانی گفت چگونه کنم
بهر غراره مردی نشان با سلاح تا دو هزار مرد بر این اشتران بار کنیم و ببریم و بحصار اندر شویم و شمشیر از غراره بیرون کنیم
و بگوییم تا بکوشند و شمشیر اندر نهیم و هر کس از ایشان که ببینیم همی کشیم و زبا را راهی است در زیر زمین که بحصار اندر رود
[illegible] تو بدان راه نشانم و زبا بر تو آید که از آن راه بگریزد تو او را بکش عمرو بن عدی گفت صواب است و همچنین کردند و مهر غراره
بروی جوالها نهادند و روان کردند تا بشهر زبا رسیدند و قصیر نزدیک زبا شد و او را بشارت داد که امسال بار آوردم زبا
از شادی برنشست و از شهر بیرون آمد تا کاروان را ببیند چون همه آن اشتران گران بار [illegible]
و سلا جمال زبا گفت ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال جثما قعودا
یعنی چه چیز است رفتار و رفتن این اشتران در صحرا سنگ است بارهاشان یا آهن است یا آنکه [illegible]
مردان نشسته که در این جوالهای سیاه است پس چون زبا بشهر اندر شد [illegible] شهر در بانی بود [illegible] چون اشتر
بگذشت [illegible] غراره زد و به پهلوی آن مرد اندر آمد که در غراره بود [illegible] در بان گفت [illegible]
چون میان شهر اندر آمدند و اشتران بخوابانیدند بیکبار آن مردان بکوشیدند و از غرارها بر آمدند و شمشیر اندر نهادند و
کشتن گرفتند و قصیر عمرو بن عدی را بر آن راه زبا رهنمون کرد و گفت [illegible] که البته زبا بیاید و بدان راه بیرون خواهد
شدن [illegible] چون زبا دانست [illegible] و بدان راه آمد عمرو را دید آنجا ایستاده با شمشیر زبا او را بشناخت [illegible]
که نقاش او را داده بود [illegible] انگشتری بود و زهر زیر نگین [illegible] زهر بخورد و گفت [illegible]
[illegible] و بمرد و [illegible] تمام بکشتش و ملک بگرفت و خزانه زبا را همه برداشت [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
[illegible] و ملک [illegible] از تاریخ معتبر نقل شد
ذکر وصیت کردن نوشیروان پسر خود هرمز را چون از عمر نوشیروان هشتاد و چهار سال بگذشت پسر خویش هرمز را که از دختر
خاقان چین بود ولیعهد خویش کرد [illegible] پادشاهی بدو تفویض نمود و تاج زر بر سرش نهاد و گفت [illegible]
تسلیم [illegible] اکنون تو [illegible]
و بدانکه از پادشاهان هیچ بهتر از داد نیست و عهد و پیمان خود نگاه دار که پیمان شکن [illegible]

کن و بگفتار بدگوی عمل مکن و دروغ مگوی که دروغ فروغ ببرد و اگر از فرزندان و دستان یکی با مال بسیار بمیرد بدان طمع مکن باید که
گنج تو در عمارت باد و ذخیرهٔ تو توانگری رعیت و باید که [illegible] از ممالک بنیاد بران ندارد که اگر ترا بخیلی فراموش کنی و مال خویش
در خزانه تو بود هیچ نشود و فایده نخواهد بود و اگر در صلاح رعیت عمارت و بدین صرف کنی همیشه در نشو و نما باشد و باید که در کارها از
بهر خدا کنی و ثواب از او طلبی با علما و در امور بسیار مشاورت کنی و از پیران و ارباب تجربه سخن فرا گیری و با بخیلان و مردم سفله
مشورت مکن که زیانش بیش از سود بود و عمل امروز بفردا میفکن که شاید در فردا حادثه روی نماید که کار امروز نتوان کرد و باید که
[illegible] ایشان نه چندانکه نتوانند طلبید قصه خود را بتو رفع کردن و [illegible] نه چندانکه حق خود نتوانند طلبید بخود برسی و تفقد اطفال
و یتیمان و بیوه زنان و ضعیفان کنی و ایشان را از بیت المال وظیفه باشد که روز بروز بایشان رسد و کور را کسی تعیین کن
که دست ایشان گرفته [illegible] ایشان رساند و جهت خستگان شان طبیبان تعیین کن و مردم را چندانکه چیزی دهند اگر
چه زیاده از حق ایشان باشد چنان راضی و خوشنود نگردند که خود پادشاه را ببینند و حاجت خود برو عرض کنند پس اجازت
مردم ده تا بی حجاب بیایند و ترا ببینند و حاجت خود بر تو عرض کنند و با ایشان خوش درای و مرحمت شامل حال ایشان گردان
و اگر از ایشان چیزی پرسی چنان پرس که از تو دهشت نکنند و بهترین پادشاهان طایفه‌اند که رعایا در عهد ایشان از بلا
ایمن باشند و بصلاح و خوش عیشی گذرانند و هر که با تو نیکوئی کند در مکافات آن تاخیر و تقصیر مکن که فرصت غنیمت است باید
که اگر تاخیر کنی دیگر بدان نرسی طالب هنر باش و اهل هنر را بخود نزدیک دار و [illegible] هر کس پیش تو جان بر کند او را
گرامی دار و همیشه از مردم امین نیک اعتقاد و اهل کیاست را ملازم خود دار و او را عزیز گردان و بازرگانان که با اطراف روند
باید که همیشه از تو شاکر باشند و بهر جا که رسند شکر تو گویند مردم دون و سفله را بخود راه مده که اگر دون و سفله را سالها
[illegible] روز جنگ طرف دشمن رود و بهمان سلاح با تو کارزار کند سخنهای پادشاهان پیش فراموش مکن و بدان کار
کن سخاوت باندازه کن خرج باید که نسبت دخل باشد بر فقیر و زیردستان ببخشای از خون ناحق بپرهیز [illegible] نیکی تو
خواستیم باید که این سخنها را مدام [illegible] و همیشه آنرا بر خاطر داری و بدان عمل کنی **فائدهٔ تاریخیه** در تاریخ طبری صغیر مسطور است که
در جنگ یازده رخ کیخسرو با افراسیاب [illegible] پیران [illegible] افراسیاب و [illegible] کیخسرو و فتح از جانب
[illegible] هشت هزار لشکر افراسیاب با جمعی [illegible] لشکر و پیران [illegible] کشته شدند والعهدة علی الراوی
**نقل شده از تاریخ طبری صغیر** حسان بن تبع با سپاه بسیار روی براه آورد [illegible] گفت مرا اینجا خواهر است
[illegible] شوهر دارد و بجهان اندر کسی نیست تیز چشم تر از وی [illegible] راه به بیند و نامش یمامه است و او را
زرقاء الیمامه خوانند که [illegible] چشم است و عرب اندر مثل است بفرمای سپاه را تا هر کسی درختی برکند و پیش خویش میبرد
تا او چون بنگرد درختان بیند همچنان کردند ایشان یمامه را گفتند [illegible] بنگر تا چه می بینی گفت [illegible] که درختان [illegible]
صورت ایشان صورت درخت و رفتن ایشان رفتن مردم او را استوار نداشتند و دیگر روز گفتند بنگر تا چه می بینی گفت مردی



می بینم از پس درختی پاره گوشت از استخوان همی کند و همی خورد و نعلینی در دست دارد و همی دوزد [illegible]
کنند چیزی نیست او را استوار نداشتند حسان بن تبع ناگاه برسید و ایشان را بکشت و شهر یمامه را خراب کرد و این
زرقاء الیمامه دختر مریم بود او را بگرفتند و حسان او را پیش خواند و گفت چه حیلت است که چشم تو چنین روشن است گفت
هرگز شب نخفتم که سرمه بچشم نکردم حسان بفرمود تا چشمهاش بکندند و در چشمهای او رگهای [illegible] سرمه پیوسته [illegible] سیاه
شده **نقل شده از ترجمه طبری صغیر** سبب قتل یزدجرد این شاه بود که پدر بهرام گور است در تاریخ طبری صغیر چنان نوشته
روزی اسبی در خیمه او [illegible] پیدا شده هر چند نوکرانش خواستند او را زین کنند نتوانستند آخر یزدجرد خود برخاست و اسب را زین
کرد و اسب [illegible] رام بود تا خواست دم او را [illegible] کند اسب لگد زد و بر سینه یزدجرد زد و او را بکشت **نقل شده**
**از ترجمه طبری صغیر** روز فتح که حضرت رسول بعباس فرمود [illegible] عباس عرض کرد [illegible]
حضرت فرمود [illegible] ترکت [illegible] عقیل [illegible] و این مثل شد در میان عرب **از روضة الصفا [illegible] نقل شده**
خواجه نصیرالدین [illegible] کرده اند که سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] لشکر [illegible] به تبریز [illegible]
لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت جور و ظلم بخواجه معروض [illegible] گشت گفت این
زمان جهانگیریم نه جهاندار [جهانگیری] رعایت رعیت لازم نیست چون [illegible] هلاکو خان [illegible]
گفت که الحمد لله ما هم جهانداریم و هم جهانگیر با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار **فائده** ابومسلم را [illegible]
[illegible] ابومسلم گفت [illegible] **فائدهٔ تاریخیه** سلطان غیاث الدین غوری چهل و [illegible] سال
پادشاهی خراسان و هند و [illegible] کرد و [illegible] سال عمر **نقل شده از طبقات محمودی** عضدالدوله [illegible] موت [illegible]
خایف بود چنانکه نام گور کسی [illegible] پیش او [illegible] گرفت و فرمود که گرد جمله مقابر دیوارهای بلند بر آورند تا چشم
او بر هیچ گور نیفتد و چون رحلت وی نزدیک رسید فرمود تا خاکستر بر زمین بگسترند [illegible] می غلطید و میگفت ما اغنی
عنی مالیه هلک عنی سلطانیه تا درگذشت **نقل شده از طبقات محمودی** آورده اند چون سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] مصر کرد و شط نیل را عبره کرد پرسید قصر فرعون کجاست چون نشان دادند لشکر را فرمود تا بر جای خود توقف کنند
خود با یکنفر رکابدار آنجا رفت و از اسب پیاده شد و جائیکه تخت فرعون بود دو رکعت نماز کرد و روی بر خاک نهاد و
تضرع کرد گفت خدایا بنده را ملک مصر دادی و انا ربکم الاعلی گفت [illegible] کرم تو سزد که براین بنده رحمت کنی پس از سجده برخاست
و باز گشت و در شهر مصر نرفت و از آنجا بخراسان باز آمد **نقل شده از طبقات محمودی** در منتخب ناصری آورده است
که حاجی از قهستان به نزدیک نظام الملک عرضه [illegible] نوشته که یکی [illegible] مرده است و جز یک خواهر هیچ وارث
دیگر ندارد و مال بسیار از وی باز مانده است [illegible] نظام الملک این خبر بحضرت سلطان باز نمود سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جواب نداد و چون [illegible] نظام الملک [illegible] گفت فردا جواب گویم و روز دیگر [illegible]

رفت چون از شما رکاه بازگشت نزدیک لشکر بزمین هند فرود آمده خواهی با فرمودن که سیتام و در بازار لشکر تماج
دیده‌ام بر و چندانکه بیا بیاور و بیار چون تماج آورده جهلوک و امرا را فرمود تا بخوردند چون از متادل فارغ گشتند پرسید بکجند
خریده بودی گفت بزمین هند و گفت بچهار درم من ایشان را فرمود بس بای بنظام الملک آورده و گفت بنده ضعیف چون ملکشاه و وزیر کار
چون نظام الملک پنجاه نفر از امرا بچهار درم سیر نشدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بمروت باشد و از چنین
آن پادشاه در جهان نیست **از طبقات محمودی نقل شد** معاویه خواست که یزید پلید را خلیفه و جانشین خود کند
مجلسی آراسته در این خصوص حکایت کرده هر کسی چون نه زده تا یزید بن مقنع رسید بعد از آن یزید بن مقنع برخاست و شمشیر برداشت
کرفت و گفت ان امیر ما هذا و اشاره بسوی معویه کرد پس گفت ان هلک کان هذا و اشاره بسوی یزید کرد پس گفت من
لم یسمع و ابا فله هذا و اشاره بسوی شمشیر کرد معویه را خوش آمد و گفت انت سید الخطباء **من الصنایع** چند شعری از نصر سیار نوشت
بمحمد بن مروان که معنی اینها این است که در میان خاکستر روشنائی آتش می‌بینم و قریب است که آن آتش را شعله باشد و آتش
از دو چوب پیدا میشود و مقدمه جنگ کلام است من از تعجب میگویم که کاشکی بدانی که امیه بیدار است و یا هنوز خواب است
پس اگر قوم ما در چاشتگاه خفته باشند برای ایشان بگوی که برخیزید که ایک قیامت قائم گشته مروان بر کنیده و دارا
در نوشته و در جواب نوشت که ما از نزدیکان خبر نداریم که ترا امارت ولایت خراسان داده‌ایم **من التواریخ** در جمع التواریخ نوشته
که مسعود بیک از جانب براق خان بخدمت اباقا خان رسید و در هر منزلی چند اسب و آدمی میگذاشت و میگذشت بعد از
مرخص شدن از خدمت اباقا خان از اوزبایکان بطریق فرار تا جیحون بچهار روز رفت و این کیفیت از امورات عجیب
عالم است **من الصنایع** خوب گفته‌اند یک بخت است سید مقصود بکمند دیگران کیرد و خوده منده است که بتیغ بیکانگان گردن
دشمن خود زند **نقل شد از طبقات محمودی** محمد امین حاجی علی بن عیسی بن ماهان را با لشکر زیاده بجنگ مامون روان کرد
چون خواست روان شود برای وداع بر زبیده مادر محمد امین پادر زبیده او را وصایای خوب کرد و گفت مامون نیز فرزند
من است اگر بروی قادر شوی زیکانه و رعایت اوکنی و قیدی از نقره بوی سپرد و گفت این قید در پای مامون کنی مامون طاهر
بن حسین بن مصعب را مقابل وی فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی میمون و ساعتی فرخ روان کرد و گفت ترا این علم بطالعی
سپرده‌ام که تا مدت شصت سال هیچکس از تو نتواند ستد و همچنین بود و از آن وقت تا زمان سقوط یعقوب لیث صفار بر طاهریان
پنجاه و شش سال کشید خلاصه علی بن عیسی بصد هزار سوار رسید و طاهر با چهار هزار سوار با طاهر بودند و با علی بن عیسی پنجاه هزار سوار بود
چون نزدیک هم رسیدند طاهر با جمله لشکر خود حمله کرد و لشکر علی بن عیسی را از پیش برگرفت و تیری بعلی بن عیسی رسید بجهان
بتر جان بداد و لشکر او بگریختند طاهر ایشان را گفت کاتب رو و بمامون بنویس این است و طاهر در ری نزول کرد و بسوی
مامون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم کتابی هذا الی امیر المؤمنین و راس علی بن عیسی بین یدی و خاتمه فی اصبعی و جنده متصرفون امری
و السلام این بسوی مامون فرستاد و مامون در مرو بود و میان مرو و ری دویست و پنجاه فرسنگ مسافت است ناامه





طاهر در سیوم با مامون رسید مامون و لشکر او و اهل مرو جمله فرح و سرور اظهار کردند در این اثنا سر علی [علی بن] تر بدیشان رسید
در جمله بلاد خراسان کردانیدند چون خبر قتل عیسی با امین رسید بصید سمک مشغول بود گفت بالکی فیت که امروز دو گوهر فاخر
دو ماهی شکار کرده است و من هیچ شکار نکرده‌ام آنگاه مردم بدانستند که از وی ملک داری نیاید و در وی هیچ خیر نیست و طاهر
بلاد عراق را مالک گشت **من اللطایف** از غرایبات عالم است که حسان بن ثابت که ملک الشعرا حضرت رسول بود
در شصت سالگی مسلمان شده و شصت سال هم در اسلام عمر کرد و صد و بیست سال عمر کرد و پدرش هم صد و بیست
سال عمر کرد و جدش صد و بیست سال عمر کرد **فائده** قبر ابو ایوب انصاری در نزدیک قسطنطنیه پایتخت روم است و اهالی
باران از او میطلبند و عاملین در سال پنجاه از هجرت در آنجا مدفون گشته **من الرویا الصادقه** خاقان رضوان آشیان
فتحعلی شاه قاجار در حکومت فارس شبی در خواب دید شخص عربی از ری در دست دارد و میگوید پرسیدند این زره را
چند میفروشی فرمودند صد تومان خاقان مغفور عرض کرد زیاد است ده تومان ده تومان کم کردند تا چهل تومان از قیمت
گذشته و چهل تومان را داده زره را گرفتند بعد پرسید غدا از آن عرب که شما کیستید ایشان فرمودند علی بن ابی طالب
فرمودند بعد ازین شاه خیلی بسیار متاثر شدم که چرا این اصرار کردم از خواب که بیدار شدم معبری بود در فارس میرزا
رضا نام این کیفیت را با او فرمودند او تعبیر کرده که باید چهل در ایران سلطنت کنید بعد از چند گاهی پادشاه ایران
آقا محمد خان که عم ایشان بود در شیشه کشته شد سلطنت بایشان رسید چهل سال فرمان روا و حکمران در مملکت ایران
فرمودند و این خواب جلوه رویای صادقه بود **نقل شد از ترجمه طبری معتبر** در ذکر شمعون عابد از جمله عجایب قصه
شمعون عابد است و او پیغامبر نبود ولیکن مسلمان بود و شهری بود از روم و غذای پرستیدی و مادرش چون وی را
کرفته بود و نذری کرده بود و او را بخدای سپرده و خدای عز و جل او را چندان قوت داده بود که خلق بر وی چیره نتوانستندی
کردن و اگر او را بجزی بستندی اگر چه سخت استوار بودی از آن بکسستی و هیچ چیز او را بار نبستی و مردمان آن شهر بت پرست
بودند و شمعون را خانه از بیرون شهر بود بیک فرسنگ و گاه گاه بشهر اندر آمدی و ایشان را بخدای خواندی و هیچکس
نگرویدندی و با وی جنگ کردند و او تنها بود و سلاح وی زنخدان اشتر بود و بدان جنگ کردی و ایشان را هزیمت کردی و
هیچکس از ایشان بدان زنخدان اشتر و ایشان را از شهر بیرون کردی و سی‌سال نه روز رها کردی که بشهر اندر آمدندی و ببازار
خلق را اسیر کرد و خدای عز و جل او را از آن زنخدان اشتر عطا کرده بود سپس آب بیرون می‌آوردی و او خود از آن تشنه و گرسنه
نشستی و از بیم او بشهر نیارستندی شدن پس همه بکار وی اندر ماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستندی و زن
شمعون هم از شهر ایشان بود بفرستاده و او را خواهش کردند و خواسته قبول کردند و او را رسنی استوار دادند و گفتند
چون شمعون بخسبد او را بدین رسن محکم ببندد و از زن بشوی طمع چنان کرد و شمعون را ببست شمعون بیدار شد
دست بزد و آن رسن را بکسست و زن را گفت چرا چنین کردی زن گفت قوت ترا آزمودم تا چند است که مردم بار بستند

ی باشند پس آن زن همان غل آهنین بیاورد و آن زن را بفرستادند و آن زن شمسون را بدان غل ببست شمسون آن غل را بشکست
پس آن زن گفت چیست که ترا بدان توان بست که ترا او شده آن کار بکند شمسون گفت مرا بموی من شاید بستن و شمسون
موی دراز داشت چون شمسون بخفت آن زن لختی از موی او ببرید و او را بدان ببست چون شمسون بیدار شد بیفگند
خود را نتوانست گشادن آن زن برفت و کافران را آگاه کرد ایشان بیامدند و گوش و بینی وی ببریدند و چشم وی برکندند و ملک
آن شهر بر منظرهی بنشست شمسون دعا کرد و خدای تعالی چشم و بینی و اندام او باز داد و درست شد پس برفت و کافران آگاه شدند
و دست بستون آن منظره زد و بجنبانید و همه را و بام بیفگند و ملک و همه خلق که با ملک بودند همه هلاک شدند و شمسون را
هیچ الم نرسید و همه آن شهر را برهم زد و ویران کرد **نقل شد از ترجمه طبری صغیر** ذکر خبر جرجیس پیغمبر جرجیس هم با ملوک
طوایف بود و از پس عیسی بن مریم و پیش از اسکندر و جرجیس مردی بود پارسا و مسلمان بود بر دین عیسی و او از اهل فلسطین
بود و دین از حواریان عیسی آموخته بود و جرجیس بازرگانی کردی شهر بشهر از خواسته خویش چون یکسال تمام شدی شمار خواسته
خود برگرفتی و سودی که کرده بود همه بدرویشان دادی و باز سرمایه باز رفتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه بودی من خواسته نخواستمی
و بزمین موصل ملکی بود نام او داذیانه و جباری بود ملک موصل و شام بود و بت پرست بود و بتی داشت نام او افلون
و اکثر شهر بت پرست بودند و گروهی مسلمان بودند بر دین عیسی و مسلمانی را پنهان همی داشتند و این جرجیس مردی بود
هم بر دین عیسی و جرجیس از دیدار ایشان غمناک بود از بهر آنکه مسلمانان پنهان بودند و طلب کسی همی کردند که اندر نهان او را بیاشند
تا کی ایشان را چیزی نگوید جرجیس ایشان را گفت از این همه ملکان این ملک بزرگتر است که در موصل است نام او داذیانه
او را هدیه بسیار برم و بدر او شوم تا خویشتن و شما را نیهان او دوستم تا او شما را ایمن بنشیم و کس شما را چیزی نتواند گفتن
پس جرجیس با یاران او بیامدند سوی داذیانه و جرجیس ببرد و شنید که اندر پادشاهی او کسانند که بت نپرستند و این داذیانه
با خشم خویش بیرون رفته بود و افلون را بیرون برده بود و آتشی بلند برکرده و هر کسی که اندر شهر آمدی افلون را سجده بکردی
و هر که سجده نکردی ملک او را باتش انداختی پس جرجیس بیامد بدلش اندر افتاد که این ملک این چنین جور میکند من خویشتن
از جلال آن نکنم نزد شوم و او را بخدای خوانم تا مرا بهانه باشد بکشد و من بهشت روم بهتر از آنکه مرا بت پرست باید بودن
پس باز گشت و همه خواسته بیاران داد و بیامد و ملک خشم آلوده بود و در پیش ملک بایستاد و ملک گفت تو کیستی و چه خواهی گفت
من بنده خدایم بیامدم تا ترا بگویم که از این بندگان خدای چه خواهی که ایشان را عذاب کنی و تو ضعیف ترین خلقی و ترا خدای
آفریده است و روزی همیدهد اکنون تو خلق خدای را همیگویی تا سجود پیش بت کنید که ترا از وی هیچ نفع است و نه ضرر ملک
گفت تو کیستی و از کجا آمده و چه نام داری جرجیس گفت من بنده خدایم و از شهر شام همی آیم و نام من جرجیس است و آمده ام تا ترا
بخدای خوانم و نصیحت کنم تا بت نپرستی که این بت نه بشنود و نه بگوید ملک گفت این بت را سجده کن جرجیس گفت من ملک
آسمان و زمین را سجده بکنم ملک گفت اگر چنین است که تو همی گویی کار تو بهتر است و این مردمان که بت همی پرستند همه تباه کرده

واینک



و اینک فلان بنده این بت است و او چندین خواسته است و چندین را نام کرد یکی طویان و دیگر فیلون و دیگر سام بنده
بت چنین اند که هر کسی با صد هزار دینار اندر ترا چیست خدای بزرگ است من با نام او از این این دست باز دارم و دین تو گیرم جرجیس
گفت بخواسته فریفته مشو که خواسته این جهان چیزی نیست خدای را پیغامبران است چون عیسی که مرده را زنده کند و چون موسی که
با خدای سخن گفت و چون ابراهیم که آتش بر وی سرد گشت و چون اسحق که خدای قربان او فرستاد و بنده خالق چنین باشد ملک
گفت این سخن که تو همی گویی حدیثی است بیار از این همه که تو میگویی یکی را و اگر نه دروغ است و اندرین جهان چنین نشاید بودن جرجیس
گفت تو اینجا نتوانی دیدن مگر که دین ایشان بپذیری ملک گفت این حجت تو همه حدیث است و نه درست است حجت من
ظاهر است اگر این بت را سجده کنی حجت من دیدی گفت چنانکه من بدان حجت بینم و اگر نه ترا عذاب کنم از این همه حجت جرجیس گفت
حجت من پرستش خدای است که تو این بت را آفریده است پس ملک فرمود تا چوبی بزرگ برآرند و برین فروبردند جرجیس را بر آن چوب
ببستند و برهنه کردند و میخهای آهنین [illegible] فروبردند هر چه بر تن او گوشت بود فرو آوردند و او نمرد و
حال درست شد پس آن میخ آهنین اندر آتش سرخ کردند و برش فروبردند هم نمرد پس بفرمود تا به یک آب جوشان فرو بردند
هم نمرد پس ملک گفت از این عذاب ها [illegible] گفت خدای عزوجل [illegible] پس ملک بفرمود تا او را بزندان اندر
کردند و بر وی اندر افگندند و بچهار میخ آهنین دست و پایش بزدند و بر پشتش سنگی از رخام [illegible]
بالعمد بر پشت جرجیس بنهادند پس چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته را سوی جرجیس فرستاد و گفت ای بنده هیچ غم مخور
مخور که این دشمن من سه بار ترا بکشد و من ترا بازنده کنم و بار چهارم ترا بپذیرم و او بر تو ظفر نیابد و آن فرشته آن سنگ از
پشت جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد و او را از زندان بیرون آورد و دیگر روز بامداد جرجیس پیش ملک بایستاد
ملک گفت ترا که از خانه من اندر که آورد و از زندان من که بیرون کرد جرجیس گفت آن خدای که مرا و ترا آفریده و این حجت [illegible]
بیرون توانی [illegible] پس ملک بفرمود تا او را ببردند و بچوب بستند و او را بدو نیم کردند و هر نیمی بهفت پاره کردند و او را در
خانه شیران مردم خوار بردند و در هر خانه هفت شیر جرجیس را پیش افگندند شیران او را ببوئیدند و نخوردند و چون شب اندر آمد
خدای تعالی پارهای او را باز هم آورد و او را زنده کرد چون بامداد بود فرشته او را از آن شیر خانه بیرون آورد و جرجیس بیامد پیش ملک
بایستاد و گفت ای ملک خدای آسمان و زمین را پرستیدن که او چنین تواند کردن پس ملک وزیران خویش را گفت این
[illegible] کردن کشته وی جادو است جادوان بباید آوردن تا او را قهر کنند ملک چهل جادو را گرد کرد و ایشان پیش ملک جادوی
کردند گاوی بیاوردند و زمین بشکافتند و تخم در وی پراکندند و بکشتند هم در ساعت برآمد و سبز شد و زرد گشت و بدرودند
و پاک کردند ملک کار ایشان بپسندید و گفت اکنون خواهم که این جرجیس را سحر کنید پس آن جادوان قدحی زهر بیاوردند
او بدید جرجیس را دادند بخورد جرجیس بستد و گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء [illegible] اسماء و بخورد و هیچ
گزندش نبود جادوان گفتند ایها الملک این کار او از دست جادوان بیرون است این کار او نه جادوی است پس یکی از سر جادوان

ملک گفت این کار جرجیس جادوئی نیست اگر جادو بودی مرده زنده نتوانستی کردن ملک گفت کدام است مرده را
کز زنده کرده است افزون گفت بگو تا بیاید که پیر است و او را یکی گاو بود و بمرد گاو او را از این کار بود پس بگو تا بیاید که پیر آن زن
کاو بگریست و آنگاه او هر دو آن بخورد و بمرد و کس نیک بود جرجیس عصای خویش بدان کنده پیر داد و گفت این عصا را بر
و برانجا که سر او است بنه و چادر برسر او بپوش پس آن کنده پیر همچنان کرد گاو بر پای خواست و زنده گشت اکنون آن زن
همان گاو را دارد و من این جرجیس را بپذیرفتم ملک چون این بشنید گفت زبانش ببرید و این قصه اندر شهر افتاد و از وزیر چهار
هزار مرد بجرجیس بگرویدند پس ملک آن چهار هزار مرد را بیاورد و همه را بعذاب بکشت و جرجیس را گفت اگر خدای تو بر حق است
بگو تا دست من از بندگان خود کوتاه کند جرجیس گفت ایشان برحمت افتادند ایشان را بدین عالم حاجت نیست پس چون دیگر
روز بود ملک بر خوان نان همی خورد و چهار روز تن از وزیران با وی نشسته و هر کسی کرسی چوبین زیر پای نهاده جرجیس را گفتند اگر
خدای تو حق است بگوی تا این همه کرسیهای ما ازان درخت باز برد که از او بوده است و سبز گردد و بار آورد و ما از آن میوه بخوریم
پس جرجیس گفت این بر خدای آسان است دعا کرد هم در ساعت همه برگ برآوردند و سبز گشت و میوه پیدا آورد و ایشان
از آن میوه بخوردند پس گفتند این جادویست پس یکی از وزیران گفت او را بمن ده تا بکشم چنانکه هرگز زنده نگردد و ملک جرجیس را
بدو داد و پس او وزیر بفرمود تا صورتی از روی بکردند بر گونه اسبی میان او تهی بود و بفرمود تا میان آن صورت پر نفط و
و زیبق و کبریت کردند و جرجیس را میان آن صورت اندر کردند با نفط و کبریت او گرد و بر او آتش اندر بستند سه شبانه روز تا همه
بسوخت و همه یکجا جرجیس همه خاک گشت پس بادی بیامد و ابری سیاه پیدا آورد و گرد برخاست و آتش زمین گرفت رعد
و برق پیدا شد و جهان سیاه و تاریک گشت و همه خلق بترسیدند و سه شبانه روز همچنان بماندند تحیر ماندند که
خواهد شد پس خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت را بر زمین زد و بشکست و بانگی برآمد که همه خلق بشنیدند و بیهوش گشته
و ملک بیهوش گشت پس چون بهوش آمد نگاه کرد جرجیس را دید و پیش ملک بایستاد و آن وقت که جرجیس را به آن صورت
اندر کردند تاریکی اندر جهان پیدا آمد و چون جرجیس باز زنده شد و بیامد بانگ از آسمان بگذشت و آفتاب بیرون آمد و جهان
بحال خویش شد مردی از ندیمان ملک گفت ای جرجیس خدایت را بگوی تا این گورستان مرده را زنده کند تا با ایشان سخن
گوییم و بپرسیم و ترا گواهی دهند و در پیش ایشان گورستانی بود کهن جرجیس گفت خدای تعالی این بکند تا حجت بر شما درست کند پس
دعا کرد از آن گورستان هفده تن برآمدند زنده و پیش ایشان آمدند نه مرد و پنج زن و سه کودک و اندر میان ایشان پیری
بود ملک او را گفت چه نامی گفت توئیل شمار کردند چهار صد سال بود تا مرده بودند ندیمان ملک گفتند که هیچگونه عذاب نماند
که جرجیس را بدان عذاب نکرده باز گرسنگی پس ملک جرجیس را بخانه کنده پیری فرستاد که او را هیچ نان نبود پس آن کنده پیر
هیچ نیست جرجیس گفت چرا هیچ نداری زن گفت از گرسنگی همی گریم و بدان خانه اندر ستونی بود و بر سقف خانه نهاده جرجیس دعا
کرد آن ستون سبز شد و بار آورد و هر میوه اندر جهان بود همه از آن بیرون آمد و هر کرا بایستی از آن درخت همی خوردی پس



روز ملک دران محله بگذشت آن درخت سبز را دید گفت هرگز درخت بدین نیکوئی و سبزی ندیدهام گفتند این جادو که بدین خانه
اندر است این درخت سبز کرده است و این میوه او پیدا آورده ملک بفرمود که این را برکشید و خانه زن را ویران کنید چون خواستند
که برکشند درخت خشک شد و بجای خویش باز شد ایشان دست از آن خانه بازداشتند و جرجیس را از آن خانه بیرون آوردند و آن زن را
یک پسر بود با چشم و گوش و بی زبان و بی دست و پا آن زن جرجیس را گفت خدای را دعا کن تا این پسر را درست کند جرجیس گوش
پسرش اندر دمید چشمش بینا شد و آن زن گفت زبان و دست و پایش را نیز دعا کن گفت تا وقتی دیگر و جرجیس را بیرون آوردند
و پیش ملک بردند و ملک را گردونی بود که از ایشان کار کشیدندی ملک بفرمود تا بران گردون شمشیرها در کار کردند و او را فرشتادند
و او را اندر زمین میخها بدوختند و آن گردون بیاوردند و گاوان دران ببستند و بر جرجیس براندند و همه اندام او پاره پاره شد
و ملک بفرمود تا آن پارهها را گرد کردند و بسوختند و خاکسترش به دریا بردند و بباد بر دادند خدای تعالی باد را بفرمود تا آن
خاکستر را از دریا آورد و ایشان همی دیدند پس جرجیس زنده شد و از میان خاکستر بیرون آمد ایشان باز پیش ملک آمدند
و جرجیس نیز باز آمد ملک ایشان را پرسید که چگونه کردید پس قصه حکایت کردند ملک گفت ای جرجیس من از کار تو سیر آمدم با
یکی شرط لکن بیا و بت را سجده کن تا من بخدای تو بگروم جرجیس گفت روا بود و جرجیس آن همی خواست تا ملک را اطلاعی بتخانه
ملک جرجیس را بتخانه برد و گفت تا مردمان بدانند که من با تو آشتی کردم جرجیس آن شب نماز کرد و توریة و انجیل بخواند و آن
زن ملک مسلمان شد دیگر روز خبر بشهر اندر افتاد که ملک جرجیس را بتخانه برد و بال او را بفریفت جرجیس را فرا تا سجده همی کند
و خلق روی بتخانه نهادند و آن کنده پیر که جرجیس در خانه او بوده و اندر خانه آن کنده پیر گشته بود پسر را بر گرفت و پیش جرجیس آورد
و گفت تو با من وعده کرده که این پسر را دعا کنم پس جرجیس دعا کرد و دست و پای و زبان آن پسر درست شد پس جرجیس بتخانه رفت
و آهسته اندر آن بتخانه کرد پس چون در آمد آن همه بتان از کرسی همه درپیش من برروی افتید بتان همه بر روی در افتادند و از
از افواه برآمد و زمین بترکید و آن بتان بزمین فرو شدند و گروهی کوشیدند جرجیس را آن کنده پیر را گفت برو بتان را بگوی
و آن بتان را پیش من خوان و اندران خانه هشتاد و یک بت بود و هر یکی بر کرسی زرین نهاده آن پسر بتان را گفت
جرجیس شما را همی خواند بتان از کرسیها فرو افتادند و بر زمین همی کشیدند تا پیش جرجیس آمدند جرجیس پای بر زمین زد و آن
بتان بزمین فرو شدند و ابلیس از میان بتان بیرون آمد و انجا بایستاد جرجیس گفت ای ملعون چه خواهی ازین بندگان خدا
ابلیس گفت آن خواهم که همه بندگان خدا را هلاک کنم و همه را با خویشتن به دوزخ برم و ناپدید گشت پس ملک فرمود تا جرجیس را
بگیرند و گفت خدایان مرا هلاک کردی گفت این بهر آن کردم تا بدانی که ایشان نه خدایانند و آن همه مردمان که بدین او بگرویده
بودند شادی کردند و دین خویش پیدا کردند و هفت سال بود تا جرجیس در میان ایشان بود و سی و چهار هزار مرد و زن بدو
گرویده بودند پس از آن زن ملک که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد و ملک را گفت مسلمان شو با چندین عبرت که تو را
جرجیس بنمود ملک گفت چندین وقت است که با وی احتیاط همی کنم و این دین که گرفتی و تو پیکار آن دین نادی گرفتی پس ملک بفرمود

و از بنا این ملک بس [illegible] و سلمان
نمی شود و مرا بسیار بکفت آنرا
زنده کردانید [illegible]

تا آن زن را سه تا آهنین بکفت و زو کردند و هر کوشت از تن او بر کندند و بکشتندش اندر وقت این زن
جرجیس را کفت خدا را دعا کن تا این برین آسان کند جرجیس کفت سوی آسمان نکر بنکریست و بدید که علامتهای بهشت را
دید پس اندران عذاب جان از تن وی جدا شد جرجیس کفت یا رب اکنون ایشان را هلاک کن پس شهر دو کروه شدند کروهی
هوای جرجیس کردند و کروهی هوای ملک پس از آسمان آتش آمد و بکافران در افتاد و همه را بسوخت پس تا آن آتش آمد کافران
شمشیر بر کرفتند و جرجیس را با همه مسلمانان بکشتند و از ایشان هیچکس نماند **نقل شد از ترجمهٔ طبری صغیر** شاپور بعد این باز آمد
و جائی دیگر بود که آنرا حضرموت خوانند میان اهل شام و آنجا ملکی بود نام او ساطرون و لقب او را صیدن خواندندی
و از عرب بود از قضاعه سپاه بسیار داشت و پادشاهی حضرموت ارث او را با او بود و آن حضر را حصاری بود که بطلسم کرده
بودند و هرکز کسی نکشاده بود و هر کس که بدان حصار شدی بر او ظفر نیافتی و آن وقت که شاپور از پارس باهواز رفت
و بر نصیبین شده بود او را خبر آمده بود که از خراسان دشمن آمده باز کشت او بکشت چون شاپور بجنگ اندر دشمن
مشغول شد آن صیدن ملک حضر از حضر با سپاه بحد عراق آمد و از پادشاهی شاپور از حد عراق قومی بکرفت چون شاپور
باز آمد و از ملک روم و موصل بپرداخت آهنگ حضر کرد با سپاهی که عدد آن کس ندانست و هرکز هیچ ملک را از ملوک عرب
و عجم آن سپاه نبود و از بسیاری سپاه که دشت عرب او را بشاپور بجنبه کشتندی پس این صیدن بحصار شد و شاپور با سپاه
بدر حصار فرود آمد و چهار سال آنجا بماند و آن حصار را نتوانست کشادن و هیچ باز نتوانست کشتن و از پس چهار سال
حصار را بکشاد و سبب کشادن حصار آن بود که صیدن را دختری بود نام او نظیره و در عرب از او نیکوروی تر
نبود و یکروز این دختر بدیوار حصار بر آمد شاپور را دید بر نشسته کرد اکرد حصار همی کشت و شاپور سخت نیکوروی بود
این دختر بر شاپور عاشق شد حیلت کرد و بوی کس فرستاد و کفت این حصار طلسم دارد و اکر تو صد سال اینجا بنشینی نتوانی
کشادن و لیکن اکر قبول کنی که مرا بزنی کنی من ترا بکویم که این حصار را چکونه باید کشادن شاپور بپذیرفت و پیش
رسول او سوکند خورد که این دختر کفت این حصار را بر رکوی نمازی که خون حیض دوشیزه که حیض بران باشد بر دیوار افکنی این حصار را
بتوان کشادن و چنان باید که رکوی حیض بزند بدین صفت که کفتم بر سر دیوار افتد دیوار این حصار بلند است کس در
نرسد من حیلتی سازم دختر بر سر دیوار رسید که فاخته آشیانه کرده بود یکی از آن فاخته بکرفت و بخانه برد و رکوی چنان
که کفته بود بر پای او بست و رها کرد و فاخته در برج خود نشست و از رکوی که بر دیوار برج افتاد طلسم برید و از رسم فرو ریخت و
دختر شاپور سخن راست کرده بود و شاپور لشکر بحصار اندر افکند و حصار را بکرفت و کشتن همی کرد و سپاه بر در حضر بپا کا
کرد و کفت هر که نزد شما آید او را بکشید و با سپاه آهنگ صیدن کرد و او را بکشت و آن عرب که با وی در حصار بودند همه را بکشت
چنانکه یکتن نزیست و هر که بجست چون برخنه حصار را آمد لشکر شاپور او را همی کشتند تا هیچ نماند و اندر عرب بجا نبود مانند
و بحرین و یمامه و شام و یمن و هیچ حی عرب نبود که از قومی کشته بودند و اندران قصها مصیبتها بود و این حال بکنهای عرب





اندر بدیده است که ایشان چندین سال مرثیه میکفتند این کشتکان عرب را و از حضر شعرها اندر مصیبتها بسیار است
و شاپور از آن جایکه باز کشت و آن حصار حضر را دیوارها بیفکند و در زیر پای پیلان ویران کرد و شهر ایشان خراب
کرد پس سپاه بعین التمر برد و حی آنجا و دست باز داشت از حد جزیره و این دختر ملک حضر که نظیره بود با او عروسی کرد
شبی با او خفته بود و جای او همه پرنیان بود و دختر آن شب تا سحر بنالید که این چه چیز است که اندر جامه است که پهلوی
من تباه کرد چون بامداد شاپور برخواست جامه خواب را خون آلود دید و در بستر نکاه کرد بر پهلوی زن آنجا که خفته بود
یکی برک مورد دید که پهلوی زن بریده بود شاپور در عجب بماند و مغز استخوان از تن زن پیدا بود او را کفت ایزن پدر ترا
چه طعام دادی کفت مرا مغز استخوان کاو را پر روان کردی با روغن کاو و بر انجیر و انکبین سپید در او کردی و مرا دادی
و لحم آهو از همه پاکیزه کردی و بتابه بریان کردی بروغن کاو و بجای نان مرا دادی و بجای آب می [illegible] شیر دادی مرا
هرکز نان و آب نخوردم شاپور کفت پدرت که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی و حق او نشناختی از تو هیچکس را بتو
امید نباشد و این زن موی دراز داشت بزمین اندر کشان شاپور امر نمود تا اسبی بیاوردند توسن و بتوسن دو موی
آن زن بدنب آن اسب بسته و اندر بیابان دست باز داشتند تا اسب دوید و او را که همی زد تا او را پاره پاره کردی
و شاپور شهرهای بسیار بنا کرد یکی بپارس نام آن شاد شاپور و باهواز شهری بنا کرد نام آن جندی شاپور و اهواز شهری ازان
آبادان ترنیست و تا بستان و زمستان سبز بود و کوی [illegible] چون شاپور آنجا رسید سبزی و کیاه فراوان دید
فرود آمد که اینجا شهری بنا کند و آنجا شیخی دید پیر او را بخواند و کفت [illegible] کفت اینجا شهری نتوان بنا کرد کفت اکر از نجم
شهری آید ازین دو پیری آید شاپور در عجب بماند و اینجا فرود آمد و آن پیر را بزیر جوشین داد و کفت بهیچ حال اینجا نام [illegible]
این پیر دو پیری بکند و وزیر یکسال زنان خواست شاپور زنانش داد و خود با همه سپاه و در آن صحرا فرود آمد وزیر آن پیر را [illegible] داد
و کفت این پیر را شمار کردن بیاموز و هر روز اندک اندک بیاموز هر روز یکی [illegible] بیاموز تا یکسال سیصد و شصت باشد
و یاد کیرد چون سیصد و شصت [illegible] بیاموخت بدان علم عالم بود پس چون یکسال بر آمد شاپور از احوال آن پیر
پرسید وزیر آن پیر را نزد خود خواند و پیش شاپور آورد و پیر در آن یکسال بسیار آموخته بود و پیر شده پس شاپور کفت
از اینجا شهری آید کفت ای ملک هرچه تو خواهی آید که پیر را دبیر توانستی کردن شهر نیز توانا کردن پس شاپور آن شهر را بنا کرد
و آنرا جندی شاپور نام کرد و آن پیر را قیم کرد بر نفقات و خراج آن و خود بمداین شد و مردمان آن شهر را بیل خوانند بنام آن پیر و آن
شهر بزندکانی شاپور تمام شد و شاپور در ملک سی و یکسال بماند پس بمرد و پسرش بجای او نشست **نقل شد از تاریخ طبری**
**صغیر** نعمان بن امرء القیس فرمود که کسی را طلب کنید که بناء اندر کردن که اندر جهان مثل آن نباشد با استادی [illegible]
با کم و این کودک این کودک را بر بام آنجا نکاه بپرورم تا هوای خوشتر بود و خورنق که شکل بود و بلند چون کنبدی چنانکه در
با هم کنند اندر و خانه و حصار و دیوار بلند را بپارسی خورنه خوانند و بتازی خورنق پس از برای این معنی بکشند مردی رومی

که در همه شام و عراق او را همتا نبود و بناها کردی بر صفت بناهای روم او را سوی نعمان آوردند نام او سنمار نعمان او را
گفت که همت من اندر پسر ملک عجم است و میخواهم که بنائی کنی ازان بلندتر نبود یکی تا این کودک را بر سران جای برم تا هوای
وی خوشتر باشد و این کودک تن درستتر بود و او را که از آن زمین و هوا بود خواهم که خورنقی بنا کنی بالای وی و دولت ارش در
سروی بنائی که مردم آنجا باشند با بستان و برستان و دیوار او را چنان خواهم که هرکار کرده باشند اندر ... چنانکه
در همه شام و روم چنان بنائی نیا شده است پس پذیرفت و را جز من نبود و سنمار گفت من ترا بنائی کنم که در روی زمین
از شرق تا بغرب چنان بنائی نباشد پس ... طلبید و آلت خواست و گچ که بپزد و آن گچ را بشیر تر کرد و پنج سال اندر آن
بنا بود و گروهی گویند بیست سال او بنا کرد که در شب چون ماه بتافتی و هر که بروز چشم بر او افکندی در تعجب ماندی نعمان
بیامد و آن را بدید و سنمار را گفت چنان آوردی که من این از تو نتوانستمی خواستن سنمار گفت اگر دانستمی که تو حق من بشناسی
و رنج من ضایع نشود او بنائی کردمی که با آفتاب بهر گونه بودی اگر آفتاب سرخ بودی وی سرخ بودی و اگر آفتاب سبز بودی
وی سبز بودی و چون ماه برآمدی هم برگونه ماه شدی نعمان گفت تو ازین بهتر توانا کردن سنمار گفت من بسیار بهتر ازان توانم
... نعمان بیندیشید گفت تا ملکی او را بدید و او بنائی کند خوبتر ازین و چاکر پس سنمار را گفت تو ازین بهتر بنا توانستی
کردن چرا نکردی و کدام ملک را بار دوستی بزرگتر و بهتر از من نعمان را خشم آمد و بفرمود تا سنمار را بر سران بنا بردند و
از آنجا در افگندند تا بمرد و صریشای مثل گشت اندر عرب چون کسی مرکسی را پاداش کند نیکو گویند جزای سنمار
و بزبان عرب در کتاب امثال یکی بیت است که مثل زنند و گویند شعر جزانا جزاه الله شر جزائه جزاء سنمار وما کان ذا
ذنب. و کسی نداند که این بیت را که گفته است و سبب چه بود. موافق قصه سنمار قصه عجب یاد داریم که مناسب است با
این مقام حکایت ملکی بوده است از ملوک بنی غسان از پس این ملوک بسیار سال و بعضی از زمین شام او داشت
و عمارت ... و مردی بود از حی بنی کلب نام او عبدالعزیز بن ... بن کلب سوی او آمده و او را
اسبی هدیه آورد که اندر عرب چنان اسب نبود و این ملک غسانی اسب را بپسندید و این عبدالعزیز را بر گرد ... هدیه
او داد وی دو پسر بود یکی را نام عبدالحارث و دیگر شراحیل و آن ملک بدوی داد پسرانش را ... بوده تا آن وقت که ... ملک
و این ملک غسانی را طفلی بود و ... بنی کلب ... که عبدالعزیز ... و او را ... ملکان را رسم چنان
بودی پسران خود را ... بپروردندی بزرگ شد ... ادب آموخته و سواری و چوگان و هر چه ملکان را بکار آید
همه تمام آموخته پیش ملک باز آوردی پس این ملک غسانی را خبر آمد که پسر او را حی بنی کلب بکشتند و برادر این ملک ... کرد که
این مردمان حی پسر او را بکشتند این عبدالعزیز را بخواند که او آنجا آمده بود و او را ... آورده و گفت ... آن همه مهتران حی
کن و پیش او گفت ایشان همه قرابات منند من ایشان را نتوانم بند کردن ملک گفت اگر نه وی ترا بکشم و سوگند خورد عبدالعزیز گفت
جزای من از تو همان آید که جزای سنمار از نعمان صاحب الخورنق کامروزی بر چشم داشت و او را بکشت پس عبدالعزیز ... پسر خویش را

بی



بحی بنی کلب فرستاد تا مردمان را آگاه کرد که ملک بر شما چه می اندیشد تا مردمان حذر گیرند پس نعمان بهرام را بر بام خورنق میپرورد
و ایمن بود و برابر روی بام وی سدیر ... خورنق ... باد و هوا ازو خوشتر نبود و ازیکسو سواد عراق بود
و بهار خرما و رود عراق بدین جانها ... نبود و نیکوترین چیزی که چشم بر وی افتاد و عرب ... خورنق و
السدیر گفتندی و بهرام با پسران آن خورنق همی پرورد تا ده ساله شد و نعمان دین عرب داشت و بت پرستیدی و او را وزیری
بود از زمین شام و بر دین عیسی بود روزی نعمان با وزیر بر بام خورنق نشسته بود و بنگریست بجهان اندر وقت بهار بود و از دشت
و چیزی نیکوتر ... و فرات و سواد عراق گرد وی اندر و نعمان بیست و نه سال بود تا ملک بود و وزیر را گفت هیچ جائی
هست اندر جهان چشم را ازین نیکوتر وزیر گفت این نیکوست ولیکن عیب است که نماند گفت پس چه چیز ماند گفت آن جهان
و دین خدای و عبادت. نعمان از خورنق فرود آمد و بدین عیسی گروید و پلاس اندر پوشید و از این جهان بگریخت و از ملک
دست باز داشت و اندر شب پنهان شد و دیگر هیچکس او را ندید و کس ندانست که وی کجا رفت و او را پسری بود نام او منذر بن نعمان
بجای پدر ماند و بملک نشست و یزدجرد ملک عرب او را داد و او را منذر بن ماء السماء خواندندی که نام مادرش ماء السما بود و منذر
بهرام را همی پرورید تا دوازده ساله شد و گروهی از اصحاب اخبار گویند که یزدجرد بهرام را بمنذر سپرده بود و از پس ملک نعمان
بود و جز در سیر آمده است که نعمان سپرده بود و در باب خورنق والسدیر نعمان بوده که خورنق از بهر بهرام بنا کرده بود چنانکه گفتیم و
منذر را پسری بود نام او هم نعمان از پس وی ملک بگرفت و نعمان بن منذر همچند بهرام بود و بهرام با وی بزرگ شده
بود و چون بهرام دوازده ساله شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا ادب بیاموزند سواری و تیرانداختن و علم و فرهنگ
تعلیم کنند منذر گفت ترا وقت استادی نیست که تو کودکی ترا لعب و شادی باید کردن بهرام گفت اگر من بسال خردم بعقل
بزرگم اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت آید علم با من بود که هر چیزی که بوقت طلب کنی
بر خورداری نیابی و چون پس از وقت طلب کنی ... منذر چون این سخن بشنید شاد شد بر عقب او اندر علم
و ادب و فرهنگ آموختن حکماء عرب و عجم را بیاوردند و پیش او بنشاندند تا هر چه خواست بیاموخت تا هجده ساله شد
پس معلمان را باز گردانید و منذر را ... و بهرام بفرمود که سواران را ... تا سواری بیاموزم و تیرانداختن ...
تا تیر انداختن بیاموزم منذر همچنان کرد و چون دانست هنرها را تمام آموخت منذر را گفت مرا اسبی بیاور که همه عرب ...
ازان نیا شده تا من آنرا مرکب خویش سازم منذر بفرمود تا هر چه در عرب اسب بود همه بیاوردند بر بهرام عرضه کردند بهرام ...
بازمایش توان دانستن بفرمود تا اسبان را از شهر بیرون بردند و سواران برنشستند و بدوانیدند ... کدام اسب ...
بود از اسبی منذر را سرافراز همه اسبان عرب بجایگه حاضر بود و بهرام ... منذر ... بهرام بکشید بهرام ...
... شده و بیشتر بران اسب نشستی هرگاه که بصید بیرون رفتی نقل شده از طبقات محمودی خلافت ... چنگیز خان
در رجب کردن او بترکستان و در گذشتن آوردند بعد از آنکه چنگیز خان سلطان جلال الدین منکبرنی را بشکست ...

لکهنوتی و کامرو و بلاد چین باز زرود و جهت آمدن هندوستان شاه نیمروز نمی‌سوخت و اجازت نیافت و علامت ظفر ندید
بدان سبب توقف میکرد ناگاه از طرف جلفاج و تنگت سر عاصی رسید و خبر آورد که نزدیک است که بسبب بعد
مسافت از ولایت از دست کاشتگان مغول بیرون رود و جمال و سطه از راه کوه بلابت بازگشت و چون در بلاد
تنگت رسید اینجا خطا بود که از سبب کثرت حشم و وسعت ولایت خود را تنگقیان نام کرده و چنگیز خان او را مصاف شکسته بود
چون چنگیز خان از ممالک غرب بازگشت لشکر او بسیار شده بود تنگقیان با وی صلح کرده و برکاب او بیرون رفت و التون خان جلفاج
برانداختند چون چنگیز خان از آب قراقرم بگذشت جماعت نوئینان و سرداران با وی گفتند که لشکر ما بجانب خطا میرود اگر
او را شکستی باشد یک شخص از ما جان بسلامت نبرد زیرا که لشکر تنگقیان همه دشمن ما اند و ولایت او پس پشت ماست صواب
آنست که او را بکشیم و دل از کار او فارغ گردانیم آنگاه روی بخطا آریم چنگیز خان این نصیحت که محض خطا بود قبول کرد و تنگقیان را
بگرفت و فرمود تا بکشند تنگقیان گفت یک سخن من بچنگیز خان رسانید که من با تو عذر نکردم و بعهد خود وفا کردم و بمدد تو آمدم تو
با من غدر کردی و عهد خلاف کردی اکنون کشتن من چون میخواهی اگر از من خون سپید برآید چنانکه مانند شیر باشد پیران آنچه
بدانکه ما ... سیم از بیری(?) چون این سخن بچنگیز خان رسید گفت تا بزودی ... اندازی هرگز خون سپید بیرون
می آمد یا خود کسی خون سپید دیده است زود ترا و را بکشید چون بکشتند خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد چون این
الخبر عجیب بچنگیز خان رسید زود برخاست و آنجا آمد چون واقعه را بچشم دید دلش بترسید و ترسان از وی ... فقط شد و سیم
روز زهره اش بطرقید و بمرد و وصیت کرد که از لشکر تنگقیان از زن و مرد و خورد و بزرگ یکی را زنده مگذارند و او کتای
که ولیعهد او بود این وصیت بجا آورد و نقل شد از تاریخ مصر کیفیت عروسی دختر خلیفه است برای طغرل بیک در سال
صد و پنجاه و سیم طغرل بیک اراده نمود که دختر خلیفه را خواستگاری نماید چون این معنی بسمع خلیفه القائم بامر الله رسید بسیار از جای
در آمد چه در این مدت هرگز هیچ یک از سلاطین و حکام و پادشاهان که تسلط تمام بر عباسیه داشتند اراده این معنی نکرده بودند
اما طغرل بیک بسیار با خلیفه در مقام انقیاد و اطاعت بود و اظهار اتفاق و ادب بسیار مینمود و سابقا دختر طغرل بیک که برادر
برادر زاده اش ارسلان خاتون در خانه خلیفه بود اما خلیفه خواست که باموال و اسباب بسیار طغرل بیک را تهدید نموده از
سر این معامله درگذراند بنا بر این در جواب فرستاده طغرل بیک از برای خواستگاری گفت اگر طغرل بیک این داعیه دارد
باید که اقطاعات حرم سابق خود را که در واسط است با صدای سیصد هزار دینار بر این معامله قرار دهد و مطالبه نکند بعد از این
سلطان طغرل بیک را ملاقات اندیشه مطلقا از بغداد جای دیگر نرود طغرل بیک بعضی ازین شرایط را قبول نموده
مبلغ صد هزار دینار زر و دو هزار و دویست قطعه از نفایس جواهر و چند نفر از کنیزان ترک و از ظروف طلا و نقره
قریب بصد قطعه و هم چنین از جامهای دیبا و سایر قماش اقمشه هزار قواره با برادر زاده خود پسر جغر بیک و خواهرش ارسلان
خاتون که حرم خلیفه بود بحضرت خلیفه فرستاد و در تاریخ ابن کثیر شامی آمده که از جمله چیزها که طغرل بیک جهت داد دی فرستاده

۵۱۰



بود و غیر آنچه مذکور شد هفتصد و پنجاه انگشتر داده بود که وزن هریکی سه مثقال بود و غیر این از تحف و نفایس بسیار بود
چون طغرل بیک در دار الاماره قرار گرفت عمید الملک را پیش خلیفه فرستاد و التماس آن نمود که سیده یعنی دختر خلیفه را
بدار الاماره فرستد خلیفه ازین سخن بسیار اظهار رنجوری نمود و گفت شما قرار آن داده بودید که محض از برای تمکین و شرف
عقد باید کرد و اتفاق شوهر و غیر از آن چیزی دیگر نخواهد بود و اکنون اراده امری کردن که آبا و پدران ما هرگز در سلسله ما نشده است
و از قاعده مروت دور است القصه عمید الملک هر چند سعی کرد خلیفه نفرستاد و سیده راضی نشد آخر الامر طغرل بیک
باز ارسلان خاتون را با تحف و هدایای بسیار فرستاده ملایمت و فروتنی بیشمار نمود و زر نقد سه هزار دینار
و پنجاه هزار درم این نوبت نیز فرستاد و چون ارسلان خاتون سعی و اهتمام بسیار نمود خلیفه را راضی ساخت آخر شب
دوشنبه پانزدهم شهر صفر از دار الخلافه تا دار الاماره سراپرده و سراپردها نصب نموده سیده را بتجمل هرچه
تمامتر از دار الخلافه بدار الاماره بردند و بر تختی طلای مرصع بجواهر گران بار نشانیدند و سلطان طغرل بیک باندرون
سرای در آمده از دور زمین ادب بوسیده مانند خدمتکاران دو دست ادب بر سینه نهاده بایستاد و نوبتی میکرد
سیده چون این حالت که میانه زن و شوهر متعارف است پیشنهاد شاه نمود مطلقا ملتفت او نشد و برقع از روی او
برنداشت و بجانب او نگاه نکرد تا آنکه طغرل بیک ایستاده ماند باز بیرون رفت و ترکان و امرا طغرل بیک در
بیرون خوشحالی و رقص میکردند و مبارکباد سلطان طغرل بیک با وجود این حال کمال سرور و نشاط داشت که دختر خلیفه را
خواسته و چون طغرل بیک از سیده التفات ندید ارسلان خاتون را طلبیده و عقد نفیسی که یک قطعه یاقوت سرخ
که بوزن چهار مثقال بود جهت سیده فرستاد و آن شب مطلقا پیش او نرفت روز دیگر فرمود که تا در برابر سریر طلای
سیده سریری از نقره نهادند و خود باندرون همچنان زمین ادب بوسیده بر سریر نقره نشست و ساعتی ممتد عشق
پاک ورزیده بیرون رفت و باز تحف و هدایا از جواهر نفیسه و جامهای قیمتی بسیار جهت او فرستاد القصه روز
علی الاتصال اوقات شریف خود را باین نوع صرف مراعات و از عقل میکرد و هر روزی آمده پیش او زمین ادب
بوسیده و بر سریر نقره می‌نشست و ساعتی ممتد عشق پاک ورزیده بیرون میرفت و باز تحف و هدایا از جواهر نفیسه و
جامهای قیمتی بسیار جهت سیده میفرستاد و روز هشتم مهمانی عام کرده جمیع امرای خود را خلعتهای لایق داده و هر کدام را
رعایتی خاص نمود نقل شد از طبقات محمودی در تواریخ چنین آورده اند که جمله قبایل ترک و مغول مطیع و فرمان بردار
و خراج گذار التون خان طمغاج بودند چون مهتری چند قبیله بچنگیز خان رسید تمرد و عصیان ورزید التون خان فوجی لشکر
نامزد کرده تا بیشتری از ایشان را بقتل رسانیدند معدودی چند که از زیر شمشیر خلاص یافتند در بلاد ترکستان مجتمع شدند
و در محلی استوار پناه جستند که از هیچ طرف راه نداشت الا یک دره تنگ بر روی ایشان مردم بسیار از اطراف بدیشان رسیدند
پس خواستند تا از التون خان انتقام باز خواهند با هم مشورت کردند و گفتند این کار را پادشاهی باید هر چند [illegible] چون حاجت

چنگیز خان بسخاوت و شجاعت و رجولیت و مردانگی و مهارت مشهور بود همه بر امارت او اتفاق کردند چنگیز خان گفت
اگر بر امارت و سلطنت من اتفاق میکنید باید که مطیع و منقاد من باشید چنانکه اگر پسر را بقتل پدر و پدر را بقتل پسر فرمان
دهم هیچ کس از حکم من تجاوز نکند و عدول ننماید جمله بدان راضی شدند و بیعت کردند چنگیز خان فرمان داد تا باستعداد جنگ
مشغول شوند التونخان چون حدیث کثرت ایشان شنید سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه ایشان بگیرند و آن
دره را نگاه دارند چنگیز خان مسلمانی را که میان ایشان بود و جعفر نام داشت بحضرت التونخان فرستاد تا معلوم کند که
بر سر خشم است [illegible] الحریف یا نحی میرود اندر رضا جعفر چون رسالت بگذارد التون خان او را حبس
کرد بعد از مدتی چنانکه میسر گشت جعفر از حبس گریخت و بر راه [illegible] نزدیک چنگیز خان آمد و حال باز نمود چنگیز خان عزیمت خروج
مصمم گردانید و اول فرمود تا جمله مغول بر پای کوهی جمع شدند انگاه فرمان داد تا جمله مردان از زنان و جمله کودکان از مادران
جدا کردند و سه شبانه روز سر برهنه کردند و هیچ طعام نخوردند و نیز نگذاشتند که هیچ جانوری بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت
و طناب در گردن خود کرد و در این سه شبانه روز جمله فریاد میکردند تنگری تنگری چهارم روز وقت بامداد از خرگاه بیرون آمد
و گفت تنگری مرا نصرت بخشید اکنون ساخته شویم تا کینه از التونخان باز خواهیم پس سه روز دیگر هم در آن مقام جشن کردند
براهی که جعفر گریخته آمده بود از میان کوهها بیرون آمدند و بر ولایت ختای زدند التون خان لشکری را که سیصد هزار
سوار که محافظت دره و سر راه میکردند کشته شدند و اول التونخان و بعد از آن جمله ختای شکست و چون خبر هزیمت التون
خان بدان لشکر رسید که محافظت سر راه و دره میکردند از هیبت و خوف پراکنده گشتند چنگیز خان بر ولایت ختای مستولی
شد نقل شد از طبقات محمودی مقداد بن الاسود که از شجعه صحابه است در جنگ بدر او برای رسول گفت یا رسول الله
کما نگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تو و پروردگار تو برو و قتال کنید ما اینجا نشسته ایم الحمد لله بلکه گوییم
اذهب انت و ربک ما با تو ایم از پیش و پس و چپ و راست تو قتال کنیم مصطفی را سخن او شاد گشت چنانکه اثر خوشی
بروی مبارک وی پیدا آمد و شجاعت او مشهور است نقل شد از طبقات محمودی ... مولانا محمد بن محمد المعروف بابن الاثیر
شیبانی ابوالحسن گوید مردی مرتاض بیامد و گفت ادرا ادا کرم و تا رحمت من کل الوجوه نزد من هیچ اجرت مطلب ایام رمانی گشت و
در معالجه شروع کرده و دوغن بمالید و ایام بصحت نزدیک گشت روزی از او پرسیدم این معالجه چیزی بده و خوشنود باز گردان
گفتم تا صحت روی بتو در معالجه او فایده پدید آمد اگر چند روز اینجا باشد امید است که مرض بکلی منقطع شود گفت ای شیخ انت
اول من بتو یا منقطع گشت و در بیماری خود کردم و دیر روز چون من با صحت بودم پیش پادشاه و امرا و حواری را ... میکردم
و کردم در خانه میگشتم و اکنون در خانه خود نشسته ام و اگر ایشان را حاجتی می افتد نزدیک من می آیند و من خادم خانه خودم و این
معنی از حق تعالی سببی بیکر منتی است نمی خواهم که این مرض بجهدیدم و از عمر من باقی مانده است که زندگی بگذارم تا باقی عمر خود و قانع باشم
گفتم گوید از وی قبول کردم و مرتبه او را با مال خبر خوشنود باز گردانیدم نقل شد از طبقات محمودی از سخنان او است که ...
الحق



الحسن حسن و احسن من الکلام معناه و احسن من معناه استعماله و احسن من استعماله ثوابه و احسن من ثوابه رضی من یعمل لدی
یعنی نیک همیشه نیک است و نیکوتر از کلام معنی اوست و نیکوتر از معنی آن استعمال اوست و نیکوتر از استعمال آن ثواب
اوست و نیکوتر از ثواب رضای پروردگار اوست • وقتی درویشی علوی بزیارت او آمد پس گفت در حق اگر اهل بیتیم چه
میگوئی گفت اقول فی طین عجن بماء الوحی و غرس بماء الرسالة فهل ینفح منه الا مسک الهدی و عنبر التقی یعنی چگویم در حق
گلی که بآب وحی خمیر کرده اند و بآب رسالت درخت او نشانده اند پس از این مرد بوی نمی دهد مگر مشک هدایت و عنبر تقوی
چون این سخن بشنید دهن امام بجواهر پر کرد و هم او گوید خلق المومن من نفث خصال ان امتحنته فاقتربه و ان ام یدعه
فلامته و ان لم تشره فاخفه نقل شد از طبقات محمودی محمد بن یعقوب یکی از احمقان بود اسبی خوب داشت پرسیدند
نام وی بر تو چیست گفت هنوز نامش نکرده ام گفتند البته نامی باید نهاد فی الحال یکی چشم او کور کرده و گفت اعور نامش کردم
و این حکایت در بغداد و آن شهر نقل شد از طبقات محمودی شیخ ابو محمد عبدالله گوید وقتی با شیخ عبدالقادر بن عبدالله
سهروردی در بغداد در بازار سلطان میرفتم جزاری گوسپندی را سلخ میکرد او بچه بود شیخ نزد او رفت و گفت این گوسپند
مرا میگوید که ان میته است دادو را ذبح نکرده اند جزار بیهوش گشت و تا بیهوش او قرار آمد و گفت همچنان بود نقل شد
از طبقات محمودی ابوالعینا محمد بن قاسم بصری از شعرا و او نابینا بود روزی در مجلس وزیر حاضر بود و ذکر برامکه میرفت
وزیر گفت این تصنیف وراقان و کذب مولفان است ابوالعینا گفت پس بر تو چرا وراقان دروغ نمیگویند حاضران
از دلیری و از جواب او متعجب شدند • روزی بحضرت وزیر ابی الصقر رفت وزیر گفت ای ابوالعینا چرا دیر آمدی گفت از
جهت آنکه خر من از زیر من گفت من بازو بر دوم تا بگویم چگونه ترا زیر یدی گفت بر بری و دیگر چرا نیامدی گفت مال نداشتم تا خود
کنم و منت عاریت و ذل مکاری را کراهت داشتم • روزی علوی مخاصمت کرد علوی گفت تو میگوئی اللهم صل علی محمد
و آل محمد و با من خصومت میکنی گفت آری و لکن میگویم الطیبین الطاهرین و تو از ایشان نه • روزی شخصی برو اسلام کرد پرسید
تو کیستی گفت مردیم از فرزندان آدم گفت خدا ترا بقا دهد بیا تا کنارت گیریم گو من هرگز ندانسته بودم که تا اکنون از نسل
آدم کسی باقی مانده باشد • روزی بر در دشمنی بگذشت او مریض بود از غلامش پرسید حال صاحب تو چیست گفت چنانکه
تو خواهی گفت پس چگونه است که آواز گریه برای او نمی شنوم • روزی وزیر ابوالصقر از وی پرسید ای ابوالعینا چرا با
دیر تر می آئی و از آمدن بر ما تراکم یا از دیدار گفت بی دختر گس من گفت چگونه گفت میگوید ای بابا پیش از این که از خانه
بیرون می آمدی با صلتی وافر و خلعتی فاخره باز میگشتی اکنون هرگاه که بیرون میروی همراه او دست خالی باز میگردی راست
بگوی بحضرت که میروی گفتم بحضرت وزیر ابوالصقر دختر گفت میرود گفت ای بابا چون بحضرت وزیر میروی سخن تو
می شنود گفتم گفت سوی شفقت نگاه میکند گفتم نه گفت هیچ حاجت تو روا میکند گفتم نه گفت ای بابا ام تعبد ما لا یسمع و
لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا وزیر چون این سخنان از ابوالعینا بشنید از خجالت بر پای خواست و گفت ای ابوالعینا خاموش

باش و هر حاجتی که داشت کار روا کرد وقتی از همدان باصفهان رفت روزی که در شهر در آمد که دکان بقالان جنگ
یکرده اند ناگاه سنگی برابر امیر رسید و سرش بشکست آشنائی داشت هر چند طلب کرد نیافت ماند که سنه در محلی فرود
آمد و در آنجا او را کسی ضیافت کرد و دیم روز چون بحوت وزیر برفت وزیر از وی پرسید فی ای یوم دخلت المدینة گفت
فی یوم نحس مستمر گفت ای ساعة گفت ساعة الحشر گفت این زلت جواب داد ابو الحیز ذی زنج وزیر بخندید
و انعامش داد و از وی پرسید شراب بخوری گفت و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه نقل شده از روزنامه [illegible]
چون که موافق تاریخ عیسوی امسال هزار و هشتصد و پنجاه و یک است و پنجاه سال از صد سال آخر که در بیان قرن نوزدهم گذشته است در
اول سال اسامی پادشاهان و انگلستان را باین طور نوشته اند در فرنگستان چهل و شش پادشاه بزرگ که ملکها [illegible]
از اینها سی و یکنفر ملوک دول [illegible] در سن از همه بزرگتر پادشاه [illegible] است که هشتاد و نه سال و نیم دارد و یکی و کریم یکی از دول
کوچک [illegible] است که هشتاد سال بیشتر دارد و هشت پادشاه از شصت تا هشتاد و سیزده از پنجاه تا شصت و هفت نفر از
چهل تا پنجاه و نه نفر از سی تا چهل و شش نفر از بیست تا سی و یکی هنوز بیست سال تمام ندارد و او هم یکی از دول کوچک [illegible] است
که [illegible] و در [illegible] آینده بیست سالش تمام است و آن پادشاه که از همه بیشتر سلطنت کرده است
یکی از پادشاهان دول کوچک [illegible] است که شصت و چهار سال است که پادشاهی میکند و سه نفر از چهل سال تا پنجاه سال سلطنت
کرده اند و چهار نفر از سی سال تا چهل سال و هشت نفر از بیست سال تا سی سال و پانزده نفر از ده سال تا بیست سال و شانزده
نفر در این ده سال اخیر که از ده سال است زیاده سلطنت کرده اند نقل شده از طبقات محمودی عبد العزیز بن عمر بن
بنانه شاعر تمیمی گوید شخصی در بغداد مرا گوید گفتم که ازکجا هستی گفت از اهل مشرق پرسید این شعر از تو است گفتم آری گفت
بگویم از تو است گفتم بگو او رفت شخص دیگر آمد و ب گوید پرسیدم از کجا گفت از مغرب همین سوال کرد همان جواب را
دادم و تعجب کردم که چطور این بیت در مشرق و مغرب رسیده است و آن بیت این است شعر ومن لم یمت بالسیف مات
بغیره تنوعت الاسباب والداء واحد نقل شده از طبقات محمودی سهل بن عمرو از بزرگان قریش بود روزی با
رؤسای قریش در مدینه بخانه عمر رفتند و اذن خواستند عمر ایشان را اذن نداد و [illegible] مساکین را اذن داد
ابو سفیان بن حرب بدحال شد گفت امروز امر عجیبی می بینم مساکین و فقرا را راه میدهند و بار قریش بر در نشسته اند بر ایشان
التفات نمیکنند سهل بن عمرو گفت غضب بر خود بکنید که خدا ایشان را و شما را یکجا دعوت کرد و ایشان زود اجابت کردند
و شما درنگ در دعوت کردید اکنون میخواهید مثل ایشان باشید این نمیشود اگر [illegible] نقل شده از طبقات
محمودی محمد بن عباس خوارزمی شاعر [illegible] صاحب بن عباد رفت صاحب [illegible] اذن دخول خواست صاحب فرمود که
شعرا کسی که بیست هزار شعر یاد نداشته باشد من او را اذن دخول نمیدهم محمد بن عباس گفت بصاحب بگو که بیست هزار
از شعرای رجال یا از شعرای نسا صاحب بعد از شنیدن این جواب او را طلبید و تکریم بسیار کرد نقل شده از طبقات محمودی

[illegible]



ابن عباس با میمون زید بن ثابت رفت جهت تحصیل علوم زید گفت چرا آمدی نشستی که من بر تو آمدمی ابن عباس گفت العلم یؤتی
و لا یأتی سوار که شد زید ابن عباس رکابش را گرفت زید گفت ای عبد الله این چیست ابن عباس گفت ما را فرموده اند که تعظیم علما
باین نوع بجا آوریم پس زید دست او گرفت و بوسید و گفت ما را نیز گفته اند که حرمت آل رسول را بداریم نقل شده از
طبقات محمودی از جوابهای مستحسن است آورده اند متنبی در اصل سقا بود روزی سیف الدوله حمدان در حالت غضب
او را گفت انسیت قربک یعنی که سقای خود را فراموش کردی فی الفور جواب داد [illegible] قربتی
مرا فراموش کردانید از قرب خود [illegible] سیف الدوله از این سخن متحیر گشت و او را جلیل القدر و عظیم المرتبه کردانید نقل شده
از طبقات محمودی عبد الله بن طاوس یمانی است پدرش روایت میکند ابو جعفر منصور او را و مالک بن انس را پیش خود طلبید
پس عبد الله را گفت حدیثی از پدر خود روایت کن گفت حدثنی ابی ان اشد الناس عذابا یوم القیمة رجل اشرکه الله فی سلطانه
فادخل علیه الجور فی حکمه منصور ساعتی ساکت شد مالک گوید من دامن برچیدم از خوف آنکه مبادا خون او بر من رسد پس منصور
او را گفت آن دوات بمن ده سه کرت او نداد منصور گفت چرا دوات بمن ندادی گفت از ترس آنکه مبادا معصیتی بآن نویسی
و من در آن شریک باشم منصور سخت برنجید گفت [illegible] از نزد من برخیزید گفت ذلک ما کنا نبغی مالک گوید [illegible] من
[illegible] نقل شده از طبقات محمودی . مولانا سراج صاحب طبقات ناصری آورده است که از خواجه [illegible]
رشید الدین حکیم [illegible] در سال [illegible] که از خراسان بهندوستان برای تجارت آمده
که یکی از مهتران مغول که خیل و حشم و مال بسیار داشت در زمین قراقرم در گذشت جهت دفن او محلی بغایت با تکلف ساختند
و سلاح و مال او و اواني زرین و سیمین در آنجا بگذاشتند و تخت آراسته و مهیا کردانیدند پس خواستند دوست ترین کسان
او را با او دفن کنند جوانی بود [illegible] در طفولیت اسیر آن مغول شده بود در اوایل واقعه خراسان و چون بزرگ
شده و ببلوغ رسید کلی و جزوی آن مغول در تصرف او آمده و او را پسر خواندی همه کس اتفاق کردند که آن مغول هیچ
کس را از وی دوست تر نداشتی [illegible] با وی باید دفن کرد جوان در آن حادثه متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد چون چاره نداشت
غسل کرد و جامه پاک در پوشید و پای در آن مطموره نهاد و چون آن موضع را بپوشیدند آن مسکین در گوشه روی بقبله آورد
و دو رکعت نماز بگذارد و بذکر کلمه شهادت مشغول گشت ناگاه از جانب سر گوشه از آن موضع شکافت و دو شخص [illegible]
با حربه آتشین در تحت مغول در آمدند [illegible] آن جوان افتاده بسوخت و جراحت کرد از آن
دو شخص یکی گفت در این محل مسلمانی میباید دیگری روی بآن جوان کرد [illegible] جوان گوید من گفتم غلامی اسیری [illegible]
این مغول گرفتار گشته [illegible] و بر گوشه آن خانه زد و گوشه آن خانه بشکافت [illegible]
کشته بیرون آمد و من پای بیرون نهادم خود را در زمین ترمذ دیدم و از آنجا تا قراقرم [illegible] مسافت [illegible]
باشد [illegible] آن جوان [illegible] و اسباب خود ساکن و همیشه [illegible] بکند

بیع و جو رفتن ایشان ... وسپنجان برقرار بقدر سوزنان می تراود و ترشح میکند نقل شده از ترجمه طبری صغیر ذکر خبر ملوک یمن
و تبعان که بوده اند بعد از داود الاصغر ملک یمن از دست حمیران بدست ملوک حبشه افتاد و پس چه سبب بود که آن حبشی
که یمن ملک بود سپاه و پیل آورد بر خانه کعبه و سبب آن این بود که اندر یمن ملکی بود از حمیریان نام او اسعد و او تبع
الاکبر خواندندی که از پس وی تبع نبود و ملک یمن بر دست وی بشد و او را اندر یمن سپاه بسیار گرد آمد آهنگ آن کرد
که از یمن بیرون آید و آهنگ زمین عجم کند تا ملک روم و شام و ملک عجم اندر وی پرستند و زمین عرب و حجاز او را فرمان
کنند چنانکه آن تبعان پیشین را کردندی و از یمن برفت و بزمین حجاز نهاد با سپاه بسیار و او بت پرست بود و زمین
حجاز و مکه بت پرست بودند و جوار مکه و مدینه جهودان بودند از شام بدرستان که بیخ بوده اند از دست بخت النصر و از
انجا آمده بودند و بحجاز دیهها کرده بودند چون خیبر و فدک و قریضه و وادی القری و بنی نظیر و ... و این همه جهودان
را شده و بر دین موسی بودند و بدین زمینها کس اهل دین نبودند مگر این جهودان و جهودی آن وقت منسوخ نبود و حق آن
زمان دین عیسی بود و شریعت انجیل ولکن دین عیسی بزمین روم بود و سوی مشرق و دیگر همه پادشاهان بت پرست
بودند پس تبع با سپاه بسیار از یمن برفت و این پیش از قباد بود و پیش از اسلام ... و پیش از هجرت ... ابر شش تبع
از یمن بیرون رفت و بزمین حجاز آمد و بر مکه بگذشت شهری دید بیابان کوهها بی آب و درخت آهنگ وی کرد چون
بمدینه رسید شهری دید خرم با بوستانها و درختان و نخلستانهای بسیار و مهتر ایشان مردی بود از بنی النجار از قبیله خزرج
نام وی عمرو بن طلة تبع چون بمدینه رسید پسرش را پسر خویش آنجا بنهاد و خود بگذشت و از مدینه برفت مردمان مدینه
پسر وی را بکشتند تبع چون بشنید بزمین شام بود ... کرد که چون باز گردد مدینه را ویران کند و همه خلق او را کشد
هرکجا توانند ... پس بازگشت و سپاه گرد مدینه فرود آمد و مردمان مدینه شهر را حصار کردند و یک مرد از ایشان فی
بجایی اندر شد و بنجا ... بر شد ... باز کرد ... آن ... بکشت و بجای ... تبع چون این بشنید دیگر
روز سپاه بجنگ آورد و یک ماه با ایشان جنگ کرد و هیچ کار نتوانست کردن هر روز تا شب جنگ کردندی و شب
بلشکرگاه باز شدندی و مردمان مدینه شب از حصار برآمدندی و خود را ... بلشکر دشمن فرستادندی چون بامداد
بر ... لشکر تبع ... گفتند ما چون جنگ کنیم با مردمانی که روز با ایشان جنگ کنیم و شب ما را مهمان دارند تبع گفت ...
باز گردند و دلش بجنگ ایشان سست شد پس دو تن از عالمان جهودان سوی تبع آمدند و گفتند ای تبع تو این شهر را ویران
نکن که نتوانی کردن گفت چرا گفتند زیرا که از قریش پیغامبری بیرون خواهد آمد نام وی محمد بود بزمین مکه و او را قریش از مکه
بیرون کنند و او بمدینه آید و این سرای گردد و خان و مان وی اینجا بود و خدای عز و جل برای حرمت وی این شهر را نگاه دارد و ما
در توریة چنین یافتیم تبع گفت توریة چه باشد گفتند کتاب خدایست و از آسمان آمده است بسوی موسی ع و او را از دنیا
بسوی بعثت کردند تبع را آن دین خوش آمد پس این موسی را بپذیرفت و این دو جهود را گفت شما را با من بزمین یمن باید

شد



تا همه یمن برین دین خوانید ایشان اجابت کردند که با وی بروند تبع ایشان را اکرام کرد و خواسته داد بسیار و گفت
چرا مردمان مدینه را بدین دین نخوانید گفتند ایشان بدست محمد بگروند تبع سپاه بکشید و روی بیمن نهاد و آن دو عالم را
با خویشتن ببرد چون بمکه رسید اعراب بنی هذیل خواستند که او را تباه کنند که با وی بجنگ نه بس آمدندی سوی او آمدند و گفتند
ای ملک اگر خواسته بسیار خواهی کوههای زر و سیم بدست مردمان مکه چندان است که بدست هیچکس نیست که او ویران
کن و مکیان را بکش تا توانگر شوی و ایشان از این سخن آن خواستندی که وی آن کند و هلاک شود تبع عالمان جهودان بخواند
و این سخن با ایشان بگفت ایشان گفتند ای ملک ایشان هلاک تو خواهند تو هلاک شوی که این خانه خدایست و کس بر این
سلطه نکند سخن ایشان مشنو و بمکه اندر شو و گرد خانه را طواف کن و سر را بتراش و خانه را تعظیم کن و از آنجا بگذر تبع سخن ایشان
بشنید و هذیلیان را چهار دست و پای ایشان ببرید و خود با سپاه بمکه اندر شد و طواف خانه کرد و سر را بتراشید و قربان
کرد و آن بتان که در کعبه بودند بفرمود تا همه را برون افکندند و خانه را پاک کردند و جامه پوشانیدند و پیش از آن جامه نپوشانیده بود
و این رسم را وی نهاد و از آنجا برفت با عالمان جهود بیمن شد و اهل یمن را او گرد کرد و گفتند ما ترا بدین اندر نگذاریم که تو دین ما
گروهیدی و از بت پرستی دست بازداشتی تبع با همه یمن جنگ کرد و نتوانست کردن و بزمین یمن آتشی بود که میان ایشان
حکم کردی و آن آتش در کوهی بود بزمین صنعا و در کوه غاری بود بزرگ هرگاه که دو تن را با یکدیگر خصومتی بودی و حق از
باطل پدید نبودی آن ملک هر دو خصم را با کس خویش بدان غار فرستادی تا ایشان بدان غار فرستادی پس آتش از غار بیرون
آمدی و آن ستمکار را بسوختی و ستم رسیده را زیان نرسیدی و از پیش آتش بازگشتی و کس ندانستی که آتش از کجا آمدی و کجا شدی ملک
گفت ما بکلم سوی آتش شویم اگر حق از آن شما باشد ما بگرویم و اگر حق از آن ما آید شما بگروید بدین راضی شدند و ملک عالمان
جهود را بخواند و این سخن بر ایشان عرضه کرد گفتند روا است پس مردمان یمن همه بتان را بدر غار بردند و تبع با همه سپاه و عالمان
مصحف توریة بگردن افکندند و بدر غار نشستند و توریة همی خواندند پس آتش از آنجا بیرون آمد و هر کرا مصحف بگردن بود
و بدان بتان افتاد و همی سوخت و عالمان جهودان بسلامت بازگشتند آنگاه همه ایشان دین موسی را بپذیرفتند و بت پرستی
برخواست و جهودی آشکارا شد در زمین یمن و یکی بتخانه بود ایشان را که از آن خانه آواز آمدی و با ایشان حدیث کردی
و هرچه بخواستندی اجابت کردی و هیچکس را ندیدندی تبع آن عالمان جهود را خبر آن بتخانه بگفت ایشان گفتند آن دیوست که
ایشان را بیچه همی دارد و این جهودان برفتند و بدان بتخانه بسیار توریة بخواندند و تبع نیز با ایشان بود پس سگی سیاه
بود که از آن بتخانه بیرون دوید و بجوشید و بزمین فرو شد آن جهودان گفتند آن دیو بود که ایشان را حدیث کردی پس آن
بتخانه را ویران کردند و همه مردم بدین موسی بگرویدند و مستقر شدند و تبع بجهودی اندر همی بود تا بمرد و نامش اسعد بود و کنیت او ابو کرب
و لقب تبع خواندندی از ملوک حمیر و بتان را دست باز داشتند نقل شده از ترجمه طبری صغیر ذکر خبر آمدن ابرهه بکعبه
خراب کنند و هلاک شدن او با سپاه و سبب آن این بود که چون نجاشی ابرهه را بحبشه فرستاد و پادشاهی یمن بدو داد و او را گماشت

ابرهه شاد شد و خدای تعالی را شکر کرد و خواست تا هم ز ایشان داد و کلیسا ها بهر شهری و شهرهای یمن بنا و یکی کلیسا صنعا
اندر بنا کرد و او را القلیس نام کرد و چنان بجهان اندر پراگنده و بنجاشی نامه کرد که من یکی کلیسا بر او روم بنام ملک که
اندر جهان او را همتا نیست شکر آنرا که خدای تعالی ملک را بر من رحیم کرد و صورت آن چنین و ی فرستاده و همه بروم و شام
هر جا که زرست بوده اینجا آمده و چیزی دیده که هرگز چنان ندیده بودند و نشنیده و هر کسی اینجا فرا بنا کرده و آن کلیسا خواسته
داده و چیز بیشتر از روم برده و او نیز از اینجا چیز او فرستاده و نامه کرد بنجاشی که انگار و از تو چیزی کرده است و زین که
هر کسی که کرده است و فخر آن ترا است و همه جای بجهان اندر چنان نیست هیچ جای چنان کلیسا نیست بنجاشی شاد
شد بدان و باز برابرهه نامه کرد و باز او و ابرهه بسوی نجاشی نامه که بعرب اندر بمکه یکی خانه است و گویند که خانه خدای است
و مردمان از حج کنند و گرد آن طواف کنند و این کلیسا که من کرده ام از آن صد هزار بار نیکوتر است و من نیز اهل
یمن را بفرمایم تا این کلیسا را حج کنند و عرب را بفرمایم تا حج خویش از آن خانه اندر آرند تا فخر آن جا و دانه ملک را بود نجاشی
بدان سخن شاد شد و ابرهه بیمن برفت و جهودان را فرمود تا اندر آن خانه نماز کردند و از عرب برادر آمده بود و
از بنی سلیم سوی ابرهه نام برادر مهتر محمد بن خزاعه الذکوانی و دیگر نام او قیس بن خزاعه و از بزرگان عرب بوده و عرب
ایشان را فرمان بردندی حال بر ایشان شده تنگ بزمین حجاز و تهامه و بمکه سوی ابرهه آمدند با جماعتی از قوم خویش
و آنجا همی بودند ابرهه ایشان را نیکو داشتی چون تمیز آن کرد که عرب را حج کلیسا خواند و از کعبه باز دارد این محمد خزاعه را
نیکو کرد و ملک عرب بدو داد و بادیه و حجاز و امیری کرد و تاج بر سرش نهاد و بمکه فرستاد و بفرمود تا عرب را بفرماید
تا حج بدان کلیسا آیند و گوید که این کلیسا از آن خانه نیکوتر و فاضلتر است که ایشان در آنجا بتان دارند و از پلیدی گزیده
و این کلیسا را کس پلید نکرده است و محمد خزاعی با برادرش برفت با قوم خویش و جز ملو بمکه آمد و ریاست مکه بقریش و همه
بطون قریش بنی کنانه را بود و ایشان عبد المطلب را رئیس کرده بودند در مکه بر قریش چون محمد خزاعه بقبیله بنی کنانه آمد
ایشان مر او را فراز کردند از بنی هذیل نام وی عروه بن عیاض تا او را نیزه بزد و بکشت و برادرش قیس بن خزاعه بگریخت و بنزدیک ابرهه
شد بیمن و خبر او بگفت ابرهه گفت مرا کس چه باید که ایشان را بدین این بخواند بروم و آن خانه را ویران کنم تا بیچاره بمانند
و اگر خواهند و اگر نه اینجا آیند و بنی کنانه را بکشم پس سپاه گرد کرد چهل هزار مرد و قصد کرد که بمکه رود عرب او را بشنیدند مردی را به
فرستادند از بنی کنانه تا بیمن شد و آن کلیسا که ابرهه کرده بود به پلیدی آن مرد برفت چون آنجا رسید در بانان و پیشکار او
نزد سالت کنند چه خواهی گفت مرا خبر آمد که ملک این کلیسا کرده است و مردمان همی خواند تا حج کنیم مرا بفرستادند تا این را
ببینم که خود چگونه است و خبر با ایشان بازرسانم تا بیایند و حج کنند خبر با برهه بردند بفرمود که او را بیرون برید و همه کلیسا را او
بنمایید پس او را اندر کلیسا راه دادند تا در آمد و چیزی دید که هرگز ندیده بود از نقشها و گوهرها که اندر وی بکار برده بودند بعجب فرو ماند
آنگه در خانه بایستاد و گریستن گرفت و دستوری خواست که امشب اینجا باشم و نماز کنم او را دستوری دادند و نماز شب آنجا بود

نماز



و همه شب نماز کرد و چون سحرگاه بود حدث کرد و بدست خویش بمحراب آن کلیسا بمالید و بیرون آمد و دستوری خواست
که بروم و قوم را خبر کنم و دیگر بیایم چون مردمان اندر شدند که نماز کنند آن حال بدیدند خبر بابرهه بردند که آن عرابی چنین کرد
و عرب او را بدین کار فرستاده بودند ابرهه سوگند خورد که من باز نگردم تا کعبه را خراب نکنم و از پس او برانم و عرب را
در وی حدث کنند و بنجاشی پیلی او محمود نام که هرگز بهیچ جنگ اندر پیش برده بود که نه ظفر یافتی و از هیچ جای روی بگردانیده
بود و او بعوج و فیروزی و پیلی بزرگ بود چنانکه اندر حبشه از آن پیل بزرگتر نبود و ابرهه را از پیلان حبشه سیزده پیل بود و
اندرین ابرهه بنجاشی نامه کرد و قصه عرب و آنچه کرده بودند و آهنگ کردن او بآنجا گفت آن پیل محمودی را از وی خواست
نجاشی آن پیل را بدو فرستاد و ابرهه سپاه بسیار بکشید و از یمن برفت با پیلان چون بحد حجاز آمد در عرب مردی بود
نام او ذو نفر و از مردی که داشت چنان بود که بهزار سوار اسب افگندی و عرب او را فرمان کردندی و اصل او از حمیر بود و با
عبد المطلب دوست بود و ده هزار مرد از عرب گرد کرد و پیش ابرهه بجنگ آمد ابرهه او را هزیمت کرد و از عرب بسیار بکشت
و ذو نفر را اسیر گرفت و خواست که بکشد وی خواهش کرد و گفت مرا مکش که از کشتن من ترا سودی نبود و مرا پیش خویش
بدار تا ترا خدمت کنم و نام و مردی من شنیده شاید که من ترا جای بکار آیم و کاری کنم که تو از من خوشنود گردی ابرهه او
بگذاشت و با خویشتن همی برد و پس بیچ نبود تا لشکر برد و آهنگ او نبد دیگر آمدند مردی از بنی خثعم نام او نفیل بن حبیب مهتر
بنی خثعم بود و خثعم دو قبیله بودند یکی را شهران خواندندی و دیگری را ناهس و نفیل بر هر دو مهتر بود و هر دو قبیله پنجاه هزار
مرد بود و وی از ایشان ده هزار مرد مقاتل گزیده و پیش ابرهه آمد و جنگ کرد ابرهه ایشان را هزیمت کرد و نفیل را اسیر
گرفت وی نیز خواهش کرد و گفت ای ملک مرا بجان زینهار ده که مقاتل من اندر عرب اند و قبیله من پنجاه هزار خانه است
بفرمای تا آن همه را بندگی خویش کنم و ترا اندر بادیه دلیل باشم تا بمکه شوی که من بدین زمین عرب بدلیل شوم اندر رفتن و من ترا
دلیل باشم ابرهه او را عفو کرد و همی داشت با ذو نفر و سپاه برگرفت و پیشتر آمد و عرب چون خبر این دو جنگ
بشنیدند بترسیدند و کسی پیش او نیارست آمدن پس چون ابرهه بطایف رسید مهتران طایف همه از بنی ثقیف بودند
و مهترشان مسعود بن معتب الثقفی بود با اهل طایف پیش ابرهه شد بطاعت ابرهه ایشان را نیکو کرد و دلیلی خواست
تا بمکه رود و مردی را او را دادند که نیت او ابو رغال و ابرهه لشکر برگرفت و سوی مکه شد مردمان مکه بترسیدند و بنزدیک عبد المطلب
شدند عبد المطلب گفت ما را با این مردمان تاب نیست و چون او بمکه نزدیک آید ما همه برخیزیم با زنان و فرزندان
و بدین کوهها اندر شویم وی بتر داند با این خانه که این خانه را خداوند است ناقوی تر اگر خواهد ایشان را باز دارد و اگر
خواهد مسلط کرداند و ابرهه سپاه از طایف بکشید و بمنزلی فرود آمد نام او مغمس بریک منزلی مکه و آن ابو رغال و این جا
برد و گور وی آنجاست و تا امروز هر که بر گور وی بگذرد لعنت کند و سنگ اندازد و آن گور زیر چندین کوهی از بسیاری سنگ گشته
آنجا که گرد آمده است ابرهه از آن منزل سرهنگی فرستاد نام او اسود بن مقصود از حبشیان با چهار مرد و گفت بمکه اندر شو و هر

اندر کرد و بمکه چهارپایان است بیاور و هر چه مردم بیابی اسیر کن آن سرهنگ برفت و چهارپایان و شبانان
هر که یافت بیاورد و میان چهارپایان دویست شتر خاصه عبد المطلب بود که برانده بود و نزد ابرهه بیاوردند تا اسیر از ابرهه
برسید که مردمان مکه چه خواهند کرد شبانان گفتند مردمان مکه برانند که شهر را بجملگی بسپارند تا هر چه خواهد کند و مهتر ایشان
عبد المطلب ایشان را گفت جنگ مکنید ابرهه مردی را فرستاد بمکه از حمیریان که با وی بودند نام وی حناطه گفت برو و کسان
بگوی که مرا جز شما بکار نیست من بدین آمده‌ام تا این خانه را ویران کنم و سوگند خورده‌ام شما ایمن باشید از من و من
نخواسته و مهتر شما را بیار تا من به بینم او را حناطه بیامد و پیام ابرهه با اهل مکه داد و عبد المطلب را سوی ابرهه آورد و چون
بلشکرگاه رسید روز پگاه بود و جز ابرهه بودند که مهتر مکه را آوردند آن شب ابرهه را نتوانست دیدن عبد المطلب را
با ذو نفر و نیل مهتران عرب که جنگ کرده بودند فرود آوردند و عبد المطلب با ذو نفر دوست بود و عبد المطلب گفت مرا
هیچ یاری توانی کردن گفت من چه یاری توانم کردن مردی اسیرم و هر دم کشتن مانده و لیکن این پیلبان که پیل بزرگ ازان
صاحب جز ابرهه است نام او انیس مردی نیک است و دوست من است او را گویم تا جز تو برداره و از مهتری تو ابرهه را
آگاه کند و عبد المطلب مهتر همه عرب بود زیرا که قریش مهتران عرب بودند و او مهتر قریش بود و همه عرب اندر مردی از او
سخی‌تر نبود و او بسخاوت مثل باد شمال بزدی گروهی چون باد شمال بوزیدی او شتر همی کشتی و گوشت او بخلق همی دادی و دیگر روز
بامداد باد شمال او زیدی دیگر شتر کشتی و اگر مثل صد روز باد شمال وزیدی او همه شتر همی کشتی و گوشت بخلق همی دادی و هر چه
اندر شکم شتر بودی بر سر کوهها بردی و بیفکندی تا سباع و وحوش بخوردندی و استخوان او را بفرمودی تا بشکستندی
و سگان بخوردندی و او را بلقب مطعم الناس و السباع خواندندی این ذو نفر مران پیلبان را که صاحب جز او بود آن شب وصفت
عبد المطلب بگفت و از وی درخواست تا او را صفت کند پیش ابرهه تا مگر او را چیزی بگوید آن پیلبان دیگر روز ابرهه را
آگاه کرد ابرهه بفرمود او را بار دهید و ابرهه چون خواستی که بار دادی بر سپاه و رعیت را بر تخت نشستی و هیچکس تخت
نشستی از مرتبه او پس ابرهه بخواست که عبد المطلب را پیش سپاه حبشه بر تخت نشاند که مبادا گویند ملک از وی بترسید و
او را بگونه کرد و پیش از رسم وی نخواست که از خویشتن فروتر نشاند که اندر معنا روی نقصان کرده بود از تخت فرود آمد
و بر بساط نشست و سپاه را بار داد و چون او را به پهلوی خویشتن نشاندش و عبد المطلب مردی دراز بالا و منظر اندر وی بیت
و نیکو روی بود ابرهه را دل خوش آمد ترجمان را گفت با وی سخن گوی چون سخن بگفت بزبان فصیح آمد ابرهه حیرت کرد که خانه
کعبه را بخشد و باز گردد و عبد المطلب را گفت چه حاجت داری بخواه پنداشت که او از خانه کعبه حاجت خواهد عبد المطلب گفت
دویست شتر مرا گرفته‌اند ملک بفرماید تا باز دهند ابرهه گفت دریغا که در تو غلط کردم پنداشتم که عقل و تدبیر تو از این است
من آمده‌ام که خانه کعبه را ویران کنم که فخر تو و از آن همه عرب اندر آنست تا پیش من آن حاجت خواستی که از ویران
کردن بازش خواهی و بدین که سخن و فخر تو و فرزندان تو است و بدویست شتر مشغول شدی و این شتر را چه خطر است

دادن



و اگر من سخن تو بازگشتمی تا این همه چندان بهای شتر دادمی مقدار خویش از من برای عبد المطلب گفت من خداوند شترم و مر خویش
شتر خویش را طلب کردن که خانه کعبه را خداوندی است از من قوی‌تر اگر خواهد آن خانه را نگاه دارد و ترا از آن باز تواند داشت
ابرهه گفت شتران او را باز دهید عبد المطلب شتران را بگرفت و بمکه باز آمد و مکیان را گفت راه کوهها برگیرید و از شهر
و از خانه دست بدارید و خود با کسان خود بکوهها که پیرامن شهر است و مردمان نیز بکوهها شدند و مکه را خالی کردند ابرهه
بیامد و بر در مکه فرود آمد و دیگر روز پیل محمود را در پیش کرد و او را گفتند اندر مکه کس نمانده است گفت پیلان را اندر برید
تا کعبه را ویران کنند و خانه‌های مکه را ویران کنند تا هم از این راه بازگردیم پس آن پیل بزرگ را بحد حرم بردند چون پیل
بحد حرم رسید بایستاد و یک گام پیش نرفت هر چند زدند البته پای پیش ننهاد و هر چند چوب و آهن بر سرش همی زدند سود نداشت
و همه پیلان همچنان بایستادند پس خدای عز و جل مرغان بفرستاد همچون خطاف که او را پرستوک خوانند از جانب دریا
شدند و هر یکی سه پاره گل برگرفته دو بپای و یکی بمنقار و بهوا اندر پریدند و بر زبر سر آن لشکر بایستادند و ایشان گوئیا چند
که از دوزخ تفتی برشده بود آن گل‌ها در منقار و پایهای ایشان سنگ گردانید پس فرو هشتند هر مردی که یک سنگ اندر او
برسرش آمدی آتش به تن وی اندر افتادی و گوشت اندام وی لخت لخت شدی و همه تن او آبله بر دمیدی و ایشان بتن خویش
مشغول شدندی چون همه سنگها بیفکندند از مرغان بازگشتند و ایشان را خارش اندر تن افتاد و شبانگاه ایشان همه بمردند آن پیل
هر چند بزدند پیشتر نشد چون روسوی یمن کردند برفتی و چون رو بسوی حرم کردندی نرفتی پس ابرهه سپاه بازگشتند و پیلان را
همه بازگردانیدند و هر که را آن سنگ بر وی آمده بود همه تن وی بر دمیده بود و پوست و گوشت وی باز افتاده تا به یمن
رسیدند همه مرده بودند و ذو نفر و نیل که اسیر بودند اندر دست ابرهه برستند و بکوههای تهامه شدند و عبد المطلب و اهل مکه را
آگاه کردند و بمکه باز آمدند و از پس آن عبد المطلب را بزرگ و حشمتی گشته او از اهل حرم خدا است و خدای عز و جل دشمن را از
بهر وی باز گردانید و این روایت است که اندرین کتاب گفته است و این سوره در شان ایشان فرود آمده بسم الله
الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم
کعصف مأکول نقل شد از ترجمه طبری صغیر در تفسیری آمده است که مردی بود از طایفه ثقیف نام او مسعود بود مردی پیر
و دانا و بارای و تدبیر بود و دوست عبد المطلب بود و هر گاه بمکه آمدی بخانه عبد المطلب فرود آمدی چون مکیان بکوه تهامه
شدند و بعضی بکوه عرفات و در مکه جز عبد المطلب و مسعود ثقفی نماند پس مسعود را گفت همه مکیان از مکه برفتند و من از بهر تو
ماندم به نیک‌اندیش تا چه تدبیر کنی و اگر خواهی همین کوهها اندر رو تا بیرون روی و اگر بخانه باز خواهی شدن تا بر شتری نشانمت
و یکتن را با تو بفرستم مسعود گفت من نیز با تو بر سر آن کوه بباشم و ایشان هر دو بر سر کوه ابو قبیس شدند و آن شب
لشکر نجاشی آنجا فرود آمده بودند و تا لشکرگاه حبشه یک بانگ آواز بود چنانکه ایشان از کوه آواز مردمان می‌شنیدند دیگر روز
نجاشی بشهر اندر آیند و خانه کعبه را ویران کنند و دانسته که در مکه کسی نیست مسعود عبد المطلب را گفت از آن اشتران تو

که شتر چه به کن و مردان خانه را اندر ول کن اگر خدا اینجا این خانه را از دشمن فرج آرد و همه شتران این خانه را قربان کن آن
شتران از شهر بیرون کن تا سوی لشکرگاه شوند و ایشان آن شتران قربان کنند و خدا اینجا بر ایشان خشم گیرد و شتران
عبد المطلب نزدیک بود وی برفت شتران را بیاورد و قربان نامزد کرد و سوی لشکرگاه حبشه ایشان را به پراکند لشکر حبشه آن
اشتران را بگرفتند و کشتند و عبد المطلب با لشکر گروهی با مسعود بر بلندی رفت وی گفت فردا نگاه کن که خدا با ایشان چه کند چون روز
دیگر بود مسعود گفت گرد خانه نگاه کن و سوی آسمان بنگر تا چه بینی بنگریست گفت مرغان همی بینم خرد بهوا اندر همی پرند که بر زمین
چنان مرغان ندیدیم و بسوی دریا شدند و بر لب دریا نشستند گفت چشم دار تا از آنجا کجا شوند چون یکزمان بود عبد المطلب گفت
آن مرغان از لب دریا بر خواستند و همه هوا همی آمدند و بسوی لشکرگاه نجاشی رفتند مسعود گفت از مرغان اندر زیر آن لشکرگاه
همی گردند پس تاریک شد و هر دو بر سر کوهی بودند تا آواز مردمان شنیدند و آواز ستوران و چون آفتاب بلند بر آمد مسعود گفت
دست من بگیر تا از این لشکرگاه بر ویم که سپاه خدا او را کار کردند عبد المطلب برخاست و برفت بلشکرگاه آمد همه را دید بر جای
مرده و خشک شده و اسب و پیل و ستوران و بر هر مرده یک مهره گل از سفال چنانکه گل را بپزی و از آن سفال گلی هر یک چند
پشک گوسفند و بر هر مهره نام آن کس نوشته که او را بدو زده بود بر جای خشک شده عبد المطلب خواست که بکوه اندر شود و کسی را
باز خواند مسعود گفت شتاب مکن باری اول مرا خود اولی تر کن که اگر کسی ببیند تو و من هیچ نشد ازین لشکرگاه کار کرده
دو تر بکوی و بیاور عبد المطلب همچنان کرد و یک تیر عبد المطلب یکی مسعود برگرفت و گفت یکی چاه بکن مر خویشتن و من نیز یکی
بکنم پس بزدند هر دو چاه بکندند چون شب درآمد هر دو آنجا بودند دیگر روز مسعود گفت ازین خواسته هر دو چاه را بیاکن و خاک
بر افکن تا بزمین راست شود چنانکه کس نداند عبد المطلب همچنان کرد و کیان را آگاه کرد تا همه بیامدند و آن خواسته که لشکرگاه حبشه
بود همه بر داشتند و مردمان که همه توانگر شدند روز رخشم بیامدند و آن خواسته که چنان کرده بودند بر کشیدند از چاه و توانگری عبد المطلب
ازان بود و مهتری مسعود در طایف ازان خواسته بود پس باران آمد از آسمان بهیبت و از ان کوهها سیلی آمد فرود و هر مردی
که آنجا بود ببرد و بدریا افکند و زمین که ازان پلید بیابان کرد و شسته شد و ازپس آن همه تازیان از عبد المطلب و از کیان شکوه
گرفتند و ایشان را مهتر کردند و القاب ایشان را گفتند هم سکان بیت الله و اهل حرم الله نقل شد از طبقات محمودی آورده اند
چون نجاشی پادشاه حبشه دو معتمد را فرستاد یکی ارباط و دیگر ابرهه و ایشان جای یمن فتح کردند میان ایشان مخالفت ظاهر گشت
و هر دو لشکر خود آراسته و بحرب یکدیگر بیرون آمدند ابرهه مردی کوتاه بالا بود و ارباط را گفت خصومت و منازعه میان خود داریم
بسبب ما چندین لشکر هلاک شوند و کشته شوند از مروت و عقل دور است هر دو جنگ کنیم هر که غالب آید هر دو لشکر مطاع
او گردند ارباط مردی دراز بالا و قوی اندام و سخت دلاور بود و اما ابرهه اگرچه خود فربه و کوتاه بود گفت این غایت انصاف است
برای مبارزه روزی معین کردند ابرهه غلامی را فرمود تا کمین کند و چون هر دو شخص در جنگ در آیند کمین بگشاید و ارباط را هلاک
کند در روز موعود هر دو لشکر بنظاره ایستادند و ارباط بقوت و شجاعت خود مغرور بود و کسی میدان که مغرور باشد بیاد کمک





بر او خویش مغرور که مغروری کلاه ازسر کند و در چون ارباط و ابرهه جنگ در پیوستند ارباط نیزه برابر ابرهه بگذارد
ابرهه سر فرود آورد و نیزه بر بینی و لب وی رسید از آن وقت ابرهه را اشرم خواندند در آن حال غلام کمین بگشاد و ارباط را بزد
ارباط در آمد و بیافتاد ابرهه از آن وقت از برآورد و گفت خدای یکی است و نبی عیسی است و پادشاه ما نجاشی است و رعیت
آورد و گفت ارباط در قسمت مساوات نگاه نمیداشت غنایم همه خود میگرفت و جور و ظلم بر مردم و رعیت میکرد و من او را بکشتم و همه
میکنم که با شما زندگانی نیک در رزم و ملاطفت بطریق احسن بجا آرم و عدل و انصاف میان مردم نگاه دارم لشکر حبشه با جمیع
بلاد است ملک مطاوع شدند و چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید سوگند یاد کرد که خاک ممالک ابرهه پایمال کند و خون او بریزد و موی
پیشانی وی بدست خود قطع کند ابرهه چون ازین حال خبر یافت سخت بترسید تحف و هدایای بسیار راست کرد و تضرع نمود و پس
خون خود را در شیشه کرد و ناصیه خود ببرید و خاک یمن را بنهان کرد و فرستاد و گفت من بنده مطیع شنیدم که بر زبان پادشاه سوگند
چنین رفت ناصیه خود ببریدم و خون خود در شیشه کردم و در انبانه خاک با آن روان داشتم تا پادشاه خون مرا از شیشه بریزد و ناصیه بر
ناصیه من نهد و پای مبارک خود بر این خاک دارد تا از عهده سوگند خود بیرون آید برای راست کردن سوگند خود پادشاه را نیاید
باید آمد که من بنده مطیع و فرمان بردارم و ارباط در ملک داری تمام برنداشت و مردم همه از سبب جور و ظلم او به تنگ آمده بودند
نزدیک بود که از سبب تعدی او مملکت از دست برود و چون سبب این را هلاک کردم تا مملکت پادشاه را استوار باشد و هیچ
منازعی دیگر نبود از این سخنان غیظ و خشم نجاشی ساکن شد و از لشکر بر روی مقرر داشت نقل شد از شرح صادق الاخیار
گفته سادات چه بسیار شدند گفت از آنکه اهل بیت رسول در هر نماز ایشان را دعا میکنند و میگویند بارک علی محمد و آل محمد ایضا
روزی سیدی به زیارت یحیی بن معاذ رفت یحیی گفت اگر ما را زیارت کنی بفضل خود کنی و اگر ما ترا زیارت کنیم از بهر فضل تو کنیم
وایضا اول من قتل با در بقار بوده که بدست ابو جهل در مکه کشته شد ان الله یمهل و لا یهمل وایضا ابو عبد الله سجزی گوید علامت اولیا
سه است تواضع با رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت وایضا شیخ علاء الدین سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه اهل
نجات اند و مراد از ناجیه ناجیه بشفاعت است وایضا شیخ علاء بخاری را گفتند که شیخ الاسلام گفت بلی انا شیخ فی الاسلام نادره
تاریخیه رافضی را بگرفتند و گفتند از عثمان و علی تبرا کن و اگر نه ترا بقتل برسانیم رافضی گفت نام علی و عثمان بری وایضا رسکا
ابلیس را از خود را کجافت گفت کیست ابلیس با وی ما کرد و گفت در پیش خدا ما که بنده ور خود را نماند وایضا ربنا نرده و الخ خلیفه
جانشین آمد و گفت پیغمبرم گفت رسول علیه السلام فرمود لا نبی بعدی گفت لکن نفرمود لا نبیه بعدی وایضا یکی دعوی خدایی کرد کسی پیش
از تو جمی ادعای پیغمبری کرده بودند و بقتل رسیدند گفت خوب کردند که من ایشان را نفرستاده بودم وایضا در سلوک است الحجاب الاکبر من الطبیب
وایضا جالینوس گوید چاری که اشتها داشته باشد بهتر است از صحیح که اشتها ندارد وایضا جالینوس را گفتند احوال اخلاط چهار گونه
گفت خون بنده مملوک است گاه باشد که خداوند را بنده بکشد و صفرا سگی است گزنده و بلغم چون پادشاه است هر گاه دری بروی بگشاید
در دیگر بگشاید و سودا چون زمین است هر گاه حرکت کند هر چه بران باشد بحرکت آید گفت خانه صفرا زهره است و سلطان

این در سینه خانه سودا در سپرز است و سلطان آن در دل و خانه خون در دل است و سلطان آن در سر **مثل عرب**
ما اللیل و هم النهار یعنی شب حق ماست و روز از برای آشنا **مثل شعرا است و صادق** یحیی بن معاذ رازی گفته قومی میگویند بجائی
رسیدیم که ما را نماز و روزه نباید کرد و کرفت گفت رسیده اند اما بدوزخ **وایضا** نیست و این درد لعنت لازم است و در شرع
توجه بعقلی ابتغاء لوجه الله و امتثالا لامره **وایضا** حکیمی گفت علم بی عمل مثل کس بی عسل است **وایضا** ابو درداء گوید وای بر آنکه علم
نیاموخته و وای بر آنکه آموخت و عمل نکرده هفت بار **وایضا** ارسطو گوید حرکت اقبال بطئی است و حرکت ادبار سریع
زیرا که صاحب اقبال چون کسی است که از پستی به بلندی بر آید و صاحب ادبار چون کسی که او را از بلندی به پستی افکنند و گفت
بسعادت رسیدن دشوار است و بشقاوت رسیدن آسان **وایضا** فضل بن مروان گوید متعرض دشمن خود مشو در
حالت اقبال او و ادبار او که اقبال او سازنده توست و ادبار او بی سعی تو کار او کفایت کند **وایضا** ابن مقفع گوید کسی را که حق
عزیز کند ذلیل شود و کسی را که خالق عزیز کند هیچ کس ذلیل نتواند کرد **وایضا** حیوة بن قیس گوید قیمة الرجال بالبها و قیمة العبد
بالبهاء **وایضا** افلاطون چه خوش گفت مرده بهتر از عزیزی که ذلیل شود **وایضا** معاویه عدوی چهل سال بروز چیزی نخورد و شب
خواب نکرد گفتند چرا بر خود ستم میکنی گفت همتی نیست خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب **وایضا**
حکیمی گفت علامت متقی چهار است حفظ حدود و بذل مجهود و وفای معهود و قناعت بموجود **وایضا** ابراهیم ادهم گوید اگر
بغزان برادری می روند بر بندند آن دو شتر که جا فرمایند به بهشت **وایضا** بحضرت امام رضا ع گفتند که تو بهترین مردمی گفت
که هر که پرهیزکارتر است او بهتر است که آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم منسوخ نشده **وایضا** فی الخبر کلوا خبز السلاطین
فانه عجین من دموع المساکین **وایضا** از حضرت رسول ص مرویست که هر که روز شنبه غسل کند امراض او دفع شود و هر کس که
روز یکشنبه غسل کند مریض گردد و در روز دوشنبه رزقش فراخ شود و در روز سه شنبه عمرش کوتاه شود و در روز چهارشنبه
دولت مع با و آورد و در روز پنجشنبه روزی او تنگ شود و در جمعه غسل کند بر دشمنان ظفر یابد و ایشان او دوست شوند
**وایضا** حضرت ابراهیم ع هر گاه از قهر الهی یاد آوردی غش کردی جبرئیل ع گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید هل رأیت
خلیلا یخاف خلیله ابراهیم ع گفت کلما ذکرت اخطئتی نسیت الخلة **وایضا** المعتمد علی الله صاحب اندلس چه زشت است که قوم خود را
بگناهی بقتل رساند ابو رافع وزیر را گفت هیچکس از ملوک را دیدی که عم خود کشته باشد گفت آری از خلفاء مامون عباسی ابراهیم عم خود
ابراهیم [illegible] معتمد از گناه عم خود گذشت و با ابو رافع محبت زیاده کرد **وایضا** حجاج ثقفی [illegible] فرمان داد چون نوبت
بیکی از ایشان رسید روی بقبله آورد و سجده کرد حجاج از سبب آن پرسید گفت سجده شکر کردم که اگر ما گناهکار شدیم
ترا بعفو فضیلتی حاصل شد و اگر ما بی گناه کشته شدیم تو معفو کریم باشی حجاج را خوش آمد و او را نواخت و از دیگران هم گذشت
**وایضا** اعرابی را گفتند بزرگ شما کیست گفت آنکه در حضورش دعا و ثنا گوئیم و در غیبت مذمت و هجا **وایضا** حکیمی را که بریاست
رسیده بود گفتند دولت بچه چیز یافتی گفت بترک بزرگان **وایضا** حضرت رسول ص فرمود زینت آسمان بستاره است شمس





و قمر و کواکب و زینت زمین هم به چیز است علما و باران و عدل سلطان **وایضا** انوشیروان گوید فاضلترین پادشاهان
انوار زیر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیر با صیقل و عاقلترین زنان از شوهر بی نیاز نباشند **وایضا** هوشنگ
گوید پادشاه را ده چیز باید ۱ پرهیز از شهوت ۲ صدق گفتار ۳ مشورت با دانایان ۴ اکرام علما ۵ تفحص عمال
تفحص زندانیان ۷ تعهد بزاریان ۸ تادیب اعدا ۹ جمع آلات حرب ۱۰ ارسال جواسیس ۱۱ اکرام اولاد و اقارب
۱۲ تفقد امرا و خیل و حشم **وایضا** گفته اند روزی جمعی در بستانی نشسته بودند یکی گفت لطیفترین بویها بوی گل است دیگری گفت
نیکوترین منزلها باغ است و هم چنین گفتند از سایهها سایه بید و از شرابها شراب ناب و از بساطها سبزه بهتر است یعقوب لیث
گفت نیکوترین جامها زره است و بهترین بویها بوی خون و خوشترین منازل بند ملک و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین
سایهها سایه نیزه و بهترین آوازها شیهه اسبان و گرامی ترین ندیمان مردان مبارز **وایضا** بهرام گور گوید اعذب الشراب دم
العدو و ابرد الظل ظل الرماح و خیر الندماء الابطال **وایضا** شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید آدمی را از چهار چیز ناگزیر است نان
و خرقه و ویرانه و ساماندهی **فائده** راقم گوید [illegible] که سپاه باین عدد که سیصد و سیزده باشد تمام شود چه لفظ جیش سیصد و
سیزده است و پادشاه که سالار جیش است نیز سیصد و سیزده است و بهترین خلق که رسل اند سیصد و سیزده اند **فائده** حکیمی گوید اشتق
اشتقاق دنیا [illegible] که عاشق جو اندبا شد و دانا که وزیر او ان بود **فائده** حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که شدائد
دنیا پنج است مرض اگرچه دردی باشد و سفر اگرچه فرسخی باشد و مرگ اگرچه یکی باشد و سؤال اگرچه [illegible] باشد و جدائی
اگرچه لحظه باشد **وایضا** طاهر بن فضل گوید کسلان منجم است و بخیل طبیب **وایضا** گفته اند خواری [illegible] دو مقدمه است کسل و فشل
[illegible] عرب گوید [illegible] **وایضا** گفته اند هر کار شیطان [illegible] تکاسل را در
صورت توکل وا مینماید عرب گوید الفرصة [illegible] عرب گوید الوطن ام الناس **وایضا** حکیمی گوید اگر خلق راضی بودندی برزق
خود چنانچه راضی اند با وطنان خود هیچ کس شکایت نکردی **وایضا** گفته اند تنگی حال در وطن بهتر است از وسعت در غربت **وایضا**
ابو سلیمان گفته کلید دنیا سیریست و کلید آخرت گرسنگی **وایضا** بزرگی گفته کسی که ضبط شکم خود نماید جمیع اخلاق صالحه
کرده باشد **وایضا** بایزید را گفتند این مرتبه را از چه یافتی گفت بتن برهنه و شکم گرسنه **وایضا** ابو سلیمان گوید آدمی چون سیر
شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد **وایضا** حکیمی گوید اگر جور شکم نبودی هیچ مرغی بدام نیفتادی بلکه خود دام ننهادی **وایضا**
اردشیر بابک گوید از صولت کریم بپرهیز چون گرسنه شود و از لئیم بترس چون سیر شود **وایضا** مختار هروی گوید طعام
چندان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا خورده باشد که اگر تو او را خوری همه نور شوی و اگر او ترا خورد همه او را [illegible] **وایضا**
حکیمی گوید [illegible] چهار است [illegible] است روزی داده است که کسی از خانه خود ناخورده بر آید و [illegible] است ... که ترک زراعت در
وقت آن کند و [illegible] است طرقی که زن نا موافق خواهد و [illegible] است آنکه ترک ایزد تعالی کند **وایضا** حسن بصری منقول است که اگر
طعام حاضر شود و وقت نماز در رسد و در طعام باشی و دل در نماز باشد از آن بهتر است که در نماز باشی و دل در طعام باشد **وایضا**

عجب دارم از آن که
دو زن خواهد [illegible]
[illegible]
الحذر
[illegible] ۱۲۵۴

گویند جد این دو طایفه اق قویونلو و قرا قویونلو دو پسر داشت آنچه گوسفند سفید داشت یکی را داد و گوسفند سیاه را به پسر دیگر
ترکی اق سفید را گویند و قرا سیاه را گویند قیون گوسفند را او لو این دو طایفه بدین دو اسم مشهور شدند اق قیونلو و قرا قیونلو
ایضا حکیمی در حق غلامی گفت اذا جاع سرق و اذا شبع زنا از حضرت رسالت مرویست بئس المال فی آخر الزمان الممالیک
وایضا بزرگی گوید فتنه دیگر چون ذابح البشر و قاطع الشجر و ذابح البقر وایضا گفته اند شر الناس من باع الناس وایضا گفته اند هر
جانوری را که خصی کنند از شرارت باز ماند مگر انسان که بر شرارتش بیفزاید ایضا بزرگی گوید العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة
و عبد طمع ایضا جالینوس گوید چیست چون نمی است و علت چون تخم است و طبیب چون خامی ایضا بزرگی گوید فاقه
مخفی پوشیده است و شناخته نمی شود مگر وقتی که معدوم گردد والنعمة اذا فقدت عرفت وایضا ابو الفتح بستی گوید عادات
السادات سادات العادات وایضا انوشیروان گوید چهار چیز است که قبیح است و در چهار کس قبیح تر است بخل در ملوک
کذب در قضاة و حسد در علما و سخت رویی در زنان نقل شد از ترجمه طبری نیز در ذکر ترتیب دادن انوشیروان …
سپاه خویش را چون انوشیروان از خراج فارغ شد با خویشتن گفت کار خراج و مملکت راست شد و اکنون کار
سپاه باید راست کرد و همی که هیچ ندانم که این خواسته از کجا همی آید نیز ندانم که کجا همی رود آن خواسته که بیرون رود سپاه
رود و کار این سپاه بستن خواسته شوریده است و این نیز راست باید کردن مردی را بخواند از پیران بزرگ اهل
و پیران و پیران اردشیر نام او بابک بن بیروان و او را گفت این خواسته چندین سپاه همی دهند بجهان ناحق …
اینجا که سزاست بازماند همی خواهم کردن این دیوان عطا و عرض بتو سپردم تا تو این درم را بدان کس دهی
که سزاوار بود و چندان دهی که باید داد و کس است که هفتاد هزار درم است وی صد درم ستاند و کس است که اسب
ندارد و روزی سواران ستاند و کس است که اسب ندارد و سواری ندارد و کس است که تیر نتواند انداختن و روزی تیراندازان
خورد و از آن نیزه و شمشیر همچنین و از ایشان و همانا که بر رعیت سپاه ستم کنند و ایشان ستم نپسندم و من دست تو
برین مطلق کردم و حکم تو روان کردم و بر در سرای خویش ترا میدان بسازم و عرضگاه سپاه را بر خویشتن عرض کن و از
ایشان اسبان بخواه و جبت مردان و همه را جوشن و خود و گرز و نیزه و یک من گرز و از هر سواری سلاح تمام بخواه زره پای پوشیده
و زبر آن جوشن تمام با رکاب و سر خود و سلسله و دستار آهنین و اندر است ساعد آهنین و برگستوان بر اسب و یک نیزه
و یک شمشیر و یک سپر و گرزی بر میان و تبرزین اندر کمر و عمودی آهنین بیک سو و کمان … تیردان … و آن کماندان و اندر دو کمان
بر هر کمان دو زه و بعضی … دو زه و دیگر … پیاده نیزه و چون مردی را با این سلاح … به میدان اندر اسب تاختن
و از اسب سلاح فرود آید و بر نشیند … که وی در سواری چه مایه … پس … هر سلاحی را کار فرماید پس آن مقدار که
وی بخواهد او را روزی دهد و بیش از صد درم تا چهارصد درم و اگر چه پیاده … کمتر از صد درم … این کار با وی که … خلیفه داد
بنمود و بر در سرای عرضگاه بکرد … آن جسله … بجای رسید و او را کرسی بنهادند که بر آن کرسی

بابک



سپاه عرض همی کردی و منادی فرمودی گردن همه سپاه خویش که خویشتن بر وی عرض کنند هر وقت که وی فرماید با آن
سلاح که وی خواهد و چند آنکه وی شمار روزی کند حکم وی جایز کردم بابک دیگر روز بیامد و بدان مجلس بنشست و منادی کرد
که هر کسی که خواهد که روزی از ملک ستاند و نام خود اندر جریده عطا درست کند بدیوان عرض آید با اسب و سلاح تمام چنانکه
بجنگ شوند و از هر مردی سلاح تمام خواهد و هر مردی را آن سلاح بود که از کار توان بستن و سه روز شمار از ایشان داد هر که سلاح
ندارد آن را باز داد و تمام کند روز چهارم بابک بر ضایع بنشست و سپاه گرد آمد بابک گفت باز گردید که آنکس که بهتر همی باید
نیامده است همه باز گشتند و جز انوشیروان بر دانشد انوشیروان پنداشت که مهتران لشکر نیامده اند و همی خواهد که مهتران را
بر سر جریده کند دیگر روز سپاه بیامدند بابک همچنین کرد و باز جز با انوشیروان بر دانشد اینست که او را همی خواهد منادی کرد که فردا
همه لشکر بعرض آیند و آنکه تاج و تخت و ملک دارد او نیز بیاید بعرض و اندر جریده تخت نام وی آید و روزی از بیت المال بستاند
که وی نیز از لشکر است جز با انوشیروان بر دانشد وی دانست که وی را همی خواهد گفت غایت عدل است دیگر روز انوشیروان
خود بر سر نهاد و سلاح تمام پوشید چنانکه خواسته بود و اندر زه کمان که فرموده بود که از پس و پشت فرو آویزد و فراموش کرد
و برنشست و بعرض آمد و پیش بابک آمد و با همه سپاه انجا بایستاد چون بابک کمان عرض آمد بابک از جای برخاست و گفت ایها
تاج و تخت اسب بگردان و خویشتن را برمن عرض کن تا ترا بچشم و اسب سواری به چشم انوشیروان اسب بگردانید بابک
اندو زه ندید گفت ای ملک و فرمان تو راست اندر مجلس داد ترا محابا نیست اندر سلاح تو نقصان نپسندم فرمود تا دو زه کمان آوردند
و از پس خویش آویخت آنگاه بابک جریده برگرفت و نام انوشیروان بنوشت که انوشیروان ذو التاج پس گفت ای خداوند تاج بزرگ
که بزرگ جلیل باشد و سلاح تمام او را بیش از چهارصد درم نتوانیم و ترا حق ملکی است و تاج بر سر است حق ملک افزون … چندان
خواهی که افزون انوشیروان گفت چندانکه تو بینی بابک گفت یک درم افزون کنم تا بر بیت المال نقصان نیاید انوشیروان گفت
پسندیدم و او را چهارصد و یک درم بنوشت در دیوان پس انوشیروان بسرای اندر شد و هیبت بابک بدل سپاه اندر گرفته شد
چون ملک را از نام نوشت کس را نماند روی بابک سپاه را عرضه کردن گرفت و روزی همی نوشت چندانکه هر کس را سزاوار بود و بعد از آن
سوی انوشیروان شد و انوشیروان بر تخت بود و بابک زمین را بوسه داد و گفت ای ملک استقصا بر ملک از آن کردم تا هیچکس را با
از من ترس نماند و نقصان سلاح و آن یک درم افزون از آن کردم تا هیچکس از آن دو چشم ندارد بر چهار صد درم انوشیروان
گفت من نصیحت تو بشناختم و همه بر این رسم برو و این جریده را درست کن و خواسته و مقدار هر کسی قسمت کن و این کار ترا
دادم تا زنده باشی و او را خلعت داد و … بابک بیرون آمد و آن کار عرض را تمام کرد و کار انوشیروان اندر خرج راست
شد و داد و کار رعیت تمام شد پس چون آن سال شکال از زمین عجم اندر پیدا شد و هرگز نبود و در زمین ترکستان بود و بدانستی … آن
با حول او و بهره می یافت که … و بروز پیدا نبود … مردمان از آن بترسیدند و … که آن چیست خبر با انوشیروان بردند
و او آن را بشنید … بزرجمهر که طلب کنید … هر چند جستند نیافتند انوشیروان موبد موبدان را بخواند و گفت این چه نشانه

بودن گفت من اندر کتاب پیشینیان خوانده‌ام که چون ملک بیداد و ستم کند از آسمان باران نیاید چنانکه خلق شیفته شوند و من هیچ بر شما ستم
بر روی زمین میان رعیت و ملک که تو فراز کرده‌ای از داد و عدل ندانم که این باران چرا همی نیاید و چنان دانم که این عاملان خراج
بر رعیت ستم همی کنند و چیزی بیشتر همی ستانند از آنچه ملک فرموده است انوشیروان گفت چه باید کردن گفت بهر شهری که
نوبت است کارداران را از جریده نگاه باید داشت که چیزی افزون ستانند انوشیروان همچنان کرد پس باران
گرفتند شب در روز همی فرود گردند تا عاملان را بگرفتند و پیش انوشیروان بردند انوشیروان گفت خلق درین ضیق باران و سهم
این عجب است از آن پس باران دیگر از باران شکال برسیدند و انوشیروان داد و این حکایت نقل شد از ترجمهٔ طبری
صغیر در ذکر خبر بهرام چوبین و خواندن هرمز او را و فرستادن او را بجنگ شابه شاه محمد بن جریر حدیث بهرام چوبین نا تمام
گفته است و من بکتاب الجنابیم تمام یافتم و بگویم پس چون دیگر روز هرمز مردمان را گرد کرد و از ایشان مشورت بخواست که این جنگ
ترک را که شابه همی کند بهرام چوبین که وی مردی بیابان رزم است و سوار پس کسی از میان مردمان برخاست نام وی سیاوش زاد
سپهسالار بزرگ و گفت زندگانی ملک دراز باد و ملک مرا چه رسد که مهران ستاد است شناسد و خدمت وی دانند
مر ملک انوشیروان را او اکنون پیر شده است و بخانه اندر مانده و بجنگ نتواند آمدن که از کار مانده است هرمز گفت نیک دانم
پدر ترا او را بر من حق است که وی بود رسول انوشیروان بخاقان ملک ترک چون من که مادر مرا بیاورد و بسوی انوشیروان
گفت من دوش چنین شنیدم که ملک هرمز مهتران را گرد کرده است و کسی همی جوید که وی پیش سپاه ترکان شود وی ایدون گفت
که اندرین کار مرا معنی است اگر ملک مرا خواند و بپرسد من او را بگویم هرمز بفرمود تا او را بخواندند وی ضعیف شده بود و … نتوانست
نشستن بمهد او را بیاوردند هرمز او را حرمت کرد و بنواخت و بسی انعام و تشریف داد و گفت ترا بر من حق بسیار است و بسی تو
بود مادر مرا نزد انوشیروان آوردند و محل تو بدان جایی است که با تو مشورت کنم در کارها که اندر ملک افتد و همی چنین که ما را از
خاقان و ترکان بیم پیش آمد چون خاقان ترک و پسرش سپاه آورده‌اند و بپادشاهی آمده و حق باز شناختند از حق و حرمت
و ستایند و شما اکنون ما را کسی بباید که با سپاه بجنگ وی فرستیم چه عالم است بنزدیک تو از این باب مهران ستاد گفت
زندگانی ملک دراز باد انوشیروان مرا بنزد خاقان فرستاد و من بچابکی بودم از مهتران و سپهسالاران و نامه کرده
او را تا همه دختران خود را بر من عرضه کنند تا من یکی از ایشان بگزینم و چون من نزد خاقان شدم وی مرا پیش خواند و با من بر
و لطف کرد دیگر روز دختران را آراسته پیش آوردند و هفت که از دیگر زنان بودند همه را بیاراست و آنکه از خاتون بود بیاراسته هم
چنان با جامهٔ خلق بیاورد پیش تا من دل او را خوش نه بینم و من او را دیدم بر تخت ملک نشسته هم پهلوی خاتون و این همه دختران
پیش من بپای کرد و مرا گفت کدام خواهی من دختر خاتون که مادر تست بگزیدم زیرا که بخاتون مانند بود پس چون خاتون دید که
من دختر او را بگزیدم روی ترش کرد و ناخوش آمدش مرا گفت از بکو تراست من گفتم اگر حاجت من روا خواهید کردن من این
دختر را خواهم خاقان خواهش کرد و خاتون را حاجت کرد پس من دختر را بانوشیروان آوردند و من بسپردند با خواسته بسیار
که از



که از جهد و نسب از پدر و مادر و خاقان ترک بود و از همین اهل این زمانه چون برنشستم که بیایم او را بخواند و گفت که بنگر که
کار این دختر چگونه بود و سوی انوشیروان که او را بهر و بر منجم گفت و را از این دختر پسری آید و بزرگ شود و مردی بود به
ابرو و دندانها … کوتاه و از نسل انوشیروان ملک عجم بود پس گفت از ترکستان بر این ملک که از این دختر آید سپاه فرستند
با مردی از بزرگان عجم از ملک زادگان نام وی بهرام و نام پدرش هم بهرام و مردی بود … و بر سپاه چیره
و ابروان پیوسته و با سپاهی اندک بترکستان اندر آید و آن سپاه را بشکند و … هم بترکستان بود … بدان گفت
ایها الملک این صفت که وی کرد صفت بهرام چوبین است که نام وی بهرام بن بهرام است که بشهر ری است پس چون این حدیث
همی گفت مهران ستاد بمهد اندر جان بداد و هرمز از آن عجب آمد و … گفت این همچنان است که کسی از آسمان وحی
که خدای عز و جل از چندین سال باز این مرد را زنده همی داشت تا این سخن بر ما شنواند پس … هرمز … فرستاد و بهرام را بخواند
بهرام بی توقف بیامد و هرمز او را گرامی کرد و بهرام را گفت بدانکه جد من خاقان ترک است و … رسیده و ملک … رسیده ولیکن …
حق قرابت نشناخت و سپاه آورده است و ملک ما را قصد کرد ما را کسی باید که با سپاه برود و او را از اینجا براند و اگر جنگ باید کردن جنگ
کند و ما را از دل بر تو ثقت است از اصل و مردی تو و حرمت انوشیروان را و از رای بگوی تو اندرین دولت پس بهرام گفت من رهی ملکم …
بجان و شمشیرم از شمشیر این ملک هرگز بازنگردم … جان فدا کنم هرمز را از سخن بهرام خوش آمد و او را بجامه فرود آورد و بفرمود دیگر روز
که … سلاح که روز جنگ خواهی پوشیدن بپوش و بر اسب نشین و بیا هرمز بمیدان اندر بایستاد با سپاه پس بهرام بیامد بر اسب
با سلاح تمام چنانکه بجنگ روند هرمز بر او اندر نگریست و آن قد و قامت وی بدید و بپسندید و او را … کرد و دیگر روز او را
بخواند و گفت دست تو مطلق کردم اندر بیت المال و در سپاه آنچه خواهی برگزین و هر شهری که از آن بگشایند ترا دادم بهرام
… بیرون آمد و دیگر روز سپاه را گرد کرد و از جمله سپاه دوازده هزار مرد بگزید مردمان مبارز و جنگی … چون
میانه معتدل چهل ساله و ساخت و سلاح و ستور تازی و آنچه بدین ماند تمام بداد و ایشان … بر شمرد او را گفت … که بجنگ
وی بردی سیصد هزار مرد دارد و تو با دوازده هزار مرد چگونه پیش وی شوی بهرام گفت ای ملک از سپاه بسیار …
و کمترین سپاه چهار هزار مرد است و بیشترین دوازده هزار مرد است و رستم با دوازده هزار مرد بود که بجنگ … شد
و اسفندیار با دوازده هزار مرد بود که بجنگ … خوان … شد … که از ملوک عجم بر شمرد که با دوازده هزار …
بزرگ رفتند زیرا که کار جنگ … و سپاه بسیار … دولت … قوت است هرمز گفت چرا مردان جوان
گزیدی بهرام گفت زیرا که کار جنگ بخت است و تجربه و جوانان … بوده‌اند …
و نه … هرمز این سخن بپسندید و بفرمود تا روزی اختیار کردند تا روزی بیرون رود و لشکر بیرون برد …
هرمز را منجمی بود هم بنجوم … و او را بفرستاد که با بهرام بیرون شو و با لشکرش … تا وی … کند …
مرد با بهرام بیرون شد … بزاری برهنه … پارسای … بهرام …

بگرفت و دست راست بازکرد و اندر آن کیسه دو سر گوسفند برداشت و نیزه را راست کرد یکی سر از آن کیسه باز افتاد و دیگر
سر بر نیزه بماند بهرام همچنان با آن سر بر آن نیزه برفت آن فال‌گوی باز آمد و هرمز را بگفت هرمز گفت این چه باشد گفت این
دو سر دو ملک باشند که بهرام یکی را بکشد و یکی را دست باز دارد و باز وی بگریزد و بجای خویش شود و بر همگی افزون است که بهرام
بر تو بیرون آید و اندر تو عاصی شود و ملک هرمز را غم شد و آن شب بخفت و دیگر روز نامه بهرام کرد که مرا با تو حدیثی بود خواستم که بگویم
فراموش شده سپاه را همه بجا دست باز دار و خود تنها باز آی تا ترا این سخن بگویم و ... چون نامه بهرام رسید بکرمل
رفته بود هرمز خواست که کس دیگر را او نشسته بر آن سپاه سالار کند و بهرام را باز کند بهرام جواب نامه کرد که بدین کار که ملک فرستاده
بازگشتن صواب نبود و من نخواهم که روی ملک بینم تا دشمنان ملک هلاک کنم و هرمز فرماند که راست را چاه فرماید تا کار چندم
و از آن منزل برخاست و برفت با سپاه و ملک هرمز از این کار رنجه شد دیگر روز موبد موبدان را بخواند و حدیث آن فال و نامه
فرستادن و جواب باز آمدن او را بگفت و گفت چگونه کنیم که کار از دست رفت موبد گفت ملک را بهرام را هیچ ... ندیدم بر حاجت
ملک و بر دشمنان و فال راست باشد و ... دروغ بود او را باز مخوان که ... تو ... او را فرستاده بر دشمنان تو ... بهرام
خوش کرد و بهرام برفت از عراق سوی اهواز شد براه اندر ... آمد و گفت سواری ... زمین بگرفت و ...
کرد و بهرام بجز بود تا آن سوار را گردن بزدند و جز آن ... شاد شد بهرام ... که شاهنشاه ... آمد هرمز ترسید که سپاه ...
روند و اندر آید بمملکت وی ... فرستاد نام وی خرادبرزین ... بود ... و وزیر هرمز او را پیش شاهنشاه
فرستاد با ... سپاه که برود و شاهنشاه را بگوید حیلت همی دارد تا لشکر برسد و بگوی او را که ملک ... ترا صلح خواهد کردن و رسول
خواهد فرستادن و خراج خواهد پذیرفتن تا او بدین صلح مشغول ... غارت و فساد وی کند تا هرمز سپاه راست کند و این
خرادبرزین برفت شاهنشاه را بفریفت چون ... یکسال او بدین صلح همی داشت تا هرمز سپاه راست کرد و بهرام ... فرستاد
و بهرام این صلح شنید براه راست و لیکن از اهواز ... شد و از آنجا بقهستان بیرون آمد و بهرام ... شد و از آنجا ... شد از
حدود بیرون آمد تا سپاه شاهنشاه آگاه نشود پس چون ملک ترک خبر بهرام بشنید کس فرستاد بخرادبرزین که با من مکر کردی و مرا
بفریفتی خرادبرزین از آن لشکرگاه که گریخته بود پیش بهرام آمد و بهرام ... آمد پس ملک ... جهان ما
همی خواند و گفت برو و خبر بهرام بمن باز ده که با وی سپاه چند است ... سلاح اند و ... کیست ... باشد
سوار چون بنزدیک لشکر بهرام رسید بهرام با پنج سوار از لشکر خویش بیرون آمد با آن مرد ... بهرام را گفت این سپاه چند باشد
گفت ... ده هزار مرد باشد گفت پس ... سیصد هزار مرد چون جنگ خواهد کرد و بهرام گفت چنین همی گویند آن امیر خراسان ...
و شاهنشاه را آگاه کرد خرادبرزین دیگر پیش بهرام اندر آمد و گفت ای سپهبد این مقدار سپاه با این ترک جنگ ... صلح
بر و من میان اندر سخن گویم تا صلح شود و بهرام او را دشنام داد و گفت خاموش باش که زبانت ببرید ... که تو ...
بیرون نیاید جنگ ... اندر لشکر بهرام نام وی ... بهرام او را از هرمز خواسته بود ...

کرد



بهرام را گفت بجنگ شتاب مکن با دشمنان بهرام گفت خاموش باش که ... تو ... و دوات و قلم بکار آید جنگ
چه ... دیگر روز شاهنشاه ... سوی بهرام فرستاد و گفت اگر تو طاعت من آری من ... ملک عجم ترا دهم و ترا خلیفه خویش کنم بر زمین
عجم بهرام گفت برو او را بگوی که بندگان و خدمتگاران ملک پیش ملک بیرون نیایند تا بفرمان ... روز دیگر ... بهرام فرستاد
که ملک عجم مردی فرستاده بود سوی من نام وی خرادبرزین و از یکسال باز پیش من بود و خواهش میکرد برای صلح ... تو نیز
صلح کن با من ... سوی او فرستم و بگویم که رای او چیست بهرام گفت ... این ملک ستان ... تا پیش
که ... رسیده است تا سر تو بگیرم و بملک عجم فرستم شاهنشاه را خشم آمد بفرمود تا بوق زدند و سپاه را ...
کرد و آن روز تا شب تعبیه میکرد و مقام هر گروهی پدیدار کرد و عزم کرد که فردا جنگ شود و بهرام از روی سپاه خویش تعبیه کرد و میمنه
و میسره و قلب و جناح همه کرد چون صبح پدید شد و روز برآمد بهرام را خواب گرفت هم بر پشت اسب بخفت بخواب دید که با
لشکر ترک جنگ کردی و هزیمت به بهرام بودی بهرام بیدار شد و ... کس را از آن خواب آگاه نکرد تا مرد
دل نشکند چون آفتاب برآمد سپاه برابر شدند و بهرام سپاه را بجنگ برد و خود بتن خویش هر سو همی شد و ایشان را ... و
نصیحت کرد و گفت امروز کار کنید نام و ننگ را و مرا خجل مکنید و خون خویش باطل مکنید که از اینجا تا بخانه شما دور است و اگر بازگردید
از کسان شما هیچ کس ... از شمشیر دشمن باز بخانه نرسد و چو بگفت این سخن ... را با پانصد سوار از پس سپاه اندر
بداشت و گفت اگر کسی بازگردد و خواهد گریختن هم بر جای گردنش بزن و ملک ترک با چهل هزار مرد برگزیده ... و بر تخت
زرین نشست و آن چهل هزار مرد را گرد خویش بداشت و دویست و شصت هزار مرد دیگر را بجنگ بهرام فرستاد و سپاه را
بفرمود تا سپاه را گرد کردند و تعبیه کردند و پیش بهرام ... ایستادند و بجنگ شدند با ملک ترک دویست پیل بود کارزاری
و سیصد شیر مردم‌خوار شاهنشاه گفت پیلان و شیران را پیش صف اندر کشید همچنان کردند چون بهرام پیلان و شیران را پیش
صف بدید بفرمود سپاه را که جمله تیرباران کنید و گفته بود که دست بر چشم پیلان دارید ایشان تیرباران کردند و آن پیلان
و شیران برگشتند از روی آن تیرها بهرام نفاطان را بفرمود تا آتش اندر پیلان و شیران زدند ایشان روی باز پس نهادند و خود را
بلشکرگاه خود اندر افکندند ... و مقدار سی هزار مرد را بپای بکشتند و ... مردی چون آتش همی سوختند بهرام چون
دید که بقیه ترکان شکسته ... لشکر از جای بجنبید خود با سپاه حمله کرد و ترکان روی بهزیمت نهادند و خویشتن را بر ... شاه
افکندند ملک ترک چون حال را چنان دید اسب خواست که بر نشیند و رکابدار گفت اسب برای گریختن خواهی یا برای جنگ
شاهنشاه را خنده آمد و گفت برای گریختن و از تخت خویش بپای خاست پس بهرام اندر رسید و او را تاج و تخت دید
دانست که ملک است تیر بر کمان نهاد و بر سینه شاهنشاه زد و از ... بیرون شد و ملک از تخت بیفتاد و سیصد هزار مرد ...
و سپاه ترک هزیمت شدند و باز پس گشتند بهرام از پس ایشان اندر شد و همی کشت و اسیر همی گرفت تا شب اندر آمد بهرام
بلشکرگاه ترکان اندر آمد و آن مال و غنیمت ایشان را بفرمود تا همه برگرفتند و تاج و تخت زرین وی برگرفت ...

مال را خدای عزّ و جلّ داد و آن مال غنیمت و برده را بلشکرگاه خویش برد و آن شب آنجا بود و دیگر روز سپاه عرض کرد
هیچکس کم نبود مگر یکی سرهنگ نامش بهرام سیاوشان و این بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین خواهرزاده
بهرام را بزنی داشت و بهرام چوبین او را دوست داشتی چون او را ندید تا در شب پنداشت که وی کشته شده است بفرمود که
طلب کنندش در میان کشتگان چون صبح بدمید بهرام سیاوشان همی آمد با ترکی اسیر مردی سرخ موی کربه چشم و کوسه بهرام
چون او را بدید شاد شد و گفت این اسیر کیست که آوردی گفت این را بخواستم کشتن گفت مرا سوی ملک خویش بر که من علمی دانم
که شما را بکار آید بهرام او را گفت چه علم دانی که ترا از کشتن برهاند گفت من جادوام و همه ترکستان از من جادوتر نیست
و چون با ملکی دشمن کار او را با دشمن جنگ باشد من از دشمن بخواب چنان نمایم که وی هزیمت شده و بخواب او را بترسانم و علامت
این آنست که ترا دوش صبحگاه در خواب چنان نمودم که لشکر تو هزیمت شدستی بهرام با خویشتن گفت خداوند خود سخن وی بپذیرد
و بکشار روی کرد پس گفت این علم است و ترا کشتن واجب است از آنکه مرا بخواب بنمودی مرا چه زیان داشت و لشکر ترا چه سود داشت
بفرمود تا گردنش بزدند پس بهرام بگاه بلخ بود و آن غنیمتهای ترکان که یافته بود آن چیز که ملک هرمز خواسته بود فرستاد
و آنچه بر سپاه خویش قسمت خواست کرد از آن جدا بنهاد تا ببخشد بر ایشان پس بهرام را خبر آمد که ملک ترک را پسری است با سپاهی گشن
و آن سپاه که از بهرام گریخته بودند بر گشته و همه بروی گرد آمدند بکین خواستن خون ملک و با پانصد هزار مرد همه بسوی بهرام می آیند

## ذکر خبر صلح بهرام چوبین با پسر شابه شاه

پس بهرام بر جای بنشست تا پسر ملک ترک فراز آمد با پانصد هزار مرد
چون لشکر به بلخ فرود آمدند بهرام لشکر خود بیرون برد و خود بر تلی شد و لشکرگاه ترکان نگاه کرد چون فرود آمد سپاه
خویش را گفت این لشکر ترکان بسیار است ولیکن دلشان نیست از ایشان هیچ کاری نیاید چون دیگر روز بود زهره [illegible]
سپاه تعبیه کردند و بهرام حمله کرد با همه سپاه و سپاه ترکان از هر بیشه [illegible] بر گردانیدندشان و پسر ملک ترک با [illegible]
از خاصگان خود بایستاد و جنگ کرد از روز تا شب چون شب آمد نزدیک [illegible] حصاری بود خود با سپاه در آن حصار رفت
بهرام بر در حصار بنشست و دیگر روز کس به بهرام فرستاد و زینهار خواست بهرام بدان زینهار داد [illegible]
فرستاد ملک ترک گفت روا است که ملک هرمز پسر عم من است این پسر خال [illegible] اکنون که من حق وی شناختم شاید او حق من
بشناسد پس صاحب بریدی لشکر هرمز برفت و هرمز را خبر کرد [illegible] نامه بهرام ببرد و هرمز شاد شد و خدای را شکر کرد و [illegible] بهرام
فرستاد که چنان کن که رای تست چون بهرام پیغام هرمز بشنید دیگر روز پسر ملک ترک را با شش هزار مرد اسیر از بزرگان ترکان
پیش هرمز فرستاد بدست سرهنگی نام او مردانشاه با دو هزار و پانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت از زر و سیم و گوهرها
و تخت زرین و تاج و متاعهای دیگر و سلاحها و فرشها همه بفرستاد و گویند که دویست و پنجاه سرهنگ اسیر بودند و دویست
و پنجاه و شش اشتر بار زر و گوهر چون این پسر ملک ترک بمداین رسید هرمز برنشست و پیش وی آمد از حرمت و قرابت که پسر
خالش بود و چون برابر وی آمد مردانشاه با سپاه فرود آمدند و پیش او زمین بوسه دادند و پسر ملک ترک را نیز فرود آورد و هرمز نواخت

ابر



او را [illegible] پس هرمز برنشست پسر ملک ترک نیز برنشست [illegible] مردانشاه او را کرامت و تعظیم کرد و پیش
ملک هرمز پیاده برفت تا در ایوان پس هرمز هر کرامتی که بود همه را [illegible] بر ایشان بکرد و بر ایشان بماند و چهل روز مهمان
تا ماندگی سفر از ایشان بشد و بسیار خلعت نیکو کرد و با وی عهد و میثاق ببست و بار صلح کرد و ملکی ترکستان بوی داد و او را
خلعت و صلت بخشید و بدست مردانشاه سوی بهرام فرستاد و بهرام را نامه کرد که [illegible] او را بترکستان باز فرست و خویش تا من بگوئیم
که چکنی

## ذکر خبر عاصی شدن بهرام چوبین بر ملک هرمز

چون هرمز خاقان ترک را باز فرستاد [illegible] بهرام فرستاد
مردانشاه خبر برداشت که این غنیمتها که با تست کسی از من نستده است ملک کسی بخواهد تا این را از تو بستاند هرمز دیگر روز بر تخت
ملک نشست و تاج بر سر نهاد و وزیران و سرهنگان را گرد کرد و [illegible] بخواند و او را وزیری بود مهتر وزیران نام او
یزدان بخش او را نیز بخواند و آن [illegible] یکان یکان عرضه کردند هرمز شاد شد و چشم [illegible] بسیار آمدش [illegible] گفت [illegible] بهرام چه
چیند و با [illegible] یزدان بخش وزیر گفت ملک این رنج بسیار است این یک [illegible] از آنکه بهرام برگرفته است
و آن سوری بود که بهرام [illegible] بود [illegible] که آن سو [illegible] بوده است که یک [illegible] چندین بوده است هرمز را این سخن در دل افتاد و بر بهرام
خشم گرفت و او را بدست مردانشاه غل فرستاد و دوک [illegible] نامه نوشت که خیانت کردی و سوی من از
[illegible] فرستادی [illegible] عقوبت خیانت [illegible] این دوک [illegible]
که [illegible] است و تو از زنان تری چون رسول نزد بهرام رسید و نامه برخواند روز دیگر بنشست و غل بر گردن
نهاد و دوک پیش خود بنهاد و همه سپاه را بار داد چون در آمدند گفتند این چیست گفت [illegible] پاداش [illegible]
و مرا خلعت فرستاده است [illegible] شما [illegible] پیام چنین و چنین فرستاده است آن سپاه را دل [illegible] بر هرمز تباه شد
گفتند اگر پاداش تو چنین است ما را نیز همین است و اگر [illegible] ما را نیز [illegible]
[illegible] و اگر با ما چنین کند بیزار شویم بهرام گفت چنین مگوئید [illegible] این گناه [illegible] آن [illegible]
بخش است و مرا [illegible] کرده است شما را [illegible] نیست همه گفتند ما از هرمز بیزاریم [illegible] و اگر با ما مساعد [illegible]
بیزار شویم بهرام با ایشان مساعد شد و همه یکجا [illegible] هرمز را مخالف شدند بهرام [illegible] بود [illegible] ده هزار [illegible] همه [illegible]
و آن کار [illegible] سوی هرمز فرستاد [illegible] که آن [illegible] ده هزار مرد برگشته و با هرمز مخالف شدند چون [illegible] هرمز رسید
همه [illegible] بهرام فرستاد [illegible] سپاه [illegible] گفت شما [illegible] این کار [illegible] ایشان [illegible]
شدند [illegible] هرمز [illegible] شد و سخت [illegible] بهرام [illegible] بیرون آمد و [illegible] بزرگ [illegible]
بهرام [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible] چون [illegible] پیش آمد
اندر [illegible] بهای [illegible] بزرگ بهرام [illegible] و [illegible] شد [illegible]
آمدند و بهرام [illegible] شما [illegible] بر [illegible] روم [illegible] خویش [illegible] ایشان [illegible]

بنشست و بهرام بکوشک اندر شد و زمانی بود غلامی از آن کوشک بیرون آمد و اسبان ایشان را بگرفت و علف داد
و باز بیرون آمد و طعام آورد و ایشان چون طعام بخوردند شراب آوردند و زمانی دیگر آمد بهرام بیرون بیامد مر ایشان را بکوشک اندر شد
بهرام او را دید با کنیزکان نشسته که از آن نیکوتر نبود و آراسته و نماز برد و با وی بهرام حدیث همی کرد و بهرام او را گفت بنشین تا من
بیایم مر او را نشاند و بنشست و زمانی بود بهرام بیرون آمد تا بر در کوشک چون آمد تا یاران همه او را بدیدند بهرام بنشست و آن
کنیزک بکوشک اندر شد پس دیگر روز خواند و بزرگان و بزرگ و پیران نزد بهرام گرد کردند و بر تخت نشستند و قصه آن کنیزک را
بگفتند و هرمزد را نامه بخواند و گفت این چیست گفت آن کنیزک ایزدی پریان است و بر بهرام عاشق و هر کجا بهرام با سپاه باشد
پیش صف دشمن آن کنیزک با یاران خویش بایستد و دشمنان بهرام را هزیمت کند و هرمز را پسری بود نام او پرویز و او را ولی عهد
کرده بود بر ملک و از پس او نیز بود و او بود بهرام و آن سپاه که با وی بود و ناز هرمز بیزار شدند و او را بیم اندر خلع کردند و بهرام
برگرفت از بیم و بری آمد و هرمز بترسید که پرویز را با سپاه بسیار بجنگ بهرام فرستد بهرام خواست که میان هرمز و پرویز
بد گوید و بفرمود سپاه را تا دعوی کردند و چیز افکندند که ما ملک پرویز است و از هرمز بیزاریم و مردمان بفرمود تا مرسلان بزرگ
که سپاه او را شناختند و بر بسیاری چیز بهرام آمد که من سوال پرویزم تا چنین بیفزاید که ما را بیعت کن با همه سپاه که با تو اند
و هرمز پدر را خلع کن و پرویز خود از این آگاه نبود و هر روز بوقت بار داد و نزد خاص و عام با ملک کرد و نگاه است که رسول کسری بر
پرویز رفت او را بیازید و بفرمود تا بری اندر صد هزار درم بزدند و پیکر پرویز بر آن نقش کردند و بوقت ملک عجم رسم چنان بودی
که بر یک روی درم ملک نقش کردندی چنانکه اکنون نام ملک را نقش همی کنند و دیگر روی نام خدای تعالی نویسند و یکسوی نام پیغمبر و دیگر
سوی نام خلفا و بوقت ملوک عجم هر دو روی ملک را نگاشته بودند از یکسوی ملک بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده و از یکسوی ملک
بر تخت نشسته و نیزه بر دست صد هزار درم بزد و بر نقش پرویز و با رسولان نامه بفرمود تا بدین بر دند بشهر هرمز چون بر دو آن درم نقش
پرویز جز هرمز برده و بنا باز کمانها بخواند و گفت ایمنم از آنک آورده کند این درم را بهرام همی زند اندر ری و سیکو پدر که پرویز مرا از تخت
هرمز گفت شما را کنایت همی بینید و پس پرویز را بخواند و گفت بزنید که نام من اندر ملک خلع آید و بهرام کس فرستی تا درم بنقش تو
همی زنند و تو را دعوی ملک همی کنند بگوی پرویز این را بوسه داد و گفت ای ملک این مکر دستان بهرام است و بهرام مردی محتال
و پر فریب است همی خواهد که مرا بر دل ملک سهو کند تا بر من دشمنی کند هرمز گفت شاید بودن و پرویز را استوار نکرد و پرویز بترسید
و شب بگریخت و برفت و بسوی آذربایجان شد جز هرمز بر دند که پرویز بگریخت پس آن تهمت بر پرویز درست شد و پرویز را دو
خال بود هرمز ایشان را بگرفت و بزندان کرد و گفت شما گفتید تا پرویز بر من بشاه شد اکنون او را کو بیند که وی کجاست گفتند ما
ندانیم و پرویز با ذربایجان رسید و بود و بامر با ذربایجان بگشت اندر شد و عبادت شاهی کرد و سپهر بن پرویز را بشناخت که پسر
هرمز است و بهرام چون بشنید که پرویز بگریخت دانست که حیلت وی کار کرد و بهرام از پرویز همی ترسید که با وی جنگ کند و دانست که
سپاه هوای وی کنند و جنگ نکنند و بهرام سپاه را گفته بود که او بت پرویز است و چون دانست که پرویز بگریخت ایمن شد و سپاه را





گرد کرد و گفت هرمز چون دانست که ما مخالف وی شدیم و پرویز را شاهی پذیرفتیم او را بگشت پس این سپاه بر هرمز تباه
شدند و گفتند چه بینید که ما بر دیم و با هرمز جنگ کنیم و او را بکشیم و پسری است خود و شهریار او را بملک فرو نشانیم همه سپاه گفتند
صواب این است که تو گفتی بهرام سپاه را از ری برگرفت و روی بمداین نهاد چون هرمز بشنید غمگین شد و دانست که خطا کرد
اندر کار بهرام و شتاب زدگی کرد و سپاه و رعیت و موبدان را گرد کرد و گفت بهرام آمد بمخالفت ما چه گویید و چه بینید و رین همه
خاموش شدند موبد موبدان گفت ملک اندرین چه بیند گفت من دانم که در کار بهرام شتاب کردم و خطا کردم و پاداش
وی نه این بود که من کردم و گوش سخن یزدان بخش کردم وی از روزگار آن غنیمت عرضه کرد تا دل من بر وی تباه کرد اکنون باید دانستن
چنان که یزدان بخش را بنزد بهرام فرستم و گویم این بود که دل من بر تو تباه کرد و اینک سوی تو فرستادم خواهی بکش و خواهی ببخش و عفو
کن و بهرام مردی کریم است چون یزدان بخش را ببیند که از او عذر خواهد او را عفو کند و عذر من بپذیرد و چون پیام من بر دی
بطاعت باز آید موبد موبدان گفت نیکو تدبیریست همه پسندیدند هرمز بر یزدان بخش کس فرستاد و بخواندش هم در آن مجلس
و این سخن بر وی عرضه کرد وی گفت ملک را زیاد جانم فدای ملک است من بروم و سپاس دارم اگر بهرام از من خشنود
گردد و خود کار نیکو شود و اگر بکشد خود کار ملک نیکو شود جان و خون من فدای ملک باد هرمز از وی شکر کرد و او را بستود و بنواخت
کار خویش بساخت و بری رفت با آنکه کسی با تو بود جز نامه من یزدان بخش بیرون آمد و سوار سفر راست کرد و پسر عمی بود او را بزندان هرمز
اندر بسبب گناهی چون آن خبر بشنید که یزدان بخش همی رود رقعه نوشت بدو که تو همی روی و دل من با تو بماند و مرا هیچ خویش
من نزدیکتر نیست مرا از ملک بخواه تا با تو در این سفر روم و برکت منزلها با تو باشم یزدان بخش ملک هرمز را نامه نوشت
و او را بخواست هرمز او را بدو بخشید پس او را با وی برفت چون بهمدان رسید منزل فرود آمدند خبر او بهرام رسید بهرام
بر در ری لشکرگاه زده بود و شاد شده و بنشت کرد که عذر وی بپذیرد و او را خواسته بود با هرمز صلح کند پس یزدان بخش بسرای
نزد وی آمد خداوند سرای را گفت بدین شهر شما هیچ کاس هست یا هیچ پری گرفته او را بخوانید گفت زن رامشگری هست او را بیاورد نزدیک یزدان
بخش تنها با وی بنشست و او را پرسید که کار ما در آخر این سفر چه باشد و آن ملک که نزد او همی شوم با من چه معامله کند زن گفت
از آن ملک چه ترسی و هلاک خویشتن با خود داری از آن مرد که همیشه بود که پسر عم در سرای با تو گرد و مرا آن زن نیز گفت
هلاک تو بر دست این باشد چنانکه وی بشنید یزدان بخش را سر بود دگر شد بود از بیم جان و کم کرده بود و مرد هلاک تو بجز او که زن بار
تو بر او بیمیس ملک اندر گشتن تو بر دست پسر عم تو بود چون زن این سخن بگفت او را از بیم جان بیاد آمد از آن گفت راست
میگوید و زن را بخواست و بیرون آمد و پسر عمش بنشست یزدان بخش گفت مرا با ملک هرمز سخنی افتاده است که بجز من و وی کس
نباید که داند و مرا نزد وی نامه باید نوشتن اندر آن و هیچکس را بدین ندارم که آن نامه ببرد جز تو و تو بدان آمدی که من بتن خویش
معاونت کنی چون مرا حاجت افتد باید که این نامه را تو ببری و بدست خویش ملک را دهی و جواب باز آوری و این راه چنانکه بهرام تا نداند
اگر تو بیائی و من زنده باشم حق تو بگذارم پسر عمش گفت فرمان بردارم دیگر روز رفتن را بساخت و یزدان بخش سوی ملک

هرمز نامه کرد که این مرد که از ملک بجوانمردی ایلک باز فرستاد وشن باید که ملک هم ورا نزد ما ن او را کشتن که مرد بدست کشتن را
شاید و نامه را مهر کرد و پسر عم را داد و پسر عم نامه بگرفت و از پیش وی بیرون آمد و با خود اندیشید که پیش هرمز بلاد روم و سالها بزندان
وی گرفتار بودم و سوی قیصر چندین نامه ببرم و چه دانم که حال وی با کار قیصر چگونه بود نامه را باز کرد و بخواند و خشم آمد و بازگشت
و بخانه اندر آمد و شمشیر برکشید و پیش یزدان بخش آمد یزدان بخش چون ورا بدید گفت ای پسر عم شتاب مکن بر من تا با تو سخن
گویم سخن او نگرفت و شمشیر بزد و وی را بکشت و سوی بهرام شد سر یزدان بخش را سوی وی برد و گفت این سر یزدان
بخش است آن فاسق که دل هرمز را بر تو تباه کرد اکنون آمد و خواست که مرا نیز بکشد و هلاک کند و من از خدای بهراه او شدم و وقت
نگاه داشتم و او را بکشتم از تعصب تو و سرش نزدیک تو آوردم بهرام را سخت آمد و سر پیش بینداخت و گفت ای حرامزاده فاسق
تو که بودی که وزیری بدان فضل و حاجت بکشتی که از طفلی کار گری همی آمد بصبح و همی آمد که عذر خواهد اندر زمان بفرمود تا او را بکشتند
چون خبر یزدان بخش بدین رسید همه وزیران و دبیران و امیران و موبدان غمناک شدند از بهر آنکه وی بر همگان مهتر بود
و از همگان دانا تر و بزرگوار تر بود و همه هرمز را ملامت کردند و گفتند یک سخن که وی گفت از نصیحت چرا بایست و یرا نزد ملک
دشمن فرستادن تا بر او اندر او را تباه کردند و بر دست سگی کشته شد پس همه مهتران تدبیر کردند و با هم گفتند که بود چاره
این ترک بهرام و خونریختن او و همه را دل بر او تباه شده بود و بندوی و بسطام خالان پرویز که اندر زندان بودند و بسته بودند این
خبر بشنیدند بندوی سوی مهتران لشکر کس فرستاد که تا کی جفای وی بکشید او را از ملک باز کنید و پسرش پرویز را از آذربایجان
بیاورید و بپادشاهی بنشانید و ما هر دو شما را از زندان برداریم و به پذیرفتاریم از پرویز همه نیکویی و ایمن بود ما را این سخن خوش
آمد و اجابت کردند و روزی را میعاد نهادند که گرد آیند چون روز میعاد ببود همه سپاه گرد آمدند و در زندان بشکستند و بندوی و
بسطام را از زندان بیرون آوردند و از آنجا برفتند و سوی هرمز شدند و تاج از سر وی برگرفتند و او را از تخت فرو کشیدند و
هر دو چشمش کور کردند و دیگر روز تاج را بدست بندوی سوی پرویز فرستادند با آذربایجان با آتشکده بزرگ و او را بخواندند
بملک و پرویز در آتش خانه عبادت میکرد بندوی تاج بر سر پرویز نهاد و مردمان آگاه شدند و شکر کردند خدای را و همه پرویز را
سلام کردند و زمین را بوسه دادند و دیگر روز بندوی پرویز را برگرفت و بدین آورد و بر تخت پادشاهی بنشاندند **ذکر خبر**
**پادشاهی پرویز و جنگ او با بهرام چوبین** پس چون پرویز بملک بنشست و تاج بر سر نهاد و همه خلق بر وی ثنا کردند و همه را بجواب
جواب داد و نیکویی گفت و خطبه کرد و بداد و عدل امید وار گردانید و خلق پراگنده شدند و پرویز از تخت فرود آمد و نزد پدرش بیامد و آنگه
و هرمز را بوسه داد و بسیار جزع کرد و بگریست و گفت ای پدر این رسیده و سوگند خورد که از آنچه بر تو رسیده است و از آن دو مهاکه
بهرام زده بود آگاه نبودم و ندانستم و نفرمودم و خواست که مرا نیز ببرد و این کار که این مردمان کردند نپسندیدم و نخواستم و لیکن
اگر ملک را نپذیرفتمی مردمان ملکی بی خاندان بیرون بردندی و از فرزندان تو نشدی پس هرمز از وی بپذیرفت و گفت دانستم
که این کار که بهرام کرد تو خبر نداشتی و این مردمی که مردمان با من کردند نپسندیدی و نیک کردی که ملک را بپذیرفتی و من با تو





تدبیری کنیم اندر ملک اندر و لیکن حاجت من بتو آنست که این مردمان که مرا از تخت فرو کشیدند و حق من نشناختند و چشم من
کور کردند داد من از تن و جان ایشان بستانی پرویز گفت فرمان بردارم و لیکن بر ایشان شتاب نتوانم کردن که مردمان
از من متنفر شوند و دشمنی کنند چون بهرام نزدیک من است و طمع ملک کرده است تا کار من با وی نیکو شود و من از وی
ایمن شوم و ملک بر من راست بایستد پس داد تو بستانم هرمز از او خوش شد و او را شکر کرد و خبر بهرام رسید که مردمان
هرمز را چشم کور کردند و ملک به پرویز دادند و بهرام دل بدان نهاده بود که با هرمز صلح کند و بطاعت وی باز آید از بهر این کار دل
از صلح برگرفت و با پرویز دل بد کرد و نهمت کرد پادشاهی را بدین بهانه که با هرمز کردند و نیت کرد که با پرویز جنگ کند و ملک از وی
بستاند و بهر هرمز و خود پیش هرمز بایستد و سپاه گرد کرد و خبر هرمز بگفت ایشان را که بر وی چه رسید و آن مردمان از دل
بسوختند و بگریستند و بهرام نیز بگریست و گفت ای مردمان اگر هرمز با ما بد کرد و بدل نیکویی ها کرده بود و ما را اندر خویشتن چندان
سپاه و خواسته تسلیم کرده بود اکنون بهای خانه هرمز بود که از یزدان بخش و پس با خود بر او بسوی ما فرستاد و بعذر و حق او وی بر ماست
که ما برویم و با پرویز جنگ کنیم که او ستمکار است و این همه وی ساخت تا ملک هرمز را چنین افتاد ما با وی جنگ کنیم و ملک
از وی بستانیم و بهر هرمز دهیم مردمان گفتند فرمان تراست و صواب اینست که تو دیدی ما همه پیش گرده و بهرام برخاست
و سپاه از ری برگرفت و روی بدین نهاد و پس خبر به پرویز رسید که بهرام آمد و طلب هرمز طلب میکند و ملک را
باز خواهد دادن پرویز سپاه گرد کرد و پیش بهرام شد و بهرام بعقبه حلوان فرود آمد و هر دو لشکر بدشت حلوان فرود آمدند
دیگر پرویز تنها از سپاه جدا شد و سوی لشکرگاه بهرام آمد با بندوی و بسطام و برابر لشکرگاه بایستاد و گفت بهرام را بگویید
تا تنها بیرون آید با سلاح تمام بهرام بیامد و بهرام سپاه شان دو مرد داشت با وی بودند هر دو برابر یکدیگر بایستادند پرویز گفت
با بهرام ای سپهبد خراسان و سالار لشکرهای ملکان من دانم که ترا با من چه دوستی است و دانم که ترا در این خاندان چه رنج
و هرمز حق تو نشناخت و خدای تعالی او را چنان کرد و پادشاهی داد و ملک از وی بگردانید و اگر تو بطاعت من باز آیی ترا بر همه
برادران برسانم و حق تو بشناسم بهرام گفت که تو کیستی که مرا بر تبه بزرگان برسانی گفت من کسری پرویزم گفت دروغ
میگویی که اگر تو پسر هرمز بودی بر پدر آن نه پسندیدی و مردمان را برگماشتی تا او را کور کردند و از تخت فرو کشیدند
و ملک خود بگرفتی هرگز پسر با پدر این معامله نکند که تو کردی پرویز را خشم آمد و گفت مردمان این دانند که من نکردم و اگر خواهی که با تو
جواب تو بهتر دانند بگویم تا چه خواهی کردن گفت داد هرمز از تو بستانم و از بندوی و بسطام و از آن کسان که به هرمز ستم کردند
و ملک بهرمز دهم که حق وی است و خود پیش وی بایستم پرویز گفت ای فاسق ترا با این ملک و داد و ستدن چه کار است و تو
از اهل ملک نه ای باشی و این همه شفقت تو بر هرمز تا اکنون کجا بود که با وی عاصی شدی و دست از طاعت وی بکشیدی بهرام گفت
از تو بود که مرا عاصی شدم که مرا حسد کردی و او را از من بد گفتی و ندانستی که حق من بشناسد من اکنون حق وی بشناسم و ستم
از وی بردارم و ملک از تو بستانم و به وی باز دهم پرویز گفت ای فاسق ترا فاسق و هم براین جا بازگشتند چون روز دیگر

هر دو سپاه بیکجای فرود آمدند بهرام از سپاه خویش بیرون آمد و بنزدیک سپاه پرویز شد و گفت شرم ندارید ای
دهقانان عجم و نترسید از خدای تعالی که ملک خویش هرمز را با آن سیرت نیکو و با آن عدل او را از ملک باز کردید و خویشتن را
رسوا کردید اکنون من از خدای تعالی نصرت خواهم پس همه لشکر گفتند بهرام راست میگوید که این کار که ما کردیم هرگز کس نکرد پس
لشکر پرویز روی بگردانیدند و بخشم برفتند پرویز تنها بماند با دو تن و دو خال خویش بندویه و بسطام و برزین و بزرگان پیرامن او گفتند ای ملک
با این سپاه چه مانی که جنگ نتوانی کردن و می بینی که همه سپاه از تو بشدند باز گرد پرویز بازگشت و روی بمداین نهاد و
بهرام از پس او اندر تاخت چون بنزدیک رسید پرویز باز گردید و بهرام را دید که از پس او شتابان آید پرویز تیر در کمان نهاد و
بهرام با سلاح بود و گفت این تیر را اگر بر بهرام زنم هیچ کار نکند بلکه بر سینه اسبش زنم که برهنه بود و برگستوان نداشت کمان بکشید
و تیر بر سینه اسبش بزد اسب بیفتاد و بهرام از اسب جدا شد و با وی جنیبت نبود بایستاد تا اسب جنیبت فراز رسید پرویز
از بهرام میانه کرد و بهرام نیزه بزد و گفت ای حرامزاده بنمایم ترا آنچه می بینی پرویز بمداین در آمد و پدر را گفت همه سپاه سوی بهرام
شدند و من تنها ماندم با دو تن چاره نیافتم جز از بازگشتن و گفت که بهرام بملک خواهد نشست پس گفت ای پدر اکنون
بکجا روم تا مرا نصرت بود سوی خاقان روم یا نه هرمز گفت سپاه عرب را دوستی نیست و خاقان را خویشی نیست که تو و جد و پدران
تو ایشان را از ملک براندند از ملک ناخشنود شدند بسوی قیصر رو ملک روم که با وی هم سپاه است و هم سلاح و او ترا یاری کند و
ملک بتو باز دهد و مرا با وی دوستی است که من ملک شام بوی باز دادم و با وی صلح کردم حق من بشناسد پرویز پدر را بدرود
بدرود کرد و پرویز آمد خالان را گفت روی سوی قیصر نهیم که پدر چنین فرمود و برفت خالان از پیش او ده تن با وی برفتند چون لختی
از مداین برفتند خالانش بایستادند و گفتند تدبیر نیست که ما کردیم اکنون بهرام بمداین اندر آید و هرمز را بپادشاهی بنشاند
و خود کار بگیرد و از پس ما کس فرستد و ما را بگیرد و اگر بنزدیک قیصر کس فرستد صواب آنست که ما هرمز را از پیش برداریم ایشان
پرویز را گفتند تو برو که ما بشهر باز خواهیم شدن که کاری بسازیم و آنچه باید کردن آن کنیم و عیال ما را بر راه کنیم و از پس تو بیاییم
و نگفتند که ما چه خواهیم کردن پرویز پنداشت که ایشان از بهر عیال می باز شوند و سوی بهرام خواهند شدن اسب بداشت و برفت
با آن ده تن و از خالان آزرده بود و ایشان هر دو باز گشتند و بشهر اندر آمدند و بکوشک اندر شدند هرمز نان و گندنا بر آورده بود و
بگرستن مشغول شده از بهر رفتن پرویز و هر کسی بشغلی مشغول است ایشان گفتند ما را با شاه حدیث است … او پیامی
آورده ایم از پرویز و اندر شدند و کسی اندر سرای از زاری و مصیبت با ایشان نپرداخت و هرمز را کمان بسته و جامه بگردن
اندر افکندند و او را خفه کردند و بیرون آمدند و از پس پرویز برفتند پرویز با آمدن ایشان شاد شد و ایشان او را گفتند ما از خانه
نفقات برگرفتیم و عیال ما را بدرود کردیم ایشان شتاب برفتند تا به روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بحد
شام برسیدند پاره ای برگشتند پرویز از دور صومعه راهبی دید آنجا شد و با یاران فرود آمدند راهب ایشان را نشناخت
لختی نان خشک آورد و ایشان آن نان با آب تر کردند و بخوردند پرویز را خواب گرفت که سه روز بود تا نخفته بود سر بر کنار بندوی
نهاد



و بخفت و هر کسی بخفتند و از این سوی بهرام چوبین بمداین آمد چون بشنید که هرمز را بکشتند و پرویز تباه شد و پرسید که پرویز
بکدام سوی رفت گفتند از سوی شام بر روم رفت نزدیک قیصر و او پادشاه بهرام چوبین بمداین اندر یکسال … و پس بهرام چوبین
بهرام سیاوشان را بخواند و چهار هزار مرد بوی داد و گفت از پس پرویز برو بدین اسپان آسوده تا خفتن هر کجا که او را بیابی
با یاران او را باز گردان و پرویز با یاران در صومعه راهب خفته بود و راهب ایشان را بیدار کرد که بر خیزید که سپاه آمد گرداگرد
گفت … ایشان همه بر جای بهسته … و دانستند که بطلب ایشان آمده اند دل بمرگ نهادند پرویز گفت
چه کنیم مشورت کنید که خداوند عقل هر چند متحیر شود تدبیر کار … بندوی گفت من یک حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خود اندر مانم و
کشته شوم پرویز گفت … شد که کشته نشوی که جان بدست خداست و اگر کشته شوی من برهم ترا خود این فخر است
تا جاودان و اگر برهی ترا عزت بیش باشد بندوی گفت همه جامه های خویش بیرون کن و مرا ده و خود برنشین با یاران و برو و مرا
ده و خود برنشین با یاران و برو و مرا اینجا بگذار پرویز جامه های شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داد و خود با بسطام
و یاران برفت بندوی جامه پرویز را در پوشید و راهب را گفت اگر این سخن بگویی تا بکشمت راهب گفت هر چه خواهی بگوی که
من نگویم بندوی جامه های گرانمایه زربفت در پوشید و عصا بر پشت و بر بام صومعه بایستاد و در صومعه ببست سپاه
فراز رسید بگرد صومعه … او را دیدند با آن جامه های زربفت که اندر آفتاب همی تافت شک نکردند که وی ملک است سپاه گرد صومعه
بر آمدند پس بندوی از بام بزیر شد و جامه خویش اندر پوشید و بر بام آمد و با سالار سپاه گفت منم بندوی پیر ترا بگو بیدار تا ایدر فراز
آیم تا پیامی از کسری بگویم که … بهرام سیاوشان از میان لشکر بیرون آمد و بنزدیک صومعه شد بر او سلام کرد و سلام بپرویز
رسانید و گفت کسری ترا سلام میرساند و میگوید … که تو آمدی از پس ما که تو از نان بهرام … و گفت من امیر
بندوی گفت پرویز چنین همی گوید که امروز سه روز است تا من … بسته ام … که با تو بیاید آمدن و خویشتن را
بخدای سپردن اگر مصلحت می بینی امروز فرود آیی تا شب اینجا تا ما بیاساییم و تو نیز با مردمان خویش بیاسای چون شب اندر آید
برویم بهرام سیاوشان گفت نیکو و کرانه گیرم سخنی است که ملک پرویز از من در خواست این است و فرمان برادرم و ملک او را
حق است از وی نگذشت چون آفتاب زرد شد بندوی بسر صومعه بر آمد و بهرام را بخواند و گفت پرویز همی گوید که تو امروز با ما نیکو
کردی و مهر کردی تا شب اندر آمد و تاریک شد باید که یک امشب صبر کنی تا بامداد که رویم بهرام گفت روا باشد سپاه را گرد صومعه
بخوابانید چون سپیده دم بود بهرام سیاوشان سپاه را بر نشاند و بندوی را آواز داد که بباید رفتن بندوی گفت یک لحظه
بپای تا آفتاب بر آید فراخ بر آمد و خواست که نیم روز شود بهرام و بشتاب کرد بندوی در صومعه بگشاد و بیرون آمد و گفت منم بندوی پرویز
اندر دیروز باز رفته است و من خواستم که تا یکشبانه روز شما را بدارم تا او دورتر شود اکنون اگر شما بر اثر وی بروید او را در نیابید هرگز
و من خود ایدر گشتم بهرام متحیر بماند و با خود گفت اگر من بندوی را بکشم چه سود دارد و او را بنزدیک بهرام چوبین برد و او را بسوی بهرام آورد بهرام
گفت ای فاسق آن بس نبود که پادشاه هرمز را بکشتی که حرامزاده را نیز از دست من برهانیدی من ترا چنان بکشم هر چه زارتر

و بترکستان شوم از تو عبرت گیرند و لیکن ایشان کشتم که پرویز و بسطام را گرفته باشم پس چهر را بکجا ای بکشم بهرام چوبین بندوی را به
سیاوشان سپرد و گفت این را بزندان همی دار و به بند تنگ تر دار تا خدای ایشان را بدست من باز آرد بهرام سیاوشان بندوی را
بخانه خود برد و آنجا باز داشت و نیکو داشت و هیچ روز او را بخانه اندر همی داشت و شبانگاه مجلس شراب بنشستی و بندوی
و همی نشاط کردی و امید او کرد که روزی پرویز باز رسد و او را نیکو دارد پس روزی چند برآمد بهرام ملک اندر همی داد و هرمز را پسری بود نام
شهریار بهرام ملک وی را دعوی کرد و گفت من این ملک را بر شهریار بن هرمز نگاه همی دارم تا وی بزرگ شود آنگاه بوی سپارم پس
چون شب بندوی با بهرام سیاوشان سخن همی گفتند و حدیث همی کردند بندوی گفت من یقین دارم که این ملک بر بهرام راست نیاید
و راست نشود که وی بیرون این ملک را گرفته است تا خدای تعالی داد از وی بستاند بهرام سیاوشان گفت من نیز دانم و خدای او را
عقوبت کند و من امید دارم که خدای ما را نیز دهد تا بهرام را بکشیم بندوی گفت این کار کی خواهی کردن گفت هرگاه که وقت آید و رای آیم
گفت فردا وقت است بندوی گفت راست همیگوئی و برآن بنهادند که فردا این کار را بکنند دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست
و زره اندر پوشید و بر زبر وی صدره چوگانداران بپوشید و چوگان برگرفت که بمیدان شود بندوی گفت اگر این کار خواهی کردن بند
دستهای من بردار و اسب و سلاح من ده که من ترا بکار آیم اگر ترا کاری افتد بهرام بند از بندوی برداشت و او را اسب و سلاح داد
و خود برنشست و برفت بچوگان و بندوی هم بخانه بهرام سیاوشان همی بود و خواهرزاده بهرام زن بهرام سیاوشان بود و این زن کس
فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامه چوگان زدن اندر پوشیده و با چوگان بیرون شده و در زیر صدره زره دارد و ندانم که
این چیست خود را از وی نگاه دار بهرام چوبین بترسید و بدانست که بهرام سیاوشان با اهل سپاه چه کرده است برنشست
برنشست و چوگان بدست گرفت و بر سر میدان بایستاد و هر که بدو می گذشتی چوگان نرم نرم بر پشت وی بزدی و همچنین [illegible]
دانستی که آن زره بر او وی بشناخته است شمشیر بر میان داشت چون بهرام سیاوشان برسید چوگان بر پشت وی زد و او زره
یافت گفت ای روسپی زاده در میان چوگان زدن زره چرا پوشیده شمشیر برکشید و سرش بینداخت چون خبر به بندوی رسید که
او کشته شد از آنجا برنشست و بگریخت و بادربایجان شد بهرام دیگر روز بندوی را طلب کرد گفتند بگریخت بهرام دریغ بسی
خورد و بجا گشتن او پس دیگر روز بهرام بشنید که اندر سپاه گفت گوی بسیار است و هر کسی همی گوید ملک بهرام را نسزاوار است
بفرمود تا سپاه را گرد کردند بالشهای دیبا بر یکدیگر بنهادند بهرام بر آنجا بنشست و همه سپاه او را بدیدند و تاج بر سر نهاد و خدای را
حمد و ثنا گفت و بر انوشیروان و ملکان دعا کرد و پس گفت ای مردمان شما هرگز شنیده اید که کسی با پدر آن کند که پرویز کرد با هرمز که
چنان پدر را بکشت خدای تعالی ملک از او باز گرفت و بدان جهان نیز عقوبت کندش و همچنین هرگز کس را جز این نیکو ندانسته ام که
من بهرام سیاوشان را نواختم با من غدر کرد و خواست که مرا بکشد و خدای تعالی او را بدست من هلاک کرد ای مردمان من این ملک
خود نخواهم و اما پرویز که پدر را کشت او را اندر ملک بهره نیست و اندر میراث پدر حق ندارد و مردمان خلق اندر گرفتند که وی کشته
پسندیدیم بهرام را ملک تا شهریار بزرگ شود و گروهی گفتند پرویز به ملک اندر حق است که وی را در کشتن هرمز گناه نبود و پدر برگرفت

و نوذ



آموزد که هرمز را بکشتند و چون بهرام دید که مردمان اختلاف کردند ایشان را گفت خاموش باشید تا من یک سخن بگویم
همه خاموش شدند بهرام گفت این ملک شهریار راست و به وی سپارم و چون بزرگ شود و پرویز را در ملک هیچ حق
نیست و نشناسم و شما را که هوای پرویز دارید کسی نکشم و با شما جنگ نکنم و شما همه در دیار اندر این هر کسی که هوای وی
خواهد و ملک شهریار را نپسندد از ملک وی بیرون بیاید بسلامت هر کجا که خواهید بروید و سه روز تان زمان دادم اگر از پس
این سه روز از این مخالفان کسی را در این پادشاهی بگیرم او را بکشم پس مردمان همه بر این سخن پراکنده شدند و سیم چه بار
مردم از مخالفان بهرام از مداین بیرون شدند و روی بادربایجان نهادند سوی بندوی و با وی گرد آمدند و بندوی ایشان را
گفت پرویز سوی ملک روم شده است و من او را چشم همی دارم تا زمان که با سپاه فراز آید و با بهرام جنگ کند شما
نیز بنشینید و چشم همی دارید سپاه آنجا بنشست و بهرام ملک همی گرفت در این به نشست و کارداران را بشهرها فرستاد و بر تخت
زرین بنشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و شهریار را بخانه اندر همی داشت و بخلق ننمودی تا بزرگ شود و خود بجای
او همی داشت و ملک بخواندی و سوی عمال چنین نوشتی من بهرام بن بهرام خشنس قرم الملک همه خراجها بگرفت و روز بنهاد
و همه مملکت را سیاست و داد همی داشت و هیچکس بروی هیچ نتوانست کردن تا آنروز که پرویز از روم بیامد و با وی جنگ کرد

## ذکر حدیث پرویز با ملک روم و باز آمدن بمداین بجنگ بهرام چوبین و گریختن بهرام از خسرو پرویز و رفتن او بترکستان اندر خبر

پس چون پرویز از آن صومعه راهب جدا شد بندوی را وداع کرد و برفت با ایشان ده تن و با بسطام خال خود شبانه
روز همی تاختند تا مانده و گرسنه شدند و بر غاری رسیدند بر لب فرات پرویز یاران را گفت اندرین مرغزار بگردید که صید یابید
بایستید که همه گرسنه شده ایم یاران در آن مرغزار بگردیدند و پراکنده شدند و کانها را نهانجا کردند هر چند بگشتند هیچ چیز نیافتند و پرویز
آمدند گرسنه و ضعیف شده و اعرابی را دیدند بر شتری نشسته و براه همی رفت پرویز او را بخواند و گفت تو از کجائی گفت از بنی طی
پرویز زبان تازی میدانست و کتب عرب خوانده بود گفت از کدام قبیله طی گفت از بنی حنظله گفت چه نامی گفت ایاس بن قبیصه
و مردی بزرگ بود از بزرگان عرب نام تو شنیده ام پرویز را گفت تو کیستی گفت من پرویزم پسر هرمز ایاس فرود آمد و زمین
بوسه داد و گفت ای ملک ترا چه بوده است گفت سه سال از ترکستان یا بهرام من بیرون آمد و سپاه را بر من تباه کرد
و من از بیم او بگریختم و من با این یاران چنان گرسنه ایم که نتوان گفت امروز ما را طعام ده و مهمان دار ایاس گفت نعم و کرامة
پرویز را گفت من بنی طی که با تو کجاست گفت نزدیک است وی برفت و یاران از پس وی برفتند تا بنی طی چون برسیدند و دید
مردمان بزرگوار ایشان را فرود آوردند و ایشان را بر زمین فرش کرد و طعام ببردند پرویز گفت ما آن همیشه ایم که از عقب کسی آید طلب
ایاس گفت تا در این جای باشی ایمن باش پرویز بخندید و گفت ای عرب اگر از پس ما کسی آید بجای این جای تو با ایشان کارزار
نوید و چیزی دهد تا بخوریم و برویم ایاس کاسه برگرفت پر از شیر و گفت بخورید ایشان بخوردند پس بلوزن تا شیر
کردند چنانکه شتربانان و شبانان در صحرا پزند و بره بکشت و بریان کرد و پیش ایشان آورد تا بخوردند و سیر شدند و بخفتند تا

شب پس چون شب در آمد خوش شد که بروند ایاس بن قبیصه گفت از اینجا تا بادانی سه روزه راهست و شما را چهارپایست
از طعام سه روزه و دلیلی که با شما باشد تا بادانی برسید و ستوران آسوده باید که این ستوران شما مانده شده اند پرویز گفت
این راه و ستوران چنین که ما راست ایاس گفت من امشب اینجا بخسپید تا بامداد این ساخته نیکو کرده باشم پرویز با یاران
آن شب آنجا بخفت ایاس بفرمود تا سه گوسفند بکشتند و بپختند و ستوران کردند بزرگ و دو نیم و اشتر جمازه بیاوردند
شتران زانشان مانده و بر بهر آب و علف و غلامی بفرستادند و برگی خود برنشستند هر روز یکسان و یک گوسفند ایشان را همی
دادند تا روز سیم به بادانی رسیدند پس بر اسبان خویش برنشستند و اشتران را با ایاس باز دادند پرویز گفت تو بجای من نیکو
کردی باید که چون من از نزد ملک روم بازگردم و این ملک عجم بمن باز آید سوی من باز آئی تا ترا مکافات کنم ایاس گفت
ما مردمان عربیم چون کسی را طعام دهیم از وی مکافات چشم نداریم و طلب آن نکنیم ولیکن اگر ملک بتو باز آید و تو به
مملکت بنشینی من پیام دهم تو بگذارم پرویز خجل گشت از آن سخن که گفت ایاس بازگشت و همی خویش باز آمد و ایشان
برفتند و آن در دست ملک روم بود ایمن شدند و سه روز اینجا بودند و بیاسودند پس از آنجا برفتند و در راه صومعه راهبی
اینجا فرود آمدند تا آسوده شوند راهب بیام صومعه برآمد و فرو نگریست و گفت شما چه کسانید گفت پرویز من رسول
ملک عجم و سوی ملک روم همی روم راهب گفت که تو نه رسولی که تو خود ملکی و از ترس سگی از آن خود بگریختی و سوی ملک
روم همی روی تا نصرت تو کند و ترا سپاه دهد پرویز گفت اگر سوی ما فرود آئی ترا چه زیان دارد راهب فرود آمد و سوی ایشان
آمد پرویز او را گفت مرا معذور دار که من ندانستم که ترا چندین علم است پس بگوی تا کار من با قیصر چگونه بود گفت قیصر دختر خویش را
بزنی بتو دهد و پسر خویش را با هشتاد هزار مرد یاری تو فرستد تا با آن هشتاد هزار مرد و یاران خود بروی و ملک را باز ستانی
پرویز گفت کی باشد که من بملک بنشینم گفت بعد از هجده ماه یا نیم ماه پرویز گفت تا چند باشد این مملکت بمن گفت سی و هشت سال
پرویز گفت تو از کجا دانی راهب گفت از کتب انبیا پیغمبرانی که شما را و ملکان عجم را گذشته است که هر یکی را ملک چند بود و پیوست
برای پرویز گفت پس من ملک را بود گفت پسر ترا شیرویه نام و ملک چند روز بسیار پس از او دختر ترا دو سال آنگاه پسر پسرت را
بود نام وی یزدجرد و پس ملک عجم از دست وی بشود و بعرب افتد بفرزندی از فرزندان اسمعیل بن ابرهیم و دین عجم بشکند و جهان شان
بشر بود و خدا و گرشت و تا رستخیز این ملک و دین بماند پرویز گفت حال من چگونه بود با عرب در ملک عجم و در روم گفت ترا بر روم
ظفر بود تا بیست سال و بعد از آن روم را بر عجم ظفر بود پرویز گفت مرا از که باید حذر کرد گفت از خال تو نام وی بسطام از وی حذر باید
کرد که او ملک بر تو تباه کند پرویز بسطام را گفت می شنوی که این راهب چه میگوید بسطام گفت او دروغ میگوید پرویز گفت با من عهد
کن که با من خلاف نکنی و سوگند خور که با من غدر نکنی و مکر نسازی بسطام چنان کرد که مراد پرویز بود و از اینجا برفتند و با غلامی که شده
و نام ملک سلام موریق بود پرویز نزد ملک نامه ای بوی نوشت و خود اینجا بنشست و بسطام را با پنج تن پیش ملک روم فرستاد و در نامه
نوشت که من سوی تو بزینهار آمده ام از سگی نام او بهرام چوبین که او سپاه را بر من بشورانید و تباه کرد و ملک از من بگرفت





و امید بتو دارم که مرا سپاه و خواسته دهی و یاری کنی تا ملک خویش بگیرم ایشان برفتند بقسطنطنیه بدرگاه آمدند و باری
خواستند پس قیصر را خبر دادند که رسولان ملک عجم بدرند ایشان را بار داد و هر یکی را کرسی زرین بنهاد و نامه پرویز
بداد و قیصر فرمود بنشینید گفتند ما خداوندان حاجتیم و خداوندان حاجت را نشستن روا نبود چون حاجت ما روا کنی بنشینیم
قیصر ترجمان رومی خود را گفت مر ورا نامه بخواند پس چون نامه بخواند و قصه شد از قبل پرویز ایشان را گفت هر چه برادر من بود
پرویز برادر زاده من است و حاجتش روا کنم بیاساییم و او را سپاه و خواسته دهم ایشان بر قیصر ثنا کردند و بر آن کرسیها
بنشستند و نامه بر خوانده و پیروز شدند و قیصر بفرمود ایشان را که بختهای هر کدام نیکوتر فرود آوردند پس سلطان را آگاه کرد
و نامه بخواند و گفت چه پسندید که گفت ای ملک و اندکه روم از عجم چه جفا دیده است از پس اسکندر رومی و چند سپاه فرستاده
و چند از ما بکشته اند و اکنون ایشان بخویش مشغول اند و با یکدیگر کارزار میکنند ما بیاساییم بگذار تا هم چنین باشند تو نه بر این باش و نه
بر آن همه مردان گفتند ای ملک راست میگوید و اسقف بزرگ خاموش بود ملک او را گفت چه میگوئی گفت ملک راست ای
کسی که رسیده اگر بر او و فرزند خواهد و ملک بناحق از وی برفته باشد بر تو اید که او را یاری دهی و او را واجب است که او را نصرت
کنی امروز او را بجو حاجت است فردا تر او حاجت آید ملک گفت راست میگوئی پس بفرمود که سپاه را بیارایند و هشتاد هزار
مرد نام زد کرد و ایشان را همه روزی بداد و پسر خویش ثاذوس را گفت ترا بر ایشان سالار کردم و همی این لشکر بتو دادم
و آنگه پرویز را و او را بخواند تا با وی دیدار کند چون پرویز بیامد قیصر دختر خویش را بدو داد و بزنی و شوهری نام آن دختر مریم
و آن سپاه را با سلاح و خواسته تمام بروی عرضه کرد و آن همه سپاه مردانه بودند که ایشان را هزار مرد خواندندی هر یکی را
بهزار مرد نهاده بودند و هر کجا که هزار مرد حاجت استی فرستادندی یک مرد از ایشان بفرستادی پس قیصر دختر را به پرویز داد و پسر را
و حال آن سپاه و افزون از آن هزار مرد بگفت و ایشان را با او بفرستاد با مال بسیار و قیصر سه منزل به تشییع شد پس بازگشت و پرویز
از روم بیرون آمد با پسر و دختر ملک روم و با هشتاد هزار مرد و با خواسته بسیار و راه آذربایجان گرفت چون بنزد آذربایجان
رسیدند بندوی خال شاه از آن چه هزار مرد سوی وی آمدند چون نزدیک او رسیدند بندوی با یک سوار از لشکر خویش
بیرون آمده بود و پیش او باز رفت و پرویز با بسطام از پیش لشکر بیرون آمدند پس هر دو گروه نزدیک یکدیگر شدند پرویز بسطام را
گفت آمده و سوار که همی آید چه کسند بسطام گفت آن یکی برادر من است بندوی و آن دیگر را ندانم پرویز گفت با تو خویش
بند وی را همان ساعت که از بام صومعه راهب فرود آورده باشند اسیر کرده یا کشته باشند چون نزدیک آمدند بندوی
پرویز را بشناخت از اسب فرود آمد و زمین را بوسه داد و پرویز چون او را بدید خوش شد و او را بنواخت و هر دو گریه
رفتند و پرویز احوال او همی پرسید بندوی احوال خویش بگفت از آن وقت باز که او را از صومعه بزیر آورده و حال بهرام و سپاه و شان
بگفت که چه رسید او را پرویز از بهر او غم بسیار خورد و پس بندوی خبر خاقان بهرام بگفت که این است و ده و چهل هزار مرد و بهوا
داری تو پرویز گفت بر شاد و ترم از آنکه من این سپاه و پرویز آمد و شهر سبز فرود آمد و آن شهریست بزرگ از آذربایجان

و در او نشکند بایست بزرگ را مردی نیز نشست و جز بهرام آذر سپاه عرض با صد هزار مرد از مداین بیرون آمد و روی بآذربایجان
نهاد تا بلب رود نهروان لشکر پرویز رسید برابر ایستادند و صفها راست کردند و جنگ را چاره ساختند و بهرام عقب ایشان را بایستاد
برابر سپاه روم و پرویز او را بشناخت و بهرام نیز پرویز را بشناخت و بلشکر بهرام سه مرد ترک بهادر بوده‌اند از روزگاری که بهرام با سپاه ترک
جنگ کرده بود ایشان بزینهار سوی بهرام آمده بودند و اندر لشکر ترکستان از آن سه مرد مردانه‌تر نبود ایشان از لشکر بهرام
بیرون آمدند و پرویز را گفتند از صفها بهم و یکان یکان ترا جنگ کنیم بیرون آی تا با جنگ کنی و مردی پیدا کنی پرویز
بیرون شد بندوی گفت بیرون مشو که ملک را بجنگ بیرون نباید شدن پرویز گفت خداوند مرا بجنگ خوانند بباید که پیش
شد و چون تا را از خویشتن خداوند خود را بار برخر باید نهادن پس پرویز بیرون آمد یک ترک پیش او آمد و پرویز او را بکشت
و او را به نیزه از اسب برگرفت و بیفکند و شمشیر برکشید و آن ترک دیگر را بکشت و دیگر ترک پیش برآمد بیفکند و پرویز نیز سوی
بشد و شمشیر برکتف وی بزد و نیمی از کتف وی بیفکند و بلشکرگاه خویش باز آمد و مردمان روم و عجم چون دیدند که پرویز چندان
قوت و مردی دارد شاد شدند و بندوی از اسب فرود آمد و رکابش را بوسه داد و همه لشکر بوسه دادند و از آن ده سوار
هزار مرد یکی بیامد و گفت ای ترک ترا چندین دلیری و مردیست چرا از بهرسگی از خویشان خویش بگریختی پرویز را اندوه آمد
خاموش بود و این مرد هزار مرد گفت کدام است این سوار که تو از خویشان بهرام آمدی تا من ترا زنده برنام پرویز گفت
که اسب ابلق دارد آن مرد هزار مرد اسب بیرون افکند و پیش لشکر بهرام شد و او را بجنگ خواند بهرام بیرون آمد و با این هزار
مرد بگشت و زخمی بزد این هزار مرد را بر سر و تا زین و کوهه بیرید و زره و جوشن و خفتان تا شکم اسب مرد را نیمی از این
سوی افتاد و نیمی از آن سوی پرویز بخندید و بندوی و رومیان از آن اندوه آمد که پرویز بخندید پس بندوی گفت چه خنده بود
که چنان جباری کشته شد گفت زیرا که مرا سرزنش کرده بهرام تا خدای بکافات زخم بهرام او را بنمود پس بخورد پرویز تا آن روز
از خوان بر گشته و مرد کافور را گفتار بر اندوده تا خشک شد و بر چهارگان سوی قیصر بردند و نامه نوشت سوی ملک روم که
مردمان تو مرا سرزنش بکردند که من از سستی از آن خویش بگریختم و این مرد را سوی تو فرستادم تا بدانی که آن مرد که من از وی
گریختم ضربت او چنین است خاصه که همه لشکر را دل بر من تباه کرده و روی از من بگردانیده پس آن روز هر دو سپاه جنگ کردند
و بسیار کشته و خسته شدند و شبانگاه باز گشتند روز دیگر همچنان برخاستند و بجنگ شدند و بسیار کشته شدند پس پرویز
بهرام بر و میان کس فرستاد که شما فردا بیاسایید تا این پنجاه هزار سوار عجم جنگ کنند و ایشان را مهتری بود نام او موسیل ارمنی
و از سرهنگان عجم بود دیگر روز پرویز او را گفت برو و امروز جنگ کن برفتند و جنگ کردند و بسیار خلق از هر دو جانب
کشته شدند و شب بازگشتند بهرام سوی پرویز کس فرستاد که فردا جنگ میان من و تو هر دو است تن با تن یا من ترا بکشم یا
تو مرا پرویز را جواب کرد و گفت نیک آمد دیگر روز بندوی پیغام کرد تا ما نپسندیم که تو بجنگ بهرام شوی پرویز گفت چه باشد
اگر مرا بکشد من از خویشتن برهم و هم شما از من برهید که دیر شد که شما از من عذاب اندرید هرچند خواهش کردند سود نداشت

روز



روز دیگر صفها برکشیدند و بهرام از لشکر خویش بیرون آمد و پرویز هم بیرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند بهرام خویشتن بر
پرویز افکند و خواست که ضربتی بزند پرویز از پیش وی بگریخت و خواست که بلشکرگاه خویش رود و بهرام پیش وی اندر آمد و راه
وی بگرفت پرویز بیابان و دشت اندر ماند پس سر بنهاد و بتاخت تا بنزدیک کوه که از جانب راست لشکرگاه بود
چون بنزدیک کوه رسید بهرام بانگ کرد و گفت ای حرامزاده کجا همی روی پرویز از اسب فرود آمد و اسب را بگذاشت
و سلاح بیرون کرد و سر بکوه نهاد و همی رفت چون بنیمه کوه رسید جایی که بالا بلند بود و نتوانست بالا شدن بهرام در پی
اندر رسید و کمان بزه کرد که او را تیری زند پرویز سر سوی آسمان کرد و گفت یا رب تو دانی که بر من ستم همی کند مرا فریاد
رس از این ستمکار پس تو تا یاری بر پرویز داد و بشتافت و بر سر کوه شد تا بهرام کمان بزه کرد پرویز از چشم وی ناپدید شد
بهرام خواست که بسر کوه بر شود نتوانست و مغان گویند فرشته آمد و دست پرویز بگرفت و او را بسر کوه برد و این
سخن دروغ است پس بهرام فرود آمد از آنجا و برنشست و بسوی سپاه خویش آمد و شب بود پرویز از کوه فرود آمد و سوار شد و
بلشکرگاه خویش آمد و لشکر روم و عجم همه رایی کردند و تا شب جنگ کردند و بسیار کس کشته شدند و هر دو لشکر باز گشتند
بندوی مر پرویز را گفت ای ملک این سپاه بهرام هم از سپاه تواند و از آن هر نبوده‌اند بهرام از ایشان بیگانه است از
از بیم تو سوی تو نیارند آمدن ایشان را زینهار ده هر که اسب بزینهار آید وی ایمن است گفت روا باشد بندوی اندر
شب بیامد برابر لشکرگاه بهرام بایستاد و گفت ای مردمان عجم من بندوی ام خال کسری پرویز همه شما را زینهار داد هر که اسب
بزینهار آید وی ایمن است از همه گذشته بهرام آواز وی بشنید بر اسب نشست و نیزه بدست گرفت و آهنگ بندوی
کرد بندوی چون بهرام را دید بگریخت و بلشکرگاه پرویز باز آمد و آن شب همه لشکر بهرام سوی پرویز آمدند چون بامداد بود
صد هزار مرد بود جز چهار هزار با بهرام نمانده بود مرزبانان گفت بباید رفتن بهرام تا بر بر نهاد و راه خراسان گرفت با آن
چهار هزار مرد و پرویز بدین بازآمد و مردی را از سرهنگان خویش با سه هزار مرد از پس بهرام فرستاد از پس لشکر برفت و از
سیم بهرام را دریافت بهرام بایستاد و با وی جنگ کرد و لشکرش را هزیمت کرد و او را اسیر کرد و خواست که بکشد وی بخواهش
کرد و گفت مرا مکش تا هر کجا باشی تو دشمن بهرام او را یله کرد و گفت برو خداوند خویش را بشو که مرا بتو حاجت نیست و بهرام
برفت تا بجوددها رسید بدان روستا بدیهی فرود آمد بخانه پیرزنی با خاصان خویش و از آن سخت تنگ دل بود
و شب تاریک بود و بهرام و صندوق جوشن خواست بیاورد تا طعام بیرون کردند و کمی بخوردند و آنچه مانده بود مران کنده پیرزن را
دادند و شراب خواست و بخوردند و آنچه مانده بود مران کنده پیرزن را دادند و دیگر شراب خواست و باز بخوردند و قدحها بجای
دیگر بود گفتند نتوانیم بیرون کردن بهرام گفت کنده پیرزن چیزی داری که در او شراب خوریم از زن یکی کدوی شکسته بیرون آورد
و گفت من آب بدین خورم بهرام آن را بیاورد پس نقل خواست غلام نقل بیاورد و پیش وی بزمین بریخت گفت طبقی
نداری گفت صندوق اندر است نتوانم بیرون کردن بهرام آن کنده پیرزن را گفت طبق داری تا این نقل بر او افکنیم از آن طبقی

کلین سپاه دو یسر کین آمیخته چنانکه زنان در ایشان کشند و پیش بهرام نهاد و گفت من نان برین خورم بهرام نیک بر آنجا بی و
همی خورد و بوی سرکین از نان همی آمد پس شراب اندر بهرام کار کرد و از آن زن پیش وی نشسته بود و از نان گنده بوی خوش همی
آمد و بهرام صبر همی کرد و پس بپرسید از آن زن را گفت چه خبر داری از کارهای این جهان گفت چنین شنیدم که بهرام از سپاهی که پرویز از
روم آورده بود با بهرام جنگ کرد و بهرام گریخته است و هزیمت شده بهرام گفت مردمان چه میگویند که بهرام این را خطا کرد یا صواب
زن گفت گویند خطا کرد بهرام را با ملک چه کار او از اهل بیت ملک نبود و بهرام را همان چاکری بایست کردن تا خویش بهر بیت
بهرام گفت این تو راست میگویی از آن است که از جنید بهرام بوی گنده همی آید و از نقش ... سرکین پس دیگر روز سپاه را
برگرفت و بری شد و از آنجا بخراسان شد چون بقومس رسید بحدود ... کوهستان بیابان قومس و جاجان و
اندر بیابانست بسیار و آنجا مردمان کوهیار باشند و آنجا ایشان را ملکی بود نام او قاران و از ملکان اوکان بود و انوشیروان این
مملکت را بدو داده بود و از بزرگواری که بود وی را و انوشیروان او را دستوری داده بود که بر تخت زرین نشیند و او پیر بود و آن
کوهها را همه ... و تا امروز هم بفرزندان وی باز خوانند بهرام چون بدانجا رسید اندر وی دستوری خواست تا بگذرد
قاران او را دستوری نداد و با سپاه پیش بهرام آمد و راه بهرام بگرفت و پسر را با دوازده هزار مرد پیش بهرام فرستاد بهرام سوی
او کس فرستاد که مرا راه ده تا بروم و ترا نیازارم پاداش من از تو نه این است که من سپاه بسیار بگذاشتم و ترا نیازردم
قاران گفت ترا راه ندهم که تو بر خداوند عاصی شدی و همه جهان را آشوب کردی من ترا باز به پرویز فرستم تا طاعت او
آری یا با تو جنگ کنم و اسیر گیرمت و بدو فرستم قاران چون سخن بهرام قبول نکرد بهرام جنگ را بیاراست با چهار هزار مرد
و سپاه قاران دوازده هزار مرد بود بهرام همه را بشکست و بسیار بکشت و پسر قاران کشته شد و قاران را اسیر گرفت
و خواست که بکشد قاران خواهش کرد و گفت مرا بجنگ تو پیر آورده و پسر خود کشته شد و من مردی پیرم مرا عفو کن بهرام
او را بگذاشت و بخراسان شد و از جیحون بگذشت و بترکستان اندر ملکی بود خویش پرویز نام او خاقان بهرام سوی او
بزینهار شد و خاقان او را بپذیرفت نیکو و امید داشت و بهرام بسیار کارها اندر ترکستان بکرد و پرویز بسیار حیلها کرد تا
تا بهرام را بترکستان اندر بکشتند **فایده تاریخیه** نقل شد از ترجمه طبری صغیر بهرام چوبین او بهرام بن بهرام جشنس بود و اصلش
از ری بود و از ملکزادگان و سپهسالاران ری بود اندر آن وقت مردی از وی مردانه‌تر و جبارتر نبود و دلیر بر سپاه چیره بود
و بالا دراز و تن خشک بود و بدین جهت او را چوبین خواندندی و گروهی گویند او را از آن چوبین خواندندی که چوبین و اصل این
آن بود که ... که بجنگ شد ... که ارشه تا کوه زین فرود آورده و مردمان بنظاره آن
می شدند و با یکدیگر میگفتند چوبین آن ضرب بزد پس او را این لقب کردند و این درست‌تر است **ذکر خبر کشتن شیرویه پرویز را**
**و پادشاهی شیرویه بعد از پدر** چون کار بر پرویز بدانجا رسید و کارهای خطا میکرد و رعیت و سپاه و همه خلق را دل بر خود تباه کرده
بود و آن سپاه که از هزیمت قیصر روم باز پس شده همه پیش او گرد آمده و او همه را بگرفت و بزندان کرد با فرزندان بر آنکه





همه را بکشد و گفت من شما را سی سال بپروردم و نیکو داشتم و اندر نعمت من همی بودید از بهر این روز شما را همی
داشتم و با من وفا نکردید و با دشمن من جنگ نکردید خون شما بر من حلال است و مقداری بیست شمار ایشان هزار مرد
از ایشان نزاهید است و هر شب امیر حرس را همی فرمود تا چهار پنج هزار را همی کشت و امیر حرس ... همی کشت و بجز این
کرد و کهتران را در پیش می افکند و می کشت و گفت تا سپاه نشورد و دل سپاه بر او تباه شد و ... را که نام او فرخ زاد
بود بر بقایای خراج کرده بود تا بقایای خراج بیست ساله و سی ساله بگزاردی همی گرفت و دل رعیت بر پرویز تباه شد
و فرزندان را در خانه همی داشت محبوس کرده از بهر آنکه منجمان او را گفته بودند که ترا پسری بود و اندامی از او نقص بود و ملک
تو از اهل بیت تو از دست او بیرون شود و این یزدجرد پسر شهریار بود و کسری پسران خویش را در حصار کرده بود و موکل
بر ایشان گماشته تا هیچ زن پیش ایشان نشود و ایشان سیزده تن پسر بودند و گروهی گفتند هفده پسر بودند همه بزرگ
شده بودند و ایشان را بزنان حاجت افتاد و دل تنگ شدند و از همه پسران مهتر شهریار بود سوی شیرین کس فرستاد
و در پنهانی زن خواست که نزد او فرستد هر کس که باشد شیرین را پرستاری سیاه بود و حجامت کردی اندر سرای ملک و
و شیرین را حجامت و فصد کردی پس شیرین آن سیاه را پیش شهریار فرستاد تا شهریار با او نزدیکی کرد و آن سیاه حامله
از او بار برگرفت و گروهی گویند او را از بهر حجامی فرستاده بود و گفته بود تا با وی سخن گوید شهریار بخواندش و او رفت چون
دست با سر و گردن شهریار نهاد و بدانست که او زنست گفت مرا دست زنان نه چنان باشد که از آن مردان پس شهریار
دست بوی دراز کرد چون شیرین بدانست آن کنیزک را بخانه باز داشت و او را پسری آمد یزدجرد نام کرد و بپرورد تا او را
از همه پسران برون و ایشان پرویز را بر کاشتند و او را همی داشت چون پنج ساله شد او را شیرین باز آورد و شیرین او را
در خانه پنهان همی داشت یکروز پرویز با شیرین حدیثی همی کرد پس گفت بهره نسل خود ببریدم و فرزندان را ز زنان بازداشتم و از آن
کار پشیمان شدم و بر شیرین گفت خواهی که از نسل خود پسری ببینی از آن پسران گفت خواهم یزدجرد را پیش پرویز آورده بدید
گفت این پسر کیست شیرین گفت این پسر از پشت شهریار است و لیکن پسر من است و من از پنج سال باز او را همی پروردم
پرویز بر او شادی کرد و او را بر کنار خویش نشاند و بنواخت و بسیار دوست داشت او را و او پس از سخن منجمان او را بیاد آمد که
او را پسری بود و بر اندام وی نقصان بود و ملک بدو اندر است او برد و پس شیرین را گفت او را برهنه کن تا همه اندام او را
بنگرم او را برهنه کرد همه اندام او درست بود مگر ران که چپ لاغرتر از آن راست بود گفت این است که مرا از وی حذر بود
کردن و او را اندر ربود و خواست که بر زمین زند شیرین او را از وی بگرفت و گفت ای ملک اگر این را قضا ... کرده است
تو آنرا باز نتوانی داشتن و باشد که اگر تو از وی می ترسی نه این باشد پرویز گفت راست این است اکنون این را از پیش
من ببر که هرگز نخواهم که چشم من بر وی افتد شیرین او را بسوی سیستان فرستاد پرویز کار بر این پسران سخت فرو گرفت و موکلان از پیش
در شدند و همه پسران از دل بر او تباه شدند و از رای خطای او تیرگی این بود که او را سرهنگی بود بزرگوار و بطاعت او بود و مردان او

گروه و ازان پدرش نیز کرده بود بسیار سال و مردمان عجم او را بزرگ داشتندی هم سپاه و هم رعیت نام او مردانشاه
و پرویز او را امیری بابل داده بود و شهرهای عراق و شهریست دران بیابان نام او بابل نیمروز و ایران بابل همه
شهر نیمروز نشستندی و این مردانشاه آنجا امیر بود پرویز با فرخ زاد دو سال پیش ازان که بر وی بحال زار رسید که او را کار
چگونه بود ایشان گفتند مرگ تو بر دست مردی بود که از سپاه تو بود و او امیر بابل و نیمروز بود پرویز اندیشید و از مردانشاه
بترسید که مردانشاه مردی مردانه بود پرویز دل بران نهاد که مردانشاه را بکشد نامه کرد بدو که سپاه را آنجا بگذار و خود
با خاصگان بیا که تا چیزی با تو گفتنی است بگویم مردانشاه بیامد پرویز بروی او درنگریست آن پیری و فرهنگ و نیکیهای
وی یاد کرد و نیز گناهی نکرده بود شرم داشت اندوی و ازان مردمان که او را بکشد پس تدبیر کرد که دست راستش ببرد و او را
خواسته بسیار دهد و بازجای خویش فرستد تا بدست هیچ زمینه کسری ازو این شود و او بر ولایت باز شود پس بفرمود تا
دستش ببریدند و بخانه باز فرستاد مردانشاه دست بریده خویش برکنار نهاد و همی گریست و همی گفت آه [illegible] بیکناهی
رسن [illegible] کشیده سه روز طعام نخورد و نخفت کسری بخانه او کس فرستاد و ازو عذر خواست و خواسته بسیار داد و گفت
این قضا بود و برفت من دانم که ترا هیچ گناهی نبود و بعد ازین ترا چندین خواسته ام که خشنود شوی مردانشاه گفت
مرا هیچ خواسته نباید مرا جز یک حاجت است اگر روا کنی دل من خوش کرد کسری گفت روا کنم گفت سوگند بزرگ بخوان
و بر خویشتن گواه کن و عهد کن که آن حاجت که مرا خواهست اگرچه گران باشد روا کنی کسری از شرم آنکه چنان معامله با وی
کرده بود سوگند بخواند و سوگند خورد و عهد کرد پس گفت حاجت خواه که سوگند خوردم گفت حاجت من اینست که مرا
بکشی کسری از بهر آن سوگند چاره ندید بفرمود تا او را بکشتند پس پسر او را که نام او مهر هرمز بود خواست که بعوض پدر بجای او بنشاند
هر چند گفت او نرفت و [illegible] کرد و ازان سبب دل همه عجم بر کسری تباه شد از بهر مردانشاه و همه گرد آمدند و از
کسری حاجت خواستند کان بیست هزار مرد محبوس را رها کن اجابت نکرد و گفتند اگر ایشان را رها نکنی این هزار مرد را که سرهنگان
یله کن هم نکرد و سوگند خورد که همه را بکشم پس لشکر و سرهنگان متفق شدند و تدبیر کردند که ملک از وی باز ستانند و یکی از
پسران وی را دهند و پرویز را پسری بود نام او شیرویه از مریم دختر قیصر و کردی گفتند از پسران کسری او مهتر بود و مردمان شیرویه را
با خویشتن یکی کردند و گفتند ملک از پدرت باز ستانیم و بتو دهیم شیرویه اجابت کرد و پرویز خال خود را کشته بود با چندان
محنتها که او از برای پرویز کشیده بود و دیر بسطام را از خراسان باز خواند تا بکشد بسطام عاصی گشت و بیامد [illegible]
بکشت بعوض آنکه پدرش را کشته بود تا مردمان را معلوم شود که او بکشتن پدر رضا نبوده است و پسر بندوی با پرویز بد بود
مردمان او را نیز با خویشتن یکی کردند و ملک پرویز سی و هشت سال تمام شده بود پس شبی تدبیر راست کردند چون نیم شب بود
همه سپاه گرد آمدند و در زندانها بشکستند و آن بیست هزار مرد محبوس را بیرون آوردند شیرویه گفت رها کنید که [illegible]
و مردمان بر شیرویه گرد آمدند و هم دران شب با او بیعت کردند روز آوازها اندر افتاد همه بازگشتند و بر در سرای [illegible]

[illegible]



بر پشت اسپان که پرویز اینجا بود تا روز گشت و بکشتند و همه شب عجم را عادت آن بود که پاسبانان بانگ کردندی بر
کوشک ملک و نام ملک می بردندی تا مردمان دانستندی که ملک بسلامت است پس دران شب که بانگ می کردند که پرویز شاه است
و همه کوشکها را رسم چنین بود چون ملک شیرویه آمد امیر حرس پاسبانان را گفت شیرویه بگوئید هر چند که وی اندر کوشک نیست پاسبانان
بانگ کردند که شاه و داد ملک شیرویه شاهنشاه پرویز سحرگاه از خواب بیدار شد و این حدیث بشنید و دانست که وی معزول است و ملک
بشیرویه داده اند و با وی بیعت کرده اند هم در آن شب [illegible] کوشک [illegible] بزیر آمد و [illegible] برفت
و ان باغ خویش شد که از شهر بیرون بود و پنهان شد چون روز شد کوشک بگشادند و مردمان در رفتند که پرویز را بیرون آورند او را نیافتند
پس او را طلب کردند اندر باغ یافتند بگرفتند و طناب در گردن وی کردند و شیرویه را دادند شیرویه فرمود تا اندر خانه باز داشتند شیرویه
او را جامهای پادشاهانه فرستاد و فرش [illegible] بزرگان برای پیامی کرد و ازو عذر خواست که من طلب
کردم و ملک نه برضای من بمن دادند [illegible] ازین زندان بیرون نشود و سه روز [illegible] بود و مردمان
چنان خواستند که او پدر را بکشد چون گشت مردمان گرد آمدند و گفتند دو ملک در ملک روا نباشد تو او را بکش و اگر نه ملک بتو ندهیم
تا او خود را بکشد شیرویه [illegible] سه روز زمان خواست [illegible] او را بزندان [illegible] که او ملک [illegible] نباشد شیرویه [illegible]
یکی [illegible] سرهنگی [illegible] نام او [illegible]
پرویز را [illegible] بیرون بردند [illegible] رسید [illegible] که او پرویز است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] که کرده بود [illegible] شیرویه را [illegible] اگر [illegible] پرویز را [illegible]
شیرویه گفت [illegible] امروز زندان [illegible] و پیغام چند [illegible]
و چه جواب [illegible] شیرویه [illegible] علم و حکمت [illegible]
[illegible] **اول** آن بود که [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible] فرزندان بزرگ [illegible] حلال کرده است و حرام [illegible]
[illegible] **سیم** بیست هزار مرد را بزندان اندر [illegible] کشتن [illegible]
[illegible]
[illegible] **چهارم** [illegible] اندر زندان [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] کشتن [illegible] زندان [illegible] اندر جهان [illegible]

همه در خزانه خویش نهادی و کس را هیچ نهادی تا خزانه از زر و سیم پر شد و چندان جواهر گرد آوردی و در خزانه نهادی که هیچ کس ندانست
و هیچ ملک چندان خواسته گرد آورده که تو. پنجم چندین زنان از ایشان در کوشک خویش بازداشتی و بهره ایشان ندادی و هیچ کس را سبب ایشان
نتوانستی رسید و ایشان را از مردان بازداشتی و خود را بشیرین مشغول کردی. ششم مردمان را [illegible] و بر رعیت خراج بستی سالها
و بسیار بر ایشان ستم کردی و ضربت و شکنجه [illegible]. هفتم ملک روم با تو چندین نیکوئی کرد و ترا سپاه داد و پسر خود را با تو فرستاد تا تو را
هزیمت [illegible] و دختر خویش را بزنی بتو داد و چون ترا دست بود بر روم غلبه کردی و چوب چلیپا [illegible] از تو باز خواست
از او نفرستادی حق نعمت او نشناختی. هشتم پسر شهریار یزدجرد را بخواستی کشتن [illegible] شیرین
از تو بگرفت و پنهان کرد. نهم نعمان بن منذر را بیاوردی و او را [illegible] منذر بن امرء القیس الکندی
بود که بهرام گور را پرورده بود [illegible] حق نشناختی [illegible] از بهر آنکه دختر را
بتو نداد و [illegible] گرفت. دهم مردانشاه [illegible] دست او را ببریدی [illegible]
که خود را از [illegible] تو برهاند [illegible] این همه [illegible] در عالم کردی [illegible]
[illegible] ملک از تو بشد [illegible] حجت
داری بگوی [illegible] مراجعت باشد و جواب [illegible] که پیغام [illegible] آورد
چون بزندان پرویز رسید [illegible] رسول را [illegible] رسول بنشست [illegible]
که سر موکلان بود گفت خویشتن را با سلاح گران [illegible] که کسی با تو جنگ خواهد کردن و ملک شیرویه [illegible]
[illegible] رسول گفت [illegible] مجلس [illegible] مجلس سلاح [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] چون مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] مجلس سلاح [illegible] چنین است چون رسول [illegible]
موکل را گفت از ملک شیرویه [illegible] پرویز پیغامی دارم [illegible] پرویز گفت اگر
ملک شیرویه است مرا [illegible] پس رسول [illegible] رسول [illegible] پرویز را سجده کرد [illegible]
گفت سر برگیر [illegible]
[illegible] پس رسول آن [illegible]
پاک کرد [illegible] پرویز [illegible] رسول را گفت بنشین رسول بنشست [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] پس رسول را گفت [illegible] رسول آن پیغامها [illegible] شیرویه [illegible]

[illegible]



که گوید حجت هست اگر حجت نبودی ترا بایستی که بر من این گناهان برشمردی که هیچکس [illegible] که گناه و دیگر را برشمردی
خود معصوم بود و کس معصوم نیست [illegible] پدرم هرمز [illegible] چنان است [illegible] بود که پیش من
و پدرم [illegible] بودم که بهرام چوبین بر من حیلت کرد و بنام من [illegible] پدرم کرد [illegible]
پدر متهم کرد و من از بیم [illegible] رفتم و آنجا در آتش خانه بنشستم و بعبادت [illegible] مشغول شدم [illegible]
[illegible] پدرم [illegible] بهوای من که خود غایب بودم و چون باز آمدم [illegible] ملک [illegible]
چشم [illegible] و اگر [illegible] درست بودی [illegible] و چون [illegible] بهرام [illegible]
بازگشت [illegible] و چون ملک [illegible] بازآمد و کار [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] ملک [illegible] کردم [illegible]
[illegible] شما را اندر خانه [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] و طرب [illegible] تمام [illegible]
[illegible] فرزندان تو [illegible]
[illegible] باشی که ملک [illegible]
ملک [illegible] مولود تو چنین [illegible] بهر [illegible] شیرین [illegible] اگر خواهی [illegible]
که چون این [illegible] ترا بکشتمی [illegible] از بهر فرزندی [illegible] ملک [illegible]
و شما را هر یکی [illegible] نوشته بود [illegible] ملک بدست تو [illegible]
و آن نامه را مهر کردم [illegible] تو [illegible] و ترا [illegible] آگاه کردم [illegible]
و فرزندی [illegible] کشتمی و دریغ نیامدم
که این ملک بتو رسد [illegible] اندر زندان [illegible] این مردمان بودند که [illegible]
[illegible] سی سال [illegible] دشمن من [illegible] ایشان [illegible]
و مرا یاری نکردند و حقوق [illegible] و خون ایشان بحکم سیاست حلال شد که مرا با ایشان هیچ امیدی نماند [illegible]
[illegible] ترا معلوم کنند که خون ایشان حلال است [illegible] ایشان را عفو خواهی کرد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رحمت [illegible]
اما کشتن [illegible] گناهان ایشان [illegible] ایشان [illegible] کشتن [illegible]
در کشتن ایشان تقصیر کردم [illegible] کردی [illegible]
ملک را [illegible] آگاه باش که ملک [illegible] سپاه [illegible]

عز ملک بوده و توانگری ملک و قوت مال سپاه بوده و قوت سپاه عدل و داد ملک بوده و بر ملک سپاه و انگهی دل بندند که او را
دوست دارند و بدو امید دارند و ملکان دیگر از وی بترسند و بپادشاهی او نتوانند آمدن هرگاه که کاری افتد دست بدان خواسته
کنند و ملک را پیش از این هیچ مقداری نباشد میان سپاه و رعیت و هیبت نبود او را و در دل دشمن و توجه آن کن که آن خواسته را
نگاه داری و دیگر فراز آوری و نگر تا نه چنان کنی که میان اهل خوف کار تا ملک بشود و نگر تا بسخن ایشان فریفته نشوی تا نعمتی
و درویش نمانی که آن خواسته برداز کار را و قضای عجب کرده است و تو آنچنان کرد نتوانی کردن که تر ایشان چندین نوبت و
چندین روزگار بوده و اما آنچه گفتی که از بهر زنان که بسیار اندر سرای گرد کرده ام و لذت مردان از ایشان باز داشتم و اگر من ایشان را
برداشتم بنعمت گماردانه و خواسته بسیار که ایشان هیچ مرد بر من گزیده و نیز بر سالار شیرین را بنواختمی همه را کرد کردی
و هر که از ایشان شوی خواستی و رغبت کردی که از سرای من بیرون آید او را جهاز کردی و بشوهر دادمی و خود کس نخواسته است که از
سرای من بیرون رود از بسیاری نعمت من بر ایشان و امروز که من هلاک شوم و ایشان شوهران کنند بدان حال که با من
بوده اند دسترس ندارند و اما آنچه گفتی که مردم را به بقایای خراج برکاشتی پس بیست سال و یک سال از خراج بستدی این خراج چیزی
واجبست ملک بخراج درست شود و این واجبست بر رعیت از بیت المال و این نوع چیزیست که من آورده ام و این
خراج را بر خلق انوشیروان نهاد و که ملک را از خواسته چاره نیست و رعیت را همه گرد کرد و همه زمینها مساحت کرد و همه ستانها
رعیتان خراج نهاد که هر سال سه بار یا چهار بار بدهند هر سه ماه ربعی و هر چهار ماه ثلثی از بهر این بود که این خراج را خراج همه ستانها
نام کردند یعنی مال از ستاد و این نام را انوشیروان نهاد و این مهر درم او بود که شاهنشاه ملک داد و کرد انوشیروان و این رسم که خراج اندر
ستانند از سرای هر ده نام کردند و آنکس که خراج نداد و بخویشتن جمع کرد حق است بر ملک که جان او بستاند و او را عقوبت کند
زیرا که بیت المال خواسته است و من حق از ایشان بستدم و کسی را عقوبت کردم که کار داران از ایشان چیزی بستاندندی
که ایشان نداده بودند و بر من پیش ایشان بود که هر روز بشنیدم و ایشان را کار دادم و نام کردم و هر ماه ده روز بنشستمی
بنشستی و در قضا حاجتهای خلق همی نگریستی و گذاره همی آمد هر که داد خواهی بکردی بشنیدی و هر که داد خواست او را
و اما آنچه گفتی که حق ملک روم نشناختم که مرا سپاه داد و دختر را با من فرستاد و دخترش مریم را بمن داد و من چون بهرام چوبین را
هزیمت کردم چندان خواسته دادم که متحیر بماند و هر کسی را از سپاه او همچنین و چون آن سپاه بدست من افتاد مرا بر ایشان پیکار
افتاد و از بهر آن بدیشان باز ندادم که آن چوب بدست ما بود و بخزانه ما بود و ما را بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور
باشند تا آن چوب بدیشان باز ندهی که تو ایشان را بر مملکت خویش مسلط کنی و اما آنچه گفتی که من یزدجرد بن شهریار را
نگاه داشتم کشتن و او را بر کرفتم که بر زمین رانم و بکشم بدان سبب بود که منجمان مرا گفته بودند که از فرزندان تو فرزندی آید که این ملک
عجم بر دست او برود و بر سبب نشان و علامتی که گفته بودند بدین یزدجرد آمد و چون من او را دیدم یقین شد که این است و من جد او که
که او را بکشتم که بر روی زمین فرزندی نزاده بود و از شوم تر از آن فرزند که ملک چندین ساله پدر بر پدران از دست او برود و شمار



همچنین باید که او را دشمن دارید و هر کجا که بیابید او را بکشید و اما آنچه گفتی از نعمان بن منذر که او را بکشتم و حق او
و پدران او نشناختم از بهر آنکه دروغ و پری او را هلاک کردم من او را از بهر آن کشتم و بگفتار و پری او لیکن آن
وقت که من از دست بهرام چوبین بگریختم و بروم شدم براه اندر که همی رفتم راهبی را دیدم و این همه کارها که تا امروز
دیدم مرا گفته بود که این ملک از خاندان ما برود و بدست مردی بزرگ شود از عرب و ملکت کیان مر ایشان را اندر
عرب افتد و بزرگتر شود و دیدم داستم مرا چنان بود که آن عرب این بود و بر او بهانه جستم و او را از بهر صیانت ملک
کشتم و نگاه داشتن ملک بر اهل بیت خود او بدین سعی کردم و جای که سخت کردن ملک بود اینجا هیچ حق را جای نماند و من
این همه که کردم بحجت کردم و اکنون من دانم که کار از من بگذشت و رسید و روزگار من تباه شد و لیکن خواستم که ترا آگاه
کنم تا بدانی این حال که کنی و مرا ملامت همی کردی و حجت من بدانستی و مرا دل بر تو همی سوزد که چون تو مرا بکشی از ملک
برنخوری که همه خلق جهان اندر همه دینها متفق اند چون جهودان و ترسایان و مغان که هر که پدر خود را بکشد میراث
پدر بر وی حرام شود و اگر بگیرد از آن بر نخورد و کمترین ملکی که اندر جهان باشد و کمترین روزگار ملک کردن تو باشی و تو
خواهی بود والسلام پس از رسول بازگشت و آن پیغام را حرفا بحرف با شیرویه گفت چون حدیث آن بنیز تمامی با او بشنید
شیرویه بگریست و در دل اندیشه از کشتن پدر و دیگر روز همه سپاه نزدیک او گرد شدند و رسول را بخواندند و گفتند آنچه
سؤال و جواب شیرویه به پرویز گفته است رسول همچنانکه او گفته بود و پیش سپاه و بزرگان عجم بازگفت شیرویه گفت
هر آنچه با پدر داشتیم که او خطاکار است همه را حجت پیش آورد و خون او ریختن حلال نیست او را هم اینجا بباید داشتن
مردمان سپاه این سخن نپسندیدند و گفتند پادشاهی دو ملک راست نیاید و اندر میان رعیت بیشتر اند که همی
همی خواهند اگر تو او را نکشی ما این ملک بدو باز دهیم از بهر آنکه ایشان خلاف کنند و حیله انگیزند میان مردمان
اندر و این بر تو درست نشود و چون ملک بدو باز دهند تو را بگیرد و بکشد تو با کسی مشورت نکند و نگذارد که یک روز
بر تو بگذرد تا ترا بکشد شیرویه متحیر شد و دانست که اگر پرویز بجای بنشیند او را هم در ساعت بکشد از آن سرهنگان
بزرگی را بفرمود که برو و او را هلاک کن آن مرد سلاح برگرفت و اندر رفت پیش پرویز بایستاد و پرویز او را گفت ترا که فرستاده
گفت مرا فرستادند تا ترا هلاک کنم پرویز گفت برو که تو سزای آن نه ای که مرا بتوانی کشت مرگ من بدست تو نیست
آن مرد بازگشت بسوی شیرویه و آن سپاه همچنان نشسته بودند شیرویه مرد دیگر را بفرستاد و پرویز او را هم چنین
گفت پس شیرویه بمیان مردمان اندر نگریست پسر مردانشاه را دید مردانشاه که پرویز دست او را بریده بود
گفت برو پرویز را بکش و نام پسر مردانشاه مهرهرمز بود پس مهرهرمز پیش پرویز رفت پرویز گفت ترا خواهی کشت که منجمان
مرا گفته بودند که مرگ من بدست کسی باشد از ولایت نیمروز و دانستم که تو خواهی بودن و ترا شناختم و پدر ترا بکشتم
و تو پسر او شاهی و هرگز کشته پدر را کشته حرام زاده بود و من پدر ترا بدین تهمت کشتم و دانستم که بدست تو خواهد بودن

مهرهرمز بترزینی برکتف او زد کار نکرد که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بروی کار نکردی پرویز دانست که ترزین
بروی کار نکند و مهرهرمز او را بجوالد دست فراز کرد و آن مهره را بکند و بینداخت و مهرهرمز ترزینی دیگر کار پرویز
بساخت و پیش شیرویه آمد و گفت کشتم گفت تراچه گفت کشنده تو خواهی بود که هر که این پدر باز بخواهد حرام
زاده است و سپاه همه آفرین کردند بر کشنده و شیرویه گریستن گرفت و از روز تا شب گریست و چون شب آمد
مهرهرمز را بخواند و او را بکشت و گفت کشنده پدر را نتوانم دیدن خاصه که او پیغام آورده بود که هر که کشنده پدر را نکشد
حرامزاده بود پس دیگر روز شیرویه بر تخت بنشست و تاج بر سر نهاد و سپاه را گرد کرد و بزرگان را بار داد و آنها را که پرویز
نام ایشان از دیوان افکنده بود همه را بنوشت و خواسته داد و زندانیان را خواست و از بند برهانید و بر ملکین فرو نگ
چه برانکه بود و زیر کرد و خراج امسال را از رعیت برداشت و عدل و داد کرد و گفتگاه او را شانزده برادر بود همه پسران
پرویز بودند شیرویه همه را هم بود و بفرمان ایشان همه را بکشت تا ملک بروی بماند و خود اندر ملک هشت ماه زیست اندر
ماه هشتم بمرد و در بعضی تواریخ نوشته اند که پرویز قدری زهر در حقه کرده و بر آن نوشته که چون نان برای قوت باه
مفید است و در خزانه نهاده و آن بدست شیرویه افتاد و احتیاط ناکرده قدری بخورد و بمرد و از فرزندان پرویز از
یک دختر کسی نماند **از طبقات ناصری نقل شد** حضرت رسول بعد از فتح مکه فرمود بعد از این از قریش کسی بجهت تعرض نرسانید
پس بر در کعبه بایستاد و گفت ای اهل مکه چه گوئید سزای مکافات کردار شما چگونه کنم سهل بن عمرو گفت ما را با مکن ای خواجه
خود کن تا مردم باز گویند که نیکو بنده بلند همت پاک نژاد بر حق تنها از خلق اولین و آخرین برگزیدی از آنکه شهر بیرون باد
مخالفت کردند و او را در مقام خود بگذاشتند و بر وی خوار بیداد و جفا کردند و بقصد جانش برخاستند تا چار بهجرت اختیار کرد
و خدا بنگاه او را به بکاشان هجرت کرده بران قوم پیروزی گردانید و چنانکه از بزرگ او سزد با پیران بحرمت و با جوانان
بشرم و با زنان و کودکان بشفقت زندگانی کرد و مکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود و سول گرین سخن رقت آمده و از
جرم اهل مکه درگذشت و گفت یا رسول الله ایشان همه را بکش رسول فرمود ایشان برادران منند همچو برادران یوسف
پس روی بقریش آورد و گفت از قریش ملاحون یافتید بعد از آنکه بر شما برگشتن شما را در شمع کنند یا رسول الله آن حلم و کرم
که از تو دیدیم از هیچکس ندیدیم و برادر گمند اینجا یاد کردی **فایده** کوه هاون که هم از دستار اسباب بخاطر میرسد که
جرجان عونش سلاح انگوها پیشه که از ستم آمد با شکوه مرا کرد و گشت خاقان چین را **نقل شد از تاریخ معتبر** امیر اتابک
علاءالدین را در خواب به تیر رسید و مدا و مدا و بره سلوک کرده گفت مراجعت کردن حقه را از دست فرنگان آگر زم
در تاریخ مصر دیدم هرکس فرنگی که بکلک شهر عکا آمد ترتیب مداخله از کشتی هشتصد پانصد و هشتاد و یک ترتیب داده شد
و یقین در سر حد مصر و شام و حلب **فایده تاریخیه** خوب بسیار زیاد گفته نصیرالدین قیشری که از امرای مصر بود گفت زهر نکان
خوردن و استقبال مرگ رفتن از طریق خرد دور است **فایده تاریخیه** نقل شد از تاریخ مصر در تاریخ مصر نوشته که ملک الامان

انکه



فرنگ در آن وقت از او بزرگتر شاهی در فرنگ نبود با جمعیت و شوکت زیادی آمد بتونیه و او رفته که بیاید بشام و حلب
و بیت المقدس از عوامی صلاح الدین ایوب اکثر مورخین بر اینند که در انسفر ششصد هزار لشکر همراه داشت و بعضی تا پانصد هزار
نیز آورده اند و آنچه از تاریخ عماد کاتب ظاهر است که سیصد هزار سوار و دویست هزار پیاده و سپاهی بود و فراز پیاده ها
که برای خدمت بوده در پانصد و هشتاد و هفتم از فرنگ این جمعیت آمد و خودش در آب در حالت غسل غرق شد و در نزدیک
انطاکیه بعد خود پسرش بر این لشکر سر شد با مرک در آن ایام بمیان چند روزی این لشکر بصحرا و دریا تمام مردند که تشخص از اسمان بر نگ
نرفت **فایده تاریخیه** از مروی در خزانه خلفای علوی فاطمی مصر که بر صلاح الدین آمد که طولش شبری زیاده بود که کوه جبل شم یاقوت
احمر درخشنده و بوزن هفده مثقال که مثل آن دیگر در عالم نشان نداده اند و از آن جبل یاقوت گسسته ای از خزانه خلیفه بعد
بتصرف صلاح الدین آمد **و** در شامات و جزیره دوم در سیصد و نود و هفت زلزله شد که هزار هزار و صد هزار را مردم از کس
مرده **و** در مصر در سال سیصد و نود و هفت هجرت قحطی شد که ملکه دارالاشاره مصر بوده و دویست هزار کس از قحط
بودند و خود کفن کرده بعیر از آنچه اهل مملکت کرده اند در کریت موضعی سیست که او را شهر خضرا گویند **نقل شد از تاریخ مصر**
از اقبال امیر اتابک عماد الدین یکی آن بود که قلعه جزیره ابن عمر را محاصره کرد و اهل قلعه با امیر اتابک مصالحه کردند فردا امیر اتابک
بشهر جزیره در آمدهان شب آنقدر فرات زیاده کرد و در آب محل اردوی امیر اتابک در آب کرد که اگر یکشب مصالحه
نشده بود امیر اتابک و جمیع لشکر او غرق می شدند اقبال دیگر امیر اتابک شهر نصیبین را محاصره کرده بود امیر قرتاش و کنگ
الدوله که صاحب قلعه بود نامه از شهر کیفا نامه بشهر نصیبین نوشته که پنج روز خود را نگاه دارید که ما با لشکر جرار میرسیم بر بال
کبوتر بسته بیرون شد از اقبال امیر کبوتر آمد و در مقابل چادر امیر اتابک می نشیند اتابک امر میکند کبوتر را بگیرند کبوتر را گرفته
از بالش نوشته را باز میکند بر مضمون نوشته مطلع میشود پنج روز را به بیست روز می نویسد کبوتر را سر میدهد کبوتر میرود در شهر
بخانه قرتاش می نشیند مردم شهر کبوتر را میگیرند بر مضمون نوشته مطلع میشوند لابد بنای مصالحه را با اتابک میگذارند فردا نصیبین
با و میدهند بعد از پنج روز که قرتاش و رکن الدوله می آیند از امر خبردار میشوند مایوس میشوند و دانستند کیفیت کبوتر را **نقل
شد از تاریخ مصر** در جلوس معزالدوله نصر بن محمود بن حیوش که از مشاهیر شعرای عرب قصیده گفته که بعد یک شعر او هزار
دینار با و انعام داد و معنی آن شعر این بود که هشت چیز از آن زمان که در ذات با برکات تو اجتماع یافته اند تفریق پذیر
نمیشود آن هشت چیز ضمیر تو است با تقوی و جود و دست با غنی و لفظ تو است با معنی و عزم تو است با نصر **فایده تاریخیه** قبر
ابو زکریای احمد بن دادر میان حلب و شام است از بزرگان است که صلاح الدین بزیارتش رفت **و** صاحب تاریخ
نوشته تورانشاه برادر صلاح الدین ایوب از جانب برادرش مامور به یمن شد که آنجا را فتح کند در یمن حاکم عبدالنبی
نامی بود عبدالنبی در جنگ تورانشاه گرفتار شد و زنش که حره نام داشت آن هم گرفتار شد زنش را از کثرت جواهرات
نمیدانستند میگفتند تورانشاه آنچه عبدالنبی داشت از او گرفت او را محبوس داشت تا از یمن خارج شد ... 

اخو حاکم او در جنگ بیرون شد عبدالنبی گرفتار شد و اسم حاکم عدن یاسر بود او را هم در منزل عبدالنبی محبوس کرد و اداره عدن بشد
نوزانشاه عبدالنبی که در عدن اداعا زندی تعجب شنده کرد نوزانشاه پرسید از وی که خنده چیست عبدالنبی جواب
گفت که من هیچ شاه فکر گرفتن عدن بودم و از سر گذشتی یا سر متاثر بودم چیزی از منجمان این کشته بودند که تو بعدن خواهی رفت و من از سخن
ایشان بسیار خوشحال داشتم و انتظار دخول عدن میکشیدم اکنون مشخص شد که امدن من بعدن بچه نحو بوده و معلوم شد. نقل
شد از طبقات محمودی اورده‌اند که پدر ابو مسلم در خواب دید که او برای بول نشست آتشی از احلیل او بیرون آمد و بجانب
آسمان رفت و آفاق را در گرفت و زمین را منور کرد دید پس جانب مشرق شد و این خواب را با عیسی بن معقل گفت تعبیر چنان
فرمود که در بطن جاریه تو ولدی است که از وی کارهای عظیم در وجود آید و در وقت او نظیری در عالم نخواهد بود و ابو مسلم را در شکم مادر
بود که پدرش درگذشت و ابو مسلم بعد از آنچه متولد شد و رسید بجائی که رسید نقل شد از تاریخ الفی از شهریار بن رستم دیلمی
مشهور است که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بوده و گاه گاه پیش من آمدی روزی با او نشسته بودم که ابو شجاع در سرای من بود و شخصی که در
علم نجوم و تعبیر خواب مشهور بود در آن منزل درآمد بویه با وی گفت در این شبها بخواب می بینم که از مقعد من آتشی عظیم بیرون آمد
و بر بلندی از جو رفت و هر لحظه روشنی بیشتر میشد تا با آسمان رسید انگاه منتشر بر سه قسم گردید و مردم تمامی آن بلاد پیش آن آتش خضوع
میکردند منجم گفت این خواب بسیار غریب و عجیب است و مرا اسب جامه ندهی ترا بر تعبیر آن واقف نمیگردانم بویه اظهار احتیاج
کرد منجم ... طمع بویه نیز از آن عاجز شده اعتراف ... منجم گفت این خواب دلالت میکند بر اینکه ترا فرزندی شود که در آن بلاد که آتش
روشنی گشته حکومت کنند و دایره قتال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون فرزندان بویه در آن مجلس
بودند منجم گفت فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم احتیاجات کدام قدرت دوراند که پادشاهی توانند کرد
ظاهرا این استهزا و سخریت میکنی منجم گفت لا والله اوقات ولادت ایشان با من بگوی تا من زایچه طالع ایشان تامل
کنم بویه ساعت تولد آن سه سعادتمند را که یکی علی بوده دوم حسن سیم احمد نوشته بمنجم داد منجم بعد تامل ...
او را دست پسر بزرگتر که نام او علی بوده در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت تخت پادشاهی این
فرزند تو رسد الخ و دست احمد و حسن را ببوسید و گفت اینها نیز بسلطنت خواهند رسید چون این سه برادر این
سخن از منجم شنیدند سودای سلطنت از کاخ دماغ ایشان سر زد و بنا بر این طارف والی گیلان اختیار کردند نقل
شد از طبقات محمودی ابو یوسف بن یعقوب بن السجاد المعروف بابن السکیت روزی متوکل از ابن السکیت پرسید که
دو پسر من معتز و مؤید نزدیک تو دوسترند یا حسن و حسین ابن السکیت گفت بخدا قسم است که قنبر خادم علی پدر ایشان
پیش من بهتر است از تو و دو پسر تو متوکل گفت زبان ابن السکیت را بریدند حکایت در عهد دولت ابد مدت حجة
السلطان بن السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در ۱۲۶۲ در فصل بهار هشتم شهر جمادی الثانی
که بیست و دو روز از عید نوروز گذشته بود در شهر قزوین از کثرت باران سیل عظیم آمد که سه محله قزوین را برد ...



این است محله پنبه ریسه محله شیخ آباد محله میدان گوسفند و این سه محله مشتمل بود بر سه هزار و سیصد خانه با این حادثه
عظیم دو هزار فرد و ... نفر نیز هلاک گشت سبحان الله هذه الواقعة من الغرایبات حکایت خواب دیدن عاتکه است نقل شد از تاریخ
معارج النبوه شیخ عاتکه بنت عبدالمطلب خواب دید هولناک چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم
مشوش که قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفاء آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در
خواب دیدم که شترسواری آمده در ابطح ایستاد و با واز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد
الحرام درآمد و مردم در عقب او درآمدند انگاه او را همچنان سواره بر بام کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را
ندا کرد باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بطریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی
در غلطانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه از آن سنگ در آنجا
افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه
در میان نهاده در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشاء آن سر نیندیشید آنچه از عباس شنیده با پدر باز داد و در آن
بسمع همه قریش رسانید نظم
هر که جان قریش رسید چه گفت ؛ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ؛ بدوست
چو فرزانه است راز دل مگشای ؛ که دوست نیز گوید به دوستان دگر ؛
آورده‌اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید
روز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابوجهل در میان انجمن قریش حکایت خواب عاتکه در میان داشت با عباس گفت که یا
ابا الفضل چند گاه است که این عورت پیغامبر شده رسید و عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنان
و چنین دیده و عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز شناعت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود
قانع نمیشدید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند اما سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب شد فبها والا صحیفه نوشته
باطراف و در میان قبایل عرب منتشر سازیم که دروغگوترین عرب قبیله هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت تو سزاوار
بلوم و کذب ... عباس گوید که شب بخانه رسیدم تمام زنان قبیله عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت برمن دراز کرده
که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچ کس بمنع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان
میکشد ... ای عباس غیرت تو کجا شد که آن چنان سخنی از آن لعین شنیدی و بزجر و منع او دست ...
غیرت انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر من بعد از این مقوله از وی چیزی بشنوم متعرض وی شوم و منزجر گردانم
الحاصل که شب همه شب از خباثت آن لعین متغوش بودم علی الصباح خشمناک از خانه بمسجد الحرام رفتم چون
ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا از خشم من ترسید ...
از رسیدن ... فائده بجهت دفع تب ... روز شنبه ... ساخته بر سه برگ زیتون این فقرات را نوشته و بر بازوی چپ
تب بندد که مجرب است . برگ اول جنم خوشا . برگ دوم جنم حشا . برگ سیم جنم معترده نقل شد

از طبقات کویند قبر معروف کرخی در بغداد تریاق مجربست معروف مستجاب الدعوه بود و اهل بغداد استشفا بقبر او کنند وایضا چون
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که اولاد علی علیه السلام در حق عبد الله بن عباس بن عبد المطلب چه میگویند گفت امام تو چه گوید
در حق مردی که خدا تعالی طاعت فرزندان او را بر خلق فرض گردانیده است مامون را سخت خوش آمد از این جواب و هزار درم
بامام تو داد در تاریخ ابن خلکان چنین نوشته که امام فرمود چه گویید در حق مردی که خدا طاعت پیغمبر را بر جمیع مردم واجب
گردانیده و اطاعت او را بر پیغمبر لازم کرد که خویش او بود نقل شد از طبقات محمودی راوی گوید روزی مردمانی را که برای
املاء کتاب مجمع میکشید پیش فرا بشمردم هشتاد قاضی در ایشان بودند و دو پسر مامون پیش او نحو تعلیم میگرفتند چون فرا
برخواستی هر دو پسر مامون برای آوردن نعلینش شتافتندی میان هر دو خصومت شدی پس بر آن صلح کردند که هر یک
نعل پیش او برند مامون چون این خبر بشنید فرا را پیش خود طلبید پس گفت عزیزترین مردمان کیست گفت هر که را پادشاه
عزیز کند گفت این خود هست اما عزیزترین مردمان کسی است که چون برخیزد پادشاه زادگان برای پیش آوردن نعلینش
میان خویش خصومت کنند فرا گفت ای امیر المؤمنین من میخواستم که ایشان را از آن باز دارم ولیکن نخواستم که خاطر ایشان را
شکسته گردانم مامون گفت اگر ایشان را از آن منع میکردی ترا گناه کار کردی پس فرمود بیست هزار دینار بدو پسر
و او جهت ادب کردن ایشان و ده هزار بفرا داد که ادب آموخته بود با ایشان وایضا اخفش اوسط امام العربیه ابو الحسن
سعید بن مسعده نحوی یکی از نحاة بصره است اما اخفش کبیر ابو الخطاب عبد الحمید است و اما اخفش صغیر ابو الحسن علی بن سلیمان
بغدادی است و هر سه نحوی النحوی بودند وایضا شیوخ خمسه که در عصری واحد بودند و جامع میان علم ظاهر و باطن حارث
بن اسد محاسبی و ابو القاسم جنید و ابو محمد رویم و ابو العباس عطا و عمرو بن عثمان مکی حکایت خواب دیدن جهیم است نقل شده از
تاریخ معارج النبوة نقل است که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که
اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک رسید بایستاد و گفت که عتبه و شیبه
و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را کشار … از بنی … ای
ایشان متعلق شده بود نام برد که مقتول آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث … بعد از آن
بر گلوی شتر خویش زد و بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این
خواب شایع شده با بو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از فرقه مقتولانیم
محمد و اصحاب او قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آن خود بمقام شاهده خواهی دید که
ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت عتبه صورت ماجرا با شیبه گفت و گفت که این خواب مصداق
رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم
و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما او را کفایت کنند و اگر صادقست

ما او



اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن مقبول افتاده با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد نقل شد از طبقات
محمودی روایت کرده اند که اصمعی گفت وقتی با دوستی سفر میکردم ناگاه راه گم کردیم و خیمه از دور بدیدیم بدان جانب
راندیم زنی در آن خیمه بود سلام کردیم او را در جواب ما پرسید شما کدام قومید و کجا میروید گفتیم مسافریم راه گم کرده ایم
چون خیمه شما در نظر آمد بدین جانب راندیم گفت … زن گفت روی خود بگردانید تا بیرون آیم و برای شما جای درست
کنم گوید همچنان کردیم زن بیرون آمد جاروب … برای ما گستره و گفت بنشینید تا پسر من بیاید و ضیافت شما
بکند و بیرون نشستیم زن هر بار بر میخواست و از خیمه نگاه میکرد تا شخصی را بدید گفت از خدا تعالی خیر این آینده میخواهم
که این شتر پسر من است ولیکن سوار پسر من نباشد چون سوار بیامد گفت ای ام عقیل خدا تعالی ترا در عقیل اجری روزی کند زن
گفت چه میگویی مگر پسرم بمرد گفت آری گفت سبب موت چه بود گفت شتر وی را در چاه انداخت زن گفت فرود آی و
ضیافت این قوم کن او فرود آمد و گوسفندی ذبح کرد و بریان ساخت و پیش ما آورد ما میخوردیم و از صبر او تعجب میکردیم
چون فارغ شدیم زن بیرون آمد و گفت ایا قوم هیچ کسی از شما کتاب خدا را میداند گفتم آری گفت آیتی چند بخوان تا تعزیت
پسر خود بدان کنم گوید خواندم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه
راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون زن گفت بخدای راست بگوی که این در کتاب
خدا است گفتم این در کتاب خدا است پس برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و پس دست برداشت و گفت بار خدایا آنچه
فرمودی بجای آوردم اکنون آنچه وعده کردی بمن رسان گوید ما از صبر او عجب کردیم و روان شدیم نقل شد از
طبقات محمودی قاضی ابو حسان زیادی … بن عثمان گفت وقتی … بمن آورد و چنانکه حمال و طباخ
و خباز معامله با من ترک کردند و در کار خود حیران ماندم ناگاه مردی خراسانی کیسه زر آورد و پیش من بنهاد و گفت
این امانت است بر تو من بحج میروم چون باز آیم از تو باز گیرم گوید چون آن خراسانی برفت سر کیسه بگشادم و هزار درم
در آن بود گفتم چون حال فقر و فاقه من بر روشن است این مال بشرط ضمان برگیرم و شاید که … حاجت خراسانی
خدا تعالی در قضا بر ما بگشاید و او را تاوان کنم پس جمله اموال تفرقه کردم و در وجه قرض بنهادم و دیگر روز چون برای ادای نماز
بجو در مسجد آن خراسانی را دیدم که آمده بود چون سلام دادم گفت من خواستم بحج روم اما دوستی خبر وفات پدر من رسید
و اکنون بشهر خود میروم آن مال امانت من طلب کرد … که یاد ندارم و هیچ جوابی ندانستم که او را بگویم
آن مال در مکان محفوظ … فردا بیا و مال خود ببر خراسانی باز گشت و من در اندیشه و فکر افتادم گاهی …
و گاهی … تا … شب … بگذشت که آخر شب سوار شدم و از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم
… ناگاه سواری چند در شارع عام با مشعله بسیار رسیدند خواستم از ایشان پنهان شوم اما نتوانستم ناگاه یکی از ایشان
جماعت … و گفت … این ابو حسان زیادی است … و پیش امیر بردند چون …

ابوحسان زنادی ترا کفتم آری کفت حال خود باز کوی که امشب سه کرت حضرت مصطفی صلعم را در خواب دیدم که مرا میفرمود
ابوحسان زنادی را بفرما تا بپرسی که چه قصه خود از اول تا آخر باز کفتم مامون بگریست و سی هزار درم داد و به نفقه اهل و عیال و ده
ده هزار درم دیگر در وجه او داد و قرض من تسلیم کرد چون صبح صادق بدمید با مال باز کشتم چون بمسجد رفتم خراسانی را دیدم
که آمده بود بعد از فراغ از نماز او را بخانه بردم و ده هزار درم تسلیم کردم خراسانی کفت سبب تبدیل حال چه بود این کیفیت
باز کفتم خدا ایتعالی تو برتو ... از این سوال ... کفت البته باید کفت که قصه تمام پیش او باز کفتم چون بشنید سخت
بگریست و کفت اگر پیش از این معلوم داشتی هرگز این مال از تو طلب نکردمی پس این مال همه بکذاشت و برفت و البته نکرفتم از آن
نکرفت پس چون قضا بعد او از جانب شرقیه بن مومن کرد حق تعالی و تنها بعد از چندان محنت اسباب ثروت بر ما بکشاد
نقل شد از ظرایف اللطایف عبدالله بن طاهر کوید پیش خلیفه بودم و از غلامان کسی حاضر نبود و خلیفه چند بار غلامی را آواز داد که
یا غلام یا غلام ناگاه غلامی ترک از کوشه پیدا شد و از روی درشتی کفت غلام را نیز فرو رفتن باید از طعام خوردن و قضای حاجت
کردن و وضو ساختن و نماز کردن و لحظه خواب کردن هر گاه که بجهت ضرورت لحظه غایب شوم فریاد بر داشتی یا غلام تا کی
توان کفت یا غلام خلیفه سر در پیش انداخت عبدالله کوید که با خود جزم کردم که خلیفه سر این غلام از تن بر دارد بعد از
مدتی سر بر آورد و متعرض احوال غلام نشد کفت یا عبدالله ان الرجل اذا حسنت اخلاقه ساءت اخلاق خدمه یعنی چون خوی
بزرگ نیک شود خوی خادمان او بد شود و اکنون ما نتوانیم که خوی خود را بد کنیم تا خوی خادمان نیک شود ایضا جعفر بن ...
از امرای عبدالملک بن مروان بود و چون مصعب بن زبیر بحرب عبدالملک آمد جعفر از او روکردان شد و با مصعب یکی
شد و تیغ در روی عبدالملک کشید چون مصعب کشته شد باز بطاعت آمد عبدالملک کفت نعم الله بک چون از ما بر کشتی
و با دشمن یار کشتی باز چرا آمدی کفت من بر بلای نشوم معتقدم و بارها این معنی را امتحان کردم رفتم ... باز آمدم
عبدالملک بخندید و از سر کناه او در کذشت وایضا میر علیکه از اعاظم امرای شاهرخی بود و وام بسیار بر ذمه داشت قرض برآوردم
فقیر بجایه میداد و میعاد در مرک میرزا شاهرخ جمعی از اهل سعایت این حکایت بسمع میرزا رسانیدند و مزاج او را منحرف ساختند
تا حدی که میرزا از غایت غضب او را کفت عجب حالی است که دولت تو بمن قائم است با وجود این معنی تو بمرگ من ...
میر علیکه کفت میرزا این معنی را از کجا دانسته اند کفت از آنجا که قرض بسیار برآوردم محتاج میدهی میعاد در مرگ من کفت ...
که تو را سانیده اند اما برای آن بدین میعاد قرض میدهم که قرض داران دایم دعای جان ... تو کویند و دوام بقای تو از خدا ...
تا قرض باز نباید داد میرزا را ازین جواب او عظیم خوش آمد ... ایضا
عبدالله بن محمد بن عزیز که وزیر نوح بن منصور سامانی بود بجایی نوشت که الهدیة ترد البلاء ... والصدقة ترد البلاء ...
پیشکش که برای بزرگان فرستی دفع بلا ... میکند و صدقه که بدرویشان دهی دفع بلا ... میکند نقل شده از طبقات
محمودی متوکل در عهد خلافت خویش قضای بصره بقاضی یحیی بن اکثم داد و اهل بصره او را صغیر ... شدند ... وقت سال ...

ادبا ...



مرا زنه چهل سال بود ... ایامی از اهل بصره کفت ... سال عمر قاضی چند است یحیی دانست که این سوال بسبب استصغار است کفت
من بزرگترم از عتاب بن اسید که چون مصطفی صلعم ویرا قاضی مکه کردانیده بود و من بزرگترم از معاذ بن جبل که مصطفی صلعم ویرا قاضی اهل یمن
کردانیده بود و من بزرگترم از کعب بن سور ... که عمر خطاب او را قاضی اهل بصره کردانیده بود و ده سال عمر خطاب ... در
آن ایام ... سال بود نقل شده از طبقات محمودی اصمعی کوید مردی ... بطرف ... از ... شده ... پرسید
چه نامی کفت ... کفت ... کفت از کدام قومی کفت از ... کفت منزل تو کجاست کفت ...
بکدام جایی کفت بذات ... کفت ... که ایشان ... چون ... ایشان سوخته بود ...
چون فال ... هم بروی ... نقل شده از ... یکی از ... در عهد خاقان
معظم فتحعلی شاه قاجار این بود ملا باشی ... 
دارالمرز بود روزی شاه ... از ... کذشت ... که هر روز بسلام می آمد از آن راه ... بحضور مبارک
خاقان متفکر شدند که ... فرمودند ... عرض کرد ... اگر لطف ... بنده ...
که عهد خود ... از این شعر خواندن ... شده ... فرمودند ملا باشی ... باز این شعر را خواند ...
شاه ... دوباره ... فرمودند تا چهار بار او همین شعر را خواند بعد ... ملا باشی ... خورده ...
الله در حضور مبارک ... ایستاده بود ... فرمودند ملا باشی را چه میشود ... نزدیک ... 
شراب از او ظاهر شد ... معلوم شد که شراب خورده ... شاهنشاه از راه
حضرت این امر فرمودند ... چوب زدند ... 
... بود ... بادعا ... ایستاده شدیم ... ایستادی ... شدیم ... رسید ... چون ...
... شدیم نقل شده از طبقات محمودی کویند وقتی مهدی خلیفه ... بن ... حاتم طائی کفت کر
مردمان ... و وصف میکنند تو هیچ خبری از ایشان داری کفت وقتی ... ساخت ... بر
... کفتم مهمان
... 
... کفتم ... 
... 
... 
... 
... کردم تا ... بجا آوردم

بحجره رسیدم و سلام کردم زن از درون حجره جواب سلام گفت و پرسید تو کیستی گفتم مهمان گفت مرحبا الحمد لله خواست
و گفتم اکنون کس کرده و بیخت و آنرا در سکه و شیر چرب کردانید و پیش من نهاد و عذر خواهی نمود بعد از ساعتی اسوارا به گریبان خوبی که پشت
در و پیدا گشت پرسید تو کیستی گفتم مهمان گفت مهمان نزدیک ما چکند پس چیزی درآمد و گفت طعام من کجاست گفت مهمانرا
دادم گفت طعام من بمهمان چرا دادی و او را بزد چنانکه در خون آلوده از پیران بخندیدم چون بیرون آمدم پرسید چرا بخندیدی گفتم
چیزی است گفت بخدای راست بگوی که من قصه از زن و شوهرش باز گفتم گفت این زن من خواهر آن مرد است و آن عورت زن
او خواهر من است نقل شد از طبقات محمودی ابو اسحق شیرازی وقتی با اصحاب در راهی می‌گذشت سگی از پیش پیدا یکی از یاران
او سنگ برانداخت ابو اسحق گفت نشاید که راه میان ما و او مشترک است و او هم حق راه دارد نقل شد از حبیب السیر
در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و حکومت برافراشته بود و از او در دای
استقلال صوری و معنوی بود در غایت غرابت شرح حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بزنده حضرت کرام
سلطان بایزید بسطامی اتصال می‌یافت در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین بقبة الاسلام بلخ شتافت و بشرف ملازمت میرزا
بایقرا دریافته تاریخی ظاهر ساخت که آنرا در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب
مکتوب بود که مرقد شاه اولیاء و مقتدای اصفیا جعبه انوار عواطف و مواهب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در قریه خواجه خیران
در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا سادات و قضاة و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورد و با ایشان مشورت کرد
بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ بود تشریف برده در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن
موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند چون زمان بران اندک حفر کردند ناگاه لوحی از سنگ سفید پدید شد و بر آنجا منقوش بود
که هذا قبر اسد الله اخی رسول الله ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسید همگنان روی نیاز بر
خاک پاک سوده نذور و مبرات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند این خبر در اطراف و اکناف اشتهار یافته
اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آورده و بروایت متواتر از مجاوران آنجا بسیاری از آن طایفه بصحت
عاجل یافته مقتضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم انبوه عام خاص و عام در آن سده سدره مقام بمرتبه واقع شد که خبری
بران تصور نتوان نمود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می‌آوردند بمرتبه انجامید که عقل از وجود آن مقدار زر و جواهر تعجب
فرمود فایده تاریخیه تفنیس تاپوغ سلطان حسین میرزای بایقرا با ابو الخیرخان اوزبک سلطان حسین میرزا بخدمت ابو الخیرخان
اوزبک پشت رفت بعد از تقارب استقبال و مهمانداری ابو الخیرخان سلطان حسین میرزا را طلبید بارگاه داخل شده و مدعای
خان چنان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تاپوغ کند باصطلاح اوزبکان تاپوغ آنست که در برابر سریر خان ایستاده کلاه از سر
بردارد و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند رکوع ... سلطان حسین میرزا قبول نکرده و در این باب گفتگو
بسیار شد آخر الامر ابو الخیرخان راضی شد که سلطان حسین میرزا زانو زده داخل شود که رسم سلاطین مقرر است در

تعظیم



تعظیم آخر چنین شد سلطان حسین میرزا زانو زده بخدمت ابو الخیرخان رسید ابو الخیرخان محبت بسیار کرده در بین
صحبت گفت سلطان مارا تاپوغ نکرد ما سلطانرا تاپوغ میکنیم از تخت برخاسته کلاه را از سر برداشت گوش خود را گرفته
راکع شده تاپوغ کرد و سلطان حسین میرزا از این عمل بسیار شرمنده شده برخاسته سلطان را تاپوغ کرد و از این جهت که
تاپوغ اول نکرده بود اظهار ندامت کرد و ابو الخیرخان هم بعد از چندی برد نقل شد از تاریخ حبیب السیر از غرایب اتفاقات که امیر حسین
اتفاق افتاد یکی آنکه در اوان که ملازمت امیر علی شیر میسر او آنجناب ابلاغ رسالت سلطان یعقوب میرزا را ارسال نمود
و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و نواب ... برد
و در وقتی که جناب سیادت مآب آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار می‌ستاند خدمت مولوی سهو کرده و فتوحات مکی را
که در مجلد و حجم بکلیات مولانا جامی شباهت داشت بوی داد امیر حسین احتیاط ننموده با دیگر تحف و تبرکات مضبوط ساخت
و چون بملازمت سلطان یعقوب میرزا رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسید
بزبان مبارک گذرانید که در این سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشید امیر حسین جواب داد که بنده را مصاحبی بود که ملالت
بر این خاطر نمی‌گذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت
مولوی که حسب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد و نظر بران
کتاب مستطاب می‌انداختم پادشاه فرمود کلیات را حاضر سازند تا ما نیز مستفید گردیم که چون امیر حسین کس فرستاده آن مجلد
بمجلس آورده و چون باز کردند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی لاجرم جناب سیادت مآبی از چند حیثیت منفعل
گشت سبحان الله چنین سهوی از سلسله سلطنت واقع شد باید شخص در رسول و مرسول دقت کند که چنین سهوی واقع نشود
و این حکایت از جهت تنبیه نوشته شد

[illegible]

نقل شد از طبقات محمودی روزی مأمون خواست که کمال عقل پوران دخت حسن بن سهل را بیازماید جوهر خود را
طلبید و با یکان یکان طبیب و بازی میکرد و باز میگرداند وی گفت ای خواهر من چیست هر کس بقدر عقل خویش جواب گفتند
مأمون قبول نکرد چون نوبت بپوران رسید گفت عقل تو زیاده تر از آنست که در این معرض چاره یابم اما بگوی که مراد چیست
و در خاطر چه داری پوران گفت ای امیر المومنین لعنت بر بختیشوع طبیب باد که او ترا منع کرده است که با زنان جمع شوی گویا
زنان میدارد مأمون چون این سخن بشنید از هوش برفت گفت ای منتقم شده است بچه معلوم کردی گفت دیدم که از ...

درعمارات پیش بخوانند و ساعتی با ایشان طیبت و بازی میکنند و باز میگردانند دانستم که طبیب منع کرده است چه پادشاه جوان
و پرحسرت و دوم هر یکی چون مه پاره و محل خلوت اگر با ایشان جمع گشتی او را هیچ مانعی نبودی چون با جمع گشت ایشان را
باز گردانید دانستم که این وصیت طبیب است مامون را عجب آمد که هر چه دانست و در گفتار آورد پس او را در خلوت خواند
البته اجابت کرد و گفت نعمت پادشاه بر ما بیشتر از آنست که بر طبیب باید که ما بروی مشفق تر از طبیب باشیم نقل شد
از طبقات محمودی زبیده خواتون دختر جعفر بن منصور و مادر محمد امین پسر هرون الرشید بود و او را نیکنامی و در راه حج
منبع کرد مشهور است و از ده میل بیابان کوه و صحرا آب در مکه آورد و آثار آن چشمه هنوز باقی است و عمارت چنان عالی
ساخته است که عقل از وصف آن متحیر است و در زیر زمین چشمه روان کرده است صد کنیزک داشت حافظ قرآن و اشتغال در
هر یک عشر قرآن بود و نام او عزیزه است پدرش منصور زبیده لقبش کرد از سبب سپیدی و تازگی وی طبری گوید هارون در سنه
خمس و ستین و مائه او را تزویج کرد و جعفر از رشید زیاده از چهل سال زیست و در سنه ست عشر و مائتین بگذشت
آورده اند چون محمد امین کشته شد و مامون در بغداد آمد زبیده برای تهنیت وی بیامد فصلی تقریر کرد که عقل و کفایت او از آن
پیدا آمد گفت پیش از آنکه امیرالمؤمنین را تهنیت کنم اول خود را تهنیت کردم از آنکه اگر پسری که از من جان بخلافت از من بازگرفت
پسری بهتر و شایسته تر از وی مرا روزی کردانید و هر آنکه مرا فرزندی چون امیرالمؤمنین عوض باید از فوت او هیچ حزنی نشاید
از حق سبحانه و تعالی برامید بسته ثواب چشم میدارم و بدانچه در زندگانی داشت به خود داری بخواهم مامون در حق او آن تعظیم
بجای آورد که در خواطر نگذشته نظم تو ایخیر شده نام هر بیوه ای تو نشل زبیده هست هر بیوه نقل شده از طبقات محمودی
مهلب بن ابی صفره ازدی صاحب فتوحات و حروب است آورده اند که چون عبدالله زبیر در حجاز و عراق خلیفه گشت
مهلب در مکه بخدمت وی بیامد عبدالله با وی خلوت کرد و مشاوره با یکدیگر میکردند در آن حال عبدالله بن صفوان بن امیه در آمد
گفت ای امیرالمؤمنین این کدام شخص است عبدالله گفت تو او را نمی شناسی گفت نه گفت این سید عراق است عبدالله
بن صفوان گفت آن مهلب بن ابی صفره باشد گفت آری مهلب پرسید ای امیرالمؤمنین این کدام کس است گفت سید
قریش مهلب گفت پس این عبدالله بن صفوان باشد گفت آری و عبدالملک بن مروان او را والی خراسان گردانیده بود و او
کلمات لطیفه و اشارات علیه و اشعار فصیح دارد و او را پسران جواد و کریم بودند آورده اند چون مهلب قطری خارجی را
که سید خوارج بود هزیمت کرد و غنیمت فراوان بدست آورد و ملک را برسالت پیش حجاج بن یوسف روان کرد و آن
غنایم بسیاری با وی فرستاد چون ملک پیش حجاج رفت پرسید مهلب را چون گذاشتی گفت با آنکه حصه و کامکاری
و مسرت دوستان را مسرور میکنند و دشمنان را مقهور میکردانند گفت شفقت او با لشکر بچه صفت گفت چون شفقت
پدران بر فرزندان گفت سپاه و رعیت در فرمان برداری وی چگونه اند گفت چون فرزندان حلال زاده پدر را فرمان
ارام خریده خواجه کان را پرسید حال لشکر وی چیست گفت جدال و نفس مشغول گشته اند پرسید در رزم و بزم چگونه اند گفت

ایرونهان



صف رزم جانرا نزدیک ایشان خطری نیست و در صف بزم مال را نزد ایشان قدری نه پرسید کار قطری خارجی را چگونه
بکجا رسید گفت هر دو طالب یکدیگر بودند اما کار ما او را بنیاد مکر و کار ما را بنیاد مدد و چون هزیمت شد از عقب او رفتیم چه صواب
در آن دیدیم که هزیمت بر دل خصم شیرین گردانیم گفت فرزندانش چگونه اند گفت در عقل و فضل چون دایره اند که سرش
در نتوان یافت اول و آخر آن نتوان دانست حجاج گفت نیکو از سخن را بکجا رسانیدی که مهلب را در چشم ما بزرگ
گردانیدی و هر آنکس که سیرت او با لشکر بدین جمله بود که تقریر کردی البته در هر حال مظفر و منصور باشد نقل شد از طبقات
محمودی لبابه دختر محمد بن الحسین بن سهل زن محمد امین پسر هارون الرشید سخت با جمال و صاحب حسن و جمال بود و هیچ
کس شعر بهتر از لبابه نگفته است و از خلفا هیچ کس بر زن مشتوق تر از محمد امین نبوده است بر لبابه و لبابه در حسن و جمال بآن
درجه بود که هر کس او را از زن و مرد بدیدی متحیر گشتی و چشم از وی نتوانستی برگرفت آورده اند چون نامه رسید بکشتن علی بن عیسی
و هزیمت لشکر محمد امین و غلبه لشکر طاهر و غارت کردن او محمد چون نامه بخواند متحیر و مدهوش بر جای بماند و ندانست تا چه کند
و چه گوید و رنگ صورتش زرد گشت و در اندیشه افتاد و زمانی نشستی و زمانی بر خواستی پس قصد خانه لبابه کرد میلادهی شیر و لبابه گوید
من پیش لبابه نشسته بودم که محمد امین در آمد متغیر گشته و نامه در دست گرفته لبابه گفت یا امیرالمؤمنین مگر نامه کشتن علی بن عیسی آورده
که مامون او را در کشته بمیان لشکر غلبه کرده و هر که نباید که این خاندان بدست او زیر و زبر شود و این نخست
لشکر بود که امیرالمؤمنین فرستاده بود و گفت بعد از این باید کوشید که مگر صلح افتد و خیر در آن باشد اگر العیاذ بالله جنگ
باشد تا کار بصاحب پیدا شود محمد امین گفت لبابه این نامه بعینه همین است که تو گفتی اکنون بگوی تا در این کار چه باید کرد لبابه گفت
صواب آنست که هر چه برادرت بخواهد از مطالبه ناحق خدای خویشتن گردان و بوی ده و جهد کن که پیش از این میان
شما جنگ نباشد و چون این سخنان بگفت بگریست چنانچه از گفتار باز ماند پس محمد را گفت تو چرا باید کرد و نزد یک
مامون باید رفت و خود را خلع باید کرد تا بجان سلامت یابی محمد فرمان او نبرد و لبابه زیاده از آن نتوانست گفت
از آنچه زبیده مادر محمد امین او را باران دیده است که بگوید سخن لبابه مشغول نشود که او زنست و همت او پیش از این نیست
که همه روز ترا چنانچه و چون طاهر اعور برادر بغداد نشست محمد شب و روز برادر خود بعیش و عشرت مشغول بود و مطربان
نشاندی و چند کنیزک بودی که برایشان پیراهن سیاه پوشانیده و دستها بر هم زدندی و پای کوفتندی و محمد در میان ایشان
بوقت خمر ایشان می قلطید که خبر آوردند که طاهر اعور برادر بغداد رسید و شب محمد گفت بگذارید تا این عیش تمام
کنند و دست بر هم میزد و سکوت از کرد خانه شنید که تا این حال لبابه را خبر کردند دلش بسوخت و دانست که زبیده او را
او را بران داشته است که حرب باید کرد و این همه وحشت بگفت و بر زبیده فرستاد شعر و قد حاط اعور عبدالله مقتدرا بالنهروان
سید البشر و حاقت مبیته من البعض الرسله و الا عها و لذیذ العیش و الثمر یعنی عبدالله اعور بغداد را بگرفت و فرود آمد در این
حال که سیم و هوا که حضرت حق با مرگ ندا زاده که و برا بر این استکار بر فرستاد و سپاه او را عیش و فدا کان چون زبیده این

پیغام بشنید در خشم شده و گفت تا کی خواهید بودن از این قول برنگذرید و چند از این مشورت ناصواب کردن بعد از
آنکه دو هفته بر خیامه ببرد که حال جمله همچنان شد که لبابه گفته بود بعد از آن زهیر دیگر باره بیکبار گفت که اشکی از زنان لبابه
بیرون آورده اند چون طاهر بیرون جنگ او بگشت و بعد از آن بر روی حصار کرد و لشکر محمد امین آمد و روز دیگر خود سپید
و لشکر طاهر از بیرون شعب بیکباره لشکر او از درون محمد چون غوغای هر دو لشکر بشنید گفت لعن الله الفریقین
جمیعا اما هولاء فیطلبون دمی و هولاء فیطلبون مالی یعنی لعنت خدای بر هر دو گروه باد یکی خون من میطلبد و دیگری
مال من میخواهد **نقل شد از طبقات محمودی** یزید بن ابی مسلم ثقفی کاتب حجاج یوسف بود و بعد از وی والی عراق گشت ولید
بن عبد الملک در حق او گفت من مثل کسی هستم که درمی گم کردم و دیناری یافتم یعنی او را از حجاج بهتر یافتم و چون ولید بمرد و برادرش سلیمان
بن عبد الملک خلیفه شد یزید بن ابی مسلم را عزل کرد و پیش خود طلبید چون او را قبیح الوجه بزرگ شکم بشکل دید گفت
لعنت خدا بر کسی باد که ترا والی عراق گردانیده بود یزید گفت ای امیر المومنین چنین مگوی که تو مرا در وقتی دیدی که دولت
از من روی گردانیده بود و اگر در وقت اقبال دولت میدیدی بزرگی مرتبت من شناختی سلیمان گفت قاتله الله
چه عاقل کسی است پس گفت ای یزید چه می پنداری که صاحب تو حجاج اسفل دوزخ فرو میرود یا در قرار دوزخ
قرار گرفت یزید گفت ای امیر المومنین چنین مگوی که حجاج با دشمنان شما دشمنی کرد و با دوستان شما دوستی ورزید
و جان خود در کار شما فدا گردانید و در روز قیامت بر دست راست پدر تو عبد الملک و جانب چپ برادر تو ولید خواهد بود پس
او را هر جا که خواهی تصور کن سلیمان گفت قاتله الله چه مردی با وفاست یار خود اگر مرده باشد بوفا چنین برمیآید
شخصی از حاضران گفت ای امیر المومنین او را بکش یزید پرسید او کیست گفتند فلان بن فلان گفت من شنیده بودم که گویی
سر مادر تو بگوش تو رسیدی سلیمان بخندید و او را بگذاشت پس از آنکه او تحقیق نمود که یکدرم و دینار خیانت او برون
نیامد سلیمان خواست که باز او را والی عراق گرداند عمر بن عبد العزیز گفت ای امیر المومنین سنت حجاج را زنده کردن
**نقل شد از طبقات محمودی** ربیع بن یونس حاجب منصور بود و در وی اعتقاد کلی داشت روزی وی را گفت ای ربیع حاجت
خود بخواه گفت حاجتم آنست که پسر مرا دوست داری منصور گفت محبت را سببی است ربیع گفت خدا ترا بر سبب قادر
گردانیده است گفت آن چیست گفت بسوی او میلی کن و احسان نمای و چون تو در حق او چنین کرده باشی لابد او
دوست دارد و چون تو او را دوست داشتی ناچار تو او را دوست خواهی گرفت وقتی منصور او را گفت ای
ربیع دنیا چه خوب جایی است اگر در او بقا بودی ربیع گفت خوبی دنیا همین است که در وی بقا نیست منصور گفت
چگونه گفت اگر موت نبودی تو هرگز بدین مرتبه نرسیدی حکیم فاضل عمر خیام گوید **رباعی** برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان بشادمانی گذران • در طبع جهان اگر وفایی بودی • نوبت بتو خود نیامدی از دگران • منصور گفت
راست گفتی • آورده اند شاپور بن هرمز روزی بر خود را گفت یا اطباء الملک لو دام یعنی چه خوب است این پادشاهی اگر



دایم بودی وزیر گفت لو دام ما وصل الیک یعنی اگر دایم بودی بتو نرسیدی **نقل شد از طبقات محمودی** در دولت
برادر یزید بن حاتم روح بن حاتم که یکی از کریمان بود و عمل سند از عهد سفاح تا رشید داشت و هیچ خلیفه عزلت
کرده بود سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید و چنین اتفاق کم کسی را افتاده باشد که در صحابه ابو موسی اشعری را
چنین اتفاقی است داده بود که از عهد مصطفی تا وقت خلافت علی مرتضی والی بود آورده اند افریقیه گشته چه بعد که
قرابن دو برادر خواهد بود یکی افریقیه و دیگر در سند و چون در سنه سبعین و مائه یزید در افریقیه بگذشت هرون الرشید
روح را از سند عزل کرده در افریقیه بجای برادرش یزید نصب فرموده و والی آن جانب بود تا در افریقیه در گذشت
با برادرش در یک قبر دفنش کردند مردم از این اتفاق تعجب کردند **من العجیب** جامع اوراق گوید نظیر این حکایت
خان پسر میرزا محمد خان قاجار دو توهم شکل یزید بن حاتم است در عهد دولت قاجاریه از زمان آقا محمد خان و خاقان
مرحوم و محمد شاه مرحوم و ناصر الدین شاه لازال ایام دولته حکومت نموده و الآن که سنه ۱۲۹۳ نود سال متجاوز از عمرش
گذشته در چنین حال سالهای دراز است که حکومت میکند **نقل شد از طبقات محمودی** خمارویه از معتضد خلیفه التماس
کرد تا دختر او قطر الندا را برای کسی پسر خود تزویج کند وی را توقف کنی ولی عهد او بود معتضد گفت بل که دختر ترا خود
بزنی کنم پس معتضد عقد ثانی و تزویج کرده و مهر او هزار هزار درم بود و قطر الندا در جمال و عقل آیتی بود
روزی معتضد با وی خلوت کرد چنانکه در آن مجلس جز او دیگری نبود پس سر خود بر زانوی او نهاد و در خواب رفت قطر الندا
سر او را بر بالش نهاد و از آنجا برخواست و در صحن قصر نزدیک معتضد بنشست چون معتضد بیدار شد و او را ندید غضب کرد
و او را آواز داد و قطر الندا چون نزدیک او در برابر جواب داد معتضد گفت سر خود در کنار تو نهاده بودم تو او را بر بالش
نهادی و برفتی قطر الندا گفت ای امیر المومنین ... زنده ام ولکن در وصایا که پدرم گفت این سخن بود که
گفت لا تنامی مع الجلوس و لا تجلسی مع النیام بنشستگان مخسب و با خفتگان منشین گویند معتضد بسبب کثرت
اموال بسیاری جهاز وی را نکاح کرده که پدرش خمارویه او را جهازی داد که پیش از وی کسی نداده بود چنانکه هزار هاون زرین
در جهاز وی بود **نقل شد از طبقات محمودی** از فراست احمد بن طولون است که وقتی حمالی را دید فرمود تا بار او
فرو گیرند چون نگاه کردند آدمی کشته بود و در گلیم بسته پس حال از او دریافت ... آن جماعت را بجود
سیاست کرد پرسیدند بکدام دلیل دانستی گفت اگر زانو باریک ... حال ... و من هر دو پایش لرزان دیدم
دانستم گمان از خوف است و از شبها شبی بیرون آمدی و تجسس کردی و بر حال مردمان واقف گشتی شبی امامی
در مسجد نماز عشا ادا کرد امام چند کرت در نماز سهو کرد و غلط خواند احمد مبلغی مال برای او فرستاد و گفت خاطر او
پریشان است که در آن قصه اشتباه باشد امام چون مال بستد دعا کرد و گفت دوش در خانه من فرزندی متولد شده بود و
با خود نداشتم از آن سبب در نماز غلط میکردم **نقل شد از طبقات محمودی** ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن ابان المعروف

با ابن الزيات چه او ابان رد عن رنيت از حوالى در بغداد اويرو دميوه درخت ازان سبب اورا ابن الزيات
خواندندى اديب ماهر و فاضل باهر و اديب فاضل بليغ عالم بنحو و لغت بوده آورده اند روزى معتصم از وزير
خود پرسيد احمد بن عمار بصرى پرسيد ما الكلا گفت لا اعلم معتصم گفت خليفه امى و وزير عامى پس محمد را طلبيد
ابن زيات را بخواندند چون در آوردند معتصم گفت كلا چيست گفت العشب على الاطلاق پس اگر تر باشد خلا و اگر
خشك باشد حشيش نامند پس در تقسيم انواع نباتات شروع كرد چنانكه معتصم را خوش آمد و فضل وى معلوم كرد پس
وزارت داد و ابو حفص كرمانى كاتب محمد بن سعد به سوى او نوشت اما بعد فانك من اذا اغرس سقى و اذا اسس بنا
و بناؤك فى ودى قد وهى و شارف الدروس و اغراسك عندى قد عطش و اشفى على اليبوس فتدارك بناء ما بنيت
واسق ما غرست يعنى تو از آنكسانى كه چون درخت نشانند آب دهند و چون بنياد نهند بنا كنند و بناى تو در دوستى
من سست و خراب شده كه بعضى منحل كرده و درخت نشاندن تو نزديك من بى آب گشت و بخشكى رسيده پس
درياب پيش از آنكه بنا كرده و آب پيش از آنكه نشانده فائده گويند اول كسى كه وضع علم موسيقى نمود فيثاغورث حكيم
بوده است نقل شد از طبقات محمودى يحيى بن خالد برمكى عقل وافر و خصال پسنديده داشت مهدى پسر خود را
در حجر و كنار او نهاد و چون هارون بخلافت رسيد او را به ريكفت و انگشترى بدو داد و او دست گرفته هارون را
بر تخت اجلاس كرد يكى از عقلا و كرما و بلغا بوده از سخنان اوست ثلثة اشياء تدل على عقول اربابها الهدية والكتاب
والرسول يحيى در حبس بود در سنه تسعين و مائة بگذشت در كنار فرات و نقش كرده در گريبان او رقعه يافتند
نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعى عليه بالاثر والقاضى هو الحكم العدل الذى لا يحتاج الى البينة نقل شد از طبقات
محمودى خالد بن برمك وزير سفاح و جد جعفر برمكى بوده در هر فنى از علوم مهارتى داشت و با تبحر علم عطاى وافر داشت
و هر كه را وعده دادى البته يك شب ... در ... از سبب آن پرسيدند گفت من لم يبت ليلة على سرور الامل
لم يجد للصنيعة معنى يعنى هر كه يك شب انتظار خوشى و امل نكشد لذت جايزه نيابد روزى با پسر خود يحيى در دار الخلافه ميرفت معاذ
بن مسلم كه از خواص هرون بود پيش آمد يحيى دست دراز كرد تا با معاذ مصافحه كند معاذ دست خود باز كشيد خالد
گفت موجب انقباض چيست بارى تيز خاطر در ميان نيست معاذ گفت معاذ الله بل كراهيت ازان داشتم
كه اخر شاعر در حق آن دست و فرط بخشش او گفته است بيت لست يحيى مصافحين الحق انى ان فعلت اتلفت مالى
يعنى چون با يحيى ملاقات كنم هرگز با وى مصافحه نكنم چه اگر با وى مصافحه كنم جمله اموال تلف كرده باشم يعنى چون دست
وى بدست من آيد سخاوت و كرم در من چنان پديد آيد كه جمله اموال خود تلف كنم خالد بخنديد و تبسم پيش هرون
رفت هرون پرسيد موجب خنده چه بود خالد آن لطيفه ايراد كرد هارون را سخت خوش آمد ابو الحسن
مسعودى در كتاب مروج الذهب آورده است كه كسى از اولاد خالد در مرتبه او به رشيد نبود ... در بخشش و راى ... و در كفايت



و علم و نه در كتابت و فصاحت يحيى بن خالد را و نه در عقل داشت و فضل بن يحيى جود و سخا داشت و جعفر بن يحيى فصاحت
و كتابت داشت و محمد بن يحيى شرف و بعد همت داشت و موسى بن يحيى در شجاعت كمال داشت و جميع اين خصال
در خالد مجتمع بوده و در اين خصال از همه پيش بوده آورده اند چون ابو مسلم خراسانى قحطبه را بمحاربه يزيد بن هبيره
فرستاد خالد با وى بود روزى بر بالاى طعام ميخوردند ناگاه ديدند كه همه صحرا از آهو و خرگوش و وحوش پر گشته
نزديك بود كه در خيمهاى لشكر در آيند خالد قحطبه را گفت اى امير بفرماى اسبان زين كنند و مردمان سلاح
بپوشند كه اينك لشكر دشمن رسيد قحطبه برخواست و هيچ نديد گفت ايها الخالد اين چه سخن است كه ميگويى گفت
نمى بينى اين وحوش روى با ما نهاده اند پس پشت ايشان لشكرى عظيم خواهد بود كه ازان گريخته اند قحطبه لشكر را فرمود
تا بر نشينند هنوز سوار نشده بودند كه گرد و غبار پيدا آمد و اگر خالد نبودى همه هلاك گشتندى فائده در جميع اخبار
و كتب تاريخ چنين مذكور است ام الحكم كه لعن بر او بكنند خواهر معويه است بعد از تفحص و تحقيق چنين معلوم شد
نقل شد از طبقات محمودى فضل بن سهل وقتى در خراسان مريض گشته بود چون صحت يافت مردم به تهنيت
رفتند فضل گفت در بيمارى نعمتهاست كه عاقل را ازان غافل نبايد بود چنانكه تمحيص ذنوب و تعريض ثواب
بصبر و پند گرفتن از غفلت و ياد كردن نعمت صحت و استدعا از توبه و برانگيختن صدقه داد و گوهر پاك و حسب عالى
و هنر وافر و راى صايب داشت وقتى نامى سعايت شخصى پيش او كرد گفت تو معنا مكن والله فانظر فى ما اتى به
فضل چون وزير مامون شد با مامون سخت مضايقه ميكرد چنانكه وقتى مامون خواست كنيزكى بجوار رضايش كرد و اورا
يحيى اصغر لقب كردند ازانكه بيشتر اخلاق او با اخلاق يحيى ميمانست و بر مامون چنان مستولى گشت كه در هر حال كه مامون
بودى او را از آن حال خبر كردندى روزى با تنى چند از ندما خلوت كرده بود و شطرنج ميباخت فضل ازان حال خبر
يافت بيامد و گفت همه بندگان راستى بر ندا امير المؤمنين پسندد كه من با بردوان بگويم كه امير المؤمنين در عمارت
و بخواندن اوراد و علم مشغول است يا در صلاح كار رعيت انديشه ميكند داد و بيازى مشغول باشد پس دست دراز كرد
و بساط شطرنج از پيش او در كشيد و بيفداخت مامون گفت راست گفتى و شفقت بجا آوردى اما مارا بر تو اعتماد است
كه همه شغلهاى ما را كفايت ميكنى و دل ما را فارغ ميدارى تا بدين سبب بلهوى مشغول باشيم و بهره خويش از شادى
برگيريم و تو نيز بدين اندك مايه لهو با ما مضايقه مكن فضل گفت رحمت بيامد و زمين بوسه داد و گفت امير المؤمنين هموار
بكام و مراد است و شادى جاويد باد اما آنچه امروز ما در آنيم و جهتى كه انديشه داريم و ميخواهيم تا عالم را بحكم خويش
گردانيم و جهان بنا نهاد در بند كه خويش آييم جز بعقل سبب نتوانى رست نبايد امير المؤمنين ميداند هر كجا چه جاى گرفت
هر اول محل ماند و ما در اين وقت در كار جدا افتاده ايم چون فضل برفت نديمى گفت امير المؤمنين را بيكبار چنين منقاد
فضل نبايد شد و بر خود مسلط نبايد كرد تا بانيكه چنين بى حشمتى كند و از لذات باز دارد مامون گفت نظام كار ما ...

اگر ما رضای او بجوئیم و سخن او رد کنیم از وی هرگز کار ما نیکو نیاید نقل شده از طبقات محمودی آورده‌اند چون هرون
الرشید جعفر را بکشت برادر او فضل و پدر او یحیی را بگرفت و محبوس گردانید و موکل بگماشت تا اموال ایشان تحصیل کند
روزی مسرور خادم را در پیش فضل فرستاد و گفت فضل را بگوی برابر تو فرستاده‌اند اگر باقی مال بدهی ترا دویست تازیانه
بزنم مسرور بیامد و فضل را گفت صواب آنست که مال را بر نفس خود اختیار نکنی بلکه فدای جان خود سازی پیش از این
گفته‌اند جان را بهرچه عزیز را نگاه است فضل گفت اگر دروغ گفته‌اند که از ملک دنیا بیرون آیی و با یک تازیانه اختیار کن که ترا
بزنند بجهت ای که من از ملک دنیا بیرون آیم و یکی تازیانه اختیار کنم ضعیف دویست تازیانه و امیرالمؤمنین میداند که ما ابری
خود بمال نگاه میداشتیم تا بزدن چه رسد آنچه ترا فرموده‌اند بکن مسرور خادم تازیانه از مندیل بیرون آورد و دویست
تازیانه محکم بزد چنانکه پوست و گوشت اندام او برفت چون مسرور بازگشت فضل شخصی را برای علاج طلب کرد چون
اثر ضرب بدید گفت این را پنجاه تازیانه زده‌اند گفتند بلکه دویست تازیانه زده‌اند گفت این اثر پنجاه تازیانه بیش نیست
پس فضل را بر پشت بخوابانید و سینه او بمالید پس دست او بگرفت و بسوی خود کشید گوشت و پوست فضل با بوریا
بخفته و طبیب معالجه شروع کرد بعد از چند روز در پشت فضل نظر کرد و سجده شکر بجا آورد و از وی پرسیدند حال
چیست گفت گوشت تازه در پشت وی برآمد پس او را گفت تو گفتی این اثر پنجاه تازیانه بیش نیست گفت بجهت آنکه اگر
هزار تازیانه نیز بزدندی زیاده از این اثر نکند و من پنجاه تازیانه برای آن گفتم تا دل او قوی شود و قوتش ساقط نگردد و من علاج او
بقوام کردم پس فضل هزار درم از بعضی دوستان قرض طلبید و برای او فرستاد طبیب قبول نکرد فضل چنان دانست که بسبب قلت
قبول نمیکند ده هزار درم دیگر قرض کرده و فرستاد طبیب قبول نکرد و گفت در معالجه این اجرت هرگز قبول نکنم فضل گفت
بجای آنچه او کرده بهتر است از آنچه ما در همه مدت عمر خویش کرده‌ایم و همه را معلوم بود که ایشان فقر و اضطرار داشت
در بیان علم فراست بدانکه علم فراست علمی است که بصفات آدمی را از کیفیت هیئت صورت او استدلال کنند
که حسن خلق مشروط بحسن خلق است چنانکه گفته‌اند در علم فراست که لون ... که کبودی ازرق و سبزی چشم ... است
بر سختی دل و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پیشانی
پهن و بر سر وی موی بسیار باشد از چنین کس پرهیز باید کرد و حذر باید کرد چنانکه از مار و افعی علامت موی
موی میگون و معتدل نشان شجاعت و محبت و داع است موی نرم نشان بیدلی و کم فهمی است و بسیاری موی بر سینه
و اشکم نشان وحشت طبع و کم فهمی و جور است و درشتی موی نشان حماقت و سلطه و سرعت خشم و موی سیاه
نشان عقل و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود علامت پیشانی پیشانی
فراخ که بر وی چین و خطوط نباشد نشان خصومت و ... باشد و پیشانی باریک تنگ نشان نادانی و
... و خباثت و لجوجیت پیشانی متوسط که بر وی چین باشد نشان صدق و حفظ و فهم است و لیکن ...





تند خوی بود علامت گوش بزرگ علامت جهل است و لیکن صاحب او را قوه حافظه قوی بود و تند خوی باشد و
گوش معتدل علامت اعتدال احوال است و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود علامت ابرو ابروی بزرگ و بسیار موی
نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ضعف عقل و ابروی سیاه متوسط و کمان
و درازی نشان فهم و دیانت بود نشان چشم بدترین چشمها ازرق است و چشم کبود و تیز نظر نشان حسودی و خیانت و
و کاهلی و بدبختی و بیحیائی بود و ... چشم و دقت حرکت او نشان نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیز نظر نشان
حیله و مکر و دزدی بود سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد و سرخ ... نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی
که متوسط بود میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود نشان بینی بینی باریک
نشان تیزی و سفاهت بود بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان حسودی
بود و سطبری میان بینی ... نشان سختی دل و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان
عقل و فهم بود نشان دهان دهان فراخ نشان شجاعت بود و دهان گشاده و هموار نشان عدالت و تدبیر بود و سطبری
لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود و دندانهای کج نشان مکر و حیله و خیانت بود
نشان روی روی پر گوشت ... نشان جهل و درشت خوئی بود و زردی و سیاهی رخسار بدخلقی نشان قبح سیرت
و خبث باطن بود و امام شافعی مطلبی ... در این معنی دو بیت میفرماید وصفرة وجه المرء من غیر علة دلیل علی خبث الخصال
البنایع فقاق و افلاس و لوم و خسة و مبغض علی و هو راس القبایح و متوسط این علامت اعتدال بود و ...
نشان شجاعت بود و درازی باریک نشان ... بود و در میانه اعتدال نشان حسن کفایت و تدبیر بود و ...
نشان حماقت و مکر و کم فهمی و جهل باشد گردن کوتاه نشان مکر و خبث و گردن دراز باریک نشان بیدلی و حماقت بود
و گردن سطبر نشان جهل و سخن کذب و پر خوری باشد و گردن متوسط میان اینها نشان عقل و تدبیر و صدق بود
شکم بزرگ نشان جهل و حمق و خبث بود و لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود
کتفین بزرگ نشان شجاعت و زیادتی عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت و سوء مذهب است انگشت
انگشتهای دراز نشان زیرکی در صنعتها و تدبیر در کارها بود احوال شکم و ... در شکم علامت نیکوئی فهم است حرکت او
... شکم علامت زیرکی و تدبیر است احوال ساق بزرگی ساق علامت نادانی ... است و ... بود و اعتدال او ...
از علامات فراست است فائده تاریخیه در تاریخ نوشته‌اند معقل را اعتقاد این بود که شاگردان را که سوخته ...
سینه او سوخته و هر کس از مردم بر تربت شاگردان رسد او را بسوزانند و استخوان سینه او شفاف است ...
آن استخوان از زبان معقل ... بگوید چنین استخوان جهت رعونت آورده‌اند و ... رعونت مبالغی نثار کرده و ...
و شاد ... کرد و امر عجیب است فائده تاریخیه در تاریخ نوشته‌اند که روزی سلطان ابوسعید را با ارباب ...

طوی عظیم کردند و روی اسب را بشرق کردند و قدحی قمیز بر یال و کفل اسب پاشیدند و سلطان سه ساله بود
در آن وقت فائدهٔ تاریخیه قاعدهٔ مغل این بود که اول شکاری که اطفال ایشان میکردند آن روز را طوی بزرگ میکردند و شست را
او را به پیه آن شکار چرب میکردند و در سفری چنگیز خان بترکستان آمده در مراجعت از سفر پسران تولیخان که هلاکو خان و
قبلای خان باشند باستقبال چنگیز خان آمدند در راه هلاکو خرگوشی شکار کرد و قبلای آهوئی چنگیز خان جشن عظیم بپا کرد
و شستهای هر دو نوهٔ خویش را در مجلس طوی چرب کرد هلاکو نه ساله بود و قبلای یازده ساله فائدهٔ تاریخیه هلاکو خان که بعد از سی
سه بار زانو زده بطریق معمول که تعظیم باشد بعد خواجه نصیر طوسی فرمود ما این زانو را جهت آن اختیار کردیم که در این ممالک
نشسته بودند هیچ و تیموری کل حرمت کردیم حالتهای او را دیده او را که انوشیروان عادل بوده و شخصی که در این چند سال
باینجا رسیده اند فائدهٔ تاریخیه در جمیع تواریخ نوشته اند که امرا شده ارتق اسب بشیخ خواجه دشیر او دیده باشد
در روزی که سلطان ابوسعید نزول کرده در آن دمشق خواجه بر اسبی سوار بود که در تمامی الوس هلاکو خان و ایران چنین
اسبی نبود و سالهای بار جهت همین روز پرورده بود چون جمعی که بجنگ وی رفته بودند بار رسیدند چند خواست
که آن جهان نورد را از جای برانگیزد بطریق اسب شطرنج بر جای خود خشک ماند بخود ره است بتیغ شمشیر کرده شیر
بندش کرده اند ده از غلاف در نیامد تا دشمن رسید او را گرفت اند عهد ما هم چنین امری اتفاق در سال و بیست
و جده که پادشاه ایران محمد شاه قاجار فرمود مشهد را محاصره کردند نادر میرزا پسر شاهرخ شاه در مشهد بود بعد از چند ماه
محاصره شبی که یورش بردند شهر را گرفتند نادر میرزا با جمعی از اولاد و خویشان از دروازه ارگ که سمت کوه سنگ است بیرون شد
در آمده او با جمعی از اولاد و بچه های خود که میان دره و کوه سنگی جا باشد و خورش اسبی داشت که پانصد تومان ابتیاع
خریده بود که بهترین اسبهای ملک بود در آن شب بچه تاخته و اسب مانده تا زیر کوه سنگی که ربع فرسخ است نرفته تا آفتاب
طلوع کرده در این بین جمعی از سوار که تجسس او را بشهر فرستاده او را در آنجا گرفته آورده ... حقیر
دیدم و حقیقت اسبی بود که در ایران بهتر از او نبود اسب مانده و بخت نادر میرزا مانده فائدهٔ تاریخیه در تاریخ الفی و سایر تواریخ
نوشته اند غازان خان شام را که فتح کرده و ملک ناصر فرار کرد همه امرا و اعیان شام که رسیده شامی که باستقبال آمده
بودند چون که سلاطین مغول بعد از هلاکو خان غازان خان شام را گرفته بودند باز خلاف کرده غازان خان متغیر بود و از
ایشان آکره پرسید از اهل شام من کیستم جواب از شرمندگی گفتند تا اکنون غازان خان از راه تغیر مکرر سؤال کرد
شامی بعد از بوسیدن زمین کرده عرض شما غازان خان پسر ارغون خان پسر اباقا آن پسر هلاکو خان پسر چنگیز خان
پسر ... بعد پرسید حاکم شما در مصر کیست بعد از تکرار عرض کردند ملک ناصر پسر ... پرسید پدر او ... کردند
نیستند غلامی بود ... چون که غازان خان فرمود انصاف بدهید که قابل پادشاهی چه باشد اهل شام شرمنده سر بزیر افکندند
از عجایبات که از غازان خان ... این بود در وقتی که بسفر شام میرفت در شکارگاه تیری از دست





غازان خان گشاده شد پیکان آن تیر سه پهلو بود در وقتی که آهو در جست و خیز بود و چار دست و پا بهم آمده بود و هر چهار
دست آن شده و تیر از سینه و شکم و زیر بغل او گذشته از هر پهلوی پیکان زخم آن آهو رسانیده و بر گردن و حلق نیز جان ...
کرده زخم بنظر بینندگان در آمده و باعث تعجب شد فائدهٔ تاریخیه از آثار خلق غازان خان یکی این بود در وقتی که در راه جا
جهت امرا خرگاه زرین بر پا کرده و در مدت دو ماه افراخته در این بین گنجشکی بر سقف او آشیانه کرده تخم نهاده بود وقت کوچ معلوم
کرده که گنجشک ... تخمی که داشته فرمود تا پر برآمدن گنجشک بچه های خود را خرگاه را حرکت ندهند بعد از آنکه گنجشک بچه ها
بپرواز در آمده و پریده خرگاه را از عقب اردو بردند و این دلیل است بر کمال اخلاق پادشاه فائدهٔ تاریخیه کمال او پادشاه غازان خان
از اینجا باید قیاس کرد که بوقت عزیمت بنیاد بنای خانقاهی که خود احداث فرموده بود در راه شیخی که مقدم خانقاه نشینان بود
بر کنار ... کمال یقین ... عجیب ... بود و بوصول پادشاه قیام نکرد اصلا ملتفت نشده و نزدیکان خواستند
که شیخ را چنانکه باید آگاه کنند منع کرده و نفس نفیس نزد شیخ رفته سلام کرده و نشست شیخ چون روی مبارک پادشاه را
بدید از جای جست و در قدم پادشاه افتاد و موجب عدم التفات اول را سوال کرد و شیخ گفت در آن وقت غایب از خود
سوی بودم و استغراق آنچنان فرو گرفته بود که از دنیا و ما فیها خبری نداشتم پادشاه پرسید چنین مقامی رفیع
بچه حاصل میشود شیخ گفت بلقمهٔ حلال پادشاه فرمود که اوقات گذران شیخ از چه ممر است شیخ وظیفه حلال
که پادشاه اسلام تعیین کرده غازان گفت که من ابوبکر فاعی را نگفتم ... مال و املاک موروث و ملک ... تمام
متصرف شدم بعد از آن بخاطرم رسید که خانقاه آن محل را از این مال صرف خانقاه نمودم و املاک را بر آن وقف
نمودم اکنون که شیخ را یقین است که از خوردن لقمه حلال چنین حالت دست داده صلاح در آنست که چنین خام خانه
را پخته کردن ضرورتست چه بر پادشاهان تربیت جمیع اصناف لازم است حکم شد که شیخ را به تبریز باید رفت
و به کار و کاری مشغول بوده هر روز از یکدرم بیش نگرفت با اکل لقمه حلال و کثرت ریاضت در وقت ... استفاده شود ...
هر چند او را شفاعت کردند سودی نکرد و این عذر شد که از تبریز رفتن معاف شده و در همان خانقاه تا سه سال بخدمت بنایان
و زراعت کردن مشغول بود فائدهٔ تاریخیه سلطان بایزید ... متوجه انگوریه شده و از شیخ محمد جزری
که از حاضران آن یورش بود منقول است که ایلدرم بایزید را اراده فتح استانبول بوده در اثنای راه خبر رسید که قراولی
پادشاه ... بملک روم ... میآید بقول اکثر چهار صد هزار کس بوده و بقول اقل دویست هزار کس همراه داشته
و بر خواندگار زیاده بوده و از ده هزار کس بیش نبوده و در نظر با چندین لشکر خواندگار ... متوجه ... شد و ... یورش ...
بخواندگار رسانیده هر دو لشکر بیکدیگر رسیده و از شیخ جزری منقول است که چون لشکر خواندگار ... بود
روز جنگ من بخواندگار ... نموده بگفتم که حدیث است که هرگاه لشکر به دوازده هزار رسید دیگر سبب ...
شکست نیست ... خواندگار ... بکمین نشسته و ... سلطان حمله آورده صف را برهم

افتاده پادشاه

بکین کار رسید تا دو کشته شده و خواندکار باز عقب رفت و جنگی عظیم شده و صفهای رومیان که بهم خورده بود باز درست شده
بعد از کوشش بسیار فرنگان مغلوب شده و اکثری ایشان بقتل رسیدند و بقیه گریخته شده و دو هزار و شش صد از سپاهیان فرنگ
که با حاکم انکروس اتفاق نموده بجنگ آمده گرفتار شدند و اتفاقا فرنگی اسیر شد که شمار آن بیرون بود از امکان و هم از تیغ
جزای مقتول است که یکی از لشکریان هشتاد فرنگی را دست و پا بسته برده و آورده خواندکار چهار غلام بن بخشید که هیچکدام
از ایشان زبان یکدیگر را نمی فهمیدند چه از ولایات دور آمده بودند زبان ایشان غیر زبان دیگری بود فایده تاریخیه در تاریخ
مذکور است که سلطان سلیمان رومی با هشتصد هزار سوار و هفتاد و دو ملکت و چند پادشاه در تصرف بود که هر کدام زیاده بر
عراق و خراسان بود و چهل و شش سال پادشاهی کرد فایده تاریخیه اول بنای گرفتن ینکچری سلطان مراد در دولت غازی مراد بیگ
اورخان بود و در سنه هشتصد و شصت و فتح اوروپه در این سال بود جهت آل عثمان که ولایت عظیمی بپا شد باین جهت نوشته
گرفتند و دو لشکر ایشان قوی شد ذکر احوال پیغمبران هنود و ظهور شاکمونی و بیان مذهب تناسخ باعتقاد اهل هندوستان انبیای
ایشان بسیار است اما صاحب شریعت شش تن اند بدین ترتیب اول ماهیشر دویم وشن سیوم برهما چهارم ارجنت
پنجم … ششم شاکمونی و هر یک از این پیغمبران که گذشته اند مذهبی و شریعتی دارند بعضی بت پرست و گروهی آتش پرستند
و میان اتباع این جماعت بواسطه مذهب عناد بسیار است اتباع ماهیشر چنین گویند که ماهیشر هنوز نزاده است
و هرگز نمیرد و پدر و مادر ندارد و او زن و فرزند دارد و چنین گویند که او در رشیم است یعنی آفتاب و دیگر او و دیگر آتش
و اتباع وشن بسیار ریاضت کشند و کسی که در مذهب ایشان است بسیار است اما اصحاب برهما تشخیص است اند
و جمیع براهمه مذاهب برهما دارند و اصحاب ماهیشر و وشن و برهما را اعتقاد انست که آفتاب هر ماه برنگ دیگر میشود
و چنین گویند که چهار طایفه اند این سه پیغمبر اند آنها که از چشم زاده اند برهمنان و … و دیگر اندوهنا که از سینه
زاده اند سلاطین و حکام و سپاهی اند و آنها که از ناف زاده اند مزارعان و محترفه اند و اینها که از فرج زاده اند خوار
و اوباش اند و اصحاب شاکمونی میگویند که این سه پیغمبر همیشه از حال خود با خبر نیستند که از شاکمونی از حال ایشان چنین
گویند که شاکمونی پیغمبر لطف و رحمت و عاطفت بود و ایشان پیغمبران قهر بوده اند و ماهیشر میگفت من از دیدار … و وشن
میگفت من بدیدار … و برهما میگفت من چهار سر دارم هر یکی کتابی آورد و نام … چهار کتاب با
براهمه بید نام کرده اند یعنی پرورده شده و اعتقاد ایشان وشن انست که وشن در هر … ده بار بدنیا آمده …
بصورت شاه و … بار دیگر خواهد آمد و … همان هشتم است … چهار سر دارد …
اتباع ماهیشر و وشن و برهما انست که خدا این سه پیغمبر اند بدان سبب شاکمونی ایشان را اهل ابلیس خوانده و خود دعوی خدائی
کرده بلکه خود را هیچ در میان ندیده و ایشان پیغمبر چهارم که ایشان … میگویند که بعد از چهار …
خواهد آمد و خلق … خواهد کرد و بعد از آن عالم … خواهد شد و ایشان پیغمبر پنجم … میگویند بهشت

و دوزخ



و دوزخ نمی باشد و مکافات نیکی و بدی نمی باشد و مذهب طبیعیان با مذهب ایشان نزدیک میباشد اما اتباع ان
او سه فرقه اند و میگویند که شاکمونی راهی بحقیقت بما نموده است از آن راه چگونه بمقصود برسیم و فرقه دویم پیروی سکه اند اول پیروان است
و اعتقاد انست که اهل دنیا را … نجات … نیک است سیوم را سیمک سمند میگویند و ایشان اعلای
الله یعنی اند و جمیع مردم را ارشاد رسانیده و مردم را از مرتبه حیوانی و شیطانی بمرتبه ملکی و عقول رسانند و اعتقاد شاکمونی
آن بود که انبیای سابق بر حق بوده اند اما مریدان ایشان غلط کرده اند و گمراه شده اند پس بر این سخن باید آمد تا نجات یابید
و شاکمونی را اندر نام کتابیست و معنی این لفظ اول … و دران کتاب ذکر بسیاری از پیغمبران کرده است
که دیگر هندوان از آن خبر ندارند و اعتقاد شاکمونی انست که در هر دوری هزار پیغمبر خواهد آمد و در این دور افزون شش
پیغمبر آمده اند هفتم ایشان شاکمونی است و نامهای پیغمبران مذکور این است اول اشن و معنی وشن انست که آنچه اورا
نرنجند او به پیوند … دویم شخی یعنی همکس تارک … سیوم … یعنی … همه جا رسد چهارم کراکو هند
یعنی آورد او بهمه جا رسد پنجم کیلون یعنی بدل و زبان پاک و صاف است … ششم کاشت یعنی همه خلایق را
بلطف بجانب خود میکشد تا از زحمت دنیا خلاص یابد هفتم شاکمونی یعنی پادشاهی که درویشی اختیار کرده و اعتقاد شاکمونی
که جمیع پیغمبران مذکور یکی اند هر چند سال بصورت دیگری آیند تا تکمیل نفوس ناقصه نمایند و این را تناسخ کنند و در کتاب
اندرم که احوال این … است و این جمیع انبیای هندوستان اند است و اعتقاد شاکمونی انست که پیغمبران
مخالف هم چیزی نگفته اند و این اختلاف از امتان ایشان است ذکر تولد شاکمونی و بیان احوال او مورخان هند
گویند که در قدیم پادشاهی بود … و دارالملکش شهر کیلواس بود
و زنی داشت نامش … بزرگ … و این زن شبی بخواب دید که ماه و آفتاب …
بیکدم درخشیدی … چون بیدار شد خواب را با شوهر خود … برهمنان را
حاضر ساخت و خواب را با ایشان گفته … ایشان … فرزندی بهم رسد که عالم
گیر شود … که تمام عالم او را سجده کنند و بعد از آن … پسری آورد و آن طفل …
برفت و بر چهار طرف نگاه کرده گفت این … بار پسین است … دیگر بدنیا نخواهم آمد و چهار …
که خوانند … ماهیشر و وشن و برهما … بیایند و آن طفل را بر گرفته … شده
و در آن وقت … از بالای آسمان … چهار فرشته … پیش …
شده و منجمان را حاضر کرده گفت طالع او را ملاحظه کنند ایشان … این پسر پادشاه عالم خواهد
گردید یا نبی خواهد شد که تمام عالم او را سجده کنند … آن بود که او پادشاه شود …
که اگر نبی گشت ترک دنیا خواهد کرد و چون … 

سجده کنند اتفاقا قاآن بهتا پیش او بسجده درآمدند مردم از این حال تعجب نمودند او را سروارث شد نام نهادند یعنی
تمام کار و چون چهار ساله شد پدرش فرمود تا خطوط مختلفه نزد او آوردند تا بیاموزد او جمیع خطوط را در دیدن اول بخواند
مردم تعجب نمودند و خطی نوشت که تمام مردم از خواندن آن عاجز شدند و بعد از آن هنرمندان را نزد او حاضر کردند تا
از ایشان هنرها بیاموزد و او در هنر بهتر از جمیع هنرمندان بود حکمای هندوستان میگویند که آدمی را سی و دو نشان
باید که پیغمبر شود و مجموع آنها در شاکمونی بود ۱ باید که هر دو پایش نرم باشد ۲ باید که میان انگشتان دست و پایش
بسته بود ۳ باید که طراوت دست و پایش در جوانی و پیری یکسان باشد ۴ باید که لبانش باریک و همواره لطیف
باشد ۵ باید که هر دو دوشش از پس و پیش هموار و بزرگ باشد ۶ باید که سینه‌اش پهن و میانش باریک باشد ۷ باید که
چهل دندان داشته باشد همه هموار ۸ باید که دندانش سفید و میانه قد باشد ۹ باید که زبانش سرخ و دراز بود چنانکه
تا بروی پیشانی برسد ۱۰ باید که آوازش همه جا برسد ۱۱ که بینی او هموار باشد نه دراز و نه کوتاه ۱۲ باید که مژگانش
دراز باشد مانند مژگان گاو ۱۳ باید که چشمانش برنگ [illegible] بود ۱۴ باید که در میان دو ابرو و بر پیشانی نشانه
داشته باشد چون گوهر سرخ ۱۵ باید که پیشانی او چون تخته زر باشد ۱۶ باید که همه تنش چون درخت پهلوا باشد
و اندر وی خمی نیست تمام شاخ و باله ۱۷ باید که میان سرش هم چو قبه برآمده باشد و هیچکس میان آن را نتواند دید ۱۸ باید که
ساقش راست و گرد باشد ۱۹ باید که چنان استخوانها و مفاصلش نرم بود که جمیع عضوهای او بهم برسد ۲۰ باید که
انگشتهایش دراز باشد و سرهای انگشتانش باریک بود ۲۱ باید که ناخنهایش برنگ مس بود ۲۲ باید که دستهایش بزانو
برسد ۲۳ باید که زانوهایش گرد و هموار بود ۲۴ باید که تناسب اعضایش بخلاف جمیع مردم باشد ۲۵ باید که رنگ پوستش
رنگ [illegible] سرخ باشد ۲۶ باید که موی اندامش یک یک تنک رسته باشد ۲۷ باید که موهای سرش همه بر بالا باشد
۲۸ باید که جثه‌اش بزرگتر از جثه دیگران بود ۲۹ باید که اندامش و لون جمیع خلایق باشد ۳۰ باید که از دیدن او مردم
خوشحال شوند ۳۱ باید که آوازش با دوستان نرم باشد و با دشمنان درشت ۳۲ باید که همه اندامهایش بهم متصل بود
چنین گویند که چون شاکمونی بحد بلوغ رسید بی ثباتی عالم را دانسته دل بهیچ کاری ننهاد و پدرش چون دانست که او
میل بپادشاهی نمی‌نماید شهر را آیین بسته او را بشهر برد و در تماشای رفتن بدر خانه بزرگی رسیدند که خلق بسیار آنجا جمع
بود و پسری متولد شده بود و بعد از آن بجای دیگر رسیدند که دختری بشوهر میدادند آنجا نیز غوغا و خوشحالی تمام بود شاکمونی
سبب آن جمعیت پرسید مردم احوال بگفتند گفت چون باعث جمعیت مردم اینست بسیار خوبست مردم
نزد پدرش آورده احوال را باو گفتند پدرش گفت خوبست که پسر من میل بجمعیت مردم دارد و فرمود که او را هر روز بشهر
برند چون روز دیگر او را بشهر بردند بجوانی دید که شربت از حلقش برکشیده و پیری نیز دید با خاشاک عصا در دست
بدشواری راه میرفت بعد از آن جنازه دید که گروهی بر عقب آن میرفتند از احوال ایشان معلوم کرده بعد

ایشان



از آن گفت هرکس بزاد و داماد شد این چنین خواهد شد که این بیمار اگر امان نیافت از پیش او آنچنان خواهد شد
که آن پیر بعد از آن خواهد مرد و پس دنیا بان نمی‌ارزد که کسی داماد شود و فرزند بهم رساند و او را این حال پیش آید چون
این سخن را بپادشاه گفتند آزرده شده گفت چرا او را بار این چنین جا میبرید او را بسیرهای مرغزارها و مواضع دلگشا برید
تا خوشحال شود روز دیگر او را بسیر بردند شخصی را دید ریش تراشیده و جامه زرد پوشیده و عصا در دست گرفته در پیش نشسته
پرسید که این چه کس است گفتند که این شخصی است که ترک دنیا کرده است شاکمونی گفت چون دنیا را بقا نیست همان
بهتر که آدمی این چنین سلوک نماید چون این سخن را بپادشاه رسانیدند دانست که او میل دنیا ندارد و فرمود که او را
در حصاری کردند و چهارصد کس را موکل او ساخت و او مدتی در آن محبس بود در آنوقت پدرش وفات یافت و چهار
پادشاه که در چهار رکن کوه قاف حاکم بودند از احوال او خبردار شدند و دانستند که سال او به بیست و نه رسید هنگام
آنست که او را از آن محبس بیرون برند هر چهار نزدیک آن حصار آمدند در وقتی که حارسان در خواب بودند او را
گرفته و بر فرشته از آنجا روان گردیدند تا بکنار رود گنگ رسیدند جمعی از درویشان که در ریاضت کش بودند در کنار
گنگ بنظر شاکمونی درآمدند وضع ایشان خوش آمده درویشی و ریاضت اختیار کرد و چنین گویند که مدت شش
سال پیوسته گرسنگی نشست و هر روز بیک دانه برنج قناعت کرد و آن جماعت که در آن مقام ریاضت میکشیدند از آن
حال تعجب نموده مذهب او اختیار کردند گویند چون پدرش وفات یافت فرشته نزد او آمد گفت وقت نیست که
از این مقام بیرون آیی و در آن ایام بآسمان رفته بود از آسمان فرود آمده او را شاکمونی خواندند و باعتقاد بعضی آدم
عبارت از اوست و نشان پای او در سراندیب است گویند چون بجز بیرون آمدن او بروم رسید جمیع معتقدان
او طعامها ترتیب دادند که او بخورد و شاکمونی از طعام هیچکس نخورد اما بهمه مردم چنان نمود که از طعام ایشان خورده
جمیع مردم خوشحال شدند بعد از آن از آن ولایت سفر اختیار کرده و فرمود که خود را بجانب زمین رسانیده ساکن
شود در راه او را با ابلیس و اولاد او محاربات واقع شد ابلیس و اولادش بعجز اعتراف کردند و افراد
خود را بجانب زمین رسانیده ساکن شد گویند شاکمونی را هشتاد و سال عمر بود و میگفت که هشتاد هزار سال سخن من
در عالم خواهد بود و از سخنان اوست که باید هر که خیرات میکند خود را در میان نه بیند و مجموع چیزی که صرف میکند از
نابود انگارد و گیرنده از دهنده بهتر داند و بنظر عجب و نخوت بدو ننگرد و سایل باید که دهنده را منعم و بزرگ خود داند
و داد و شکر نعمت او بر خود واجب شمارد و اگر چنین نماند بعد از وفات از جمله حیوانات موذی گردد مثل خر و گاو
و شیر و پلنگ و هر ماه شش روز بگذرند که روزه بگیرند و آن روزها این است هشتم و چهاردهم و پانزدهم و بیستم و بیست و سیم
و بیست و نهم و چنین گفته چند بهشت است و آن بهشت که جزای این شش روز روزه است در دو هزار سال قرار
مردم پیشینه و هر روز آن بیک سال این زمان و اگر بیشتر روزه بگیرد اعتباری شود و گرد زان دویست سال این

زمانست و ساکنان این بهشت مدت شانزده هزار سال این چنین در او داشت نمایند اگر تمام سال کسی روزه
دار باشد بهشتی نصیب او شود که هر روز آن سه هزار و دویست سال بود و آنچنان که گفته شد و جز از این سه بهشت
هفده بهشت دیگر پیدا شد که مدت اقامت در آن چندین برابر بهشتهای مذکور است و این هفده بهشت را آن سه بهشت
جمع کنند و جز از اینها چهار بهشت سه خانه پیدا شود و مدت اقامت در آن بیشتر از بهشتهای مذکور است و عدد جمیع
بهشتهای سه خانه و جمعا بیست و چهار است بعضی بیست و هفت نیز گفته اند یکشبانه روز از این بهشت سه هزار
هزار هزار و سیصد و پنجاه هزار هزار و چهارصد و چهل و سه هزار و دویست سال است مورخان هندوستان از زبان
شاگوناته نقل کرده اند که او میگفت هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلفه در پیدا آمده ام و هر بار رنج بردم امتحان
شاگوناته میگوید که وجودی هست که از او کشور میگویند آن نوشته است و کار او انست که ارواح را از صورت
حیوانات [illegible] بصورت [illegible] از [illegible] میگویند که گویند دوزخ [illegible] است بدین ترتیب
اول [illegible] دوم کالسوتر سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible]
کسی که مال دیگری را ببرد یا از ترس [illegible] کسی را بکشد یا آنکه [illegible] در خانه ببرد و در غایت حرص
بکشد و بخورد یا آنکه [illegible] زبان کسی را ببرد [illegible] در دوزخ [illegible] باشد [illegible] و در آنجا کسی که قصد [illegible]
یا پدر یا برادر یا خواهر یا خویشان کند یا با ایشان دروغ گوید یا در غیبت [illegible] بهتان بر کسی کند در دوزخ [illegible]
باشد و [illegible] این دوزخ [illegible] و دوزخ است و در این دوزخ مردم چون [illegible] هم [illegible] شوند و
بهم می پیوندند و کسی که برهمنان و درویشان و پارسایان [illegible] را بکشد در دوزخ [illegible] خواهد بود و انها که
در [illegible] بر [illegible] و [illegible] شوند و [illegible] در این دوزخ خواهند بود و کرمی این
دوزخ چهار برابر دوزخ دوم بود و [illegible] این دوزخ همیشه در [illegible] که [illegible] بر [illegible]
[illegible] شوند و [illegible] پیدا شوند و خلایق را [illegible] دوزخ [illegible] باشند در دوزخ [illegible]
[illegible] باشند و کرمی دوزخ [illegible] و [illegible] که [illegible] باشند جای ایشان در دوزخ [illegible]
و این لفظ یعنی دوزخ [illegible] این دوزخ [illegible] آتش [illegible] است و هر که از [illegible] زبان
[illegible] مردم [illegible] باشند و [illegible] که بهتان بر مردم بندند و آن کسان که حسد بر کسی برند و در امانت خیانت
کنند در دوزخ [illegible] باشند و گویند در این دوزخ [illegible] میکشند و بعد از آن [illegible] خان
و [illegible] و [illegible] که [illegible] برهمنان و زنان و یتیمان و بیچارگان [illegible]
دوزخ [illegible] شوند و کرمی این دوزخ بیشتر از [illegible] که گفته شد [illegible] و در این دوزخ [illegible] چون بر کسی [illegible]
[illegible] دوزخ همیشه در [illegible] باشند و هر کس [illegible] و مجادله می کند و کسی که [illegible]





بکشد [illegible] قصد کند یا بر بگذارد در دوزخ [illegible] و از سموم این دوزخ استخوان آن جماعت [illegible]
شود و باز درست کرده [illegible] یعنی انگشت [illegible] و عمر اهل این دوزخ یک [illegible] و بعد
از اینها نیز دو دوزخ [illegible] که جمع دیگر [illegible] آن جماعتی که لشکر [illegible] هم [illegible] مردم
[illegible] همیشه در آن دوزخ [illegible] خود را [illegible] این چنین دوزخ قرار داده که هر یک از آنجا [illegible]
[illegible] اگر مجموع [illegible] بیان کنیم این مختصر طول [illegible] و در باب بهشت نیز سخنان بسیار از او
هست که ایراد آن موجب طول کلام است نقل شده از جلی قال المشطفان [illegible] الرزق [illegible] الشعر
[illegible] و [illegible] الغضب و [illegible] البلغم ولیه ایضا عن جعفر بن محمد عن ابیه عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله
[illegible] فان [illegible] عن ابی عبدالله قال قال رسول الله
[illegible]
[illegible] نقل شده از تاریخ معتبر آورده اند که هرمز بر [illegible]
مداین عمارتی ساخت روزی که تمام شد از آن عمارت جشنی کرد و مردم بسیار از اطراف حاضر گشته هرمز از حاضران
پرسید که در این عمارت هیچ عیبی هست همه تحسین میکردند که هیچ پادشاه چنین عمارت نساخته الا پیری که گفت
در این خانه سه عیب است هرمز گفت بگوی کدام است گفت یکی آن است که مردم خانه در دنیا سازند و تو بنا را در
ساخته یعنی بنایت بزرگ است دوم در تابستان آفتاب در آن است و در زمستان سرما در آن دوم آنکه پادشاه منظر را
در کنار آب ساخته [illegible] چون [illegible] هوایش خوشتر بود [illegible] دجله را بگذارد و [illegible]
[illegible] که حجره زنان بر طرف شمال ساخته و باد شمال [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هرمز گفت [illegible] خانه [illegible] که [illegible] کرده را [illegible] ستوان کرده [illegible]
[illegible] و از [illegible] سبب [illegible] کرده ام [illegible] در خانه [illegible] بود [illegible] کشتی
غرق می شد [illegible] هر چند [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کسان [illegible] کشتی غرق گشته [illegible] که [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] و [illegible] حجره زنان [illegible] بر طرف شمال ساخته ام که هوای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] است و در این [illegible]
[illegible] ایشان هیچ [illegible] است [illegible]
این [illegible] اشفاق است [illegible] گفت [illegible] زبان [illegible] سال است
[illegible] هرگز [illegible] که در [illegible] هر چند [illegible] رسید و [illegible]

که من خراج ان موضع میدهم بواسطه انکه خراج همچنان بنام من است و علفش برزبان نیبرد کدام ظلم ازین بالاتر بود
هرمز از وزیر سوال کرد وزیر گفت راست میگوید از ترس برزبان حکایت او نتوانستم گفت بعد از ان هرمز زن را
طلب کرد و تحقیق نمود که در این مدت که او متصرف بود خراج انچه مقدار بود و محصول چه بوده حکم کرد که بهر دیناری دو
دینار بدان پیرزن دهند و عامل بی زبان صدقت صاحب ده کند و وزیر را معزول کرد از تاریخ مبشر نقل شد

ذکر سوالات کسری از بوذرجمهر انوشیروان را عادت بود که هرشب گروه اصحاب دانش را جمع کردی و از ایشان
سوالها کردی و انچه او را خوش آمدی یاد گرفتی و از انکس که شنوده و اموخته بودی او را تربیت فرمودی در ان
ایام که بوذرجمهر پیدا شد او را با تو بدان مجلس حاضر گردانیدندی انوشیروان از بوذرجمهر پرسید که کدام سخن بهتر
بوذرجمهر گفت سخن بسنجی و انچه بتانی گوید چرا که شتاب کاری کند هم بود و بسیار گوی خطاگوی باشد و هر کسی را خوی است
عاقل باید که با هر کس بطبع او زندگانی کند و مزاج وی نگاه دارد [illegible] همه را شناختن خدا است [illegible] و پس از
شناختن ترس وی بباید دانست که تن ادمی از این جهان است و جان از ان جهان و هرچه نیابد طلب کردن
ان هر ضایع کردن است راستی از قوت است و دروغ از سستی و در چیزی که نداند هیچ به از خاموشی نیست انوشیروان
از قضا و قدر پرسید بوذرجمهر گفت یکی سعی میکند و نمی یابد و دیگری بی سعی حاصل میشود پرسید که کدام از خویشتن
کیست گفت انکه در پی آرزو نرود و اگر دید که خصمش فزون است با او مجادله نکند پرسید که کریم کدام است کریم
کیست گفت کریم انکه بجا بیگاه دهد و کریم انکه ناطلبیده دهد و منت ننهد پرسید که سزاوار ستایش کیست گفت
انکس که بجای امید دار است و [illegible] پرسید که در دنیا خوشتر چیست آسوده تر کیست گفت [illegible] ایمنی
و بی نیازی [illegible] تا انکه فراغت دارد و طمع [illegible] پرسید که از اخلاق کدام ستوده تر گفت حلم و حیا
و عفو پرسید که عاقلان چه چیز را پسندیده اند گفت [illegible] پرسید که عیب پادشاهان کدام است
گفت عیب پادشاهان چهار است اول انکه در جنگ از دشمن بترسد دوم انکه [illegible] سیم انکه برای خود [illegible]
باشد بتدبیر دیگران عمل کند چهارم انکه شتاب کار بود پرسید که بگزیده شاهان کیست گفت هر کس نیکو کار است
پرسید ان کیست که کسی از او در رحمت باشد و خدای از او راضی شود [illegible] خوشنود و خود را خوش [illegible]
[illegible] گفت انکس که راه خدای [illegible] و طاعت پادشاه بجای آید و خورش و پوشش
خود [illegible] نماید [illegible] و سعی نماید که فرزندانش عالم شوند پرسید که فرزند
خلف را [illegible] گفت فرزند خلف بجای جان است چرا که نامش بعد از او زنده میدارد پرسید که [illegible] مال
چیست که مردم چنین طالب اند گفت [illegible] گرامی است [illegible] گرامی بدان سبب که چون مال دارد
هرچه مطلوب اوست حاصل میکند [illegible] میکند و انچه محتاج است صرف میکند [illegible]

[illegible]



میرد تا روزی که بمیرد و فائده ان دیگران برند نام نیکو [illegible] بجای ماند پرسید که از پادشاهان که بهتر گفت
انکه بندگان نیک از او ایمن باشند و بدان ترسان پرسید توانگر کیست گفت توانگر انکه بداده خدا راضی — و درویشی چیست ؟
باشد و درویش انکه حرص او زیاده دارد [illegible] سخنهای بوزرجمهر [illegible] و جمله [illegible] خوانند

از مجالس المومنین نوشته شد آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار
مکمل بر او عرض کردی کمر زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر را بر او عرض کردند صد و بیست امیر با کمر زرین
در دفتر دیوان نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث گریان خود را
از اسب انداخت و روی بخاک نهاد و بسیار وقت با ناله و زاری بسر برد بعد از ان [illegible] که بحال خود باز آمد
ندیمی که بسیار با وی گستاخ بود سوال کرد که ایملک این نه وقت گریه و زاری است [illegible] وسیع و امرا
و وزرا مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و [illegible] اختیار در بوستان اقتدار
پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و خشم و [illegible] خود را کاری و کارزاری [illegible]
نمودم واقعه کربلا پیش خاطر من آمد آرزو بردم که چرا نبودم با این لشکر در ان صحرای خونخوار [illegible] که شاهزاده
حسین در میان لشکر درمانده بود من با این لشکر حاضر شدمی و دمار از روزگار دشمنان اهل بیت بر آوردمی [illegible]
جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت
و دواج مرصع بر کرانه آراسته بجواهر بر میان بسته بر برکی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیش او
دوان و ولدان [illegible] پرسیدند که ای امیر حال تو بعد از وفات تو چون گذشت گفت
حق سبحانه و تعالی مرا [illegible] اینها بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم [illegible] شاهزاده
بخاطر آوردم وقتی که جهت شهدا از من صادر شد و آنچه در باره مظلومان بر حال من گذشت ذکر عقیده

اهل هندوستان پوشیده نماند که اهل هندوستان عالم را قدیم میدانند و با وجود این اعتقاد بوحدانیت
باری حق سبحانه اعتراف دارند و چنین گویند که زمانها چهار دور است و هر دوری نامی دارد و چون این چهار دور تمام
شد حیات برطرف میشود و [illegible] که عبارت از حیات کل است آسوده میگردد و باز بعد از مدتی حیوانات بهم
رسند و دور اول را ست یوک میگویند [illegible] و مقدار این دور هفده
لک و بیست و هشت هزار سال است و دور دوم را ترتا یوک میگویند و مدت آن دوازده لک و نود و شش
هزار سال است و معنی ترتا یوک سه ربع است و سبب این است که [illegible] و دور سیوم را دواپر
یوک میگویند یعنی نصف و مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و این دوریست که درانیم
و از ان دور تا سنه [illegible] هجری که خواجه رشید طبیب تاریخ ایشان جمع کرده مدت [illegible] هزار [illegible] سیصد و

و هشتاد و نه سال گذشته بود و اعتقاد ایشان آنست که چون این دور باخر رسد بعد از آن تا آخر دور اول خواهد شد
و این چنین بوده و خواهد بود و میگویند که عمر طبیعی مردم در اول هشت هزار سال بوده و بتدریج کم میشد تا آنکه در اول دور هشتم
بیکصد و پنجاه سال رسید و تا آخر دور هم پنج سال خواهد رسید و این برهما که عبارت از طبیعت کل است باعتقاد
مجوس پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده است و معنی برهما اهما است و بدین سبب اهماوان ایشان زار بهی
میگویند و عمر برهما را علمای هند یکصد سال بهاوه و هر سالی از آن رسیده شصت هزار سال است و نام هر سال ایشان
کل است و چنین میگویند که چون این دور تمام شود برهما از حرکت باز ماند فائده تاریخیه در تاریخ روضة الصفا نوشته
که مادر سلطان سنجر که در مرو مرد بعد از غسل و کفن و رسمی که آورده سلطان فرمود که هر یک از علما که بعد از آغاز خود قضا
نکرده بر مادر من نماز بکند با وجود کثرت علما در آن که در مرو بود احدی اقدام بنماز مادر سلطان سنجر نکرد تا بعد سلطان خود
امامت فرمود معلوم شد آن پادشاه پاک سیرت در تمام عمر خود هیچ نماز خود را از اول موقع تا آن زمان که فوت نکرده
بود قضا نفرموده رفیق باد رحمت بران پادشاه فائده تاریخیه در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است مادر سلطان سنجر که
مادر سلطان محمد هم بود در مرو فوت شد بسیار زن معتبری بود و در حین سلطان ملکشاه ملقب بخاتون سفریه بود
میگویند زنی که دو پسر آورد و هر دو سلطان شدند بکیش جز این زن بود که مادر هادی و رشید بود در خلفای بنی عباس و در
خلفای بنی امیه زن عبد الملک مروان که مادر ولید و مادر سلیمان بود هر دو خلیفه شدند و زن ولید که نام او شاهه
بود دو پسر آورد یکی یزید و دیگری ابراهیم هر دو خلیفه و پادشاه شدند بغیر این چهار زن کسی را دو پسری که هر دو شاه
و خلیفه شود نبود و از اتفاقات عالم است فائده تاریخیه در تاریخ منقول است که سلطان محمد سلجوقی در وقت مردن
پسرش سلطان محمود را که پادشاه کرد گفت برو بر سریر سلطنت قرار گیر سلطان محمود بعرض رسانید که منجمان
میگویند که امروز ساعت خوب نیست و نحس است سلطان محمد در جواب فرمود درست میگویند ای پسر من امروز
ساعت بر من خوب نیست و الله بر تو مبارک است برو و بی ملاحظه بر سریر ملک تمکن باش مثل همین فائده
در تاریخ از معویه و یزید نقل کرده اند معویه ملعون در وقت مردن بیزید گفت برو در کعبه تا مردم با تو بیعت کنند
عرض کرد چهارشنبه است و روز نحس است معاویه گفت ای پسر من چهارشنبه بر من نحس است که میمیرم نه بر تو
نحس است بلکه بر تو مبارک است از تاریخ فرشته چون خبر قتل نصرتخان بسمع سلطان علاء الدین رسید خود بنفس نفیس متوجه
قلعه رنتبهور شده و چون در آن دو منزل بواسطه خبر فوت نصرتخان از رده خاطر بود بعضی نزدیکان ترغیب
شکار نموده سلطان بنشاط شکار مشغول شده در آن چند روز که سلطان بشکار مشغول بود بعضی فتنه انگیزان سلیمان
شاه برادرزاده علاء الدین که الغخان خطاب داشت خاطرنشان کردند که همچنانکه علاء الدین بعد از قتل عم پادشاه
شد سلطنت را بقتل علاء الدین بدست باید آورد و در رای ایشان بران قرار گرفت که در شکارگاه بقتل علاء الدین

اقدام نمایند



اقدام نمایند و چون سلطان با معدودی چند بشکار مشغول شد الغخان با جماعت تیراندازان غافل بسر وقت او رسیده
تیرباران کردند و چون اجل موعود نرسیده بود هیچ زخم کاری نرسید و قبای چند دار که بر موضع سرما در بر داشت کار زره
داد و هیچ تیری از آن نگذشت سوای دو تیر که اندک بازو را جراحت کرده بود و سلطان از پا افتاد و دو
کس از نزدیکان خود را بر بالای سلطان افکندند و الغخان سلطان را کشته پنداشته با تمام کار او نپرداخت و متوجه
بارگاه سلطان شده و سپاهیان که سوار و پیاده بارگاه بودند حاجیان را کشتن سلطان خبر داده متفرق ساخت و مردم دیگر
بوسیله آنکه علاء الدین زنده باشد او را بگاه دوست این گستاخی است بر قتل سلطان یقین کردند با تعزیت و سلام
سلطنت کردند و او بر تخت نشسته سطرنامه را بحضور طلب کرده و فیلان و اسباب را آراسته بنظر او در آوردند و حرم
لحظه اراده حرم کرد ملک دینار که محافظ حرم بود گفت تا سر سلطان علاء الدین یا نشانه او بنظر من در نیاید این اراده
محال است که بعمل آید اما سلطان علاء الدین لحظه بیهوش بود بعد از آن که بهوش آمد چند کس بسر او جمع شده اند زخم
بستند بخاطر سلطان رسید که بجانب قلعه رنتبهور فرار نماید اما چند کس که ملک حمید الدین از آن جمله بود بعرض رسانیدند
که هنوز این حرام نمک آرام نگرفته و لشکریان بر او اتفاق نکرده اند بعد از آن که فرصت نماید کار مشکل میشود
همین زمان متوجه بارگاه خاص میباید شد و چون چشم مردم بر سلطان افتد همه از او برگشته به سلطان ملحق خواهند
شد سلطان را این سخن معقول افتاده چتر سفید را حاضر ساخت بر سر علاء الدین گرفته متوجه سراپرده و بارگاه
شد و تا رسیدند باردو قریب پانصد کس همراه شدند و چون بلشکرگاه رسید بر بالای پشته که نزدیک بارگاه
بود برآمده توقف کرد چون نظر مردم بر چتر سفید افتاد از هر طرف دویدند و فیلبانان فیلها را آراسته بودند یکبار بطرف
سلطان روان شدند و الغخان مضطرب گشته تنها از شکاف خیمه بیرون رفته بگریخت و سلطان آهسته آهسته
بسراپرده آمد بار عام داد و الغخان را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سر او را بنظر سلطان آوردند سلطان چندان توقف
کرد که زخم او بهبودی یافت و بجانب رنتبهور کوچ کرد و علاء الدین از فتنه انگیزی امرا رسیده با
امرای معتمد خود مشورت نمود که چه باید کرد که سد ابواب فتنه انگیزی مردم شود یکی از آن مردم بعرض رسانید که چهار چیز
باعث فتنه میشود اول بیخبری پادشاه از نیک و بد معاملات خلق دوم شراب خوردن مردم بر علانیه زیرا که چون
مجلس شراب منعقد شد و اهل مجلس مست شدند اسرار مافی الضمیر بی اختیار اظهار مینمایند و چون بسر امرا
یکدیگر اطلاع یافتند اتفاق کرده فتنه می انگیزند سیوم خویشی و آمد و شد ملوک بیکدیگر زیرا که چون امرا با یکدیگر خویشی کردند
یکی را که کاری افتاد همه بالضروره با او همراه میشوند چهارم کثرت زر و جمعیت چه هر گاه باهلی اسباب سلطنت خود
مهیا یافت در خواطر ایشان فتنه پیدا میشود سلطان قبول آن کرده جاسوسان تعیین نمود و جاسوسان معتمد کار آگاه
رسانیدند که تمام نیک و بد مردمان بر سلطان ظاهر میشد و آنچه شبها در خانه ها با زنان و فرزندان میگفتند صباح اندر

سلطان خبر داشت و چون اشخص بحضور می آمد از ترس تشنیع بر حکایات شب او را بدست او میدادند و مجال
سخن گفتن اینچنان تنگ شد که باواز بلند کسی بخانه خود سخن نمیگفت که در سرای دیوان پادشاه سخن میگویند و احوال خرید و
فروخت و نرخ اطعمه و ارزاق خود امری بود که لحظه بلحظه بسلطان میرسید و خلقی که در این امور میبود همان سخن تکرار
میکردند و در منع شراب که معتاده و بیم بود بجدی کوشیدند که خوارنده و فروشنده بعد از ذلت و آزار در چاه تنگ
و تاریک محبوس میشدند و سلطان مجلس خاصه خود را برهم زده آنچه شکستنی بود شکسته و آنچه ریختنی بود ریختند
و ظروف و اوانی طلا و نقره را گداختند و در آن چند روز که منع شراب بود چندان شراب ریخته شده که گویا
بطریق برسات هندوستان پر گل و لای شده بود و مهیان تفحص شراب را بجایی رسانیدند که اگر احیانا کسی از
ولایت دور دست اندک شراب در میان باری خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش می آورد و هنوز بیک کروهی
شهر رسیده بود که گرفتار میشد اما باین منع مردم ترک نکردند و سیاست از حد گذشت و سلطان دانست که
منع بالکلیه ممکن نیست بالضروره حکم کرد که بظاهر مجلس خرید و فروخت نباشد و مهیان تفحص شراب پنهان
مشغول نشوند و عنده سیوم که خویشی داشتند امرا بود با یکدیگر باین طریق منع شد که بغیر رخصت سلطان خویشی
نکنند و دختر ندهند و نستانند و بخانه یکدیگر بمهمانی و ضیافت نروند و رسم آشنایی از میان برخواسته شد و شیاطین
بیکار نشدند و اگر مهمانی یا مجلس واقع میشد بعد از رخصت گرفتن از سلطان بود و زر که از فتنه انگیز چهارم تدم
کرده بودند سوای امرا و ملوک در دست هیچکس نماند و هندوان خود بیک قلم مفلس شدند فائده تاریخیه در تاریخ جوزی
مسطور است که قبل از کشته شدن مجد الملک بچند روز روزی غلام رکابدار او در صندوقی باز کرد و کفن از آن
از صندوق ظاهر شد مجد الملک پرسید که این چیست غلام گفت این کفنی است که خانان از جهة شما از مکه آورده مجد
الملک گفته که این کفن بکار ما نخواهد آمد و من مقتول خواهم شد و بعد از چند روز دیگر که امرا بسلطان برکیارق شوریدند
مجد الملک خود را ابراء پرده برکیارق انداخته آنچه کرده که امرا دست بردارند قبول نکردند مجد الملک عرض کرد
بفرمایید مرا بکشند تا خلاف در سلطان نکنند آنچه گفت سلطان قبول نکرد او ان چاره ... کشیدند و کشتند
آنچه گفته بود او را کفن نکردند آنچه داشت بتاراج رفت فائده تاریخیه در تاریخ ابن اثیر جزری آمده که تحکمات غزان
بر سلطان سنجر در ان ایام که سلطان بدست ایشان گرفتار بود بجایی رسیده بود که روزی یکی از بزرگان غز ...
نام پیش آمده گفت شهر مرو را باقطاع من ده سلطان در جواب گفت که شهر مرو پای تخت است و پای تخت را باقطاع
کسی نمیتوان داد و چون غزان این جواب از سلطان شنیدند بنیاد خنده کردند و ... فی الحال در مقابل
سلطان شروع در ... دادن کردند و سلطان سنجر از مشاهده این حرکت ناشایسته که از ان ... باک
بغایت رسیده بسیار آزرده خاطر شد چنان که ... تاثیر آورده که سلطان در ساعت از سر سلطنت فرود آمد

ازل



و ترک سلطنت کرده مبهوت بود از آن عمل و در سایر کتب تاریخ این کیفیت را نقل کرده اند و چنان بسلطان
تنگ میگرفتند که خود سلطان اسب خود را زین کند و لباس خود را بپوشید و اکثر اوقات آن بود که طعامی که پیش
او می آوردند سلطان پاره نانی از آن طعام نگه میداشت بواسطه آنکه شاید در وقتی که سلطان میل بطعام نشود
نباشد و اکثر اوقات همچنین بود که سلطان بنهایت میل بطعام داشت آن بدبختان مطلقا چیزی برای ایشان
نمی آوردند باید خلق عالم عبرت بگیرند از این حکایات و بجهت عبرت نوشته شد سلطان سنجر هشتاد سال عمر کرد
بیست سال از جانب برادرش سلطان محمد پادشاه خراسان بود و چهل سال خودش باستقلال پادشاه بود و شصت
سال پادشاهی کرد و ده سال هم با پدرش ملکشاه بود فائده تاریخیه در تاریخ مسطور است که در پادشاهی سلطان محمود
در بیابان ریگستان خراسان دزدان بیرون بقافله عراق زده بعضی را کشته و بعضی را اسیر گرفته و از آن جمله پیرزالی
از آنها خلاص شده نزد سلطان محمود بداد خواهی آمد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک ما دور است
او را هیچ ضبط نتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که ضبط توانا کرد و در روز رستخیز از عهده جواب بیرون
توانا آمد سلطان را جای این سخن پیرزن متاثر کرد فائده تاریخیه در تاریخ نوشته از خواجه عبد الله انصاری منقول است
که محمد شکرف گفت در سال پیش از آنکه سبکتکین هرات آید یکی از لشکریان وی از روستائی خروار کاه خرید
و بهای او را داده و وی را نواخت و گفت چون کاه را از سوی ... و بفروش از روستائی را ... بود خرد
وی آمد و اغاز محبت و دوستی کرد با آن سوار اتفاقا روز عرفه بود پیر روستائی گفت امروز چه خوب روزی است
که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بودم لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه بکسی نگویی گفت نگویم از نزد
او را بعرفات برده آورد و روستائی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان چرا باشی گفت اگر
مثل منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی اگر بیاید از که داد خواهد و کردار من کرده و اولی بستاند گر در شب
بزنان جوان رسند و را که از دست ایشان برآمد نقل شده از مجالس المؤمنین مسطور است که یعقوب بن لیث
پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جا نشسته بود مهتری از اقربای وی آنجا برسید گفت
ای یعقوب جوانه خوبروی رشید و رسیده و دست بهانه نامی سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای
خواستگاری کنیم گفت ای پدر عروسی که من میخواهم دست بهان او جیا کرده ام گفت کدام است شمشیر از غلاف
کشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست بهان او این تیغ ابدار و این شمشیر جوهر
کذار است نظم عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ۞ که بوسه بر لب شمشیر ابدار زند نقل شده از تاریخ وصفه
در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در سال ۲۶۲ یعقوب لیث بار دیگر لشکری فراوان بهر ساخته
متوجه دار السلام بغداد گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شد و طبیبان هر چند گفتند حقنه باید کرد قبول نکرد

گفت برو این برین اسب ترا است از حفظ کردن و در اثنای این بیماری از دار الخلافه رسولی آمد و منشور ولایت
فارس جهت او آورد یعقوب شمشیری و قرصی نان خشک و پیازی پیش خود نهاده ایلچی خلیفه را طلبید و گفت خلیفه را
دعای من برسان و بگو که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم از دست من جان بردی و اگر زنده ماندم میان
من و تو این شمشیر است تا از تو کام دل خود یابم و اگر غلبه ترا بود من بدین نان و پیاز بسازم
و ترک طلب کنم ایلچی بازگشت هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات کرد و در تواریخ مسطور است
که یعقوب بن لیث از عقلای سلاطین روزگار و در سیاست و سخاوت بی نظیر بود و هر کس که بخدمت او آمدی
اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی و هنرهای سپاهیانه از او تحقیق نمودی و چون در سپاهیگری هنر
سپاهیانه کامل بودی برادری از وی پرسیدی که در این مدت با که بودی و در کدام جا و معرکه جنگ کرده و اکثر حکم
کردی که یکساله مایحتاج او از خوردنی و پوشیدنی باو دادندی و اگر آن شخص پیش از گذشتن یکسال چیزی دیگر طلبیدی فرمان
دادی تا هر چه باو داده بودند باز گیرند و جمیع اسبان سپاه ملک او بود و کرایه که از امرا که اسب خود بدیشان دادی و علیق از
خاصه خود میداد و تخت چوبین از جهت خود ترتیب کرده بود که چون بران نشستی بر تمامت لشکر مشرف بودی
و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم بتغیران کردی و هزار مرد جلد را از سپاه خود گزیده
هر یکی را جامی زرین داده بود و این جماعت را مردم در ایام جشنها بر دوش گرفتندی و در امور ملکی با هیچکس مشورت
کردی و هیچکس را بران اطلاع نبودی و چون دشمن او بهزیمت برفت از لشکریانش کسی را مجال آن نبود که بر جهت
او دست بغارت و تاراج کنند و در سوزاد رسم جنید او جنید دیگر بیرون که غلامان خاصه او در آنجا میبودند و هر کار که دادی
کاری بود یکی از غلامان را آواز کردی تا آن مهم را کفایت کردی و هر روز در صبح او چیست که سفید و پنج و یک ... کنند
و از آنجا اول حصه غلامان خود جدا کردی و اشغال بخواص دیگر قسمت کردی روزی یکی از ایلچیان بدو گفت که تو ... عظیم
عالم گیری داری و در خیمه زمین ... که بران نشسته و سلاحی که پوشیده چیزی دیگر نیست یعقوب جواب داد که هر
دستوری که سردار معاش کند نوکران بران نوع زندگانی کنند فائده تاریخیه در تاریخ یمینی مسطور است که بعد از آنکه
سلطان محمود بعد از هزیمت آوردن ایلک خان عازم شد او را تعاقب نموده بدست آورد و چون بصحرای ... رسید
در آنجا مسافت بسیار بود و در آن بیابان آب نبود و سپاه بسیار از تشنگی هلاک شدند اکثر امرا این معنی را مانع بودند اما
چون سلطان مصمم عزیمت بود و در این باب بجد بود ناچار در کوچ در پی ایشان رفتند تا شب سوم در بیابانی برف
عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از جهت سلطان محمود بارگاه بر پا داشتند و مشعلهای بسیار در آنجا حاضر ساختند چنانچه
اکثر اهل مجلس از گرما بجوش آمدند که جامهای زمستانی را بیرون کنند و در این وقت دلقک که از ندیمان خاص سلطان
محمود بود از در درآمد و سلطان محمود از ندی مطایبه روی بدلقک کرده گفت ای دلقک بیرون رو و سرما را بگو که این همه





جان کندن تو چیست با ما ما را که ما نزدیک است که جامها را از بدن بیرون کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته پیغام
ایشان را بسرما رسانیده و باز درون درآمد و زمین ادب بوسید و از زبان سرما بعرض رسانید اگر چه ما را یارا
و قدرت آن نیست که دست درازی بر دامن حضرت سلطان و مقربان درگاه حضرت ایشان رسانیم اما امشب
شاگرد پیشه را اینچنان ادب بکنم که فردا حضرت سلطان و مقربان ایشان تیمار مراکب خود را خود بکنند
از راه جانبازی بخاطر ایشان راه نیابد چون سلطان محمود از دلقک این کلمات شنید اگر چه ظاهرا بمطایبه حمل نمود
بخنده و خوشطبعی گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان شده قرار بمراجعت نمود فائده تاریخیه از غرایب احوال
سالی که یعقوب بن لیث بر علوی حسن بن علوی که در آن زمان در ری دعوای ولایت کرده بود و فرار بجبال دیلم کرد یعقوب تعاقب
او کرد و در آن وقت در آن زمان چهل شبانه روز باران ریزه باریده بر چهل هزار کس از لشکر یعقوب مردند باین احوال سالم
مراجعت کرد از تاریخ مصر نقل شد از عجایب و غرایب است در باب حفظ نمودن خداوند برکیارق را و
تفصیلش آنست بعد از شکست برکیارق از تتش عم خویش در همدان آمد باصفهان ارکان دولت سلطان محمود برادرش
او را استقبال کرده بشهر در آوردند بنا براین با یکدیگر قرار دادند که سلطان برکیارق را میل کشند که از سلطنت بالکلیه
فارغ بال و مطمئن خاطر بوده سلطان محمود را بهر وضعی که خواهند برآرند و چون جماعت در این باب بجد شدند
از وقت طلوع برکیارق در همان روز محمود تب کرد و اثر جدری بر بدن او ظاهر شد و ترکان بجز از این فارغ
خواهند شد که برکیارق را مکحول سازند که امین الدوله ابن التلمیذ که ملک الاطبای آن زمان بود و در پیش سلطان ملکشاه کمال
اعتبار داشت گفت در باب میل کشیدن برکیارق مصلحت نیست که شتاب کنند چه محمود محموم شده و آثار جدری
بر بدنش ظاهر شده و معلوم نیست که از این مرض بر شود پس شما را احتیاط باید کرد که اگر محمود از این مرض شفا یافت میل
کشیدن برکیارق آسان است و اگر عیاذا بالله محمود از این مرض خلاصی نیابد برکیارق را نیز معیوب مکحول ساخته
باشید بالضروره تاج الدوله تتش یا ملک ملک موروثی میشود و شما اگر بسلطنت او میل ندارید توقف در میل کشیدن
برکیارق بکنید و در اصلاح در توقف است امرا سخن ابن التلمیذ را موافق دولتخواهی دانسته اتفاقا در سلخ شهر
شوال محمود وفات یافت و سلطنت بر برکیارق قرار گرفت و بعد از نه روز برکیارق نیز تب کرد و جدری بر
بدنش ظاهر شد و مردم اصفهان از سپاهی و رعیت از جهت بیماری سلطان برکیارق بسیار پریشان خاطر
شده و از حق سبحانه و تعالی صحت او و سلطنت میسنمودند حق سبحانه و تعالی از خزانه غیب عنایت خود برکیارق را از آن
مرض شفای کامل ارزانی داشت نقل شده از جنگ یحکی ان بدویا صلی خلف امام فقرء الامام قل ارایتم ان اهلکنی الله
و من معی فقال البدوی اهلکک الله وحدک و ما ذنب من معک فضحک القوم فقطعوا صلوتهم نقل شد از جنگ
قال بعض العلماء ثلث مبتلا به صاحبها الضحک من غیر عجب و الاکل من غیر جوع و النوم بالنهار من غیر سهر بلیل نقل شد

مجمع البیان قال نظر یسمی الذهب ذهبا لانه ذهب الهم و کذلک یذهب لا یبقی و سمیت النفس نفسا لانها تتنفس ای تحترق
خلایق و حساب با لاسلین الا انه ... فنسها نقل شده از جنگ سخن کلام بعض العارفین الاخ الصالح خیر لک من نفسک
لان النفس اماره بالسوء و الاخ الصالح لا یامرک الا بالخیر فائده اخوند ملا احمد اردبیلی در نهصد و نود و دو برحمت خدا
رفت. شیخ طبرسی در شب عید قربان در سال پانصد و چهل و هفت برحمت خدا رفت شهادت شهید ثانی
در نهصد و شصت و پنج واقع شد نقل شده از تاریخ معتبر حفظ خدای درباره سلطان محمد پسر سلطان ملکشاه این است
بیان این سخن آنست و چون در ان ایام محاصره قلعه امتداد یافت و اوقه احمد عطاش با خر رسید قاصدی نزد وزیر
سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت اسماعیلیه را قبول کرده و در سلک ایشان منتظم یافته بود فرستاده پیغام داد
که در قلعه نه ذخیره و نه مردم کار بالضروره در این دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم کرد سعد الملک خبر فرستاد که
یک هفته صبر باید کرد تا من این سگ بچه سلطان را از میانه بردارم و چون باعلت غلبه حرارت بر مزاج سلطان محمد
و استیلای خون هر ماه یک نوبت فصد باید کرد در این ماه نیز چون وقت فصد سلطان رسید سعد الملک وزیر هزار
دینار زر نقد و یک سلطنت گرانمایه بفصادی داد تا به نیش زهرآلود سلطان را فصد کند اتفاقا حاجبی از حجاب سعد الملک بر این
ماجرا اطلاع و وقوف یافت این راز را با زن خویش در میان نهاد و او مستوره این حالت را با معشوق خود گفت و معشوق
با دیگری در میان نهاد تا آنکه بسمع سلطان رسید بنابراین روز دیگر سلطان تمارض کرده فصاد را طلب داشت
و چون فصاد بازوی شاه را بسته خواست که نشتر فرو کند سلطان از روی غضب در روی نگریست فصاد را از مهابت
نظر سلطان لرزه بر جان افتاده و صورت واقعه را الکاه عرض سلطان رسانیدند سلطان فرمود تا بهمان نشتر فصاد را
فصد کردند فی الحال جان بقابض ارواح سپرد و سلطان دانست که سخن آن جماعت که همیشه سعد الملک را بالحاد متهم
میداشتند موافق نفس الامر است القصه بعد از کشتن سعد الملک و متعلقانش یک هفته احمد بن عطاش را دستگیر نموده
پیش سلطان آوردند و بفرموده سلطان او را بر شتر برهنه نشانده بشهر اصفهان در آوردند و زیاده از بیست هزار
کس باستقبال او بیرون آمده برسم نثار سرگین و خاکستر و امثال آن بر سر و ریش او بریختند و در اثنای این حال شخصی
از وی پرسید که تو دعوی مهارت در علم نجوم میکردی چون است که این حال را در زایچه طالع خویش ندیده بودی
جواب داد که در احکام طالع خویش مشاهده کرده بودم که در این سال با حشمتی بسیار و لشکر سنگین باصفهان در
می آیم اما باین کیفیت ندانسته بودم نقل شده از تاریخ معتبر از عجایبات که سلطان را خدا چنین حفظ نمود
در تواریخ معتبره مذکور است که عباس پسر سلطان مسعود سلجوقی با متقی بالله خلیفه قرار داد که روز عید قصبی در دو
تیغ کین از میان برآورده سلطان را از میان بردارد و اتفاقا روز عید آنچنان باران شد که هیچ احدی بعیدگاه نتوانست
رفت و سلطان مسعود از مکر آن ناسپاس خلاصی یافت و بعد از یک هفته آن سر فاش شد و بسمع سلطان رسید

سلطان



سلطان تا از برای عبرت سایر حرام نمکان عباس ناسپاس را در کنار دجله بغداد بحلق کشیدند و کیفیت قتل
این جاهل که عباس را متقی بالله برانگیخته بود در تواریخ معتبر چنین آورده اند که شبی یکی از متعلقان طشت دار خلیفه
با غلامی که جامه دار سلطان مسعود بود شراب میخورد و در اثنای مستی آن خویش طشت دار عبارتی را بر خواند که محصول
این بود که باران روز عید عباس پسر سواسی را از مقصد خود باز داشت غلام سلطان مسعود بفراست در یافت
که در ضمن این کلمات چیزیست بنابراین در حین مستی از ان شخص حقیقت حال استفسار نموده علی الصباح آن ماجرا
بعرض سلطان مسعود رسانید تا آنکه سلطان عباس را نیز بسزای عمل خود رسانید و در کامل التواریخ مسطور است که
از عجایب امور آنکه قبل از کشته شدن عباس بچند روز عباس در مجلس وعظ عبادی که از مشاهیر وعاظ آن زمان بود حاضر
شده و در اثنای وعظ یکی از اهل مجلس را وجدی شده خود را در اثنای حرکات وجد بعباس زد و غلامان او آن شخص را
کتک بسیار زده و از آنجا دور کردند چه عباس همیشه از باطنیه احتراز میکرد و علی الاتصال زره از بدن خود جدا
نمیساخت و همیشه غلامان سلاح شجاع و جلد از وی جدا نمیبودند و از وی ساعتی غافل نمیشدند و چون آن صوفی
صاحب وجد را آزار بسیار کردند عبادی واعظ روی بعباس آورد و گفت ای امیر این همه احتراز از مرگ چیست حق
وقتی که اجل موعود میرسد تو زره را بدست خود بازخواهی کرد اتفاقا چون سلطان مسعود بر قتل او عازم شد
کس فرستاده او را طلبید عباس چون توهم تمام داشت با مردم خود با استعداد تمام حاضر شد و سلطان مسعود
او را با چند نفر درون دیوانخانه حرم طلبید و چون عباس با اندرون در آمد مردم او را منع نمودند و عباس شنید که سلطان
رسید سلطان فرمود که زره خود بیرون کن عباس بنای تضرع و زاری نمود که مرا با سلطان عهود و مواثیق
بسیار است که در این اثنا جمعی از غلامان بیرون در آمدند عباس چون آن حالت را مشاهده نمود بند های زره
خود را خود گشوده غلامان سلطان مسعود همانجا او را بقتل رسانیده سرش از تن جدا ساخته پیش مردم او انداختند و ریسمان
در پای او کرده او را بیرون انداختند و این روایت مخالف روایت روضة الصفاست که او را در کنار دجله بحلق
کشیدند والله علیم بحقایق الامور نقل شده از تاریخ مصر سلطان ملکشاه با عساکر بحضرت آثار متوجه ماوراء النهر شد
وایلچی قیصر روم را که خراج مقرری هر ساله دار قسطنطنیه باصفهان آورده بود در این یورش تا بکاشغر همراه برد
در آنجا بوزرا و عمال حکم شد که اموال ایلچی روم آورده از وی گرفته او را رخصت مراجعت دهند و غرض سلطان
ملکشاه و اراده او رفتن ایلچی روم تا بحدود کاشغر و مال را در آنجا از وی استیفا نمودن آن بود که بعد از وی در تواریخ نوشته شود
که سلطان پادشاهی بود از سلاطین اسلام و شوکت و عظمتش بمرتبه رسیده بود که قیصر روم از قسطنطنیه باج و خراج
جهت او بکاشغر میفرستاده و مع هذا چون ایلچی وسعت مملکت او را ملاحظه نماید داند که با چنین پادشاهی غیر از
اطاعت و انقیاد چاره نیست و هم از اینجهت است که خواجه نظام الملک در این یورش اجر ملاحان جیحون را بر

مال انطاکیه شام نوشت و طامعان چون برات خود را دیدند بدرگاه فلک اشتباه سلطان ملکشاه فریاد و
استغاثه نمودند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست که این جماعت را که در جیحون عبور میکنند
با انطاکیه شام میفرستید وزیر جواب گفت که تا بعد از ما ابنای روزگار از فسحت و وسعت ملک سلطان باز
گویند سلطان این معنی بغایت پسندیده آمده و خواجه را بسیار استحسان فرمود و چون سلطان ملکشاه وفات یافت
حرم محترم او ترکان خاتون که معروفست و مشهور بخاتون جلالیه بود موت او را پنهان داشت از بغداد متوجه اصفهان
گشت و هیچ احدی از فوت سلطان اطلاع نیافت و در میان اهل تواریخ مشهور و معروفست که این پادشاه
با این فسحت و وسعت ملکت او بعد از فوت او کسی بر او نوبت داری نکرد و این عبرتست برای اهل روزگار
فایده تاریخیه در سال پانصد و پنجاه و چهارم در ماه ذیحجه سلطان محمد بن سلطان محمود سلجوقی تابر جوس که مهتا
بیش از آن داشت وفات یافت و مولد او در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه هجری بود و در وقت مرض موت فرمود تا
تمامی سپاه او سوار شده مکمل و مسلح بنظر او در آمدند بعد از آن فرمود که تمامی خزاین او را از جواهر و زر و نقده و خاین
هرچه داشت و همچنین اسب و استر و شتر آراسته بنظر او در آوردند او در بالای منظری نشسته بود که از یکطرف
لشکرش و اموال و اسبابش حاضر بوده از طرف دیگر حرمهای او تمام بزمودند او حزین شده در برابر او ایستاده
و چون نظر او از یکطرف بر اسباب و اموال و لشکر افتاد و از طرف دیگر بحرمهای خود انگاه بنیاد گریه کرد و گفت
سبحان الله این همه سپاه و غلام و خدمتگار و زنان و فرزند و اموال که من دارم هیچکدام از اینها قدرت آن نیست که یک لحظه
در اجل من تاخیر توانند نمود و یک ذره از مرض من کم توانند کرد بعد از آن فرمود که اسباب و اموال او را بر مردم قسمت کردند
هر کسی را فراخور حال او نصیبی ارزانی داشت خداوند چنین پادشاهی را بیامرزد نقل شده از تاریخ معتبر از عجایبات
عبد الله بن عبد الله بن طاهر الحسین که امیر بغداد بود گفت عجایب است سه چیز اول آنکه چون عباس خنوی که برسر قراطه
رفته بود او با لشکرش تمام کشته شدند و جیش عمرو صفار که با امیر اسماعیل سامانی جنگ کرد عمرو که سرکرده بود گرفتار
شد و لشکرش تمام نجات یافتند سیم من در خانه نشسته ام و فرزندان من بر کار رسیده اند نقل شده از تاریخ معتبر
در مکه معظمه در اول اسلام که اذیت میرسانیدند مسلمانان را میکردند روزی سعد وقاص استخوان کشتری بر سرش زد که
سر او شکست این اول خونی بود جهت اسلام ریخته شد ایضا از ارض سودان جهت هشام بن عبد الملک
آورده اند که هر کدام یک پستان داشتند ایضا صاحب تاریخی نوشته در سنه دویست و هجرت اولاد عباس را در
بغداد شمرده اند سی و سه هزار نفر بوده اند ارغو کرده نوشت فایده تاریخیه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش که از امرای معتبر
بود و با تاپیکی شاهرخ میرزا متعین شده و اسباب و اموال بسیار جمع آورده و بزراعت و تجارت
میل بسیار داشت و املاک بسیار در ایران و مملکت مصر و خطا خریده بود وقتی شاهرخ میرزا از او پرسید که

دادم



در مصر و خطا ملک خریدن چه مصرف دارد او در جواب گفت غرض نه محصول است بلکه مدعا آنست که بعد از من
بگویند که شاهرخ میرزا بنده داشت که در مصر و شام و خطا صاحب ملک و زراعت و عقار بود و که این از کرم و آوازه گی
شاهرخ میرزا در عالم بماند شاهرخ میرزا او را تحسین کرده نقل شده از جنگ معنی یوم التلاق و یوم التناد و یوم
التغابن و یوم الحسرة عن ابا عبد الله قال یوم التلاق یوم یلتقی اهل السماء و اهل الارض و یوم التناد یوم
ینادی اهل النار اهل الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله و یوم التغابن یوم تغبن اهل الجنة اهل النار
و یوم الحسرة یوم یؤتی بالموت فیذبح نقل شده از جنگ معنی الساعة و الطامة و القارعة و الغاشیة عن ابی
عبد الله انه سئل عن قول رسول الله اعوذ بک من شر الساعة و الطامة و القارعة و الغاشیة فقال الساعة القرابة
و الطامة هوام الارض و اللامة لمم الشیاطین و الغاشیة غاشیة الناس فایده تاریخیه در تواریخ معتبره مسطور است
که روزی سلطان ملکشاه در ولایت ماوراء النهر شکار میکرد و در اهواز فرمود که آنچه درین شکار کشته شده
بشمارند ده هزار شکار شمار در آمد فرمود که ده هزار دینار بر فقرا تصدق نمایند که مبادا حق سبحانه و تعالی مرا روز
قیامت بر کثرت خونریزی حیوانات بیضرورت معاتب و مواخذ گرداند بعد از آن مقرر بود که برکشتن هر یک
صید یک دینار بفقرا میدادند نقل شده از جنگ قال الحکیم ثلثة اشیاء یهون المصایب مر اللیالی و المرأة
الحسناء و محادثة الرجال ایضا قال رجل لیوسف انی احبک فقال ما رایت فی الحب خیرا احبنی ابی فالقیت فی
الجب و احبنی امرأة العزیز فالقیت فی السجن فاعفنی عفاک الله ایضا قیل لحاتم الاصم علی ما بنیت امرک قال
علی اربع خصال قال علمت ان رزقی لا یاکله غیری فاطمانت بذلک نفسی و علمت ان علی لا یعمله غیری فانا به مشغول
و علمت ان اجلی لابد ان یاتی فانا ابادره و علمت انی لا اغیب عن عین الله فانا منه مستحی ایضا قال امیر المؤمنین
من کرم المرء حسن خصال ملکه الف نه واقباله علی شانه و بکاوه علی ما مضی من زمانه و حنینه الی اوطانه و حفظه لقدما اخوانه
ایضا قال امیر المؤمنین اغتنم خمس قبل خمس شبابک قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و فراغک
قبل شغلک نقل شده از تاریخ معتبر ملکشاه بن سلطان محمد را در اصفهان کنیزک او زهر داده بکشت خدا لعنت
کند چنین اشخاص را و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت سلطان محمد برادرش ملکشاه از خوزستان آمده
اصفهان را گرفت پیش خلیفه مستنجد بالله که بتازگی بخلافت نشسته بود کسی فرستاده پیغام داد که در عراق بنام
خطبه باید خواند چون میانه ملکشاه و وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره کدورت و عداوت تمام بود او قبول این معنی
نکرده و در مقام آن شد که ملکشاه را از میان بردارد بنابراین یکی از خواجه سرایان را که با ملکشاه کمال خصوصیت
داشت و اکثر اوقات در بغداد پیش خلیفه مقتفی بالله میبود و او را الطغلک گو هر آئین میگفتند پیش خود طلبیده
با نواع وعده او را فریفته و گفت که مقصود من آنست که ملکشاه را از میان برداری و این خجسته دختر را از میان برخیزد

و من ترا بمرتبه امرای عظیم الشان برسانم و هر ولایتی که خاطر تو بخواهد باقطاع تو بگذارم القصه خواجه اغلبک الحاح
تمام کرد قبول اینمعنی نموده از بغداد بعجم آمده و از قاضی همدان کنیزک صاحب جمالی که حسن و خوبی یافته روزگار بود بهزار
دینار که عبارت از هزار مثقال طلا باشد خریده باصفهان رفت و با آن کنیزک گفت اگر تو ملکشاه را زهر دهی ترا
بحرم خلیفه مستنجد بالله برم که از محرمهای خاص او باشی آن کنیزک ناقص العقل نیز قبول اینمعنی کرده بخواجه اغلبک عهد و
پیمان درست کرد القصه چون اغلبک باصفهان آمده بملازمت رسید ملکشاه او را بسیار اعزاز و اکرام
نموده پیش خواجه نظام الملک فرستاد و مردم خبر کنیزک را بملکشاه رسانیدند و ملکشاه از خواجه اغلبک کنیزک را طلبید
و خواجه بعد از ممانعت بسیار که این کنیزک را من از برای خدمت خود خریده ام و از دیدن و تکلم او بسیار محظوظم
اما چون سلطان میل دارند چاره نیست کنیزک را به ملکشاه داد و ملکشاه بهای او را از وی گرفت و چون کنیزک
بحرم ملکشاه در آمد ملکشاه از دیدن او بسیار خوشحال شده او را بر سایر اهل حرم تقدیم فرموده و با وجود جمال ظاهری فهم
و فصاحت بسیار داشت و حاضر جواب بود و چون باندک روزگار محبت تمام پیدا کرد ملکشاه او را محرم خود ساخته
طعام خود را باو سپرده آن کنیزک بجهت … محافظت کرده فی الحال زهری که خواجه اغلبک باو داده بود در طعام ملکشاه
داخل ساخته باو خورانید و خبر پیش اغلبک فرستاد که تعهدی که فرموده بودی بجای آوردم اکنون باید که تو بعهد خود وفا کنی
خواجه اغلبک چون این خبر شنید دانست که اگر تا بعد در اصفهان بماند مبادا کنیزک حقیقت حال را باز گوید و بعوض او
او را پاره پاره کنند بنابراین در ساعت از اصفهان بیرون آمده راه بغداد در پیش گرفت علی الصباح چون مردم …
شد ملکشاه را بر فراش مرده یافتند و چون طبیب را حاضر ساختند دانست که او را زهر داده اند و چون بیک تفحص و تفتیش
نمودند مشخص شد که کار آن کنیزک بدبخت بوده و چون او را پرسیدند او معترف شد که خواجه اغلبک از همدان برای این
خریده باینجا آورده بملکشاه فروخت و بمن وعده داده که اگر تو این را بملکشاه بخورانی … متوجه خواهد شد … که این
زهر است القصه با وجود آنکه شمه ترکان و سایر امرا دانستند که کنیزک … میکند او را و میدانستند که آن زهر است
اما چون حسن بسیار داشت او را نکشتند و بر سیاست کنک اکتفا نمودند و خواجه اغلبک خود را به بغداد رسانیده بنزد
وزیر … الدین رفت وزیر او را رعایت بسیار کرده و با آنچه وعده کرده بود وفا نمود نقل شد از تاریخ معتبر
سید تاج الدین … که بعز … کرم و حسن … ممتاز بود و بکثرت علم و … رایات سعادت آیات
بصوب عالم آخرت برافراشت صاحب عمدة المطالب آورده که سیادت او مرتبه بود شنید که نزد یکی از اعراب بادیه
اسبی هست که شبدیز خیال … و صاحبش قسم یاد نموده که اگر … مگر به … اسب اهلی و
بیست نفر غلام سرو بالا و بیست نفر کنیز … و صد هزار درهم و یکهزار دینار اجناس مذکوره را تمام سرانجام نموده
مصحوب یکی از غلامان خود … اعراب ارسال داشت … در شبی که خانه شخص مذکور … از منزل او کوچ کرده وی

بجره

طالبی ابن … ترکان که … ملکشاه بود با جمعی از امرا … اتفاق … کشتند که او را زهر داده اند
ع



بجهت قضای بعضی حوایج در منزل نمانده بود و غلام مذکور با آنکه او را نشناسد مهمان او شد چون گله و رمه و اسباب او دید
بود و چیز غیر از اسب مذکور با او نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان بجای آورده اسب را ذبح نموده و صباح طعام
او را از مطلوب خود آگاه گردانید او را جواب گفت ای شخص ستم و آن اسبی که مسئول تست جهت اطعام مهمان ذبح کرده
و جمله … چه مانده غلام نیز او را برابر بشیوه بذل کرمی که داشته از غلامان و جواری و درهم و دینار همراه داشت
به وی گذاشت و هم از آن مرحله عود نمود و چون بحوالی … رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت و او را
تنها غلام مذکور را دریافت و حکایت مذکور را بر نهج مسطور اصغا نمود بعد از آن از حقیقت احوال سؤال نمود وی گفت
مرا شرم آمد که با وجود این نوع کرمی که با شما از او دریغ دارم لاجرم براو ایثار کردم امیر فرمود والله که اگر شما باز
می آوردی بی شبهه مقتول میشدی و این قضیه سبب کشتن … بکار تم سنبت میکنند نقل شد از تاریخ معتبر سلیمان شاه
همیشه با مسخره صحبت میداشت و شراب میخورد و امرا را اعزاز و اهانت میرسانید و مهمات ملکی خود را بشرف الدین کرد
بازگذاشته سلطنت را بجز مهم التفات نمی نمود بنابراین جمیع امرا از وی متنفر شده بدیوان نمی آمدند و همه از وی دست
داشته روزی در بیرون همدان شراب میخورد و مسخرهای بسیار پیش وی جمع شده بودند و چون شکایت و تنفر
امرا و سپاه از حد گذشته بود شرف الدین کرد بانجا رفته بنیاد نصیحت او نمود و خدام ایشان در عین مستی مسخره ها
فرمودند که شرف الدین را ریشخند کنند مسخرها نیز نمودند او با شرف الدین شروع در طرفگی کرده کار را بجا رسانیدند که یکی
از آن مسخرها در مجلس برهنه شده ذکر خود را بشرف الدین نموده و گفت هر نصیحتی و پندی که داری این با یکی …
فشه … و این است القصه شرف الدین بسیار آزرده خاطر از آن مجلس برون رفت نقل شد از تاریخ
معتبر از جمله قلاعی که در ایام استیلای اسمعیلیه نزاریه در حوزه تصرف ایشان آمده بود اول قلعه بود در حوالی اصفهان
که بانی آن قلعه سلطان ملکشاه بود و سبب بنای آن قلعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که یکی از اکابر روم بطریق
رسالت پیش سلطان ملکشاه آمده بود و اتفاقا روزی آن شخص در ملازمت سلطان بشکار رفت و در اثنای شکار سگی
از سگان خاصه سلطان ملکشاه که در شکار گرفتن بهترین سگان سلطان بود گریخته بر بالای قله کوهی که صعود بر آن
بسیار صعب بود رفت و سلطان از بس که آن سگ را معتبر میداشت خود بر بالای آن کوه رفت و ایلچی روم نیز در آنجا
همراهی نمود و چون نظر رومی بر وضع آن کوه افتاد بسیار تحسین کرد و گفت اگر این طور جا در روم باشد البته در آنجا
قلعه مستحکم بنا میکنند سلطان ملکشاه سخن او را باجابت تلقی نموده فی الحال حکم فرمود که در این موضع قلعه بنا نهاد
کنند و هر چند خواجه نظام الملک در آن باب منع کرد که قلعه در اینجا مناسبت ندارد و چه محل تحصن قطاع الطریق
و مفسدان خواهد بود سلطان بسخن او التفات نکرده در باب بنای آن قلعه مبالغه فرموده و چون بنای آن قلعه
باتمام رسید محافظت آنرا بشخصی که نام او … بود مفوض گشت تا سلطان ملکشاه در قید حیات بود حفظ …

حراست آن قلعه بهمان وزدار متعلق بود بعد از فوت سلطان ترکان خاتون جلایر وزدار را از حکومت آن قلعه
عزل نموده زیاده نام شخصی را بحکومت آن قلعه فرستاد و بعد از اندک روزی زیاده فوت شد و یکی از مردم خوزستان
بر آن قلعه استیلا یافت و احمد بن عطاش که از اطبای مشهوره آن زمان بود و از جمله دعات اسمعیلیه بود اعتبار و
اعتماد آن طایفه امتیاز تمام داشت چنانچه جمیع طوایف باطنیه عراق عجم او را ببزرگی قبول داشته تاجی بر سر او نهاده
و هر سال اموال بسیار جمع کرده جهت او میفرستادند با آن مرد خوزستانی طرح آشنائی انداخته او را همچنان معتقد
و مرید خود گردانید که فوق آن متصور نبود و مگر که چه یقین است که هرگاه مردی حکیم در مقام فریفتن عامی خوانی در آید
اینچنان علاوه اطاعت در گردن او خواهد کرد که هیچ قدرت و اختیار در مقام خود نداشته باشد القصه در خلال این
احوال در ور بیره و غارت یافت احمد بن عطاش بر آن قلعه مستولی گشت و فدویان او آنرا هر امیر دادند و مردم را قتل
و غارت میکردند و فساد ساکنان آن قلعه بمرتبه رسید که مردم میگفتند که قلعه که ادله و دلالت کننده بر موضع آن
سگ باشد و باعث بنای آن خرانه روی یقین باشد که ثمره آن غیر از قتل مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان
نخواهد بود و قلعه دیگر که داعی اکبر ایشان یعنی حسن صباح بر آن استیلا یافت قلعه الموت بود که در نواحی قزوین واقع است
و بانی آن یکی از سلاطین قدیم دیالمه بود و باعث بنای آن قلعه در تواریخ معتبره چنین بنظر درآمده که روزی پادشاه
دیلمی عقاب شکار میکرد اتفاقا در اثنای شکار عقاب پرواز نموده بر قله آن کوه که الحال الموت شده قرار گرفت و چون
بندگان ملک دیلم که ... حسن بن زید علوی بود جهت عقاب گرفتن بر بالای آن کوه بر آمد دید که آن موضع قابلیت
بنای قلعه دارد و بنا بر این حکم فرمود که در آن موضع قلعه مستحکم بنا کردند و آنرا الموت نام کرد چه اله در زبان دیلمیان
عقاب است و اموت مخفف آموخت فرس است و معنی این لفظ بزبان دیلمی آموخته عقاب است نقل شده از تاریخ
مصر جمعی کثیر از امرای مصر و اعیان آن بحافظ الدین الله پیغام فرستادند که اگر تو میل حیات خود داری پسر خود حسن را
بما سپار تا او را بقصاص ... باشی که تراهم پیش از او بقتل رسانیده خواهد شد چون حافظ این پیغام شنید
از ایشان چند روز مهلت خواست که در این چند روز پسر خود را دفع بکنیم و حافظ الدین الله دو طبیب حاذق داشت
که همیشه در خدمت او میبودند یکی مسلمان و دیگری یهودی او اول یهودی را طلبیده گفت که یک شربت زهر راست کن
بیار که حسن را بدهم تا از شر این طایفه که قصد من دارند خلاص شوم طبیب یهودی گفت من غیر از شراب بنفشه و آب
جو و امثال آن ... نگاه توان داشت یا دفع مرض ... توان کرد چیزی دیگر نمیدانم و هر چند
حافظ الدین الله در این باب مبالغه بسیار کرد آن طبیب قبول نکرد و گفت ای خلیفه اطبای قدما در جمیع کتب خود ذکر
کرده اند که طبیب باید که زهر از برای کسی نسازد و کسی نسخه سمیات ندهد و سر کسی را فاش نکند و هر دشنامی که از بیماران
شنود تحمل نماید چه در بعضی امراض بیماران دشنام میدهند پس طبیب باید که آنرا تحمل کند و از آن نرنجد و ... اسرار



نماید و الا او نیز بیمار باشد و معالجه غنی را بر فقیر تقدیم نماید و بر روی بیمار هر چند مرض او صعب باشد اظهار نکند
که موجب ناامیدی او و قوت مرض او میشود و امثال این سخنان آنچه در اخلاق و صفات اطبا نوشته اند بحافظ
الدین الله بتفصیل باز گفت بعد از آن بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین واضح باشد که چون من همیشه در کتب این
میخوانده ام و میدیده ام که طبیب را روا نیست که شربت قتل از برای کسی بکوبد و بسازد تا این زمان هرگز نساخته ام
و تجربه آن نکرده ام اکنون چیزی که تجربه آن نکرده باشم چگونه بر نوشتن و ساختن آن اقدام توانم نمود پس حافظ الدین الله
او را معاف داشت طبیب مسلمان را طلبیده از وی شربت زهر قاتل طلب فرمود آن طبیب در ساعت بی توقف
آن شربت ساخته بخدمت حافظ الدین الله آورد و حافظ چون آنرا به پسرش داد بمجرد چشیدن آن جان بقابض ارواح
سپرد القصه چون حافظ خاطر از امر پسر فارغ گردانید آن طبیب مسلمان را فرمود که بعد از این تو باید که در قصر امارت
داخل نشوی و آنچه علوفه و مرسوم و مقرری تست همچنان بی قصور و فتور بتو میرسانیم اما زنهار زنهار که من بعد تو
بدین قصر درنیائی و در روزی حاضر نشوی و طبیب یهودی را طلبیده بمنصب وزارت خود سرافراز گردانید
و گفت من میدانم که اینچنان طبیب میدانند تو بصد مرتبه بهتر از او میدانی اما چون تو همیشه بندگان خود را که ...
الهی بوده اند ملاحظه نموده بهیچوجه بسخن من فریفته نشدی بر تو اعتقاد میتوان کرد بخلاف آن طبیب که او را اعتقاد نشده
نقل شده از تاریخ یمنی الفی القصه خبر مراجعت یزید بر زبان رسید که یحیی پناه بقلعه برد که در آن نواحی بود
یزید بعقب او روان شده بمحاصره اشتغال نموده آن قلعه در میان ... بود بغایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث
بدامن خاکریز آن نمیرسید و کمند وهم پیش نداشت یزید مدت ... دوران قلعه را محاصره داشت و هر چند ...
جانبی مینمود و سعی میکرد بهیچوجه چهره مقصود در آئینه مراد جلوه گر نمی آمد روزی مردی از بنیادیان یزید که او را هیتاج
گفتندی از برای شکار در دوران حصار و جنگل میگشت و سگی همراه داشت اتفاقا نخجیری بر کمر آن کوه که قلعه بر فراز آن
بود نشسته سگ از پی آن نخجیر دوید و هیتاج از پی سگ روان گردید دید که راهی بغایت تنگ در میان درختان آن کوه
بسر آن کوه که قلعه است میرود پس هیتاج آن راه پیش گرفت و شروع در راه رفتن کرد و از ترس آنکه در وقت
مراجعت آن راه را گم کند دستار و جامه خود پاره میکرد و بر درختان می بست القصه از آن راه میرفت تا آنکه در ...
آخر روز بموضعی رسید که مشرف بقلعه بود چنانچه تمامی خانه های اندرون قلعه مشخص میشد پس هیتاج از روی خوشحالی تمام
بازگشته نزد یزید آمد و گفت ایها الامیر اگر من راهی نمایم بقلعه بموضعی که مشرف باشد بر آن حصار بمن چه میدهی یزید
گفت هر چه تو بخواهی هیتاج گفت چهارصد هزار درم میخواهم یزید گفت که ده هزار درم هم گفت که بالفعل چهار
هزار درم بده و اگر بعد از تسخیر قلعه چیزی انعام کنی آن عین مرحمت و الطاف امیر خواهد بود القصه هیتاج مبلغ چهار هزار درم
بگرفت و گفت الحال جماعتی همراه من کنید یزید مقرر کرد که هزار و چهارصد نفر همراه هیتاج روند هیتاج گفت این ...

این مقدار بر تابد یزید گفت تو میدانی آن مقدار که خواهی برپرس ستاج از میان سپاه سیصد مرد برگزیده
متوجه قلعه شد و آن شب یزید بلشکر فرمود تا در لشکرگاه آتش افروختند مردم قلعه از این معنی بسیار متوهم گشتند
روز دیگر علی الصباح یزید فرمود تا لشکریان تمام مسلح و مکمل شده روی بقلعه نهادند اهل قلعه تیر از حصار پران
آمده مستعد جنگ گردیدند اما پیتاج با آن جماعت دلیران اسلام شب همه شب راه می‌پیموده تا روز دیگر
پنهان و وقت عصر در سر آن موضع که مشرف بر قلعه بود رسیده آواز تکبیر برکشیدند چون اهل قلعه آواز تکبیر
از آن موضع شنیدند زنهار و الامان برآوردند و دست تسلیم کرده قلعه را از دست دادند و مسلمانان بالای
حصار برآمدند و یزید فرمود تا زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده مردان را با تمامی سپاه بقتل رسانند و برجهای
قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهاد و در ظاهر شهر فرود آمد و بضرب منجنیق تیر آن شهر را فتح کرده و بقتل
خلایق امر کرد و نقل شد از تاریخ الفی و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در بعضی سفرها روزی یزید بن مهلب دید
شخصی شتاب بهمه در سر راه رود گریان گریان میرود از وی پرسید که این گریه از چیست گفت من دو دندان در چشم
که وقت من و فرزندان من حیثیتی از سپاهیان رسید و از دست من آن دو دندان بگرفته برفت یزید گفت
آن کس را میشناسی گفت آری اگر به بینم میشناسم پس او را همراه خود برد در سر راه ملکی ایستاد و گفت لشکر
بگذرند اتفاقا آن شخص اول برگشته آمد صاحبان گفت این مرد است که گفت بد بفرمود تا او را از اسب فرود
آورده و پشتاره هیزم او را بر وی اشته بمنزل رسانند هرچند شفاعت نمودند نشد و مال بسیار داد که در آن
سیاست او بگذرد فایده نداد و فرمود تا از برای عبرت سایرین سپاه او را بسیاست رسانیدند و افواج لشکر
او در کمند گشته او و سنتش برید و جود و جبروت و خیرات بسیار داشت چنانچه در تاریخ ابن کثیر آمده والعهدة علی الراوی
که بر هر هشت هزار درم بر فقرا و فقیران قسمت نمود و بهیچ وجه تخلف نکردی و در ماهی چهل هزار درم دیگر بفقرا
صرف نمودی و کفن و تکفین اموات نمود و هر ساله هزار دینار به چهل کس دادی که از قبل وی بروند در عهد امیر عضدالدوله
دیلمی حج گذاردی چه عضدالدوله او را بر رتبه امارت رسانید و بعد از فوت عضدالدوله زیاده از بیست سال
حکومت داشت و حقوق او را در این مدت فراموش نکرده بود و هر ساله حجاج و انواع خیرات از برای او
میکرد و هر سال سه هزار دینار از برای نقل اسبان و سایر ضروریات راه آن حاجی که از همدان به نجف اشرف
مشرف میشدند مقرر ساخته بود و مبلغ سه هزار دینار هر ساله بحرمین میفرستاد که بر ساکنان آنجا قسمت کنند و اصلاح
جاده و عمارتها میسر نموده باشند و در ایام او بزرگان شهر او و اعیان زیاده از دو هزار مسجد بنا کرده بودند و در خزانه خود
همیشه بیست هزار است و اتقه به خبث منه الخاصه میداشت و بعد از فوت او چهار ده هزار و چهل و پنج بدره
زر که هر بدره ده هزار دینار داشت مخلف شد و قبر وی در نجف اشرف است و فات یافته یزید در پنجاه هجرت

امر



مشرف بزیارت مکه معظمه شد و عبدالصمد در صد و پنجاه هجرت مشرف بمکه شد یزید ششم بطن از عبد مناف است
و عبدالصمد ششم بطن از عبد مناف است و صد سال تفاوت میان این دو نفر میباشد یزید بن معویة بن ابی سفیان بن
حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف است عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف است اسامی خلفای عباسی هادی و هرون است عم هادی سلیمان بن منصور است عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد
بن علی بود از تاریخ مصر نقل شد و از غرایب است در تاریخ حافظ ابرو نوشته که وفات الهادی بالله عباسیه
در سنه ۱۷۰ واقع شد و بیعت کردند با او در ماه ربیع الاول سنه ۱۷۰ و از غرایبات عم او و عم جدش و عم پدرش او الفوات
و عم جد پدرش با او بیعت کردند و خلافت با او تسلیم نمودند و مثل این کسی را بجز هادی و برادرش هرون الرشید محال است که در بیعت او
عموی جدش و عموی پدرش و عموی جد پدرش حاضر باشند از تاریخ مصر نقل شد قد پر مستوفی خلیفه بعد از آمدن حسن
بن احمد قرمطی بحوالی مصر بمصر و خرابی مصر مستوفی توانست از عهده برآید بعد از مصلحت و مشورت با رای خود چنین صلاح
دانسته که حسان بن جراح طائی که با لشکر زیاد و بجنگ حسن قرمطی آمده بود و او را از حسن برگرداند در این ضمن آدم
فرستاده گرد و تا قرار شد صد هزار دینار رشوه بستاند و او از حسن قرمطی جدا شود و در شبی که صبح آن جنگ خواهد شد مقرر کرد
پول قلب را کیسها کرده و بر روی کیسها چند دانه زر سرخ نهادند تا در شب که گذشته پولها را از شهر بیرون حسان بن
جراح فرستاد و حسان پولها را بی دان شماره بخزانه خود سپرد و صبح معز الدین الله پسرش را با جمعیت زیادی برسر حسن بن احمد
قرمطی بیرون کرد و در جنگ حسان بن جراح از قرار وعده فرار کرد و جمعیت فرار او حسن بن احمد شکست خورد و فرار
کرد حسان بعد از رسیدن بمنزل سر کیسها را گشود و دید تمام پول قلب است کمال خجالت خسارت برای او روی داد
تا زنده بود منفعل و نادم بود و تا از غصه کرده موذر برد از تاریخ مصر نقل شد عقد از مستر خلیفه را چنین گویند که در
سال سیصد و شصت و پنج ایلچی از پادشاه قسطنطنیه برسالت پیش خلیفه معز آمد و خلیفه که معز الدین الله باشد ایلچی گفت
یاد داری که در عهد سابق با تو گفتم که روزی باشد که تو از شهر پیش من برسالت آئی گفت آری یاد دارم پس گفت اکنون
باز روزی باشد که در بغداد باشم و تو برسالت پیش من آئی ایلچی گفت یا امیرالمومنین اگر مرا امان میدهی یک کلمه عرض
رسانم معز گفت آنچه در خاطر تو میرسد بگو ایلچی گفت آن سال که تو برسر افریقیه متمکن بودی چندان عظمت و حشمت و کبریا
و بزرگی تو در نظر من آمد که من متحیر شده بودم و تا بر تخت انچنان دیدم که چند اشتم تو خدا که وار نور روی تو دیده جهان بر
من روشن شد اکنون از آن مهابت و عظمت در تو هیچ اثری نمی یابم معز علوی از شنیدن این حرف آنچنان متاثر
شد که فی الحال تب کرد چند روزی زیست تا مرد در روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر از عجایب است متوکل عباسی چون خلیفه
شد هفت تن از آنان که پدرشان خلیفه بود با او بیعت کردند محمد بن معتصم عبدالله بن امین ابو احمد بن رشید عباس
بن هادی منصور بن مهدی محمد بن واثق موسی بن مامون و این از غرایبات و نیابات که در تاریخ شاه صادق نوشته است

از جملهٔ غرایب آنکه در چاپخانه نوشته اند در سنهٔ ۱۲۰۲ در شهری از شهرهای انگلیس شش سیر پنبه را که بود و شش مثقال باشد
این قدر باریک رشته اند که طولش پنجاه و نه فرسخ باشد و این از غرایب عالم است از تاریخ مصر نوشته شده دو
طایفه از اعراب که با مرزبان پارس جنگ کردند که عبارت از بنی ربیعه باشد و بنی ابرح مرزبان پارس در جنگ ایشان
طایفه سی هزار غلام زره پوش تمام سلاح داشت و سی هزار پیاده و حضرات اعراب سه هزار بوده اند در هوا آنچه خیال کردیم
که نیزها را بجای اشاره بزنند بعلت پوشیدن زره همای ایمن که در ایام اشاره جائی نبود از سرکردهای خود گفتند سوی جنگ
سرکرده آنها گفت بچشم اشاره بزنید آنها هم نیزه را بچشم لشکر مرزبان پارس بزدند از ترس چشم باز میکردند باین علت سی هزار
شصت هزار را شکست دادند و چند هزار کس را مقتول ساختند از تاریخ مصر نوشته شده از تاریخ طبری نقل شده که
دولت خلیفه مستنصر بالله در سنهٔ ... هجری زلزلهٔ عظیمی در مصر و فلسطین و شامات در هم واقع شد که در آن زلزله صخرهٔ بیت
المقدس دو پاره شده و باز بهم التیامی پیدا کرد والعهدة علی الراوی از تاریخ مصر نوشته شده که در سنهٔ ... چنانچه ابن
کثیر شامی در تاریخش نوشته علامات بسیار روی نمود اول ابر سیاهی ظاهر شد تاریک و مظلم و آن چنان تاریک بود
که هیچکس هیچکس را نمیدید حتی دستهای خود را هم نمیدید بعد از آن ابر بزرگ آتشباری ظاهر شد که از روشنائی او عالم
روشن گشت بعد از آن بادی تند و سخت پیدا شد که اکثر درختهای بزرگ مثل نخل و امثال آنرا از بیخ بکند و بعد از آن
باران شدیدی بارید که اکثر سیلهای او عمارات عالیه خراب شد نقل شده از مستطاب سلطان را در حضرموت
قیل گویند و سلاطین را اقیال گویند مثل فرعون و فراعنه در مصر و قیصر و قیاصره در روم رای و رایان در هندوستان
و خانان در ترکستان فائدهٔ تاریخیه گورکان باصطلاح ترک داماد را گویند که گورکن باشد از تاریخ مصر نوشته شد
که امیر مودود با اتابک طغتکین حاکم شام بعد از نماز جمعه در مسجد جامع شام دست هم را گرفته راه میرفتند در این اثنا
دو نفر از باطنیه اسمعیلیه کاردی بر سینهٔ امیر مودود زدند امیر مزبور در همانجا بمرد و چون این خبر بفرنگان رسید که در علما
بیت المقدس و سایر جاها داشتند کتابی بمعرفت اتابک طغتکین نوشتند که مضمونش این بود که ننگ است این سلطان
که جامعی که امیر ایشان در روز عید ایشان در خانه معبود ایشان بکشند هر آینه از حق سبحانه و تعالی سزاوار و مستحق
آنند که بالکلیه آثار ایشان را از صفحهٔ زمین محو و مستاصل گردانند از تاریخ مصر نوشته شد ابو یزید حاکم قیروان که از
جانب قاسم خلیفهٔ فاطمیه بود و عوام اگر حاکم او خلیل نامی بود فرار کرد و ابو یزید نامی ریاست قیروان را تاخت کرده مردم
قیروان میگفتند ما همه مسلم هستیم چرا ما را خراب میکنی ابو یزید در جواب ایشان گفت چون شما که بیت المقدس و مکه معظمه
و مدینه مطهره را بمنجنیق خراب کرده که اینها خانه خدا بودند و اهل شام بودند که تبعیق آورده اند از تاریخ مصر نوشته شد
در تاریخ ابن کثیر شامی نوشته اول ظلمی که معز خلیفه در مصر کرد این بود که زن کاور خشیده پیش معز آمد دعوی کرد که
من جامه مروارید که طلا بافته امانت در پیش فلان یهودی گذاشته ام الحال آن یهودی منکر شده المعز لدین الله



یهودی را طلبیده از وی پرسید یهودی انکار کرد که من هیچ از جامه او خبر ندارم و او را نمیشناسم خلیفه امر کرد
جماعتی بارفته خانه یهودی را ببینند ناگاه سبوئی پیدا شد چون سبو را شکستند جامه در میان وی بود و جامه را بزن
کاور خشیده داد زن آنچه سعی کرد که این قابل شما باشد قبول نکرد باین علت محبوب قلوب شد جواب
نامه امیر المؤمنین علیه السلام بمعویه برسالت طرماح بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله بن عبد الله امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب اخی رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی الحسن والحسین قاتل جدک و عمک و خالک اما بعد نوشتهٔ تو رسید
و بر مضمون آن مطلع گردید آنچه در باب محاسن اعمال ابوبکر و عمر و عثمان نوشته بودی هر چند اظهار آن بتو نسبت
ندارد اما هر یک براهی که همه را در پیش است رفتند و جزای حسن و مکافات سیئی با پروردگار ایشان است و با حسن
وجوه و این طرق جزای اعمال هر کس را در روز پاداش اعمال بر نهج عدل و انصاف بآن کس خواهد رسانید و بنابر این
من و اهل بیت رسول امید میداریم که بهنگام پاداش اعمال محسنان بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره مند گردیم چه اول
کسی که تصدیق نبوت و رسالت آنحضرت کرد ما بودیم و چون معاندان در ابتدا بعثت قصد قتل آنحضرت کردند
ما از سر حیات خود بر خواستیم و در این امر خوشنودی خدا و صیانت رسول او را از شر اعدا خواستیم و در آن اوان
که قریش با هم عهد بستند و در معادات آنجناب وثیقه نوشته بر در خانه کعبه آویختند و آنحضرت را بعزم تعذیب
در امد ما موافقت آنحضرت کردیم و چون حضرت رسول خود را از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی گرفت
و نبود ما شکر نعمت بجای آورده همچنان خدمت آستان نبوت میسپردیم و تا آن زمان که بهجرت مامور گردید پیوسته
ملازم آنحضرت می بودیم و جان فدا کردن من در شب مهاجرت آنحضرت چون روز بر عالمیان روشن است
و چون بمدینه هجرت نمود ما نیز ترک وطن مالوف کرده بآن حضرت پیوستیم و چون مامور بقتال ارباب کفر و ضلال
گردید نخست ما در رکاب همایون وی جانفدا کردیم چنانچه بنی عم من عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر
بضرب تیغ کفار شربت شهادت چشیده رخت حیات از قرار جنات تجری من تحتها الانهار کشیده و سید الشهدا
عم حمزه در جنگ احد بدرجه علیه و مرتبه ارجمند شهادت فائز گردیده و برادرم جعفر طیار در حرب موته بیال شهادت
بر روضات جنان پرواز نمود و غایت سعی و اجتهاد من در امر جهاد در مشاهد و معارک جناب رسالتمآب بر
ارباب الباب از آن ظاهرتر است که احتیاج باظهار داشته باشد و پیوسته همت علیای من در آن مشاهد مصروف
بر ادراک سعادت شهادت مقصور میبود اما افسوس که در یکی از آن معارک بدان توانستم سرافراز
شدم تا این روز را طلب میکردم و از چون تو ناشدنی چنین قسم مکاتبات و مراسلات کشیدی و از همه عجیبتر آنکه
از شمشیر و خنجری ترسانیدی و حدیث جنگ کشش و کوشش گوش من بر سانیدی که مرد به کشته شدن خود را به شمشیر
فراموش کردی که نام تیغ و سنان میبری همان شمشیر که ایشان را بآن کشته ام با من است دیگر آنکه

وابوبکر و عمر و عثمان را لعن و اهانت می‌نمایند و بیکی و حرفی از مناقب و مفاخر اهل بیت النبوه که سر و جان در راه رضای خدا و
رسول او در باخته‌اند بر زبان نمی‌آوری و اما آنچه در باب محمد بن ابی بکر اسناد کرده بودی بس برنیاید که بجزای این افترا
گرفتار گردی حاشا که چون او بسلوک طریق باطل مایل باشم و اما آنچه در باب تاخیر بیعت من با گذشتگان نوشته
بودی بر عالمیان ظاهر است که چون روح اقدس جناب مقدس نبوی ببرابستان قدس انتقال نمود در میان
مهاجر و انصار در باب خلافت مخالفت ظاهر گردید و انصار که سینهای خود را در حضرت سید ابرار هدف
سهام محنت و بلا ساخته بودند و خواطر از محبت اموال و اولاد پرداخته و بعد از آن حضرت طلب امر خلافت از ایشان
مستبعد نبود با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج این نمودند که بهترین
خلایق از میان ایشان بشرف نبوت و رسالت اختصاص یافته انصار طریق اطاعت و انقیاد پیش گرفتند و از ترک
مخالفت و عناد برخواستند و دلیل قریش هر در اثبات مدعا اگر [illegible] و مسارعت بجا بوده است من نیز با برادر و همان
برهان اولویت خود را در امر خلافت بر ایشان لازم آورده که نزدیکترین مردمان برسول خدا او را [illegible]
آنحضرت بجهات [illegible] و اگر اولویت من [illegible] و ملکان که سید انس و جان بر تقوای معاویه [illegible]
از دیگران که بر قول ایشان وثوق و اعتماد داری بپرس که در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت
ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابوسفیان و عم بزرگوارم عباس بر بیعت من اتفاق کردند و من تعرض اصحاب را
مکروه شمردم از زمان حیات رسول خدا و از برای اطمینان خلایق با برادر فضلی [illegible] پرداخته با ایشان [illegible] در این
ایام که امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطه پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین به ساحل نجات رسانید
و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حب سلطنت است احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت از سر برگیر
چه هرکه ببال و پر تسلیم در گلشن پرواز نکند و راه منی بتمنای آن کرده مرغ روح او از قفس هوا و اراده در دام هلاکی یافته زیرا
که تنعمات دنیای دون ابی است لون و طعم آن متغیر و متبدل است و در گلوی خورنده گیرنده و من از طلب
خلافت کم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از ترک
[illegible] و گریزان است ایهات ایهات [illegible] که پسر ابوطالب به مرگ مشتاق‌تر از آنست که طفل به پستان
مادر چه من بر مخفیات امور و مخزونات اسرار اطلاع یافته‌ام و اگر رمزی از آن بر شما آشکار کنم مضطرب گردید و بر
خود بلرزید چون ریسمان [illegible] در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کردم سخنی است دروغ
چه من در ایام محاصره او در دفع [illegible] عثمان سعی کردم و چون سعی من با تقدیر الهی متفاوت بود فایده نکرد [illegible]
گشت [illegible] را در دست دشمنان گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و امروز طلب خون او
وسیله حصول حکومت و مملکت میسازی اکنون اگر راست میگوئی در واقع در طلب ساعیان خون عثمان [illegible]

لعن



بیعت باید کرد و پس از آن اولیای عثمان حاضر باید ساخت تا بموجب فرمان من که در این مطابق شریعت غراست
با ایشان عمل آید و لکن یا معاویه فقد استحوذ بک الشیطان و استدرکک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون بعد از آن نامه را بطرماح بن عدی داد [illegible] بوی داده و طرماح مردی بود مردانه
ساده جری و کلامی جوهری ذلق طلق یتکلم طایل و یرید الجواب فاایل نامه را گرفته بر سر بست و کفن [illegible]
و [illegible] و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا معویه در آن روز جهت تفرج و تنزه در بوستانی
بود و بزرگان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و امثال ایشان با او بودند هر چند کس که در گوشه طوف میکرد
ناگاه نظر کردند و در پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته و دانستند که طرماح است و قاصد امیرالمؤمنین
و با هم گفتند که او را آواز دهیم تا توقف کند و لحظه با وی مزاح و سخریه و افسوس کنیم پس عمرو عاص پیش رفت و گفت یا
اعرابی هل خبر عندک من السماء طرماح گفت نعم الله فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیرالمؤمنین فی القفا فاستعدوا
لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوه و الشقاء پرسید که از کجا می‌آئی گفت که از نزد تقی عندهم تقی زکی مرضی رضی
گفته پیش که میروی و کرا می‌خواهی جواب داد که ارید الرجل الموذی الذی تزعمون انه امیرکم پس عمرو عاص [illegible] رقعه
بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابیا بدوی لسان فصیح و قول بلیغ و معه کتاب فلا تکن غافلا عنها
و چون طرماح دانست که ایشان اصحاب معویه‌اند شتر خود را خوابانید و با ایشان نشسته هنوز [illegible] تا خبر بمعاویه
رسید او در بوستان برای فتنه پسر خود یزید پلید علیه اللعنه را امر کرد تا سراپرده برپای کردند و مجلس را بیاراستند
آنگاه عمرو عاص با یاران برخاست طرماح برایشان سوی معویه رفتند چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای
سیاه چنانکه شعار بنی امیه بود پوشیده بودند گفت القوم کانهم زبانیه مالک فی مضیق المهالک چون نزدیک
آمد و یزید را دید نشسته و بر بینی نشان ضربتی داشت و با آواز بلند درشتی کرد و [illegible] سخن میکرد طرماح گفت من
هذا المشوم بن المشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای اعرابی گستاخی مکن که این یزید است طرماح
گفت لا زاده الله مراده و لا بلغ مراده چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد که ان امیرالمؤمنین یسلم علیک طرماح
گفت سلام او با من است از کوفه آنگاه یزید گفت حاجتی که داری با من بگوی تا قضا کنم آنگاه طرماح گفت حاجت
من آن است که مرا نزد معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیرالمؤمنین آورده‌ام بوی برسانم و یزید او را بمجلس
خاص معویه برد و چون طرماح قدم در پای داشت بعضی از خادمان معویه با وی گفتند که اخلع نعلیک طرماح بیمین و یسار
خود التفات نموده گفت اهذا الوادی المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرده دید که معاویه بر سریر نشسته و ارکان دولت بر اطراف
او گرد آمده و در کنار [illegible] برابر او ایستاده و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت ویحک یا اعرابی
ما منعک ان تسلم علی یا امیرالمؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معاویه پرسید که [illegible]

سک یا اعرابی طرماح گفت لا باب کریم معاویه گفت بلی ده گفت مرا خوش می آید که پای بر سر بابا تو نهم
معویه گفت برو بر سر این ده و اشاره بعمرو عاص نمود طرماح گفت که هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر معاویه گفت دیگر کس
انداز دست پس از این دست پسر این ده و اشاره بجانب یزید کرد طرماح گفت بابلیس تکلیف باولاد معاویه
گفت پس بغلام این ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر حق معاویه گفت هیچ طریق نه در را
از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که از جای خود برخیزی تا کسی که چیز دیگر باشد نه مرا از من گرفته بتو دهد
چون معویه این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه از روی غضب از وی گرفته بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه
گفت یا اعرابی کیف خلقت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلقته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم
اذا امرهم بشیء ابتدروا والیه واذا انهاهم عن شیء لم یکادوا یرتکبوا علیه وهو فی باسه یا معویه وفی جلده بطل شجاع سمیدع
ان لقی جیشا هزمه وان لقی حصنا هدمه وان لقی قرنا سلبه وافناه وان لقی عدوا قتله وافناه دیگر معاویه پرسید که
کیف خلقت الحسن والحسین طرماح گفت خلقتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین ضحیحین ادیبین اریبین
لبیبین خطیبین سیدین کسیدین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا والاخرة معاویه گفت چه بسیار
فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ورایت الفصحاء البلغاء
النجباء الادباء الاخیار الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته یا معویه پس عمرو عاص بمعویه گفت این مرد اعرابی
بدویست اگر جایزه بوی دهی رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص گفت بطرماح
چه میگوئی در این امیر تو جایزه دهد یا از وی بگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف قبض ماله
من یده پس معویه امر نمود تا ده هزار درهم بوی دهند بعد از آن گفت میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فانک
ولی من زاده معویه ده هزار درهم دیگر بران افزود و گفت میخواهی که بران نیز بیفزایم طرماح گفت اجعلها وترا
فان الله یحب الوتر معویه ده هزار درهم دیگر بران افزوده و فرموده تا سی هزار درهم از برای وی حاضر کردند
و چون طرماح دید که تا چیزی بر او در نمی شود سر در پیش افکنده ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت
ای معویه مکر تو بر کسانی که بر خوان تو مهمان میشوند استهزاء و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که
موجب این تواند بود طرماح گفت ای معویه کسی که از برای من جایزه فرمودی و از آن من را چیزی بتو پس معویه
امر فرمود تا بنزد وی آن مال را آوردند و در پیش طرماح بنهادند چون آن مال برو عرضه می آمد ساکت شد و سخن
نگفت عمرو عاص بوی گفت ای اعرابی چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت که هذا مال المسلمین من خزانة
رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین آنگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا
علی تحیرا و زاده مابه طاقة و منشی قلم و کاغذ برداشت و بنوشت معویه نوشت من عبد الله بن هند معویة بن ابی سفیان





الی علی بن ابی طالب ان عندی جیوشا کالنجوم لا تسع فی الارض ولا فی النجوم او کالف حول الف تحت کل الف الف
مقاتل و چون طرماح مضمون آن را شنید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویه ان علیا کالشمس اذا
طلعت جعلت النجوم ولدیه هو الاشتر یتقدم الجیش یکشفه و یحفظ فی حوصلته پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت
هیچ منویس عمرو عاص بطرماح گفت ای بدوی این همه فصاحتست که میگذاری که جواب نامه تو نوشته شود و بعد از آن
اشارها کرد و که دیگر سخن نگوید تا هرچه معاویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بسته و بر شتر خود سوار شد
و روی براه نهاد و چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرده گفت اگر من جمیع اموال
خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجای آورد نمی تواند والله که این اعرابی
دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت ای معویه اگر ترا آن قرب و منزلت در حضرت پیغمبر می بود که علی بن
ابی طالب راست یا انکه تو نیز بر حق میبودی چنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و
خدمت بجای آوردیم پس معویه گفت فض الله فاک و قطع رأس یعلف والله لکلامک اشد من کلام الاعرابی
یعنی بشکند خدا دندان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی ترا بخدا سوگند که این سخن تو برمن دشوارتر از سخن
اعرابی بود نقل شده از استیعاب وایل بن حجر الحضرمی کنیه اش ابا هنیده است بزرگ است از بزرگان حضرموت
و پدرش از ملوک آنجا است ادراک حضرت پیغمبر نموده و اسلام آورده پیش از آمدن او پیغمبر اصحاب را به قدوم وی
بشارت داده فرموده می آید بشما وایل بن حجر از زمین بعید حضرموت در حالی که مطیع و طایع امر خدا و رسول است
و از بازماندگان ملوک است پس هنگامی که وایل به پیغمبر وارد شد او را احترام و اکرام نموده و نزدیک بخود خوانده
و قریب مجلس خود جایش داده و عبای دوش مبارک را گسترانیدند و او را با خود بر روی آن نشانیدند و فرمودند که
اللهم بارک فی وایل و ولده و ولد ولده و عمل حضرموت را با او مسلم داشتند و بزرگان آنجا بسفارش حال او
فرمودند و آن ملک را باقطاع او معین نمودند و معویة بن ابی سفیان را همراه او فرستادند در حالی که معویه پیاده
و پا برهنه بود و وایل بن حجر بر شتر خویش سوار بود معاویه شکایت از حرارت هوا و گرمی ریگهای صحرا کرد وایل
گفت در سایه شتر من راه برو تا حرارت کمتر در تو تاثیر کند معاویه گفت این کفایت احوال مرا نمیکند چه پیشتر که
مرا ردیف خود قرار میدادی وایل از روی تغیر و خشم گفت ساکت باش نیستی تو از سلطان و نه از کسانی که توانند
ردیف سلاطین شوی پس از مدتی معاویه بخلافت شام رسید وایل بن حجر او را ملاقات نمود معاویه او را
شناخت و از آن ماجرا او را یاد آورد و احترام زیاد نموده جایزه گران عطا کرد وایل از گرفتن آن ابا و امتناع
نمود شهری خواست بجهت او قرار دهد قبول نکرد گفت بجهت کسی قرار گذار دید که سزاوارتر از من باشد که
من احتیاج باین ندارم و به آن نیازم و از آنجا بیرون رفت گویند روزی وایل بن حجر از کوفه بیرون رفته بود

ویه خزانه صد ایکند برکشت وامیر کوفه مغیره بن شعبه بود گفت یا با مغیره این خراب ترا از انجا حرکت
میده به بجای بهتر در همان روز رسول معویه رسید و او را بامارت بصره اجازت نمود نقل شده از تاریخ اعثم
کوفی چون نامه علی بن ابی طالب بعبد الله ابن عقب داده و او از زرنیک انقوم فرستاد چون بنهروا
رسید نزدیک عبد الله بن وهب الراسبی داد و او ساعت بر کنار آب بنشسته بود هر قوم بسر
نزدیک او بود رؤسای خوارج و سرخیلان لشکر انجا حاضر بودند عبد الله بن ابا عقب پیشتر آمد و نامه پیش عبد الله
بن وهب داشت عبد الله بستد و بر خواند پس شرح قوم ملاحت هر قوم سطاعه کرد و همه برادر و عبد الله
ابا عقب را گفت اگر نه این که تو رسولی پاره پاره تن تا بکشم تو میکردم تو از کدام قومی گفت از موالی
بنی هاشم گفت چنان ظاهر میشود که تو خود را بعلی بن ابی طالب می بندی گفت آری من از یاوران اویم
گفت خون تو حلال است یا حرام گفت حرام و هیچ حرکت نکرده ام که خون من حلال باشد گفت خدا را بشناسی
عبد الله گفت بشناسم و به وایمان دارم و او را بکمال عظمت و قدرت می شناسم و او صاف او را اشک نیستم
گفت خدا ای تعالی را بچه شناسی گفت بعقل خویشتن و شرایع حدود اسلام را برسول مرسل و کتاب منزل دانم
هر قوم گفت راست کفتی اکنون راست بگوی که علی بن ابی طالب از تو چه میطلبد گفت از من چیزی نمی طلبد الا
آنست که من با وی برادر و هر دو کار را ویم در اسلام عبد الله بن وهب تا این ساعت خاموش بود پرسید
که ایمرد تو مسلمان هستی عبد الله گفت بلی الحمد لله مسلمانم گفت اسلام چیست گفت اسلام ده قسم است گفتن
کلمه لا اله الا الله که اصل ملت اینست و نماز و آن فطرت است و زکوة و آن سبب پاکیزگی باقی مال است
و روزه و آن سپریست از آتش دوزخ و حج و آن شریعت است و جهاد و آن عزت است و امر بمعروف و آن
وفا است و نهی از منکر و آن حجت و طاعت است و جماعت و آن الفت است عبد الله بن وهب گفت
راست گفتی مرا خبر ده که ایمان چیست گفت ایمان آنست که بخدای تعالی ایمان آوری و بفرشتگان او و کتابهای
او و رسولان او و بدانی که بهشت و دوزخ حق است و برانگیختن از گورها حق است عبد الله بن وهب گفت
راست گفتی اکنون بگوی خون تو بر ما حرام شد مرا خبر ده که تو عالمی یا متعلم گفت بلکه متعلم گفت مستغنی یا
مسترشد گفت بلکه مسترشد گفت نماز چند است گفت فریضه پنج است و نوافل هم است تو از کدام
میپرسی گفت ترا از فریضه می پرسم چند رکعت است گفت هفده و در آن هفده بار سمع الله لمن حمده باید
گفت و سی و چهار سجده بجای باید آورد و نود و چهار تکبیر باید گفت عبد الله بن وهب گفت که سنت چند است
گفت سنت ده است پنج در سر است و پنج در تن اما آنچه در سر است مضمضه و استنشاق است و چیدن
بروت و مسواک کردن و فرق راست داشتن و آنچه در تن است ختنه کردن و موی زیر ناف ستردن و تنقیه

لی



و موی زیر بغل بر کندن و ناخن چیدن گفت اکنون از زکوة بگوی بر پنج شتر چند واجب شود گفت یک میش
واجب شود و بر ده شتر دو میش و هم چنین تا به بیست و پنج شتر رسد پنج میش واجب شود و چون از بیست
و پنج شتر زیاده شود شتری یکساله واجب شود و اگر یکساله نباشد دو ساله بباید داد و تا بسی و پنج رسد هم چنین
باشد تا بچهل و پنج رسد چون زیاده شود سه ساله بباید داد و هم چنین باشد تا بنود و پنج رسد چون زیاده
شود پنج ساله باید داد که کشتی را توانند کرد تا بصد و بیست رسد بر هر چهل و سه هر سال دو ساله واجب شود و بر
هر پنجاه پنج ساله چون حساب بصد و سی رسد هم بر این قیاس باشد و این علم از علم اشکال من نیست اگر خواهی
پرسید چیز دیگر بپرس که عبد الله گفت مرا از زکوة گاو خبر ده گفت آنچه دانم خبر دهم بر هر سی گاو گوساله
یکساله واجب شود و بر هر چهل گاو ماده گاوی نیز واجب آید مگر آنچه از گاوان عوامل باشد که بدیشان کشت
و شیار کنند و آنچه از بهر بارکشیدن دارند مانند استر و خر علم حکم گاو ساله نیست چهار پایان که از جهت
تجارت دارند هر ساله قیمت باید کرد و بر هر بیست دینار زر نیم دینار واجب آید عبد الله وهب گفت زکوة
گوسفند چند است گفت بر گوسفندی که کم از چهل باشد زکوة واجب نشود و چون بچهل میش رسید یکی باید
داد و تا بصد و بیست رسد و چون از صد و بیست زیاده شد دو میش باید داد و تا به دویست رسد و چون از
دویست زیاده شد سه میش باید داد زکوة گوسفند برین جمله باشد و از چون من کسی این سؤالات نکند هر نوع
دیگر از علوم که دل تو میخواهد بپرس عبد الله وهب گفت مرا خبر ده که یکی کیست گفت این علی است که او را
خوانند همه عالم دانند که یکی خدا است تبارک و تعالی که او را شریک و مثل و مانند نیست گفت آن دو کدام است
که او را سیوم نیست گفت آدم و حوا گفت آن سه کدام است که او را چهارم نیست گفت طلاق است گفت
آن چهار کدام است که او را پنجم نیست گفت چهار زن است که نکاح ایشان حلال است یکی و دو یکجا
و پنجم روا نباشد گفت آن پنج کدام است که او را ششم نیست گفت پنج نماز فریضه گفت آن شش کدام است
که او را هفتم نیست گفت شش روز که خدای تعالی در آن آسمانها و زمینها را آفرید پرسید که آن هفت
کدام است که او را هشتم نیست گفت در کلام خدای تعالی بسیار است آسمانها هفت است و زمینها هفت
و در نار و دوزخ هفت است و ملک مصر ریان بن الولید یوسف پیغمبر را گفت هفت گاو فربه را بخواب
دیدم که هفت گاو لاغر ایشان را بخوردند و امثال این در قرآن بسیار است پرسید که هشت و هشت که
بیکجای مذکور است کدام است گفت سبع لیال و ثمانیه ایام حسوما در قصه عاد که ایشان را خدای تعالی
بباد صرصر هلاک گردانید گفت مرا خبر ده از سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت عبد الله بن ابا عقب
بخندید گفت سبحان الله کسی این نوع سؤالات داند پرسد پس امیر المؤمنین علی بر من آید بخت

عجب باشد بگم اگر در امت پیغمبر آخر الزمان هیچکس از علی به کمال احرام عالمتر نیست علی را بگذارد و از رسول این مشکلات
می پرسد بغایت بعید و غریب باشد این سؤال و در قصه اصحاب کهف آنجا که خدای تعالی از احوال ایشان خبر میدهد
سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة وثامنهم کلبهم جواب سؤال
تو این است حرقوص گفت من از تو سؤالی چند خواهم کرد نه از این نوع که امیر عبدالله پرسید گفت بپرس هر چه خواهی
بگویم گفت اول تو را بکدام جماعت دوستی از اصحاب رسول خدا گفت تولا با دوستان خدای تعالی است چون ابوبکر و عمر
و عثمان و عمار یاسر و مقداد اسود و سلمان و ابوذر و غیره گفت از کدام جماعت تبرا داری گفت من از هیچکس تبرا
ندارم همه را بر جاده شرع و منهاج صواب میدانم تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم گفت چه گوئی
در حق علی ابوطالب گفت اگر در حق او بدی گویم رسوا و بنا شوم و در پیش او جنگ کنم و جان فدای رضای او توانم
داشت گفت در حق عثمان و طلحه و زبیر و معویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و حکمین چه گوئی گفت عثمان پسر عم
مصطفی بود و پسر دختر عمه او بود و داماد او بود به دو دختر رقیه و ام کلثوم و او را فضایل بسیار است در حق او جز
نیکوئی نگویم اما طلحه و زبیر ایشان هر دو حواریان رسول بودند و از امیرالمؤمنین علی جز ذکر جمیل ایشان نشنوده ام
و ایشان را همان گویم که امیرالمؤمنین گوید اما معویه و حکمین معویه در این کار که افتاده بود حکمی قرار کرده امیرالمؤمنین
هم حکمی نصب کرد که ایشان هر دو بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی حکم کنند یکی از دو حکم دیگری را بخوریت (?)
و خلافت ابوبکر و خصیت هیچکس را ثابت نشود و ما همچنان بر سر کار خویشیم و با اهل شام و معویه جنگ خواهیم کرد
منتظر میباشیم تا مهلتی که نهاده اند بگذرد حرقوص او را گفت تا اکنون سخن نیکو … اکنون کشتن بر خویشتن
واجب کردی عبدالله ابا عتب گفت به چه سبب گفت بسبب آنکه بحاجتی تولا کردی که ایشان بعد از ایمان کافر
شده اند و کارهای نو بیرون آورده عبدالله گفت تو در علم بدان درجه رسیده که از علم امام مستغنی باشی من از تو
سؤالی چند خواهم کرد که کودکان در مکتب از یکدیگر پرسند مرا خبر ده از متحابین و از متباغضین و مستقبین و از
جدیدان و از زوجین و از طارق و تالد و از علم و تورم و از … خدای تعالی حرقوص گفت من هرگز ندیده ام که کسی این
سخنها را پرسیده است و مرا حقیقت آن معلوم نیست تو بیان کن و من باش عبدالله ابا عتب گفت متحابین
آب باشد و زمین و متباغضین برگ باشد و زندگانی و مستقبین نور باشد و ظلمت و جدیدان شب و روز را
گویند و زوجین آفتاب و ماه باشد و طارق مال نو باشد و تالد مال کهنه و علم دریا باشد و تورم زمین و ماعب
خدای تعالی جماعتی از حضرت مصطفی پرسیدند و گفتند ما را صفت خدای تعالی بگو سورهٔ اخلاص منزل شد حاضران از
کمال علم عبدالله ابا عتب تعجبها کردند و او را ثنا گفتند **فایدهٔ تاریخیه** کاکو جنت و ملیان خال را گویند که عبارت
از حال باشد **از غرایب عالم** که از تاریخ مصر نقل شد در سال چهار صد و هشتاد و یکم تتش بن الب ارسلان را

لوز



متصرف شد از خزانه مستنصر قدر … درادکه بوزن هفده مثقال بود و هشتاد دانه مروارید که از مثقال زیاده بود
**فایدهٔ تاریخیه** در وقت آمدن معز الدین الله خلیفه بمصر بتجملات او را صاحب تاریخ چنین نوشته و از جمله آن
تجملات او زرهای زده بود از طلا و نقره هر یک بوزن آسیا سنگی بود که یکی از آنها را شتر قوی پیش از
یکمرتبه سنگ نتوانستی کشید در هر سنگی را شتری دیگر بار میکرد و هذا العهدة علی الراوی و پانزده هزار شتر
در زیر صندوقهای زر و سیم و سلاح و غیر از خیمه و آلات آن بقلم آمده است **از تاریخ مصر نقل شد** و این
از جمله غرایب است چنین آورده اند در تواریخ معتبره که در مدینه حلوان که در بلاد مغرب میباشد درختهای
میوه مشهور است از آنجمله ترنج در آن شهر بمرتبه بزرگ میشود که چهار عدد آن یک خروار است **از جمله غرایب**
**عالم و غریب است** در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که سبب قتل فخر الملک آن بود که شخصی از جمله اعیان بغداد
بود اتفاقا باتفاق غلامان او را کشته و زن آن مرد نزد فخر الملک احوال شوهر خود را گفت فخر الملک
چون بکاری مشغول بود متوجه آن عورت مظلومه نشده و ابن فرات وزیر که گذشت پس آن زن از عوز رسی
نا امید شده بازگشت و بعد از چند روز سر راه فخر الملک را گرفته گفت ای وزیر من قصه مظلومی خود را بتو گفتم و تو بآن
التفات نکردی اکنون من حال خود به پادشاهی گفته ام که بوزیر و مشیر احتیاج ندارد و منتظرم که عنقریب
توقیع تادیب نسبت بآن جماعتی که بفریاد زیردستان و مظلومان نمیرسند و سخن ایشان را گوش نمیکنند از
دار العداله پادشاه علی الاطلاق بیرون آید اتفاقا بعد از گفتن این سخن الوزیر بخندید و بچند روز بعد سلطان
الدوله او را مصادره نمود چون آن عورت بر این حال اطلاع یافت نزد او آمده گفت این است توقیع سزای تو
ظاهر شد پس معلوم شد که مدار حفظ دولت بفریادرسی مظلوم است **نقل شد از طبقات محمودی** خود مهدی را
گفت یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک اعطهم عطاء قصدا و امنعهم
منعا جمیلا و وسع علیهم الا الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء ای پسر من گفت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز
شوند و کار بر ایشان تنگ مگیر که از تو برسند عطائی در حد میانه ایشان را بده و منع نیکو … امید
بر ایشان فراخ میدار و عطا تنگ بگیر روزی ربیع حاجب را گفت ای الناس یبخلونی والله ما کنت ببخیل
ولکن رأیتهم عبید الدینار والدرهم فمنعتهم ایاهما لیخدمونی من اجلهما ولقد صدق من قال اجع کلبک یتبعک
یعنی می بینم مردم را که مرا نسبت ببخل میدهند بخدای که من بخیل نیستم که ایشان را بنده درم و دینار می بینم از آن
زر ایشان باز میدارم تا بدان مرا خدمت کنند و بخدای که راست گفته است آنکه این مثل زده که سگ را گرسنه
دار تا بما شر تو حاجه روزی **نقل شد از طبقات محمودی** ابن الفرات را که وزیر مقتدر بود کشتند محسن پسر
او صغیر بود روزگار با وی ساخت فقیر شد و محتاج گشت شبی پدر خود ابن الفرات را در خواب دید و از سختی روزگار

پیش او بنالید این اخراجات کنت ای پسر که من ده هزار دینار زر سرخ نزد فلان عطار برای تو ودیعت نهاده ام چون
بیدار شد متردد بود عاقبت پیش عطار رفت و صورت حال را باز نمود عطار گفت آری ده هزار دینار پدر تو
پیش من ودیعت نهاده است تمام آنرا تسلیم نموده زرها را برداشت خرم و مسرور بخانه باز آمد نقل شده از حکایات
محمودی ابو سعید جنابی از انجا که بجنگ معتضد رو عزم بغداد کرد و در موضعی که آنرا نهر الملک گویند فرود آمد و بآوای بغداد
پیش نیامد معتضد ابو ساج را با سی هزار سوار بمقابل او فرستاد و فرمود تا جسر قطع کنند تا ابو سعید نتواند گذشت
ابو ساج بلشکر خود مغرور گشته التفات بسخن خلیفه نکرد و پیش ابو سعید رسول فرستاد و گفت ترا طاقت مقاومت
من نیست نصیحت من بشنو و بازگرد که من رعایت حق صحبت که با تو داشتم میکنم ابو سعید از رسول پرسید ابو ساج
چند لشکر است گفت سی هزار ابو سعید گفت والله که در لشکر او سی مرد نیست آنگاه از لشکر یکی را گفت که خود را
بزیر شمشیر کشید و فی الحال سر خود برید دیگری را گفت خود را در آب غرق کن همچنان کرد دیگری را گفت خود را از بلندی بزیر
افکن بر فور افتاد ابو سعید گفت هر که را لشکری چنین باشد او را از بسیاری دشمن نترسد ترا امان میدهم و فردا
ابو ساج را با سگان در زنجیر یکجا بسته ترا نمایم چون شب در آمد شبیخون کرد و لشکر ابو ساج را پریشان ساخت
و ابو ساج را اسیر کرد و با سگان در زنجیر بست فایده تاریخیه سلطان محمد خوارزمشاه که تصرف کرد ولایت
عرضه را سلطان عثمان حاکم ماوراء النهر که همیشه هراس از گورخان داشت و باو تعارف میداد و مخبر رسید از
گورخان رستگاری سلطان محمد شد سلطان محمد باو بسیار محبت کرد و چون سلطان محمد سالها با گورخان اظهار میکرد که
دختر خود را بمن عنایت کن گورخان نداده و نکرد و دختر خود را سلطان محمد بهمین جهت که گورخان دختر بدو
بسلطان عثمان سلطان عثمان را با خود برده در خوارزم یکسال نگاه داشت و دختر خود را باو وصلت کرد و در این چند
امر ماوراء النهر اقتشاش پیدا کرد سلطان محمد آمد بسمرقند جهت نظم امورات آن مملکت بعد از آمدن او سلطان
محمد معلوم شد که امر ماوراء النهر نظم میگیرد دیگر بحکومت سلطان عثمان سلطان محمد حکم فرموده بزرگان خاتون
هوش کو تدارک زن سلطان عثمان نزد شاهان دیده او را روانه کرده بخدمت سلطان و سلطان هم سلطان عثمان را
در سمرقند گذاشته مملکت را باو تفویض کرده برگشت بخوارزم بعد از چندی از دختر سلطان محمد نوشته رسید که
سلطان عثمان دختر گورخان را گرفته سلطان محمد بروی خود نیاورده سکوت فرمود بعد از چندی روز دیگر نوشته دختر
سلطان رسید که مرا سلطان عثمان در مجلس در حضور مردم لعنت کرده کلمات میگوید بر سلطان محمد سکوت
فرمود این بار نوشته دختر سلطان رسید که تمامی نوکران که با من بودند و کنیزان مرا بقتل رسانیده عقوبت
که مرا نیز بقتل رسانند سلطان متغیر شده لشکری فراهم آورده عازم سمرقند میشود بعد از فتح سمرقند را میگیرد و
سلطان عثمان را گرفته نزد سلطان می آورند سلطان محمد بسلطان عثمان میفرماید که سیصد دختر مرا بچه جرم کشتی

اذیت



اذیت میکردی آخر غیرت تو کجا رفت زن تو بود عیال تو بود تو چرا راضی شدی که در میان مردم او برهنه
بیاید و بعضی رفتار بحکم تو باو بکند خلاصه سلطان از او گذشت اما زنش که دختر سلطان محمد بود و اسمش خان سلطان
بود امر کرد نوکرانش او را کشتند صاحب تاریخ میگوید همین دختر را بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیه ملکه بعید
چنگیز خان واقع شد در قرب چنگیز خانه زن مرد رند شد سالها خدمت مرد رند کرد تا میکرد فاعتبروا یا اولی
الابصار فایده تاریخیه عبرت است این حکایت که بعد از فتح اخلاط چون شب در آمد سلطان جلال الدین دختر ابو الذکر زن
ملک اشرف بود بخلوت طلبیده با او صحبت داشته و آن عوض آن بود که ملک اشرف ملکه حرم سلطان را
باخلاط برده بود صاحب بصیرت را از این حال عبرت تمام باید گرفت چه وقتی که سلطان جلال الدین بتبریز رسید ملکه
زن اتابک را بان حیله که نوشته اند گرفته هنوز سال تمام نشده سلطان بالضروره بجانب عراق رفته و ملک
اشرف ملکه را از خوی باخلاط برده بود و در این وقت سلطان خاتون ملک اشرف را بمکافات آن در بر کشید
فاعتبروا یا اولی الابصار فایده تاریخیه علت اینکه سلطان سنجر بن ملکشاه را سلطان سنجر میگفتند این بود که
بعد از مردن طغانشاه پسرش که سنجر بود پادشاه کردند بعد سنجر سلجوقی را سنجر بن طغانشاه بن ابیرلو که از غلامان
خاقان محمود بود بعد از سلطان سنجر در خراسان چندی حکومت کرد بعد پسرش طغانشاه بعد پسرش سنجر
اسمش الوند بود و بعد مؤید الدین آیبه میگفتند فایده تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته اند طایفه هنود در هند متصل
به نیشابور و لاهور بودند در عهد سلطان شهاب الدین غوری عادت ایشان این بود که هر یک را که دختری
میشد آن طفل را گرفته فریاد میکردند که کسی هست که دختر فلانرا بزنی بخواهد اگر کسی قبول میکرد باو میدادند و اگر نه
آن طفل را میکشتند و عادت دیگر ایشان این بود که هر زن چندین شوهر داشته و هر شوهری که پیش او
میرفت نشانه در در خانه میگذاشت که دیگری نرود سلطان شهاب الدین این طایفه را یکجا قتل کرده
فایده تاریخیه امام فخر رازی هر هفته یکروز در خانه سلطان شهاب الدین موعظه میکرد روزی بر سر منبر رو کرد
شهاب الدین گفت ای سلطان بدان و آگاه باش که نه سلطنت تو باقی میماند و نه تلبیس و تشنید فخر رازی
بازگشت هر دو بجناب حق سبحانه و تعالی خواهد بود سلطان شهاب الدین از شنیدن این سخن بسیار متاثر
گشت و زار زار بگریست مردم از گریه او بسیار گریستند فایده تاریخیه صاحب طبقات ناصری که در عهد سلطان
شهاب الدین بود چنین نوشته که سلطان شهاب الدین را یکدختر بوده او از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه را
معلوم کرد خواجه خازن بعرض رسانیده که از جمله اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس حاضر و خزانه
موجود است پس دیگر چیزها را بر این قیاس باید کرد سبحان الله این چه کیفیت است هزار و پانصد من الماس که
در عالم نشود و نباشد و چون تمام اهل تواریخ نوشته اند من هم نقلی کردم فایده تاریخیه از غرایبات عالم

بعد از مردن سلطان محمد خوارزمشاه پسرش سلطان غیاث الدین از ری فرار کرده بکرمان رفت
پیش براق حاجب که در ان زمان صاحب اختیار کرمان شده بود و بعد از رفتن سلطان غیاث الدین بکرمان
براق حاجب محبت کرد اما با او در یک مسند می نشست و او را فرزند خطاب میکرد و سلطان گفت این شوکت را
از کجا پیدا کردی که با من چنین سلوک میکنی در جواب گفت از الملکی که سلطنت را از نسا مابیان گرفته
بغلام ایشان داد که غزنویان باشند و از ایشان گرفته بسلاجقه داد و از سلاجقه گرفته بغلام اینها که خوارزمشاه
باشد داده الملکی این شوکت را داده سلطان غیاث الدین نفسش در نیامد تا کشته شد بدست آن بد ذات
فایده تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته سلطان جلال الدین وقتی که در تبریز بود و خبر آمدن چنگیز خان را شنید از تبریز درآمد
در منزلی جا گرفت وقت حرکت از انجا بدون اسباب ظاهری طاق آن منزل خراب شد و افتاد و سلطان بسیار
پریشان و تغیر به بدبختی و خرابی قصر عزت و دولت خود زد و چنین هم شد فاعتبروا یا اولی الابصار فایده تاریخیه
از عجایبات است چون بهاء الدین سام دو منزلی از بامیان درآمد او را در اثنای سواری درد سر پیدا شد
و او از اسب فرود آمده در سایه استراحت نمود که شاید تسکین یابد اتفاقا درد سر روی باشتداد نهاد و زبان
بستاد و حالت او بجایی رسید که بر مردن یقین حاصل شد و پسر داشت انجا طلبید و وصیت کرد و در همانجا مرد
فاعتبروا یا اولی الابصار فایده تاریخیه تاج الدین یلدوز غلام شهاب الدین غوری بعد از شهادت سلطان که در
غزنیه مسلط شد هوای سلطنت بسرش افتاد و وزیر سلطان را که خواجه مؤید الملک بود او را باکراه و
اجبار بوزارت خود تعیین کرد شخصی از آشنایان خواجه که بتهنیت خواجه آمد خواجه در جواب او گفت که شخصی که
قبل ازین بر اسب تازی سوار شده باشد و در پشت آن اسب فرود آمده بر جانوری ناهموار سوار شود آن
شخص را تهنیت نباید گفت فایده تاریخیه چون جلال الدین غوری نتوانست در غزنیه بماند برادر خود علاء الدین را
در قلعه گذاشت باو گفت تو قلعه را نگاهدار تا من از بامیان جمعیت بسیار جمع کرده بیایم و تاج الدین را دفع
بکنم در وقت رفتن با دویست سوار بود و زنی از غزنیه او را شناخته از روی استهزا او را گفت که ای جلال
الدین بکجا میروی اگر توشه نداری این یک گرده نان را بگیر که کار سفر نان دارد و شاید محتاج شوی جلال الدین ازین سخن
بسیار متاثر شد با آن زن گفت که ان شاء الله تو خواهی دید که من چگونه باز خواهم آمد وقتی که امیر تیمور بر سر فارس
می آمد شاه منصور هم فرار کرد و از نوکر اش پرسید مردم در حق ما چه میگویند بعضی گفتند ما شنیدیم که میگویند که جاجتی
که ترکش دو من و چاق صد من داشت اکنون بطریق بز میگریزد شاه منصور بهمان حرف برگشت با امیر تیمور
دعوا کرد و تا کشته شد فایده تاریخیه سلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و آذربایجان بود و معشوقی داشت بهرام
کال تعلق خاطر او بود رشت در مرو پادشاه که ازان غلام سیاه پوشید امرا و خواتین تمامی پلاس سیاه در بر کردند

آلغو



خواجه سلمان ساوجی مرثیه در تعزیه او گفته چه قدر مردم بیعقل بوده اند در عالم فایده تاریخیه از عجایب امور قطب
الدین کرتها که محتشی بر ناقل است و بر عهده او چنین از او منقول است در سر میدان کسی را برانگیخته و دوال
تاختن کرفت شخص را بگرفتی و او را از زین در ربودی و اندر هوا همچنان بر دست معلق بداشتی تا مقدار یک تیر
مسافت بردی بعد ازان ورا بی آزار بر روی زمین نهادی و نیز از وی منقول است که در اثنای اسب تاختن
نیزه را در پشتاره که یک مرد پر زور از برداشتن او عاجز بودی زدی و آن پشتاره را از نوک نیزه برداشتی
و چندی راه بردی بعد ازان آهسته آن را بر زمین انداختی و نیز از او منقول است که قطب الدین سلطان
سن گرز داشت که آن را از میان برج پیروزه که قصر او بود پرتاب کرده سر برج بست در دروازه بیرون انداختی
چنانچه در سر میدان بر زمین آمدی این امورات از عجایبات عالم است فایده تاریخیه ملک غیاث الدین کرت
که از هرات لشکر بنیشابور و سبزوار کشیده خراب کرده زراعت غله را و درختها را کنده و بریده ملک روزی
پیر مردی از اهل نیشابور را گرفته بهمت عوض از او پرسید بنای سلطانیه به چیست آن پیر مرد بی تحاشی در جواب گفت
که بمذهب اهر دیان بر سر چهار است بر چرانیدن علفات و انداختن درختان و انباشتن کاریزها ملک خنده
کرد فایده تاریخیه حاجی غیاث الدین خانه اجداد او سبزواری بود در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه از خوف خراسان
فرار کرده به یزد آمده و پای بسیار بزرگ داشت بقدر ریچه یک ساله و شمشیر او سه من سنگ یزد و بسیار قوی جثه
بود فایده تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته اند بعد از کشته شدن میرزا جهانشاه پسرش حسینعلی بیک در تبریز شاه شد
صد و هشتاد هزار سوار علوفه میداد از اتفاقات با این جمعیت با حسن بیک که جمعیت او ده هزار بود نرسید
شکست خورد دولت پنجاه ساله را بباد داد فایده تاریخیه جهت مخالفت پیر بداق با پدرش که میرزا جهانشاه
باشد در بغداد و میرزا جهانشاه بغداد را محاصره کرد بعد از یکسال بغداد را گرفت و پیر بداق را کشت این خبر کشته
شدن پیر بداق که بحسن بیک پسر عثمان بیک رسید بترکی گفت دشمنم ایکی ایدی بیر اولدی الکیدا ایدی پیر اولدی
یعنی دشمن من دو تا بود یکی شد جوان بود پیر شد فایده تاریخیه حضرت شاه اسمعیل در نواحی قم و ساوه دو فرمان
سه مرتبه شکار جرکه فرمودند در اول پنج شش هزار شکار فرمودند در دویم پنجاه و هشت هزار جانور صید کردند
در مرتبه سیم ده هزار صید هلاک کردند فایده تاریخیه نامه شاه اسمعیل بشیبک خان اوزبک نوشته که اوزبکیه
بسر حد ولایت قزلباش تعدی میکنند در کمال التعارف خان نادان در جواب نامه نوشت که دعوی سلطنت
و معارضه پادشاهان کسی را میرسد که ابا عن جد پادشاه زاده باشد بخواهش ترکمه اق قویونلو دعوی سلطنت
نتوان کرد و این دعوی وقتی خوب بود که مثل من پادشاهی که وارث قایم سبعه ام در میان نبوده عصا و کشکول
و شاخ نفیر جهت شاه اسمعیل فرستاد که میراث تو این است و اگر قدم از حد خود فراتر نهی لازم است تو را تنبیه کنم

والی عراق را شیبک خان رخصت داد و با لشکر تاخت هزاره رفت و از اینجا مکتوب بازگشت شاه اسمعیل بعد
از اطلاع بر مضمون کتابت در جواب نوشت که اگر سلطنت میراث بود از پیشدادیان و کیانیان بمیرسید چنانچه
بچنگیز خان که میرسید و تو از کجا میرسیدی اینک رسیدم بجنگ بر آن آی که در مصافگاه سخن گفته شود و الا این جمع دود گ
پیش شود و پس کاری که اتفاق است تجشیم و این نامه در مراجعت از هرات بشیبک خان رسید فایده تاریخیه حضرت
نوح ع بعد از پایین آمدن از کشتی سه پسر داشت یافث او را ابو الترک و سام را ابو العجم و حام را ابو الهند نام نهاد
و عالم را سه رسد کرد توران زمین را به پسر ترک خود یافث او و ایران را بسام و هند را بحام داد و در وقت قتل یافث
بتوران از پدر خود درخواست که او را دعائی بیاموزد که هرگاه از حق سبحانه و تعالی باران بخواهد بی توقف دعای او
مستجاب شود و باران ببارد و حضرت نوح ع او را اسم اعظم بیاموخت و از برای سنگی نقش کرده به یافث داد
و بنابران هرگاه یافث باران خواستی بباریدی و اکنون آن سنگ میان اقوام ترک چیناشم و آنرا سنگ یده و جده
خوانند و بترکی جده تاش میگویند حکایت لطیفه زنی بود از طایفه تاتار سه چهار شوهر کرد و در خانه هر شوهر که میرفت
از سایر زنان عزیز و محترم تر بود روزی چنگیز خان از آن زن پرسید سر این چیست که در خانه هر شوهر که میروی از
سایر زنان آن شوهر محترم تر هستی آن زن جواب گفت همه زنان را اندام بهم نزدیک است اما چون مرد قادر و حاکم است
و زن محکوم باید که تفحص نماید که شوهر را چه چیز خوش می آید بآن طریق عمل کند و بخلاف رضای شوهر نرود و میل خاطر او را
بر میل خاطر خود مقدم دارد و چون چنین کند شوهر البته او را بر همه زنان عزیز و مکرم دارد فایده تاریخیه روزی
چنگیز خان اولاد و اقربا و امرای خود را جمع کرده در حضور ایشان یک تیر از ترکش خود بیرون آورد و بی توقف آنرا
شکست و بار دیگر دو تیر را بیرون آورده هر دو را باهم شکست و هر بار یک تیر زیاده میکرد تا بمرتبه رسید که زور
آزمایان از شکستن آن عاجز آمدند و بعد از آن روی بایشان آورده فرمود که این مثل شماست اگر یک یک و دو دو
بدست دشمن افتید بآسانی همه را میکشند و اگر همه با یکدیگر موافق و متحد باشید هیچکس بر شما ظفر نمی تواند یافت بلکه همه
مغلوب و مقهور شما میباشند پس باید که یک کس در میانه شما باسم سلطنت موسوم شود و باقی همه در مقام اطاعت و انقیاد
او باشند و نوعی فرمان برداری آنکس بجای آرید که هیچکس از مخالفان ذی شوکت را بر شما دست رس نباشد و اگر چه قدرت
صورت تخت ملک هر یک کس را داشته است اما در حقیقت همه برادران و خویشان در ملک و دولت شریک اند
و اگر هر یکی را سر خود بزرگ خواهید و در اطاعت و انقیاد دیگری در نیاید مثل شما مثل ماری باشد که چند سر داشت و گفت
شبی در نهایت سردی ماری که چند سر داشت میخواست که از برای دفع سرما خود را بسوراخی رساند چون چند سر داشت
یک سر را که در میان سوراخ در می آورد آن سر دیگر مخالفت میشود و بنابرین نتوانست بسوراخ رفت تا آنکه از شدت
سرما هلاک گشت فایده تاریخیه یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آن بود که در زیادتی ترتیب القاب خود نمی کوشیدند

بلو



بلو خشیار را از نوشتن تعریف خود منع میفرمودند چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است که چون چنگیز خان فتح ولایت
ماوراءالنهر کرد یکی از منشیان خوارزمشاه باردوی او آمده حال خود را بچنگیز خان معروض داشت خان فرمود که کاما
کسی باید که بی قابلیتی چیزی می نوشته باشد بنابرین آن منشی را با میری از امرای خود سپرد و چون جبه نویان بعد از
تسخیر اکثر ولایات خوارزمشاه معروض داشت از حدود همدان تا اردن و از بایجان فتح کرده شد بخاطر خان
میرسد که اگر حکم فرمایند عزیمت منعطف داشته آید اما بواسطه بدرالدین لولو والی موصل در رفتن بولایات او
متوقفیم چه او لشکر بسیار دارد و او را بهما صعب دشوار است چنگیز خان منشی مذکور را طلب داشته فرمود که ببدرالدین
لولو نامه بنویس باین عبارت که خدای بزرگ روی زمین را بمن ارزانی داشت اگر بدرالدین ایل شود سر و مال و
فرزند او بماند و اگر تمرد و عصیان ورزد او را خدای جاوید داند که چه شود و اگر بدرالدین لشکر ما را راه دهد نیکو باشد
و اگر خلاف آن کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد خدای قدیم داند که ملک و مال او چه شود اتفاقا منشی بعادتی که کلام
ایران و توران در مداین مضمون با عبارات الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشته بوقت عرض بیکی
و دانشمند حاجب آنرا بمغولی ترجمه کرده بچنگیز خان خواند خان چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت روی عبوس کرد از
روی عتاب او را مخاطب ساخت و فرمود که ایره آنچه من گفتم در اینجا نیست ای احمق بحث برگشته جواب داد
که نامه را بدین اسلوب باید نوشت خان بغایت خشمناک شده فرمود که دل تو یاغی است و چیزی نوشته که چون
یاغی برخواند و یاغیگری بیشتر شود بعد از آن فرمود تا آن منشی را بیاساق رسانیدند فایده تاریخیه صاحب حبیب
گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بصحبت قاضی وجیه الدین نوشنجی که از جمله اکابر خراسان بود رسیدم
که بشهر اساس پرسیدم وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان هرات را محاصره نمود سلاح و مهیا گشتم و برجی که
محاذی خیمه تولی بود محافظت آن در عهده اهتمام من بود ناگاه پای من لغزید و فرو افتادم از بالای باره تا خاکریز
چست که بوده و از خاکریز تا خندق چهل گز در آن وقت پنجاه هزار مغول که بر کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ
میکردند متوجه من شده و تیر و در کمانها پیوسته و کشیدند اما حق جل و علا مرا از جمیع خطر نگاه داشت و هیچ جراحتی
واقع نشده و در آن حالت نظر تولی بر من افتاده مغولان را از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلب داشته و گفت بگوید
و برا الی رسیده ای چون معلوم کرد که انسان نوع آفات سالم مانده ام گفت جرت به دندان گرفته گفت اگر
دیوی یا پری یا نام ادمی بگو که از بلیات چنین محفوظ ماندی من سر بر زمین نهاده عرض نمودم که
اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی بودم بنابراین هیچ گزندی بمن نرسید از این سخن
بغایت خوش آمد مرا رعایت کرد و گفت این مرد لایق آن است که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح
مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان از این مقوله بیان کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار کرده داخل مجلسیان ساخت

و همواره اخبار انبیا علیهم السلام و اخبار سلاطین استفسار می‌نمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد از خوارزم چه
خبر داده است من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه اشتقاق اغزی
محمد یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی از من در عالم خواهد ماند پس من بسوی بخارا نهاده گفتم اگر اشارت باشد
سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی خواهد ماند که ذریت بشر در روی زمین باشد چون هیچ
متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد ماند در این وقت خان آکان و تیر کزی در دست بود و از غایت غضب شوریده
گشته انداخت ... من بینای خود پیش شد و کلمه شهادت بر زبان آوردم و بمن گفت من ترا مرد عاقل تصور
میکردم اما تو بغایت نادان بوده هر جا که سم اسب اغزی محمد رسیده باشد پیش نام مرا با دیگر سلاطین چه کار
پس وی از من کراهیه دید و من در همان شب فرار نمودم فایده تاریخیه من العجایب عبدالصمد بن سفاح بهمان دندانها که در
طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان
طفولیت و کبر سن آن بود که تمام دندانهای بالایش یکقطعه بود فایده تاریخیه سعید بن جبیر در مسجد الحرام در یک رکعت قرآن تمام
ختم میکرد فایده تاریخیه در تاریخ یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک بن مزاحم ... سه هزار طفل حاضر میشدند و
درس میخواندند از علم تمیز و فقه و غیرها فایده تاریخیه در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در وقت خلافت خود
بحسن نوشت که من باین امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی معاونت من توانند کرد با ایشان رسانی حسن در جواب گفت
نمود اما ابناء الدنیا فلا ترید هم و اما ابناء الاخرة فلا یریدونک فاستعن بالله فایده تاریخیه ابوالحسن نضر بن شمیل در وقتی که
در بصره بود از قلت دخل مضطر گشته روی توجه بخراسان نهاد سه هزار کس از علمای اهل بصره بمشایعت او روانه شدند چون
بمنزل اول نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره والله مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من
روزی یک کیلچه باقلا در اینجا بیابم ترک طریق مهاجرت اختیار میکردم و هیچکس از آن سه هزار نفر آن قدر قوه و قوت نه
داشتند که متعهد آن قلیل توانند شد او را به بصره بازگردانند سبحان الله من الفقر فایده تاریخیه هرون الرشید در که
سلطنت مملکت خود را میان دو پسر امین و مامون قسمت کرد مشرق را که عبارت است از کرمانشاهان و نهاوند
و قم و کاشان و ری و اصفهان و فارس و کرمان و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و
ماوراء النهر را بعبدالله مامون داد و بغداد و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و قطیف
و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین داد فایده تاریخیه در نفحات مسطور است که ابوالخیر ... رسیده و زیارت
حضرت خضر کرده و صحبت او فایز شده بجهت بیت المقدس مشرف شده و صد و بیست و چهار سال عمر کرده است
حکایت عجیبه از جمله وقایع که در عصر ما اتفاق افتاده این است که در یکی از روزنامه‌های فرنگ که در شهر
... چاپ زده اند نوشته اند شخصی است چوپان نزدیک بآن شهر که یکصد و چهار سال عمر دارد و پسری دارد

هشتاد



هشتاد سال و آن پسر پسری دارد چهل ساله و آن چهل ساله هم دختری دارد بیست و پنج ساله و دختر مزبوره چهار سال
قبل از این شوهر کرده و حالا طفلی دارد سه ساله و این پنج پشت همه با کمال توانائی و صحت بدن ... صد
صد و چهار سال دارد ... روزی چهار مرتبه غذا میخورد و گاهی که پسر خود را از کوشش میکند
با دختران جوان خوش کل مزاح و شوخی می‌نماید و جای خنده است در وقتی که با پسر هشتاد ساله خود متغیر میشود میگوید ای
پسر تو جاهل و عقلت ناقص است هنوز کامل نشده ساکت باش فایده تاریخیه در وصایای هوشنگ مذکور است که ای
فرزند از نقض عهد و خلف وعده اجتناب کن که لباس حرمت عذر و خلف وعده و دولت ندارد با خبر رسد آورده اند
که ... در باب وفای وعده ... از ظالمان گرفتن بسیار مبالغه نمودی و درین باب خود ... رشیدی
روزی جمعی از ... که در این باب بسیار مبالغه نماید و از عیش و تماشای با ... گفت وعده خود را خلاف
نمی توانم کرد و گفت از تو وعده ها شنیده ایم گفت پادشاهی و رواست خود وعده است و بر ذمه پادشاه لازم است که
بر این وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلومان از ظالمان بستاند پس از سلاطین هر که برین طریق نرود
خلف وعده کرده باشد پادشاهی از حکیمی سؤال کرد که مرا کدام صفت عزیز میکند حکیم گفت بوعده وفا کردن
و عمل کردن از خصایل وفای بعهد یکی اینست که بقای جهان بآن وابسته است چرا که مدار ضبط عالم بر سلطنت است
و مدار سلطنت بر لشکر و مدار عالم خزاین خود را بدان مصروف میکنند که هنگام خروج دشمن قوی از عهده خود برآ
نمایند پس اگر رسم وفا برافتد هیچکس از سپاهیان اعتماد ننماید و ارکان ملک خلل پذیر شود فایده تاریخیه در تاریخ
ابن کثیر شامی آمده که محمد بن زید در تشیع غلوی تمام داشت روزی دو کس که یکی را علی و دیگری را معویه میگفتند نزد او بدعوی
رفتند محمد چون بر نامهای ایشان اطلاع یافت فرمود که حق بجانب علی است یکی که نام او معویه بود گفت
ایها الامیر در این قضیه تامل فرمای چرا که پدر من در تشیع متعصب و در شهر اهل سنت غالب بود و از ترس
ایشان مرا معویه نام کرده و پدر این شخص از خوارج بود چون این هر دو پسر در یک شهر متولد شدند از ترس او را
علی نام کرده محمد بن زید علوی چون تحقیق کرده چنین بود پس آن شخص را انعام بسیار کرد فایده تاریخیه از محمد بن زکریا
رازی منقول است که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که سبب چه بود که چون دولت آل معاذ منقرض شد با آنکه شر
ایشان غالب بود و چیز اندکی بازماندگان ایشان در رفاه حال و فراغ بال اوقات میگذرانیدند و آل طاهر
که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال دولت ایشان آن قدر خیرات و مبرات که از ایشان ظهور یافت
همه مندرس گشت و بازماندگان ایشان بدحال شدند جواب دادم که چون دولت آل معاذ بنهایت رسید و آل طاهر
استیلا یافتند چون ایشان ملوک عاقل عادل بودند خواستند که هر خلل که از آل معاذ صادر شده بود بمنع آن مشغول
شوند و نیکوئی که از ایشان بظهور رسیده بود در ابقای آن کوشیدند و چون امارت داشتند و رعایت خاندانهای

قدیم اسیر نموده و باقی ماندگان ایشان را چنانچه باید رعایت میکرد و چون دولت طاهریه بصفاریه کرایی اصل او دست
شتتش شده و حکمی هست بر تغیر خزانه که از طاهریه بیعقوب آمده بود و کاشته و باقی ماندگان ایشان را بحال خود نمیگذاشت
محمد گوید چون من این سخن بگفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده مرا صله داد و گفت خواهر من را بجواب صواب از عهده
فارغ گشت آورده اند چون خبر برادر اسمعیل وفات یافت و سلطنت بر اسمعیل قرار گرفت امیر اسمعیل بدستور
سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد جماعتی از
ندما معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیده این همه تواضع و فروتنی احتیاج نیست جواب داد که
در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانیم که دوستان را از مرتبه ایشان نیفکنیم بلکه در قدر آن
جماعت بیفزاییم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و بشکرانه آنکه خدای عز و جل درجه ما را رفیع
گردانیده ما نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید مثل لا یحمل حقد یا کم الا علیا یکم . الجار ثم الدار .
نقل شد از کتاب [illegible] قال علی علیه السلام فی وصف المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع
شیء صدرا و اذل شیء نفسا یکره الرفعة و یشنأ السمعة طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته
شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب من الصلد و هو اذل
من العبد فائده تاریخیه طویس عبد الله نام داشت در عرب مشهور است روزی که از مادر متولد شد رسول وفات
یافت و روزی که او را از شیر باز کردند ابو بکر بن ابی قحافه بمرد و روزی که او را ختنه کردند عمر کشته شد و روزی که زن
گرفت عثمان کشته شد و روزی که او را پسر شد امیر المؤمنین ع شهادت یافت احول العین طویل القامه بود
از حبیب السیر نقل شد امیر سید علی همدانی سه نوبت تمامی ربع مسکون را سیر کرده و بصحبت هزار و چهار صد
ولی رسیده و چهار صد ولی را در یک مجلس دیده . تاریخ وفات مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی . تاریخ وفات
عقبای او کمیقظ [illegible] فائده تاریخ وفات خواجه بهاء الدین . فخر عرفان زین سبب آمد حساب
رحلتش رباعی شاهاستی کشورت از همه بنی . وا وی بجنبش نه مردی نه زنی . زین کار چه آفتاب بیابان
گشتم . پیش تو چه وقت زنی چه شمشیر زنی فائده تاریخیه من العجایب آنچه در تاریخ یافعی آمده علی نامی بود در ولایت عمان
و مشغول کار سازی بود پسری داشت مسمی بعبد المؤمن در سن سه سالگی نزدیک پدر خوابیده بود که ناگاه از آسمان
صدا شنید و بالا نگاه کرد و قطعه ابر سیاهی دید که پایین می آمد و درست متوجه شد دید زنبور عسل است آن زنبوران
برو بر عبد المؤمن نزول کردند تمامی بدن او را فرو گرفتند هر چند پدر و مادر [illegible] بر خواستند علی پدر عبد المؤمن
این معامله را بر عالمی که در آنجا بود نقل کرد آن عالم گفت چنین بنظر می آید که طفل [illegible] حاصل شود و عزت و دولت
رو باو بکند در اندک زمانی بعد از رشد چنین شد در ولایت افریقیه بخلافت رسید و سالها دولت ارزانی او بود

مرد



نقل شد از کتاب حبیب السیر مولانا محمد پسر مولانا سعد الدین چون مطلع شد که پدرش مولانا سعد الدین در مجلس
صاحبقران بأکل طعام که حلیت آن معلوم نبود مبادرت نموده ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده که چگونه
جایز باشد که مقتدای علما روزگار لقمه شبهه خورد مولانا محمد از استماع این سخنان در تاب شده در آن باب رقعه
به پدر بزرگوار خود نوشت و التماس نمود که دیگر در مجلس صاحبقران دست بجانب خوردنی دراز نکند و آن نامه را اتفاقا
که از هرات متوجه ما وراء النهر بود قوامی کتوب [illegible] مولانا زاده را با سایر مکاتیب در میان خود نهاده چون بسمرقند
رسید در اول بیان را بمجلس [illegible] پیش امیر تیمور برد آنحضرت در اثنای مطالعه مکاتبات چشمش بر نوشته مولانا زاده افتاد
و مضمونش معلوم کرده از آن باب هیچ نگفت و مکتوب را نزد جناب مولانا سعد الدین ظاهر ساخت و بعد از چند گاه مولانا
محمد بسمرقند شتافته صاحبقران بلند منزلت را ملازمت فرموده و آنحضرت مولانا زاده را تعظیم کرده التفات بسیار
اظهار نموده در آخر مجلس خواجه محمود شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که مبلغ پنجهزار دینار کپکی نقد تسلیم مولانا
زاده نمای تا صرف ما یحتاج خود کند خواجه محمود بنابر تعلقی که از آنحضرت یافته بود گفت در خزانه نقد نمانده اگر فرمان
شود مبلغ مذکور را بر مزارعان ولایات براه نویسیم امیر تیمور فرمود که از مزارعان الوجه دیر تر وصول خواهد یافت
و ما میخواهیم که مولانا زاده در این شهر متعیش شود خواجه گفت مبلغ پنجهزار دینار را از سر نقد در عرض دو روز بحصول
میپیوندد اگر فرمایید الوجه را تحواله بمدد معاش مولانا زاده نماییم حضرت صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن
خواجه محمود هم در مجلس مبلغ مذکور را بر تمغای سمرقند برات نوشت پیش مولانا زاده نهاد و آنجناب فاتحه خوانده و برات
برداشته از بارگاه بیرون خرامید و در محلی که پای در رکاب کرد صاحبقران کسی فرستاد خدمتش را بمجلس آورد و آنگاه تبسم فرمود
و گفت مولانا زاده کسی که زر تمغا که حرامترین وجوه است بر رسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدر را
که در عالم بسوق علم و دانش او کسی نیست منع از خوردن طعام تیمور کند آنجناب از استماع این سخن خجل شده گفت من
داعیه داشتم که برات را بخواجه محمود شهاب باز فرستم امیر تیمور گورکان گفت اگر همچنان بودی بایستی که در وقت گرفتن
اندک تأملی در بشره شما پیدا شدی و حال آنکه از روی فرح و سرور آنرا قبول فرمودید آنگاه امر علیه نفاذ یافت که
برات مذکور را از مولانا زاده ستانده پنجهزار دینار از خزانه تسلیم نمودند نقل شد از کتاب حبیب السیر
در وقتی که امیر تیمور گورکان داعیه تسخیر هرات داشته در حصه [illegible] با جناب مولانا ابو بکر تایبادی ملاقات نموده آن
جناب آنرا بنصیحت آنحضرت کشور نصیحت [illegible] نموده در اثنای قیل و قال بنصیحت صاحبقران ستوده خصال از آن فرود
آمد [illegible] سؤال کرد که شما چرا ملک غیاث الدین پیر علی را ارشاد نفرمودید تا ترک اعمال ناشایست کند
مولانا جواب داد که او را [illegible] کردم قبول ننمود لاجرم ایزد تعالی شما را بر او گماشت اگر شما نیز با بندگان خدا بر منهج
عدالت سلوک نفرمایید دیگری را بر شما مسلط خواهد شد حضرت صاحبقران فرمود که تا این غایت کار او را بر سر آسیا [illegible]

خواهد داد جناب مولوی گفت عزرائیل امیر تیمور گورکان این سخن را بفال نیک گرفته گفت سپیک را از سلاطین
بر سر ظفر میسر نخواهد گشت و اشتغال من از ادوار ملال اجل طبیعی خواهد بود و آخر هم چنین شد نقل شده از کتاب حبیب
السیر در زمان شاهرخ میرزا ایشان دو نفر از ارباب منصب گفتگو بود و در حساب معاملات دیوانی روزی یکی از ایشان
دو نفر که علی شقاقی باشد رفت بدین که خواجه احمد دشت که مدعی او بود خواجه قدیمی کرده مفرحی که معجون را مسکرات
داخل کرده و معجون را کرده بنظر علی شقاقی رسانیده جهت تقارف او با کرده از خوردن گفت من هرگز مسکرات
محذر نخورده ام و قسم خورد این معجون نه محذری باشد و نه مسکری و خواه از اطرف که مسکر داشت بقدر ده کاولی خورد
آن بیچاره خواهر جمع شده از آن معجون خورده و خوردن همان بود بیهوشی همان صاحب خانه او را در است که انشته
اند بشهر بحضرت شاهرخ میرزا عرض کرد شما چنین مرد مسکرخور را تعیین بر دیوان فرموده اید شاهرخ میرزا با فرمود او
احضار کرده تا محصلی شاهرخ میرزا ارعانه کرده در حالتی که کلمه لایموت پنهان و یا کیپی بر علی صادق می آمد بر اسب سوار کرده
بحضرت شاهرخ میرزا آورده بعد از سیاست و ترجمان او را از منصب عزل فرمود با این قدر همی خورد را ضایع کرده اینجا
کیفیت جهت عشنا بر روزگار و تنبیه نوشته شده که بعد رقوه حفظ خود کرده شود فائده تاریخیه من النواب اباقاخان
در عهد آن مجلس عیش چیده شراب بخورده ناگاه کلاغی بر دیوار نشسته چند مرتبه صدا کرده احوال اباقاخان بر هم و بعد از شش
بر دو نقل شده از حبیب السیر میگوید بالش زر عبارت از هفت مثقال و دو دانگ یک مثقال طلا بالش نقره عبارت
از هفت درم نقره و دو دانگ رباعی در جامه صرف سبزه زار چه سود در صومعه رشد آل جابازه چه سود زار از آن
راحت جوی طلبی بکراحت صد هزار آزار چه سود نقل شده از کتاب معارج النبوة حضرت رسول در شبی که بمعراج تشریف
برده عرض کرد الهی میان من و امت شرطی است که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون
سالها از دو یکی است یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرستی یا آنست که ایشان را با من ببهشت در سال فرمای فرمان
در رسید که ای حبیب ساعتی با چنان رحمت که اهل عقوبت را برحمت رسانیم و اهل رحمت را بعقوبت مبتلا گردانیم
و ایشان را با تو ببهشت بفرستیم اما ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید ایشان خود را با خود ببهشت بر که برحمت
کردیم چون خالی از مزه و غرابت نبود از روضة الصفا نقل شده در سلطان محمد سلجوقی در تاریخ روضة الصفا مسطور است
که بعد از فوت شدن سعد الملک بن فخر الملک برادرش ضیاء الملک احمد بمنصب وزارت قرار گرفت و او را با سید ابو
هاشم همدانی که بکثرت مال از جمله اغنیا وقت ممتاز بود نزاعی و خصومتی تمام بود بنابراین همیشه با وی دشمنی می ورزید و در
وقتی که فرصت یافت نسبت او کارهای ناپسندیده و زشت بسمع سلطان می رسانید تا آنکه مهم بجائی رسانید که بحضرت
سلطان معروض داشت که اگر حضرت سلطان سید ابوهاشم را که بکثرت ظلم و ستم رعیت همدان را ویران ساخته با و سپارد
مبلغ پانصد هزار دینار در اصل خزانه عامره سازد سلطان التماس او را قبول نمود اما چون سید ابوهاشم همدانی بر این حال اطلاع

یافت



یافت از همدان بیرون آمده متوجه اصفهان شد چون بان بلده رسید با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین
گفتندی ملاقات نموده مبلغ ده هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش بوی داد و گفت مقصود من آنست که امشب مرا
بسلطان رسانی تا دو سه کلمه ضروری با ایشان معروض دارم قراتکین که هرگز ده هزار دینار یکجا ندیده بود در حوصله او
نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل او آن مبلغ تواند داد ناچار از سید ابوهاشم استفسار نمود که این وجه را بسلطان
باید رسانید گفت نه این محقریست متعلق بشما دارد قراتکین چون این مژده شنید چون توقع گستاخی در خدمت
سلطان داشت در ساعت سید ابوهاشم را در خلوت نزد سلطان برده او بعد از دعا و ثنای سلطان یکدانه دری که
معادن قیمت آن نیاید پیش سلطان نهاده و از روی تضرع و زاری گفت که مدتهاست که ضیاء الملک احمد
قصد جان من دارد و همیشه فرصت میخواهد که مرا بدست آورده ضایع و نابود کرده اکنون شنیده ام بنده را بمبلغ پانصد هزار
دینار از خداوند خریده بنابراین از روی مظلومی خود را بدرگاه خلایق پناه رسانیده معروض میدارد که سزاوار سلطان نیست
که فرزند رسول خدا را که بسن پیری و عجز رسیده بود فروشد و این بنده امید بانجا اکنون اگر جهت خرج لشکر ضروری
ضرورتست این بنده هشتصد هزار دینار در اصل خزانه عامره می سازد اما بشرط آنکه سلطان وزیر را تسلیم من نماید سلطان
چون این سخن بشنید و دستی تأمل بر نگاه داشتن وزیر پیش غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید
و سید ما ساعت خوشحال و شادان از پیش سلطان بیرون آمده همراه همدان پیش گرفت و سلطان یکی از غلامان
خاص را از عقب فرستاد که مبلغ مذکور از وی تحصیل نماید چون غلام بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید
و جلو بر او روزگار گذراند سید باو پیغام داد که منزل بزابید که کاروانسرا یا صحرا باشد چه بودن تو در این شهر چندان
خواهد بود که مبلغ مذکور را شمرده تسلیم تو نماید و نفقه و اخراجات حواله بگیر است غلام چون این سخن بشنید از روی
اعراض و غضب خواست که پای از دایره ادب بیرون نهد سید ابوهاشم با وی گفت ای غلام خیال درشتی و بی ادبی از سر بنه
بگو اطراف مده و الا بفرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دینار برای این مبلغ بفرستیم و بخزانه عامره فرستم تا هزار
غلام دیگر که بهتر از تو باشند بخرند غلام چون این سخن بشنید متحیر و مبهوت مانده در موضعی از مواضع شهر همدان فرود آمد
و سید ابوهاشم در مدت هفت روز هشتصد هزار دینار را بدانکه از مردم قرض کند یا آنکه متاعی بفروشد بهم رسانیده
تسلیم غلام مذکور نمود و یک خلعت بغلام نداد و غلام آن مبلغ را برداشته بسرعت متوجه اصفهان گشت چون بحضرت
سلطان رسید مبلغ مذکور را بنظر ایشان رسانید سلطان از روی تعجب پرسید که در این زودی سید ابوهاشم
این مبلغ را از کجا بهم رسانید غلام گفت که سید ابوهاشم تمامی این زر را از خانه خود بیرون آورده و هیچ تسلیم کرده چندان
مهلت نشد که زر بسلک شمرده و بار بسلک سنجید فی الجمله سلطان وزیر را تسلیم ابوهاشم نمود ابوهاشم او را
دست و پا بسته بر وزیر بر جزای کردار او را بدو رسانید در تاریخ معتبر نقل شد در این سال سلطان مسعود وزیر خود را

ابو البرکات درگزینی بقتل رسانید تفصیل این مجمل آنکه چون از وزارت ده ماه گذشت و او بسطوت و ایالت و کاردانی
با وجود آنکه مرتفع بسی مظالم از رعایا کرد و رسمهای سابق بجهة ذبان عمل سنوه نمود و زر بسیار نشده کرده بود و مهمات سلطان را
انچنان رونق داده بود که سپاهی فزاید داشت و نه رعایا شکوه و زر برای سلطان مسعود و خزانه بسیار جمع کرده بسیار
چیز که نویسندگان را بجا تعقیب تصرف داشتند در زمان وزارت او ظاهر شد و از جهت این اهل قلم با او در مقام
عداوت شده بیانه وزیر و بعضی از امرای کبار حضور مصاف آقسنقر صاحب آن زبان بچنان نفاق راست کرده هم بیگانه را سبب ساختند
که قراسنقر از روی سلطان مفارقت نمود و کس پیش سلطان فرستاده پیغام داد که اگر سلطان اسمعیل را گرامی داشت سر وزیر
ابو البرکات را جهت ما بفرستد و الا حضرت پادشاه زاده دیگر بیکنیم و چون این پیغام بسلطان مسعود رسید متفکر و متحیر
ماند چه اکثر امرا و اعیان با قسنقر در باب قتل او متفق بودند و سلطان از روی اضطرار و بیچارگی آن بیچاره را بست کرده [illegible]
خود او فرمود که سر از تن جدا ساخته پیش قراسنقر بردند و از اینجهت است که یکی از وزرا را که تقلب و تصرف بسیار مینمود
و دارش بر حیل و دروغ بود گفتند این کار را که تو میکنی موجب تاریکی ایمانست او وزیر در جواب گفت که راست میگوئید اگر
چه این افعال موجب تاریکی ایمان است و لیکن چه کنم موجب روشنائی دولت است غرض او از این جواب این بود که چون کسی
از نواب و عمال براستی و راستی شیوه خود سازد و ثمره راستی خود همان بیند که وزیر ابو البرکات درگزینی دید چه هر گاه یککس
در پیش پادشاه عظیم الشان بوجه امانت و راستی کم پیش گرفته منع منافع جمعی کثیر را که ارباب دخل اند و در پیش
پادشاه راه سخن دارند غایة یقین است که ایشان در مقام اهلاک او سعی خواهند نمود و اگر ان معنی بسبب تا پیش
نرود بجائی رسانند که صاحب غرور را ملجأ و مضطر ساخته او را دفع میکنند القصه خواهی نخواهی سلطان مسعود وزیر
خود را از روی کراهت کشت تا امرا از وی راضی و خوشنود شوند و منصب وزارت را با ابو نصر طاهر بن محمد بروجردی داد و
امرا از وی باختیار سلطان ولایت را از برای خود بیکدیگر قسمت کردند ابو نصر از ترس جان خود آنچه ایشان میگفتند میکرد سلطان
مسعود را غیر از اسم سلطنت هیچ اختیار نماند از تاریخ معتبر نقل شد سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه
باسترشد بالله دعوا کرد و در بغداد او بعد از کرار و حرب و قتل بسیار سلطان بر خلیفه غالب شد و بعد از غلبه جمعی که با خلیفه
بودند مکرر بعرض سلطان رسانیدند که خلیفه را بکش سلطان قبول ننمود که سلاطین را از برای کشتن شوم است و [illegible]
بخواهش نمانند و کار بحبت الخلیفه کرد و در دفترانه بغداد باصفهان از تاریخ معتبر نقل شد حکما گفته اند سلاطین را
بر مردن یکدیگر شادمانه نباید نمود چه مرتبه ایشان یکی است و این تجربه رسیده است که در بعضی اوقات چنین شده
که سه نفر چهار نفر از معارف سلاطین مرده که باهم عداوت داشته اند از تاریخ معتبر نقل شد و از جمله اموری که دال
بر اقبال ملک نور الدین بودن بود که وی یکصد کین یاقوت داشت که او را بواسطه کلانی جبلی گفتندی و سوداگران از قیمت ان
عاجز بودند در حوالی قلعه بانیاس که تمامی بیشه و درخت جنگل بود از دست او افتاد و بعد از مدتی که قریب دو فرسنگ از آن

دو



موضع گذشت از گم شدن انگشتری متغیر گشت و جمعی را فرستاد که تمام آن جنگل در حوالی بانیاس افتاده باشد
چون بان موضع رسیده تفحص نمودند انگشتر پیدا شد و ملک نور الدین را خوشحالی عظیم روی نمود و شعرای عرب در این باب
اشعار غرا گفتند و صلات ارجمند یافتند از تاریخ معتبر نقل شد حسن صباح که از خواجه نظام الملک فراری بود باصفهان
آمده بخانه رئیس ابو الفضل رفت چندی در انجا بود و روزی در اثنای محاوره و مخاطبه شکایت سلطان و وزیر در میان آورده
آهی سرد کشید و گفت اگر دو یار موافق پیدا شدی مملکت این ترک و روستائی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل یکی از عظمای
عقلای روزگار بود با خود اندیشید و گفت حالا بواسطه کثرت رنج دماغ حسن خبط پیدا کرده و مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته
و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک که ملکشان از انطاکیه شام تا ولایت
کاشغر جاریست در آید رئیس ابو الفضل بعد از آنکه این معنی را بحسن اظهار کرد شب دیگر در غذا و شربت و غذا که متعلق بقوت
دماغ داشت و مالیخولیا را زایل میساخت حاضر کرده حسن صباح بکمال فطانت که داشت دانست که رئیس ابو الفضل
سخن او را بر خبط دماغ و جنون حمل نموده در مقام معالجه برآمده بالضروره همانشب از منزل رئیس ابو الفضل عزم رحلت کرد
هر چند رئیس مبالغه نمود که مفارقت جایز ندارد قبول نکرد متوجه مصر شد و بعد از مراجعت از مصر سعیها کرده تا قلعه در اختیارش
حاصل شد بعضی قلعجات گرفت جمعی با کشت در این زمان رئیس ابو الفضل جهت رفاقت با حسن و پریشان خاطرش
بخدمت حسن مبادرت نمود و در سلک اصحاب او منتظم شد حسن صباح با او گفت که ای رئیس چه میگوئی دماغ من مختل بود
یا دماغ تو شربت و غذای بر خبط دماغ تو بود یا لایق من دیدی که یکرفیق پیدا شد چگونه دولت این ترک و تاجیک را برهم
زدم از تاریخ معتبر نقل شد سلطان محمد خوارزمشاه با فوجی از مردان کارزار از روی استعجال متوجه دفع اتابک سعد
شده مانند برق لامع خود را باتابک سعد رسانیده و بعد از اشتعال نایره جدال و قتال اتابک سعد را دستگیر نموده
خواست که او را بقتل رساند که اتابک سعد بملک زوزن که نزد خوارزمشاه اعتبار تمام داشت التجا نموده او را شفیع خود
ساخته سلطان شفاعت ملک زوزن را در حق اتابک قبول نموده بشرط آنکه پسر بزرگ خود اتابک زنگی را نزد سلطان
بگذارد و قلعه اصطخر و اشکنوان را با چهار دانگ محصول ولایت فارس تسلیم گماشتگان خوارزمشاه نماید اتابک سعد این شرایط را
قبول نموده رخصت مراجعت یافت و چون بنواحی اصطخر رسید پسرش اتابک زنگی از مصالحه پدر خود ابا و امتناع نموده با پدر
در مقام محاربه شد بعد از تسویه صفوف نایره قتال و جدال میانه پدر و پسر اشتعال یافت کارزار بجای رسید که هر یکی دیگری را
زخم زد و انا اخر اتابک سعد غالب آمد و پسر خود اتابک زنگی را گرفته محبوس ساخت و بقراری که داده بود عمل نموده
کرد و در این اثنا شنیدند که سلطان محمد خوارزمشاه در رسیده که اتابک اوزبک والی اذربایجان بهوس ملک
عراق سپاه بسیار بهم رسانیده و بهمدان رسیده خوارزمشاه چون این خبر شنید از روی استعجال متوجه همدان گشت و چون
مقدمه سپاه خوارزمشاه بنواحی همدان رسید اتابک فرار بر قرار اختیار کرده و روی بگریز نهاد و جمعی از امرای خوارزمشاه

خواستند که از عقب او رفته او را نیز مانند اتابک سعد بدست آورده خوارزمشاه ایشان را از آن منع کرده و گفت در یکسال دو
پادشاه را گرفتن بفال خوب نباشد بگذارید تا بسلامت برود و اتابک اوزبک چون
باوزبهلوان رسید سکه و خطبه بنام سلطان محمد خوارزمشاه کرد
و رسولان با تحف و هدایای لایقه بجانب
فرستاد و خود را در سلک بندگان
مخلص باز نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

**ذکر ایلچیان که بمملکت ختا رفته بودند و شرح غرایب عجایب آن دیار** در وقایع سنه اثنین و عشرین مذکور است که حضرت
خاقان سعید ایلچیان بمقدم شادی خواجه را بامر مملکت ختا فرستاده و میرزا بایسنغر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش
ارسال نموده و بتاکید تمام خواجه غیاث الدین را گفته بود که از آن روز که از دار السلطنه هرات بیرون رود تا بروزی که باز
آید در هر شهر و ولایت آنچه بیند از چگونگی راه و وصف ولایات و عمارات و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طرز ضبط
و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک نامدار بطریق روزنامچه ثبت نماید و در این سال که سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه بود یازدهم رمضان بهرات رسیدند پیلکات و تنسوقات پادشاه ختا بعرض رسانیدند و حکایات
غریب و کلمات عجیب از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کردند و چون خواجه غیاث الدین مضمون آن حکایات بتفصیل و ترتیب
نوشته بود [illegible] نقل افتاد و العهدة علی الراوی و در این مقام شرح کلام بطریق اختصار خواهد یافت
ایلچیان بشانزدهم ذیقعده از دار السلطنه هرات روان شدند و بنهم ذیحجه به بلخ رسیدند و از کثرت باران [illegible] تا غره
محرم سنه ثلث و عشرین در بلخ ماندند و از آنجا روان شده بیست و دوم بسمرقند رسیدند و میرزا الغ بیک پیشتر ایلچیان
خود سلطان شاه و محمد بخشی را با جمعی ختاییان فرستاده بود ایلچیان خراسان در سمرقند توقف نمودند تا ایلچیان [illegible]
ارغداق و ایلچی امیر شاه ملک اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین جمع آمدند و باتفاق ایلچیان ختا عاشر صفر از سمرقند
روان شدند و از تاشکنت و سیرام و اشیره گذشته یازدهم ربیع الآخر بایل مغول درآمدند و خبر یافتند که اویس خان قصد شیر محمد
اغلان کرده [illegible] و باز خبر صلح و تسکین فتنه رسید امیر خدایداد که صاحب اختیار الوس بود ایلچیان را
استمالت داد و پیش اویس خان رفت ایلچیان هجدهم جمادی الاول [illegible] یلدوز که از جناب محمد بیک بود رسیدند و چند
توقف نمودند که ایلچیان و نوکران شاه بدخشان رسیدند و از یلدوز کوچ کرده بیست و دوم از آب [illegible] گذشته
بیست و سیم محمد بیک حاکم الوس را دیدند و پسر محمد بیک شادی کورکان [illegible] شاه جهان بود که دختر [illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
و بیست و هشتم ییلاقات [illegible] شیر بهرام درآمدند و در آن بیابان یا پایان با آنکه آفتاب در سرطان بود و آب [illegible] یخ

[illegible]



می بست و هشتم جمادی الاخری بجایی آمدند که پسران محمد بیک [illegible] ایلچی اویس خان بود غارت کرده بودند ایلچیان [illegible] شده
با آنکه اکثر ایام باران و ژاله بود [illegible] و کوهها برف [illegible] بشهر ترقان رسیدند و در این شهر [illegible]
پرست بودند و بتخانه بزرگ داشتند و در پیش آن صفه صورت بتی بزرگ بود [illegible] صورت [illegible] بیست و دوم ماه
از آنجا کوچ کرده پنجم ماه [illegible] بقراخواجه رسیدند و دهم ماه ختاییان آمده اسامی ایلچیان و مردم ایشان را نوشتند از آنجا
بقصبه اتاصوفی [illegible] و در آنجا یکی از خاندان مصطفوی و فرزندان مرتضوی خانقاه ساخته و تاج الدین از سادات ترمذ [illegible]
فخرالدین حاکم مسلمانان خامیل بود و چندی [illegible] و بیست و یکم رجب بشهر خامیل رسیدند و در این شهر امیر
فخرالدین مسجدی عالی و معبدی [illegible] ساخته و در غایت تکلف پرداخته بود و کافران نزدیک مسجد بتخانه داشتند که بر اطراف
آن بتان خورد و بزرگ بصورت [illegible] نگاشته بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بود که بر یکدیگر حمله نموده [illegible]
[illegible] صاحب جمال حاکم خامیل بود و از آنجا به بیست و پنج کوچ راه چول و بادیه قطع کرده [illegible] دوازدهم
ماه شعبان در اثنای بیابان [illegible] گاو [illegible] و چهار خورده و در آنجا گاو چنان بزرگ میشود که گویند سوار را از پشت زین
بر شاخ ربوده [illegible] تا بر سر شاخ او بود ع باشد سخن غریب اگر راست بود • و چهاردهم شعبان بسکجو رسیدند
که از آنجا تا سکجو که اول شهر ختاست [illegible] راه چول بود جمعی ختاییان خبر ایلچیان یافته بموجب فرمان استقبال نمودند
و یکروز در راه در مرغزاری طوی [illegible] ساخته و سایه بانها برافراشته و کرسیها و مسندها نهاده و از خوردنیها [illegible]
پخته و میوهای خشک و تر بر طبقهای چینی نهاده بود و بر زبر [illegible] آراسته و در آن بیابان چنان طوی
مرتب ساختند که در شهرها میسر نشود و چون از طعام فارغ شدند انواع مسکرات در کار آوردند و همه را گوسفند و آرد و جو
[illegible] دادند و ایشان را تمام پیش ایلچیان فرستادند و [illegible] کردند که ایلچیان هر کس چند نفر دارند و چون [illegible]
کرد [illegible] که هر کس دروغ گوید [illegible] در سلک نوکران منتظم شده [illegible]
باین تقسیم بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین صد و پنجاه نفر ارغداق شصت نفر
اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر ایلچیان میرزا الغ بیک [illegible] بوده اند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
و شانزدهم شعبان ایلچیان را خبر کردند که امرا [illegible] که حاکم آن شهر است طوی پادشاهانه میدهد ایلچیان به یورت او
آمدند و ختاییان بصورت [illegible] آیند [illegible] چنانچه [illegible] مگر از چهار رو
اطراف آن [illegible] ساخته [illegible] سایه [illegible]
بزرگ [illegible] و تالاری از چوب [illegible] برگرد آن [illegible]
مسندها [illegible] و از چپ و راست مسندهای دیگر ایلچیان بر جانب چپ و امرای ختا بر جانب [illegible] نشسته [illegible]
تعظیم جانب چپ [illegible] ع که شاه عادل [illegible] بود سوی چپ • و پیش هر یک از ایلچیان و امرا [illegible]

ایکی گوشت و قاز و مرغ و میوهای خشک ختائی و دیگر کلیچه و نانهای خوب دادند پیش ایلچیان مردم ایلچی شیره بود و در برابر کورکه
پادشاهی که بر مقام بلند بود و خمها و حرامهای چینی و صراحیهای چوبی و بزرگ چینی و نقره بر چپ و راست کورکه مطربان
ایستاده بودند و از قوبوز و کمانچه و چنگ و نای دو نوع که در ایران و بهلول نشین کنند و تنبک و موسیقار و طبل و دیگر بر سر سه پایه نهاده و سنج
و چهار پاره و دو دل همه را با اصول بنواختند و پسران صاحب جمال سرخ و سفید مالیده و لباس دختران مروارید در
گوش کشیده بازیگری کردند ع مثل آن در زمانه نتوان دید و از این قضا اکثر ... چهارده ساله مردان جبا پوش
نیزه در دست از دو طرف راه ایستاده و پای از جا بر نمیدارند و بیاول حاجت ... مراد و محل مناسب نشانده
و کاسها داشته و کش و قرار داده و ... دیوان کاسه داشت و مانند ... نخل بندی ...
کاسه چیده و شاخهها نخل بندی بر سر او زده مجلس را گلستان ساخت و بازیگران از کاغذ منقوش جانوران ساخته
بر روی بسته بودند و هیچ چهره روی و گوش ایشان نمی‌نمود و بر اصول ختاییان رقص میکردند و پسران هیچ ... شراب می‌گردانیدند
شراب در دست ایستاده و بعضی طبقهای تل از فندق و عناب و چهار مغز و شاه بلوط ... و لیمو و سیر و پیاز و در سرکه
پرورده و ترهای دیگر و خربزه بریده و هندوانه بریده و در طبق چانه نان جدا جدا بر کنار نهاده چون ایلچی را کاسه داشت
ان اگر ... خوب باشد کسی ... چون میل کند طبق پیش آورد و که هر نقل که میل کند تنقل نماید و دیگر فیلی بزرگ
بغایت ... ساخته‌اند چنانچه پسری در درون او در آن ... با اصول پای کوبد و هر طرف ... که مردم حیران
میشوند از روز تا شب مجلس عیش و نشاط و در غایت خرمی و انبساط بود و هفدهم ماه شعبان بچول در آمده بعد از چند روز
بقراول ... رسیدند و این قراول قلعه ایست محکم که اطراف کوه راه ان چنانکه از قلعه در میان آمده و بدر دیگر بیرون
رفت ایلچیان بقلعه در آمده همه را شمرده و نام نوشته و از قلعه بیرون کردند و از قراول بشهر سکجو آمدند و ایلچیان را
در یام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و مدخول ایشان مجموع ستاندند و به قرار ... و با محتاج از ماکول
و مشروب و علوفه و مرکب ... هر شب کتی و دست جامه خواب ابریشمی ... خدمتکار ... بر دار
برای ... و مرتب بود و این سکجو شهر معظم و قلعه محکم است ... بازار ... بازار پنجاه ... و سرخ
همه آب زده و جاروب کشیده و در خانها ... و در دکانها ... با گوشت گوسفند و خوک پهلوی هم آویخته و در
بازار ایشان چار سوی بسیار بر سر هر چار سو چار طاق از چوب ... بسته در غایت تکلف ... بر وی نهاده
هم از چوب ... ختائی بسته و در باروی شهر در هر پنجاه قدم برجی بر پوشیده ساخته و چار دروازه بر چار دیوار شهر
برابر هم که ... که از میان شهر تا دروازه راه بسیار بود بر پشت هر دروازه کوشکی دو
برسم ختائی چنانکه در ماژندران ... در مازندران ... نیان ... کشند و در این شهر چند بتخانه
هر یک قریب ... و زمین او از خشت پخته ... فرش انداخته و خشت پخته ان ... سنگ جواهر دارد





پر از بتخانها پسران خوش گل ایستاده و صدای عیش و عشرت ... مردم غریب را رهبری میکردند و این اول شهر ختای است
و از اینجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه است دو ماه راه بود و همه معمور هر یامی بجای برابر شهری و قصبه ... چند فرسنگ
فرو عبارت از خانه ... بلندی ده ایم و در کس ... باشند و از چنان ساخته‌اند که فرمودی دیگر پیدا چون
قضیه ... شکل یگانه ... بکمال آتش ... فرمودی دیگر ... و همچنین آتش میکنند تا در ... شبانه روزی سه ماه راه
شوند که ... است مکتوب ... رسیده ... که به فرسنگ ... رسانیده‌اند و ... گوی عبارت
آنست که خانه و ... چند است که در محلی ساکن گردانیده‌اند و یاسای ... و مهم ... چون مکتوب بایزی
رسد شخصی آماده ایستاده و در حال ... بیزی دیگر رسانند و همچنین تا پای تخت رسد و از ... تا که بیزی دیگر
و ... و مردم ... جماعتی که در ... باشند ... از نوبت ... که آنجا باشند ...
جمعی که در ... باشند همانجا ساکنند و خانها ساخته و عمارت ... زراعت ... که شهر دیگر است بزرگتر
... که بزرگتر ... حاکم بود و در این ... حاکم بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب ... از کوش
یرقو برای ایلچیان می‌آوردند و پنجاه شصت عرابه و پسران که مردان اسبان ... گوینده ... کوش
الوفه و اسباب که عرابه ... اسبان ... که ریسمان عرابه بر دوش گرفته می‌بردند و در راه هر چند ...
و کوه ... آن پسران عرابها را از یام بیام برسانند هر عرابه دوازده کس ... پسران خوش گل ... در نوع ختائی
در گوش و موها بر سر گره زده و اسبان با زین و لجام ... می‌آوردند تا یام دیگر ... بتعجب ... در هر یامی
گوسفند و قاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و ... و عرق و سیر و پیاز و ... که پرورده ... میدادند و در ... شهر
میکردند و ... دو سوی که ... باشد ... در طرف تختگاه پادشاه تختی نهاده و ... و شخص بپهلوی تخت ایستاده
غذا بزرگ پاک ... و امرا و ایلچیان ... و باقی مردم ... ایشان صف ... سلاح
در صفهای ... ایستاده و آنکس که در پهلوی تخت باشد بزبان ختائی ندا کند سه بار بعد از ان ایلچیان بار سر بر زمین
نهند و ایلچیان و مردم ... تکلیف کنند که سه بار سر نهادند ... که هر کس ... و در این روز که ... در ... مسلمانان
... سیزدهم ... رمضان بود ایلچیان در خواست که ... پادشاه است و شمار ... داشته چیزی ...
در خواست کردند که ... ایلچی ... ترتیب کرده ... تمامی ایشان
ایستاده و در این شهر قمجو بتخانه ایست ... در میان آن بتی ... پنجاه قدم طول آن ... قدم طول
کف پای ... گز و ... گز و ... ... از کز ... و صورتها ... بیان
هر یک مقدار آدمی همه چنان متحرک که گویا زنده‌اند و بر دیوار صورتهای خوب کرده و این بت بزرگ یکدست بزیر
سر نهاده و دیگری بر روی ... و نام او شکامونی ... می‌آیند و پیش این بت ...

نند و در گرد آن عمارت بسی چنانکه خانهای کار و انبار خانها بود و انواع پردهای زربفت و کرسیهای مطلا و مسندها نهاده
شمعدانها و مراجیهای چینی آراسته بودند و در این شهر قمچو بتخانه معظم بود و خانه دیگر ساخته بودند که مسلمانان آنرا چرخ
و فلک خوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرهای منقش چینی کار و حجرهای و ایوانها و برگرد
منظرها درها فرو نهاده و انواع صورتهای حسنه ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست غلامان و خادمان
و دختران ایستاده و مجموع آن پانزده طبقه منظرهای خورد و بزرگ ساخته بودند و صورتهای [illegible] دوخته و در زیر آن
کوشک صورت دیوان که آنرا بر دوش گرفته اند و در آن کوشک بیست گز بوده و بلندی دوازده گز همه از چوب
تراشیده اما چنان مطلا کرده که گوییا تمام طلاست و سرداب در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده
و یک سر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده چنانچه در سرداب یک
حرکتی آن کوشک معظم در حرکت و گردش می آید مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم باید که از اینجا تعلیم صنعت
گیرند و هر چند بکان بالغ نزدیکتر میشدند در شهرها و به جهات طوی ایلچیان زیادت میشد و در شهر قمچو رختها و چهارپایان
ایلچیان را سپردند و بوقت باز آمدن همه را باز دادند و آنچه از برای ایلچیان پادشاه آورده بودند از ایلچیان ستانده
مگر شیری که میرزا بایسنغر فرستاده بود و پهلوان صلاح الدین آن شیر را بدرگاه پادشاه رسانید القصه هر روز به یامی
و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال به آب قراموران که برابر جیحون است رسیدند و بر آب پلی بر بیست و سه
کشتی بسته بودند و زنجیر بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرفی بکشتیها گذشته و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یک بسطبری
میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بر آن استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای
کشتیها تختها انداخته همه را محکم و هموار ساخته ایلچیان به جهت عبور نمودند و از آن طرف آب قراموران شهری معظم
بود ایلچیان را طوی دادند بیشتر از طویهای پیشتر و در این شهر بتخانه عظیم بود چنانکه از سمرقند تا آنجا مثل آن عمارت
ندیده بودند و سه خرابات و دختران صاحب جمال اگر چه دختران ختای بیشتر صاحب حسن اند اما آن شهر را حسن آباد
خوانند از آنجا بچند شهر دیگر گذشته و در دوم ذیقعده به بلاد رسیدند و برابر جیحون و در آنجا بکشتی سلامت
گذشتند و از چند آب دیگر بکشتی و پل عبور نمودند بیست هشتم بشهر صدین فو رسیدند شهری معظم و خلق بسیار و بتخانه
بعظمت و بتی جسیم از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و تناسب اعضا بر همه اعضای او صورت دستها و بر کف هر
دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و در ختای مشهور است و در گرد او کرسی از سنگ خوب تراشیده که
آن بت و عمارت بر آن کرسی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر کرسی چند اشکوب است اشکوب اول از کعبهای او
گذشته و اشکوب دوم بزانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری بمیان رسیده و دیگری بسینه همچنین تا بسر او رسیده و آن
عمارت مشکل مزین و پر آورده چنان پوشیده که مردم در آن حیران اند و هشت اشکوب است و در همه اشکوبها از بیرون

و درون



و درون توان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای او تعبیه
ریخته اند ایستاده و آن لوزی از پایه کوهی معلق ایستاده است صد هزار خروار برنج تخمینا در آن خرج شده باشد و دیگر بتکان
خورد ساخته اند از گچ و رنگ آمیزی کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده و در آن کوهها و کمرها و غارها و مغارها صورتگری
کرده چنانکه بخشیان و رهبانان و جوکیان در چله نشسته اند و ریاضت میکشند و قچقار و گاو و ببر و پلنگ و اژدها و درختان
نموده و بر دیوارها صورتگری در کمال مهارت و عمارات اطراف در غایت لطافت و در این شهر هم چرخ گردانند اما چند
مثل قمچو اما از آن بزرگتر و بتکلف تر و همچنین هر روز چهار فرسنگ یا پنج فرسنگ میرفتند تا هشتم ذیحجه روز آدینه تا یک
که بدروازه خان بالغ رسیدند شهریست بغایت بزرگ چنانچه هر دیواری یک فرسنگ و بر دیوارهای دور شهر سبب آنکه
هنوز عمارت میکردند صد هزار خروار بسته بودند و هنگام صبح در دروازه را گشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند
بشهر در آوردند و بدر دیگر ایوان پادشاه فرود آوردند و بر درگاه این مقدار پنجاه قدم سنگ تراشیده بوده و پیاده از زیر
فرش گذشته بدر ایوان رسیدند بر هر طرفی پنج پیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند
و درون رفتند قریب صد هزار آدمی از آنها که هنوز روشن نشده بود بر در سرای پادشاه بودند چون ایلچیان آمدند
فضا دیدند بغایت وسیع و جانفزا و هوای بسیار لطیف [illegible] و در پیش ایوان کرسی [illegible] بر بالای آن کرسی ایوانی
پنجاه گزی بر پا کرده و عمارات بر بالای آن و طرفی ساخته شصت گز در چهل گز در پیش ستونها سه دروازه و میانین
بزرگتر و چپ و راست خوردتر و ایمنها نه مر پادشاه است و از طرفین خلق که میگذرند و بر بالای کوشک پشت از دو
چیب است کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر تا پادشاه کی بتخت برآید و قریب سیصد هزار آدمی بر درگاه جمع
گشته و دو هزار مغنی ایستاده آواز زیر و بم با هم ساز کرده بزبان ختای ماه و اصول ایشان دعای پادشاه میگویند
و دو هزار دیگر سلاح دار ناچخ و دورباش و نیزه چینی و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشته و بعضی با
چتر ختائی و چتر گرفته و بر اطراف این فضا خانها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوارها خانها مجموع شبکه [illegible]
القصه چون روشن شد [illegible] که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورکه و دهل و دمامه و سنج و نای و ناقوس فرو کوفتند و آن سه در را
گشادند و خلایق در درون دویدند و قاعده دیدن پادشاه و دیدن چون ایشان فضای دوم رفتند و آن فضا نیز بغایت
وسیع و دلکش بود و در برابر هر کوشکی از اول بعظمت تر تختی [illegible] مقدار چهار گز [illegible] دو تخت مثلث [illegible]
ستین گرفته از اطلس زرد و نقوش ختائی سیمرغ [illegible] و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست
صف کشیده ایستاده اول امرا تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یکی در دست [illegible] مقدار یک گز [illegible]
و در عرض چهار یک بغیر از آن جا بجا نگرند و در عقب ایشان قریب از صد هزار یساول جاپوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرها
برهنه در دست و مشتهار ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا یک متنفس در آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمد

نزدیک از نقره و پنج پایه بر تخت نهاده‌اند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت بر آمده و بر صندلی نشست میانه بالا
محاسنی نه بزرگ و نه کوچک نه کوسه مقدار دویست سیصد موی از موی محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه
زده و از چپ و راست تخت دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره زده گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ
در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه حکم فرماید و هرچه بر زبان پادشاه گذرد قلمی کنند و چون بحرم برند
نوشته بعرض رسانند که اگر حکمی تغییر دهد خود میدانند تا اهل دیوان بران موجب عمل کنند فی الجمله چون پادشاه بر تخت
قرار گرفت صفها ایستاده ایلچیان را برابر روی پادشاه با بندیان دو دوش و همچنین پیش پادشاه بردند اول بعضی بندیان
پرسید هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه در گردن و بعضی دست و گردن در تخته ساخته کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را کسی
موکل موی گناه کار گرفته و منتظر تا پادشاه چه حکم فرماید جمعی را بزندان و بعضی را قتل فرمود و در مجموع خطا هیچ امیر و داروغه را
حکم قتل نیست هر کس گناه کرد گناه او را بر تخته پاره نوشته و در گردن او بربندند باز بحضور پادشاه هرچه گناه اوست در پیش
گاوی و بجانب خان بالغ روان کرده اگر کسی اله در دست جایی تواند بود تا آنجا برسد بعد ازان ایلچیان را نزدیک تخت
بردند بمسافت پانزده گز و امیری زانو زده و بخط خطای احوال ایلچیان را نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت
شاهرخی و فرزندان او ایلچیان آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده و بپای تخت سر بر زمین آمده‌اند مولانا حاجی
یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق باو داشت پیش آمد با جمعی
نفر ترسمانان زبان دان و ایلچیان را گفتند اول دوتا شوید و بعد ازان سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان سر نهاده
چنانکه بر زمین نرسید بعد ازان مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امرا در حریر زرد
اطلس پیچیده بدو دست بلند گرفته و قاعده اهل خطا آنستکه هرچه تعلق بپادشاه دارد در پارچه زرد می‌پیچند مولانا
قاضی آمد و آن مکاتیب ستده بخواجه سرائی که در پیش تخت پادشاه بود داد و پادشاه از صندلی فرو آمده بر تخت
نشست سه هزار جامه آورده هزار دگله و خویشان و فرزندان را جامه پوشانیدند و هفت نفر از ایلچیان را نزدیک آورده
شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و ارغداق و اردوان و تاج الدین ایشان زانو زده و پادشاه
احوال حضرت شاهرخی پرسید و بعد ازان پرسید که امیر قرا یوسف ایلچی فرستاده و مال می‌آورد گفتند آری و ما ایلچیان نیز
دیدیم که ایلچی او آمده بود و مال آورده و دیگر پرسید که نرخ غله آنجا گرانست یا ارزان و نعمت فراوانست گفتند ارزانست
و فراوان گفت آری چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نعمت فراوان ارزانی داشته دیگر گفت ایلچی من بجانب هم
بقرا یوسف فرستم که اینجا اسپان خوب بفرستند در راه ایمنی است ایلچیان گفتند راه ایمن است از حکم سلطان شاهرخ شد
گفت او را استمالت دادم و فرود آمده بر خیزید و آش خورید ایلچیان را بمقتضای اول بردند و هر کس را یک شیره و صندلی نهند
ابر هر شیره چنانچه پیشتر گفته آش خوردند و ایشان را بیام خانه بردند و در بام خانه در هر خانه کتی خوب و ستره و بالش اطلس و کمخا

کفش



کفش کمخا در غایت نازکی و کوشکه و چیق و صندلی و منقل و جایگاه آتش و ده کت دیگر از چپ و راست با بستره و بالش کمخا
و لحاف و حصیرهای نازک هر کس را بدین نسق در یکخانه مقرر کرده و دیگ و کاسه و کجه و شیره و هر روز ده کس را یک گوسفند و
یک غاز و یک مرغ و دو من کشتی آرد و یک کاسه بزرگ برنج و دو طبقچه بزرگ پر حلوا و ظرف عسل و سیر و پیاز بزرگ شکر
و نمک و ترهای الوان و دو کوزه در اسون و یک طبق تنقل و چند خدمتکار صاحب حسن برده و قدم از بام تا شام و از شام
تا بام روز دیگر بهم پیچیده مستور شب بود که صحبت یعنی شنقاول ایلچیان را گفت بر خیزید تا پادشاه طوی میدهد و اسپان
بازین آورده سوار کرده و باردوی پادشاه بردند و اینبار در کریاس اول نشاندند تا روز از زمان دویست سیصد هزار
آدمی جمع شده بودند چون روز شد آن سه دروازه را کشودند و ایلچیان را بپای تخت دادگاه بردند و از شهر پادشاه
پنج سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت بزیر آمده ایلچیان را بیرون بردند و فرمودند که خوراک بکشید که در میان طوی
بتماشا حاجت نیست و ایشان رفت ایلچیان پراکنده شدند و باز جمع گشته درون رفته از کریاس اول و دوم که تختگاه واقع است
گذشته بکریاس سیوم درآمدند صحنی بغایت گشاده و فرشهای خوب از سنگ تراشیده و در پیش آن طبنی بزرگ
شصت گز در دو جانب دو کوشکها در روی عمارات و در خانه‌های خطائیان بر جانب جنوب باشد و در آن طبنی تختی
بعلقت نهاده و از قد مردی بلندتر و از سه طرف نردبانهای نقره یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرای ایستاده
و بر دوان چیزی بسته از کاغذ مقری تا بن گوش و از تختی خوردتر بر بالای آن تخت نهاده مثل صندلها بزرگتر کوشهای آن
و متکا و روپوشهای غریب است چهار پایه مثل طور سوزی و قبه که بر سر آن نهاده‌اند مجموع آن از چوب طلا کرده‌اند و
کتی همه جواز مجسم طلاست مولانا قاضی گفت هشت سال است این تخت طلا کرده‌اند و درین مدت ازان هیچ نشود دیگر
ستونها و طبقها و چوبهای عمارات از چوب شده رنگ کرده و روغن داده که استادان بر هیچ سکون در آن نمی‌اندازند و شیرها
طعام و نقل و تنقل بلندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت داد خواهان صاحب جاه ایستاده ترکش و شمشیر بسته
و سپر حایل کرده و در پس پشت ایشان سپاهیان نیزه‌ها گرفته و بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشته و در طرف
چپ که ایشان پیش پادشاه است راست است جای ایلچیان بود و پیش امرا و هر کس که متعلم کند شیره نهند و ازان فرد
تر دو تا یک شیره و شیره که در آن ده هزار شیره مرتب بود تا در پیش مردم نهادند و دیگر در پیش تخت پادشاه نزدیک
پنجره طبنی کوره که بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده و پیش او اهل ساز منتظر و پیش تخت ترنگ و بر دن
طبنی چپ و راست ترتیب دویست هزار سلاح دار ایستاده و برابر تخت مقدار یک گز داره که بکمان سخت انداز
مثل حلقه دو گز در ده گز دیوار از اطلس زده و در درون آن پیش پادشاه ترتیب کنند و در آسمون هر گاه حاجت
پادشاه آورند اهل ساز یکبار آغاز نکنند و آن هفت جنس زمان میایند تا نزدیک تخت و آن آتش و
در آسمان را در حقه بزرگ نهاده‌اند و سرپوش تمام از جنس حقه پوشیده چون اینها ترتیب شد ایلچیان بر پای ایستاده

دری از پس تخت که در حرم بود پرده بزرگ آویخته و طناب ابریشمین بود و طرف پرده بسته و سرهای طناب را چوبی
سرا گرفته و میان طناب بر یکدیگر بود و که چون طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی بدین نوع در باز شده پادشاه بیرون آمد
و سازها می‌نواختند چون پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه پرده که از [illegible] بسته بود و چون
سایبانهای چهارده گزی از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در جنگ اند در آن زده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را
پیش برده پنج کرت سر بر زمین نهادند و باز گشتند بجای خود و پیش [illegible] نشستند و غیر از آنکه شیرها بود و هر ساعت [illegible] تماشا
دیگر تماشای بره و قاز و مرغ و [illegible] می آوردند و بازیگران بازی میکردند اول جماعتی پسران چون ماه [illegible] دختران
[illegible] سرخ کرده و مروارید در گوش و جامه‌های زربفت پوشیده و [illegible] کلهها و [illegible] که از کاغذ رنگین و ابریشم
بسته بودند بر دست گرفته بر سر [illegible] بر اصول خطاییان در رقص آمدند و بعد از آن دو پسر ده ساله بالای چوب [illegible]
بودند و شخصی بر استان خفته و پای خود را بالا داشته و چند نای بزرگ بر کف پای او نهاده شخصی دیگر آن نیها را بدست گرفته
پسری ده دوازده ساله آمده بر بالای آن نیها رفت و [illegible] هر نوع حرکت کرد و آن پسر بر سر نیها از انواع بازیها کرده بعد از آن
حرکات غریب که از سر نیها حل شد چنانکه هر کس گفت افتاد و شخص خفته بر پای جست [illegible] آن شخص
با نوع نواختند و از ده مقام بر اصول نمود و بر خلاف اصول خطاییان و شخصی دیگر چنبر ساز کرده موسیقار [illegible] از
اینها یکی یکدست بر موسیقار و یکدست بر چنبه و صاحب چنبه یکدست بر چنبه و یکدست بر سورنای [illegible] و صاحب چنگ
دهان بر نای چهار پاره در دست مجموع بر اصول که خارج نبود در این مجلس تا آخر مجلس [illegible] پادشاه ایلچیان را
و گویندگان را هم در مجلس تحفه و انعام فرمود و پادشاه در حرم رفت ایلچیان را اجازت شد و در صحن این سرا چند هزار جانور
پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن [illegible] که افتاده بود [illegible] و از آدمی [illegible] و ایشان را
کسی زحمت نمی‌رسانید القصه از هشتم ذی الحجه سنه اثنین و عشرین تا اوایل سنه ثلث که مدت پنجاه [illegible] ایلچیان در این شهر بودند
و هر روز علوفه که روز اول مقرر کرده بودند بایشان میرسید و چند کرت طویها کردند و در هر طوی بازیگران نوعی دیگر از
پیشتر بازی کردند فی الجمله روز دیگر طوی اول که عید اضحی بود و پادشاه در شهر خان بالیغ از برای مسلمانان مسجدی ساخته
ایلچیان و جمعی مسلمانان در آن مسجد نماز گذاردند و بعد از دو روز باز ایلچیان را طوی داد و [illegible] بنوعی دیگر بود و در
هفدهم ذی الحجه جماعت گناهکاران را به سیاستگاه فرستادند و قاعده کافران خطای [illegible] که از بهر هر گناهی
چه عقوبت کنند و تفصیل انواع عقوبات شرح و بسط در این باب قلم نخواست که از آن قبیح بر زبان آورد بنابر آن
بیان نکرد و خطاییان در باب گناهکاران احتیاط بسیار کنند چنانکه پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی
متهم شد و در یازده دیوان روشن گشت و در دوازدهم ثابت نشد آن شخص را امید خلاص است و اگر [illegible] زیاده
در زیاده کسی حاجت است در هم گناهکاران تحقیق [illegible] شود گناهکار را [illegible] و در حبس [illegible] مولانا [illegible]



و هشتم محرم پیش ایلچیان فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه و پادشاه‌زاده باردوی نو در می آید و قول است
که کسی جامه سفید نپوشد که ایشان سفید در ماتم پوشند و چهارشنبه هشتم [illegible] در آمده و ایلچیان را باردوی نو برده و عمارت
[illegible] بود و بعد از نوزده سال تمام شده و آن شب همه کس در خانه و دکان چندان شمع و چراغ افروخته بود که گویا که آفتاب
برآمده و آن شب در هر سرا [illegible] بود و مردم را باردوی نو در آوردند و پادشاه و امرا و ولایت خود را طوی میداد ایلچیان را
در تختگاه [illegible] نهادند و امرا [illegible] در بارگاه ایستاده بود و همچنان ترتیب [illegible] هزار آدمی سلاح [illegible]
و [illegible] خطا که طول و عرض هر یک برابر [illegible] و پیش [illegible] و پسران [illegible] بازیگران [illegible] دیگر چیزها [illegible]
و بازی کردند و صفت این عمارت در عبارت نگنجد فی الجمله از در بارگاه تا بیرون دروازه [illegible] پانصد و پنجاه قدم بود و در
حرم کسی را وقوف نیست و از چپ و راست عمارت در عمارت و سرا در سرا و باغ در باغ مجموع سنگ [illegible]
و [illegible] که از خاک چینی پخته اند و جوهر آن مطلق بسنگ مرمر میماند و مقدار دویست گز یا سیصد گز
سنگ فرش کرده [illegible] که گویا بقلم جدول کشیده اند و [illegible] سنگ تراشی و درودگری و گلکاری
و نقاشی و کاشی کاری در این ولایت کسی چون ایشان نتواند کرد و اگر استادان [illegible] انصاف [illegible]
آخر شد و نهم ماه صفر [illegible] ایلچیان را بردند و هشت روز که پادشاه از حرم بیرون نیامده بود و هر سال
پادشاه را عادت بود که چند روز حیوانی نخورد و پیش حرم نرفت و کسی را پیش خود نمیگذاشت و در خانه که هیچ صورت
بت نبود میرفت و [illegible] خدای آسمان را عبادت [illegible] القصه [illegible] روز باز گشته بود و بحرم می آمد بتجمل تمام پیلان [illegible]
کرده پیش پیش [illegible] هفت رنگ سلاح داران [illegible] پنج [illegible] آرایش کرده [illegible] مردم [illegible]
که شرح نمی توان کرد و مقدار پنجاه هزار آدمی از پیش و پس میرفتند [illegible] هیچ شخص [illegible]
بحرم در آمد مردم بوثاقها رفتند و در این ایام شب چراغ باشد هفت شبانه روز [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و روی چوب شاخ سرو می پوشند چنانکه [illegible] و صد هزار چراغ تعبیه کرده اند و [illegible]
که چون یک چراغ برافروختند [illegible] بهر چراغ [illegible] روشن ساخت چنانکه یک نفس تمام چراغ
[illegible] بالای کوه تا پایان روشن میشود و در هر شهری دکانها و خانها چراغ بسیار افروزند و در آن هفت [illegible] هر کس [illegible]
بخشش بسیار کنند و باقی [illegible] دیوان [illegible] در آن سال منجمان خطا حکم کرده بودند که [illegible] آتش خانه پادشاه [illegible]
[illegible] آن شب چراغ نساخته بود اما [illegible] همه [illegible]
سیزدهم صفر آمده و ایلچیان را برده [illegible] از صد هزار بر جمع شده و در [illegible]
[illegible] پادشاه بر تخت نشست [illegible] سر بر زمین نهادند و [illegible]
پادشاه نهادند و [illegible] بالای تخت [illegible] که از پادشاه شده بود [illegible]

کرایس

خلایق شنیدند اما بزبان ختا بود و مردم ما فهم نکردند مضمون آنکه هر سال بود و شب چراغ پادشاه بندیان
و گناهکاران و باقی داران را بخشید که کسی که خون کرده بود و باقی را آزاد کردند و ایلچیان را بسال پیچ و بار نزده نقل
انعام بمالک فرستادند بعد از خواندن حکم چیزی بر سر علم و اژدها بر چوبی در سر زر گرفته و حلقه بجان و طناب ابریشمی زرد
بر آن حلقه آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می آمد و خلایق و مجموع ساز تا از پیش ارک بیرون آمد ایلچیان را
طوی دادند و عشره ربیع الاول ایلچیان را طلبداشته پادشاه و شنقار حاضر ساخت و فرمود که شنقار را [illegible] دهم
که برای من اسب خوب آورده باشد سه شنقار بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و یک شنقار بسلطان احمد ایلچی
میرزا بایسنغر و سه شادی خواجه ایلچی خاقان سعید شنقاران را بجانوردارن خود سپرد و روز دیگر ایلچیان را طلبداشت
شکر بر صد عادات میرزا دیراق کینه [illegible] جوز [illegible] ایلچی میرزا [illegible] را گفت که شنقار [illegible]
کو بود هم اگر اسب بود هم بیندادم تا چنانکه اگر [illegible] میرزا [illegible] فرستاده اند [illegible]
گفت اگر پادشاه عنایت فرمود شنقار و هر کسی این نتواند ستد پادشاه گفت تو اینجا باش که دو شنقار دیر رسد بتو
بخود هم و ششم ربیع الاول سلطان بخشی ملک را طلبیده پیشکش فرمود بعین انعام سلطان شاه و هشت بالش نقره و سی جامه
پادشاهی با آستر و بیست و چهار قلی لیکث ساده و اسبی با زین و صد چو بر تر و پنج کرسه پهلوی خطایی و چهار جامه
و ملک را بر مثل آن ایکبالش نقره کمتر بود و خادمان ایلچیان را نقره نبود اما همه قماش فرمود و در آن روز ایلچی اویس
خان رسید با تو تمرانکا نام و دویست و پنجاه نفر بودند پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان جهت مجموع
ایشان جامه واریهای پادشاهانه و علوفه تعیین کردند و سیزدهم ربیع الاول ایلچیان را طلبداشته پادشاه فرمودند
بشکار میروم شنقاران خود را بگیرید که اگر بدایم بعمل نشود و طعنه زند که شنقاران خوب بیرید و اسبان می آرند
شنقاران را تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه بشکار رفت و پادشاه زاده از طرف ولایت آمد و همه ایلچیان بدیدن
او رفتند و در طرف خانه شرقی پادشاه بطریق پادشاه نشسته و اطراف همچنان بیاراسته و بهمان دستور
شرا نهادند و بیش خورده متفرق شدند و نوزده ربیع الاول خبر کردند که پادشاه از شکار می آید پیش باز چنانچه رفت
ایلچیان سوار شده در راه شنیدند که پادشاه روز دیگر می آید از راه برگشته بیرتاق آمدند و شنقار کبود سلطان احمد داده
بود کسی آمد که امشب برون باشید تا سحرگاه پادشاه را توان دید چون سوار شدند در یام از مولانا قاضی استاده بود
بغایت طول انتظار استفسار رشد گفت اسبی که حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه در شکار که بر آن سوار بود پادشاه را
انداخته و از این جهت مکر کرده حکم فرمود که ایلچیان را بشهرهای شرقی برند خطا ایلچیان بسیار ملول گشته وقت
نماز با مداد سوار شده تا نیم چاشت مقدار پست و دو فرسنگ رفتند و باردوی پادشاه که شب فرود آمده بود رسیدند مقدار
پانصد قدم در پانصد قدم دیواری چهار دقدم عرض و ده گز بلندی در شب برآورده بودند و دیوار قالبی در خطای زده اند





و دو دروازه که گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندق شده و بر در دروازه مردان کاری با سلاح بازو
داشته بر کرد خندق تا صبح می گشتند و در درون او از اطلس زرد و چتر مربع هر یک پنجاه گز بچهار ستون بر پای
کرده و در کرد آن چیزها از اطلس زرد زرنشان و چون مقدار پانصد قدم بار و دوی رسیدند فرود لیداجی و جان داجی که
بزبان ختا سرای لیه دیکوی کند ایستاده بودند با پادشاه در بحث کرد اینن ایلچیان بود لیداجی و جان داجی و مولانا یوسف
قاضی سر بر زمین نهادند و گفتند اینها را گناه نیست اگر پادشاهان ایشان اسبان خوب بدهند پیش پادشاه
می توان کرد اگر اینها را پاره پاره کنید پادشاهان ایشان را تفاوت نکند و نام پادشاه بدی برآید و گویند پادشاه
خطا ایلچیان را بی رسمی کرد پادشاه را سخنان نیکوی ایشان پسندیده آمد و مولانا قاضی شادمان گشته ایلچیان را بشارت
رسانید و گفت حق تعالی بر این غریبان حمایت کرد و رحم فرمود و پادشاه مرحمت نمود و شیر آورده که پادشاه
فرستاده بود و گوشت خوک با گوشت گوسفند مسلمانان بخورند پادشاه سوار شد بر اسب سیاهی بلند و چهار
دپاسفید که میرزا الغ بیک فرستاده بود و جبه از زربفت زرد در بر اسب انداخته و دو جانبی از چپ و راست جامه ای
زربفت پادشاهی پوشیده و جلادار گرفته و اسب آهسته آهسته یک قدم بر میداشت و پادشاه قبای سرخ زربفت
پوشیده و از اطلس سیاه طاقی در ریش را غلاف کرده و هفت صد محفه نور در سر پوشیده و در عقب بر کردن گرفته
و در درون محفه دختران که با پادشاه بوده اند می آوردند و یکی محفه بزرگ هشاد کس بر داشته می آوردند مقدار
یک تیر انداز زمین و بسیار از پادشاه دور سواران صف زده که یکی کمتر چیش و پس آنان نهاده صفها چندانکه
چشم کار میکرد و هر صفی از دیگری بیست قدم دور تر تا در شهر صف زده میرفتند و در میانه پادشاه بود و داجی مولانا
قاضی و لیداجی و جان داجی میرفت قاضی پیش می آمد و ایلچیان گفت زود آئید و چون پادشاه رسید سر نهید چنان
کردند پادشاه فرمود که سوار شوید ایلچیان سوار شدند و همراه پادشاه شدند و گله آغاز کرده با شادی خواجه گفت
تحفه و پیلاک جانوری که میدهید و میشد باید که بغایت خوب باشد تا موجب آنست دیار محبت گردد اسبی که تو آورده بودی
در شکار سوار شدم از غایت پیری بر انداخت و دستم در رو میکند و کبود شده و بسیار طلا اندا ختم انداخت
تسکین یافت و شادی خواجه بزبان اعتذار بوقت عرض رسانید که این اسب یادگار امیر بزرگ امیر تیمور گورکان
و جناب شاهرخی از غایت تعظیم و اجلال از هزار سال بزرگان آنکه در الوس سرامد اسبان خواهد بود پادشاه را
آمد تحسین نمود بعد از آن شنقاری طلبیده و یک کلنگ پرانید و شنقار گذاشته رسید و سه لکد زد و گرفت و باد
فرود آمد و صندلی در زیر پای او نهادند بر صندلی دیگر نشست و شنقار را سلطان شاه داد و شنقار دیگر بسلطان
احمد داد و شادی خواجه را نداد و سوار شد و بیک شهر خطایی رسید بیرون آمدند و پادشاه را بزبان دعا میکنند
و تجمل تمام بشهر در آمد و ایلچیان بیرتاق بار فتند و در ایام ربیع الاول بحضور شغاول آمد و ایلچیان را برده و گفت امروز پادشاه

انعام ستکش میدید پادشاه تخت اشترهای ستکش پیش خود جمع نمود و فرمود که شترها بر یکطرف بردند و امرا را بجای
نشستاد و چنانکه پادشاه میدید اول سلطان احمد را طلب کرد و نه شتر ستکشی داد و خواجه غیاث الدین شاه را بجای امیر شادی خواجه
شتر شاه و ندادکوچه دار و عادق داردوان و تاج الدین بخشی را شترها مورث شد تفصیل شترها باین موجب است شادی خواجه
ده بالش نقره و سی اطلس و هشت دیبا و پارچه قلمی و طرقو و او وساو کگی و چهار هزار جاو و خواتون را جاو و بالش نقره نیز داد و اقمشه بجهت
اشیا بود و سلطان احمد و کوکچه دار و عادق هر یک را هشت بالش نقره و بیست و چهار اطلس و طرقو و او وساو کگی هر یک را
با خواتین او و چهار و صله بود و هر یک را ده هزار جاو و خواجه غیاث الدین داردوان و تاج الدین بخشی را هر یک هشت بالش
نقره و بیست و نه اطلس و طرقو و او وساو کگی و قلمی و ده هزار جاو و ایلچیان ستکشها گرفته بودند نثار شد و ایلچیان میرزا
الغ بیک ستکشی گرفته بودند چنانچه گذشت و در این ثنا از خواتین محبوبه پادشاه یکی را قضا رسید و اظهار نکردند تا
ساختگی تعزیت تمام شد هشتم جمادی الاولی خبر فاش گشت که حرم پادشاه درگذشت و فردا دفن خواهند کرد و در این
از قضای آسمانی آتش برق بقصر پادشاه که نو ساخته بودند رسید و آتش در آن افتاد و بحسب اتفاق سخن بچنان راست شد
و بارگاهی پادشاه که طول وی هشتاد گز و عرض سی گز و ستونها که در آغوش سه مرد نمی گنجید لاجورد و طلا روغن کرده تمام سوخت و از آن
شهر روشن شد و از آنجا بکوشکی که بیست گز دورتر رسید و بارگاه حرم که در عقب آن کوشک بود از آن بمخلف تر آن
نیز سوخت و در اطراف قریب بدویست و پنجاه خانه و سی زن و مرد همه بسوخت و آنشب تا روز یا روز دیگر شد هر چند سعی
کردند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات آن نشدند که امروز از روزهای بدکیش کافری بود اما پادشاه
بتخانه رفته تضرع بسیار اظهار کرد و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده و تختگاه مرا سوخت و من کاری بد نکرده ام پدر و مادر
نیازرده ام و ظلمی نکرده ام و از این غصه بیمار شد و از این سبب معلوم نشد که زن مرده را چه نوع دفن کردند و طریق ایشان
در دفن خواتین معظمه است که خواتین بر کوه معین دخمه دارند و گاه خاتونی را که قضا رسد و بر آیینی که رسم ایشان است برند
و بدخمه سپارند اسبان خاصه خاتون مرده را در آن کوه که دخمه باشد سر دهند که بسر خود میچرند هر کس از آن اسبان را بگیرد
و در آن دخمه بسیار از دختران و خواجه سرایان میباشند علوفه ایشان تا پنج سال حاصل اند و بعد ایشان را می دهند تا علوفه تمام
شد ایشان نیز تمام میشوند و با وجود این نیابین بسبب آتش معلوم نشد که بیستاد چه سان بردند چنانکه پادشاه زیاده شده بر شکار
بهار گاه می نشست ایلچیان را اجازت داده چند روز که جهت یساق از شهر اولندند علوفه دادند و منتصف جمادی الاولی ایلچیان از
خان بالیغ بیرون آمده و جانان همراه بودند و طریق بار آمدن بهر یام که رسیدند همه چیز بلاوج و اوابه میدادند و در شهرها تعیب
طوی میکردند و بیکند در وقت باز آمدن حرمت بسیار داشت تعیب ثابت شد و غره رجب بشهر سکان رسیدند حکام آنجا
استقبال نمودند ایلچیان باز گرفتند بسبب خشم پادشاه با آنکه قاعده چنان بود که هر کس را که ببینند و حقیقت نمایند نیش جا
و چیزهای بیرون نبرند و روز دیگر طوی عظیمت داده تکلیف بسیار کردند و روز بروز کوچ کرده پنجم قمر بعران رسیدند و از آنجا هر روز





بیابانی مرحله بمرحله بشهری رسیدند عوی بجوز رفتند تا بیست و چهارم شهر شعبان بشهر قمول رسیده فرود آمدند و این قمول شهریست که
ایلچیان در حال رفتن نوکران و چهار پایان خود را آنجا سپرده بودند همه را سلامت یافتند اما بسبب نا ایمنی راه مغولستان
دو ماه هم در آن شهر توقف شد و هشتم ذی حجه از قمول بیرون آمدند و دهم ماه باسلو رسیدند و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از
شیراز می آمد امیر حسن و ایلچی میرزا رستم که از اصفهان عزیمت کرده بود و پهلوان جمال اسکلو با ایلچیان که از طرف ختای آمده
رسیده بودند و راه را بغایت نا امن یافتند و مدت یکماه ایلچیان در اسکلو مقام کردند منتصف محرم سنه خمس و عشرین
از اسکلو روان شدند و بعد از چند روز بشهر قراول آمدند حکام قراول گفتند که قاعده اهل ختای است که چنانچه در وقت رفتن شمار
و حلیه مردم را نوشته در وقت بازگشتن همان نوشته و شمار پیش آورده احتیاط نمایند و اگر تقصیر کنند بغضب پادشاه
گرفتار شوند اما تفحص احتیاط کرده نوزدهم محرم از قراول بیرون آمدند و از بیم یاغی راه چول اختیار کرده بحمد الله ربیع الاول
از آن راه بر آبی آب بمشقت تمام بیرون آمده و نهم جمادی الاخری بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر
فرود آمدند و بیست و یکم ماه از عقبه اندکان گذشته ایلچیان جمعی براه سمرقند رفتند و باقی راه بدخشان پیش گرفته بیست
و یکم شعبان بحصار شادمان رسیدند و غره رمضان به بلخ آمدند و دوم ماه به درگاه عالم پناه حضرت
خاقان سعید رسیدند و شرح احوال بتفصیل و اجمال بموقف عرض رسانیدند و چون داستان ایلچیان ختای مشتمل بر انواع
عجایب بود و نسبت باصقاع این ولایت بغایت غرایب مینمود غزال مشکین خال قلم در صحرای رقم گشاده شد و خامه
عنبرین شمامه بشمیم این نسیم مشام ایام را معطر ساخت فارغ از تعهد صحت و بطلان و ساکت از قبل سود و زیان والله
المستعان و علیه التکلان نقل شد از کتاب حبیب السیر ذکر بعضی از غرایب اوصاف موری که نقل است از حیوانات
آبی و وحوش و طیور در عجایب البلدان مسطور است که در نیل مصر سه جانور است که در سایر انهار و بحار نیست قرش
نهنگ و فرس البحر قرش جانوری است بهیئات برنج که طول و عرض آن یک گز باشد و نقطهای گرد و طراز بر بدن دارد
در اکثر آن کشتی و مسافران دریا از وی بغایت هراسان باشند و برای دفع وی آب میاندازند تا بخوردن آن مشغول
شده از قصد کشتی تقاعد ورزد نهنگ جانوریست که اندامش کبود رنگ و دهان پیش نیست خوردن و بچه آوردن و فضله
افکندن او از همان منفذ است و در رساله الصیدیه که از مصنفات جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد
تفتازانی است و در سلک نظام انتظام یافته که نهنگ بصورت سوسمار است و دهان گشاده دارد و زبانش دراز و بشکست
دندان پیش در فک اعلی دارد و چهل دندان در فک اسفل و در میان هر دو دندان پیش او دو دندان خورد و چهار گوشه است و بعضی
گفته اند نهنگ را هشتاد دندان پیش است چهل در بالا و چهل در پایین و چون نهنگ جانوری را در دهن گیرد دندانهایش
از یکدیگر گذشته تنگ شود و اصلا آن جانور را خلاصی نباشد و پشت نهنگ شبیه به پشت سنگ پشت است و در دهن بر دو کنار زند
و نهنگ را چهار پای است و دم دراز دارد و گاه باشد که طول او به صد گز رسد و چنانکه بعد از آن نهنگ را بتوان کشت از زیر بغل

واو هرگاه خواهد جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش اندازد و تخم در خشکی کند و از بچه کانش آنچه در آب افتد
نهنگ شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور شود و ایضا در رسالهٔ مذکوره مزبور است که چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب
بیرون آمده دهن باز کند و مرغکی کوچک بدهان وی درآید و آنچه از اندرون دندان وی بیرون آید بخورد و آن مرغک را خاری است بر سر جناح
و هرگاه نهنگ دهان خود بر هم نهد آن خار در کام وی خلد باز دهان بگشاید **فرس البحر** جانوریست سر او مانند سر اسب با کاو و دم وی
مانند [illegible] دندانهای خوک از دهان بیرون آمده باشد و چهار رسته دندان دارد و هر دندانی برابر تخم مرغی است [illegible]
کوتاهست و ظاهرش شبیه بدست و پای شتر [illegible] و دایم قصد کشتی کند و هر جانوری که بیابد هلاک کند قوت و صلابت [illegible]
[illegible] در مصر هزار مرد سلیح پوشیده که او را هلاک سازند و ایشان را این معنی میسر نشد و در عجایب البلدان مسطور است که [illegible] در ساحل دریای
هرمز شاهد افتاد که جانوری ماهی صید کرد مانند سپری گرد و پهن و دو بال دراز داشت و در میان پشتش دو چشم داشت و
دهان در میان شکم داشت و در [illegible] مذکور است که نوعی است از ماهی که او را حوت الحیض خوانند و آن بسیار بزرگ است
چنانچه کشتی را از رفتن باز دارد و اما چون ساکنان سفینه [illegible] حیض الوده به دریا اندازند ماهی بگریزد و اگر [illegible]
در کشتی باشد همین خاصیت دارد و دیگر در بعضی از بحارها ماهی باشد که طول آن صد و پنجاه گز است و عرض دم او [illegible] ارش و عرض
دهانش دوازده ذرع و هم در آن بحر ماهی است که می پرد و در وقت طیران [illegible] از عقبش در پرواز می آید و او را [illegible]
دیگر در یکی از بحارها ماهی باشد که بر روی آب در طیران می آید [illegible] حیوان بحری که بر سطح آب دهان باز داشته باشد [illegible]
و به دهانش در می آید و آن حیوان ماهی را فرو میبرد و دیگر در تحفة الغرایب مسطور است که در هندوستان دریائیست که ده
فرسنگ طول آن است و در آن دریا جوانانند شبیه به انسان و چون شب شود بسیاری از آب بیرون آیند و بر ساحل
با هم ملاعبه نمایند و رقص کنند و در میان ایشان زنان خوب صورت باشند و دیگر حیوانات باشند بر غیر صورت آدمی
که از آن بحر بیرون آیند و مردم آن دیار در شبهای مهتاب [illegible] بروند و در گوشه نشسته نظارهٔ ایشان کنند [illegible]
گوید که در سنه ثمان و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا بجنگ قتال محمد شیبانی خان در کنار آب [illegible] نشسته بود بعضی مردم از آن
نهر ماهی گرفتند که طولش یک گز و نیم بود و [illegible] و نصف بالایش [illegible] و نصف پایانش [illegible]
و هر دو [illegible] اعضایش ظاهر بود و از جمله حیوانات [illegible] است که او را خرچنگ گویند از غرایب حالاتش آنکه
چشم در کتف دارد و دهان بر سینه و سالی سه نوبت پوست افکند و در خشکی سوراخ جانب آب را محکم گرداند و طرف خشکی را
باز گذارد تا بدنش صلب شود و دیگر آنکه خرچنگ [illegible] میان [illegible] دهان گذارد و مانند سایر حیوانات
سیر مأکولات [illegible] که اگر سرطان را بر پشت افتاده مرده بیابد علامت [illegible] باشد **اما حیوانات بری** که [illegible] اشکال
و [illegible] بسیار است از جمله آنکه در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد از زمین [illegible]
تا وقت غروب [illegible] زنده باشد و بعد از آن بمیرد و صبح روز دیگر از آن [illegible] متولد شده [illegible]

ابر



خوب بمیرد و [illegible] تناسل وحوش و [illegible] حیوان برین موجب باشد و غرایب حالات بعض حیوانات چرنده [illegible] برین
منوال است که از رسالهٔ [illegible] و دیگر رسایل افاضل نقل کرده اند **شیر** در میان وحوش بمنزلهٔ پادشاه است و غایت شجاعتش
در میان طوایف انسان مثل گشته و مع ذلک از آواز خروس و چوب زدن بر سینی [illegible] وهم نماید و بچه شیر در وقت
زائیدن قطعهٔ گوشتی باشد بی حس و حرکت و بعد از آنکه سه شبانه روز مادر او را محافظت نماید پدرش بسر وقتش آمده [illegible]
شیر پیدا کرده در جنبش آید و شیر بچه تا هفت شبانه روز چشم باز نکند و چون شش ماهه گردد شکار نماید و شیر [illegible] هیچ جانور را نخورد
و بر سر باز مانده خود نرود و از ارسطاطالیس منقول است که گفته نوعی از شیر دیدم [illegible] دراز گوش [illegible]
موازی [illegible] **پلنگ** [illegible] ترین سباع است و چون سیر شود سه شبانه روز خواب کند و از دهانش بوی خوش آید [illegible]
که دهانش بد بوده و هرگاه پلنگ بیمار شود موش خورد تا نیک گردد و پلنگ را آن مقدار رغبت بشراب است که اگر [illegible]
چندان بپاشد که او را شعور نماند و گرفتار گردد **یوز** بشکل مانند پلنگ است و [illegible] باشد و یوز چون پیر شود
ترک شکار کرده با یوزی جوان مصاحب گردد و از صید وی خورد و یوز نیز مانند پلنگ خواب بسیار کند و اول کسی که [illegible]
بر ساغری اسب سوار ساخت یزید بن معاویه بود **گرگ** چون در خواب شود یک چشم وی باز باشد و یکی پوشیده و در صحرا
زیاد [illegible] کند و هرگاه او را بگیرند هر چند او را بچوب [illegible] زنند آواز بر ندارد تا بمیرد و گرگ از یک فرسنگ مسافت [illegible]
[illegible] و هرگاه [illegible] نماید [illegible] چون سر گرگ در برج کبوتر [illegible] آویزند گربه بانجا در نیاید و
پوستش چون بر پوست گوسفند اندازند موی وی بریزد **کفتار** از [illegible] بعضی علماء [illegible] معلوم میشود که کفتار [illegible]
میشود و سالی نر باشد و سالی ماده و او بمکاری اشتهار دارد [illegible] **خرس** از بعض
[illegible] و همچنین [illegible] اسب و شتر [illegible] سباع [illegible] وقت [illegible]
رنج بسیار کشد و بعضی گفته اند که خرس از دهان زاید و در زمستان کم خورد باشد و هرگاه گرسنه شود دست و پای خود بلیسد
تا سیر گردد **خوک** قوت [illegible] جمیع حیوانات بیشتر است [illegible]
شود و [illegible] در چهار ماهگی حامله گردد و هشت بچه زاید و چون به پانزده سالگی رسد دیگر نزاید و خوک هرگاه بیمار شود
خوردن خرچنگ علاجش باشد و از عجایب آنکه چون خوک را [illegible] از گوش [illegible] کند خوک بمیرد و ایضا اگر یک
چشم او را [illegible] سقط کرده و دیگر آنکه خوک را سه روز چیزی ندهند بعد از آن [illegible]
و [illegible] **روباه** بحیله [illegible] هرگاه کیک [illegible]
[illegible] شکم خود را [illegible]
[illegible]
[illegible]

دسکه می آورد و بر سر آن بت مینهاد ناگاه روباهی بدانجا رسید و نان و سکه را خورد و بر سر آن بت می شاشید
وبت پرست این حال را دید و بت را شکست و مسلمان شد **شغال** جانوری مشهور است گویند زبانش را در هر سرای
که در اندازند میان ساکنان آن موضع نزاع واقع شود **خرگوش** بعضی از مردم گمان برده‌اند که یکسال نر و سال دیگر ماده باشد و این
سخن اصلی ندارد و آنچه از غرایب حالات او بوقوع پیوسته آنست که حایض میشود و ... پیدا شود اعراب گویند که جنیان از
خرگوش میگریزند و چون چشم خرگوش بدریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز بدریا نرود **سوسمار** هرگز آب ننوشد و بنسیم
هوا اکتفا نماید و در هر چهل روز یک قطره بول کند و او همچنانکه ... دو ذکر دارد و ماده او دو فرج دارد و عمرش ...
**بوزینه** از تمامی جانوران با آدمیان مشابهت دارد و عطسه و خنده و خوردن طعام ... و بحکایت مشهور باشد و ... صنعتها
آموزد چنانچه استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود روزی صاحبش او را امتحان کرد و آن شخص منهزم شد و شاه شطرنج را
بر سر او زد و چون دست دیگر بازی کردند باز بوزینه غالب شد و در وقتی که حریف را مات خواست نماید طبق را که در آن مجلس بود بر
سر نهاد و آنگاه گشت که شاه را مات ساخت گویند از پوست بوزینه غربال سازند و بدان جو و گندم بیزند و زراعت
کنند از آفت ملخ ایمن باشد **بوتیمار** عرب او را ملک الحزین خواند جهت آنکه پیوسته بر کنار رود یا باشد و هرگاه قطره از آب
دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد تا از تشنگی بمیرد **سگ** بوفاداری و ... صاحب خود و حفظ اموالش
مشهور است و در یکی از کتب معتبر در آمده که روزی در قزوین شخصی سگی داشت وفات یافت آن سگ همراه تابوتش تا بسر قبر رفت
آنگاه بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد **گربه** چند نوع است ...
... گربه زباد است و آن جانوری دم دراز دارد و موی های او ... بود و گربه زباد در هندوستان ... بسیار است
و چون خواهند که زباد از آن گربه بحصول پیوندد او را چوب بند نمایند و هر روز چند نوبت شیر دهند و در آن ایام ...
برگرد او چوب کرده و خود را بر آن مالد زباد مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند از غرایب احوال گربه آنکه
سیاهی چشمش احیانا کوچک و بزرگ است و گاهی در غایت خوردی و باریکی و این اختلاف ... و بعضی معلوم است
**موش** جانوری کثیر المضرت است گویند اگر موش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش بآن خانه در نیاید از امیر نظام الدین
علیشیر استماع افتاد که فرمود روزی که ... اشتغال داشتم در زمینی که از عمارت خراب مانده خانه موشی ظاهر شد
و از اجناس حبوبات مثل گندم و جو و ارزن و برنج و ماش و عدس از هر یک کف جدا جدا در ... ریخته بود
که در دکان علافان ریزند و موشی سه چهار موش بچه را پیش گرفته نشسته بود مطلق از مردم نگریخت یکی از فرزندان او را
اگر در هوا انداختند برفت و او را بر داشته بجای خود می آورد و چون اینحال مشاهده کردم فرمودم تا چند خشت بر اطراف منزل
او چیده ... تا ... و چون روز دیگر ... 
که در آن شب ... و بچگان ... با تمامی حبوبات مذکوره از آنجا بجای دیگر برده ... **خارپشت**





شب را ... و آن افعی میل کند و اگر افعی را بگزد ... خورد ... شود **سلحفات** او را سنگ پشت و کاسه
پشت و کشف نیز گویند و چون تخم کند بنظر کردن در وی بچه بیرون آرد ... و ... اگر تخم مرغ
... بشکند گویند که چون کشف را بر پشت اندازند آن موضع را سرما مضرت نرساند **مار** چندین صنف است از آن
جمله یکی سلالست که رویت او سبب هلاکت میشود و دیگر افعیست که خالهای سفید و سیاه دارد و گویند که چون عمرش
بهزار سال رسد کور گردد و ... چشم بمان مالد تا بار دیگر بینا شود و دیگر از غرایب احوال افعی آنکه
چون چشمش را برکنند باز بروید و هم چنین اگر دندانش را ... و اگر نیشش را برکنند بار دیگر پیدا شود علاج مرض افعی درخت
زیتون بود و مطلقا مار را بشراب میل بسیار باشد و هرگاه بر شراب قادر شود چندان بخورد که بیخود گردد و گاه باشد
که در مستی بمیرد **نظم** ... **ه** از غرایب خلقت مار آنکه دیده اش ...
... و محکم باشد و مار از آدمی ... بگریزد و اگر ... بمیرد **کژدم** بقول صحیح
دهان و موضع حمل ندارد و او را بچه بسیار آید از عجایب آنکه کژدم آدمی مرده را ... حرکت کند ...
و چون کژدم افعی را گزد فی الحال بمیرد و گویند در شهر حمص کژدم نباشد و اگر از جای دیگر بآنجا آورند زنده نماند **کرگدن** ...
بگاومیش نزدیک است و او یک شاخ بزرگ سر تیز دارد و بر پشت بینی او ... با فیل حرب کند و چون شاخش را
شکافند ... نقش باشد بنقوش غریبه و نزد سلاطین چین شاخ کرگدن ... کرگدن آنقدر قوت دارد که فیل را با شاخ خود
بر دارد و چندان نگاه دارد که هلاک شود و ... چشم کرگدن از روغن فیل پر شده این معنی سبب هلاکش
گردد و ... که هرگاه کرگدن و فیل را ... بمنزل خویش رساند و چند گاه
بگوشت آن بگذراند گویند کرگدن هرگاه حامله شود بچه در شکم او بقولی چهار سال و بقولی هفت سال بماند بعد از آن
سر از فرج او بیرون آورد و چندگاه بهمان دستور بوده چرا کند و چون خود را از آن موضع بیرون اندازد ...
که مادر ... در غایت ملاطفت باشد و اگر ... زبان درشتی که دارد بچه خود را چندان بلیسد که پوست از گوشتش
از یکدیگر جدا گردد **فیل** جانوریست بغایت زکی الحس ... بمحبت میل نماید و ماده اش بعد از ده سالگی حامله
گردد و بچه سه سال در شکمش باشد و چون وضع حمل کند سه سال دیگر نزدیکش نگردد و فیل بر ماده خود بسیار غیور است
و عمرش بچهار صد سال میرسد ... در مطلع السعدین ... مذکور است ... فیل ... بطلب آب
بدانجا عبور نماید چاهی عریض عمیق حفر کنند و بالای آن ... و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز کسی گرد او
نگردد بعد از آن شخصی بر سر ... رفته چند چوب محکم بر او زند ... دیگر آمده آن شخص را از زدن فیل منع نماید تا فیل
باوی انس گیرد و با آهستگی ... آن فیل رفته ... که مرغوب او باشد ... او را گرفته بفیل خانه رساند ...
که ... فیلی از فیل خانه یکی از ملوک ... فیل ... مذکوره در راه او چاه کنند و چون فیل ...

دران چاه جا افتاده بود ملاحظه نموده هر گاه به آب میرفت چوبی مانند عصا در دست میگرفت و پیش پیش خود بر زمین
مینهاد تا داند که چاه کجاست لاجرم فیلبانان از گرفتن او عاجز شده پادشاه بان فیل مشعوف بود بالاخره فیلبانی بپای
درختی که فیل از پای آن میگذشت پنهان شده و در وقتی که فیل به آنجا رسید خود را از درخت انداخته بر پشت او نشست
و ریسمانی که بر پشت و پهلوی آن فیل بسته بودند هنوز از هم نگسسته بود محکم گرفت و فیل هر چند اضطراب کرد بسبب این
شخص از وی جدا نشد بعد از آن به پهلو غلطان گشت و به هر پهلو که غلطیدی فیلبان به پهلوی دیگر جستی و در آن اثنا قلاب
علم بر سرش میزد تا فیل عاجز گشته گردن به بند درداد و فیلبان او را بفیلخانه آورد و پادشاه درباره او انعامات فرمود و
گویند احیانا که ملوک هند بشکار روند فیل قریب چهل روز در جنگل بوده اگر فیل صید نمایند بان بیابانها گشته و بجا رگاهی که فیل
آنجا [illegible] بولایتی برند گزی در گزی اعتبار کرده بخود وشند زرافه جانوریست دستهایش دراز و پایهایش کوتاه سرش مانند سر
شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و پوستش همچو پوست پلنگ و دمش شبیه بدنب آهو و در وقت رفتار دستهای خود را پیش از پا برد
بخلاف حیوانات دیگر و در بعضی از مولفات مسطور است که چون گفتار ما قریب شود از او حیوانات که بعضی از اعضایش مشابه
[illegible] باشد و بعضی شبیه بان در وجود می آید و هر گاه آن حیوان با گاو وحشی جفت گردد زرافه بهم رسد و بهم پیوندد شتر گویند
شتر را زهره نباشد و چون چشمش بر ستاره سهیل افتد بمیرد اسب بهترین مرکبات است بحسب صورت و سیرت چنانچه
در کتب علما مسطور است تکرار یافته در باره او احادیث صحیح مروی است یکی از [illegible] در [illegible] که پادشاه اسماعیل جهت
نوح بن منصور سامانی برسم تحفه اسبی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای در هر پا [illegible] و برکه بدان طیران میکرد
حمار [illegible] انواع میباشد اهلی و وحشی گویند اگر حمار اهلی بر بلندی باشد و آواز شیر شنود خود را از ترس فرو اندازد و عمرش
زیاده از چهل سال نبود اما حمار وحشی دویست سال عمر یابد و بعضی مدت حیاتش را هشتصد سال گفته اند و در یکی از تواریخ
مسطور است که وقتی [illegible] پیدا گردید و با بعضی از وحوش [illegible] حمار وحشی از او حاصل گشت و
اجناس گور تمامی از آن در [illegible] پیدا شد استر از نتیجه اسب و حمار [illegible] گوشت است از غرایب [illegible] اگر کسی [illegible] ناکام [illegible]
باشد [illegible] استر را بوی کند و آب [illegible] مراد [illegible] و هر کس دیگر [illegible] گذرد [illegible] کام شود بز چند نوع
[illegible] از آنجمله گاومیش است که از غایت اشتهار احتیاج به تعریف ندارد و در [illegible] روایت کرد
روزی مردی بقره را بار کرده میراند گاه آن بقره [illegible] بر [illegible] کرد [illegible] بجهت بار کردن [illegible]
شده ام برای زراعت مردم تعجب شده گفتند سبحان الله بقره سخن میگوید نقل است که در زمان ابوسعید خان [illegible] گوساله
متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا نیز گوساله از شکم گاوی که [illegible]
بیرون آمد که چشمانش از زیر حلقوم بود و آن پادشاه عالیجاه گوساله را [illegible] حروف نموده فرمود چون در تاریخ نویسی باید این
قضیه غریبه را جا دهند گوسفند گوسفند گوشتش خالی ترین لحوم است [illegible] آدمی [illegible] و راقم در [illegible] گوسفندی دید که

هرده



هشت دست و پای داشت لیکن چهار دست و پایش کوتاه بود و بر زمین نمیرسید ایل او را گوزن و گاو کوزن
نیز گویند و گوزن مشابهت بگاو دارد و تا دو سال شاخ بر نیارد و آنگاه دو شاخ راست برآرد و در سالی شاخها
از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد تا شش سالگی بعد از آن در سالی که نوبت شاخهایش [illegible] باز بروید و از
عجایب آنکه گوزن [illegible] ایل است و بعضی میان پوست گوزن پوشیده بکنار آب رود [illegible]
[illegible] او بکنار رود [illegible] گرفتار کرده و دیگر آنکه ایل در تابستان افعی خورده و چون حرارت بروی غلبه کند بطلب آب
رفته بر لب رود و بایستد و نسیمی که از روی آب بروی وزد قانع شود و چندان آب نیاشامد که زهر افعی از رگ و ریشش
بیرون رود و اگر چنین نکند بمیرد گویند که بعد از خوردن افعی چند قطره آب در گوشه چشم گوزن ظاهر شود و مانند موم
منعقد گردد و آنرا فادزهر حیوانی خوانند و اعتقاد مولف سعیدی آنست که فادزهر حیوانی از درون ایل بیرون آید
و فادزهر تریاق اگر مسموم باشد آهو بر چند نوع میباشد از آنجمله مشکی است که مشک از ناف او بحصول میپیوندد
و در رنگ آهوی مشکی بسواد مایل است و بحسب جثه از سایر انواع آهو بزرگتر بود او را دو دندان سفید است
در فک اسفل و ظبا المسک پیوسته در بیشه ها چرا کند و مردم آنجا متعرض او نگردند تا وقتی که خون در نافش مجتمع شود
آنگاه خارشی در آن موضع پدید آید و کسانیکه منتظر آن وقت شده بیشمار چوبها در صحرا فرو برند آهو ناف خود را بران
مالد تا نافه از وی جدا شود و در باب حصول مشک انواع اقوال دیگر نیز وارد است که تحریر آن لایق بدین مقام
نیست در عجایب البلدان مسطور است که در ولایت تبت دابه ایست کوچک که او را فاره المسک خوانند و هرگاه
او را صید کنند نافه از او جدا سازند و از نزد او ریسمان چو گذارند تا خونش فسرده گردد و مشک خالص شود و چون شمه از
احوال سباع و جانوران چرنده مذکور شد طایر خامه بصوب ذکر حیوانات پرنده در پرواز آمد شترمرغ هر چند
طبیعتش موافق دواب است قوت طیران ندارد اما چون پر دارد و بیضه می نهد او را از طیور شمرده اند و شترمرغ را گردن
بلند و پاهای کوتاه است و صورت مجموع و سایر اندامش بهیئت غاز و بط میماند لیکن در عظم جثه برابر گوسفندی باشد
و او را [illegible] او را [illegible] نشود اما شانه بغایت قوی است و آب نخورد [illegible]
باشد از حرکت باز ماند تا بمیرد و شترمرغ [illegible] مشهور است چنانچه در وقت [illegible] از صیاد سر خود را در زیر ریگ
پنهان سازد و سایر اعضا را ظاهر و پیدا گذارد و گویند شترمرغ بیضهای خود را سه قسم کند قسمی بچه بیرون آورد
و بعضی [illegible] بگذارد و یک بخش بگذارد تا گنده شود و کرمها از آنجا بیرون آیند و طعمه بچگانش گردد و آن جانور
بسیار باشد چنانچه گوشتش بر قناره [illegible] و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا [illegible] شترمرغی
بهرات آورده بودند راقم حروف چند کرت دید [illegible] که مقداری حلقه آهن را با آتش سرخ ساخته و پیش او
می انداختند و [illegible] از آن [illegible] و اثر حرارت [illegible] ظاهر نمیشد از امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاد که گفت

و در وقتی که میرزا ملک از سفر حجاز باز آمد بیضهٔ شتر مرغی جهت خاقان منصور آورد و پس از آنکه قریب ده سال آن بیضه در
خزانه بود پادشاه را بخاطر رسید که از او دو نیم ساخته از هر یکی محلی ساخته ترتیب دهد چون بیضه را دو پاره کردند از آنجا
شتر مرغ بچه زنده بیرون آمد راقم حروف گوید هر چند این واقعه از آن غریب‌تر است که عقل وقوع آن را تصدیق کند اما چون
کذب در اقوال امیر مشار الیه متصور نبود باید قبول نمود **عنقا** عبد الله یافعی در مرآت الجنان از شرح مقامات حریری که مصنف
آن ابو البقا عبد الله بن الحسن العکبری است نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در
آن جبل بسیاری از اصناف طیور منزل گزیده بودند و در سالی یکنوبت مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که در پیش شاه به
روی آدمیان و در سایر اعضایش از هر حیوان نشانی بود در آن کوه پیدا شده و آن طیور را بترس رسانیده بعضی را هلاک
میگردانید و گاهی متعرض اطفال ایشان بار میگشت و اهالی رس آن مرغ را عنقا مغرب میگفتند والمغرب الذی یجیء بالغرایب چون آن
مردم از عنقا متضرر شدند نزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان شکایت کردند و بدعای حنظله آن عنقا از ایشان منقطع گردید
و زمخشری که مورخ عزیز بالله اسمعیلی بود در تاریخ خود آورده که از غرایب طیور در غایت عظم خلقت که بسان آدمیان
لحیه و غبغب داشت و بپایش چون بود بخود رنگ شبیه اکثر طیور و در اعضایش سبز و نزد عزیز آوردند و آن مرغ را
عنقا میگفتند زمخشری در ربیع الابرار از عبد الله عباس روایت نموده که ان الله خلق فی زمن موسی طایرا اسمها العنقا
لها اجنحة اربعة من کل جانب لها وجه کوجه الانسان و صانع جمیلات از هر چیزی این مرغ را نصیبی کرامت فرموده بود
و بعد از چندگاه جهت او زوجی بیافرید و بموسی وحی کرد که من دو مرغ عجیب خلق کردم و رزق آنها را از وحوش
که در حوالی بیت المقدس اند مقرر ساختم و بعد از اندک زمانی از آن دو طایر فرزندان تولد نموده نسل ایشان بسیار شد
و پس از آنکه موسی بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود آن مرغان از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش بیابان
را میخوردند و اطفال را طعمه خود ساختند لاجرم در وقت ظهور شاه […] خالد بن سنان […] مردم از آن طیور شکایت کردند
و بدعای آن حضرت نسل ایشان انقطاع یافت یافعی گوید این شکل شبیه است که در عدم شده و کسی از او خبر نشنیده
والعلم عند الله تعالی **عقاب** نزد اعراب سید مرغان مشهور است و او عجایب از پریدن و تیز پرواز است چنانچه چاشت
در عراق خورده شام در یمن باشد و عقاب سه بیضه نهد و در سی روز بچه بیرون آورد و از بچگان خود یکی را بیرون اندازد
زیرا که بر وی مشقت بسیار رسد که جهت هر سه بچه طعمه بهم رساند و بچه را که عقاب افکند پرورده مرغی که استخوان شکن است
بخواهش ایزد تعالی بر وی مهربان گردد و او را طعمه دهد تا کلان شود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش گفته‌اند که تمامی عقابان ماده
میباشند و با غیر جنس خود جفت میگردند دیگر آنکه چون عقاب پیر گردد بچگانش او را برداشته بهندوستان برند و در چشمه که
بعین العقاب مشهور است غوطه دهند آنگاه او را در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه او ریخته پر نو بیرون آورد و دیگر آنکه چون
در جگر عقاب عقوری پیدا شود […] روباه و خرگوش خورد و صحت یابد **باز** بعضی از اهل روایت گفته‌اند که بازان […]

ازجنس



و از جنس طیور دیگر بسیار باشد **چرغ** چنان مشهور است که هیچ یک از طیور شکاری آهو صید نتوان کرد مگر چرغ و چرغ بر همه برتری دارد
که هرگز میل خوردن آب نکند و از این جهت از دهنش بوی ناخوش آید بعضی اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرغ شکار کرد
بهرام گور بوده و زمره گفته‌اند حارث بن معویه بن ثور نخستین شخصی است که بچرغ صید نمود **بوم** در شب اصلا خواب نکند
و در روز از آشیانه بیرون نیاید نقل است که نوبتی کسری کسی را فرمود که بدترین مرغان را شکار کند و بهیزمی که بدترین هیزمها
باشد کباب سازد و بدترین مردمان دهد آنکس جغدی گرفت و بهیزم تخته کباب کرد و بجابی ظالم داد و گویند که چون
بوم را بکشند یک چشم او گشاده ماند و یکی پوشیده و هرکس آن چشم را با خود دارد در خواب نشود **موش گیر** او را غلیواژ
گویند و خاد و حدات نیز خوانند و در رسالة الصید این عبارت مسطور است که موش گیر دزدترین مرغان است و دو تخم نهد
و گاهی سه تخم و بهمه حال سه بچه بیرون و این صورت در غایت غرابت است گویند موش گیر بهترین جانوران است در حق
همسایه زیرا که اگر از گرسنگی بسر حد هلاکت رسد قصد بچه و بیضه مرغان همسایگان نکند نوبتی شخصی از عزیزی پرسید که
این سخن راست است که غلیواژ شش ماه ماده میباشد و شش ماه نر جواب داد که این معنی را کسی داند که یک سال غلیواژ
بوده باشد **کرکس** عرب کرکس را […] خوانند یعنی جز او را از کارها و او را بدرازی عمر و حدت بصر ترجیح کرده‌اند
چنانچه گفته‌اند از چهار صد فرسخ مسافت چیزی را ببیند و در یک روز از مشرق بمغرب رود و بوی مردار را از دور بشنود و اگر
بوی خوش ببوید بیمار گردد و در خوردن حرص بسیار داشته باشد و گاهی آن مقدار خورد که حرکت نتواند کرد و
گرفتار شود و او را با جفتش آن مقدار محبت باشد که هرگاه از او جدا گردد از اندوه بمیرد **لقلق** گویند او جانوری است
بزرگ و بعضی لکلک گفته‌اند نگاه داشتن استخوان لقلق غم و اندوه از دل ببرد و اگر چشمش را نگاه داشته […]
نشود و هر چند […] **کبوتر** جانوری است بغایت مقبول و انواع او بسیار است چون جلی و پرپا و جعداوی و […]
و شیرازی و رومی و صحرائی از خواص طبیعت کبوتر آنکه اگر هزار فرسنگ از آشیانه معهود خود دور افتد و ده سال بر آن
بگذرد طلب همان موضع کند و کبوتران نیز مثل آدمیان عشق میورزند و در وقت جفت شدن بسر و روی هم را
میبوسند از ارسطو منقول است که عمر کبوتر بهزار سال برسد **طوطی** باصناف اوصاف موصوف […] و از آن
جمله در زمان معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد وی آوردند که منقار و پای وی سیاه بود و بر سر جوزا کمیل فستقی داشت
و در ایام دولت سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخی از هند آورده بودند و در زمان فرمانفرمائی سلطان حسین میرزا
طوطی سفید که منقارش سیاه و پایش سرخ بود دیده شده و گویند زبان آن طوطی چون زبان آدمی فصیح گردد و هرکس […]
تناول کند لکنت در زبانش پدید آید **طاوس** عجب صورت‌ترین طیور است و در سه سالگی لون و زیب پرهای
وی بکمال رسد و ماده وی در سالی یکبار دوازده تخم نهد یا کمتر و باز خود بسیار بازی کند و تخمش بشکند بنا بران بیضه او را
بزیر ماکیان نهند تا بچه بیرون آورد و ماکیان از آن بیضه زیاده از دو عدد محافظت نتواند کرد و در رسالة الصید مذکور است

گاز عجایب آنکه طاوس نر و ماده با هم مجامعت ننمایند بلکه چون نر مست شود در گرد چشم وی اشکی پدید آید و ماده آنرا
خورده از این معنی سبب بچه نهادنش شود امّا راقم حروف از امیر نظام الدین علی شیر که طاوس بسیار داشت بکرات
استماع نمود که میفرمود چند نوبت جفت شدن طاوس را مانند خروس و ماکیان بچشم دیده‌ام ازغرایب آنکه چون
چشم طاوس بر طعامی افتد که زهر داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند **خروس** بوقت نماز اعلام باشد چنانچه بعضی از علما
و مجتهدین بران رفته‌اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده است که رسول فرموده که چون
خروس بانگ کند از فضل خدا از خدا چیزی طلبید زیرا که خروس ملکی می بیند و بانگ میکند و خروس بر ماده خود غیور است و بصفت
سخاوت و شجاعت مشهور **تذرو** خروس دشتی است و او در هوای خوش و موسم وزیدن باد شمال فربه شود و در هوای تیره
و هنگام باد جنوب لاغر گردد **دراج** مرغی مشهور است و او در وقت وزیدن نسیم شمال و هوای خوش طیران می نماید
و در زمان هبوب باد شمال جنوب بال پرواز نمی گشاید **کبک** از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد و از غرایب
آنکه کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر پای خود باشد و بیضه آرد و کبک
در آشیانه سازد و بیضه را که بچه نر شود کبک نر محافظت نماید و کبک ماده بیضه را که بچه ماده گردد نگاه داشت کند و کبک
بر ماده خود در غایت غیرت باشد و ده سال عمر یابد **هدهد** رسول سلیمانست بجانب بلقیس و او آب را در زیر زمین میبیند
چنانکه مردم در شیشه مشاهده نمایند گویند هر کس سر هدهد با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و اگر هدهد را در خانه بیاویزند
ساکنان آن منزل از ضرر سحر ایمن باشند **فاخته** با آدمی انس تمام دارد و اما جرم پیوسته در سواحل که دست آن رسد آشیانه
سازد و در خانه که آشیانه او باشد مار ساکن نگردد زیرا که هرگاه آوازش شنود بگریزد گویند که فاخته چهل ساله شود و جناب
شیخ الاسلامی در رساله الصید نوشته‌اند که این معنی مشاهده شد **قمری** بعضی از ناظمان مناظم سخنوری آورده‌اند که چون
قمری نر بمیرد ماده با دیگری جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی که بمیرد و در بعضی تواریخ ثبت است که نوبتی یکی از سلاطین
هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاده همراه طعامی مسموم حاضر میشد اشک از چشم آن مرغ میرفت
و سنگ منعقد میشد و آنرا چون تراشیده بر جراحتها مینهادند التیام می یافت **گنجشک** مانند سایر طیور در انجنه‌یند
ابدا الکه نا حق ورزنده و دانسته باشد مثال سباع در خوردن گوشت حرص و بعضی از علما گفته‌اند عمر او بیشتر از سال است و در فزه
نشین کرده و ایران رفته‌اند که بکثرت مجامعت مشغول است با باران زیاده از یکسال عمر نیابد **پرستوک** طایریست معروف
و در زمی غرایب بسیار منقول است از جمله آنکه اگر چشمش بر کنند باز بروید و جهت رفع خفاش که دشمن بچگان وی است ماورا
کرفس در آشیانه خود اندازد زیرا که خفاش از بوی کرفس بگریزد دیگر آنکه اگر بچه او را یرقان رنگ نماید مقصود آنکه او را علت
یرقان حاصل شده فی الحال رفته سنگ یرقان آورده امّا خواجه نصیرالدین طوسی در یکی از مؤلفات خود نوشته که صدق این سخن
معلوم نیست دیگری یکی از ثقات نقل کرد که نوبتی در سقف یکی از خانهای پرستوک آشیانه کرده بود و من آنرا ویران کردم و چون

الحاق



پرستوک آمده خانه خود را ویران دید آغاز اضطراب نموده بر بام پریده و افغان میکرد تا وقتی که پرستوک بسیار آنجا جمع آمدند
و هر یک مقداری گل در منقار یا چنگال داشتند ناگاه در همان موضع که آشیانه او خراب شده بود بیک لحظه خانه دیگر ساختند
و آن پرستوک بآنجا در آمده فی الحال بیضه نهاد دیگر آنکه جمعی از مخادیم صادق القول فرموده‌اند که در زمان خاقان منصور سلطان
حسین میرزا در روز پنجشنبه بجهت سلطان احمد میرزا که در کارزار کاهست رفته بودیم و در منزلی نشسته که آشیانه پرستوک
در نظر بود ناگاه دیدیم ماری قصد کرد که بآن آشیانه رفته بچگان پرستوک را بخورد و مار بچگان چون الحال مشاهده کرد
پرون پریده و پیش از آنکه مار خود را بآشیانه او رساند باز آمده نزدیک مار پریده چیزی در دهانش انداخت چنانچه مار
بیطاقت شده از سقف خانه پائین افتاد و جمعی برخاسته او را کشتند و دهانش ملاحظه نموده دیدند که پرستوک خار خسکی
در آنجا افکنده بود و بدان جهت مار او سلامت گردیده هر چند وقوع این امر بغایت مستبعد است امّا چون از ثقات استماع افتاده
بود خامه تحریر آن زبان گشود **حکمه** بدزدی و خیانت موصوف است و او بیضه خود را برگ درخت پوشیده از نظر غایب سازد
زیرا که اگر شب پره نزدیک بتخم وی رود گنده شود و سپس حکمه قوت خود را نیز پنهان کند گویند غیر از آدمی و حکمه و موش
و مور هیچ جانوری خورش را نگاه ندارد **غراب** چندین نوع میباشد و جهت جمیع اصنافش بدان مجبول است که از خلق
کناره کرده در جاها جفت شوند که کس نه بیند و ندانند و بعضی علما بر آن رفته‌اند که کلاغ مجامعت نمینماید و بمجرد آنکه نر منقار
خود بر منقار ماده نهد حامله شود و آنچه متفق است آنست که هیچ غراب با یک ماده سواحلت جایز نمیدارد و از ایشان چنه
او را بعد از دو ماه منسوب سازند از غرایب آنکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون آید در نظر پدر و مادر افتد زیرا که بغایت سرخ نماید که چند از
گوشش کزند و در آن ایام رزاق علی الاطلاق پشه را بآشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچگانش گردد و هرگاه غراب بچه
پدر و مادر و پدرش بآشیانه آمده متعهد او نمایند دیگر آنکه کمال الدین حسین ابیوردی گفت در بازار مصر کلاغی دیدم
که کلاغی پرورده خود اوش ساخته گفت یا غراب و حقانه کلاغ بزبانی که مفهوم شد گفت لا اله الا الله **کلنگ** جانوریست
ابله و ذکر زیرا که در وقتی که در هوا پرواز مینماید چون کسی است راه جنبانیده اشارت کند متوهم شده بطرف دیگر
رود و او را یک صفت نیک است که چون مادرش پیر گردد او را ضایع نگذارد **جرّه** او را بفارسی تیهو گویند و او
مرغی است تیز پرواز چنانچه نوبتی کسی او را بجره تیهوی صید کرده از پسینه و آتش سیاه دانه که در بلاد شام میباشد پرون
و در طلب دانه حیله بسیار نماید و فرا دام از گرسنگی بمیرد و ضرب المثل شده که تیهوی افکنده وی است و هرگاه جانور برآ
انداز زند مینال پر وی نهد و اگر پری از جناح تیهوی کنده شود و دیر تر بیرون آید از غصه بمیرد و گوشت تیهوی باتفاق حکیمان
لذیذترین لحوم طیور است **بط** در وقتی که بط بیضه بر روی تخم نشیند رنگ لحظه‌ای دور نگردد و در ماه بچه از بیضه
پرون آید و بط نر بچه را دوست دارد **سمندر** مرغی است که در میان آتش پیدا شود و پرورش شود و گاه باشد
که آتش بزودی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر در میان آتش بچه کند گویند او را هزار سال عمر بود و بعضی بند اهل خبر گفته‌اند

که چون آتش بر سر هیمه بسیار جمع کنند و آتش در آن زنند خود را بسوزاند و بعد از مدتی که بر آن خاکستر باران بارد سمندر
دیگر در میان آن ظاهر شود والعلم عند الله تعالی خفاش که او را شب پره گویند طایریست بسیار غریب موصوف باوصاف
عجیبه از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و منقار و خصیه دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاید و شیر دهد
و بول کند و بچه را شناسد و گویند عمرش دراز باشد و دیگر آنکه طیران و پروازش در شبانه روزی دو ساعت است از زمان پیدا شدن
صبح صادق تا هنگام طلوع آفتاب و از حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات چشمش از رؤیت
اشیا عاجز است و دیگر آنکه پشه از وقت طیران خفاش بیرون آید و خفاش در اثنای پرواز او را صید کرده طعمه سازد
و بعضی از علما تعبیر کرده اند که خفاش همانست که عیسی ع مخلوق گشته بنابران صفت مرغان دیگر ندارد والعلم عند الله تعالی قتل
شد از تاریخ ابتدای سال سیصد و سیزدهم از هجرت خیر البشر و در بعض تواریخ بیرون مرداویج را از جمله وقایع
سیصد و دوازدهم میدانند چنانچه اشاره بآن شده اما در تاریخ ابن اثیر مرداویج و دیلم را از جمله وقایع این سال
ایراد نموده اند و میگویند که سبب قتل او آن بود که با ترکان بسیار سلوک ناهموار میکرد و میگفت که روح سلیمان بن داود
در من حلول کرده و این ترکان شیاطین و مرده اند اگر با ایشان این نوع سلوک نکنم در زمین فساد کنند از جمله آنکه
که بزرگان میکرد یکی این بود که چون معتاد او بود که در هر سال در شب سده جشنی عظیم میکرد و آتش بسیار در شب صحرا
و دشت می افروخت در این سال نیز در شب سده امر نمود تا در بیرون شهر اصفهان در صحرای ... هیزم
بسیار جمع کرده آتش عظیم برافروختند و همچنین بر هر پشته که بر آن حوالی بود آتش زد کرده شمع بسیار روشن ساختند و
معتاد او بود که هر شب دو هزار مرغ صحرائی از برای او کباب میکردند و بر آن بیفزود خصوص در این شب فرموده تا صد اسب
و دویست گاو و سه هزار گوسفند و ده هزار مرغ خانگی بریان کردند غیر از آنکه در طعامها پخته میشد و علی هذا القیاس حلویات
و اقسام اطعمه و اشربه مهیا ساختند چون مهیا شد مرداویج سوار شده به دیدن اطعمه ها بیرون آمده چون نظرش
بر آن طعامها افتاد و چون صحرا وسیع بود بسیار کم نمود بنای اعراض و دشنام دادن کرد امرا و وزرای او همه ترسیدند و او
بعد از اعراض بخرگاه خود رفت و بخوابید و کسی از ترس با وی سخن نمی توانست کرد و چون خواب او طول کشید مردم
شروع در اراجیف نمودند بعضی میگفتند که او را دیوانگی روی داده و بعضی به بیماریهای دیگر نسبتش میکردند تا آنکه کار بجائی
رسید که فتنه حادث شود وزیرش عمید با بزرگان در خرگاه او در آمده و آن مقدار بایستاد که مرداویج از خواب بیدار شد
چشمش بر عمید افتاد اضطراب کرد وزیر با وی گفت که مردم بر هم انگیز بعد از آنکه طعامها را کشیدند بخلوت خاص در آمد و هیچ
گفت که اطعمه ها را چه کنند این چنین اراجیف میگویند مصلحت آنست که امیر بر سر طعامها آمده آنچه مناسب داند
حکم کند پس مرداویج از روی خشم بر سر سفره آمده اندکی از آن برداشت باز بخرگاه آمد مردم آن طعامها را غارت
کردند و کشتند گفت بیرون کنند چون مردم از طعام فارغ شدند متوجه لشکرگاهی که بیرون اصفهان داشت شد

سه روز



و سه روز در آنجا توقف نموده روز چهارم متوجه شهر اصفهان شد و چون بحوالی قصر خود رسید جمعی ترکان که از اسبان
خود پیاده شده در جلو او میرفتند تا آنکه مرداویج در قصر خود در آمد و چون ساحت آنجا تنگ شد اتفاقا بیرون شهر شیهه اسبان
کردند و آواز جلوداران بلند شد و غوغای عظیم بگوش مرداویج رسید از حقیقت حال استفسار نمود بعرض رسانیدند که اسبان
ترکان در جلوخان جنگ کرده اند و از غضب سابق که از ترکان در دل داشت استفسار کرد و گفت باز این کیست که خلاف
حکم من کردند و نسبت این بی ادبی ساعتی خواب کرده چنین اراجیف بنیاد کردند اما اسبان ایشان در جلوخان
جنگ و شورش میکنند پس دیلمیان را فرمود تا زینهای اسبان ایشان برداشته بر پشت ترکان نهادند و ریسمان برگردن
ایشان کرده ایشان را مانند ستوران در اخور نگاه داشتند و دیلمیان بموجب فرموده عمل نمودند و ترکان از این جهت
بسیار آزرده گشتند پس با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند یاد کردند که در وقت فرصت او را از میان بردارند اتفاقا روز دیگر
نوبت ترکان بود و مرداویج بحمام رفته و قاعده او آن بود که هرگاه بحمام رفتی یک غلام حبشی او خنجر او را که در ارزی او بکر
بود بر دستاری پیچیده با او همراه میداشت امروز ترکان آن غلام را بوعدهای فریبنده با خود متفق ساختند که تو
او را در حمام با این خنجر بزن که ما بیرون محافظت خواهیم کرد غلام گفت من جرات این نمی توانم کرد ترکان خنجر از
دست غلام گرفته بجای آن شاخ چوب کردند و همچنان پیچیده بدست او دادند چون مرداویج بحمام در آمد ترکان هجوم
کرده خواستند که باندرون در آیند که یکی از ملازمان مرداویج که او را جهت حراست بر در حمام گماشته بود مانع ایشان شد
ترکان اول شمشیر زدند و دست او را قلم کردند مرداویج چون این حالت مشاهده نمود و دید که خنجر بگیرد اتفاقا
چون خنجر بیرون آورد دید که پاره چوب بجای تیغ تعبیه کرده اند از اعراض ... دیده و تخته حمام که بر آن نشسته
بود گرفته روی ترکان آورد ایشان تخته را با ایشان میکوفت که آن ... ماندن حمام ... بر بام حمام بر آمد
و آبگینه حمام را شکسته او را به تیر و سنگ گرفتند مرداویج بنیاد عایت کرد و سوگند یاد نمود که بعد از این با ایشان
سلوک برادرانه کند فایده نداد تا آنکه ترکان وی را پاره پاره کردند و متوجه قصر او شده تمام خانه او را غارت کردند
و از اصفهان بیرون رفتند و دیلمیان تعاقب ایشان نموده جمعی که اسب ایشان مانده بود گرفته بقصاص رسانیدند در تاریخ ابن
اثیر مسطور است که از جمله عجایب امور یکی آنست که قبل از مردن مرداویج بچند روز روزی جامعی از نوکران او نشسته بودند
و از جور و ظلم او حرف میزدند که ناگاه پیری سواره ظاهر شده و از پیش ایشان میگذشت گفت این کافر ظالم را
کوزه ایست عنقریب بشکند ظاهرا ... اعمال قبیحش بگیرد چون این پیر پیاده را ... برفت ایشان با یکدیگر
گفتند ای پیران ... اگر این سخن بگوش مرداویج رسد ... ما را ... این پیر را بگیریم چون
متوجه گرفتن او شدند از نظر ایشان غایب شد و هر چند که او را جستند اثری نیافتند والعهدة علی الراوی
والحمد لله اولا و آخرا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ورهطه المخلصين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين وبعد
چنین گوید بنده اثیم کریم بن ابراهیم که چون از سرکار رفعت مدار نواب کامیاب صاحب مسند ابهت و جلال و
مالک ممالک فضل و کمال اعلی حضرت شاهزاده اعظم و امیرزاده افخم سلاله دودمان سلطنت و شهریاری و نتیجه خاندان
جلالت و مملکت مداری سرکار شاهزاده اعظم محمد ولی میرزا لازال مؤیداً بتأییدات الله مسدداً بتسدیدات الله
دستخطی مبارک صادر شده بود با افتخار این مخلص حقیر بی بضاعت در ضمن آن فرمایش فرموده بودند در خصوص
معنی طی الارض و کیفیت آن که بچه قسم واقع میشود و معصوم بچه کیفیت از مدینه طیبه بمشهد مقدس تشریف آورده و امتثال
امر ایشان از جمله لوازم است اقدام نموده بجهت خدمت ایشان این رساله را تصنیف کرده که انشاء الله در بارگاه
معدلت مدار ایشان نفاذ شود و پس در خصوص تحقیق این مسئله محتاجیم به بیان مقدمه و چهار فصل مقدمه در مجملی از
معرفت جسم مقدس معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بدان ایدک الله که خداوند عالم جل شانه العزیز واحد است مبرا از
ارشاد به کثرات و احدیت منزه از مشابهت مخلوقات و ذات او مبرا از آلایش صفات بود در قدس خود و حال
آنکه هیچکس جز او نه بوده نه موجودی و نه معقولی نه اثباتی و نه نفیی چرا که نفی هم چیزیست چنانکه حضرت صادق ع فرموده
پس خداوند عالم خواست از محض کمال کرم وجود که ایجاد فرماید خلق را پس ابتدا کرد بخلقت نوری مقدس و مبرا و منزه
از جمیع نقصها و او را مجمع صفات و اسماء و کمالات خود قرار داد و آن نور مقدس باجماع شیعه و سنی نور مقدس خاتم
النبیین است ص و پس تر از همان نور آورده میشود بعقل کل و بروح القدس و بروح و باید که حیات جمیع اشیاء
بآن است و بقلم و اینها عبارت از یک جوهر است و از این جهت اخبار متعدده رسیده است یکی اول ما خلق الله نوری است
و یکی آنکه اول ما خلق الله العقل است و یکی اول ما خلق الله روح است و یکی اول ما خلق الله القلم است و یکی اول ما خلق الله آب است
و مراد از همه یکی است و جهال را گمان آنست که اخبار مختلف است ولی در نزد حکما اختلافی نیست چون شعور عالم بآن
نور عقل گفته میشود و چون حیات عالم باوست روح گفته میشود و چون مبدأ اشیاست آب گفته میشود و چون باو همه چیز
در لوح امکان ثبت شده قلم گفته میشود و چون مجمع صفات و اسماء است محمد گفته میشود و همه در حقیقت یکی است
و از جهت جهات نظر باسماء عدیده نامیده میشود چنانکه شخصی را یک نام زید و سلطان و کاتب و غازی و مصلی و صایم و
امثال اینها همه یک شخص است پس آن ذات مقدس بود هزار هزار دهر که هیچ مخلوق نبود و در آن مرتبه مخصوصه پر کرده بود
جمیع فضای امکان را بوجود خود که گنجایش احدی سوای او نبود و خداوند آن ذات مقدس را امر باو به رو و تنزل فرمود تا بنور جمال





خود جمیع اصقاع امکان را نورانی و آباد ان فرماید پس تنزل فرمود بمرحله ارواح و لباسی روحانی در بر کرد و با جلوه
و لباس پر کرد جمیع عرصه عالم ارواح را و تنزل فرمود بعالم نفوس و لباس نفسانی در بر فرمود و با این لباس با آن
و با آن جلوه و لباس نفسانی پر کرد فضای عالم نفوس را و تنزل فرمود بعالم طبایع و لباس طبیعی در بر فرمود و با آن
جلوه و لباس نفسانی پر کرد فضای عالم طبایع را و تنزل فرمود بعالم مواد و لباس مادی در بر فرمود و با این لباس پر کرد
فضای عالم مواد را و تنزل فرمود بعالم مثال و لباس مثالی پوشید و با این لباس پر کرد فضای عالم مثال را و تنزل فرمود
بعالم اجسام و لباس جسمانی در بر فرمود و با این لباس پر کرد فضای عالم اجسام مراد از سموات و ارضین و در هر عالم
پر فرمود فضای آسمان و زمین اعالم را که ذره از ان عالم خالی از وجود مقدس او نبود و همه جا اهل بیت طاهرین او با او
بودند یعنی همه یک نور و یک طینت و یک روح بودند چنانکه در زیارت میخوانی که اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة یعنی
شهادت میدهم که روح شما و نور شما و طینت شما یکی است پس همه ان انوار مقدسه که یک نور بودند پر کرده بودند فضای همه عالم را
اینست که در دعای رجب است که بهم ملأت سماءک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت یعنی خدایا بایشان پر کردی
آسمان و زمین خود را تا ظاهر شد که خدائی جز تو نیست پس چون ان انوار مقدسه مجمع اسماء و صفات الهی بودند در هر منزل
و مقام سبب ظهور انوار توحید بودند این است که خدا میفرماید اینما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جهت که رو کنید در آنجا وجه الله
موجود است و وجه خدا همان نور مقدس است در هر عالم پس عقلشان رخساره عقلانی و روحشان رخساره روحانی
تا آنکه جسمشان رخساره جسمانی خدا است و در هر جهت موجود است بعد که خدا فضای جمیع عرصات را از ایشان پر کرد
از نور عقل ایشان عقول جزئیه را آفرید چنانکه از آفتاب کلی در آینهها آفتابهای کوچک پیدا میشود و همه بیک شکل
آفتابند و از نور روحشان روحهای جزئیه را آفرید و از نور نفسشان نفوس جزئیه را و از نور طبعشان طبعهای جزئیه را و از
نور ماده ایشان مواد جزئیه را و از نور مثالشان امثال جزئیه را و از نور جسمشان جسمهای جزئیه را خلق کرد پس در هر عالم
از نور ایشان عرش و کرسی و افلاک و عناصر و موالید آفریده و همه اینها از نور مقدس ایشان خلق شد چنانکه احادیث
عدیده در این خصوصات وارد شده که احصای اینها را نتوان کرد و البته بنظر مبارک رسیده و مرحوم مجلسی بسیاری از اینها را
در کتابهای فارسی خود ضبط کرده و در کتب عربیه هم بجا جهات سطوع شعاع ایشان عالم امکان معمور گردیده و وجود
جمیع اشیاء از نور ایشان پیدا شده پس بی واسطه خداوند در قرآن حضرت پیغمبر را چراغ روشن کننده نامیده که از نور او عالم
با تمام روشن شده و چون با تمام از نور ایشان اند حرکت جمیع ذرات عالم و سکون اینها وابسته بتحریک و تسکین ایشان است
چنانکه در زیارت حضرت امیر است ع یا مقلب الاحوال یعنی ای برگرداننده احوال عالم و در زیارت حضرت امام رضا است
بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن یعنی بشما حرکت کردند حرکت کنندگان و ساکن شدند ساکن شوندگان چنانکه اگر
در زمین صد هزار گره آینه بگذارند عکس آفتاب در همه جلوه گر شود و اگر آفتاب حرکت کند همه آنها حرکت کنند و اگر

ساکن شود همه اینها ساکن شوند و اگر رو گردانند همه معدوم شوند و اگر التفات کند همه یکدفعه بلا مهلت پیدا شوند بلکه دوست
الکه گفته شعر باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها خوب است که این شعر را اینجا بخوانند
که گفته است بیت الا یا مثال کاه پیش در جسم وجود آفرینش و انشاء عربی بسیار خوب گفته است بیت جوهر
قائم الوجود به وان الناس بعدک کلهم عرض یعنی تو جوهری که همه وجود به تو برپاست و جمیع مردم بعد از تو عرضند چنانکه این
عکسها در آینهها همه عرضند نسبت بشمس و هیچ استقلال ندارند پس وجود کل مخلوق وابسته بوجود ایشان است و عطا همه
از نور مقدس ایشان در هر مقام و مکان و زمان افزوده و در هر مرتبه ایشان کلی میباشند و فضای عالم را لباس خود کرده
مرتبه را مملو پر کرده اند بطوریکه ذره خالی از وجود ایشان نیست بلکه وجود ایشان در هر مرتبه محیط بر جمیع کائنات چنانکه از
کتاب و سنت ظاهر گردیده و اصل جسد حقیقی ایشان همان جسد کلی است که پر کرده اند این جسد فضای آسمان و زمین را
و از شدت لطافت و صفا از دیدهای خلایق برتر است و لطافتش اینست و مرتبه از محدب فلک اطلس بیشتر است و مردم
هوا را نمی توانند دید چه جای افلاک و چه جای فلک الافلاک و چه جای جسد مقدس ایشان و بعد از آنکه خداوند نور مقدس
ایشان عرش و کرسی و افلاک و عناصر را آفرید و از این اصول بنی نوع بشر را آفرید میل در میان بنی آدم از جنس ایشان
خلق کرد و خداوند ازاء مواجه با بدن مقدس اصلی ایشان گردید پس بدن مقدس الجسد را در این قالب بشری دمید و سرتا پا
بنور آن آفتاب بابان منور گردید و همه گفتار و کردار و رفتارش مثل کردار و گفتار انوار مقدسه چرا که منور بنور ایشان
بود پس این بدن هم بدن بشری ایشان شده و آن بدن اصلی برای این بدن بشری مانند روح در تن شده و این بدن مقهور
تحت آن بدن گردید و حسب امرش بدست او شده بطوریکه اگر بخواهد تغییر و تبدیل در این بدن دهد او را ممکن است
و بهر صورت که بخواهند میتوانند از او بر آرند چنانکه در حدیث جابر در عوالم است که حضرت سجاد بصورت حضرت باقر
شد و حضرت باقر بصورت حضرت سجاد و همچنین میتوانند که ده صورت دیگر بشری بگیرند برای خود از اجزای این عالم
بلکه هزار صورت میتوانند بگیرند و در همه جلوه گر شوند و همه محمد باشند و همه علی و همه حسن یا همه حسین یا غیر ایشان از ائمه
علیهم السلام چنانکه اگر هزار آینه زیر آفتاب بگذاری در همه آفتاب است و اگر هزار آینه زیر ماه بگذاری در همه ماه است البته
و اگر یک آینه هم بگذاری همان یک آفتاب است و اگر هیچ آینه نباشد آفتاب در محل خود آفتاب است و فنا و زوال
اینها برای او ضرر ندارد پس از اینجا معلوم شد که جلوه حضرت امیر یک شب چهل جا میهمان شده و همه حضرت امیر معصوم و ناطق
بعلم و صاحب معجز بوده اند حقیقت در یک آن در صد هزار جای عالم بجسد صد هزار بیت ظاهر میشود و حال آنکه یکی است کلی و آن
مقهور در تن بشری نیست این را میتوانند واحد و متعدد کنند و تغییر و تبدیل دهد و مثل آنکه ایشان پر کرده اند فضای عالم را و
فلک در جثه کوچکی جلوه میکنند جبرئیل که بجثه خود پر کرده است فضای آسمان چهارم را با هر چه در روایت وارد
بصورت دحیه کلبی جلوه میکرد و بصورت اعرابی در مسجد می آمد و بصورت جوان میهمان ابراهیم و لوط شد و نکته حال که



جبرئیل بصورت اعرابی در مسجد میرود نه آنست که آن جسد اصلی آن افسرده میشود بهم کوچک میشود بلکه از اجزای عنصری
این عالم برای خود لباسی میگیرد و لباس مثل آینه مواجه با آفتاب جسد او واقع میشود و از آنجا که بدان طبیع میشود پس جبرئیل در آن جلوه گر
میشود و تا میخواهد آن جسد برقرار است و هر گاه خواست پنهان شود آن جسد را پراکنده کند و هر عنصری را بعنصر خود بر گرداند و
مانند آن اجزا را متفرق کند و خود در محل خود همان طور که بوده هست و اگر خواهد که از برای خود هزار تن بگیرد و از هزار تن
و افسرده عمل کرده و اعمال جبرئیل کند و اگر این مسئله را چنانکه عرض شد بیابید شبهات بسیار حل شده و جواب آنها همه بر آمد آنچه
از آنچه عرض شد معلوم شد که اصل جسد آل محمد علیهم السلام در لطافت مثلا و مرتبه از محدب عرش لطیفتر است و در وسعت
محیط بجمیع عالم اجسام است و نافذ در کل عالم و داخل است در همه چیز نه مثل دخول چیزی در چیزی و خارج است از همه چیز نه
مثل خروج چیزی از چیزی بلکه اشبه اشیا بان بودن روح است در جسد که در همه جای جسد هست و در بدن نه مثل آب در
اندرون کوزه است بلکه روح در غیب کاینست و هیچ عنوان نظاره [illegible] نیست همچنین ایشان بجسم خود در تمامی این عالم
نافذند و از هر چشمی بینا و از هر گوشی شنوا و از هر دستی توانا و از هر زبانی گویا و از هر پایی پویا و از هر دلی گویا شعر یار نزدیکتر
از من بمن است ❊ وین عجبتر که من از وی دورم ❊ باری جسد اصلی امام آنست و این جسد بشری آینه است در زیر آنجسد و احکام
آن بر این جاری میشود از جهت مطابقه و این نه اختصاص بایشان دارد بلکه هر انسان جسد اصلی دیگر دارد و در این جسد این
اعراض عنصریه در نزد آن مانند آینه است در برابر آفتاب لکن جسد اصلی سایر مردم کلی نیست و جسد ایشان کلی است و سایر
مردم جسد اصلیشان مقهور این جسد عرضی شده و تابع این گردیده و ایشان بر عکس عرضی را تابع اصلی کرده اند و اگر کسی
جسد عرضی را تابع اصلی کند و از اراده و مملکت این سلطان در ذره نزد آکند و احکام او در آن جاری کند علم حکم او خواهد بود و او
هم چرا بقدر ظرفیت خودش و جزئیت خودش جلوه خواهد کرد اگر امور کلیه از دستش جاری نشود امور جزئیه جاری میشود
بلا نوع وایتی انسان و اشخاص کلیه خواهد شد این مختصر آنچه در مقدمه این رساله شریفه خواستم اظهار نمایم **فصل** بدانکه بعد
از معرفت کلی اول ان آن اجساد و بعضی اصلیه و تابع بودن این اجساد عرضیه از برای آن اجساد اصلیه دیگر حقیقه اشکالها
در غالب مسائل متوقفه باین مسئله نخواهد ماند لکن چون فرمایش شده است که این مسئله بخصوصه بیان شود در مقام تفصیل
بر آمده عرض میدارد که در مقام تفصیل اتحاد و بیان را بایستی عرضه داشت یکی آنکه بر سرکار روشن است که اهل تقدیر هیئت
مقرر داشته اند که فلک اعظم بقدری بزرگ است که اگر کسی بگوید واحد هزار و هشتصد و سی و دو فرسخ سیر بکند از جانب مشرق خود و از جانب
کسی هم خدا میداند و اگر این مطلب ندیدی باشد قطر آفتاب موافق تقادیر معهده هزار و پانصد و شصت و هشت فرسخ است
که جرم او سیصد و بیست و هشت ضعف کره زمین است و چون از افق طالع شد بقدر دو سه دقیقه پیش طول میکشد که کل
آن از افق ظاهر میشود و قطر کوکب سعد چهار ده هزار و چهار صد و بیست و پنج فرسخ است و جرمش که صد و هشتاد و دو ضعف زمین است
و همین که طلوع کرد و دقیقه نمیکشد که همه طالع میشود و ستارهای ثابته قدر اعظم قطرش و بیست و پنج و دو ضعف زمین است بار

نقل بعض و ما که ظاهر شد از افق مغرب بلکه طالع میشود و این سخنها را برای آن آوردم که دانسته شود که میشود جسم صاحب
طول و عرض و عمق بواسطه لطافت سریع السیر شود پس وقتیکه افلاک چنین باشند چگونه خواهد بود آن جسم که لطافت
آن مشاء و مرتبه از لطافت محدب فلک الافلاک بیشتر است پس ایشان بطریق اولی اسرع سیرا باشند از افلاک
و ماه و ستارگان و کرسی و فلک الافلاک البته و مقعر محدب فلک ثوابت را اهل تقدیر مقدار کرده اند که سی و سه هزار و بیست
و چهار هزار و سیصد و نه فرسخ است بحساب از مرکز عالم پس قطر آن مضاعف این و دوره آن شش شصت و ... این است که
یکصد و نود و هشت هزار هزار و یکصد و چهل و هفت هزار و سیصد و پنجاه و چهار فرسخ است و این مسافت را در یک شبانه
روز قطع میکنند و این حرکت شبانه روزی از همان فلک الافلاک است که هر یک از این افلاکها با هم در جوف است
باین طور حرکت میدهد و جمیع آنها را در یک شبانه روز دور عالم میگرداند پس وقتیکه از فلک الافلاک چنین حرکتی
شود که در آن اندک حرکت کند و این همه اجسام را این قدر حرکت دهد پس این چه روا بود که ابدان ایشان که
الطف و اعظم از محدب فلک الافلاک است عشا در مرتبه این شش چون عنصری را بر گرد تمامی عالم بگردانند در طرفة العینی
و حال آنکه این عرش بر محور حرکت میکند و بدن ایشان بر قطب و میان این دو حرکت فرق بسیار است چنانکه از نزد
کمن ناشسته القطب اعلام الفلک پس موافق آنچه یافته ایشان میتوانند که همین بدن عنصری را در طرفة العینی در جمیع
جمیع آسمان و زمین و جبال و جابلسا بگردانند و پس آورند و هیچ از امور طبیعت خارج نگشته است چنانکه اگر
فی المثل بر قرص جا و بزند در یکشبانه روز دوره عالم را طی میکند و اگر کسی گوید که سرعت سیر موجب انفساد اجزای سفلی میشود
میگوییم بلی اگر حافظی و قاسری نداشته باشد و فساد فاسد و بقای باقی بواسطه کلیه عالم است و طبیعت کلیه عالم طبیعت
ایشانست و وقتیکه ایشان خواهند حفظ کنند حفظ میکنند که فطوری بآن نرسد و هیچ عجب نیست باد و خاک را در کره
گاه باشد صد فرسنگ زیاده از آن می برد که باد چاه را بر داشته در یک روز صد فرسنگ راه برده و وقتیکه از بادهای این
که روزی صد فرسنگ راه برد چه شود که ایشان هم بدل الاعلی این بدن خود را بالساعتی تا ... روزی مسافت
بعید برند و فطوری بآن دست ندهد چنانکه آن چاه را که باد میبرد و فطوری بآن دست نمیدهد و انهاکه تعجب میکنند سبب
آنست که همین جسم بشریرا می بینند و گمان میکنند که غیر از این هیچ نبوده با ایشان میگوییم که بلی اما این جسم لطیفی است
غیر همین جسمی که تو می بینی است. پس این که گویند که پس این اشخاص مقلده سهل و آسانست و موافق حق واقع فصل
وجهی دیگر که بآن نحو هم ممکن است و شاید سر زند از ایشان و آن چنان است که چون جسد ایشان در جمیع ذرات
این عالم است و ظاهر ایشان یکجا جمع میشود که این بدن بشریرا در یکجا معدوم فرمایند یعنی متفرق کنند بیک
چشم برهم زدن چنانکه در خشم ... فرمودند که متفرق شده و هبا گردید همچنین این بدن را در مدینه منتشر متفرق فرمایند و
جسدی دیگر از طور ترکیب فرمایند مثل آنکه جبرئیل بصورت دحیه می آمد و چون میرفت آنرا متفرق میکرد و هباء منثور



میشد و چون بار دیگر می آمد جسدی از نو میگرفت و جبرئیل همان جبرئیل بود و چنانکه حضرت امیر چهل جا مهمان شد
و هر یک حضرت امیر بود و حال میشود که جسدی از بلدی متفرق کنند و در بلدی دیگر در همان آن جسدی دیگر ترکیب نمایند
بجز دیگر ندو و از او ناطق شوند و اگر گویند پس چگونه آن جسد عتیق نیست میگوییم جسد امام که اصلی است همان
کلی است و این عرضی است که در همان یکبدن هم داریم و در تحلیل است و بدل ما یتحلل میرسد و اما بدن اصلی در هر
دو هست و این اعراض و ارکان شکل سبب تغیر اصل و ذات نمیشود چنانکه زید در قبای ابیض زید است و در قبای
زید است و در قبای قرمز زید و لهذا بهتر که چه گویم که قدری مشکل اگر چه آسان گفتم فصل میشود که این جسد مراد
در بلدی معدوم کنند و لکن مخفی کنند از انظار چنانکه ام کلثوم را مخفی کردند که هیچ دیده نشود و در بلدی دیگر بدیدار آید
آشکار فرمایند و از آن ناطق شود و بر شکل بدن اول ایشان باشند آن هم امریست ممکن و هیچ استبعاد ندارد فصل
ممکن است که نقطه از زمین طوری شکافته فرمایند که نزدیک شود و بزمین موضع قیامشان و سایر شهرها در این
مابین در هم پیچیده میشود و ... که کسی گوید شهرها چه طور میشود بلکه بر الحق اقدام خود را برداشته بر آن
زمین بگذارد و زمین بعد از هم گشوده شود و در یک طرفة العین ... میشود و میشود که باد را امر بحمل جسد ایشان کنند و
بنهایت سرعت برد با زمین چرا که سرعت و بطوء با هم مختلف میشود چون مامور شود بنهایت سرعت خواهد
رفت و میشود که بر ابری سوار شوند و بنهایت سرعت برود و میشود که ملائکه را امر کنند که بالهای خود را گسترده
سوار شوند و بزودی سیر کنند و میشود و بر گلیمی نشسته از در ابر نهایند که از بر دارد و بسرعت سیر دهد مثل انقلابات
سلمان و حسنین علیهما السلام که سیر ایشان و میشود که سوار شوند بر حیوانات و آن حیوانات از اقسام برق و رعد و حرکت
دهند چنانکه گفته شد همچنین ... بوده خلاصه مراد آنکه این مقدمه را دانسته دیگر بجمیع اقسام جواب گفته اند

جواب به عبد از ... امری غایب نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
کتبه العبد الاثیم کریم بن ابراهیم و فرغ منه عصر یوم
السبت لاربع بقین من شهر ربیع المولود
من شهور سنة ١٢٦٦ حامدا مصلیا
مستغفرا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی ... المسلمین والصلوة والسلام علی اشرف الخلایق محمد
و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده محتاج الی الله ... که چون ... توفیق ...

کرده و بعد از حصول استیذان از پادشاه جمجاه رئوف مهربان السلطان بن السلطان ابن السلطان محمد شاه غازی
خلد الله ملکه و دولته الی یوم القیام بزیارت بیت الله مشرف شدم در عرض راه آنچه از قواعد و وقایع که مشاهده نمودم
یا آنکه بوجه تحقیق قطع حاصل کردم بجهت اطلاع و استحضار رود و یاد احوال بر وجه اختصار براین صفایح نگاشتم تا هر که
خواسته باشد اگر توفیق این سفر خیر اثر نصیب شود بصیرت حاصل کرده بعد از قطع منازل از دارالخلافه الی قزل رباط
از آنجا حرکت نمودم که جهت شب بیست و یکم وارد کاظمین بشوم روز بیستم که جمعه بود در ماه مبارک رمضان وارد بغداد
شدم قبل از ظهر همان روز نماز را در بیرون [illegible] کرده روز بیست و دویم بعد از ظهر خوب شد شب چهارشنبه
بیست پنجم رفتم بسر تربت های شب پنجشنبه در راه بودم شب جمعه را وارد و شدم روز شنبه بیست و هشتم از سر من رای
با ناخوشی بیرون آمدیم بشدت ناخوش بودم صبح دوشنبه عید رمضان را وارد کاظمین شدم روز چهارشنبه سیم از
کاظمین حرکت کرده روز جمعه پنجم شوال وارد کربلا شدیم حاجی مهدی باستقبال آمده و من قدری راه پیاده شده تا حرم
پیاده بودم روز یکشنبه چهاردهم از کربلا حرکت کرده عازم نجف شدم از راه آب به طراده خوش گذشت بسیار روز
دوشنبه در طراده پای من درد کرد و بعد از بیرون آمدن از طراده و بادرپا با الاغ سوار شدم رفتم نجف خانه حاجی حسین
شمسی منزل کردم پنج روز پادرد بودم که بزیارت مشرف نشدم [illegible] خوب شد تا روز یکشنبه بیست و هشتم
در نجف بودم سحر شب دوشنبه بیست نهم از نجف حرکت کرده عازم مکه شدم کربلا [illegible] از علمای نجف
اشرف [illegible] بیست و صد و پنجاه نفر کمتر یا زیاده از طلبه ایران [illegible] درس می‌خوانند غیر [illegible]
جمعی از علما و [illegible] ایران در نجف مشغول تحصیل می‌باشند در مجلس شیخ محمد حسن روزی چهل پنجاه مجتهد حاضر می‌شوند غیرت شیخ
حسن [illegible] موقوفات [illegible] با شیخ حسن [illegible] تمامی با شیخ محمد حسن [illegible] خوشحال می‌باشد که
حساب [illegible] شیخ مرتضی [illegible] در نجف [illegible] بسیار [illegible] خوشحال می‌باشد و کسی کار ندارد و در کربلا [illegible]
نماز میکنند در حرم در دو رواق در صحن مبارک کثرت ملا حسین قزوینی زیاده تر است مردی از کربلا پیدا شده [illegible]
شیخ از شیراز آمده [illegible] آمدن امام بود [illegible] پاشا فرستاد گرفته بردند در کربلای معلی [illegible]
و ایران آقا سید ابراهیم می‌باشد که پسر معلم بچه‌های مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا می‌باشد کارهای بزرگ از منصبا در [illegible]
از تعمیر صحن حضرت عباس و گنبد مبارک و نهر حسینی و سایر موقوفات خیر بسیار مردم مدحش میکنند نماز جماعت میکند
اما درس [illegible] روزی چهارصد نفر طلبه در درس او جمع می‌شوند بسیار فقیر و خوشحال می‌باشند رئیس طایفه شیخ میرزا محیط
و ملا حسن کوهر می‌باشد اما ترکی نداشته تا چه شود چون [illegible] کرد از غرایب این سفر آنچه بشنوم قلمی نمایم از آنجمله [illegible]
دادند که در جبل مردی پیدا شده که زیاده از ده فرسخ راه را می‌بیند و کشته [illegible] بود در بکمنزلی نجف اشرف اسم او [illegible]
سیده وده نفر کاظمین شهادت دادند که ما عیارادیده بودیم که او زیاده از مسافت فرسخ را دیده که نشده پرسیدیم علت زیاد [illegible]

از



[illegible]

کفت [illegible] چون در صحرا ما فضای حاجت میکنیم از آن بچشم [illegible] خود و بوی آن [illegible] منفعت [illegible]
عربها که در صحرای نجد آهو می‌باشد که آب نمی‌خورد و کمتر زمستان بر سبیل ندرت از نجف اشرف دوشنبه سلخ شهر شوال
حرکت کرده از روز را تا کنار دریا منزل شد روز سه شنبه را بر [illegible] تا جمعه سیم ذیقعده سرچاهی رسیدیم آنجا چاه
بزرگ [illegible] مشهور بود که آنجاه حمل روایت بحکم حضرت سلیمان پیغمبر ساخته اند [illegible] کوهی چاه است [illegible]
رنج و هشت چاه است تمامی چاه تا لب چاه را با سنگ ساخته اند دو چاه [illegible] متصل بهم بعضی هزار [illegible] زیاده تر [illegible]
دو چاه [illegible] اما آب تعفنی داشت بسیار متعفن بود روز شنبه را هم ماندیم سر چاه روز یکشنبه سیزدهم [illegible]
شدیم صبح رود منزل کردیم آب بر [illegible] و در این منازل بعد از طلوع فجر حرکت کرده تا غروب آفتاب راه میرفتیم روز پنجشنبه
سیزدهم را در سر چاه ماندیم که امیر عبدالله اخوه کمیر [illegible] از حجاج حمله دار روز شنبه را هم دو فرسخ جبل منزل شد در راه جبل
[illegible] اخوه میگیرند اخوه و غازی که هشت هزار و پانصد دینار رایج می‌باشد [illegible] از بغداد گرفتیم که اقدام [illegible]
و مانده و پوست از [illegible] کرا آرا اسلحه و اردو کنند میکنند با بجهت بعقدی بر حجاج بد گذشته که حساب ندارد
و بعضی ناخوش شدند [illegible] که بر ما چه گذشته و در این منزلها شب را خوابیدیم تا صبح با جهت خوش گذشت تفصیل اخوه
گرفتن از مردم عجم دو غازی میگیرند و از زن عجم [illegible] و از مرد عرب [illegible] و از زن عرب نصف غازی میگیرند
در [illegible] میگیرند دو غازی هم چهار هزار و دویست و پنجاه دینار رایج است شب دوشنبه چهاردهم
یکمنزلی جبل خسوف شد تمام ماه گرفته بود نماز را کردیم روز دوشنبه تا هشت ساعت حرکت کردیم [illegible] ساعت بغروب
مانده منزل رسیدیم روز سه شنبه پانزدهم وارد جبل شدیم اول صبح [illegible] شد تا آفتاب طلوع نکند حرکت نکنند حجاج
بعد از طلوع آفتاب [illegible] گردند بعضی از حمله‌دار [illegible] سیاه کردند بعد از دو ساعت معطل شدند بعد
از دو ساعت حاج حرکت کردند در راه [illegible] سوار باستقبال عبدالرحمن آمد با دو پسر عبدالله و قدری
[illegible] روانه کردند یک پسر عبدالله [illegible] بعد از ظهر وارد منزل شدیم متصل بجبل در جاییکه دیوار کشیده
بودند تمامی در آن جا کردند عبدالله در روز ورود بعد از رسیدگی سفید بحاج [illegible] کرده بجهت ما هم دو دانه فرستاد
تا جبل دو نفر از حاج مردند یکی از اهل کاشان و یکی از اهل گیلان سه روز در جبل ماندیم روز اول عبدالله دیدن حاج آمد از
دیدم چند نفری از حاج دیدن او کردند من هم بودم با همایون میرزا و میرزا مسعود و دیدم یکی در جبل درخت انار [illegible]
و لیمو و [illegible] بسیار بود و درخت کز در باغات ایشان بود و بعد از چهار روز سفید در ولایات [illegible]
خوبی زیاده در جبل بود و بسیار بخته روز هوا سرد بود ماه در جبل ماندیم نزاع پسر حاجی جبلی و میرزا طبیبی با عبدالله
در خصوص گرفتن اخوه از حمله دار واقع شد روز شنبه بود که جمعه باشد [illegible] شنبه نوزدهم بایست حرکت بکنیم که
شنبه باشد خبر رسید که عبدالله متغیر شده از حاج [illegible] شده از حضرات دیگر می‌باشد بجهت آنکه حضرات گشته بودند [illegible]

کردی این جمل عرست امیر عبدالله تبریز کرده و حسن بیگ کرهم آتش کرد کارها فاسد شده و آن شب شنبه میرزا صادق [illegible]
انچه اوم فرستاده بیاید تا صبح شنبه شده قافله حرکت کرده حاج معطل شده نماز صبح تا قریب ظهر که برنوشته و تعارف داده‌ها
رفته و امیر عبدالله را آورده میان در چادر دریابیگی میرزا مسعود و میرزا محمد حسن که محمد ولی اودوم با علاوه از جانب او که مرد ریش
سفید عاقلی بود با میرزا علی‌اکبر بعد از چای و قهوه بنای صحبت گذاشتیم با ابجاری و ایشان هم بشخص ترجیح از اهل بغداد
بجا نبودن سفیهانه امیر عبدالله اصرار کرد که کار ندارم آقا کاظم چنین گفته با وزارت خارجه و وزارت اعظم با پیغام رسید که ما چند
نفر از جانب حاج نوشته داده‌ایم که انچه عبدالله بگوید قبول نماییم او هم نوشته داد که میآیم تا منازل مخوف خودم و شما را
میگذرانم و بر میگردم عبدالرحمن را با شما میگذارم تا مکه معظمه و این نوشته قطع شد نوشتها گرو دادیم و گرفتیم اول ظهر رخصت گرفت
که حرکت کنیم عکسش را آورده پیش ایشان و حاج حرکت کرد از روز را بقدر چهار ساعت حرکت کردیم روز یکشنبه راه هم تا دو
ساعت بغروب حرکت شد روز دوشنبه بیست و یکم تا یک ساعت و نیم بغروب مانده حرکت شد بقدر صد نفر از حاج جبل هم از راه
و مرو با ما همراه شد از راه مدینه مطهره رفتن موقوف و از راه وادی عقیق میرویم بمکه معظمه این حسرت ماند بر دل من امیر عبدالله
عصر سه‌شنبه بیست و دوم وارد وادی حاج شد روز چهارشنبه حاج را دیوان کرد چند نفر را که یکی من بودم با چهار [illegible] شتر
سوار که در شتر بود و نفر سوار بوده روز پنجشنبه بیست و چهارم من غافل بودم شتری داده بیایم [illegible] من بر او افتادم
بسیار جای بزرگی از من رفع شد حمد خداوند عالم را از اهل خراسان پنجاه و پنج نفر حاج همراه ما بود از زن و مرد و [illegible]
جهت کجاوه بود باقی همه شتر نشین از سایر بلاد ایران بیشتر بودند خراسانیها با عبدالله روز شنبه بیست و ششم چهار ساعت بغروب
مانده منزل کرد دیگر یکی دستورالعمل حسن بیگ کرد نوشته که من بجهت شما شتر سواری که آوردم هشت هزار غازی خرج کردم
بدهید مرا با شاهزاده همایون میرزا و میرزا مسعود بکجاوه دریابیگی آورده جای داده کاظم هم آمده خدا افزاید بر سر که چه کرده
و من هم چه گفتم صحبت شنیده هشت ساعت از شب [illegible] شدیم من که خوابیدیم محصل عبدالله آمده و مرا بیدار کرد او [illegible]
دریابیگی بروز آورده که باید هزار غازی بدهی تا طلوع صبح مرا بیدار کرد نفر میان کرده [illegible] عبدالله [illegible] تمامی را آنچه سزاوار
او گفتم بدهم پول را بشرطیکه صبح حاج را روانه کنید بروند و مرا هم ببرید و بیایید آنچه بگویید من قبول خواهم کرد و وقت نماز
صبح کجاوه خودش رفتم پیش عبدالله بطریق شایسته گفتم و شنیدم و [illegible] قدر آمدم گفتم خدا همه شما را حفظ کند [illegible] هزار
هزار [illegible] من [illegible] کرده [illegible] مردم [illegible] که [illegible] حاج گفت [illegible] آمدم آنوقت او
دریابیگی حسن را فرستاده پیش من که نفهمیدم [illegible] شما [illegible] حاج تمامی نوشته [illegible] عبدالله [illegible] حاج چیزی گرفته‌اند هم
[illegible] گفتیم [illegible] و [illegible] رفتیم [illegible] عبدالله [illegible] روز یکشنبه [illegible]
سفیدهای [illegible] عبدالله و عبدالرحمن [illegible] روز دوشنبه از خاک جبل [illegible] داخل خاک حجاز شدیم [illegible]
[illegible] روز در خاک جبل حرکت کردیم قبل از آفتاب تا دو ساعت بغروب میرزا مسعود و همایون میرزا و من [illegible] غازی [illegible]



عبدالله گرفت [illegible] کجاوه [illegible] غازی [illegible] سه غازی قرار دادیم [illegible] که مجموع [illegible] هزار غازی میشد او [illegible] جمع
[illegible] بسیار [illegible] عقل و [illegible] بنظر [illegible] آمد [illegible] و [illegible] بسیار گرفته طلاق داده [illegible]
[illegible] بعد [illegible] رخت [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] که [illegible] دیگر [illegible]
روز دوشنبه بیست و هشتم روز [illegible] بود که منزل کردند [illegible] که [illegible] آمد [illegible] یک ساعت [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] باران عالم آب [illegible] چادر [illegible] افتاد [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] قدری [illegible] اسباب [illegible] و [illegible] میشد [illegible] روز و شب [illegible] عبدالرحمن
[illegible] رشید برادر [illegible] و با عبدالله [illegible] و خواهر [illegible] بزرگ [illegible] مشهور عبدالله [illegible] دختر عبدالله زن
رشید [illegible] که داماد عبدالله است [illegible] عبدالله [illegible] برادر رشید [illegible] عبدالله [illegible]
عراق بود [illegible] هم از عراق [illegible] بخصوص [illegible] شبها تا صبح صدای [illegible] تفنگ می‌اندازند [illegible]
شتری [illegible] که مشهور [illegible] میشد [illegible] هزار غازی [illegible] دو [illegible] از [illegible]
[illegible] راه میروند و [illegible] بعضی [illegible] که تا صد غازی [illegible] روز سه‌شنبه [illegible] خشک شدن چادر [illegible]
فرشها و سایر اسباب تا یک ساعت [illegible] معطل شدیم شش بغروب مانده حرکت کرده تا غروب [illegible] منزل شدیم [illegible] منزل
از [illegible] آمدیم از راه [illegible] بسیار بود [illegible] رسیدیم [illegible] میخواهیم [illegible]
چشم عبدالرحمن [illegible] حاجی [illegible] فرستاده [illegible] چشم [illegible]
قدری [illegible] روز چهارشنبه [illegible] راه [illegible] آمده حاج بسیار مضطرب شده [illegible] که [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible] که شتر [illegible] بسیار بود قبل از طلوع آفتاب تا غروب حرکت کردیم [illegible] نماز [illegible] شد [illegible]
ماه [illegible] شب پنجشنبه [illegible] منزل شد [illegible] حاج [illegible] شده [illegible] بود [illegible] شب [illegible]
از شش منزل [illegible] طرف جبل [illegible] معظمه [illegible] صحرا [illegible] از [illegible] جبل هم بسیار بود [illegible]
در عرب [illegible] میگویند و [illegible] شب پنجشنبه [illegible] اسباب میرزا صادق دریابیگی [illegible]
[illegible] خودش [illegible] شال [illegible] جبه [illegible] با سایر اسباب [illegible] تومان [illegible] شد صبح پنجشنبه
که سوار شدیم بعد از یک ساعت [illegible] حاج را با شتر [illegible] که [illegible] افتاد [illegible] شب جمعه [illegible] منزل [illegible]
میرزا [illegible] شد بقدر [illegible] تومان جمعه سوار شدیم تا یک ساعت [illegible] شب شنبه که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] اما آب در راه بسیار بود [illegible] منزل [illegible] داخل شده در منزل امروز که [illegible] شدیم
کوه [illegible] بود [illegible] این اول خاک حجاز است [illegible] مردان [illegible] صبح شنبه [illegible]
بر [illegible] مردان [illegible] رسیدیم [illegible] چاههای آب [illegible] مشهور [illegible]

وحرمهای اوراگشته بقدر سیب کوچک است منفعت او جهت تیز کردن اسباب بخاری چاپ شده در راه امروز غلام جمع
شده دور گاو ماده است بیرون زده شکسته حاجی بسلامت بیک بیک ان شاء الله از ظهر گذاره پول گرفته تا پنجاه غازی گرفته
و میان خود قسمت کردند من دو غازی دادم بعد از دو منزل حاجی چاووش طهران شیرینی آورد من پنج غازی دادم انعام گران
هم گرفته اسم منزل کبیر بود روز یکشنبه راه را برگردانیدند از وادی عقیق بیست عشیره نیم ساعت بغروب مانده منزل کردیم در راه
بسیار مرا حاج اسارت کردند که چرا راه را گردانیدند جبر کردم چه میکردم بیزبیر غلام زده حضرات را بود در این منزل اغلب طالب
بودند نشست حتی طهارت و وضو مفقود شده بوادی عقیق گذشته جهت ترس اعراب بود صبح دوشنبه حرکت کرده دو
ساعت قبل از ظهر در وادی عشیره که بالای وادی عقیق است غسل کردیم احرام بستیم قدری راه رفتیم بقدر دو ساعت
بغروب مانده منزل شد در وادی عقیق عقبه دوباره تجدید نیت احرام شد حاج لحسا زیر کوه وارد شدند در این
منزل ما و حضرات هم محرم شدند بقدر چهار صد نفر بودند اول شب سه شنبه حسن افندی بود [illegible] میگرفتند
که پول بگیرد من ده غازی دادم با مردم چه بدهند امروز و دست رخت خود را ملیف خود دادم با سه غازی و
در شب چهار غازی داد و مهمانی عبدالرحمن دادم و دو رحای برام میکشت آمد بهمه صبح سه شنبه ششم قبل از آفتاب
از منزل عقبه حرکت کرده بقدر دو فرسخ راه در دره و سنگلاخ و جنگل بود بسیار بد گذشت در آن دره و از پایین دره
عربها دست بردی در آوردند بسیار مال مردم را بردند و سنگ بسیار بمردم زدند حتی جناب آقا سید علینقی که هم [illegible]
پسر حاجی رجبعلی بود زدند که از کجاوه افتاد و محمد حسین بیکساده من پایین آمده بود زدند که پشت او شکست
و خورجین او را بردند و بز نرها که پیش او بود بردند خلاصه بزنها بسیار بد گذشت چندین کجاوه افتاد زنها بچه سقط
کرد بعد از تمام شدن دره رسیدیم بقاس که محل احرام اهل سنت است جمیع اعراب بادیه اینجا احرام بسته در زمین
اینجا که بقدر یک ذرع که میکنند آب می آید و بقدر صد چاه تخمینا زیاده در آنجا است بقدر یک ساعت ماندیم حضرات غسل کرده
احرام بستند روانه شدیم نیم ساعت بغروب مانده بجایی که ضبعه اسم دارد رسیدیم عبدالرحمن جهت منزل [illegible]
احتو میان حضرات حرف شد که اهل قریه بگیرند میان حاج حاج بعضی مشغول اکل و بعضی بنماز و بعضی بوضو که محشر شد
چه بنویسیم بی اینجا از محشر بود شنیدیم و آنچه اینجا بود دیدیم زیاده تر بود خلاصه بقدر پنج فرسخ زیاده تر تا سر چاه پرداز بود که اول
حرم باشد تا خیمه خدا شناسد چه احوال احوال قتل و اسیری و تعقل از کوه و دره و سنگلاخ شیون بود که میان زمین و آسمان
بلند بود و گذشت اما چه گذشت شب تا صبح مستعد قتل بودیم صبح چهارشنبه سوار شدیم بقدر سه ساعت از روز گذشته
وارد مکه شدیم چه شهری حاج روم و مصر و شام و هندی زیاد بودند با اوضاع و دولت زیاد ما در مکه منزل کردیم رفتیم مسجد الحرام
طواف کردیم با دو رکعت نماز سعی میان صفا و مروه کردیم تقصیر کردیم طواف نساء احتیاطا کردیم آمدیم بمنزل و ما
زن همایون میرزا در این روز فوت کرده اول شب هشتم بمنی آمدیم بجهت آنکه پیش پاشای شام بشهادت دو عرب ثابت



شد که ماه از چهارشنبه است و حکم کرد که پنجشنبه نهم است بخلاف قاضی مکه شریف که عرفه را جمعه میدانستند ما هم از ترس
آمدیم بمنی و شب در آنجا نماز کردیم در مسجد خیف و آقا محمد حسن برادر حاجی علی عسکر خواجه در روز قرار رسیده بود و زهره
با چشم بود و بور و در مکه فوت شد و عروس شیخ حسین خرما با بچه سقط کرد چه بنویسیم از محشر روز هشتم و هشتم که هر کسی
از دریا و دریا و دعا و در روز ماندیم طول کشیده در خصوص رؤیت ماه اختلاف شد میان عامه و خاصه شب چهارشنبه را
غره دانسته و خاصه شب پنجشنبه را غره دانسته عرفه ایشان پنجشنبه شد عرفه خاصه جمعه بعد از سعی و دو غازی بسیار
غازی شریف وعده کردیم که عرض کرد که شب جمعه و روز جمعه را در عرفات باشیم جهت که اشته ماندیم پانصد غازی
بهر زحمت مردم دادند ارش چهل پنجاه غازی گرفته روز جمعه بد گذشت بر ما و گرمی هوا بحدی بود که پا در روی زمین
میسوخت شش هوای بسیار گرم طهران که در عقب الاسد است مثل حمامی را در وقت غسل و وقوف بعرفات آب
کشیده بهوش آمدم خدا [illegible] خنک شد این تحریر را عصر عرفه وقت حرکت از عرفات نوشتم شب را در مشعر ماندیم سنگ
جمع کردیم الحمدلله ناشتا صبح از مشعر حرکت کردیم آمدیم بمنی سنگ انداختیم ستون قصوی را و ذبح کردیم و سر تراشیدیم
و الحمدلله [illegible] رفتیم بمکه طواف و سعی کردیم برگشتیم بمنی در منی دو شب ماندیم شب یازدهم و دوازدهم در منی آتش
بازی کردند بسیار خوب بود بازار با اوضاع از مصر و شام و اسلامبول و هند و سند و اطراف ممالک مسلمین آمدند
با اوضاع بسیار بازار منی بسیار اوضاع نداشت اما کثرت بحدی بود که معامله ممکن نبود گرمی زیاد و علام بسیار بود
انگور و خربزه و خیار و هندوانه و بادنجان و کدوی تازه و انار [illegible] بسیار تازه بسیار بود از شدت بوی [illegible]
سیاهها گوشتها را خشک کردند در زمین از بسیار بگوشت گوسفندان ده گشته را میدزدیده حتی الحمد سیاهی آمد بجای
من بنای دزدی گذاشت که گوسفند من آمد داخل گوسفند توشه بهزار معرکه [illegible] گوشت [illegible] کردم روز جمعه
از دوست علام بد گذشت پشت [illegible] گوسفند من خریدم و کشتم و نماز را در مسجد خیف کردم بقدر تحریر در شب دوشنبه
دوازدهم در منی شد از مسجد خیف تا مکه یک ساعت در منی آمدیم نماز ظهر روز دوازدهم را کردیم حاج اسلامبول حرکت کرد
سه ساعت و نیم بغروب مانده وارد شدیم نوشته عیال طهران و یزد که تاریخ نوشته بیست و ششم شهر رمضان بود شب
دوشنبه نوزدهم و بچه در مکه عطاء رسید که سلطان محمد میرزا از همدان فرستاده بود تاریخ کاغذ بهاء الدوله و دیم شوال
رز بلط کریم بود صبح دوشنبه نوزدهم من حمام رفتم بحجر شدم از نوشته طهران آنچه فهمیدم ابی نظمی اردو اصفهان [illegible] کرمان
و بلا اصفهان را فهمیدم خدا رحم کند ان شاء الله در مکه پسته زیاد است و شفتالو و نار بیخ و انار و انگور و خربزه و هندوانه
و خیار و بادمجان و سبز بسیار تمام بود و شبها پشت بام میخوابیم هوا گرم است روز سه شنبه بیستم در مسجد الحرام عبادت [illegible]
قرآن خود را بدست سید جعفر موسوی شیعه دادم که نگاه بدارد تا من از طواف برگردم بعد از برگشتن سید قرآن را برد از
این دوره و زیارات من این بود که قرآن را [illegible] وارد [illegible] پهلوی من نشسته بود به سید دادم که نگاه بدارد تا من از طواف

و نماز خواص شوم زیاده از پنجاه نفر زاده دم پراکنده ابشناسم بازبین رد کرده مگر امروز تا چه شود در روز پنجشنبه بیست و
دوم در مسجد الحرام نماز جمعه کردم که صدای توپ آمد تا صد مرتبه بعد خبر رسید که از اسلامبول خبر آن رسید که خداوند به سلطان
عبدالمجید خان پسری داد بنای چراغان که معظمه بود شب جمعه بیست و سیم انچه چهار ساعت از شب گذشته حمد خداوند را
که توفیق رفیق من شد مرا میان خانه مشرف شدم و چهار رکعت نماز کردم تا مرا دو دقیقه آرام نگذاشتند که دعا بکنم و از خدا
حاجت بخواهم و اهل نعمت شدم حمد خدا را صد هزار مرتبه شکر او را توفیق داد که معظمه زیاد و الحمد لله و شکره و [illegible] یازده روز
تمام شدم روز دوشنبه دوازدهم از منی وارد مکه شدیم بیست و چهارم حرکت کردیم مدام توقف در مکه معظمه تمامی نماز را در
مسجد الحرام کردم و یکصد و ده طواف کردم و یک ختم کلام الله کردم روز شنبه حرکت کردیم منزل وادی فاطمه شد حمله دار سختی بود
یکصد و سی و دو تومان کرایه شتر بود و ده کجاوه نود تومان و سه شتر نشین چهل و دو تومان که هر شتر نشین چهارده تومان
باشد و سی تومان هم جهت دو بار گرفته روز یکشنبه وادی فاطمه ماندیم و حمله دار را با بارهای تمامی حاج را کشیدند بیرون و قال
حاج بود روز دوشنبه از وادی فاطمه حرکت کرده تا ده ساعت حرکت شد منزل و قافله بی آب بود [illegible]
حرکت منزل ساعت هشت ساعت آب دارد و نخل دارد وادی بسیار [illegible] امروز به بدر رسیدیم [illegible]
کرده اند گذشته پیغمبر در این مکان دست مبارک علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
زمین بسیار پست و بلند بود و دره بود آنچه خواستم پیاده شوم نماز بکنم عکام گفت نمی شود و بحسرت گذشتم روز چهارشنبه
ده ساعت حرکت کردیم در پای سر که در پای [illegible] شده قدری نمایان بود و از نیزه هندی گذشتیم بعد از ساعت منزل کردیم
منزل آب نداشت از نیزه هندی برداشته بودیم یک ساعت به صبح مانده شب پنجشنبه حرکت منزل رابغ نه ساعت حرکت
شد آب آبادی دارد خرما و فروش شد شب جمعه را در رابغ ماه محرم دیده شد لعنت بر یزید ملعون کردم با حمله دار باز
در رابغ قیل و قال شد آخر از بیست و سه تومان دادم که مجموع یکصد و هشتاد و پنج تومان با کمال دادم تا بعد چه شود در رابغ
محل احرام اهل سنت است روز جمعه ملاقات [illegible] السلطنه کردم عکام تازه آورده بود و پنج تومان قرار شد تا شام
خواب روز شنبه دویم سه ساعت گذشته از رابغ حرکت تا نیم ساعت از شب یکشنبه گذشته وارد منزل شدیم به ساعت
نه ساعت حرکت راه شد سه غازی بجا نهادم صبح شنبه در رابغ سید [illegible] فراش که سر حج هم آمده بود فوت
شد نماز کردیم قاضی کاشی را امام کردیم دفن کردیم و سوار شدیم منزل مستوره صبح یکشنبه از مستوره حرکت تا
ساعت منزل حاج کبیر شد و بعضی قهوه میگویند قبل از صبح دوشنبه که چهارم محرم باشد حرکت وارد بدر شدیم در هشت ساعت
آب دارد و باغ دارد و خرمای بسیار و نارنج و حنای بسیار از همه جای عربستان زیاد تر میان کوه منزل شد که بدر است
محل و موای پیغمبر را دیدیم و قبور شهدا را زیارت کردیم بسیار [illegible] بود صبح سه شنبه از بدر سوار کجاوه و یازده ساعت
حرکت می راه دار بود تا منزل و نارنج و حنا فروختند من هم دو من حنا خریدم به سه هزار منزل [illegible] جای سلاخ [illegible]





صبح چهارشنبه ششم محرم را اول بین راه جای یازده ساعت حرکت شده و تمامی میان کوه بود قریب به شهدا منزل شد هوا گرم
بود به شدت شب پنجشنبه هفتم چهار ساعت به صبح مانده سه ساعت به سته مانده بود حرکت شد در بین راه به شهدا
رسیدیم سوار گشته فاتحه خواندیم تا یک ساعت به غروب مانده به شهر مدینه طیبه شدیم چهارده ساعت حرکت شد منزل [illegible]
شد و خوابیدیم حاجی [illegible] خان و شیخ فارس شد و مرا حاجی [illegible] خان رو زند به شارت منزل [illegible] قدر به بود که توان بحر
بحر بردار آورد و بعد از ده وضو گرفتم و رفتم مشرف شدم و در صحن که رسیدیم گفتند غدغن است برگرد بر گشتم با عالی [illegible]
و حرمت زده اول شب جمعه را در چادر حمله دار بودیم در وی شرم و قهوه خوردیم و حلوا آورد و صبح جمعه را مشرف شدم
از حرم رسول به بقیع مشرف شدم از آنجا باز بحرم و از حرم بمنزل و نهار خوردم و باز بحرم نماز ظهر مشرف شدم و در بقیع
دار و ریشه همراه بیار مکر شده و درب جایست هم سر فروش که هر فروشی کهپایی سیاه شد در گنبد حرم بقیع هم نجت [illegible]
حضرت فاطمه را پول میگیرند که بعد از زیارت بوسند قبر مبارک را روز شنبه جهت آمدن رفیق شامی که بیاید با هم بیا را ز بریم حنه
خواجه بیا مد بعد از نهار عازم شدم در راه مردم گفتند که چه مذهبی نجابت برده و در سوراخی که قبر خلفا معلوم بود انداخته
که خواجه بیشود و بنای چوب را میگذارد و جمعی پوشانند برده قدغن شد که عجم مشرف نشود من از راه برگشتم تا بحال انجا زیارت
که اول طهارت نشسته ام امکان مشرف شدن نشده امروز بعد از فضل خدا اسباب الهی بسبب غافت مروشانی انصد
کلک حرم بجات یافتم جمعی همراه انار پسر حاجی رجبعلی و زن تاجر و زن بشیر خان باشناچو چوب خوردند حمد خدا را که امروز مرا هم
شامی برد بحرم زیارت مختصر کردم صبح روز عاشورا را رفتم احد زیارت حمزه سید الشهدا را کردم با حاجی میرزا هادی [illegible]
از آنجا برگشتم رفتم حرم مشرف شدم چهارده غازی سید مصطفی گرفت از آنجا بقیع مشرف شدم زیارت عاشورا را در حرم حضرت
امام حسن مجتبی کردم زیارت جامع کردم و برگشتم دوباره بحرم مشرف شدم زیارت کردم دوشنبه روز نماز قضا کردم
زیرا که حدیث وارد است که در نماز مسجد پیغمبر هر رکعتی ده هزار رکعت است قریب عصر در آمدیم در بازار قدری [illegible] خوردیم [illegible]
نقره هزار دینار داده ایم این بحر زیر بسیار زده هم محرم شد صبح دوشنبه بزیارت مشرف شدم چهار ساعت بغروب حرکت [illegible]
راه بود و در مدینه هیچ جه فرصت نفس نشد بسیار به سلوک میکنند با حاج عجم صبح سه شنبه دوازدهم نماز کردیم حرکت شد
نه ده ساعت راه آمدیم بصحرای بر بابا هیمه دار آب دار این منزل انجر بسیار بود و هر بر کرا که میکنند جا پش شیر سفیدی آمده و از وادی
فاطمه بگیرند که معظمه هم بود صبح چهارشنبه سیزدهم قبل از نماز حرکت نه هفت ساعت حرکت شد منزل چاه آب بسیار روشت
اسمش را ابیار نصب میگویند امروز هم درخت شیر دار شد قبل از صبح پنجشنبه چهاردهم یک ساعت حرکت شد نه ده ساعت منزل
محلی آبدار و قلعه دار و در راه درخت شیر بسیار بود و هوا ف چهل و پنج دقیقه طول کشید سه ساعت به سته مانده شب جمعه پانزدهم
حرکت نه یک ساعت بغروب حرکت چهارده ساعت حرکت منزل بی آب و در بین راه رسیده آمد که پادشاه چرده آمده وارد مدینه
شد بسیار خوشحال جهت اهل شام و حاج ردی [illegible] که حقیقت عید شد شب شنبه نیم چهار ساعت به سته مانده حرکت تا غروب

بعقبه رسیدیم پادشاه جدیده در سر عقبه چادر زده بود و نشسته بود مشغول توپ می انداخت از آنجا که گذشتیم دار رود چه
شدیم حکم شد جابجا بیست ساعت چاه آب کنده بودند مردم آب برداشتند و شترها را آب دادند ما هم چای
خوردیم چهار ساعت بغروب مانده آمدیم عباس عثمان که در بارخانه بود با پادشاه دعوا کرده او را از بارخانه اخراج کرده
امشب او بعقب ما حرکت کرده و شب شنبه درویش و فارس جلودار ما او را مهمان کردند بعد از نماز شام گوسفند
کشته دو ساعت از شب گذشته خوردند این چند کلمه صبح دوشنبه در جدیده نوشته شد یک ساعت از روز گذشته از جدیده
بار کردیم که ساعت شب دو شب سیزده ساعت شد در جای بی آب فرود آمدیم در راه من قدری حافظ خواندم در
همه جا بقدر دو ذرعی که بکنند آب زیاد می آمد که هزار نفر را دو ساعت جواب میداد من بچشم خود دیدم شب سه شنبه
هفدهم پنج ساعت بسته مانده حرکت تا دو ساعت و نیم بغروب مانده وارد بر زمرد شدیم قلعه و آب دارد ترب
یازده ساعت حرکت شد تا بارجدیده رسیدیم که گذشتیم شب چهارشنبه سواری بسیار بارید در شب دوشنبه سه ساعت
بسته مانده توپ زدند دو ساعت و نیم بسته مانده حرکت شد یک ساعت بغروب وارد منزل بی آب و علف شدیم
پادشاه جمعی بجهت نداشتن آب رفتند سر چاه بسمت دیگر و عباس بن عثمان و اهل تمامی یکجا آمدند
در راه ماهی دیدیم که ماهی سقنقور بود جمعی شهادت دادند و حقیقت همین ترکیب شکل ... شب پنجشنبه
نوزدهم دو ساعت و نیم بسته مانده بار کردیم این فضولی درویش جلودار بود که یکجا بار کرده بیرون رفتیم که آدم
... عباس عثمان آمد که ... شب ... تا صبح در صحرا ماندند حاجی اول صبح نماز کردیم راه افتادیم ... خوردیم
درویش ... شد منزل ... مدائن صالح هشت ساعت بود آب و قلعه دارد عمارات از سنگ پیدا شد
حقیقت معلوم شد یک روز در مدائن ماندند هوا بسیار سرد بود دو ساعت بسته مانده شب پنجشنبه بیست و یکم از
مدائن صالح حرکت تا دو ساعت و نیم بغروب مانده راه رفتیم در صحرای بی آب فرود آمدیم یازده ساعت حرکت کردیم
امروز در عقبه که عرب ... مردم پیاده شدند من هم ... سوار شدم تا نماز ظهر ... سوار شدم بعد ... سوار
شدم از مدائن صالح تا امروز جمعه بیست و دوم صحرا ... سنگهای بسیار دارد یکساعت بسته مانده شب جمعه حرکت تا
یکساعت بغروب ... از نه ساعت حرکت شد در منزل آب باران فرود ... شب شنبه بیست و سیم پنج ساعت
بسته مانده ... بار کردند چهار ساعت بسته مانده حرکت ... شش ساعت ... گذشته که ده ساعت
باشد اسم منزل ... آب باران ... شب یکشنبه بیست و چهارم شش ساعت ... گذشته دست بکار
کردند تا هفده ساعت حرکت شد چهل دقیقه بغروب مانده وارد منزل ... آب دارد نماز صبح روز دوشنبه ... کردیم
نیم ساعت بسته مانده حرکت تا یکساعت و نیم بغروب مانده که یازده ساعت باشد حرکت شد عقبه ... امروز ... اول
... منزل ... آب ... ساعت بسته مانده شب سه شنبه توپ زدند ... شد

دو ساعت



دو ساعت و نیم بسته مانده حرکت تا هشت ساعت و نیم حرکت شد منزل تبوک بود قلعه دارد و آبادی نخل خرما خانه
دارد جمعیت قلیل آب بسیار مردم تدارک ... امروز در راه سه نفر از ... کشته شدند دیدیم سؤال کردیم گفتند ...
باشد که ... در تبوک چیزی نیست ... شب چهارشنبه اول طلوع فجر حرکت در صحرای
بی آب و علف ... منزل قبل از صبح پنجشنبه حرکت از منزل شد تا دوازده ساعت حرکت شد منزل آب ... دارد
در این منزل ... اسم منزل ... بود نماز صبح جمعه را کردیم و سوار شدیم تا ده ساعت
... دارد ... شدیم که قلعه دارد و آب چاه قبل از نماز صبح روز شنبه اول صفر حرکت تا دوازده ساعت راه
رفتیم در صحرای بی آب و علف منزل کردیم ... در منزل آب نبود ... دو منزل راه سنگ ...
چماق ... تا شام ... سوار شدم تا ... قبل از صبح یکشنبه دوم صفر حرکت از عقبه ...
گذشتیم تا دوازده ساعت راه رفتیم در منزل آب نبود آب برداشته بودیم در راه سنگ چماق بود از صبح دوشنبه
سوم حرکت ... معان شد هشت ساعت راه بود تا منزل معان ... پیدا شد انار و خرمای ... قند
... در رفتن و آمدن ... روز سه شنبه چهارم را ماندیم روز چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب حرکت
نه ساعت راه ... منزل ... قلعه و آب ... شب ... معان قدری توپ ... در راه برگ ...
بود قبل از صبح روز پنجشنبه پنجم حرکت تا دوازده ساعت حرکت منزل ... قلعه ... دارد در راه ... امروز ... عرب آمد
... بود ... شب جمعه که ... بودیم شب ... شب هفتم صفر ... بعد از نماز صبح جمعه حرکت ...
در راه ... دیدیم منزل قطران قلعه دارد و آب قبل از نماز شنبه هشتم از قطران حرکت دوازده ساعت راه بود منزل ... قلعه
دارد و برکه آب ... شب ... قبل از نماز صبح یکشنبه نهم حرکت تا ده ساعت ... منزل ... آب فرود آمدیم هوا
هم ... صحرا ... منزل ... هوا ... بعد از نماز صبح
دوشنبه حرکت منزل ... پیدا شد اهل شام تا اینجا ... ساعت ... راه بود ...
... بودیم ... ساعت از شب ... گذشته ... سوار شدند ... ساعت
حرکت شد شب ... منزل ... بودیم شب چهارشنبه پنج ساعت بسته مانده توپ زدند حرکت ... نیم
پنج ساعت ... رسیدیم ... یکساعت بغروب ... رفتیم ... که هیچ ... چهار ده ساعت ... حرکت
شد ... شب ... بود ... صحرا تمامی ... سبز بود ... بسیار ... گل هم ... بود
پنج ... هم صفر ... پنج ساعت که از شب گذشت حرکت چهار ساعت بغروب مانده داخل شهر شام شدیم که چهارده ساعت
حرکت شد اما چه شهری چه اوضاع ... که شام ... بود تا شام دو ساعت آمدیم از این جهت ... اوضاع ... عالم باشد
حکایت ... ساعت کل از مکه معظمه تا شام ۴۲۷ منزل از مکه معظمه تا ساعت ۲ منزل ... پادشاه ... بود که ...

طواف میکردند و سه طواف او هر طوافش یک ساعت میشود و یک طوافش چهار ساعت و باقیش در حرکت بود که در هیچ
جا اطراق میکرد و با نه شب را راه میرفت و الحال چهار سال است که قرار شده که روز جمعه از زوال یک ساعت طواف
میکنند و پس شب را میخوابند که سه چهار منزل که راهش دور است شب حرکت میکنند تفصیل که معظم شرفا اول که من الاهالی
حارة المعابدة کان صلی الله علیه و آله و سلم یتعبد فیها بغار حرا و فیها اکثر من الف رجل تقریبا ثم حارة السلیمانیة و فیها اکثر من خمسمائة
رجل تقریبا ثم حارة النقا و فیها ثمانمائة رجل تقریبا ثم حارة شعب بنی عامر و فیها نحو الف رجل و خمسمائة رجل تقریبا ثم حارة
الغزة فیها نحو سبعمائة رجل تقریبا ثم حارة سوق اللیل و فیها نحو الف رجل تقریبا ثم حارة شعب علی بن ابی طالب و فیها نحو ثمانمائة
رجل تقریبا ثم حارة القرارة و فیها نحو الف و خمسمائة رجل تقریبا ثم حارة الشامیة و فیها نحو الف و مائتی رجل تقریبا ثم حارة الشبیکة
و فیها نحو الف و ثمانمائة رجل تقریبا ثم حارة المسفلة و فیها نحو سبعمائة رجل تقریبا ثم حارة الشبیکة و فیها نحو الف و ثمانمائة رجل تقریبا ثم
حارة الباب و فیها نحو ثمانمائة رجل تقریبا ثم حارة جرول و فیها نحو خمسمائة رجل تقریبا الجمیع نحو ثلث عشر الف غیر النسوان و الصبیان و ابواب
المسجد الحرام الجانب الشرقی منها بعضها فی حارة القشاشیة من اول سطح و الاخر و بعضها فی حارة القرارة من اعلاه و الجانب الیمانی فی حارة
المسفلة و بعضها فی حارة المسفلة و بعضها فی حارة الشبیکة و الجانب الشامی منها فی حارة الشامیة ابتداء اطلاق اشراف مکه ارض
ارض الحجاز سنة الرعایا التی تحکمها فی الحجاز تحت طوع شریف مکه الشریف محمد بن عبد المعین بن عون و السلطان عبد المجید خان
قبایل هذیل نحو خمسة الاف قبایل لحیان نحو ثلثة الاف قبایل ثقیف نحو سبعة الاف قبایل بنی سفیان نحو اربعة الاف قبایل
بنی سعد نحو ستة الاف قبایل بنی مالک نحو اربعة قبایل عا نحو عشرة الاف قبایل القرن نحو اثنی عشر الفا قبایل بنی شهر نحو
ثمانین الفا قبایل عسیر نحو خمسین الفا قبایل رشة نحو عشرین الفا قبایل شهران نحو خمسة عشر الفا قبایل بلیر نحو خمسة الاف قبایل قحطان
نحو سبعة الاف قبایل سبیع نحو ثلثة الاف قبایل البقوم نحو الفین قبایل سلیم نحو ثلثة الاف قبایل سعد نحو الفین قبایل السروق
نحو خمسة الاف قبایل ابن مسعود الذی فی الریاض و القصیم و الحسا و الدرعیة و جهاتها نحو خمسین الفا قبایل یام نحو عشرین الفا قبایل حاشد
و بکیل نحو ثمانین الفا قبایل الحیث و النفعة و المعبدة و ردة و قدوحی و زراجها نحو عشرین الفا قبایل صنعا نحو خمسین الفا قبایل ناصره و بجیله
نحو عشرة الاف الجمیع نحو اربعمائة و خمسین الفا الامراء الذین یحکمون القبایل المذکورة و هم تحت طوع الشریف و السلطان امیر مکه
الشریف محمد بن عبد المعین بن العون العبدلی امیر جدة الحاج عثمان باشا امیر المدینة الحاج شریف باشا امیر الطایف الشریف
عبد الله بن ناصر بن فواز امیر هذیل الشریف مبارک بن عبد الله العبدلی امیر ثقیف و بنی سفیان الشریف مسعود الوکیل امیر غامد و
زهران و ناصره و بجیله الشریف الحسین بن المنصور الشنبری امیر بنی سعد و بنی مالک الشریف عبد الله بن زید العبدلی و امیر حرب
و سبیع و البقوم و قحطان الشریف عبد الله بن شدید بن منصور العبدلی و الشریف عبد الله بن لوی و الشریف سلطان بن
اشرف العبدلی امیر حرب الشریف حسین بن سلیمان البرکاتی و امیر سلیم و معبد الشریف عمرو الحارثی امیر الرقه الشریف
حمدان المنعمی امیر الحیث الدوقه و النفعة و قبایلها الشریف عبد الله بن دخیل الله امیر المعبد الشریف شنبر بن محمد بن شدید امیر عسیر و

فی



بنی شهر و شهران و بالقرن و شهران عایض بن مرعی العسیری امیر الیمن و حاشد و بکیل و یام الشریف الحسین بن علی بن حیدر
و امیر مطیر و عنیزه و القصیم و الریاض و الحسا و نواحیها فیصل بن ترکی بن سعود امیر جبل شمر الشیخ رشید ال الحمد و حرام
لان فیها تغییر لخلق الله قال لیغیرن خلق الله و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا فبعض الناس من
المالکیة لا یفعلونها خوفا من الحرمة و بعض الناس یفعلونها بالقصد الزینة و یرتکبون الحرمة و اکثرهم یفعلها هر سالی مشاء کیسه
سلطان بشریف مکه میدهند و محمد علی پاشای مصری پنجاه کیسه میدهند که هر کیسه پانصد قروش است که ده تومان
میشود که ماهی هزار تومان است دو محمل با حاج میباشد پاشای شام محمل می آورد و میگویند محمل حضرت رسول است
پاشای مصر محمل می آورد و میگویند محمل عایشه است با جوئی حرمت چهار صد اردب گندم هم سلطان میدهد هر اردبی
پنجاه و شش کیل است هر کیلی شش رطل است و هر رطلی صد و دو مثقال است که قریب یک من تبریز است و دویست
خروار گندم و دویست خروار جو میشود و قانون شریف این است که استقبال حاج میرود تا مدینه و با حاج می آید
و با حاج هم میرود از مکه بمدینه و نماز جمعه را هر جمعه یکی میکند قاضی از اسلامبول هر ساله می آید و باید حنفی مذهب باشد و نماز جماعت را
هم هر کس برسد میکند اهل سنت قانونشان این است که هر کس قرائت قرآن بکند امامت تواند کرد بر جایی که در کنار
شط فرات بسیار باصفا جائی میباشد بنای شهر انجمن وقت کردم از این طرف تا آن طرف شکل آدم شناخته میشود
مگر بدقت اینهم شکل بود در شام نخود دیدیم بقدر یک فندق درشت بسیار خوب بود و جمیع عمارات شام از سنگ و گچ است
آجر بسیار کم است صحن عمارات تمامی از سنگ فرش است سنگهای حجاری کرده در تمام شام خاک کم پیدا میشود
جهت تیمم کو چهار تمامی سنگ است مسجد شام که مسجد بنی امیه مذکور است و حضرت یحیی مدفون شد شبستان مسجد سه
بنا شده و در هر چشمه او در عرض پانزده ذرع و دو ستون در عرض دارد و عرض سی و پنج ذرع میشود و طول
شبستان صد و پنجاه ذرع است و قبر یحیی در شبستان واقع است شبستان چهل ستون دارد و دیگر شبستانها
دوم چیاط طول یکصد و پنجاه ذرع و عرض پنجاه ذرع و دور مسجد در سه طرف ستون زده شده ایوان مانند است
طولش طول مسجد عرضش شش ذرع میشود بسیار بلند بنا میباشد اغلب بناها از شمس الدین این مسجد است در میان مسجد سه گنبد است
یکی را گنبد ساعت میگویند یکی در زیر آب است بالایش طاق ها میباشد و یکی بر بالای هشت ستون سنگ سفید میباشد میگویند
که جهنهای بنی امیه بجا میباشد و گنبد کتاب آن تمام انجا میباشد کل مسجد ستون بود و بر طاق مرمر که خراب شده الحال این
صد و سه ستون بامتو مانده باشد اما صد ستون کل مسجد را از سنگ نقاشی و طراحی کرده بودند نمونه مانده باقی خراب شده
ستون سنگ مسجد را از شبستان و صحن مسجد شمردم صد و دو ستون بود از سنگ یکپارچه چهار ذرع ارتفاع بود و اما سه ستون
هشت ذرع ارتفاع داشت و دو ذرع و نیم قطر این ستون بود و ارتفاع شبستان ظاهرا بیست ذرع میباشد
یا زیادتر یا کمتر صبح از نماز جماعت که در شبستان میکنند امام ها حضرات بر می خیزند حلقه میگیرند شعر میخوانند یا نحو

بچه خوش شکل هم در میان با امام پاشا دو دوسی حرکت میکنند زیاده بیرون تا دو ساعت طول میکشد روی بچه می افتد
محراب مسجد با بر اصل نقطه جنوب شمال میباشد کمی بجهت مغرب است از قبله این جهت قبور ایشان و مدفن ایشان
هم قدری منحرف است در این شبستان چهار پنج امام نماز میکنند چهل چراغ زعفرانی بلور دارند بسیار بزرگ است
ترتیب بدی است چراغ البته روشن میشود تماشا دارد چهار قطعه چهار ارزنیه تا شهر شام یک ساعت بجهت دقیقه
از دروازه شهر تا خانه چهل دقیقه آمدم که دو ساعت از خانه تا زینبیه جا باشد محله بس حاجی بیگی بود زینب خاتون بحتیا
یک فرسخ از شهر شام بیرون مدفون است ام کلثوم و سکینه خاتون در قبرستان شام در جنب هم و گنبد دارند و بلال
و محمد بن عقیل در یک گنبد در جنب هم مدفونند و ام سلمه و حبیبه از زوجات پیغمبر و عبدالله بن زین العابدین در جنب هم
در یک گنبد علیحده دارند و در قبرستان شام مدفون و رقیه خاتون در میان شهر بقعه علیحده دارد در شام نرگس زرد
دیده شد و باقلای خوب بزرگ بسیار بود زیادتر از مازندران و بهتر از باقلای مازندران و تره شام شش جانه
عجم است نود دارد و بزرگ است و قانون اهل شام چنین که حاجی که در خانه ایشان منزل میکنند آنچه معامله در
شام میکنند چهل یک میگیرد صاحب خانه از کسی که میفروشد بجای حق حامی که میرویم از حامی میگیرد و قانون اهل
دمشق که در مراجعت حجاج اهل شام به استقبال می آیند زیاد میکنند سوغات معمول ایشان نان
که از روغن زیتون و شیره و قند پخته شده و حاج میخورند بشدت در شام که حرکت میکنند باید صاحبهای شتر که
حمله دار هستند تابع پاشا باشند هر قسم که میرود بسمت مکه معظمه میروند اما در مراجعت باید پاشا تابع حمله دار
باشد بهر قسم که ایشان حرکت میکنند پاشا باید حرکت بکند بجهت ضعف شترها اما در روز سیزده صفر باید وارد
بشود اگر داخل نشد اخراجات عسکر بعد از سیزده با پاشا است از دولت میدهند در شام قاعده است که حاج در
خانه شامی منزل دارد روزی که حاجی برود از مکاری که قاطر کرایه میکنند باید مکاری قاطری بکفارتی بصاحب خانه
بدهد تا پنج قروش هم میشد که صاحب خانه راضی میشود و مطلقه رفتن بسمت مکه معظمه هم باید از اباشد که شتر کرایه
میکنند از حمله دار همه صاحب خانه پول میگیرد و امیر حاج فراموش مامور است که چهار ده سال حاج را برده الحال
سه سال میشود که برده است لشکری که با حاج بود میگفتند هزار پانصد نفر بود تفصیل منازل از شام مکه که حاج
میروند قلعه مزیرب قلعه مزق قلعه عین الزرقه قلعه بلقه قلعه قطران قلعه حسا قلعه عنزه قلعه معان قلعه عقبه
قلعه مدوره قلعه ذات الحج قلعه تبوک قلعه اخضر قلعه برکه معظم قلعه دار الاحمر قلعه مداین صالح قلعه بیار الغنم
قلعه بئر زمرد قلعه بئر جدید قلعه هدیه قلعه النخل بیار ناصیق وادی عقیق مدینه طیبه بیار علی شهدا احد بدر
بدر القاع رابغ محل احرام اهل سنت است بیار کلیم قیس بیار وطه وادی فاطمه مکه معظمه سلطان افندی از دولت مامور
و متوجه امورات حاج است بتوسط پاشا هر ده سوم جمعه عبدالله بیک امیر الای است که سرکرده لشکر بود

بلد



سلیم تونچی باشی او دو حمله دار سخن شیخ جار الله المرزوقی شیخ صالح عطاالله شیخ فارس السلیم شیخ الحسین شیخ مصطفی الحسین
حمله دار و مصوبین بار خانه الحاج عبده آقا باش مقدم عباس عثمان مقدم رسول المیرت مقدم محمود سیری مقدم انیس مقدم
حمله دار عرب شیخ محمود نامری شیخ محمد المروجی اسمر شیخ محمود مکی شیخ عبدالله ابولجیه و لیباشی حاج احمش بلال یتین
و لیباشی جرده علی آقا حمله دار جرده شیخ درویش حمید عبد قصاص جمیع این قلاع را سلطان مستحفظ گذاشته هر ساله
مواجب ایشان را امیر حاج میرساند و اگر برکه باشد که باید از آب چاه پر شود مستحفظین میکشند در سال باید برکه پر شود
آنچه از تتبع تاریخ و اخبار معلوم میشود که مکه معظمه شصت بار خراب شده است و آباد کرده اند تا چه شود بعد فرصت تحقیق
نشد که کی و که خراب کرده است و که آباد کرده است و در چه زمان شده علاوه توفیق هم دارد از تاریخ و اسباب انشاء الله
معلوم و محقق میشود و در بیان حقیقت و چگونگی و کیفیت مسجد الحرام و بیان طول و عرض آن و تشخیص درهای آن و توضیح اینها
در هر سمتی و محاذی اصل خانه کعبه و توصیف مسجد مدینه و تشخیص مراقد و مقابر منوره بعضی از انبیا و ائمه و اولاد و اطهار
ایشان و بعضی از صحابه حضرت رسول ص بسم الله الرحمن الرحیم مسجد الحرام سی و نه در دارد و سمت باب الزیاده که غربیه
خانه کعبه است هفت در انسمت است و در نوزده سمت جنوبیه خانه کعبه که باب ابراهیم در انسمت است چهار باب دارد و دو
سمت شرقیه خانه کعبه که باب الصفا در انسمت است هفده باب دارد و سمت شمالی خانه کعبه که باب السلام در انسمت است
یازده در دارد و طول مسجد الحرام بسمت شمالی و جنوبی است و سی و شش طاق دارد و هر طاقی چهار ذرع و نیم
که طول مسجد الحرام یکصد و شصت و دو ذرع میشود و عرض مسجد برطول خانه کعبه افتاده است که شرقی و غربی باشد و بیست و چهار
طاق است و هر طاقی چهار ذرع و نیم است مجموع عرض مسجد الحرام یکصد و هشت ذرع است و عرض شبستانها از چهار
سمت هر سمتی سیزده ذرع و نیم سکنها که طاق بر بالای اینها قرار داده اند مجموع پانصد میل سنگی است و از جمله پانصد میل سنگ
صد و بیست و پنج پایه سنگ کوچک است که نقش آجر بر بالای هم کار کرده اند و سیصد و هشتاد و پنج عدد دیگر استون یکپارچه
و سنگ سفید است و هر یکی سه ذرع و نیم طول و نیم ذرع عرض آن میشود و عدد استون از هیچ قرار استون از سنگ سماقی
دارد و اصل خانه کعبه که از حجر الاسود تا رکن یمانی که برطول مسجد الحرام است عرض خانه است و ده ذرع است و رکن یمانی تا رکن شامی که
عرض مسجد است طول خانه است دوازده ذرع است و حجر الاسود در رکن شمالی شرقی واقع شده و رکن یمانی در سمت شمال جنوبی
واقع شده که محاذی حجر الاسود باشد و زیارات اهل قبور که در مکه معظمه مشرف شدیم در شعب ابوطالب مقبره خدیجه و قبر عبدالله و ابوطالب
و عبدالمطلب و عبد مناف در بیرون شهر است و مولد النبی ص در میان شهر مکه است خانه پیغمبر و جا بعدا در خانه جلس اسم در مکه
اینجا جمع میشوند و مولود خانه حضرت فاطمه زهرا در میان شهر مکه همگی در یک جا بوده و اما مسجد مدینه یازده طاق المسجد است و یازده طاق
عرض مسجد و طول مسجد شصت ذرع و عرض چهل و چهار ذرع و شبستان آن سمتی که حضرت پیغمبر در آنجا مدفون است عرض آن شبستان
چهل ذرع است که ده پایه در عرض دارد و هفده پایه در طول و یکصد و هشتاد استون سنگی پایه است و سمت باب

که باب جبرئیل آنجاست عرض شبستان آن سمت دوازده ذرع است اما سمت دیگر که آفتاب غروب میکند و شمال مسجد است شبستان شانزده ذرع است عرض آن دو سمت و مجموع ستون شبستانها سیصد و چهل و سه عدد از سنگ است که طاقهای شبستانها بر بالای همان ستونهاست و زیارت اهل قبور بقیع که با آنها مشرف شدیم آنچه در یک گنبد مدفون بودند و در میان یک صندوق بودند عباس عم پیغمبر و حضرت امام حسن و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام اهل دیگر بقیع قبر مطهر حضرت فاطمه روبروی حضرات در صفه واقع است که زیارت میکنند اما قبر مبارک او حضرت فاطمه را هم بعضی روایت در میان همان روضه مقدسه است که باید آنجا هم آنحضرت را زیارت کنند و در قبرستان بقیع که بجهت اینها هر یک گنبدی ساخته اند حلیمه خاتون و ابرهیم پسر پیغمبر و عقیل و دخترهای پیغمبر و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین و بیرون از بقیع است ابو سعید خدری در در جنب گنبدی دارد و عمه‌های پیغمبر در یک گنبد و در جنب قبرستان بقیع بودند چند الا آنکه حضرت فاطمه زهرا گنبدی بوده حضرات عثمان و مالکی و هر یک در بقیع گنبد علیحده داشتند و در شهر حلب مسجد جامعش حضرت زکریا مدفونست و در شهر عرفه مقام حضرت ابرهیم که والده حضرت ابرهیم او را در مغاره که داشته بود نمرود آنحضرت را در منجنیق گذاشته و باتش نمرودی انداختند حال همان موضع باغستان شده و در همانجا که حضرت ابرهیم از منجنیق در میان آتش افتاد چشمه آبی است که تخمینا چهل جوی آب از همانجا روانست که شهر عرفه و باغاتش مجموعا از همانجا چشمه مشروب میشود ماهی بسیار دارد و ماهیها بزرگ هر کس از ماهیها بخواسته باشد بگیرد یا کور شود یا شل و هر گاه بخانه اش آورد خانه او میسوزد یا خراب میشود و در شهر موصل حضرت یونس و محله یونس که تخمینا نیم فرسخ از شهر دور باشد مدفونست و حضرت شیث پیغمبر در جنب شهر موصل و در قلعه بیرون شهر مدفون است و حضرت جرجیس و دانیال در میان شهر موصل مدفونند و در موصل قبر بعضی از عرفا پیداست از آنجمله قبر [illegible] شاه مرحوم و در مدائن صالح همان خانه‌های قوم عاد و ثمود که در کوه ساخته اند همان بخوبی برپاست که گویا امروز تازه ساخته اند و همان جای کلک استادی برپا است و در مصر که حال مشهور بارزه است دو منزل از شهر حماه باین سمت یوشع بن نون آنجا مدفونست معجزه که از حضرت امام حسین علیه السلام در وقتیکه بشام میبردند در آنجا ظاهر شده در موصل [illegible] زیر خاک در آمده که تمامی بنای او از سنگ بوده و [illegible] هم جاری کرده [illegible] دولت عثمانیه [illegible] او را از موصل [illegible] بغداد و از بغداد [illegible] تخت خود میکنند و در پنج فرسخی موصل جایی پیدا شده از آب گرم مشهور بحمام علی و آبش هم بسیار گرم است متصل بشهروان [illegible] و بشهروان قریه بسیار شده مشهور است که قبر مقداد [illegible] از اصحاب حضرت رسول و در موصل و قبل از موصل تا شهروان [illegible] کشته شد در معان پرتقال آورده تا حلب پرتقال بود و از طرابلس شام و فلسطین می آورند بسیار هم پیدا میشود در جدیده دو منزل به [illegible] میوه دیدیم که اسمش موز بوده [illegible] بقدر چهار انگشت [illegible] و بقدر خیار [illegible] کشیده هم خام میخورند هم پخته این میوه [illegible] و در کتاب تحفه این میوه نوشته است سبزی دیدیم میان مدائن صالح و تبوک [illegible] قسم [illegible]



دیدیم از روی که عمامه سبز بر سر داشتند و سیده خطاب میکردند روزی یکی از اهل روم پرسیدیم که شما اولاد کدام امام هستید گفتند که بهاشم میرسد گفتیم ما سید دولت پاشاییم پرسیدیم که سید دولت چه نقل است گفتند از اول دولت عثمانیه تا حال چنین است که اگر کسی خدمت بکند لقب سیدی میدهند و لباس سبز میپوشند و این نام منصبی است سیادت در روم ما از این سیده‌ها میباشیم [illegible] و در مکه معظمه چنان تربیت میکنند که بقدر درخت گل سرخ میشود و سالها باقی در زمستان و تابستان و درخت پنبه در مقابر قریش دیدیم بقدر درخت گل سرخ و در روز اول که از تبوک جدا شدیم در صحرای [illegible] قبری بود دوازده گنبد قبر ایوب نبی است از او زیارت کردیم عرض و طول و ارتفاع قبر از [illegible] این تحقیق [illegible] طول [illegible] ایوان تا دیوار عقب او پنجاه ذرع عرض بیست و پنج ذرع ارتفاع سی و سه ذرع منزل بمنزل از شام تا نجف اشرف حکایات اتفاقیه و ساعات منازل بعد آنچه میشود نوشته خواهد شد قاطری بسیار شد توقف در شام پانزده روز تمام یا روزه ور دو در روز حرکت [illegible] روز شنبه [illegible] سفر چهار ساعت بغروب مانده منزل خان [illegible] چهار ساعت راه قاطری تذکره میگویند بلیط را وقت راه در دروازه تذکره میباشد راه میدهند و بعد از تذکره هم پول میگیرند ما سه جا جایکه گذاردیم چه حالها که از شام گذشت در آمدیم اما به گذشت باغات شام بقدر دو فرسخ بیشتر و در این راه که بیرون آمدیم کوچه‌ها و باغها تمامی سنگ فرش بود تمامی درختهای زیتون پیدا شد اما درخت گردو و در زرد آلو بسیار پیدا بود انجیر هم هست انار و لیمو نارنج و ترنج هم پیدا است از آبادی شام و عمارات او شب را در خان [illegible] ماندیم روز یکشنبه هم بقدر چهار ساعت ماندیم تا باقی اهل حاج از شهر آمدند از آنجا حرکت [illegible] و چهار ساعت حرکت شده در راه قاطر کجاوه من [illegible] شب دوشنبه غره ربیع الاول [illegible] بودیم رؤیت هلال شد صبح از [illegible] حرکت منزل [illegible] هشت ساعت دیدیم راه بود [illegible] کرده بودیم که بار کجاوه را بر کردیم بعد [illegible] السلطنه گفت باید تا سه ساعت دیگر که حاج حاجی و الی از شام برسند من چون بار کرده بودم آمدم تا حضرات [illegible] در راه پرتقال بسیار خریدیم و خوردیم حضرات حاج روز دوشنبه را در [illegible] ماندند تا [illegible] هم سه شنبه را در [illegible] ماندم تا حضرات آمدند ملای کاشی [illegible] عبدالرسول در این راه فوت کرد غسل دادند و نماز کردند و دفن کردند خدا او را رحمت کند چه بسیار خوب آدمی بود صبح چهارشنبه حرکت منزل سه ساعتی کردیم صبح پنجشنبه حرکت تا ده ساعت راه آمدیم و سه فرسخی حمص منزل کردیم گذشتیم در شهر و مسجد او را اما در منزل که سوار شدیم تا حمص تمامی زمین مثل زمین [illegible] صفا داشت صبح شنبه ششم حرکت کردیم از حمص تا حماه هشت ساعت راه بود حمص و حماه دو شهر پیدا شدند آبادی زیادی از آنچه ربیع الاول که شب اول [illegible] بود در حماه بودیم در حماه چرخها تعبیه کرده اند که آب از زمین بزور آب بالا میرود بقدر پنج زیاده تر از بیست ذرع بالا و در بالا جوی بزرگی درست کرده اند که از آنجا میرود بباغها و خانه‌ها بسیار باصفا شهر و جای خوش شب سه شنبه در حماه بسیار باران اول طلوع آفتاب دوشنبه حرکت پیاده آمدیم با ضیاء السلطنه تا بیرون شهر حماه تا

هفت ساعت و نیم راه آمدیم حمد خدا را که امروز بسیار خوش گذشت منزل خان شیخ بود امروز قافله شتر که با حاجی [؟]
از دو از دو قدری اسباب بردار سید سبزواری و از حاجی کاظم قندهاری صبح سه‌شنبه از خان شیخ سوار شدیم تا هفت
راه آمدیم در وقت پیاده کی [؟] علامی کلیسی بر سنگ سر من خورد که مدهوش شدم و افتادم الحمدلله که بخیر گذشت
در مسجد معزی که گنبد سر مقدس جناب سید الشهدا را در جای گذاشته رفتم اما شب کنند آب جاری بسیار خوردیم و بعد
رفتیم بزیارت جناب سید الشهدا را انجا کردیم و لعنت بر قاتلان آنحضرت کردیم و در باطن گریه کردیم انجا بر قبر یوشع
بن نون مشرف شدیم و فاتحه خواندیم منار مسجد معزی که آثار آن بسیار بود و خوب ساخته بود منار از سنگ بلند بسیار با کریه بود
اسم منزل معری بود و از معری که صبح چهارشنبه آخر سال که روز دهم ماه ربیع الاول و چهارشنبه سوری بود حرکت تا شش
ساعت و ربعی راه آمدیم در منزل ال بن در دو کروه بشدت صبح پنجشنبه یازدهم از سلیمن حرکت شده ده ساعت و نیم
[؟] و وارد حلب شدیم شب جمعه تحویل حال بود حمد خدا را که اسباب تحویل فراهم آمد تمامی حاج را خبر کردیم او ساعت و [؟]
دقیقه از شب تحویل شد در حلب پنج روز ماندیم نقل کرنقل بود و اخر قرار شد از حلب تا برجیک شش روز بردیم و در
انجا چهار روز بمانیم این قسم قرار شد تا چه شود بسیار کثیف بود کاسب حلب تمام ارمنی بودند ارمنی با مسلمان انجا یکجا حمام میروند
و بچه هم را میخورند بسیار کثیف اند بخدا قسم چه بنویسم از سرگذشت حلب پنج روز ماندیم تمامی چتیل و قال اخر نفری سه قروش
گرفته و چند سوار همراه کردند که منزل بمنزل اخراجات ستاره را بدهیم پسر پولس سان حاج تمامی بجناب السلطنه سپرده شد پسر حاجی جعفر
پول را کیجا و او که از مردم بگیرد خاطر سلامت پادشاه خدا حفظ کند روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول که عید مولود است چهار ساعت
از روز گذشته حرکت [؟] و ساعت و نیم راه آمدیم اسم منزل [؟] یار [؟] گویند قبل از طلوع روز پنجشنبه حرکت تا شش
ساعت راه آمدیم امروز جدا از روز [؟] سه چهار ساعت معطل شدیم و منزل دعوا شد یعنی حسن و پسر حاجی جعفر
مردم را نزدیک شد که فتنه بزرگ شود و قافله منازع شوند صبح جمعه حرکت در راه آب بود قاطر من در آب [؟]
و اسباب افتادم منزل پنج ساعت بود شب شنبه بارید اول روز شنبه راه افتادیم یازده ساعت راه آمدیم امروز از قاطر [؟]
افتادم اسم منزل شرب چاه شد آبادی بسیار دارد شب یکشنبه بیست و یکم در منزل از باران آمد صبح باز نشد حضرات [؟]
قرار دادند که سری هشت قروش [؟] تا از شط فرات بگذرند و مخارج [؟] بر که در راه بشود بکشند این بود قرار
حاجی کاظم و دو ریاچی و حسن و حاجی ولی را [؟] منزل شش سال قبل ابراهیم پاشای مصری با لشکر سلطان که جنگ با شاه عسکر
بود دعوا کرد و طرفین زیاده از صد و پنجاه هزار نفر بود لشکر سلطان شکست خورد و ابراهیم پاشا گرفت حلب را [؟]
قریب از دعوا کردند روز یکشنبه در ترب ماندیم تا ظهر جهت فوت میرزا [؟] سبزواری او را دفن کردیم نماز کردیم ظهر حرکت
کردیم تا برجیک سه ساعت بود از این طرف شط زاست ماندیم روز دوشنبه را هم انجا ماندیم از شط فرات گذشتیم روز سه‌شنبه
از شط گذشتیم باز نفری یک قروش گرفتند حسن ملعون با ادم سرکار رحیم میرزا دعوا کرد بشدت میرزا کرد هوا بسیار سرد بود





و چاغاله بادام و زردالو بزرگ بود انجا خوردیم و ماهی بسیار دارد خوب است و هر چه بزرگ است خارش کمتر است
برجیک بسیار خوب قلعه دار و قشنگ تا شب چهارشنبه مردم ایطرف آمدند و بعضی حاج پیاده تا روز چهارشنبه
بیست و چهارم ماندیم باقی حاج گذشتند اما بجهت سرد بود که حساب نداشت و باز حسن چتیل و قال کرد محصل آورده از سلیم بیک
که از حاج پول بگیرد حمد خدا را که جواب دادیم امید دارم که باعث اجر آخرت من بشود شب پنجشنبه را ماندیم صبح پنجشنبه
بیست و پنجم حرکت کردیم تا نه ساعت راه آمدیم در کاروانسرائی در بیابان منزل کردیم اما هوا سرد اسم منزل خان چار
ملک پیدا شد اول طلوع آفتاب روز جمعه بیست و ششم از خان چار ملک حرکت تا هشت ساعت و نیم راه آمدیم راه هم
بد بود بسیار من پیاده آمدم و هوا هم سرد بود تا عرفه در بیرون شهر عرفه منزل گرفتیم یک روز ماندیم حسن باز پاشا را برانگیخت
که پول بگیرد ادم پاشا آمد و رفت اهل حاج جواب دادند بغضای پاشا صبح یکشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول [؟]
راه افتادیم در بین راه خبر آوردند که بحکم پاشای عرفه حاجی کاظم طهرانی و حاجی ولی چاروادار و بعضی را در عقب نگاه داشتند
که پول از همه بگیرند ما آمدیم منزل پنج ساعت راه بود در کنار رودخانه افتادیم چادر من را هم نیاوردند من در کنار آب منزل
کردم چای خوردم تا بحال که سه ساعت به غروب مانده از عقب خبر نرسیده و لم در دو یکشنبه تا شب حضرات حاج نیامدند شب
دوشنبه را ماندیم صبح حاج سلاح و نشسته که در یا پیکی بر روی عرفه پیش پاشا [؟] ایشان رفته در بین راه حاج را دیدند
گفتند تمامی کار حسن بود و پاشا مطلع نبود بعد از اطلاع عذرخواهی کردند و آن همراه کرد که مارا واصل حاج بکنند قبض بگیرد حضرات وارد
شدند قریب بظهر بود دوشنبه را ماندیم استخاره کردیم راه دیار بکر و راه میانه خوب آمد اما راه میانه بهتر آمد بنای حرکت از میانه
شد مردم را خبر کردند دو سه شب [؟] صبح سه‌شنبه سلخ ربیع الاول حرکت شد برادر [؟] محمد خان اقای [؟] و برادرش و
تصدیق حاجی ولی و حاجی احمد کرد براه وسط که میانه باشد بعد از دو ساعت مذکور شد که راه را گم شد امیر ما که سرکار نیابت السلطنه
ملتفت کسی نشده سوال نکرده قاطر را رانده مردم متعاقب ایشان در بین راه چند خانه دیدند از ایشان و آدمی توسط [؟]
ولی گرفته که ما را داخل راه بکنند و دو عرب هم قدری راه آمدند و گفتند این راه اهل حاج [؟] قاطرها را رانده تا دو ساعت
بغروب مانده که رفته بدون [؟] داخل ایل عرب میشوند تا حاج مطلع میشوند خواستند برگردند که اعراب مطلع شدند که صید است
و با تفنگ و نیزه [؟] خانه او آمده سوار شده آمده سر راه را گرفتند بعد که چنین شد خود گفتیم که ما خود آمدیم راه ماندیم تا نزدیک
چادرهای ایشان منزل کردیم حضرات آمدند [؟] ایشان شدیم میرزا مسعود و میرزا محمد و [؟] رفته چادر بزرگ
ایشان بحرف زدن قرار را دادند و گفتند باشد که دویست غازی [؟] و پنج [؟] از حاج دویست غازی
قسمت کردند گرفتیم این قسم [؟] غازی را [؟] صد و ده غازی را باقی حاج دادند [؟] که اول این شب [؟] صحبت
با اعراب که [؟] عبدالکریم را [؟] بزرگ اعراب [؟] پیدا شد که لقب سلطان
[؟] و در ره و فرسخی راه [؟] اینست که با او متوسل شویم او را خبر کنیم حاجی کاظم طهرانی عرب پیدا کرده غازی داد و [؟]

با حاجی حسین غلام همایون میرزا نصف شب وداع کردیم [illegible] ما با چنین سلوک کردند صبح که
شد بنا شد که بار بکنیم تا بر گردیم از راهی که آمدیم [illegible] و میرزا مسعود بار کرده بار کردیم که آفتاب طلوع
شد بعد از نصف میدان راه آمدیم که ریختند باطراف ما [illegible] مرگ را معاینه دیدیم محزون شدیم چه بگوییم
و چه بنویسیم خداوند تمامی برای مسلمین لابد نگاه دارد ضیاء السلطنه را پیاده کردیم [illegible] همایون میرزا و میرزا مسعود و
زنهای [illegible] زنها را با میرزا مسعود عقب [illegible] فرستادیم ضیاء السلطنه
میرزا محیط را فرستادیم [illegible] آنچه گفتند دادیم این چه قسمی است که با ما سلوک میکنید حاج [illegible] فریاد و واویلا بلند شد
که من دیدم میرزا محیط را زدند با پشت شمشیر شال سرش را بر حلقش انداخته میکشند که من دویدم رو بعرب که میرزا محیط را [illegible]
اسباب [illegible] حاج شدند [illegible] بگیرند مال حاج را که من بعرب رسیدم نیزه رو بمن کرد گفت بر گرد گفتم رفیق مرا بده تا برگردم
ایشان از میرزا دست برداشتند که صدای زنها با آسمان رفت که بر گرد [illegible] من برگشتم یکی سر برهنه یکی پا برهنه اطراف ما را
گرفته بار پسر حاجی رجبعلی را تاراج کردند ما را میزدند و ما هم میزدیم شور نشور بود که فرحان پسر صفوک رسید رحمت خدا بود که
رسید مردم را و ما را حیات تازه خدا داد سوار کرد ما را برد تا اردوی پدرش در جای حاج را فرود آورد بعد چند نفر از
دیوان کردند صفوک [illegible] بود این وقایع روز چهارشنبه [illegible] بعد از مراجعت از چادر او میرزا
مسعود با سایرین نشسته اول قرار پانصد غازی [illegible] بعد گفتند کمست هزار غازی قرار شد [illegible]
بعد هزار و دویست غازی خلاصه محصل او هم بود در چادر [illegible] هزار غازی جمع شد صبح پنجشنبه ضیاء السلطنه با
حسام السلطنه رفته بچادر صفوک آدم محصل تعیین کرد که دو هزار غازی [illegible]
[illegible] نصف را باید [illegible] نصف سایر میرزا مسعود را محصل [illegible]
دویست غازی همایون میرزا را هم محصل [illegible] آدم صفوک آمد که صفوک بخشید هزار و دویست
غازی را بدهند [illegible] چنین شد [illegible] آمدند که سیصد غازی [illegible]
رسید نصفش را از ما سه نفر گرفت باقی را از سایر حاج قریب شب جمعه باز [illegible]
که حاج زن و مرد شورش کرده رو بچادر صفوک [illegible]
خلاصه تا یکساعت از شب جمعه کل حاج ناله کردند [illegible]
که میان حاج [illegible] هر کس را با محصل گرفت [illegible]
گذاشت که پنجاه غازی کسر است [illegible]
که تمام کرد باز تمامی حاج را جمع کرد [illegible]
عصر جمعه رخصت کرد [illegible] صبح شنبه را راه افتادیم تا دو ساعت بغروب در صحرا نزدیک چشمه منزل کردیم

جای بسیار



جای بسیار با صفا بود روز یکشنبه آمدیم بخانه کرد ما صبح دوشنبه از خانه کرد ما حرکت [illegible] تمام شده بود هم
که خواست بار مرا ببرند [illegible] که از دست اینها خلاص شده بماردین رسیدیم روز سه شنبه ماردین
ماندیم آدم پیش پاشا فرستادیم [illegible] سه چهار نفر قواس همراه ما کرد روز چهارشنبه هشتم حرکت کرده تا [illegible] ساعت منزل
[illegible] قلعه ماردین بسیار محکم و بر سر کوهی واقع در راهی که بشهر ماردین [illegible] بسیار صعب [illegible]
شهر نصارای [illegible] صبح پنجشنبه نهم یکساعت از روز گذشته سوار شدیم تا شش ساعت حرکت تا نصیبین رسیدیم منزل
شد در نصیبین بقعه بود که محل عبادت حضرت سلمان بود آنجا زیارت [illegible] صبح جمعه دهم جهت عسکر آمد
تا یکساعت از روز گذشته معطل شدیم بعد سوار شدیم [illegible] ساعت و نیم صبح شنبه یکساعت و نیم از روز
گذشته حاج سوار شدند تا شش ساعت و نیم راه رفتیم در کنار چشمه منزل کردیم هوا بسیار گرم بود [illegible]
بود در یک فرسخی جزیره بودیم صبح یکشنبه دوازدهم [illegible] حرکت تا شش ساعت راه آمدیم تا جزیره قدری پیاده
شدیم [illegible] حاکم جزیره بدرخان بیک [illegible] از پاشای بغداد [illegible]
همه آبادی [illegible] خوب بنظر نیامد [illegible] آقا سید میرزای شیرازی [illegible] خدا را که بخوبی گذشت
از جسر باتفاق ضیاء السلطنه و همایون میرزا و میرزا مسعود و [illegible] گذشتیم [illegible] شب دوشنبه میان حاج
قیل و قال شده بود [illegible] یکساعت از روز گذشته [illegible] حاج سوار شدند تا شش ساعت
راه آمدیم راه هم [illegible] کوه و سنگ [illegible] گاهی پیاده و گاهی سواره [illegible] منزل شدیم من [illegible]
باشد شب [illegible] تب کردم تا صبح آرام گرفتم صبح [illegible] از جزیره تا موصل آب زیاد [illegible] رودخانهای
عظیم امسال کم باران بود [illegible] اگر سال پر باران باشد [illegible]
شنبه حرکت [illegible] ساعت راه آمدیم در راه [illegible] آب بود [illegible]
[illegible] جای را با خوش آب [illegible] منزل شدیم [illegible]
بود [illegible] منزل [illegible] صبح چهارشنبه سوار شدیم
تا چهار ساعت کوه و کمر [illegible] منزل [illegible] شش ساعت [illegible]
دست بکار کردیم [illegible] ساعت راه آمدیم [illegible] منزل [illegible]
مذکور شد از حضرت [illegible] صبح جمعه [illegible] قبل از طلوع آفتاب حرکت تا هشت ساعت راه آمدیم بموصل وارد
کنار شط منزل شد موصل بسیار خوب جایی [illegible] معمور زراعت بسیار هوای خوش [illegible] از شام تا موصل [illegible]
قلعه موصل [illegible] شط [illegible] شهر [illegible] موصل چهار روز ماندیم [illegible]
[illegible] کل حاج [illegible]

هر جایی چاره بود نقل کرک بود و اول هر دو ابلق کب پیرو زند مو کربود و چه معرکه خلاصه بگاه بود چهار پیغمبر را مشرف شدیم شیث و حضرت ابراهیم و حضرت دانیال در شهر بوده‌اند و حضرت یونس در بیرون شهر متصل بشهر در بلندی قبر شریفش بود زیارت کردیم حمد خدا را چاوش قزوینی در موصل بر نشسته طهران گرفت ما رفت در موصل و از پاشا به احوال کرده خواست از هر نفری چهل قروش بگیرد در یا یکی کرد رفت و آمد با هزار زحمت از پاشا به ریاپلی که نشسته از حاج نگرفت روز چهارشنبه بیست و دویم با هزار زحمت در کلک نشسته روانه شدیم نایب السلطنه و اعلیحضرت میرزا و زن حسام السلطنه در یک کلک نشسته حیدر باد در یاپلی و میرزا هادی در یک کلک و کلک‌ها پنجاه نفر هم بود و بعد روز دو کلک درست شد خدا از حفظ بکند انشاءالله حالا الحال که تحریر در کلک عصر چهارشنبه تحریر شد کلک‌ها بست زمان تمام شد بعد از خارج دو فعله پر سوخته قرمخون بقدر سه ساعت امروز حرکت شد منزل حمام علی بود و آب گرمی هست جمعی رفتیم بحمام و غسل کردیم این آب گرم هم مشهور است در موصل و سایر بلاد عرب جهت شفا و دوا می آیند باین آب گرم اما آبش بسیار گرم بود و بشدت شب را خوابیدیم سه ساعت قبل از صبح پنجشنبه حرکت نماز صبح را در کلک کردیم تا یک ساعت بغروب مانده منزل شد و در جزیره نماز شام کردیم و شام خوردیم سه ساعت از شب جمعه گذشته حرکت کردیم قدری راه آمدیم طوفان شد بهزار زحمت کلک‌ها را بکنار آوردند بودیم تا روز طلوع شد حرکت کردیم تا یک ساعت از روز جمعه راه رفتیم باز طوفان و باد شد در کنار منزل تا هشت ساعت بغروب مانده قبل از ظهر کردیم حرکت الحال تحریر در کلک باران هم می آید جاجی ولی مکاری با جمعی از زوار کرکوک رفتند بسیار بد کردند هم آب زیاد بود و هم سرما و هم خارجی گرفته‌اند و آزار هم کردند با آنکه در کلک نشسته بودیم بسیار خوش گذشت در بلاد عرب تحریر شد امروز در پهن راه باز رخ گفت ایوای حسین کشته شد جمعی شنیدند نقش میرزا هادی و انشاء و حاجی محمد طاهر و میرزا بابا و حاجی محمد کیلانا و دو سه نفر غلام هم اقرار کردند و حاجی رجب ... من هم شنیدم جهانگیر میرزا و دریاپلی هم اقرار کردند بعد از ساعتی باز رخ گفت جمعی شنیدند از حاج همدانی و بروجردی و خراسانی و سایر بلاد روز جمعه راندیم تا چهار ساعت از شب شنبه گذشته وارد بغداد شدیم و در کنار شط تمامی حاج جمع شدیم با زنش جنین و حال این پول است که سری که باز بی‌بی ... بگیرد که شار ... رو از کلک‌ها شب ... کرفت نماز ظهر کردیم روانه شدیم غروب شنبه که شب یکشنبه باشد وارد کاظمین شدیم از راه بزیارت مشرف شدیم زیارت کردیم شد و دیگر روز یکشنبه اول ... را حاجات کردیم بعد از آن خان زلو ... خون زیاد آمد اما حال ندارم روز یکشنبه مشرف شدم حاجی میرزا عبدالوهاب حکیم ... حمامی رفتیم در آنجا روز یکشنبه را حاج ماندند روز دوشنبه دو ساعت به غروب مانده داخل کلک شدیم و حرکت کردیم تا روز سه شنبه بیست و هشتم ماه بودیم تا در رود کاظمین ... بشدت تا شب چهارشنبه وارد کاظمین شدیم چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با احوال ناخوش در کاظمین بودیم روز یکشنبه خان مرزاقچی که دو از ده ساعت راهست شب دوشنبه از خان مرزاقچی حرکت جسر سیب سه ساعت است از جسر سیب تا کربلا سیزده ساعت تمامی راه جوی آب پل بسیار بود سیلاب زیاد دوشنبه وارد کربلا شدیم روز سه شنبه را ماندیم





صبح چهارشنبه حرکت کرده نقل طلب سید علی سبزواری شد و سلوک او با من چه نویسم از کرمهای معلمی بخان مرزاقچی وارد خان مرزاقچی شب پنجشنبه حرکت ظهر پنجشنبه وارد کاظمین شدیم جمعه و شنبه را ماندیم عصر یکشنبه در آمدیم شب و روز دوشنبه در بغداد ماندیم روز دوشنبه راهم کنار شط ماندیم شب سه شنبه حرکت بسمت عراق عجم مسجد حلب به بغداد مسجد شام ... دارالغرابت شبستان او سه خیمه است و طول آنها باشد و حضرت زکریا در میان طاقی مدفونست مشتاق متصل بقبر حضرت می ایستد امامت میکند و جمعه های باران در شبستان و در چهار پنج جا نشسته بودند قرآن تلاوت میکردند و بعد دعا میکردند مسجد شیرینی بود آب روان و حوض داشت در حین حرکت از حلب بموصل از بس امر قافله مشوش بود حاجی ها دیگر دو میگفت خدایا حاج ما بجای میماند که در آنجا زیاده از شترش باشد حکایت درویشی که بیچاره اها افتادیم حاجی شصد تومان اشرفی را در زیر خاک کرد و درویش علامت گذاشت که نشان باشد صبح شد و حرکت کردند حاجی دید که پول را برداشته کم کرد این قدر در آن شب علامت در صحرا که گذاشته بود که علامت او در میان گم شد پول حاجی گشته شد پول از دست حاجی رفت از این قبیل امورات هم شد منازل از شام تا کاظمین سی و نه منزل است حرکت این منزلها ماسا ... از شام تا بهر جا که مقدر باشد ساعت قاطری

روز حرکت از شهر تا خان قصیر سه ساعت منزل آنجا بود

یکشنبه از خان قصیر حرکت منزل ... هشت ساعت منزل ... بود

صبح دوشنبه غره ربیع الاول حرکت ساعت ... منزل ... تا روز ... آمدیم

صبح چهارشنبه میان منزل ... منزل ... ساعت ... آمدیم

صبح پنجشنبه حرکت تا ده ساعت ... منزل شد

از ... حرکت ... ساعت ... آمدیم ... جمعه

روز جمعه صبح شنبه حرکت ... ساعت ... آمدیم ... هم ... ماندیم

... خان ... هشت ساعت

صبح از خان ... ساعت راه بود روز ... ربیع الاول ... بودیم

چهارشنبه ... ربیع الاول بود ... حرکت ... منزل شد ساعت حرکت ... ساعت و ربع

از ... حرکت ... و ... بود ... پنجشنبه ... ماندیم

... شام ... سنگ ... زیارت ...

روز چهارشنبه ... ربیع الاول حرکت کردیم ... و نیم راه آمدیم ... منزل ... شب بارید

صبح پنجشنبه ... حرکت تا شش ساعت راه بود

صبح جمعه ... حرکت منزل ... ساعت راه بود

صبح شنبه ... از طلوع آفتاب حرکت تا یازده ساعت راه آمدیم منزل ... بود

روز شنبه ... حرکت ... یکشنبه ... ساعت ... در کنار شط ماندیم ... 

روز ... حرکت ... ساعت راه آمدیم تا ... که خان چهار ... شد

روز جمعه از خان ... حرکت هشت ساعت و نیم راه تا ... راه ... بود

یکشنبه ... حرکت ... ساعت راه آمدیم در کنار رود خانه منزل کردیم

سه شنبه ... از کنار رود خانه حرکت ... ساعت ... دوازده ساعت حرکت ... شدیم

روز چهارشنبه حرکت ... ربیع ... شد تا ... ساعت راه بود

روز شنبه چهارم ... حرکت ... ساعت راه آمدیم منزل ... شد

روز یکشنبه حرکت ... ساعت و ... ماندیم

روز دوشنبه ... حرکت ... یازده ساعت ... منزل شد

چهارشنبه ... حرکت ... ساعت راه آمدیم

صبح پنجشنبه ... از یک ساعت ... منزل ... شد

یک ساعت ... روز جمعه ... حرکت ... ساعت ... منزل ... بود

صبح شنبه ... حرکت تا شش ساعت و نیم راه آمدیم

صبح یکشنبه ... از طلوع آفتاب حرکت تا ... ساعت راه بود ... منزل

یک ساعت ... روز دوشنبه ... از جزیره حرکت تا شش ساعت راه آمدیم

صبح سه شنبه حرکت از جزیره تا ... ساعت منزل ... کنار رود خانه ... بود

صبح چهارشنبه حرکت کرده تا شش ساعت منزل ... بود ... ناخوش بودم

| | | |
|---|---|---|
| دو ساعت ... آمده ایم ... موصل ... | ... جمعه ... حرکت ... ساعت راه ... وارد موصل شدیم | روز چهارشنبه بیست و دوم ... از موصل ... چهار ساعت حرکت منزل حمام علی |
| روز پنجشنبه چهار و نیم ساعت حرکت | شب شنبه و روز جمعه و روز ده ساعت تا کرت | بعد از ظهر شنبه بیست و پنجم حرکت ... بسر من رای رسیدیم |
| روز دوشنبه بیست ... ساعت ... از سر من رای حرکت ... روز چهارشنبه ... وارد کاظمین شدیم | از کاظمین ... یکشنبه چهارم جمادی ... ساعت | شب دوشنبه ... جمادی الثانیه ... حرکت ... |

سه شنبه ورود کربلا ماندیم چهارشنبه حرکت ... پنجشنبه هشتم وارد کاظمین ... کرم ... از شدت ...
و قتل سید خراسانی سید علاء و طلب ... با مقدمه زن زین العابدین خان روز جمعه ... جمادی الاولی سنه ۱۲۶۱
وارد کنگاور شدند بازوار و حاجی آقای زن قتل السلطان در جنی که باید از کجاوه پیاده شود تفنگ خودشان
دوش آدم خودشان ... بوده در میرود در میان کجاوه بر سر زن بیچاره میخورد و زن از کجاوه می افتد مشغول معالجه
او شدند تا چه مقدر شود خداوند حفظ کند ... میان صحنه و کنگاور ... که اهل ... در شب پنجشنبه بیست و نهم
جمادی الاولی در صحنه بسمت کنگاور منزل کردیم ... خدا را که فتح نمایان کردیم یک ... کشته شد
... بودند ما از مرد و زن ده نفر هیچ چیز هم نبرد مگر ... سه تومان ... از ... ساکن ...
ماهی ... زندران ... بسیار خوب شخصی ... ماهی گرفته بود ... معده ...
... کم شده ... هیچ ... ماند ... کرده ... چند روز ...
نقل ... تماشا کاهی که ... است ... آب ... جای تماشا ... سرکار ...
در اینجا ... و بعضی اولاد و اعیان دولت خود را از ... کشیده است فائده آنچه الحال معلوم شد مراجعت
از راه موصل و دیار بکر محال است جهت انقلاب عرب ... مراجعت ... راه از ارزنة الروم یا دریا مراجعت
مراجعت ... اینها چون ... شده ... ارزنة الروم ... تحقیق کردم باید رفتن ... از ارزنة الروم ...
تا ... راه ... یا دریا ... یا دریای ... اسلامبول ... 
بخوی و تبریز و اگر ... راه سوک ... خواطر جمع ... راه جبل ...
... اسلامبول از آنجا کشتی سوار شده ... اسکندریه ... جده ...
جده از آنجا بمکه معظمه بهترین راهها باشد خداوند نصیب کند ان شاء الله تعالی یا راه دریا از ... ارزنة الروم یا شام
یا راه جبل ... لحسا ... زحمت ... پول ... 

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | از جهران تا سلیمانیه ۶ فرسخ | از سلیمانیه تا ... ۲ ... | از ... ۹ فرسخ | از ... ۲ فرسخ |
| از ... تا ابهر ۲ فرسخ | از ابهر تا ... ۳ فرسخ | از ... ۳ فرسخ | از ... ۲ فرسخ | از ... ۲ فرسخ | از ... ۵ فرسخ | از ... ۲ فرسخ | از ... تا میانه ۶ فرسخ |



[illegible]

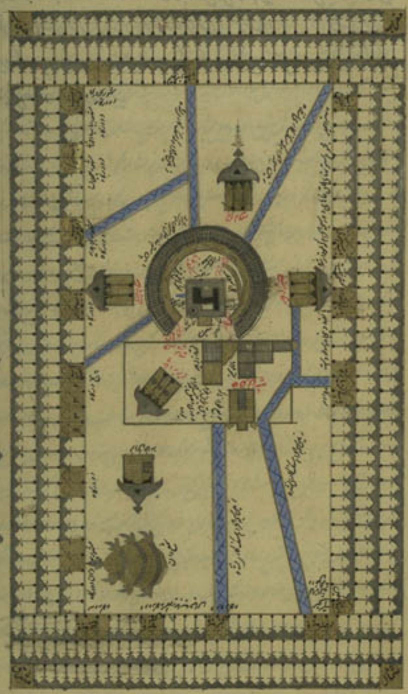
روز پنجشنبه بیست و چهارم از حلب بخان ... منزل شد بزمان ... ساعت
روز جمعه بیست و پنجم از خان ... منزل شد بزمان هشت ساعت روز شنبه بیست و ششم از ... منزل ...
منزل شد بزمان شش ساعت روز یکشنبه بیست و هفتم از ... بخان شیخون منزل شد بزمان شش ساعت روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان از
خان شیخون بشهر حماه منزل شد ... ساعت روز سه شنبه بیست و نهم رمضان از شهر حماه بشهر حمص منزل شد بزمان دوازده ساعت روز
چهارشنبه غره شوال از شهر حمص ... منزل شد ... بزمان ده ساعت روز پنجشنبه دوم
شوال ... منزل شد بزمان ده ساعت روز جمعه سیم شوال ... منزل شد بزمان دوازده ساعت روز
شنبه چهارم ... بشهر شام منزل شد ... در شهر شام بودیم بزمان
ساعت روز جمعه ... شهر شوال از شام ... منزل شد ... بزمان شش ساعت ... 
... منزل شد آب جاری ... بزمان نه ساعت روز یکشنبه ... منزل شد ... روز پنجشنبه
بیست سیم ... نه ساعت فائده رفتن حج از راه تبریز ...
... شوال وارد شام میشوند فائده ... شام ... 
پول ... پول ... صد و بیست ... 
... پول ... قطع کنند ... قطع کنند ...
شرط آب هر روز ... کجاوه ... پیاده شدن ... شرط ...

بکند که آب بدهند و چیزی نگیرند و شرط پیاده شدن بجهت بول کردن بکند یعنی شتر را بخوابانند زن بخصوص و مرد هر جا که اراده
دارند و شرط نگرفتن قرض را بکند که نبایند قرض بخواهند البته شرط بکند اگر پاشای جرده نیامد در مراجعت بار را بر زمین
نریزند و که باز پول بخواهند بگیرند و شرط طفل کوچک هم اگر همراه باشد در یک کجاوه بکند شرط خیک در زیر کجاوه به بندد بکند را
دور است شاید آب خورد شود شرط بکند اگر نشین بخواهد از قطار بیرون شود و پیش رود یا پس مانع نشوند شرط پول سرنشین دو قران
بالاتر نباشد که گران می‌شود جهت بار و آب اگر خورده شد باید زیاد از دوازده قران نباشد شرط چادر زدن اگر حمله‌دار بزند
بکند اگر نشد بکند احوط دیزی هم و پول چادر زدن نیز بدهیم شرط بکند البته شرط بکند اگر از مکه معظمه یا مدینه طیبه در مراجعت بخواهیم
از راه دریا برویم یا از راه سوق الشیوخ و لحسا و جبل ممنوع نباشیم آنچه حقش است داده شد حمله‌دار شام می‌برد و ده تا بار بکند البته این
شرط‌ها را بکند اگر صلاح ایشان رفتن از این راه باشد بتوانند پول شتر را کرایه برده اگر نه بقرار قرار شام رفتن و مراجعت
هر دو را از شام میخواهند شرط بکند اگر در راه شتر باماند و کشی بکند چه بار چه کجاوه چه سرنشین باشد شرط همه بر دیگری را
در همین راه بکند اگر علام همه روی شتر بگذارد نمیدانم البته همراه لازم است و بعضی چیزها هم یک شرط بزرگ این است
که در سوار شدن و پیاده شدن شتر را بخوابانند و شترهای دیگر [illegible] در همین راه که شتر من زخم شده پیاده راه بروم الی آخر
شرط‌ها را بکند آنچه بار زیاد باشد از قراولک و زیر پای سرنشین قانون این است که حقه و فروش نیم خودشان که ده شاهی
باشد میگیرند در شام بلکه در مکه بشام این را وقت بکنید البته شرط‌ها دیگر بیرون است و ما در این سه روز [illegible] شترها دیگر
پول را در حضور پاشای بزرگ بدهد و آدمی از پاشا بگیرد و با خرجی هم که در راه متوجه بشود که ظلم و ستم کنند و از حمله‌دار خودش و غیر
که بهترین شروط [illegible] شرط بکند که اسم بخشش را نبرد حمله‌دار جمال سقا خطیب [illegible] بعد از قطع و فصل هیچ قسم
در راه لفظ بخشش حاج [illegible] اگر در بارخانه باشد شرط بکند علام پاشا توپچی سقاباشی سایر کسان پاشا چیزی نگیرد
نمیدهم بسر نشین که بسیار [illegible] شرط کل دیگر هر کس که حمله دار است یا قاطردار شرط بکند اگر کسی کم ترش کرایه بدهد داد
هم همان الطریق بدهد یا اگر نخواهم پس بگیرم [illegible] شرط دیگر آنکه از نجف اشرف با حمله‌دار شرط بکند پول را قسط
بدهد هم قسطی در نجف قسطی در جبل قسطی در مراجعت به مدینه و قید پیاده شدن از جهت بول کردن شتر را بخوابانند و آب را گاه
بار بکنند و آنچه خارج است پای خود حمله‌دار باشد [illegible] روی کردن در راه [illegible] در نجف
علما مسلمین بکنند حاجی تا [illegible] خلاص شود **فائده** بحاج التماس میکنم که البته بحمله‌دارهای شامی از بارخانه [illegible]
ندهند که پس بدهند و این [illegible] که مراجعت کردیم زن تاجری که با پسر حاجی [illegible] که خدا [illegible] شد در راه [illegible]
حمله‌دار بارخانه پانصد تومان زیاد [illegible] قرض داد [illegible] که حاج [illegible] و اصول پول [illegible]
[illegible] شدند در شهر شام [illegible] افندی هم آمده از بغداد [illegible] میکند [illegible] رسیده [illegible]
هم حمله‌دارهای [illegible] پول [illegible] شام که [illegible] رسوا و منتفع [illegible] آبرو [illegible]

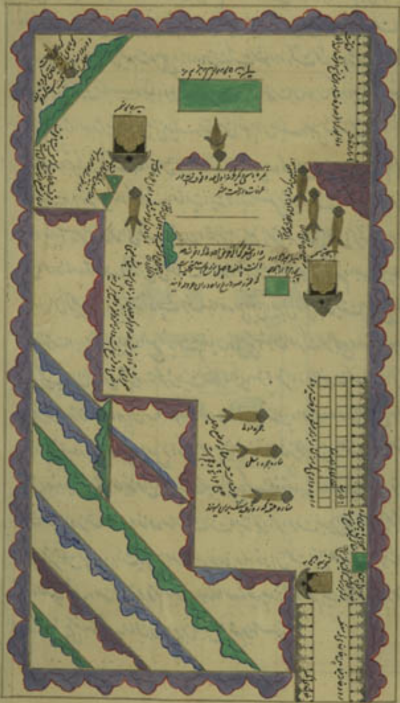
و سرگردان



و سرگردان خدا بداد مردم برسد چه نویسیم که این حکایات مانند [illegible] نه شنیده هر کس [illegible] از توفیق هم به خلاصی شود
محل حیات شیعه درستی نشود و مردم حاج [illegible] ایمن نکنند پس بدهند چه شاه باشد چه صاحب بدهند هیچ قسم وصول نمیشود مگر
بتلف جان زیاد تر از آنچه داده است **فائده** در معان خطیب [illegible] جمعی را بر دیم پاشا که در [illegible] با حمله‌داران کسی را بکند
نوشتم حکم شد که هر [illegible] بگیرد از این غافل شوید حاج که گمشده بود آنچه شنیدم در بیرون از شام بجهت بسیار حمله‌دارها
خوب با ما میروند که مردم در مراجعت هم بیایند با ایشان همین که از مکه در مدینه تمامی راه تاراج و تنازع است هر منزل با هر کس
بهر قسم از برای خدا در اول تمامی شرطها را بکنید

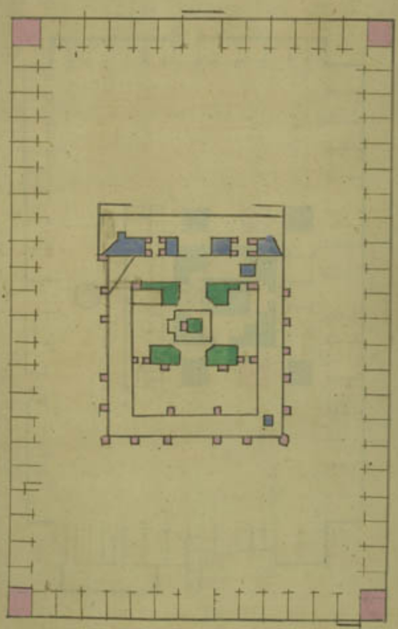


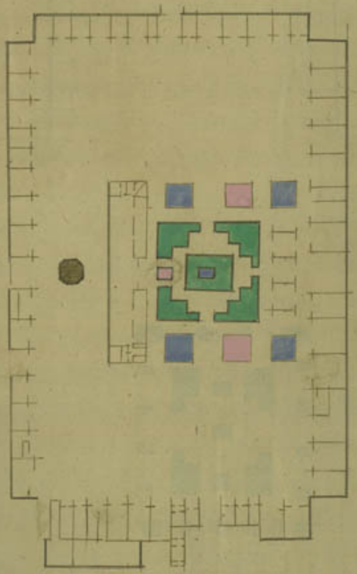


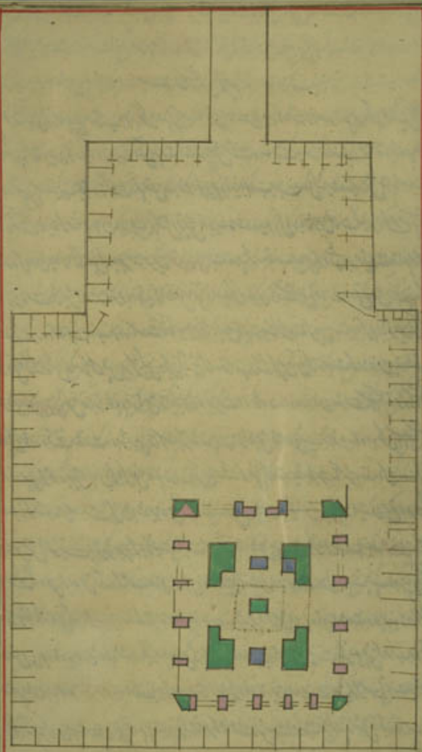


كتب عبد الرحمن بن الاشعث الى الحجاج بن يوسف بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبحمده والصلوة على نبيه من بعده
من عبد الرحمن الرحيم الى عبد الشيطان الرجيم لا سلام عليك يا كلب بن الكلاب وقايد اهل النار الى العذاب ذي
البغي الباقية والجنايات العالية بالدنية المشهورة وثمن بخس دراهم معدودة ايها الحجاج ما غرك بربك الكريم ان شركك بربك العظيم
لا ابا لك ثم انك ارضيت بالنزال الاليم عن الرب الكريم وبالفاجر الفاسق عن البارئ الخالق ام زعمت ان ابن الخبيثة
هو رب البرية وال مروان جبهم جنته عن كل بلية اما والله لقد ركبت الفحشاء وارتكبت الخنا وادركت علة الجنا اوبركت
محرق الاباء ونقضت عهد سيد الانبياء اويل لك ثم ويل لك حيث تحدث ان مروان الها وابن عايشة رسولا وهشام قبلة
وايضا الكعبة البدعة وبنا فوق من يمشي عليك ويسير من اقصى حران اليك وجعلني خفقا لنفسك سيفا شاهرا [illegible]
لنقذ عباده وتهورك وتشركك وبعدك عن الحق وركونك الى الباطل وبعدك عن العدل وركوبك الظلم والجور لم ترتع
على [illegible] ولم تنته عن [illegible] بالناصية اميته كاذبة [illegible] لكن سبقك الى النار [illegible] النوع الشقين
والانهار وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد بلغني ان بعض القوم يطردون في القول ويحومون بالباطل والزور فيذكرون
عن الاسمار [illegible] والخروج من الظلمات الى النور كما قال عز من قائل يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا
يحولون ان ترجع من ال بني امية [illegible] على [illegible] فيفتنون النفس [illegible]
بعد الثبوت من [illegible] والعيج [illegible] الملوك [illegible] الحجاج لامارة الناس [illegible]
[illegible] سورة الكوثر [illegible] ترى [illegible] كانت [illegible]
من غير [illegible] وقد تركها الظاهرون [illegible] العبون والاوبارة [illegible] فرد جبال رجل
مائة عشور [illegible] اسود [illegible] الشاذ [illegible] النفس [illegible]
[illegible] حول [illegible] البيوت [illegible] الحجوج [illegible] قدام [illegible]
وتحتها [illegible] الارض [illegible]
الاكل وتقيير البطن حتى [illegible] يوم [illegible] الصبح [illegible] قبل طلوع الشمس [illegible]
[illegible] من زعم قوم [illegible] صدق الله العظيم الخبيثات للخبيثين [illegible]
[illegible] حتى [illegible] بن [illegible] جزاء الاشرار









## رسالهٔ انوار الحکمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر مصابیح القلوب بانوار الحکمة و زیّن بساتین الارواح بازهار رحمته والصلوة علی محمد وآله المتقین بکلابد
دامی بالمتاوبین باد اما بعد ای محبّات الهی بعزت انها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات
در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته اند بوجود و بنا ابواب بهجت در دل گشاینده نه بعد مشتاق نار است
و علامت نماید که مشام جان ما را نسایم گلشن توفیق معطر سازند و دیده دل ما را با نثار این کلمات که بانوار مکی موسوم است
منور گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین الکلمة الاولی بنده هر چند گناه بکثاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده
و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی نا امید نگردد و در رفع سنوح جهات و وقوع طمع ثبات پناه باید
حضرت برده و مطالب ورب خود را بخواهد کلمة الاخری حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن بود
که وقتی که گناه کسی را عفو کند پس هرگز کسی دیگر را آن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که از فلان بنده عفو
کرده ام الکلمة الاخری حق هذا را نگاه دار تا حق تراه در حفظ و حمایت خود نگاه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای
او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دستگیر شود و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت
جز از وی مخواه و بیقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که نفعی که مقدر نباشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که
ضرری که قضا بدان سبقت نگرفته باشد بتو الحاق کردانند در وسع ایشان نباشد الکلمة الاخری راه یافتن مرغ اندیشه که
هوس نقش ناسوتیست بما ثیر جذبه که وابسته بمتابعت مصطفی است و اهل پیشوا و میسر گردد فعلیک باتباعه الکلمة الاخری سالک
آنست که روی براه حق آورد و کتاب خدای عز و جل را بدست راست گیرد و سنت رسول بدست چپ و در میان این
دو روشنائی راه طی کند الکلمة الاخری سالک از چهار چیز چاره نباشد علمی که حایل وی بود تا ورا راه دست و علم سازد و دیگر
مونس که بوده تا وی را در تنهائی موحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا بهر نا شایست ننگرد و یقینی که مرکب بود تا
از هر آن باز نماند الکلمة الاخری سالک باید که چهار موت را بر خود گرداند تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت
اسود که صبر کردن است بر ایذای مردم است و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که انداختن پوشش و کهنه قناعت
کردن است الکلمة الاخری مادام که سالک در وقت تجلی به صورتی ادراک کند آن تجلی تجلی صوری باشد حق را عالی و متعالی از
صورت منزه باید داشت اما تجلی او را در آن صورت باید دانست چنانکه حضرت موسی از درخت شنیدند انا الله از درخت
خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت درخت نمود هو المعبود الکلمة الاخری چون ملک ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود
و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فنا فنا باشد الکلمة الاخری فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و فنا منتهی



مشتی شود که بنده را بعد از فنا مطلق که فنای صفات و فنای ذات است وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند
تا بدان در عالم اتصاف باخلاق الهی تحقق باخلاق ربانی ترقی تواند کرد الکلمة الاخری پیر کامل آنست که متابعت رسول الله لازم داشته
باشد و بایست خود را بالتمام فیت گردانیده و آینه شده باشد که جمیع اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ باشد و مرید صادق که
بتاثیر آتش ارادت آینه خود را سوخته باشد و بصیرت دل را آینه جمال پیر داده و دیده الکلمة الاخری علامت مرید قبول آنست
که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر صحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان الکلمة الاخری علامت شمان
بود که بر هر چه حق شریعت کاری کند که او را طاعت کنند علامت آن بود که در کار، و در راه حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد الکلمة
الاخری زهد آن است که از دنیا اعراض کنی و بقیمت صلاح و حق خود بمقدار علم خویش کنی الکلمة الاخری زهد نه عدم تحول است
بلکه فراغت دل از او و فی ذو الجلال است فقیر دنیا دوست با کمال فقر زاهد کونیند و سلیمان را با همه حشمت زاهد خوانند الکلمة
الاخری فقیر آنست که خود هوش او بطلب باشد و سخن گفتن او بذکر الکلمة الاخری بهترین توانا ذکر است و عشر حفظها نازد بهترین
خصلتها حلم است الکلمة الاخری راحت بیاد و سیر بسیار است و ذکر حق سبحانه و تعالی قوت زان و زیارت اخوان الکلمة الاخری
اگر باتفاق علما ورنش اغر ضبدکشتن و قتیلن کردن جایز است درویش را هر نفس نفس اخیر است هر سخن که از غایت اخوت
و هر خوشی که از ذکر خاست لهو است الکلمة الاخری درویش آنست که بجز کسی جمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون بستانی
جمع نکنی الکلمة الاخری درویش را باید که بقدر وسعت قناعت کند و طالب زیاده نباشد که رضا بر حق اندک عمل اندک را
پاک گرداند الکلمة الاخری تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه متوجه تو گردد بجهی الکلمة الاخری
اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب نطلبی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند الکلمة الاخری
فتوت آنست که برادران را معذور داری هرزنی که از ایشان واقع شود چنان معامله کنی که از تو عذران نخواهند الکلمة الاخری
تجرید آنست که نفس خود را از عقوبت دور داری و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو الکلمة الاخری جوانمردی آنست که حق
را بجا بیند از نجاة و از رنجیدن کسی نرنجد الکلمة الاخری سعادت غلامی است از خود بیافت حق سبحانه و تعالی را و شناخت
بجود و رمیدن است از حق بازماندن الکلمة الاخری محبت کسی است که وی را علم دهند و عمل دهند و توفیق عمل دهند
و اعلام نه دهند و صحبت بیکان راه دهند و قبول نه دهند الکلمة الاخری غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق و مرتبه
محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر الکلمة الاخری حقیقت محبت آنست که تو به بجز وی بیاغ
وفا کنند و حقیقت محبت آنکه جز بوفا نیفزاید و بجفا نکاهد الکلمة الاخری اگر درویش تو اگر تو الکی قصد عالم عشق کنند دل نه
روی تبتل در وست تو اگر چراغ افروخته بود و درویش هیزم نیم سوخته درویش را بسوزد الکلمة الاخری مومن
زمینی است که هر نیک و بد قدم در روی نهند و ابری است که همه چیز را سایه کند و باران است که همه کس را بنفع رهد الکلمة الاخری
عارف آنست که وی را معرفت وی فارغ گردانند نه آنکه بچشم رود با قبول کرد الکلمة الاخری معرفت سعی چون بار است

که در رگستان است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند الکلمة الاخری قرب نزدیک عارفان بعد است چه قرب
گویند تا مسافت باشد و دو گانگی بجای یگانگی بعد است الکلمة الاخری کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که آن
سر حق است و هر چه عبارت بند و در ان تصرف کند سر حق نباشد الکلمة الاخری همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه
باشد و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه
نیست الکلمة الاخری حلاوت طاعت و شرک برابر است تا از خود نپسندی و خوش نشیند لذت نیابی و پسند از خود
شرک است الکلمة الاخری خدا بین باش و اگر خدا بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که چون خود بین نباشی البته خدا بین گشتی
الکلمة الاخری اگر ترا اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت نروی و بمسجد روی که بهشت خانه
تست و مسجد خانه او الکلمة الاخری مردم سه گروه هند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن
ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر از باطن ایشانست الکلمة الاخری هر که همت بر چیز بر هشت چیز اختیار کند
بمرتبه مردان رسد درویشی را بر توانگری گرسنگی را بر سیری فروتنی را بر زبردستی ذلت را بر عزت تواضع را بر کبر غم را بر شادی
مرگ را بر زندگی الکلمة الاخری صاحب بصیرت کسیکه پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت
با ابنای روزگار و معاملت ایشان بحضرت ذو الجلال بر وجهی کند که یا موجب ملامت و در بعضی سبب عقوبت گردد کلمة اخری
بهترین مردم کسی است که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدا نفع رساند و بکس بدی نکند و از کس چشم نیکی ندارد کلمة اخری
و از بدترین مردمان اشارت ان که از خدا غافل باشد و هرگز اگر بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم
در حق او کرده باشند فراموش کند الکلمة الاخری مردی نیست که هر که ترا بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از تو قطع نظر کند با وی پیوندی
و هر که خدا نا امیدی فرو گشته در وی جانش و آرزی الکلمة الاخری نشان سه جز است دل و زبان و جوارح دل از
برای توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از برای عبادت الکلمة الاخری حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد
و سه گروه را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر و فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر متکبر را دشمن
دارد و درویش متکبر را دشمن تر و سه گروه را دوست دارد پارسایان را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر
جوانمردان را دوست دارد و مفلسان جوانمرد را دوست تر متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر
کلمة اخری حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس
فنا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اعیان دنیا نپندارند و جمال حال ایشان از نظر محرومان پوشیده ماند کلمة
اخری دوستی با آنکه انعام کنند زیاده باید از دوستی آنکه با تو انعام کند چرا که با تو انعام کند ترا از حق بخود خواند آنکه با تو انعام
کند ترا از خود بحق برساند کلمة اخری دوست مخلص انست که در مصاحبت با یکی در مفارقت فراموش کار نباشد و در غیبت
و در حضور متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود کلمة اخری دوست مشفق مخلص انست که چون ترا کاری از طریق خیر وصحب آید

روحی



روحی از وجود منحرف گشته و قدم در شارع طغیان و جاده عصیان نهاده در ارشاد و هدایت او سعی نماید بمقدار
در اعانت او اهتمام واجب داند الکلمة الاخری اگر خواهی که محبت و عداوت خود از دل کسی بدانی به بین که او را در محبت
دوست یا عداوت او از انجا استدلال کن الکلمة الاخری هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست
بهر خطائی عتاب کند دشمن بسیار شود و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارد
پیوسته رنجور باشد کلمة اخری چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که پر دل گران نیاید چرا که محل اعتماد
نگه دارد که از وی مضرتی بتو نرسد و اگر در مقام خیانت است خود این چنین دوست بدشمن ارزانی الکلمة الاخری یاری
و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کاسه و کیسه و یاری یاران سالم و تزلزل را بقا نیست
الکلمة الاخری در دوستی چندان مبالغه مکن که به مرتبه شغف رسد و در دشمنی دشمنان مبالغه منما که جز بافنا و اتلاف دشمن قرار
قرار نگیرد الکلمة الاخری دوستان سه گروه اند و دشمنان نیز سه گروه دشمن و دوست و دوست دشمن و دوست
و دوست دوست است و دشمن دشمن بشت الکلمة الاخری دوست بجفا دشمن گردد و دشمن بمروت و احسان دوست
گردد و اگر وقت نداری که دشمنان را به بذل و احسان در دایره دوستان در آری باید که دوستان را بجفا
زشت در شمار دشمن نیاری کلمة اخری چون ترا با کسی اندیشه دوستی در دل افتد اول بقدر اخلاق او را در زمان غضب
محک اعتبار زن اگر خالص بیرون آید با وی دوستی کن والا او را محل اسرار خود مگردان الکلمة الاخری هر که ترا اتفاقی
کمال است و مصاحبت نیفتاده باشد عقد دوستی بند که نا آزموده را بدوستی نتوان گرفت الکلمة الاخری بدترین
خلق کسی است که مردم او را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و ایذای مردم روا دارد و از خطا درنگذرد و عذر نپذیرد الکلمة
الاخری غافلترین مردم کسی است که چون دوستی شایسته بدست آید و بعدم رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود
متنفر گرداند الکلمة الاخری هر که با ابنای جنس خود مدارا کند از دوست و دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان
موافقت نماید از مخالفت ایشان در امان باشد الکلمة الاخری هر دوستی که بنا بر اغراض دنیوی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد
و هر دوستی که از برای خدا باشد غرض دنیوی او را بزیان نتواند آورد الکلمة الاخری دوست صادق آن است که چون ترا رنجی
ترا اطلاع بهم رساند و در اظهار آن نکوشد و چون در باره تو احسانی کند در دل نگاه دارد و چون از تو خطائی بیند بر تو
نگیرد و چون عذر گوئی قبول کند الکلمة الاخری عاقل باید که از عداوت احتراز کند هر چند که قدرت و شوکت او زیاده از دشمن باشد
چه مثال تیر و قراحات نوان بر تناول زهر از روش نیکت او رست الکلمة الاخری بر دشمن اعتماد نباید کرد اگر چه دعوی
مودت کند و بقبول او فریفته نباید شد اگر چه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید چه اگر آب بحرارت آتش طبیعت بگذارد
و سردی بازگذارد و چندان حرارت دگری برآید او غالب گردد که طبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش ریخته شود باید
روان آتش بکشد الکلمة الاخری مریض را تا صحت کامل دیده نباید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد

و مرو مدارا دشمن ایمن که او خواب خوش کند کلمه اخری دشمن چون از همه حیلتی درماند سلسله دوستی جنباند در صورت دوستی
کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد کلمه اخری خردمند کسی است که همه عالم اگر بخصومت وی برخیزند او را با هیچ کس خصومت نباشد
کلمه اخری دوستی با لئیم حاسد مکن اگرچه مرد بدوست نیاز دارد هر دوست دوستی نشاید کلمه اخری هر که تلخ گوی و ترش روی
و زشت خوی باشد همه کس او را دشمن گیرند و هر که دروغ گوید و وعده خلاف کند همه کس او را دوست ندارد کلمه اخری دوست
مخلص را در غیبت چنان یاد کن که خواهی که ترا چنان یاد کند کلمه اخری فاسق و احمق و دروغ گو را قابل دوستی نباید شمرد و اگر
هزار دوست بوده باشد کم باید دانست و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست کلمه اخری دوستان بعضی بمنزله غذا اند که
از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیانا بایشان کار افتد کلمه اخری مرد باید که در زمانه با دوستی از دوستان
حق نگاه دارد و تقاضای صحبت او را واقف حال خود باشد و زمان صحبت با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت او را غنیمت
داند کلمه اخری اگر دوست از دنیا باز نداری باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق سبحانه از دوست تو چندان رشک برد
نخواهد که او را دل تو ترک دوستی دنیا کلمه اخری بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر ترا بصفتهای ذمیمه
دلالت کند و دوست صالح بصفتهای حمیده کلمه اخری هر چیز را ثمره ایست ثمره علم رفعت است و ثمره قناعت راحت
و ثمره تواضع محبت کلمه اخری عاقل چون خلاف در میان چند بیند و چون صلح بیند رحل اقامت بنهد که اینجا سلامت و
کناره است و آنجا ملامت در میان کلمه اخری هر که دولت کسی را بیند شهوت کند کلمه اخری دوستی نتوان از آنکه گر تو
بملک نتوان رسید که بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل کلمه اخری چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون
بینی که جمع شوند از پریشانی اندیشه کن کلمه اخری دو کس دشمن ملک اند پادشاه بی علم و زاهد بی علم کلمه اخری بر ملکی تاج اعتماد
اعتماد نباید کرد و نه بر دوستی که دوستی او را بخیانت بدل کرده و این بگو باید کلمه اخری سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را
از سیاست و وزیر را از امانت و رعیت را از طاعت کلمه اخری سه چیز را چندان بقا نباشد علم بی بحث و مال بی تجارت
و ملک بی سیاست کلمه اخری چهار چیز پادشاه را شاید بار دادن و خندیدن بر روی کهتران و صحبت داشتن با مهتران
و مشورت با زنان و رسانیدن بمستحقان کلمه اخری پادشاه باید هر کس را ترتیب کند و پیش خود راه دهد و وزیر را
و دبیر را تقریب و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق کلمه اخری بهترین صفات پادشاه سخاوت
و بهترین خصال علم کلمه اخری سه چیز را از سه چیز توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل کلمه اخری فساد
جهان از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا کلمه اخری سلطان باید که تمنی در ربایر
مستعد گرداند که از تخمی بپرورد و هنر باید و جاه و هنر سرور را بر اشارت کلمه اخری هر که در علم کوشید مهتر شد و هر که راستی پیشه کرد و تیغ الظفر
گشت هر که زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق یافت زبانه و هرکه از قرین بد اجتناب نماید صحبت نیکان یافت
و هیچ کلمه اخری سه چیز را نگاهدار ... سه چیز بود دینی و عقل را نگاهدار تا غم را سیاه و دینی زبان را نگاهدار تا سر بیاد ندهی کلمه



اخری عافیت بر سه قسم است عافیت دین و عافیت مال و عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس
و پاک داشتن سینه از حسد و عافیت مال در ادای حقوق و رعایت اهل حاجت و عافیت تن در قلت طعام و کم گفتن
جامع کلمه اخری چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بیشمار و عیال بی مقدار و جفت ناساز کار کلمه اخری مردم را بچشم
اعتبار منگر بچشم شهوت کلمه اخری مردم خوشخو همیشه خوشحال باشند چه در خواب و چه در بیداری زیرا که هرچه در بیداری
بود در خواب و در خیال همان بود کلمه اخری چهار چیز دلیل بزرگی است علم را عزیز داشتن و بدان را به نیکوئی دفع کردن و کم
فرو خوردن و جواب بصواب دادن کلمه اخری چهار چیز دلیل نادانیست و دانا تراز خود بجا دله نمودن و بر ناآزموده اعتماد
کردن و از مکر زنان ایمن بودن و با ناکسان صحبت داشتن کلمه اخری چون ترا عذر گویند بپذیر و ادب آموزنده را مور کم
هر که را ادب آموزند و نیاموزد حیوانیست و هر که را عذر گویند نپذیرد شیطانیست کلمه اخری خردمند را بهره و کس جفا آید جاهل که
کسب کمال نکند و نا قابلی که کسب کمال کند کلمه اخری مرتبه قابل دانش و نا قابل را تربیت مکن که قابل را ضایع کند و ستم کرده باشی
و نا قابل را تربیت کردن جهل است کلمه اخری اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست
منحرف شوی و اگر درهای محنت و بیتوائی بر تو مفتوح شود داغ شمار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه اخری چون ترا
حوادث دنیا پیش آید مشتغل باید که تو برگی و هیچ باز گردی که هر که تا ادب بر نیاید راه صواب بگیرد و تقدیر عنایت کلمه اخری
تأمل از محبت دنیا و هیچ پاک نسازی محل محبت مولا گردی که تخم بر زمین ناکاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته ننگارند کلمه
اخری راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون سایه ابر بی بقا بر ناید نعیمش التفات باید کرد و نه
از شدتش اندوهگین باید بود کلمه اخری مثل اهل دنیا چون سواری است که در وقت گرما به بستان در سایه درختی
نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و برود کلمه اخری عجب از کسی که میداند که آخرت به از دنیاست و این را بر آن
بیهوده گشته و یقین دارد که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است اعتماد بر کسب کند و میگوید که از مرگ چاره نیست و
غافل می نشیند کلمه اخری مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد تعظیمش میکنند و چون از دست او برود در پی اش نگردند
کلمه اخری مالی که داری صرف خود کن و از آن نفع بر دار که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر گرد کردن مال کلمه اخری عجب
از کسانیکه خانه بنا کنند و آنرا با انواع تکلف بیارایند و بحسرت بگذارند کلمه اخری درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش
نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و آب نزد دعای خیر کند تا حق تعالی ایشان را خلاصی دهد از آنچه در آن اند کلمه اخری چون
خواهی که مردم را نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت دیگران شروع نما و الا از خدا شرم دار
کلمه اخری نام مشفق آن است که مردم را بچیزی صلاح ترغیب نماید چون نمک که گوشت را بصلاح دارد نه مانند مگس و نه
ترغیب کند چون مگس که گوشت را تباه کند کلمه اخری از بدان بگریز و با نیکان آمیز که اگر با شاهی با شیطان باشی و اگر
بدان باشی از ایشان باشی کلمه اخری مجالست عاقل کن و از جاهل اجتناب نمای که مجالست عاقل با نعمت عیش بهتر از مصاحبت

جاهل را وسعت معاش است الکلمة الاخری دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه مال جمع آورد و نخورد
و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد الکلمة الاخری عالم باید که بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردن
است نه از بهر دنیا خوردن الکلمة الاخری عالم را نشاید که سفاهت بحلم از عامی در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد و هیبت این
کم شود و جهل آن مستحکم الکلمة الاخری عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را نشناسد که هرگز
بصفت علم موصوف نبوده الکلمة الاخری اگر مریدی ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی‌زر است و اگر سالکی معرفت
حاصل کن که رونده بی معرفت مرغ بی پر است اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل درخت بی ثمر است الکلمة الاخری عالم باید که
که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف بجوید که عارف دلیل وجود هم وجود اوست و برهان شهود هم شهود او الکلمة
الاخری علم زیور است و سبب جمال چنانکه زیور صاحب جمال را موافق‌تر آید الکلمة الاخری معصیت از هر که صادر شود
ناپسندیده است و از علما ناپسندیده‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و چون صاحب سلاح را باسیری برند شرمساری
بیشتر بود الکلمة الاخری چهار چیز مروت را تباه کند مهتران را بخل و عالمان را عجب و زنان را بی‌شرمی و مردان را دروغ الکلمة الاخری
اجل کاینات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق اهل خرد سگ حق‌شناس بهتر از آدمی
حق‌ناشناس الکلمة الاخری مردم چهار قسمند لئیم که نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود
خورد و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد الکلمة الاخری کریم بسوی محبت مستعجل بود و بجانب عداوت متأنی
چون کوزه نقره که زود ساخته شود و دیر شکسته گردد الکلمة الاخری سگ گزنده از آشنائی جو الگیرد و شتر بعقد
تشنه آب بی علف خود کند و لئیم حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست یابد هر بدی که تواند بجای آرد
الکلمة الاخری چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را و کاهلی مروت را و لجاج عزت را و عزل آبرو را نقل شد از تاریخ طبقات
محمودی آورده‌اند چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت مدتی در دیار بکر آذربایجان بود که قلعه
میافارقین را ملک کامل پسر ملک شهاب الدین غازی داشت چون نوبت بغداد منتهی گردانید ملک کامل را فرمود
تا هشت هزار سوار و بیست هزار پیاده از ملازمان ولایت خود برای مدد لشکر مغول بطلبید ملک کامل جواب داد
لشکر من دو هزار سوار و پنج شش هزار پیاده و ایشان جنگ باشند هلاکو با وزیر خود که مسلمان بود گفت مرا در خاطر چنان می‌آید
که ملک کامل را با بیگانه بیت مخالفتی در دل دارد و او را باید کشت وزیر با ملک کامل محبتی کامل داشت از اندیشه
او بیاگاهانید ملک کامل دیگر روز پیش هلاکو خان رفت و اجازت شکار طلبید چون اجازت یافت بیرون آمد و با شش هزار
سوار بطرف ولایت خود راند چنانکه در هشت روز ببلاد خود رسید و حصار مستحکم گردانید و مستعد جهاد و غزو بنشست هلاکو خان
از این معنی او آگاه گشت پسر خود را با لشکر گران نامزد کرد و جنگ آغاز شد و مدت سه ماه محاربه بود و آورده‌اند
هر سنگ منجنیق که از لشکرگاه راندند [illegible] باز گشتی و بر سر لشکر خوردی و در این سه ماه هر روز [illegible]

[illegible]



با جامهای سپید از قلعه بیرون می‌آمدند و بر لشکر کفار می‌ریزند و صد و دویست کافر را به دوزخ فرستادند و هیچ زخم تیر
و نیزه و شمشیر ایشان را تأثیر نمی‌کرد تا بقدر ده هزار مغول را به دوزخ فرستادند هلاکو از این بر پسر فرستاد و گفت من
بغداد را بدان بزرگی در یک هفته بگرفتم و تو قلعه چنین کوچکی را در این مدت نتوانستی گرفت پسر پرسش جواب نوشت که تو بغداد
گرفتی و مرا اینجا تیغ می‌باید زد هر چند بدین مردم هلاک میشوند از این پیغام هلاکو سخت برنجید فرمان داد تا او را بگویند از نظر
من دورتر باشد و اگر نه [illegible] پس سوگند یاد کرد که من این قلعه را به سه روز بگیرم از اینجا بطرف میافارقین
آمد و جنگ در پیوست بر چهلم مقابل آن صف سواران با جامهای سپید از قلعه بیرون می‌آمدند و زیاده از دویست
سپید کافر را به دوزخ می‌فرستادند تا قریب ده هزار مغول از لشکر هلاکو کشته شد آنگاه هلاکو گفت این قلعه
را دادن ممکن نیست اکنون شما را از او گردم اما یک التماس دارم که این سواران سپیدپوش را بمن بنمایید تا بچشم که ایشان
چگونه مردانند چون آن پیغام با اهل قلعه رسید باتفاق سوگند یاد کردند که چنانچه شما ایشان را نمی‌بینید ما نیز ایشان را نمی‌بینیم
و معلوم نداریم که این جماعت کیستند هلاکو گفت اکنون من از برای تحقیق این [illegible] هزار اسب و هزار گاو و هزار گوسفند
صدقه میدهم که این جماعت را بیرون فرستید تا بستانند اهل قلعه گفتند ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و هیچ را بیرون نخواهیم فرستاد
اگر ترا می‌باید اینجا بفرست و الا به دوزخ بر [illegible] هلاکو هزار اسب و هزار گاو و هزار گوسفند آنجا بکشت تا بجانب قلعه
و بر رفت آورده‌اند پسر ملک بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل در لشکر هلاکو بود شبی حضرت مصطفی را بخواب دید که بر در
قلعه میافارقین ایستاده و دامن مبارک خود بر کمر زده و گرد آن قلعه میگشت و میگفت هذه القلعة [illegible]
چون بیدار شد [illegible] از لشکرگاه هلاکو بیرون آمده ببلاد خود رفت چون [illegible] بجانب او
کرد او خود را و جمله مملکت [illegible] حال خواب باز گفت که من با محمد مصطفی جنگ
نتوانم کرد [illegible] از لشکرگاه بیرون رفتم نقل شد از روضة الصفا روایت است که چون
سید کاینات انواع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد و اهالی ایشان را الفت با اسلام
پیدا شود اشراف و اعیان انصار را [illegible] هیچ از آن ایشان را نداد بر وثوق و اعتمادی که بر ایمان فرقه داشت چیزی نداد
بعضی از ایشان بنابر کمال غیرت خشم و حزن آمده با هم گفتند که این عطایا و عواطف را ایشان قریش و سایر قبایل العرب
مبادا رود درباره ما الغای میکند و بروایتی آنکه گفتند که این مرد اهل و بنی عم خود رسید و غیر ایشان را نمیخواهد و هر جا که تیغ
در حق است [illegible] این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس در میان نباشد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی
فرمود ای معشر انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل آن چیز شدید [illegible] گفتند یا رسول الله اکابر
و رؤسای ما هیچ نگفته‌اند اما جوانان [illegible] این حکایت بزبان آورده‌اند حضرت فرمود که من آمدم بشما در حالتی که شما در [illegible] بودید

پس خدا تعالی شما را از ان رهانید و اد الانصار کفتند بلی الله و رسوله المن والفضل و بروایتی کفت نه من شما را یافتم کمراه
و خدا تعالی ببرکت من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق کویا کشت انسرور فرمود که نزد شما دشمن
یکدیکر بودید ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید خداوند شما را بسیار کردانید و شما درویش بودید خدا شما را
بسبب من توانکر کردانید حضرت این سخن کفته انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ای
معشر الانصار چرا جواب من نمیکوئید کفتند جواب تو چکوئیم که پدر و مادر و جان فدای تو باد فضل و منت تراست الله و رسوله
برین سخن کواست رسول الله فرمود که اکر خواهید بکوئید و دران کفتن صادق و مصدق که بجانب ما آمدی در حالی که قوم
ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست کوی داشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی
از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی با جوانمردی نسبت بتو کردیم و خایف آمدی و ما ترا ایمن کردانیدیم
حضرت چون سخن باینجا رسانید انصار در کریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرافراز
شدند و کفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود کشتیم اموال خاصه ما را اکر خواهی قسمت فرمای که ما را نظر بر متاع دنیا
نیست ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریب العهد بجاهلیت حدیث الاسلام
ندارم که مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان و بتولا فرمود که اکر وی برهنا شما و خشم ...
که من مال بتالیف قلوب سیدهم و شما را بایمان شما باز میکذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی نیستید که دیکران با شتر
و کوسفند بمنازل خود باز کردند و شما با رسول خدا بمنزلهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوکند که انچه شما با ان معاودت مینمائید
بهتر است از انکه خلق با ان معاودت مینمایند بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرا اصحاب صفه است او را بالک
مشاهده من کرده اورا چیزی ندادم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر دادم و از عالی بر عیینه و اقرع مر اجعیل بهتر است لیکن
بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و بجهت اسلام و ثیقه نویسم لهذا بر ایشان
بجهت خاصه ازان شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی مرا بتیمن آن تشریف ساخت زن و لد آن شنیده انصار بازکریه و زاری آغاز
کرده کفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست از مال و متاع ان آسایشی نخواهیم که سایه حمایت تو از سر
ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد و دست تعدی
و ستم زنید تا بی کجا لت و شرمساری بخدا و رسول او ملاحق شوید و موعد شما حوض کوثر است طول و عرض آن چنین بعینها
و عدد اوانی ان بیشتر از عدد نجوم و بتوجیه فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و هم چنین فرمود
که الانصار خاصة من و صاحب سر من اند اکر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز
و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار را ازغایت فرح و سرور چندان کریه دست داد که محاسن
ایشان تر کشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بال فرزینه شدند و از خدا و رسول او در نیشا آوردند نقل شده از روضة الصفا



اکر از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت
رسولان نزد سعد وقاص فرستاده و التماس نمود که طایفه از اعیان بدین فرستند تا انچه کفتنی باشد با ایشان بکوید
انجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظله بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل
عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدیکرب را با جمعی دیکر که ذکر ایشان تفصیل
موجب تطویل میشود فرمود که بدان صوب روند ان جماعت بموجب اشاره سعد روی بجانب کسری آوردند و بعد از قطع
منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر کشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول
داده ایشانرا در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و
نعلینهای چوب در پای داشتند و بروایت شهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی
دران مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست کفت برد یزدجرد کفت برد
جهانرا و این سخن را کفته بر بنیاد آورده رنک از رخساره عظماء فرس که دران انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت
بعد از ان یزدجرد شهریار استفسار نمود که انچه در دستهای ایشان است چیست کفتند سوط و سوط در لغت عجم
حریق را کویند یزدجرد کفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشانرا بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که
بعد از این یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان کفت بپارسی نام این نعل است یزدجرد کفت در ملک ما نعل
افکندند انکاه یزدجرد کفت که ای معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز کردانیده و بر عالمیان سروری داده و کردن
کردن کشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده اند و پای از دایره اطاعت ما بیرون ننهاده اند و شما
از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل تر بوده اید برخی از شما بتجارت و جمعی بهانه سفارت در زمره کدایان
بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمده و کسب مینمودند چون بادیه نشینان
عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامهای لطیف ما پوشیدند
باوطان خود بازکشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط فرمانروائی ما در
نوردید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و مثل عرب مثل
ان روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انکور خود را خوش ساخت صاحب باغ از ان معنی تغافل و اعراض
نمود و با خود میکفت که یک روباه باین باغ که انکور فراوان است و میوه بسیار چه نقصان خواهد رسانید
تا عاقبت ان روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرده باقی ثعالب را
رهبری نموده بباغ در آورده عزم انجا کرده چون خداوند حدیقه این صورت مشاهده کرد طرق خروج و دخول
باغ را مسدود کردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بایشان رسانید همه را هلاک ساخت اکنون امثال شما را ...

ترو بحد وکمتر و بی ادب تر دیده ام اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با شغالب بتقدیم رسانید لیکن برین
فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیه فقر بران داشته که امثال این جرات از شما صدور یافته اکنون
وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمائید تا من از روی ترحم بفرمایم که ان قدر گندم و خرما بشما دهند که مطایا را آمال همگی ان
بار کرده و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم و امارت سپاه را رطب اللسان باز گردانم اگر
مردم شما ازین معنی ابا و استناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یککس از ایشان جان
بسلامت ازین دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود با تمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند که ترا شنت
حال وقت مال عرب برتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بلا برگ دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا
مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر
کسی ازین طایفه بر ابن عم خویش مثلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی این صورت را ذاتی
عظیم و مستحسن جسیم انگاشتی طعام ما ازین جنس بود که گوش شهریار عالم رسیده و لباس ما از پشم و شتر
و غنم حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما براین منوال گذران بود تا حضرت ایزد
تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسول اکریم با کتاب واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از ناس
مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن بر تیغ و خنجر میکردند
عاقبت اهل حق صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اجن ایشان تاخیر بود متابعت نمودند ناحیه
و بآن حضرت ایمان آوردند و فرمان آنسرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که
با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای وی
خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما ترا بقبول اسلام بیعت پیشنهاد دعوت
میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس پی حضرت تو قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و عشر طلبی طلب نماید و اگر
توفیق تو گمره دوا و جزیه را ملتزم شود الا محاربه را آماده باش و در ترجمه تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره
در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و اداء عشر و زکوة ابا نمائی جزیه بده و تو در ان حالت
صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در ان حالت
که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شد
گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان بزیم که از امثال شما این سخن بشنوم اندیشه ان داشتم که در باره
شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را هیچ نزد ما جز خاک نیست غلامی
فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورده یزدجرد گفت این خاک را بر







بزرگ ان کس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد بنهید و با سر خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا
او را و یاران او را در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب
از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش شدند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص
رسانیدند **الکاتبه** بر حسب امر نواب کامیاب والاجناب سلاله دودمان سلطنت و نتیجه خاندان
عظمت و حشمت حاوی محاسن صوری و معنوی جامع مکارم دینوی و اخروی ابو الفضایل الرشید و صاحب
الفضایل الحمیده شهزاده که پیر خرد در مقام انشاء مدایحش طفلی است بنا دانی موصوف و در ناطقه در بیان
محاسن و مناقبش شخصی است بهیچ مدانی معروف **عربیه** و لو زادت الالقاب فخرا لذوتها و لکن به الالقاب
یسمو و یفخر **نظم** بهار دولت و این بهمن خجسته وقار که خسروان بغلامیش کرده اند اقرار رواج کرم
از نشر خلق او فایح چه طیب نافه مشک از عدد و چین و تتار معاینش همه بیرون ز مدرک اوهام مدایحش
همه فزون ز مدرج افکار لازال اشجار آماله مثمرة بالطاف الملک المنان و اغصان مطالبه محفوفة بسحاب
رافة المهیمن المستعان سعی و اهتمام عالیجاه رفعت جایگاه عزت و سعادت همراه ذو المجد
المفاخر و الجد الزاهر و العقل الباهر ابو المکارم و المفاخر هو المؤید بتایید الله
الملک الجلیل آقا محمد اسمعیل بیک لازال موفقا بتوفیقه و مؤیدا
بتاییده این مجموعه بدست و قلم اضعف عباد و اقل
طلاب ملک محمد بن محمد حسن در غره جمادی الثانیه
من شهور سنه یکهزار و دویست و شصت و نه ١٢٦٩
صورت اتمام و سمت اختتام
پذیرفت الحمد لله
اولا و آخرا